یادگار محمد علی ولد

مرحوم جعفر تاجر اصفهانی

بگفتم در ....

بسم الله الرحمن الرحیم

نقلست از امام زین العابدین

که هر کس این آیه را بنویسد

نکند الهم دار

وصو الهم عنا

محمد حسن ولد

جعفر تاجر اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

فواتح

تاروں وبے وراں وار

وکیندنان

فواتح

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

فواتح المسك الاذفر الذي يعطر به مشام الحامدين وروائح الورد الاحمر الذي يطيب به مشام
الشاكرين حمد الله الذي خلق السموات والارضين وارسل الانبياء والمرسلين وطيب من
نفحات انفاسهم جنات اليقين وعطر من نفحات انوارهم روضات الدين وجعل النبوة كالشمس
في الضياء والولاية كالقمر في السناء ومكن مكان النبوة والولاية الاولياء اعني جعل الاوصياء
ورثة الانبياء وعلمهم بما شاء من غيوب الارض والسماء ونقش في صحائف قلوبهم المكنونات
وصور في الواح صدورهم المخزونات والهمهم باظهار الكرامات والتفاتات وخوارق
العادات واقام كراماتهم مقام المعجزات فانه قادر على جميع الممكنات وشمايم ازهار
التي تفرح المدققين وشمايم انوار الروضة التي تسر المحققين نعت الرسول الذي هو مصدر
الحقايق في مجالس الايمان ومفتاح الدقايق على ابواب الايقان كشمس مضيئة في فلك العرفان
وكبدر منير في ذروة الاحسان دينه ناسخ جميع الاديان ومعجز على ثبوت دينه برهان
اعني افضل المرسلين وخاتم النبيين ورحمة العالمين خير الورى ونور الهدى محمد
المصطفى صلوات الله وسلامه عليه وعلى اهل بيته الطيبين الطاهرين الذينهم افضل الاوصياء
المرضيين وشفعاء يوم الدين وعلى اصحابه المنادين باذا بالجمعين اما بعد
نموده خانه زاد دعا عمرانی یوسف علی بن محمد الحسینی الجرجانی بر فصحای مجالس و بلغای محافل کمال
وضوح تمام و ظهور لا کلام دارد که خدای تعالی تقدست اسماؤه و توالت آلاؤه هیچ جوهری شریفتر از
سخن نیافریده و هیچ گوهری لطیفتر از کلام موجود نگردانیده سخن مفرح ارواح است و مروح اشباح چراغ
مجلس عرفان است و شمع محفل ایقان هر بیت که در گلشن فصیحی است صدفیست که در جیبش گوهریست
آب حیوان جرعه جام اوست و سپهر گردان کبوتر بام او و بهترین انواع و اقسام سخن سخن انبیاست علیهم السلام
التحیه و الثنا چه واضح و لایح و ظاهر و باهر است که نه هر مرغی چون طوطیان سدره شکرریز است و نه هر طایری
چون مرغان قدسی سحرخیز است از شاخسار درخت میوه بدست اما نه از سید الخبر الجبر هشت

برانح سخن و صدای او در بلبل گرد نوای او و چرا چنین نباشد که انبیا مسندنشین بارگاه رفعت
رتبت اند و همچنین مکان نه منزلت بتخصیص پیشوای انبیا و مقتدای اصفیا محمد مصطفی
علیه من افضل الصلوات و اکمل التحیات که بر صدق و ما ینطق عن الهوی گوهر لعل گوهربار آنحضرت
از آلودگی خاک و هوا مبراست و بر طبق ان هو الا وحی یوحی گفتار دُرربار آنحضرت
مرتبت سراسر وحی است و از شوایب معایب معرا و چون اوصیا نایب مناب و قایم مقام انبیا
بر این سخن ایشان در هر باب چون سخن انبیاست چه روشنی ماه ولایت از پرتو آفتاب نبوت است
و میانه ولایت و نبوت فرقی نیست الا از دو حیثیت یکی تابعیت و متبوعیت و دیگری آنکه
نبی بی واسطه آدمی از خدا حکم میکند و ولی که نایب مناب نبی است بواسطه آدمی که آن نبی است
و سبب آنکه میان ولایت و نبوت فرقی نیست آنست که آنچه خدای تعالی از علم و حکمت و معرفت
و غیرها بانبیا رسانیده اوصیا را نیز از آن عطیات مشرف گردانیده و این ظاهر است بلکه اظهر که اگر
آنچه بانبیا رسیده باوصیا نرسد نایب مناب و قایم مقام انبیا نتوانند بود و اعتقاد بعضی آنست که
مرتبه ولایت بالاتر است از مرتبه نبوت همانا که استدلال کرده اند بروایت صعصعه بن صوحان
آنکه در مصابیح القلوب آورده که روایت است که در آن وقت که شاه مردان از ضربت زده بود صعصعه
ابن صوحان پیش آنحضرت آمد و گفت یا امیر المؤمنین مدتیست که مرا بیی در خاطر میگذرد و میخواستم
از حضرت تو سوالی کنم هیبت تو مرا مانع میشد اگر اجازت فرمایی بپرسم گفت بپرس گفت تو فاضلتری
یا آدم فرمود یا صعصعه تزکیة المرء نفسه قبیح قبیح است که مرد نفس خود را بستاید اما چون پرسی
میگویم آدم را یک چیز نهی کردند در بهشت نزدیک شد و بسیار چیز بر من مباح بود که من آنرا نخوردم و بآن
نزدیک نشدم گفت تو فاضلتر بودی یا نوح گفت نوح بر قوم خود دعای بد کرد و من نکردم و پسر نوح
کافر بود و پسران من سیدان جوانان اهل بهشتند گفت تو فاضلتر بودی یا ابراهیم گفت ابراهیم
گفت ربّ ارنی کیف تحیی الموتی و من گفتم لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا گفت
تو فاضلتر بودی یا موسی گفت موسی را حق تعالی پیش فرعون فرستاد گفت میترسم مرا بکشد که یکی
از ایشان را کشته ام برادرم هارون را با من بفرست و چون رسول مرا فرمود که سوره برائت بر اهل
مکه بخوانم و من با وجود آنکه بسیاری از ایشان را کشته بودم رسیدم و بر فتم و بر ایشان خواندم و تهدید و وعید
ایشان کردم مؤلف گوید روایتیست که گفت چون عصای موسی در کوه طور اژدها شد خدای تعالی
گفت بگیر او را موسی بترسید و من در گهواره اژدها را دریدم گفت تو فاضلتر بودی یا عیسی گفت مادر عیسی
در بیت المقدس بود چون وضع حملش خواست بود آواز آمد که بیرون رو که این خانه عبادتست
نه خانه ولادت و فاطمه مادر مرا چون وضع حمل خواست بود بیرون کعبه بود آواز آمد که اندرون
کعبه آی و اندرون کعبه شد و من آنجا در وجود آمدم و در عقاید نسفی مذکور است که و لا یبلغ
الولی درجة الانبیاء علیهم السلام و علامه تفتازانی در شرح گفته لان الانبیاء معصومون
مامونون عن خوف الخاتمة مکرمون بالوحی و مشاهدة الملک و مامورون بتبلیغ
الاحکام و ارشاد الانام بعد الاتصاف بکمالات الانبیاء فما نقل عن الکرامیه من جواز

کون الولی افضل من النبی کفر وضلال نعم قد یقع تردد فی ان مرتبة النبوة افضل ام مرتبة الولایة
بعد القطع بان النبی متصف بالمرتبتین وانه افضل من الولی الذی لیس بنبی و اعتقاد شیعه امامیه
آنست که جمیع اوصاف مذکوره آن ولی را که وصی نبی است ثابت بدلایل الامر بتبیین که آن جمع نبوت
و ولایت و میگویند که اگرچه اوصیا بشرف وحی مشرف نشده اند اما ایشان را عوض وحی الهام کرامت شده
چنانکه در حدیث آمده که اعطانی الله الوحی واعطی علیا الالهام و اگرچه ملک را ندیده اند اما آواز هاتف
می شنیده اند و در شواهد النبوة آورده که آنچه منقول است از بعض اولیاء الله که ولایت از نبوت فاضلتر است
بنا بر آنست که نبی را دو جهت است یکی جهة ولایت که باطن نبوت است و دیگر جهة نبوت که ظاهر ولایت است و نبی از جهة
ولایت که باطن نبوت است از حق تعالی عطا و فیض می ستاند و از جهة نبوت که ظاهر ولایت است بخلق میرساند و شک
نیست که رویی که در حق است بسیار اشرف و افضل است از رویی که در خلق است پس مراد وی آنست که جهة
ولایت نبی از جهة نبوت وی فاضلتر است نه آنکه ولایت ولی تابع افضل است از نبوت نبی متبوع و در یکی از کتب
صوفیه بر طبق این معنی مذکور است که لم یصر الولی افضل عن النبی لان الولی صار ولیا بمتابعة النبی
والتابع کیف یفضل علی المتبوع و چون روایت شواهد النبوة با روایت مصابیح القلوب معارض است اما
مصابیح محتاج بتاویل است چه روایت شواهد بصحت اقرب و تاویل آن تواند بود که چون حضرت رسول صلعم
امیر المومنین علی را نفس خود گفته و آنحضرت از انبیا افضل بوده اند پس امیر المومنین علی افضل از انبیا باشد چون
از نفس نفس مساوات معلوم است و بعضی از علمای امامیه گفته اند که بدین الافضل افضل و حدیث علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل نیز مصدق روایت مصححه است چه هرگاه علمای امت مثل انبیای بنی اسرائیل باشند امیر المومنین ع که در حقیقت
نفس رسول باشد چرا افضل از ایشان نباشد و حدیث صحیح لضربة علی یوم الاحزاب خیر من عبادة الثقلین
که عند الفریقین بصحت پیوسته نیز دال است بر افضلیت آنحضرت و ملا احمد اردبیلی این حدیث را در رساله اعتقادیه
خود در مبحث افضلیت ایراد کرده و گفته که بحسب ظاهر همه انبیا و اولیا غیر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
وسلم درینجا داخل اند و چون گوییم بدلیل عقل و نقل و قرینه آنکه غیر متکلم مراد است حضرت بیرون رود پس باقی
ماند غیر آنحضرت و این حدیث نیز مصدق روایت مصححه است و دلیل صریح دیگر روایتی است که ابن مغازلی از ابن عباس
کرده که یوشع بن نون سبقت گرفت بموسی و صاحب آل یس سبقت گرفت بعیسی و علی ابن ابی طالب سبقت گرفت بمحمد
و او افضل از ایشان است و این روایت بمحلش مذکور خواهد شد و شک نیست که یوشع بن نون پیغمبر بوده و این روایت
نیز مصدق روایت مصححه است و بر تقدیر صحت این روایت و روایت مصححه و معقولیت و مقبولیت تا دلیل تفضیل
ولایت امیر المومنین علی است بر نبوت انبیاء سالفه چه ظاهر است که آنحضرت تابع سید المرسلین بوده نه تابع
انبیای سالفه بلکه آنحضرت رهبر و باب معنوی و معاون انبیای سالفه بوده اند چنانکه در خطبة البیان آنحضرت مذکور است
پس تفضیل ولایت بر نبوت مخصوص بولایت آنحضرت باشد نسبت به نبوت انبیاء سالفه چه انبیاء سالفه او را وصی
خود را نفس خود نگفته بودند و لهذا مضمون روایت شواهد النبوة در باب ولایت اوصیای سالفه خواهد بود نسبت
به نبوت انبیای ایشان که ایشان را مرتبه تفضیل بر انبیای ایشان نبوده والله اعلم و هم چنین در مساوات ولی با
نبی در نبوت بین الفریقین اختلاف است و اعتقاد علمای امامیه مساوات ثابت است چونکه در کتب کلامیه حضرت
امیر المومنین علی را مثل حضرت رسول گفته دلایل هم از روایات اصحاب ایراد نموده اند و از منقولات اهل
هم

سنت و جماعت آنچه از اصحاب خود ایراد نموده اند هم از منقولات اهل سنت و جماعت ایراد کرده اند هم از قرآن
و هم از حدیث اما دلیل از آیات قرآن آیه کریمه انفسنا و انفسکم که در روز مباهله نصاری نازل شده و شیخ
مقداد در شرح باب حادی عشر آورده که المراد بانفسنا هو علی بن ابی طالب لما ثبت بالنقل الصحیح
ولاشک ان المراد به مثله او مساویه کما یقال زید الاسد ای مثله فی الشجاعة و اما دلیل از احادیث
نبوی حدیث نفسک نفسی و لحمک لحمی و دمک دمی که بکرات و مرات واقع شده و نزد جمیع فرق
اسلامیه ثابت است و آنچه از منقولات اهل سنت و جماعت دلیل گفته اند آنست که مولف کتاب بحر المناقب
از نزول السایرین و فردوس الاخبار روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله فرموده ما من نبی الا وله
نظیر فی امتی ابو بکر نظیر ابرهیم و عمر نظیر موسی و عثمان نظیر هرون و علی نظیری و محقق است
که نظیر بمعنی المساوی و هم در کتاب مذکور مسطور است که بیهقی در کتاب فضایل صحابه آورده که رسول فرموده که
من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابرهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته
والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب و این حدیث با ترجمه بمحلش مذکور خواهد شد و ملا احمد
اردبیلی در رساله اعتقادیه خود بعد از ذکر این حدیث گفته که مساوات کرد پیغمبر او را با انبیایی که مذکور
شدند و چون بدلایل مذکوره مساوات ولی با نبی در نبوت رسید پس ثابت شد که سخن اوصیا من حیث الوجوه چون
سخن انبیا است و بحکم حدیث شریف اوصیا بعدد نقبای بنی اسرائیل اند اولهم علی و آخرهم مهدی ائمه اثنا عشر اوصیای
آنحضرت اند چه نقبای بنی اسرائیل دوازده بوده اند لقوله تعالی و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا و ثبوت
پیوسته که فاضلترین اوصیای سابقه و لاحقه حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب است و فضایل هر یک از ائمه اثنا
عشر نزد آن مرتبه است که تقریر زبان بیان ما روز ابد استقصای عشر عشیر آن توان نمود و کمالات ایشان
نه بمنزله ایست که اگر همه جن و انس کتابت کنند و آب دریاها مداد گردد و جمیع اشجار قلم شود شمه از آن تحریر توان
فرمود و این مضمون حدیثی وارد شده چنانکه در کتاب بحر المناقب آورده که خطیب خوارزمی در کتاب مناقب
و شیرویه در کتاب فردوس الاخبار از ابن عباس روایت کنند که رسول صلی الله علیه و آله فرموده لو ان الریاض
قرطاس والاشجار اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس کتاب ما احصوا فضایل علی بن ابی
طالب و در بعض از تفاسیر آمده که کریمه قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد
کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا در شان حضرت امیر المومنین نازل شده و مراد از کلمات فضایل و
اوصاف حمیده آنحضرت است و این روایت بمحلش مذکور خواهد شد و هرچه آنحضرت را بود هر یک از یازده فرزند
سعادتمند ایشان را بود و هر یک از ایشان را کرامات و مقامات و خوارق عادات که بمنزله معجزات است بالنهایات
و غایات است و اگرچه آن معجزه انبیا و کرامت اولیا من حیث المعنی یکیست و فرق نیست اما بعضی گفته اند المعجزة
للنبی والکرامة للولی و علامه تفتازانی در شرح عقاید آورده که کرامة الولی ظهور امر خارق
من قبله غیر مقارن لدعوی النبوة فما لا یکون مقرونا بالایمان والعمل الصالح یکون
استدراجا و ما کان مقرونا بدعوی النبوة معجزة و بعد از ایراد فقره چند آورده که ان الامر
الخارق للعادة فهو بالنسبة الی النبی معجزة سواء کان ظهر من قبله او من قبل احاد امته و
بالنسبة الی الولی کرامة لخلوه عن دعوی نبوة آنکه گفته امر خارق نسبت بنبی معجزه است خواه از جانب

نیز بظهور آید وخواه از جانب احاد امت پس دلیل است بر آنکه اطلاق معجز بر ولی نیز مجوز است چه هرگاه از جانب
احاد امت جایز بوده باشد از جانب ولی بتخصیص آن ولی که وصی نبی باشد بطریق اولی جایز باشد بنا برین
کمرامت ائمه اثنا عشر را بر طبق مذهب امامیه معجز توان گفت والله اعلم بحقایق الامور آمدیم بر سر سخن چون
خدای تعالی جل جلاله وعم نواله این بی بضاعت قلیل الاستطاعت را جرعه جام سخن چشانیده واز
نشأ آن سرخوش کردانیده علی الاتصال بالغدو والاصال در سخن کوشیده و در بزم بیان غزلها نوشیده
و فراز اشرف اوقات وساعات از الطف ساعات دقایق حکایاتی که مشتمل است بر کرامات و مقامات اولیاء
در خاطر فاتر خطور کرد و شوق استماع روایاتی که محتوی است بر خوارق عادات و ریاضات ایشان
بجان روی آورد فلا جرم بشوق تمام ابواب تجسس بر روی کشاده بذوق لا کلام در تفحص روی نهاد
هنگام تفحص و ایام تجسس بمطالعه بعض از کتب صوفیه خصوصا کتاب نفحات الانس مشرف گردید
و بدست استفاده برقع از روی معانی آن کشید الحق از آن کتاب متبرک ابواب فیض بر روی کشود و از
فیض آن کمال مسرت و بهجت روی نمود در این حال در خیال گذشت که بسیاری از فارسی زبانان حقایق
دستگاه و نکته دانان دقایق انتباه روی در تالیف و ترکیب نهاده اند و در ذکر محاورات و کرامات
و خوارق عادات و ریاضات بعض از اولیاء الله نعت شیخ صوفیه کتابها ترتیب داده اند اما هیچکس
از کرامات و مقامات و خوارق عادات ائمه اثنا عشر چنانکه باید و شاید بیان ننموده و در ذکر حالات
و کرامات و مقامات ایشان بر وجه اشتمل کتابی تصنیف نفرموده با آنکه حالات ایشان مثل البدر اجلی
و من الشمس اظهر است چه مسئله که بموجب کریمه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا معرا از ارجاس و مبرا از ادناس باشند و بحکم کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی کافه برایا بمحبت و مودت ایشان مامور باشند و در احکام دین و تبیین شرع مبین
و توضیح علم یقین منصوص من عند الله و مخصوص من عند الرسول باشند هر آینه ایشان از مشایخ
صوفیه اقدم واکرم و اعلم خواهند بود و شک نیست که سررشته هر طایفه از فرق اسلامیه بحضرت امیر المومنین علی
رسیده و صوفیه و ارباب اشارات و محققین سنا خرقه و بیعت باتحضرت نموده در راه متابعت او شتافته
اند و همه از سرچشمه ولایت آن نور هدایت هدایت یافته اند از جمله سلطان العارفین بایزید بسطامی که میان
این طایفه بنیکنامی معروفست شاگرد امام جعفر صادق علیه السلام بوده و در خدمت آنحضرت کسب فضایل
و کمالات نموده و بعض از محققین در تصانیف خود آورده اند که بایزید بسطامی با علو شان سقای امام جعفر
صادق بوده والله اعلم و کسی چنانکه در روش صافی بوده از ارشاد امام موسی کاظم علیه السلام روی در انابت
آورده و از برکات آنحضرت کسب کمالات کرده و معروف کرخی که در عرفان مشهور است در خدمت امام علی بن
موسی رضا علیه السلام بشرف اسلام مشرف گردیده و از دربان آنحضرت فرق کال بفرقدین رسانیده و آنچه از کتاب
مظهر رئیس العارفین شیخ عطار قدس سره معلوم شد منصور حلاج رتبه کرامت از متابعت امام موسی کاظم
علیه السلام یافته و همچنین این طایفه با جمعهم ظاهرا و باطنا خود را بآن سلسله علیه رسانیده اند تا شهپر کرامت
در عرصه ولایت و دانیده اند و هرگاه حال برین منوال باشد یقین بلا شک و شبهه حالات و کمالات ائمه اثنا عشر منبت
مشایخ صوفیه از عرش تا فرش ظاهر خواهد بود [redacted] بعد از تکرار این خیالات ملهم شد بآنکه اگر توفیق بانی باری

کند و مددکاری و تاییدی سبحانی مساعدت نماید و یاری در تفحص و تجسس کرامات حضرات عالیات شده
آنچه بنظر در آید آنرا تالیف نماید و ابواب تصنیف بر روی بکشاید و کتابی ترتیب فرماید تا بدان وسیله
هم در کشت زار الدنیا مزرعة الآخرة تخم طاعت و اطاعت کارد و هم در فردا یوم لا ینفع مال
و لا بنون از آن کشته نفع بردارد اما از مخالفت روزگار و متابعت دنیای غدار و کثرت عیال و اطفال
و کربت غربت و ضعف پیری و ناتوانی و در بریشانی و بیسامانی و دیگر موانع نشد که بعجالة الوقت نقش این
اندیشه را بر لوح بیان نگارد و صورت این خیال را از قوت بفعل آرد مدت مدید و عهد بعید از این گذشت
تا در شهر رمضان سنه الف وست من الهجرة النبویة المصطفویة توفیق رو نمود و از روی سعی نقاب
و حجاب تکاسل بکشود فلا جرم جد و جهد نمودم و در تفحص و تجسس بر روی کشودم و در بعض از کتب معتبره
گردیدم و آنچه از کرامات و مقامات حضرات عالیات بنظر در آمد بر صفحه بیان رقم کشیدم و از
هر کتابی که استخراج و استنباط کردم نام آن کتاب را مجلس در بیان آوردم و ذکر بعض از فضایل و کمالات
ایشان نیز نموده در تبیان آنها اهتمام تمام فرمودم و چون حضرت فاطمه علیها السلام کلبن کلزار الصفیة
منبت دمار رسادات و منبع سعادات کرامات و خوارق عادات آنحضرت را نیز داخل گردانیدم و در
عرصه کرامات و مقامات کسی که از بعض اصحاب ذوی الالباب خدام اهل البیت و محبان ایشان و بعض از
اولیاء الله ببرکت ایشان روی نموده آنرا هم قلم را دوانیدم [redacted] در برابر کتاب نفحات الانس
روی در تالیف آوردم و کتابی تصنیف نموده فوحات القدس نام کردم و چون این کتاب را فوحات
نام نهادم بدست ابداع ابواب اختراع کشادم و حسب المناسب بجای باب طبله و بمحل فصل نافه و بموضع
سخن مشک و در سخن فاتحه قرار دادم و مجموع آنرا بر پانزده طبله منقسم گردانیدم و در هر طبله بمقتضای
حاجت نافه مشک و فاتحه رقم کشیدم و در ذیل بعض از نافها بجای خاتمه عنبر نوشتم بقلم تحقیق و تدقیق
بعون الله و توفیقه نه باین طریق [redacted] در ذکر بعضی از فضایل و کمالات اهل البیت علی النبی و
علیهم السلام [redacted] در ذکر کرامات حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام [redacted]
در ذکر کرامات فاطمه زهرا علیها السلام [redacted] در ذکر کرامات امام حسن علیه السلام [redacted]
در ذکر کرامات امام حسین علیه السلام [redacted] در ذکر کرامات امام زین العابدین علیه السلام [redacted]
در ذکر کرامات امام محمد باقر علیه السلام [redacted] در ذکر کرامات امام جعفر صادق علیه السلام [redacted]
در ذکر کرامات امام موسی کاظم علیه السلام [redacted] در ذکر کرامات امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام [redacted]
در ذکر کرامات امام محمد تقی علیه السلام [redacted] در ذکر کرامات علی نقی علیه السلام [redacted]
در ذکر کرامات امام حسن عسکری علیه السلام [redacted] در ذکر حالات و کرامات
امام محمد مهدی علیه السلام [redacted] در ذکر کرامات و مقامات کسی که از بعض اصحاب و خدام اهل البیت و محبان
ایشان ببرکت ایشان روی نموده [redacted] در ذکر بعض از فضایل و
کمالات اهل البیت علی النبی و علیهم السلام چون حضرت امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب الدین و قاید
غر المحجلین مظهر العجایب و مظهر الغرایب مفرق الکتایب و افضل من خلق من بنی الصلب و الترایب غالب کل
غالب و مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب علی النبی و علیه صلوات الرحمن فی کل آن و زمان سرور دفتر اهل البیت

است اولا ذکر فضایل آنحضرت کرده میشود و آخر از کمالات فاطمه زهرا و یازده فرزند سعادتمند ایشان علیهم التحیات 7
من الملک المنان و این طبقه مشتمل است بر شش نافه [redacted] در ذکر آیات و احادیث که در فضایل و کمالات
حضرت امیر آمده و مخصوص است بآنحضرت و این نافه محتوی است بر چهار [redacted] در ذکر آیات و احادیث
که از کتاب بحر المناقب شیخ علی بن شیخ ابراهیم عرب انتخاب یافته [redacted] که در شان آنحضرت نازل شده
فنذکرها مع تفسیرها و معانیها فی فواتح [redacted] در مناقب ابن مردویه از امیر المؤمنین علی مرویست
که گفت نزل القرآن ارباعا فربع فینا و ربع فی عدونا و ربع سنن و امثال و ربع فرایض و
احکام ولنا کرایم القرآن یعنی قرآن چهار بخش نازل شد یک ربع در نعت و تعریف ماست و یک ربع
در مذمت و منقصت دشمن ما و یک ربع سیرتها و قصص و امثال است و یک ربع فرایض و احکام شریعت است
از اوامر و نواهی و ما راست آیات کریمه شریفه که در قرآن است [redacted] که در تفسیر یکی از علمای امامیه مذکور است
که مرویست از اهل البیت علیهم السلام که قرآن چهار ربع است ربعی در شان ماست و ربعی در باب دشمنان ما و ربعی
در فرایض و احکام و ربعی در قصص و امثال و چون قرآن شش هزار و ششصد و شصت و شش آیت است و آیة
احکام پانصد پس مراد از ربع یا آنست که ربع حقیقی نیست که جزوی از چهار جزو متساوی المقدار باشد
بلکه ربع باشد باعتبار بعضی یا آنکه فرایض و احکام نیز فقهیه و اصولیه می باشد پس آیات مذکوره در فقهیه
باشد نه در اصولیه آنگاه تمام ربع حقیقی در فرایض و احکام باشد و الله اعلم [redacted] از ابن عباس مرویست
که گفت ما فی القرآن آیة الا و علی راسها و قایدها یعنی نیست در قرآن هیچ آیه مگر که علی سر آن
و پیشوای آن آیه است [redacted] و هم از ابن عباس روایت که گفت ما نزلت یا ایها الذین امنوا الا
و علی امیرها یعنی نازل نشد آیه خطاب یا ایها الذین امنوا مگر که علی امیر آن آیت بود یعنی اصحاب الخطاب
بود [redacted] هم از ابن عباس مرویست که گفت ما ذکر الله فی القرآن یا ایها الذین امنوا الا
کان علی راسها و امیرها و لقد امرنا بالاستغفار له یعنی یاد نکرد خدای تعالی در قرآن آیه
خطاب یا ایها الذین امنوا مگر که علی سر آن آیه و امیر آن بود یعنی سر و امیر آنان که بایمان مخاطب شدند
و بدرستی که ما مامور شدیم باستغفار کردن برای وی [redacted] هم از ابن عباس مرویست که گفت ما ذکر الله فی
القرآن و ما ذکر علیا یا ایها الذین امنوا الا و علی شریفها و امیرها و لقد عاتب الله
اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم فی آی من القرآن و ما ذکر علیا الا بخیر یعنی ذکر نکرد خدای تعالی
در قرآن خطاب یا ایها الذین امنوا مگر که علی اشرف و امیر آنها بود که مخاطب بایمان گردیدند و بدرستی
که عتاب کرد خدای تعالی با اصحاب محمد صلی الله علیه و آله در بعضی آیات قرآن و یاد نکرد علی را مگر بخیر و نیکویی
[redacted] از حذیفة الیمان مرویست که گفت ما ذکر الله فی القرآن یا ایها الذین امنوا الا کان
لعلی لبها و لبابها یعنی در قرآن خطاب یا ایها الذین امنوا نیامد مگر که علی لب و لباب و مغز آن خطاب
بود [redacted] از مجاهد مرویست که گفت لعلی سابقة و ذلک لانه سبقهم الی الاسلام یعنی علی را
سابقه آنست که امیر و پیشوا و سر خطاب یا ایها الذین امنوا باشد بجهة آنکه بر جمیع مؤمنان باسلام سبقت
کرده بود [redacted] از ابن عباس مرویست که گفت ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل فی علی یعنی فرود نیامد
در شان هیچ کس از کتاب الهی آنچه فرود آمد در شان علی علیه السلام و این روایات هم از کتاب مناقب ابن مردویه

منقول است

8 منقول است [redacted] قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و
یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی متصرف در شما نیست مگر خدا و رسول و آن مؤمنان که اقامت صلوة میکنند
و صدقه و زکوة میدهند در حالت رکوع اهل تفسیر اجماع کرده اند که این آیه در شان ابو الحسن علیه السلام
آمده است و قصه این چنان بود که سایلی در مسجد رسول صلی الله علیه و آله سوال و استعطا نمود هیچ کس چیزی به
نداد آن سایل دست باسمان برداشت و گفت ای بار خدای گواه باش که من در مسجد رسول استعطا کردم و
هیچ کس من چیزی نداد و درین حین ابو الحسن علیه السلام نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در نماز
برکوع رسیده بود بجانب سایل با انگشت خنصر اشارت فرمود سایل آمد و انگشتری از خنصر ابو الحسن بیرون
کرد فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و آیه انما ولیکم الله بر حضرت رسالت خواند [redacted] که در
امالی شیخ شهید رحمه الله آمده که بدرستی که انگشتری را که امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام تصدق
کرد بان در رکوع وزن حلقه او چهار مثقال بود از نقره و وزن نگین او پنج مثقال بود و آن از یاقوت
سرخ بود و قیمت آن خراج مملکت شام بود و خراج شام سیصد شتر از نقره بود و چهار شتر از طلا و آن
انگشتری از طوق بن حران بود و امیر المؤمنین او را کشت و انگشتری را از انگشت او گرفت و نزد رسول صلی الله
علیه و آله آورد از جمله غنایم و امر فرمود رسول صلی الله علیه و آله که انگشتری مر او را باشد و در انگشت او
کرد و نیز [redacted] که ملا احمد اردبیلی در رساله اعتقادیه خود آورده که در کلینی حدیث است که تصدق
نگین و خاتم در حال رکوع از هر یک از ائمه اثنا عشر واقع شده [redacted] قوله تعالی افمن کان مؤمنا
کمن کان فاسقا لا یستوون یعنی حق تعالی بر سبیل انکار میفرماید آیا آنکس که مؤمن بود همچون آنکس
که فاسق بود برابر نخواهد بود و سبب نزول این آیه آن بود که ولید بن عقبه که برادر مادری عثمان بود با مرتضی
علیه السلم منازعت کرده گفت اسکت فانک صبی و انا والله ابسط منک لسانا و احد
سنانا یعنی خموش باش که تو کودکی و من زبان و سنان از تو فصیح تر و تیز ترم پس مرتضی علیه السلام
با وی گفت اسکت فانک فاسق و حق تعالی بتصدیق مرتضی علیه السلام این آیه را فرستاد و این ولید
در روز فتح مکه از خوف شمشیر مسلمان شد و چون عثمان بخلافت نشست او را والی کوفه کرد و پس بشرب خمر
مشغول شد و یک نوبت در مستی نماز صبح چهار رکعت گذارد و بعد از سلام روی بمردمان کرد و گفت
اگر خواهید چند رکعت دیگر هم بگزارم نوبت دیگر مست بود در محراب قی کرد و فسق او ظاهر آمد و از کوفه معزول
[redacted] قوله تعالی و تعیها اذن واعیة یعنی و نگاه دارد و فهم میکند کلمه حق و تحقیق را گوشی که
شنوا و فهم کننده باشد ابن مردویه و ثعلبی و واحدی و غیر ایشان از علمای اهل تفسیر آورده اند از
بریده اسلمی که رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی ان الله امرنی ان ادنیک و لا اقصیک و ان اعلمک
و ان تعی و حق علی الله ان تعی فنزلت یعنی بدرستی که الله تعالی فرموده است بمن که ترا نزدیک دارم
و دور نگردانم و تعلیم و تفهیم تو کنم و بر حق تعالی ثابت و حق است که تو فهم کنی و در یابی و چون رسول صلی الله
با مرتضی علیه السلام این سخن فرمود آیه و تعیها اذن واعیة نازل شد [redacted] از مکحول مرویست که چون
آیت و تعیها اذن واعیة فرود آمد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنرا خواند و روی بمرتضی کرده
فرمود انی سالت الله ان یجعلها اذنک یعنی بدرستی که در خواست کردم از حضرت حق که این گوش واعیه را

کوش تو کرداند و بروایتی فرمود فسألت ربّی فقلت اللّهم اجعلها اذن علی یعنی درخواست کردم از پروردگار
و گفتم ای بار خدا این اذن واعیه را گوش علی کن و مرتضی ع بعد ازین میفرمود که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
هر کلامی که شنودم فهم کردم و یاد گرفتم و آنرا فراموش نکردم فایده قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا
ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة یعنی ای آنانکه ایمان بخدا و رسول آورده اید هرگاه
مناجات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کنید باید که در پیش راز و مناجات خود صدقه مقدم دارید و ثعلبی
و واحدی و غیر ایشان از علمای تفسیر آورده اند که اغنیا اکثر مناجات کردندی چنانکه فقرا و اهل صفه را مجال تکلم با
نماند و از کثرت مناجات و استطالت جلوس ایشان اثر ملالت و کراهیت در جبین حضرت صلی الله علیه و آله
ظاهر شد و این آیه فرود آمد که پیش از مناجات صدقه باید داد پس هر چه اهل عسرت وصفه بودند هیچ وجه تصدق
نداشتند و هر چه اغنیا بودند بخل پیش گرفتند و محبت جیفه دنیا و دنیوی بر مناجات حضرت صلی الله
علیه و آله ترجیح دادند تا بعد چند روز این آیه توبیخ و تقریع ایشان نازل شد که ءاشفقتم ان تقدموا
بین یدی نجویکم صدقات یعنی آیا شما ترسیدید از آنکه در پیش راز و مناجات پیغمبر با صدقه مقدم دارید
و ثعلبی از مرتضی ع علیه السلام روایت کند که گفت چون آیه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فرود آمد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرا خواند و فرمود که ما تری دینارا یعنی چه اجتهاد میکنی که یک دینار زر صدقه
دهند من گفتم که طاقت آن ندارند فرمود پس چند گفتم که حبه یا جوی آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که بسیار
قلیل کردی و در روایت کرده که قال علی ان فی کتاب الله لآیة ما عمل بها احد قبلی ولا یعمل بها احد
بعدی و هی آیة المناجات فانها لما نزلت وکان لی دینار فبعته بدراهم وکنت اذا ناجیت
الرسول صلی الله علیه و آله تصدقت حتی نفدت فنسخت بقوله ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی
نجویکم صدقات یعنی مرتضی ع علیه السلام گفت بدرستی که در کتاب خدا آیتیست که پیش از من هیچ کس بران آیه
عمل نکرده و بعد از من هیچکس بران عمل نکند و آن آیه مناجاتست بنا برآنکه چون آن آیه فرود آمد مرا یک دینار زر
بود آنرا بدرم چند فروختم و هرگاه که قصد مناجات رسول صلی الله علیه و آله کردمی از آن دراهم تصدق نمودمی
تا آن دراهم تمام شد و منسوخ گشت حکم آیه مناجات بدین آیه که ءاشفقتم ان تقدموا فایده قوله تعالی
الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف
علیهم ولا هم یحزنون یعنی آنانکه صرف میکنند اموال خود را در شب و روز نهان و آشکارا اجر ایشان
نزدیک پروردگار ایشانست و نه خوف بر ایشان طاری میشود و نه محزون میگردند در مناقب ابن مردویه از ابن
عباس مرویست که گفت نزلت فی علی علیه السلام کانت عنده اربعة دراهم فتصدق بها یعنی این
آیه فرود آمد در شان علی علیه السلام چه نزدیک او چهار درهم بود و بآن تصدق کرد و محدث حنبلی از ابن عباس
روایت کرد که کانت عند علی علیه السلام اربعة دراهم لا یملک غیرها فتصدق بدرهم لیلا
وبدرهم نهارا وبدرهم سرا وبدرهم علانیة فنزلت یعنی نزدیک علی ع چهار درهم بود بغیر از آن
نداشت پس تصدق کرد یک درهم در شب و یک درهم در روز و یک درهم بپنهان و یک درهم باشکارا از جهة
این آیه نازل شد و سبب نزول این آیه را زمخشری در کشاف و واحدی در اسباب نزول آورده است فایده قوله
تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله الخ یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد

جان خود را در راه حق برای طلب رضای خدای تعالی این آیه فرود آمد در شان منقبت مرتضی ع علیه السلام بر فراش
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله در شب هجرة ابن [illegible] که جامع است میان کاشف و کشاف
آورده که این آیه در حق ع علیه السلام نازل شد و آنچنان بود که حضرت نبوت صلی الله علیه و آله مهاجرت نمود
و مرتضی ع علیه السلام را بر فراش خود خوابانید تا هرگاه که صبح شود ودایع مردم بمردم رساند و جای حضرت
مصطفی علیه السلام بر کفار پوشیده ماند چه کفره و صنادید قریش در آن شب عهد کرده بودند که حضرت را شهید
کنند پس حضرت حق تعالی بجبرئیل و میکائیل گفت که من میان شما مواخات کردم و عمر یکی از دیگری درازتر کردانیدم
پس کدام یک از شما ایثار حیات برادر خود میکنید هر یک از جبرئیل و میکائیل اختیار حیات خویش کردند
حضرت عز و جل با ایشان عتاب کرد که چرا مثل علی نبودید چه میان او و محمد مواخات بودم از آنجهه بر فراش وی
خفت و جان خود فدای راه وی کرد و حیات وی را بر حیات خود ایثار نمود فرود آیید سوی ع و او را از دشمن
محافظت کنید پس هر دو فرود آمدند و محافظت او کردند جبرئیل نزدیک سر او و میکائیل نزدیک پای او و جبرئیل
گفت بخ بخ ای پسر ابیطالب کیست مانند و مثل تو و حال آنکه حق تعالی بفعل تو بملائکه مباهات کرد و لفظ آن
اثر اینست که فقال الله لجبرئیل ومیکائیل انی قد آخیت بینکما وجعلت عمر احدکما اطول من الآخر
فایکما یؤثر اخاه فاختار کل منهما الحیوة فاوحی الله عز وجل الیهما الا کنتما مثل علی آخیت
بینه وبین محمد فبات علی فراشه یفدیه بنفسه ویؤثره بالحیوة اهبطا الیه فاحفظاه من عدوه
فنزلا الیه فحفظاه جبرئیل عند رأسه ومیکائیل عند رجلیه وجبرئیل یقول بخ بخ یابن ابی طالب
من مثلک وقد باهی الله بک الملائکة فایده قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس الخ یعنی ای پیغمبر مرسل از فضایل ع بر
سان آنچه بسوی تو از پروردگار تو فرستاده شد و اگر این کار نکنی پس همانا که رسالات و پیغامهای پروردگار
تو نرسانیده باشی این فرمان بجای آر که حضرت الله تعالی ترا از گزند و بد اندیشی مردمان معصوم و محفوظ
میدارد حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیا و ثعلبی در تفسیر خود از براء بن عازب روایت کنند که گفت نزلت
فی غدیر خم فخطب رسول الله صلی الله علیه و آله ثم قال من کنت مولاه فهذا علی مولاه فقال عمر
بخ بخ یا علی اصبحت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة یعنی این آیه در موضع غدیر خم نازل شد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله خطابت کرد و بعد از آن فرمود که هر که من مولی و خداوند او باشم این ع مولی و خداوند
او باشد عمر گفت بخ بخ یعنی مژده و بشارت باد ترا ای ع که امروز مولی و خداوند من و مولی و خداوند هر مؤمن
و مؤمنه شدی و حافظ ابن مردویه در مناقب از عبد الله بن مسعود می آورد که گفت کنا نقرأ علی عهد
رسول الله صلی الله علیه و آله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی
المؤمنین وان لم تفعل فما بلغت رسالاته والله یعصمک من الناس نزلت فی بیان الولایة
یعنی ما میخواندیم این آیه را در عهد رسول صلی الله علیه و آله بدین طور که ان علیا مولی المؤمنین یعنی ای رسول
تبلیغ کن آنچه منزل شد بسوی تو از پروردگار تو این که علی خداوند مؤمنانست و اگر این کار نکنی پس هیچ
تبلیغ رسالات پروردگار نکرده باشی و الله یعصمک من الناس یعنی این فرمان بجای آر که حق تعالی
ترا معصوم و محفوظ میدارد از مردمان بد اندیش این آیه نازل شد در بیان ولایت مرتضی ع علیه السلام و ابن مردویه

از عبد الله بن عباس از زید بن علی در مناقب روایت کرد که لما امر الله رسوله ان یقوم بعلی فیقول له ما
قال فقال یا رب ان قومی حدیثوا الجاهلیة ثم مضی الحجة فلما اقبل راجعا نزل بغدیر خم فانزل الله
علیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الآیة فاخذ بعضد علی ثم خرج الی الناس فقال
ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه واعز من اعانه واخذل من خذله وانصر من نصره واحب من احبه
وابغض من ابغضه قال ابن عباس فوجبت والله فی رقاب القوم یعنی چون الله تعالی پیغمبر خود را امر
کرد تا بفضل و تعریف علی قیام نماید و در بارهٔ او گوید آنچه خدای تعالی فرموده است پس آنحضرت گفت که بار
خدایا بدرستی که قوم من با مور جاهلیت قریب و حدیث العهد اند و این امر و فرمان را برنتابند و بعد از آن گذشت از آن
منزل و بطرف حج رفت و چون رجعت نمود در موضع غدیر خم که میان مکه و مدینه است نزول فرمود حضرت
الله تعالی این آیه را فرستاد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الخ پس آنحضرت بازوی علی ع
گرفت و بسوی مردمان بیرون آمد و گفت ای مردمان آیا نیستم من اولی بتصرف در نفس شما از شما گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که من مولی و خداوند او باشم پس علی ع مولی و خداوند او است ای بار خدای دوستی کن هر که دوستی کرد با او و دشمن
کن با آنکه دشمنی کرد با او و اعانت و یاری ده آنرا که اعانت او کرد و یاری مده آنرا که او را یاری نداد و نصرت
کن آنرا که او را نصرت کرد و دوست دار آنرا که او را دوست داشت و دشمن دار آنرا که او را دشمن داشت ابن عباس
گفت بنا برین فرموده والله که ولایت مرتضی واجب و فرض شد در گردن قوم بعض صحابه و در مناقب ابن مردویه
از ابی هرون عبدی مرویست که گفت کنت ورای رای الخوارج لا رای لی غیره حتی جلست الی ابی
سعید الخدری فسمعته یقول امر الناس بخمس فعملوا باربع وترکوا واحدا فقال له رجل یا ابا سعید
ما هذه الاربعة التی عملوا بها قال الصلوة والزکوة والحج وصوم شهر رمضان قال فما الواحد
التی ترکوها قال ولایة علی بن ابی طالب قال انها لمفترضة معهن قال نعم قال فقد کفر الناس
قال فما ذنبی یعنی رای و اجتهاد من هم چو رای و اجتهاد خوارج بود در تکفیر و تخطیه مرتضی علیه السلام و مرا
بغیر آن هیچ رای نبود تا آنگاه که بپهلوی ابو سعید خدری نشستم شنیدم که او میگفت مردمان به پنج فرض مأمور
شدند بچهار فرض عمل کردند دیگری را ترک نمودند پس یک مردی با او گفت که ای ابا سعید کدامست این چهار که با آن
عمل کردند ابو سعید گفت صلوة و زکوة و حج و صوم شهر رمضان آن مرد گفت پس کدامست آن یکی که آنرا ترک
کرده اند ابو سعید گفت ولایت علی بن ابی طالب است آن مرد گفت ولایت او با این چهار واجب و مفروض است
ابو سعید گفت بلی آنمرد گفت پس بدرستی که مردمان کافر شده باشند که حق ولایة مرتضی بجا نیاوردند ابو سعید
گفت مرا چه گناه باشد فاتحه قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم فاتحه
الاسلام دینا الخ یعنی امروز کامل کردانیدم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم
برای شما باسلام از جهت دین و طاعت خدا و رسول و دین و عادت شما بود حافظ ابن مردویه در مناقب از ابو
سعید خدری روایت کند که گفت نزلت فی غدیر خم لما اخذ النبی صلعم بید علی و رفعها و نزلت فقال النبی
صلی الله علیه وآله الله اکبر علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضی الرب برسالتی وولایة علی بن ابی
طالب یعنی این آیه در روز غدیر خم فرود آمد در آن حین که حضرت نبی صلی الله علیه وآله دست علی ع را گرفت و برداشت

بر

پس نبی صلعم در حین نزول این آیه تکبیر کرد و گفت الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضا پروردگار برسالت من و ولایت
علی بن ابی طالب فاتحه قوله تعالی اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد
فی سبیل الله الخ واحدی در سبب نزول آورده که علی ع و عباس و طلحة بن شیبه افتخار کردند طلحه گفت من صاحب خانه ام و مفتاح
او بدست من است و عباس گفت من صاحب سقایه ام یعنی آب دادن بحاجیان تعلق بمن دارد و مرتضی ع گفت نمیدانم
چه میگویند بدرستی که من پیش از مردمان نماز گذارده ام و منم صاحب جهاد پس حضرت حق تعالی این آیه فرو فرستاد که اجعلتم
سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله لا یستوون
عند الله یعنی آیا کردانیده آب دادن بحاجیان و عمارت کردن مسجد حرام را همچون کسی که ایمان بخدا و آخرت آورده
و در راه خدا جهاد کرده باشد این صفات نزدیک خدای تعالی برابر نمی شوند و بعد از آن حضرت حق تعالی جهت ازدیاد
بیان فرمود که الذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة
عند الله واولئک هم الفائزون، یبشرهم ربهم برحمة منه ورضوان وجنات لهم فیها نعیم
مقیم، خالدین فیها ابدا ان الله عنده اجر عظیم ٥ یعنی آنانکه ایمان آوردند و مهاجرت و جهاد کردند
در راه خدای تعالی باموال و نفس خود درجهٔ ایشان عظیم تر است از دیگران نزدیک حضرت حق و آن گروه ایشانند فایز و
رستگار مژده و بشارت میدهد پروردگار ایشان برحمتی از حضرت خود برضوان و خشنودی و بجنات دلگشای که ایشان را
در آنجا نعیم مقیم است و حال آنکه ایشان در آن جنات جاوید باشند همیشه بدرستی که نزدیک الله تعالی اجر عظیم و مزد بزرگ
حاصل است و واحدی بعد از ایراد این آیات گفت فصدق الله علیا فی دعویه وشهد له بالایمان والمهاجرة
والجهاد والزکوة ورفع قدره بما انزل فیه واعلاه وکم له من المزایا التی لا یبلغهما احد سواه یعنی الله تعالی
علی ع را در دعوی خود تصدیق کرد و برای ایمان و مهاجرت گواهی داد و او را تزکیه نمود و بستود و قدر و منزلت او را بسبب آیه
در شان او فرود آورد مرفوع و بلند کرد و او را ازین مزایا و افزونیها بسیار است که بغیر او هیچکس بآنها نرسید فاتحه
قوله تعالی انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین یعنی حضرت الله تعالی با ابراهیم ع
خطاب میکند و بسبیل اصطفا و امتنان میفرماید که بدرستی که من ترا امام انام و پیشوای خلایق خواهم کردانید ابراهیم ع از حضرت حق مسئلت
نمود که ذریه و فرزندان مرا همچنین کردان حضرت فرمود که عهد یعنی امامت و خلافت نمیرسد بآن فرزندان تو که ستمکار باشند
حمیدی از عبد الله بن مسعود روایت کند که حضرت رسالت صلعم در شان نزول آیه فرمود که انتهت الدعوة الی والی علی لم یسجد
لصنم قط فاتخذنی نبیا واتخذ علیا وصیا یعنی که دعوت و مسئلت ابراهیم ع که جهت ذریه کرده منتهی شده و با علی رسیده
که هرگز پیش هیچ بت سجده نکرده باشد پس بنا برین حضرت الله تعالی مرا پیغمبر مرسل خود کرد و علی ع را وصی خود گرفت فاتحه قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین یعنی ای آنانکه ایمان آورده اید در راه خدا پرهیزکاری کنید
و همراه راستگویان باشید ابن مردویه در مناقب خود از ابن عباس نقل کرده که او گفته کونوا مع علی ع و خطیب خوارزمی در مناقب
خود آورده که قال ابن عباس کونوا مع علی ع واصحابه فاتحه قوله تعالی انما انت منذر ولکل قوم هاد یعنی تو ترسانندهٔ
بیم دهنده نیستی و هر قومی را راهی و راه نماینده است محمد بن حنبل و ابن مردویه در مناقب و شیرویه در فردوس الاخبار از ابن عباس روایت کنند
در روایتی چنین آمده که لما نزلت هذه الایة وضع رسول الله یده علی صدره فقال انا المنذر واومی بیده الی منکب
علی وقال انت الهادی یا علی بک یهتدی المهتدون من بعدی یعنی چون این آیت نازل شد حضرت رسالت صلعم دست
بر سینه خود نهاد و فرمود که منذر و بیم دهنده منم و بدست خود بسوی کتف و دوش مرتضی ع ایما و اشارت کرد و فرمود که تویی

هادی راستنمای ای علی راه یافتگان بعد از من بسبب تو راه یابند و در روایت ابن مردویه اینست که قرا رسول الله صلی الله علیه و آله انما انت
منذر و اومی بیده الی صدره و لکل قوم هاد و اشار بیده الی علی و قال بک یهتدی المهتدون بعدی
یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله انما انت منذر خواند و دست خود ابا سینه خود کرد و لکل قوم هاد خواند و دست
خود اشارت بعلی علیه السلام کرد و گفت که راه یافتگان بعد از من بسبب تو راه یابند و این روایت در مناقب ابن مردویه بطریق
متعدده آمده است و هم چنین جمیع مرویات اوست و صاحب فردوس الاخبار اینست که لما نزلت انما انت منذر و لکل قوم هاد
قال رسول الله صلعم انا المنذر و علی الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون یعنی چون فرود آمد این آیه رسول صلعم
فرمود که منم منذر و بیم رساننده و علی است هادی و بواسطه تو ای علی هدایت یابند اهل هدایت و تقدیم کلمه بک دلیل حصر است یعنی
بواسطه تو راه یابند نه بواسطه غیر تو فایده قوله تعالی ان الذین امنوا سیجعل لهم الرحمن ودا یعنی بدرستیکه
آنانکه ایمان آوردند و عمل صالح کردند زود باشد که حضرت رحمن خلق کند برای ایشان در دلها محبتی خطیب خوارزمی در مناقب
از ابن عباس نقل کند که گفت نزلت فی علی بن ابی طالب جعل الله وده فی قلوب المؤمنین یعنی آیه در شان
علی علیه السلام نازل شد که الله تعالی برای او مودت و محبت در دلهای مؤمنان آفرید و ابن مردویه در مناقب خود از براء بن عازب
آورده که قال رسول الله صلعم لعلی بن ابی طالب یا علی قل اللهم اجعل عندک عهدا و اجعل عندک
ودا و اجعل لی فی صدور المؤمنین مودة فنزلت یعنی حضرت مصطفی صلعم گفت بمرتضی علیه السلام که ای علی بگوی بار خدایا
برای من عهدی بیافرین و مودتی و محبتی نزد خود بیافرین و برای من در سینه های مؤمنان مودتی بیافرین از انجهة
این آیه فرود آمد فایده قوله تعالی افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه یعنی آیا کسی که بر بینه و گواهی
از پروردگار خود باشد و حال آنکه در پی او میرود شاهد و گواهی که از نفس او بوده هم چنین کسیست که نه چنین باشد خطیب
خوارزم در مناقب آورده است که قال ابن عباس هو علی شهد للنبی صلعم و هو منه یعنی ابن عباس گفت مراد
از این شاهد و گواه مرتضی علیه السلام است که گواهی داد برای پیغمبر صلعم و او از پیغمبر و اهل بیت است و ابن مردویه در مناقب
خود از عباد بن عبد الله اسدی روایت کند که گفت شنیدم علی را که میفرمود بر بالای منبر که ما من رجل من قریش
الا قد نزلت فیه آیة و آیتان فقال رجل ممن تحته فما نزل فیک انت فغضب ثم قال اما انک لو لم تسئلنی
علی رؤس القوم ما حدثتک و یحک هل تقرا سورة هود ثم قرا علی ع افمن کان علی بینة من ربه
و یتلوه شاهد منه رسول الله صلعم علی بینة و انا شاهد منه یعنی هیچ مردی از قریش نیست الا که در شان
یک آیه یا دو آیه نازل شده است پس یکی از آنان که در پای منبر بودند گفت که چه در شان تو نازل شده است پس مرتضی علیه السلام در دو آیه هم
در غضب شد بعد از آن گفت اگر نه آنست که بر رؤس الملاء از من سؤال کرده با تو سخن نمیکردم و جواب تو نمیدادم هیچ
نمیخوانی سورهء هود بعد از آن مرتضی علیه السلام آیه خواند و گفت علی بینة رسول الله است و شاهد منه
منم فایده قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون یعنی در قیامت این فرمان آید وقفوهم یعنی خلایق را ایستاده کنند
جهة آنکه پرسشی که ایشان از رسول رسیده خواسته شد ابن مردویه از ابن عباس روایت کند که انهم مسئولون عن ولایة علی بن ابی طالب
و محمد حنفیه گفت قال ابو سعید الخدری صاحب رسول الله صلعم مسئولون عن ولایة علی بن ابی طالب یعنی ابو سعید خدری
که صاحب رسول الله صلعم بود گفت میپرسند خلق از ولایت مرتضی علیه السلام و شیرویه در فردوس الاخبار از ابن عباس و ابو سعید خدری روایت کرده
که هر دو گفتند قال رسول الله صلعم فی قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون یسئلون عن الاقرار بولایة علی بن ابی طالب یعنی
رسول الله صلعم در تفسیر قول حق تعالی وقفوهم انهم مسئولون فرمود که یسئلون یعنی پرسیده میشود از اقرار کردن بولایت علی بن ابی طالب

که جمیع انبیا در شب معراج بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتند که ما همه مبعوث شده ایم بر شهادة لا اله
الا الله و اقرار کردن به نبوت تو و ولایة علی بن ابی طالب علیه السلام فایده قوله تعالی ان الذین
امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة ابن مردویه و اخطب خوارزم هر یکی در مناقب
خود از زید بن شراحیل انصاری که کاتب مرتضی علیه السلام بود روایت کنند که گفت شنیدم مرتضی
را علیه السلام که میفرمود که رسول صلی الله علیه و آله با من گفت در حالتیکه او مرا بر سینه خود تکیه داده میل داده
بودم که ای علی الم تسمع قول الله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم
خیر البریة انت و شیعتک و موعدی و موعدکم الحوض اذا جثت الامم للحساب
تدعون غرا محجلین یعنی ای علی آیا نشنیدی قول خدای تعالی را که فرمود که بدرستی آنانکه ایمان آوردند
و عمل صالح کردند آن گروه ایشانند بهترین مخلوقات آن طایفه توئی و شیعه تو و وعده گاه من و شما
حوض کوثر است هرگاه که همه امتها برای حساب دادن بزانو در آیند خوانده میشوید و حال آنکه پیشانی
و چهار دست و پای شما سفید و نورانی باشد و اخطب خوارزم یک روایت دیگر آورده از جابر بن عبد الله
انصاری که گفت کنا عند النبی صلی الله علیه و آله فاقبل علی بن ابی طالب فقال رسول الله
قد اتاکم اخی ثم التفت الی الکعبة و ضربها بیده ثم قال و الذی نفسی بیده ان هذا
و شیعته هم الفائزون یوم القیامة ثم قال انه اولکم ایمانا و اوفاکم بعهد الله و اقومکم
بامر الله و اعدلکم فی الرعیة و اقسمکم بالسویة و اعظمکم عند الله مزیة قال و نزلت هذه الآیة
ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة قال و کان اصحاب محمد صلی الله
علیه و آله اذا اقبل علی قالوا قد جاء خیر البریة یعنی نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله بودیم که مرتضی علیه السلام
آمد پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود که برادر من بسوی شما آمد و بعد از آن التفات بسوی کعبه کرد و کعبه را بدست
خود زد و فرمود که بحق آنکه جان من بدست اوست که این کس و شیعه او ایشانند رستگار در روز قیامت
بعد از آن فرمود که او نخستین شماست در ایمان آوردن بخدا و بهترین شماست در وفا کردن بعهد و پیمان
خدا و بهترین شماست در قیام نمودن بفرمان خدای تعالی و عادلترین شماست در حق رعیت و نیکوترین
شماست در قسمت کردن برابر و سویه و عظیم ترین شماست نزدیک حق تعالی از روی افزونی و فضیلت
جابر گوید فرود آمد این آیه که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة و اصحاب
محمد صلی الله علیه و آله هرگاه که مرتضی علیه السلام آمدی گفتندی جاء خیر البریة یعنی آمد بهترین مخلوقات فایده قوله تعالی
ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر یعنی بدرستیکه متقیان
و پرهیزکاران در جنات و جوی روانند در نشیمن صدق نزدیک پادشاه بسیار قدرت خطیب خوارزم
و ابن مردویه هر یک در مناقب خود از جابر بن عبد الله انصاری روایت کنند و در روایت خطیب اینست که
قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی من احبک و تولاک اسکنه الله معنا ثم تلا رسول الله صلی الله علیه و آله
ان المتقین فی جنات و نهر الخ یعنی رسول صلی الله علیه و آله با مرتضی علیه السلام گفت هر کس که ترا دوست دارد و
تولا کند حق تعالی او را همراه ما در منزل ما آرام دهد بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله این آیه تلاوت کرد ان المتقین
فی جنات و نهر الخ و روایت ابن مردویه اینست که کنا عند رسول الله صلی الله علیه و آله فتذاکر اصحاب

الجنة فقال صلى الله عليه وآله ان اول اهل الجنة دخولا اليها علي بن ابي طالب فقال ابو دجانة
الانصاري يا رسول الله اخبرتنا ان الجنة محرمة على الانبياء حتى تدخلها وعلى الامم
حتى تدخلها امتك قال بلى يا ابا دجانة اما علمت ان لله لواء من نور وعمودا من ياقوت
مكتوب على ذلك اللواء لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد خير البرية صاحب اللواء امام
القيمة وضرب بيده الى علي بن ابي طالب عليه السلام قال فسر رسول الله صلى الله عليه وآله بذلك عليا فقال
الحمد لله الذي كرمنا وشرفنا بك فقال له ابشر يا علي ما من عبد ينتحل مودتك الا بعثه الله
معنا ثم قرا رسول الله في مقعد صدق عند مليك مقتدر يعني جابر گويد که نزديک رسول الله
صلى الله عليه وآله بوديم پس اصحاب او ياد جنت کردند آنحضرت فرمود بدرستی که اول اهل جنت از روی دخول که در جنت
علی بن ابی طالب است پس ابو دجانه انصاری گفت يا رسول الله تو ما را خبر دادی که جنت بر انبيا حرام است
تا آنگاه که تو بجنت بگذری و حرام است بر جميع امم تا آنگاه که امت تو بگذرد و آنحضرت فرمود که بلی ای ابو دجانه
ندانستی که خدای را لوائيست از نور و عمود يعنی ستونی است از ياقوت نوشته است بر آن نور لا اله الا الله
محمد رسول الله آل محمد بهترين مخلوقات‌اند و صاحب و حامل لوا امام و پيشوای قيامت‌اند و درين هنگام حضرت
رسالت صلی الله عليه وآله بدست خود بسوی علی بن ابی طالب اشارت کرد و جابر گويد که رسول صلی الله عليه وآله ازين
منقبت شاد گرديد پس مرتضی ع گفت که ستايش آن خدای را که ما را بوسيله تو کرم و شرف کرد پس آنحضرت
صلی الله عليه وآله بمرتضی ع فرمود که بشارت باد ترا ای علی هيچ بنده نسبت محبت تو بخود نکند و بجهت تو مستحق نبود
الا که الله تعالی او را همراه ما برانگيزد اندر روز قيامت بعد از آن رسول صلی الله عليه وآله اين آيه خواند که في مقعد
صدق عند مليك مقتدر فايده قوله تعالى والسابقون السابقون اولئك المقربون
في جنات النعيم خطيب خوارزم و ابن مردويه و ابن مغازلی مالکی هر يک در مناقب خود از ابن عباس
روايت کرده اند و در روايت خطيب اينست که قال سئلت رسول الله عن قوله تعالى والسابقون
السابقون الخ فقال قال لي جبرئيل عليه السلام ذلك علي و شيعته السابقون الى الجنة المقربون
من الله بكرامته لهم يعني ابن عباس گفت که رسول صلی الله عليه وآله را پرسيدم از معنی قول خدای تعالی والسابقون
السابقون حضرت فرمود که جبرئيل عليه السلام بمن گفت که آن علی است و شيعه او که سابقان و پيشی گيرندگان‌اند
و مقربانند نزد خدای بجهت کرامتی که ايشان راست نزد خدای تعالی و در روايت ابن مردويه اينست که قال ابن عباس
يوشع بن النون سبق الى موسى بن عمران عليه السلام و مؤمن آل يس سبق الى عيسى بن مريم عليهما السلام
و علي بن ابي طالب سبق الى رسول الله صلى الله عليه وآله و در روايت ابن مغازلی اينست که قال ابن عباس
سبق يوشع بن النون الى موسى ع وسبق صاحب يس الى عيسى ع وسبق علي بن ابي طالب
الى محمد صلى الله عليه وآله وهو افضلهم يعني ابن عباس گفت که يوشع پيغمبر در گرويدن بموسی عليه السلام پيشی
شد و پيشی گرفت و صاحب يس که حبيب نجار است بعيسی عليه السلام سابق شد و علی بن ابی طالب بمحمد صلی الله عليه وآله
ع افضل اين سابقان است مؤلف گويد اين روايت دليل قويست طايفه را که می گويند ولايت از نبوت
فاضلتر است چه يوشع بن نون پيغمبر بوده فايده قوله تعالى ان الذين لا يؤمنون بالاخرة عن
الصراط لناكبون يعني بدرستی که آنانکه ايمان بقيامت نمی آرند از صراط مستقيم و راه راست برگشته اند

راجع به آيه السابقون

محدث حنبلی گفت که ازين صراط محمد و آل محمد مراد است و ابن مردويه از مرتضی ع عليه السلام روايت کرده که قال
علي عليه السلام ناكبون عن ولايتنا برگشته اند از ولايت ما پس بنابرين معنی صراط مستقيم عبارت از ولايت
و محبت اهل البيت باشد فايده قوله تعالى قل كفى بالله شهيدا بيني وبينكم ومن عنده علم الكتاب
يعني بگو ای محمد که حضرت حق و آنکس که علم کتاب نزد اوست بسنده است و کافيست در گواه بودن ميان
من و شما محدث حنبلی گفت که قال محمد بن الحنفية هو علي بن ابي طالب و ثعلبی در تفسير خود از عبد الله بن سلام
که جهود دانشمند بود و بود و مسلمان شد روايت کند که قال سألت رسول الله صلى الله عليه وآله عن
قوله ومن عنده علم الكتاب فقال انما ذلك علي بن ابي طالب عليه السلام يعني عبد الله بن سلام گفت که
رسول صلی الله عليه وآله را پرسيدم از معنی قول خدای تعالی ومن عنده علم الكتاب گفتم که آنکس که علم کتاب نزد
اوست کيست آنحضرت فرمود بکلمه حصر که انما ذلك علي بن ابي طالب يعني آنکس نيست جز علی بن ابی طالب فايده
قوله تعالى والنجم اذا هوى ما ضل صاحبكم وما غوى وما ينطق عن الهوى ان هو الا
وحي يوحى يعني حق تعالی سوگند ميخورد بستاره زهره و ميفرمايد که بحق آن ستاره که فرود افتاد که يار و همراه
شما ضال و گمراه نشد و از سر هوا و هوس نطق نمی کند و نيست نطق او جز وحی که بر زبان او جاری می شود و ابن مغازلی
مالکی از ابن عباس روايت کند که گفت كنا جلوسا بمكة مع طايفة من شبان قريش وفينا
رسول الله صلى الله عليه وآله اذا انقض نجم فقال صلى الله عليه وآله من انقض هذا النجم في منزله
وهو وصيي من بعدي فقاموا ونظروا وقد انقض ومنزل علي فقالوا قد ضللت يعني في قرابته فنزلت
والنجم اذا هوى يعني با طايفه از جوانان قريش نشسته بوديم در مکه و رسول صلی الله عليه وآله در ميان ما بود
که ستاره فرود افتاد پس حضرت رسالت صلی الله عليه وآله فرمود که هر کس که اين ستاره در منزل او افتاده
باشد آنکس بعد از من وصی منست اين جماعت برخاستند و نظر کردند ديدند که در منزل علی عليه السلام افتاد پس
گفتند بدرستی که تو بسبب محبت علی گمراه شده بجهت آن اين آيه نازل شد که والنجم اذا هوى و در مناقب ابن
مردويه از ناجيه عربی مرويست که گفت لما امر رسول الله صلى الله عليه وآله بسد الابواب التي في
المسجد شق عليهم قال ناجية اني لانظر الى حمزة بن عبد المطلب هو تحت قطيفة حمراء
وعيناه تذرفان يقول اخرجت عمك وابا بكر وعمر وعثمان واسكنت ابن عمك
فقال رجل يومئذ ما يألو في رفع ابن عمه فعلم رسول الله انه قد شق عليهم فدعي الصلوة
جامعة فصعد المنبر فلم نسمع من رسول الله صلى الله عليه وآله خطبة كان ابلغ منها تحميدا
وتوحيدا فلما فرغ قال يا ايها الناس ما انا سددتها ولا انا فتحتها ولا انا اخرجتكم ولا
انا اسكنته ثم قرأ والنجم اذا هوى الى قوله ان هو الا وحي يوحى يعني چون رسول صلی الله عليه وآله
امر کرد به بستن ابواب و بستن درهای صحابه که در مسجد بود و اين معنی بر صحابه شاق نمود و دشوار آمد ناجيه
عربی گويد بدرستی که من اکنون حمزه را در زير قطيفه سرخ می بينم و هر دو چشم او سيل اشک می ريزد
و خود بخود می گويد که عم خود را و ابا بکر و عمر و عثمان را بيرون کردی و عمزاده خود را در جای خود آرام
دادی پس يک مرد گفت که در تعظيم و رفع منزلت ابن عم خود هيچ تقصير نمی کند رسول الله صلی الله عليه وآله
دانست که اين معنی بر صحابه دشوار آمده است الصلوة جامعة خوانده و عادت چنين بودی که چون الصلوة جامعة

راجع بفرود آمدن ستاره بمنزل ع

راجع به بسته شدن درها در مسجد

فرمودی جمیع صحابه جمع شدند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله بر بالای منبر رفت وخطبه خواند چنانکه از رسول
هیچ خطبه شنیده نشد که از آن خطبه ابلغ وافصح باشد بحسب تمجید وتوحید حق تعالی وچون از خطبه فارغ
فرمود که ای مردمان نه من بسته ام درها را ونه من گشوده ام ونه من شما را از مسجد بیرون کردم ونه من او را در جای
خود آوردم بعد از آن آیه والنجم خواند یعنی هر چه نطق میکنم آن همه از قبیل وحی است نه از هوا و هوس
فایده قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم
الخ یعنی روزی که خوار نکند حق تعالی پیغمبر خود را وآنان را که با او ایمان آوردند نور ایشان روان میشود در پیش
ایشان واز دست راست ایشان محدث حنبلی آورده که نزلت فی علی وصحابه یعنی نازل شد این آیه در شان
علی واصحاب او وابن مردویه از ابن عباس روایت کند که او گفت اول من یکسی من حلل الجنة ابرهیم لخلیله
من الله عز وجل ثم محمد صلی الله لانه صفوة الله ثم علی علیه السلم یزف بینهما الی الجنان ثم
قرأ ابن عباس الآیه وقال علی واصحابه یعنی اول کسی که از حلل وجامهای جنت کسوت یابد ابراهیم بود علیه السلم
از جهة دوستی او با خدای عز وجل بعد از آن محمد صلی الله علیه وآله جهة آنکه او برگزیده خدا است بعد از آن علی علیه السلم زفاف
کرده شود میان ایشان بسوی جنت وابن عباس بعد از آن این آیه خواند وگفت والذین آمنوا معه نورهم
یسعی الخ علی است علیه السلم واصحاب او رض فایده قوله تعالی هذان خصمان اختصموا فی ربهم یعنی این
دو خصمند که خصومت کردند در راه پروردگار خود در بخاری وصحیح مسلم از ابوذر آمده که قسم وسوگند یاد
میکرد که آیه هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان علی وحمزه وعبیده بن حارث بن عبد المطلب
نازل شده است که در روز بدر با مشرکان که عتبه وشیبه پسران ربیعه وولید بن عتبه اند مبارزت کردند
چه عتبه وشیبه وولید بن عتبه هر سه در روز غزای بدر مبارز جستند حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله هر سه عم
وعم زاده خود را بجرب ایشان فرستاد علی ولید را کشت وحمزه عتبه را وشیبه عبیده را در پای مجروح
کرد وبدان زخم شهید شد پس مرتضی علیه السلم شیبه را بجهنم فرستاد وچون این هر سه صنادید کشته شدند آیه در کفار
روز بدر نازل شد فایده قوله تعالی ان الله یدخل الذین آمنوا وعملوا الصالحات جنات تجری
یعنی بدرستی که الله تعالی در آورد کسانی که ایمان آوردند وعمل صالح کردند بجنتهای که روان میشود از زیر آن جویها
ابن مردویه از مجاهد روایت کند که نزلت فی علی وحمزه وعبیده بن حارث بن عبد المطلب حین بارزوا
عتبة وشیبة والولید قولان الکفار فنزلت فیهم فالذین کفروا قطعت لهم ثیاب من نار
الی قوله عذاب الحریق وفی علی واصحابه ان الله یدخل الذین آمنوا الخ یعنی آیه قرآنی در شان علی
وعبیده که پسرزاده عبد المطلب است نازل شد در آن حین که با عتبه وشیبه وولید مبارزت کردند ودر
در شان کفار این آیه نازل شد که فالذین کفروا الخ یعنی حق تعالی میفرماید هر چه کافر شدند
برای ایشان جامها از آتش بریده شد تا عذاب ایشان در آتش اصعب باشد ودر شان علی علیه السلام
واصحاب او این آیه نازل شد که ان الله یدخل الذین آمنوا الخ فایده قوله تعالی والذی جاء
بالصدق وصدق به ابن مردویه از مجاهد روایت کرده که این آیه در شان مرتضی علی علیه السلم نازل شد
واز امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده که او گفت الذی جاء بالصدق محمد است صلی الله علیه وآله والذی
صدق به علی بن ابی طالب علیه السلم است ولفظ روایت اینست عن مجاهد قال نزلت فی علی وعن ابی

جعفر علیه السلم قال الذی جاء بالصدق محمد صلی الله علیه وآله والذی صدق به علی
بن ابی طالب علیه السلم ومحدث حنبلی آورده که الذی جاء بالصدق رسول الله صلی الله علیه
وآله والذی صدق به علی بن ابی طالب قال لمجاهد یعنی این قول مجاهد است که در کتاب ...
.. که در کتاب حسن الکبار مذکور است باین عبارت بدانکه چون پادشاه دنیا قومی را بحکومت
شهری فرستد آن قوم را البته یرلیغی باشد که بدان کار کنند وخلق را با طاعت پادشاه آورند
چون یرلیغ داشته باشند ایشان را ایلچیان دهد در بیابد که بر لشکر آن قوم باشد ونایب مناب وی ...
پادشاه باشد او را خلعتی باید دیگر اگر آن قوم از سخن وصواب دید او بیرون آیند واز حکم پادشاه رو ...
تابند او بحکم یرلیغ پادشاه که فرموده است لفرب شمشیر ایشان را براه آرد واگر قبول کنند ایشان را اکرام
کرداند چون حق تعالی که پادشاه دنیا وآخرتست رسول صلی الله علیه وآله را بکافه خلق فرستاد واو را
یرلیغ قرآن بداد برسم پادشاهان دنیا ذو الفقار که تیغ آسمانی بود بوی فرستاد که این ذو الفقار
بدار ماده این عم ووصی وخلیفه خود امیر المومنین علی ده که او ولی وپهلوان لشکر ماست هر که
از حکم وفرموده ما بیرون رود واز جاده شرع ها بیرون نهد او را بزخم شمشیر که فرستاده ماست در
فرمان آورد القصه حضرت ایشان را بخلق فرستاد ویرلیغ قرآن بداد وذو الفقار که تیغ آسمانی بود بدیشان
داد وفرمود که البته ایشان را خلعتی وتشریفی باید که کهنه نشود ایشان را تشریفی بداد از بیست ونه حرف
ابجد بهر حرفی ایشان را آیتی بخلعت بداد وتشریف بدین نمط که ذکر آن میرود ازا محمد را القاب وزلفت بداد
بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی اسری بعبده لیلا از ا علی را تاییده بداد وهو الذی
ایدک بنصره وبالمؤمنین از ب محمد را بشارت داد ونصر من الله وفتح قریب وبشر
المؤمنین از ب علی را بر نیکوکاری داد ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا
از ت محمد را تنزه داد وتقلبک فی الساجدین از ت علی را تقوی وپرهیزکاری بداد وهدی
للمتقین از ث محمد را اثبات داد وثم دنی فتدلی از ث علی را ایثار لقمه داد ویؤثرون
علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة از ج محمد را جدال داد وجادلهم بالتی هی احسن از ج
علی را جهاد داد ویجاهدون فی سبیل الله از ح محمد را خلق حسن داد وانک لعلی خلق عظیم
از خ علی را خیر داد واولئک هم خیر البریة از د محمد را دعوت داد وداعیا الی الله باذنه
وسراجا منیرا از د علی را دعا داد ویدعون ربهم خوفا وطمعا ومما رزقناهم ینفقون
از ذ محمد را ذروه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم داد از ذ
علی را ذکر فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون داد از ر محمد را رحمت وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین داد واز ر علی را رکوع وهم راکعون داد واز ز محمد را ما زاغ البصر
وما طغی داد از ز علی را وازلفت الجنة للمتقین داد واز س محمد را سراجا منیرا داد واز س
علی را والسابقون السابقون اولئک المقربون از ش محمد را شاهدا ومبشرا ونذیرا
داد واز ش علی را ویتلوه شاهد منه داد واز ص محمد را صدق او لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق از ص علی را صبر وشکر ببرداد وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا از ض محمد را نفی ضلال داد وما ضل

راجع بمقام بعمر وغیره ...
... بقاعده بیت نه حروف
ابجد

محمد را حفظ قرآن ... راحم آن الکتاب المبین از ح
علی را حسب داد یا ایها النبی حسبک الله
ومن اتبعک من المومنین از ح

صاحبکم وما غوی از ض علی را رضای خود داد رضی الله عنهم ورضوا عنه از ط محمد را طاعت
اطیعوا الله واطیعوا الرسول داد از ط علی را الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات
داد از ظ محمد را ظل مد الظل داد از ظ علی را اظهار کردن داد لیظهره علی الدین کله ولو کره
المشرکون از ع محمد را عصمت بداد والله یعصمک من الناس از ع علی را عزت بداد ولله
العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون از غ محمد را از غلظ خشم
ریختن بداد واغلظ علیهم ومأویهم جهنم از غ علی را خشم فرو خوردن داد والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس از ف محمد را فر بزرگی داد فبما رحمة من الله لنت لهم از ف
علی را فوز بداد واولئک هم الفائزون از ق محمد را قرب خود بداد وکان قاب قوسین
او ادنی از ق علی را قنوت امن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما داد از ک محمد را
کفایت داد فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم از ک علی را کمال دین داد الیوم اکملت لکم
دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا از ل محمد را سوگند لعمرک
انهم لفی سکرتهم یعمهون داد از ل علی را لطف داد الله لطیف بعباده یرزق من
یشاء از م محمد را محمد رسول الله داد از م علی را مروت بی منت انما نطعمکم لوجه الله
داد از ن محمد را نور بداد قد جاءکم من الله نور وکتاب مبین از ن علی را نور علی نور
داد از و محمد را ولسوف یعطیک ربک فترضی داده از و علی را ولایت داد انما ولیکم الله
ورسوله از ه محمد را هادیا مهدیا داد از ه علی را هدایت داد ولکل قوم هاد از لا محمد را
لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله داد از لا علی را لا یرون فیها شمسا ولا زمهریرا
داد از ی محمد را یمن واقبال داد یس والقرآن الحکیم از ی علی را یوفون بالنذر ویخافون
یوما کان شره مستطیرا داد مولف گوید ها و یا مهدیا در قرآن نیست و قول شیعه است
که مخالفان انداخته اند والله اعلم فائده قوله تعالی فاما نذهبن بک فانا منهم منتقمون
یعنی حضرت حق تعالی با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله میفرماید که اگرچه ترا بعالم بقا خواهیم برد لیکن
از ایشان یعنی از منافقان انتقام داد خواهیم ستدن ابن مردویه از ابن عباس روایت کنند که قال
ابن عباس منتقمون بعلی یعنی بواسطه و بدست علی علیه السلام انتقام داد خواهیم ستد و در فردوس الاخبار
از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که گفت نزلت فی علی بن ابی طالب علیه السلام انه ینتقم من الناکثین
والقاسطین بعدی یعنی این آیه در حق مرتضی علیه السلام نازل شد بنا برآنکه حضرت رسول صلی الله
علیه وآله فرموده است که او بعد از من از بیعت شکنان و ظالمان داد خواهد ستاند فائده قوله تعالی وارکعوا
مع الراکعین یعنی نماز گذارید و رکوع کنید با نماز گذاران و رکوع کنندگان محدث حنبلی گفت
هو علی بن ابی طالب و ابن مردویه از ابن عباس روایت کند که نزلت فی رسول الله صلی الله علیه وآله و
علی خاصة وهما اول من صلی ورکع یعنی این آیه خاصه در شان رسول الله صلی الله علیه وآله و علی علیه السلام
نازل شده ایشان اند اول کسی که نماز و رکوع کرد فائده قوله تعالی فان الله هو مولیه وجبرئیل
وصالح المؤمنین یعنی بدرستی که الله تعالی مولی و ناصر پیغمبرست صلی الله علیه وآله و جبرئیل و صالح مومنان

هم ناصر و یار او اند و ثعلبی و محدث حنبلی از مجاهد روایت کنند که او گفت علی است علیه السلام صالح المؤمنین وابن مردویه
از ابن عباس و از اسماء بنت عمیس هم روایت کرد که گفتند شنیدیم رسول الله صلی الله علیه وآله میفرمود که صالح المؤمنین
علی بن ابی طالب است فائده قوله تعالی فالیوم الذین امنوا من الکفار یضحکون علی الارائک ینظرون یعنی
روز قیامت آنانکه ایمان آورده اند از حال کافران میخندند و بر تختهای آراسته نشسته نظر میکنند خطیب خوارزم
آورده که قیل نزلت فی ابی جهل والولید بن مغیرة والعاص بن وائل وغیرهم من مشرکی مکة کانوا
یضحکون من عمار و بلال وغیرهما وقیل ان علی بن ابی طالب جاء فی نفر من المسلمین الی رسول الله صلعم
فسخر منهم المشرکون وقالوا لاصحابهم رأینا الاصلع فضحکنا منه فانزل الله الآیة قبل ان یصل علی
الی النبی صلی الله علیه وآله یعنی گویند که این آیه در شان کافران مکه نازل شد که از حال عمار و بلال و غیر ایشان میخندیدند
و گویند مرتضی علیه السلام و تنی چند از مسلمانان بسوی رسول صلی الله علیه وآله آمد پس مشرکان از مرتضی علیه السلام
و اصحاب او افسوس داشتند و با اصحاب خود در خلوت گفتند که اصلع را یعنی دراغ سر را دیدیم و از طور او خندیدیم پس
الله تعالی این آیه را فرو فرستاد پیش از ان ساعت که مرتضی علیه السلام بمصطفی صلی الله علیه وآله رسد فائده قوله تعالی
ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین امنوا سواء محیاهم ومماتهم ساء ما یحکمون
یعنی آیا پنداشتند آنها که سیئات و بدیها ساختند که ایشان را هم چون آنانکه ایمان آوردند کنیم و برابر گردانیم
در محیا و زندگی و در ممات و مرگ چه بد نمودند و در شان ایشان خطیب خوارزم روایت کرد که این آیه در قصه غزای
بدر نازل شد در شان علی و حمزه و عبیده بن الحارث چون مبارزت کردند جهة قتال عتبه و شیبه و ولید بن عتبه فائده
قوله تعالی من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر
یعنی از جمله مومنان مردانی هستند که راست گفتند و بجای آوردند آن عهد و پیمان را که با حق تعالی بسته بودند
فمنهم من قضی نحبه یعنی بعضی از ایشان شهید شدند ومنهم من ینتظر یعنی بعضی از ایشان منتظر شهادت اند
خطیب خوارزم روایت کند که این آیه در شان علی و حمزه و عبیده نازل شد فمنهم من قضی نحبه عبیده
و حمزه و اصحاب ایشان عهد کردند که در غزا هرگز پشت بر دشمن نکنند و هم چنین در سر غزا جهاد میکردند
تا شهید شدند ومنهم من ینتظر علی بن ابی طالب است فائده قوله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة الخ یعنی بدرستی که راضی شد الله تعالی از مومنان در آن حین که بیعت
میکردند با تو ای محمد در زیر درخت خطیب خوارزم از جابر بن عبدالله روایت کند که گفت نزلت فی الحدیبیة
کنا یومئذ الفا واربعمائة فقال النبی صلی الله علیه وآله انتم الیوم خیار الارض فبایعنا
تحت الشجرة علی الموت قال جابر فاولی الناس بهذه الآیة علی بن ابی طالب لانه تعالی قال واثابهم
فتحا قریبا یعنی فتح خیبر وکان ذلک علی ید علی بن ابی طالب لانه تعالی یعنی این آیه در شان اهل حدیبیه
نازل شده و حدیبیه چاهیست قریب بمکه جابر گوید که در آن روز هزار و چهار صد نفر بودیم پس حضرت پیغمبر صلعم
با گفت که امروز شمائید بهترین اهل زمین و بیعت کردیم زیر شجره بر مرگ یعنی بمیریم و از دشمن روی نگردانیم
و جابر گوید که اولی و احق مردمان باین آیه علی بن ابی طالب است جهة آنکه حق تعالی فرمود که واثابهم فتحا
قریبا یعنی مژده داد بایشان فتح نزدیکی آن فتح خیبرست و آن فتح بر دست علی بن ابی طالب بود فائده
قوله تعالی والذین امنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم

ونورهم یعنی آنهائی که ایمان آورده‌اند بخدا و رسول و آنان آن گروه اند که نزدیک پروردگار خود منزلت صدیقان و شهدا
دارند ایشان را مزد و نور حاصل است محمد حنبلی گفت که این آیه در شان مرتضی علی علیه السلام فرود آمده است فایده
قوله تعالی یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین قالوا هو علی بن ابی طالب
یعنی ای آنکه پیغمبری الله تعالی داند کسانی که اتباع تو کردند از مؤمنان بس باشند ترا در مظاهرت و یاری کردن
و هم محمد حنبلی گفت که قالوا یعنی اهل علم گفتند که مراد از من اتبعک علی بن ابی طالب است علیه السلام و امام مؤمنان است
فایده قوله تعالی وکفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب وکان الله قویا عزیزا یعنی ابن مسعود
در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله این حرف یعنی این آیه را بدین طور میخواند که کفی الله المؤمنین القتال
بعلی بن ابی طالب یعنی الله تعالی کافی و بسنده کردانید مؤمنان را بکه وا رهانید ایشان را بواسطه علی بن ابی طالب
از جنگ و قتال کردن با عمرو بن عبدود و الله تعالی قوی بود و غالب و حکایت این جنگ در تفسیر سوره احزاب مذکور است
مؤلف گوید که حدیث لضربة علی یوم الاحزاب خیر من عبادة الثقلین از جنگ مرتضی علیه السلام با عمرو عبدود
واقع شده فایده قوله تعالی واجعل لی لسان صدق فی الآخرین یعنی حق تعالی از ابراهیم علیه السلام حکایت میکند
که او گفت اجعل لی یعنی برای من ثنای نیکو در آخر الزمان بیافرین ابن مردویه از امام جعفر بن محمد باقر علیه السلام روایت
میکند که او گفت هو علی بن ابی طالب علیه السلام عرضت ولایته علی ابراهیم ع فقال اللهم اجعله من ذریتی
ففعل الله ذلک یعنی لسان صدق علی بن ابی طالب است ولایت او بر ابراهیم علیه السلام معروض شد پس ابراهیم علیه السلام گفت
ای بار خدای ع را از جمله ذریه من گردان و حضرت حق تعالی آن درخواست را بفعل آورد فایده قوله تعالی یا ایها الذین
امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول اذا دعاکم لما یحییکم یعنی ای آنکه ایمان آورده اید اطاعت خدای تعالی
و رسول خدا کنید هرگاه که شما را بخواند بچیزی که مذکور شد زنده کند شما را ابن مردویه از امام محمد باقر علیه السلام
مرویست که گفت مراد از اذا دعاکم لما یحییکم ولایة علی بن ابی طالب است یعنی بخواند شما را بولایت مرتضی علیه السلام
فایده قوله تعالی وبشر الذین امنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم یعنی بشارت ده ای محمد آنان را که ایمان
آورده اند بانکه ایشان را سابقه خیر هست نزدیک پروردگار خود ابن مردویه از جابر بن عبدالله انصاری و از امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کند که گفتند نزلت فی ولایة علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی این آیه در باب مرتضی علیه السلام فرود آمد فایده
قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید
اطاعت کنید خدا را و رسول خدا را و اطاعت کنید اولی الامر را ابن مردویه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که گفت
اولی الامر مرتضی است با ضلالت کوبر حکام به تبعیت فایده قوله تعالی وشاقوا الرسول من بعد ما تبین لهم الهدی یعنی
مخالفت رسول صلی الله علیه وآله کردند بعد از آنکه ظاهر شد ایشان را راه هدایت از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که گفت شاقوا
الرسول فی امر علی علیه السلام یعنی مخالفت رسول کردند در کار مرتضی علیه السلام فایده قوله تعالی فلعلک تارک بعض
ما یوحی الیک وضائق به صدرک ان یقولوا لولا انزل علیه کنز او جاء معه ملک انما انت نذیر والله علی
کل شیء وکیل یعنی مگر که تو ترک کننده بعض امور وحی را و دلتنگی بسبب اظهار و گفتن منافقان که چرا از آسمان گنجی فرو
فرستاده نشد بر محمد یا خود چرا همراه او فرشته از آسمان نیامد تو ای محمد بجز نذیر و ترسنده هستی و خداست که بر همه چیز
توانا است از امام جعفر صادق مرویست که رسول صلی الله علیه وآله با مرتضی گفت که یا علی انی سئلت الله عز وجل
ان یوالی بینی وبینک ففعل وسئلته ان یواخی بینی وبینک ففعل وسألته ان یجعلک وصیی ففعل

فقام رجل من قوم فقال والله لصاع من تمر فی شن بال خیر مما سأل محمد ربه هلا سأله ملکا یعضده
علی عدوه او کنزا یستعین به علی فاقته فانزل الله تعالی فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک یعنی ای
برستی که من از خدای عز وجل درخواست کردم و مسئلت نمودم که میان من و تو موالاة و محبت اندازد در خواست من بفعل
آمد و مسئلت نمودم که میان من و تو مواخات و برادری کند آن مسئول مبذول شد و مسئلت کردم که ترا وصی
من کند و چنان کرد پس مردی از قوم که منافق بود در غیبت گفت والله که یک صاع از خرما که در مشک کهنه پوسیده باشد
بهتر است از آنچه محمد از پروردگار خود مسئلت نموده چرا درخواست نکرد از حق تعالی که فرشته که معاضدت و معاونت
او کند بر دشمن یا گنجی که بدان استعانت نماید بر فقر و فاقه و شدت احتیاج خود پس حضرت الله تعالی این آیه فرستاد
فایده قوله تعالی ولما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون یعنی چون عیسی بن مریم را ضرب المثل
کردیم و بدیدیم که قوم تو ای محمد از آن ضرب المثل کردیم دیدیم صد و یعنی اعراض میکنند و اعراض مینمایند از امیر المؤمنین
مرویست که رسول صلی الله علیه وآله با من گفت که ان فیک مثلا من عیسی احبه قوم فهلکوا فیه وابغضه
قوم فهلکوا فیه فقال المنافقون اما رضی له مثلا الا عیسی فنزلت یعنی در تو مشابهتی و مماثلتی
هست از عیسی علیه السلام چه عیسی را قومی دوست داشتند و در محبت او هلاک شدند و قومی دشمن داشتند و در دشمنی او
هلاک شدند پس منافقان گفتند که راضی نشد برای علی بهیچ شبیه و مثالی بغیر از عیسی از آنجهة این آیه نازل شد فایده
قوله تعالی وجنات من اعناب وزرع ونخیل صنوان الخ یعنی صنوان دو درخت خرما را گویند که از یک
بن و بیخ باشند از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که گفت شنیدم رسول الله صلی الله علیه وآله را که میگفت
الناس من اشجار شتی وانا وانت من شجرة واحدة ثم قرأ الآیة یعنی مردمان درختان گوناگونند و من
و تو از یک درختیم بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله این آیه خواند فایده قوله تعالی ونزعنا ما فی صدورهم
من غل اخوانا علی سرر متقابلین یعنی بیرون کشیدیم آنچه در سینهای اهل جنت بود از کینه و صفات ذمیمه
و درین حال برادرانند که بر سریرها نشسته روی بروی یکدیگر دارند از ابوهریره مرویست که قال علی علیه السلام
یا رسول الله ایما احب الیک انا ام فاطمة قال فاطمة احب الی منک وانت اعز علی منها وکانی
بک وانت علی حوضی تذود عنه الناس وان علیه لاباریق عدد نجوم السماء وانت والحسن و
الحسین وفاطمة وعقیل وجعفر فی الجنة اخوانا علی سرر متقابلین انت معی وشیعتک فی الجنة
اخوانا علی سرر متقابلین لا ینظر احدهم فی قفا صاحبه یعنی مرتضی علیه السلام گفت ای رسول خدا کدام
یک دوست تر است نزد تو من یا فاطمه آنحضرت فرمود که فاطمه نزد من دوست تر است از تو و تو بر من عزیزتری از وی
و گویا می‌بینم ترا بر حوض من ایستاده مردمان شقی را از حوالی حوض دور میکنی و بدرستی که بر حوض من ابریقهاست بشمار
ستارهای آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در جنت باشید برادرانه که بر سریرها نشسته روی
بیکدیگر دارند و تو همراه من باشی در مکانت و منزلت و شیعه تو در جنت باشند بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله این آیه
خواند که اخوانا علی سرر متقابلین و گفت لا ینظر احدهم فی قفا صاحبه یعنی نظر نمیکنند هیچ یک از ایشان
در قفای یار خود یعنی همه در مشهود جمال و کمال احوال همدیگر مستغرقند از آنجا که عیب جستن و نظر در قفا غیبت کردن ایشان
در حضور عیب کردن فایده قوله تعالی وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون یعنی از جمله آنها که آفریدیم
امتی و جماعتی باشند که خلق را بحق راه راست عرض نمایند و هدایت میکنند و بتوفیق حق از راه باطل عدول میجویند و بهمان

حق طریق عمل مرزند زاد ان روایت میکنند از مرتضی علیه السلم که فرمود تفترق هذه الامة علی ثلث وسبعین فرقة اثنان وسبعون فی النار وواحدة فی الجنة وهم الذین قال الله تعالی وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون وهم انا وشیعتی یعنی این امت هفتاد وسه فرقه کرده میشوند هفتاد و دو در دوزخ اند و یکی در جنت و این کروه اندکه حق تعالی در خواص ایشان میفرماید وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون و این فرقه منم و شیعه من فائده قوله تعالی طوبی لهم وحسن ماب محمد سیرین کفت هی شجرة فی الجنة اصلها فی حجرة علی ولیس فی الجنة حجرة الا وفیها غصن من اغصانها یعنی طوبی درختیست در جنت و اصل بیخ آن در حجره مرتضی است و در حجره نیست که در وی غصنی یعنی شاخی از شاخهای آن درخت نیست فائده قوله تعالی وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا بدانکه این آیه در شان مرتضی و فاطمه زهرا نازل کشته که در کتاب حسن الکبار مذکور است که در مصحف عبد الله بن مسعود مسطور است ورفعنا لک ذکرک ان علیا صهرک فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب مراد بصهرک تزویج فاطمه است با امیر المؤمنین ع اکرچه بر دل منافقان دشوار بود اما نزد ما که آفریدکاریم آسان است تا نور بنور پیوند و از ایشان تولد ید آید یعنی امامان تا منیج چشم منافقان باشند برین و سط ایشان را عبر بود و محبان آل محمد را یسر بود یعنی در روز قیامت در راست ذ باشند و نور و محبت ایشان در دل مومنان در جسد چون چراغ در میان آبکینه یا ستاره درخشان بود چنانکه حق تعالی ذکر آن میکند آنجا که فرمود الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم شجره مبارکه محمد است و ثمره آن آل محمد اند یعنی رسول که نه از مشرق بود و نه از مغرب الا از مکه که ناف دنیا است و نور علی نور علی و فاطمه است که بهم رسیدند القصه حق تعالی کفت فاذا فرغت فانصب چون از کار رسالت و ابلاغ نبوت فارغ شدی ابن عم و نفس و داماد خود را یعنی علی ع را نصب کن بامامت و خلافت فاذا فرغت کار رسالت است فانصب کار امامت عسر صاحب امیر المؤمنین ع بود و یسر مدت خلافت امیر المؤمنین بود بر مومنان عسر حال منافقان و تابعان ایشان است در روز قیامت یسر احوال امیر المؤمنین است و تبعیت وی در قیامت عسر مرعتهای مخالفان است که در دین نهادند یسر حجة الله است که منع آن کند عسر دین بر سوا آنکه خراب کردند یسر حجة الله است که آنرا اصلاح آورد عسر شومی منافقان است که تابعان ایشان بحب ایشان در دوزخ روند یسر محبت آل محمد است که برین مودت محبان ایشان به بهشت روند عسر قبر منافقان است و تابعان ایشان که تا قیامت در عذاب باشند قوله حفرة من حفر النیران یسر رحمت مومنان است در قبر تا قیامت قوله قبر المومن روضة من ریاض الجنة عسر الوان عذاب منافقان است در آخرت یسر الوان نعمت محبان آل محمد است عسر هلاکت آل رسول کردن بنی امیه و بنی عباس کردند یسر پادشاهی مهدی باشد که منافقان را بر عالمیان عرض کند تا افعال مذموم ایشان بر خلق فاش شود عسر شب هجر منافقانست و اتباع یسر روز وصل مومنان است تا منافقان بفرعون و هامان و نمرود پیوندند و محبان آل رسول صلی الله علیه و آله با ایشان پیوندند قوله تعالی یحبهم ویحبونه و قوله تعالی یوم ندعوا کل اناس بامامهم عسر شرک و کفر در دل منافقان است یسر نور در دل مومنان است چنانکه مذکور شد الله نور السموات الخ عسر زندان مومنان است یعنی دنیا قوله صلی الله علیه و آله الدنیا سجن المومن یسر نطع ایشان است در آخرت عسر

وجهیم بیت منافقان را یسر و بشارت مومنان را فائده قوله تعالی واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المومنین والمهاجرین قبل ذلک علی لانه کان مومنا مهاجرا فاحم یعنی اولوا الارحام و خویشان نزدیک که مومن باشند و مهاجر بهمدیگر احق و اولی اند در حکم کتاب الله کویند انس مرتضی ع است که این در شان او نازل شد چرا که مومن و مهاجر و خویش نزدیک رسول صلی الله علیه و آله او بود و این بر تقدیریست که لفظ من بیان اولی الارحام باشد و اگر صله افعل تفضیل و متعلق اولی بود معنی چنین باشد که اولی الارحام و خویشان نزدیک که مومن و مهاجر باشند بهمدیگر در کتاب الله احق و اولی اند از مومنان و مهاجران که اولوا الارحام نباشند فائده قوله تعالی ونادی اصحاب الاعراف رجالا یعرفونهم بسیماهم یعنی ندا کردند و آواز دادند اصحاب اعراف مردمانی که ایشان را بسیما و نشان میشناختند و اعراف نام کوهیست مشرف بر جنت از مرتضی ع مرویست که فرمود نحن اصحاب الاعراف من عرفناه بسیماه وادخلناه بالجنة یعنی مائیم اصحاب اعراف هر که شناسیم بجنت کذرانیم فائده قوله تعالی اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا الخ یعنی ازان بمیراث دادیم کتاب را آنانکه برکزیدیم از بندکان خود مرتضی علیه السلم فرمود که نحن اولئک یعنی مائیم آن کروه فائده قوله تعالی وحسبنا الله ونعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله وفضل الخ از ابن رافع مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله مرتضی علیه السلم را با نفری چند بطلب ابی سفیان فرستاد پس اعرابی از بنی خزاعه ایشان را دید و کفت که ان القوم قد جمعوا لکم یعنی بدرستی که قوم ابی سفیان و اتباع و اصحاب جنک از برای شما جمع کرده اند پس مرتضی علیه السلم و اصحاب او کفتند حسبنا الله ونعم الوکیل فائده قوله تعالی ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون یعنی بدرستی که آنانکه سابق کشته بود ازما حاصل ایشان را آن کروه از جهنم دور کرده شده اند از نعمان ابن بشیر مرویست که کفت ان علیا تلاها لیلة وقال انا منهم واقیمت للصلوة فقام وهو یقول لا یسمعون حسیسها یعنی بدرستی که مرتضی علیه السلم این آیه را تلاوت کرد یک شب و فرمود که منم ازان کسانم که سابقه حسنی ایشان را حاصل است و چون اقامه صلوة کفتند مرتضی علیه السلم بنماز برخواست و این آیه میخواند لا یسمعون حسیسها یعنی نمی شنوند بانک آتش دوزخ را فائده قوله تعالی واذان من الله ورسوله الی الناس یوم الحج الاکبر الخ یعنی اعلام و آکاه کردن حاصل شد از خدای تعالی و رسول او در روز حج اکبر که خدا و رسول بری و بیزار از مشرکان ابن مردویه کفت هو حین اذن علی علیه السلم بالآیات من سورة براءة یعنی این اذان و آکاه کردن اشارتست بانکه مرتضی علیه السلم مردم را آکاه کرد بدان آیات که خواند از سوره براءة و این واقعه چنان بود که مصطفی صلی الله علیه و آله سوره براءة را بابا بکر داده بسوی مکه فرستاد تا آنرا بر کافران بخواند و بعد از سه روز مرتضی ع را در عقب او ارسال کرد تا سوره را از وی بستاند و خود آنرا برساند یا آنکه همراه او باشد و رسول صلی الله علیه و آله فرمود در حین ارسال مرتضی علیه السلم که مامور شده ام که نرساند این سوره را مکر من یا کسی که از من باشد فائده قوله تعالی احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون یعنی آیا مردمان پنداشتند که متروک و معاف میشوند باین مقدار که کویند ایمان آوردیم و ایشان آزموده و مجرب نشوند فقال علی یا رسول الله ما هذه الفتنة قال یا علی بلیت وانت مخاصم فاعتد للخصومة یعنی مرتضی علیه السلم کفت که کفتم ای رسول خدا این فتنه و تجربه چیست فرمود که ای علی فتنه بلیت است و بدرستی که با تو خصومت خواهند کرد پس آماده کن اسباب خصومت را فائده قوله تعالی ولتعرفنهم فی لحن القول

ابو سعید خدری گفت لتعرفنهم فی لحن القول ببغضهم علی ابن ابی طالب علیه السلم یعنی البته میشناسی منافقان را در کجی قول ایشان
کوازایشان بسبب دشمنی که با مرتضی دارند فایده قوله تعالی فاذن مؤذن بینهم ان لعنة الله علی الکافرین الذین اتخذوا
دینهم لهوا ولعبا یعنی آگاه کرد آگاه کننده میان مردمان که لعنت خدای باد بر آن کافران که دین خود را بهو و
بازی گرفته اند امام محمد باقر علیه السلم گفت که این آگاه کننده علی است علیه السلم فایده قوله تعالی من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها یعنی هر که روز قیامت با حسنه و نیکوی آید او را ده چندان ثواب بجزای او اید بود و آنانکه
برین صفت اند از ترس آن روز ایمن اند و هر که بسیئه آید در آتش دوزخ بروی در افتد مرتضی علیه السلم فرمود
که الحسنة حبنا والسیئة بغضنا یعنی نیکوی محبت در زیدنست با ما و بدی دشمنی کردنست با ما فایده قوله تعالی
من جاء بالحسنة فله خیر منها وهم من فزع یومئذ آمنون ومن جاء بالسیئة فکبت وجوههم
فی النار یعنی در قیامت هر که با نیکوی آمد پس او را بهتر از آن ثواب است و آنانکه برین صفت اند از ترس آن روز
ایمن اند و هر که با بدی آمد در دوزخ بروی در افتند مرتضی علیه السلام فرمود که الحسنة حبنا اهل البیت والسیئة
بغضنا من جاء بها اکبه الله علی وجهه فی النار یعنی حسنه محبت است که اهل بیت رسولیم صلی الله علیه و آله و سیئه
بغض است هر که با آن آمد حق تعالی او را در آتش دوزخ بروی در افکند فایده قوله تعالی والذین یؤذون
المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا الخ مقاتل بن سلیمان گفت نزلت فی علی بن ابی طالب علیه السلم
وذلک ان نفرا من المنافقین کانوا یؤذونه ویکذبون علیه یعنی این آیه در شان مرتضی علیه السلم نازل
شده آنچنان بود که نفری چند از منافقان ایذای مرتضی علیه السلم میکردند و بروی دروغ می بستند فایده قوله تعالی
ویقولون امنا بالله وبالرسول واطعنا الخ ابن عباس گفت نزلت فی علی علیه السلم و رجل من قریش
ابتاع منه ارضا یعنی این آیه نازل شده در شان مرتضی علیه السلم و یک مرد از قریش که زمینی از وی خریده بود فایده
قوله تعالی تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا امام موسی کاظم علیه السلم از آبای خود روایت کرد
که نزلت فی علی علیه السلم یعنی این آیه در شان علی علیه السلم نازل شد فایده قوله تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه
قال استوی الاسلام بسیف علی علیه السلم فایده قوله تعالی یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار عن جعفر
بن محمد ع قال هو علی بن ابی طالب علیه السلم فایده قوله تعالی واما من اوتی کتابه بیمینه هو علی بن ابی طالب ع
فایده قوله تعالی هل یستوی هو ومن یامر بالعدل وهو علی صراط مستقیم قیل هو علی علیه السلم فایده
قوله تعالی ویؤت کل ذی فضل فضله امام موسی کاظم علیه السلم فرمود که هو علی بن ابی طالب علیه السلم فایده قوله تعالی
ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی هو علی بن ابی طالب علیه السلم فایده قوله تعالی افمن یعلم
انما انزل الیک من ربک الحق هو علی بن ابی طالب علیه السلم فایده قوله تعالی والعصر ان الانسان
لفی خسر الا الذین امنوا وعملوا الصالحات عن ابن عباس ان الانسان لفی خسر ابو جهل الا الذین امنوا علی علیه السلم
و سلمان رضی الله عنه فایده قوله تعالی والسابقون السابقون الاولون علی علیه السلم و سلمان رضی الله عنه فایده
قوله تعالی وبشر المخبتین الذین الی قوله تعالی ومما رزقناهم ینفقون قال منهم علی علیه السلم و سلمان رض فایده
قوله تعالی وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر عن ابن عباس انها نزلت فی علی علیه السلم پوشیده نماند که مؤلف
کتاب بحر المناقب از آیه شریف قوله الرسول لعبد ما تبین جمیع آیاتی را اینجا از مناقب احمد بن موسی ابن مردویه نقل کرده
مؤلف گوید که اگر کسی اعتراض کند که در اول مبحث مذکور شده که تخصیص آیاتی که مخصوص است با امیر المؤمنین علیه السلام

ذکر کرده میشود و در بعضی مذکورات بعضی آیات مخصوص نیست بلکه حمزه و عبیده و سلمان و غیرهم داخل است جواب آنست که چون
امیر مفخر او و پیشوای اینست و قاید و سرور مومنان نزول امثال این آیات نسبت بآنحضرت بالاصالت است و نسبت بدیگران
بالتبع پس بهمانا که مخصوص آنحضرت است این نوع آیاتی که در کتاب بحر المناقب نقل کردیم اما احادیث که در فضایل
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم آمده فنور رها مع الترجمه فی فواتح فایده خطیب خوارزم در کتاب مناقب و شیرویه در کتاب
فردوس از امیر المؤمنین ع علیه السلم روایت کنند رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان الله تعالی جعل لاخی علی فضایل لا تحصی
کثرة فمن ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر ومن کتب فضیلة من
فضایله لم یزل الملئکة تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة رسم ومن استمع فضیلة من فضایله غفر الله له الذنوب
التی اکتسبها بالاستماع ومن نظر الی کتاب من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر ثم قال
النظر الی وجه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع عبادة وذکره عبادة لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته والبرائة
من اعدائه یعنی پیغمبر گفت که خدای تعالی برای برادر من که علی است فضایل جمع کرده است که از روی کثرت و بسیاری شمرده نمیشود
پس هر که یک فضیلت از فضایل وی از سر اقرار بر زبان آورد حق تعالی گناه گذشته و آینده او را بپوشد و بیامرزد و هر که
یک فضیلت از فضایل او نویسد همیشه ملایکه برای آنکس استغفار کنند چندانکه این کتابت را رسم و اثر باقی باشد و هر که یک فضیلت
از فضایل وی استماع کند حق تعالی آن گناهان را که او باستماع و شنودن کسب کرده باشد بیامرزد و هر که نظر کند در کتاب فضایل وی
حق تعالی آن گناهان را که او بنظر کسب کرده باشد بیامرزد و بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که نظر کردن بر روی امیر المؤمنین
ع علیه السلم عبادتست و یاد کردن وی عبادتست و حق تعالی ایمان هیچ بنده قبول نکند مگر بولایت وی و بیزاری از دشمنان
وی مؤلف کتاب بحر المناقب بعد از نقل این حدیث در ترجمه آورده که چون در معارف تعریفات مطلع و مبانی معتبر است که
آن متعلق سمع و این مخصوص بصر است و هر چه موجود است یا در ذهن وجود دارد آنرا وجود ذهنی و علمی هم خوانند یا در خارج
و آنرا وجود عینی و فی نفس الامر هم گویند و وجود خطی و نطقی از اقسام وجود خارجی اند لاجرم درین حدیث حصر مراتب
وجود فرموده پس در جمیع اطوار وجود هر که مشغول فضایل مرتضی ع علیه السلم باشد مغفور الذنوب و الخطایا باشد مؤلف گوید
که در کتاب احسن الکبار آورده که روایت کنند از علقمه که گفت روزی رسول صلی الله علیه و آله که عندلیب باغ بلاغ خطیب منبر
ما زاغ و محراب رسالت نشسته بپشت سیادت مسند سعادت باز داده چهره والضحی آراسته طره واللیل اذا سجی پیراسته
مهاجر و انصار منتظر ترجمان زبان و ما ینطق عن الهوی که کدام رای بر دل می آورد و کدام قدم بر صحرا می نهد
خواجه زبان بیان و ما ینطق عن الهوی بحرکت در آورد و گفت دوش عم حمزه و ابن عم جعفر را بخواب
دیدم در بهشت با حور و قصور میوه بهشت میخوردند آن میوه بقدرت جبار بنق شد یعنی گنار شد انگه
رطب شد پس عجب شد گفتم ای عم وای عمزاده از عمل کدام فاضلتر یافتید چه عمل بشما رسید و رستگاری شما
در کدام عمل بود گفتند ای رسول خدا وای برگزیده کبریا صلوات دادن بر تو و آل تو و درویش را طعام دادن
و تشنگان را سیراب کردن و امیر المؤمنین ع علیه السلم را دوست داشتن از همه عملها فاضلتر بود فایده در نزل
الابرار در مناقب خطیب از امام حسین علیه السلم مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود کنت وانا علی من نور
واحد بین یدی الله تعالی من قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف سنة فلما خلق الله تعالی
آدم سلک ذلک النور فی صلبه فلم یزل الله ینقله من صلب حتی اقره فی صلب عبد المطلب
ثم اخرجه من صلب عبد المطلب فقسمه قسمین قسما فی صلب عبد الله وقسما فی صلب ابی طالب

راجع بفضایل علوی ع

الی صلب ع

فیحبنی احبه

فعلی منی وانا منه لحمه لحمی و دمه دمی فمن احبه من ابغضه فیبغضنی ابغضه یعنی من
و علی یک نور بودیم در پیش خدای تعالی پیش از خلقت آدم بچهارده هزار سال الوهیت و چون حق تعالی
آدم را آفرید آن نور را در پشت وی در آورد پس همیشه حق تعالی آن نور را از پشتی به پشتی نقل میکرد
تا آنکه که او را در پشت عبد المطلب قرار داد و بعد از آن او را از پشت عبد المطلب بیرون آورد و بدو قسم
کرد قسمی در پشت عبد الله و قسمی در پشت ابو طالب پس علی از منست و من از وی گوشت او گوشت من و خون
او خون منست پس هر که ویرا دوست داشت یقین که بسبب دوستی من او را دوست داشت و هر که ویرا دشمن
داشت یقین که بسبب دشمنی من ویرا دشمن داشت و همین حدیث را ازین دو کتاب داهیه دیگر از سلمان
فارسی روایت کرده با ندک اختلاف عبارت و در آن روایت فعلی منی تا آخر نیست فایده در مناقب
خطیب و در نزالة المرتبین بود و در الاخبار از ابن عباس مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود علی
منی مثل راسی من بدنی یعنی علی نسبت بمن همچو سر نسبت به تن من و در وسیلة المتعبدین از ابن
عازب مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود علی منی بمنزلة راسی من جسدی فایده در حلیة الاولیا
و کفایة الطالب و مناقب خطیب از معاذ بن جبل مرویست که رسول صلی الله علیه و آله با مرتضی علیه السلم فرمود
که اخصمك بالنبوة ولا نبوة بعدی و تخصم الناس بسبع ولا یحاجك فیها احد
فیهن احد من قریش انت اولهم ایمانا بالله و اوفیهم بعهد الله و اقومهم بامر الله و اقسمهم
بالسویة و اعدلهم بالرعیة و ابصرهم فی القضیة و اعظمهم عند الله یوم القیمة مزیة
یعنی من به نبوت بر تو غالب میشوم چه بعد از من نبوت نیست و تو بهفت منقبت بر مردمان غالب میشوی یا هیچ کس
از قبیلهٔ قریش در ان هفت منقبت با تو نزاع ندارد و نتواند کرد ۱ تو نخستین ایشان در ایمان
آوردن بخدای تعالی ۲ تو بیشترین ایشان در وفا کردن بعهد و پیمان خدای تعالی ۳ تو بهترین ایشان
در قیام نمودن بامر خدای تعالی ۴ تو بیشتر عادلترین ایشان در حق رعیت ۵ تو نیکوترین ایشانی در قسمت
کردن برابری و سویت ۶ تو بیناترین ایشانی در حکم و قضا ۷ تو عظیم ترین ایشانی نزد حق تعالی
در روز قیامت از روی افزونی و مزیت و مثل این حدیث در ایراد آیه ان الذین امنوا و عملوا
الصالحات اولئك هم خیر البریة از جابر بن عبد الله روایت کرده شد فایده در مناقب خطیب از
امام حسین علیه السلم مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که لو حدثت بکل ما نزل فی علی ما وطی
علی فی موضع الا اخذ ترابه الی الماء یعنی اگر اخبار کردمی و حدیث گفتمی از جمیع مناقبی که در شان
مرتضی از آسمان نازل شده است پای ننهادی در هیچ موضعی الا که خاک آن موضع را آب دست میکردند
فایده در مناقب خطیب از مرتضی علیه السلم مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله با وی گفت ای علی روزی که فتح
خیبر کرده بجهت پیغمبر صلی الله علیه و آله که یا علی لولا ان تقول فیك طوایف من امتی ما قالت النصاری
فی عیسی لقلت الیوم فیك مقالا لا تمر بملاء من المسلمین الا اخذوا من تراب رجلیك
رجلیك و فضل طهورك یستشفون به ولکن حسبك ان تکون منی و انا منك ترثنی
و ارثك و انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی تودی دینی و تقاتل علی
سنتی و انت فی الآخرة اقرب الناس منی و انك غدا علی الحوض خلیفتی ترد عنه المنافقین

وانت

وانت اول من یرد علی الحوض و انت اول داخل الجنة من امتی و ان شیعتك علی منابر من النور
رواء مرویون مبیضة وجوههم حولی اشفع لهم فیکونون غدا فی الجنة جیرانی و ان
عدوك غدا ظماء مظمؤون مسودة وجوههم مقمحون حربك حربی و سلمك سلمی و سرك سری
و علانیتك علانیتی و سریرة صدرك سریرة صدری و انت باب علمی و ان ولدك
ولدی و لحمك لحمی و دمك دمی و ان الحق علی لسانك و فی قلبك و بین عینیك و ان
الایمان یخالط لحمك و دمك کما خالط لحمی و دمی و ان الله عز و جل امرنی ان ابشرك
و عدوك فی النار لا یرد علی الحوض مبغض لك ولا یغیب عنه محب
لك قال فخر علی لله سبحانه و تعالی ساجدا و قال الحمد لله علی ما انعم به علی من الاسلام
و علمنی القرآن و حببنی الی خیر البریة خاتم النبیین و سید المرسلین احسانا منه و تفضلا

معك ولحمی

یعنی اگر نه بیم آن بودی که طایفه چند از امت من در بارهٔ تو سخن گویند آنچه نصاری در بارهٔ عیسی گفتند
فرا مروز در فضایل و کمالات تو گفتمی گفتنی که آن قول هیچ گروه از مسلمانان نرسیدی الا که خاک
هر دو پای تو و باقی آب وضوی ترا بتبرك فرا گرفتندی و بسبب آن شفا یافتندی و لیکن ترا این فضیلت
کافیست که تو از منی و من از تو و تو از من میراث یابی و من از تو میراث یابم و تو از من آن منزلت داشته
که هرون از موسی داشت اما فرق و مباینت درین باب همین است که بعد از من هیچ پیغمبری نیست و تو دام
و قرض من ادا میکنی و بر احیای سنت من قتال و کارزار مینمائی و تو در آخرت اقرب و نزدیکترین از جمیع مردمانی
بمن و بدرستی که تو فردا بر حوض کوثر خلیفه و قایم مقام منی و منافقان را از حوالی حوض میرانی نخستین کسی که سوی من بر آب
حوض کوثر آید تویی و از امت من نخستین کسی که بجنت در آید تویی و بدرستی که شیعه و گروه تو بر منبرهای از نور نشسته
باشند سیراب بوده و خوشنود بوده و روی ایشان سفید شده در حوالی من باشند و برای ایشان شفاعت
خواهم تا فردا در جنت همسایهٔ من باشند و بدرستی که دشمنان تو تشنه لب بوده و ناخوشنود بوده و روی ایشان سخت
سیاه شده مقمحون یعنی از غلبه گریه بیهوش افتاده باشند و بدرستی که حرب کردن با تو حرب منست و صلح
نمودن با تو صلح منست و بدرستی که سر و نهان تو سر و نهان منست و علانیه و آشکار تو آشکار منست و سر سینه
من در سینهٔ تست و ولیت که در سینه منست و تو دری از باب علم منی و بدرستی که فرزندان تو فرزندان
منند و گوشت تو گوشت منست و خون تو خون منست و بدرستی که حق با تو در زبان تو و در دل تو و در پیش
نظر تست و بدرستی که ایمان با خون و گوشت تو آمیخته است چنانکه با خون و گوشت من آمیخته و بدرستی که حق تعالی
فرمود که ترا بشارت دهم باینکه تو و عترت و ذریت تو در جنت باشند و بدرستی که دشمنان تو در آتش باشند
هرگز دشمن تو سوی من بر آب حوض کوثر نیاید و هرگز دوستدار تو از حوض کوثر غایب نشود و در روایت کنند که مرتضی
علیه السلم برای حق سبحانه و تعالی بسجود در افتاد و گفت الحمد لله یعنی ستایش مر خدایرا بر آنچه انعام کرد بر من از عطای
اسلام و مرا قرآن تعلیم داد و نزد بهترین مخلوقات که خاتم انبیا و مهتر رسل است محبوب گردانید از احسان و فضل
خود و همین حدیث را از وسیلة المتعبدین نقل کرده فایده در مناقب خطیب از سلمان فارسی مرویست که گفت شنیدم
که رسول الله صلی الله علیه و آله را عارضه دست داد و فاطمه زهرا علیها السلم بعیادت ایشان رفت و چون حضرت را ضعف
و کیف دید بگریست چنانکه اشك بر روی وی روان شد آنحضرت فرمود که یا فاطمه ان بکاءك اشد الله ایا ان ذ ف

در فضائل و فضل علوی

بشر

من اقدمهم سلما و اکثرهم علما و افضلهم رجلا ان الله اطلع الی اهل الارض اطلاعة فاختار منهم
فبعثنی نبیا مرسلا ثم اطلع اطلاعة فاختار منهم بعلک ~~فاختار منهم بعلک~~ فاوحی الی ان
ازوجه ایاک واتخذه وصیا. یعنی ای فاطمه برتری که از جهة کرامتی که خدای تعالی ترا بان مخصوص کردانیده ترا تزویج کردم
بکسی که اقدم صحابه است در اسلام و اکثر ایشان است بعلم و افضل ایشان است بحلم بدرستی که الله تعالی بسوی اهل
زمین اطلاعی و نظری فرمودی و مرا از ایشان اختیار کرد و بنبوت و رسالت فرستاد و بعد از ان نوع
دیکر نظر کرد و از ایشان شوهر ترا اختیار فرمود و بسوی من وحی کرد تا او را با تو تزویج کنم و او را وصی خود کردانم
فایده بیهقی در کتاب فضایل صحابه آورده است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود من اراد ان ینظر الی آدم فی
علمه والی نوح فی تقویه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی
علی بن ابی طالب یعنی هر که خواهد که به بیند با آدم در علم او و بنوح در تقوای او و با ابراهیم در حلم او و بموسی در هیبت
او و بعیسی در عبادت او پس باید که نظر کند و به بیند بعلی بن ابی طالب و این حدیث اکرچه در سابق مذکور کردیده
اما جهة ترجمه مکرر ایراد کرده شد مؤلف کوید در کتاب حسن الکبار مذکور است که روزی سید عالم در خانه ام سلمه
نشسته بود گفت یا ام سلمه هر که میخواهد آدم را به بیند بعلمش و نوح را به بیند با شکرش و ابراهیم را به بیند با خلقش
و اسمعیل را به بیند با قدیتش و داود را به بیند با جلالتش و سلیمان را به بیند با مملکتش و ایوب را به بیند با صبرش
و موسی را به بیند با مناجاتش و عیسی را به بیند با زهدش و مرا که محمدم به بیند با طاعتم این مرد را به بیند که بردر
خانه است ناکاه امیر المؤمنین علیه السلم در آمد ام سلمه گفت یا رسول این همه در حق این مرد میکویی گفت من از قول
خدای تعالی میکویم آنجا که فرموده آدم را گفت ان الله اصطفی آدم علی را گفت ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا نوح را گفت انه کان عبدا شکورا علی را گفت لا نرید منکم جزاء ولا شکورا
ابراهیم را گفت وابراهیم الذی وفی علی را گفت یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره
مستطیرا اسمعیل را گفت فلما اسلما وتله للجبین علی را گفت من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
داود را گفت انا جعلناک خلیفة فی الارض علی را گفت با آیه اعظم کرده حرف است لیستخلفنهم فی الارض
کما استخلف الذین من قبلهم سلیمان را گفت واتیناه ملکا عظیما علی را گفت وجزاهم بما صبروا جنة
وحریرا موسی را گفت وکلم الله موسی تکلیما دجای دیکر فرموده انه کان مخلصا وکان رسولا نبیا علی را گفت
ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عیسی را گفت واوصانی بالصلوة والزکوة ما دمت
حیا علی را گفت یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون مرا که محمدم گفت انا اعطیناک
الکوثر علی را گفت عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا ذات پاک خود را گفت هو یطعم
ولا یطعم علی را گفت ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا و بعضی در کتابی مذکور است
که امیر المؤمنین علی علیه السلم از انبیا فاضلتر است یعنی در بعضی علم و شرایع ایشان عالمتر است از ایشان در شریعت
دین مصطفی صلی الله علیه و آله عالم است از این جهة باید که عالمتر و فاضلتر باشد و در این مسئله سه قول است اول ائمه قوم
کویند او بعد از رسول بهتر از جمله انبیا و رسل عالم است قوم دوم کویند وی بعد از رسول صلی الله علیه و آله افضلتر
از جمیع انبیا و رسل است الا اصحاب شرایع و اولوا العزم و اولوا العزم آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام
اند قوم سیم کویند که او فاضلتر است از جمیع است و این قول بهتر است و تعجب از این معنی نمودن جهل بود و قوم دیکر

راجع بفضیلت حضرت علی علیه السلام و برتری مقام او از انبیاء

کویند اتفاق است میان امت که رسول الله فرموده است علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و هر کاه علما چون انبیا
بنی اسرائیل باشند شاید که کویند علی بهتر از انبیاست و ابو بکر ابن مردویه اصفهانی که از کبار اهل سنت است
در کتاب فضایل باسانید روایت میکند از رسول صلی الله علیه و آله که علی خیر البشر من ابی فقد کفر و این حدیث را
بهژده طریق یاد کرده است در مسئله تفضیل علی علیه السلم بر انبیا علیهم السلم فایده زهری روایت کرده که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله چون از حجة الوداع بازکشت در غدیر خم نزول فرمود در کرمای کرم و گفت ایها الناس
من اولی الناس بالمؤمنین یعنی ای مردمان کیست که اولیتر مردمانست بتصرف کردن در مؤمنان صحابه
می گفتند الله ورسوله اولی بالمؤمنین یعنی خدا و رسول خدا اولیتر است سه بار آن سؤال بکرد و صحابه جواب
در نوبت چهارم برخاست و دست مرتضی علی علیه السلم را کرفت و گفت اللهم من کنت مولیه فعلی مولیه
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و این سخن را سه بار مکرر کرد یعنی ای بار خدایا هر کرا من اولی بتصرف باشم
علی اولی بتصرف باشد و در آخر این حدیث فرمود که الا فلیبلغ الشاهد منکم الغائب یعنی آگاه باشید
باید که تبلیغ کند و برساند این سخن را آنکه از شما حاضر است بکسی که غایب است فایده در وسیلة المتعبدین از براء بن
عازب مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم قالوا بلی قال الست
اولی بکل مؤمن من نفسه قالوا بلی قال الیس ازواجی امهاتکم قالوا بلی قال فان هذا مولی من انا مولیه
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه فقال فلقیه بعد ذلک عمر فقال له هنیئا لک یا ابن ابی طالب
اصبحت وامسیت مولای ومولی کل مؤمن ومؤمنة یعنی مصطفی صلی الله علیه و آله دست مرتضی کرفت در
روز غدیر خم با صحابه گفت که من تصرف کردن در هر مؤمن اولیترم از مؤمنین نیستم گفتند بلی گفت آیا زنان
من مادران شما نیستند گفتند بلی فرمود بدرستی که این کس یعنی مرتضی علی مولی و خداوند است هر کرا من مولا و خداوندم
و از بهر مرتضی علی علیه السلم دعا کرد راوی روایت کند که عمر خطاب بعد از آن مرتضی علی را دید و گفت هنیئا یعنی
کوارنده باد ترا این منقبت ای پسر ابی طالب در این بامداد با خود کفت در این شبانکاه خداوند من و مؤمنین و
مؤمنات شدی فایده در مناقب ابن مردویه از ابن عباس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ایها الناس
الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی یا رسول الله قال اللهم من کنت مولیه فعلی مولاه
چنانکه در ایراد سبب نزول کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک مذکور کشت بدانکه لفظ مولی
در لغت عرب بهفت معنی آمده ١ بمعنی آزاد ٢ بمعنی آزاد کننده ٣ بمعنی عم زاده ۴ بمعنی همسایه ۵ بمعنی
سوکند ۶ بمعنی ناصر ٧ بمعنی اولی بتصرف و چون مولی بر معانی پنجکانه اول و بر ناصر هم ممتنع است چه همه کس
دانسته که مؤمنان ناصر همدیکر اند پس باید که مولی در این حدیث بمعنی اولی بالتصرف باشد و نظیر آیه انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
یعنی متصرف در شما نیست مکر حضرت خدا و رسول او و آن مؤمنان که در حین رکوع در نماز صدقه بسایل دادند
چنانکه در ذکر آیه مذکوره تقریر کرده شده پس هر چه خدا و رسول را از ولایت شما ثابت باشد امیر المؤمنین علیه السلم
را ثابت باشد چرا که معنی آیه بدلیل کلمه حصر چنین است که متصرف در شما نیست الا حضرت الله تعالی و رسول الله صلی
و علی الله نه غیر ایشان و لهذا صفت تصرف در خدا و مصطفی و مرتضی منحصر شده باشد چه کلمه انما از آلات و ادوات
حصر است و چون این حروف معلوم شد کوییم که لفظ ولی در لغت عربیه بمعنی تش نیامده بمعنی متصرف که احق و اولی بالتصرف

راجع به غدیر خم

عبارة از آنست هم چون ولی کودک و ولی زن و بمعنی محب و بمعنی ناصر در وین آیه شاید که ولی بمعنی محب یا ناصر باشد

بجهة انتفای صدق این قصر و عدم صحت این حصر از برای آنکه معنی آیه چنین شود که محب و ناصر شما نیست الا خدا و مصطفی

و مرتضی و غیر ایشان پس محبت و نصرت مؤمنان درین سه وجود منحصر شده باشد و حال آنکه محبت و نصرت ایشان

منحصر نیست بلکه عام است در حق جمیع مؤمنان بنص قول خدای تعالی والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء

بعض یعنی جمیع مؤمنان محب و ناصر یکدیگرند **فایده** در مسند امام از بریده اسلمی مرویست که چون من حکایت و شکایت ابی

الحسن کردم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در غضب شد و فرمود لا تقعن فی علی فانه منی و انا منه و هو ولی

کل مؤمن من بعدی و در روایتی و هو ولیکم و وصیی بعدی یعنی ای بریده در عیب و منقصت علی

سعی مکن که علی از منست و من از وی و اوست اولی بالتصرف شما بعد از من و این سخن را ده بار فرمود و این دلیل تاکید است

در تنصیص بولایت **فایده** در سنن ترمذی از عمران بن حصین مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرتضی را

امارت لشکر داد بغزا فرستاد و چون بر کفار غالب آمد مرتضی یک دختری را مخصوص خود کرد اید بعضی همراهان انکار

او کردند و چهار کس از صحابه با یکدیگر عهد بستند که چون بحضرت رسند حکایت و شکایت علی علیه السلم کنند باشد که جهة

فاطمه زهرا علیها السلم بر مرتضی غضب کند و قاعده صحابه آن بودی که چون از سفری مراجعت کردندی اول بسلام حضرت

رفتندی پس از آنجا بخانهای خود شدندی و چون لشکر بمدینه رسید از آن چهار کس یکی برخواست و گفت یا رسول الله

علی چنین و چنین کرد بمضمون شکایت و حکایت وی این که علی دختری اصطفا کرد که تو زمان اصطفا میکردی حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله روی از آن کس گردانید و هیچ نگفت پس دوم برخواست همین گفت از وی هم روی گردانید

سیم برخواست همین گفت از سیم روی بگردانید و چون چهارم برخاست و هم چنین گفت حضرت در قهر و غضب

شد و فرمود که ما تریدون من علی ان علیا منی و انا من علی و هو ولی کل مؤمن من بعدی یعنی

چه میخواهید از علی چه میخواهید از علی بدرستی که علی از منست و من از علی ام و اوست خداوند همه مؤمنان بعد از من

و همین حدیث علی منی و انا منه را از فردوس الاخبار نقل کرده **فایده** از عمر و ام سلمه مرویست که گفتند شنیدیم رسول

را که در حجة الوداع میفرمود علی یعسوب المؤمنین والمال یعسوب الظالمین علی اخی و مولی المؤمنین

من بعدی و هو منی بمنزلة هرون من موسی الا ان الله ختم النبوة فلا نبی بعدی و هو

خلیفتی فی الاهل والمؤمنین بعدی یعنی علی شاه مؤمنانست چه شاه زنبوران عسل را یعسوب میگویند

و مال شاه ظالمانست علی برادر منست و خداوند مؤمنان و اولی است بتصرف کردن در ایشان بعد از من و علی از من

آن منزلت دارد که هرون داشت از موسی اما این قدر هست که حق تعالی نبوت را ختم کرده است و بعد از من پیغمبری

نیست و اوست بعد از وفات من خلیفه و قایم مقام من در اهل البیت و در مؤمنان **فایده** ثعلبی در تفسیر قوله تعالی

السابقون السابقون الاولون من المهاجرین والانصار آورده است که قد اتفقت العلماء

علی ان اول من امن بعد خدیجة من الذکور برسول الله صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب و هو قول ابن

عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و زید بن ارقم و محمد بن المنکدر و ربیعة الرأی و ابو جارود والمدلجی و قال الکلبی اسلم

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و هو ابن تسع سنین یعنی علما اتفاق کرده اند بر آنکه اول کسی که بعد از خدیجه از مردان

ایمان برسول صلی الله علیه و آله آورد علی بن ابی طالب بود و این قول و اعتقاد ابن عباس است و جابر بن عبد الله انصاری و زید

بن ارقم و محمد بن منکدر و ربیعة الرأی و الجارود و مدلجی و کلبی که از اعیان مفسرانست گفت که امیر المؤمنین علی مسلمان شد در حالی

آنکه نه ساله بود **در لغة بکر** در کتاب حسن الکیا ذکر کرده است قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار

کعب الاحبار گفت اهل قرآن باشند که فردای قیامت با جابر رسد از عثمان بن النجود گفت ایشان باشند که سبقت بردند

دیگران بمسجد رفتن و بجهاد رفتن فی سبیل الله عبید بن عمیط گفت مراد ازین آیه آنکه افتتاح عمر بخیر کنند در آن باب

ایشان از جمله مقربان و سابقان باشند و دیگر آن بود که ابتدای عمر بگناه و تخلیط کند آنکه توفیق یابد

و توبه کند و بدرگاه حق تعالی شود او از اصحاب یمین باشد و از اهل بهشت باشد و بدست راست رود و دیگری مردی

باشد که از آغاز عمر معصیت کند و بر آن اصرار کند و مداومت نماید تا بمردن او از اهل دوزخ باشد و صاحب دست چپ

بود عبد الله عباس گفت یعنی آنست که سابقان در هجرت سابقان باشند در آخرت امیر المؤمنین علی گفت سابقان

آنجا که نه سابقان باشند در بهشت روند عکرمه بن ابی جهل گفت السابقون الی الاسلام ربیع انس گفت

خابیر رسول الله ضحاک گفت الی الجهاد قرظی گفت الی کل خیر حسن بن یحیی اندیشه کن از آنکس که جامع بود در

این اخبار امیر المؤمنین علیه السلم بود و در نزول آیت ازین از عمر خطاب بسندیست که رسول صلی الله علیه و آله با مرتضی

گفت یا علی انت اول المسلمین اسلاما و انت اول المؤمنین ایمانا و انت منی بمنزلة هرون من

موسی یا علی انما انت بمنزلة الکعبة تؤتی و لا تأتی فان اتیک هؤلاء القوم فسلموا الیک هذا

الامر فاقبله منهم فان لم یأتوک فلا تأتهم یعنی ای علی تو بر اول مسلمانانی از روی اسلام و تو اول مؤمنان

از روی ایمان و تو مرا آنجانی که هرون بود موسی را ای علی تو بمنزله کعبه خلق بزیارت کعبه میروند و او هیچ کس نرود

پس اگر این قوم قریش پیش تو آیند و امر خلافت تسلیم تو کنند آنرا از ایشان قبول کن و اگر پیش تو نیایند تو پیش

ایشان مرو و از مناقب خطیب سلمان فارسی روایت کرده که اول الناس ورودا علی الحوض یوم القیمة

اولهم اسلاما علی بن ابی طالب یعنی نخستین مردمان که بآبشخور حوض کوثر آیند نخستین ایشانست از روی

اسلام و آن علی بن ابی طالبست و از فردوس الاخبار روایت کرده که اولکم ورودا الحوض اولکم اسلاما

علی بن ابی طالب یعنی نخستین شما در آمدن بر حوض کوثر نخستین شما در اسلام علی بن ابی طالبست **فایده** در مناقب خطیب از ابن عباس

مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود صلت الملائکة علی و علی علی سبع سنین قیل و لم یا رسول الله

قال لم یکن معی من الرجال غیره یعنی ملئکه بر من و علی هفت سال استغفار کردند صحابه گفتند ای رسول

خدا از جهة چه بود فرمود که با من از مردمان هیچ کس نبود غیر او بلکه حق تعالی بر محمد و علی صلوات فرستاده است

که اولئک علیهم صلوات من ربهم و اولئک هم المهتدون و بروایتی انه لم ترفع شهادة

ان لا اله الا الله الی السماء الا منی و من علی یعنی ملئکه از برای من و علی هفت سال استغفار کردند

و از جهة این بود که کلمه توحید بسوی آسمان مرتفع نشد درین هفت سال الا از من و علی هفت و از نزول آیت

از ابو ایوب انصاری روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود لقد صلت الملئکة علی و علی علی

سبع سنین و ذلک انه لم یصل معی رجل غیره یعنی بدرستی که ملئکه برای من و علی هفت سال استغفار کردند

و آن از جهة بود که درین هفت سال با من هیچ مردی بجز او نماز نکرد و از وسیلة المتعبدین از ابو ذر غفاری روایت

کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان الملئکة صلت علی و علی علی سبع سنین من قبل ان

یسلم بشر یعنی بدرستی که ملئکه برای من و علی هفت سال استغفار کردند پیش از آنکه هیچکس فردی از افراد بشر

مسلمان شود **فایده** ابن بختری روایت کند که مرتضی را بر منبر کوفه دیدم که بردی از رسول صلی الله علیه و آله پوشیده و شمشیر رسول

بر سر نهاده و شمشیر رسول الله حمایل کرده و انگشترین رسول الله در انگشت کرده و بمنبر برآمد فرمود سلونی من قبل ان
تفقدونی فانما بین الجوانح منی علم جم فوالله لو ثنیت لی وسادة فجلست علیها لافتیت اهل
التوریة بتوریتهم واهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوریة والانجیل فتقول صدق علی قد افتیکم
بما انزل فی وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون، یعنی مرا بپرسید از هرچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید
که بدرستی میان پهلوهای کوچک من که محل دل بود علم بسیار است والله که اگر بالش از برای من دوتا شود پس من بر آن
بالش نشینم البته فتوی دادمی مر اهل توریة را بتوریة ایشان و اهل انجیل را بانجیل ایشان تا حضرت حق تعالی توریة
وانجیل را بنطق می آورد و بنطق میگفت که علی راست گفت بدرستی که شما را فتوی داده است بآن احکامی که در من فرود
آمده است و حال آنکه شما کتاب میخوانید و فهم نمیکنید آیا بعقل و ادراک نمی رسید و بالش شکستن کنایه است از فراغت
یافتن و بر روایتی فرموده که فوالله لو کسرت لی وسادة فجلست علیها لحکمت بین اهل التورية
بتوریتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم وبین اهل الزبور بزبورهم وبین اهل الفرقان بفرقانهم
یعنی بحق خدا که اگر بالشی برای من شکسته شدی و من بر آن بالش نشستمی البته حکم کردمی میان اهل توریة بتوریة
ایشان و میان اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان بفرقان ایشان
وجای دیگر فرموده والله لو شئت ان اخبر کل رجل منکم بمولجه ومخرجه وجمیع شانه لفعلت ولکنی
اخاف ان تکفروا فی برسول الله صلی الله علیه وآله یعنی والله اگر میخواستم که خبر دهم هر مردی را که بهر فرودی از آمد
شدی و جمیع احوال وی و اگر خواستمی خبر دادن هر مردی را از شما بر بیرون شدن و بر درآمدن وی و بجمیع احوال
وی البته خبر دادمی ولیکن میترسم در محبت من بر بین شریعت رسول صلی الله علیه وآله کافر شوید وجای دیگر فرموده
لو شئت لاوقرت من تفسیر باء بسم الله سبعین بعیرا یعنی اگر خواستمی البته از تفسیر باء بسم الله تعالی
شتر بار کردمی و هیچ شک و ریبی نیست درین اخبار و آثار چه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در حق آن سر
خیمهٔ ولایت بر منبر ما بدر کرد انا مدینة العلم وعلی بابها و بر دوم انا دار الحکمة وعلی بابها
فایده در مناقب خطیب آمده که دو کس از عمر استفسار کردند که ما تری فی طلاق الامة چه میفرمایی در طلاق
کنیزک یعنی غایت آن چند بود پس عمر برخاست و بیرون جمع مردمان شد و از مردی که در آن جمع بود پرسید که
ما تری فی طلاق الامة آن مرد گفت اثنتان یعنی نهایت طلاق کنیزک دو است پس عمر روی بمستفتیان
کرد و گفت اثنتان آن مستفتیان روی گردانیدند و گفتند آمدیم و از تو که امیر المؤمنین خلیفه رسول صلی الله علیه وآله راست
طلاق امة پرسیدیم و تو رفتی از دیگری سوال کردی و الله که وی با تو هیچ نگفت بجز آنکه در جواب تو اثنتان افزود و خاموش
گشت پس عمر با آن مستفتی گفت که تو این کس را میشناسی این علی بن ابی طالب است من شنیده ام که رسول صلی الله علیه وآله
فرمود لو ان السموات والارض وضعت فی کفة ووضع ایمان علی فی کفة لرجح ایمان علی یعنی اگر فرض
کنیم که آسمانها و زمین در یک سر ترازو نهاده شود و با ایمان علی سنجیده گردد ایمان علی بر آسمان و زمین زیاد
آید و هم در مناقب آمده که دو اعرابی نزد عمر بمحاکمه آمدند عمر با مرتضی علیه السلم گفت که یا امیر المؤمنین هذا تقضی
بیننا یعنی این حکم میکند میان ما پس عمر برخاست و گریبان آنکس را بر حلق وی پیچید و بر زمین زد و گفت ساکت باش
من هذا هذا مولای و مولا کل مؤمن ومن لم یکن هذا مولیه فلیس بمؤمن یعنی نشناسی این
کس را این خداوند منست و خداوند هر که مؤمنست و هر کس را که این مظهر مولی و خداوند نباشد آنکس مؤمن نیست فایده

درکفایه

راج بزینت علوی

در کفایة الطالب و مناقب ابن مردویه و مناقب خطیب و حلیة الاولیاء از ابو مریم سلولی مرویست که مصطفی با مرتضی
علیه السلم گفت یا علی ان الله قد زینک بزینة لم یزین العباد بزینة هی احب الی الله منها الزهد
فی الدنیا وجعلک لا تنال من الدنیا شیئا ولا تنال الدنیا منک شیئا ووهب لک حب المساکین
فرضوا بک اماما ورضیت بهم اتباعا، و در روایت خطیب حسن است که هی احب الی الله منها الزهد
فی الدنیا وبغضها الیک وحبب الیک الفقراء فرضیت بهم اتباعا ورضوا بک اماما، یعنی
بدرستی که حق تعالی ترا بزینتی زینت و آراسته کرده است که بندگان خود را مزین نکرده است بزینتی که نزد وی از آن
دوست تر باشد و آن زینت صفت زهد است که بتو داده است و دشمنی دنیا در دل تو انداخته و دوستی فقرا و مساکین بتو بخشیده
پس ایشان راضی شدند بدانکه تو امام ایشان باشی و تو راضی شده بدانکه ایشان اتباع و پیروان تو باشند فایده
در مسند امام از ابو الحمرا مرویست که رسول فرمود که لما اسری بی الی السماء رایت علی ساق العرش الایمن
انا وحدی لا اله غیری غرست جنة عدن بیدی محمد صفوتی ایدته بعلی یعنی چون شب
معراج مرا بر آسمان بردند دیدم که بر ساق عرش راست نوشته بود که منم یکتا منم که نیست خدایی غیر من بنشاندم
درختان جنت عدن را بید قدرت خود محمد برگزیده منست و یاری کردم او را بعلی یعنی بیاری و معاونت او مؤید و منصور
کردم وار وسیله هم حدیث را با اندک تغییر عبارت از ابو الحمرا نقل کرده و از حلیة الاولیاء از ابو هریره روایت
کرده که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که مکتوب علی ساق العرش لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد
عبده ورسوله ایدته بعلی بن ابی طالب فایده در مسند احمد و مناقب خطیب آمده است که رسول صلی الله علیه وآله
با طایفهٔ قریش میگفت که لتنتهن یا معاشر قریش او لیبعثن الله علیکم رجلا منکم امتحن الله
قلبه بالایمان یضرب رقابکم علی الدین قیل یا رسول الله ابو بکر قال لا قیل عمر قال لا ولکن خاصف
النعل فی الحجرة، سبب این حدیث چنان بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله صحابه را بفتح مکه بشارت
فرموده چنانکه در تفسیر انا فتحنا مذکورست و روانه شد بمکه که جابرست قریب بمکه فرود آمد پس سهیل بن عمرو با جمعی
از قریش هجوم کردند و بدان حضرت تغلب نمودند و گفتند که در آن دو سه روز از ابنا و اخوان و اقربای خویش آن
فرصت یافته بحضرت رسالت که بجهت مطالبت کردند آن حضرت در غضب شد بحیثیتی که روی مبارک ایشان
سرخ شد و جماعت قریش را بر تفرقه علیه السلم تهدید و تخفیف کرد و فرمود که لتنتهن یا معشر قریش یعنی باید
که البته ازین اقوال و افعال اجتناب نمایید ای گروه قریش و اگر نه الله تعالی بر شما مردی را هم از قبیله شما که
امتحان و تجربه کرده باشد حق تعالی دل او را بجهت محبت ایمان تا که بزند گردنهای شما را بر حمایت و نصرت دین صحابه
گفتند یا رسول الله این مرد ابو بکر باشد فرمود که نه گفتند عمر است گفت که نه ولیکن آن مرد خاصف النعل است
یعنی دوزنده نعلین که در حجره است و چون نعلین مصطفی برکاه که پاره شدی همیشه مرتضی آنرا دوختی از آن رو هکذا
بخاصف النعل ملقب شد و در هذا الحدیث قوله تعالی ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک
الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر عظیم، یعنی بدرستی که آنان که آهسته میدارند آوازهای
خود را نزد رسول خدا آنها اند که آزموده است خدا دلهای ایشان را بتقوی که نتیجه ایمانست و مراد بدین آیه علی است
زیرا که معنی خاص است اگرچه لفظش عامست هذا قول اکثر المفسرین و همین حدیث در صحیح ترمذی با اندک تغییر
عبارت آمده فایده خطیب خوارزم در مناقب از مطلب بن عبد الله روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله فرمود یا گروه که نزد

ابن بزرستده

از بنی هاشم آمده بودند که لتسلمن او لیبعثن الله رجلا منی او قال مثل نفسی فلیضربن اعناقکم و
لیاسرن ذراریکم ولیاخذن اموالکم فقال عمر الخطاب فوالله ما تمنیت الامارة الا یومئذ
جعلت انصب صدری لرجاء ان یقول هو هذا قال فالتفت الی علی بن ابی طالب فاخذ بیده فقال
هو هذا یعنی باید که مسلمان شوید ای گروه ثقیف یا خود البته بفرستد الله تعالی مردی را که از اهل بیت من بود یا خود
گفت مردی را که مثل و مانند من باشد پس البته گردنهای شما را بزند و ذریات و زن و بچه شما را البته اسیر و برده کند
و اموال شما را البته بستاند مطلب بن عبدالله گوید که چون عمر میدیدشتم با امید آنکه گوید آنکس منست پس آنحضرت بسوی
علی بن ابیطالب التفات کرد و دست او را گرفت و فرمود که آنکس اینست و در مسند هم مثل این حدیث آمده است که
در حق بعضی از حرب فرموده فایده نعوی در شرح سنة از ابو سعید خدری روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان
منکم من تقاتل علی تاویل القران کما قاتلت علی تنزیله فقال ابو بکر انا هو یا رسول الله قال
لا لکن خاصف النعل وکان قد اخذ نعل رسول الله م وهو یخصفها یعنی بدرستی که از جمله شما کسی هست
که بر تاویل و معنی قرآن قتال و جهاد کند همچنانکه من بر تو تنزیل قرآن قتال و جهاد کردم ابو بکر گفت که منم آنکس
ای رسول خدا فرمود که نه ولیکن آنکس خاصف النعل است و مرتضی در آن حالت نعلین رسول الله دوخته بود و بدوختن
آن مشغول بود فایده در مناقب خطیب و فردوس الاخبار از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که جاءنی جبرئیل من عند الله عز و جل بورقة آس خضراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت
محبة علی بن ابیطالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی یعنی جبرئیل از حضرت حق تعالی یک برگ مورد سبز بمن آورد
و در آن برگ بسفیدی نوشته بود که بدرستی که من محبت علی بن ابیطالب را بر مخلوقات خود فرض کردم پس یا محمد باید
که تو این سخن را از من بدیشان برسانی فایده حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیا از ابو هریره روایت کند که رسول صلی الله
علیه و آله فرمود لما اسری بی لیلة المعراج فاجتمع علی الانبیاء فی السماء فاوحی الله الی سلهم
یا محمد بما ذا بعثتم قالوا بعثنا علی الشهادة ان لا اله الا الله وعلی الاقرار بنبوتک والولایة
لعلی بن ابی طالب یعنی چون مرا بر آسمان بردند در شب معراج انبیا بر من جمع شدند پس حضرت حق بمن وحی
کرد که ای محمد از انبیا بپرس که بچه کار فرستاده شده اید چون پرسیدم گفتند که فرستاده شده ایم برای کلمه توحید
و برای اقرار کردن بنبوت تو و بولایت علی بن ابیطالب فایده در مناقب خطیب از جابر بن عبدالله انصاری مرویست
که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ان الله لما خلق السموات والارض دعاهن فاجبنه فعرض علیهن
نبوتی وولایة علی بن ابی طالب فقبلتاهما ثم خلق الخلق وفوض الینا امر الدین فالسعید
من سعد بنا والشقی من شقی بنا نحن المحلون لحلاله والمحرمون لحرامه یعنی بدرستی که حق تعالی
چون آسمانها و زمینها را آفرید ایشان را خواند و اجابت حق کردند و لبیک گفتند پس حق تعالی نبوت مرا و ولایت
علی بن ابیطالب را بر ایشان عرض کرد و آسمانها و زمینها آن نبوت و ولایت را قبول کردند بعد از آن حق تعالی مخلوقات
را آفرید و کار دین و شریعت را با ما خاندان سپرد پس نیکبخت آنکسیست که بسبب دوستی ما نیکبخت شد و بدبخت آنکس
که بسبب دشمنی ما بدبخت شد حلال ماییم کننده حلال و حرام کننده حرام خدای فایده در مناقب خوارزمی و فردوس الاخبار
از ابن عباس مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله
عز و جل النار یعنی اگر مردمان بر محبت مرتضی علی جمع شدندی خدای عز و جل آتش دوزخ نیافریدی و در زمان آنحضرت

از عمر

از عمر خطاب مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حب علی براءة من النار و در فردوس الاخبار از جابر بن
عبدالله آمده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که عنوان صحیفة المؤمن حب علی بن ابی طالب و در مناقب خوارزمی
مرویست از انس بن مالک و در فردوس الاخبار از معاذ بن جبل مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حب
علی بن ابی طالب حسنة لا تضر معها سیئة وبغضه سیئة لا تنفع معها حسنة یعنی محبت مرتضی
حسنه و نیکویی عظیمست که با وجود آن هیچ سیئه و بدی زیان ندارد و بغض و دشمنی او سیئه و بدی عظیم است که با وجود آن
هیچ حسنه و نیکویی سود ندارد و در فردوس و وسیله و نزال ابرار از ابن عباس مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
حب علی بن ابی طالب یاکل الذنوب کما تاکل النار الحطب یعنی دوستی مرتضی گناهان را میخورد همچنانکه آتش هیزم را
میخورد و در وسیله و نزال ابرار از ام سلمه زوجه رسول صلی الله علیه و آله مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی و
شیعته هم الفائزون یوم القیمة و در روایت وسیله چنین است که ان علیا یعنی بدرستی که علی و شیعه وی روز قیامت
اند که فایز و رستگارند و در وسیله از ابن عباس مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی افضل امتی بکتاب الله
فمن یحبنی فلیحبه فان العبد لا ینال ولایتی الا بحب علی یعنی علی بهترین امت منست بکتاب خدای تعالی پس هر که مرا
دوست دارد باید که وی را دوست دارد بنابر آنکه هیچ بنده بسعادت نمیرسد بسعادت یا خود گفت نمی آید روز قیامت الا
بمحبت علی فایده در وسیله از ابو طفیل مرویست که رسول صلی الله علیه و آله نماز صبح گذارد و پشت بمحراب داده بمردمان نظر کرد و گفت
که مالی لا اری علی بن ابی طالب ثم قال ما فی السماء ولا فی الارض مؤمن الا و یجب علیه حبه فرض
وبغضه کفر یعنی حبیب من که علی را در میان شما نمی بینم بعد از آن فرمود که در آسمان و زمین هیچ مؤمن نیست الا که علی را دوست
میدارد و محبت علی فرض است و دشمنی وی کفر است و در فردوس از عمار یاسر مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود اوصی
من آمن بی وصدقنی بولایة علی بن ابی طالب فمن تولاه فقد تولانی ومن تولانی فقد تولی الله یعنی وصیت
میکنم آنکس را که بمن گروید و تصدیق من کرد که بولایت مرتضی تمسک کنند هر که بوی تولا کرده بتحقیق که بمن تولا کرده باشد و هر که بمن
تولا کرده بتحقیق که بحق تولا کرده باشد و در فردوس از ابوذر غفاری مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که علی باب علمی
ومبین لامتی ما ارسلت به من بعدی حبه ایمان و بغضه نفاق والنظر الیه رافة ومودته عبادة
یعنی علی در علم و سیرت نیکوی منست و بیان کننده است بعد از من از برای امت من آنچه فرستاده شده ام محبت او ایمان است
و دشمنی با وی منافقی است و نظر سوی وی رحمت و محبت وی عبادتست فایده در فردوس از ابن عباس روایت است که
گفت حضرت مصطفی بر مرتضی نظر کرد و گفت انت سید فی الدنیا و سید فی الاخرة من احبک فقد
احبنی وحبیبی حبیب الله ومن ابغضک فقد ابغضنی وبغیضی بغیض الله فالویل لمن ابغضک بعدی یعنی تو
مهتری در دنیا و در آخرت هر که ترا دوست دارد پس بتحقیق مرا دوست داشته و دوست من دوست خداست و هر که ترا
دشمن دارد پس بتحقیق مرا دشمن داشته است و دشمن من دشمن خداست پس وای بر کسی که ترا بعد از من دشمن دارد فایده
در حلیة الاولیا از امام حسن مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود ادعوا الی سید العرب یعنی علیا فقالت
عائشة الست سید العرب فقال انا سید ولد آدم وعلی سید العرب فلما جاء هو ارسل الی الانصار
فاتوه فقال لهم یا معشر الانصار الا ادلکم علی ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعده ابدا فقالوا بلی یا رسول
الله قال هذا علی فاحبوه بحبی واکرموه بکرامتی فان جبرئیل امرنی بالذی قلت لکم عن الله عز و جل
یعنی از برای من سید عرب را که علی است بخوانید پس عایشه گفت یا رسول الله تو سید عرب نیستی آنحضرت فرمود که من سید اولاد آدم

نقلا بغضی

عطا است سید عرب چون مرتضی آمد رسول الله بطلب انصار فرستاد و هم انصار آمدند آنحضرت فرمود بایشان که ای گروه انصار
شما را دلالت کنم بر کسی که اگر بوی تمسک نمایید هرگز بعد از وی گمراه نشوید گفتند بلی یا رسول الله دلالت کن ما را فرمود که این
کس علی است پس وی را بسبب دوستی من دوست دارید و بسبب کرامت من اکرام کنید هر آینه که جبرئیل من فرمان آورد از خدای
عزوجل که بگویم بشما آنچه گفتم **فایده** در مناقب خطیب حسن بصری از عبد الله عباس روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود
اذا کان یوم القیمة یقعد علی بن ابی طالب علی الفردوس وهو جبل قد علا علی الجنة وفوقه عرش رب
العالمین ومن سفحه تتفجر انهار الجنة وتتفرق فی الجنة وهو جالس علی کرسی من نور تجری بین یدیه
التسنیم لا یجوز احد الصراط الا ومعه براءة بولایته وولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه
الجنة ویدخل مبغضیه فی النار یعنی هرگاه که روز قیامت باشد مرتضی نشیند بر فردوس که آن کوهیست بلند شده بر جنت
و بالای فردوس عرش پروردگار عالمیان است و از نشیب او انهار جنت میرود و در جنت متفرق میشود و مرتضی بر کرسی از نور
نشسته باشد و در پیش وی آب چشمه که آنرا تسنیم گویند میرود و هیچکس بر صراط نگذرد مگر همراه او براتی بولایت مرتضی و اولاد
اهل بیت وی باشد بر اهل جنت مشرف و مطلع بود پس محبان خود را بجنت و دشمنان خود را بجهنم گذراند **فایده** در مناقب
خطیب از عبد الله بن مسعود مرویست که رسول صلی الله علیه و آله از خانه زینب بنت جحش بخانه ام سلمه رفت و هر دو حرم مصطفی بودند
هنوز مصطفی بنشسته بود که مرتضی در خانه آهسته زد ام سلمه گوید چون در کشودم مرتضی بر در بود مصراع در را بگرفت
که من پس پرده شدم و چون صدای پای او نشنیدم بخانه درآمد رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای ام سلمه این مرد را می شناسی گفتم
بلی علی بن ابی طالب است رسول صلی الله علیه و آله فرمود هو اخی سجیته سجیتی ولحمه من لحمی ودمه من دمی وهو عیبة علمی
اسمعی واشهدی هو قاتل الناکثین والقاسطین والمارقین من بعدی اسمعی واشهدی والله هو محیی
سنتی لو ان عبدا عبد الله الف عام من بعد الف عام بین الرکن والمقام ثم لقی الله مبغضا لعلی اکبه الله
علی منخریه فی نار جهنم یعنی مرتضی برادر منست و خوی وی خلق منست و گوشت وی و خون وی گوشت و خون منست و او محل علم
منست بشنو و گواه شو ای ام سلمه که وی بعد از من کشنده بیعت شکنان و ظالمان و از دین بیرون شدگانست بشنو و گواه شو
که وی زنده کننده سنت منست و گواه شو که اگر فرض کنیم که بنده بندگی خدا کند هزار سال از پس هزار سال میان رکن
و مقام ابراهیم که در کعبه است و بعد از آن بر دشمنی علی بمیرد خدای تعالی او را بر بینی و روی در آتش دوزخ سرنگون اندازد
و همین حدیث در وسیله آمده است **فایده** ابن مردویه در مناقب خوارزمی از ابو سعید خدری روایت کند که گفت یک روز قصد
زیارت رسول صلی الله علیه و آله کردم آنحضرت فرمود که ای ابا سعید گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که ان لله عمودا تحت
العرش یضیء لاهل الجنة کما تضیء الشمس لاهل الدنیا لا ینالها الا علی ومحبوه یعنی بدرستی که خدای تعالی
را ستونیست در زیر عرش که روشنایی میبخشد باهل جنت چنانکه آفتاب روشنایی میبخشد باهل دنیا نرسد بآن ستون مگر
علی و محبان وی و در وسیله از عمر بن الخطاب مرویست که گفت یا رسول الله تشنه بودم که فرمود اتحب ان اریک عمود الجنة
یعنی دوست میداری که بتو نمایم ستون جنت را گفتم بلی بعد از آن مرتضی درآمد آنحضرت فرمود هذا واهل بیته عمود الجنة
یعنی این مظهر و خاندان وی عمود جنت است **فایده** ابن مغازلی در مناقب [illegible] از ابو هریره روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله
نماز صبح گزارد و بعد از آن فرمود اتدرون بما هبط جبرئیل فقال یا محمد ان الله غرس قضیبا فی الجنة
ثلثه من یاقوت حمراء وثلثه من زبرجد خضراء وثلثه من لؤلؤ رطبة ضرب علیها طاقات جعل بین
الطاقات غرفا وجعل فی کل غرفة شجرة وجعل حملها حور العین واجری علیه عین السلسبیل ثم امسک [illegible]

من القوم فقال یا رسول الله بمن ذلک القضیب فقال من احب ان یتمسک بذلک القضیب فلیتمسک بحب
علی بن ابی طالب یعنی آیا میدانید که جبرئیل بچه کار آمده است بازخود فرمود که جبرئیل فرود آمد و گفت ای محمد بدرستی که خدای تعالی
یک شاخ درخت در جنت نشانده است که ثلث و سه یکی آن از یاقوت سرخ است و ثلث آن از زبرجد سبز و ثلث آن
از لؤلؤ تر است و بر بالای آن طاقها زده است و در میان آن طاقها غرفها آفریده است و در هر غرفه درختی
کرده است و حور عین را بار و میوه آن درخت گردانیده و آب چشمه سلسبیل بر آن شاخ روان کرده بعد از این حضرت
حضرت رسالت پناه خاموش گشت پس یکمردی از قوم که حاضر بودند از جابر رحمت و گفتار رسول خدا صاحب آن
شاخ کیست آنحضرت فرمود که هر که دوست دارد که بآن شاخ تمسک نماید باید که بمحبت علی بن ابی طالب تمسک نماید
وافق هذا الحدیث قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم
الی قوله ومساکن طیبة فی جنات عدن حق تعالی میفرماید که ای مؤمنان دلالت کنم شما را بر تجارتی که برهاند
شما را از عذاب دوزخ و درآرد شما را در قصرهای طیبه در بهشت مفسران اهل البیت میگویند آن تجارت ایمان
بوحدانیت خداست و بنبوت محمد و بولایت علی و آن مساکن طیبه آنست که درین حدیث مذکورست و در روضة المتعبدین از
حذیفه مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود من احب ان یحیی حیوتی ویموت موتی ویتمسک بالقضیب
الیاقوت الذی خلقه الله عزوجل فلیتمسک او فلیتول علی بن ابی طالب بعدی یعنی هر که خواهد که حیات و موت
وی چون موت و حیات من باشد و تمسک نماید بآن شاخ یاقوت که خدای عزوجل آنرا آفریده است پس باید که بعد از من تمسک نماید
بآن شاخ یاقوت که خدای عزوجل آنرا آفریده است با خود گفت باید که تولا کند یعنی بن ابی طالب **فایده** در مناقب
خطیب و زین الاسلام رزین از امیر المؤمنین مرویست که رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی لو ان عبدا عبد الله عزوجل
مثل ما قام نوح فی قومه وکان له مثل احد ذهبا فانفقه فی سبیل الله ومد فی عمره حتی حج الف حجة
علی قدمیه ثم قتل بین الصفا والمروة مظلوما ثم لم یوالک یا علی لم یشم رائحة الجنة ولم یدخلها و روایة رزین حسنت
که حتی یحج الف عام یعنی اگر فرض کنیم که بنده بندگی خدای عزوجل کند هزار سال و او را بمقدار کوه احد زر باشد و آنرا در راه
خدا صرف کند و عمر او دراز گردد تا هزار حج پیاده کند و بعد از آن میان صفا و مروه بظلم کشته شود با وجود این همه
اگر موالات و متابعت و محبت تو نباشد ای علی بوی جنت نشنود و بجنت نگذرد **فایده** ابو نعیم در حلیة الاولیا از ابو برزه
روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ان الله عهد الی عهدا فی علی فقلت یا رب بینه لی فقال
اسمع قلت سمعت فقال یا محمد ان علیا رایة الهدی وامام الاولیاء ونور من اطاعنی وهو
الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه احبنی ومن ابغضه ابغضنی فبشره بذلک فجاء علی فبشرته
فقال یا رسول الله انا عبد الله وفی قبضته فان یعذبنی فبذنوبی وان یتم الذی بشرتنی به
فالله اولی بی فقلت اللهم اجل قلبه واجعل ربیعه الایمان فقال الله قد فعلت به ذلک ثم انه رفع
الی انه سیخصه من البلاء بشیء لم یخص به احدا من اصحابی فقلت یا رب اخی وصاحبی فقال ان
هذا قد سبق انه مبتلی ومبتلی به یعنی [illegible] کسیست رایت علم و کلمه هدایت و امام و پیشوای اولیا و نور ایمان کسی
که مطیع من شد و دوست آن کلمه که بر متقیان واجب و لازم کردم هر که وی را دوست داشت مرا دوست داشت و هر که وی را دشمن
داشت مرا دشمن داشت پس ای محمد او را باین بشارت ده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید که مرتضی آمد و بشارتش دادم
گفت یا رسول الله من بنده خدایم و در قبضه قدرت وی اگر عذاب میکند پس آن بواسطه گناهان منست و اگر با تمام میرساند آن عطا را

اکر مرا این بشارت دادی پس حق تعالی منصرف شد از من او را زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون من نظر این سخن
کفت من درباره وی دعا کردم و کفتم ای بار خدای دل علی را جلا ده و ایمان او را بهار او کردان پس خدای عز و جل
کفت که چنین کردم بعد از آن بمن رسید حضرت حق که زود باشد که وی را ببلائی مخصوص کنم که با آن بلا مخصوص کشته
باشد هیچکس از اصحاب پس من کفتم که یا رب علی را مبتلا مکن که برادر و یار منست حضرت حق کفت بدرستی که این خبریست
که سبق یافته است در علم من که وی مبتلا و مستلی بوده است یعنی هم وی را تجربه و امتحان کردن حتم است و هم بسبب وی بندکان
خود را امتحان و تجربه لازم است فایده در وسیله ابوذر غفاری مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا اباذر
علی اخی وصهری وعضدی ان الله لا یقبل فریضة الا بحب علی بن ابی طالب یا اباذر لما اسری
بی الی السماء مررت بملك جالس علی سریر من نور وعلی رأسه تاج من نور واحدی رجلیه فی المشرق
والاخری فی المغرب وبین یدیه لوح ینظر فیه والدنیا کلها بین عینیه والخلق بین رکبتیه ویده
تبلغ المشرق والمغرب فقلت یا جبرئیل من هذا فقال هذا عزرائیل تقدم وسلم علیه قال
فتقدمت وسلمت علیه وقلت السلام علیك یا حبیبی ملك الموت فقال وعلیك السلام یا احمد
ما فعل ابن عمك علی بن ابی طالب فقلت هل تعرف ابن عمی علیا قال وکیف لا اعرف فان الله یتوفیکما
بمشیته، یعنی ای اباذر مرتضی علی برادر و داماد و عضد و بازوی منست و بدرستی که خدای تعالی از بندکان
هیچ فریضه قبول نمیکند مکر آنکه بدوستی مرتضی مقرون باشد ای اباذر چون مرا در شب معراج باسمان بردند بر فرشته
کذشتم که بر تختی از نور نشسته بود و بر سر او تاجی از نور بود و یک پای وی در مشرق و دیکری در مغرب و پیش وی لوحی
بود که در آن نظر میکرد و دنیا همه پیش چشم وی و همه خلایق در میان دو زانوی وی بود و دست او بمشرق و مغرب
میرسید کفتم ای جبرئیل این کیست کفت این عزرائیل است پیش وی رو و بر وی سلام کن پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
که پیش وی رفتم و بر وی سلام کردم و کفتم السلام علیك ای حبیب من ملك الموت عزرائیل کفت و علیك السلام ای احمد
ابن عمت تو که علی بن ابیطالبست چه کرد کفتم تو میشناسی عم زاده مرا که علی است کفت چکونه نشناسیم که حق تعالی مرا
بقبض ارواح جمیع خلایق موکل کرده است بغیر روح تو و روح علی بن ابیطالب که حق تعالی روح شما را بمشیت و اراده
خود قبض کند فایده در مناقب خطیب از انس بن مالك مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود خلق الله من نور وجه
علی بن ابی طالب سبعین الف ملك یستغفرون له ولمحبیه الی یوم القیمة، یعنی خدای تعالی از نور روی علی
هفتاد هزار فرشته آفریده است که استغفار میکنند برای وی و برای محبان وی تا روز قیامت فایده در کفایة
الطالب هم از انس بن مالک مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود مررت لیلة اسری بی الی السماء فاذا انا
بملك جالس علی منبر من نور والملائکة یحدقون به فقلت یا جبرئیل من هذا الملك قال ادن منه وسلم
علیه فدنوت منه وسلمت علیه فاذا انا باخی وابن عمی علی بن ابی طالب فقلت یا جبرئیل سبقنی
علی الی السماء الرابعة فقال لی یا محمد لا ولکن الملائکة شکت حبها لعلی فخلق الله هذا الملك من نور
فالملائکة یزورونه فی کل لیلة جمعة ویوم سبعین الف مرة ویسبحون الله ویقدسونه ویهدون
ثوابه لمحبی علی، یعنی در شب معراج میکذشتم در طرف سماوات که ناکاه فرشته دیدم بر منبری از نور نشسته و فرشتهها
کرد او در آمده کفتم ای جبرئیل این فرشته کیست کفت نزدیک وی شو و بر وی سلام کن پس من نزدیک وی رفتم و سلام
بر وی کردم دیدم که وی برادر و عمزاده من علی بن ابیطالب بوده است کفتم ای جبرئیل علی پیش از من باسمان چهارم آمده است

کفت

راجع بعزرائیل [illegible] و شب معراج

کفت نه ولیکن فرشتهها از درد محبت علی شکایت کردند خدای تعالی فرشته را از نور علی آفرید پس جمیع ملائکه هر شب
جمعه و روز جمعه هفتاد هزار نوبت زیارت میکنند و تسبیح و تقدیس خدای تعالی بجای می آورند و ثواب آنرا هدیه
محبان علی میکنند فایده در مناقب خطیب از عبد الله عمر مرویست که کفت از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
پرسیدند که حضرت پروردکار در شب معراج بکدام لغت با تو خطاب کرد رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خاطبنی
بلغة علی بن ابی طالب فالهمنی ان قلت یا رب خاطبتنی ام علی فقال یا محمد انا شیء لیس کالاشیاء
ولا اقاس بالناس ولا اوصف بالاشباه خلقتك من نوری وخلقت علیا من نورك فاطلعت
علی سرایر قلبك فلم اجد الی قلبك احب من علی بن ابی طالب فخاطبتك بلسانه لما یطمئن قلبك
یعنی حق تعالی با من بزبان علی خطاب کرد پس الهام کرد و در دل من انداخت که کفتم یا رب تو با من سخن کردی یا علی
سخن کرد فرمود که ای محمد من شیء ام نه چون اشیا مرا با مردمان قیاس نتوان کرد و باشباه و امثال و نظایر وصف
نباید کرد ترا از نور خود آفریدم و علی را از نور تو پس بر اسرار دل تو مطلع شدم هیچ کس بدل تو از علی بن ابیطالب
دوست تر نیافتم بنابران با تو بزبان وی سخن کردم تا دل تو مطمئن کردد و از هیبت این حضرت دلت از جا نرود
فایده حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیاء آورده که ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال لعلی یوما مرحبا
بسید المسلمین وامام المتقین و در فردوس از انس مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که انا و علی
حجة الله علی عباده و در مسند آمده که انس بن مالک کفت کنت جالسا مع النبی صلی الله علیه و آله اذ اقبل
علی فقال النبی صلی الله علیه و آله انا وهذا حجة الله علی خلقه یعنی نشسته بودم با پیغمبر صلی الله علیه و آله که علی آمد
پس آنحضرت فرمود که من و اینکس حجت الهی ام بر خلایق فایده از مناقب ابن مردویه ده حدیث آورده ۱ از حذیفه مرویست
که رسول صلی الله علیه و آله فرمود علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین بشرست هر که این سخن قبول نکرد کافر شد
۲ بروایات متعدده از عطیه مرویست که کفت دخلنا علی جابر بن عبد الله وهو شیخ کبیر فقلنا
اخبرنا عن هذا الرجل علی بن ابی طالب فرفع حاجبیه ثم قال ذاك من خیر البشر یعنی در آمدیم بجانب جابر بن
عبد الله انصاری و او در آن حین پیر بزرک سال شده بود ابروی وی بر چشم وی فرود آمده بود کفتیم خبر ده ما را
از این مرد که علی بن ابیطالب است جابر هر دو ابروی خود از پیش چشم برداشت و کفت آنکس بهترین بشرست ۳ سئل
جابر عن علی فقال کان من خیر البشر یعنی از جابر پرسیده شد از کیفیت فضل علی کفت بهترین بشرست ۴ از سالم
بن ابی الجعد مرویست که کفت تذکروا فضل علی عند جابر بن عبد الله قال کان من خیر البشر و فی روایة وقال
ولا تشکون فیه فقال بعض القوم انه احدث قال ولا یشك فیه الا کافر و منافق یعنی ذکر علی کردند
نزدیک جابر پس جابر کفت علی بهترین بشر بود بروایت دیکر جابر کفت در فضل علی کمان و شک مکنید پس یکی از قوم حاضر کفت
که علی احداث کرد یعنی کارهای نو کرد که در زمان پیغمبر و ابی بکر و عمر نبود از آن جهة در فضل وی شک داریم جابر کفت
شک نمیکند در فضل علی بجز کسی که کافر و منافق است ۵ سئل حذیفة عن علی فقال خیر هذه الامة بعد
نبیها ولا یشك فیه الا منافق یعنی پرسیدند حذیفه را از کیفیت فضل علی حذیفه کفت علی بهترین این امت است
بعد از رسول صلی الله علیه و آله و شک نمیکند درین سخن یا در فضل و کمال علی بجز کسی که منافق است ۶ ابو رافع از پدر خود از جد خود
روایت کرده که قال رسول صلی الله علیه و آله لعلی انت خیر امتی فی الدنیا والآخرة یعنی مصطفی با مرتضی کفت که تو بهترین
امت منی در دنیا و آخرت ۷ از بریده مرویست که ان النبی صلی الله علیه و آله قال لفاطمة ان زوجك خیر امتی

اقدمهم سلماً واکثرهم علماً یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله با فاطمه گفت شوهر تو بهترین امّت منست اقدم صحابه است
باسلام و اطاعت و اکثر بعلم و معرفت ۸ از حبشی بن جناده مرویست که رسول صلی الله علیه وآله فرمود خیر من یمشی علی
الارض بعدی علی بن ابی طالب یعنی بهترین کسی که میرود بر روی زمین بعد از من علی بن ابی طالب است ۹ از ابو سعید
خدری مرویست که گفت قال سلمان الی رسول الله فناداني فقلت لبیك فقال اشهدك الیوم ان علی بن ابی
طالب خیرهم وافضلهم یعنی سلمان گفت که رسول صلی الله علیه وآله مرا دید خواند و گفت لبیک آنحضرت فرمود که امروز ترا گواه
میگیرم بر آنکه علی بن ابی طالب بهترین و فاضلترین صحابه است ۱۰ از عطا مرویست که سئلت عائشة عن علی فقال ذاك
من خیر البریة ولا یشك فیه الا کافر یعنی عائشه را از کیفیت فضل علی پرسیدم گفت که آنکس از بهترین خلق است و در
سخن یا در فضل علی شک نکند بجز کسی که کافر است و در ایراد آیات در ذکر آیه ان الذین امنوا وعملوا الصالحات
اولئك هم خیر البریة گذشت آنکه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرتضی را خیر البریه می گفتند فایده در مناقب خطیب
از امیر المؤمنین علیه السلم مرویست که رسول صلی الله علیه وآله فرمود اتانی جبرئیل وقد نشر جناحیه فاذا فیهما مکتوب
لا اله الا الله محمد النبی ومکتوب علی الاخر لا اله الا الله وعلی الوصی یعنی جبرئیل پیش من آمد وحال آنکه پر
بال خود گشاده بود پس دیدم که در یک بال وی نوشته بود که لا اله الا الله محمد پیغمبر خداست و در بال دیگر نوشته علی وصی ا[illegible]
فایده در فردوس و نزول الابرار و وسیله از بریده مرویست که رسول صلی الله علیه وآله فرمود لکل نبی وصی ووارث
وان علیا وصیی ووارثی یعنی هر پیغمبر را وصی و وارثست و بدرستی که وصی و وارث من علیست و از انس بن مالک
که گفت سلمان گفتم از پیغمبر پرسی که وصی کیست و چون پرسید آنحضرت فرمود که یا سلمان وارثی وقاضی وصی م
دینی ومنجز وعدی علی بن ابی طالب یعنی ای سلمان وصی و وارث و قاضی دین و شریعت من و بجا آرندهٔ وعدهٔ من
علی بن ابی طالب است فایده در مناقب ابن مردویه ابو سعید خدری از سلمان روایت کند که گفت حضرت رسالت را پرسیدم
و گفتم یا رسول الله لکل نبی وصی فمن وصیك فسکت عنی فلما کان بعد رانی فقال یا سلمان
فاسرعت الیه وقلت لبیك فقال تعلم من وصی موسی قلت نعم یوشع بن نون قال لم قلت لانه کان
اعلمهم یومئذ قال فان وصیی وموضع سرّی وخیر من اخلف بعدی وینجز موعدی ویقضی
دینی علی بن ابی طالب یعنی گفتم ای رسول خدای هر پیغمبر را وصیست پس وصی تو کیست آنحضرت جواب نداد چون
بعد از آن مرا دید فرمود که ای سلمان من نزد آنحضرت شتاب کردم و گفتم لبیک ای رسول خدای فرمود میدانی که وصی موسی
که بود گفتم بلی یوشع بن نون فرمود که چرا گفتی که یوشع بود گفتم برای آنکه در آن روزگار اعلم امت او بود فرمود
بدرستی که وصی و مقام و موضع سر و جای راز من و بهترین کسی که میگذارم بعد از خود که بجای می آرد وعدهٔ مرا
میگذارد دام مرا علی بن ابی طالب است فایده در مناقب ابن مردویه انس بن مالک روایت کند از سلمان که گفت قلت
یا رسول الله عمن تاخذ بعدك وبمن نثق قال فسکت عنی حتی سالت عشرا قال یا سلمان ان وصیی
وخلیفتی واخی و وزیری وخیر من اخلف بعدی علی بن ابی طالب یؤدی عنی وینجز وعدی یعنی گفتم
ای رسول خدا امور شریعت را بعد از تو از که فرا گیریم و بقول که اعتماد کنیم سلمان گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله جواب
نداد تا ده نوبت سؤال کردم بعد از آن فرمود که ای سلمان بدرستی که وصی من و خلیفه من و برادر و وزیر من و بهترین کسی که بعد از
خود میگذارم علی بن ابی طالب است که علم شریعت و طریقت و حقیقت از من ادا میکند و وعدهٔ مرا بجای می آرد در مناقب
ابن مردویه و وسیله از انس بن مالک مرویست که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ان خلیلی ووزیری وخلیفتی وخیر

من اترك

من اترك بعدی یقضی دینی وینجز موعدی علی بن ابی طالب یعنی بدرستی که دوست من و وزیر من و خلیفه من و بهترین کسی
که میگذارم بعد از خود آنکس که وعدهٔ مرا بجای می آرد و دام مرا میگذارد علی بن ابی طالب است و هم در مناقب ابن مردویه از سلمان روایت
کند که رسول صلی الله علیه وآله فرمود ان اخی و وزیری وخیر من اخلف بعدی علی بن ابی طالب و بروایت دیگر علی بن ابی طالب
خیر من اخلف بعدی فایده و هم در مناقب ابن مردویه از مسروق مرویست که گفت بخانهٔ عائشه در آمدم پس گفت که آنکس که
خوارج را که قتل کرد کیست گفتم علی بن ابی طالب قتل کرده عائشه ساکت شد گفتم ای مادر مؤمنان بخدا و حق پیغمبر اگر چیزی از رسول الله
شنیده مرا اخبار کن عائشه گفت شنیدم که رسول صلی الله علیه وآله میفرمود که هم شر الخلق والخلیقة یقتلهم خیر الخلق والخلیقة
واعظمهم عند الله یوم القیمة وسیلة یعنی ایشان بدترین خلق و مخلوقات اند و کشنده ایشان آنکس که بهترین خلق و مخلوقات
~~اند میکشد ایشان را آنکس که بهترین خلق و مخلوقات~~ و آنکه در روز قیامت نزدیکتر حق عظیم ترین خلق است بحسب وسیله
و هم در بین کتاب بروایت دیگر مسروق گوید که عائشه بمن گفت تو نزدیک من اکرم و احب اولاد منی هیچ خبر داری
از ان ناقص یعنی ذو الثدیه که بزرگ خوارج بود گفتم که علی علیه السلم او را در نهروان بقتل آورده عائشه از من گواه طلبید
بعد مرد را بگواهی آوردم و تصدیق من گواهی دادند پس عائشه گفت لعن الله عمرو بن العاص فانه کتب الی انه
قتله علی نیل یعنی عمرو عاص بمن کتابت فرستاد که ذو الثدیه را او کشته است بر کنار نیل مصر و بروایت دیگر گفت قاتل الله
عمرو العاص فانه کتب الی انه اصابه بمصر پس مسروق گفت که گفتم ای مادر من خبر ده که از رسول در حق خوارج
چه شنیده عائشه گفت از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که میفرمود هم شر الخلق والخلیقة خیر الخلق والخلیقة
واقربهم عند الله وسیلة یوم القیمة یعنی ایشان بدترین خلق اند میکشد ایشان را کسی که بهترین خلق است یقتلهم م
و در روز قیامت پیش خدای تعالی نزدیکترین خلق است بحسب وسیله فایده در کتاب خصایص طبری از ابوذر و از سلمان
مرویست که گفتند رسول صلی الله علیه وآله دست علی گرفت و گفت ان هذا اول من امن بی وهذا فاروق
هذه الامة وهذا یعسوب المؤمنین واول من یصافحنی یوم القیمة هذا صدیق الاکبر یعنی بدرستی
که اینست اول کسی که بمن گروید و ایمان آورد و اینست بسیار فرق کننده میان حق و باطل اینست شاه مؤمنان جهة
آنکه شاه زنبور عسل را یعسوب خوانند و اینست اول کسی که در روز قیامت با من مصافحه کند و اینست بزرگترین آن که
براستی گروید فایده در نزول الابرار و کفایة الطالب و مناقب خطیب خوارزم از ابو لیلی غفاری مرویست که رسول
صلی الله علیه وآله فرمود ستکون فتنة فاذا کان ذلك فالزموا علی بن ابی طالب فانه اول من رانی واول
من یصافحنی یوم القیمة وهو الصدیق الاکبر وهو فاروق هذه الامة یفرق بین الحق والباطل
وهو یعسوب الدین والمال یعسوب المنافقین یعنی زود باشد که فتنه حادث شود پس هرگاه که آن باشد لازم
گیرید علی بن ابی طالب را بدرستی که اوست اول کسی که مرا بیند در روز قیامت و اول کسی که مصافحه با من کند و اوست
صدیق اکبر و اوست فاروق این امه میان حق و باطل فرق میکند و اوست شاه مؤمنان و مال شاه منافقان است و عبارت
روایت کفایة الطالب و مناقب خطیب با عبارت نزول فی الجملة مغایرت دارد و همین روایت نزول الابرار از ابن
سجیله روایت کرده که او گفت با سلمان و ابوذر بحج رفتیم و بر ربذه عبور کرده بزیارت ابوذر غفاری رسیدیم ابوذر
با ما گفت ستکون بعدی فتنة فایده در مسند ... از ابو لیلی غفاری مرویست که رسول صلی الله علیه وآله فرمود الصدیقون
ثلثة حبیب النجار مؤمن آل یس الذی قال یا قوم اتبعوا المرسلین وحزقیل مؤمن آل فرعون قال اتقتلون
رجلا ان یقول ربی الله وعلی بن ابی طالب وهو افضلهم یعنی بدرستی که راست گویان سه کسند حبیب نجار

که مؤمن آل یس است آنکه با مردم خود گفت که ای قوم من پیروی رسل عیسی علیه السلم کنید و یکی حزبیل که مؤمن آل فرعون است
با فرعونیان بر سبیل انکار گفت که آیا میکشید مردی را یعنی موسی را علیه السلم که میگوید پروردگار من خداست و یکی علی است
و او فاضلترین ایشان است و در عبارت و ابیات این دو کتاب اندک مغایرت است فایده در احادیث رضویات از امام
رضا علیه السلم مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی ان الله قد غفر لک ولاهلک ولشیعتک ولمحبی
شیعتک ومحب محبی شیعتک فابشر فانک الانزع البطین منزوع من الشرک بطین من العلم
یعنی ای علی بدرستی که الله تعالی ترا آمرزیده و اهل بیت و شیعه ترا و محبان شیعه ترا آمرزیده پس
فرح باد ترا که بدرستی که توئی انزع بطین یعنی منزوع و کشیده از مهالک شرک و بطین و بزرگ شکم از علم و ابو عیسی ترمذی
در صحیح خود آورده است که رسول صلی الله علیه و آله مرتضی را انزع بطین گفته است مؤلف گوید که در کتاب احسن الکبار آورده
که هرچه در شرایع انبیا و رسل بوده است و آنچه بعد ازان خواهد بود از علم منایا و بلایا و کل مغیبات جمله را رسول
صلی الله علیه و آله معلوم امیر المؤمنین علیه السلم کرد فایده و نیز در حدیث رضویات وارد شده که رسول صلی الله علیه و آله
با مرتضی فرمود یا علی انا وانت ابوا هذه الامة یعنی ای علی من و تو پدران این امتیم چون فیض و تربیت از زلال
نبوت و از ولایت میباشد و حضرت محمد و علی مظهر این دو صفت اند هر آینه پدران این امت باشند و در فردوس
الاخبار از جابر انصاری مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق علی بن ابی طالب علی هذه الامة کحق الوالد
علی ولده یعنی حق مرتضی برین امت چون حق پدر است بر فرزند فایده در فردوس الاخبار از حذیفه مرویست که رسول
صلی الله علیه و آله فرمود لو یعلم الناس متی سمی علی امیر المؤمنین ما انکروا فضله سمی بذلک وآدم
بین الروح والجسد قال الست بربکم قالوا بلی فقال انا ربکم ومحمد نبیکم وعلی امیرکم یعنی اگر مردمان
دانستندی که مرتضی علیه السلم کی نامیده شد بامیر المؤمنین انکار فضایل او نمیکردند نامیده شد بامیر المؤمنین و حال آنکه
آدم میان روح و جسد بود و دران حین که حق گفت الست بربکم و جواب قالوا بلی شنید پس حق تعالی فرمود که
من پروردگار شماام و محمد پیغمبر شماست و علی امیر شماست فایده در مناقب خطیب از ابن عباس مرویست که رسول فرمود که هذا
علی بن ابی طالب لحمه من لحمی ودمه من دمی وهو بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی وقال
یا ام سلمه اسمعی واشهدی هذا علی امیر المؤمنین وسید المسلمین وعیبة علمی وبابی الذی اوتی
منه اخی فی الدنیا وخلیلی فی الآخرة ومعی فی السنام الاعلی یعنی ابن علی بن ابی طالب گوشت او گوشت
منست و خون او خون منست و او نسبت بمن بمنزله هرونست نسبت بموسی غیر آنکه بعد از من پیغمبری نیست بعد ازان رسول صلی الله
علیه و آله گفت ای ام سلمه گوش کن و بشنو و گواه شو بآنکه علی امیر مؤمنان و پیشوای مسلمانان است و جای علم منست
و عیبه جای چیزی را گویند و علی آن درست که هرچه آید و هر که آید بمن ازان در آید برادر منست در دین و دوست منست در آخرت
و با منست در کوهان اعلی چه سنام کوهان شتر است و زبر بدن شتر بلندتر است فایده در مناقب اخطب خوارزم از انس بن
مالک مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا انس اسکب لی وضوء ثم قام وصلی رکعتین ثم قال یا انس اول
من یدخل علیک من هذا الباب امیر المؤمنین وسید المسلمین وقاید الغر المحجلین وخاتم الوصیین
قال انس قلت اللهم اجعله من الانصار وکتمته اذ جاء علی فقال من هذا یا انس فقلت علی فقام مستبشرا
فاعتنقه ثم جعل یمسح عرق وجهه ویمسح عرق علی بوجهه فقال علی یا رسول الله لقد رأیتک صنعت شیئا
ما صنعت بی قبل قال وما یمنعنی وانت تؤدی عنی وتسمعهم صوتی وتبین لهم ما اختلفوا فیه من بعدی

یعنی

یعنی رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای انس برای من آب وضو در کوزه بریز بعد ازانکه وضو کرد برخاست و دو رکعت نماز
گذارد و بعد ازان فرمود که ای انس اول کسی که بر تو ازین در میگذرد امیر المؤمنین و سید المسلمین و امام پیشوای غر المحجلین
و خاتم الوصیین است و چون انس از مردم انصار بود گفت که دعا کردم و گفتم ای بار خدای این مرد را که پیغمبر وصف
کرد از مردم انصار گردان انس گفت چون مرتضی آمد ویرا از حضرت رسالت پوشیده و پنهان داشتم پس آنحضرت
فرمود که کیست این کس که بر در است ای انس گفتم که علی است حضرت مستبشر مژده یافته برخاست و با مرتضی معانقه کرد و در
آغوشش گرفت و بعد ازان در ستیاد و عرق روی خود مسح میکرد یعنی میمالید و عرق روی علی بر روی خود مسح مینمود
پس مرتضی معانقه کرد و در آغوشش گرفت و بعد ازان در ستیاد و عرق روی خود مسح میکرد یعنی میمالید عرق روی
علی بر روی خود گفت که ای رسول خدا ترا امروز دیدم که کاری کردی که انکار پیش ازین نکردی آنحضرت فرمود که مرا ازین
کردار چه باز میدارد و حال آنکه تو احکام دین مرا از من ادا میکنی و آواز مرا بامت میشنوانی و از برای ایشان بیان میکنی
آن معنی را که بعد از من در آن اختلاف کنند و همین حدیث را حافظ ابو نعیم در حلیة الاولیا آورده و حافظ ابن مردویه
در کتاب مناقب و خطیب خوارزم در مناقب و در عبارت روایت ایشان تغایر بعض الفاظ است فایده خطیب
خوارزم در مناقب خود از مرتضی علیه السلم روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود لما اسری بی الی السماء
ثم من السماء الی سدرة المنتهی وقفت بین یدی ربی عز وجل فقال لی یا محمد قلت لبیک وسعدیک
قال قد بلوت خلقی فایهم رایت اطوع لک قال قلت ربی علیا قال صدقت یا محمد فهل اتخذت
لنفسک خلیفة یؤدی عنک ویعلم عبادی من کتابی ما لا یعلمون قال قلت اختر لی فان خیرتک خیر لی
قال قد اخترت لک علیا فاتخذه لنفسک خلیفة ووصیا ونحلته علمی وحلمی وهو امیر المؤمنین
حقا لم ینلها احد قبله ولیست لاحد بعده یا محمد علی رایة الهدی وامام من اطاعنی ونور اولیائی
وهو الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه فقد احبنی ومن ابغضه فقد ابغضنی فبشره بذلک یا محمد
فقال النبی قلت ربی قد بشرته فقال انا عبد الله وفی قبضته فان یعاقبنی بذنوبی لم یظلمنی
شیئا وان یتم لی وعدی فانه مولای قال قلت اللهم اجل قلبه واجعل ربیعه الایمان به قال قد فعلت
ذلک یا محمد غیر انی مختصه بشیء من البلاء لم اخص به احدا من اولیائی قال قلت ربی علی اخی وصاحبی
قال قد سبق فی علمی انه مبتلی ولولا علی لم یعرف حزبی ولا اولیائی ولا اولیاء رسلی یعنی حضرت
که قلت ربی قد بشرته رست این حدیث ابو نعیم که در حلیة الاولیا از ابو برزه روایت کرده که رسول صلی الله
علیه و آله فرموده ان الله عهد الی عهدا فی علی الی آخره و این حدیث بتمامه مذکور شده یعنی چون شب معراج
مرا باسمان بردند بعد ازان از آسمان بسدرة المنتهی رسانیدند ایستادم در پیش پروردگار عز و جل پس آنحضرت
جل جلاله فرمود با من ای محمد گفتم لبیک و سعدیک فرمود که تجربه کرده خلق مرا پس کدام یک را مطیع تر دیدی رسول
گوید گفتم ای پروردگار علی را مطیع تر دیدم فرمود که راست گفتی ای محمد پس هیچ کسی را گرفته برای خود خلیفه و قایم مقام
که احکام دین را از تو ادا کند و تعلیم بندگان من کند از کتاب من آنچه نمیدانند رسول صلی الله علیه و آله گفتم که تو اختیار کوید
کن برای من که اختیار تو اختیار منست فرمود که برای تو علی را اختیار کردم پس او را خلیفه و وصی خود بگیر و علم و حلم خود
بخشیده ام و او است امیر مؤمنان بحقیقت و این منقبت هیچ کس پیش از وی نیافت این منقبت هیچ کس را بعد از وی
ای محمد علی رایت هدایت است و امام اهل طاعت منست کرد و او آن کلمه است که لازم کرده ام بر متقیان هر که دوست دارد

پس برتری که مرا دست داشته است هر که وی را دشمن داشت پس برتری که مرا دشمن داشته است وی را بدین خبر بشارت
ده ای محمد پس پیغمبر گفت که گفتم ای پروردگار من وی را البشارت داده ام و او گفت من بنده خدا ام
در قبضه قدرت او اگر معاقبه من میکند بگناهان برمن هیچ ظلم نکرده باشد و اگر تمام میکنند برای من آنچه
وعده داده است او یاری دهنده و خداوند کار منست حضرت رسالت گفت ای بار خدای دل او را جلا ده
و بوی کردن را بهار او گردان حق تعالی فرمود که برتری که اینچنان کرده ام ای محمد اما آنست که فرا او چیزی
از بلا و امتحان مخصوص کرده ام که مخصوص نکرده ام بآن هیچکس را از اولیاء خود پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که
گفتم ای پروردگار علی برادر و یار منست حق تعالی گفت سبق یافته است در علم من که او مبتلی و امتحان کرده شده است
و اگر نه علی بودی شناخته نشدی نه گرده من و نه اولیاء و دوستان پیغمبران من رسل حق فایده خطیب خوارزم در مناقب
امام احمد حنبل در مسند آورده اند و این هر دو روایت از مرتضی علی است که ان رسول الله آخی بین المسلمین
ثم قال یا علی انت اخی وانت منی بمنزلة هرون من موسی غیر انه لا نبی بعدی اما علمت یا علی ان اول من
یدعی به یوم القیمة یدعی بی فاقوم عن یمین العرش فی ظله فاکسی حلة خضراء من حلل الجنة
ثم یدعی بالنبیین بعضهم علی اثر بعض فیقومون سماطین عن یمین العرش و یکسون حللا خضراء
من حلل الجنة الا وانی اخبرک یا علی ان امتی اول الامم یحاسبون یوم القیمة ثم اول من
یدعی بک لقرابتک و منزلتک عندی و یدفع الیک لوائی و هو لواء الحمد فتسیر به بین السماطین
آدم و جمیع الخلق یستظلون بظل لوائی یوم القیمة و طوله مسیرة الف سنة سنانه یاقوتة
حمراء قضیبه فضة بیضاء زجه درة خضراء وله ثلث ذوائب من نور ذوابة فی المشرق و ذوابة
فی المغرب و الثالثة وسط الدنیا مکتوب علیه ثلثة اسطر الاول بسم الله الرحمن الرحیم والثانی الحمد
لله رب العالمین والثالث لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله طول کل سطر مسیرة الف
سنة و عرضه الف سنة قال و تسیر بلوائی والحسن عن یمینک والحسین عن یسارک حتی تقف بینی
و بین ابراهیم ثم تکسی حلة خضراء من الجنة ثم ینادی مناد من تحت العرش نعم الاب ابوک ابراهیم
و نعم الاخ اخوک علی ابشر یا علی انک تکسی اذا کسیت و تدعی اذا دعیت و تحیی اذا حییت یعنی
بدرستی که رسول صلی الله علیه و آله که میان مسلمانان مواخات و برادری کرد فرمود و گفت ای علی تو برادر منی و تو نسبت بمن
همچنان هرونی نسبت بموسی مگر آنکه نیست پیغمبری بعد از من آیا ندانستی ای علی که اول کسی که خوانده شود روز قیامت من خوانده شوم
پس بر پای ایستم از دست راست عرش در سایه وی و در من حله سبز از حلهای بهشت در پوشند بعد از آن پیغمبران بعضی
بر اثر بعضی و یکی در پی دیگری خوانده شوند دو صف از دست راست عرش بر پای بایستند و در ایشان حلهای
بهشت در پوشند آگاه باش که خبر میدهم ترا ای علی که امت من روز قیامت اول جمیع امتها محاسب شود و بعد از آن
تو ای علی اول کسی که خوانده شود بجهة قرابت نسبت بمن و منزلت تو نزدیک من و لوای من بتسلیم تو کنند و او لوای حمد است
پس تو میان آن دو صف سیر کنی و آدم و جمیع خلق روز قیامت در زیر سایه لوای من باشند و طول او مسافت
هزار سال و سنان او یاقوت احمر و چوب او فضه ابیض پیکان او در احضر باشد و او را سه ذوابه یعنی گیسو از نور بود یک ذوابه
در مشرق و یکی ذوابه در مغرب سیوم در میان آسمان بود و نوشته است بران سه سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم و در سطر
دوم الحمد لله رب العالمین و در سطر سیوم لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله باشد طول

از حلهای

هر سطری

هر سطری مسافت هزار سال و عرض هزار سال بود فرمود که میروی با لوای من و حسن از طرف دست راست تو و حسین از طرف دست چپ تو تا
آنگاه که میان من و ابراهیم علیه السلام می ایستی بعد از آن در تو حله سبز از جنت در پوشند و منادی از زیر عرش ندا کند خوشا پدری
که پدر تست ابراهیم و خوش برادری که برادر تست علی بشارت باد ترا ای علی که کسوت یابی هرگاه که من کسوت یابم و خوانده شوی
هرگاه که من خوانده شوم و زنده شوی هرگاه که من زنده شوم فایده در وسیلة المتعبدین و کفایة الطالب از جابر بن عبد الله انصاری
مرویست که رسول الله فرمود لما عرج بی الی السماء فخرجت من الحجب نادانی مناد من وراء الحجب نعم الاب ابوک ابراهیم
نعم الاخ اخوک علی بن ابی طالب فاستوص به خیرا یعنی چون بردند مرا باسمان و بیرون آمدم آنجا بها ندا کرد منادی
از پس پردها که خوش پدری که پدر تست ابراهیم و خوش برادری که برادر تست علی بن ابی طالب او را باو نیکو
دار و روایت کفایة الطالب اینست که اذا کان یوم القیمة نودیت من بطنان العرش نعم الاب ابوک
ابرهیم و نعم الاخ اخوک علی بن ابی طالب فایده در مناقب خطیب خوارزم و مناقب ابن المغازلی مالکی و وسیلة
المتعبدین از جابر مرو... رسول صلی الله علیه و آله فرمود مکتوب علی باب الجنة محمد رسول الله علی بن ابی طالب
اخو رسول الله قبل ان یخلق السموات والارض بالفی عام یعنی نوشته است بر در جنت که محمد رسول الله
است علی بن ابی طالب برادر رسولست پیش از آنکه آفریده شود آسمانها و زمین بدو هزار سال و در عبارت روایات تذکره
تغایریست فایده در مسند از ابن عباس مرویست که ان رسول الله آخی بین الناس و ترک علیا حتی بقی اخرهم
لا یری له اخا فقال یا رسول الله آخیت بین الناس و ترکتنی قال ولمن ترانی ترکتک انما ترکتک
لنفسی انت اخی و انا اخوک فان ذاکرک احد فقل انا عبد الله و اخو رسول الله لا یدعیها بعدک
الا کذاب یعنی بدرستی که رسول صلی الله علیه و آله میان مردمان برادری فرمود و علی را ترک نمود تا آنکه آخر
مردمان ماند و برای خود هیچ برادری ندید پس گفت ای رسول خدا میان مردمان مواخات فرمودی و مرا ترک
نمودی آنحضرت فرمود برای چه می پنداری که ترا ترک کرده باشم ترک نکرده ام الا برای خود تو برادر منی و من برادر تو اگر
کسی با تو فضل و کمال خود گوید تو بگوی که من قطب زمان و عبد الله برادر رسول الله را دعوی این منقبت هیچکس بعد
تو نکند مگر کذابی دروغ گوی و لفظ بعدک درین حدیث بمعنی غیرکست و همین حدیث در مسند و سنن ابی داود و در
صحیح ترمذی از ابن عمر مرویست و در مسند از ابن عباس و از حذیفة بن الیمان مرویست و عبارت هر یک بطرز دیگر است
اما مآل همه یکیست مؤلف گوید که در کتاب احسن الکتاب مذکورست که جریر طبری در کتاب خود آورده و از رواة ثقات
روایت کرده بدین عبارت قال ابو جعفر جریر طبری حدثنی محمد بن علی اللیثی الاحول القطان
الدمشقی قال اخبرنی ابو معاویة بن الضریر عن الاعمش عن عبد الله عن جابر بن عبد الله الانصاری قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا جابر ای الاخوان افضل عندک قلت النبیین من الاب والام فقال
معاشر الانبیاء اخوة وانا افضلهم و احب الاخوة الی علی بن ابی طالب فهو عندی افضل من الانبیاء
فمن قال ان الانبیاء خیر منه فقد جعلنی اقلهم انی لم اتخذ علیا اخا الا لما علمت من فضله
امرنی ربی بذلک فایده در مناقب خطیب خوارزم از عائشه مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود الحق مع علی یدور معه
حیثما دار یعنی حق همراه علیست و میگردد با او هر کجا گردد و از ام سلمه مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان
علیا مع الحق والحق معه لن یزولا حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستی که علی همراه حق است و حق همراه اوست و هرگز
جدا نمیگردند از یکدیگر تا بآب حوض برسد علی فایده از ابو ایوب انصاری مرویست که رسول صلی الله علیه و آله با عمار بن یاسر فرمود

تقتلك الفئة الباغية وانت مع الحق والحق معك يا عمار اذا رايت عليا سلك واديا وسلك الناس واديا غيره فاسلك مع علي ودع الناس انه لن يدليك في ردى ولن يخرجك من الهدى يا عمار انه من تقلد سيفا اعان به عليا على عدوه قلده الله تعالى يوم القيمة وشاحا من در ومن تقلد به سيفا اعان به عدوه على تقلده الله تعالى يوم القيمة وشاحا من النار يعنى ترا گروه باغى متعدى میکشد و حال آنکه تو همراه حق و حق همراه تو باشد ای عمار هرگاه که بینی علی را که براهی رفت و مردمان برای غیر آن رفتند پس تو همراه علی برو و مردمان را بگذار بدرستی که هرگز ترا بجاه هلاک فرو نفرستد و هرگز ترا از راه هدایت بیرون نیارد ای عمار بدرستی که هر کو شمشیری در گردن افکند و حمایل کند بآن شمشیر علی را بر دشمن وی اعانت کند حق تعالی روز قیامت در گردن انکس بندی از در افکند و هر که شمشیری در گردن افکند و حمایل کند و بآن دشمن علی را اعانت کند حق تعالی روز قیامت در گردن انکس بندی از آتش افکند **فایده** از عایشه مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود الحق مع علی وعلی مع الحق ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض و از ابو موسی اشعری مرویست که رسول صلی الله علیه و آله با علی فرمود یا علی انت مع الحق والحق معك بعدی و از ام سلمه مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود علی مع القرآن والقرآن معه لا یفترقان حتی یردا علی الحوض **فایده** در مناقب ابن مردویه آمده است که سبب نزول آیه والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی آن بود که رسول چون ابواب اصحاب را بست و باب علی را باز گذاشت شهر گفت بغیر تقصیر میکند در تربیت و رفع منزلت ابن عم خود این آیه نازل شد که رسول صلی الله علیه و آله هرچه میگوید وحی است چنانکه در ذکر همین آیه بیاید مذکور شد **فایده** در مسند امام احمد حنبل از حذیفة بن اسید غفاری مرویست که چون صحابه بمدینه آمدند شب در مسجد می بودند بنابر آنکه خانها نداشتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایشان را فرمود که در مسجد مخسپید مبادا که محتلم شوید و در مسجد جنب بودن نشاید پس اصحاب کرد اگرد مسجد خانها بنا کردند و درِ خانها را از درون مسجد باز کردند بعد از ان بروزی معاذ بن جبل را سوی صحابه فرستاد و اول ابوبکر را خواند و گفت که رسول میفرماید ترا که از مسجد بیرون شوی و در خود برآوری ابوبکر گفت سمعا وطاعة و در خود برآورد و از مسجد بیرون شد بعد از ان بسوی عمر فرستاد و همین امر کرد عمر سمعا وطاعة گفت و یک دریچه خواست که تا در مسجد نظاره کند و بعد از ان بسوی عثمان فرستاد و رقیه دختر رسول الله در حباله او بود عثمان سمعا وطاعة گفت و در خود برآورد و بسوی حمزة بن عبد المطلب فرستاد حمزه سمعا وطاعة گفت و در برآورد و مرتضی درین امر متردد بود و نمیدانست که از جمله مقیمانست یا از دیگران است حضرت صلی الله علیه و آله خانه از خانهای خود بنام مرتضی علی بنا کرده بود چون نزد مرتضی را دید فرمود اسکن طاهرا ومطهرا یعنی در مسجد آرام پاک و پاک کرده شده پس منافقان این سخن را بجزء بشنیدند حمزه در غضب شد و نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت ای محمد ما را بیرون میکنی و کودکان بنی المطلب را باز میگذاری آن حضرت فرمود اگر فرمان با بودی هیچ کس جز شما جای نزادمی والله که مسجد را به مرتضی نداد جز حضرت حق و توای حمزه از خدا و رسول خیر عظیم داری مژده باد ترا و چون آنحضرت بهر کسی مژده دادی آنکس شهید شدی پس حمزه در غزای احد شهید شد و مردی چند از صحابه ازین منقبت نفیس و مکانت عزیز را بر مرتضی بسیار دیدند و در غضب شدند و فضل وی بر ایشان و بر صحابه ظاهر شد چون حکایت بآنحضرت رسید بپای برخاست و خطابت کرد و فرمود بدرستی که مردی چند در غضب و کینه میشوند بجهة آنکه مرتضی را بیرون مسجد جای دادم والله که من ایشانرا بیرون نکردم و او را جای نزادم و بدرستی که حق تعالی سوی موسی و برادر او وحی کرد که برای قوم خود در مصر خانهای چند فرا گیرید و خانهای خود را قبله گاه گیرید و نماز قایم دارید و موسی را امر کرد که در آن مسجد آرام نگیرد و مباشرت نکند و نگذرد بجز هرون و فرزندان او و بدرستی که علی نسبت بمنزله هرون است نسبت بموسی بمن.

و از اهل و اقربای حمزه است برادر من و هیچ کس را نشاید که در مسجد من نزدیکی زنان شود مگر علی و فرزندان او پس هرکرا خوش نیاید باین طرف برود و بدست مبارک خود اشارت بطرف شام کرد که او فرستان بود فرمود و در روایت هست عن حذیفة بن اسید الغفاری قال لما قدم اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله المدینة لم یکن لهم بیوت وکانوا یبیتون فی المسجد فقال لهم النبی صلی الله علیه و آله لا تبیتوا فی المسجد فتحتلموا ثم ان القوم بنوا بیوتا وجعلوا ابوابها الی المسجد وان النبی صلی الله علیه و آله بعث الیهم معاذ بن جبل فنادی ابا بکر فقال ان رسول الله یامرك ان تخرج من المسجد وتسد بابك فقال سمعا وطاعة فسد بابه وخرج من المسجد ثم ارسل الی عمر فقال ان رسول الله صلی الله علیه و آله یامرك ان تسد بابك الذی فی المسجد وتخرج منه فقال سمعا وطاعة لله ولرسوله غیر انی ارغب الی الله فی خوخة فی المسجد فابلغه معاذ ما قال له عمر ثم ارسل الی عثمان وعنده رقیة فقال سمعا وطاعة فسد بابه وخرج من المسجد ثم ارسل الی حمزة فسد بابه وقال سمعا وطاعة لله تعالی ولرسوله وعلی علی ذلك متردد لا یدری اهو فیمن یقیم او فیمن یخرج وکان النبی صلی الله علیه و آله بنی له بیتا فی المسجد بین ابیاته فقال له النبی صلی الله علیه و آله اسکن طاهرا مطهرا فبلغ حمزة قول النبی صلی الله علیه و آله لعلی فقال یا محمد تخرجنا وتمسك غلمان بنی عبد المطلب فقال له نبی الله صلی الله علیه و آله لو کان الامر الی ما جعلت دونکم من احد والله ما اعطاه ایاه الا الله وانك لعلی خیر من الله تعالی ورسوله ابشر فبشره النبی صلی الله علیه و آله فقتل یوم احد شهیدا ونفس ذلك رجال علی علیا فوجدوا فی انفسهم وتبین علیهم فضله وعلی غیرهم من اصحاب رسول الله فبلغ ذلك النبی صلی الله علیه و آله فقام خطیبا فقال ان رجالا یجدون فی انفسهم فی ان اسکن علیا فی المسجد والله ما اخرجتهم ولا اسکنته ان الله عز وجل اوحی الی موسی واخیه ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتا واجعلوا بیوتکم قبلة واقیموا الصلوة وامر موسی ان لا یسکن مسجده ولا ینکح فیه ولا یدخله الا هرون وذریته وان علیا منی بمنزلة هرون من موسی وهو اخی من اهلی ولا یحل مسجدی لاحد ینکح فیه النساء الا علی وذریته فمن شاء فههنا واومی بیده نحو الشام این بود احادیث که مع الترجمه از کتاب بحر المناقب نقل کردیم

مشکوة دویم در ذکر آیات و احادیث و اخبار و آثاری که از کتاب مصابیح القلوب مولانا حسن سبزواری انتخاب کرده شد

اما آیات **فایده** بنیتهما مع تفسیرها فی نوایح قوله تعالی ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات یعنی هر آینه ما شما را بیازماییم تا دیگران را معلوم شود که شما در بلا صابر هستید یا نه و حکم خدا را گردن می نهید یا نه بچه چیز بچیزی از ترس و بیم قومی که دشمنان شما باشند و بگرسنگی و قحط و نقصان مالها و تن و نقصان میوها و نیز گفته اند که نقصان میوها مرگ فرزندانست از امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که این آیه در حق امیر المومنین علی است و او را درین چیزها ابتلا و امتحان کردند مراد بخوف حرب است و قتال اگر در امتحانات و تکلیف کم دیر ابود درین معنی هیچ کس را نبود تا هرجا سری از گریبان کفر برآمدی تیغ او عمر شیء بهر کتفی او مراد بجوع روزه است که بیشتر از سال روزه داشتی و افطار وی بر کفی از سبوس جو یا لقمه چند از طعام بودی دکفر خشی من الطعام تقیم ظهری ولا یمنعنی من عبادة ربی یعنی مرا از طعام آنقدر بس است که پشت مرا راست دارد و از عبادت منع نکند و مراد بنقص الاموال بذل عطا و بخشش است بآیت الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة و گفته اند که ترک غنیمت لاشتغال بالقتال یا بغنیمت از قتال باز نماند و مراد از پوشیدن جامه و نفوس ابطال زنعایس اموال و سرهای سران برباید و با بهای گران میداد و مراد بنقصان نفس آنست که رسول صلی الله علیه و آله وی را خبر داده بود که وی را شهید کنند تا در سنن.

وغير آن دست بمجالس فرود آورد وگفت ما يمنع اشقيها ان يخضبها من فرقها بدم يعنى چه منع ميكند بدبخت ترين
امت را كه بيايد واين محاسن مرا چون سر خضاب كند ومراد بخضاب ثمرات ميوه دل است يعنى جگر گوشگان وى كه پيغمبر
صلى الله عليه وآله ديرا اجر داده بود كه باشان چه خواهند كرد فايحه قوله تعالى وبشر الصابرين الذين اذا اصابتهم
مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون يعنى بشارت ده اى محمد صابران را از اتحبان صابرانند كه چون برسد
باشان مصيبتى و بليتى واذيتى سكيبائى ورزيده از روى رضا گويند انا لله وانا اليه راجعون از امام جعفر صادق ع
روايت كه اين آيه در شان علىست كه حضرت رسول صلى الله عليه وآله برادرش جعفر را بغزا فرستاد وويرا شهيد كردند
چون خبر شهادتش بشاه ولايت رسيد گفت انا لله وانا اليه راجعون درپيش ازو هيچكس اين كلمه نگفته بود در حق
اين آيه فرستاد وگفت من اين را سنت كردم تا هر مصيبت زده كه بوى فرو افتد واين كلمه بگويد از من بروى صلوة ورحمت
باشد كه اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون فايحه قوله تعالى ويؤثرون
على انفسهم ولو كان بهم خصاصة يعنى ايثار ميكنند وتقديم مينمايند وتقديم مينهند درويشان را بر نفسهاى
خود يعنى از خود باز ميگيرند وبدرويشان ميرسانند اگرچه هست ايشان را حاجت بدانچه ايثار مينمايند در خبرست
كه اين آيه در حق على عليه السلام نازل شد وآن چنان بود كه شبى رسول صلى الله عليه وآله از نماز خفتن فارغ شد يكى از صف
برخاست وگفت يا رسول الله غريبم ودرويش خراجه گفت اين درويش را كيست طعام دهد شاه مردان برخاست
ودست درويش گرفت وبخانه برد وفاطمه را گفت در كار اين درويش نظرى كن فاطمه گفت اى على در خانه اندك
طعاميست كه بيك كس را بيش كفايت نيست وشما روزه داريد افطار نكرده ايد وحسن وحسين گرسنه اند اما با وجود اين حال
ايثار كنيم بعد از اين سخن فاطمه طعام پيش درويش شاه مردان داد حضرت طعام را در پيش درويش نهاد وگفت نيكو نبود كه
با مهمان طعام نخوريم واگر بخوريم ديرا كفايت نبود دست بچراغ دراز كرد كه اصلاح ميكنم وچراغ را فرو نشاند وفاطمه را
گفت چراغ را در گير ودر گرفتن چراغ درنگ كن تا مهمان از طعام خوردن فارغ شود ودست خود بطعام ميبرد ودهان
ميجنبانيد وچنان مينمود كه طعام ميخورد تا از طعام فارغ شد فاطمه چراغ در گرفت امير المؤمنين نگاه كرد آن طعام
هم چنان باقى بود گفت اى درويش چرا طعام نخوردى گفت سير خوردم اما حق تعالى برين طعام بركت كرده است چون روز
شد مرتضى بحضرت مصطفى شد خواجه گفت اى على دوش فرشتگان آسمان از آن تعجب كردند كه تو كردى حق تعالى در حق
تو اين آيه فرستاد كه ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة فايحه قوله تعالى ان الله اصطفى آدم
ونوحا وآل ابرهيم وآل عمران على العالمين يعنى بدرستى كه خداى تعالى بر گزيد آدم ونوح وآل ابراهيم وآل عمران را
بر عالميان آل ابراهيم وآل عمران را بر گزيد از براى نبوت وولايت آل ابراهيم گفت محمدست بى خلاف وآل عمران كيست
بعضى مفسران گفته اند موسى وهرون است حسن وحسن بصرى گفت عيسى است كه مادر مريم دختر عمرانست ودر تفسير
اهل البيت كه آل عمران على بن ابيطالب است كه ابوطالب را عمران نام بود در توريه ودليل برين حديث رسول است صلى الله عليه وآله
كه ما بال قوم اذا ذكر آل ابرهيم استبشروا واذا ذكر آل عمران اشمأزت قلوبهم والذى بعثنى بالحق
لو ان الرجل منكم لقى الله بعمل سبعين نبيا ما نفعه ذلك حتى يلقاه بولايتى وولاية اهل بيتى يعنى
چيست حال اين قوم كه چون در پيش ايشان ذكر آل ابراهيم ميكنند شادمان ميشوند وچون ذكر آل عمران ميكنند دلهاى ايشان
نفرت ميگيرند وخشمگين واندوهگين ميشوند چنانكه اثر آن بر بشره ايشان ظاهر ميشود با آن خداى كه مرا بحق بخلق فرستاد كه اگر
مردى از شما بعمل هفتاد پيغمبر با خداى رسيد وپيش خدا اهل بيت من وبر آن جمله هيچ نفع نميدهد واز وى قبول نكنند فايحه

قوله تعالى قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربى لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربى ولو جئنا بمثله مددا يعنى
بگو اى محمد اگر درياها سياهى باشد از جهت نوشتن كلمات پروردگار من هر آينه دريا تمام بكار رود وفانى گردد پيش از آنكه
كلمات پروردگار من تمام شود يعنى كلمات پروردگار من تمام نشود اگرچه بهم مثل درياها سياهى روايتست از عبد الله
بن عباس وعبد الله بن مسعود كه مراد از كلمات درين آيه فضايل علىست فايحه قوله تعالى ولو ان ما فى الارض
من شجرة اقلام والبحر يمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت كلمات الله يعنى اگر درختان روى زمين قلم
باشد ودرياها مداد وكلمات خداى تعالى نويسند يعنى فضايل على ع را قلمها شكسته گردد ودرياها نيست شود وفضايل على ع نوشته
نيايد اين روايت هم از عبد الله عباس وعبد الله بن مسعود است كه مراد باين كلمات كه حق تعالى فرموده است فضايل على ع است
مؤلف گويد كه در كتاب احسن الكبار مذكورست عن جابر بن عبد الله الانصارى رضى الله عنه قال قال رسول الله تدرى
فيمن نزلت هذه الاية ان الله لا يستحيى ان يضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها قلت لا قال نزلت
فى على بن ابى طالب ان الله لا يستحيى ان يفضله على من فوقه ومن دونه من النبيين وغيرهم اين بود
بعضى آيات كه از مصابيح القلوب نقل كرديم اما احاديث واخبار فنقلها مع الترجمة فى فوايح فايحه آورده اند كه رسول
صلى الله عليه وآله انگشترى خود بسلمان داد تا لا اله الا الله بر آنجا نقش كند سلمان فرمود محمد رسول الله بر آن ضم كردند چون
بحضرت رسالت آورد خواجه خط ديد بر آنجا نوشته گفت اين خط چيست گفت يا رسول الله خداى تعالى سلام ميرساند
ميگويد كه لا اله الا الله خواهش تو بود ومحمد رسول الله خواهش سلمان بود كه بآن ضم كند خواهش ما آن بود كه على
ولى الله بآن ضم كنيم كه بى ولايت على ع كلمه شهادت درست نيست فايحه آورده اند كه روزى رسول وجبرئيل عليه السلام
با يكديگر در حديث بودند امير المؤمنين بگذشت وسلام نكرد جبرئيل گفت يا رسول الله چون است كه امير المؤمنين بر ما
بگذشت وسلام نكرد گفت اى جبرئيل چگونه است كه ويرا امير المؤمنين خواندى گفت حق تعالى ويرا بدين نام خوانده است
در فلان غزوه ومرا فرمود كه بنزديك رسول خدا رو وبگو تا امير المؤمنين را فرمايد تا در ميان دو صف جولان كند كه فرشتگان
ميخواهند كه جولان وى ببينند پس ديگر روز رسول امير المؤمنين را گفت يا امير المؤمنين چگونه بود كه ديروز بر من وجبرئيل بگذشتى
وسلام نكردى گفت يا رسول الله ترا در حجه الكلبى ديدم كه با يكديگر در حديث بوديد نخواستم بود گفت يا على جبرئيل مرا خبر داد كه پادشاه
عالم ترا اين نام نهاده است گفت يا رسول الله در حال حيات تو من امير المؤمنين باشم گفت انت امين منى فى السماء وامين منى فى
الارض وامين من بقى الى يوم القيمة يعنى تو امير اهل آسمانها واهل زمين وامير كسانى كه بگذشتند وامير آنانكه باقيند
تا روز قيامت فايحه در حديث معراج است كه رسول صلى الله عليه وآله فرمود شب معراج در آسمان چهارم خانه ديدم از ياقوت
سرخ جبرئيل گفت اى محمد اين بيت المعمور است حق تعالى اين خانه را پيش از آسمان وزمين آفريده است به پنجاه هزار سال درين خانه
رو ونماز بگذار رفتم ودر آنجا شدم پادشاه عالم جمله انبيا را فرمود وجبرئيل ايشان را در پس من دو صف بداشت چون از نماز فارغ
شدم از حضرت ندا آمد كه اى محمد ازين پيغمبران بپرس كه ايشان را پيش تو از براى چه فرستاده بودم سل من ارسلنا
من ارسلنا من قبلك من الرسل گفتم معاشر الرسل فاذا بعثكم ربى قبلى فقالت الرسل على ولايتك وولاية
على بن ابيطالب يعنى اى رسولان حق تعالى شما را پيش از من براى چه فرستاد گفتند بولايت تو ودوستى على بن ابيطالب
ومثل اين حديث در نسخه اول از كتاب بحر المناقب نقل كرده شد اما چون درين روايت زياده بران خبرى بود با يراد اين روايت
توجه نمود فايحه آورده اند كه مردى را شهيد كردند در راه حق فرشتگان كه بروى موكل بودند گفتند عجب شهيدى بود اين مرد كه
از براى وى در بهشت نكشادند حوران استقبال روح او نكردند وحق تعالى فرستاد ملائكه بر نگرديد نگريستند روى هوا او ديدند بر از

طاعت و خیرات وی آن فرشتگان که بر طاعات و خیرات وی موکل بودند گفتند خداوندا چرا در آسمان نیش ندارند
عملهای این بنده پادشاه عالم فرمود که در آسمان نیش نهید ایشان را گفتند بر داریم این عملها را اگر میتوانید هر چند
که خواستند بردارند نتوانستند پادشاه عالم گفت طاعت عبارت بنده را مرکبیست که تا آن مرکب نباشد عمل
قبول نشود و آن تولای علی است و فرزندان وی و تبرا از دشمنان ایشان فرشتگان نگریستند و گفتند خداوندا ویرا
این مرکب نیست حق تعالی فرمود شما این عملهای وی را بگذارید و بمقام خود روید ایشان رفتند پادشاه عالم زبانیه را
فرمود تا آن عملها را در دوزخ اندازند و آن بنده بدوزخ برند فایده آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله روزی
بر جانب راست و چپ خود خطها کشید و گفت این راههاست که بر هر راهی شیطانی نشسته است که بخود دعوت میکند باین
راههای شیطان مروید و در پیش خود خطی کشید و گفت این راه منست بدین راه روید که راه منست و راه خداست ان
هذا صراطی مستقیما ولا تتبعوا السبل و گفت امت برادرم موسی هفتاد و یک گروه شدند یکی ناجی بود
و دیگران هالک و امت برادرم عیسی هفتاد و دو گروه شدند یکی ناجی بود و دیگران هالک و فرمود ستفترق
امتی علی ثلث و سبعین فرقة واحدة منها ناجیة والباقیة هالکة یعنی زود باشد که امت من هفتاد و
سه فرقه شوند و یکی از ایشان ناجی باشد و دیگران هالک امیر المؤمنین حاضر بود گفت یا رسول الله من الناجین
منهم یعنی ناجی کدام گروه باشند قال انت و شیعتک تو و شیعه تو پس گفت انت و شیعتک هم المفلحون
انت و شیعتک هم الفائزون فایده روایت از رسول صلی الله علیه و آله که گفت من احب ان ینظر الی اسرافیل
فی هیبته والی میکائیل فی رتبته والی جبرئیل فی جلالته والی آدم فی صفوته والی نوح فی خشیته والی
یعقوب فی حزنه والی یوسف فی جماله والی موسی فی مناجاته والی عیسی فی سنته والی یحیی فی زهده
والی یونس فی ورعه والی محمد فی حسنه فلینظر الی علی بن ابی طالب فان فیه سبعین خصلة من خصال
الانبیاء علیهم السلام لا فی غیره یعنی هر که میخواهد که اسرافیل را با هیبتش مشاهده کند و میکائیل را با عظمت رتبتش
مطالعه نماید و جبرئیل را با غایت جلالتش ببیند و آدم را در مقام صفوت تسلیم و انقیادش تصور کند و از خشیت
نوح اندکی و از مرتبه خلت ابراهیم شمه معلوم کند و از حزن اندوه یعقوب کیفیت سنت ... قیاس کند و یونس را
در مقام ورع از نور حضورش اقتباس کند و صاحب انا املح را در حسن و جمالت در برابر دیده جهان بین نگه بدارد
در نظر در جمال با کمال امیر یعنی امیر المؤمنین علیه السلام اندازد که هفتاد خصلت پسندیده از خصال انبیای برگزیده در ذات
بزرگوار او موجودست فایده روی عن جابر بن عبد الله الانصاری انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
الا انبئک بخیر هذه الامة قال بلی یا رسول الله قال علیک لعلی بن ابی طالب فانه خیر البشر من ابی
فقد کفر علی شقاء المؤمنین وغیظ المنافقین یعنی از جابر بن عبد الله الانصاری روایتست که گفت رسول
یا جابر خبر دهم ترا بهترین این امت گفتم بلی یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب است که بهترین خلقان است هر که مسلم
ندارد از جمله کافران است و شفاء مؤمنان است و خشم منافقان است مؤلف گوید که در احسن الکبار مذکورست که امیر المؤمنین
علی علیه السلام با جمله انبیا مناسبت داشت چون شیث در وصیت قبول نمود باخوت اما علم او زیادت بود در کل خلایق بعد از
رسول صلی الله علیه و آله که سلیمان امیر بود و علی قاضی یار بود چون آدم حقایق دانست و چون شیث وصیت قبول کرد و چون
صالح المؤمنین بود و چون نوح حقایق دانست و سفینه بدست آورد و چون ابراهیم علیه السلام در منجنیق نشست و چون یعقوب
غم خورد و چون یوسف حسد اخوان دید و چون موسی بر ثعبان ولایت یافت و چون هارون علیه السلام انت منی شنید و چون خضر علم ...

ولیت

داشت و چون ذکریا زخم بر سر خورد و چون یحیی شهید شد و چون عیسی ترک دنیا گفت و چون محمد صلی الله علیه و آله بهترین عالم است فایده
عبد الله عمر گفت رسول را صلی الله علیه و آله سوال کردیم که یا رسول الله علی بن ابی طالب را چه منزلت است و ویرا چگونه دانیم و برکه فضل
نهیم گفت ما این سخن را هنوز با تمام نرسانیده بودیم که آثار غضب در روی چون ماه او پیدا گردید گفت چیست حال
اینقوم و چه افتاد مرا با این جماعت باینها شدند که چه میگویند و مقام و منزلت کرامی پرسند آنکس که مقام و منزلت من
مقام و منزلت منست الا النبوة که من فضل نبوت است بحقیقت بدرستی که هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا
دوست دارد بی شبهه خدای را دوست داشته باشد و خدای مکافات وی بهشت گرداند دوستان علی را فرشتگان مقرب استغفار
خواهند و بحکم حق فردای قیامت بهشتیان فرمایند و در خویش ایشان که وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا
درهای بهشت بگشایند از برای ایشان که حتی اذا جاؤها وفتحت ابوابها رضوان باستقبال ایشان آید و بر ایشان
سلام کند و قال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین هر که علی را دوست دارد نامه اعمالش بدست راست
دهند و رانوقت که نامها پران شود هر کرا نامه بدست راست دهند حسابش آسان کنند که فاما من اوتی کتابه بیمینه
فسوف یحاسب حسابا یسیرا هر که علی را دوست دارد در آن وقت که از سرای فانی رحلت خواهد کرد رحلت نکند تا از
شراب کوثر بچشد و از میوه طوبی بخورد و بهشت فردوس را منزل خود ببیند که ان الذین آمنوا و عملوا
الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا هر آنکس که علی را دوست دارد سکرات موت بروی آسان گردانند
در روضه از روضهای بهشت در گور وی بگشایند و حوران بسیار در جاله او در آورند و شفاعتش در هفتاد کس را
از خویشان خود در شفاعت کنند هر که علی را دوست دارد و او را شناسد پادشاه عالم ملک الموت را چنان بوی فرستد
که بانبیا و رسل خود فرستد و هول منکر و نکیر از وی باز دارد و گور وی را هفتاد ساله راه بروی وسیع گرداند و روز قیامت
بر آید و رویش چون ماه شب چهارده باشد و دوستان علی بن ابی طالب با صدیقان و شهیدان و صالحان باشند در بهشت
خداوند از فزع اکبر ایمن باشند هر که علی را دوست دارد حسناتش مقبول و سیئاتش مغفور بود و دوستدار علی را فرشته ندا
دهد که یا عبد الله استانف العمل فقد غفر الله لک الذنوب کلها یعنی ای بنده خدای کار خود از سر گیر که حق تعالی
گناهان ترا بتمام آمرزید دوستان علی را تاج کرامت بر سر نهند حله عزت در پوشند و بر صراط بگذرند کالبرق
الخاطف والریح العاصف و پادشاه عالم ایشان را برات نور از آتش و برات نور از نفاق و جواز بر صراط و امان از
عذاب دوستداران علی را نه نشر دیوان و نه نصب میزان باشد بلکه بی حساب ببهشت روند دوستداران علی را فرشتگان
در بر گیرند چنانکه دوستان یکدیگر را و ارواح انبیا زیارت ایشان کنند هر که علی را دشمن دارد فردای قیامت بر عرصات
حاضر آید بر پیشانی او نوشته که آیس من رحمة الله یعنی نا امیدست از رحمت خدای فایده آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله
را گفتند که یا رسول الله فلانکس را دیدی که از سفر دریا باز گشت سرمایه و زر و دنیا آمد و چندان سود آورد که اهل نگاه
و خویشان وی بروی حسد میبرند خواجه گفت من شما را خبر دهم از کسی که بار ... تر بود و غنیمتش عظیم تر گفتند
بلی یا رسول الله گفت بنگرید برین مرد که روی بشما می آید بنگریستیم مردی را دیدیم که می آید از انصار جامه کهنه پوشیده پیر
وی باز شدیم و ویرا بشارت دادیم چون بخدمت رسول صلی الله علیه و آله فرمود خبر ده یاران را که امروز چه کار کرده
گفت هر روز در طلب رزق کسب میکردم امروز مشغول بودم و آن کسب از من فوت شد کفنم بردم و بعوض آن در روی امیر المؤمنین علی
نگاه کنم که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که النظر الی وجه علی عبادة یعنی نظر در روی امیر المؤمنین علی عبادت است
بر فتم و ساعتی در روی علی نگریستم خواجه گفت تو هر روز در طلب رزق کسب میکردی امروز آن از تو فوت شد و تو بعوض آن
در روی علی نگاه کردی و تو دوستدار وی ترا چندان ثواب حاصل شده است که اگر بر اهل زمین قسمت کنند کفی ...

آمد رسول صلی الله علیه و آله

آن بود که گناه بسیار مرتکب شد و بر وی رحمت کنند **فایده** روایت است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی لو وضع ایمان
الخلایق و اعمالهم فی کفة میزان و وضع عملک یوم احد فی الکفة الاخری لرجح عملک یوم احد علی جمیع
ما عمل الخلایق و اعمالهم فی کفة میزان، یعنی اگر ایمان جمله خلایق و عملهای ایشان در یک پله ترازو نهند و عمل ترا
در روز احد که کردی در یک پله دیگر عمل تو راجح تر آید بر ایمان و عملهای جمله خلایق **فایده** روایت است که رسول صلی الله علیه و آله
فرمود سمعت الله عز و جل یقول علی بن ابی طالب حجتی علی خلقی و نوری فی بلادی و امینی علی علمی لا ادخل
النار من عرفه و ان عصانی و لا ادخل الجنة من انکره و ان اطاعنی، یعنی شب معراج پادشاه عالم گفت علی بن ابی طالب
حجت منست بر خلق من و نور منست در شهرهای من و امین منست بر علم من در دوزخ نکنم هر که وی را بشناسد و اگرچه در من عاصی شده
باشد [illegible] را که انکار وی کند و اگرچه طاعت من داشته باشد **فایده** آورده اند که چون حق تعالی موسی را فرمود
[illegible] در آن وقت که از پیش خضر باز گشت برادرش هرون پرسید که از عجایبها چه دیدی گفت من و خضر بر کنار
دریا نشسته بودیم مرغی از هوا در آمد و منقار آب گرفت و بسوی مشرق انداخت و دیگری بسوی مغرب انداخت و دیگری بسوی آسمان
و دیگری بسوی زمین و بر پرید ما متعجب گشتیم و متحیر فرو ماندیم فرشته آمد و گفت چرا متحیر فرو مانده اید گفتیم از کار این مرغ گفت
مقرر گشت که مرغ میگوید بدان خدای که مشرق را مشرق گردانید و مغرب را مغرب گردانید و آسمان را برافراشت و زمین را گسترانید
که بعد از شما پیغمبری آید نام وی محمد و برادر وصی بود نام وی علی علم شما نسبت با علم وی چون قطره بود از دریا **فایده** عبد الله
بن مسعود گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که گفت ان للشمس لوجهین وجه یضیئ لاهل السماء و وجه
یضیئ لاهل الارض و علی الوجهین منها کتابة التی تلی اهل السماء الله نور السموات و الارض و الکتابة التی تلی
اهل الارض علی نور الارضین، یعنی گفت آفتاب را دو روی است یکی روی اهل آسمان را روشنی میدهد و دیگر روی اهل زمین
را آن روی که با آسمان دارد نوشته است که الله نور السموات و الارض و آن روی که با زمین دارد نوشته است که علی
نور الارضین **فایده** آورده اند که شاه مردان را تیری بر ساق پای آمده بود و از آن رنج عظیم میرفت زیرا که پیکان در
استخوان مانده بود نمیتوانستند که بیرون کشند که طاقت نمیداشت امام حسن علیه السلام گفت شما را این وقت میسر شود که وی در نماز
بود که او در آن وقت چنان مستغرق حضرت صمدیت میگردد که از خود بیخبر میشود پس حسن در نماز ایستاد و پیکان بیرون کردند
و چون از نماز فارغ شد وی را خبر دادند گفت بلی خدای که جان علی بن ابی طالب بقبضه اوست که مرا از پیکان خبر نبود که بیرون
میکردند و از آن کس که بیرون میکرد **فایده** روایت است از رسول که فرمود اعطانی الله خمسا و اعطی علیا خمسا اعطانی
جوامع الکلم و اعطی علیا جوامع العلم و جعلنی نبیا و جعل علیا وصیا و اعطانی الکوثر و اعطی علیا
السلسبیل و اعطانی الوحی و اعطی علیا الالهام و اسری بی الیه و فتح ابواب السماء حتی رای ما رایت
و نظر الی ما نظرت، یعنی خدای تعالی مرا پنج چیز داد و علی را پنج چیز داد مرا جوامع کلام داد و علی را جوامع علم مرا نبوت
داد و علی را امامت و ولایت مرا کوثر داد و علی را سلسبیل مرا وحی داد و علی را الهام مرا بآسمان بردند و ملکوت آسمانها را
با او نمودند درهای آسمان بگشودند تا علی دید آنچه من دیدم و بنگریست بر آنچه من نگریستم **فایده** آورده اند که رسول فرمود در شب
معراج پادشاه عالم گفت بنگر چون نگاه کردم حجابها دیدم منخرق گردیده و علی بر سر گذاشته باز تخت سکینت و من با وی
تخت سکینتم پادشاه عالم گفت مرا ای محمد علی را وصی تو کردم و وزیر و خلیفه تو و ترا اعلام کردم در آن وقت که در پیش حضرت
الهیت بودم وی گفت قبول کردم تو علی ملائکه فرمود تا بر علی سلام کردند **فایده** آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که دوستی
کنید با دوستان خدای و دشمنی کنید با دشمنان خدای یکی بر پای خاست و گفت یا رسول الله دوست خدای کیست تا با وی دوستی کنیم

ثم قال البدر من نایك الکتابه
قلنا الله و رسوله اعلم قال

و دشمن

و دشمن خدا کیست تا با وی دشمنی کنیم خواجه اشارت بعلی کرد و گفت ولی هذا ولی الله و عدو هذا عدو الله یعنی دوست مرد
دوست خدا است و دشمن این مرد دشمن خدا است و گفت او دوست او را دوست دار اگرچه کشنده پدر و فرزند باشد و دشمن او را
دشمن دار اگرچه فرزند و پدر تو باشد **فایده** از امام محمد باقر روایت کرده اند که وی روایت میکند از پدران خود از رسول صلی الله علیه و آله
که گفت شب معراج پادشاه عالم مرا گفت که ای محمد علی اول است و آخر است و ظاهر است و باطن است و بجمله چیزها عالم است
گفتم خداوندا این نه صفات کمال تو خداوند ذو الجلال است گفت یا محمد انا الله لا اله الا انا الاول الخالق البارئ
المصور الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات و الارض و انا العزیز الحکیم یا محمد انا الاول لا شیء
قبلی و انا الاخر لا شیء بعدی و انا الظاهر لا شیء فوقی و انا الباطن لا شیء تحتی یعنی منم آن خدای که [illegible]
نیست آفریدگار خلقانم صورت کننده ایشانم نامهای خوب دیگر مرا است تسبیح من میکنند هرچه در آسمان و زمین است منم عزیز
و حکیم قاهر و غالب آنچه کنم و فرمایم بر وفق صواب بود اولم بازلیت آخرم بابدیت ظاهرم با حدیث باطنم بصمدیت یا محمد علی
اول من اخذت میثاقه من الاوصیاء و علی اخر من اقبض روحه من الاوصیاء علی اولست یعنی که اول کسی که
میثاق و عهد فرا گرفتم از اوصیاء علی بود و علی آخر است یعنی آخر کسی که قبض روح وی کنم از اوصیاء علی باشد علی
الظاهر علی جمیع ما اوحیت الیک فلیس ان یکتمه شیئا علی ظاهر است یعنی که هر وحی که بتو فرستادم از آن بر علی ظاهر
کردم هیچ از وی پوشیده نیست و از وی پوشیده مدار علی الباطن ابطنته سر الذی اسررت به الیک فلیس فیما بینی
و بینه سر دون علی باطن است بدان معنی که سری که در میان من و تست با او در میان نهاده ام علی علیم بکل ما
انزلت من الحلال و الحرام و الفرائض و الاحکام و التأویل و التنزیل **مولف گوید** که در حسن الکبار همین حدیث نیکو است
و بعد از لفظ التنزیل نوشته که و المحکم و المتشابه و الناسخ و المنسوخ بدانکه حق تعالی میفرماید فوق کل ذی علم علیم
و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید علمت ما کان و ما یکون بالا تر از علم خدای تعالی و علم محمد صلعم چیزی دیگر ممکن نبوده و ادیرا
فرمود که هیچ چیز از علی پوشیده ندارد **فایده** روایت است که رسول فرمود که خدای تعالی مرا و علی را پیش از عالم و آدم بیافرید
بپانصد هزار سال و ما تسبیح و تقدیس او مشغول بودیم در وقتی که هیچ تسبیح و تقدیس نبود و حق تعالی آدم را بیافرید
و نور ما را در صلب وی نهاد و آدم در بهشت بود و ما در صلب وی بودیم نوح در کشتی نشست و ما در صلب وی بودیم حق تعالی
ما را از اصلاب پاکان بارحام پاکان نقل میکرد تا بصلب عبد المطلب رسید پس آن نور را بدو نیم کرد و مرا در صلب
عبد الله نهاد و علی را در صلب ابی طالب نهاد و مرا نبوت نهاد و علی را امامت و ولایت داد و دو نام از نامهای خود از برای
ما اشتقاق کرد خداوند محمود است و من محمد و او اعلی است و این علی است **فایده** روایت است که حارث همدانی پیش امیر المؤمنین
علی آمد و گفت از دو وقت می ترسم از حالت نزع و از آن وقت که بر صراط گذر باید کرد امیر گفت مترس
که در این دو وقت دوستان من ایمن باشند و من حاضر باشم ایشان مرا شناسند و من ایشان را دوستان خود را بشارت
دهم و دشمنان را بدوزخ رسانم **نظم** یا حار همدان من یمت یرنی، من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه و اعرفه، بنعته و اسمه و ما فعلا، و انت عند الصراط معترضی، فلا تخف عثرة و لا زللا
فایده در حدیث آمده است که روز قیامت که هنوز هیچکس سر از خاک بر نیاورده باشد پادشاه عالم جبرئیل را فرماید
که براق پیش حبیب من و صفی من برابر بر نشیند و میکائیل را گوید تاج را بر که بر سر نهد و اسرافیل را فرماید تا قضیب در دست
گیرد رضوان را فرماید تا دو حله برد تا در پوشد ایشان میخندند که تربت رسول کجا است از برای آنکه عالم قاعا صفصفا
شده باشد ناگاه عمودی از نور بینند که از زمین بر آید گویند آن تربت محمد است و دیگر بار گریستن بخت میکائیل گوید این گریستن

[illegible]

برای چیست گوید از برای آنکه این ساعت محمد حال است ازمن خواهد پرسید و من نمیدانم که چگویم پس پیغمبر رسول ص
علیه و آله رو ند که رنگ او شکافته شود خواجه همچون آفتاب که از مشرق سر بر زند سر از گور بر زند جبرئیل را بیند گوید
ای جبرئیل مرا بشارت ده گوید اینک براق و تاج آورده ام و حله آورده ام گوید ای جبرئیل چه جای تاج و حله است
مرا از امت من خبر ده مگر اینشان را در دوزخ گذاشته یا در زبانیه رها کرده گوید یا رسول الله بحق وجود مبارک تو که سر
از خاک بر آورده است هیچکس بر نخاسته است پس خواجه حله در پوشد و تاج بر سر نهد و قضیب در دست گیرد و خود را
بر براق نشیند براق در شود جبرئیل گوید نمیدانی که کیست که بر تو می نشیند گوید میدانم سید اولین و آخرین است امام در
خشم خدای تعالی بغایت رسیده است لوای شفاعت او راست و اهل بیت او را امیدوارم که مرصفای شفاعت کنند خواجه و برا
صفا شفاعت کنند و بر نشیند و بعد از آن خلقان بر خیزند پس پادشاه عالم فرماید تا تاج و ناقه و حله پیش ع بر
ع حله در پوشد و تاج بر سر نهد و ناقه را بر نشیند و پیش رسول صلی الله علیه و آله آید رسول صلی الله علیه و آله فرمود که لوای حمد
بدست من باشد من از ابتدا و هم پس هر دو بعرصات بر گذریم چون با نبیا رسیم گویند ایشان دو پیغمبر مرسل اند جبرئیل
گوید بلکه پیغمبر رسول علی بن ابی طالب است پس درجه که وسیلت منست در میان درجات انبیا بنهند همچون ماه که
در میان ستارگان باشد و من در درجه خود نشینم و ع یک پایه فروتر من خلقان گویند هو بی لهذین العبدین
اکرمهما علی الله خوش این دو بنده که بزرگوار اند و کرامی اند بر خدای عز و جل ندا آید از حضرت خدا که همه خلقان بشنوند
که هذا حبیبی محمد و هذا ولیی علی طوبی لمن احبهما و ویل لمن ابغضهما یعنی این حبیب منست محمد و این
ولی منست علی خوشا آنکه ایشان را دوست داشته باشد و وای بر آنکه ایشان را دشمن داشته بود و این ندا چون بدوستان ع
رسد رویشان سفید و نورانی شود و چون بدشمنان ع رسد رویشان سیاه و ظلمانی شود پس رضوان خازن بهشت و مالک
خازن دوزخ کلیدهای بهشت و دوزخ بیارند و در پیش من نهند من بعلی دهم و گویم بر دوستان خود را به بهشت
و دشمنان خود را بدوزخ فایحه آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله در منا استاده بود با خلقان بسیار و ع
در پیش وی گفت یا معاشر الناس هذا علی بن ابی طالب سید العرب و الوصی الاکبر و الابلج الازهر فقال
الهادون و هو منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یحب الله و رسوله و یحبه الله و
رسوله و لا یقبل التوبة من تائب الا بحبه یعنی ای گروه مردمان این ع سید عرب و وصی اکبر است در خشانی روی
خلقان است کشنده خارجیان است او از من بمنزله هرون است از موسی الا آنکه بعد از من پیغمبر نیست او خدا و رسول را دوست
دارد و خدا و رسول او را دوست میدارند حق تعالی توبه هیچ تایب قبول نکند مگر بدوستی او فایحه آورده اند که چون ابراهیم ع
گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی خداوندا بمن نمای که چگونه مرده زنده کنی قال اولم تؤمن گفت تو ایمان نداری
قال بلی و لکن لیطمئن قلبی گفت دارم و لیکن تا دلم قرار گیرد که مرا بر دوست گرفتی و خلیل خواندی قول آنست که ابراهیم
گفت خداوندا مرا علم الیقین حاصل است که تو بقدرت کامل خود مرده زنده کنی میتوانی اما میخواهم که آن علم الیقین عین الیقین
بود که این منزلت مر امیر عورت که و لیکون من الموقنین اما ولی الله را جمله خبر عین الیقین بود زیرا که وارث علم اولین
و آخرین بود بجز او کسی که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا نکرد و بجز او کسی سلونی ما دون العرش نگفت مولف گوید که مویداین عین الیقین
است آنکه در دیباجه در روایت صعصعه مذکور شد که حضرت ع در جواب صعصعه گفت که ابراهیم گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی
و من گفتم لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و در مبحث فضایل اهل البیت مذکور خواهد شد که ابراهیم با درجه نبوت و مرتبه
خلت از حق تعالی در خواسته است که مرا از شیعه ع گردان تسمیم در ذکر آیات و احادیث و اخبار و آثاری که از کتاب عیون الرضا

طوبی

در پیش وی رسول اکرم

که از مصنفات و مؤلفات صدوق یعنی شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی استخراج و استنباط شده
اما آیات و ما ابتهار با تفسیر ذکر کنیم در چند فایحه فایحه روایت کنند ابو الحسن ع بن عیسی مجاور باسناد طویل از امام رضا ع
که وی روایت کرد از پدران خود از امیر المؤمنین ع علیه السلام که بدرستی که رسول صلی الله علیه و آله تلاوت کرد این آیه را که
لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة هم الفائزون فقال اصحاب الجنة من اطاعنی و سلم
لعلی بن ابی طالب بعدی و اقر بولایته و اصحاب النار من سخط الولایة و نقض العهد و قاتله بعدی
یعنی مساوی و برابر نیستند یاران دوزخ و یاران بهشت یاران بهشت ایشانند فایز و رستگار پس پیغمبر صلی الله علیه و آله
بعد از تلاوت فرمود که یاران بهشت آنانند که اطاعت من کردند و مسلم داشتند علی بن ابی طالب را بعد از من و اقرار کردند
بولایت و امامت او و یاران دوزخ کسانی اند که خشنود نشدند از ولایت یعنی قبول نکردند و عهد شکستند و قتال کردند با او
بعد از من فایحه روایت میکند احمد بن زیاد باسناد طویل از حسین خالد که از ابی الحسن علی بن موسی الرضا پرسیدم از قول الله تعالی
انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا فقال الامانة الولایة من ادعاها بغیر حق کفر یعنی گفت امانت ولایت است
آنکس که دعوی ولایت کند بغیر حق کافر شد بدانکه ملا حسین واعظ در تفسیر خود این آیه را چنین تفسیر کرده که بدرستی که ما عرض
کردیم امانت را که طاعت است یا حدود شرع و در موضع فرمود که نماز است و روزه و زکوة و حج و جهاد و امانت و دم با
داشتن زبان از فضول گویند غسل جنابت و بهر تقدیر عرض کرد آنرا بر آسمانها و زمین و کوهها بشرط ثواب و عقاب
و گفتند که فهم و ادراک ایشان آفریده بود یا بر اهل آسمان که ملائکه اند و بر ساکنان زمین که حیوانات بری و بحری اند ابا کردند از رد
مخافت و سر باز زدند از آنکه بردارند امانت را در رسیدند از آن پس برداشت آدمی با ضعف بنیت و ناتوانی بدرستی که انسان
بر نفس خود ستمکار است و نادان بعاقبت آن و از بزرگان سخن بسیار نقل کرده از جمله آورده که حضرت قاسم انوار در بعضی
رسایل خود امانت را بر خلافت ربانی فرود آورده و گفته که ظلم و جهل ضد علم و عدل است اما معنی اذا جاوز الشیء
عن حده انعکس ضده اینجا جلوه دارد و ظلوم و جهول صیغه مبالغه است هر گاه این دو صفت از حد تجاوز کرد
بضد خود مبدل خواهد گشت مولف گوید که چون امانت اطاعت یا حدود شرع یا نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و غیره
تفسیر کرده و در اخبار آمده که طاعت و عبادات و امور شرعیه از آنچه بر مکلف لازم شده بی ولایت علی مقبول نیست
هر آینه این تفسیر موید این روایت و روایت شاه قاسم نیز موید است چه بموجب احادیث شیعه خلافت خدای تعالی
موقوف بر ولایت علی است فایحه روایت میکند ابو القاسم بن ع بن احمد باسناد طویل از امام رضا علیه السلام که وی روایت
کرد از پدران خود از ابی عبد الله الحسین که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان ابا بکر منی بمنزلة السمع
و ان عمر منی بمنزلة البصر و ان عثمان منی بمنزلة الفواد فلما کان من الغد دخلت علیه و عنده
امیر المؤمنین علی و ابو بکر و عمر و عثمان فقلت یا ابت سمعتک تقول فی اصحابک قولا ما هو
فقال نعم ثم اشار الیهم فقال هم السمع و البصر و الفواد و سیسئلون عن وصی هذا و اشار الی علی
بن ابی طالب ثم قال الله عز و جل یقول ان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسئولا ثم قال و
عزة ربی ان جمیع امتی لموقوفون یوم القیمة و مسئولون عن ولایته و ذلک قول الله عز و جل
و قفوهم انهم مسئولون یعنی بدرستی که ابا بکر بمنزله گوش منست و عمر بمنزله چشم منست و عثمان بمنزله دل منست
پس فردای آن روز چون بحضرت رسول آمدم در وقتی که امیر المؤمنین ع و ابو بکر و عمر و عثمان نزد آنحضرت بودند و گفتم ای پدر

اصحاب الجنة

وجبرائیل گفت و وجه ظاهر است شنیدم که در حق اصحاب خود سخن گفتید ان حیث فرمود آری واشارت کرد بسوی اصحاب و فرمود
که ایشان اند گوش و چشم و دل و سوال کرده میشوند ایشان از وصی من روز قیامت واشارت کرد بسوی علی بن ابی طالب پس
گفت خدای عز و جل میگوید ان السمع والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا یعنی بدرستی که گوش و چشم و دل همه
ایشان از علی سوال کرده شده کان خواهند بود یعنی از ایشان سوال خواهند کرد یعنی از ایشان سوال خواهند کرد پس
رسول صلی الله علیه و آله فرمود قسم بعزت و جلالت پروردگار من که بدرستی که صحیح است من را آینه موقوف خواهند بود در روز
قیامت و سوال کرده شده کان خواهند بود از ولایت علی بن ابی طالب یعنی از ایشان سوال خواهند کرد موید این است
قول الله عز و جل وقفوهم انهم مسئولون و تفسیر این آیه در سلک اول مذکور شد فایحه روایت کند ابو منصور بن ابراهیم
باسناد طویل از امام صادق علیه السلام که آنحضرت روایت کرد از مرتضی علی علیه السلام که فرمود قوله تعالی اولئک هم الوارثون
الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون در شان نزلت یعنی آن گروه ایشان اند وارثان کسانی که میراث میبرند
فردوس را در فردوس همیشه خواهند بود در حق من نازل شد این آیه بود آیات اما احادیث و اخبار که آنها را ترجمه نموده
ان مذکور نسازیم و چند فایحه روایت کند حسین بن ابراهیم باسناد طویل از امام صادق علیه السلام که وی روایت کرد از پدران
خود از امیر المومنین علی ابن ابی طالب که رسول الله صلی الله گفت یا علی انی سالت ربی عز و جل فیک خمس خصال
فاعطانی اما اولیها فانی سالته ان اکون اول من تنشق عنه الارض وانفض التراب عن راسی و انت
معی فاعطانی و اما الثانیة فانی سالته ان یقفنی عند کفة المیزان و انت معی فاعطانی و اما الثالثة
فسالت ربی ان یجعلک حامل لوائی و هو لواء الاکبر علیه مکتوب المفلحون هم الفائزون بالجنة فاعطانی
و اما الرابعة فانی سالته ان یسقی امتی من حوضی بیدک فاعطانی و اما الخامسة فانی سالته ان یجعلک
قاید امتی الی الجنة فاعطانی و الحمد لله الذی من علی بذلک یعنی ای علی بدرستی که من سوال کردم پروردگار خود را که
پنج خصلت ترا کرامت کند و آنچه سوال کردم بمن عطا کرد اول پنج خصلت بدرستی که من سوال کردم خدا را که من باشم اول کسی که زمین
از وی شکافته در قیامت و خاک از سر من افشانده شود و فرو ریزد در آن حال تو با من باشی یعنی تو با من سر از خاک برآری و اعطا نمود
و اما دوم بدرستی که من سوال کردم خدا را که بایستاند مرا نزد کفه ترازوی اعمال و در آن وقت تو با من باشی و کرامت فرمود اما سیم
بدرستی که من سوال کردم خدای را که بردارنده لوای من گرداند و آن لوای خداست و لوای اکبر است و نوشته شده است بر آن
که المفلحون هم الفائزون بالجنة یعنی مفلحان ایشان اند فایز و رستگار و رسنده بهشت خبر است و عطا کرد اما چهارم بدرستی
که من سوال کردم خدا را که امت مرا آب دهد بدست تو از حوض من و کرامت نمود و اما پنجم بدرستی که من سوال کردم خدا را که ترا پیشوا و
مقتدای امت من گرداند بسوی بهشت و عطا فرمود پس از حمد و ثنا مر خدا را آن خدایی که منت نهاد بر من بدین عطیات
فایحه روایت کند حمزه بن احمد باسناد طویل از امام رضا علیه السلام که وی روایت کرد از پدران خود از امیر المومنین علی که رسول
صلی الله علیه و آله فرمود یا علی انت اخی و وزیری و صاحب لوائی فی الدنیا والاخرة و انت صاحب حوضی من
احبک فقد احبنی و من ابغضک فقد ابغضنی یعنی ای علی تو برادر منی و وزیر منی و صاحب لواء منی در دنیا
و آخرت و تو خداوند حوض منی هر که دوست داشت ترا بتحقیق که دوست داشته مرا و هر که دشمن داشت ترا بتحقیق که دشمن داشته مرا
فایحه روایت کند حسن بن احمد مالکی باسناد طویل از امام صادق علیه السلام که آنحضرت روایت کرد از پدران خود از ابی عبد الله الحسین
علیه السلام که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا علی انت المظلوم بعدی فویل لمن ظلمک و اعتدی علیک و طوبی
لمن تبعک ولم یختر علیک یا علی انت المقاتل بعدی فویل لمن قاتلک و طوبی لمن قاتل معک یا علی

انت الذی تنطق بکلامی و تتکلم بلسانی بعدی فویل لمن رد علیک و طوبی لمن قبل کلامک یا علی
انت سید هذه الامة بعدی و انت امامها و خلیفتی علیها من فارقک فارقنی یوم القیامة و من کان
معک معی یوم القیمة یا علی انا اول من آمن بی و صدقنی و انت اول من اعاننی علی امری و جاهد
مع عدوی و انت اول من صلی معی و الناس یومئذ فی غفلة الجهالة یا علی انت اول من تنشق الارض
معی و انت اول من یبعث معی و انت اول من یجوز الصراط معی و ان ربی اقسم بعزته انه لا یجوز احد
عقبة الصراط الا معه براءة بولایتک و ولایة الائمة من ولدک و انت اول من یرد حوضی تسقی
منه اولیاءک و تذود منه اعداءک و انت صاحبی اذا قمت المقام المحمود تشفع لمحبینا فتشفع فیهم
و انت اول من یدخل الجنة و بیدک لوائی و هو لواء الحمد و هو سبعون شقة الشقة منه اوسع من
الشمس و القمر و انت صاحب شجرة طوبی اصلها فی دارک و اغصانها فی دور شیعتک و محبیک
یعنی ای علی تو ظلم کرده شده بعد از من یعنی بر تو ظلم خواهند کرد پس وای بر کسی که بر تو ظلم کند و در گذرد بر تو و خوشا کسی
که متابعت تو کند و اختیار نکند کسی را بر تو ای علی تو قتال و جدال کننده بعد از من پس وای بر کسی که با تو قتال و جدال
کند و خوشا کسی که با تو بدشمن تو قتال و جدال نماید ای علی تویی آنکسی که نطق میکند بسخن من و تکلم مینماید بزبان من بعد از من
پس وای بر کسی که سخن ترا رد کند و بر تو خوشا کسی که قبول کند سخن ترا ای علی تو پیشوای این امت بعد از من و تو مقتدای امت
و خلیفه منی بر امت هر که جدا شد از تو در دنیا جدا شد از من روز قیامت و هر که با تو باشد در دنیا با من باشد روز قیامت
و هر که با تو باشد در دنیا با من باشد روز قیامت ای علی تویی اول کسی که بمن ایمان آورد و تصدیق کرد مرا و تویی اول
کسی که اعانت و یاری کرد مرا بر کار من و جهاد و قتال کرد با دشمن من و تویی اول کسی که نماز کرد با من و مردمان اند در غفلت
جهالت بودند ای علی تویی اول کسی که در قیامت زمین شکافته با من و تویی اول کسی که بر میانگیزد از خاک با من و تویی اول کسی که گذرد
از پل صراط با من و بدرستی که پروردگار من سوگند خورد بعزت خود که نگذرد از عقبه صراط کسی که مگر با او برات ولایت و دوستی تو
باشد و ولایت و دوستی امامان که فرزندان تو اند و تویی اول کسی که بحوض من آید آب میدهی از حوض من دوستان خود را
و منع میکنی از حوض دشمنان خود را و تو مصاحب و یار منی وقتی که در مقام محمود بایستم شفاعت کنی جهت دوستان ما و شفاعت
کرده شوی در میان دوستان یعنی شفاعت تو قبول شود و تویی اول کسی که به بهشت در می آید از امت من و بدست تو باشد لوای من
و آن لوای حمد است و مراد از لوا علم است و هفتاد شقه است و شقه ذوابه لوا را گویند شقه از وی وسیع تر است از آفتاب و ماه در جایی
بنظر آمده که آفتاب چهار برابر دنیاست و تو صاحب خداوند درخت طوبی که آن درخت در سرای تست و شاخهای او در سرای شیعه
تو و محبان تست فایحه روایت کند حمزة بن احمد باسناد طویل از امام صادق علیه السلام که وی روایت کرد از پدران خود از ابی عبد الله الحسین
علیه السلام که رسول الله صلی الله علیه و آله با امیر المومنین فرمود یا علی انت حجة الله و انت باب الله و انت الطریق الی الله و انت
النبا العظیم و انت الصراط المستقیم انت المثل الاعلی یا علی انت امام المسلمین و امیر المومنین
و خیر الوصیین و سید الصدیقین یا علی انت الفاروق الاعظم و انت الصدیق الاکبر یا علی
انت خلیفتی و انت قاضی دینی و انت منجز عداتی یا علی انت المظلوم بعدی یا علی انت المفارق یا علی
انت المهجور اشهد الله و من حضر من امتی ان حزبک حزبی و حزبی حزب الله و ان حزب اعدائک حزب
الشیطان یعنی ای علی تو حجت خدای و تو در خدایی و تو راه بسوی خدا و تو نبا عظیم که در سوره عم نازل است
و تو صراط المستقیم که در فاتحه است و تو مثل بلند تری یعنی تر است صفت بلند تر ای علی تو پیشوای مسلمانان و حاکم

59

مؤمنان و بهترین اوصیا و خداوند عرش گفت ای علی توئی فاروق اعظم یعنی فرق کننده میان حق و باطل و توئی صدیق
اکبر یعنی بزرگترین تصدیق کننده ای علی توئی خلیفه من و توئی حاکم بر دین من و توئی بجای آرنده وصیتهای من ای علی توئی
مفارقت کرده شده ای علی توئی مهاجرت کرده شده یعنی مفارقت و مهاجرت من بسوی تو خواهد آورد و گواه میگیرم خدا را
و کسانی را که حاضر اند از امت من که بدرستی که گروه تو گروه منست و گروه من گروه خداست و بدرستی که گروه دشمنان تو گروه
شیطان است فائده روایت کند محمد بن علی بن بابویه باسناد طویل از امام رضا علیه السلام که وی روایت کرد از پدران خود از
علی بن ابی طالب علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود لکل امة صدیق و فاروق و صدیق هذه الامة و فاروقها
علی بن ابی طالب ان علیا سفینة نجاتها و باب حطتها انه یوشعها و شمعونها و ذو قرنیها معاشر
الناس ان علیا خلیفة الله و خلیفتی علیکم بعدی و انه لامیر المؤمنین و خیر الوصیین من نازعه فقد نازعنی
و من ظلمه فقد ظلمنی و من غالبه فقد غالبنی و من برّه فقد برّنی و من جفاه فقد جفانی و من عاداه فقد
عادانی و من والاه فقد والانی و ذلک انه اخی و وزیری مخلوق من طینتی و کنت انا و هو من نور واحد
یعنی هر امتی صدیقی و فاروقی هست و صدیق این امت و فاروق او علی بن ابی طالب است بدرستی که علی کشتی نجات این امت است
و در گناه امت است و مراد از کلمه کلمه شهادت است که آن لا اله الا الله است یا کلمه که بگفتن آن عاصی آمرزیده شود و گناه
فرو ریزد از وی و بدرستی که علی یوشع است و شمعون است یوشع وصی موسی و شمعون وصی عیسی بود و ذو القرنین است ای
گروه مردمان علی خلیفه خداست و خلیفه منست بر شما بعد از من و بدرستی که او حاکم مؤمنان است و بهترین اوصیاست هر که
با او نزاع کرد بتحقیق که با من نزاع کرده و هر که ظلم کرد بر او بتحقیق که ظلم کرد بر من و هر که غلبه کرد بر او بتحقیق که غلبه کرد بر من و مراد از غلبه
کثرت تعدی است و الا غالب کل غالب آن حضرت است و هر که نیکی کرد با او بتحقیق که نیکی کرد با من و هر که ستم کرد با او بتحقیق
که ستم کرد با من و هر که دشمن او شد بتحقیق که دشمن من شد و هر که دوست او شد بتحقیق که او دوست من شد و آن بجهت آنکه گفته شد
جهت آنست که بدرستی که او برادر منست و وزیر منست خلق کرده شده است از سرشت من و بودم من و او از یک نور فائده روایت کند ابو
منصور بن ابراهیم باسناد طویل از امام رضا علیه السلام که آن حضرت روایت کرد از پدران خود از علی بن ابی طالب علیه السلام
که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود لیلة اسری بی الی السماء اخذ جبرئیل بیدی و ادخلنی الجنة و اقعدنی
علی درنوک من درانک الجنة فتناولنی سفرجلة فانا اقلبها اذ انفلقت فخرجت منها جاریة حوراء
لم ار احسن منها فقالت السلام علیک یا محمد قلت من انت قالت انا الراضیة المرضیة خلقنی الجبار من ثلثة
اصناف اسفلی من المسک و وسطی من الکافور و اعلای من عنبر و عجننی من ماء الحیوان قال الجبار
لی کونی فکنت خلقنی لاخیک و ابن عمک علی بن ابی طالب یعنی شبی که مرا بآسمان بردند جبرئیل دست مرا گرفت و به بهشت
در آورد و نشانید مرا بر بساطی از بساطهای بهشت پس بیک بهی داد من او را قبول کردم یعنی گرفتم ناگاه آن بهی شکافته شد
و از و جاریه حورا یعنی زن سفید روی بیرون آمد که هرگز بهتر از و ندیده بودم پس آن جاریه گفت السلام علیک یا محمد
گفتم تو کیستی گفت منم راضیه مرضیه آفریده است مرا خدای تعالی از سه صنف اسفل مرا از مشک آفریده و میان مرا از کافور
خلق کرده و اعلای مرا از عنبر مخلوق گردانیده و با آب حیوان مرا سرشته گفت خدای تعالی که باش یعنی موجود شو من خلق کرده شدم بجهت شو یعنی موجود شو
برادر تو و ابن عم تو علی بن ابی طالب فائده روایت بهمین اسناد از امیر المؤمنین علی که رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی اعطیت
ثلثا لم یعطها احد قبلک قلت فداک ابی و امی و ما اعطیت قال اعطیت صهرا مثلی و اعطیت زوجة مثل
فاطمة و اعطیت مثل ولدیک الحسن و الحسین یعنی ای علی سه چیز داده اند ترا که نداده اند بکسی پیش از تو هیچکس را گفتم پدر و مادرم فدای تو

60

باد چه چیز داده اند مرا گفت صهری مثل من یعنی پدر زنی مثل من و صهر یعنی داماد هم آمده چنانکه در حدیث آمده یا علی انت صهری
و صهر یعنی خویش هم آمده اما درین حدیث مراد معانی مفید نیست و داده اند ترا زوجه مثل فاطمه و داده اند دو فرزند ترا مثل
حسن و حسین فائده روایت بهمین اسناد از علی بن ابی طالب علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی لیس فی
القیمة راکب غیرنا و نحن اربعة فقام الیه رجل فقال بابی و امی و من هم قال انا علی دابة الله البراق
و اخی صالح علی ناقة الله التی عقرت و عمی حمزة علی ناقتی العضباء و علی علی ناقة من نوق الجنة بیده
لواء الحمد ینادی لا اله الا الله و محمد رسول الله فیقال الآدمیون ما هذا الا ملک مقرب او
نبی مرسل او حامل عرش فیجیبهم ملک من بطنان العرش یا معشر الآدمیین لیس هذا نبی مرسل
و لا ملک مقرب و لا حامل عرش هذا الصدیق الاکبر هذا علی بن ابی طالب یعنی ای علی نیست در روز قیامت
سوار غیر از ما و ما چهار تنیم پس مردی برخاست بسوی رسول صلی الله علیه و آله و گفت پدر و مادر من فدای تو کیانند آن چهار کس
فرمود که من بر دابه خدا که آن براق است سوار شوم و برادرم صالح پیغمبر بر ناقه خدا که او را پی کرده بودند و عمم
حمزه بر ناقه عضبا اهل لغت گفته اند که ناقه عضبا ای مشقوقة الاذن و لم تکن مشقوقة الاذن و قال بعضهم
انها مشقوقة الاذن و قال الزمخشری هو منقول من قولهم ناقة عضباء و هی قصیرة الید و قیل علم
لناقة النبی صلی الله علیه و آله کذا فی النهایه و علی بر ناقه از ناقهای بهشت لوای حمد بدست او باشد ندا میکند
که لا اله الا الله محمد رسول الله پس آدمیان گویند نیست این مگر پیغمبر مرسل یا فرشته مقرب یا حامل عرش این صدیق
اکبر است این علی بن ابی طالب است فائده روایت بهمین اسناد که امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه و آله گفت
از جبرئیل از میکائیل از خدای عز و جل که گفت انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق بقدرتی فاخترت منهم من شئت من
انبیائی و اخترت من جمیعهم محمدا حبیبا و خلیلا و صفیا فبعثته رسولا الی خلقی و اصطفیت له علیا
فجعلته اخا و وزیرا و وصیا و مؤدیا عنه من بعده الی خلقی و خلیفتی علی عبادی لیبین لهم کتابی و
یسیر فیهم بحکمی و جعلته العلم الهادی من الضلالة و بابی الذی اوتی منه و بیتی الذی من دخله کان آمنا
من ناری و حصنی الذی من لجا الیه حصنه من مکروه الدنیا و الاخرة و وجهی الذی من توجه الیه لم اصرف وجهی
عنه و حجتی فی السموات و الارضین علی جمیع من فیهن من خلقی لا اقبل عمل عامل الا بالاقرار بولایته مع
نبوة احمد رسولی و هو یدی المبسوطة علی عبادی و هو النعمة التی انعمت بها علی من احببته من عبادی فمن عرفته
و لایته و معرفته و من ابغضته من عبادی ابغضته لانصرافه عن معرفته و ولایته فبعزتی حلفت و بجلالی اقسمت
انه لا یتولی علیا عبد من عبادی الا زحزحته عن النار و ادخلته الجنة و لا یبغضه عبد من عبادی و
یعدل عن ولایته الا ابغضته و ادخلته النار و بئس المصیر یعنی منم خدایی که نیست خدایی بجز من آفریدم خلق را بقدرت
خود پس اختیار کردم از خلق کسی را که خواستم از پیغمبران خود و اختیار کردم از تمام پیغمبران محمد را حبیب و خلیل هر دو یعنی دوست
ظاهر است پس گردانیدم او را رسول یعنی فرستاده بخلق خود و برگزیدم جهت او علی را برادر و وصی و وزیر و ادا کننده علم شریعت
از جهت او بعد از و بخلق خود و گردانیدم او را یعنی علی را خلیفه خود بر بندگان خود جهت آنکه بیان کند بجهت ایشان کتاب مرا و برود
و سلوک کند در میان ایشان بحکمت من یا براند در میان ایشان حکم مرا و حکمت مرا آشکارا کند و گردانیدم او را علم و نشانه راه را
جهت راه نمای گمراهان و گردانیدم او را در خود چنان دری که از و در آمده می شود و گردانیدم او را خانه خود چنان خانه که هر کس در آید
در آن خانه ایمن شد از آتش من و گردانیدم او را حصن خود یعنی قلعه خود چنان قلعه که هر کس پناه باو برد نگاه داشت او را از مکروه دنیا

پس جواب دهد ایشان را فرشته از بطنان عرش
یعنی از میان عرش که ای گروه آدمیان نیست
این پیغمبر مرسل و نه فرشته مقرب و نه حامل عرش

وآنوقت کرده‌ایم او را طور و جهت خود خیابان طورسی و جهتی که هرکس متوجه شد بسوی او نظر کردانیدیم روی خود را از ود گردانیدیم
او را بجهت خود در آسمانها و زمینها بر جمیع کسانی که در آسمانها و زمینهایند از خلق من قبول نمیکنم عمل عمل کننده را مگر بسبب
اقرار بولایت او با نبوت احمد فرستاده من و علی دستهای گشاده رحمت بر بندگان منم مراد از دست قدرت و قوت است
چه خدای تعالی منزه است از آنکه او را است و عضویت باشد و اولعنت خیابان نعمتی که انعام کردم با آن نعمت بر هر کس که او را
دوست داشتم و بهر که او دست داشتم از بندگان خود شناسا کردانیدیم ولایت علی را با کسی که اگر او دشمن داشتم از بندگان
خود دشمن داشتم او را او دور گردانیدیم او را از شناسایی ولایت او پس بحق عزت خود [illegible] کردم و به بزرگی خود قسم
یاد کردم که بتحقیق دوست ندارد علی را بنده از بندگان من مگر که دور گردانم او را از آتش دوزخ و در آرم او را در بهشت
و دشمن ندارد علی را بنده از بندگان من و عدول کند از ولایت او مگر که دشمن دارم او را و در آرم در آتش دوزخ که پس
المصیر است و همین حدیث را صدوق در کتاب امالی از محمد سعید هاشمی کوفی باسناد طویل از امام رضا علیه السلام روایت کرده
فاتحه روایت بهمین اسناد از امیر المؤمنین علی که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود انا وهذا یعنی علیا یوم القیمة
کهاتین وضم بین اصبعیه وشیعتنا معنا ومن اعان مظلومنا کذلك یعنی من و این یعنی علی روز قیامت
هم چون دو انگشتیم مضموم ده دو انگشت خود را با هم ضم کرد و شیعه ما با ما است و هم چنین کسی که اعانت و یاری نماید بر مظلوم ما روز قیامت
با ما است فاتحه روایت بهمین اسناد از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی من احبك کان
مع النبیین فی درجتهم یوم القیمة ومن مات وهو یبغضك فلا یبالی مات یهودیا او نصرانیا یعنی
ای علی کسی که ترا دوست دارد با پیغمبران در درجه ایشان باشد روز قیامت و کسی که بمیرد در حالتی که او دشمن تو باشد پس باک نیست
مراو را که یهودی بمیرد یا نصرانی فاتحه روایت بهمین اسناد از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود لا یبغضك
من الانصار الا من اصله یهودیا یعنی دشمن نمیدارد ترا کسی از انصار مگر کسی که اصل او یهودی باشد فاتحه روایت که گفت رسول
فرمود ولا یبغضك من الانصار الا من اصله یهودیا یعنی دشمن نمیدارد ترا کسی از انصار مگر کسی که اصل او یهودی باشد فاتحه روایت
بهمین اسناد از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود لا یری عورتی غیر علی الا کافر یعنی نمی‌بیند عورت
مرا کسی غیر از علی مگر کافر فاتحه روایت بهمین اسناد از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود من کان آخر کلامه
الصلوة علی و علی علی دخل الجنة یعنی هر که آخر سخن او صلوات بر من و بر علی باشد در آید در بهشت فاتحه روایت از محمد بن احمد
باسناد طویل از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول تختموا بالعقیق فانه اول جبل اقر لله تعالی
بالوحدانیة ولی بالنبوة ولك یا علی بالوصیة یعنی شنیدم رسول خدا را که گفت خاتم بعقیق کنید که او اول کوهی است
که اقرار کرد بر وحدانیت خدای تعالی و به نبوت من و بوصایت تو ای علی فاتحه روایت بهمین اسناد از امیر المؤمنین
علیه السلام که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود انی احب لك ما احب لنفسی واکره لك ما اکره لنفسی یعنی من دوست میدارم
و دوست میدارم جهة خود و مکروه میدارم جهة تو آنچه مکروه میدارم جهة خود فاتحه روایت بهمین اسناد از ابی عبد الله الحسین علیه السلام که گفت
سمعت جدی رسول الله یقول لیلة اسری بی الی السماء رأیت فی بطنان العرش ملکا بیده سیف
من نور یلعب به کما یلعب علی بن ابی طالب بذی الفقار وان الملئکة اذا اشتاقوا الی علی بن ابی طالب
نظروا الی وجه ذلك الملك فقلت یا رب اخی علی وابن عمی فقال یا محمد هذا ملك خلقته علی صورة علی
تعبدنی فی بطنان عرشی یکتب حسناته وتسبیحه وتقدیسه لعلی بن ابی طالب الی یوم القیمة یعنی شنیدم جد
خود را رسول الله صلی الله علیه و آله که میگفت شبی که مرا بآسمان بردند خدای تعالی در درون عرش فرشته بود در دست او شمشیری بود

از نور

از نور باشد بازی میکرد بآن شمشیر چنانچه علی بن ابی طالب بذو الفقار و نظر میکردند باین فرشته پس پیغمبر گفت ای پروردگار برادر من علی و پسر عم
منست خدای تعالی گفت ای محمد این فرشته است که آفریدیم بصورت علی عبادت میکند مرا و در درون عرش من نوشته میشود حسنات
و تسبیح و تقدیس او بجهت علی علیه السلام تا روز قیامت فاتحه روایت میکند محمد بن احمد باسناد طویل از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت
دخلت علی رسول الله یوما وفی یده سفرجلة فجعل یاکل ویطعمنی ویقول کل یا علی فان هذه هدیة الجبار
الی والیك قال فوجدت فیها کل لذة یعنی روزی در آمدم بر رسول صلی الله علیه و آله در حالتی که در دست او به بود
پس میخورد از آن و مرا میخورانید و میگفت ای علی بخور بدرستی که این هدیه خدای تعالی است که برای من و تو فرستاده گفت علی
گفت چون خوردم یافتم در او هر لذت و مزه که میباشد فاتحه روایت کند ابو الحسن محمد بن ابراهیم باسناد طویل از امام رضا علیه السلام
که وی روایت کرد از پدران خود از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود بینما انا امشی مع النبی فی بعض طرقات المدینة
اذ لقینا شیخ کث اللحیة بعید ما بین المنکبین فسلم علی النبی ثم التفت الی فقال السلام علیك یا رابع
الخلفاء ورحمة الله وبرکاته الیس هو کذلك یا رسول الله فقال النبی بلی ثم مضی فقلت یا رسول الله ما هذا الذی
قال الشیخ وتصدیقك له قال انت کذلك والحمد لله ان الله تعالی قال فی کتابه انی جاعل فی الارض خلیفة
والخلیفة المجعول فیها ادم وهو الاول وقال عز وجل یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین
الناس بالحق فهو الثانی وقال عز وجل حکایة عن موسی حین قال لهرون اخلفنی فی قومی واصلح فهو هرون
اذ استخلفه موسی فی قومه وهو الثالث وقال تعالی واذان من الله ورسوله الی الناس یوم الحج
الاکبر وکنت انت المبلغ عن الله تعالی وعن رسوله وانت وصیی ووزیری وقاضی دینی والمؤدی عنی
وانت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی وانت رابع الخلفاء کما سلم علیك الشیخ اولا
تدری من هو قلت لا قال ذاك اخوك الخضر فاعلم یعنی وقتی میرفتم با پیغمبر صلی الله علیه و آله در بعضی کوچهای مدینه
ناگاه ملاقات کرد ما را شیخی که انبوه بود محاسن و میان دوشهای او وسیع بود پس سلام کرد بر رسول صلی الله علیه و آله که ناگاه
بمن متوجه شد و گفت سلام بر تو ای خلیفه چهارم و رحمت خدا و برکات او پس رسول صلی الله علیه و آله گفت آیا نیست او
چنین ای رسول خدا و رسول صلی الله علیه و آله فرمود بلی همچنین است پس آن شیخ گذشت و رفت من گفتم ای رسول چه بود
آنچه شیخ گفت و تو تصدیق کردی رسول صلی الله علیه و آله فرمود تو همچنانی که شیخ گفت و تمام حمد برای خداست که خدای تعالی
گفت در کتاب خود یعنی در قرآن انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی من گرداننده ام در زمین خلیفه و خلیفه مجعول
فی الارض آدم بود و آدم خلیفه اول است و گفت خدای تعالی یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم
بین الناس بالحق یعنی ای داود بدرستی که ما ترا گردانیدیم خلیفه در زمین پس حکم کن میان مردمان براستی و داود خلیفه
دوم است و خدای تعالی گفت حکایت از موسی در وقتی که بهرون گفت اخلفنی فی قومی واصلح یعنی خلافت من کن در قوم من و
اصلاح کن و آنکس هرون بود که موسی او را خلیفه ساخت در قوم خود و هرون خلیفه سیوم است مخالف گوید که چون هرون مقدم بود
بر داود اگر ملاحظه ترتیب کرده شود پس باید که هرون خلیفه دوم و داود خلیفه سیوم باشد میگوئیم که تقدیم داود باعتبار
آنست که خدای تعالی با او خطاب کرده و وجه تاخیر هرون آنست که موسی با او خطاب نموده و خدای تعالی گفت واذان من الله ورسوله
الی الناس یوم الحج الاکبر یعنی و تو بودی آن مؤذن مبلغ از خدا و رسول خدا بمردمان تو وصی و وزیر من و حاکم دین من و ادا
کننده قرض من و ادا کننده بعد از من احکام شریعت را باشی و تو نسبت بمن بمنزله هرون نسبت بموسی مگر آنکه نبوت نیست بعد از
من و تو چهارمی خلیفه خدا چنانچه شیخ بر تو سلام کرد آیا دانستی که آن شیخ که بود گفتم نه گفت برادر تو خضر بود سؤال چهارم

در ذکر آیاتی از احادیث انصاری که از کتاب آمالی صدوق شیخ ابو جعفر ابن بابویه القمی نقل کرده شد آما الآیات و ما
آنهارا تغیر نموده با تعبیر آن دو نمایم در چند فایده فایده روایت کند احمد بن زیاد بن جعفر همدانی باسناد طویل از ابی
هریره که گفت مکتوب علی العرش انا الله لا اله الا انا وحدی لا شریک لی و محمد عبدی و رسولی
و ایدته بعلی فانزل الله عز و جل هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین فکان النصر علیا و دخل مع المؤمنین
فدخل فی الوجهین جمیعا یعنی نوشته شده است بر عرش منم خدا نیست خدا مگر من واحدم تنها ام شریک نیست مرا و محمد
بنده منست و فرستاده منست و یاری دادم او را بعلی پس فرستاد خدای تعالی آیه و هو الذی ایدک بنصره
و بالمؤمنین یعنی خدا است آنکه قوت داد ترا ای محمد بیاری دادن علی و بیاری دادن مؤمنان چون علی ناصر پیغمبر است
بانفراده بی شرکت غیری و ناصر است با مؤمنان نیز پس علی از دو وجه ناصر پیغمبر است و در دو وجه داخل است فایده
روایت کند محمد بن عمر باسناد طویل از حضرت حسین بن امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود هی لنا او فینا نزلت هذه الآیة و نرید
ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الوارثین یعنی جهت ما یا گفت در حق ما نازل شد این آیه فایده
روایت کند علی بن احمد بن عبد الله برقی باسناد طویل از امام محمد باقر علیه السلام که وی روایت کرد از پدران خود که گفتند خرج
رسول الله ذات یوم و هو راکب و خرج علی و هو یمشی فقال له یا ابا الحسن اما ان ترکب و تمشی اذا مشیت
واما ان تنصرف فان الله عز و جل امرنی ان ترکب اذا رکبت و تمشی اذا مشیت و تجلس اذا جلست الا
ان یکون حدا من حدود الله لا بد لک من القیام والقعود فیه و ما اکرمنی الله بکرامة الا و اکرمک
بمثلها و خصنی بالنبوة والرسالة و جعلک ولیی فی ذلک تقوم فی حدوده و فی صعب اموره والذی
بعث محمدا بالحق نبیا ما امن بی من انکرک و ما اقر بی من جحدک و لا امن بالله من کفر بک و ان فضلک لمن
فضلی لفضل الله و هو قول ربی عز و جل قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون ففضل الله
نبوة نبیکم و رحمته ولایة علی بن ابی طالب فبذلک قال بالنبوة والولایة فلیفرحوا یعنی الشیعة هو خیر
مما یجمعون یعنی مخالفیهم من الاهل والمال والولد فی دار الدنیا والله یا علی ما خلقت الا
لتعبد ربک و لتعرف بک معالم الدین و یصلح بک دارس السبیل و لقد ضل من ضل عنک
و لن یهتدی الی الله من لم یهتد الیک والی ولایتک و هو قول ربی و انی لغفار لمن تاب و امن و عمل
صالحا ثم اهتدی یعنی الی ولایتک و لقد امرنی تبارک و تعالی ان افترض من حقک ما افترضه من
حقی و ان حقک لمفروض علی من امن بی و لولاک لم یعرف حزب الله و بک یعرف عدو الله و من
لم یلقه بولایتک لم یلقه بشیء و لقد انزل الله عز و جل الی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
یعنی فی ولایتک یا علی فان لم تفعل فما بلغت رسالته و لو لم ابلغ ما امرت به من ولایتک لحبط
عملی و من لقی الله عز و جل بغیر ولایتک فقد حبط عمله وعد الله و عدا ینجز لی و ما اقول الا قول ربی تبارک
و تعالی و ان الذی اقول لمن الله عز و جل انزله فیک یعنی بیرون آمد رسول خدا روزی در حالی که او سوار بود
و علی بیرون آمد و او پیاده بود پس پیغمبر صلی الله علیه و آله مر او را گفت ای ابو الحسن یا سوار شو یا برگرد که بدرستی که حق تعالی امر کرد مرا
که سوار شوی گاهی که من سوار شوم و پیاده روی در زمانی که من پیاده روم و بنشینی وقتی که من بنشینم مگر آنکه حدی باشد از حدهای
خدا که در وقت اجرای حد تو را اتفاق در رکوب قیام و قعود حضرت تو لازم نیست و خدای تعالی گرامی نداشت مرا بکرامتی مگر
که کرامت کرد ترا بمثل آن کرامت و مخصوص کردانید مرا به نبوت و رسالت و ترا ولی من کردانید در نبوت آن قیامت میکنی در حدود

خدا و اقامت مینمایی در کارهای دشوار او یعنی حل مشکلات میکنی قسم بکسی که براگیخت محمد را بحق به پیغمبری که ایمان نیاورد بمن کسی که
انکار تو کرد و اقرار نکرد مرا کسی که منکر تو گردید و ایمان نیاورد بخدا کسی که بتو کافر شد بدرستی که فضیلت تو هر آینه از فضیلت
منست و بدرستی که فضیلت من هر آینه فضیلت خداست و فضل اوست از روی قول پروردگار منست که فرموده قل بفضل الله و
برحمته فبذلک فلیفرحوا هو خیر مما یجمعون حضرت تفسیر آیه میکند و میگوید پس فضل خدا نبوت پیغمبر شماست
و رحمت خدا ولایت علی بن ابی طالب است فبذلک یعنی به نبوت و ولایت فلیفرحوا یعنی شیعه مقصود آنکه باید که شیعیان
به نبوت محمد و ولایت علی شادمان کردند هو خیر مما یجمعون یعنی مخالفان شیعیان یا مخالفان بهتر و دلی یعنی شادمانی
شیعیان از نبوت و ولایت بهتر است از آنچه مخالفان جمع میکنند از اهل و مال و فرزند در دار دنیا نزد خدا قسم بخدا ای علی
که خلق کرده نشدی تو مگر جهت آنکه عبادت کنی پروردگار خود را و هر آینه شناخته میشود بتو معالم دین و باصلاح آورده
میشود دارس السبیل یعنی مندرس السبیل فاعل بمعنی مفعول است یعنی راه خراب کرده شده و درین مقام صفت قبل از موصوف
آمده و مقصود و بر نظم ملک دین است و تحقیق که گمراه شد هر که گمراه شد از مخالفت تو و هرگز راه نمی یابد بخدا هر که راه نیافت بتو بولایت
تو و این از روی قول پروردگار منست که فرموده و انی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا ثم اهتدی یعنی بدرستی که من آمرزنده ام
مر کسی را که توبه کند از کفر و ایمان آرد و عمل شایسته کند ثم اهتدی یعنی مهتدی شود بولایت علی بعد از ایمان و عمل شایسته یعنی بدرستی
اگر کسی ایمان آرد و عمل صالح کند ولایت علی مستفید نیست و تحقیق که امر کرد مرا خدای تعالی آنکه فرض و واجب گردانم از حق تو آنچه فرض
و واجب کردانیده خدای تعالی آنرا از حق من بدرستی که حق تو هر آینه فرض کرده شده است بر کسی که ایمان آورد و اگر تو نمی
بودی شناخته نمیشد گروه خدا و بتو شناخته میشود دشمن خدا و هر که ملاقات نکرد خدا را با ولایت تو ملاقات نکرد خدا را
بچیزی یعنی با عملی که موجب نجات باشد و تحقیق که فرو فرستاد خدای عز و جل بسوی من یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک یعنی ای رسول برسان با امت آنچه فرو فرستاده شد بسوی تو از پروردگار تو یعنی آنچه نازل شد در حق ولایت
تو ای علی و ان لم تفعل فما بلغت رسالته یعنی اگر بجا نیاوردی آنچه مأمور شدی پس گویا که تبلیغ رسالت نکردی
و پیغام خدا را بامت نرسانیدی و تفسیر این آیه در رسالة اول بتفصیل گذشت و اگر نمیرسانیدم بامت آنچه امر کرده شدم
با آن هر آینه عمل من حبط و ضایع میشد و هر که ملاقات کرد خدا را بغیر ولایت تو تحقیق که عمل او حبط و ناچیز شد و عده کرد
خدای من که وفا کند آنرا و میگویم مگر سخن پروردگار خود را تبارک و تعالی و بدرستی که آنچه میگویم هر آینه منت خدای تعالی
نازل کردانیده آنرا در حق تو فایده روایت کند محمد بن حسن باسناد طویل از امام جعفر صادق علیه السلام از پدران او در
قول خدای تعالی که یستنبئونک احق هو قل ای و ربی انه لحق قال یستنبئونک یا محمد اهل مکة عن علی
بن ابی طالب امام هو قل ای و ربی انه لحق یعنی خبر می پرسند از تو ای محمد اهل مکه از علی بن ابی طالب که او امام است
بگو بلی بحق پروردگار من و قسم بعزت و جلال او که علی هر آینه امام بحق است فایده روایت کند احمد بن محمد الصائغ باسناد
طویل از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود لما نزلت هذه الآیة علی رسول الله صلی الله علیه و آله و کل شیء احصیناه
فی امام مبین قام رجلان من مجلسهما فقالا یا رسول الله هو التوریة قال لا قالا هو الانجیل قال
لا قالا هو القرآن قال لا فاقبل امیر المؤمنین علی علیه السلام فقال رسول الله هو هذا انه الامام الذی
احصی الله تبارک و تعالی علم کل شیء علیه یعنی چون این آیه و کل شیء احصیناه فی امام مبین بر رسول صلی الله علیه و آله نازل شد
دو مرد از مجلس خود برخاستند و گفتند ای رسول خدا آن امام مبین توریة است رسول صلی الله علیه و آله فرمود نه گفتند انجیل است
گفت نه گفتند فرقان است گفت نه پس امیر المؤمنین علیه السلام آمد و رسول خدا گفت آن امام مبین اینست بدرستی که او یعنی علی امام است

خان امامی که شمرده است خدای تبارک و تعالی علم هر چیزی را بر او فایده روایت کند علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی
باسناد از ابی جعفر محمد الباقر علیه السلام که گفت مردی از تابعین از انس بن مالک شنید که میگفت که این آیه در شان امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده که امّن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما یحذر الآخرة
و یرجوا رحمة ربه آن مرد گفت که رفتم پیش امیر المؤمنین علیه السلام جهة آنکه عبادت او را ببینم خدا را گواه میگیرم
که وقت مغرب پیش او رفتم و دیدم که با اصحاب نماز میکرد و چون از نماز فارغ شد بتعقیب نشست تا وقت نماز خفتن
و بعد از گذاردن نماز خفتن بمنزل درآمد و تمام شب را نظر دیدم که نماز میکرد و قرآن میخواند تا طلوع فجر پس تجدید
وضو کرد و بیرون رفت بمسجد با مردمان نماز بامداد کرد پس بتعقیب نشست تا آفتاب طالع شد پس مردم متوجه او شدند
دو کس پیش او آمدند و با هم خصومت کردند و چون از آن هر دو فارغ شد دو کس دیگر آمدند و چون مردم می‌آمدند مخاصمت
تا وقت پیشین رسید تجدید وضو کرد و با اصحاب نماز پیشین گذارد پس بتعقیب نشست تا آنکه با ایشان نماز دیگر کرد پس
مردمان پیش او آمدند دو کس برپای ایستادند و دو کس دیگر نشستند میان ایشان حکم میکرد و فتوی میداد تا آفتاب غروب
کرد پس من بیرون رفتم و گفتم که گواه میگیرم خدا را که این آیه در شان آنحضرت نازل شده این بود آیات لما احادیث
و اخبار و ما انهار اتر جمه کردیم و باز ترجمه ابراد نمائیم در چند فایده روایت کند حسن محمد بن سعید باسناد طویل
از جابر بن عبد الله انصاری که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود علی بن ابی طالب اقدم امتی سلما و اکثرهم علما
واصحهم دینا وافضلهم یقینا واکملهم حلما واسمحهم کفا واشجعهم قلبا وهو الامام والخلیفة
بعدی یعنی علی بن ابی طالب اقدم امت منست یعنی از همه پیشتر است از روی اسلام و بیشتر ایشان است از روی علم و دانش
او از همه بیشتر است و صحیح ترین ایشان است از بابت دین و فاضلترین ایشان است از علم یقین و کاملترین ایشان است از حلم
و بخشنده ترین ایشان است از دست بخشنده و شجاع ترین ایشان است از جهت دل او و دست پیشوا و خلیفه بعد از من فایده
روایت از محمد بن علی باسناد طویل از ابن عباس که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود المخالف علی علی بن ابی طالب بعدی
کافر والمشرک به مشرک والمحب له مؤمن والمبغض له منافق والمقتفی لاثره لاحق والمحارب له مارق
والراد علیه زاهق علی نور الله فی بلاده وحجته علی عباده وسیف الله علی اعدائه ووارث علم انبیائه
علی کلمة الله العلیا وکلمة اعدائه السفلی علی سید الاوصیاء ووصی سید الانبیاء علی امیر المؤمنین
وقاید الغر المحجلین وامام المسلمین لا یقبل الله الایمان الا بولایته وطاعته یعنی خلاف کننده علی بن ابی طالب
بعد از من کافر است و شریک کننده ولایت با او شریک است و شریک کسی است که غیر خدا را با خدا شریک میکند و دوست دارنده
او ایمان آورنده و گرونده است بخدا و دشمن او منافق است و منافق آنست که دل و زبان او موافق هم نیستند و از پس رونده او
بازگردنده از حق است و جنگ کننده با او از دین بیرون رونده است و رد کننده سخن او هلاک کننده دین است علی نور
خدا است در شهرهای او و حجت اوست بر بندگان او و شمشیر خدا است بر دشمنان او و وارث علم پیغمبران اوست علی کلمه خدا است که بلند
و کلمه دشمنان اوست کلمه پست با حاصل آنست که بلند کننده دین خدا است و پست کننده دشمنان اوست و امام اشیاء علی پیشوای
اوصیاء است و وصی سید انبیا است علی امیر کننده مؤمنان است و پیشوای [illegible] و چهار دست و پا سفید است از نور و پیشوای سفید
را غر و چهار دست و پا سفید را محجل میگویند یعنی پیشوای آنهاست که پیشانی و چهار دست و پاهای ایشان نورانی است و [illegible] مسلمانان است
قبول نمیکند خدای تعالی ایمان کسی را مگر بولایت و امامت و متابعت او فایده روایت کرده ابی جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه
باسناد طویل از سلیم بن قیس که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود علی فی السماء السابعة کالشمس بالنهار فی الارض

وفی السماء الدنیا کالقمر باللیل فی الارض اعطی الله علیا من الفضل جزءا لو قسم علی اهل الارض لوسعهم
واعطاه الله من الفهم جزءا لو قسم علی اهل الارض لوسعهم شبهت لینته بلین لوط وخلقه بخلق یحیی
وزهده بزهد ایوب وسخاوه بسخاء ابرهیم وبهجته ببهجة سلیمن بن داود وقوته بقوة داود له اسم
مکتوب علی کل حجاب فی الجنة بشرنی به ربی وکانت له البشارة عندی علی محمود عند الحق
زکی عند الملک وخاصتی وخالصتی وظاهرتی ومصباحی وجنتی ورفیقی آنسنی به ربی فسالت
ربی ان لا یقبضه قبلی وسالته ان یقبضه شهیدا ادخلت الجنة فرایت حور علی اکثر من ورق الشجر
وقصور علی کعدد البشر علی منی وانا من علی من تولی علیا فقد تولانی حب علی نعمة واتباعه
فضیلة دان به الملائکة وحفت به الجن الصالحون لم یمش علی الارض ماش بعدی الا کان هو اکرم
منه عزا وفخرا ومنهاجا لم یک قط عجولا ولم یسترسل الفساد ولا تعقد حملته الارض فاکرمته
لم یخرج من بطن انثی بعدی احد کان اکرم خروجا منه ولم ینزل منزلا الا کان میمونا انزل الله علیه
الحکمة ورداه بالفهم تجالسه الملائکة ولا یراها ولو اوحی الی احد بعدی لاوحی الیه فزین
الله به المحافل واکرم به العساکر واخصب به البلاد واعز به الاجناد مثله کمثل بیت الله الحرام یزار
ولا یزور ومثله کمثل القمر اذا طلع اضاء الظلمة ومثله کمثل الشمس اذا طلعت انارت وصفه الله فی
کتابه ومدحه بآیاته ووصف فیه آثاره واجری منازله فهو الکریم حیا والشهید میتا یعنی علی در آسمان
هفتم همچو آفتاب است بروز در زمین و در آسمان دنیا همچو ماه است بشب در زمین عطا کرده خدای تعالی علی را از فضل
جزئی که اگر قسمت کرده شود آن جزو بر اهل زمین هر آینه برسد بهمه اهل زمین از روی وسعت و بخشیده خدای تعالی
او را از فهم جزئی نیز برسد از بسیاری شبیه است نرمی و ملایمت او بنرمی و ملایمت لوط پیغمبر علیه السلام و شبیه است خوی و خلق
او بخوی و خلق یحیی علیه السلام و شبیه است زهد او بزهد ایوب پیغمبر علیه السلام و شبیه است سخا و کرم او بسخا و کرم ابراهیم
پیغمبر علیه السلام و شبیه است شادی و خوشحالی او بشادی و خوشحالی سلیمان بن داود علیه السلام و شبیه است قوت
و توانائی او بقوت و توانائی داود پیغمبر علیه السلام مراد او را نامی است نوشته شده و بر هر حجابی که در بهشت است
بشارت داد مرا پروردگار من باو و هست مرا او را بشارت نزد من یعنی از من او را مژده و بشارت است علی حمد
کرده شده است نزد حق پاک کرده شده است نزد ملائکه و خاص منست خلاصه منست و ظاهر منست و چراغ منست و سپر
منست و رفیق منست و خدای تعالی انس داده است مرا باو من از خدا درخواستم و سؤال کردم که او را پیش از من قبض روح
نکند و درخواستم که او را قبض روح کند در حالی که شهید باشد درآورده شدم در بهشت پس دیدم حور و قصور علی را
زیاده از ورق درخت و دیدم قصور بر خود او را بهمچو عدد بشر علی از منست و من از علی ام هر که تولا کند علی را پس بتحقیق
تولا کرده بمن و دوستی علی نعمتست و متابعت او فضیلت فرمان او بردند ملائکه و مدح گفتند برای او صالحان جن نیز و در
زمین رونده بعد از من مگر آنکه علی گرامی تر از او باشد از روی عزت و فخر و راه هدایت شتاب کننده نیست هرگز در
کارها و فرو گذارنده و سهل بنیاد نهنده و نشیننده نیست جهة فساد و کارهای دیگر ناشایست یعنی در امر معروف و نهی منکر
چیزی فرو نمیگذارد و خود را معاف نمیدارد و برداشت او را زمین و گرامی داشت او را [illegible] مادر [illegible] بعد از من
احدی که اکرم و اعز باشد از او از روی بیرون آمدن نمی تواند بود که بعد از من بهتر باشد [illegible] احادیث
دار شده و نزول نکرد منزلی را مگر که آن منزل مبارک و میمون گردید خدای تعالی فرو فرستاد بر وی حکمت را و افزون [illegible]

اورا ابغض من نشنید ملائکه وحجابت میکند اورا ودمی بینید ملائکه را ذاکر میکرد خدای تعالی با حادی بعد از من هر آینه ورکرد
میش سوی او فرتین کرده نیده خدای تعالی با ومجالس ومحافل را ومعز زو مظفر ساخت باو عث کرد کشورها را آباد ان وعراق
سال کرده نیده باو شهرها را وغالب گردانید باو لشکرها را مثل او ودستان او همچو مثل دوستان بیت الحرام است یعنی کعبه معظم
زیارت کرده میشود یعنی اورا زیارت میکنند وزیارت میکنند یعنی کعبه کسی را زیارت میکنند مثل او همچو مثل ماه است کاهی
که بر آمد روشن کرده نید تاریکیها را مثل او همچو مثل آفتاب است کاهی که طالع کردید منور ساخت زمین را وصف کرده است
خدای اورا در کتاب خود ومدح گفته است اورا بآیتهای خود وصفت کرده است در کتاب آثار او را یعنی اطوار او وعجائب
اورا و بهتر کرده نیده است منزلهای او را پس او است کرامت داشته شده در حالت حیوة وشهادت یافته شده
در حین ممات فایحه روایت کنند محمد بن علی باسناد طویل از سید الکونین امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام
که گفت رسول صلی الله علیه وآله فرمود ان الله تبارک وتعالی فرض علیکم طاعتی ونهیکم عن معصیتی واوجب
علیکم واتباع امری وفرض علیکم من طاعة علی بعدی ما فرضه من طاعتی ونهیکم من معصیته وجعله
اخی ووزیری ووصیی ووارثی وهو منی وانا منه حبه ایمان وبغضه کفر محبته محبتی ومبغضه
مبغضی وهو مولی من انا مولیه وانا مولی کل مسلم ومسلمة وانا وایاه ابوا هذه الامة یعنی بدرستی که خدای تعالی
فرض وواجب کردانید بر شما طاعت مرا ونهی کرد شما را از معصیت من یعنی از خلاف امر من وواجب ولازم کردانید بر وی
ومتابعت امر وحکم من وفرض کردانید بر شما از طاعت واطاعت علی آنچه فرض کردانید آنرا از طاعت واطاعت
من ونهی کرد شما را از معصیت وخلاف امر او وآنچه نهی کرد شما را از آن خبر از معصیت وخلاف امر من کردانید اورا
برادر من ووزیر من ووصی من ووارث من واو از منست ومن از ویم ودوستی او ایمان است وبغض او کفر است ودوست
دارنده او دوست دارنده منست وبغض دارنده او بغض دارنده منست واو دست پیشوای کسی که من پیشوای اویم ومن
پیشوای هر مسلم ومسلمه ام ومن واو پدران این امتیم فایحه روایت کند احمد بن محمد باسناد طویل از امیر المومنین علی علیه السلام
که گفت شنیدم رسول الله را که میگفت یا علی والذی فلق الحبة وبرأ النسمة انک لافضل الخلیقة بعدی من
یا علی انت وصیی وامام امتی من اطاعک اطاعنی ومن عصاک عصانی یعنی ای علی قسم بانکه
کشافت دانه را ورویانید وبیافرید انرا که بدرستی که تو فاضل خلیفه بعد از منی ای علی تو وصی من وپیشوای امت
منی هر که فرمان تو برد واطاعت تو کرد فرمان من برد واطاعت من کرد وهر که در تو عاصی شد وخلاف تو کرد در من
عاصی شد وخلاف من کرد فایحه روایت کند احمد بن حسن قطان باسناد طویل از ابن عباس که گفت رسول صلی الله علیه وآله
بر تضی علیه السلام فرمود یا علی شیعتک هم الفائزون یوم القیمة فمن اهان واحدا منهم
فقد اهانک ومن اهانک فقد اهاننی ومن اهاننی ادخله الله فی نار جهنم خالدا فیها وبئس
المصیر یا علی انت منی وانا منک روحک من روحی وطینتک من طینتی وشیعتک خلقوا
من فضل طینتنا فمن احبهم فقد احبنا ومن ابغضهم فقد ابغضنا ومن عاداهم فقد عادانا ومن ودهم
فقد ودنا یا علی ان شیعتک مغفور لهم ما کان من ذنوب وعیوب یا علی انا الشفیع لشیعتک
غدا اذا قمت المقام المحمود فبشرهم بذلک یا علی شیعتک شیعة الله وانصارک انصار الله
واولیاءک اولیاء الله وحزبک حزب الله یا علی سعد من تولاک وشقی من عاداک یا علی لک کنز
فی الجنة وانت ذو قرنیها یعنی ای علی شیعه تو ایشانند فایز ورستگار در روز قیامت پس هر که اهانت وخواری کرد

از ایشان

از ایشان را بتحقیق که ترا اهانت وخواری کرد وهر که ترا اهانت وخواری کرد بتحقیق مرا اهانت وخواری
کرد در آورد اورا خدای تعالی در آتش دوزخ ودوزخ بد بازگشتی است ای علی تو از منی ومن از توام روح تو روح منست وطینت تو طینت
سرشت تو طینت وسرشت منست وشیعه تو خلق کرده شده اند از زیادتی طینت ما پس هر که دوست داشت ایشانرا بتحقیق که
دوست داشته است ما را وهر که عداوت ورزید با ایشان بتحقیق که عداوت ورزیده ما را وهر که اظهار مودت ایشان کرد بتحقیق که اظهار
مودت ما کرد ای علی بدرستی که شیعه تو آمرزیده شده است ایشان را آنچه باشد از گناهها وعیبها ای علی من شفیع شیعه تو فردا
کاهی که بایستم در مقام محمود پس بشارت ده ایشان را بآن ای علی شیعه تو شیعه خدا است وناصر تو ناصر خدا است ودوستان
تو دوستان خدا اند وگروه تو گروه خدا است نیکبخت کسی که ترا دوست دارد وبدبخت کسی که با تو عداوت نماید ای علی
مرا ترا گنجی است در بهشت وتو ذو قرنین بهشتی فایحه روایت کنند محمد بن علی باسناد طویل از ابن عباس که گفت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود معاشر الناس من احسن من الله قیلا ومن اصدق من الله حدیثا معاشر الناس ان ربکم
جل جلاله امرنی ان اقیم لکم علیا علما واماما وخلیفة ووصیا وان اتخذه اخا ووزیرا معاشر
الناس ان علیا باب الهدی بعدی والداعی الی ربی وهو صالح المومنین ومن احسن قولا
ممن دعا الی الله وعمل صالحا وقال اننی من المسلمین معاشر الناس ان علیا منی وولده ولدی
وهو زوج حبیبتی امره امری ونهیه نهیی معاشر الناس علیکم بطاعته واجتناب معصیته فان
طاعته طاعتی ومعصیته معصیتی معاشر الناس ان علیا صدیق هذه الامة وفاروقها ومحدثها
انه هارونها ویوشعها واصفها وشمعونها انه باب حطتها وسفینة نجاتها انه طالوتها
وذو قرنیها معاشر الناس انه محنة الوری والحجة العظمی والایة الکبری وامام اهل الدنیا
والعروة الوثقی معاشر الناس ان علیا مع الحق والحق معه وعلی لسانه معاشر الناس ان
علیا قسیم النار لا یدخلها ولی له ولا ینجو منها عدو له انه قسیم الجنة لا یدخلها عدو له ولا یزحزح
عنها ولی له معاشر اصحابی قد نصحت لکم وبلغتکم رسالة ربی ولکن لا تحبون الناصحین اقول
قولی هذا واستغفر الله لی ولکم یعنی ای گروه مردمان کیست نیکوتر از خدای تعالی از روی سخن وگفتار
کیست نیکوتر از خدای عز وجل از روی سخن ای گروه مردمان بدرستی که پروردگار من عز وجل امر کرده مرا که اقامت کنم
جهت شما علی را علم هدایت وپیشوا وخلیفه ووصی وامر کرده که بگیرم اورا برادر ووزیر ای گروه مردمان بدرستی که علی در
هدایت بعد از من وخواننده است خلق را بسوی پروردگار من واو است صالح المومنین وکیست نیکوتر از روی قول
از آن کس که خواند خلق را بسوی خدا وعمل صالح کرد وگفت که من از مسلمانانم ای گروه مردمان بدرستی که علی از منست
فرزند او فرزند منست واو شوهر حبیبه منست که فاطمه است امر او امر منست ونهی او نهی منست ای گروه مردمان بر شما باد
بطاعت واطاعت او واجتناب واحتراز از معصیت ومخالفت او بدرستی که طاعت او طاعت منست ومعصیت او
معصیت منست ای گروه مردمان بدرستی که علی صدیق این امت است وفاروق امت ومحدث این امت بضم میم وسکون حاء
مهمله وفتح دال مهمله ای ملهم احداث در این مقام بمعنی الهام است کما فی النهایة المحدث الملهم وهو
الذی یلقی فی نفسه الشیء فیخبر به حدسا وفراسة وهو نوع یخص به الله ما یشاء من عباده الذین
اصطفی کانهم حدثوا بشیء فقالوه ماحصل آنست که علی ملهم میشود بامور ومهمات وبدرستی که هارون امت وپیشوای
امت ووصف امت وشمعون امت است وبدرستی که او در کلمه شهادت امت است وکشتی نجات امت است بدرستی که طالوت امت

ذو القرنین است ای گروه مردمان بدرستی که علی محنة الوری است بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح نون و محنت در مقام
بمعنی آزمودن و امتحان است چنانکه در کنز اللغات آمده یعنی علی امتحان خلایق است با سعید و شقی و مؤمن و کافر
متمیز می شود و چون محنة از جمله مجانسات و متشابهات است شاید که بکسر میم و فتح جیم و نون مشدده مفتوحه باشد
یعنی سپر خلایق است و این معنی ظاهر است اما باین اعتبار مقصود از خلایق اهل ایمان خواهد بود و می شاید که بفتح میم و جیم
و یای مشدده منقوطه بدو نقطه تحتانیه باشد یعنی جاده خلایق است بسوی خدا و جاده شاهراه را گویند که همه کس از خاص
و عام از وی میگذرند یعنی که سالک همه بر علی است و حجت عظیمت و آیه بزرگ است و پیشوای اهل دنیاست و دست آویز محکم است
ای گروه مردمان بدرستی که علی با حق است و حق با اوست و بر زبان اوست ای گروه مردمان بدرستی که علی قسمت کننده
دوزخ است در نمی آید در دوزخ دوست او و نجات نمی یابد از دوزخ دشمن او بدرستی که او قسمت کننده بهشتست در نمی آید
در بهشت دشمن او و دور نمی شود از بهشت دوست او ای گروه یاران من بتحقیق که نصیحت کردم شما را و رسانیدم بشما
پیغام پروردگار خود را ولیکن دوست نمیدارید نصیحت کنندگان را حاصل کلام بحق من امت طلب آمرزش میکنم خدا را
جهة خود و شما فایحه روایت کند حسن بن احمد بن ادریس باسنادی طویل از ابن عباس که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که
علی بن ابی طالب ولایة الله و حبه عبادة الله و اتباعه فریضة الله و اولیاؤه اولیاء الله و اعداؤه
اعداء الله و حربه حرب الله و سلمه سلم الله یعنی ولایت علی بن ابی طالب ولایت خداست و دوستی او عبادت حق است
و پیروی و متابعت او فریضه خداست و دوستان او دوستان خدایند و دشمنان او دشمنان خدایند و جنگ او جنگ
خداست و صلح با او صلح با خداست فایحه روایت کند احمد بن محمد بن یحیی عطار از امام جعفر صادق علیه السلم که وی روایت
کرد از پدران خود که گفتند سلمان فارسی گفت سمعت رسول الله یقول لعلی یا ابا الحسن مثلک فی امتی مثل
قل هو الله احد فمن قرأها مرة فقد قرأ ثلث القرآن و من قرأها مرتین فقد قرأ ثلثی القرآن و من
قرأها ثلثا فقد ختم القرآن فمن احبک بلسانه فقد کمل ثلث الایمان و من احبک بلسانه و قلبه فقد کمل ثلثی
الایمان و من احبک بلسانه و قلبه و نصرک بیدک فقد استکمل الایمان و الذی بعثنی بالحق یا علی
لو احبک اهل الارض لمحبة اهل السماء لما عذب احد بالنار یعنی رسول خدا را که میگفت بر آنحضرت که یا ابا الحسن
مثل دوستان تو همچو مثل دوستان سوره قل هو الله احد است پس هر که یکبار قل هو الله احد خواند همچو
بتحقیق که یک بخش از سه بخش قرآن خوانده و هر که دو بار خواند بتحقیق که دو بخش از سه بخش قرآن خوانده و هر که سه بار خواند
بتحقیق که ختم قرآن کرد پس هر که ترا دوست داشت بزبان خود یعنی بزبان اظهار دوستی تو کرد بتحقیق که کامل شد یک بخش از سه بخش
ایمان او و هر که دوست داشت ترا بزبان و دل یعنی بزبان اظهار کرد و بدل اعتقاد داشت بتحقیق که کامل شد دو بخش
از سه بخش ایمان او و هر که دوست داشت ترا بزبان و دل و یاری کرد ترا بدست خود بتحقیق که کامل شد ایمان او و قسم
و سوگند بآنکسی که ترا بحق برانگیخته ای علی اگر دوست داشتندی ترا اهل زمین همچو دوست داشتن اهل آسمان هر آینه
عذاب کرده نمیشد احدی بآتش دوزخ فایحه روایت کند محمد بن موسی متوکل از نعمان بن سعد که گفت امیر المؤمنین علیه السلم
فرمود انا حجة الله و انا خلیفة الله و انا صراط الله و انا باب الله و انا خازن علم الله و انا المؤتمن
علی سر الله و انا امام البریة بعد خیر الخلیقة محمد نبی الرحمة یعنی منم حجت خدا و منم خلیفه خدا و منم راه خدا و منم
و منم در خدا و منم خزینه دار علم خدا و منم امانت داشته شده ام بر سر خدا یعنی منم امین سر خدا و منم پیشوای خلق بعد از
بهترین خلایق محمد پیغمبر رحمت فایحه روایت کند علی بن احمد باسنادی طویل از امام موسی کاظم علیه السلم که وی روایت کرد از پدران خود

امیرالمو

امیر المؤمنین علیه السلم که گفت دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله و هو فی مسجد قبا و عنده نفر من اصحابه فلما
بصر بی تهلل وجهه و تبسم حتی نظرت الی بیاض اسنانه تبرق ثم قال الی یا علی فما زال یدنینی حتی
الصق فخذی بفخذه ثم اقبل علی اصحابه فقال معاشر اصحابی اقبلت الیکم الرحمة باقبال علی الیکم معاشر
اصحابی ان علیا منی و انا من علی روحه من روحی و طینته من طینتی و هو اخی و وصیی علی امتی فی حیوتی
و بعد مماتی من اطاعه اطاعنی و من وافقه فقد وافقنی و من خالفه فقد خالفنی یعنی در آمدم
بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در حینی که در مسجد قبا بود و نزد او چند نفر از صحابه بودند چون مرا دید روی او گشاده و شکفته شد
و تبسم نمود تا آنکه دیدم سفیدی دندانهای او را که روشنی میداد پس گفت نزدیک من بیا و ترک نکرد نزدیک من بیا کردن تا آنکه
ملصق شد یعنی پیوسته شد ران من بران او پس روی بیاران خود کرد و گفت ای گروه یاران من روی شما آورد رحمت
بروی آوردن علی برادر من بسوی شما ای گروه مردمان بدرستی که علی از منست و من از علی ام روح او از روح منست و طینت و سرشت
او از طینت و سرشت منست و او برادر منست و وصی منست و خلیفه منست بر امت در زندگی من و بعد از مردن من هر که اطاعت
او کرد اطاعت من کرد و هر که موافقت کرد با او موافقت کرد با من و هر که خلاف کرد با او خلاف کرد با من فایحه روایت کند حسین بن
احمد بن ادریس باسنادی طویل از امام جعفر صادق علیه السلم که وی روایت کرد از پدران خود که گفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود اتانی جبرئیل من قبل ربی جل جلاله فقال یا محمد ان الله عز و جل یقرئک السلام و یقول بشر
اخاک علیا انی لا اعذب من تولاه و لا ارحم من عاداه یعنی جبرئیل علیه السلم آمد بمن از جانب پروردگار من
و گفت ای محمد بدرستی که خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید بشارت ده برادر خود علی را که عذاب نمیکنم کسی را که دوست اوست و رحم نمیکنم
بر کسی که دشمن اوست فایحه روایت کند محمد بن موسی بن متوکل باسنادی طویل از ابی زبیر مکی که گفت رایت جابرا متوکیا علی عصاه
و هو یدور فی سکک المدینة و مجالسهم و هو یقول علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر یا معشر الانصار ادبوا اولادکم
علی حب علی فمن ابی فانظروا فی شأن امه یعنی دیدم جابر را در حالی که تکیه بعصا کرده بود و او میگردید در کوچها
و مجلسهای انصار و میگفت علی بهترین بشر است هر کس ابا کرد بتحقیق کافر شد ای گروه انصار ادب کنید فرزندان خود را
بر دوستی علی بن ابی طالب پس هر که از فرزندان شما ابا کرد و سر باز زد از دوستی علی نظر کنید در کار مادر او که البته خطا کرده
فایحه روایت کند حسن بن محمد بن یحیی باسنادی طویل از زید بن علی از پدران او که گفتند امیر المؤمنین فرمود کان لی عشر
من رسول الله صلی الله علیه و آله لم یعطهن احدا قبلی و لا یعطاهن احد بعدی قال لی یا علی انت اخی
فی الدنیا و الآخرة و انت اقرب الناس منی موقفا یوم القیمة و منزلی و منزلک فی الجنة متواجهان
کمنزل الاخوین و انت الوصی و انت الوزیر عدوک عدوی و ولیک ولیی و ولیی ولی الله یعنی مراده
عطا شده از رسول خدا که پیش از من عطا نشده احدی را و عطا کرده نشود بعد از من احدی را یعنی بعد از من عطا نخواهد شد کسی را ١
گفت پیغمبر مرا ای علی تو برادر منی در دنیا و آخرت ٢ تو نزدیکتری بمن از مردمان در موقف قیامت ٣ منزل من و منزل تو
در بهشت روبروی خواهند بود همچو منزل دو برادر ٤ تو وصی منی ٥ تو دوست منی ٦ تو وزیر منی ٧ دشمن تو دشمن منست ٨ دشمن خدا است ٩ دوست
تو دوست منست ١٠ دوست من دوست خداست فایحه روایت کند احمد بن محمد بن یحیی عطار باسنادی طویل از ابن عباس که گفت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان الله تبارک و تعالی آخی بینی و بین علی بن ابی طالب و زوجه ابنتی من فوق
سبع سموات و اشهد علی ذلک مقربی ملائکته و جعله لی وصیا و خلیفة فعلی منی و انا منه محبه محبی و
مبغضه مبغضی و ان الملائکة لتتقرب الی الله بمحبته یعنی بدرستی که خدای تبارک و تعالی برادری فرمود میان

وانت الولی م
عدو الله م
دشمن تو دشمن منست

علی بن ابی طالب تزویج کرد باد حضرت مرا در بالای هفت آسمان که گواه گرفت بر این فرشتهای مقرب خود را که گردانید او را حجت
نزد من و خلیفه پس علی از منست و من از وی ام دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست و هر که منکر بجا آورد بیعت
سبب دوستی علی **فایده** روایت کند حسن بن محمد بن سعید الهاشمی از امام جعفر صادق علیه السلام از پدران او که گفتند رسول صلی الله
علیه و آله در روز غدیر خم فرمود افضل اعیاد امتی وهو الیوم الذی امرنی الله تعالی ذکره فیه بنصب اخی
علی بن ابی طالب علما لامتی یهتدون من بعدی وهو الیوم الذی اکمل الله فیه الدین واتم علی امتی
فیه النعمة ورضی لهم الاسلام دینا ثم قال معاشر الناس ان علیا منی وانا من علی خلق من طینتی وهو
امام الخلق بعدی یبین لهم ما اختلفوا فیه من سنتی وهو امیر المومنین وقاید الغر المحجلین ویعسوب
الدین المومنین وخیر الوصیین وزوج سیدة نساء العالمین وابو الائمة المهدیین معاشر
الناس من احب علیا احببته ومن ابغض علیا ابغضته ومن وصل علیا وصلته ومن قطع علیا
قطعته ومن جفا علیا جفوته ومن والی علیا والیته ومن عادی علیا عادیته معاشر الناس انا مدینة
الحکمة وعلی بن ابی طالب بابها ولن یوتی المدینة الا من قبل الباب کذب من زعم انه یحبنی ویبغض
علیا معاشر الناس والذی بعثنی بالنبوة واصطفانی علی جمیع البریة ما نصبت علیا لامتی فی
الارض حتی نوه الله باسمه فی سمواته واوجب ولایته علی ملئکته یعنی فضل این عید ای امت من
و آن عید فاضلترین روزیست آن روزی که امر کرد مرا خدای عز و جل ذکره دران روز بنصب کردن علی بن ابی طالب
که علم هدایت باشد مر امت مرا و هدایت یابند باو بعد از من و آن عید روزیست آن روزی که کامل کردانید خدای تعالی
دران روز دین را و تمام کرد بر امت من دران روز نعمت را و راضی شد از ایشان جهت اسلام از روی استقامت پس پیغمبر
گفت ای گروه مردمان بدرستی که علی از منست و من ازو علی از خلق کرده شده علی از طینت و سرشت من و او است امام خلق بعد از من
بیان میکند جهت امت آنچه اختلاف میکنند دران از سنت من و او است امیر کننده مومنان و پیشوای شلی و چهار دست و پا سفیدان
از نور وضوء اهل ایمان و بهترین اوصیا و شوهر سیده زنان عالمیان و پدر امامان که محل هدایت آمده ای گروه
مردمان هر که علی را دوست داشت من او را دوست داشتم و هر که علی را دشمن داشت من او را دشمن داشتم و هر که بعلی رسید
رسید و هر که جدا شد از علی من جدا شدم از وی و هر که جفا کردم باو و هر که روی آورد بعلی من روی آوردم باو هر که عداوت کرد با علی من عداوت
کردم باو ای گروه مردمان من شهر حکمتم و علی دران شهر است شهر کز در شهر نمی آید کسی مگر از در شهر و دروغ گفت کسی که کمان برد
انکه مرا دوست دارد و دشمن علی باشد ای گروه مردمان سوگند باکسی که مرا برانگیخته است بنبوت و برگزیده مرا بر جمیع مخلوقات
که من نصب کردم علی را جهت امت خود در زمین تا بزرگوار کردانید خدا او را در آسمانها و واجب کردانید ولایت او را بر فرشتهای
خود **مولف** گوید که در کتاب احسن الکبار چنین مذکورست که عبد الله بن عمر روایت میکند که چون رسول از حجة الوداع بازگشت
بود و قضیه روز غدیر واقع شده بود پرسیدم که یا رسول الله روز غدیر روز بزرگوار است رسول صلی الله علیه و آله فرمود این
جمله بعضی از وی در این روز عهد و میثاق بسته اند و جمله درین روز وصایت کرده اند پس فرمود که صیام یوم
غدیر یعدل صیام عمر الدنیا من صام هذا الیوم کمن حج فی کل سنة مائة حجة وما ئة عمرة ومن
تصدق فی هذا الیوم بقدر بدر سعة کان کمن اطعم الف الف مومن وفیه ظفر الله موسی علی سحره
فرعون وفیه هلاک فرعون وقومه وبرد النار علی ابراهیم ووصی موسی یوشع بن نون ووصی عیسی
شمعون ووصی سلیمن آصف بن برخیا ویقولون فی السماء هذا الیوم العهد المعهود فی الارض المشار

الماخوذ بعض روزه روز غدیر که هیجدهم ذی الحجه است برابری میکند بروزه همه عمر دنیا و عمر هفت هزار سال اهل بیت و از
ساله طاعت در دیوان او نویسند که روزه دارد درین روز در سال ثواب صد حج و صد عمره در دیوان او نویسند هر که
روزه دارد درین روز در سال و اگر صدقه دهد بقدر وسع درین روز چنان باشد که هزار هزار مومن را روزه گشاده و
درین روز خدا ظفر داد موسی را بر سحره فرعون و قوم او هلاک شدند و هم درین روز آتش سرد شد بر ابراهیم علیه السلام مرو شد
و هم درین روز موسی یوشع بن نون را وصی خود ساخت و هم درین روز عیسی شمعون را وصی خود کرد و هم درین روز سلیمان آصف
بن برخیا را وصی خود کردانید و این روز را در آسمان عید معهود میخوانند یعنی عیدی که مشهور است و درین روز با یکدیگر عهد بستند
در روز میثاق ما خود کوئید یعنی انبیا درین روز میثاق بستند و آدم درین روز شب را وصی کرد و شیث بزبان حدیث
هبة الله است و بقالی رسیده و جمله انبیا درین روز وصی خود را عرض کردند **فایده** روایت کند حسین علی بن شعیب الجوهری
باسناد طویل از امام جعفر صادق علیه السلام از پدران او که گفتند خرج رسول الله صلی الله علیه و آله خمیصة قد اشتمل
بها فقیل یا رسول الله من کساک هذه الخمیصة قال کسانیه حبیبی وصفیی وخاصتی والمودی عنی
ووصیی ووارثی واخی واول المومنین اسلاما واخلصهم ایمانا واسمح الناس کفا سید الناس بعدی
قائد الغر المحجلین امام اهل الارض علی بن ابی طالب فلم یزل یتلحی حتی ابتل الحصی من دموعه شوقا الیه یعنی
بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و بر او خمیصه بود که پوشیده بود خود را بآن و خمیصه کلیمی است از پشم یا از خز و او را
علم است گفتند پس پیغمبر را گفتند ای پیغمبر خدا که پوشانید ترا این خمیصه را گفت پوشانید مرا دوست من و برگزیده من و خاصه
من و ادا کننده علم شریعت از من و وصی و وارث و برادر من و اول مومنان از روی اسلام و مخلص ترین ایشان از روی ایمان و کشاینده
ترین مردمان از دست عطا بخشش پیشوای مردمان بعد از من مقتدای شلی و چهار دست و پا سفیدان از نور امام اهل زمین علی بن ابی طالب
پس ترک کرده نکرد تا آنکه سنگ ریزها از اشک او تر شد از روی شوق بسوی او یعنی از شوق علی گریه بسیار کرد **فایده** روایت کند
احمد بن محمد القسی نعم باسناد طویل از حذیفة بن اسید الغفاری که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا حذیفة ان حجة الله
علیک علی بن ابی طالب الکفر به کفر بالله والشرک به شرک بالله والشک فیه شک فی الله والالحاد فیه الحاد فی الله
والانکار له انکار لله والایمان به ایمان بالله لانه اخو رسول الله ووصیه وامام امته ومولیهم وهو حبل الله
المتین وعروته الوثقی التی لا انفصام لها وسیهلک فیه اثنان ولا ذنب له محب غال ومقصر یا حذیفة
لا تفارقن علیا فتفارقنی ولا تخالفن علیا فتخالفنی ان علیا منی وانا منه من اسخطه فقد اسخطنی ومن
ارضاه فقد ارضانی یعنی ای حذیفه بدرستی که حجت خدا بر تو علی بن ابی طالب است کفر با او کفر است بخدا و شرک با او شرک است
بخدا و شک در وی شک است در خدا و الحاد با او الحاد است بخدا و الحاد بمعنی از حق برگشتن و ستم کردن است و این هر دو معنی درین مقام
جاریست و انکار مر او را انکار است مر خدا را و ایمان باو ایمان است بخدا جهت آنکه برادر رسول خداست و وصی او است و پیشوای امت
اوست و معتمد ایشان است و او ریسمان خداست ریسمان محکم است دستاویز که گسستن و شکستن
نیست مر او را و زود باشد که هلاک شوند در دوستی او دو کس یکی دوست غلو کننده و مراد از غلو علت الهی که علی را خدا میگویند
و دشمن تقصیر کننده و مقصود خوارج اند که او را امام نمیدانند ای حذیفه مفارقت مکن البته علی را که مفارقت کنی مرا و مخالفت
علی مکن البته که مخالفت من کنی بدرستی که علی از منست و من از ویم هر که او را خشنود ساخت بتحقیق که مرا ناخشنود ساخت و هر که او را
خشنود ساخت بتحقیق که مرا خشنود ساخت **فایده** روایت کند محمد بن علی ماجیلویه از ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام از پدران او
که گفتند رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان علی بن ابی طالب خلیفة الله وخلیفتی وحجة الله وحجتی وباب الله

74

وبابی وصفی الله وصفیتی وحبیب الله حبیبی وخلیل الله وخلیلی وسیف الله وسیفی وهو اخی
وهو لخی وصاحبی ووزیری ووصیتی محبه محبی ومبغضه مبغضی وولیه ولیی وعدوه عدوی
وحربه حربی وسلمه سلمی وقوله قولی وامره امری وزوجته ابنتی وولده ولدی وهو سید الوصیین
وخیر امتی اجمعین یعنی برادر منست علی بن ابی طالب خلیفه خدا و خلیفه منست و حجت خدا و حجت منست و برگزیده خدا
و برگزیده منست و حبیب خدا و حبیب منست و خلیل خدا و خلیل منست حبیب و خلیل مرادف یکدیگرند دایرا دیهر دو ذکر موضع جز
تفنن عبارت که موضع فصاحت و بلاغت نتواند بود و شمشیر خدا و شمشیر منست و او برادر منست و صاحب و وزیر و وصی منست و دوست
دارنده او دوست دارنده منست و دشمن دارنده او دشمن دارنده منست و دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست و جنگ او
جنگ با منست و صلح با او صلح با منست و سخن او سخن منست و امر او امر منست و زوجه او دختر منست و فرزند او فرزند منست و آنحضرت
اوصیا و بهترین امت منست تمام فایده روایت کند احمد بن محمد بن یحیی عطار باسناد طویل از ابن عباس که گفت خرج رسول
الله صلی الله علیه وآله ذات یوم وهو اخذ بید علی بن ابی طالب یقول یا معشر بنی هاشم یا معشر عبد المطلب
انا محمد وانا رسول الله الا انی خلقت من طینة مرحومة فی اربعة من اهل بیتی انا وعلی وحمزة وجعفر فقال
قائل یا رسول الله هؤلاء رکبان معک یوم القیمة قال ثکلتک امک انه لن یرکب یومئذ الا اربعة انا وعلی
فاطمة وصالح نبی الله فاما انا فعلی البراق واما فاطمة ابنتی فعلی ناقتی العضباء واما صالح فعلی ناقة الله
عقرت واما علی فعلی ناقة من نور زمامها من یاقوت علیه حلتان خضراوان فیقف بین الجنة والنار وقد
الجم الناس العرق یومئذ فتهب ریح من قبل العرش فتکشف عنهم عرقهم فیقول الملئکة المقربون والانبیاء
الصدیقون ما هذا الا ملک مقرب او نبی مرسل فینادی مناد من قبل العرش معشر الخلایق ان هذا
لیس بملک مقرب ولا نبی مرسل ولکنه علی بن ابی طالب یعنی بیرون آمد رسول خدا روزی و رحلی که او گرفته بود دست
علی بن ابی طالب را و میگفت ای گروه بنی هاشم ای گروه بنی عبد المطلب محمدم من و من رسول خدایم بدرستی که من خلق کرده شده ام
از طینتی که سرشت رحم کرده شده در چهار کس از اهل بیت من از من و علی و حمزه و جعفر طیار پس گفت گوینده ای رسول خدا این گروه
سواره شوند با تو روز قیامت یعنی با تو سوار خواهند بود گفت فرزند شود مادر تو یعنی بمیرد بدرستی که سوار نمیشود آن روز
مگر چهار کس من و علی و فاطمه و صالح پیغمبر خدا اما من بر براق سوار شوم و اما فاطمه دختر من بر ناقه عضبای من سوار میشود و پیغمبر صلی الله علیه وآله
ناقه داشت که نام او عضبا بود و اما صالح پیغمبر بر ناقه خدا آن ناقه که قدر بلطف او را پیدا کرده بود سوار میشود و اما علی بن ابی
[illegible] سوار میشود و مهار او از یاقوت بود و دو حله سبز پوشانیده پس بایستد میان بهشت و دوزخ و بتحقیق که لجام [illegible] مردمان را
آن روز یعنی چندان عرق شود که تا بدهان مردمان رسد پس بادی وزد از جانب عرش و کشف کند از مردمان عرق ایشان را
پس گویند فرشتهای مقرب و انبیا و صدیقان که نیست این مگر فرشته مقرب یا پیغمبر مرسل پس ندا کننده از جانب
عرش که ای گروه خلایق بدرستی که این نه فرشته مقرب و نه پیغمبر مرسل ولیکن این علی بن ابی طالب است فایده روایت کند محمد بن حسن
بن ولید باسناد طویل از ابی حمزه ثمالی از ابی جعفر علیه السلم که گفت مرا یا ابا حمزه لا تضعوا علیا دون ما وضعه الله ولا ترفعوا
علیا فوق ما رفعه الله کفی لعلی ان تقاتل اهل الکراه وان یزوج اهل الجنة یعنی ای ابا حمزه وضع مکنید علی را
[illegible] یعنی فرو تر از آنچه وضع کرده است خدا او را و بر مدارید علی را بالاتر از آنچه برداشته است خدا او را بس است علی
آنکه قتال کند با اهل کره بضم کاف و بعضی اهل کفر چه کفره کراهت داشتند ایمان را و بس است او را که زن دهد اهل
بهشت را فایده روایت کند محمد بن علی ماجیلویه باسناد طویل از ابی جعفر علیه السلم از پدران او که گفتند جاء رجل الی النبی

73

فقال یا رسول الله اکل من قال لا اله الا الله مؤمن قال ان عداوتنا تلحق بالیهود والنصاری انکم
لا تدخلون الجنة حتی تحبونی وکذب من زعم انه یحبنی ویبغض هذا یعنی علیا یعنی آمد مردی بسوی
پیغمبر صلی الله علیه وآله پس گفت ای رسول خدا آیا هر کس که گفت لا اله الا الله مؤمن است پیغمبر گفت بدرستی که دشمنی ما ملحق
میگرداند خلق را بیهود و نصاری بدرستی که شما در نمی آیید در بهشت تا مرا دوست نمیدارید و دروغ گفت آنکه گمان
برد که مرا دوست دارد و دشمن این باشد یعنی علی بن ابی طالب فایده روایت کند محمد بن احمد بن حسین باسناد طویل
از امام رضا علیه السلم که وی روایت کرد از پدران خود از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب که رسول صلی الله علیه وآله فرمود خلق
عز وجل مائة الف نبی واربعة وعشرین الف نبی انا اکرمهم علی الله ولا فخر وخلق الله عز وجل مائة الف
وصی واربعة وعشرین وصیا فعلی اکرمهم علی الله وافضلهم یعنی خلق کرد خدای تعالی صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر و من گرامی ترین ایشانم بر خدای تعالی و لا فخر یعنی تفاخر نمیکنم بلکه از نعمت پروردگار خود خبر میدهم
و خلق کرد خدای تعالی صد و بیست و چهار هزار وصی و علی گرامی ترین ایشان است بر خدای و فاضل ترین ایشان است فایده
روایت کند احمد بن اسحق دینوری باسناد طویل از جابر بن عبد الله که گفت استبشرت الملئکة یوم بدر
وحنین بکشف الاحزاب علی وجه رسول الله صلی الله علیه وآله ومن لم یستبشر برویة علی فعلیه
لعنة الله یعنی بشارت دادند فرشتها و بشاشت و شگفتگی کردند روز بدر و روز حنین بکشف علی احزاب
را یعنی دور کردن علی گفت را از روی رسول خدا و هر که مستبشر نگردد و بشاشت و شگفتگی بدیدن علی نکند بر وی باد لعنت خدا
فایده روایت کند علی بن بابویه القمی باسناد طویل از امام جعفر صادق علیه السلام از پدران او که گفتند رسول صلی الله علیه وآله
روزی باصحاب خود گفت معاشر اصحابی ان الله عز وجل یامرکم بولایة علی بن ابی طالب والاقتداء به فهو
ولیکم وامامکم من بعدی لا تخالفوه فتکفروا ولا تفارقوه فتضلوا ان الله جل جلاله جعل علیا
بین الایمان والنفاق فمن احبه کان مؤمنا ومن ابغضه کان منافقا ان الله جل جلاله جعل علیا
منار الهدی بعدی فهو موضع سری وعیبة علمی وخلیفتی فی اهلی الی الله اشکو ظالمیه من امتی
یعنی ای گروه یاران من بدرستی که خدای جل جلاله امر میکند شما را بولایت امامت علی بن ابی طالب و اقتدا کردن با وی
او مولی و مقتدای شماست بعد از من مخالفت او مکنید که کافر شوید و از وی جدا نشوید که گمراه گردید بدرستی که خدای عز و جل
گردانید علی را جدا کننده ایمان و نفاق پس هر که دوست داشت او را مؤمن است و هر که دشمن داشت او را منافق است
بدرستی که خدای عز و جل گردانید علی را محل نور هدایت بعد از من پس او موضع راز منست و محل علم منست و خلیفه منست
بخدا شکایت میکنم ظلم کننده او را از امت خود فایده روایت کند علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی باسناد
طویل از امام محمد باقر از پدران او که گفتند رسول صلی الله علیه وآله فرمود من سره ان یجوز علی الصراط کالریح
العاصف ویلج الجنة بغیر حساب فلیتول ولیی ووصیی وصاحبی وخلیفتی علی اهلی وامتی علی بن ابی
طالب ومن سره ان یلج النار فلیترک ولایته فوعزة ربی وجلالی انه کتاب الله الذی لا یاتیه الباطل الا منه
وانه الصراط المستقیم وانه یسال الله عن ولایته یوم القیمة یعنی هر که خوشحال شود و دوست دارد از آنکه او بگذرد
بر پل صراط همچو باد سخت و تند در آید در بهشت بحساب پس باید که دوست دارد ولی و وصی و یار و خلیفه مرا بر آل من و بر امت من
که علی بن ابی طالبست و هر که مسرور گردد از آنکه او در آید در آتش دوزخ پس باید که ترک کند ولایت او را بعزت پروردگار من
و بزرگواری او بدرستی که علی و رضوت آن دری که بسته نمیشود آنچه از کند در وی بدرستی که علی راه راست و بدرستی که او است آنکه برسید

خدای تعالی از ولایت او روز قیامت **فایده** روایت کند محمد بن احمد بن علی الهمدانی باسناد طویل از ابن عباس که گفت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود مر علی را یا علی انت امام المسلمین و امیر المؤمنین و قائد الغر المحجلین و حجة الله بعدی علی الخلق
اجمعین و سید الوصیین و وصی سید النبیین یا علی لما عرج بی الی السماء السابعة و منها
الی السدرة المنتهی و منها الی حجب النور و اکرمنی ربی بمناجاته قال لی یا محمد قلت لبیک و سعدیک ربی
تبارکت و تعالیت قال ان علیا امام اولیائی و نور لمن اطاعنی و هو الکلمة التی الزمتها
المتقین من اطاعه اطاعنی و من عصاه عصانی فبشره بذلک فقال علی یا رسول الله بلغ من قدری حتی
اذکر هناک فقال نعم یا علی فاشکر ربک فخر علی علیه السلام ساجدا لله علی ما انعم به علیه فقال رسول الله
ارفع راسک یا علی فان الله قد باهی بک ملائکته یعنی ای علی تو پیشوای مسلمانی و امیر گرونده مومنانی و مقتدای
ثنی در چهار دست و پا سفید از نور و حجت خدای بعد از من بر تمام خلق و سید اوصیای و وصی انبیا ای علی چون
مرا باسمان هفتم بردند و از انجا بسدرة المنتهی و از انجا بحجابهای نور کرامی کرد مرا خدای تعالی بمناجات و مرا گفت
ای محمد گفتم لبیک و سعدیک و تعالیت گفت علی پیشوای دوستان منست و نورست هر کسی را که اطاعت من کرد و او کلمه ایست که لازم
کردانیدم آنرا بر متقیان هر که اطاعت او کرد اطاعت من کرده و هر که درو عاصی شود من عاصی شده پس بشارت ده او را باین پس مرتضی علی
علیه السلام گفت ای رسول خدا قدر و مرتبه من بحدی رسیده که ذکر کرده شوم انجا یعنی قدر من بجایی رسید که خدا در معراج ذکر من کند
ترا رسول صلی الله علیه و آله گفت بلی ای علی پس شکر کن پروردگار خود را پس مرتضی علیه السلام افتاد و سجده شکر کرد خدا را بر انچه
کو انعام کرد بر وی پس رسول صلی الله علیه و آله گفت سر خود بردار ای علی مرتضی که خدای تعالی مباهات کرد بتو بر فرشتهای خود **فایده**
روایت کند احمد بن حسن القطان باسناد طویل از عبد الله بن عباس که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی انت صاحب حوضی
و صاحب لوائی و منجز عداتی و حبیب قلبی و وارث علمی و انت مستودع مواریث الانبیاء و انت امین الله
فی ارضه و انت حجة الله فی بریته و انت رکن الایمان و انت مصابیح الدجی و انت منار الهدی و انت
العلم المرفوع لاهل الدنیا من تبعک نجی و من تخلف عنک هلک و انت الطریق الواضح و انت الصراط
المستقیم و انت قائد الغر المحجلین و انت یعسوب الدین و انت مولی من انا مولیه و انا مولی کل مؤمن
و مؤمنة لا یحبک الا طاهر الولادة و لا یبغضک الا خبیث الولادة و ما عرج بی الی السماء قط و کلمنی
ربی الا قال یا محمد اقرأ علیا منی السلام و عرفه انه امام اولیائی و نور اهل طاعتی فهنیئا لک یا علی هذه
الکرامة یعنی تو خداوند حوض منی و خداوند لوای منی و بجای آرنده وعدهای منی و دوست دل منی و تویی وارث علم من و نزد تو ودیعه امانت
داشته شده میراثهای پیغمبران یعنی علم پیغمبران بتو سپرده اند و تویی امین خدا در زمین او و تویی حجت خدا در خلایق او
و تویی حجت خدا در خلایق و تویی رکن ایمان و تویی چراغهای شب تاریک و تویی محل نور هدایت و تویی علم برافراشته شده
حجت اهل دنیا هر که متابعت تو کرد نجات یافت و هر که مخالف تو شد هلاک شد و تویی راه هویدا و تویی راه راست و تویی
امام شناخته در چهار دست و پا سفیدان از اثر نور و تویی شاه یعنی حلال زاده دشمن دین و تویی امام کسی که من امام اویم و من امام مرد
مومن و زن مومنم دوست میدارد ترا مگر طاهر الولاده یعنی حلال زاده و دشمن میدارد ترا مگر خبیث الولاده یعنی حرام زاده
پروردگار نبرد مرا باسمان هرگز و سخن نکرد با من مگر که گفت ای محمد علی را از من سلام بگو و بشناسان که او امام دوستان
منست و نور اهل طاعت منست گوارنده باد ترا ای علی این کرامت و این عبارت هنیئا لک تا آخر مقول از خدا نمیتواند بود و قول
پیغمبر صلی الله علیه و آله میتواند بود **فایده** روایت کند علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی باسناد طویل از امام علیه السلام که گفت خرجت

مع الحسن البصری و انس بن مالک حتی اتینا باب ام سلمة فقعد انس علی الباب و دخلت مع الحسن البصری فسمعت
الحسن و هو یقول السلام علیک یا اماه و رحمة الله و برکاته فقالت له و علیک السلام من انت یا بنی فقال
انا الحسن البصری فقالت فیما جئت یا حسن قال جئت لتحدثینی بحدیث سمعته من رسول الله فی علی بن ابی طالب
فقالت ام سلمة والله لاحدثنک بحدیث سمعته اذنای من رسول الله و الا فصمتا و رأته عینای و الا فعمیتا
و وعاه قلبی و الا فطبع الله علیه و اخرس لسانی ان لم اکن سمعت رسول الله یقول لعلی بن ابی طالب یا علی ما من
عبد لقی الله یوم القیمة جاحدا لولایتک الا لقی الله بعبادة صنم او وثن قال فسمعت الحسن البصری و هو
یقول الله اکبر اشهد ان علیا مولای و مولی المؤمنین فلما خرج قال انس بن مالک مالی اراک
تکبر قال سألت امنا ام سلمة ان تحدثنی بحدیث سمعته من رسول صلی الله علیه و آله فی علی فقالت لی کذا و
کذا فقلت الله اکبر اشهد ان علیا مولای و مولی کل مؤمن قال فسمعت عند ذلک انس بن مالک
و هو یقول اشهد علی رسول الله انه قال هذه المقالة ثلث مرات او اربع مرات یعنی بیرون رفتم با حسن
بصری و انس بن مالک تا در آمدیم بدر خانهٔ ام سلمه پس انس بدر نشست و من در آمدم با حسن بصری و شنیدم حسن بصری را
که او میگفت السلام علیک یا اماه یعنی سلام بر تو باد ای مادر و رحمت خدا و برکات او و ام سلمه گفت و علیک السلام
یعنی بر تو باد ای پسر کیستی گفت من حسن بصری ام گفت بچه کار آمده ای حسن گفت آمدم جهت انکه حدیثی که مرا بگویی حدیثی
که شنیدی از رسول خدا در حق علی بن ابی طالب پس ام سلمه گفت بحق خدا که هر اینه حدیث کنم و بگویم ترا حدیثی که شنیده دو گوش
من از رسول خدا و الا فصمتا یعنی اگر نشنیده باشند گوشهای من کران و ناشنوا شوند و دید آنرا دو چشم من و الا فعمیتا
یعنی اگر ندیده باشند چشمهای من نابینا گردند و دیدن بر حدیث یا بجهت مکتوب بودن یا باعتبار دیدن رسول را در حال
تکلم و ضمیر رأته با این اعتبار راجع بحضرت است و نگاهداشت آن حدیث را دل من و الا فطبع الله علیه یعنی اگر نگاه نداشته باشد
دل من مهر نهد خدای تعالی بر و لال گرداند خدا زبان مرا اگر نباشم که شنیدم رسول خدا را که میگفت ای علی نیست هیچ
بنده که لقای خدا را ببیند روز قیامت که لقای او روز رستخیز شود در ان حال منکر ولایت تو باشد مگر که لقای خدا را ببیند با بندگی
صنم و وثن یعنی بت پرستیده ابو مسلم گفت شنیدم که حسن بصری گفت الله اکبر اشهد ان علیا
مولای و مولی المؤمنین یعنی خدا بزرگترست گواهی میدهم که بدرستی که علی خداوند من و خداوند جمیع مومنان است پس چون
حسن بصری از پیش ام سلمه بیرون رفت انس بن مالک گفت چیست مرا که دیدم ترا که تکبیر گفتی در مقام دیدن یعنی در رفتن
یعنی شنیدم که تکبیر گفتی گفت پرسیدم از مادر خود ام سلمه که بمن حدیث کند از انچه شنیده است در حق علی از رسول خدا و بمن
چنین و چنین گفت پس گفتم الله اکبر الخ ابو مسلم گفت شنیدم در ان وقت انس بن مالک را که میگفت که گواهی میدهم بر رسول
خدا که من شنیدم که رسول خدا گفت این حدیث را سه بار یا چهار بار **فایده** روایت از محمد بن احمد سنان باسناد طویل از سید
الشهداء ابی عبد الله الحسین از سید الاوصیا امیر المؤمنین علی که گفت رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت یا علی انت اخی و انا
اخوک انا المصطفی للنبوة و انت المجتبی للامامة و انا صاحب التنزیل و انت صاحب التاویل و انا و انت
ابوا هذه الامة یا علی انت وصیی و خلیفتی و وزیری و وارثی و ابو ولدی شیعتک شیعتی
و انصارک انصاری و اولیاؤک اولیائی و اعداؤک اعدائی یا علی انت صاحبی علی الحوض غدا
و انت صاحبی فی المقام المحمود و انت صاحب لوائی فی الاخرة کما انت صاحب لوائی فی الدنیا لقد
سعد من تولاک و شقی من عاداک و ان الملائکة لتتقرب الی الله تقدس ذکره بمحبتک و ولایتک والله

إنّ أهل مودّتك في السماء لأكثر منهم في الأرض يا علي أنت أمين أمّتي وحجّة الله عليها بعدي قولك
قولي وأمرك أمري وطاعتك طاعتي وزجرك زجري ونهيك نهيي ومعصيتك معصيتي وحزبك حزبي وحزبي حزب
الله ومن يتولّ الله ورسوله والذين آمنوا فإنّ حزب الله هم الغالبون، يعني اي علي تو برادر مني ومن برادر
توام من برگزيده شده ام چنانچه تو برگزيده شده بجهت امامت و من خداوند تنزيلم كه قرآن بر من نازل شده و تو خداوند
تأويلي كه قرآن را تأويل ميكني و من و تو پدران اين امتيم اي علي تو وصي مني و خليفه مني و وزير مني و وارث مني و پدر فرزندان مني شيعه
تو شيعه منست و ياري ده تو ياري ده منست و دوستان تو دوستان منند اي علي تو يار و مصاحب مني بر حوض كوثر فردا و تو
مصاحب و يار مني در مقام محمود كه خدا مرا وعده كرده و تو خداوند لواي مني در آخرت همچنانكه تو خداوند لواي مني در دنيا بتحقيق
كه نيكبخت شد هر كه تولا بتو كرد و بدبخت شد هر كه با تو عداوت نمود و بدرستي كه فرشتها تقرب ميجويند بسبب دوستي تو و ولايت
تو بجناب اقدس و ذكر تو يعني يا كسيت ذكر او و مراد قرآن ميتواند بود و موعظه ميتواند بود چه ذكر قرآن بأين معني آمده يعني خدا
كه اهل مودت و محبت تو در آسمان بيشتر است از اهل مودت تو در زمين اي علي تو امين امت مني و حجت خدايي بر ايشان بعد از من
سخن تو سخن منست و امر تو امر منست و طاعت تو طاعت منست و زجر تو زجر منست و نهي تو نهي منست و مراد از زجر باز داشتن
حدود الله است و از نهي منع از محارم الله است و عصيان در تو عصيان در منست و گروه تو گروه منست و گروه من گروه خداست و هر كه تولا كند
خدا و رسول خدا را و كساني را كه ايمان آورده اند پس بدرستي كه گروه خدا ايشانند غالبان و مراد از والذين آمنوا درين آيه امير المؤمنين
عليه السلام است كاظم الغيظ فايده روايت كند ابو عبد الله حسين بن احمد علوي باسناد طويل از اسمعيل كه گفت مرّ ابليس لعنه الله
بنفر يتناولون امير المؤمنين فوقف امامهم فقال القوم من الذي وقف امامنا فقال انا ابو مرّة فقالوا
يا ابا مرّة اما تسمع كلامنا فقال سوءة لكم تسبّون مولاكم علي بن ابي طالب فقالوا له من اين علمت انّه مولانا
فقال من قول نبيّكم من كنت مولاه فعليّ مولاه اللهمّ وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل
من خذله فقالوا انت من مواليه وشيعته فقال ما انا من مواليه ولا من شيعته ولكن احبّه وما يبغضه
احد الا شاركته في المال والولد فقالوا له يا ابا مرّة فتقول في علي شيئا فقال لهم اسمعوا منّي معاشر
الناكثين والقاسطين والمارقين عبدت الله عزّ وجلّ في الجانّ اثنا عشرة الف سنة فلمّا اهلك
الله الجانّ شكوت الى الله عزّ وجلّ الوحدة فعرج بي الى السماء الدنيا فعبدت الله في السماء الدنيا
اثنا عشرة الف سنة اخرى في جملة الملائكة فبينما نحن نسبّح الله عزّ وجلّ ونقدّسه اذ مرّ بنا نور شعشعاني
فخرّت الملائكة لذلك النور سجّدا فقالوا سبّوح قدّوس نور ملك مقرّب او نبيّ مرسل فاذا النداء
من قبل الله عزّ وجلّ لا نور ملك مقرّب ولا نبيّ مرسل هذا نور طينة علي بن ابي طالب يعني گذشت ابليس عليه اللعنة
بر نفري چند كه امير المؤمنين عليه السلام را در زبان گرفته بودند و دشنام ميگفتند پس ايستاد در پيش ايشان يكي از آن قوم گفت كيست اين
كه پيش ما ايستاده پس گفت منم ابو مره گفتند يا ابا مره آيا نشنيدي سخن ما را ابليس گفت بدي بر شما كه مولاي خود علي بن
ابي طالب را دشنام ميگوييد گفتند از كجا دانستي كه مولاي ماست گفت از قول پيغمبر شما كه گفت هر كه من مولاي اويم پس علي مولاي اوست پس
گفتند تو از دوستان و شيعيان علي بن ابي طالبي گفت من از دوستان و شيعيان او نيستم وليكن او را دوست ميدارم و دشمن نميدارد
او را كسي مگر كه من شريكم او را در مال و فرزند گفتند يا ابا مره در حق علي چيزي نميگويي گفت بشنويد از من اي گروه بيعت
شكنان و ظالمان و از دين بيرون شدگان عبادت كردم خدا را در ميان جان دوازده هزار سال چون خداي تعالى جان را هلاك
كرد شكايت كردم بخدا از تنهايي پس خدا مرا بآسمان برد و عبادت كردم خدا را در آسمان دنيا دوازده هزار سال ديگر در ميان ملائكه

بر

پس بوديم كه تسبيح ميگفتيم خدا را و تقديس او ميكرديم ناگاه گذشت بما نوري درخشنده پس ملائكه بسجده افتادند
جهة آن نور و گفتند سبّوح قدّوس نور فرشته مقربست يا نبي مرسلست پس در اين هنگام ندا آمد از
خداي عز و جل كه نه نور فرشته مقربست و نه نور نبي مرسل اين نور طينت و سرشت علي بن ابي طالبست
فايده روايت كند جعفر بن محمد دوريستي باسناد طويل از ابن عباس كه گفت رسول صلى الله عليه و آله روزي
بمرتضى علي عليه السلام گفت وقتي كه در مسجد قبا بود و انصار پيش او جمع بودند يا علي انت اخي وانا
اخوك يا علي انت وصيّي وخليفتي وامام امّتي بعدي والى الله من والاك وعادى الله
من عاداك وابغض الله من ابغضك ونصر الله من نصرك وخذل الله من خذلك يا علي
انت زوج ابنتي وابو ولدي يا علي لمّا عرج بي الى السماء عهد الىّ ربّي فيك ثلث كلمات
فقال يا محمّد قلت لبّيك وسعديك تباركت وتعاليت فقال انّ عليّا امام المتّقين للمتقين
وقائد الغرّ المحجّلين ويعسوب المؤمنين يعني اي علي تو برادر مني و من برادر توام اي علي تو وصي مني
و خليفه مني و پيشواي امت مني دوست داشت خدا را هر كه دوست داشت ترا دشمن داشت خدا را هر كه دشمن
داشت ترا و عداوت ورزيد خدا را هر كه عداوت ورزيد ترا ياري داد خدا را هر كه ياري داد ترا و فرو
گذاشت خدا را هر كه فرو گذاشت ترا اي علي تو شوهر دختر مني و پدر فرزند مني اي علي بدرستي كه چون مرا بآسمان
بردند عهد كرد با من پروردگار من در حق تو سه كلمه پس گفت اي محمد گفتم لبّيك وسعديك تباركت و
تعاليت پس گفت بدرستي كه علي پيشواي متقيان و كشنده اي پيشاني و چهار دست و پا سفيدان و پادشاه مؤمنانست
فايده روايت كند علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي باسناد طويل از عبد الله بن عمر كه گفت رسول
صلى الله عليه و آله بمرتضى علي گفت اذا كان يوم القيمة يؤتى بك يا علي بنجيب من نور وعلى راسك
تاج قد اضاء نوره وكاد يخطف ابصار اهل الموقف فياتي النداء من عند الله جلّ جلاله اين
خليفة محمّد رسول الله فتقول ها انا ذا فينادي المنادي ادخل من احبّك في الجنّة ومن عاداك في النار
فانت قسيم الجنّة وانت قسيم النار يعني كه هر گاه روز قيامت باشد آورده ميشود براي علي نجيبي يعني مركبي از
نور و بر سر تو تاجي باشد بتحقيق روشني ميدهد نور او بحدي كه نزديك باشد كه بربايد روشني او بصرهاي اهل
قيامت را پس ندا آيد از نزد خداي تعالى كه كجاست خليفه محمد رسول الله پس تو گويي اينك منم پس منادي ندا
كند كه در آر هر كرا دوست تست در بهشت و هر كرا كه دشمن تست در آتش دوزخ پس تو قسمت كننده بهشت و
قسمت كننده دوزخي و فقره اخير مقول منادي و قول رسول صلى الله عليه و آله هر دو ميتواند بود فايده روايت
كند حسن بن محمد سعيد الهاشمي باسناد طويل از ابي هريره كه گفت غزا النبيّ صلى الله عليه وآله غزاة فلمّا رجع
الى المدينة وكان عليّ تخلّف على اهله فقسم المقسم فدفع الى عليّ سهمين وهو بالمدينة متخلّف
فقال معاشر الناس ناشدتكم بالله ورسوله الم تروا الى الفارس الذي حمل على المشركين من يمين
العسكر فهزمهم ثمّ رجع الىّ فقال يا محمّد انّ لي معك سهما وقد جعلته لعلي بن ابي طالب وهو
جبرئيل عليه السلام معاشر الناس ناشدتكم بالله ورسوله هل رأيتم الفارس الذي حمل على المشركين من
يسار العسكر ثمّ رجع الىّ وكلّمني وقال لي يا محمّد انّ لي معك سهما وجعلته لعلي بن ابي طالب وهو
ميكائيل فوالله ما دفعت الى عليّ الّا سهم جبرئيل وميكائيل فكبّر الناس باجمعهم يعني غزا كرد

پیغمبر صلی الله علیه وآله غزا کردنی پس چون مراجعت کرد بمدینه و علی در مدینه خلیفه اهل پیغمبر بود در وقت قسمت غنیمت
دو سهم بامیر المؤمنین علی داد حال آنکه او در مدینه بود بجهة خلافت اهل بیت و چون دو سهم بعلی داد از برای دفع
سخن منافقان و معاندان و اندیشه فاسد ایشان گفت ای گروه مردمان سوگند میدهم شما را بخدا و رسول خدا که
آیا ندیدید سواری را در غزا آن سواری که حمله برد بر مشرکان از میمنه لشکر پس شکست داد ایشان را بعد از آن رجوع
کرد و گفت ای محمد بدرستیکه مرا با تو سهمی است و گردانیدم آن سهم خود را جهة علی بن ابیطالب یعنی بدو دادم سهم
خود را و آن سوار جبرئیل بود ای گروه مردمان سوگند میدهم شما را که آیا دیدید سواری را آن سواری که حمله کرد بر
مشرکان از میسره لشکر پس رجوع کرد بمن و گفت ای محمد بدرستیکه مرا با تو سهمی است و آنرا بعلی بن ابیطالب دادم
و آن سوار میکائیل بود پس بخدا که ندادم بعلی مگر سهم جبرئیل و میکائیل بعد از آن مردمان تکبیر گفتند **نابجه** روایت
کند احمد بن هرون ابن عم باسناد طویل از ابن عباس که گفت رسول صلی الله علیه وآله مرتضی علی فرمود یا علی انت
خلیفتی علی امّتی فی حیوتی وبعد موتی وانت کشیث من آدم وکسام من نوح وکاسمعیل من ابرهیم
وکیوشع من موسی وکشمعون من عیسی یا علی انت وصیّی ووارثی وعلیٌ غاسل جثّتی وانت
الّذی تواری بی فی حفرتی وتؤدّی دینی وتنجز عداتی یا علی انت امیر المؤمنین وامام المسلمین
وقائد الغرّ المحجّلین ویعسوب المتّقین یا علی انت زوج سیّدة النّساء فاطمة ابنتی وابو السّبطین
الحسن والحسین یا علی انّ الله تبارک وتعالی جعل ذرّیّة کلّ نبیّ من صلبه وجعل ذرّیّتی من صلبک
یا علی من احبّک ووالاک احببته والبته ومن ابغضک وعاداک ابغضته وعادیته لانّک منّی وانا
منک یا علی انّ الله طهّرنا واصطفینا لم یلتق لنا ابوان علی سفاح قطّ من لدن آدم فلا یحبّنا
الّا من طاب ولادته یا علی ابشر بالشّهادة فانّک مظلوم بعدی ومقتول فقال علی علیه السّلم
وذلک فی سلامة من دینی قال سلامة من دینک یا علی انّک لن تضلّ ولن تزلّ ولولاک لم یعرف حزب
الله بعدی یعنی ای علی تو خلیفه منی بر امت من در زندگی من و بعد از مردن من و تو نسبت بمن همچو شیث نسبت بآدم
و همچو سام نسبت بنوح و همچو اسمعیل نسبت بابرهیم و همچو یوشع نسبت بموسی و همچو شمعون نسبت بعیسی ای علی تو وصی
منی و وارث علم منی و شوینده تن منی و تو آن کسی که پنهان میکنی تن مرا در قبر من و ادا میکنی قرض مرا و بجای آری وعدهای
مرا ای علی تو امیر مؤمنانی و امام مسلمانانی و پیشوای پیشانی و دست و پا سفیدانی و ایشان متقیانی ای علی تو شوهر بهترین
زنانی فاطمه دختر من و پدر دو سبط من حسن و حسینی ای علی بدرستیکه خدای عز و جل گردانید ذریه هر پیغمبری را از پشت او
و گردانید ذریه مرا از پشت تو ای علی هر کسی که دوست داشت ترا و تولا بتو کرد دوست داشتم او را و تولا کردم با دوستی که دوستم
داشت ترا و عداوت ورزید ترا دشمن داشتم و عداوت ورزیدم او را جهة آنکه تو از منی و من از توام ای علی بدرستیکه خدا
پاک گردانید ما را و برگزید ما را ملاقات نکردند بهم رسیدند پدران و مادران ما بر حرام هرگز از آدم تا این دم پس
دوست نمیدارد ما را مگر کسیکه ولادت او نیکو است ای علی بشارت باد ترا بشهادت بدرستیکه تو ظلم کرده شده
بعد از من و کشته شده یعنی بتو ظلم خواهند کرد و ترا شهید خواهند کرد پس مرتضی علی گفت این ظلم و شهادت با سلامتی
دین من خواهد بود گفت با سلامتی دین تو خواهد بود ای علی بدرستیکه تو هرگز گمراه نمیشوی و هرگز نمیلغزی و اگر تو نمی بودی شناخته
نمیشد گروه خدا بعد از من **نابجه** روایت کند محمد بن حسن بن ولید از امام جعفر صادق علیه السّلم که وی روایت کرد از پدران
خود که گفتند بلغ امّ سلمة زوج النّبیّ صلی الله علیه وآله انّ مولی لها ینتقص علیّاً ویتناوله فارسلت الیه فلمّا احضا

الیها قالت یا بنیّ بلغنی انّک تنتقص علیّاً وتتناوله فقال لها نعم یا امّاه قالت اقعد ثکلتک
امّک حتّی احدّثک بحدیث سمعته من رسول الله صلّی الله علیه وآله ثمّ اختر لنفسک انّا کنّا
عند رسول الله صلّی الله علیه وآله تسع نسوة وکانت لیلتی ویومی من رسول الله فاتیت الباب
فقلت أادخل یا رسول الله قال لا فکبوت کبوة شدیدة مخافة ان یکون ردّنی من سخطه او
نزل فیّ شیء من السّماء ثمّ لم البث ان اتیت الباب الثّانیة فقلت أادخل یا رسول الله فقال
لا فکبوت کبوة شدیدة اشدّ من الاولی ثمّ لم البث حتّی اتیت الباب الثّالثة فقلت أادخل یا رسول الله
فقال ادخلی یا امّ سلمة فدخلت وعلیّ علیه السّلم جاث بین یدیه وهو یقول فداک ابی وامّی
یا رسول الله اذا کان کذا وکذا فما تأمرنی قال آمرک بالصّبر ثمّ اعاد علیه القول الثّانیة
فامره بالصّبر فاعاد علیه القول الثّالثة فقال له یا علیّ یا اخی اذا کان ذاک منهم فسلّ سیفک
وضعه علی عاتقک واضرب به قدماً قدماً حتّی تلقانی وسیفک شاهد یقطر من
دمائهم ثمّ التفت صلّی الله علیه وآله الیّ فقال لها هذه الکآبة یا امّ سلمة قلت للّذی کان
من ردّک یا رسول الله فقال لها ما رددتک من موجدة وانّک لعلی خیر من الله ورسوله ولکن
اتیتنی وجبرئیل عن یمینی وعلیّ علیه السّلم عن یساری وجبرئیل یخبرنی بالاحداث الّتی تکون من
بعدی وامرنی ان اوصی بذلک علیّاً یا امّ سلمة اسمعی واشهدی هذا علیّ بن ابی طالب اخی
فی الدّنیا والآخرة یا امّ سلمة اسمعی واشهدی هذا علیّ بن ابی طالب حامل لوائی فی الدّنیا
وحامل لوائی غداً یوم القیمة یا امّ سلمة اسمعی هذا علیّ بن ابی طالب وصیّی وخلیفتی من بعدی
وقاضی عداتی والذّائد عن حوضی یا امّ سلمة اسمعی واشهدی هذا علیّ بن ابی طالب سیّد المسلمین
وامام المتّقین وقائد الغرّ المحجّلین وقاتل النّاکثین والقاسطین والمارقین قلت یا رسول
الله من النّاکثون قال الّذین یبایعونه بالمدینة وینکثون بالبصرة قلت من القاسطون
قال معویة واصحابه من اهل الشّام قلت من المارقون قال اصحاب النّهروان فقال مولی
امّ سلمة فرّجت عنّی فرّج الله عنک لا اسبّ علیّاً ابداً یعنی رسید بام سلمه زوجه پیغمبر خدا
که بدرستیکه بنده ازو در منقصت علی افتاده و او را در زبان گرفته ناسزا میگوید کس نزد او فرستاد چنین
آمد نزد او گفت ای پسرک من بمن رسیده که تو در منقصت و مذمت علی افتاده و او را ناسزا میگوئی گفت مر او را
آری ای مادر ام سلمه گفت بنشین بنشیند مادر تو تا بدیه باید ترا حدیثی کنم و بگویم ترا حدیثی که شنیدم
از رسول خدا پس اختیار کن جهة نفس خود بدرستیکه ما بودیم نزد رسول خدا نه زن و نوبت شب و روز من بود
پس آمدم نزد در و گفتم آیا در آیم ای رسول خدا گفت نه پس متغیر الحال و اندوهگین شدم بغایة الغایت
از ترس آنکه رد کرده باشد مرا از خشم خود یا در حق من فرود آمده باشد چیزی از آسمان پس درنگ نکردم
آمدم پیش در بار دوم و گفتم در آیم یا رسول الله گفت نه پس متغیر الحال و محزون دل شدم بیشتر از نخست پس
درنگ نکردم تا آمدم نزدیک در بار سیوم و گفتم در آیم ای رسول خدا گفت در آی ای ام سلمه پس در آمدم و علی
بزانو در آمده بود پیش او و میگفت فدای تو باد پدر و مادر من ای رسول خدا که هر گاه که باشد چنین و چنین چه امر
میکنی مرا گفت ای علی امر میکنم ترا بصبر پس اعاده کرد پیغمبر سخن را بار دوم و امر کرد او را بصبر پس اعاده

کرد سخن را به پیغمبر باز رسیم پس گفت ای علی برادر من هرگاه باشد چنان بکش شمشیر خود را از غلاف و بنه بر دوش
خود و بزن با آن شمشیر قبیله قبیله را تا دفعه که ملاقات کنی بمن و شمشیر کشیده تو می چکاند از خونهای ایشان
قطرها پس بسوی من متوجه شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و گفت چیست این تغییر حال و ملال ای ام سلمه گفتم جهة آنکه
منع و خواهش بدا زرد تو باشد مرا ای رسول خدا پس گفت رد نکردم ترا از موجده یعنی حادثه بلکه رسیدی
که تو بر نیکی از خدا و رسول او و لیکن آمدی مرا در حالیکه جبرئیل از جانب راست من بود و علی از جانب چپ من
و جبرئیل خبر میداد مرا با حداثی چند احداثی که خواهد بود بعد از من و امر کرد مرا که وصیت کنم با آن علی را ای
ام سلمه بشنو و گواه شو این علی بن ابی طالب برادر منست در دنیا و آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه شو این علی بن ابی طالب
وصی منست و خلیفه منست بعد از من و بجا آورنده وعدهای منست و راننده است دشمنان را از حوض من ای
ام سلمه بشنو و گواه شو این علی بن ابی طالب سید مسلمانان و امام متقیان و مقتدای شیعه و چهارست و با کشندگان
است کشنده بیعت شکنان و ظالمان و از دین بیرون شدگان است گفتم ای رسول خدا ناکثین
کیانند گفت آنکسانی که در مدینه با او بیعت کنند و در بصره بشکنند گفتم کیانند قاسطین گفت معویه و یاران
او از اهل شام گفتم کیانند مارقین گفت اصحاب نهروان پس بنده ام سلمه بعد از استماع این حدیث از
ام سلمه گفت نجات دادی مرا نجات دهد ترا خدا بعد ازین علی را نا سزا نمیگویم هرگز فایده روایت کند
محمد بن ابراهیم بشر باسناد طویل از امام محمد باقر علیه السلام از امیر المؤمنین که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
انا مدینة الحکمة وهی الجنة وانت یا علی بابها فکیف یهتدی المهتدی الی الجنة ولا یهتدی
الیها الا من بابها یعنی من شهر حکمتم و شهر حکمت بهشت است و تو در آنی پس چگونه راه یابد هدایت کرده شده
بهشت حال آنکه راه بهشت نمی یابد مگر از در بهشت فایده روایت کند علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی
باسناد طویل از ابن عباس که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بدرستی که حلقه در بهشت از یاقوت سرخ است
بر صحایف زر هرگاه که آن حلقه بر صفحه میخورد آواز میکند و میگوید یا علی فایده روایت کند محمد بن موسی متوکل
باسناد طویل از ابن عباس که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود من سره ان یجمع الله له الخیر فلیوال علیا
بعدی ولیوال اولیاءه ولیعاد اعداءه یعنی هر که خوش دارد اینکه جمع کند خدای تعالی نیکیها را
جهة او پس باید که دوست دارد علی بن ابی طالب را بعد از من و باید که دوست دارد دوستان او را و باید که دشمن
دارد دشمنان او را فایده روایت کند محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی باسناد طویل که یکی از اصحاب گفت کنا
قعودا عند النبی صلی الله علیه و آله اذ جاءت فاطمة تبکی بکاء شدیدا فقال لها رسول الله ما یبکیک
یا فاطمة قالت یا ابت عیرتنی نساء قریش وقلن ان اباک زوجک من معدم لا مال له فقال
لها النبی لا تبکی فوالله ما زوجتک حتی زوجک الله من فوق عرشه واشهد بذلک جبرئیل
ومیکائیل وان الله عز وجل اطلع علی اهل الدنیا فاختار من الخلائق اباک فبعثه نبیا ثم
اطلع الثانیة فاختار من الخلائق علیا فزوجک ایاه واتخذه وصیا فعلی اشجع الناس
قلبا واحکم الناس حلما واسمح الناس کفا واقدم الناس سلما واعلم الناس علما والحسن والحسین
ابناه وهما سیدا شباب اهل الجنة واسمهما فی التوراة شبر وشبیر لکرامتهما علی الله عز وجل
یا فاطمة لا تبکی فوالله اذا کان یوم القیمة یکسی ابوک حلتین ولواء الحمد بیدی فاناوله علیا لکرامته

برادر منست در دنیا و حامل لوای منست فردای روز قیامت ای ام سلمه بشنو و گواه شو این علی بن ابی طالب ع

علی الله عز وجل یا فاطمة لا تبکی فوالله اذا کان یوم فانی اذا دعیت الی رب العالمین یجیء
علی معی واذا شفعنی الله شفع علیا معی یا فاطمة لا تبکی اذا کان یوم القیمة ینادی مناد فی
اهوال ذلک الیوم یا محمد نعم الجد جدک ابرهیم خلیل الرحمن ونعم الاخ اخوک علی بن ابی طالب
یا فاطمة علی یعیننی علی مفاتیح الجنة وشیعته هم الفائزون یوم القیمة غدا فی الجنة
یعنی نشسته بودیم نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله ناگاه فاطمه آمد گریه کرد گریه سخت پیغمبر صلی الله علیه و آله با و
گفت چه میگریاند ترا ای فاطمه گفت ای پدر من اخبار فعل و تشنیع کردند بمن زنان قریش گفتند بدرستی
که پدر تو تزویج کرد ترا بمعدم یعنی مفلسی که مال ندارد پیغمبر صلی الله علیه و آله بفاطمه گفت گریه مکن بحق خدا سوگند
که من تزویج نکردم ترا تا تزویج کرد خدای تعالی بالای عرش خود و گواه گرفت برین تزویج جبرئیل و میکائیل را
و بدرستی که خدای تعالی نظر کرد بر اهل دنیا پس اختیار کرد از خلایق پدر ترا پس برانگیخت او را به نبوت
پس تزویج کرد ترا با او و گرفت او را وصی من پس علی شجاع ترین مردمان است از جهة دل و حلیم ترین مردمان
امت از روی بردباری و بخشنده ترین مردمان است از عطا بخشش و پیشترین مردمان است از روی اسلام
و داناترین مردمان است از کثرت علم و دانش و حسن و حسین پسران او یند و ایشان سیدان جوانان بهشت
اند و نام ایشان در توریة موسی شبر و شبیر است جهة کرامت ایشان بر خدای تعالی ای فاطمه گریه مکن بخدا که
بدرستی که چون روز قیامت شود بپوشند پدر تو دو حله و لوای حمد بدست من باشد پس من این لوا را بعلی دهم جهت
کرامت او بر خدای تعالی ای فاطمه گریه مکن که بدرستی که خوانده شوم بسوی پروردگار عالمیان می آید علی با من و چون خدا
حکم بشفاعت کند مرا حکم بشفاعت کند علی را با من ای فاطمه گریه مکن که چون روز قیامت شود ندا کند نداکننده در ساعت هولهای آن
روز که ای محمد خوب جدیست جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و خوب برادریست برادر تو علی بن ابی طالب ای فاطمه علی اعانت
و یاری میکند مرا بر کلیدهای بهشت و شیعه او ایشانند فائز و رستگار فردای روز قیامت فایده روایت کند
احمد بن زیاد باسناد طویل از عبد الرحمن مسعود از مرتضی علیه السلم که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود احب
اهل بیتی وافضل من اترک بعدی علی بن ابی طالب یعنی دوست ترین اهل بیت من و فاضل ترین آنکسانند
که میگذارم بعد از خود علی بن ابی طالب است فایده روایت کند علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی باسناد طویل از
سلمان فارسی که گفت سمعت رسول الله یقول یا معشر المهاجرین والانصار الا ادلکم علی ما ان تمسکتم
به لن تضلوا بعدی ابدا قالوا بلی یا رسول الله قال هذا علی اخی ووزیری وخلیفتی امامکم
فاحبوه لحبی واکرموه لکرامتی فان جبرئیل امرنی ان اقوله لکم یعنی شنیدم رسول الله که گفت
ای گروه مهاجر و انصار آیا دلالت کنم شما را بر چیزی که اگر چنگ در زنید شما بآن چیز هرگز گمراه نشوید بعد از من
تا قیامت گفتند بلی ای رسول الله فرمود این علی برادر منست و وزیر من و خلیفه منست و امام و پیشوای شما
پس دوست دارید او را جهة دوستی من و گرامی دارید او را بواسطه گرامی من که بدرستی که جبرئیل امر کرد مرا که بگویم
این را بشما فایده روایت کند محمد بن حسین بن احمد بن ولید باسناد طویل از امام جعفر صادق علیه السلم که گفت رسول
صلی الله علیه و آله در حدیث طویل فرمود ان الله تبارک وتعالی لما اسری بنبیه قال له یا محمد انه قد
انقضت نبوتک وانقطع اکلک فمن لامتک من بعدک فقلت یا رب انی قد بلوت خلقک فلم
اجد احدا اطوع لی من علی بن ابی طالب فقال وهو لی یا محمد فمن لامتک فقلت یا رب انی قد بلوت خلقک

فلم اجد احدًا اطوع لی من علی بن ابی طالب فقال ولی یا محمد فمن لامتک فقلت یا رب انی قد بلوت
خلقک فلم اجد احدًا اشد حبًا لی من علی بن ابی طالب فقال عز وجل ولی یا محمد فابلغه انه رایة
الهدی وامام اولیائی ونور لمن اطاعنی، یعنی پیغمبر که چون خدای تعالی پیغمبر خود را باسمان برد گفت
مر او را ای محمد تحقیق که منقضی شد پیغمبری تو و منقطع شد روزی تو کیست جهت صلاح کار امت تو بعد از تو
گفتم ای پروردگار من پیغمبر که من از مردم خلق ترا و نیافتم کسی را فرمان بردار تر جهت خود از علی بن ابی طالب علیه السلام تعالی
گفت جهت من هم ای محمد کیست جهت اصلاح کار امت تو گفتم ای پروردگار من پیغمبر که من امتحان کردم خلق ترا و نیافتم
احدی را سخت تر از روی دوستی جهت خود از علی بن ابی طالب خدای تعالی گفت جهت من برای محمد پس بعد
که پیغمبر گرداو رایت هدایت است و نور دوستان من است و نور کیست که فرمان من برند فایحه روایت کند
محمد بن ماجیلویه باسناد طویل از امام جعفر صادق علیه السلام از پدران او که رسول صلی الله علیه و آله فرمود لیلة اسری
بی الی السماء کلمنی ربی جل جلاله فقال لی یا محمد فقلت لبیک ربی فقال ان علیًا حجتی بعدک
علی خلقی وامام اهل طاعتی من اطاعه اطاعنی ومن عصاه عصانی فانصبه علمًا لامتک
یهتدون به بعدک، یعنی شبی که مرا باسمان بردند سخن کرد پس پروردگار من جل جلاله پس گفت ای محمد گفتم
لبیک پروردگار من گفت پیغمبر که علی حجت من است بعد از تو بر خلق من و پیشوای اهل طاعت منست هر که فرمان
او برد فرمان من برده و هر که عاصی شد او را از عاصی شد پس نصب کن او را علم و نشانه جهت امت خود که هدایت
یابند باو بعد از تو فایحه روایت کند حسین بن احمد بن ادریس باسناد طویل از ابن عباس که گفت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود ان الله تبارک وتعالی اوحی الی انه جاعل لی من امتی اخًا ووزیرًا وخلیفة ووصیًا
فقلت یا رب من هو فاوحی الی عز وجل یا محمد انه امام امتک وحجتی علیها بعدک فقلت
یا رب من هو فاوحی الی عز وجل یا محمد ذاک من احبه ویحبنی ذاک المجاهد فی سبیلی والمقاتل
لناکثی عهدی والقاسطین فی حکمی والمارقین من دینی ذاک ولیی حقًا زوج ابنتک
وابو ولدک علی بن ابی طالب یعنی پیغمبر که خدای تعالی وحی کرد بسوی من که گردانیده است خدا جهت من از امت
من برادر و وزیر و خلیفه و وصی پس من گفتم ای پروردگار من آن کیست پس وحی کرد بسوی من خدای تعالی که ای محمد
پیغمبر که او امام و پیشوای امت تست و حجت من است بر امت بعد از تو گفتم ای پروردگار من کیست آن کس پس وحی
کرد خدای تعالی که ای محمد آن کسی است که دوست میدارم من او را و دوست میدارد او مرا آن کس جهاد کننده است
در راه من کشنده است مر شکنندگان عهد مرا و ظالمان را در حکم من و بیرون شدگان را از دین من آن کس ولی من است
از روی حق و راستی و شوهر دختر تو و پدر فرزندان تو علی ابن ابی طالب است فایحه روایت کند علی بن ابی طالب
باسناد طویل از سعید بن جبیر که گفت اتیت عبد الله بن عباس فقلت له یا ابن عم رسول الله انی جئتک
اسئلک عن علی بن ابی طالب واختلاف الناس فیه فقال ابن عباس یا ابن جبیر جئتنی تسالنی عن خیر خلق
الله من الامة بعد محمد نبی الله جئتنی تسالنی عن رجل له ثلثة الاف منقبة فی لیلة واحدة وهی لیلة
القربة جئتنی تسالنی عن وصی رسول الله ووزیره وصاحب حوضه ولوائه وشفاعته والذی نفس ابن
عباس بیده لو کانت بحار الدنیا مدادًا واشجارها اقلامًا واهلها کتابًا فکتبوا مناقب علی بن ابی طالب
وفضایله من یوم خلق الله عز وجل الدنیا الی ان یفنیها ما بلغوا معشار ما اتیه الله تبارک وتعالی

یعنی آمدم پیش عبد الله بن عباس و گفتم ای پسر عم رسول الله پیغمبر که من آمدم پیش تو که بپرسم از تو از علی بن ابی طالب و اختلاف
مردمان در حق او ابن عباس گفت ای پسر جبیر آمدی پیش من که بپرسی از مردی که مر او را سه هزار منقبت حاصل شد در یک
شب و آن شب لیلة القربة است مخفی نماند که در مسک اول از نافه چهارم از طبله دوم بیان سه هزار منقبت مذکور خواهد شد
آمدی پیش من که بپرسی از وصی رسول خدا و وزیر او و خداوند حوض او و خداوند لوای شفاعت او قسم بکسی که نفس ابن عباس در دست
قدرت اوست که اگر دریاهای دنیا سیاهی گردد و درختهای او قلم شوند و اهل او کاتب شوند پس بنویسند مناقب
علی بن ابی طالب و فضایل او را از روزی که خلق کرده است خدای تعالی دنیا را تا روزی که دنیا فانی شود نرسند بعشر آنچه
آمده است او را از خدای تعالی فایحه روایت کند محمد بن ابرهیم بن اسحق طالقانی باسناد طویل از ابن عباس که گفت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود من انکر امامة علی لقد کان کمن انکر نبوتی ومن انکر نبوتی کمن انکر ربوبیة ربی عز وجل
یعنی هر که انکار کرد امامت علی را بتحقیق همچو آن کس است که انکار کرد نبوت مرا و هر که انکار کرد نبوت مرا همچو آن کس است
که انکار کرد ربوبیت و خداوندی پروردگار مرا فایحه روایت کند حسین بن ابرهیم باسناد طویل از امیر المؤمنین علیه السلام
که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود اذا کان یوم القیمة یؤتی بک یا علی بناقة من نور وعلی راسک تاج
له اربعة ارکان علی کل رکن ثلثة اسطر لا اله الا الله محمد رسول الله علی مفتاح الجنة ثم یوضع
لک کرسی یعرف بکرسی الکرامة فتقعد علیه ثم یجمع لک الاولون والاخرون فی صعید واحد
فتامر بشیعتک الی الجنة وباعدائک الی النار فانت قسیم الجنة وانت قسیم النار لقد فاز من
تولاک وخاب وخسر من عاداک وانت فی ذلک امین الله وحجة الله الواضحة یعنی چون روز قیامت
شود آورده میشود بتو ناقه از نور و بر سر تو تاجی از نور که او را چهار رکن است بر هر رکنی سه سطر نوشته است سطری
لا اله الا الله و سطری محمد رسول الله و سطری علی مفتاح الجنة پس نهاده میشود جهت تو کرسی که بکرسی کرامت معروف و مشهور است
پس می‌نشینی تو بر آن کرسی جمع کرده میشود مر ترا خلق اولین و آخرین در یک زمین هموار پس امر میکنی شیعه خود را به بهشت
و دشمنان خود را بدوزخ پس تو قسمت کننده بهشت و قسمت کننده دوزخی بتحقیق که فایز و رستگار شد هر که ترا تولا
کرد و خایب و خاسر شد هر که ترا عداوت نمود و تو در قیامت یا در بهشت امین خدا و حجت خدا که واضح و هویدا و
پیداست فایحه روایت کند علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی باسناد طویل از جابر بن عبد الله انصاری که گفت رسول
خدا فرمود من فضل احدًا من اصحابی علی علی فقد کفر یعنی هر که تفضیل داد کسی را از یاران من و همراهان
من بر علی بن ابی طالب بتحقیق که کافر شد این بود آیات و احادیث و اخبار و آثار که از کتب معتبره نقل کردیم بعون الله
الملک المعبود نافه دویم در ذکر احادیث و اخباری که در حق فاطمه زهرا علیها السلم واقع شده و مخصوص است بآن حضرت
و این نافه مختوم است بر چهار مشک مشک اول در ذکر احادیثی که از کتب عیون آل الرضا نقل کرده شده ما آنها را با ترجمه
نماییم و با ترجمه مرقوم میسازیم در چند فایحه فایحه روایت کند احمد بن ابی جعفر البیهقی باسناد طویل از امام رضا علیه السلام
از پدران او از علی بن ابی طالب که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود تحشر ابنتی فاطمة یوم القیمة ومعها ثیاب
مصبوغة بالدماء تتعلق بقائمة من قوائم العرش تقول یا رب احکم بینی وبین قاتل ولدی قال علی
بن ابی طالب قال رسول الله صلی الله علیه وآله ویحکم لابنتی ورب الکعبة یعنی حشر کرده میشود دختر من فاطمه و با او
جامه ها باشد بخون رنگ کرده شده در آویزد بپایه از پایه های عرش و گوید ای پروردگار من حکم کن میان من و میان
کشنده فرزندان من بعد از نقل حدیث مرتضی علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خدای تعالی حکم میکند

از بهترین خلق خدا از امت محمد بعد از پیغمبر
آمدی پیش من که بپرسی

ومن انکر نبوتی صح

٨٥

حبت خز من قسم بجذاده کعبه فایده روایت کند ابو منصور احمد بن ابراهیم باسناد طویل از امام رضا علیه السلام
از پدران او از علی بن ابی طالب که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود و تحشر ابنتی فاطمة و علیها ثیاب
مصبوغة بدم فتعلقت بقائمة من قوائم العرش فتقول یا عدل احکم بینی و بین قاتل ولدی
قال رسول الله صلی الله علیه و آله فیحکم لابنتی ان الله عز و جل یغضب بغضب فاطمة و
یرضی لرضاها، یعنی حشر کرده میشود دختر من فاطمه و بر او جامهها باشد رنگ کرده شده بخون پس در آویزد
بپایه از پایههای عرش و گوید ای پادشاه عادل حکم کن میان من و کشنده فرزندان من بعد ازین حدیث
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حکم میکند خدای تعالی جهت دختر من و بدرستی که خدای تعالی غضب میکند
بغضب فاطمه و خشنود میشود بخشنودی او فایده روایت بهمین اسناد از امام رضا علیه السلام که رسول صلی الله
علیه و آله فرمود و تحشر ابنتی فاطمة و علیها حلة الکرامة و قد عجنت بماء الحیوان فتنظر الیها الخلائق
فیتعجبون منها ثم تکسی ایضا من حلل الجنة الف حلة مخطط بخط اخضر ادخلوا بنت محمد الجنة علی احسن
الصورة و احسن الکرامة و احسن منظر فتزف الی الجنة کما تزف العروس و توکل بها سبعون الف جاریة
یعنی حشر کرده میشود دختر من فاطمه و بر او باشد حله کرامت که سرشته شده است باب حیوان و مراد ازین سرشتن آنست
است پس نظر کنند خلایق و تعجب کنند و در شگفت افتند از و تزلف کردن که مراد از خلایق مگر درین موقف مردم ذریه فاطمه باشند
که محرم مند یا زنان یا ملکه و الا منافی کرده کرد و حدیث یوم القیمة نادی مناد یا معشر الخلائق غضوا ابصارکم
حتی تجوز فاطمة بنت محمد، یعنی چون روز قیامت شود ندا کند ندا کننده که ای گروه خلایق بپوشید چشمهای
خود را تا آنکه بگذرد فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله پس پوشیده شود نیز از جامها و حلههای بهشت هزار حله یعنی هزار
حله او را بپوشانند نوشته شده باشد بر هر حله بخط سبز که در آرید دختر محمد را به بهشت بر بهترین صورتی و نیکوترین
کرامتی و زیباترین منظری پس زفاف کرده شود بسوی بهشت چنانکه زفاف کرده میشود عروس یعنی متوجه بهشت شود و در
شادان است و در حین زفاف و موکل است بفاطمه هفتاد هزار کنیز جهت خدمت فایده روایت بهمین اسناد
از علی بن حسین علیه السلام که فرمود حدثتنی اسماء بنت عمیس قالت کنت عند فاطمة اذ دخل علیها
رسول الله و فی عنقها قلادة من ذهب کان اشتراها علی بن ابی طالب من فیء فقال لها رسول الله
یا فاطمة لا تقول الناس ان فاطمة بنت محمد تلبس لباس الجبابرة فقطعتها و باعتها و اشترت
بها رقبة فاعتقتها فسر بذلک رسول الله یعنی حدیث کرد اسماء بنت عمیس مرا و گفت که پیش فاطمه بودم ناگاه
رسول خدا در آمد و در آن حال در گردن فاطمه قلادهٔ از زر بود که مرتضی جهت او از مال غنیمت خریده بود پس رسول
خدا گفت ای فاطمه مردمان نگویند که بدرستی فاطمه دختر محمد لباس جبابره پوشیده پس فاطمه قلاده را از گردن خود جدا
کرد و فروخت و از بهای آن بندهٔ خرید و آزاد کرد رسول صلی الله علیه و آله باین عمل از فاطمه خشنود شد فایده روایت
بهمین اسناد از امام رضا علیه السلام که امیر المومنین ع گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود انما سمیت ابنتی فاطمة لان
الله فطمها و فطم من احبها من النار، یعنی فرزند نیک نامیده شده است دختر من فاطمه جهت آنکه بدرستی که خدای تعالی
جدا کرد و دور کرد فرزند او را و کسی را که او را دوست داشت از آتش دوزخ فایده روایت بهمین اسناد از امام رضا ع
که مرتضی علیه السلام فرمود که رسول صلی الله علیه و آله گفت ان فاطمة احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی النار
یعنی بدرستی که فاطمه را امین او پاکست پس حرام کرد خدای تعالی ذریت او را بر آتش دوزخ مسئله ترجم و ذکر احادیث

وخبر

٨٦

که از کتب اهل سنت بیرون آورده شده آنها را ترجمه کنیم و با ترجمه ایراد نمائیم در چند فایده فایده روایت کند
محمد بن ابراهیم از امام محمد باقر علیه السلام که گفت سمعت جابر بن عبد الله انصاری یقول قال رسول الله
صلی الله علیه و آله اذا کان یوم القیمة تقبل ابنتی فاطمة علی ناقة من نوق الجنة مدبجة الجنبین
خطامها من لؤلؤ رطب قوائمها من الزمرد الاخضر ذنبها من المسک عیناها یاقوتتان حمراوان
و ان علیها قبة من نور یری ظاهرها من باطنها و باطنها من ظاهرها داخلها عفو الله و خارجها
رحمة الله علی راسها تاج من نور للتاج سبعون رکنا کل رکن مرصع بالدر و الیاقوت
یضیء کما یضیء الکوکب الدری فی افق السماء و عن یمینها سبعون الف ملک و عن شمالها
سبعون الف ملک و جبرئیل آخذ بخطام الناقة ینادی باعلی صوته ایها الخلائق غضوا
ابصارکم حتی تجوز فاطمة بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فلا یبقی یومئذ نبی و لا رسول و لا
صدیق و لا شهید الا غضوا ابصارهم حتی تجوز فاطمة فتسیر حتی تحاذی عرش ربها جل جلاله
فتزج بنفسها عن ناقتها و تقول الهی و سیدی احکم بینی و بین من ظلمنی اللهم احکم بینی و بین
من قتل ولدی فاذا النداء من قبل الله عز و جل یا حبیبتی و ابنة حبیبی سلینی تعطی و اشفعی
تشفعی فوعزتی و جلالی لا جازنی ظلم ظالم فتقول الهی و سیدی ذریتی و شیعتی و شیعة
ذریتی و محبی و محبة ذریتی فاذا النداء من قبل الله عز و جل این ذریة فاطمة و شیعتها
و محبوها و محبو ذریتها فیقبلون و قد احاط بهم ملائکة الرحمة فتقدمهم فاطمة حتی تدخلهم
الجنة یعنی شنیدم از جابر بن عبد الله انصاری که میگفت رسول خدا فرمود که چون قیامت شود می آید
دختر من فاطمه بر ناقه از ناقههای بهشت مخطط بمدبج حسین یعنی آنجا که حسین را ذبح کرده بشهادت رسانیدند
مهار آن ناقه از لؤلؤ تر است و چهار دست و پای او از زمرد سبز است دم او از مشک است چشمهای او دو یاقوت
سرخست و بر آن ناقه قبه ایست از نور که دیده میشود در کمال صفا ظاهر آن قبه از باطن او و باطن او از ظاهر او و درون
آن قبه عفو خداست و بیرون آن رحمت خداست بر سر فاطمه تاجی باشد از نور مر تاج را هفتاد رکن باشد هر رکن
مرصع بالسبز و یاقوت روشنی میدهد چنانکه روشنی میدهد ستاره دری در کنار آسمان و از جانب راست فاطمه
هفتاد هزار فرشته باشد و از جانب چپ او هفتاد هزار فرشته و جبرئیل مهار ناقه او را گرفته ندا کند باواز
بلند که ای خلایق بپوشید و فرو خوابانید چشمهای خود را تا فاطمه دختر محمد بگذرد پس باقی نماند آن روز نه پیغمبر
و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر که بپوشند و فرو خوابانند چشمهای خود را تا فاطمه بگذرد پس فاطمه برود تا
شود برابر عرش پروردگار خود جل جلاله پس خود را از ناقه فرو اندازد و گوید ای اله من و ای پادشاه من حکم
کن میان من و کسی که بمن ظلم کرده اند بار خدایا حکم کن میان من و کسی که فرزندان مرا کشته اند پس در آن وقت ندا آید
از جانب خدای تعالی که ای حبیبه من و دختر حبیب من سوال کن از من و طلب کن که عطا کرده میشوی و شفاعت کن که
شفاعت کرده میشوی یعنی طلب شفاعت تو بدرجه قبول خواهد رسید سوگند بعزت من و قسم ببزرگی من که امان نمیدهد
از عمل من ظلم ظالم پس فاطمه گوید که ای اله من و پادشاه من ذریت من و شیعه من و دوست دارنده من و دوست
دارنده ذریت من یعنی گناه ایشان را از تو در میخواهم پس آن هنگام ندا آید از جانب خدا عز و جل که کجایست
ذریت فاطمه و شیعه او و دوستان او و دوستان ذریه او پس ایشان در آیند بتحقیق که فرشتهها ایشان را در میان گرفته اند

پس فاطمه ایشان را در پیش روان میکنند تا آنکه در می‌آیند ایشان در بهشت عنبر سرشت فایده روایت کند احمد بن
الحسن القطان باسناد طویل از انس بن مالک که وی روایت کرد از مادر خود که گفت ما رأت فاطمة دماً فی
حیض ولا فی نفاس یعنی ندید فاطمه خون نه در حیض و نه در نفاس مؤلف گوید که در بعضی از کتب بنظر در آمده
که امیر المؤمنین علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله پرسید که فاطمه را بتول گویند و مریم را نیز بتول گفته اند
بتول چه معنی دارد فرمود بتول آن زنی را گویند که سرخ خون حیض و استحاضه و نفاس ندید فایده روایت
کند محمد بن ابراهیم بن اسحق باسناد طویل از مرتضی علی که گفت قالت فاطمة لرسول الله یا ابتاه این
القاك یوم الموقف الاعظم و یوم الاهوال و یوم الفزع الاکبر قال یا فاطمة عند باب الجنة
ومعی لواء الحمد وانا الشفیع لامتی الی ربی قالت یا ابتاه ان لم القك هناك قال القینی
علی الحوض وانا اسقی امتی قالت فان لم القك هناك قال القینی علی الصراط وانا قائم اقول
رب سلم امتی قالت فان لم القك هناك قال القینی عند شفیر جهنم امنع شررها
ولهبها عن امتی فاستبشرت فاطمة بذلك یعنی فاطمه گفت رسول خدا را که ای پدر کجا ملاقات کنم
ترا روز موقف اعظم و روز هولها و روز فزع اکبر پیغمبر گفت ای فاطمه نزد در بهشت در حالی که با من باشد
لوای حمد و من شفاعت کنم امت خود را از پروردگار خود فاطمه گفت ای پدر اگر آنجا ملاقات نکنم تو گفت
ملاقات کن بر حوض کوثر در حینی که آب میدهم امت خود را گفت اگر آنجا ملاقات میسر نشود گفت ملاقات کن
بمن نزد پل صراط در وقتی که من ایستاده باشم و گویم پروردگارا بسلامت بگذران امت مرا گفت اگر آنجا هم
ملاقات روزی نگردد گفت ملاقات کن نزد شفیر جهنم یعنی کنار دوزخ که منع کنم آتش با زبانه اورا
از امت خود پس فاطمه مستبشر و شادمان شد باین سخن فایده روایت کند محمد بن حسن بن احمد باسناد طویل از امام
جعفر صادق علیه السلام از پدران او از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت دخلت ام ایمن علی النبی صلی الله
علیه و آله وفی ملحفتها شیء فقال لها رسول الله ما معك یا ام ایمن فقالت ان فلانة املکوها
فنثروا علیها فاخذت من نثارها ثم بکت ام ایمن وقالت یا رسول الله فاطمة زوجتها
من علی ولم تنثر علیها شیئاً فقال رسول الله لم تکذبین فان الله تبارك وتعالی لما زوج
فاطمة علیاً امر اشجار الجنة ان تنثر علیهم حلیها وحللها ودرها وزمردها واستبرقها
فاخذوا منها ما لا یعلمون ولقد نحل الله طوبی فی مهر فاطمة فجعلها فی منزل علی یعنی در آمد ام
ایمن بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و در چادر او چیزی بود پیغمبر صلی الله علیه و آله با او گفت که چیست با تو ای ام ایمن گفت
دختری که فلانه را شوهر دادند پس نثار کردند بر او من گرفتم از نثار او بعد از گفتن این سخن گریست ام ایمن و
گفت ای رسول خدا فاطمه را تزویج کردی بعلی و نثار نکردی بر او چیزی پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت چرا تکذیب
میکنی دختری که چون خدای تعالی فاطمه را بعلی تزویج کرد فرمود اشجار بهشت را که بر ایشان نثار کنند حلی و حلل و در
و زمرد و استبرق خود را پس گرفتند ملائکه از آن حلی و حلل و در و زمرد و استبرق آنچه نمیدانستند یعنی آنچه مثل آن
ندیده بودند بتحقیق که عطا کرد خدای تعالی درخت طوبی را بمهر فاطمه و گردانید او را در منزل علی فایده روایت کند
محمد بن علی بن حسین باسناد طویل از امام جعفر صادق علیه السلام از پدران او از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت رسول
فرمود یا فاطمة ان الله تبارك وتعالی لیغضب لغضبك ویرضی لرضاك یعنی ای فاطمه بدرستی که خدای

عز و جل غضب میکند و خشم میگیرد بسبب غضب و خشم تو و راضی و خشنود میشود بسبب خشنودی و رضای تو فایده
روایت کند احمد بن زیاد بن جعفر همدانی از امام رضا علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله فرمود لما عرج بی
الی السماء اخذ بیدی جبرئیل فادخلنی الجنة فناولنی من رطبها فاکلته فتحول ذلك نطفة
فی صلبی فلما هبطت الی الارض واقعت خدیجة فحملت بفاطمة حوراء انسیة فکلما اشتقت
الی رائحة الجنة شممت رائحة ابنتی فاطمة یعنی چون مرا باسمان بردند جبرئیل دست مرا گرفت و در آورد
در بهشت و از رطب بهشت بمن داد که آن خرماست پس من خوردم آن رطب را و آن رطب در پشت من نطفه گردید و چون فرود
آمدم از آسمان بر زمین ملاقات کردم بخدیجه پس خدیجه حامله شد بفاطمه که از حوران انسیه است پس هرگاه که مشتاق
برایحه جنت شدم بوییدم رایحه دختر خود فاطمه را فایده روایت کند محمد بن [illegible] متوکل از امام جعفر صادق علیه السلام
که گفت لفاطمة تسعة اسماء عند الله عز وجل فاطمة والصدیقة والمبارکة والطاهرة والزکیة والراضیة
والمرضیة والمحدثة والزهراء ثم قال اتدری ای شیء تفسیر فاطمة قلت اخبرنی یا سیدی قال
فطمت من الشر ثم قال لولا ان امیر المؤمنین تزوجها لما کان لها کفو علی وجه الارض الی یوم القیمة
من دونه یعنی فاطمه را نه نامست نزد خدای تعالی ۱ فاطمه ۲ صدیقه ۳ مبارکه ۴ طاهره ۵ زکیه ۶ رضیه ۸
مرضیه ۷ محدثه ۹ زهرا پس امام جعفر علیه السلام گفت دانستی که از چه جهت نامیده شد فاطمه گفتم خبر ده مرا ای سید من
گفت جهت آنکه جدا کرده شده است از شر و بدی پس گفت اگر نه امیر المؤمنین تزویج میکرد فاطمه را هر آینه کفوی نمیبود
او را بر روی زمین تا روز قیامت پس از روز قیامت هم یعنی در بهشت فایده روایت کند محمد بن احمد بن داود
باسناد طویل از عایشه که گفت اقبلت فاطمة تمشی کان مشیتها مشیة رسول الله فقال النبی مرحبا
یا بنتی فاجلسها عن یمینه او عن شماله ثم اسر الیها حدیثاً فبکت ثم اسر الیها حدیثاً فضحکت فقلت لها
حدثك رسول الله بحدیث فبکیت ثم حدثك فضحکت فما رأیت کالیوم فرحاً اقرب من حزن من
فرحك وسألتها عما قال فقالت ما کنت لافشی سر رسول الله حتی اذا قبض سألتها فقالت انه
اسر الی فقال ان جبرئیل کان یعارضنی بالقرآن کل سنة مرة وانه عارضنی به العام مرتین
ولا اراه الا وقد حضر اجلی فبکیت لذلك ثم قال انك اول اهل بیتی لحوقاً بی ونعم
السلف انا لك ثم قال الا ترضین ان تکونی سیدة نساء هذه الامة او نساء المؤمنین فضحکت
لذلك یعنی فاطمه آمد و گویا رفتار او رفتار رسول صلی الله علیه و آله بود پس رسول صلی الله علیه و آله گفت خوش آمدی
ای دختر من پس او را نشانید از جانب راست خود یا گفت از جانب چپ خود پس آهسته با او رازی و سری گفت
و فاطمه بخندید پس بفاطمه گفتم که رسول صلی الله علیه و آله بتو سخن گفت و بخندیدی و من ندیدم هیچ امروز شادی و فرحی
نزدیکتر بحزن و اندوه از شادی و فرح تو و پرسیدم از آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله با او گفت فاطمه گفت من نیستم که
فاش کنم راز رسول خدا را تا رسول خدا از عالم رفت پس پرسیدم او را گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت اول
که جبرئیل در هر سال یکبار قرآن را بمن عرض میکرد و درین سال دو بار عرض کرد گمان نمیبرم و نمی بینم مگر آنکه اجل من حاضر شده
یعنی نزدیک رسیده بجهت این گریستم پس گفت بدرستی که تو اول کسی از اهل بیت من که لاحق خواهی شد بمن روز قیامت و نیک
گذشتگانند پدران تو یعنی ابراهیم و اسماعیل علیهم السلام و غیر ایشان پس گفت آیا راضی نیستی که سیده زنان این امت
یا گفت سیده زنان مؤمنه باشی پس من خندیدم ازین خندیدم نکته سیم در ذکر احادیثی و اخباری که در روضة الشهدا مذکور است

فاطمه گریست پس آهسته با او رازی دیگر گفت صح
دیگر باره بخندید صح

واین مسلک مشتمل است بر چند فایحه فایحه درکتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی مذکور است که خبر کرد مرا ابو العلاء همدانی
باسناد خود از حسین ع که روزی رسول صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه رضی الله عنها بود که بر وی ملکی فرود آمد
که او را بیست سر بود و بر هر سری هزار زبان داشت و هر زبانش بلغتی تقدیس و تسبیح میکرد مر حق تعالی را که
زبان دیگر نمی دانست و کف دست او گشاده تر بود از هفت آسمان و زمین حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پنداشت
که جبرئیل است گفت ای برادر تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامده آن فرشته گفت یا رسول الله من جبرئیل
نیستم مرا صرصائیل گویند حق سبحانه و تعالی مرا نزد تو فرستاده برای نور بنور حضرت صلی الله فرمود که ای
صرصائیل کرا بکه حق باید داد گفت فاطمه را بعلی پس حضرت صلوات الله و سلامه علیه فاطمه را بحضور وی بعلی داد بگواهی
جبرئیل و میکائیل و صرصائیل فایحه شیخ زرندی در کتاب نظم درر السمطین روایت میکند از انس بن مالک که گفت من نزد
رسول خدا نشسته بودم که آثار وحی در بشره مبارک وی ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ
میدانی که جبرئیل برای من از نزد خدای تعالی چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
چه پیغام آورده فرمود که پیغام آمده که ان الله تعالی یأمرک ان تزوج فاطمة من علی پس برو که حق تعالی
امر میفرماید که فاطمه را بزنی بعلی دهم ای انس برو و اشراف مهاجر و انصار را بگو که رسول خدا شما را میخواند
فرموده انحضرت رفتم و آن گروه را بخواندم چون جمع شدند و علی مرتضی نیز حاضر شد رسول الله صلوات الله
و سلامه علیه خطبه بلیغ خواند مشتمل بر ثنای حق جل جلاله و ترغیب بنکاح اکفاء و فرمود که امر حق تعالی چنین است
که فاطمه را بعلی دهم او را بزنی بعلی دادم و بر مهر چهار صد مثقال نقره رضی شدی ای علی گفت رضی شدم یا رسول
الله در روایتی آنکه امیر را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعای خیر در شأن فاطمه و علی بتقدیم رسانید و گفت جمع
کند خدای تعالی پراکندگیهای شما را و سعادت قرین سازد بخت شما را و برکت دهد شما را و از شما هر دو بیرون
آرد ذریه بسیار و اولاد شما همه پاک و پاکیزه روزگار فایحه در کتاب مناقب خوارزمی در حق فاطمه حدیث طویل
واقع شده خلاصه همه آنکه جبرئیل علیه السلام نزدیک حضرت صلی الله علیه و آله آمد و قدری از سنبل و قرنفل بهشت بیاورد
و حضرت آنرا فرا ستد و ببوئید و گفت ای جبرئیل آوردن این سنبل و قرنفل بهشت بیا در دو حضرت آنرا
جهت چیست جبرئیل حضرت رسول صلی الله علیه و آله را خبر داد که حق سبحانه و تعالی وحی کرد و بهشت که خود را بیارای و فرمود
درخت طوبی را که بار بردار از حلی و حلل و حکم شد تا حورالعین خود را بیارایند و ملئکه را فرمان رسید تا خواله
بیت المعمور جمع شدند و انجا منبری است از نور که آدم علیه السلام بر وی خطبه خوانده در روز عرض اسما بر ملئکه
و امر الهی شد بر راحیل که ملکی از ملئکه بارگاه ربوبیت است بران منبر بالا رود و خطبه خواند و در میان همه ملئکه
سخن گوتر از وی نیست پس راحیل بر منبر برآمده حق تعالی را با نواع محامد ستایش فرمود چنانکه اهل آسمانها
فرحان و مسرور گشتند پس وحی آمد بوی که عقد کن فاطمه دختر حبیب را بعلی مرتضی پس راحیل عقد کرد و ملئکه گواه شدند
و کاتبان این مهم را بسامیت و دیره ثبت نمودند آنکه جبرئیل قطعه حریر بحضرت صلی الله علیه و آله نمود که این صورت
عوین و صیغه حریر نوشته بفرمان خدای بر تو عرض کردم و مهر این را بخاتم مشک مهر خواهم کرد و برضوان خازن بهشت
خواهم سپرد و چون مهم عقد با تمام رسید اشجار فردوس سنبل و قرنفل نثار کردند و من تحفه قدری برای تو آوردم و آنکه
درخت طوبی با آنچه بر وی بار بود نثار کرد و حورالعین بر داشتند و بدان مفاخرت میکنند تا قیامت فایحه نقل است
که درخت طوبی رقعها نثار کرد و بعد دوستداران اهل بیت نوشته از زنان و مردان و هر ملکی که حاضر بوده از آن

رقعه بر داشته نگاه میدارد تا روز قیامت آن رقعه را بدان کس دهد که نام او در آنجا مذکور است و مضمون رقعه این باشد
که فلان از آتش دوزخ آزاد است باین برکت فاطمه بنت هر کس که نام او در آنجا مذکور است و میمنت مرتضی حبیب
فایحه بثبوت پیوسته که حضرت رسالت در مجمع صحابه فرمود که زنان را چه بهتر باشد یاران در ماندند که جواب
چه گویند مرتضی علیه السلام بخانه آمد و آنچه در مجلس گذشته بود با فاطمه گفت فاطمه گفت چرا نگفتی که زنان را آن بهتر
که مردان نامحرم را نه بینند و مردان ایشان را نه بینند پس امیرالمومنین علی بمجلس حضرت مراجعت نموده این جواب را
با آن سرور گفت حضرت فرمود که از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه فرمود الفاطمة بضعة منی او پاره است از من
مؤلف گوید که تو خاکه یکی از علمای امامیه است در رساله خود از صحیح بخاری نقل کرده که قال النبی فاطمة بضعة منی
من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و من اذی الله فقد کفر یعنی محمد صلی الله علیه و آله فرمود
که فاطمه پاره است از من هر که او را ایذا و آزار کرد بتحقیق که مرا ایذا و آزار کرد و هر که مرا ایذا و آزار کرد خدا را ایذا و آزار
کرده و هر که خدا را ایذا و آزار کرد بتحقیق کافر شد و بعد از ذکر این حدیث گفته که خدای تعالی در کلام مجید فرموده ان
الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا یعنی بتحقیق آنها
که ایذا و آزار میکنند خدا را و رسول خدا را لعنت کرده است خدای تعالی ایشان را در دنیا و آخرت و آماده کرده
برای ایشان عذاب خوار کننده و استدلال کرده باین حدیث و آیه گفته که هر کس که ایذا و آزار فاطمه کرد و او را قبل از قتل
حسین و غیرهم لعنت بایشان لازم است و منکران و غیره را یکی از دو کار باید کرد یا باید گفت صحیح بخاری نا صحیح و بی
اعتبار است یا باید گفت قرآن کلام خدا نیست نعوذ بالله من ذلک یا اقرار باید کرد که بر ایذا کننده فاطمه لعنت
ثابت و لازم است و علامه تفتازانی در شرح عقاید تجویز لعنت بر یزید و انصار و اعوان او کرده چنانکه میگوید
لم ینقل عن السلف المجتهدین و العلماء الصالحین جواز اللعن علی معاویة و احزابه لان غایة امرهم البغی و
الخروج علی الامام و هو لا یوجب اللعن و انما اختلفوا فی یزید بن معاویة حتی ذکر فی الخلاصة و غیرها
انه لا ینبغی اللعن علیه و لا علی الحجاج لان النبی علیه الصلوة و السلام نهی عن لعن المصلین و من کان من اهل
القبلة و ما نقل من لعن النبی علی بعض من اهل القبلة فلانه یعلم من احوال الناس ما لا یعلم غیره
و بعضهم اطلق علیه اللعن لما انه کفر حین امر بقتل الحسین علیه السلام و اتفقوا علی جواز اللعن علی
من قتله او امر به او اجازه او رضی به و الحق ان رضی یزید بقتل الحسین علیه السلام و استبشاره
بذلک و اهانته اهل البیت مما تواتر معناه و ان کان تفاصیلها احادا فنحن لا نتوقف فی شانه بل
فی ایمانه لعنة الله علیه و علی انصاره و اعوانه مسلک چهارم در ذکر اخباری که از کتاب مصابیح القلوب نقل
کرده شده و درین مسلک ده فایحه است فایحه آورده اند که روزی خواجه کونین بخانه زهرا درآمد و گفت ای
روشنایی چشم من بچه شغل مشغولی و چه کار میکنی گفت ای پدر مهربان بنعت اعضا و جوارح را بکار مشغول کرده ام
بچشم عبرت می بینم و بگوش حکمت می شنوم و زبان بذکر او میگویم و بدل آلا و نعمتهای او را فکر میکنم و بدست
دست آس میکشم و بپای گهواره حسن میجنبانم خواجه گفت ای جان پدر بر همین عمل باش تا فردای قیامت
میان دو سید بیم ضر مردان کنه کاران را شفاعت تو را باشد فایحه آورده اند که نابینایی بود در زمان دولت و عهد
رسول صلی الله علیه و آله که نام وی عبدالله بن ام مکتوم روزی بدر خانه رسول صلی الله علیه و آله آمد و آواز داد در سرای
گفت و رای فاطمه برخواست و در خانه را پشت تا وی برون شد خواجه بر سبیل امتحان گفت ای فاطمه وی نمی بیند فاطمه فرمود که

کرای پدر بزرگوارم اگر وی نیز بشنود بر نیم چنانچه حق تعالی مرا ازان نهی کرده است و گفته است قل للمؤمنین یغضوا من
ابصارهم زنان را نیز نهی کرده است و گفته است قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و خواجه فرمود که حمد مر خدای را
که مردان و زنان ما را عالم و دانا گردانیده است نافه ششم در ذکر احادیث و اخباری که در حق امامین الهمامین امام حسن
و امام حسین علیهما السلام آمده و مخصوص ایشان است معاً و فرداً و درین نافه سه مشک است مشک اول در ایراد روایاتی که در روضة
الشهداء و مصابیح القلوب و بحر المناقب و امثال و حسن الکبار مذکور است و مخصوص ایشان است معاً و درین مشک چند فاتحه است
فاتحه در روضه مذکور است که روزی در مرض الموت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فاطمه است حسن و حسین را گرفته نزد
رسول صلی الله علیه و آله آورده فرمود که هذان ابنای ایشان فرزندان تواند چیزی بدیشان [illegible] میراث
ده حضرت فرمود حسن را بهره سیرت و سیادت منست و نصیب حسین جود و شجاعت منست فاتحه و نیز در روضه مسطور است
که احادیث صحیحه در مناقب حسن و حسین بسیار است و همین یک کلمه که هما ریحانتای من الدنیا مستبصر متاملان را کافی است
و خبر الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة دلیل وافر و وافی فاتحه در مصابیح مذکور است که حضرت پیغمبر
فرمود که پادشاه عالم چون بهشت را بیافرید گفت ترا مسکن فقرا و ضعیفان گردانیدم بهشت گفت دوست [illegible]
الفقراء والمساکین یعنی خداوندا جوار مرا جای ضعیفان و مسکینان گردانیدی حق تعالی فرمود که آیا تو راضی نیستی که ارکان ترا
بحسن و حسین آراسته گردانم بهشت گفت راضی شدم فاتحه در کتاب بحر المناقب آورده که در وسیلة المتعبدین از جابر بن
عبد الله انصاری مرویست که گفت دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و آله و هو یمشی علی اربعة و الحسن و الحسین
علی ظهره فقلت نعم المطی مطیکما فقال صلی الله علیه و آله و نعم الراکبان هما و ابوهما خیر منهما یعنی بخانه پیغمبر صلی الله
علیه و آله در آمدم و دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله بچهار دست و پای میرفت و حسن و حسین بر پشت وی سوار بودند من با ایشان
گفتم خوش شتری که شتر شماست پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خوش دو شتر سوار که ایشانند و پدر ایشان از ایشان
بهتر است مولانا [illegible] در قدرت ابراره از انجا [illegible] اشتر من که چه عف کنی جمله خلق [illegible] کنند عف عف عف عف
کنند پیش مهار یار من [illegible] که موجب گفتن این بیت گشت که چون شهزادها بر دوش آنحضرت بار بر پشت مبارک ایشان
بودند گفتند شتران مهار میدارند و شتر ما مهار ندارد حضرت گیسوان مبارک را بدست ایشان داد باز گفتند شتران عف عف
میکنند حضرت دو مرتبه عف کرد و در حال جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد اگر یکبار دیگر عف کنی اهل دوزخ زود همه بخشیده
شوند و آمرزیده گردند [illegible] فاتحه در کتاب [illegible] روایت کند ابو جعفر علیه السلام بن
بابویه قمی باسناد طویل از ابن عمر که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود اذا کان یوم القیمة زین عرش رب العالمین
بکل زینة ثم یؤتی بمنبرین من نور طولهما مائة میل فیوضع احدهما عن یمین العرش و الاخری عن یسار
العرش ثم یؤتی بالحسن و الحسین فیقعد الحسن علی احدهما و الحسین علی الاخری یزین الرب تبارک و تعالی
بهما عرشه کما یزین المرأة قرطاها یعنی چون روز قیامت شود زینت داده شود عرش خدا یعنی زینت کرده
میشود و دو منبر از نور بیرون آید [illegible] طول آن صد میل پس نهاده میشود یکی ازان دو منبر از جانب راست عرش و دیگری
از جانب چپ عرش پس می آیند حسن و حسین و می نشیند حسن بر یکی ازان دو منبر و حسین بر دیگری زینت میدهد خدای تعالی بذات
شریف ایشان عرش خود را همچنانکه زینت میدهد عروس را گوشوارهای او فاتحه در حسن الکبار مذکور است که جاء الحسن و
الحسین علیهما السلام الی رسول الله و قالا یا رسول الله من الذی عشرة مبشرة بالجنة قال یا رسول الله [illegible]
و ابوکما و امکما و جدتکما و جدکما و خالکما و خالتکما و عمکما و عمتکما تلک عشرة کاملة مولف گوید که در جایی

بنظر

بنظر آمده که وقتی امامین الهمامین امام حسن و امام حسین را شکرابی واقع شده بود یک دو روز با هم ملاقات نکردند سلمان
فارسی پیش امام حسین علیه السلام آمده گفت میان شما این حال مناسب نیست و تو برادر خوردتری برخیز و پیش برادر
بزرگتر رو و با او آشتی کن امام حسین علیه السلام فرمود که هرگاه میان دو کس شکرابی واقع شود آنکس که در صلح سبقت کند
او پیشتر از آنکس به بهشت خواهد رفت و مرا شرم می آید که پیش از برادر بزرگتر خود به بهشت در آیم سلمان چون این
سخن بشنید با امام حسن علیه السلام رسانید امام حسن علیه السلام فرمود که برادرم راست گفت پس برخاست و پیش امام حسین
رفت و با او معانقه کرد مشک دوم در ذکر روایاتی که در حق امام حسن علیه السلام در روضة الشهداء و فصل الخطاب و حسن
الکبار مذکور است و مخصوص است بآنحضرت فرداً و درین مشک چند فاتحه است فاتحه در روضه از انس بن مالک منقول است
که گفت هیچکس مانندتر نبود برسول خدا از حسن بن علی فاتحه و نیز در روضه مذکور است که در صحیح مذکور است که مرفوع
براء بن عازب که دیدم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که حسن بن علی بر دوش وی بود و آنحضرت میفرمود اللهم
انی احبه فاحبه یعنی بار خدایا من او را دوست میدارم پس تو نیز او را دوست دار و در روایتی آنست که او را دوست
میدارم و دوست میدارم کسی را که او دوست میدارد فاتحه و نیز در روضه مسطور است که از ابی هریره منقول است
که هرگز حسن علیه السلام را ندیدم الا که از اشک در لقای او آب از دیده من روان شد بجهت آنکه روزی با حضرت بسوق قینقاع
رفته بودم و بعد از مراجعت بمسجد در آمدم حضرت فرمود که لکع را بخوانید زمانی بر آمد حسن در رسید و خود را در کنار
آنحضرت در آورد و حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله دهن مبارک بدهن وی می نهاد و میگفت اللهم انی احبه
و احب من یحبه یعنی بار خدایا بدرستی که من حسن را دوست میدارم و دوست میدارم کسی را که او را دوست میدارد
فاتحه و نیز در روضه آمده که در سنن ترمذی مرفوع با بن عباس مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسن را
بر دوش نشانده بود مردی گفت نعم المرکب رکبته یا غلام نیکو مرکبی که سوار شده ای پس حضرت رسول
صلوات الله و سلامه علیه فرمود و نعم الراکب هو و او نیز نیکو سواریست فاتحه در فصل الخطاب خواجه محمد پارسا
مذکور است که در وقتی که امام حسن علیه السلام را زهر دادند امام حسین علیه السلام با وی گفت بگو که آن این معامله کرده است
بگوی تا اگر ترا کاری رسد با او خصمی کنیم امام حسن علیه السلام در جواب او فرمود که از تحقیق این معامله بگذر که فردای قیامت
تا کشنده خود را به بهشت نخواهم رفت فاتحه در حسن الکبار مذکور است که امام حسن علیه السلام با معاویه در یک
مجلس حاضر بود طعام آوردند و امام حسن چون طعام تناول کردی میزری در پیش خود گرفتی تا طعام با دب
خوردی که محاسن وی بطعام نرسیدی و آنحضرت محاسن انبوه داشت بغایت خوب چون محاسن شریف آنحضرت
انبوه و بزرگ بود معاویه طعنی زد بر امام حسن علیه السلام یعنی ترا محاسن بزرگ است و معاویه کوسه بود امام حسن
این آیه خواند البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج الا نکدا یعنی
شهری که زمین وی نیکو باشد لاجرم میوه لذیذ و خوب از وی بیرون می آید و انبوه بود و هر زمین که شوره باشد
ازو هیچ میوه و نعمتی بیرون نیاید یعنی زمین محاسن من نیکوست و زمین محاسن تو شوره است مشک سیم در ذکر
اخباری که در حق ابی عبد الله الحسین در روضة الشهداء و حسن الکبار و مصابیح القلوب مسطور است و مخصوص آنحضرت
است فرداً و درین مشک چند فاتحه است فاتحه در روضه آورده که در سنن ترمذی بروایت یعلی بن مره مسطور است که
شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که میفرمود که حسین از منست و من از حسینم خدای دوست دارد آنکس را که حسین را
بسیار دوست میدارد و آنکس که دوست حسین بود هم دوست میدارم فاتحه و نیز در روضه آمده که روزی رسول

صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی از یاران در کوچهٔ میگذشت جماعتی کودکان بازی میکردند آنحضرت فرا رفت و از آن
میان کودکی را بر داشت و بر پیشانی او بوسه داد و او را بکنار نشاند بعضی از یاران گفتند یا رسول الله این کودک
که بدولت نوازش شما سرافراز شد نمیدانیم کیست و حالش چیست گفت ای یاران مرا ملامت مکنید که روزی میدیدم که
این کودک با حسین من بازی میکرد و خاک قدم وی بر میگرفت و بر چشم خود می مالید و من از آن روز باز او را دوست گرفتم
و خود را شفیع وی و مادر و پدر وی خواهم بود فایده و نیز در روضه مسطورست از امام حسین روایتست که روزی
نزدیک جد بزرگوار خود رفتم و ابی ابن کعب نزدیک وی نشسته بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مرحبا بک یا ابا عبد الله
یا زین السموات و الارض یعنی خوش آمدی ای آرایش زمین و آسمان ابی ابن کعب گفت یا رسول الله جز تو آرایش
آسمان و زمین تواند بود حضرت فرمود که ای ابی بدان خدایی که مرا برانگیخته است بپیغمبری که حسین ع در آسمان بزرگترست
از آنکه در زمین و او را در یمین عرش مصباح هدی سفینه نجات نوشته اند فایده و نیز در روضه ایراد
نموده که امام نجم الدین عمر نسفی حکایتی در تفسیر تیسیر آورده که سبب این آیت را بیان میکند که اعدت للمتقین
یعنی بهشت آماده کرده شده است برای پرهیزکاران الذین ینفقون آنانکه نفقه میکنند فی السرآء
والضرآء در سرا بی و سختی یا در توانگری و درویشی والکاظمین الغیظ و فرو خورندگان خشم را والعافین
عن الناس و عفو کننده گان اند از مردمان والله یحب المحسنین و خدای دوست میدارد نیکوکاران را
مضمون این حکایت راجع است بآنکه روزی آن نوباوهٔ بستان ولایت و باکوره حدیقه هدایت سبط نبی و نخل وطا
یعنی حسین بن علی ع با جمعی مهمانان از اشراف عرب و علمای اهل علم و ادب بر سر خوان نشسته بود خادمش باکاسه آش گرم بمجلس
در آمد از غایت دهشت پایش بحاشیه بساط بر آمد و کاسه بر سر شهزاده افتاد و شکست و آشها بر روی مبارکش
بریخت شهزاده از روی بادیت از راه خشم و تعذیب بسوی خادم نگریست خادم از ترس بیهوش و متحیر مانده بود که ناگاه
بر زبانش جاری شد که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس شهزاده حسین علیه السلام گفت خشم فرو
خوردم خادم گفت والعافین عن الناس امام حسین علیه السلام فرمود که عفوت کردم خادم بتمامت آیه خواند که
والله یحب المحسنین سبط رسول الله در مقابل آن گفت از مال خود ترا آزاد کردم و مؤنت معیشت تو بر ذمه
خود لازم گردانیدم فایده در حسن الکبار مذکورست که چون خدای تعالی قلم را آفرید گفت بنویس احوال آنکه در دنیا
خواهد بود قلم گفت خداوندا چون بنویسم که من جمادم و جان ندارم احوال آنها را چون دانم حق تعالی گفت ای قلم
توفیق رفیق قلم شو تا بنویسد آنچه در عالم خواهد بود قلم می نوشت در دنیا از عدل مردم و ظلم ایشان چون بحال
امام حسین رسید می نوشت که بر سر او چه بلا رسد و امت بجفا او چه معامله کنند بایستاد و گفت خداوندا نمیتوانم
که بنویسم وقت امام حسین سر را بر نیزه مرادی بر آمد هر خبر را که بر نیزه زده الا القلم که چون سروری بر نیزه روا نیز
رود و دیگر ننویسی فایده و نیز در حسن الکبار مذکورست که روایت کرده اند از موسی بن عتبه که جمعی بمعاویه گفتند
که خلق چشم بر حسین گماشته اند و در زبان او لکنتی هست اگر بگویی که بر منبر رود و خطبه بخواند تا مردم آن
لکنت عجب بنوا بینند معاویه گفت حسین علیه السلام این کمال ندارد که بر منبر رود و فرو نیاید الا که در چشم مردم بزرگ شود و ما را
فضیحت کند پس خلق بر معاویه الحاح کردند و معاویه از امام حسین التماس کرد که اگر بر منبر روی و خطبه بخوانی جایست
لطف و کرم باشد پس امام حسین علیه السلام بر منبر رفته حمد و ثنای خدای گفت و صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله فرستاد در مختصر
گفت که این کیست که خطبه میکند امام حسین گفت منم آنکه ذکر او خدایم غالبا و عترت رسولیم نزدیکم و اهل بیت اوییم

پاکان

پاکان و یکی از ثقلین اوییم که رسول صلی الله علیه و آله ما را در دم کتاب خدای عز و جل کرد که تفصیل همه چیزها در آنجاست
باطل از پیش و پس او نیامده و در تفسیرش آنچه محل معقول است بر ما باشد تا وی بر ما پوشیده نباشد و ما تبع آن
حقایق باشیم فرمان ما برید که طاعت ما واجبست و با طاعت خدا و رسول همانست حق سبحانه و تعالی میفرماید
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و گفت و ان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و
الرسول و گفت و لو ردوه الی الله و الی الرسول و اولی الامر منکم لعلمه الذین یستنبطونه
منهم و لولا فضل الله علیکم لاتبعتم الشیطان الا قلیلا بپرهیزید از خواندن شیطان که او
عدو شماست و اولیا و خدا آنها باشند که ایشان را گفت امروز کسی که بر شما غلبه کند از مردمان و من امر کرد
شما را نگاه میدارم و همچنین میگفت معاویه گفت یا ابا عبد الله بس است آنچه گفتی که بغایت رسانیدی پس امام حسین
علیه السلام از منبر فرود آمد فایده و نیز در مصابیح مسطورست که رسول صلی الله علیه و آله در حق حسین فرموده است
که الا و ان الحسین باب من ابواب الجنة من عاداه حرم الله علیه ریح الجنة یعنی حسین دریست از درهای
بهشت هر که با وی عناد کند حق تعالی بوی بهشت بر وی حرام کند فایده و نیز در مصابیح مسطورست که یکی را دستی
بریده آمده بود دیگران گفتند پیش حسین ع رو اگر در خزینه وی چیزی بود آنچه خواهی ترا دهد و غنیمت دانند پیش امام حسین
آمد و سوال کرد امام حسین خزینه دار را فرمود که هزار اشرفی بوی ده خزینه دار بوی داد مرد نشست و میگریست جدا
میکرد خزینه دار گفت بر وی چیزی بفروختند مرد گفت آبروی فروختم امام حسین فرمود راست میگوید هر چه با سایل
مرد هند در عوض آبروی نیفتد نظم ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله عوضا و لو نال الغنی بسؤال
و اذا السؤال مع النوال وزنته رجح السؤال و خف کل نوال امام حسین بفرمود که هزار اشرفی
دیگر بوی ده و دست در زیر مصلی کرد و هزار اشرفی بر آورد و بوی داد و گفت آن هزار اشرفی از برای سوال تو بود
و هزار درم از برای آبروی تو بود و هزار دیگر برای آنکه از ما سوال کردی حسن لطف کرم که در یکی از کتب مذکورست
که هرگاه امام حسین علیه السلام خواستی که انعام دهد با کسی منفعل نکردی گفتی ای فلان بگیر این مبلغ را که پدر تو با امیر المؤمنین
قرض داده بود و امیر المؤمنین مرا وصیت کرده بود که بوارث رسانم و از برای آن تو بسیار تفحص می نمودم پس آن مرد
زر میگرفت و جدا از انفعال میرفت فایده در ذکر فضایل و کمالات آل عبا یعنی محمد ص و فاطمه و حسن و حسین
و ایراد آیات و احادیث و اخبار و آثار که مخصوص است بایشان صلوات الله علیهم من الرحمن و در این ها فی جهات
مسکست مسک اول در ذکر آیات و احادیث که در کتاب بحر المناقب مذکورست اما آیات و اما اخبار نقل کنیم بتفسیر در حقیقه
فایده قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در تفاسیر آمده است
که چون این آیت فرود آمد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و فاطمه و حسن و حسین را مخصوص گردانید و فرمود اللهم هؤلاء
اهل بیتی و در وسیلة المتعبدین عمر بن جمیع از عایشه روایت کند که حضرت مصطفی ص و فاطمه و حسن و حسین را بعبا پوشید
و فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و قالت عایشه
فذهبت لادخل راسی فمنعنی فقلت یا رسول الله لست من اهلک فقال انت علی خیر انت علی خیر یعنی
عایشه گفت فذهبت لادخل راسی فمنعنی فقلت یا رسول الله که چون رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان را بعبا پوشید
و برای ایشان دعا کرد من رفتم تا که سر خود زیر عبا کنم آنحضرت مرا منع کرد گفتم یا رسول الله آیا من نیستم از اهل بیت تو فرمود
که تو بر خیری تو بر خیری یعنی تو بر خیر عظیمی چرا که ترا بنکاح خود در آورده ام و این شرف ترا کافیست بر دیگر فضلت

یا رسول الله انا من اهلک فقال انک علی خیر یعنی عایشه میگوید گفتم یا رسول الله من از اهل بیت توام
یعنی منع نکرد مرا که با شما سر زیر عبا کنم آنحضرت فرمود که در جای خود باش بدرستی که تو بر خیری و حدیث عبا را ام سلمه هم بروایات
متعدده گفته و در آخر یک روایت میگوید فقلت یا رسول الله الست من اهلک فقال صلی الله علیه و آله انک
علی خیر یعنی چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایشان را بعبا پوشانید و انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت خواند گفتم یا رسول الله من از اهل بیت تو نیستم فرمود بدرستی که تو بر خیر عظیمی یعنی ترا این شرف بس است
که زن منی و بروایت دیگر از ام سلمه مرویست که گفت ان النبی اشتمل بالعباء قالت ام سلمة لقد لفهم ثم الصق
ظهر علی بن ابی طالب الی صدره و ظهر فاطمة الی ظهره والحسن والحسین عن یمینه و شماله ثم عمهم و نفسه
بالعباء قالت ام سلمة لقد لفهم رسول الله حتی انه جعل اطراف الکساء تحت قدمیه ثم رفع طرفه
الی السماء و اشار بسبابته و ما کان بین وجهه ثم قال اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی انا سلم
لمن سالمهم و حرب لمن حاربهم اللهم وال من والاهم و عاد من عاداهم و انصر من نصرهم و اخذل من
خذلهم قال رسول الله و جبرئیل یؤمن ثم قال انا معکم یا محمد قال نعم یعنی ام سلمه گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله
عبا را بر خود پوشید و پشت مرتضی را بسینه خویشتن آورد و پشت فاطمه را بپشت خود کرد و امام حسن و امام
حسین را از دست راست و چپ خود بعد از آن همه ایشان را و خویشتن را تمام بعبا پوشانید ام سلمه گفت رسول الله ایشان را
بعبا پیچید بنحوی که اطراف و کنارهای کسا را در زیر هر دو قدمهای خود استوار کرد بعد از آن نظر بسوی آسمان کرده بانگشت
شهادت اشارت فرمود و حال آنکه روی آنحضرت پیدا بود و گفت ای بار خدا اهل بیت من و حمایت کننده من یعنی
این گروهند من تسلیم و صلحم با آنکس که با ایشان صلح و بحرب و جنگم با آنکس که با ایشان جنگ کند ای بار خدایا دوست دار
آنکس را که با ایشان دوستی کند و دشمن دار آنکه با ایشان دشمنی کند و ناصر ایشان را منصور گردان و خاذل و ترک کننده نصرت
ایشان را مخذول کن و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل در حین دعا آمین میگفت پس جبرئیل گفت من در مین [illegible] با
با شمایم یا محمد حضرت فرمود که بلی و صاحب کشاف حدیث عبا را از عایشه روایت کرده در تفسیر آیه قل تعالوا ندع ابناءنا
الخ و گفته این حدیث در فضل اهل البیت و عنقریب مذکور میگردد و فیه دلیل لا شیء اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء فایده
قوله تعالی و یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا
و یتیما و اسیرا یعنی بنذر وفا میکنند و میترسند از روزی که شر او منتشر و پراکنده است و اطعام طعام میکنند
با وجود شدت و حاجت بآن یا بر دوستی حضرت حق مسکین و یتیم و اسیر را اخطب خوارزم در مناقب خود و ثعلبی و واحدی و جمیع
اهل تفسیر آورده اند که امام حسن و امام حسین خسته شدند پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و جمیع صحابه و عامه عرب بعیادت
ایشان آمدند و با مرتضی گفتند که یا ابا الحسن اگر نذری میکردی جهت صحت ایشان بسیار مناسب بود ابوالحسن گفت اگر
فرزندان من صحت یابند سه روز شکر حق روزه دارم و فاطمه زهرا گفت اگر فرزندان من صحت یابند شکر حق را سه روز
روزه دارم و فضه کنیز ایشان گفت اگر خداوندان من صحت یابند سه روز روزه دارم پس ایشان صحت یافتند و در خانه
آل محمد از طعام نه قلیل بود و نه کثیر پس حضرت مرتضی بخانه شمعون خیبری رفت و از وی سه صاع جو بقرض گرفته بدر برد
کوشید که مقدار پشم ستد تا حضرت فاطمه آنرا غزل کند و اجرت آن سه صاع جو گرفت و پشم و جو را بخانه آورد و صورت حال
بحضرت فاطمه باز نمود و فاطمه آنرا قبول کرد و اطاعت فرمود و برخاست و یک صاع آرد کرد و پنج قرص نان بخت بهر یکی را
قرصی و چون حضرت مرتضی با حضرت مصطفی نماز مغرب گذارد و بمنزل خود آمد نان در پیش او نهادند یک مسکین بر در آواز

داد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینم از مسلمانان بمن خوردنی دهید که حق تعالی شما را بر مواید جنت خوراند
و یا در حضرت مرتضی و آل عبا الله پنج قرص را باو دادند و بآب افطار کردند و دوم روز صاع دوم را آرد کرده پنج قرص نان پخت
و چون مرتضی علیه السلام از نماز مغرب آمد و طعام در پیش آوردند یتیمی آواز داد که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من یتیمم
از فرزندان مهاجر و پدر من در یوم العقبه شهید شد طعام بمن دهید که حق تعالی شما را بر مواید جنت طعام دهاد
پس آن پنج قرص نان را بیتیم دادند و باز بآب افطار کردند سیم روز صاع سیم آرد کرده پنج قرص نان پخت و بعد
مغرب پیش مرتضی نهاد که اسیری آواز داد گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد ما را اسیر کرده و اسیر میکنید و طعام
نمیدهید خوردنی بدهید بمن که اسیر محمدم صلی الله علیه و آله آن پنج قرص را باو دادند و بآب افطار نمودند و چون روز
چهارم شد نذر خود وفا کرده بودند مرتضی علیه السلام امام حسن را بدست راست و امام حسین را بدست چپ گرفت
و بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله متوجه شد و ایشان از گرسنگی متمایل شده و سه روز طعام نخورده بودند همچو
کبوتر بچه از ارتعاش و اضطراب مینمودند حضرت نبوت صلی الله علیه و آله چون ایشان را دید فرمود یا ابوالحسن فرزندان
مرا چه حال است ابوالحسن صورت حال باز نمود و همه برخاستند و بخانه فاطمه زهرا آمدند حضرت فاطمه در محراب بعبادت
رب الارباب مشغول بود پس جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد هناک الله فی اهل بیتک و در شان ایشان تهنیت سوره
هل اتی را بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله تا آخر خواند فایده قوله تعالی فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم الخ بعد از فتح خیبر چون اسلام منتشر شد و از هر طرف مردمان
بدیدن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمدند ابوحارثه که اسقف یعنی بزرگ نصاری بود همراه سید عاقب و عبد المسیح
و جمعی از نصاری بمدینه آمد پس یهود مدینه نزدیک نصاری شدند و با هم بنزاع و جدال کردند و با نصاری گفتند که شما
نیستید بر چیزی که حقیقتی دارد و نصاری با یهود همین گفتند حضرت حق تعالی این آیه فرود آورد که وقالت
الیهود لیست النصاری علی شیء وقالت النصاری لیست الیهود علی شیء و هم یتلون الکتاب و چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز عصر گذارد اسقف با اصحاب خود پیش آنحضرت آمد و گفت یا محمد چه میگویی در حق سید ما
که مسیح است آنحضرت فرمود که او عبدالله است که مصطفی و انتخاب یافته است اسقف گفت مسیح پدر ندارد فرمود که از
نکاح نبوده تا او را پدر باشد اسقف گفت پس چون میگویی که او عبدالله و مخلوق است و حال آنکه هیچ عبدی را بی پدر
ندید حضرت الله تعالی این آیه فرود آورد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون
الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا
و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی بدرستی
که مثل و داستان عیسی نزدیک خدا مانند مثل و داستان آدم است که او را خلقت کرد از خاک بکلمه کن موجود کرد و این گفتار حق
از پروردگار تو است ای محمد پس مباش البته از اهل شک و مجادله بنابرین گفت هر که محاجه کرد با تو در کار عیسی بعد از آنکه رسید
ترا از علم یقین پس بگو بیایید تا هر یک از ما و شما بخوانیم و حاضر سازیم فرزندان و زنان و نفس یعنی امثال خود را
و بعد از آن مباهله کنیم یعنی بگوییم لعنت خدا بر دروغ گوی باد از ما و شما و بهل بضم و فتح با و سکون ها لعنت است
پس حضرت رسالت این آیه بر نصاری تلاوت کرد و ایشان را بمباهله خواند اسقف با اصحاب او جمع شدند و مشورت کردند
و اتفاق نمودند با حضرت نبوت که فردا مباهله کنیم و چون بخلوت رفتند اسقف با اصحاب خود گفت اگر محمد فردا با اهل بیت
و اولاد خود بیاید از مباهله او حذر کنید و اگر با اصحاب و کثرت مردم بمباهله بیاید که او بر چیزی نخواهد بود و چون بامداد شد

حضرت نبوت صلی الله علیه و آله دست حضرت شاه ولایت گرفت و امامین در پیش و سیدة نساء العالمین در قفا
علیهم الصلوة والسلام و در کشاف گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امام حسین را بر دوشت و امام حسن را بدست گرفت
و فاطمه زهرا در قفای آن حضرت صلی الله علیه و آله و مرتضی ع در قفای فاطمه زهرا ابو عبد میرفتند و حضرت رسالت ص
با ایشان میگفت هرگاه که من دعا کنم شما آمین گوئید پس اسقف با یاران خود گفت ای گروه نصاری بدرستی که من رویهای
می بینم که اگر الله تعالی خواهد بدعای ایشان کوهها را از مکان خود زایل کردی پس مباهله نکردند و مصالحه نمودند بر آنکه
هر سال دو هزار حله و سی درع بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسانند و بدین خوی باشند و در صحیح مسلم از عامر بن سعد
بن ابی وقاص مرویست که لما نزلت آیة المباهلة دعا رسول الله صلی الله علیه و آله علیا و فاطمة و حسنا و حسینا
فقال اللهم هؤلاء بنیتی فایده اهل بیتی قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگوی ای محمد
که من در خواست نکنم از شما هیچ مزدی و اجری بر وحی رسانیدن مر شما مگر آنکه محبت ورزید با قربای من سعید بن
جبیر از ابن عباس روایت کرد که سئل رسول الله من هؤلاء الذین یجب علینا حبهم قال علی و فاطمة و
ابناهما قالها ثلث مرات یعنی سوال کردند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که این گروه کیستند که واجبست بر ما محبت
ایشان آن حضرت سه نوبت فرمود که علیست و فاطمه و هر دو پسران ایشان در تفسیر واحدی که باسباب نزول موسوم است
از ابن عباس مرویست که چون آیة قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد صحابه گفتند من هؤلاء
الذین امرنا الله بمودتهم یعنی کیستند این گروه که الله تعالی ما را بمحبت و مودت ایشان امر کرده است آنحضرت صلی الله
علیه و آله فرمود که علی و فاطمة و ابناهما و زمخشری هم این حدیث در کشاف در تفسیر این آیه آورده است و این حدیث
در مسند هم آمده است و در صحیفة المتعبدین آمده که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله عز و جل اجری علیکم
المودة فی اهل بیتی وانی سائلکم غدا عنهم فمحتفی بکم فی المسئلة یعنی بدرستی که الله تعالی اجر و مزد مرا
بر شما همین دوستی اهل بیت من کرده و من در قیامت شما را از محبت ایشان خواهم پرسیدن و مبالغه در سوال خواهم کردن
و قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله فرض فرایض فوضعها فی حال و خففها فی حال و فرض ولایتنا
اهل البیت فلم یضعها فی حال من الاحوال یعنی الله تعالی بعضی واجبات و تکالیف شرعی را بسبب عذر از
کردن عباد ساقط کرده است چون صوم در سفر مباح و حج و زکوة از فقیر و بعضی تخفیف کرده چون قصر و جمع صلوة در سفر
مباح و ولایت ما را که خاندان نبوتیم بر اهل اسلام فرض کرده و آنرا در هیچ حال از ایشان وضع و تخفیف نفرموده و قال
منا احبنا اهل البیت فزلت به قدم یعنی دوست مرا نیست ما را که خاندان نبوتیم هیچکس را پای و لغزد و از طریق
اعتدال دور افتد مؤلف گوید که در حسن الکبار مذکور است عن اسمعیل بن شرحبیل قال قال رسول الله صلعم فی قوله تعالی
والبلد الطیب علی و فاطمة وابناءه الائمة الطاهرین والذی خبث لا یخرج الا نکدا بنی تیم و بنی
عدی و بنی امیه و ابو العاص و ابو سفیان و هم در این کتاب مسطور است که بر جلیت غطمة میفرماید که فاسئلوا
اهل الذکر الخ و اهل الذکر اهل بیت رسول خدا اند که حق تعالی میفرماید قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلوا علیکم
آیات الله و از باقر علیه السلام پرسیدند که اهل ذکر کدام اند گفت نحن اهل الذکر یعنی ما اهل ذکریم فایده قوله تعالی و من اظلم
ممن کذب علی الله و کذب بالصدق اذ جاءه یعنی کیست ظالم تر از آنکه دروغ گفت بخدا و صدق و راستی را دروغ
کرد و در ان حین که پیش آمدش ابن مردویه از مرتضی ع روایت کند که گفت الصدق ولایتنا اهل البیت یعنی صدق
عبارت از ولایت ماست که خاندان نبوتیم و امام موسی کاظم از پدر خود روایت کند که لفظ من اظلم در این آیات راست است

بکس

بکس که قول رسول صلی الله علیه و آله که در حق مرتضی ع فرموده است رد کند و آنرا قبول ننماید فایده قوله تعالی واعتصموا بحبل الله
جمیعا قال بریدة صاحب رسول الله حبل الله علی و اهل بیته یعنی چنگ در زنید بحبل الله بریده گفت که حبل الله
و اهل بیت او علیهم السلام قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم قال بریدة هو صراط محمد و آل محمد علیهم السلام
فایده قوله تعالی فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والاصال رجال الخ
یعنی در خانهای که الله تعالی دستوری و رضا داده باشد در رفعت و بلند کردن آواز و نام حق بردن در آن آنجا تسبیح
میکنند حق را در آن خانها هر بامداد و شبانگاه مردانی که مشغول نکند ایشانرا از ذکر حق و از اقامت صلوة و دادن زکوة
نه تجارت و نه خریدی و فروختی می ترسند از روزی که منقلب و دیگرگون میشود دلها و دیدها ابن مردویه از انس بن مالک
و بریده اسلمی روایت کند که هر دو گفتند قرء رسول الله صلی الله علیه و آله فی بیوت اذن الله ان ترفع الی قوله القلوب
والابصار فقام رجل فقال ای بیوت هذه یا رسول الله قال بیوت الانبیا فقال ابو بکر یا رسول الله
هذا البیت منها ای بیت علی و فاطمة قال نعم من افاضلها یعنی رسول صلی الله علیه و آله این آیه خواند پس یکی مردی بر
خواست و گفت ای بیوت هذه یعنی کدام خانهاست ای رسول خدا آنحضرت گفت که بیوت انبیاست پس ابو بکر گفت ای رسول
خدا این خانه از آن خانهاست یعنی خانه علی و فاطمه فرمود بلی از افاضل آن خانهاست فایده قوله تعالی مرج البحرین یلتقیان
از انس بن مالک مرویست که گفت بحرین علیست و فاطمه یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان حسن و حسین اند و از ابن عباس مرویست
که گفت مرج البحرین علی و فاطمة بینهما برزخ لا یبغیان النبی صلعم یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان الحسن والحسین
مؤلف گوید که در کتاب حسن الکبار آورده اند که قوله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان قال النبی صلی الله
علیه و آله هما علی و فاطمة یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان الحسن والحسین حال آن بود که چون رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را
با امیر المؤمنین علیه السلام داد امیر المؤمنین را حیا مانع شدی در کنار فاطمه خفتن و هم چنین فاطمه را حیا مانع شدی در کنار امیر المؤمنین
خفتن رسول صلی الله علیه و آله در شب در میان ایشان بخفتی یک لحظه فاطمه را در کنار گرفتی و یک لحظه امیر المؤمنین را و رسول یکشب بگذاشت
که امیر المؤمنین و فاطمه در خواب شدند از میان ایشان برخواست امیر المؤمنین از خواب در آمد فاطمه را در کنار گرفت پنداشت که رسول است
و فاطمه امیر المؤمنین را در کنار گرفت پنداشت که رسول است مرج البحرین یلتقیان علی و فاطمه بود برزخ لا یبغیان رسول بود
یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان حسن و حسین بودند فایده قوله تعالی سلام علی آل یس قال ابن السایب آل یس آل محمد صلی الله علیه و آله
وسلم فایده در بیان آل و اهل بدانکه میان آل و اهل بحسب عرف فرقیست چه اصل آل اهل بوده هاء اهل را بجهت قرب مخرج بهمزه
بدل کردند و همزه را بالف بدل کردند آل شد چنانکه گویند هیهات و ایهات و دلیل آن اجماع نحات است بر آنکه تصغیر
آل اهیل است و بعضی دیگر گویند که تصغیر اشیا را با اصل خود باز میبرد و بعضی گفته اند اختیار آنست که جمادات و اسمای مجهوله را اهل گویند هم چو
اهل البیت و اهل بغداد و در حیوانات و اسمای معروفه آل چنانکه آل رسول و آل العوام و آل اعوج و اعوج نام اسبی بوده در قدیم الایام
مؤلف گوید که مخرج همزه و ها یکیست چه همزه و ها از حروف حلق اند و در کتب تجوید مذکور است که اول از مخارج حروف حلق ابتدای حلق است
از جانب صدر شش و آن مخرج همزه و هاست پس آنکه مؤلف کتاب بحر المناقب گفته که بجهة قرب مخرج هاء اهل را بهمزه بدل کردند خالی
از خدشه نیست مگر در ابتدای حلق دو مرتبه قرار داده شود و این جواب هم ضعیف است والله اعلم و آل در لغت بچند معنی آمده است سراب را
که در صحرا بر شال آب در نظر میشود آل گویند و بعضی فرق کرده اند و گفته اند که اگر قبل از ظهر دیده شود آل بود و اگر بعد از ظهر دیده شود
سراب باشد و بعضی بر عکس این گفته اند و چوب خیمه را آل گویند و سواد شخص هر شی را و شوهر را و خزینه و خواص سلطان را و حرب ها را که لغوا
آل گویند و آل محمد بنی هاشم و بنی المطلب اند و آل ابن عباس رضی الله عنه آل محمد است و آل عقیل و آل جعفر چنانکه اکثر گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

فرموده که قل تعالی کوییم آل در وضع لغت بر سبیل حقیقت مخصوص بقرابت و همچنین عترت فاطمه ولد فاطمه است
و هرگاه که آل را بر سبیل مجاز استعمال کنیم اطلاق آن بر سایر ترست شاید بنا بر آنکه هر که بر دین و ملت کسی بود آل او باشد
چنانکه الله تعالی در کلام مجید میفرماید آل موسی و آل هرون و آل فرعون پس کل تقی آلی از روی مجاز باشد نه بر سبیل
حقیقت و تحقیق این آنست که اگر شخص وصیت کند که مال او را بآل رسول صلی الله علیه و آله دهند فقها صرف نکنند
آن مال را الا کسانی که صدقه بر ایشان حرام است فائده در بیان عترت بدانکه در لغت عرب نافه مشک را عترت گویند
و اصل و بنیاد درخت را عترت گویند و گفته اند که عترت عشیره است که اقربای نزدیکند و گفته اند که عترت ذریه اولاد
فاطمه است هم عشیره و هم اقربای نزدیک رسول اند بدلیل صریح نسب و هم ذریه بدلیل قول خدای تعالی در جهة آل ابراهیم
علیه السلم و من ذریته داود و سلیمن تا آنجا که فرموده و عیسی و الیاس کل من الصالحین چه عیسی علیه السلم
ذریه ابراهیم نمیشود الا از جهت مریم و بدلیل حدیثی که در فردوس الاخبار از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که
قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله عز و جل جعل ذریة کل نبی فی صلبه و ان الله عز و جل جعل
ذریتی فی صلب علی یعنی بدرستی که خدای تعالی ذریه و فرزندان هر پیغمبر را در پشت آن پیغمبر آفریده و ذریه مرا
در پشت علی گردانیده است و از عمر خطاب مرویست که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله که میفرمود کل قوم فعصبتهم
لابیهم الا اولاد فاطمة فانی عصبتهم و انا ابوهم عصبه آن مرد را گویند که در میراث هرگاه که منفرد باشند همه مال
میت را مالک شود و باما بقی از اصحاب فروض ستانند یعنی هر قومی باشد عصبه ایشان مر پدر ایشانراست مگر اولاد فاطمه که من پدر
که منم عصبه ایشان و منم پدر ایشان فائده ابن مغازلی در مناقب از ابن عباس روایت میکند که گفت سئل رسول الله
عن الکلمات التی تلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه قال سأله بحق محمد و علی و فاطمة و حسن و حسین
چون حضرت حق تعالی در کلام مجید فرموده است و تلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه یعنی آدم از پروردگار
خود کلمات عظیم الشان فرا گرفت تا توبه وی را قبول کرد ابن عباس گوید پرسیدند حضرت رسول را صلی الله علیه و آله که
آدم ببرکت و وسیله کدام کلمات مقبول التوبه شد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که آدم علیه السلم این پنج
را وسیله کرد و گفت خداوندا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا ببخش ط قبول شد ان فائده احمد بن حسین
البیهقی در کتاب دلایل النبوة و ابن الاخضر جنابذی در کتاب معالم العترة النبوة از ابن عباس روایت میکند که قال رسول
الله صلی الله علیه و آله ان الله خلق الخلایق قسمین فجعلنی فی خیرهما قسما و ذلک قوله تعالی و اصحاب
الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فانا من اصحاب الیمین و انا من خیر اصحاب
الیمین ثم جعل القسمین اثلاثا فجعلنی فی خیرها ثلثا و ذلک قوله تعالی و اصحاب المیمنة ما اصحاب
المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب المشئمة و السابقون السابقون و انا من خیر السابقین ثم
جعل الاثلاث قبایل فجعلنی فی خیرها قبیلة و ذلک قوله تعالی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا
ان اکرمکم عند الله اتقیکم فانا اتقی ولد آدم و اکرمهم علی الله و لا فخر ثم جعل القبایل بیوتا فجعلنی
فی خیرها بیتا و ذلک قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا فانا و اهل بیتی مطهرون
من الذنوب یعنی بدرستی که الله تعالی خلایق را دو قسم آفریده و مرا در بهترین آن دو قسم گردانیده و قوله تعالی و اصحاب
الیمین یعنی اهل سعادت و اصحاب الشمال یعنی اهل شقاوت اشارت بآن دو قسمت پس من از اصحاب یمینم بلکه از بهترین
اصحاب یمینم بعد از آن دو قسم را سه ثلث کرد و مرا در ثلث بهترین نهاد و قول حق تعالی اصحاب یمین سعادت و سابقون و

اهل البیت

اصحاب شمال شوم و بدبختی و سابقان که در تقرب الی الله پیشی گرفته اند عبارت از این سه گروه است پس من از سابقانم
بلکه بهترین سابقانم بعد از آن سه ثلث را قبیله قبیله کرد و مرا در بهترین آن قبایل آورد و از نجابت قول حق تعالی
که شما را گروه گروه و قبیله قبیله گردانیدیم تا با همدیگر آشنایی دهید بدرستی که اکرم شما نزدیک حق تعالی اتقی و
پرهیزکارترین شماست پس من اتقای اولاد آدمم و اکرم ایشان بر حق تعالی و این سخن را از سر پندار و افتخار نمیگویم
بلکه از نعمت و کرامت پروردگار اخبار میکنم بعد از آن آن قبایل را خانها کرد و مرا در بهترین آن خانها بظهور آورد
و از پی مصطفی و مجتبی اخبار شما میفرماید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت یعنی ای خاندان
نبوت الله تعالی میخواهد که دور گرداند از شما الاناث شاید تا با سبب را الا غیر پس من و اهل بیت من از گناهان پاک و
مطهریم این بود آیات که در فضایل آل عبا از در بحر المناقب نقل کردیم اما اخبار و ما آنها را با ترجمه و شما الا اندک ثبت
ایراد نماییم در چند فایده فائده از انس بن مالک مرویست که قال رسول الله نحن اهل بیت لا یقاس بنا احد
یعنی ما خاندانیم که قیاس ایشان بر دیگر با ما نمیکنید و بنص این حدیث اهل البیت بفضیلت بهمه سرافراز شده اند اگر
فضیلت و منزلت ایشان با دیگران یکسان بودی خدا و رسول صدقات بر ایشان تحریم نفرمودی که ان الصدقة
لا تحل لی و لا لاهل بیتی یعنی بدرستی که صدقه حلال نخواهد بود مرا و نه اهل بیت مرا فائده در روضة المعتقدین
از عمر خطاب مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که انا و علی و فاطمة و الحسن و الحسین فی حظیرة القدس
فی قبة بیضاء و هی قبة المجد یعنی من و این چهار مطهر در حظیره قدسیم در گنبد سفید که نام آن قبة
المجد است یعنی گنبد بزرگی و عظمت فائده در کتاب مسند از زید بن ثابت مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود
انی تارک فیکم الثقلین خلیفتین کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء الی الارض و عترتی اهل بیتی
و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستی که من در میان شما دو خلیفه خواهم گذاشتن یکی کتاب الله
که حبلیست ممدود یعنی عهد و پیمان حق و ریسمان و امان خلق است کشیده از آسمان تا زمین و دیگر عترت من که اهل بیت منند
مسند و بدرستی که آن دو خلیفه هرگز از همدیگر جدا نشوند تا آنگاه که بآب کوثر بر من آیند و همین حدیث در تفسیر ثعلبی
از ابو سعید خدری مرویست که رسول صلی الله علیه و آله خطبه فرمود که ایها الناس انی ترکت فیکم الثقلین خلیفتین
ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض و
عترتی و هم اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی ای مردمان بدرستی که من در میان شما دو گرانمایه
قایم مقام خود گذاشته ام اگر عمل بفرمان هر دو کنید هرگز بعد از من گمراه نشوید یکی از آن دو خلیفه بر دیگری اکبر و بزرگ
است اگر کتابست که حبلیست ممدود یعنی عهد و پیمان حق و امان خلق است کشیده از آسمان تا زمین و اصغر عترت من و ایشان
اهل بیت منند از همدیگر جدا نشوند تا آنگاه که بآب کوثر بر من آیند هذا الحدیث قوله تعالی و اعتصموا بحبل الله
جمیعا و لا تفرقوا و اذکروا نعمة الله علیکم حق تعالی میفرماید که چنگ در زنید بریسمان خدا جمیع
اهل مصطفی و اهل بیت او پراکنده مشوید و یاد کنید نعمت خدا را که بر شما فرستاده است یعنی محمد و آل او که سبب
نجات جمله مخلوقانند هکذا قال المفسرون فائده روایت کند مجاهد ابو عمر از ابو سعید خدری که گفت ما نشسته
بودیم نزدیک رسول خدا که سلمان فارسی از در درآمد و ابی ذر غفاری و مقداد بن اسود و عمار بن یاسر و حذیفة بن الیمان
و ابو الهیثم التیهان و ابو الطفیل عامر و اثمه بادی بودند حلقه در خدمت رسول بزانو در آمدند و اثر اندوه
و ملال از ایشان ظاهر بود گفتند یا رسول الله برادرکه با بعضی حکایت میشنویم از جمیع کسان در حق برادر و ابن عم تو

از آن اندوهگین میشویم رسول صلی الله علیه و آله فرمود چه میگویند از برای برادر من علی بن ابی طالب علیه السلم گفتند میگویند که چه فضیلت
علی را بر دیگران در سبقت اسلام که وی دران زمان طفل بود رسول صلی الله علیه و آله فرمود که شما را بگویم و بیرون آوردم ازین اندوه
چنانکه روشن شود دردلهای شما بران خدای که مرا براستی بخلق جهان فرستاد که با شما حکایت کنم که خدای تعالی خبر داده است و شما نیز
که شما هم در کتابهای پیشین خوانده و دیده باشید که پدر من ابراهیم علیه السلم را که گریزانیدند از ان ملک عاصی یعنی نمرود چون مادر
حامله بود مادرش وی را بزاد و در میان اثاث نهاد و برادر کناره جوی آب در حالتی که آفتاب فرو شد چون وی را آنجا گذاشت
ابراهیم علیه السلم برخواست دست بر سر و روی خود مالید و کلمه توحید بر زبان جاری ساخت آنکه جامه برگرفت و خفتن را آماده
ساخت چون مادرش آنحال بدید بغایت برسید چنانکه خداوند تعالی در قرآن مجید میفرماید که کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض
ولیکون من الموقنین فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی الی آخر الآیه تا آنجا که گفت انی بری مما
تشرکون. ای یاران من بدانید که موسی بن عمران که فرعون در طلب او بود در شکم زنان بار دار را میشکافت و اطفال
را میکشت تا موسی کشته شود و چون مادرش موسی را علیه السلم بزاد و ساعت بجا در شکست که ای مادر مرا در تابوتی بنه و در دریا بینداز
مادرش بترسید ازین سخن گفتن او و گفت میترسم که در دریا غرق شوی و هلاک گردی موسی علیه السلام گفت ای مادر مترس که حق تعالی مرا نگهدارد
بسلامت و باز بتو رساند مادرش وی را در تابوت نهاد و در آب بینداخت آب وی را بکنار برد تا آنکه حق تعالی وی را بمادرش رسانید و مدت هفت سال و بعضی گویند هفت ماه و گویند که از طعام و شراب هیچ نخورد و خدایش خبر داد وی را ازان حال و گفت
ولتصنع علی عینی اذ تمشی اختک فتقول هل ادلکم علی من یکفله فرجعناک الی امک کی تقر عینها ولا تحزن الی آخر و دیگر
برادر ای یاران من که حق تعالی در حق عیسی علیه السلم فرمود که فناداها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا
تا آنجا که گفت کنت نسیا منسیا پیغمبر با مادر خویش سخن گفت و در آنحال که بر زمین آمد و در آنحال که بر دوش رفت که دالیه
قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا قال انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت و اوصانی بالصلوة والزکوة
ما دمت حیا پیغمبر گفت در حال ولادت و خداوند جل و علا و برادران طفولیت کتاب و نبوت از زلف و نیت و دران
و برا وصیت کرد تا اقامت صلوة و دادن زکوة و روزه بود که بخن گفت و شما نیز بدانید که خدای عز و جل مرا و علی را
از یک نور آفریده و ما در صلب آدم بودیم خدا را تسبیح میگفتیم تا آنکه ما را نقل کرد از اصلاب طاهره بارحام ازکیه چنانچه تسبیح
ما را می شنیدند در شبها و نگهها در عهدی و عصری تا آنکه بعبد المطلب رسیدیم و نور ما در روی پدران ما ظاهر بودی
آنگاه آن نور بدو نیمه شد و یک نیمه بعبدالله منتقل شد و یک نیمه با بوطالب پدر و عم من هرگاه که در میان مردم نشستندی
نورهای ما بر ایشان ظاهر بودی تا آنکه شکم مادران در آمدیم و پدر رسالت که دوست من جبرئیل علیه السلم فرود آمد در وقتی که علی
از مادر متولد شد و گفت یا حبیب الله خداوند تعالی ترا سلام میرساند و تهنیت میدهد ترا بولادت برادر تو علی علیه السلم
و میگوید که اکنون وقت ظاهر شدن نبوت تست و آشکار کردن وحی تو که ترا مؤید کردم بمثل برادر تو و وصی تو و وزیر
تو و همسایه تو و خلیفه تو و ذکر تو بدو بلند کرده و نسل تو بدو باقی ماند و چون علی متولد شد مادرش وی را برابر روی دست
من نهاده و من وی را برابر دهان خود نهادم علی علیه السلام انگشت دست راست بر گوش چپ نهاد و بر لب من اقرار کرد و گفت
بخوانم یا رسول الله گفتم بخوان بان خدایی که جان من بفرمان اوست که علی ابتدا کرد بصحف که خدای عز و جل بآدم علیه السلام
فرستاده بود و شیث بآن قیام نموده برخواند از اول تا آخر چنانکه اگر شیث علیه السلم حاضر بودی اقرار دادی که علی علیه السلم
آنرا حاضر تر است از من آنگه توریت موسی علیه السلم برخواند چنانکه اگر موسی حاضر بودی اقرار کردی که علی علیه السلم ازو حاضر تر است
از من آنگه زبور داود علیه السلم و انجیل عیسی علیه السلم برخواند چنانکه اگر داود و عیسی حاضر بودی اعتراف نمودی که علی علیه السلم

انی عبد الله

حاضر تر است از ایشان آنگاه قرآن که خداوند تعالی بر من فرستاد برخواند چنان حافظ بود آنرا که اکنون من حافظم آنکه علی
علیه السلم با من سخن گفت و من با وی سخن گفتم بحرفهای که انبیا و اوصیا بدان سخن گویند باکدیگر آنگه عجال طفولیت شد و من وی را
بما در وی فاطمه بنت اسد دادم یاران من شما را سبب گفتم دشمنان چرا اندوهگین میشوید اموال اسلام سگ و خوک را اعتبار
میکنند بدانید که فاضلترین جمیع انبیا و رسل منم و وصی من فاضلترین جمیع اوصیاست آنگاه سلمان فارسی و باقی اصحاب را
خوشدل و خندان شدند و بپای خواستند پس صلوات برسول خدا فرستادند و میگفتند که نحن الفائزون و رسول صلی الله
علیه و آله گفت والله که شما بیدار رستگاران در بهشت از برای شما آفریده و دوزخ را از برای دشمنان فایده در فردوس
از ابن عباس مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود لیلة عرج بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله
الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن والحسین صفوة الله و فاطمة امة الله علی باغضیهم لعنة الله
فایده در وسیله و مسند هم آمده است که احمد النبی بید الحسن والحسین فقال من احبنی و احب هذین
و احب اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمة پیغمبر مصطفی دست امام حسن و امام حسین گرفت و فرمود
که هر که مرا دوست دارد و دوست دارد این هر دو را و پدر و مادر ایشان را دوست دارد همراه من باشد در مرتبه و درجه من
روز قیامت مسک ختم در ذکر اخبار و آثاری که در کتاب مصابیح القلوب مذکور است و درین سلک چند فایده است
فایده آورده اند که عبدالله عباس را پرسیدند از علی و خلافت او در روی گفت پرسیدید مرا از مردی که در بهشت
وی را هزار منقبت بود و پرسیدید مرا از وصی رسول خدای و وزیر و خلیفه و صاحب حوض و لوای او بدان خدای که جان ابن
عباس بید قدرت اوست که اگر جمله دریاهای عالم مداد گردد و درختان قلم تا مناقب علی بن ابی طالب نوشتندی از ابتدای
آفرینش تا بانقراض او از ده یکی آنچه خدا او را داده است نتوشتندی و گفت روزی با رسول صلی الله علیه و آله در سفری بودم
رسول صلی الله علیه و آله فرود آمد و پنج سجده بیابی کرد که در وقت شام درگوهی نبود گفتم یا رسول الله این سجده ها را سبب چه بود گفت جبرئیل
علیه السلم آمد و گفت خدایت سلام میرساند و میگوید که من علی را دوست میدارم شکر آنرا سجده کردم چون سر برآوردم گفت
میگوید فاطمه را دوست میدارم شکر آنرا سجده کردم چون سر برآوردم گفت حسن و حسین را دوست میدارم شکر آنرا دو سجده
کردم چون سر برآوردم گفت دوستان ایشان را دوست میدارم شکر آنرا سجده دیگر کردم مؤلف گوید که قصه سؤال سعید بن جبیر
از ابن عباس و جواب او بهمین مضمون اگرچه گذشته اما چون روایت نبیل بود با خبار پنج سجده رسول صلی الله علیه و آله مکرر
ایراد نمود فایده از امام جعفر صادق علیه السلم روایت است که گفت زنی بود از حبشیان نام وی عفرانه دایم بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله آمدی و علم آموختی و حبشیان را تعلیم کردی روزی بیامد حال وی از جبرئیل پرسید گفت خواهرش در بحر
اخضر وفات کرده است بدانجا رفته بعد از چند روز عفرانه بیامد خواجه گفت از عجایبها چه دیدی گفت یا رسول الله ابلیس را
دیدم در بحر اخضر بر سنگ سفید ایستاده دو دست برداشته میگفت خداوندا تو سوگند خورده که مرا در دوزخ کنی من صبر کنم تا مرا
در دوزخ کنی و سوگند خود درست کنی بعد از ان گویم خداوندا بحق محمد و فاطمه و حسن و حسین که مرا از دوزخ خلاص ده دانم که خلاصم
دهی ابلیس را گفتم این چه دعاست گفت پیش از آدم هفت هزار سال این نامها را دیدم بر ساق عرش دانستم که اکرم ترین خلق اند بر خدای
عز و جل هر که ایشان را شفیع آورد حق تعالی حاجت او را روا کند و هر که پناه بایشان دهد از عذاب خلاص و نجات یابد فایده
آورده اند که آفتاب رسالت بحکم آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک چون ماه امامت انما الشمس والقمر را بتخت
خلافت بنشاند و گفت یا علی انت وصیی و وزیری و خلیفتی من بعدی شجره ایمان که در دلهای ایشان راسخ
نبود که عبارت ازان است که مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض ما لها من قرار در اضطراب افتاد و ثمره حقد

این

وچند افتادن گرفت تا عباس که برعم خواجه بود ازان ثمره که از حنظل تلخ تر بود و از یخ سردتر روی بحضرت رسول
صلی الله علیه و آله آورد و بدین عبارت گفت که محمد از من و تو ثمرهٔ یک شجریم نه من و تو از یک اصل و گوهریم گفت
چنین است یا عم قال لم تفضل علیا علی شیوخ بنی هاشم چرا علی را بر پیران بنی هاشم تفضیل می نهی مگر
برای آنست که دختری را که زهرا نام کرده جفت وی گردانیده خواجه گفت ای عم اندیشه فاسد در دل خود
راه دادهٔ و جادهٔ صواب را بگذاشته و قدم بر طریق خطا نهادهٔ ای عم ندانی که فضل بعلم و ادبست خاصه که
بحسب و نسبت و قرین سخاوت و شجاعت است و محل زهادت و دیانت امامت و ولایت عطای یزدان است
نه اختیار خلقان اگر بر جاهل را بر خورد عالم تفضیل بودی موسی چهار روزه دست در محاسن فرعون چهارصد
ساله نزدی و عیسی یک روزه در مهد دعوی پیغمبری نکردی و نگفتی وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما عیسی
کنت ای عم ندانی که اگر ما در عالم خاک آخریم در عالم پاک سابقیم نحن الآخرون السابقون حق تعالی نور ما را
پیش از عالم و آدم آفریده و بیانصد هزار سال با تسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول بودیم در وقتی که نه تسبیح و تقدیس
بود پس ارادت حق بایجاد عالم تعلق گرفت نور مرا بشکافت و ازوی عرش و کرسی بیافرید بحق حق که عرش از
و کرسی بهتر از نور من است و نور علی را بشکافت و ازوی لوح و قلم بیافرید بحق حق که علی از لوح و قلم بهتر است و نور فرزندم
حسن را بشکافت و ازوی هفت آسمان و جمله فرشتگان بیافرید بحق حق که حسن از جملهٔ فرشتگان و هفت آسمان بهتر است
و نور روشنائی حسین را بشکافت و ازوی هشت بهشت و جمله حور را بیافرید بحق حق که حسین از هشت بهشت
و جمله حور بهتر است آنگه ابر ظلمت را فرمان داد تا بر هفت آسمان سایه افکند چون سایه افکند هفت آسمان تاریک
گردید فرشتگان آواز تسبیح و تهلیل بر آوردند و زار التضرع آوردند تا حق تعالی کشف آن ظلمت کند پادشاه
عالم کلمهٔ بگفت و از آن نوری بیافرید و کلمه دیگر بگفت و روح بیافرید روح و نور را با یکدیگر ممتزج کرد و نور فاطمه
را ازو بیافرید بهیئت قندیلی و در پیش عرش بداشت پس هفت آسمان و هفت زمین از نور وی روشن گشت
از برای اینست که وی را زهرا لقب کرده اند ای عم علی را دوست دار که دوستی وی ایمان است و بغض وی کفر و نفاق
و علی پیش ما برابر است و قاتل ناصری از قبل خدا منصور است و خاذل وی مخذول عباس گفت مسلم داشتم و راضی شدم خواجه گفت است
گفت حق تعالی از تو راضی شد و فرشتگان هفت آسمان از تو راضی شدند نتیجه تسلیم تو فضیلت علی را فایده روایتست از امام جعفر صادق
علیه السلام که گفت آدم در بهشت کوشکی دید پس وی خشتی از زر و خشتی از نقره کنگره از زمرد سبز در آن قصر تختی از یاقوت سرخ
نهاده و بر آن تخت قبهٔ از نور و در آن قبه صورتی در نهایت خوبی بر سرش تاجی از نور و در گردنش قلاده و در دو گوش
او دو گوشواره از لؤلؤ آدم متعجب فرو ماند و گفت یا رب ما هذه الصورة قال یا آدم فاطمة بنت محمد فقال یا رب
هذه التاج علی رأسها قال ابوها و فخرها خداوندا این صورت چیست گفت فاطمه است دختر محمد گفت بار خدایا این تاج
چیست بر سر وی گفت پدر او و فخر اوست گفت خداوندا این گردن بند چیست قال زوجها علی بن ابی طالب گفت شوهر وی علی است
گفت بار خدایا این گوشوارها چیست قال ولداها الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة گفت فرزندان وی حسن و حسین
اند که سیدین جوانان اهل بهشتند آدم بر بالای قبه خطی دید بر یکی نوشته انا المحمود و هذا محمد و بر بالای دیگر نوشته
انا العلی الاعلی و هذا علی و بر دیگر نوشته انا الفاطر و هذه فاطمة بر بالای یکی نوشته انا المحسن و هذا حسن
و دیگری نوشته منی الاحسان و هذا حسین جبرئیل گفت ای آدم این نامها را یاد گیر باشد که ترا روزی بکار آید آدم یاد گرفت
پس آدم را چون بزمین فرستادند بسبب ترکی که کرده بود سیصد سال میگریست بعد از سیصد سال جبرئیل بوی آمد که ای آدم آن نامها

فراموش

فراموش کرده سر بر آورد و بنگریست چون سر برداشت نگاه کرد آن پنج نور را دید بسجود در نشست و گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین تبت فتاب علیه حق تعالی بدین نامها توبه وی قبول کرد و این آن کلمات است که حق تعالی فرمود فتلقی آدم من ربه کلمات
فتاب علیه انه هو التواب الرحیم که در کتاب حسن الکبار مذکور است که عکرمه روایت کند از ابن عباس رضی الله عنهما قال رسول الله صلعم
لعبد الرحمن بن عوف علیه ما یستحق یا عبد الرحمن انتم اصحابی و علی بن ابی طالب منی و انا من علی فمن جفاه
فقد جفانی و من جفانی فقد آذانی و من آذانی فعلیه لعنة ربی یا عبد الرحمن ان الله تعالی انزل علی کتابا
مبینا و امرنی ان ابین للناس ما نزل الیهم ما خلا علی بن ابی طالب فانه لم یحتج الی بیان لان الله جعل
فصاحته کفصاحتی و درایته کدرایتی و لو کان الحلم رجلا لکان علیا و لو کان العقل رجلا لکان الحسن
و لو کان السخاء رجلا لکان الحسین و لو کان الحسن شخصا لکانت فاطمة بل هی اعظم لان فاطمة ابنتی خیر اهل
الارض عنصرا و شرفا و کرما فایده از حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمودند که روزی رسول خدا صلی الله
علیه و آله بحجرهٔ ما در آمد ما طعامی ساخته بودیم در پیش وی نهادیم آن حضرت تناول نمود چون فارغ شد در ما نگریست
و بگریست گریستنی بغایت سوزناک گفتم یا رسول الله جانم فدای تو باد چه خبر ترا بگریانید گفت آنچه بعد از من بشما خواهند
کرد یاد آمد ضربتی که بر فرق تو بزنند و محاسن ترا بخون سر تو خضاب کنند و بدان شهید شوی و نور دیده ام حسن را
طعنه بر ران وی زنند و بعد از آن زهرش دهند تا جگر وی پاره پاره گردد و پاره جگرم حسین را در صحرای کربلا غریب
و تنها بعد از آن که فرزندان و خویشان وی را کشته باشند بخواری و زاری بکشند و حرم او را اسیر کنند و خانه ایشان را
غارت کنند و حرمت مرا نگاه ندارند وای بر ظالمان و طاغیان از عذاب خدای تعالی و خدای تعالی از ایشان بیزار است
و من از ایشان بیزارم و جای ایشان در درک اسفل دوزخ باشد که هرگز خلاص و نجات نیابند و فرمود که هر که زیارت
شما کند و بمصیبت شما بگرید فردای قیامت در موقف عرصات باشم و دستش بگیرم و از هراس آتش برهانم و آورم
و بنعیم بهشتش رسانم تتمیم در ذکر احادیث و اخباری که در کتاب امالی است در فضیلت آل عبا آنها را ترجمه کنیم
با ترجمه ایراد نمائیم در چند فایده فایده روایت کند احمد بن زیاد بن جعفر همدانی باسناد طویل از ابن عباس که گفت
ان رسول الله کان جالسا ذات یوم و عنده علی و فاطمة و الحسن و الحسین فقال اللهم انک
تعلم ان هؤلاء اهل بیتی و اکرم الناس علی فاحبب من احبهم و ابغض من ابغضهم و وال من
والاهم و عاد من عاداهم و اعن من اعانهم و اجعلهم مطهرین من کل رجس معصومین من کل
ذنب و ایدهم بروح القدس ثم قال رسول الله یا علی انت امام امتی و خلیفتی علیها بعدی
و انت قائد المؤمنین الی الجنة و کانی انظر الی ابنتی فاطمة قد اقبلت یوم القیمة علی نجیب من نور
عن یمینها سبعون الف ملک و عن یسارها سبعون الف ملک تقود مؤمنات امتی الی الجنة
فایما امرأة صلت فی الیوم و اللیلة خمس صلوات و صامت شهر رمضان و حجت بیت الله و زکت
مالها و اطاعت زوجها و والت علیا بعدی دخلت الجنة بشفاعة ابنتی فاطمة و انها السیدة
نساء العالمین فقیل یا رسول الله اهی سیدة نساء عالمها فقال صلی الله علیه و آله ذاک مریم ابنة
عمران و اما ابنتی فاطمة فهی سیدة نساء العالمین من الاولین و الاخرین و انها لتقوم فی محرابها
فیسلم علیها سبعون الف ملک من الملئکة المقربین و ینادونها بما نادت الملئکة مریم فیقولون یا فاطمة
ان الله اصطفیک و طهرک علی نساء العالمین ثم التفت الی علی فقال یا علی ان فاطمة بضعة منی و هی نور

عینی وثمرة فؤادی یسوؤنی ما ساءها ویسرّنی ما سرّها وانّها اوّل من یلحقنی من اهل بیتی فاحسن الیها
بعدی واما الحسن والحسین فهما ابنای وریحانتای وهما سیدا شباب اهل الجنة فلیکونا علیک
کسمعک وبصرک ثم رفع صلی الله علیه وآله یدیه الی السماء فقال اللهمّ انّی اشهدک انّی محبّ
لمن احبّهم ومبغض لمن ابغضهم وسلم لمن سالمهم وحرب لمن حاربهم وعدوّ لمن عاداهم وولیّ
لمن والاهم ، یعنی بدرستی که رسول خدا نشسته بود روزی ونزد او علی وفاطمه وحسن وحسین بودند پس گفت بار خدایا
بتحقیق تو میدانی که اینها اهل بیت منند وگرامی ترین مردمان اند بر من پس دوست دار کسی را که ایشان را دوست دارد ودشمن
دار هر که ایشان را دشمن دارد ودوست باش آنرا که دوست ایشان است ودشمن باش آنرا که دشمن ایشان است واعانت
کن آنرا که اعانت کند ایشان را وبگردان ایشان را پاک وپاکیزه شدگان از هر پلیدی ومعصوم در حالیکه نگاه داشته شده
باشند از هر گناه وخطیئه وقوت ده ایشان را بجبرئیل پس رسول خدا گفت ای علی تو پیشوای امت منی وخلیفه منی بر ایشان
بعد از من وتو مقتدای مؤمنانی بسوی بهشت وگویا که من مینگرم بسوی دختر خود فاطمه که بتحقیق بیاید روز قیامت بر نجیبی
یعنی بر مرکبی از نور از جانب راست او هفتاد هزار فرشته باشد واز جانب چپ او هفتاد هزار فرشته باشد واز پس
او هفتاد هزار فرشته باشد پیشوائی کند زنان مؤمنه امت مرا بسوی بهشت پس هر زنی که در شبانروزی پنج نماز کرده باشد
وماه رمضان روزه داشته باشد وخانه خدا را طواف کرده باشد وزکوة مال خود داده باشد واطاعت شوهر خود
کرده باشد وعلی را دوست دارد بعد از من در آید به بهشت بشفاعت دختر من فاطمه بدرستی که دختر من فاطمه
او را سیده زنان عالمیان گفتند ای رسول خدا آیا فاطمه سیده زنان عالم خود است پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود آن
مریم بنت عمران است واما دختر من فاطمه پس او سیده زنان عالمیان است از اولین تا آخرین وبدرستی که فاطمه میایستد
در محراب خود پس سلام میکنند بر او هفتاد هزار فرشته از فرشتهای که مقرب اند وندا میکنند فاطمه را بانچه ندا کردند مریم
بنت عمران را پس میگویند ملائکه ای فاطمه بدرستی که خدای تعالی برگزید ترا وپاک کرد وبرگزید ترا بر زنان عالمیان پس رسول
التفات کرد ومتوجه شد بسوی علی وگفت ای علی بدرستی که فاطمه پاره ایست از من واو نور چشم منست ومیوه دل منست ناخوش
میکند مرا آنچه ناخوش میاید او را وشاد میگرداند مرا آنچه شاد میگرداند او را بدرستی که اوست اول کسی که ملحق میشود
باهل بیت من مؤلف گوید که چون در حق حضرت امیر المؤمنین نیز فرموده اند که اول کسی که بمن ملحق شود علی است وصلوات وسلام
دارد که مراد آنست که از مردان کسی که اول بمن ملحق شود علی است فلا جرم آنچه در حق فاطمه فرموده اند مقصود آنست که
از زنان اهل بیت اول کسی که ملحق شود فاطمه است اگر چه محتمل است که آن هر دو گوهر پاک معاً در اول ملحق شوند اما عبارت
احادیث بنفی موافقت نمیکند بسبب آنکه بعضی بعد فاطمه بعد از من واما حسن وحسین پس ایشان هر دو پسران منند
ودو ریحان باغ منند وایشان سیدان جوانان اهل بهشت اند پس باید که ایشان گرامی باشند بر تو مانند گوش وچشم
تو پس برداشت دو دست خود را بسوی آسمان وگفت بار خداوندا گواه میگیرم ترا که بدرستی که من دوستم کسی را که دوست دارد
ایشان را ودشمنم کسی را که دشمن دارد ایشان را وبصلحم کسی را که بصلح باشد با ایشان وجنگم کسی را که بجنگ باشد با ایشان
وعدوم یعنی دشمنم کسی را که عداوت کند با ایشان وولیم یعنی دوستم یا متکفلم کسی را که دوست یا متکفل کار ایشان باشد
یعنی کفیل نصرت واعانت ایشان شده باشد فایحه روایت کند جعفر بن محمد بن مسرور باسناد طویل از ابن عباس که گفت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود انّ علیّاً وصیّی وخلیفتی وزوجته سیدة نساء العالمین ابنتی والحسن
والحسین سیدا شباب اهل الجنة ولدای من والاهم فقد والانی ومن عاداهم فقد عادانی ومن جفاهم فقد جفانی

بجنگم
متکفلم

ومن

ومن برّهم فقد برّنی وصل الله من وصلهم وقطع من قطعهم ونصر من نصرهم واعان من اعانهم
وخذل من خذلهم اللهمّ من کان له من انبیائک ورسلک ثقل واهل بیت فعلی وفاطمة والحسن
والحسین اهل بیتی وثقلی فاذهب عنهم الرجس وطهّرهم تطهیرا ، یعنی بدرستی که علی وصی وخلیفه منست
وزن او سیده زنان عالمیان دختر منست وحسن وحسین سیدان جوانان اهل بهشت فرزندان منند هر که دوست
داشت ایشان را دوست داشته مرا وهر که دشمن داشت ایشان را دشمن داشته مرا وهر که ستم کرد بمن وهر که نیکی کرد
بمن وصل کرده باشد خدا او را برحمت خود وهر که وصل شد با ایشان وجدا کرد او را خدا از رحمت خود وهر که جدا
گردید از ایشان ونصرت داد هر که نصرت کرد ایشان را واعانت کرد هر که اعانت کرد ایشان را وفرو گذاشت ایشان را
هر که ایشان را فرو گذاشت بار خدایا پیغمبران ورسولان ترا ثقل واهل بیت است وعلی وفاطمه وحسن وحسین ثقل واهل بیت
منند چه عظمت دیگران یکی اهل بیت را ثقل گفته است وهم چنین قرآن را چنانکه فرموده انّی تارک
فیکم الثقلین پس ببر از ایشان رجس وپلیدی را وپاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی فایحه روایت کند
علی بن حسین بن بابویه القمی باسناد طویل از عمره بنت افعی که گفت سمعت امّ سلمة تقول نزلت هذه الآیة
فی بیتی انّما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الی آخر وفی البیت سبعة رسول الله وجبرئیل ومیکائیل
وعلی وفاطمة والحسن والحسین وانا علی الباب فقلت یا رسول الله الست من اهل البیت قال انّک من
ازواج النبی وما قال انّک من اهل البیت ، یعنی شنیدم که ام سلمه میگفت که این آیه در خانه من نازل شد که انّما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس تا آخر ودر خانه هفت کس بودند رسول خدا وجبرئیل ومیکائیل وعلی وفاطمه وحسن وحسین
ومن بر در بودم گفتم ای رسول خدا آیا من نیستم از اهل بیت تو گفت تو از زنان پیغمبری ونگفت تو از اهل بیتی فایحه
روایت کند علی بن بابویه باسناد طویل از عمر که گفت دخلت علی عائشة فحدّثتنا انّها رأت رسول الله
دعا علیّاً وفاطمة والحسن والحسین فقال اللهمّ هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهّرهم
تطهیرا ، یعنی در آمدم بر عائشه وحدیث کرد عائشه ما را از آنکه دید رسول خدا را که علی وفاطمه وحسن وحسین
را خواند وگفت بار خدایا اینها اهل بیت منند پس ببر از ایشان ناپاکی وپلیدی را وپاکیزه گردان ایشان را
پاکیزه گردانیدنی فایحه روایت کند احمد بن حسین قطان از ابن عباس که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود ولایتی
وولایة اهل بیتی امان من النار ، یعنی دوستی من ودوستی اهل بیت من امانست خلق را از آتش دوزخ فایحه
روایت کند احمد بن محمد قطان باسناد طویل از ابن عباس که گفت کنت جالساً بین یدی رسول الله ذات یوم
وبین یدیه علی بن ابی طالب وفاطمة والحسن والحسین اذ هبط جبرئیل وبیده تفاحة فحیّاها النبی صلی الله
علیه وآله علیّاً فحیّا بها علی وردّها الی النبی صلی الله علیه وآله فسقطت التفاحة من اطراف انامله فانفلقت
بنصفین فسطع منهما نور حتی بلغ سماء الدنیا واذا علیه سطران مکتوبان بسم الله الرحمن الرحیم تحیة من الله
عزّ وجلّ الی محمد المصطفی وعلی المرتضی وفاطمة الزهراء والحسن والحسین سبطی رسول الله وامان لمحبّیهم یوم
القیمة من النار ، یعنی نشسته بودم روزی پیش رسول خدا وعلی وفاطمه وحسن وحسین پیش او بودند ناگاه فرود آمد جبرئیل
در حالیکه در دست او سیبی بود پس تحفه گردانید آنرا آن سیب را بپیغمبر صلی الله علیه وآله پس پیغمبر صلی الله علیه وآله آنرا قبول نموده
بمرتضی علی کرامت داد مرتضی علی آنرا قبول کرد وبوسید وباز بدست پیغمبر صلی الله علیه وآله داد پس پیغمبر صلی الله علیه وآله آنرا بامام
حسن داد وامام حسن گرامی آن سیب را وباز داد بدست پیغمبر صلی الله علیه وآله وبوسید آنرا وبامام حسین کرامت داد پس امام حسین

ببوسید

فحیاها الحسن فقبلها وردها الی النبی فحیا بها الحسین فقبلها وردها الی النبی فحیا بها فاطمة فقبلها وردها الی النبی فحیا بها علیا ثانیة فحیا بها علی ثانیة فلما اراد ان یردها الی النبی صلی الله علیه وآله

بوسید و بوسعید آنرا دباز داد بدست پیغمبر صلی الله علیه و آله پس پیغمبر بوسید آن سیب را و بفاطمه کذ داد پس فاطمه
بوسید آنرا و باز داد به پیغمبر صلی الله علیه و آله و بوسید آنرا مرتبهٔ دوم دکذ داد آنرا بعلی پس بوسید آنرا مرتبهٔ دوم
آنرا بار دوم پس چون اراده کرد که باز دهد بدست پیغمبر صلی الله علیه و آله افتاد سیب از اطراف انگشتهای او
پس شکافته شده و انصف کردید پس طلوع و لامع شد از آن سیب نوری تا بحدی که رسید باسمان و در آن
هنگام بر دو سطر نوشته شده ظاهر گردید بسم الله الرحمن الرحیم و دیگری تحیة من الله تعالی یعنی تحفه و هدیه است
از خدای تعالی بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین دو سبط یعنی دو فرزند زاده رسول خدا
و امان است مر دوستان ایشانرا روز قیامت از آتش دوزخ **فایده** روایت کند حسن بن عبد الله بن سعید باسناد
طویل از امام محمد باقر از پدران او که گفتند رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود حبی وحب اهل بیتی نافع فی سبع
مواطن اهوالهن عظیمة عند الوفاة وعند القبر وعند النشور وعند الکتاب وعند الحساب
وعند المیزان وعند الصراط یعنی دوستی من و دوستی اهل بیت من نفع دهنده است در هفت موضع که هولهای
آن مواضع عظیم است ۱ نزد وفات ۲ نزد قبر ۳ نزد نشور ۴ نزد کتاب ۵ نزد حساب ۶ نزد میزان ۷
نزد پل صراط **فایده** روایت کند احمد بن زیاد باسناد طویل از لیث بن ابی سلیم که گفت اتی النبی صلی الله علیه و آله
علی و فاطمة والحسن والحسین علیهم السلام کلهم یقول انا احب رسول الله فاخذ فاطمة مما یلی
بطنه وعلیا مما یلی ظهره والحسن عن یمینه والحسین عن یساره ثم قال انتم منی وانا منکم یعنی آمد
پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله علی و فاطمه و حسن و حسین همه ایشان میگفتند من دوست میدارم رسول خدا را پس رسول
گرفت فاطمه را از دو دمی شکم خود و علی را نزدیک پشت خود و حسن را از جانب راست و حسین را از جانب چپ خود و
گفت شما از منید و من از شمام **فایده** روایت کند محمد بن حسن بن احمد بن ولید باسناد طویل از سید الاوصیا امیر المؤمنین
علی علیه السلام که گفت بینا انا و فاطمة والحسن والحسین عند رسول الله اذ التفت الینا فبکی فقلت ما یبکیک
یا رسول الله فقال ابکی مما یصنع بکم بعدی قلت وما ذاک یا رسول الله قال ابکی من ضربتک علی القرن
ولطم فاطمة خدها وطعنة الحسن فی الفخذ والسم الذی یسقی وقتل الحسین فبکی اهل البیت جمیعا فقلت
یا رسول الله ما خلقنا ربنا الا للبلاء قال ابشر یا علی فان الله قد عهد الی انه لا یحبک
الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق یعنی بودیم من و فاطمه و حسن و حسین نزد رسول خدا ناگاه بجانب ما نگریست پس
گریست گفتم چه میگریاند ترا ای رسول خدا گفت میگریم از آنچه کرده میشود بشما بعد از من گفتم چیست آن ای رسول خدا گفت
میگریم از ضربتی که بر سر تو زنند و لطمه خد یعنی بر روی فاطمه **ملاحظه کردید** که منظور در نیامده که کسی فاطمه را سیلی و لطمه زده باشد
بر روی او اما در روایت شیعه آمده است که وقتی که خلافت بر ابو بکر قرار گرفت و مردم بیعت کردند میان ایشان
و بنی هاشم نزاع شد و بعضی از اصحاب مثل سلمان و ابو ذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر و غیر هم جانب بنی هاشم
گرفته نزاع کردند و در آن حال شخصی بر در خانه مرتضی علی علیه السلام رفته او را به بیعت تکلیف می نمود و فاطمه زهرا در پس در آمد
که آن شخص را منع کند و در آن حال فاطمه حامله بود به پسری که او را پیغمبر صلی الله علیه و آله محسن نام کرده بود و آن شخص در را
بر شکم فاطمه زد و از آن ضرب فرزند از شکم فاطمه افتاد و بنا بر صحت این روایت شاید که مراد از لطمه همان ضربت در باشد
که ضرب بر شکم رسید بر روی هم میرسد انتهی روایت شیعه و الله اعلم بحقایق الامور و میگریم جهت طعنه خنجری که
بر ران حسن را د زهری که باو داده میشود و برای کشتن حسین پس گریستند اهل بیت تمام پس گفتم ای رسول الله خدا

والحسن

بعداز

ما را نیافریده مگر جهت بلا گفت بشارت باد ترا ای علی بدرستیکه خدای تعالی
پس گفتم ای رسول الله خدای تعالی ما را نیافریده مگر جهت بلا پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت بشارت باد ترا ای علی بدرستی که خدای تعالی
عهد کرد بمن آنکه دوست ندارد ترا مگر مؤمن و دشمن ندارد مگر منافق **فایده** روایت کند محمد بن حسن بن احمد بن ولید باسناد طویل
از حسن بن زیاد عطار که گفت قلت لابی عبد الله علیه السلام قول رسول الله فاطمة سیدة نساء العالمین قال
ذاک لمریم وفاطمة سیدة نساء اهل الجنة من الاولین والآخرین فقلت فقول رسول الله والحسن والحسین
سید اشباب اهل الجنة قال هما والله سیدا شباب اهل الجنة من الاولین والآخرین یعنی گفتم بابی عبد الله
قول رسول که فاطمه سیده زنان اهل بهشت آیا سیده زنان عالم خود است گفت آن مریم بنت عمران است و فاطمه سیده زنان
اهل جنت است از اولین و آخرین پس گفتم قول رسول که حسن و حسین سیدان جوانان اهل جنت اند گفت بحق خدا که ایشان سیدان
جوانان اهل جنت اند از اولین و آخرین **ملاحظه کردید** در کتاب عیون الرضا روایت از محمد بن احمد باسناد طویل از مرتضی که رسول
مرا گفت خلق الانسان من شجر شتی وخلقت انا وانت من شجرة واحدة انا اصلها وانت فرعها والحسن و
الحسین اغصانها وشیعتنا اوراقها فمن تعلق بغصن من اغصانها دخل الجنة یعنی خلق کرده شده اند مردمان از
درختهای گوناگون و خلق کرده شده من و تو از یک درخت من اصل آن درختم و تو فرع او و حسن و حسین شاخهای او اند
و شیعیان ما برگهای او اند پس هر که در آویخت بشاخی از شاخهای او در آید بجنت **فایده** در ذکر فضایل و کمالات مجموع
اهل البیت که عبارت است از بنی هاشم و بنی عبد المطلب خصوصا آل محمد بتمام علیه و علیهم السلام و درین باب چهار سلک است **سلک اول**
در ایراد احادیث و اخباری که از کتاب بحر المناقب نقل شده و درین سلک چند فایده است **فایده** در بحار از جبیر بن مطعم روایت است
که گفت من و عثمان بن عفان بحضرت رسول الله رفتیم و گفتیم یا رسول الله بنی عبد المطلب و بنی هاشم را خمس دادی و ترک ما
کردی حال آنکه ما و بنی عبد المطلب و بنی هاشم نسبت تو بمنزله واحدیم آنحضرت فرمود که انما بنو المطلب و بنو هاشم واحد یعنی
بنی المطلب و بنی هاشم هر دو یک منزلت اند و شما را با ایشان نسبت نیست و کلمه انما مفید قصر و حصر است پس مقتضای حدیث آنکه بنی المطلب
و بنی هاشم بشرف و کرامت از سایر صحابه ممتاز شدند **فایده** از انس بن مالک مرویست که رسول الله فرمود که نحن بنی المطلب سادات اهل
الجنة رسول الله وحمزة سید الشهداء وجعفر ذو الجناحین وعلی وفاطمة والحسن والحسین یعنی ما که فرزندان عبد
المطلبیم سادات مهتران اهل جنتیم **فایده** در وسیلة المتعبدین وکفایة الطالب وغیره چهل حدیث که حافظ ابو نعیم در آن
جمع کرده از ابی سعید خدری مرویست که فاطمه زهرا علیها السلام در مرض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که بر سبیل عیادت آمد چون آنحضرت را ضعیف
و نحیف دید بگریست آنحضرت صلی الله علیه و آله حدیث مطول فرمود و در اثنای آن حدیث بعد گفت یا فاطمة وانا اهل البیت اعطینا سبع
خصال لم یعطها احدا من الاولین ولا یدرکها احد من الآخرین نبینا خیر الانبیاء وهو ابوک ووصینا خیر الاوصیاء
وهو بعلک وشهیدنا خیر الشهداء وهو حمزة عم ابیک ومنا من له جناحان یطیر بهما فی الجنة حیث یشاء وهو جعفر
ومنا سبطا هذه الامة وهما ابناک ومنا مهدی هذه الامة یصلی خلفه عیسی ثم ضرب بیده علی منکب
الحسین فقال من هذا مهدی الامة یعنی ای فاطمه که اهل بیت نبوتیم هفت خصلت بما داده شده ایم که آن
خصایل بهیچکس از اولین که انبیا گذشته اند نرسید و آن خصایل از آخرین بهیچکس نرسد یعنی ما ۱ آنکه نبی ما بهتر است از انبیا و او پدر
تست ۲ آنکه وصی ما بهترین اوصیاست و او شوهر تست ۳ آنکه از ماست کسی که او را دو بال است که هر جا بپرد باین دو بال در جنت
در هر جا که خواهد و او جعفر طیار است **هفتم** از ذریه ماست دو فرزند زاده که درین امت یکتا اند و ایشان هر دو پسران تواند
۷ آنکه از نسل ماست مهدی این امت که عیسی علیه السلام در عقب او نماز کند بعد از آن حضرت رسالت دست بر دوش امام حسین

نزد فرمود که از نسل بیت مهدی است پوشیده نماند که حافظ ابو نعیم صاحب کفایت شش خصلت روایت فرموده ذکر جعفر
طیار کرده اند و صاحب وسیله حکایت نماز عیسی در عقب مهدی تا آخر حدیث روایت نموده است ایدهذا القول وصیّنا
خیر الاوصیاء قوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله الی فطهر خیر بر علی لما ذکر الله ولا نبی بعدی ولا نبی
رسول صلی الله علیه وآله وایدهذا القول سیدنا خیر الشهداء قوله تعالی فمنهم من قضی نحبه ومنهم
من ینتظر وما بدلوا تبدیلا یعنی از ایشان است کسی که در باختن جان خود را و آن حمزه بن عبد المطلب بود در
جنگ احد و از ایشان است کسی که منتظر است تا جان برای خدا و رسول در بازد یعنی امیر المؤمنین علیه السلام نکته دوم
در ذکر آیات و احادیث و اخباری که در کتاب مصابیح القلوب مذکور است اما آیات و ما آنها را بتفسیر ذکر کنیم در چند فایده
فایده قوله تعالی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح عن الباقر علیه السلام ان قوله
تعالی کمشکوة فیها مصباح هو نور العلم فی صدر النبی والزجاجة فی صدر علی اودع علمه النبی
فصار الی اهل بیتنا ذریتها العلم وآل محمد یتکلم قبل ان یسأل نور علی نور ای امام مؤید بنور العلم والحکمة
فی اثر الامام من آل محمد الی وقت قیام الساعة یعنی امام محمد باقر علیه السلام گفت مصباح نور علمست در سینه رسول
و زجاج سینه علیست علم خود را پیغمبر ودیعت بوی سپرد پس منتقل کرد آن علم بکسی که لایق و سزاوار آن علم بود یکاد زیتها
علم پیغمبر است و آل محمد تکلم میکنند با آن علم قبل از آنکه از وی پرسند نور علی نور امام است مؤید بنور علم و حکمت بر اثر امام از
آل محمد تا بقیامت حق تعالی باین نور هدایت کند در راه نماید آنرا که راه خواهد یعنی لطف کند چون داند که صلاحیت آن دارد
داد بهمه چیز عالم و دانا است فایده امام جعفر صادق علیه السلام گفت در حق ما است ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله
من فضله یعنی آل ابراهیم که ملک عظیم داده اند قوله تعالی فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا
عظیما فایده لا اله الا الله کلمه طیبه است و خدای تعالی آنرا تشبیه کرده است بشجره طیبه که ضرب الله مثلا کلمة طیبة
کشجرة طیبة درخت با شاخ و برگ و میوه نباشد ان مثل هذا الدین کشجرة ثابتة الایمان اصلها والصلوة
الخمس جذوعها والزکوة فرعها والصیام جلدها وفی روایة عروقها والحج اغصانها واوراقها وولایتنا
اهل البیت ثمارها فکما لا یکمل الشجرة الا بثمرة طیبة کذلک لا یکمل الایمان الا بولایتنا اهل البیت یعنی اصل
درخت دین ایمان است و نماز پنجگانه تنه او است و زکوة فرع او است و روزه ماه رمضان پوست او است و بروایتی عروق او است و حج
شاخ و برگ او است و ولایت ما اهل البیت میوه او است همچنانکه درخت کامل تمام شاخ نباشد الا بمیوه همچنین درخت
دین و اسلام تمام نباشد الا بولایت و متابعت ما اهل البیت این بود آیات اما احادیث و اخبار و ما آنها را ایراد نماییم در چند فایده
فایده آورده اند که شاه مردان شیر یزدان فرموده اند شدد والسفینة فان البحر عمیق واحمل الزاد فان السفر بعید
وخفف ظهرک من الاوزار فان العقبة کؤود فرموده کشتی را محکم گردان که دریا عمیق است اشاره است بر آن
کشتی که خواجه کائنات فرموده مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق یعنی مثل اهل
بیت من چون کشتی نوح است هر که در کشتی نوح نشست از غرق شدن ایمن شد هر که تولا با اهل بیت من کند و پناه بدیشان جوید
از عذاب خدای تعالی در امان باشد و هر که از ایشان باز پس افتد هلاک شود و بعذاب خدای تعالی گرفتار گردد فایده روایتست که رسول
صلی الله علیه وآله فرمود الا ومن مات علی حب آل محمد مات شهیدا الا ومن مات علی حب آل محمد مات مغفورا
الا ومن مات علی حب آل محمد مات تائبا الا ومن مات علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الایمان الا ومن
مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر ونکیر الا ومن مات علی حب آل محمد فتح له من قبره بابان

مکتوب

الی الجنة الا ومن مات علی حب آل محمد جعل الله زوار قبره ملائکة الرحمة الا ومن مات علی حب آل محمد
مات علی السنة والجماعة الا ومن مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس من
رحمة الله الا ومن مات علی بغض آل محمد مات کافرا الا ومن مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة
الجنة یعنی هر که بر دوستی آل محمد میرد شهید میرد و هر که بر دوستی آل محمد میرد آمرزیده میرد و هر که بر دوستی
آل محمد میرد با توبه میرد و هر که بر دوستی آل محمد میرد با ایمان میرد و هر که بر دوستی آل محمد میرد ملک الموت و منکر
و نکیر وی را بشارت دهند به بهشت و هر که بر دوستی آل محمد میرد دو در از بهشت در گور وی بگشایند و هر که بر دوستی
آل محمد میرد بگرداند خدای تعالی زائران قبرش ملائکه رحمت را و هر که بر دوستی آل محمد میرد بر سنت و جماعت میرد
و هر که بر دشمنی آل محمد میرد فردای قیامت می آید بر پیشانی او نوشته که نومید است از رحمت خدای و هر که بر دشمنی
آل محمد میرد کافر میرد و هر که بر دشمنی آل محمد میرد هرگز بوی بهشت بمشامش نرسد فایده در تفسیر امام حسن عسکری
است که فرعونیان بنی اسرائیل را کارهای سخت میفرمودند چنانکه حق تعالی خبر داد که یسومونکم سوء العذاب
بناهای بلند از برای ایشان میساختند و گل و سنگ و خشت در پشت نقل میکردند و بسیار بودی که یکی از بام در
افتادی و بمردی یا دست و پای بشکستی در جای بماندی ایشان با موسی شکایت کردند موسی با حضرت حق تعالی
مناجات کرد خطاب عزت در رسید که بگو ایشان را تا در ابتدای هر کاری بر محمد و آل او صلوات دهند
تا آن کارهای دشوار بر ایشان آسان شود و از بلا ایمن گردند پس ایشان در ابتدای هر کاری بر محمد و آل او صلوات
میدادند آن کارهای دشوار بر ایشان آسان میشد و چون فرعون فرمود که هر پسری که از بنی اسرائیل در وجود آید
بکشند و دختر را بگذارند چنانکه حق تعالی خبر داد که یذبحون ابناءکم ویستحیون نساءکم این بود
که پسر آوردی و در شب بکوه بردی و در غار نهادی و ده دوازده بار بر محمد و آل او صلوات دادی و بار شیر
حق تعالی در انگشتان آن کودک شیر و طعام پدید آوردی که میمکیدی و غذای وی می بود و فرعونیان
اسرائیل را غالب بودند دست بدختران ایشان دراز میکردند ایشان با موسی شکایت کردند موسی با حق تعالی
مناجات کرد پادشاه عالم فرمود که بگو دختران بنی اسرائیل را که هر گاه از آن جماعت کسی روی بشما آرد شما
صلوات دهید بر محمد و آل محمد تا ایمن شوید پس چون کسی از آن جماعت قصد ایشان دختران کردندی و او صلوات دادی
آنکس [illegible] کردی و ببلای مبتلا شدی که با آن دختر نپرداختی ببرکت صلوات بر محمد و آل محمد فایده از امام حسن عسکری علیه السلام
روایت که جماعت مشرکان بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله آمدند و گفتند ای محمد شنیدیم که دعوی کردی که
پیغمبری و از پیغمبران دیگر فاضلتری دلیل که نوح را طوفان بود که قومش هلاک شدند مگر آنان که در کشتی بودند
و ابراهیم را آتش بروی سرد و با سلامت کرد و شنیدیم که موسی را کوه طور بر سر قومش بداشتند تا تکلیف قبول کردند
و عیسی خبر میداد از آنچه میخوردند و ذخیره میکردند می نهادند میخواهیم که مانند این آیات از برای ما ظاهر شود و بر ما روشن
گردانی تا بدانیم که تو پیغمبری جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که من این آیات از برای تو ظاهر گردانم
کو هر کس اختیار کند آنچه میخواهد ایشان چهار گروه شدند گروهی طوفان نوح اختیار کردند و گروهی آیه ابراهیم
اختیار کردند و گروهی آیه موسی و گروهی آیه عیسی آنها که آیه نوح اختیار کرده بودند خواجه فرمود شما را که در پس کوه بو قبیس
شوید که آنجا آثار نوح را مشاهده کنید و آنان را که آیه ابراهیم اختیار کردند گفت بروید که در آنجا آتش
موسی اختیار کردند گفت بروید بر من خانه کعبه روید و شنیدند و آنان را که آیه عیسی اختیار کردند سر ایشان ابو جهل بود گفت

شما برین باشید تا ایشان باز آیند پس آن طایفه رفتند چون ساعتی برآمد آمدند که آیهٔ نوح اختیار کردیم آمدند
و آواز بکلمهٔ شهادت برکشیده و میگریستند و از دل پاک مسلمان شدند گفتند یا رسول الله ما چون در پس کوه قبیس
شدیم آب دیدیم که از زمین برآمد و از آسمان نیز فرود آمد ما بر سر کوه شدیم آب بسر کوه برآمد ما نزدیک بود که
غرق شویم علی را دیدیم بر روی آب و دو کودک با وی گفتند اگر نجات می طلبید دست در ما زنید ما دست
در ایشان زدیم ما را از آب بیرون آوردند خلاص یافتیم رسول صلی الله علیه و آله گفت اهل بیت من کشتی نجات
اند در دنیا از بلا خلاص یابد و در آخرت از آتش دوزخ نجات یابند پس آن قوم که آیهٔ ابراهیم خواستند می آمدند و آواز
برداشته بودند بکلمهٔ شهادت و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله ما بیرون مکه بصحرا شدیم و دیدیم مشعلهای آتش که از زمین
برآمد و از هوا فرود آمد و گرد بر گرد ما صحرا پر آتش شد نزدیک بود که بسوزیم در هوا صورت زنی پیدا شد سر گوشه
فرو کرده گفت اگر نجات می طلبید دست در اینجا زنید ما دست در آن جامه زدیم ما را از آن آتش بیرون آورد
خواجه گفت آن دختر من فاطمه است فردای قیامت دوستان خود را از دوزخ جدا کند و از نجات که از اول فاطمه نام
کردند درین بودند که آن جماعت که آیهٔ موسی خواستند آمدند ایشان نیز مسلمان شده گفتند یا رسول الله ما برابر کعبه
نشستیم خانه را دیدیم که از جای برخاسته و بر بالای سر ما داشته شد تا بیند داشتیم که بر سر ما خواهد افتاد حمزه را دیدیم که آمد
نیزه در دست سر نیزه بر خانه نهاد تا خانه بجای خود رفت خواجه گفت هر که دوست حمزه و جعفر داشته باشد خدای تعالی
فردای قیامت او را این کرامت دهد و دوستان خود را از دوزخ دور کند انگه خواجه گفت ابوجهل را که مسلمان شوی گفت
مرا معلوم نیست ایشان این آیات دیدند در خیال ایشان آمد مرا از آیهٔ عیسی خبر ده گفت خبر دهم امروز مرغ بریان در پیش
تو بود میخوردی برادرت آمد از بخیلی که داشتی دامن بر سر آن مرغ افکندی تا که وی برفت و اکنون آن مرغ نیم خورده
در خانه تست نهاده و ده هزار دینار امانت مردمان پیش تست و تو اندیشه خیانت کرده گفت ازین سخن جبرئیل
حاضر بود رسول جبرئیل را گفت تا آن مرغ بریان و دعا های مردمان را بیاورد و دستار ابوجهل نیز بیاورد و دست
بران مرغ بریان نهاد و بفرمان خدای تعالی زنده شد و تصدیق رسول کرد پس رسول صلی الله علیه و آله ابوجهل را گفت مسلمان
شو تا این دستار بتو دهم آن ملعون گفت مسلمان نشوم و مال خود را بردارم خواست که آن صره زر را بردارد آن مرغ آنرا
در ربود و بر بام سرای برد خواجه بفرمود تا بر درویشان قسمت کردند و ابوجهل خایب و خاسر برخاست مسک سیم و دیگر حکایات
و اخباری که در کتاب امالی مسطور است و ما آنها را ترجمه کنیم و با ترجمه ایراد نمائیم در خبر فایده روایت کنند محمد بن علی
باسناد طویل از جابر بن عبد الله انصاری که گفت رسول الله فرمود ان الله تبارک و تعالی اصطفانی و اختارنی و
جعلنی رسولا و انزل علی سید الکتب فقلت الهی و سیدی انک ارسلت موسی الی فرعون فسالک ان
تجعل معه اخاه هرون وزیرا تشد به عضده و تصدق به قوله و انی اسئلک یا سیدی الهی ان تجعل لی
من اهلی وزیرا تشد به عضدی فجعل الله لی علیا وزیرا و اخا و جعل الشجاعة فی قلبه
و البسه الهیبة علی عدوه و هو اول من آمن بی و صدقنی و اول من وحد الله معی و انی سالت ذلک
ربی عز و جل فاعطانیه فهو سید الاوصیاء اللحوق به سعادة و الموت فی طاعته شهادة و اسمه
فی التوریة مقرون الی اسمی و زوجته الصدیقة الکبری ابنتی و ابناه سیدا شباب اهل الجنة ابنای و هو و هما و
الائمة بعدهم حجج الله علی خلقه بعد النبیین و هم ابواب العلم فی امتی و من تبعهم نجی من النار و من
اقتدی بهم هدی الی الصراط المستقیم لم یهب الله محبتهم لعبد الا ادخله الجنة یعنی پیغمبر گفت خدای تبارک و تعالی

هر که نیاید باش آرد

و تعالی مرا برگزید و مرا اختیار کرد و بنده مرا رسول و فرو فرستاد بر من سید کتابها را که قرآن است پس گفتم
خدای من و سید من برادرم موسی که تو فرستادی او را بسوی فرعون و سؤال کرد ترا اگر بگردانی با او برادر او
هرون را وزیر تا محکم کنی بهرون بازوی او را و راست گردانی بهرون سخن او را من بدرستی که سؤال میکنم و درمیخواهم
ترا ای سید من و خدای من آنکه بگردانی جهت من از اهل بیت من وزیر تا محکم کنی باو بازوی مرا و درست گردانی
باو سخن مرا پس کرد بنده خدای تعالی علی را جهت من وزیر و برادر و کرد بنده شجاعت را در دل او و پوشانید او را
لباس هیبت بر دشمنان او و علیست اول کسی که بمن ایمان آورد و تصدیق کرد و اول کسیست که اقرار بوحدانیت خدا
کرد با من پس او است یعنی علی است سید اوصیا لاحق شدن باو سعادتست و مردن در طاعت او شهادت است و نام
او در توریه مقرون و نزدیک بنام منست و زوجه او صدیقه کبری دختر منست و دو پسر او که سیدان جوانان اهل بهشتند
پسران منند و او و ایشان هر دو امامانی که از ایشانند حجتهای خدا اند بر خلق او بعد از پیغمبران و ایشان یعنی علی
و یازده فرزند او درهای علم اند در میان امت من کسی که متابعت ایشان کرد نجات یافت و کسی که اقتدا کرد بایشان
هدایت کرده شده براه راست نبخشید خدای تعالی دوستی ایشان مر بنده را مگر که در آورد او را در بهشت فایده روایت
کند محمد بن موسی بن متوکل باسناد طویل از ابن عباس که رسول صلی الله علیه و آله فرمود لما عرج بی الی السماء بعثت و منها
الی السدرة المنتهی و من السدرة الی حجب النور ناداتی ربی جل جلاله یا محمد انت عبدی و انا ربک فلی فاخضع و
ایای فاعبد و علی فتوکل و بی فثق فانی رضیت بک عبدا و حبیبا و رسولا و نبیا و باخیک علی
خلیفة و بابا فهو حجتی علی عبادی امام لخلقی به یعرف اولیائی من اعدائی و به یمیز حزب
الشیطان من حزبی و به یقام دینی و تحفظ حدودی و تنفذ احکامی و بک و به و بالائمة من ولده ارحم
عبادی و امائی و بالقائم منکم اعمر ارضی بتسبیحی و تهلیلی و تقدیسی و تکبیری و تمجیدی و به اطهر
الارض من اعدائی و اورثها اولیائی و به اجعل کلمة الذین کفروا السفلی و کلمتی العلیا و به احیی
عبادی و بلادی بعلمی و به اظهر الکنوز و الذخایر بمشیتی و ایاه اظهر علی الاسرار و الضمایر بارادتی
و امده بملائکتی لیؤیدوه علی انفاذ امری و اعلان دینی ذلک ولیی حقا و مهدی عبادی صدقا یعنی
چون مرا باسمان هفتم بردند و از انجا بسدرة المنتهی و از انجا بحجابهای نور ندا کرد مرا پروردگار من که ای محمد تو
بندهٔ منی و من پروردگار توام پس مرا خضوع و فروتنی کن و مرا بنده کی بجا آر و بر من توکل کن و بمن وثوق باش
و اعتماد کن بدرستی که من خشنود ام بتو از بنده کی و عبودیت و محبت و رسالت و نبوت خشنودم ببرادر تو علی از
روی خلافت و بابیت پس او حجت منست بر بنده کان من و بسبب او هر آینه خلق مرا باو شناخته میشود دوستان من
از دشمنان من باو تمیز کرده میشود گروه شیطان از گروه من و باو بپا داشته میشود دین من و باو نگاه داشته میشود حدهای
من که در دین قرار یافته و باو نشر کرده میشود حکمهای من و بتو و باو و با امامانی که از فرزندان اویند رحم میکنیم بر بنده کان
خود و کنیزان خود یعنی بسبب حرمت شما بر ایشان رحم میکنم و بقائمی که از شما است یعنی مهدی آبادان میکنیم زمین خود را
به تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر و تحمید و بمهدی پاک میکنیم زمین را از دشمنان خود و میراث میدهم زمین را بدوستان
خود و باو پست میگردانم کلمهٔ کسانی را که کافر شدند بمن و باو بلند میگردانم کلمهٔ خود را حاصل آنست که بسبب او کفر را
نابود و ناچیز میگردانم و دین خود را رونق میدهم و باو زنده میکنیم بنده کان خود را و مقصود ازین زنده کردن
دو نوع تواند بود یکی آنکه بعضی از اموات را زنده گرداند که ناصر و معین او باشند چنانکه در روایت آمده که جمعی از قوم

السدرة المنتهی

السماء

موسی و اصحاب کهف و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و غیر ایشان را زنده خواهد کرد شنید و این حیات حقیقی است دیگر
آنکه خلایق را فرحان و شادان گردانند و این حیات مجازی است و آباد و آبادان میکنیم شهرهای خود را بعلم خود و باو
ظاهر میکنیم گنجهای ذخایر را بمشیت و ارادت خود و در روایت آمده که وقت ظهور مهدی هر جا گنج در زیر
زمین است خود آن گنج روان میشود برو ظاهر میشود و آن حضرت تقسیم میکند گنجها را بارباب استحقاق
و بنوعی مردم مستغنی میکردند که هر چند سایل طلبند و مستحق جویند که باو چیز دهند نیابند و بعضی از اخبار
درین باده در آخر این کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و مراد از اطلاع میدهیم برا اسرار و ضمایر خلایق
بارادت خود و مدد میکنیم او را بفرشتهای خود جهت آنکه مدد و معاون او باشند بر نشر و انفاذ امر او و ظاهر
کرد نهان دین من آنکس است و پس من از روی حق و راستی و محل هدایت بنده کان من است از روی صدق و صفا
فايده روایت کند حسن بن محمد بن احمد باسناد طویل از امام رضا از پدران او که گفتند رسول صلی الله علیه و آله فرمود
من احب ان یرکب سفینة النجاة و یستمسک بالعروة الوثقی و یعتصم بحبل الله المتین فلیوال علیا
و لیعاد عدوه و لیاتم بالائمة الهداة من ولده فانهم خلفائی و اوصیائی و حجج الله علی الخلق
بعدی و سادة امتی و قادة الاتقیاء الی الجنة حزبهم حزبی و حزبی حزب الله و حزب اعدائهم حزب الشیطان
یعنی هر که دوست دارد آنرا که سوار شود کشتی نجات را و چنگ در زند در دست آویز محکم و اعتصام جوید بریسمان
خدا که نهایت محکم است پس باید که دوست دارد علی را بعد از من و باید دشمن دارد دشمن او را و باید که اقتدا کند
با امامان راه حق از فرزندان او بدرستی که ایشان خلفای منند و اوصیای منند و حجتهای خدایند بر خلق بعد از
من و پیشوایان امت منند بعد از من و مقتدای پرهیزکاران اند بسوی بهشت گروه ایشان گروه منند و گروه من گروه خدا
و گروه دشمنان ایشان گروه شیطانند فايده روایت کند محمد بن احمد الاسدی باسناد طویل از رقیة بنت اسحق بن موسی
بن جعفر علیه السلام از پدران خود که گفتند رسول صلی الله علیه و آله فرمود لا تزول قدما عبد یوم القیمة حتی
یسئل عن اربع عن عمره فیما افناه و شبابه فیما ابلاه و عن ماله من این کسبه و فیما انفقه و عن حبنا
اهل البیت یعنی روز قیامت قدمهای بنده از جای زایل نمیشود تا پرسیده شود از چهار چیز ۱ از عمر او
در آنچه او را فانی کرده ۲ از جوانی او در آنچه او را کهنه کرده یعنی پیری رسانیده ۳ از مال او که از کجا کسب کرده و در کجا
نفقه نموده ۴ از دوستی اهل البیت فايده روایت کند محمد بن احمد بن شاذان باسناد طویل از سلیمان بن مهران از اعمش که روایت
کرد از امام جعفر صادق علیه السلام از جد او امام زین العابدین که گفت نحن ائمة المسلمین و حجج الله علی العالمین
و سادة المؤمنین و قادة الغر المحجلین و موالی المؤمنین و نحن امان لاهل الارض کما ان
النجوم امان لاهل السماء و نحن الذین بنا یمسک الله السماء ان تقع علی الارض الا باذنه و بنا
یمسک الارض ان تمید باهلها و بنا ینزل الغیث و بنا ینشر الرحمة و یخرج برکات الارض و لولا
ما فی الارض منا لساخت باهلها ثم قال و لم تخل الارض منذ خلق الله آدم من حجة منا ظاهر مشهور
او غایب مستور و لا تخلو الی ان تقوم الساعة من حجة لله فیها و لولا ذلک لم یعبد الله قال سلیمن فقلت
للصادق فکیف ینتفع الناس بالحجة الغایب المستور قال کما ینتفعون بالشمس اذا سترها السحاب
یعنی امامان مسلمانانیم و حجتهای خداییم بر عالمیان و سرداران مؤمنانیم و پیشوای شاطر و چهار دست و پا سفیدانیم از نور وضو
اهل ایمانیم و ما امان اهل زمینیم چنانکه ستارها امان اهل آسمان اند و ما آنیم که بما نگاه میدارد خدا آسمان را از آنکه بر زمین

افتد مگر باذن خدا و بما نگاه میدارد زمین را که فرو رود با اهل خود و بما میفرستد باران را و بما پراکنده میکند رحمت را
و بیرون می آرد برکتهای زمین را و اگر از ما نبود حجتی در زمین هر آینه میرفت فرو و فانی میشد زمین با اهل زمین بعد از آن گفت خالی نبود
زمین از زمانی که خدا خلق کرد آدم را از حجت خدا در وی یا ظاهر و هویدا یا پوشیده و پنهان و خالی نخواهد بود زمین
تا قیام قیامت یعنی حجتی که خدا را در و خواهد بود و اگر این حجت نمی بود عبادت کرده نمیشد خدا یعنی خدا را کسی عبادت نمیکرد
سلیمان میگوید امام جعفر صادق علیه السلام را گفت که چگونه نفع میبرند مردمان از حجتی که خدا را در و خواهد بود و اگر این حجت نمی بود
عبادت کرده نمیشد که پوشیده و پنهان باشد گفت چنانکه نفع میبرند از آفتاب در روزی که ابر او را پوشیده باشد فايده روایت کند
علی بن حسین شاذویه مؤدب باسناد طویل از امام محمد باقر صلی الله علیه و آله که روایت کرد از پدران خود از امیرالمؤمنین علیه السلام
که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود من صلی علی و لم یصل علی آلی لم یجد ریح الجنة و ان ریحها لیوجد من مسیرة
خمسمائة عام یعنی هر که بر من صلوات فرستد و بر آل من نفرستد بوی جنت نیابد یعنی باو نمیرسد و بدرستی که بوی جنت از رفتن
میشود از پانصد ساله راه فايده روایت کند علی بن بابویه قمی باسناد طویل از امام محمد باقر علیه السلم از پدران او که گفتند
رسول صلی الله علیه و آله فرمود خذوا بحجزة هذا الانزع یعنی علیا فانه الصدیق الاکبر و هو الفاروق
یفرق بین الحق و الباطل من احبه هداه الله و من ابغضه ابغضه الله و من تخلف عنه محقه الله و منه
سبطا امتی الحسن و الحسین و هما ابنای و من الحسین ائمة هداة اعطاهم الله علمی و فهمی فتولوهم و لا
تتخذوا ولیجة من دونهم فیحل علیکم غضب من ربکم و من یحلل علیه غضب من ربه فقد هوی و ما الحیوة
الدنیا الا متاع الغرور یعنی بگیرید دامن این انزع را یعنی دامن علی را بگیرید بدرستی که او صدیق بزرگ است و او است جدا
کننده که جدا میکند حق را از باطل هر که دوست داشت او را راه نمود باو خدای تعالی و هر که دشمن داشت او را دشمن
داشت او را خدا و هر که مخالفت کرد با او سوخت او را خدای تعالی باتش دوزخ و از دست دو سبط امت من حسن و حسین و
پسران منند و از حسین امامانند که هدایت یافته اند یعنی راه راست نماینده کان اند بخلق خدا علم مرا بایشان عطا کرده و فهم
مرا پس تولا کنید بایشان و مگیرید صاحب خاص و همراز غیر ایشان که فرو آید بشما غضب از پروردگار شما و کسی که فرو آید برو
غضب خدا بتحقیق که گمراه شد و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب دهنده فايده روایت کند علی بن حسین بن موسی
بن بابویه قمی باسناد طویل از ابی بصیر که گفت قلت للصادق جعفر بن محمد من آل محمد قال ذریته قال من اهل
بیته قال الائمة الاوصیاء فقلت من عترته قال اصحاب العباء فقلت من امته قال المؤمنون الذین
صدقوا بما جاء به من عند الله عز و جل المتمسکون بالثقلین الذین امروا بالتمسک بهما کتاب الله
و عترته اهل بیته الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و هما الخلیفتان علی الامة بعد رسول الله
یعنی گفتم مر امام جعفر صادق علیه السلم را که کیانند آل محمد گفت ذریه او گفتم کیانند اهل بیت او گفت امامانی که اوصیا اند
گفتم کیانند عترت او گفت [illegible] گفتم کیانند امت او گفت مؤمنان آن مؤمنان که تصدیق کردند بانچه پیغمبر آورد
از نزد خدای تعالی [illegible] چنگ در زنند بثقلین آن ثقلین که امر کرده شدند باتمسک بان ثقلین یکی کتاب الله است
و دیگری عترت او است که اهل بیت او اند چنان اهل بیتی که خدای تعالی برده است از ایشان پلیدی را و پاک گردانیده است
ایشان را پاک کردنی و آن هر دو خلیفه اند بر امت بعد از رسول خدا فايده روایت کند احمد بن عبد الله
باسناد طویل از ابن عباس که رسول صلی الله علیه و آله بمرتضی علی گفت یا علی انا مدینة الحکمة و انت بابها و لن یؤتی
المدینة الا من قبل الباب و کذب من زعم انه یحبنی و یبغضک لانک منی و انا منک لحمک من لحمی

من لحمي ودمك من دمي وروحك من روحي وسرك سري وعلانيتك علانيتي وانك امام امتي
وخليفتي عليها بعدي سعد من اطاعك وشقي من عصاك وربح من تولاك وخسر من عاداك وفاز من
لزمك وهلك من فارقك ومثلك ومثل الائمة من ولدك بعدي مثل سفينة نوح من ركبها نجى ومن تخلف
عنها غرق ومثلكم مثل النجوم كلما غاب نجم طلع نجم الى يوم القيمة. یعنی ای علی من شهر علمم و تو در آن
شهری و هرکز در آمده نمیشود در شهر مکر از جانب در شهر دروغ کفت کسی که کمان برد اکر او مرا دوست دارد و دشمن
تو باشد جهة آنکه بتحقیق تو از منی و من از توام کوشت تو از کوشت منست و خون تو از خون منست و نهان تو نهان
منست و آشکار تو آشکار منست و تو پیشوای امت منی و خلیفه بر ایشان بعد از من نیکبخت است کسی که فرمان تو برد و بد
بخت کسی که فرمان تو نبرد و سود کرد کسی که بتو تولا کرد و نقصان کرد کسی که بتو دشمنی نمود و رستکار شد هر که ملازمت
تو کرد و نابود شد هر که مفارقت نمود از تو و مثل تو و مثل امامانی که از فرزندان تواند مانند مثل کشتی نوح است
هر که سوار شد بآن کشتی نجات یافت و هر که تخلف ورزید از و غرق شد و مثل شما مثل ستارهاست هر کاه
یک ستاره غروب کرد دیکری طالع شد تا روز قیامت فایده روایت کند ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه
باسناد طویل از امام محمد باقر علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اکتب ما املی علیک
فقال یا رسول الله اتخاف علي النسیان فقال لست اخاف علیک النسیان وقد دعوت الله لک ان یحفظک
ولا ینسیک ولکن اکتب لشرکائک قال ومن شرکائي یا نبي الله قال الائمة من ولدک بهم تسقی امتی الغیث
وبهم یستجاب دعاؤهم وبهم یصرف الله عنهم البلاء وبهم ینزل الرحمة من السماء وهذا اولهم واومی بیده
الی الحسن ثم اومی بیده الی الحسین وقال الائمة من ولده. یعنی بنویس آنچه من املا کنم مرتضی کفت ای پیغمبر خدا از نسیان
و فراموشی میترسی کفت من نمیترسم بر نسیان تو بتحقیق که دعا کرده ام خدا را جهة تو که ترا حفظ دهد و نسیان ننماید لیکن تو بنویس
با شریکان خود کفت کیانند شریکان من ای پیغمبر خدا کفت امامانی که از فرزندان تواند ببرکت ایشان آب میدهد
امت مرا باران و بایشان اجابت کرده میشود دعای امت و بایشان خدا بلا را از امت میکرداند و بایشان فرو می
فرستد رحمت را از آسمان و این است اول ایشان و اشارت کرد بدست خود بسوی حسن و اشارت کرد بدست خود بسوی
حسین کفت امامان از فرزندان او شوند فایده روایت کند احمد بن محمد بن یحیی عطار باسناد طویل از ابا المقدام که کفت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود من من الله علیه بمعرفة اهل بیتی وولایتهم فقد جمع الله له الخیر کله. یعنی هر کس که منت
نهاد خدای تعالی بر وی بشناختن اهل بیت من و دوستی و ولایت ایشان بتحقیق که جمع کرد خیر را بر وی تمام فایده روایت
کند محمد بن موسی متوکل از امام جعفر علیه السلام که فرمود من اقام فرایض الله واجتنب محارم الله واحسن الولایة لاهل
بیت نبی الله وتبرا من اعداء الله فلیدخل من ای ابواب الجنة شاء. یعنی هر که اقامت کند فریضهای خدا را
و اجتناب نماید از حرامهای خدا و باحسن وجهی دوستی کند با اهل بیت پیغمبر خدا و بیزاری نماید از دشمنان خدا پس باید که در آید
در بهشت از هر دری که خواهد از هشت در بهشت فایده روایت کند حسن بن علی بن شعیب باسناد طویل از ابا المقدام که کفت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود نزلت هاتان الآیتان فی اهل ولایتنا واهل عداوتنا فاما ان کان من المقربین
فروح وریحان یعنی فی قبره وجنة نعیم یعنی فی الآخرة واما ان کان من المکذبین الضالین فنزل من حمیم یعنی
فی قبره وتصلیة جحیم یعنی فی الآخرة یعنی نازل شد این دو آیه در حق دوستان و دشمنان ما که آیه اینست که فاما ان کان
من المقربین فروح وریحان یعنی مرده اکر از نزدیک شدکان باشد بخدا پس مر او راست راحت یا رحمت یا کامرانی یا مغفرت

یا فرح و این در قبر او باشد و جنة نعیم یعنی مر او راست بوستان پر نعمت و این در آخرت باشد و آیه دیکر اینست واما
ان کان من المکذبین الضالین فنزل من حمیم یعنی اکر مرده از تکذیب کنندکان خدا و رسول باشد و کمراه پس
مر او راست پیشکش از آب کرم کرده در دوزخ و این در قبر او باشد و تصلیة جحیم و در آوردن در آتش سوزنده
در آخرت باشد فایده روایت کند علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی و محمد بن حسن باسناد طویل از امام جعفر صادق ع
از پدران او از امیر المؤمنین ع که کفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود من احبنا اهل البیت فلیحمد الله علی
اول النعم قیل وما اول النعم قال طیب الولادة ولا یحبنا الا من طابت ولادته. یعنی هر که دوست دارد ما را
که اهل بیت نبوتیم پس باید که ثنا کوید خدا را بر نعمت اول کفتند که نعمت اول چیست فرمود که پاکی ولادت و دوست
نمیدارد ما را مکر کسی که ولادت او پاکست فایده روایت کند حسین بن ابراهیم باسناد طویل از امیر المؤمنین علیه السلام
که کفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود من احبني واحبک واحب الائمة من ولدک فلیحمد الله علی طیب مولده فانه
طیب الولادة لا یحبنا الا من طابت ولادته ولا یبغضنا الا من خبثت ولادته. یعنی هر که مرا دوست داشت
و ترا دوست داشت و امامانی را که از فرزندان تواند دوست داشت پس باید که حمد کوید خدا را بر پاکیزکی مولد خود
بتحقیق دوست نمیدارد ما را مکر کسی که پاکست ولادت او یعنی حلال زاده است و دشمن نمیدارد ما را مکر کسی که ناپاکست
ولادت او یعنی حرامزاده است فایده روایت کند احمد بن اسحق باسناد طویل از انس بن مالک که کفت پیغمبر فرمود نحن
بنو عبد المطلب سادة اهل الجنة رسول الله وحمزة سید الشهداء وجعفر ذو الجناحین وعلي
وفاطمة والحسن والحسین والمهدي. یعنی ما پسران عبد المطلب سیدان اهل بهشتیم رسول خدا یعنی من که محمدم و حمزه
سید شهدا و جعفر طیار صاحب دو بال و علی و فاطمه و حسن و حسین و مهدی که قایم است فایده روایت کند علی بن عبد الله
الوراق باسناد طویل از سید الوصیین علی بن ابی طالب که کفت سمعت رسول الله یقول انا سید ولد آدم وانت
یا علي والائمة من بعدك سادة امتي من احبنا فقد احب الله ومن ابغضنا فقد ابغض الله
ومن والانا فقد والى الله ومن عادانا فقد عادى الله ومن اطاعنا فقد اطاع الله ومن عصانا
فقد عصى الله. یعنی شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله میکفت من پیشوای فرزندان آدمم و تو ای علی و امامانی که
بعد از تواند پیشوایان امت منند هر که دوست داشت ما را بتحقیق دوست داشت خدا را و هر که دشمن داشت ما را بتحقیق که دشمن داشت
خدا را و هر که تولا کرد بما بتحقیق تولا کرد بخدا و هر که عداوت نمود بما بتحقیق عداوت نمود بخدا و هر که فرمان ما برد
بتحقیق که فرمان خدا برد و هر که نافرمانی کرد بما بتحقیق که نافرمانی کرد بخدا فایده روایت کند محمد بن علی ماجیلویه
از معمر بن راشد که کفت سمعت ابا عبد الله الصادق یقول اتی یهودی النبی صلی الله علیه وآله
فقام بين يديه يحد النظر اليه فقال يا يهودي ما حاجتك قال انت افضل ام موسى بن عمران
النبي الذي كلمه الله وانزل عليه التورية والعصا وفلق له البحر واظله بالغمام فقال النبي صلى الله عليه وآله
انه يكره للعبد ان يزكي نفسه ولكني اقول ان آدم لما اصاب الخطيئة كانت توبته ان قال اللهم اني
اسئلك بحق محمد وآل محمد لما غفرت لي فغفر الله له وان نوحا لما ركب في السفينة وخاف الغرق قال اللهم
اني اسئلك بحق محمد وآل محمد لما انجيتني من الغرق فنجاه الله عنه وان ابرهيم لما القي في النار قال
اللهم اني اسئلك بحق محمد وآل محمد لما انجيتني فجعلها الله عليه بردا وسلاما وان موسى
لما القى عصاه واوجس في نفسه خيفة قال اللهم اني اسئلك بحق محمد وآل محمد لما امنتني فقال الله عز وجل

لاتخف انك انت الاعلى یا یهودی ان موسی لو ادرکنی ثم لم یؤمن بی و بنبوتی ما انفعه النبوة یا یهودی
ومن ذریتی المهدی اذا خرج نزل عیسی بن مریم لنصرته فقدمه وصلی خلفه یعنی شنیدم از ابی عبدالله امام جعفر
صادق علیه السلام که میگفت یهودی پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد پس پیش آنحضرت بر پا ایستاده نیز بسوی او نظر کرد پیغمبر گفت
ای یهودی حاجت تو چیست گفت تو افضلی یا موسی بن عمران پیغمبری آنچنان که خدا با او سخن کرد و فرو فرستاد بر او توریة
و عصا و شکافت دریا را برای او و سایه برو انداخت با بری که غمام نام دارد پیغمبر فرمود مکروه است مر بنده را که تزکیه نفس خود کند ولیکن
میگویم که بدرستی که آدم چون بزلت در خطیئه رسید توبه او آن بود که گفت بار خدایا بدرستی که من سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد
که مرا بیامرزی و گناه مرا ببخشی پس آمرزید خدا او را و بدرستی که نوح چون سوار شد در کشتی و از غرق ترسید گفت بار خدایا
بدرستی که من سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از غرق پس نجات داد خدا او را از غرق و بدرستی که ابراهیم چون انداخته
شد در آتش گفت بار خدایا بدرستی که من سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از آتش پس کرد خدا آتش را بر او سرد
و با سلامت و بدرستی که موسی چون انداخت عصای خود را و خوف در راه یافت گفت بار خدایا بدرستی که من سوال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد
که مرا امین کردانی پس خدای تعالی گفت لاتخف انک انت الاعلی یعنی مترس که بدرستی که تو بالایی و غالبی بر فرعون ای یهودی
اگر موسی مرا دریافتی پس بمن ایمان نیاوردی و به نبوت من نفع و فایده نمیدادی او را نبوت و پیغمبری ای یهودی از ذریه من
مهدیست که چون خروج کند بیرون آید و فرود آید عیسی بن مریم جهت یاری او پس امام سازد مهدی را و نماز گذارد در عقب
او یعنی باو اقتدا کند **فایده** روایت کند جعفر بن محمد و رسنا دطویل از ابن عباس که گفت رسول خدا فرمود من سره ان یحیی
حیوتی و یموت میتتی و یدخل جنة عدن منزلی و یتمسک قضیبا غرسه ربی عزوجل ثم قال له کن فکان فلیتول
علی بن ابیطالب و لیأتم بالاوصیاء من ولده فانهم عترتی خلقوا من طینتی الی الله اشکوا اعداءهم من امتی
المنکرین لفضلهم القاطعین صلتی وایم الله لیقتلن ابنی بعدی الحسین لا انالهم شفاعتی یعنی هر که خواهد که زندگی کند
زندگی کردن من و بمیرد مردن من و داخل شود در بهشت عدن که منزل من است و تمسک جوید بشاخ درختی که نشانیده آن را پروردگار من عزوجل پس گفت مر او را که شو پس شد باید
که تولا بعلی بن ابیطالب نماید و باید که اقتدا کند باوصیایی که از فرزندان اویند بدرستی که ایشان ذریه منند خلق کرده شده
از طینت و سرشت من بخدا شکایت میکنم از دشمنان ایشان از امت خود که منکر فضایل ایشانند و برنده
صله و پیوستن منند قسم بخدا که البته میکشند پسر من حسین را بعد از من نرسانیده باد بایشان خدا روز قیامت
شفاعت من **فایده** روایت کند محمد بن موسی متوکل باسناد طویل از ابی عبدالله جعفر الصادق
علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود انا سید النبیین و وصیی سید الوصیین
و اوصیاؤه سادة الاوصیاء ان آدم علیه السلم سال الله عزوجل ان یجعل له وصیا
صالحا فاوحی الله الیه یا آدم عزوجل الیه انی اکرمت الانبیاء ثم اخترت
خلقی و جعلت خیارهم الاوصیاء ثم اوحی الله الیه یا آدم اوص الی شیث و
اوصی هو هبة الله بن آدم و اوصی شیث الی ابنه و هو ابن نزلة الحوراء التی
انزلها الله علی آدم فزوجها ابنه شیث و اوصی شبان الی محلث [واوصی محلث م] الی محوق و اوصی
محوق الی غثمیشا و اوصی غثمیشا الی اخنوخ و هو ادریس النبی و اوصی
ادریس الی ناحور و دفعها ناحور الی نوح النبی صلی الله علیه و آله

[واوصی]

و اوصی نوح الی سام [واصی عثامر] و اوصی سام الی عثامر الی برعیثاشا و اوصی برعیثاشا الی یافث و اوصی یافث
الی بره و اوصی بره الی جفیسة و اوصی جفیسة الی عمران [ودفعها عمران م] الی الخلیل [ابرهیم] و اوصی ابرهیم الی ابنه اسمعیل و اوصی اسمعیل
الی اسحق و اوصی اسحق الی یعقوب و اوصی یعقوب الی یوسف و اوصی یوسف الی بثریا و اوصی بثریا
الی شعیب و دفعها شعیب الی موسی بن عمران و اوصی موسی بن عمران الی یوشع بن نون [واوصی یوشع بن نون م] الی داود
و اوصی داود الی سلیمن و اوصی سلیمن الی آصف بن برخیا و اوصی آصف بن برخیا الی ذکریا و دفعها
ذکریا الی عیسی بن مریم و اوصی عیسی الی شمعون بن حمون الصفا و اوصی شمعون الی یحیی بن ذکریا [واوصی یحیی بن ذکریا م] الی
منذر و اوصی منذر الی سلیمة و اوصی سلیمة الی بردة ثم قال رسول الله صلی الله علیه و آله و دفعها الی
وانا ادفعها الیک یا علی و انت تدفعها الی وصیک و یدفعها وصیک الی اوصیائک من ولدک
واحد بعد واحد حتی تدفع الی خیر اهل الارض بعدک و لتکفرن بک الامة و لتختلفن علیک اختلافا
شدیدا الثابت علیک کالمقیم معی و الشاذ علیک فی النار و النار مثوی لهم یعنی من بهترین پیغمبرانم
و وصی من بهترین اوصیاست و اوصیای وصی من مقتدایان اوصیایند بدرستی که آدم سوال کرد خدا را آنکه بکرداند جهت او
وصی صالحی و خدای عزوجل وحی کرد بسوی او که بدرستی که من گرامی داشتم پیغمبران را به نبوت پس اختیار کردم
خلق خود را و کردانیدم بهترین ایشان را اوصیا پس وحی کرد خدا بآدم که ای آدم وصیت کن بشیث و شیث هبة الله بن آدم است
و وصیت کرد شیث بپسر خود و او ابن نزلة الحوریست آن حوری که فرو فرستاد خدای تعالی بر آدم و آدم تزویج کرد او را
بپسر خود شیث و وصیت کرد شبان بمحلث و وصیت کرد محلث [ووصیت کرد محوق م] بمحوق و وصیت کرد محوق بغثمیشا و وصیت کرد غثمیشا باخنوخ داد
ادریس پیغمبر است و وصیت کرد ادریس بناحور و ناحور داد وصیت را بنوح پیغمبر و وصیت کرد نوح بسام و وصیت کرد
بعثامر و وصیت کرد عثامر ببرعیثاشا و وصیت کرد برعیثاشا بیافث و وصیت کرد یافث ببره و وصیت کرد بره
بجفیسة و وصیت کرد جفیسة بعمران و داد وصیت را عمران بابراهیم خلیل و وصیت کرد ابراهیم خلیل بپسر خود اسمعیل
و وصیت کرد اسمعیل باسحق و وصیت کرد اسحق بیعقوب و وصیت کرد یعقوب بیوسف و وصیت کرد یوسف ببثریا
و وصیت کرد بثریا بشعیب و شعیب داد وصیت را بموسی بن عمران و وصیت کرد موسی بیوشع بن نون [ووصیت کرد یوشع بن نون م] و یوشع بن نون بداود
و وصیت کرد داود علیه السلم بسلیمان و وصیت کرد سلیمان باصف بن برخیا و وصیت کرد آصف بن برخیا بذکریا
و ذکریا داد وصیت را بعیسی بن مریم و وصیت کرد عیسی بشمعون بن حمون الصفا و وصیت کرد شمعون بیحیی بن
ذکریا و وصیت کرد یحیی بن ذکریا بمنذر و وصیت کرد منذر بسلیمة و وصیت کرد سلیمة ببرده پس گفت
پس گفت رسول صلی الله علیه و آله برده آن را بمن داد و من میدهم آن را بتو یا علی و تو میدهی بوصی خود و میدهد
وصی تو باوصیای خود از فرزندان تو یکی بعد از دیگری تا داده شود به بهترین اهل زمین بعد از تو و هر آینه
البته کافر میشوند و هر آینه مخالفت تو میکنند البته اختلاف سخت و ظاهر است که مراد همه امت نیست بلکه بعضی از امت تو
و آن بعضی اهل نفاق و خوارج اند و متبع ثابت بر تو یعنی مستقیم در راسخ بر ولایت تو بمنزله مقیم است با من و دور
از شیعیان تفریق در آتش و دوزخ است در آتش و دوزخ آرامگاه ایشان است **مولف گوید** که بمراتب و درات در حدیث
آمده که مرتضی سید اوصیاست تخصیص درین حدیث و درین حدیث اکثری از پیغمبران وصی پیغمبران
بوده اند مثل شیث و ادریس و اسمعیل و اسحق و غیر هم که درین حدیث مذکور است بر تقدیر صحت این حدیث
تفضیل مرتضی بر انبیای مذکوره لازم می آید و چون بفضل آنحضرت بر صوح رسید بفضل ولایت او بر نبوت

سالوا ظاهر شد و می تواند بود که تفضیل آنحضرت بر پیغمبران مذکوره من حیث الوصایه باشد من حیث النبوه و ابن عمر از ثبت
و امداهم فایحه روایت کند محمد بن موسی متوکل باسناد طویل از امام جعفر صادق علیه السلم که فرمود بنی الاسلام
علی خمس دعائم الصلوة و الزکوة و الصوم و الحج و الولایة امیر المؤمنین و الائمة من ولده یعنی بنا
نهاده شد خانه اسلام بر پنج ستون ١ نماز ٢ زکوه ٣ روزه ٤ حج ٥ ولایة امیر المؤمنین ع و امامان که از
فرزندان اویند فایحه روایت کند احمد بن علی بن ابراهیم باسناد طویل از سید المرسلین امیر المومنین ع علیه السلام
گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود اخبرنی جبرئیل عن الله جل جلاله انه قال علی بن ابی طالب حجتی علی خلقی
و دیان دینی اخرج من صلبه ائمة یقومون بامری و یدعون الی سبیلی بهم ادفع العذاب عن عبادی
و امائی و بهم انزل رحمتی یعنی خبر داد مرا جبرئیل از خدای تعالی که بدرستی که خدای تعالی گفت علی بن ابی طالب علیه السلم
حجت منست بر خلق و امیر دین منست پرون می آورم از پشت او امامانی که اقامت میکنند با مر من و میخوانند خلق را براه
من بسبب ایشان دفع میکنم عذاب را از بندگان خود و کنیزان خود و بسبب ایشان فرو میفرستم رحمت خود را فایحه
روایت کند علی بن حسین بن شاذویه باسناد طویل از ام سلمه رضی الله که گفت سمعت رسول الله یقول علی بن ابی
طالب و الائمة من ولده سادة اهل الارض و قادة الغر المحجلین یوم القیمة یعنی شنیدم که رسول خدا گفت
علی بن ابی طالب علیه السلام و امامانی که از فرزندان اویند بعد از وی سادات و پیشوایان اهل زمینند و مقتدای
پیشانی و چهار دست و پا سفیدانند از نور روز قیامت فایحه روایت کند حسین بن احمد بن ادریس شیئا
و نفخت فیک من روحی کرامة منی اکرمتک بها حتی اوجبت لک الطاعة علی خلقی جمیعا فمن اطاعک
فقد اطاعنی و من عصاک فقد عصانی و اوجبت لک فی علی و فی نسله ممن اختصصته منهم
لنفسی یعنی شنیدم که ابو جعفر محمد باقر علیه السلام میگفت وحی کرد خدای تعالی بمحمد صلی الله علیه و آله که ای محمد بدرستی
که من آفریدم ترا و چیزی نبودی و دمیدم در تو از روح خود از روی کرامت خود که گرامی داشتم ترا بآن کرامت
تا انکه واجب گردانیدم طاعت ترا بر خلق خود تمام پس انکس اطاعت تو کرد بتحقیق اطاعت من کرد هر که فرمان تو
نبرد واجب گردانیدم حجة او در حق علی و در حق نسل او کسی که مخصوص کردانیدم در ایشان جهة نفس خود مراد مهدی است ع
فایحه روایت کند علی بن عیسی قمی باسناد طویل از امیر المومنین ع علیه السلم که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
یا علی انت اخی و وارثی و وصیی و خلیفتی فی اهلی و امتی فی حیوتی و بعد مماتی محبک محبی
و مبغضک مبغضی یا علی انا و انت ابوا هذه الامة یا علی انا و انت و الائمة من ولدک سادة فی
الدنیا و ملوک فی الاخرة من عرفنا فقد عرف الله و من انکرنا فقد انکر الله عز و جل یعنی ای علی تو برادر
منی و وارث و وصی و خلیفه منی در اهل من و در امت من در زندگی من و بعد از فوت من دوست تو دوست منست
و دشمن تو دشمن منست ای علی من و تو پدر این امتیم ای علی من و تو و امامانی که از فرزندان تو اند سادات و پیشوایانیم در دنیا
و پادشاهانیم در آخرت کسی که ما را شناخت بتحقیق خدا را شناخت و کسی که انکار ما کرد بتحقیق انکار خدا کرد فایحه روایت
کند علی بن احمد بن موسی باسناد طویل از ابن عباس که گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود انا سید الانبیاء و المرسلین
و افضل من الملئکة المقربین و اوصیائی سادة اوصیاء النبیین و المرسلین و ذریتی افضل ذریات
النبیین و المرسلین و اصحابی الذین سلکوا منهاجی افضل اصحاب النبیین و المرسلین و ابنتی فاطمة
سیدة نساء العالمین و الطاهرات من ازواجی امهات المومنین و امتی خیر امة اخرجت للناس و انا

اکثر النبیین تبعا یوم القیمة ولی حوض عرضه ما بین بصری و صنعاء فیه من الاباریق عدد نجوم
السماء و خلیفتی فی الحوض یومئذ خلیفتی فی الدنیا فقیل من ذاک یا رسول الله قال امام المسلمین
و امیر المؤمنین و مولیهم بعدی علی بن ابی طالب یسقی منه اولیاءه و یذود عنه اعداءه کما یذود
احدکم الغریبة من الابل عن الماء ثم قال صلی الله علیه و آله من احب علیا و اطاعه فی الدار الدنیا
ورد علی حوضی غدا و کان معی فی درجتی فی الجنة و من ابغض علیا فی دار الدنیا و عصاه لم ارن
و لم یرنی یوم القیمة و اختلج دونی و اخذ به ذات الشمال الی النار یعنی منم سید پیغمبران و رسولان
و منم فاضلتر از ملئکه مقربین و اوصیاء من سادات اوصیای انبیا و اوصیای رسل اند و ذریه من فاضلتر اند از
ذریات پیغمبران و رسولان و یاران من جماعت یارانی که سالک شدند بطریقه من فاضلتر اند از یاران انبیا و رسل و دختر
من فاطمه سیده زنان عالمیانست و از ازواج من که طاهره اند مادران مؤمنانند و امت من بهترین امتی است که بیرون
آورده شده است مر مردمان را در دار دنیا و من بیشترم از پیغمبران از روی تبع یعنی امت من زیاده از امم سالفه
و مرا حوضی است عرض و پهنای آن بقدر میان بصره و صنعاست در ان حوض ابریقهاست بعدد ستارهای آسمان
و خلیفه من بر حوض آن روز خلیفه منست در دنیا گفتند کیست آن خلیفه ای رسول خدا گفت پیشوای مسلمانان و حاکم
مؤمنان و خداوند ایشان بعد از من علی بن ابی طالب است آب دهد از حوض دوستان خود را و میراند از و
دشمنان خود را چنانکه میراند یکی از شما شتر بیگانه را از آب پس گفت هر که دوست دارد علی را و فرمان او برد در سرای
دنیا بر حوض من حاضر آید فردا و باشد با من در درجه من در بهشت و هر که دشمن دارد علی را در سرای دنیا و فرمان او
نبرد نه بینم من او را و نه بیند او مرا روز قیامت و خواهد که در آید نزد من دفع کنند او را ملئکه و بکشند او را بجانب
شمال بجانب دوزخ فایحه روایت کند جعفر بن محمد مسرور باسناد طویل از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت
رسول صلی الله علیه و آله روزی بمرتضی علی گفت الا ابشرک فقال بلی بابی انت و امی فانک لم تزل مبشرا
بکل خیر فقال اخبرنی جبرئیل آنفا بالعجب فقال له علی و ما الذی اخبرک یا رسول الله فقال اخبرنی
ان الرجل من امتی اذا صلی علی و اتبع الصلوة علی اهل بیتی فتحت له ابواب السماء و صلت علیه الملئکة
سبعین صلوة و انه لمذنب خطاء ثم تحات عنه الذنوب کما تحات الورق من الشجر و یقول الله تبارک
یا عبدی و سعدیک و یقول للملئکة انتم تصلون علیه سبعین صلوة و انا اصلی علیه سبعمائة صلوة
و اذا صلی علی و لم یتبع بالصلوة علی اهل بیتی کان بینها و بین السماء سبعون حجابا و یقول الله
جل و جلاله لا لبیک و لا سعدیک یا ملئکتی لا تصعدوا دعاءه الا ان یلحق بالنبی عترته فلا یزال
محجوبا حتی یلحق بی اهل بیتی یعنی آیا بشارت دهم ترا مرتضی علی گفت بلی فدای تو باد پدر و مادر من که بدرستی
که بر طرف تو دی بشارت هر خیری را یعنی علی الاتصال بار آب رتبه نیکو داوی پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت خبر داد مرا
جبرئیل پیش ازین خبر عجیبی پس مرتضی علی گفت چیست آن عجب که جبرئیل خبر داده ترا ای رسول خدا پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت
خبر داد مرا جبرئیل انکه مردی از امت کاهی که صلوات فرستد بر من و از پی آن صلوات فرستد بر اهل بیت من کشاده شود
بر وی درهای آسمان و استغفار کنند بر وی ملئکه هفتاد بار در حال انکه او بتحقیق گناه کارست یقینا پس ریخته شود ازو
از درخت و خدا میگوید لبیک ای بنده من و سعدیک و بملئکه میگوید که شما هفتاد بار بر وی صلوات فرستادید من هفتصد
بار صلوات میفرستم و کاهی که صلوات فرستد بر من و از پی آن صلوات نفرستد میان او و آسمان هفتاد حجاب باشد و خدای تعالی

براهل بیت من نفرستد سای او کو صلوات دم

میکویند لبیک و سعدیک ای ملکه من ب لا نیازید دعای و را کر محو کند پیغمبر من عترت او را پس بر طرف شود
حجاب تا محو کند بین اهل بیت مراسک چهارم در ذکر آیات و احادیث و اخباری که در کتاب عیون اخبار الرضا مندرج است
اما آیات وما آنها را بتفسیر بیان خواهیم در چند فایده فایده روایت کند حاکم ابو علی بن حسین بن احمد بیهقی باسناد
طویل از محمد بن یحیی صولی کاتب که گفت کنا یوما عند علی بن موسی الرضا علیه السلام فقال لیس فی الدنیا
نعیم حقیقی فقال له بعض الفقهاء ممن بحضرته ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم اما هذا النعیم
فی الدنیا هو الماء البارد فقال له الرضا وعلا صوته لذا فسرتموه وجعلتموه علی ضروب فقالت
طائفة هو الماء البارد من الملک ثم قال غیرهم هو الطعام الطیب وقال آخرون هو الطیب النوم
ولقد حدثنی ابی عن ابیه ان اقوالکم هذه ذکرت عنده فی قوله تعالی ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم
فغضب وقال ان الله لا یسئل عباده عما تفضل علیهم ولا یمن بذلک علیهم والامتنان بالانعام
مستقبح من المخلوقین فکیف یضاف الی الخالق عز وجل ما لا یرضی المخلوق به ولکن النعیم حبنا اهل
البیت وموالاتنا یسئل الله عنه بعد التوحید والنبوة یعنی نزد امام علی بن موسی الرضا بودیم امام گفت
در دنیا نعیم حقیقی نیست پس گفت مر او را بعضی از فقیهان از آن کسان که حاضر بودند ثم لتسئلن یومئذ
عن النعیم اما این نعیم در دنیا آب خنک نیست امام رضا علیه السلام مر او را گفت و بلند کرد آواز خود را هم چنین
تفسیر کردید شما نعیم را و گردانید مر او را بر چند قسم پس طایفه گفتند نعیم آب خنک است و غیر ایشان گفتند نعیم طعام
خوبست و دیگران گفتند نعیم خواب خوبست و بتحقیق که حدیث کرد مرا پدر من از پدر خود امام جعفر صادق علیه السلام
که این سخنها ذکر کرده شد نزد او در قول خدا که ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم پس غضب کرد و گفت بدرستی که خدای
تعالی سوال نمیکند بندگان خود را از آن چیزی که تفضیل کرده بر ایشان بفضل خود و منت نمی نهد بآنچه تفضل
خود داده حال آنکه منت نهادن بنسبت انعام از خلایق قبیح و نامستحسن است پس چگونه اضافه کرده شود بخالق
عز و جل چیزی که راضی نیست مخلوق بآن یعنی چگونه بخالق چیزی را نسبت توان داد که نسبت آن بمخلوق قبیح است و لیکن
نعیم دوستی ما اهل بیت است و ولایت ما که حق تعالی می پرسد از آن بعد از توحید و نبوت مولف گوید که در جای دیگر
بنظر آمده که امام اعظم یعنی ابو حنیفه گفت روزی در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام بودم حضرت امام علیه السلام
بمن گفت قد بلغنی انک تفسر آیة من کتاب الله وهی لتسئلن یومئذ عن النعیم انه الطعام الطیب
والماء البارد فی یوم الصایف قلت نعم قال لو دعاک رجل واطعمک طعاما طیبا وسقاک
ماء باردا ثم امتن علیک ما ذا کنت تنسبه الیه قلت البخل قال ایبخل الله تعالی قلت فما هو قال حبنا اهل
البیت یعنی بتحقیق بمن رسید که تو تفسیر کرده آیه را از کتاب خدا و آن آیه لتسئلن یومئذ عن النعیم است که نعیم
طعام خوب و آب خنک است در روز گرم تابستان گفتم آری چنین تفسیر کرده ام گفت اگر مردی ترا طعام خوب بدهد و آب
خنک بتو در هوای گرم بیاشامد پس بر تو منت نهد تو چه نسبت باو میدهی گفتم بخل را باو نسبت میدهم گفت بخیل است امام
گفت آیا خدای تعالی بخیل است که طعام خوب و آب خنک داده حساب طلبد گفتم چیست نعیم یعنی مراد و مقصود از آن چیست گفت
دوستی ما اهل بیت فایده روایت کند محمد بن احمد باسناد طویل از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت اوصی النبی صلی الله علیه وآله الی علی و
الحسن والحسین ثم قال فی قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم قال
الائمة من ولد علی وفاطمة الی ان تقوم الساعة یعنی وصیت کرد پیغمبر صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین و حسن و حسین را پس گفت در قول خدای

تعالی که یا ایها الذین امنوا الخ یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت خدا و رسول خدا کنید و اطاعت
خداوندان امر کنید پیغمبر گفت اولی الامر امامانند از فرزندان علی و فاطمه تا آنکه قائم شود قیامت فایده
روایت کند محمد بن عمر باسناد طویل از امام رضا علیه السلام از پدران او از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود حرمت الجنة علی من ظلم اهل بیتی وعلی قاتلهم وعلی المعین علیهم وعلی من سبهم اولئک
لا خلاق لهم فی الآخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم یعنی
حرامست بهشت بر کسی که بر اهل بیت من ظلم کند و حرامست بر کشنده ایشان و حرامست بر یاری دهنده بر ایشان
و حرامست بر کسی که دشنام گفتند ایشان را بعد از من این آیه خواند که اولئک لا خلاق لهم الخ آن گروه اند که
نصیب نیست مر ایشان را از رحمت در آخرت سخن نکند حق تعالی با ایشان و نظر نکند بسوی ایشان روز قیامت و پاک
نگرداند ایشان را از لوث گناه و مر ایشان راست عذاب دردناک مولف گوید که در کتاب احسن الکبار مذکور است که
روایت کند ابو حمزه ثمالی که حسن بصری نزد محمد بن علی الباقر علیه السلام آمد و گفت آمده ام چیزی از تو بپرسم از قرآن
باقر علیه السلام گفت تو نه فقیه اهل بصره گفت میگویند امام گفت در بصره کسی هست که تو از و علم فرا میگیری گفت
نه گفت پس اهل بصره جمله از تو می آموزند گفت بلی تقلید کار عظیم کرده چیزی از تو بمن رسیده است نمیدانم که
چنانی یا دروغ بر تو می بندند حسن بصری گفت آن چیست گفت دعوی میکنند که تو میگوئی خدای تعالی خلق را با
و تفویض امور بدیشان کرد حسن خاموش شد باقر علیه السلام گفت آیتی بر تو خوانم و ترا خبر دهم از خطائی که میدانم
تو تفسیر آن گفته نه بر وجه حق اگر آن کرده باشی هلاک شدی و وای بر تو که قومی را هلاک کردی حسن بصری گفت کدام
آیت امام فرمود که قوله تعالی وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها
السیر سیروا فیها لیالی وایاما امنین ای حسن شنیدم که گفت آن کسی است که گفت باقر علیه السلام که در آن
قری راه میزنند و مال میبرند یا نه گفت بلی هم چنین است گفت آن که را خوف هست یا نه گفت بلی هست باقر علیه السلام
گفت پس کی ایمن باشد گفت ندانم امام علیه السلام فرمود که خدای تعالی این مثل ما آورده است ما آن قریه ایم که در آن برکت
کرده است هر که متبرک شود بفضل ما چنانچه خدای تعالی فرمود بباید بما آنچه مقصود است یعنی نجات بر دوستی ما وجعلنا
بینهم الخ شیعیان ما شیعه قری ظاهره یعنی رسل و ناقلان که از ما نقل بشیعه ما کنند و شیعه نقل کنند بشیعه دیگر و آنچه
فرمود وقدرنا فیها السیر سیروا فیها این مثل علم است لیالی وایاما بدان آن علم میخواهد که در شبها و
روزها از ما بدیشان میرسد از حلال و حرام و فرایض و احکام آمنین یعنی چون علم از ما فرا گیرند ایمن باشند
از شک و شرک و ضلالت زیرا که علم از جائی فرا گیرند که از آنجا فرا باید گرفت بدانکه علم از آدم علیه السلام با نبیا
رسیده تا بدر رسید بمصطفی صلی الله علیه وآله و آن قوله تعالی ذریة بعضها من بعض این با از مصطفی بما رسیده و شما
و ما آن ذریت نیستیم نه تو و نه مثال تو یا حسن چون گویم ترا که دعوی از چیزی کردی که در تو نیست ای جاهل بصره گفته باشم
الا آنچه در تو است و میدانم که چند فتنه از تو ظاهر شده است از احداث که آن همه خلل دین رسول است بسیار که از دین
بیرون شده و مرتد گشته و اظهار بدعت کردی و میان امت تفرقه انداختی در مسئلها که تو بدان عالم نیستی و چون
مسئله از تو فرا گیرند که آنرا نه عقل و نه شرع فرا گیرد و قبول کنند پس خود را در معرض هلاکت انداخته باشی که هست در آن
متابعت تو کنند بپرهیز کن از اعتقاد کردن باینچنین که گوئی خدای تعالی تفویض امور بخلق کرده است و کند و این محال بود
عادت حکیم باشد حق تعالی تفویض کارها بخلق نکرده از ضعف و عجز ایشان را بعوض بدر اشتن نبود آیات اما احادیث و اخبار

وبا آنها را ترجمه نمائیم و با ترجمه ذکر کنیم در چند فاتحه فاتحه روایت کند محمد بن قاسم استرابادی بغیر با اسناد طویل از امیر
المؤمنین علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که لما بعث الله تعالی موسی بن عمران واصطفیه
نجیا وفلق البحر ونجی بنی اسرائیل واعطیه التوریة والالواح رای مکانه من ربه عز وجل فقال رب
لقد اکرمتنی بکرامة لم تکرم بها احدا قبلی فقال الله یا موسی اما علمت ان محمدا افضل عندی
من جمیع ملئکتی وجمیع خلقی قال موسی فان کان محمد اکرم عندک من جمیع خلقک فهل فی آل
الانبیاء اکرم من آلی قال الله تعالی یا موسی اما علمت ان فضل آل محمد علی جمیع آل النبیین کفضل
محمد علی جمیع المرسلین فقال موسی یا رب فان کان آل محمد کذلک فهل فی امم الانبیاء افضل
عندک من امتی ظللت علیهم الغمام وانزلت علیهم المن والسلوی وفلقت لهم البحر فقال الله تعالی
یا موسی اما علمت ان فضل امة محمد کفضله علی جمیع خلقه قال موسی لیتنی کنت اریهم فاوحی الله
جل جلاله یا موسی انک لن تریهم ولیس هذا اوان ظهورهم ولکن سوف تریهم فی الجنان جنات عدن
والفردوس بحضرة محمد فی نعیمها یتقلبون وفی خیراتها یتبحبحون افتحب ان اسمعک کلامهم فقال نعم
یا الهی قال الله تعالی قم بین یدی واشدد میزرک قیام العبد الذلیل بین یدی الملک الجلیل ففعل
ذلک موسی فنادی ربنا عز وجل یا امة محمد فاجابوه کلهم وهم فی اصلاب آبائهم وارحام امهاتهم
لبیک اللهم لبیک لبیک ان الحمد والنعمة والملک لک لا شریک لک لبیک قال فجعل الله تلک الاجابة
شعار الحاج ثم نادی ربنا عز وجل یا امة محمد ان قضائی علیکم ان سبقت رحمتی غضبی
وعفوی قبل عقابی فقد استجبت لکم من قبل ان تدعونی واعطیتکم من قبل ان تسالونی من لقانی
منکم بشهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله صادقا فی اقواله محقا
فی افعاله وان علی بن ابی طالب اخوه ووصیه وولیه ویلزم طاعته کما یلزم طاعة محمد وان اولیاءه
المصطفین المطهرین المبتنین بعجایب آیات الله ودلایل حجج الله من بعدهما اولیاءه ادخلته جنتی
وان کانت ذنوبه مثل زبد البحر قال فلما بعث الله نبینا محمدا قال یا محمد وما کنت بجانب الطور اذ نادینا
امتک بهذه الکرامة ثم قال عز وجل لمحمد قل الحمد لله رب العالمین علی ما اختصنی من هذه الفضیلة
وقال لامته قولوا انتم الحمد لله رب العالمین علی ما اختصنا من هذه الفضایل یعنی چون برانگیخت خدای تعالی
موسی بن عمران را و برگزید او را از روی مناجات و راز گفتن و شکافت دریا را و نجات داد بنی اسرائیل را و عطا فرمود
باو توریة و الواح را دید مکانت و منزلت خود را از پروردگار خود پس گفت ای پروردگار من هر آینه بتحقیق کرم کردی مرا بکرمی
که اکرام نکردی بآن کرم کسی را پیش از من پس خدای تعالی گفت ای موسی آیا ندانستی آنرا که محمد فاضل تر است نزد من از تمام
ملئکه من و جمیع خلق من موسی گفت اگر محمد نزد تو گرامی تر باشد از جمیع خلق تو آیا در آل پیغمبران گرامی تر از آل من هست خدای تعالی
گفت ای موسی آیا ندانستی آنرا که فضل آل محمد بر آل جمیع پیغمبران مثل فضل محمد است بر جمیع مرسلین پس موسی گفت ای پروردگار من اگر
آل محمد چنین باشد آیا هست در امتهای پیغمبران نزد تو فاضل تر از امت من که بر ایشان سایه انداختی از غمام و فرو فرستادی برایشان
ترنجبین و مرغ بریان و شکافتی دریا را جهة ایشان پس خدای تعالی گفت ای موسی آیا ندانستی آنرا که فضل امت محمد بر جمیع امتها
همچو فضل محمد است بر خلق من موسی گفت ای پروردگار من آرزو دارم که ایشان را ببینم پس وحی کرد خدای تعالی که ای موسی بدرستی
که هرگز در دنیا نخواهی دید ایشان را و نیست این زمان زمان ظهور ایشان لیکن [illegible] که بزودی ایشان را در بهشتهای عدن و

و فردوس

و فردوس که حاضر شدن محمد که در نعیم بهشتها منقلب میگردند و در خیرات آنها آواز میکنند که بشنید زبان نعیم گوناگون متنعم و محظوظ
گردیده آیا دوست میداری آنرا که بشنوانم ترا سخن ایشان را موسی گفت آری ای الهی پس خدای تعالی گفت بایست پیش من و محکم
کن میزر خود را همچون ایستادن بندهٔ ذلیل پیش پادشاه جلیل پس بجا آورد موسی آنچه مامور شد پس ندا کرد خدای تعالی
و گفت ای امت محمد پس جواب دادند خدا را حال آنکه ایشان در پشتهای پدران و رحمهای مادران بوده اند و گفتند
لبیک اللهم لبیک الخ پس پیغمبر گفت که گردانید خدای تعالی این اجابت را شعار حاجیان که در حج بجا آرند پس ندا کرد
پروردگار ما عز وجل که ای امت محمد که بدرستی که قضا و حکم من بر شما آنست که سبقت کرده و پیش رفته رحمت من بر غضب من
مرا و عفو من پیش شده از عقاب من بتحقیق اجابت کردم من شما را پیش از آنکه دعا کنید و بخشیدم شما را قبل از آنکه سوال
کنید هر که مرا ملاقات کرد از شما بشهادت ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الخ و صادق باشد در اقوال
خود و راست باشد در افعال خود و با آنکه علی بن ابی طالب برادر اوست و وصی اوست بعد از وی و ولی اوست و الزام طاعت
او کرد همچنانکه الزام طاعت محمد کرد و با آنکه دوستان برگزیدگان پاک شدگان بیان کنندگان آیات خدا و دلیلها
و حجتهای خدا یعنی یازده فرزند علی از بعد محمد و علی دوستان اویند یعنی دوستان خدا اند در آوردم او را در بهشت
ماحصل آنکه هر که بکلمه شهادت و اطاعت محمد و علی و فرزندان او بمن ملاقات کند او را در بهشت در می آوردم اگرچه
گناه او مثل کف دریا باشد چون مرتضی نقل حدیث کرد گفت چون برانگیخت خدای تعالی به پیغمبری محمد را گفت ای محمد
تو نبودی که بجانب کوه طور وقتی که ما ندا کردیم و خواندیم امت ترا باین کرامت پس خدا گفت محمد را بگو الحمد لله رب العالمین
علی ما اختصنی من هذه الفضیلة یعنی حمد مر خدا را که پروردگار عالمیان است بر آنچیزی که مخصوص گردانید مرا از این
فضیلت و بامت گفت مر امت خود را بگوئید شما الحمد لله رب العالمین علی ما اختصنا من هذه الفضایل یعنی
حمد مر خدا را که پروردگار عالمیان است بر آنچیزی که مخصوص گردانید ما را باین فضایل فاتحه روایت کند حمویه بن محمد
باسناد طویل از امام رضا علیه السلام از پدران او از امیر المؤمنین علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه وآله فرمود من احب ان یرکب
سفینة النجاة ویستمسک بالعروة الوثقی ویعتصم بحبل الله المتین فلیوال علیا بعدی ولیعاد
عدوه ولیاتم بالائمة الهداة من ولده فانهم خلفائی واوصیائی وحجج الله علی الخلق بعدی
وسادة امتی وقادة الاتقیاء الی الجنة حزبهم حزبی وحزبی حزب الله وحزب اعدائهم حزب الشیطان
یعنی هر که دوست دارد آنرا که سوار شود در کشتی رستگاری را و چنگ زند بدستاویز محکم و اعتصام جوید بریسمان خدا که ریسمانیست
محکم است پس باید که دوست دارد علی را و باید که دشمن دارد دشمن او را و باید که اقتدا کند با امامانی که راه نماینده اند از فرزندان او
بدرستی که ایشان خلفا و اوصیای منند و حجتهای خدا بر خلق بعد از من و پیشوایان امت منند و مقتدای پرهیزکارانند
بسوی بهشت گروه ایشان گروه منست و گروه من گروه خداست و گروه دشمنان ایشان گروه شیطان است فاتحه روایت کند
محمد بن عمر باسناد طویل از امام رضا علیه السلام از پدران او از حضرت علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه وآله فرمود من مات
ولیس له امام من ولدی مات میتة جاهلیة یؤخذ بما عمل فی الجاهلیة والاسلام یعنی هر که بمیرد و نباشد
او را امامی از فرزندان من مرده است همچو کسی که در جاهلیت مرده است و شرایط اسلام نداشته گرفته میشود بآنچه عمل کرده
شد در جاهلیت و در اسلام از اعمال بد فاتحه روایت بهمین اسناد که رسول صلی الله علیه وآله فرمود الائمة من ولد
الحسین من اطاعهم فقد اطاع الله ومن عصاهم فقد عصی الله هم العروة الوثقی وهم الوسیلة
الی الله یعنی امامان از فرزندان حسین اند که هر که اطاعت ایشان کرد بتحقیق اطاعت خدا کرد و هر که مطیع ایشان شد بتحقیق مطیع خدا

نقدهای ایشان بند دوست آویز سخت و ایشانند وسیله رسیدن بخدا فایحه و روایتست بهمین اسناد که رسول صلی الله علیه و آله
فرمود من احبنا اهل البیت حشره الله امنا یوم القیمة یعنی هر که دوست دارد ما را که اهل بیت
نبوتیم حشر کند و برانگیزد او را خدای تعالی روز قیامت ایمن از اهوال قیامت فایحه روایتست بهمین اسناد
که قال رسول الله لعلی و فاطمة والحسن والحسین والعباس بن عبد المطلب و عقیل انا حرب
من حاربکم و سلم لمن سالمکم یعنی رسول صلی الله علیه و آله گفت بمرتضی علی و فاطمه و حسن و حسین و عباس
بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب که من در جنگم با کسی که با شما در جنگست و در صلحم با کسی که با شما در صلح است
فایحه روایتست بهمین اسناد که رسول صلی الله علیه و آله فرمود اتانی جبرئیل عن ربی و هو یقول ربک یقرئک
السلام و یقول یا محمد بشر المومنین الذین یعملون الصالحات و یومنون بک و باهل بیتک بالجنة
فان لهم عندی جزاء الحسنی و سیدخلون الجنة یعنی آمد بمن جبرئیل از پروردگار من و او
میگفت خدا سلام میرساند ترا و میگوید ای محمد بشارت ده بهشت مومنانرا آن مومنانی که عمل پسندیده
میکنند و بتو ایمان می آرند و باهل بیت تو میگروند که مر ایشانرا نزد من پاداش نکویست و زود باشد
که در آیند در بهشت فایحه روایتست بهمین اسناد که رسول صلی الله علیه و آله فرمود اول ما یسئل عنه
العبد حبنا اهل البیت یعنی اول چیزی که پرسیده میشود از بنده را دوستی ما اهل بیت نبوتست
مولف گوید که اگر کسی را دغدغه بخاطر رسد که حدیث اول ما یحاسب به العبد الصلوة با این حدیث معارض است
جواب آنست که از افعال و اعمال اول چیزی که پرسیده میشود نماز است و محقق است که نماز بی معرفت توحید و نبوت
و ولایت درست نیست و باطل است پس سوال توحید و نبوت و ولایت مقدم باشد بر نماز فایحه روایتست از محمد بن علی
باسناد طویل از امیر المومنین علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل از خدای تعالی که گفت من عادی
اولیائی فقد بارزنی بالمحاربة و من حارب اهل بیتی فقد حل علیه عذابی و من تولی غیرهم
فقد حل علیه غضبی و من اعز غیرهم فقد اذانی و من اذانی فله النار یعنی هر که دشمن شد
بدوستان من بتحقیق که بیرون آمد بجنگ من و هر که جنگ کرد با اهل بیت من بتحقیق فرود آمد برو عذاب من و هر که تولا کرد
بغیر ایشان فرود آمد برو غضب من هر که غالب گرداند غیر ایشانرا بتحقیق که مرا ایذا و آزار کرد پس مر اوراست آتش
دوزخ فایحه روایتست بهمین اسناد که مرتضی علی علیه السلام فرمود نحن اهل بیت لایقاس بنا احد فینا
نزل القرآن و فینا معدن الرسالة یعنی ما اهل بیتیم که قیاس کرده نمیشود بما هیچکس بما در حق ما نازل شد
قرآن و در ماست معدن رسالت نافه ششم در ذکر عدد ائمه اثنا عشر و ایراد احادیث و اخباری که عبارتست از اثنا عشر
صریحا نام ایشان در اکثر آنها مذکور نیست و درین نافه پنج مشک است مشک اول در ذکر احادیث و اخباری که در
کتاب ینابیع المناقب مسطور است و درین مشک چند فایحه است فایحه در صحیحین که تالیف محمد حمیدیست از جابر بن
سمره مرویست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا کلهم من قریش یعنی بعد از من
دوازده امیر اند و همه ایشان از قبیله قریش اند فایحه بروایت دیگر لایزال امر الناس ماضیا ما ولیهم
اثنا عشر رجلا کلهم من قریش یعنی همیشه کار مردمان بسامان باشد چند آنکه امیری ایشان کنند دوازده امیر از قریش
یعنی امر مردمان بتکلیف خواهد بود تا وقتی که دوازده امام سپری شوند بعد از آن تکلیف برطرف میشود و قیامت میشود
فایحه بروایت دیگر لایزال هذا الدین عزیزا منیعا الی اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش فایحه بروایت دیگر

راجع به اول حدیث

راجع به دوازده امام

لایزال الدین قائما حتی تقوم الساعة او یکون علیکم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش فایحه یعنی این دین
قایم باشد تا روز قیامت یا گفت تا باشد بر شما دوازده خلیفه از قریش فایحه بروایت دیگر لایزال الاسلام عزیزا
الی اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش مشک دوم در ذکر احادیث و اخباری که از رساله اعتقادیه ملا احمد
اردبیلی نقل کرده شده و درین مشک چند فایحه است فایحه از صحیح مسلم نقل کرده اند باسناد او بجابر بن سمره
که گفت دخلت مع ابی علی النبی فسمعته یقول ان هذا الدین لا ینقضی حتی یمضی فیه اثنا عشر
خلیفة فایحه هم باسناد مسلم بسعد بن ابی وقاص نقل کرده اند که قال رسول الله لا یزال هذا الدین
قائما حتی تقوم الساعة و یکون علیهم اثنا عشر خلیفة فایحه خوارزمی ذکر کرده در کتاب خود
باسناد سعد بشیر از علی بن ابی طالب قال قال رسول الله انا واردکم و انت یا علی الساقی والحسن
الرائد والحسین الامر و علی بن الحسین الفارط و محمد بن علی الناشر و جعفر بن محمد السائق
و موسی بن جعفر محصی المحبین والمبغضین و قامع المنافقین و علی بن موسی امین المومنین
و محمد بن علی منزل اهل الجنة فی درجاتهم و علی بن محمد خطیب شیعته و مزوجهم الحور العین
والحسن بن علی سراج اهل الجنة یستضیئون به والمهدی شفیعهم یوم القیمة حیث لا یاذن
الا لمن یشاء و یرضی یعنی من آب دهنده ام شما را در بهشت و تو ای علی آب دهنده خلق را از حوض کوثر و حسن
راننده است دشمنانرا از حوض و حسین امر کننده است و علی بن الحسین پیشوا و مقتدای اهل دین است و محمد بن علی بشارت
دهنده است و جعفر بن محمد راننده است دوستانرا بسوی بهشت و موسی بن جعفر شمارنده دوستان و دشمنان و زائل
کننده منافقانست و علی بن موسی امین اهل ایمانست و محمد بن علی منزل دهنده اهل جنت است در درجات
ایشان و علی بن محمد خطیب شیعیان خود است و تزویج میکند حور عین را بایشان و حسن بن علی چراغ اهل جنت
است طلب روشنی میکنند اهل جنت از و و مهدی شفیع شیعیان است روز قیامت وقتی که نمیگذارد ایشان مگر
کسی که منظور و پسندیده باشد خدای و رضی باشد از و فایحه هم باسناد خوارزمی از سلیمان المحمدی مرویست که گفت دخلت
علی النبی صلی الله علیه و آله والحسین علی فخذه و یقبل عینیه و یلثم فاه و یقول انت سید بن
سید ابو السادات انت امام ابن امام ابو الائمة انت حجة ابن حجة ابو حجج تسعة من
صلبک تاسعهم قائمهم یعنی در آمدم بر پیغمبر [illegible] که در حالیکه حسین بر ران او بود و می بوسید
چشمهای او را و بوسه میداد دهن او را و میگفت تو سیدی پسر سیدی امام پسر امامی پدر امامانی حجتی پسر حجتی پدر
نه حجت که از پشت تست نهم ایشان قائم ایشانست فایحه بعضی از علمای اهل سنت و جماعت از ابن عباس روایت کرده اند که گفت
یهودی نزد رسول الله آمد و گفت از تو سوال میکنم پس گفت بگو گفت مرا خبر ده که کیست وصی تو و هیچ پیغمبری بی وصی نبوده تا موسی
بن عمران وصیت کرده بیوشع بن نون پس حضرت فرمود بدرستی که وصی من و خلیفه من بعد از من علی بن ابی طالب است و بعد از و
دو سبطین بعد از آن نه کس از پشت حسین همه امام و نیکوکار گفت یا محمد نام آنها را برای من بگو گفت بلی هرگاه حسین
در گذرد پس پسر او علی و بعد از وی پسر او محمد و بعد از وی پسر او جعفر و بعد از وی پسر او موسی و بعد از وی پسر او علی و بعد از وی پسر او
محمد و بعد از وی پسر او علی و بعد از وی پسر او حسن و بعد از وی پسر او محمد مهدی پس دوازده امند بعدد نقبای بنی اسرائیل پس
گفت کجاست جای ایشان گفت در بهشت پس یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و اشهد
انهم الاوصیاء بعدک و لقد وجدتهم فی الکتب المتقدمة و فیما عهد الینا موسی بن عمران اذا کان

اخر الزمان يخرج نبي يقال له احمد خاتم النبيين لا نبي بعده يخرج ائمة ابرار الاسباط فقيز يهودي كلمه
شهادت گفت ومسلمان شد واقرار کرد بائمه عليهم السلام وگفت در کتب بهاي شنيده چنين ديده ام که موسی با چنين عهد داد
فائده هم بسنا واز ابن عباس نقل کرده اند که گفت قال رسول الله ان الله تبارك وتعالى اطلع على الارض اطلاعة
واختارني منها فجعلني نبيا ثم اطلع الثانية فاختار منها عليا فجعله اماما ثم امرني ان اتخذه
اخا ووزيرا فعلي مني وانا من علي وهو زوج ابنتي وابو سبطي الحسن والحسين الا وان الله تعالى جعلني و
اياهم حججا على عباده وجعل من صلب الحسين ائمة يقومون بامري ويحفظون وصيتي التاسع منهم قائم
اهل بيتي اشبه الناس بي في شمائله واقواله وافعاله يظهر بعد غيبة طويلة وحيرة مضلة فيعلن امر الله
ويظهر دين الله يؤيد بنصر الله وينصر بملائكة الله فيملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا
فائده بسنا واز سلمان فارسی نقل کرده اند که گفت خطبنا رسول الله فقال معاشر الناس اني راحل عن قريب ومنطلق
الى الغيب اوصيكم في عترتي واياكم والبدع فان كل بدعة ضلالة والضلالة واهلها في النار معاشر الناس من فقد
الشمس فليتمسك بالقمر ومن فقد القمر فليتمسك بالفرقدين فاذا فقدتم الفرقدين فتمسكوا بالنجوم الزاهرة بعدي اقول قولي هذا
واستغفر الله لي ولكم قال اي سلمان فلم نزل حتى دخل بيت عائشة فدخلت اليه فقلت بابي وامي يا رسول الله سمعتك
تقول اذا فقدتم الشمس فتمسكوا بالقمر وما الشمس وما القمر وما الفرقدان وما النجوم الزاهرة فقال انا الشمس
وعلي القمر فاذا فقدتموني فتمسكوا به بعدي واما الفرقدان فهما الحسن والحسين اذا فقدتم عليا فتمسكوا
بهما واما النجوم الزاهرة فهم الائمة التسعة من صلب الحسين والتاسع مهديهم ثم قال عليه السلام انهم هم
الاوصياء والخلفاء بعدي ائمة ابرار عدد اسباط يعقوب وحواري عيسى فقلت فسمهم لي يا رسول الله فقال
اولهم وسيدهم علي بن ابي طالب وبعده سبطاي وبعدهما علي زين العابدين وبعده محمد بن علي الباقر وبعده
الصادق جعفر بن محمد وبعده ابنه الكاظم موسى وبعده الذي يقتل بارض الغربة ابنه علي ثم ابنه محمد وبعده
علي والحسن والحجة القائم المنتظر في غيبته فانهم عترتي من لحمي ودمي علمهم علمي وحكمهم حكمي من آذاني فيهم لا انالهم الله شفاعتي
فائده ديگر نقل کرده اند بسنا واز جابر بن عبد الله الانصاری که گفت قال رسول الله صلى الله عليه وآله للحسين بن علي
يا حسين يخرج من صلبك تسعة من الائمة منهم مهدي هذه الامة فاذا استشهد ابوك فالحسن بعده
واذا سم الحسن فانت فاذا استشهدت فعلي ابنك فاذا مضى علي فمحمد ابنه فاذا مضى محمد فجعفر ابنه
فاذا مضى جعفر فموسى ابنه فاذا مضى موسى فعلي ابنه فاذا مضى علي فمحمد ابنه فاذا مضى محمد فعلي ابنه
فاذا مضى علي فالحسن بعده ثم الحجة القائم بعد الحسن يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا
فائده ديگر بسنا واز انس بن مالك نقل کرده اند که گفت صلى بنا رسول الله صلوة الفجر ثم اقبل علينا فقال معاشر
الصحابة من احب اهل البيت حشر معنا ومن استمسك بالاوصياء من بعدي فقد استمسك بالعروة
الوثقى فقام اليه ابو ذر فقال يا رسول الله فكم الائمة بعدك فقال عدد نقباء بني اسرائيل فقال كلهم
من اهل بيتي تسعة من صلب الحسين والمهدي منهم فائده وهم بسنا واز ابي هريره نقل کرده اند که گفت قلت
لكل نبي وصيا وسبطين فمن وصيك وسبطاك فسكت ولم يرد علي جوابا فانصرفت حزينا فلما كان
الظهر قال ادن يا ابا هريرة فجعلت ادنو واقول اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله ثم قال ان الله
بعث اربعة آلاف نبي وكان لهم اربعة آلاف وصي وثمانية آلاف سبط فوالذي نفسي بيده انا خير الانبياء

ووصي

ووصي خير الوصيين وان سبطي خير الاسباط ثم قال الحسن والحسين سبطان من هذه الامة وان
الاسباط كان من ولد يعقوب وكان اثنا عشر رجلا وان الائمة بعدي اثنا عشر من اهل بيتي علي اولهم
واوسطهم محمد وآخرهم محمد المهدي فهادي هذه الامة الذي يصلي عيسى بن مريم خلفه وان الامر هم
بعدي فمن تمسك بحبل الله ومن تخلى منهم تخلى من الله فائده ديگر روايت کرده اند بسنا واز ابي سعيد خدری که گفت
سمعت رسول الله يقول الائمة بعدي اثنا عشر تسعة من صلب الحسين التاسع قائمهم فطوبى لمن احبهم
والويل لمن ابغضهم فائده روايت ديگر از ابي سعيد خدری کرده اند که گفت صلى رسول الله صلوة الاولى ثم اقبل
بوجهه الكريم علينا فقال معاشر اصحابي ان مثل اهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح وباب حطة في بني اسرائيل
فتمسكوا باهل بيتي الائمة الراشدين من ذريتي فانكم لن تضلوا ابدا فقيل يا رسول الله كم الائمة بعدك
قال اثنا عشر من اهل بيتي وقال من عترتي فائده از ابي ذر غفاری بسنا نقل کرده اند که گفت قال رسول الله الائمة
بعدي اثنا عشر تسعة من صلب الحسين تاسعهم قائمهم ثم قال الا ان مثلهم مثل سفينة نوح من ركبها
نجى ومن تخلف عنها هلك فائده از زيد بن ثابت بسنا نقل کرده اند که گفت مرض الحسن والحسين فعادهما رسول الله
فاخذهما وقبلهما فرفع يده الى السماء فقال اللهم رب السموات السبع وما اظلت ورب الارضين
وما اقلت اللهم رب كل شيء واله كل شيء اللهم انت الاول فلا شيء قبلك ورب جبرئيل
وميكائيل واسرافيل وابراهيم واسحق ويعقوب اسئلك ان تمن عليهما بعد فيك وانت الباطن فلا شيء
دونك وتجعلهما تحت كنفك وحرزك وان تصرف عنهما السوء والحذور برحمتك ثم وضع يده على
صلب الحسين فقال وانت الامام وابو الائمة التسعة من صلبك ائمة ابرار وابو الائمة التسعة
والتاسع قائمهم من تمسك بهم وبالائمة من ذريتك كان معنا يوم القيامة وكان معنا في الجنة
في درجات فنزل آمين عليهما بدعاء رسول الله فائده از ابي امامه نقل کرده اند بسنا که گفت قال رسول الله صلى الله
عليه وآله لما عرج بي الى السماء رايت مكتوبا على ساق العرش بالنور لا اله الا الله محمد رسول الله ايدته
بعلي بن ابي طالب ونصرته ثم الحسن والحسين ورايت عليا عليا عليا ثلث مرات ورايت محمدا محمدا مرتين وجعفر
وموسى والحجة اثنا عشر اسما مكتوبا بالنور فقلت يا رب اسماء من هؤلاء فقد قرنتهم الي فنوديت
يا محمد الائمة بعدك والاخيار من ذريتك فائده از عائشه بسنا نقل کرده اند که گفت كان لنا مهر وكان
النبي اذا جاءه جبرئيل عليه السلام انه سيقتل قال رسول الله امتي تقتله قال نعم وان شئت اخبرتك بالارض
التي يقتل بها فاشار جبرئيل الى طف العراق واخذ تربة حمراء فاراه اياها فقال هذه من تربة مضرعه
فبكى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال له جبرئيل لا تبك فسوف ينتقم الله منهم بقائمكم اهل البيت
قال هو التاسع من صلب الحسين ولدا وسماه عبده عليا خاضعا لله خاشعا ثم يخرج من صلب
علي ابنه وسماه عبده محمدا قانتا لله ساجدا ثم يخرج من صلب محمد ابنه سماه عبده جعفرا ناطقا
عن الله صادقا في الله ويخرج من صلبه ابنه وسماه عبده موسى واثقا بالله محبا في الله والذاب
عن حرم الله وعبده علي الرضا بالله الداعي الى الله ويخرج من صلبه ابنه وسماه عبده محمد المرغب في
الله والذاب عن حرم الله ويخرج من صلبه ابنه وسماه عبده عليا المكتفي بالله وولي الله ثم
يخرج من صلبه ابنه وسماه عبده حسنا مؤمنا بالله مرشدا الى الله ويخرج من صلبه ابنه وسماه

عنده كلمة الحق ولسان الصدق ومظهر الحق حجة الله على بريته لغيبة الله طويلة يظهر الله به الاسلام
ولنجله ويختفي به الكفر واهله **منقبه** در ذكر احاديث واخباري كه در كتب ابنا مذكورست وما آنها را ترجمه
نمابيم وبا ترجمه ايراد كنيم **فايحه** روايت كند ابو جعفر محمد بن علي بن حسين بن موسى بن بابويه القمي باسناد طويل
از عبد الله بن سمره كه گفت قلت يا رسول الله ارشدني الى النجاة فقال يا ابن سمره واذا اختلفت
الاهواء وتفرقت الآراء فعليك بعلي بن ابي طالب فانه امام امتي وخليفتي عليهم من بعدي
وهو الفاروق الذي يميز بين الحق والباطل من سأله اجابه ومن استرشده ارشده ومن طلب الحق
من عنده وجده ومن التمس الهدى لديه صادفه ومن لجأ اليه امنه ومن استمسك به نجاه ومن اقتدى
به هداه يا ابن سمره سلم من سلم له ووالاه وهلك من رد عليه وعاداه يا ابن سمره ان عليا مني روحه من روحي
وطينته من طينتي وهو اخي وانا اخوه وهو زوج ابنتي فاطمة سيدة نساء العالمين من الاولين
والآخرين وان منه سيدا شباب اهل الجنة الحسن والحسين وتسعة من ولد الحسين تاسعهم قائمهم
امتي يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا يعني گفتم اي رسول خدا ارشاد كن مرا به نجات سوى
نجات و رستگاري گفت اي پسر سمره كاهي كه مختلف شود قصدها وعزمها و پريشان شود عقلها ورايها پس بر تو باد بعلي
بن ابي طالب عليه السلم بدرستي كه او پيشواي امت منست خليفه و قائم مقام منست بعد از من و اوست فاروق چنانكه فرق
كه تميز ميكند ميان حق و باطل هر كه سوال كرد جواب داد اورا و هر كه از و طلب ارشاد نمود داد او را و هر كه طلب كرد حق از نزد او يافت
حق را و هر كه التماس هدايت كرد نزد او يافت داد او را هدايت و يافت حق و هر كه پناه برد باو ايمن شد و هر كه چنگ در زد
باو نجات داد او را و هر كه اقتدا كرد باو راه نمود او را اي پسر سمره سلامتي يافت هر كه مسلم داشت او را و دوست داشت او را و هلاك
و ناچيز شد هر كه رد كرد برو و دشمن داشت او را اي پسر سمره علي از منست روح او روح منست وطينت او طينت منست و او
برادر منست و من برادر اويم و او شوهر دختر من فاطمه است سيده زنان عالميان از اولين و آخرين و بدرستي كه از وست سيد
جوانان اهل بهشت حسن و حسين و نه امام از فرزندان حسين نهمين ايشان قائم امت منست پر ميكند زمين را
از عدل و داد چنانكه پر بود از ظلم و جور **فايحه** روايت كند احمد بن محمد باسناد طويل از امام زين العابدين عليه السلم از پدران
او از امير المومنين عليه السلم كه گفت رسول صلى الله عليه وآله فرمود الائمة من بعدي اثنا عشر اولهم انت يا علي
وآخرهم القائم الذي يفتح الله تعالى ذكره على يديه مشارق الارض ومغاربها يعني امامان بعد از من دوازده اند
اول ايشان توئي اي علي و آخر ايشان قائم آنكسي كه فتح ميكند ومي گشايد خداي تعالى ذكره بر دستهاي او مشارق زمين و مغاربه
فايحه روايت كند جعفر بن محمد بن مسرور باسناد طويل از امام زين العابدين از پدران او از امير المومنين عليه السلام
كه گفت جاء اليه رجل فقال له يا ابا الحسن انك تدعى امير المومنين من امرك عليهم قال الله عز وجل امرني
عليهم فجاء الرجل الى رسول الله صلى الله عليه وآله فقال يا رسول الله ايصدق علي فيما يقول ان الله امره
على خلقه فغضب النبي صلعم وقال ان عليا امير المومنين بولاية من الله عز وجل عقدها له فوق عرشه واشهد
على ذلك ملائكته ان عليا خليفة الله وحجته وانه لامام المسلمين طاعته مقرونة بطاعة الله ومعصيته
مقرونة بمعصية الله فمن جهله فقد جهلني ومن عرفه فقد عرفني ومن انكر امامته فقد انكر نبوتي ومن
جحد امرته فقد جحد رسالتي ومن دفع فضله فقد تنقصني ومن قاتله فقد قاتلني ومن سبه فقد سبني
لانه مني خلق من طينتي وهو زوج ابنتي وابو ولدي الحسن والحسين ثم قال انا وعلي وفاطمة والحسن والحسين

وتبعث

من فضائل علي بن ... | ... (marginal notes, partly illegible)

وتبعث حجج الله على خلقه اعداءنا اعداء الله واولياءنا اولياء الله يعني آمد بسوي امير المومنين عليه السلام مردي و گفت
اي ابو الحسن بدرستي كه تو خوانده ميشوي امير المومنين يعني ترا امير المومنين ميگويند پس كه ترا امير كرد بر مومنان گفت
خداي عز وجل امارت داده مرا بر ايشان پس آن مرد پيش پيغمبر صلى الله عليه وآله آمد و گفت اي رسول خدا آيا راست ميگويد
علي آنكه خدا او را امارت داده بر خلق خود پس پيغمبر صلى الله عليه وآله غضبناك شد و گفت بدرستي كه علي امير المومنين است بولايت
از جانب خدا عقد كرده است آنرا جهت او بالاي عرش خود و گواه گرفت بر آن فرشتهاي خود را بدرستي كه علي عليه السلام خليفه
خداست و حجت اوست بدرستي كه او پيشواي مسلمانانست طاعت او مقرونست بطاعت خدا و معصيت او مقرونست بمعصيت
خدا پس هر كه او را نداند بتحقيق كه مرا ندانسته و هر كه او را شناخت بتحقيق كه مرا شناخت و هر كه منكر امامت او شد بتحقيق كه منكر نبوت
من شد و هر كه انكار كرد امارت او را بتحقيق كه انكار كرد رسالت مرا و هر كه رفع كرد فضل او را بتحقيق كه نقص رسانيد
مرا و هر كه با او مقاتله و جنگ كرد بتحقيق كه با من مقاتله و جنگ كرد و هر كه او را دشنام گفت بتحقيق كه مرا دشنام گفت مرا جهة آنكه
بتحقيق كه او از من خلق كرده شده است از سرشت من و او شوهر دختر منست و پدر دو فرزندان من حسين و حسن است
و نه امام از فرزندان او حجتهاي خداييم بر خلق او دشمنان ما دشمنان خدااند و دوستان ما دوستان خدا **فايحه** روايت كند
ابو علي بن احمد بن حسن باسناد طويل از شعبي از عم او قيس بن عبد كه گفت كنا جلوسا في حلقة فيها عبد الله بن مسعود فجاء
اعرابي فقال ايكم عبد الله بن مسعود فقال عبد الله هل حدثكم نبيكم كم يكون بعده من الخلفاء
قال بلى اثنا عشر بعدد نقباء بني اسرائيل يعني نشسته بوديم در حلقه كه در آن عبد الله بن مسعود بود پس اعرابي آمد و گفت
كدام از شماست عبد الله بن مسعود گفت منم عبد الله پس گفت آيا حديث كرد پيغمبر شما شما را كه بعد از وي چند است از خلفا گفت آري
دوازده است بعدد نقباي بني اسرائيل **فايحه** روايت كند احمد بن حسن قطان باسناد طويل از جابر بن عبد الله كه گفت كنت مع ابي
عن النبي صلى الله عليه وآله فسمعته يقول يكون بعدي اثنا عشر اميرا ثم اخفى صوته فقلت لابي ما الذي
قال رسول الله قال كلهم من قريش يعني بودم با پدر خود نزد پيغمبر صلى الله عليه وآله شنيدم كه ميگفت بعد از من دوازده
امير است پس پست كرد آواز خود را يعني خاموش شد من بپدر خود گفتم چيست آنكه رسول خدا آهسته گفت پيغمبر صلى الله عليه وآله گفت
همه ايشان از قريش اند **فايحه** روايت كند عبد الله بن محمد صايغ باسناد طويل از عامر كه گفت رسول صلى الله عليه وآله فرمود لا
يزال امر امتي ظاهرا حتى يمضي اثنا عشر خليفة كلهم من قريش يعني پيوسته طرف غلبه و زايل نمي گردد كار امت من از روي
ظهور تا بگذرد دوازده خليفه كه همه ايشان از قريش اند **فايحه** روايت كند محمد بن حسن بن وليد از امام جعفر صادق عليه السلم
كه گفت ان الله عز وجل انزل على نبيه صلى الله عليه وآله كتابا قبل ان ياتيه الموت فقال يا محمد هذا الكتاب
وصيتك الى النجيب من اهلك فقال من النجيب من اهلي يا جبرئيل فقال علي بن ابي طالب وكان على الكتاب
خواتيم من ذهب فدفعه النبي صلى الله عليه وآله الى علي عليه السلم وامره ان يفك خاتما منها ويعمل بما فيه
ففك خاتما وعمل بما فيه ثم دفعه الى ابنه الحسن ففك خاتما وعمل بما فيه ثم دفعه الى الحسين ففك خاتما
فوجد فيه ان اخرج بقوم الى الشهادة فلا شهادة لهم الا معك واشر نفسك لله عز وجل ففعل ثم دفعه
الى علي بن الحسين ففك خاتما فوجد فيه اصمت والزم منزلك واعبد ربك حتى ياتيك اليقين
ففعل ثم دفعه الى محمد بن علي ففك خاتما فوجد فيه حدث الناس وافتهم ولا تخافن الا الله فانه
لا سبيل لاحد عليك ثم دفعه الي ففككت خاتما فوجدت فيه حدث الناس وافتهم وانشر علوم اهل
بيتك وصدق آباءك الصالحين ولا تخافن الا الله وانت في حرز وامان ففعلت ثم ادفعه الى موسى

جعفر و کذلك یبعث موسی الی الذی من بعده ثم کذلك ابدا الی قیام المهدی، یعنی بدرستی که خدای عز و جل
فرو فرستاد بر پیغمبر خود کتابی قبل از آنکه وفات یابد و گفت ای محمد این کتاب وصیت تست بنجبای از اهل بیت تو یعنی
برگزیده از اهل بیت تو پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت کیست نجبا از اهل من ای جبرئیل گفت علی ابن ابی طالب و بر آن
کتاب خاتمها بود یعنی مهرها از زر پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن کتاب را بامیر المؤمنین ع داد و فرمود او را که یک خاتم را جدا
کند با آنچه در آن خاتمست پس جدا کرد امیر المؤمنین ع خاتم را و عمل کرد بآنچه در او بود پس کتاب را بپسر خود حسن داد و حسن جدا کرد
خاتم را و عمل کرد بآنچه در او بود پس بحسین داد و حسین خاتم را جدا کرد دریافت در او که بیرون رو با قوم بسوی شهادت
نیست قوم را مگر با تو و بخر نفس خود را از برای خدای عز و جل پس بجا آورد و آنگاه بامام زین العابدین داد و امام زین
العابدین خاتم را جدا کرد و یافت در او که خاموش باش و لازم گیر منزل خود را و عبادت کن پروردگار خود را تا بیاید
ترا یقین یعنی موت پس بجا آورد و بامام محمد باقر داد و امام محمد باقر خاتم یافت در او که حدیث کن مردمان را و فتوی
ده ایشان را و مترس الا مگر از خدا که بدرستی که راه نیست بر تو هیچکس را پس امام محمد باقر کتاب را بپسر داد و پسر جعفر را
خاتم را یافت در او که حدیث کن مردمان را و فتوی ده ایشان را و نشر کن و منتشر ساز علوم اهل بیت خود را و
تصدیق کن پدران خود را که صالحانند و مترس الا مگر از خدا که تو در حرز و امان خدائی پس بجا آورد و داد کتاب را
بموسی بن جعفر و همچنین موسی میدهد بکسی که بعد از وست پس همچنین بیکدیگر میدهند تا قیام مهدی ع شک چهارم
در ذکر احادیث و اخباری که در کتاب عیون الرضا مسطورست و آنها را ترجمه کنیم و با ترجمه ذکر کنیم در [illegible]
فائده روایت کند حسین بن سعید الهاشمی الکوفی باسناد طویل از علی علیه السلام که گفت قال رسول الله ما خلق الله خلقا افضل
منی و لا اکرم علیه منی قال علی فقلت یا رسول الله فانت افضل او جبرئیل فقال صلی الله علیه و آله یا علی
ان الله تعالی فضل انبیاءه المرسلین علی ملئکته المقربین و فضلنی علی جمیع النبیین و المرسلین
و الفضل بعدی لك یا علی و للائمة من بعدك و ان الملئکة لخدامنا و خدام محبینا یا علی الذین
یحملون العرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون للذین آمنوا بولایتنا یا علی لولا نحن ما خلق الله
آدم و لا حواء و لا الجنة و لا النار و لا السماء و لا الارض فکیف لا نکون افضل من الملئکة و قد سبقناهم
الی معرفة ربنا و تسبیحه و تهلیله و تقدیسه لان اول ما خلق الله عز و جل ارواحنا فانطقها بتوحیده و
تحمیده ثم خلق الملئکة فلما شهدوا ارواحنا استعظمت امرنا فسبحنا لتعلم الملئکة انا مخلوق
و انه منزه من صفاتنا فسبحت الملئکة بتسبیحنا و نزهته عن صفاتنا فلما شهدوا عظم شاننا
هللنا لتعلم الملئکة ان لا اله الا الله و انا عبید و لسنا بالهة یجب ان نعبد معه او دونه فقالوا لا اله الا الله
فلما شاهدوا کبر محلنا کبرنا لتعلم الملئکة ان الله اکبر من ان ینال عظم المحل الا به فقالوا الله اکبر فلما شاهدوا
ما جعله الله لنا من الحول و القوة قلنا لا حول و لا قوة الا بالله لتعلم الملئکة ان لا حول و لا قوة الا بالله
فقالوا لا حول و لا قوة الا بالله فلما شاهدوا ما انعم الله به علینا و اوجبه لنا من فرض الطاعة قلنا الحمد لله
لتعلم الملئکة ما یحق لله تعالی ذکره علینا من الحمد علی نعمه فقالت الملئکة الحمد لله فبنا اهتدوا الی معرفة توحید الله
عز و جل و تسبیحه و تهلیله و تحمیده ثم ان الله تعالی خلق آدم فاودعنا صلبه و امر الملئکة بالسجود له تعظیما
تعظیما لنا و اکراما و کان سجودهم لله عز و جل عبودیة و لآدم اکراما و طاعة لکوننا فی صلبه
فکیف لا نکون افضل من الملئکة و قد سجدوا لآدم کلهم اجمعون، و انه لما عرج بی الی السماء اذن جبرئیل

مثنی

مثنی مثنی و اقام مثنی مثنی ثم قال لی تقدم یا محمد فقلت له یا جبرئیل اتقدم علیك فقال نعم لان الله فضل
انبیاءه علی ملئکته اجمعین، و فضلك خاصة فتقدمت و صلیت بهم و لا فخر فلما انتهیت الی حجب النور قال
لی جبرئیل تقدم یا محمد و تخلف عنی فقلت یا جبرئیل فی مثل هذا الموضع تفارقنی فقال یا محمد ان انتهاء حدی
الذی وضعنی الله تعالی فیه الی هذا المکان فان تجاوزته احترقت اجنحتی بتعدی حدود ربی جل جلاله
فزج بی فی النور زجة حتی انتهیت الی ما شاء الله من علو ملکه فنودیت یا محمد فقلت لبیك و سعدیك
تبارکت و تعالیت فنودیت یا محمد انت عبدی و انا ربك فایای فاعبد و علی فتوکل فانك نوری فی عبادی
و رسولی الی خلقی و حجتی علی بریتی لمن تبعك خلقت جنتی و لمن خالفك خلقت ناری و لاوصیائك اوجبت
کرامتی و لشیعتهم اوجبت ثوابی فقلت یا رب و من اوصیائی فنودیت یا محمد اوصیاؤك المکتوبون علی ساق
عرشی فنظرت و انا بین یدی ربی جل جلاله الی ساق العرش فرایت اثنی عشر نورا فی کل نور سطر اخضر علیه
اسم وصی من اوصیائی اولهم علی بن ابیطالب و آخرهم مهدی امتی فقلت یا رب هؤلاء اوصیائی بعدی
فنودیت یا محمد هؤلاء اولیائی و اوصیائی و حججی بعدك علی بریتی و هم اوصیاؤك و خلفاؤك و خیر خلقی بعدك
و عزتی و جلالی لاظهرن بهم دینی و لاعلین بهم کلمتی و لاطهرن بهم الارض من اعدائی و لامکننه مشارق
الارض و مغاربها و لاسخرن له الریاح و لاذللن له السحاب الصعاب و لارقینه فی الاسباب و لانصرنه بجندی
و لامدنه بملئکتی حتی یعلن دعوتی و یجتمع الخلق علی توحیدی ثم لادیمن ملکه و لاداولن الایام بین اولیائی
الی یوم القیامة، یعنی رسول خدا گفت نیافریده است خدا آفریده که فاضلتر باشد از من و نه گرامی تر بر خدای تعالی از من امیر المؤمنین ع
گفت که گفتم ای رسول خدا تو فاضلتری یا جبرئیل پس رسول صلی الله علیه و آله گفت ای علی ع بدرستی که خدای تعالی تفضیل داده است پیغمبران خود را
بر ملئکه که مقربان درگاه اویند و تفضیل داده مرا خدای تعالی بر پیغمبران و رسولان و فضل یعنی افضلیت بعد از من تراست ای علی ع و مر
امامانی را که بعد از تو اند و بدرستی که ملئکه خادمان مایند و خادمان دوستان مایند ای علی ع آنهائی که حامل عرش اند و کسانی که در گرد عرش اند
تسبیح میگویند بحمد پروردگار و طلب آمرزش کنند جهة کسانی که ایمان آورده اند بولایت ما ای علی ع اگر ما نمی بودیم نمی آفرید خدای تعالی آدم
و نه حوا را و نه بهشت را و نه دوزخ را و نه آسمان را و نه زمین را پس چگونه ما فاضلتر نباشیم از ملئکه و بتحقیق که پیشی گرفتیم ما ملئکه را
بمعرفت و شناختن پروردگار خود و بتسبیح او و تهلیل او و تقدیس او جهة آنکه بدرستی که خدای تعالی اول چیزی که آفرید ارواح ما بود پس بنطق
و سخن در آورد ارواح ما را بوحدانیت و بزرگی خود پس ملئکه را آفرید پس چون ملئکه مشاهده کردند ارواح ما را عظیم و بزرگ
دیدند کار ما را یعنی ما را در غایت عظمت و بزرگی کار ما را تهلیل گفتیم یعنی لا اله الا الله گفتیم تا ملئکه بدانند که نیست خدائی مگر الله
و بدانند که ما بندگانیم و خدایان نیستیم که واجب شود آنکه عبادت کرده شویم یعنی ما را عبادت کنند با او و در برابر آنچه او را عبادت
میکنند یا عبادت کنند ما را کمتر از آنچه عبادت می کنند او را پس ملئکه گفتند لا اله الا الله پس چون مشاهده کردند ملئکه بزرگی
و بلندی محل و منزلت ما را تکبیر گفتیم یعنی الله اکبر گفتیم تا ملئکه بدانند که خدا بزرگترست از آنکه دریابد بزرگی او را کسی که عظیم است منزلت
و محل او مگر باو یعنی مگر بهدایت او دریابد بزرگی او را پس ملئکه گفتند الله اکبر پس چون مشاهده کردند ملئکه آنچه کرده است خدای تعالی
آنرا جهة ما از حول و قوت گفتیم لا حول و لا قوة الا بالله تا ملئکه بدانند که نه حول است و نه قوت مگر از خدا پس ملئکه گفتند لا
حول و لا قوة الا بالله پس چون ملئکه مشاهده کردند آنچه انعام کرده است خدای تعالی بآن چیز بر ما و واجب گردانیده است آنرا
جهة ما از فرض طاعت و بندگی گفتیم الحمد لله تا ملئکه بدانند که آنچه حق است خدای تعالی ذکر کرده است آنرا بر ما از حمد و شکر بر
نعمتهای خود پس ملئکه گفتند الحمد لله فبنا اهتدوا الی معرفة توحید الله و تسبیحه و تهلیله و تحمیده و تمجیده عز

سپاس خدایرا در چیزی که هدایت کردند در راه نمودند و شناسایی و حمد نمود خدای تعالی را به تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او پس بتحقیق که خدای تعالی
آدم را آفرید و ودیعت امانت نهاد ما را در پشت او و امر کرد ملٰئکه را بسجده کردن مر او را از روی تعظیم و بزرگی جهت تعظیم و
کرامت و بزرگی ما یعنی بوسیله عظمت و کرامت ما ملئکه را سجده فرمود و سجده ملٰئکه بود مر خدایرا از روی بندگی و عبودیت
و مر آدم را از روی کرامت و متابعت و اطاعت جهت بودن ما در پشت او پس چگونه ما فاضلتر نباشیم از ملٰئکه و بتحقیق که ملٰئکه
سجده کردند آدم را بتمام و بدرستی که چون مرا بآسمان بردند اذان گفت جبرئیل دو دو و اقامت گفت دو دو پس گفت تقدیم کن
ای محمد پس گفتم مر او را ای جبرئیل آیا پیش تقدیم کنم بر تو گفت آری جهت آنکه بتحقیق خدای تعالی تفضیل داده است پیغمبران خود را
بر ملٰئکه خود تمام و تفضیل داده است ترا خاصه پس من پیش ایستادم و نماز کردم با ملٰئکه و این سخن اظهار فخر و پندار نیستم بلکه
از نعمت پروردگار خود میگویم پس چون منتهی شدم بحجابهای نور یعنی بحجابهای نور رسیدم جبرئیل مرا گفت پیش برو و تقدیم
کن ای محمد و باز ماند پس ایستاد از من پس من گفتم مثل این جایی مفارقت میکنی و جدا میشوی از من پس گفت ای محمد بدرستی که انتهای حد من
چنان حدی که خدای تعالی نهاده است مرا در آن حد این مکان و موضع است پس اگر در گذرم حد پروردگار خود را بسوزد بالهای
من یعنی اگر از حد در گذرم برق غضب بالهای مرا میسوزد بسبب در گذشتن از حد و پروردگار من جل جلاله پس پیچیده و در پوشید مرا نور
در پیچیدنی و در پوشیدنی تا آنکه منتهی شدم بجایی که خدا خواست از بلندی پادشاهی یا مملکت او پس ندا کرده شدم یعنی خدا ندا کرد که ای
محمد گفتم او را لبیک و سعدیک تبارکت و تعالیت پس ندا کرده شدم یعنی باز خدا ندا کرد که ای محمد تو بنده منی و من پروردگار
توام پس مرا بنده کن و بر من توکل کن پس بتحقیق که تو نوری در میان بندگان من و رسول منی و حجت منی بر خلایق من و جهت کسی که تابع
تو اند آفریده ام بهشت خود را و از برای کسی که مخالف تو اند خلق کرده ام آتش خود را و جهت اوصیای تو واجب گردانیده ام ثواب
خود را پس گفتم ای پروردگار من کیانند اوصیای من پس ندا کرده شدم که ای محمد اوصیای تو نوشته شده است بر ساق عرش یعنی
نام ایشان نوشته شده بر ساق عرش من پس من نظر کردم در حالتی که پیش پروردگار خود بودم بسوی ساق عرش پس دیدم دوازده نور
در هر نوری سطر سبزی بر آن نور یا بر آن سطر نام وصی از اوصیای من اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان مهدی امت من پس گفتم
ای پروردگار من این گروه اوصیای منند بعد از من پس ندا کرده شدم که ای محمد این گروه اوصیای منند و دوستان منند و برگزیدگان
منند و حجتهای منند بعد از تو بر آفریدگان من و ایشان اوصیای تو و خلفای تو اند و بهترین خلق منند بعد از تو و هر آینه بلند کردم بایشان
کلمه خود را یعنی کلمه شهادت یا کلمه که مخزون است در خزانه علم غیب و لاطهرن بهم الارض موخرهم من اعدائی یعنی (اعدائی)
هر آینه پاک گردانم البته بایشان زمین را موخرهم من اعدائی مراد است از ضمیر بهم یعنی بموخر ایشان که مهدیست زمین را
پاک گردانم از دشمنان خود و هر آینه بمملکت مهدی در آرم البته مشارق زمین و مغارب او را هر آینه مسخر او گردانم البته باد را
و هر آینه ذلیل و فرمان بردار او گردانم البته ابرهای دشوار یا ابرها را و هر آینه حکومت دهم البته او را در اسباب یعنی اسباب باد و ابر
رقبه او سازم یعنی بنده او گردانم و هر آینه نصرت و یاری دهم البته او را بلشکر خود یعنی ملٰئکه و هر آینه مدد دهم او را البته
بملائکه خود تا غالب شود البته دعوت حق یعنی دین من و جمع شود خلق بر توحید من و هر آینه ادامه دهم و ملایم گردانم ملک او را البته
یعنی مطیع گردانم و آسان گردانم بر وی سر کردن ملک و هر آینه گردانم البته روز بروز از میان دوستان بدولت و عزت
تا روز قیامت یعنی دوستان خود را معزز گردانم و مراد از این اولیا نایبان صاحب الامر تواند بود حقیقی و هم
مجازی اما نایب حقیقی کسی است که آنحضرت او را بعد از ظهور بجای خود تعیین نماید و مجازی کسی است که خدای تعالی او را در غیبت
آنحضرت مرتبه کرامت کند از علم و عمل و دولت و اقبال که قابلیت نیابت داشته باشند و این مراد است که آنحضرت زمان
حیات آنحضرت چه مقرر است که بعد از فوت آنحضرت دنیا خراب خواهد شد فایده روایت کند محمد بن ابراهیم طالقانی

بسناد

باسناد طویل از ابی نضره که گفت لما احتضر ابا جعفر محمد بن علی الباقر عند الوفاة دعی بابنه الصادق لیعهد
الیه عهدا فقال له اخوه زید بن علی لو امتثلت فی تمثال الحسن والحسین رجوت ان لا یکون اتیت منکرا فقال له یا ابا الحسین
ان الامانات لیست بالتمثال ولا العهود بالرسوم وانما هی امور سابقة عن حجج الله تعالی ثم دعی بجابر بن
عبد الله فقال له یا جابر حدثنا بما عاینت من الصحیفة فقال له جابر نعم یا ابا جعفر دخلت علی مولاتی فاطمة
علیها السلام بنت رسول الله لاهنیها بمولود الحسین فاذا بیدها صحیفة من درة فقلت لها یا سیدة نساء العالمین
ما هذه الصحیفة التی اریها معک قالت فیها اسماء الائمة من ولدی قلت لها ناولینی لانظر فیها
قالت یا جابر لولا النهی لکنت افعل لکنه قد نهی ان یمسها الا نبی او اهل بیت نبی ولکنه مأذون
لک ان تنظر الی باطنها من ظاهرها قال جابر فاذا ابو القاسم محمد بن عبد الله المصطفی امه آمنة ابو الحسن علی
بن ابی طالب المرتضی امه فاطمة بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف ابو محمد الحسن بن علی البر ابو عبد الله الحسین
بن علی التقی امهما فاطمة بنت محمد ابو محمد علی بن الحسین العدل امه شهربانویه بنت یزدجرد ابو جعفر محمد بن علی الباقر
امه ام عبد الله بنت الحسن بن علی بن ابی طالب ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق امه ام فروة بنت القاسم بن محمد
بن ابی بکر ابو ابراهیم موسی بن جعفر امه جاریة اسمها حمیدة ابو الحسن علی بن موسی الرضا امه جاریة اسمها نجمة ابو
جعفر محمد بن علی الزکی امه جاریة اسمها خیزران ابو الحسن علی بن محمد الامین امه جاریة اسمها سوسن ابو محمد
الحسن بن علی الرفیق امه جاریة اسمها سمانة وتکنی ام الحسن ابو القاسم محمد بن الحسن هو حجة الله امه جاریة بنت
حسین اسمها نرجس یعنی چون موت حاضر شد بر ابی جعفر امام محمد باقر نزد وفات پسر خود امام جعفر صادق را طلبید
که عهد امامت بجا آورده او را وصی عهد گردانید برادر او زید بن علی گفت اگر در حق من امتثال میکردی یعنی اگر در حق من
عهد میفرمودی امامت را مثل امام حسن که با امام حسین عهد فرمود امید بود که منکر تو نمیگردیدم پس ابو جعفر باو گفت
امامت
ای ابو الحسین بدرستی که امانات بتمثال و عهود در رسوم نیست و فرمان نیست که امانت یعنی از امور سابقه است یعنی پیشی گرفته از حجتهای
خدای تعالی بعد از این مقال جابر بن عبد الله انصاری را خواند و گفت مر او را ای جابر حدیث کن بانچه معاینه دیدی از صحیفه
یعنی نامه پس جابر گفت آری ای ابو جعفر در آمدم نزد خداوند خود فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله جهت آنکه تهنیت گویم او را
بسبب ولادت حسین و آن ایام در دست او صحیفه بود از لولو مؤلف گوید که در روضة الشهدا مذکور است که فاطمه زهرا
نزدیک وفات وصیت کرد بر آنحضرت و گفت مرا در شب دفن کن تا چنانکه در حین حیات نظر بیگانه بر قد و بالای من نیفتاده
بعد از ممات نیز نظر کسی بر تابوت من نیفتد و این روایت که جابر گفت بفاطمه در آمدم و در دست او صحیفه دیدم و مثل آن
روایت مناقض روایت روضه است و چون روایت روضه بصحت اقرب است پس اینجا بر فرض احتمال محتاج است بتاویل و تاویل
آن تواند بود که خدای تعالی فاطمه را از نظر بیگانه مخفی میداشته چنانکه او را کسی نمیدیده و مشابه و مماثل او صورتی بنظر مردم
در می آورده و آواز او را بمردم میشنوانیده والا چگونه روا باشد که فاطمه سیده زنان عالمیان از نامحرم روی نپوشد
و از مصابیح القلوب نقل کرده شده که عبد الله بن ام مکتوم نابینای مادرزاد بود و بدر خانه رسول صلی الله علیه و آله آمد رسول ام
او را بدرون طلبید فاطمه بدرون حجره رفت و این روایت مصابیح مؤید روایت روضه است والله اعلم الغرض جابر گوید با او
گفتم ای سیده زنان عالمیان چیست این صحیفه که می بینم او را با تو گفت در وی نامهای امامانست از فرزندان من گفتم بمن ده
که ببینم آنرا گفت ای جابر اگر نهی نبود بجا می آوردم یعنی صحیفه را بتو میدادم و لیکن بتحقیق نهی کرده شده از آنکه مس کند او را مگر
پیغمبر یا اهل بیت پیغمبر و لیکن اذن داده شده ترا که نظر کنی بباطن آن از ظاهر آن یعنی از پشت صحیفه ببین آنچه در باطن او

جابر گفت چون نظر کردم دیدم نوشته که ابو القاسم محمد بن عبد الله المصطفی مادر او آمنه است ابو الحسن علی بن ابی طالب المرتضی
مادر او فاطمه بنت اسد ابن هاشم ابن عبد مناف است ابو محمد الحسن بن علی البر ابو عبد الله الحسین بن علی التقی مادر ایشان
فاطمه دختر محمد است ابو محمد علی بن الحسین العدل مادر او شهربانو بنت یزدجرد است ابو جعفر محمد بن علی الباقر مادر او ام
عبد الله دختر حسن بن ابی طالب است ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق مادر او ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی
بکر است ابو ابراهیم موسی بن جعفر مادر او جاریه است نام او حمیده ابو الحسن علی بن موسی الرضا مادر او جاریه است
نام او حمیده الحسن علی بن موسی الرضا مادر او جاریه است نام او نجمه ابو جعفر محمد بن علی الزکی مادر او جاریه است نام او
خیزران ابو الحسن علی بن محمد الامین مادر او جاریه است نام او سوسن ابو محمد حسن بن علی الرفیق مادر او جاریه است نام او سمانه
و کنیت او ام حسن ابو القاسم محمد بن حسن او حجت خداست و قایم مادر او جاریه است دختر حسین نام او نرجس پوشیده نماند
که حدیث صحیفه در عیون الرضا بروایات متعدده مسطور است و مآل همه یکیست مؤلف گوید که در کتاب احسن الکبار از علمای اهل
سنت روایتی مذکور است بدین عبارت که روایت کنند داود بن عبد الله باسناد از داود بن کثیر الرقی که گفت پیش امام جعفر
علیه السلم رفتم گفت چرا پای از ما باز گرفته گفتم مهمی بکوفه داشتم از آن جهة از خدمت تو باز ماندم نفس من فدای تو باد گفت
چه دیدی در کوفه گفتم عم تو زید بن علی زین العابدین را دیدم که بر اسبی نشسته و مصحف در بر افکنده و فقهای کوفه گرد او در آمده
و او می گفت که ای اهل کوفه من علمم میان شما و میان خدای تعالی آنچه در کتاب خداست از ناسخ و منسوخ صادق علیه السلم
گفت یا سماعة بن مهران آن صحیفه بیار صحیفه بیاورد بسته و بمن داد و گفت بر خوان این آنست که خدای تعالی بما داده
که اهل بیتیم میراث از بزرگ ببزرگ میرسد از زمان رسول صلی الله علیه وآله آنرا بخواندم دو سطر بر آنجا نوشته بود سطر اول
لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم
خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب والحسن والحسین و علی بن
الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الخلف
منهم الحجة الله پس گفت ای داود میدانی که کی بود که این صحیفه نوشتند گفتم یابن رسول الله خدا و رسول خدا و شما دانید
گفت پیش از آنکه آدم را آفرید بدو هزار سال فایده روایت کند علی بن ابراهیم الوراق الرازی باسناد طویل از
عبد الله عباس که گفت سمعت رسول الله یقول انا و علی والحسن والحسین و تسعة من ولد الحسین مطهرون
معصومون نیز شنیدم که رسول خدا میگفت که من و علی و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین پاک کرده
شده ایم از ارجاس و از دنس و نگاه داشته شده ایم از عصیان و طغیان مسک ختم در ذکر احادیث و اخبار که
در مصابیح القلوب مذکور است و در این مسک چند فایده است فایده روایت از سلمان فارسی که رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که خدای تعالی فرمود که گرامی ترین خلقان بر من محمد است و برادرش علی بن ابی طالب و بعد از آن امامان معصوم
از فرزندان او هر گاه از شما حاجتی پدید آید و قضاء آن خواهید یا واقعه پیش آید و دفع آن جوید گو توسل کنند بمحمد و آل محمد
تا حاجتش روا کنم و بلا را از وی دفع نمایم و اگر بنده را در طاعت و عبادت چندی رفته باشد چون بعلی
تولا کند و از دشمنان او بیزاری نماید در بهشت منزلش دهم و بروی رحمت کنم و اگر علی را دشمن دارد و از دشمنان او تبرا
نکند هرگز بروی رحمت نکنم فایده در حدیث آمده است که چون عالم ملکوت آسمانها را با ابراهیم علیه السلام نمود
بجانب عرش نگریست نور عظیم دید گفت خداوندا این نور چیست حق تعالی گفت نور صفوت من برگزیده من محمد است گفت
در پهلوی او نور دیگر می بینم گفت برادر او و وصی او علی بن ابی طالب است گفت خداوندا نور دیگر می بینم نزدیک بآن هر دو نور

گفت

گفت آن فاطمه زهرا است دختر محمد مصطفی که نزدیک پدر و شوهر است دوستان خود را از آتش دوزخ جدا کند چنانکه مادر بچه را
از شر جدا کند از برای آنست که او را فاطمه نام نهاده اند گفت خداوندا دو نور دیگر می بینم نزدیک ایشان گفت فرزندان
ایشان حسن و حسین اند گفت پادشاها نور دیگر می بینم که از گرد ایشان در آمده است گفت آن امامانند از فرزندان
حسین همه ایشان منسند در زمین گفت خداوندا نورهای دیگر می بینم مثل ستاره که ان در گرد ایشان گفت شیعه و محبان
علی اند و فرزندان ایشان گفت پادشاها ایشان را بچه چیز شناسند گفت به پنجاه و یک رکعت نماز کردن ابراهیم علیه السلم
گفت خداوندا مرا از شیعه علی گردان حق تعالی رسول ما را خبر کرد و ان من شیعته لابراهیم اذ جاء ربه
بقلب سلیم مؤلف گوید در کتاب احسن الکبار مذکور است که در روایت از ائمه علیه السلام که فردای قیامت که موقف سیاست
خلایق شفیعی طلب کنند بپای علم آدم صفی آیند و گویند نه پدر مایی و نه از ما پیر و نه ما از تو امروز ما را شفیع شود
از برای ما نجاتی طلب کن آدم گوید من بکار خود در مانده ام و مرا رخصت شفاعت نیست ساعتی بگریه با ایشان
موافقت کند از آنجا بپای علم نوح آیند و گویند سید انبیا ای شیخ المرسلین که قوم بدعای تو نجات یافتند
و قوم هلاک شدند می باید که امروز ما را شفیع شوی او گوید من بکار خود در مانده ام و مرا رخصت شفاعت نیست
از آنجا بپای علم ابراهیم آیند و گویند خلیلانه دست خلایق دست بگیر خلیل گوید اگر من دستم از من در
تری است شما را بپای علم رسول صلی الله علیه وآله بریم که او خلاصه کونین است و چون بپای علم رسول آیند رسول صلی الله علیه
وآله ایشان را ببیند گوید بشارت باد که ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر مراد از اهل دوستان و شیعیان او امروز
از شفاعت ما محروم نمانند و دشمنان ما و منافقان از شفاعت ما محروم باشند فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم
مؤمن که محبت محمد و آل محمد در دل دارد اگرچه گناه کبیره کرده باشد گناه صغیره در روز قیامت موافقت رسول صلی الله علیه وآله بر دیوان
او نویسند و دوازده امام که شفاعت رسند در حلقه کرم ذی الجلال بگیرند و از برای موالیان خود شفاعت کنند محمد رسول الله
گوید که مهر محمد من بر انگشتری دل نهاده اند ربنا آمنا بما انزلت واتبعنا الرسول امیر المؤمنین علی گوید که در قیامت چشم بر شفاعت
فرو نهاده اند ولا یشفعون الا لمن ارتضی حسن بن علی گوید گوشوار احسان من در گوش جان کرده اند للذین احسنوا الحسنی
و زیادة حسن است و احسن حسین علی زیاده از فرزندان از نسل حسین در تفسیر اهل بیت آمده که حسین گوید از خوان
محبت من شربت شهادت چشیده اند بر موافقت اولادی تعزیت داشته اند و الشهداء والصالحین علی زین
العابدین گوید ایمان زاهد دوستی من در زینت کرده اند ولکن حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم محمد باقر گوید
که نوالها محمد من سر اسیده اند و هو الولی الحمید جعفر صادق گوید در میدان محبت من بقدم صدق دویده اند رجال صدقوا ما
عاهدوا الله علیه موسی کاظم گوید بر آرزوی روزگار زهر بسیار غصه خورده اند الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
علی بن موسی الرضا گوید همواره رضای خدا و مصطفی و آل او طلبیده اند رضی الله عنهم و رضوا عنه محمد تقی گوید در تقوای ما فرموده
وکان تقیا علی نقی گوید ذکر معانی بسیار کرده اند لسان صدق علیا حسن عسکری گوید پیرایه احسان من نهاده اند و احسنوا
ان الله یحب المحسنین محمد بن الحسن المهدی گوید مؤمنان در انتظار من فرموده اند فانتظروا انی معکم من المنتظرین
حق تعالی شفاعت رسول صلی الله علیه وآله و ائمه دین سیئات مؤمنان را بحسنات مبدل گرداند قوله تعالی ان الحسنات یذهبن
السیئات فایده روی عن النبی انه قال فاطمة بهجة قلبی و ابناها ثمرة فوادی و بعلها نور بصری و الائمة من ولدها
امناء ربی و حبله الممدود بینه و بین خلقه من اعتصم به نجی و من تخلف عنه هوی نیز روایت که پیغمبر صلی الله علیه وآله
فرمود فاطمه شادی دل منست و پسران وی میوهای دل منند و شوهر وی نور چشم منست و امامان از فرزندان او امینان خدای منند

وجل محمود خدا بسند هر که دست در زند باو نجات یافت و هر که تخلف نمود باز پس ایستاد در دوزخ افتاد فایده
آورده اند که چون آیه یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوا الامر منکم فرود آمد
جابر بن عبدالله انصاری گفت یا رسول الله این اولی الامر کیستند که حق تعالی طاعت ایشان با طاعت خود در طاعت
تو مقرون کرد گفت یا جابر هم خلفائی ائمة المسلمین من بعدی اولهم علی بن ابی طالب بعد ازیشان خلیفهای
منند امامان مسلمانند بعد از من اول ایشان علی بن ابی طالب است آنگه حسن آنگه حسین آنگه علی بن الحسین آنگه محمد بن علی که
در توریه معروفست بباقر و تو او را دریابی ای جابر و چون وی را دریابی سلام من بوی رسان بعد ازان یکیک را نام برد
تا قایم که صاحب خدمتست گفت این مردی بود که نامش نام من بود و کنیتش کنیت من حق تعالی بر دست وی مشارق و مغارب
زمین را بگشاید او را غیبتی بود که با آن غیبت بر امامت او ثبات ننماید مگر مومنی که حق تعالی دل او را بایمان امتحان کرده
بود جابر گفت گفتم یا رسول الله شیعه او را در غیبت او انتفاع باشد گفت آری همچون انتفاع مردمان باقتاب اگرچه
ابری بر پیش او باشد چون ظاهر شود جهان را پر داد و عدل کند بعد ازانکه پر جور و ظلم شده باشد فایده آورده اند
که خدای تعالی را ماههای که منافع خلق بدان منوطست دوازده است که ان عدة الشهور عند الله اثنا
عشر شهرا عدد نقبای بنی اسرائیل دوازده بود لقوله تعالی وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا چشمهای آب که بر دست
موسی گشاده شد دوازده بود که فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا نجات موسی و قوم وی را راهی که در دریا پیدا آمد
دوازده بود پیشوایان و بهترینان امت محمد نیز دوازده اند که الائمة من بعدی اثنی عشر حق تعالی از دوازده
ماه چهار ماه را احرام کرد که منها اربعة حرم ازین دوازده امام چهار را یک نام بر آورد که الائمة من بعدی
اثنا عشر اولهم علی و رابعهم علی و ثامنهم علی و عاشرهم علی و آخرهم مهدی پادشاهان ملک
ملکان دو فلک آفریده است فلک آسمان و فلک زمین فلک دنیا و فلک دین فلک آسمان را بماه و آفتاب بیاراست که وهو
الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا و فلک زمین را بآفتاب رسالت و ماه امامت بیاراست چنانکه خواجه گفت یا علی
انا الشمس وانت القمر یعنی من آفتاب فلک دینم و تو ماه و حق تعالی در رسالت رسول صلی الله علیه و آله فرموده انا ارسلناک
شاهدا ومبشرا ونذیرا اشعه انوار فلک دنیا را بهمه عالم رسانید که واشرقت الارض بنور ربها
و انوار فلک دین را نیز باطراف مشرق و مغرب رسانید آفتاب فلک دنیا چون بمغرب فرو رود ماه بر مثال شاه بر تخت
نیابت نشیند که وجعل القمر فیهن نورا آفتاب فلک دین نیز چون نقاب انک میت وانهم میتون فرو کشید
ماه امامت بر تخت خلافت نشست ندا کرد یا علی انت وصیی وخلیفتی من بعدی در فلک دنیا دوازده
برج تدبیر کرد تا سبب اهتدای راه روان باشد که وعلامات وبالنجم هم یهتدون در فلک دین دوازده برج
امامت پدید کرد تا سبب هدایت جهانیان باشد که وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا تفصیل دوازده برج دنیا
یک حمل است تا آخر و تفصیل دوازده برج دین بشنو یکی علی است تا رتبت متعالی بدو حاصل شود دیگر حسن تا قلاده محاسن بدو منتظم
گردد که والذین اتبعوهم باحسان دیگر حسین تا صحیفه اهل ایمان حسنات ایشان بجهت او زیاده شود که للذین
احسنوا الحسنی وزیادة دیگر زین العابدین تا فلک معرفت بنور عبادتش مزین شود که وزینه فی قلوبکم دیگر باقر
تا فهرست محامد بمدد معالی او رونق کمال گیرد که العابدون الحامدون دیگر صادق تا نور صدق او شمع جمیع صادقان
آید که وکونوا مع الصادقین دیگر کاظم تا لطائف شریعت بتربیت او محفوظ گردد که والکاظمین الغیظ دیگر امام علی بن
موسی الرضا تا متعلقان حجره ایمان را منشور رضا دهد که رضی الله عنهم ورضوا عنه دیگر نقی تا جواهر صدق او بر دست او است

راجع باولوا الامر

راجع به اثنا عشر

دین

در سلک

در سلک تقوی کشد که اهل التقوی واهل المغفرة دیگر نقی تا خاک قهر در دیده هر شقی کند که فمنهم شقی وسعید
دیگر زکی تا لوث زلت شیعه را بآب عصمت خود پاکیزه گرداند که ویطهرکم ویزکیکم دیگر قایم آل محمد تا برایم
قسط و عدل قیام نماید که واولوا العلم قائما بالقسط صاحب آن زمان را باز داشته تا دیده زمان بظهور او
روشن شود که لولم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجل من اهل بیتی
اسمه اسمی وکنیته کنیتی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا این بود بعضی از فضایل
و کمالات اهل البیت صلوات الله علی النبی وعلیهم اجمعین که بعون الله و توفیقاته مرقوم گردید پوشیده نماند که آنچه ایراد
نموده ایم تمام از کتب معتبره اهل سنت و جماعت و شیعه امامیه استخراج کرده شده است و آنچه از کتب فریقین ایراد کرده ایم
اختلافی نیست بین الفریقین الا در خلافت و امامت امیرالمومنین علی علیه السلام بلا فصل و وجود امام محمد مهدی
که قایم آل محمد است اما خلافت و امامت امیرالمومنین علی بلا فصل باعتقاد شیعه امامیه بنص خدا و رسول ثابت بر صدق آیات
و احادیث مذکوره و اهل سنت و جماعت آن آیات و احادیث را بر طبق مدعای خود تاویل کنند و میگویند که اگر خلافت
امیرالمومنین علی بلا فصل بنص صریح می بود اجماع بر خلافت ابی بکر واقع نمیشد و شیعیان میگویند که خدای تعالی از برای
هر پیغمبری وصی و خلیفه تعیین کرده بعد ازان او را از دنیا برده و مقرر است که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله افضل از جمیع پیغمبران است
پس چگونه روا باشد که خدای تعالی از برای او وصی و خلیفه تعیین نکرده او را از دنیا برده باشد و دین را ضایع گذاشته باشد
حال آنکه خدای تعالی در کلام مجید فرموده کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة للوالدین
والاقربین بالمعروف حقا علی المتقین هرگاه خدای تعالی امت پیغمبر را امر کرده باشد بوصیت نزد وفات
چگونه او را امر نکرده باشد و چگونه پیغمبر صلی الله علیه و آله وصی و خلیفه بجهت ضبط دین خود تعیین نکرده باشد و نیز میگویند
که خلافت و امامت بنص خدا و رسول و استجابت دعا و دلایل است یعنی کرامات و مقامات نه باجماع امت و این همه امیرالمومنین
علی را بود و میگویند که اجماع در خلافت و امامت معتبر نیست چه در امامت عصمت شرطست و عصمت مخلوق ظاهر نیست
الا بر خدا و رسول که خدا خبر داده باشد او را ازان و در همین مقام میگویند چنانکه در کتاب عیون الرضا مذکور است که
حضرت امام رضا علیه السلام فرموده که موسی پیغمبر چون بکوه طور بمناجات میرفت هفتاد کس از قوم خود برگزید با خود
برد چون قوم بکوه طور رسیدند و آواز شنیدند و خدا را ندیدند گفتند ارنا الله جهرة و مقررست که امت پیغمبر
ما فاضلتر از موسی پیغمبر نبودند پس اصطفا و اجتبای ایشان در خلافت معتبر نباشد و میگویند که بر خلافت ابی بکر
دلیلی بغیر اجماع نیست و اجماع در کتب اصول اهل سنت و جماعت مثل منهاج قاضی بیضاوی و مختصر ابن حاجب و شروح
آن مبین شده که عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای مسلمین بر امری در وقت واحد
بنا برین اجماع هم ثابت نیست چه اجتماع اهل حل و عقد دنیا در وقت واحد که روز وفات رسول بود از محالات است
حال آنکه بنی هاشم و بعضی از اجله اصحاب مثل سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر و غیر ایشان در مدینه
بودند و در آن مجمع با ابابکر بیعت میکردند حاضر نبودند و امیرالمومنین علی بدفن و کفن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
مشغول بودند بعد از فراغ بعبدالله عباس و سایر بنی هاشم و بعضی از اصحاب دعوی خلافت و امامت کردند و دلایل ایراد نمودند
و نزاع بسیار کردند و مفید نیفتاد و درین باب سخن بسیار است همین قول شیعه اما اختلاف در وجود امام محمد مهدی که قایم آل محمد است
اعتقاد اهل سنت و جماعت آنست که مهدی بعد ازین متولد خواهد شد از فرزندان امام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و در ظهور او هیچ
سخن ندارد و اعتقاد شیعه امامیه آنست که از پشت امام حسن عسکری بوجود آمده و غایبست از روی حکمتی که خدای تعالی بآن

وانا ترست و میگویند که وجود او امریست ممکن و بروایات متفقه مشهور بل بعینه که من لم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة
دلیل است بر وجود او و میگویند که طول عمر او محل تعجب و استبعاد نیست و ملا احمد اردبیلی در رساله اعتقادیه خود آورده که ابن طلحه شافعی
و صاحب فصول که از علمای اهل سنت اند گفته اند که استبعاد از آن نامعقول است چه امریست ممکن بلکه واقع است از معمرین مثل عیسی
و خضر و هر دو در دین مثل ابلیس و دجال و در فصول مهمه گفته که قال الشیخ ابو عبد الله محمد بن یوسف الکنجی الشافعی
فی کتاب البیان فی اخبار صاحب الزمان من الدلالات علی کون المهدی حیا باقیا منذ غیبته الی الان
وانه لا امتناع فی بقائه کبقاء عیسی بن مریم و الخضر و الیاس من اولیاء الله و بقاء الاعور الدجال و
ابلیس اللعین من اعداء الله فقال هولاء قد ثبت بقاءهم بالکتاب و السنة و چون غرض از تالیف و ترتیب
این کتاب ذکر کرامات و مقامات و خوارق عادات ائمه اثنا عشر است و بسط ذیل فضلی از فضایل و کمالات ایشان را
مقدم داشتیم بر مقصد و مقصود امید که منظور نظر اهل کمال و مقبول ارباب وجد و حال گردد بدانکه وجوده طبله دوم در ذکر کرامات
و خوارق عادات حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلم و درین طبله چهار نافه است نافه اول در ذکر روایاتی
که در کتاب شواهد النبوة و مصابیح القلوب مذکور و مسطور است و درین نافه ده مشک است مشک اول در ایراد روایات شواهد النبوة
و مصابیح القلوب مذکور و مسطور نیست و درین نافه ده مشک است در ایراد روایات شواهد النبوة و درین مشک چند فایده است
فایده امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلم امام اول است از ائمه اثنا عشر و کنیت او ابو الحسن و ابو تراب است و شیخ عمر
وی را خوشتر از ابو تراب نبایدی و چون وی را بآن نام خواندندی شادمان شدی روزی رسول صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه آمد علی
آنجا ندید از فاطمه پرسید که ابن عم تو کجاست گفت میان من و وی چیزی واقع شد خشم کرد و بیرون رفت و پیش من قیلوله نکرد رسول
کسی را فرمود که ببین که وی کجاست آنکس آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد در خوابست رسول صلی الله علیه و آله آنجا رفت وی را
خفته دید و ردای وی از دوش وی افتاده و دوش وی خاک آلوده شده رسول صلی الله علیه و آله آن خاک را بدست مبارک از دوش وی
از دوش وی افتاده و دوش وی خاک آلوده شده دور میکرد و میگفت قم یا ابا تراب و شمایل و فضایل وی از آن بیشتر است
که بتقریر زبان و تحریر بیان استقصای آن توان کرد امام احمد حنبل فرموده است که از هیچیک از صحابه آنقدر فضایل بما نرسیده است
که از امیر المومنین علی علیه السلم رسیده است جنید گفته است قدس سره اگر حضرت امیر المومنین علی علیه السلم از محاربات بما بحال نپرداختی
میکرد بما رسیدی هر آینه از وی بما نقل کردندی ازین علم یعنی علم حقایق و تصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی و در شرح تعرف
است که علی بن ابی طالب علیه السلم سر عارفان است مراد او آنست که پیش از وی گفته است بعد از وی نیز نیاورده است
تا بدانجا که روزی بر منبر برآمده بود و گفت سلونی عما دون العرش فانما بین الجوانح علما جما هذا لعاب رسول الله
صلی الله علیه و آله فی هذا ما زقنی رسول الله زقا زقا فو الذی نفسی بیده لو اذن للتوریة و الانجیل
ان تکلما لوضعت وسادة فاخبرت بما فیهما اصدقا علی ذلک و در آن مجلس مردی بود که او را ذعلب یمانی گفتندی
گفت این مرد بس عظیم دعوی کرد هر آینه در این صحبت رسوا سازم پس برخاست و گفت سوالی دارم حضرت امیر فرمود ای برو سوال کن
که بکنی از برای تعلم و دانا بکن نه از برای تعنت و مرد آزمائی ذعلب گفت تو مرا برنشیدن داشتی پس پرسید که هل رایت ربک
یا علی قال ما کنت لاعبد ربا لم اره قال کیف رایته قال لم تره العیون بمشاهدة العیان ولکن رایته القلوب
بحقایق الایمان ربی واحد لا شریک له احد لا ثانی له فرد لا مثل له لا یحویه مکان و لا یمد له زمان و لا یدرک
بالحواس و لا یقاس بالناس چون ذعلب این سخن را شنید صیحه زد و بیهوش بیفتاد و چون بخود آمد گفت با خدای تعالی عهد کردم
که سوال کنم از هیچکس بر سبیل تعنت و امتحان حضرت امیر فرمود اگر کار بدست تو باشد مولف گوید که روایت سلونی در کتاب امالی ابن بابویه

قر

قریب بین نهج مذکورست با سناد طویل از اصبغ بن نباته که قال لما جلس علی علیه السلم فی الخلافة و بایعه الناس خرج الی المسجد متعمما
بعمامة رسول الله صلی الله علیه و آله لابسا بردة رسول الله صلی الله علیه و آله منتعلا نعل رسول الله متقلدا سیف رسول الله
صلی الله علیه و آله فصعد المنبر فجلس علیه متکیا ثم شبک بین اصابعه فوضعها اسفل بطنه ثم قال یا معشر
الناس سلونی قبل ان تفقدونی هذا سفط العلم هذا لعاب رسول الله صلی الله علیه و آله هذا ما زقنی رسول الله
صلی الله علیه و آله زقا زقا سلونی فان عندی علم الاولین و الاخرین اما والله لو ثنیت لی وسادة فجلست
علیها لافتیت اهل التوریة بتوریتهم حتی ینطق التوریة فتقول صدق علی ما کذب لقد افتاکم بما انزل الله
فی و افتیت اهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الانجیل صدق علی ما کذب لقد افتاکم بما انزل الله فی و افتیت اهل
القرآن بقرآنهم حتی ینطق القرآن صدق علی ما کذب لقد افتاکم بما انزل الله فی و انتم تتلون القرآن لیلا
و نهارا فهل فیکم احد یعلم ما نزل فیه و لولا آیة فی کتاب الله عزوجل لاخبرتکم بما کان و بما یکون و بما هو کائن
الی یوم القیمة و هی هذه الایة یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب ثم قال سلونی قبل ان تفقدونی
فو الذی فلق الحبة و برأ النسمة لو سالتمونی عن آیة آیة فی لیل انزلت او فی نهار انزلت مکیها و مدنیها سفریها
و حضریها ناسخها و منسوخها محکمها و متشابهها و تاویلها و تنزیلها لاخبرتکم فقام الیه رجل یقال له ذعلب
و کان ذرب اللسان بلیغا فی الخطب شجاع القلب فقال لقد ارتقی ابن ابی طالب مرقاة صعبة لاخجلنه الیوم لکم فی
مسئلتی ایاه فقال یا امیر المؤمنین هل رایت ربک قال ویلک یا ذعلب لم اکن بالذی اعبد ربا لم اره قال فکیف
رایته صفه لنا قال ویلک لم تره العیون بمشاهدة الابصار ولکن راته القلوب بحقایق الایمان ویلک یا ذعلب
ان ربی لا یوصف بالبعد و لا بالحرکة و لا بالسکون و لا بقیام قیام انتصاب و لا بجیئة و لا بذهاب لطیف اللطافة
لا یوصف باللطافة عظیم العظمة لا یوصف بالعظم کبیر الکبریاء لا یوصف بالکبر جلیل الجلالة لا یوصف بالغلظ
رؤف الرحمة لا یوصف بالرقة مؤمن لا بالعبادة مدرک لا بمجسة قائل لا بلفظ هو فی الاشیاء علی غیر ممازجة خارج
منها علی غیر مباینة فوق کل شیء و لا یقال شیء فوقه امام کل شیء و لا یقال له امام داخل فی الاشیاء لا کشیء فی شیء
داخل و خارج من الاشیاء لا کشیء من شیء خارج فخر ذعلب مغشیا علیه ثم قال بالله ما سمعت بمثل هذا الجواب والله
لا عدت الی مثلها آمدیم بر سر تتمه روایت شواهد النبوة و امام مستغفری در کتاب دلایل النبوة آورده است که ملک روم در زمان
خلافت عمر سوالات مشکل نوشت و تفصیل آن در آن کتاب مذکور است و آنرا بعمر فرستاد چون عمر آنرا بخواند بر داشت و پیش امیر المومنین
علی علیه السلم آورد و امیر المومنین علی علیه السلم آنرا بخواند و در وقت قلم طلبید و جواب آنرا نوشت و در پیچید و برسول قیصر داد رسول قیصر پرسید
که این جواب را نویسنده کیست عمر گفت ابن عم رسول خدای است و داماد وی است و دوست وی و ولادت وی بمکه بوده است بعد از عام
فیل بسی سال و بعضی گفته اند که ولادت وی در خانه کعبه بوده است مولف گوید که در روضة الشهداء آورده که فاطمه بنت اسد روایت میکند
که چون مدت حمل بگذشت در طواف خانه بودم که اثر مخاض بر من ظاهر گشت در شوط چهارم حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا دید گفت ای مادر
ترا چه بوده است که رنگت متغیر شده صورت حال بعرض رسانیدم گفت ای فاطمه طواف تمام کردی گفتم نه گفت تمام کن اکنون است
که برودت زیاده گردد در خانه کعبه رو که سر خدا است و در کتاب بشایر المصطفی از یزید بن قعنب نقل میکند که با عباس بن عبد المطلب
و جمعی از بنی العزی در بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد درآمد و حال آنکه حامله بود بعلی و از حمل وی نه ماه گذشته و بطواف
اشتغال نمود ناگاه اثر طلق و علامت زادن بر وی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از مسجد نماند گفت ای خداوند خانه بحق این خانه
که این ولادت بمن آسان گردان راوی گوید که فی الحال دیوار خانه شکافته شد و فاطمه بدرون رفت و از چشم ما غایب شد خواستیم که بجای

در مولد علی ع

درآنیم بیرون شد و روز چهارم بیرون آمد و علی را در دست گرفته و امام داود بناکتی آورده که پیش از علی و بعد از علی
هیچکس را این شرف نبوده که در خانه کعبه متولد شده باشد و درین معنی گفته اند شعر ولدته فی الحرم المعظم امه
طابت وطاب ولیدها والمولد . فاطمه چون با علی از حرم بیرون آمد وی را بخانه آورده در مهد نهاد و ابو طالب را
بشارت داد ابو طالب دلیرانه بیامد در پیش مهد تا رخساره علی را ببیند علی دست از بند بیرون کشید و دست
پدر را بگرفت و گفته اند که روی وی را بخراشید و در روایتی آنست که مادر خواست که پستان در دهان وی نهد نگذاشت
و روی مادر را نیز خراشیده ساخت ابو طالب گفت ای فاطمه این پسر را چه نام نهاده که پنجه او در دست به پنجه شیر میماند
گفت او را بنام پدر خود اسد نام کرده ام ابو طالب گفت من او را زید نام کردم بنام قصی که جامع قبایل بود پس فاطمه
دست او را فرو بست و بمهمی مشغول شد چون باز نگریست دید که بندهای گهواره را گسیخته و دستها بیرون کرده اما چون
خبر ولادت علی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید پرسید که وی را چه نام نهاده اید بعرض رسانیدند که پدر زید نام نهاد
و مادر اسد حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که نام خوشش علی است همین بایدش نهاد فاطمه این سخن که شنید گفت بخدا که من از هاتفی
شنیدم که می گفت که نامش علی نه اما پنهان میکردم و در روایتی است که میان پدر و مادر در تسمیه وی مجادله میرفت باتفاق
در شب بر حرم آمدند و فاطمه روی باسمان کرد و رجزی آغاز کرد که بیتش اینست شعر بیّن لنا بحکمک المرضی
ماذا تری من اسم ذا الصبی یعنی آگه حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از بام خانه رجزی شنودند که کسی میخواند در جواب
ایشان که یک بیتش اینست شعر فاسمه من شامخ علی علی اشتق من العلی پس برین نام قرار دادند آورده که
روزی رسول صلی الله علیه و آله بخانه ابو طالب آمد نزدیک مهد شد تا علی را ببیند فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند دلبر از نزدیک
این گهواره مرو که فرزند شیرخصلت روی پدر و چهره مرا بخراشید مبادا که نسبت شما نیز جراحت کند سید عالم صلی الله علیه و آله
فرمود که ای مادر علی با من هرگز این شیوه پیش نبرد آنگاه فرا پیش مهد شد و در روی علی نگریست علی در خواب بود چون ناگه
گیسوی معنبر آنحضرت بشام علی رسید دیده باز کرد و چون نظر او بر جمال با کمال سید کاینات علیه افضل الصلوات افتاد
در روی آنحضرت دید و خندید آنحضرت او را از گهواره بیرون آورد و در کنار خود گرفته روی بر روی وی نهاد و زبان در دهان
وی کرد علی مدت مدید زبان مبارک آنحضرت می مکید و از شحات لعاب آن دهن که سرچشمه اسرار و ما ینطق عن الهوی
بود شربت هذا لعاب رسول الله فی فمی چشید و گفته اند نکته در آنکه ابو طالب را نگذاشت که وی را بردارد آن بود
که اول دست مردی که بوی رسد دست حضرت باشد و آنکه شیر مادر نگرفت بجهت آن بود که ... آب حیات از سرچشمه دهان
سید دو جهان نوشد پس رسول صلی الله علیه طشت و آفتابه طلبید و علی را در طشت نهاد و بدست مبارک خود وی را بشست چون آب
بر وی ریخته گشت علی در طشت برگردید آنکه او را برگرداند حضرت صلی الله علیه و آله که اینحال مشاهده نمود بگریست فاطمه
گفت ای سید سبب گریستن چیست خواجه فرمود که یاد میکنم که این پسر مرا غسل میدهد و من پیش وی بگردم بی آنکه مرا کسی بگرداند و
آنچنان بود که در محلی که آن سرور از دار الغرور بسرای سرور انتقال نمود علی مباشر غسل آن سرور بود و جان علی نمود که حضرت
از دست بدست میگردد و در کتاب املاء ابن بابویه القمی مذکور است که روایت کرده علی بن احمد بن موسی الدقاق باسناد طویل از یزید
بن قعنب که گفت کنت جالسا مع العباس بن عبد المطلب و فریق من عبد العزی بازاء بیت الله الحرام اذ اقبلت
فاطمة بنت اسد ام امیر المؤمنین و کانت حاملة لتسعة اشهر و قد اخذها الطلق فقالت رب مؤمنة بک
و بما جاء من عندک من رسل و کتب و انی مصدقة بکلام جدی ابراهیم الخلیل و انه بنی بیت العتیق فبحق الذی
بنی هذا البیت و بحق المولود الذی فی بطنی لما یسرت علی ولادتی مؤلف گوید که در کتاب حسن الکبار مذکور است که فاطمه

دعا منع

بحق المولود الذی فی احشائی الذی یکلمنی و یؤنسنی بحدیثه و انا موقنة و انه احدی آیاتک و دلائلک لما یسرت علی
ولادتی قال یزید بن قعنب فرأینا البیت وقد انفتح عن ظهره و دخلت فاطمة فیه و غابت عن ابصارنا و التزق الحائط فرمنا
ان ینفتح لنا قفل الباب فلم ینفتح فعلمنا ان ذلک امر من امر الله عز و جل ثم خرجت بعد الرابع و بیدها امیر المؤمنین
علی ثم قالت انی فضلت علی من تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم عبدت الله سرا فی موضع لا یحب
ان یعبد الله فیه الا اضطرارا و ان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها حتی اکلت منها
رطبا جنیا و انی دخلت بیت الله الحرام فاکلت من ثمار الجنة و ارزاقها فلما اردت ان اخرج هتف
بی هاتف یا فاطمة سمیه علیا فهو علی والله العلی الاعلی یقول انی شققت اسمه من اسمی
و ادبته بادبی و وقفته علی غامض علمی و هو الذی یکسر الاصنام فی بیتی و هو الذی یؤذن
فوق ظهر بیتی و یقدسنی و یمجدنی فطوبی لمن احبه و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه . یعنی نشسته بودم
با عباس بن عبد المطلب و فرقه از عبد العزی برابر بیت الله الحرام ناگاه فاطمه دختر اسد مادر امیر المؤمنین علیه السلام آمد و در آن
حال حامله بود بعلی نه ماه و در آن ساعت اثر طلق و زائیدن بر وی ظاهر شد پس گفت پروردگارا من مؤمنم بتو و بهر چه آمده
و گرونده ام بتو و بانچه آمده از نزد تو از پیغمبران و کتب بها و بدرستی که من تصدیق کننده ام سخن جد خود ابراهیم خلیل را و بدرستی که او
بنا کرد خانه آزاد کننده را عتیق فعیل است بمعنی مفعول و مراد خانه کعبه است بحق آنکس که بنا کرد این خانه را و بحق المولود
الذی فی بطنی یعنی بحق فرزندی که در شکم منست و اطلاق جنین را قبل از ولادت مولود گفته باعتبار تواند بود که مشرف
بر ولادت شده بر نهجی که گویا که زائیده شده مولف گوید که فاطمه بنت اسد بحق فرزند خود از آن جهت گفت که قدر و منزلت
فرزند او بر وی ظاهر شده بود چه امیر المؤمنین علیه السلام در وقتی که در شکم مادر بود با مصطفی سخن میکرد و هر چه آنحضرت
می پرسید جواب میگفت و این مشهور است که در شب دوم از ماه چهارم درین باب روایتی مذکور خواهد شد الغرض بحق خانه
کعبه و فرزندی که در شکم منست که ولادت را بر من آسان گردان یزید بن قعنب گفت دیدیم خانه کعبه را از جنب شکافته
و گشاده شد از پشت خود و در آمد فاطمه بخانه و غایب شد از دیدهای ما و دیوار شکافته بهم پیوسته شد پس اراده کردیم
و خواستیم که گشاده شود قفل در خانه جهت ما و نشد پس ما دانستیم که این امریست از امر خدای تعالی پس فاطمه بیرون آمد بروز
چهارم و علی بدست او بود پس گفت که من تفضیل کرده شدم بر کسی که مقدم بود بر من از زنان جهت آنکه آسیه بنت مزاحم زن
فرعون عبادت کرد خدا را پنهانی در موضعی که دوست نمیداشت آنکه عبادت کنند خدا را در آن موضع مگر از روی اضطرار
و دیگر مانند که بدرستی که مریم بنت عمران نخله خشک را جنبانید بدست خود تا از آن نخل خرمای تازه چیده خورد و من در آمدم
در خانه کعبه و خوردم از میوههای بهشت و روزیهای آن پس چون خواستم که بیرون آیم هاتفی آواز داد مرا که ای فاطمه
او را علی نام کن پس او علی است و خدا علی اعلی است خدا میگوید که بیرون آوردم نام او را از نام خود و ادب آموختم
او را از ادب خود و واقف گردانیدم او را بر پنهانهای علم خود و او کسی است که میشکند بتها را او کسی است که بر پشت
خانه من اذان میگوید و حکم مرا میرساند بخلق و تقدیس و تمجید من میگوید پس خوشا کسی که او را دوست دارد و اطاعت او کند
و وای بر کسی که او را دشمن دارد و فرمان او نبرد و عصیان ورزد دیگر مخفی نماند که در میلاد امیر المؤمنین علیه السلام
دو روایت دیگر در کتاب حسن الکبار مذکور است یکی روایت همین است که از کتاب امالی نقل کردیم و روایت دیگر مبنیست بر آنکه
مرویست از محمد بن عبد الله باسناد طویل از جابر بن عبد الله انصاری که گفت از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم از میلاد امیر المؤمنین
و وصی رسول رب العالمین گفت آه آه ای جابر از بهترین مولودی پرسیدی که بوجود آمد مانند مسیح علیه السلام خدای نور علی

از نور من آفرید و نور مرا از نور خود آفرید ما هر دو از یک نوریم ای جابر نور ما بیافرید پیش از آنکه آسمان و زمین آفریند به پنجاه هزار
سال پس خدا را تسبیح نفس خود کرد ما تسبیح نفس خود کردیم ما نیز تسبیح نفس او کردیم او تقدیس نفس خود کرد ما تقدیس نفس او کردیم پس او
تحمید نفس خود کرد ما تحمید نفس او کردیم خدای تعالی از تسبیح من آسمان آفرید پس زمین بیافرید و دریاهای عمیق بیافرید
پس از تسبیح علی ملائکه مقرب بیافرید هر ملک که تسبیح کند از آن نور که خدای تعالی نور ما را بیافرید تا روز قیامت ثواب آن
از امیر المؤمنین علی و شیعه او باشد ای جابر چون در تسبیح صلب از اصلاب نقل قابلیت آن نبود که انوار ما را اهل استقرار بود
گذار دلا جرم در صلب آدم علیه السلام که خلق قابلیت کرده بود ودیعت گذاشت من در جانب راست قرار گرفتم و برادرم علی بن ابی
طالب در جانب چپ بعد از آن حق سبحانه و تعالی ما را از صلب آدم علیه السلام بصلب شیث علیه السلام در آورد و هم چنین با صلاب
طاهره نقل میفرمود هرگز نور علی از من جدا نبوده تا آنکه بصلب عبد المطلب آورد و چون از صلب پاک عبد المطلب بیرون آورد
نور مرا در صلب عبد الله گذاشت و نور علی را در صلب ابی طالب پس مرا از صلب عبد الله به بهترین رحمی نقل کرد که آمنه باشد چون
من ظاهر شدم ملائکه بانگ برآوردند که الهنا و سیدنا چه بوده است ولی ترا که نور او را با محمد می‌بینیم و از نور او بهره جدا شده
است بعد از رسول صلی الله علیه و آله ندا رسید که ای ملائکه قرار گیرید که من نور ولی خود را نیز مشفق ترم از شما آنگاه امیر المؤمنین
علی را از صلب پاک ابی طالب بیرون آورد و آن پاکترین صلبیست از اصلاب بنی هاشم بعد از صلب پدرم و ودیعت نهاد در
بهترین رحمی که آن رحم فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و در وقتی که امیر المؤمنین علی در صلب پاک ابی طالب بود
زاهد پاکیزه اعتقادی در آن زمان بود که دیگری مثل او نبود نام او مثرم بن رغیب بن شیقبان و دویست و هفتاد سال
عمر او بود و هرگز از خدای تعالی بجز خدای تعالی و محبت چیز دیگر نطلبیده بود و خدای تعالی حکمت در دل او نهاد دیگر مرتبه
بخدای تعالی مناجات کرده گفت الهی و سیدی آرزو دارم که یکی از اولیای خود بمن نمائی حق تعالی ابو طالب را بوی
فرستاد چون مثرم او را بدید برخاست و بوسه بر روی داد و پیش خود بنشاند و او را اکرام داشته پرسید که تو کیستی
که رحمت بر تو باد گفت من مردی ام از تهامه مثرم گفت از کدام تهامه گفت از بنی هاشم گفت از کدام بنی هاشم گفت از بنی
عبد مناف زاهد برخاست بار دوم بوسه بر سر و روی وی داد و شکر خدای بجای آورد و گفت الحمد لله و المنة
که مرا نمیر سیدی تا ولی از اولیای خود بمن بنمودی پس گفت بشارت باد ترا ای ابو طالب که خدای تعالی الهامی در دل
انداخت که در ان شرفست ابو طالب گفت آن چیست مثرم گفت فرزندی از صلب تو بیرون آید که ولی خدا و امام متقیان
و وصی رسول رب العالمین باشد اگر تو او را دریابی سلام من با وی برسان و بگوی مثرم سلام میرساند و میگوید که اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی
رسوله و محمد برادر زاده است نبوت تمام شود و بر پسر تو وصیت تمام گردد ابو طالب بگریست و گفت نام این فرزند
چه باشد گفت علی بن ابی طالب ابو طالب گفت من این ندانم در این الهام تو مرا برهان روشن می‌باید مثرم گفت چه خواهی از
طعامهای بهشت که دعا کنم که حاضر شود ابو طالب گفت همین میخواهم جابر گوید که رسول صلی الله علیه و آله گفت هنوز
مثرم دعا با خر نرسانیده بود که طبقی از میوه بهشت حاضر شد که در ان خوشه انگور و انار بود پس مثرم آنرا
پیش ابی طالب نهاد ابو طالب انار را خورده بخانه آمد و بفاطمه بنت اسد جمع شد و نطفه پاک علی در رحم پاک فاطمه
افتاد و از ان انار بود که رنگ روی امیر المؤمنین مثل یاقوت رمانی و خورشیدی و چون نور علی بن ابی طالب در
رحم فاطمه بنت اسد جا گرفت زلزله عظیم در زمین ظاهر شد و هفت شبانه روز آن زلزله بود چنانکه قریش
از ان بترسیدند و گفتند بتان را بکوه ابو قبیس بشفاعت بریم شاید که تسکین یابد و چون بر سر بتان رفتند

همه در روی افتاده بودند و هم و ترس ایشان زیاد شد پس ابو طالب توسل جستند ابو طالب گفت شخصی
بعالم ظهور خواهد آمد و اگر شما او را دوست دارید و باو ایمان آورید این بلا از شما دفع شود قبول کردند و گفتند
ایمان آوردیم پس ابو طالب دست برداشته گفت الهی بالمحمدیة المحمودیة و بالعلویة العالیة و بالفاطمة
البیضاء که تفضیل کنی بر اهل تهامه برافت و رحمت جابر گوید که رسول صلی الله علیه و آله گفت که هنوز ابو طالب
دعا با خر نرسانیده بود که لرزش زمین برطرف شد و قریش ایمن شدند رسول صلی الله علیه و آله گفت با آن خدای
که دانه را بشکافت و بنده بیافرید که عرب در آن زمان نزد بتها آن کلمات گفتندی و فرج یافتندی و معنی آن نمی
دانستند تا آن زمان که علی بن ابی طالب در درون خانه کعبه بوجود آمده و تمام کوهها و دکه روشن شدند در نور خود
و قریش حیران بودند در آن واقعه ابو طالب بیرون آمد و در کوهها میرفت و آواز میداد که ای قوم حجت خدا ظاهر شد
در زمین و قوم نزد او می آمدند و از سبب ظهور آن عجایبها می پرسیدند او میگفت که بشارت باد شما را که ولی از اولیای
خدا در زمین ظاهر شد که جمله خیر بدو ختم گشت و امام متقیان و مؤمنان باشد و ناصر دین حق و هلاک کننده کافران و منافقان
و زین عابدان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد امام هدی و ستاره اسلام و چراغ تاریک بود و جور بردارنده و
او برا زیقین بود و از شک و شبهت دور باشد و دین اسلام بدو باشد همه شب در بازارها و کوچهای مکه میگردید و
این الفاظ می گفت تا وقت صبح پس از آنکه بیرون آمد در جمله شبانه روز غایب شد جابر گوید که از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم
که بکجا رفت گفت بطلب مثرم زاهد رفت تا او را بمیلاد امیر المؤمنین علی خبر دهد و بشارت رساند و مثرم در کوه لکام وفات
یافته بود و ابو طالب با او عهد کرده بود که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بوجود آید اگر زنده باشد در کوه لکام او را خود
وی بشارت دهد و اگر وفات یافته باشد او را اعلام کند جابر گوید که من از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که کوه را چگونه بشارت
و مرده را چگونه اعلام کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که ای جابر این از سرهای مکنون خداست و از علوم مخزون تو پوشیده
دار ای جابر مثرم او را وصف غاری کرده بود در کوه لکام چون ابو طالب اندرون غار رفت مثرم را مرده یافت
در کفن پیچیده و جامه بر وی افکنده و دو مار نزد وی دید یکی سفید تر از ماه و دیگری تاریکتر از شب سیاه چون ابو طالب
در غار در آمد و سلام کرد خدای تعالی مثرم را زنده کرد بر خاست و دست بر روی فرود آورد و گفت اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله هو الامام بعده پس گفت یا ابا طالب
بشارت ده مرا که دل من متعلق بود بتو تا خدای تعالی منت نهاد بر من برسیدن تو و خبر دادن از وجود ولی خدا پس ابو
طالب گفت بشارت باد ای مثرم ترا بوجود علی بن ابی طالب گفت علامت آن چه بود مرا شرح خبر ده از آنچه در آن شب
دیدی ابو طالب گفت من حاضر بودم چون دو دانگ از شب رفت فاطمه را درد حمل گرفت چنانچه زنان را عارض شود در روز
وضع حمل پس من دعای چند که میدانستم خواندم آن درد دفع شد پس گفتم ای فاطمه اگر گوئی زنان را برای کفایت مهم تو بطلبم
گفت امر تراست پس من رفتم و چند زن پیدا کرده آوردم چون بدرون درآمدم با تف آواز داد که این زنان را بدرون
که بدست نگیرند او را الا زنان پاک پاکیزه و در پیش برادرزاده من محمد در آمد و آن زنان را بیرون کردند آنگاه چهار
زن دیدم که در آمدند و بر ایشان جامهای حریر سفید بود و بوی ایشان از مشک اذفر تیزتر بود و گفتند سلام خدای بر تو ای ولیه
خدای فاطمه ایشان را جواب داد پس ایشان پیش وی نشستند و با ایشان انظاری بود آرمیدیم بعد از لحظه فرزندم علی بوجود
آمد من نزد ایشان آمدم او را دیدم چون ماه و آفتاب طالع شده و سجده رفته میگفت اشهد ان لا اله الا الله و
ان محمدا رسول الله و انا وصی نبیه بمحمد ختم نبوت کرده و بمن ختم وصیت انبیا و منم امیر مؤمنان آنگاه یکی از آن زنان

زنان او را در کنار گرفت و چون نظر بروی کرد بزبان فصیح گفت سلام بر تو باد ای مادر او گفت علیک السلام ای پسر
گفت چه خبر از پدر من داری گفت پدر تو در نعمت خداوند غیر خدمت تو بودی در من پیدا شد گفتم ای پسر من پدر توام
گفت بلی لیکن من و تو از صلب آدمیم و این مادر رحمت حوا ابوطالب گفت چون این سخن شنیدم ردا بر سر کشیدم
و در گوشه رفتم از شرم حوا پس عورت دیگر پیش آمد با او ظرفی از مشک خالص بود او را در کنار گرفت و نظر بوی
کرد و گفت السلام علیک ای خواهر او گفت و علیک السلام ای برادر گفت عم من چونست و چه حال دارد گفت
بسلامت و عیش خوش است و سلامت میرساند من گفتم ای پسر عم تو کیست و این زن که او را خواهر گفتی چه کس است گفت
این زن مریم بنت عمران است مادر عیسی و عم من حضرت عیسی علیه السلام و مشک که از بهشت آورده بود برد بمالید پس زن
دیگر بیامد و او را در جامه پیچید که با وی بود من گفتم اگر او را غسل داده می پیچید در جامه بهتر می بود آن زن گفت
او پاک بوجود آمده حاجت بغسل دادن نیست ملعونی که بر سر وی تیغ بکشاند الا که خدا و ملکه آسمان و زمین و کوهها
او را دشمن دارند و لعنت کنند و خدای تعالی او را دشمن دارد و لعنت کند برو و او را در دوزخ کند گفتم آن چه کس
باشد گفت ابن ملجم لعنة الله علیه او را بکشد در سال سی ام بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله بعد ازین مقال ناگاه رسول
بیامد و علی را از دست ایشان بستد و دست بر دست وی نهاد و با وی سخن میگفت و چیزها از وی میپرسید و میخواند آنچه خدا
برو فرستاده بود و میدانست از کتب سماوی مثل توریة و انجیل و زبور و فرقان و صحف بعد از آنکه محمد با علی سخن گفت
د اسراری که میان ایشان بود و آن زنان غایب شدند و من با خود میگفتم کاشکی آن دو زن دیگر را میشناختم پس علی
آواز داده گفت ای پدر ایشان را نشناختی گفتم نه گفت آن اول حوا بود مادر من چنانکه ترا خبر کردم و آنکه مشک بر من مالید
مریم بنت عمران بود و سیم که مرا در جامه پیچید آسیه بنت مزاحم بود و آنکه ظرف مشک در دست داشت کلثوم خواهر موسی بود
پس گفت ای پدر پیش مادرم رو و او را از ما سلام برسان و بشارت ده و خبر رسان از آنچه دیدی که او را در غار کوه که ما
بآن حال شهید شدن پسرش امام حسین علیه السلام را گفت چون از مناظره محمد فارغ شد و از من نیز بحال طفولیت رفت
چنانکه اول بود پس من پیش تو آمدم ای مادرم و آنچه دیدم باز گفتم ابوطالب گوید که چون مادرم این حال از من بشنید بخت برست
و ساعتی اندیشه کرد و پای دراز کرد و جامه بر خود افکند و مرا گفت زیاده این جامه را بر من افکن او را اندران جامه سر تا پا
پوشانیدم رست بگفت و بمرد چنانکه اول بود ابوطالب گفت پس سه روز دیگر بعد از فوت مادرم آنجا اقامت کردم و دیگر نیم
و جوابی شنیدم متوحش شدم ما را بهر دو بیرون آمدند و مرا گفتند که برخیز و نزد دوست خدا و مصطفی شو که تو اولی تری
بکفالت و نگاه داشتن وی از دیگران من ایشان را گفتم شما کیستید گفتند ما عملهای صالح مادر میم خدای تعالی ما را بصورت
خلق کرده که تا روز قیامت نگاهبان وی باشیم و چون روز قیامت شود یکی در پیش وی و دیگری در پس او راه بهشت
راه نمائیم و او به بهشت درآید ابوطالب باز گشت جابر گوید که رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت که آنچه دیدی پنهان دار که علی را
مرتبه ایست پیش خدا که هیچ کس از نبی مرسل و ملک مقرب را نیست گفتم یا رسول الله آن کدام است گفت خدای تعالی دوستی او را
واجب کرد بر جمله خلایق نبی را که دوستی وی قسیم بهشت و دوزخ است هیچکس از صراط گذر نکند الا بجواز امیر المومنین ع
راجع به اسلام ابوطالب
چون از بیان این روایات صحیحه پاکی و طهارت و قدر و منزلت فاطمه بنت اسد مادر امیر المومنین ع ظاهر شد اکنون از
حالات پدر بزرگوار ابوطالب بن عبد المطلب نیز بیان کنیم و این بیان لازم است چرا که اعتقاد اهل سنت و جماعت و خوارج
آنست که ابوطالب بی ایمان از دنیا رفته و خوارج در ذات با برکات امیر المومنین علیه السلام از بیخ میزنند که مشتمل بر معایب
باشد نمی توانند گفت الا آنکه پدر او کافر رفته و عقیده شیعیان آنست که مسلمان بوده و تقیه میکرده و ما ازین قصه مشرم

که مذکور شد

که مذکور شد چند دلیل ایراد نمائیم بر اسلام ابی طالب ۱ آنکه مشرم مناجات کرد که خدایا یکی از اولیای خود را بمن نمای
حق تعالی ابوطالب را بوی فرستاد و محقق است که کافر از اولیای خدا نیست ۲ آنکه ابوطالب از مشرم برهان طلبید و علی
مشرم میوه بهشت آورد نزد وی ابوطالب آنرا نوشجان کرد و مقرر است که میوه بهشت بر کافر حرامست ۳ آنکه در روز
تولد امیر المومنین ع زلزله شد و مردم ترسیدند و رجوع با ابوطالب نمودند و وی دعا کرد و دعای وی مستجاب شده
زلزله تسکین یافت و معین است که دعای کافر مستجاب نیست ۴ آنکه در ولادت امیر المومنین عجایب ظاهر شد
و قوم نزد ابی طالب آمده سبب آن عجایب پرسیدند و او میگفت بشارت باد شما را که ولی از اولیای خدا در زمین
ظاهر شد که جمله چیزها بدو ختم گشت و امام متقیان و مومنان باشد و ناصر دین حق و هلاک مشرکان و منافقان و زین
عابدان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد و اینهمه اقرار است به نبوت و ولایت قبل از بعثت و چون قبل از بعثت
ایمان داشته باشد بعد از بعثت چگونه کفر ورزیده باشد ۵ آنکه چون ابوطالب دعا کرد بجهت درد حمل فاطمه
بنت اسد درد او برطرف شد ۶ آنکه چون ابوطالب بغار کوه لکام رفت بسبب رفتن او خدا مشرم را زنده کرد و یقین
است که کافر این مرتبت نبود دلایلی عقلی که ما استنباط کردیم از نقل قصه مشرم اما آنچه در حسن الکبار در
وفات ابی طالب رقم شده آنست که احمد بن ابراهیم روایت کند از محمد بن الحسن البلخی از محمد بن الحسن الشیرازی از هشام بن نجیح
از پدرش ابوصالح از ابن عباس که گفت رسول صلی الله علیه و آله پیش ابی طالب رفت در آن مرض که متوفی شد ابوطالب
بنی هاشم را گفت نصرت و یاری وی کنید و تبع وی باشید در دین وی که او صادق است هرگز دروغ از وی نشنیدم
و او جز راه حق بشما ننماید و شما را بر طریق راست دارد و پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای عم بدرستی که نصیحت ایشان کرد
و چون وفات یافت دفن و تجهیز وی فرمود ابوبشر روایت کند از احمد بن عمار از ابی عبد الله الحجاز از یونس بن
بکر از یونس بن عمرو از پدرش از ناخیه بن کعب از امیر المومنین ع که گفت چون پدرم ابوطالب وفات یافت پیش
رسول صلی الله علیه و آله نیز رفتم و گفتم عمت از دنیا برفت گفت برو و دفنش کن و هیچ کار مکن تا نزد من آی گفت
برفتم و آنچه آنحضرت فرموده بود بجا آوردم و پیش رسول باز آمدم رسول صلی الله علیه و آله دعا کرد که دوست
ندارم که بعوض آن هر چه در روی زمین است مرا باشد روایت کند احمد بن ابراهیم از ابی سعید عبد الکشین بن
از جهنی از مبارک از صفوان بن عمرو از ابو الیمانی هروی که رسول صلی الله علیه و آله بجنازه ابی طالب میرفت و میگفت
تو پیوستم از برای رحم ابوبشر روایت کند از محمد بن الحسین بن حماد از محمد بن حمید الجهنی از پدرش که گفت ابو الجحیم
پرسید از حذیفه که رسول صلی الله علیه و آله بر جنازه ابی طالب نماز کرد گفت ای غافل نماز جنازه آنروز کجا بود نماز
جنازه بعد از مرگ ابی طالب واجب شد ابن شهاب روایت کند از عروه از عایشه که گفت ابوطالب و خدیجه وفات
یافتند پیش از وجوب نماز بر جنازه و رسول صلی الله علیه و آله سخت اندوهناک شد بموت ابی طالب و امیر المومنین علی را فرمود
تا تجهیز وی قیام نمود و رسول صلی الله علیه و آله و عباس بجنازه او حاضر بودند و ابوبکر بن ابی قحافه و عباس بن عبد المطلب
بایمان وی گواهی دادند و محمد بن اسحق در کتاب سیر النبی یاد کرده در مجلد اول در آخر آن جلد که ابو
طالب بوقت موت اظهار ایمان کرد و از بهر آن ایمان پنهان میداشت تا کار نبی قوی شود و قوم از بغض او بر وی
نزنند و آزار برسول صلی الله علیه و آله نرسانند اگر کار نبی قوی بودی خود حاجت بوی نمی بود مخفی داشتن البته اظهار ایمان
کردی و مخفی داشتن ایمان از ضعف اسلام بود که بنوهاشم اندک بودند و قریش بسیار روایت کند عمار بن یاسر که رسول
فرمود که فردای قیامت بعد از نور چهار کس یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نور ابی طالب بر نور اهل عرصات

از انبیا و رسل غلبه کنند روایت کند احمد از ابی صالح جادی از پدرش که گفت از جد خود شنیدم که گفت از رشد حماق
شنیدم که گفت از ابی عبد الله الصادق علیه السلام پرسیدم از اهل بهشت از قوم که گشتگان گفت انبیا در بهشت باشند
و صالحان و حجت خدای در هر زمان و آنکه با حجت باشند بعد از ابو طالب با حجت بوده و اسباط و اطفال و ائمه او را بر
انگیزانند امتی واحد این همه در بهشت باشند و حشر زنان همه نیکوتر باشد رسول صلی الله علیه و آله در پیش آدم بوده
ایشان از پس آدم باشند از پدران همه هادی باشند و همه از کسی هادی باشند عبد المطلب با نور انبیا و جمال اوصیا
و هیبت ملوک بود و ابو طالب را حشر کنند در زمره او بر ملت او و چون از حساب فارغ شوند و اهل بهشت در بهشت
شوند و اهل دوزخ در دوزخ روند در شناسی بینند شک نکنند که آن آزادی باشد از آتش دوزخ پس خاتم کنند انبیا
انکه خدا را شناخته بود و رسول صلی الله علیه و آله را شناخته باشد پس ملک دوزخ گوید که خدا می فرماید که در دوزخ
روید هر کس برغبت با آتش رود و سلامت گذرد و هر کس نیسند آتش او را بگیرد و آن خط آزادی او باشد از دوزخ
ابو بشر روایت کند از ابی هریره از حسن بن شاذان از پدرش که گفت از علی بن محمود بن تمیم شنیدم که گفت از
پدرم شنیدم که گفت از امیر المؤمنین ع شنیدم که پدرم ابو طالب تبع عبد المطلب بود در همه احوال چون از دنیا رفت
بر ملت عبد المطلب بود مرا وصیت کرد که او را در گور عبد المطلب دفن کنم امیر المؤمنین گفت رسول صلی الله علیه و آله را خبر دادم
از وفات ابی طالب و از آنچه وصیت کرده بود گفت برو دفنش کن چنانکه فرموده است مؤلف گوید که در صحت این روایت
سخن است چرا که نبش قبر حرام است پس او را بشستم و در کفن پیچیدم و بجانب بردم و گور عبد المطلب را باز کردم و سنگ از لحد
برگرفتم روی بقبله بود و شکر خدای کردم و روی ابی طالب بقبله کردم و خشت بروی راست کردم و مؤمن و مصطفی م
وارث بهترین انبیا ام پس عقیده آنست که پدران امیر المؤمنین پرستنده الله الاحد ایرا ما وفات یافتند مؤلف گوید قطر
مراح در آخر ولایتنامه که شاه ولایت در شکم مادر بحضرت رسالت سخن میکرده و بنظم آورده اینچنین نظم از آدم
صفی نور و نشت نقل کرد • آن نشت هر دو کون و دلیل رهی • بود از آن پیمبر و بود از آن وصی • بر قوم
خویش و سر دیگر بود بر جا شد • بودند جمله پاک هم آبا امهات • با کفر و با ضلالت و با شرک بی خطا •
علاء بن فضل روایت کند که ابو طالب در آخر سال دهم از بعثت وفات یافت و رسول صلی الله علیه و آله آن زمان پنجاه
ساله بود و در آن وقت دو مصیبت بلکه سه مصیبت بر رسول صلی الله علیه و آله جمع شد موت ابی طالب و موت خدیجه و هجرت
از مکه ابو بشر روایت کند از محمد بن هارون از حارث بن اسامه از محمد بن سعد واقدی از محمد بن صالح و عبد الرحمن
بن عبد العزیز که خدیجه سه سال پیش از هجرت رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت در ماه رمضان و او شصت و پنج ساله بود
و در حجون که معروف است دفنش کردند عروة بن زبیر گوید که ابو طالب سه سال پیش از هجرت وفات یافت و محمد بن سعد روایت کند
از محمد بن عمر که گفت ابو طالب در نیمه ماه شوال وفات یافت و میان موت ابی طالب و خدیجه سی و پنج روز فاصله بود و بعد ا
هیچ حکایتی نیست از آنچه یاد کردیم الا آنکه دلالت میکند بر ایمان ابی طالب یعنی پس که امیر المؤمنین میفرماید که غسل او را من دادم
و کفن کردم و دفن کردم اگر او مؤمن نبودی هرگز امیر المؤمنین ع نزدیک او نرفتی و اگر چه پدر او بود و اگر کافر مردی غسل او
واجب بودی نه سنت و اگر نه واجب بودی سنت نیست پس عقیل که پسر او بود و کافر بود در آن وقت او را غسل میدادند نه امیر المؤمنین
که مؤمن و مسلمان بود و دیگر امیر المؤمنین فرمود که روی او را بقبله کردم اگر کافر بودی روی او را بقبله کردن نفع ندادی دیگر مشهور
و متواتر است که ابو طالب خدیجه را بر رسول صلی الله علیه و آله عقد بست اگر کافر بودی بکر رسول گذاشتی که او عقد بندد دیگر آنکه اهل
سنت که گویند بخاری در صحیح روایت میکند از عبد الرزاق از معمر از زهری از ابن المسیب از پدرش که ابو طالب را چون وفات نزدیک

دلیل دیگر بر ایمان ابو طالب ع

رسید

رسید رسول صلی الله علیه و آله پیش وی رفت و گفت ای عم بگوی لا اله الا الله تا من گواه بر ایمان تو دهم فردای قیامت
ابو جهل و عبد الله بن ابی امیه حاضر بودند گفتند ای ابو طالب از ملت عبد المطلب میگریزی و مکرر کردند آخر ابو طالب گفت
که من بر ملت عبد المطلب و دین حق میمیرم و مکرر از رسول صلی الله علیه و آله گفت عبد المطلب ملت ابراهیم بود و پیش قوم
تقیه میکرد و دین حق که گفت دین رسول است و این دلیلیست بر ایمان ابی طالب و بطلان قول شما اگر گویند آنکه رسول
گفت من از برای تو استغفار کنم اگر مرا نهی نکنند گوییم استغفار دلالت بر کفر نمیکند و اگر گویند آیه نازل شده که ما
کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین الخ و آیه لا تهدی من احببت در حق ابی طالب نیست
زیرا که کافر ناصر دین حق نباشد و پیش مخالف و موالف مشهور است که ابو طالب ناصر دین رسول بود و پدر امیر المؤمنین
ناصر ابن ناصر بود بلکه آیه در حق ابی جهل و ابی لهب بود که حضرت میخواست مسلمان شوند آیه آمد که ایشان را از آن باب
که بخواست تو و دوست داشتن تو مسلمان شوند بلکه ما هر کرا خواهیم هدایت میکنیم و هر کرا نخواهیم من باید هیچ کس را جای
سؤال نیست که از ما سؤال کند چون و چرا در میان آید بلکه پرسش از جانب ماست و چون و چرا مخصوص ماست لا یسئل
عما یفعل و هم یسئلون و آنکه روایت کرده اند از عباس که پرسید از رسول صلی الله علیه و آله از حال ابی طالب گفت در آتش
فی ضحضاح من نار دماغ وی جوشد ضحضاح آتش اندک باشد یعنی او را در آتش اندک دیدم بیرون آوردم او را پس شیعه
آنست که چون عباس از رسول صلی الله علیه و آله پرسید که حال ابی طالب را چون دیدی فرمود و ایته فی ضحضاح من نور و
ضحضاح موضع فراخ باشد و لفظ الحجبة نگفت یعنی او را در جای فراخ دیدم از نور و نواصب نور را بنار تبدیل کردند چه
آنحضرت در جواب عباس گفت و ایته فی ضحضاح من نور • و بر تقدیر تسلیم که نار باشد چون حضرت او را از آتش
بیرون آورده دیگر با آتش نرود پس مسلمان بوده که از آتش بیرون آمده و الا کافر از آتش هرگز بیرون نیاید که نص
قرآن کافر مخلد در نار است چنانکه میگوید و ما هم بخارجین منها و نیز میفرماید ان جهنم لمحیطة بالکافرین
یغاثوا و جای دیگر میفرماید احاط بهم سرادقها و ان یستغیثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب و ساءت
مرتفقا و هر که کافر بود و آتش کردی در آمده باشد و در طبقه هفتم بود و چگونه گویند در آتش اندک بود مؤلف گوید
در کتاب امالی ابن بابویه القمی مذکور است که روایت کند محمد بن حسن بن ولید باسناد طویل از امام الهمام جعفر الصادق
علیه السلام که آنحضرت فرمود نزل جبرئیل علی النبی صلی الله علیه و آله فقال یا محمد ان الله جل جلاله یقرئک السلام
و یقول انی قد حرمت النار علی صلب انزلک و بطن حملک و حجر کفلک فقال یا جبرئیل بین لی ذلک فقال
اما الصلب الذی انزلک فعبد الله بن عبد المطلب و اما البطن الذی حملک فآمنة بنت وهب و اما
الحجر الذی کفلک فابو طالب بن عبد المطلب و فاطمة بنت اسد • یعنی نازل شد جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و گفت
ای محمد بدرستی که خدای تعالی سلام میرساند ترا و میگوید که بدرستی و تحقیق که حرام کردم آتش را بر پشتی که ترا نازل کرده است
و بر شکمی که ترا حمل کرد و بر کناری که ترا کفالت کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای جبرئیل بیان کن این احجیه را پس جبرئیل گفت
اما پشت آنچنان که ترا نازل کرده عبد الله بن عبد المطلب است و اما شکم آنچنان که ترا حمل کرد آمنه بنت وهب است و اما
کناری آنچنان که ترا کفالت کرد ابو طالب بن عبد المطلب و فاطمه بنت اسد است و نیز در کتاب امالی مذکور است که روایت کند
محمد بن حسن بن احمد بن ولید باسناد طویل از سعید بن جبیر که از عبد الله عباس پرسید که ای ابن عم رسول خبر ده مرا از ابی طالب
آیا مسلمان بود گفت چگونه مسلمان نبود حال آنکه او این بیت گفته است شعر و قد علموا ان ابننا لا مکذب • لدینا
ولا یعنی بقیل الاباطل • مدبر کر مثل و داستان ابی طالب مثل و داستان اصحاب کهف است که ایمان را نهان کردند

دشمنی که ظاهر نمودند پس خدای تعالی ایشانرا دو بار اجر کرامت کرد و نیز هم درین کتاب مذکورست که محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی
روایت کرده از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت آن مثل ابی طالب مثل اصحاب الکهف حین اسرّوا الایمان
واظهروا الشرك فاتاهم الله اجرهم مرتین و هم درین کتاب مذکورست از علی بن حسین بن موسی بن بابویه
القمی که باسناد طویل روایت کرده از عبد الله عباس از پدر او که ابو طالب رسول صلی الله علیه و آله گفت ای پسر برادر من
خدا ترا برسالت فرستاده است گفت بلی گفت مرا آیتی یعنی معجزی بنمای گفت بخوان این درخت را ابو طالب خواند
درخت را و درخت آمد تا آنکه پیش رسول صلی الله علیه و آله سجده کرد پس بازگشت پس ابو طالب گفت که گواهی میدهم
آنکه تو صادقی ای علی دست بنه بر این ابن عم خود و آنکه اهل سنت روایت کرده اند که امیر المؤمنین بعد از وفات ابی
طالب پیش رسول آمد و گفت یا رسول الله مات عمّك الضالّ یعنی عم تو گمراه مرد این غلطست و هرگز امیر المؤمنین نسبت
با ابی طالب لفظ ضال نگفته چنانکه حافظ علاء همدانی روایت کرده از ابی جعفر حسن بن محمد الحافظ از ابی صالح بن
عبد الله مؤذن از ابی طاهر بن محمد بن محسن بن الزیادی از ابی حامد البلاذی الطوسی از محمد بن الحسن بن علی از ابی الحسن
علی السید مجبوب از رضا از کاظم از صادق از باقر از زین العابدین از سید الشهدا مولانا الحسین علیهم السلام که روزی
امیر المؤمنین علیه السلام در رحبه نشسته بود و خلق حاضر بودند یکی برخواست و گفت یا امیر المؤمنین تو بدین کمال و منزلت
و پدرت در دوزخ باشد معذب امیر المؤمنین گفت مه خاموش باش که خدای تعالی دهان ترا بشکافد بدان خدا
که محمد را برسالت بحق فرستاد و خلق و آسمان را بی ستون نگاه داشت که اگر پدر من در حق جمیع عاصیان روی زمین
شفاعت کند خدای تعالی شفاعت او قبول کند ای بی عقل چگونه پدرم در دوزخ باشد و پسرش قسیم دوزخ و بهشت
باشد پس معلوم شد که دشمنان اهل بیت این کلمه وضع کرده اند و بر تقدیر تسلیم که امیر المؤمنین این لفظ گفته باشد
لفظ ضال چند معنی دارد اول بمعنی دوستی قدیم چنانکه خدای تعالی حکایت کرد از پسران یعقوب علیه السلام را گفتند تالله انك لفی
ضلالك القدیم پس معنی آن باشد که دوست قدیم تو وفات یافت دیگر آنکه بمعنی ضایع آمده چنانکه در حق رسول صلی الله علیه و آله
نازل شد که و وجدك ضالا فهدی یعنی تو ضایع و بی قدر بودی در میان قوم و قدر تو نمیشناختند ایشانرا
راه نمودیم بشناختن تو پس معنی آن باشد که مردم تو که قوم قدر و منزلت او نشناختند و در میان ایشان ضایع بود
و شرف و قدر و منزلت و جاه او که وصی عبد المطلب بود و بر ملت ابراهیم علیه السلام بود و دین حق که دین رسولست چنانکه
قریش قدر تو نمیشناختند و ترا ساحر و کذاب میخواندند وجه دیگر آنکه چون عرب درختی را تنها ببینند در بیابان او را ضاله
گویند و گویند هذه شجرة ضالة یعنی این درخت وحید و تنهاست که با او درخت دیگر نیست پس معنی آن باشد که مردم تو
که در یاری دادن تو وحید و تنها بود و معاون دیگر در نصرت تو نداشت وجه دیگر آنکه عرب گویند ضل الماء فی اللبن
چون آب با شیر آمیخته شود ظاهر نشود پس روا بود که کسی را اختلاطی بود و ظاهر نکند یعنی مردم تو که ایمان خود ظاهر نمیکرد و تقیه
میکرد در میان قریش تا کار رسول بانتظام بود و مشرکان نگاهداشت بر نیارند و خبر از ابی طالب او را معاون و یاری
کننده بود از برای حمایت دین رسول صلی الله علیه و آله ابو طالب علیه السلام و ایمان افشا نمیکرد تا مشرکان او را بر دین خود دانند
رعایت او میکردند در حمایت رسول و میدانستند که او حامی رسولست صلی الله علیه و آله پس بهمه وجه روشن شد که ابو طالب بر ملت
ابراهیم و دین رسول صلی الله علیه و آله بوده و آیات قرآنی و احادیث درین باب بسیارست این نسخه گنجایش آن ندارد و فقیر را
یکی ازین دلایل کافیست جاحد و منکر را اظهار این دلیل بس نتیجه جاحد بر عناد و عداوت خود مصرست و بهمه حال اشتمال
این دلایل گوش نشود و صم بکم نشود و اجرای دلایل برسبیل اهل اصرار جهل بود زیرا که امت انبیاء سلف که جهودان و ترسایانند با ایشان

عن

سخن صواب میگیرد چه بر آن مستحکم شده اند مخالفان اهل بیت نیز بر آن سنت میروند و باشان سخن گفتن فایده نیست
مگر سلطان شریعت و حافظ دین و امامت و قاهر قهرمان بدعت محو کننده ضلالت حجة الله علی الخلق بالحق مولانا محمد بن الحسن
المهدی علیه السلام این انتقام قدیم از ایشان بازخواهد و هر که برجاده شریعت غرا و مذهب ائمه اثنا عشر برآید در دنیا
و آخرت سرافراز و ناجی و رستگار باشد و هر که در نیاید بضرب ذو الفقار دمار از روزگار مخالفان برآورده تمام
روی زمین را بمذهب حق مستقیم دارد و چه عجب خبریست که مخالفان بجهت اجرای بدعت خدا و انبیا و رسل را ظالم میدانند
اگر گویند ابو طالب کافر بود چه عجب و غریب باشد و آنچه مخالفان روایت کرده اند از عمرو عاص که اعدا علی و اهل بیت
بود که چون ابو طالب فوت شد رسول صلی الله علیه و آله بدر خانه وی آمد و گفت ای عم بخدا که تا زنده باشم استغفار کنم از بهر تو
عاقلان و منصفان دانند که استغفار برای کافر فایده ندارد زیرا که کافر ابد الآباد در دوزخ باشد پس استغفار برای او عبث
باشد و حاشا که رسول رحمت عمر کار عبث کند و فرمود که برای وی استغفار کنم که حق وی بر من بسیارست و بدین استغفار
درجه او زیادت شود و امیر المؤمنین در حق پدر خود ابی طالب مرثیه بنظم آورده که اگر کافر بودی هرگز نام او نبردی
چه جای آنکه مرثیه برای او گوید شعر اوقت لنوح آخر العهد غرودا • تشیخ ینعی و الشریف المسودا • اباطالب ماوی
الصعالیك ذی الندی • وذی الحکم لا یحفل ولم یك مقعدا • اخا الهالك فلا ثلمة مسندا • بنو هاشم
ان یستباح و یهضما • فامست قریش یفرحون بفقده • ولست اری حیا لشیء مخلدا • ارادوا امورا زینتها
حلومهم • سیوردهم یوما من الغی موردا • یرجون تکذیب النبی و قتله • وان یفتری بهتانا
علیه و یجحدا • کذبتم و بیت الله حتی نذیقکم • صدور العوالی والصفیح المهندا • و یبدو امناه
منظر ذو کریهة • اذا ما تسربلنا الحدید المسردا • فاما تبیدونا و اما نبیدکم • و اما تروا سلم العشیرة
ارشدا • والا فان الحی دون محمد • بنو هاشم خیر البریة محتدا • نبی اتی من کل وجه بحجة • فسماه
ربی فی الکتاب محمدا • اغر کمثل البدر صورة وجهه • جلا الغیم عنه ضوءه فتوقدا • امینا علی ما
استودع الله قلبه • وان قال قولا کان فیه مسددا • و صفیه بنت عبد المطلب مرثیه برادر خود ابی طالب
گفته شعر بکیت اخا ذا المکرمات و نزله • علی الناس یفعل الایاد للسید • و حامی ابن الحامل النقل
بعده • و فیه کیف منه یکون محمد • اباطالب عم النبی الذی له • علی کل خلق فضل و سود لفقد بهما
عاش محمود علی کل فعله • و بات فقید مثله لیس موجد • علی من التقی علیا و جعفرا و صنوا
فهو السعید المخلد • و امیر المؤمنین در حق خدیجه و ابی طالب گوید شعر اعینی جودا بارك الله فیکما
علی هالکین ما تری لهما مثلا • علی سید البطحاء وابن رئیسها • و سیدة النسوان اول من صلی
مضی بهما صلی الحلم والجود • فبت اقاسی منهما الحزن والثکلا • مهذبة قد طیب الله فیهما
مبارکة والله ساق لهما الفضلا • لقد نصر الله النبی بن احمد • علی من بغی فی الدین لا ترقب الا • دیگر
امیر المؤمنین علی در حق ابی طالب فرماید شعر ابا طالب عصمة المستجیر • و غیث المحول و نور الظلم
لقد هد فقدك اهل الحفاظ • فصلی علیك ملیك النعم • و لقاك ربك رضوانه • فقد کنت
للطهر من خیر عم • حاشا که امیر المؤمنین علیه السلام شعری چنین در حق کافری گوید آمدیم بر سر تتمه
روایات شواهد النبوة در وقت بعثت رسول صلی الله علیه و آله پانزده ساله بوده است و بعضی گفته اند سیزده ساله
و بعضی ده ساله و بعضی بیست ساله و بعضی نوشته اند که و گفته اول اصح است و ابن جوزی در کتاب صفوة الصفوة آورده است

که در سن وی چهار قول است شصت و سه و شصت و پنج و پنجاه و هفت و پنجاه و هشت والله اعلم گویند که یک روز مردمان
بروی اجتماع کردند و ازدحام نمودند چنانکه پای مبارک وی را خون آلوده کردند مناجات کرد که خداوندا من این قوم
را مکروه میدارم و ایشان نیز مرا مکروه میدارند مرا از ایشان باز رهان و ایشان را از من بحق که هم آن شب وی را زخم
زدند و وی را کرامات بسیار است فایده از جمله کرامات او آنست که بروایات صحیحه ثابت شده است که چون پای
مبارک وی در رکاب می‌نهاد افتتاح تلاوت میکرد و چون پای دیگرش در رکاب میرسید و بر دابه بر بالای مرکب راست
می‌ایستاد ختم تمام میکرد فایده و از انجمله آنست که اسماء بنت عمیس از فاطمه علیها السلام روایت میکند که در شبی که علی بن ابی طالب
بمن زفاف کرد از وی ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگفت بامداد آنرا با رسول صلی الله علیه و آله حکایت
کردم رسول صلی الله علیه و آله سجده دراز کرد پس سر برآورد و گفت ای فاطمه بشارت باد ترا بپاکیزگی نسل بدرستی که خدای
تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با وی بگوید اخبار خود و آنچه بر زمین خواهد گذشت
از مشرق تا مغرب فایده و از انجمله آنست که چون امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه آمد و مردم بروی جمع آمدند در میان ایشان
جوانی بود از شیعه وی شد و در پیش وی با اعدا مقاتله میکرد ناگاه زنی خواست روزی حضرت امیر نماز بامداد گزارده
بود شخصی را فرمود که بفلان موضع برو و آنجا مسجدی است و در پهلوی مسجد خانه و در آن خانه زنی و مردی با هم جنگ
و نزاع دارند ایشان را پیش من حاضر کن آن شخص برفت و ایشان را آورد حضرت روی بایشان کرد و فرمود که سبب
نزاع شما در چیست آن جوان گفت ای امیر المؤمنین این زن را نکاح کردم چون پیش وی آمدم مرا از وی نفرتی واقع شد
اگر توانستمی همان لحظه وی را از پیش خود دور کردمی بافراغ جنگ و نزاع کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید پس حضرت امیر
روی با حاضران مجلس کرد و فرمود که بسیار سخنان هست که آن کس که با آن مخاطب میشود نخواهد که دیگری بشنود همه
برفتند و آن جوان و آن زن بماندند روی با آن زن کرد و گفت این جوان را میشناسی گفت نه فرمود که چون ترا بگویم
چنانکه وی را بشناسی آنچه میباید که منکر نشوی گفت نشوم فرمود که تو فلانه بنت فلانی گفت هستم فرمود که تو پسر
عمی داشتی که هر دو یکدیگر را دوست میداشتید گفت آری پس فرمود که پدر نخواست که ترا بزنی بوی دهد و وی را از پیش
خود بیرون کرد گفت آری پس فرمود که یکشب بقضای حاجت بیرون آمدی وی ترا بگرفت و با تو مجامعت کرد و
آبستن شدی و آنرا با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی چون وقت وضع حمل رسید شب بود مادر ترا از خانه بیرون
آورد چون فرزند آمد وی را در خرقه پیچیدی و در پس دیواری که محل قضای حاجت مردمان بود بنهادی سگی آمد
و وی را بوی میکرد تو سنگ انداختی بسر آن کودک خورد و بشکست مادر تو پاره از ازار خود برید بر سر وی بست پس
وی را بگذاشتید و برگشتید و دیگر حال وی را ندانستید آن زن گفت حال آنچنین بود ای امیر المؤمنین و این سخن را غیر از من و مادر
من نمیدانست فرمود که چون بامداد شد فلان قبیله آن کودک را گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا
زن کرد پس آن جوان را فرمود که سر خود را برهنه کرد آثار شکستگی بروی ظاهر بود پس فرمود که این پسر تست خدای تعالی وی را از تو
بروی حرام بود نگاه داشت پسر خود را بگیر و ببر فایده و از انجمله آنست که اهل کوفه گفتند که یا امیر المؤمنین آب فرات طغیان
کرده است و همه کشتزارها را ضایع ساخته میباشد اگر از خدای تعالی درخواهی که آب کمتر شود برخاست و بخانه درآمد و مردمان همه
بر در خانه وی ایستاده بودند ناگاه بیرون آمد جبه رسول صلی الله علیه و آله و برد وی در بر و عمامه وی بر سر و عصای وی در دست
پس اسب طلبید و سوار شد و همه مردمان از اولاد وی و غیر ایشان در رکاب وی پیاده روان شدند چون بکنار فرات رسیدند فرود
آمد و دو رکعت نماز سبک بگذارد پس برخواست و عصا بدست خود گرفت و بالای پل برآمد و امیر المؤمنین حسن و حسین علیهم السلام با وی

در اعجاز علوی

پس با آن عصا بجانب آب اشارت کرد یک گز آب کم شد فرمود که این قدر بس است مردمان گفتند نی یا امیر المؤمنین باز عصا بسوی آب
اشارت کرد و دو گز دیگر کم شد مردمان آواز بر داشتند که همین بسنده است یا امیر المؤمنین مؤلف گوید که در کتاب مصابیح القلوب
مذکور است که قضیبی در دست داشت بر آب زد فرو نشست تا که ماهیان پدید آمدند و بر امیر المؤمنین علی سلام کردند
جری و مارماهی سلام میکردند امیر المؤمنین را از آن پرسیدند گفت حق تعالی پاک را بسلام آورد تا بر من سلام کردند فایده
و از انجمله آنست که جندب بن عبد الله الازدی گوید که در جمل و صفین با امیر المؤمنین علیه السلام بودم در هیچ شک نبود
در آنکه حق بجانب وی است اما چون بنهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من پدید آمد که آن جماعت همه قراء و خیار ما اند
کشتن ایشان کاری بس عظیم است بامداد در میان لشکرگاه بیرون آمدم با خود مطهره آب داشتم جای نیزه خود افرد
بردم و سپر خود را بآن باز نهادم و در سایه آن نشستم ناگاه امیر المؤمنین علیه السلام آنجا رسید پرسید که هیچ آب داری
مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان شد بعد از آن پیدا آمد وضو ساخته در سایه
آن سپر بنشست ناگاه دیدم که سواری از حال وی پرسید گفتم ای امیر المؤمنین این سوار ترا میجوید گفت وی را بخوان بخواندم
آمد و گفت ای امیر المؤمنین مخالفان از نهروان گذشته اند و آب را بریدند فرمود کلا که ایشان گذشته باشند باز دیگر
سوار گفت والله که بگذشتند فرمود کلا ایشان نگذشته اند در این سخن بودند که دیگری آمد و گفت که مخالفان بگذشتند
حضرت امیر فرمود که نگذشته اند آن شخص گفت والله نیامدم تا ندیدم رایات ایشان را بر آن جانب آب حضرت امیر گفت
که نگذشته اند والله و چون گذر نکرده اند محل افتادن و جای ریختن خون ایشان آنجاست بعد از آن برخواست من نیز برخاستم
و با خود گفتم الحمد لله که بینائی بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا آنست که کذابیست دلیر یا خود او را بینه هست
از خدای تعالی بر کار خود یا از رسول صلی الله علیه و آله چیزی دانسته است با خود گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که من اگر مخالفان
از نهروان گذشته اند اول کسی که با این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند بر محاربه و قتال ایشان ثابت باشم چون
از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات ایشان همچنان بحال خود ایستاده است حضرت امیر پس پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت
فلان حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم آری ای امیر المؤمنین گفت بکار مشغول باش یکی را از ایشان بکشتم و دیگری را
هم کشتم پس با دیگری در آویختم من وی را زخمی زدم و وی مرا زخمی زد هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و ببردند و با خود
نیامدم مگر آن وقت که حضرت امیر از محاربه فارغ شده بودند فایده و از انجمله آنست که در وقت توجه بسوی ایشان فرمود
که ایشان از آنجا نگذرند مادام که مقاتلان ایشان کشته نشوند و از ایشان هیچکس زنده نماند مگر کم از ده تن و از اصحاب
من کشته نشوند مگر کم از ده تن بعد از آن متوجه آن جماعت شده چندان مقاتله کرد که از ایشان نه تن باقی ماندند و از اصحاب
وی نه تن کشته شدند فایده و از انجمله آنست که شخصی را از احوال وی خبر داد و گفت که ترا اصلب خواهند کرد در فلان موضع
بر فلان درخت خرما چنانکه فرموده بود بعینه واقع شد فایده و از انجمله آنست که حجاج کمیل بن زیاد را طلب کرد از وی
گریخت وظایف و عطاهای قوم وی را باز گرفت کمیل با خود گفت که عمر من باخر رسیده است نمیشاید که قوم خود را محروم گردانم
پیش حجاج آمد حجاج گفت دوست میداشتم که با تو راه یابم کمیل گفت باقی نمانده از عمر من مگر اندکی هر چه خواهی بکن که موعد ما خدای است
و بعد از قتل من حساب خواهد بود و مرا امیر المؤمنین علی خبر کرده است که قاتل من تو خواهی بود حجاج گردن وی را بزد فایده و از انجمله
آنست که حجاج روزی گفت که دوست میدارم که بر یکی از اصحاب ابی تراب تا بخدای تعالی تقرب جویم بقتل وی گفتند ما هیچکس
نمیدانیم که با وی بیش از آن صحبت داشته که قنبر مولای وی وی را طلب داشت و گفت توئی قنبر مولای علی بن ابی طالب گفت مولای من
خدای تعالی است و امیر المؤمنین علیه السلام ولی نعمت منست گفت از دین وی بیزار شو گفت مرا بدین از دین وی بهتر دلالت کن تا

کفت ترا خواهم کشت بهر نوع کشتن که میخواهی اختیار کن عمر کفت اختیار پیش تست بهر نوع که مرا بکشی من فردا ترا آن نوع خواهم کشت
بر بستی که خبر کرده است مرا امیر المومنین علی علیه السلام که ترا بظلم خواهند کشت حجاج بفرمود تا ویرا کشتند فایده و از الجمله آنست
که براء بن عازب کفته بود که فرزندم حسین را بکشند و تو زنده باشی و ویرا نصرت نکنی چون امیر المومنین حسین علیه السلام
شهید کردند براء بن عازب کفت امیر المومنین علی علیه السلام راست کفت حسین کشته شد و من ویرا نصرت نکردم و اظهار ندامت
میکرد فایده و از الجمله آنست که در بعضی سفرهای خود بکربلا رسید براست و چپ نکریست و کریان کریان از آنجا بکذشت
پس کفت والله اینست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان کفتند ای امیر المومنین این چه موضع است
فرمود که این کربلاست اینجا قومی را بکشند که بیحساب ببهشت در آیند و بعد از آن برفت و هیچکس ندانست که تاویل سخن وی
چیست تا آن روز که واقعه امیر المومنین حسین علیه السلام واقع شد فایده و از الجمله آنست که چون از کوفه لشکر طلبید و بعد از
قال و قیل بسیار لشکر فرستادن پیش از آنکه لشکری بوی برسد فرمود که از کوفه دوازده هزار مرد و یکی می آیند
یکی از اصحاب وی کوید که چون من آن سخن را شنیدم بر کذرکاه آن لشکر نشستم و یک یک را بشمردم والله که از آنکه فرموده بودند
یکی مرد کم بود و نه زیاده فایده و از الجمله آنست که در وقت توجه صفین اصحاب وی محتاج بآب شدند هر چند از چپ و راست
شتافتند آب نیافتند حضرت امیر علیه السلام ایشانرا اندکی از جاده بکردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان از ساکن آن
دیر سوال کردند کفت از اینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب کفتند ای امیر المومنین اجازت ده تا بآنجا برویم شاید پیش از آنکه
هیچ قوت نماند بآب برسیم حضرت امیر علیه السلام فرمود که حاجت باین نیست و عنان بغله خود را بجانب قبله تافت
و بجایی اشارت کرد که آنرا بکاوید چون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بران کار نمیکرد حضرت
امیر علیه السلام فرمود که این سنگ بالای آبست جهد کنید و آنرا بر کنید هر چند اصحاب مجتمع شدند و جهد کردند نتوانستند
که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از بغله خود فرود آمد و آستین از ساعد باز نورد و دو انگشتان مبارک
بزیر آن سنگ در آورد و زور کرد و آن سنگ را از بالای چشمه آب دور کرد ظاهر شد بغایت صافی و شیرین و خنک که در آن سفر
بهتر از آن آب نخورده بودند همه آب خوردند و آنمقدار آب که خواستند برداشتند پس حضرت امیر علیه السلام آن سنگ را برداشت
و بر بالای چشمه نهاد و فرمود که آنرا انجا خاک بپاشند چون راهب آن دیر آن حال مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش
حضرت امیر علیه السلام بایستاد و پرسید که تو پیغمبر مرسلی فرمود که نی پس کفت که تو فرشته مقربی فرمود که نه پس کفت که تو
چه کسی فرمود که من وصی پیغمبر مرسل محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله پس راهب کفت دست بیار در که مسلمان میشوم حضرت
امیر علیه السلام دست بوی داد کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک وصی
رسول الله بعد از آن حضرت امیر علیه السلام از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه مدتی بر دین خود بودی
امروز ایمان آوردی کفت ای امیر المومنین بنای این دیر از برای کننده این سنگ است پیش از من بسیاری درین دیر
بوده اند زیرا که در کتب دیده ایم و از علمای خود شنیده که درین موضع چشمه است و بر بالای آن سنگی که آنرا بر ندارد
و کندن نتواند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس چون دیدم که تو این کار کردی بآرزوی خود رسیدم و آنچه انتظار آن می بردم آنرا یافتم
چون حضرت امیر آنرا بشنید چندان بکریست که محاسن مبارک وی از آب دیده تر شد بعد از آن کفت الحمد لله الذی
لم اکن عنده منسیا و کتب فی کتبه مذکورا پس آن راهب ملازم حضرت امیر شد و در پیش وی با اهل شام مقاتله
کرد چندانکه شهید شد حضرت امیر بر وی نماز کذارد و ویرا دفن کرد و از برای وی از خدای تعالی آمرزش خواست
و هر کاه که ویرا یاد میکرد میکفت که وی مولای منست مؤلف کوید در کتاب مصابیح القلوب آورده که چون راهب از بالای صومعه

برید فریاد برآورد که مرا از اینجا فرا کیرید و ویرا فرو کرفتند پیش مردان آمد امیر المومنین را چون چشم بروی افتاد کفت شمعون کفت
مادر مرا این نام نهاده است و هیچ مخلوقی را برین اطلاع نبود شمعون کفت تو پیغمبری کفت نه وصی پیغمبرم کفت تمام کن کفت
ازین چشمه بر سر بیا که نام این چشمه چو راحة است و از بهشت و سیصد و سیزده وصی پیغمبر از آب خورده اند و من آخرین اوصیا ام
راهب کفت همچنین یافتم در انجیل و کلمه شهادت بر زبان راند و با امیر المومنین بصفین شد و اول کسی که شهادت یافت
او بود فایده و از الجمله آنست که حبه عرنی که از اصحاب امیر المومنین علی علیه السلام بود کوید که در ایام محاربه معاویه حضرت امیر علیه السلام
بر کنار رود بابل فرود آمد ناکاه مردی آمد و کفت السلام علیک یا امیر المومنین حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که و علیک
السلام آن مرد کفت من شمعان یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت بدیری کرد که آنجا بود و کفت نزدیک ما کتابی است
که اصحاب عیسی علیه الصلوة و السلام آنرا از یکدیکر میراث کرفته اند اکر خواهی آنرا بر تو خوانم و اکر خواهی آنرا پیش تو آرم حضرت امیر
فرمود که بخوان آن مرد خواندن کرفت در نعت رسول صلی الله علیه و آله و اوصاف حمیده امت وی و در آخر این بود که بعد از
فرود آید در کنار این دریا مردی که اقرب باشد بوی از اهل این زمان در قرابت و اهل مشرق را بیازارد با اهل مغرب مقاتله کند
الدنیا اهون علیه من رماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف الموت فی حب الله اهون علیه من
شربة لشرب الظمآن العطشان له رضوان الله والفضل معه شهادة پس آن مرد کفت چون آن مبعوث شد بوی ایمان
آوردم و چون تو اینجا آمدی پیش تو آمدم تا زنده و مرده با تو باشم حضرت امیر علیه السلام بکریست و حاضران بکریستند بادی
پس فرمود که الحمد لله لم یجعلنی عنده منسیا والحمد لله الذی ذکرنی فی کتاب الابرار پس با حبه عرنی کفت این با خود
نکاه دار و هر کاه که چاشت و شام خوردی ویرا طلب کردی در لیلة الهریر که جنگ با معاویه بود شهید کشت حضرت امیر علیه السلام
بروی نماز کذارد و در قبر وی فرود آمد و فرمود که هذا رجل من اهل البیت فایده و از الجمله آنست که ابن عباس کفته است
که چون رسول صلی الله علیه و آله در حدیبیه بمکه متوجه شد مسلمانان تشنه شدند و هیچ جا آب نبود و رسول صلی الله علیه و آله در جحفه فرود آمد پس
کفت که کیست که با جمعی از مسلمانان مشکها بردارد و بفلان چاه رود و مشکها پر کند و آب از آن چاه آرد که رسول خدای ضامن میشود ویرا بهشت
مردی برخاست و کفت من بروم یا رسول الله ویرا با جمعی از سقایان در آن کرد سلمة بن الاکوع کوید که من با ایشان بودم چون
بنزدیک آن چاه رسیدیم آنجا درختان بود از آن درختان آوازها شنیدیم و حرکات بسیار دیدیم و آتشها افروخته بلا آنکه هیمه
باشد دیدیم ترس بسیار بر ما مستولی شد نتوانستیم که از درختان بکذریم پیش رسول باز کشتیم فرمود که آن جماعتی از جن بوده اند
که شما را ترسانیده اند اکر شما میرفتید چنانکه شما را فرموده بودم هیچ کزندی بشما نمیرسید دیکری چون آنرا بشنید برخاست
که من بروم یا رسول الله وی نیز با آن جماعت برفت ایشان نیز همان حال دیدند و پیش رسول صلی الله علیه و آله باز کشتند
رسول صلی الله علیه و آله با ایشان کفت اکر همچنانکه شما را فرموده بودم میرفتید هیچ مکروهی بشما نمیرسید و تشنکی بر اصحاب
غلبه کرد رسول صلی الله علیه و آله علی را طلب کرد و فرمود که با این جماعت سقایان بروید و از آن چاه آب بکیرید سلمة بن الاکوع
کوید که بیرون آمدیم مشکها بر دوش و شمشیرها در دست و علی علیه السلام در پیش ما میرفت و این رجز با خود میکفت اعوذ بالرحمن
ان امیلا عن عزف جن اظهرت هولا واوقدت نیرانها تغولا وقرعت مع عزفها الطبلا تا رسیدیم
بآن محل که آوازها و حرکتها پیدا آمد و هول بر ما مستولی شد با خود میکفتیم که علی نیز چون آن دو کس باز خواهد کشت وی روی بما
کرد و کفت متابعت قدم من کنید و از آنچه می بینید مترسید که کزندی بشما نخواهد رسید چون بمیان درختان در آمدیم آتشهای
عظیم افروختن کرفت بی آنکه هیمه باشد و سرهای بریده بی بدن پیدا آمد و آوازهای هولناک میکردند چنانکه هوش از ما رفت
امیر المومنین علی علیه السلام بر آن سرها میکذشت و میکفت در عقب من بیایید و از چپ و راست منکرید که هیچ باکی نیست

ورعقب وی فرستم تا آن چاه بکت لو داشتیم بر آن رسن ها لکت کلو یا دو دلو آب کشید ریسمان بگسست و دلو در چاه افتاد
وازته چاه آواز خنده قهقهه برآمد امیرالمومنین علی علیه السلام گفت که کیست که برود و از لشکر ما دلو بیاورد اصحاب
گفتند هیچکس را طاقت آن نیست که از آن درختان بگذرد امیرالمومنین علی علیه السلام میزر در میان بست و بچاه
فرود آمد و آن خنده قهقهه که می آمد زیاده شد چون بمیان چاه رسید پایش بلغزید و بیفتاد غلغله و دلو کی عظیم
از چاه برآمد و آوازی چنانکه کسی را خناق کرده باشند می آمد ناگاه امیرالمومنین علی علیه السلام ندا کرد که الله اکبر الله اکبر
انا عبدالله و اخو رسول الله مشکها را پر آب کرد و بر پشت یکدیگر را بالا آورد و بعد از آن وی دو مشک برداشت و ما هر کدام
یک مشک برداشتیم چون بدان درختان رسیدیم از آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نبود چون نزدیک آمد
که از درختان گذریم آوازی سهمگین شنیدیم که هاتفی در نعت رسول صلی الله علیه و آله و منقبت علی ابیات خواندن
گرفت و علی علیه السلام در پیش ما میرفت و رجز میگفت تا به پیش رسول صلی الله علیه و آله رسیدیم حکایت کرد رسول ص
و گفت که آن هاتف عبدالله بود و آن شیطان که حجر اصنام مشعر را در کوه صفا کشت فایده و از جمله آنست که خدای تعالی
دو بار برای وی رد شمس کرد و آفتاب را از مغرب باز گردانید یکی در عهد رسول صلی الله علیه و آله و دیگر بعد از وفات وی
ام سلمه و اسماء بنت عمیس و جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله روزی
در خانه بود و علی علیه السلام در پیش وی ناگاه جبرئیل علیه السلام بوی آمد و از گرانی وحی تکیه بر ران علی علیه السلام
کرد و سر بر نداشت تا آن زمان که آفتاب غروب کرد و علی علیه السلام نماز عصر را نشسته گذارد باشارت چون رسول ص بحال
خود باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله باشارت گذاردم رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که دعا کن خدای تعالی آفتاب را بر گرداند تا تو نماز دیگر را در وقت بگذاری بر پای شد علی علیه السلام دعا کرد آفتاب
با آن موضع که نماز دیگر می باشد باز گشت و علی نماز خود را در وقت بگذارد و اسماء بنت عمیس گوید که از آفتاب در وقت
غروب آوازی می آمد همچون آواز اره و این قصه اگرچه پیشتر گذشته اما چون بین الروایتین تفاوتی بود تمام نیاورده مذکور
شد مولف گوید که این قصه در فصل تعداد کرامات پیشتر نگذشته بلکه پیشتر از آن گذشته در شواهد النبوة و در
کتاب حسن الکبار جمعی از ثقات از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله
واقع شد آن بود که در وقت توجه ببابل چون خواست که از فرات بگذرد و نماز دیگر بود با طایفه از اصحاب خود
نماز دیگر را در وقت بگذارد و بسیار اصحاب بگذرانیدن چهارپایان خود مشغول بودند آفتاب غروب کرد و نماز دیگر
از ایشان فوت شد در آن باب سخنان گفتند چون حضرت امیر علیه السلام آن را شنید از خدای تعالی درخواست که
آفتاب را برگرداند تا اصحاب وی همه نماز را در وقت بگذارند خدای تعالی دعای وی را اجابت کرد و آفتاب
بجای نماز دیگر آمد چون با قوم سلام باز داد آفتاب غروب کرد و آوازی هولناک سخت می آمد خوف بر مردم غالب
شد به تسبیح و تهلیل و استغفار اشتغال نمودند فایده و از الجمله آنست که حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام شخصی را بان
متهم داشت که خبرهای ما را بسوی معاویه میرساند آن شخص انکار کرد حضرت امیر علیه السلام فرمود که سوگند میخوری
آن شخص سوگند خورد امیر علیه السلام فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی خدای تعالی چشم ترا کور گرداند و از آن
هفته برنیامد که بیرون آمد و عصای دیگرا گرفته بود و می کشیدند و چشمان وی هیچ نمیدید و مثل آنست آنچه مستغفری
در کتاب دلایل النبوة آورده است که امیرالمومنین علی علیه السلام روزی در رحبه شخصی را از سخنی سوال کرد آن شخص راست
نگفت حضرت امیر علیه السلام فرمود که دروغ میگویی گفت دروغ نمیگویم فرمود که دعای بد خواهم کرد اگر دروغ گفته باشی

خدای تعالی ترا کور گرداناد گفت دعا کن حضرت دعا کرد آن شخص از رحبه بیرون نرفت الا نابینا فایده و از الجمله
آنست که روزی با حاضران مجلس سوگند داد که هر که از رسول صلی الله علیه و آله شنیده است که گفت من کنت مولاه
فعلی مولاه گواهی دهد دوازده تن از انصار حاضر بودند گواهی دادند یکی دیگر که آن را از رسول صلی الله علیه و آله شنیده بود
حاضر بود اما گواهی نداد حضرت امیر علیه السلام فرمود که ای فلان تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده گفت پیر شده ام
و فراموش کرده ام امیر دعا کرد که خداوندا اگر این شخص دروغ میگوید سفیدی برص بر وی ظاهر گردان که عمامه از آن نپوشد
راوی گوید والله که من آن شخص را دیدم که سفیدی در میان دو چشم او پدید آمده فایده و از الجمله آنست که زید بن ارقم
گفته است که من در میان مجلس با مثل آن حاضر بودم و من از آن جمله بودم که شنیده بودم اما گواهی ندادم و از نهان
داشتم خدای تعالی روشنایی چشم مرا ببرد و میگویند که همیشه بر فوت آن شهادت اظهار حسرت میکرد فایده و از الجمله
آنست که روزی در بالای منبر گفت انا عبدالله و انا اخو رسول الله وارث نبی الرحمة منم ناکح سیدة اهل الجنة منم
سید الاوصیا و خاتم ایشان منم که هر که غیر از من این دعوی کند خدای تعالی وی را ببدی گرفتار گرداند مردی از آن
مجلس گفت که کیست که از وی خوش نیاید که گوید انا عبدالله و انا اخو رسول الله از جای خود برنخواسته بود که وی را
جنون و فالج در دماغ پیدا شد چنانکه وی را گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند بعد از آن از قوم وی پرسیدند که هرگز
وی را این عارضه بوده است گفتند نی فایده و از الجمله آنست که روز حرب صفین ندا فرمود که یا ابا مسلم و نغیر ابو مسلم
کجاست محمد بن حنفیه گفت وی در آخر صفوف است فرمود که ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب خروج
جیش ماست که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید آید و خیر آن محاربه کنند که خدای تعالی بواسطه وی حق را در مرکز
خود قرار دهد خوشا وقت آنان که با وی موافقت کنند و در اعلای دین و نکوهش ظالمان جهد و جهد نمایند مولف گوید
که عقاید شیعه امامیه آنست که ابو مسلم لعن فرمانروایی را که در عهد بنی امیه نسبت بامیرالمومنین علی علیه السلام شایع بود برانداخت و بنی
امیه را نابود ساخت اما حق امیر بمرکز خود قرار نداد چه در آن زمان امام محمد باقر امام بود و خلافت حق او بود و ابو مسلم
بعد از فتوحات خلافت را حواله منصور دوانقی نمود فایده و از الجمله آنست که چون حضرت امیر علیه السلام اهل کوفه را
بغزا دعوت [illegible] محمد بن ابی بکر تحریص کرد و اجابت ننمودند گفت بار خدایا کسی را برین طایفه مسلط گردان که هرگز بر ایشان
رحم نکند یا گفت غلامی از ثقیف بر ایشان گمار همان شب حجاج در طایف متولد شد و با اهل کوفه رسید از وی آنچه
رسید فایده و از الجمله آنست که روزی معاویه گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدانیم حاضران مجلس گفتند
که ما طریق دانستن این را نمیدانیم گفت من آن را از علی علیه السلام معلوم میتوانم کرد که هر چه بر زبان او گذرد حق تواند بود
نه باطل سه تن از معتمدان خود را طلبید گفت با یکدیگر بروید تا بیک منزل از کوفه دور افتید از آنجا هر یک بعد از دیگری بکوفه
در آیید و خبر مرگ ما باز گویید ولیکن می باید همه با یکدیگر متفق باشید در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن
و موضع قبر و گذارنده نماز و غیر آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود روان شدند چون به نزدیک کوفه رسیدند
یکی روز اول در آمد اهل کوفه از وی پرسیدند که از کجا می آیی گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معاویه وفات یافت
پیش امیر علیه السلام آمدند و آن خبر را باز گفتند با آن التفات ننمود بعد از آن روز دیگر دیگری [illegible] در آمد و وی نیز خبر وفات
معاویه گفت با امیر علیه السلام گفتند هیچ نگفت روز سیم دیگری در آمد و وی نیز موافق ایشان گفت [illegible] امیر را
گفتند که این خبر تحقیق شده و بصحت پیوست امروز کسی دیگر آمد و موافق آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت
حضرت امیر علیه السلام فرمود که کلا که وی نمیرد مادام که این و اشارت بمحاسن خود کرد از این و اشارت بسر خود کرد خضاب

کرده نشود و رنگین نگردد و این الا که الا کب و بان ملاعبه نکنند آن سختن این خبر را بمعاویه رسانیدند فایده و از انجمله آنست
که در یکی از خطبهای خود اشارت بواقعهٔ بغداد کرده است و گفته است که گویا می بینم یکی از بنی العباس را که ویرا میکشند
همچنانکه شتر قربانی را بقربان میکشند استطاعت آن ندارد که آنرا از خود دفع کند وای بروی وای بروی چه خواهد
شده است در میان آن قوم بسبب آنکه امور زمام بر پروردگار خود را فرا گذاشته است و روی بدنیا آورده بعد از ان هم
دران خطبه گفته است که اگر خواهم شما را خبر دهم از نامهای ایشان و کنیتهای ایشان و حیلهای ایشان و مواضع قتل
ایشان فایده از انجمله آنست که روزی عبد الرحمن بن ملجم را لعنة الله که قاتل وی بود در مسجد کوفه دید بنفس خود
مخاطبه آغاز کرد و گفت شعر اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ، فلا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا
بعد از ان ویرا طلب کرد و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت یا ایام صبی بسیج لقب داشته گفت نمیدانم گفت ترا هیچ دایه
یهودیه بود که ترا ای شقر دای عاقر ناقهٔ صالح میگفت گفت بود حضرت امیر علیه السلم خاموش شد فایده و از انجمله
آنست که روزی گفت که دوش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم گفتم یا رسول الله چه محنتها و چه خصومتها که از امت
تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خداوندا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتر از من بر ایشان کار در همان ایام
شهید شده فایده و از انجمله آنست که از امیر المومنین حسین علیه السلم روایت کنند که چون حضرت امیر وفات یافت شنیدم
که قنبر میگوید که بیرون روید و این بندهٔ خدا را با ما گذارید بیرون رفتیم از درون خانه آوازی آمد که محمد صلی الله علیه و آله
درگذشت و وصی او شهید شد نگاهبانی است او که تواند کرد دیگری گفت هر که بیرون آید شما را نخورد و بر روی ایشان کند
چون آواز ساکن شد در آمدیم ویرا غسل کرده و کفن پیچیده یافتیم بروی نماز گذاردیم و دفن کردیم فایده و از انجمله آنست که
امیر المومنین حسن و حسین را وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سریری نهید و بیرون برید و بغریین برید آنجا سنگی سفید
خواهید یافت که از ان نور درخشان باشد آنرا بکنید که آنجا لوحی خواهید یافت مرا در انجا دفن کنید فایده و از انجمله
آنست که موضع قبر ویرا با زمین برابر کرده بودند و مستور ساخته روزی هارون الرشید بشکار رفته بود بناحیت غری رسید آهوان
پناه بغری بردند هر چند چرغ بر ایشان انداختند و سگان بر ایشان سر دادند باز گشتند و بر سر ایشان در نیامدند بعضی
از پیران حیره را از سر آن پرسید گفتند از پدران با ما چنین رسیده است که قبر امیر المومنین علی علیه السلم اینجاست هارون
الرشید آنرا قبول کرد تا زنده بود هر سال بزیارت آنجا می آمد فایده و از انجمله آنست که از عقوبات مخالفان از نواصب
و غیرهم امام مستغفری در کتاب دلایل النبوه از فراس بن عمرو آورده است که دیر اصدعی در عهد رسول صلی الله علیه و آله ظاهر
شد رسول صلی الله علیه و آله پوست میان دو چشم ویرا بگرفت از موضع اصل بر وی موی برست چون موی خارپشت و ان
در سر از وی برفت و در ان روز که خوارج بر امیر المومنین علیه السلم خروج کردند فراس نیز با ایشان موافقت کرد آن موی
از پیشانی وی بریخت فراس را از ان جزع عظیم پیدا شد و ویرا گفتند این بسبب آن شد که بر علی علیه السلم خروج کردی توبه و
استغفار نمود باز آن موی بر پیشانی وی برست راوی گوید من آن موی را دیدم پیش از انکه بریزد و بعد از انکه ریخته بود و دوم بار
که رسته بود فایده هم از وی آورده است که یکی از صالحین گفت که شب قیامت را در خواب دیدم که قایم شده است و همه
خلایق را در حساب گاه حشر کرده اند بطرف نزدیک رسیدم و از انجا بگذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله بر کنار حوض
کوثر است و حسن و حسین علیهما السلم مردمان را آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهند نداد پیش رسول صلی الله علیه و آله رفتم
و گفتم که یا رسول الله ایشانرا بگوی که مرا آب دهند رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت
از ان سبب که در همسایگی تو شخصی است که علی را لعنت میکند و بد میگوید و تو ویرا منع نمیکنی گفتم یا رسول الله میترسم که قصد هلاک

کند

پس بازگشتم

کند و مرا استطاعت آن نیست که منع او توانم کرد رسول صلی الله علیه و آله کاردی بمن داد و فرمود که ویرا بکش من در خواب
ویرا بکشتم و پیش رسول صلی الله علیه و آله آمدم و گفتم یا رسول الله آنچه فرمودی کردم پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای حسن
ویرا آب ده امیر المومنین حسن علیه السلام مرا آب داد و من کاسه از وی گرفتم و نمیدانم که خوردم یا نه بعد از ان بیدار
شدم بسیار ترسناک وضو ساختم و بنماز مشغول شدم تا آن زمان که صبح بدمید ناگاه آواز مردم برآمد که فلان کس را
در جامهٔ خواب وی کشته اند و کارکنان حاکم آمدند و همسایگان را بگناه گرفتند با خود گفتم سبحان الله این خواب
که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست ساخته است برخاستم پیش حاکم رفتم و گفتم این کار است که من کرده ام و مردم
ازین بیگناه اند حاکم گفت وای بر تو این چیست که میگویی گفتم آن خوابیست که من دیده ام و خدای تعالی آنرا راست
ساخته است گناه من چیست و خواب را با وی حکایت کردم گفت جزاک الله خیرا برخیز و برو که تو بیگناهی و قوم نیز بی
گناه اند فایده هم وی آورده است که در مدینه شخصی بود که نسبت با امیر المومنین علی علیه السلم سخنان ناشایسته میگفت
سعد بن مالک ویرا دعای بد کرد آن مرد شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بود و خود بمسجد در آمده در میان حلقهٔ مردم نشسته آن
شتر از جای خود بجست و بمسجد در آمد و آن شخص را در میان مردمان در زیر سینهٔ خود گرفت و بر زمین میمالید تا بکشت فایده
و از انجمله آنست که از حسن بن علی بن الحسین علیه السلام روایت کنند که فرمود که ابراهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود و هر روز
جمعه ما را نزدیک منبر جمع میکرد و در امیر المومنین علی مرا فتادی و ناسزا میگفت روزی از جمعها آن مقام از مردمان پر آمده بود
من بپهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه و آله بشکافت و از انجا مردی بیرون آمد جامهای سفید
پوشیده مرا گفت ای ابا عبد الله ترا اندوهگین نمیسازد آنچه این شخص میگوید گفتم بلی گفت چشمان خود را بگشای و ببین که خدای تعالی
با وی چه میکند چون چشم بگشادم دیدم که وی ذکر علی علیه السلام میکرد از بالای منبر بیفتاد و بمرد مسلک دوم در ذکر روایاتی که در کتاب
مصابیح القلوب مذکور است و درین مسلک چند فایده است فایده آورده اند که شبی رسول صلی الله علیه و آله چون از نماز خفتن
فارغ شد یکی از صف برخاست و گفت یا رسول الله غریبم و درویشم و این روایت در نافهٔ اول از طبقهٔ اول از مسلک دوم در ذکر
کریمهٔ و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة گذشت فایده روایت است که روزی امیر المومنین علی بحجرهٔ فاطمه
در آمد فاطمه را دید که حسن و حسین را می خوابانید و ایشان از غایت گرسنگی در خواب نمیشدند امیر المومنین علیه السلم نزدیک
عوف عبد الرحمن رفت و دو دینار زر قرض طلبید عوف عبد الرحمن در خانه شد و کیسهٔ زر بیرون آورد و گفت این صد دینار است بستان
و هرگز عوض مخواه از من و این حدیث شنوده ام که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که الصدقة بعشرة اضعاف و القرض بثمانیة
عشر ضعفا پس بدین سبب امیر المومنین علیه السلم قرض داد امیر المومنین از پیش او بگذشت مقداد را دید بر کنار راه نشسته گفت
ای مقداد درین ساعت چرا نشسته گفت از برای ضرورتی گفت آن چیست گفت چهار روز است که هیچ طعام نیافته ام گفت بستان این
دینار زر را از من که تو اولیتری که چهار روز است که طعام نیافته و ما سه روز است دینار زر را بمقداد داد و وقت نماز شام روی
بمسجد نهاد و با رسول صلی الله علیه و آله نماز گذارد رسول صلی الله علیه و آله فرمود ای علی امشب بخانهٔ شما می آییم و مهمان شما باشیم
بخانهٔ ایشان تشریف ارزانی داشت خدای تعالی بدعای فاطمه علیها السلم کاسهٔ طعام از بهشت فرستاد و تفصیل آن فصل کرامات
و خوارق عادات فاطمه علیها السلم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی راوی گوید که مصطفی در نصف در مسجد بود ناگاه اعرابی آمد و امیر المومنین را
بجان و گنج زر بری داد و ناپدید شد امیر المومنین آن کیسهٔ زر را پیش رسول صلی الله علیه و آله گفت ای علی میدانی که آن اعرابی که بود گفت
الله تعالی جل جلاله و رسول صلی الله علیه و آله عالم ترند گفت آن اعرابی جبرئیل بود و درین دفعه گنجی از گنجهای زمین برای تو آورد و حق تعالی
از برای آن دینار زر که بمقداد دادی ده است و چهار از ثواب در خیر مراد و از ان در بهشت معجل کرد یکی آن کاسهٔ طعام بهشت

آورد رسول

زر رویت و دوی دیگر در آخرت ساخته است چنانکه هیچ چشم مزیره چنان و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته
امیر المؤمنین آن زر را وزن کرد هفتصد دینار بود گفت صدق الله حیث قال مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة فایحه روایت که میان امیر المؤمنین
علیه السلام و خالد ولید ماجرائی رفته بود روزی بصحرا رفته بود خالد را دید که با لشکری بجایی میرفت خالد چون امیر المؤمنین
علیه السلام بدید عمود ذا السنین بر سر دست برآورد تا بر سر امیر المؤمنین زند امیر المؤمنین علیه السلام دست دراز کرد
عمود از وی فرا گرفت و در گردنش کرد و تاب بداد تا چون قلاده شد بعد ازین واقعه جمله آهنگران را جمع کردند
که شاید علاج گردن خالد کنند تا ازین اندوه خلاص یابد آهنگران گفتند که تا این آهن را در آتش نرم نکنیم بریدن نتوان
کرد و چون در آتش نهند خالد هلاک گردد علاج این واقعه را همان کس میتواند کرد که این قلاده در گردن خالد کرده
بنابرین خالد جمعی از اصحاب را واسطه ساخت تا شفاعت او کنند در پیش امیر المؤمنین علیه السلام چون اصحاب پیش امیر المؤمنین
علیه السلام شدند و تقریر حکایت خالد را در میان آوردند و بروح سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
قسم دادند که بر خالد رحم کن و تضرع و زاری کردند تا بر وی ببخشید ولایت پناه آن را باز داد تا خلاص شد فایحه
روایت که روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام نشسته بود و در پیش وی درخت اناری خشک بود و در پای آن درخت جمعی
از دوستان و دشمنان در خدمت وی بودند گفت امروز آیتی بشما نمایم که هم چون مایده عیسی بود بر بنی اسرائیل
گفتند آن چیست یا امیر المؤمنین گفت درین درخت انار نگاه کنید نگاه کردند درخت در ساعت سبز شد و شاخ
بکشید و انار بار آورد که هیچ چشمی مثل آن ندیده باشد از ان حال مردم تعجب میکردند گفت برخیزید و بسم الله بگویید
و انار باز کنید برخاستند و بسم الله گفتند انان که دوستان بودند انار باز میکردند و انان که دشمنان بودند دست
بر انار که میکردند بالا میرفت و دست بدو نمیرسید گفتند یا امیر المؤمنین چگونه است که دست بعضی میرسد و دست بعضی نمیرسد
گفت آن جماعت که دوستان ما اند دست ایشان میرسد و آن جماعت که دست ایشان نمیرسد دشمنان ما اند فردای
قیامت نیز همچنین بود دوستان ما در بهشت بر تختها نشسته باشند یا تکیه زده چون میوه خواهند درخت سر فرود
آرد تا ایشان میوه باز کنند از درخت که و ذللت قطوفها تذلیلا و دشمنان ما در دوزخ بهشتیان را بنگرند
و آن نعمتها ببینند و دست ایشان بدان نرسد بهشتیان را گویند افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله
ایشان گویند فارغ باشید که ازین هیچ بشما نرسد که حق تعالی این را بر کافران حرام کرده است کما قال ان الله حرمهما
علی الکافرین فایحه روایت که امیر المؤمنین علی علیه السلام در مسجد بود و امام حسن علیه السلام بیمار بود و از امیر المؤمنین
انار خواست امیر المؤمنین دست دراز کرد بستون مسجد شاخ سبز از ستون مسجد بیرون آمد بروی چهار انار باز کرد
و بحسن داد و بحسین و گفت پیش مادر خود روید گفتند این از کجاست گفت از بهشت گفتند تو بران قادری گفت
نه من قسیم نعیم و جحیم خواهم بود دوستان را در بهشت خواهم کرد و دشمنان را در دوزخ علی حبه جنة قسیم النار
والجنة وصی المصطفی حقا امام الانس والجنة فایحه روایت که عبدالله عباس گفت روزی که لشکر
میفرمود بموضع کربلا رسید بایستاد و زار زار بگریست و گفت یا ابن عباس میدانی که این چه موضع است گفتم نه گفت
اگر بدانستی زار زار بگریستی انگه فرود آمد و دوگانه بگذارد و سر بر زانو نهاد و خفتش در خواب شد انگه برخاست و میگریست گفت
درین ساعت بخواب دیدم که مردان از آسمان فرود آمدند ... تیغها برکشیده و شمشیرها قلاده کرده خط گرد این زمین
در کشیدند که آل محمد صبر کنید آنچه بشما رسد و جوی خون دیدم و جگر گوشه من حسین علیه السلام در آن خون غرق شده فریاد میکرد

دکس

دکس نه فریاد او نمیرسید پس گفت وا ویلاه چه میباید ما را از آل ابی سفیان انگه روی سوی امام حسین علیه السلام کرد و گفت یا ابا عبدالله
بر تو که بیداد نرسید از آل ابی سفیان آنچه تو خواهد رسید باید که صبر کنی امام حسین علیه السلام گفت قبول کردم ای پدر
که صبر کنم و صبر بکنم فایحه آورده اند که عبدالله عباس گفت روزی خواجه کونین فخر عالمین از فرض دیگر برخاست
و گفت هر که مرا دوست میدارد و اهل بیت مرا متابعت من کند در عقب من بیاید عبدالله عباس گفت ما همه جماعت
در عقب وی روان شدیم تا که رسیدیم بمنزل آن زهره فلک نبوت نقیه خط رسالت چراغ اهل بیت مصطفی فاطمه
زهرا علیها السلام خواجه دست بر حلقه در نهاد و آهسته حلقه را بر در زد و تاج دار سوره هل اتی شهسوار میدان لافتی
تشریف انما مخصوص بعنایت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی علی مرتضی علیه السلام بیرون آمد کلیمی در خود
پیچیده و دستها گل آلوده مهتر و بهتر عالم صلی الله علیه و آله گفت یا علی حدیث کن مر ما را آنچه دی در پیش بره کرد
و معاینه دیدی گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد دوی در وقت نماز پیشین خواستم که طهارت کنم و فرض
ایزدی بجای آرم آب نبود بروی بیران دو دختر دریای عصمت و دو گوهر کان حکمت و دنارش کونین حسن و حسین آوردم
و ایشان را بطلب آب فرستادم ساعتی تاخیر افتاد آوازی شنیدم که یا ابا الحسن بجانب راست خود نگاه کن من بدان طرف
نظر کردم سطلی دیدم از زر معلق در هوا در وی آبی بود سفید تر از برف و شیرین تر از عسل بوی گل میداد ازان
آب وضو ساختم و جرعه چند ازان بیاشامیدم پس قطره بر سرم چکید که خنکی آن بدلم رسید مهتر عالم صلی الله علیه و آله گفت
که میدانی که آن سطل از کجا بود گفت خدا و رسولش بهتر دانند رسول صلی الله علیه و آله گفت آن سطل از سطلهای بهشت بود و آن
آب از زیر درخت طوبی و آن قطره که بر سرت چکید از زیر عرش بود پس مصطفی مرتضی را تنگ در بر کشید و سینه بر سینه او
نهاد و میان هر دو چشم او را بوسه داد و گفت چه دانی که دی در پیش چشم من انکس است که دیروز خادم وی جبرئیل امین بوده فایحه
آورده اند که هبیره بن عبدالرحمن گفت روزی پیش امیر المؤمنین شدم در کوفه بمن نگریست و گفت ولت با اهل و عیال
کور بدینه اند گفتم آری یا امیر المؤمنین گفت چون نماز خفتن بگذاری پیش من آی بر بام سرای من گفت پیش وی رفتم گفت چشم
برهم نهادم گفت باز گشای چشم گفت یا هبیره کجایی گفتم بر بام سرای خود در مدینه گفت چشم برهم نه چشم برهم نهادم
گفت بگشای چشم گفت کجایی گفتم بر بام سرای امیر المؤمنین در کوفه گفت یا هبیره نه مردم عام دعوی میکنند که زن ساحره بیک
شب از زمین عراق بزمین هند میرود گفتم آری گفت اگر دیگر خود بران قادرست با یاران خود قادرتر باشیم یا هبیره میدانی
که من کیستم من علی بن ابی طالبم وصی محمد رسول الله ام برانکه بنزدیک آصف برخیا که علمی از کتاب خدای تعالی وی قادر بود که تخت
بلقیس را بیک لمحه راه بطرفة العین از شهر سبا پیش سلیمان آورد و بنزدیک من علم جمله کتابها باشد من قادر نباشم بر آنچه خواهم گفتم
باش یا امیر المؤمنین فایحه آورده اند که خواجه کونین فخر عالمین چون بحرب خیبر رفت چشم آن چشمه ولایت درد میکرد
خواجه نگاه کرد در میان صحابه شاه مردان را ندید گفت بیار زن دار السلام کجاست که کار حرب او بسازد و دل عدو را بقهر او
بگدازد گفتند او بدرد چشم مبتلا است و اسیر رنج دعاست خواجه رایت بدست یکی از بزرگان صحابه داد و بحرب فرستاد و آن
بزرگ برفت و بی فتح باز آمد رایت بدیگری داد و نفرستاد آن بزرگ بغایت اعز بی فتح بازگشت صحابه ... فرستاد او
بزرگ بی ساخته بازگشت خبر حیدر رحمت و حصار مرد کار طلبید رسول صلی الله علیه و آله گفت لاعطین الرایة غدا
رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یعنی فردا رایت را بدست مردی دهم که خدا و رسول را دوست دارد
و خدا و رسول او را دوست دارند کرار غیر فرار حمله برنده باشد و بگریزد و باز نگردد تا خیبر را بگشاید منافقان گفتند
باری ازین فارغیم دیگر روز مصطفی صلی الله علیه و آله مرتضی را بخواند گفت ای علی ترا چه رسیده است گفت چشم درد است

کحل شفقت تو میخواهد دیده ام در کو [illegible] طلبید گفت بیا که آب دهان من حیدر دردها به برده است شفا در چشم درد ها
در چشمهٔ عذب من تعبیه کرده اند خواجه سر شاه مردان در کنار گرفت و میل لعاب دهن خود در چشم وی کشید یعنی خواجهٔ دو جهان
نوش داروی امان از آنکه دهان بچشم امیر مؤمنان کشید در حال صحت یافت و رنج براحت مبدل شد پس خواجه رایت بدست
حیدر داد و بخیبر فرستاد شاه مردان چون بنزدیک خیبر رسید مرحب از حصن بیرون آمد و برابر امیر المؤمنین حمله کرد شاه مردان
ضربت وی رد کرد و ضربتی زد ویرا که چون خیار ترش بدو نیم زد عامر آمد و بالای وی تیغ کژ بود امیر المؤمنین ضربتی بر پای وی
زد و ویرا بینداخت دیگران بهزیمت شدند آورده اند که بر بام حصار سنگی بود که هر کس که برآنجا میرسید نام و نسبش معلوم میکرد و میگفت
آن سنگ چون شاه مردان برآنجا رسید نام و نسبش معلوم کرد و گفت امنیت که خیبر بدست او کشاده خواهد شد خود را از بالای
حصار در افکند شاه مردان ویرا در هوا بگرفت و آهسته بر زمین نهاد چنانکه آزرده نشد و اسلام بروی عرضه کرد مسلمان شد
چون از کار سنگ بپرداخت آهنگ در قلعهٔ خیبر کرد علی در حق بود و آهنگ در باطل کرد و زلزله در حوالی قلعه افتاد و حلقهٔ در را بگرفت
و چنان بجنبانید که جمله حصار بلرزید یعقوب سروسه هزار من در را از جای برکند و چهل گام دور انداخت آورده اند که چهل مرد خواستند
که آنرا باز گردانند نتوانستند بمردی برکند و بآزادمردی بینداخت و بجوانمردی بر دوش گرفت تا صحابه برآنجا گذشتند
یکی گفت یا رسول الله تعجب میکنیم از دست و دوش علی که آن در را نگاه میدارد که خلقان بروی میگذرند خواجه گفت از دستش
تعجب میکنید از پایش تعجب بکنید مرد نگاه کرد امیر المؤمنین علیه السلام را دید در میان خندق در هوا ایستاده فایده آورده اند
که در شام مردی را دیدند که نیمهٔ روی وی سیاه بود از آن پرسیدند گفت در علی طعن بسیار میکردم شبی در خواب دیدم که حضرت
پیش من آمد و گفت تویی که در علی طعن میکنی و سیلی بر رویم زد سیاه شد چنین که می بینی فایده روایت که واقدی گفت روزی
بنزدیک هرون الرشید شدم شافعی و محمد یوسف و محمد اسحق حاضر بودند هرون الرشید شافعی را گفت چند حدیث از فضایل علی یاد داشته باشی
گفت چهارصد یا پانصد محمد [illegible] یوسف را گفت تو چند یاد داری گفت هزار یا زیاده محمد اسحق را گفت تو چند روایت میکنی گفت فضایل
وی نزدیک ما بسیار است اگر خوف و ترس نبودی گفت خوف و ترس از کیست گفت از تو و عمال تو گفت بگو که ایمنی اسحق گفت پانزده هزار
حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل هرون الرشید گفت من شما را خبر دهم از فضیلتی از فضایل وی که بچشم دیده ام و شما را
نمایم بهتر از آنچه شما یاد دارید گفتند بفرمای گفت عامل دمشق بمن نامه نوشت که اینجا خطیبی است که علی را دشنام میدهد گفتم ویرا
بند برنهد و پیش من فرست ویرا بند کرده پیش من فرستاد با وی گفتم که چرا علی را دشنام میدهی گفت زیرا که پدران ما را کشته است
گفتم و ملک هر که را علی کشت بحکم خدا و رسول کشت گفت اگر چه چنین است من ویرا دشمن دارم و دشنامش میدهم جلاد را فرمودم
تا ویرا صد تازیانه بزد و در خانه انداخت و در خانه را قفل بر زد چون شب در آمد اندیشه میکردم که ویرا چگونه کشم بتیغ یا
با آتش بسوزانم درین اندیشه در خواب رفتم دیدم که در آسمان گشاده شد و رسول صلی الله علیه و آله فرود آمد پنج حله پوشیده
و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرود آمد سه حله پوشیده و حسن و حسین فرود آمدند هر یک دو حله پوشیده جبرئیل فرود آمد یک حله پوشیده
و جبرئیل را دیدم که کاسه در دست داشت آب صافی در روی رسول صلی الله علیه و آله ازوی بستد و در سرای من قریب پنجاه هزار خلایق
بودند رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که شیعهٔ علی است باید که برخیزد دیدم که چهل کس برخاستند و من ایشان را نمیدانم رسول صلی الله علیه و آله
ایشان را آب داد و گفت آن دشمن را بیارید ویرا از خانه بیرون آوردند شاه مردان را چون چشم بروی افتاد گفت یا رسول الله این
ملعون بی جرمی مرا دشنام میدهد رسول صلی الله علیه و آله گفت ای ملعون چرا ویرا دشنام میدهی پس گفت خدایا ویرا مسخ گردان و صورتش را
بگردان وی در حال سگ شد بفرمود تا ویرا در آن خانه کردند من از خواب در آمدم گفتم در خانه باز کنید دشمن را بیارید دیدم سگ
بود و اکنون در آن خانه است بفرمود تا بیاورند سگی بود اما گوشش بگوش آدمی میماند ویرا افکندند چنین دیدی عذاب خدا را

علوی راجع فضایل

[illegible] گشتم

بیارید در خانه باز کرد دشمن را

سر در پیش افکند و آب از چشمش روان شد شافعی گفت از اینجا فراتر برید که منسوخ است از عذاب این نتوان بودن ویرا در آن خانه کردند
صاعقه در آمد و در آن خانه افتاد و سگ دشمن و هر چه در آن خانه بود بسوخت فایده روایت است که ام سلمه گفت روزی جمعی از
مشرکان بحضرت خواجهٔ دو جهان آمدند یکی گفت ای محمد تو دعوی میکنی که از ابراهیم فاضلترم ابراهیم خلیل بود و تو خلیل نه خواجه
گفت ابراهیم خلیل بود و من حبیبم و صفیم و حبیب و صفی بهتر باشد از خلیل دیگری گفت میگویی که از موسی بهترم و موسی کلیم بود
و با حق سخن گفت و تو با حق سخن نگفتی گفت موسی با حق سخن گفت در زمین و من در شب معراج مادر آنجا که بالای هفت آسمان
در زیر سرادقات عرش با حق سخن گفتم بی حجاب دیگری گفت تو گویی که از عیسی بهترم عیسی مرده زنده کرد و تو نکردی خواجه دست
مبارک بهم زد و گفت یا علی در حال حاضر شد علی علیه السلام گفت ای علی کجا بودی گفت در فلان خرمستان آواز تو بمن رسید بیامدم
گفت بیا این پیراهن مرا در پوش و با ایشان بگور یوسف بن کعب برو و دعا کن تا زنده شود تا علامت نبوت من و کرامت امت
تو ببینند امیر المؤمنین علی علیه السلام پیراهن در پوشید و با ایشان بیرون رفت ام سلمه گفت من نیز از رسول اجازت خواستم
و برفتم شاه مردان بگورستان بقیع بر سر گور مدروس مطموس بایستاد و کلمه بگفت و گفت ای صاحب گور برخیز بفرمان خدای تعالی
تصدیق دعوی رسول پاک گور در جنبش آمد بار دیگر بگفت گور بشکافت شخصی برخاست خاک از سر خود در فشاند شاه مردان گفت تو
کیستی گفت من یوسف بن کعب صاحب الاخدود [illegible] بمرده ام این ساعت آوازی شنیدم که ای یوسف بن کعب برخیز از برای
تصدیق سید الاولین آن مشرکان بیکبار بیکدیگر نگریستند و گفتند مبادا که قریش بدانند که بسبب دعوت محمد را چنین معجزه ظاهر شد
گفتند ای علی بگو تا بمقام خود شود امیر فرمود تا بمقام خویش شد و گور بروی راست گشت فایده آورده اند که سیاهی را نزد شاه ولایت
علیه السلام آوردند که دزدی کرده حضرت امیر علیه السلام فرمودند که یا اسود دزدی کردی وی گفت آری یا امیر المؤمنین فرمود که اگر
یکبار دیگر از تو بپرسم و تو اعتراف نمایی دست راست را ببرم اسود گفت چنان کن یا امیر المؤمنین حضرت بار دیگر از وی پرسید اسود اعتراف
نمود حضرت امیر علیه السلام فرمود تا قنبر دست راست اسود را ببرید مؤلف گوید که در کتاب کفایة المؤمنین مسطور است که غلام سیاه بخدمت حضرت
ولایت پناه آمد و گفت یا امیر المؤمنین من بنا بر اغوای نفس و هوای من چیزی دزدیده ام امید میدارم که بر من اجرای حکم شرع کنی مرا
ازین خطیه پاک سازی شاه ولایت فرمود شاید از غیر حرز دزدیده باشی گفت یا امیر المؤمنین از حرز دزدیده ام آنحضرت فرمود شاید
آنچه دزدیده [illegible] غیر نصاب باشد گفت یا امیر المؤمنین بحد نصاب میرسید چون آن نوبت اقرار کرد بر بریدن دستش امر فرمود تا اغر
بود که آن غلام سیاه همین اسود باشد و میتواند بود که غیر آن باشد قنبر دست راست اسود را ببرید اسود دست راست خود را بدست چپ گرفت
و از مجلس بیرون رفت و خون از دستش میچکید در بین راه شخصی از محبان که نام وی ابن کوا بود در راه بوی رسید مؤلف گوید که در کتاب شواهد
از ریاض مذکور است که نام وی سلمان بود والله اعلم بهر تقدیر گفت یا اسود دست ترا که بریده است گفت امیر المؤمنین پیشوای سفید رویان
مولای من و مولای جمله خلقان و بهترین پیغمبران علی بن ابیطالب علیه السلام ابن کوا گفت آنحضرت دست ترا بریده و تو مدح آن
حضرت میگویی گفت چگونه مدح وی نگویم که دوستی او با گوشت و خون من آمیخته شده است و وی دست مرا بحق بریده است نه بباطل
ابن کوا پیش حضرت امیر علیه السلام آمد و آنچه از اسود شنیده بود بعرض رسانید حضرت فرمودند که ما را دوستانی باشند که اگر
بناحق در راه ما ایشان را پاره پاره کنند جز دوستی ما چیزی دیگر در دل ایشان نباشد و دشمنان نیز داریم که اگر عسل در گلوی ایشان کنیم
جز دشمنی ما چیزی در دل ایشان نگیرد پس امام حسن علیه السلام را فرمود که برو و سیاه را باز آور امام حسن علیه السلام برفت و اسود را باز آورد
حضرت شاه ولایت فرمودند که ای اسود من دست ترا بریدم و تو مدح و ثنا میگویی اسود از روی عجز و اخلاص زبان بر گشود و گفت
چرا نباشم که ثنا خوان تو نباشم حضرت امیر علیه السلام دست وی را بموضع بریده وی نهاد و ردای مبارک خود را بالای او افکند
و دعایی برو خواند و گفت اغر که آن [illegible] بود در حال دست او درست شد چنانکه گویی هرگز دست او را نبریده بودند فایده

روایتست که میثم تمار گفت در پیش مولای خود بودم در کوفه جماعتی در پیش وی بودند مردی بیامد قبای خز پوشیده و عمامه زرد بر سر بسته
و شمشیر حمایل کرده گفت کدام یکیست از شما که در مرتبه شجاعت بر پای خواسته است و عمامه براعت بر سر بسته است کدام یکیست
از شما که ولادتش در خانه کعبه بوده است و در اخلاق پسندیده بمحل اعلی رسیده است و کرم صفت ذات وی شده است
کدام یکیست از شما که محمد صلی الله علیه و آله را نصرت کرده است و محبت محمد صلی الله علیه و آله برو غالب شده و کارش بس عظیم گشت
کدام یکیست از شما که دو عمرو را اسیر گرفت شاه مردان فرمود منم یا سعید بن الفضل بن الربیع بپرس از هر چه میخواهی منم پناه
اندوهگینان منم موصوف و معروف منم که بلاهای عظیم بر من آید و تحمل دشوارهای آن کنم منم که در همه کتابها وصف من
کرده اند منم قاف والقرآن المجید منم صراط المستقیم منم علی بن ابی طالب برادر رسول خدای اعرابی گفت بما رسیده است
که تو معجز رسول خدایی و امام اولیایی و حکم زمین بعد از رسول خدا ترا باشد چنین هست گفت آری بپرس از آنچه میخواهی گفت من
رسولم بتو از نزدیک شصت هزار مرد که ایشان را عقیمه خوانند و کشته آورده ام که در کشندهٔ وی خلاف افتاده است اگر چنانچه
تو ویرا زنده گردانی بدانیم که تو حجت رسول خدایی و درین دعوی خود صادقی و اگر نه خود ظاهر بکردانی چیزی که تو آنی میثم گفت حضرت
شاه ولایت علیه السلام مرا گفت ای میثم بر شتر نشین و در کوچها و محلهای کوفه بگرد و منادی در ده که هر کس که میخواهد که ببیند آنچه
حق تعالی علی بن ابی طالب را داده است که برادر رسول و زوج بتول است باید که فردا بنجف حاضر آید میثم گفت ندا در دادم و باز
بخدمت امیر مؤمنان آمدم آنحضرت فرمود که اعرابی را بگو تا بر جنازهٔ که آورده است بنجا خود بر من بجایگاه خود بردم دیگر
روز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نماز بامداد بگذارد و روی بصحرا نهاد و اهل کوفه نیز در خدمت آنحضرت بیرون رفتند امیر مؤمنان
فرمود تا اعرابی و جنازه را حاضر کردند چون سر جنازه را بر داشتند جوانی بود که سرش را از گوش تا گوش بریده بودند
شاه مردان فرمود که چند گاه است که وی کشته اند اعرابی گفت یا علی مدت چهل و یک روز است گفت که کیست که طلب خون
وی میکند گفت پنجاه کس از قوم امیر المؤمنین فرمودند که عمش ویرا کشته است حریث بن حسان که دختری بوی داده بود و او
دختر عم را رها کرده بود و زن دیگر خواسته اعرابی گفت یا امیر المؤمنین بدین سخن راضی نشدیم و نشویم تا که ویرا زنده نگردانی
شاه ولایت پناه اهل هدایت روی با اهل کوفه کرد و گفت ای اهل کوفه بقرهٔ بنی اسرائیل نزدیک حق تعالی بزرگتر نیست از علی بن ابی
طالب که برادر رسولست که جمعی از بنی اسرائیل عضوی از آن بقره را بر کشته زدند که هفت روز از کشتن او بر آمده بود و حق تعالی
ویرا زنده گردانید من بعضی از اعضای خود را برین مرده زنم که بعضی از آن فاضلترست از آنچه بنی اسرائیل بر آن کشته زدند
پس پای راست مبارک خود را فراوی زد و گفت برخیز باذن الله مدرک بن حنظله بن غسان جوان زنده گردید و باز نشست و گفت
لبیک لبیک یا حجة الله فی الایام والمنفرد بالفضل فی الانام امیر المؤمنین فرمود که ترا که کشته بود گفت عم من حریث
بن حسان مؤمنان و محبان اهل بیت بیکبار بآواز بلند صلوات فرستادند و برخاستند یا امیر المؤمنین گفتند حضرت امیر علیه السلام
فرمودند که برو نزدیک قوم خود و ایشانرا خبر ده بآنچه دیدی گفت یا امیر المؤمنین نمیخواهم که بروم زیرا که میترسم که بار دیگر کشته شوم
و تو حاضر نباشی که زنده ام گردانی اعرابی را گفت تو برو و او نیز گفت یا امیر المؤمنین من نیز جان میخواهم که در خدمت تو باشم پس هر دو
در خدمت امیر المؤمنین می بودند تا که در جنگ صفین بدرجهٔ شهادت فایض و فایز گردیدند فایده آورده اند که حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام با جمعی از محبان در کوفه میرفت بنخلستان رسیدند و در زیر درختی نشستند و خرما میخوردند رشید هجری گفت
نیکو خرماییست این حضرت امیر المؤمنین فرمودند که یا رشید ترا بر چوب این درخت بر دار کنند رشید گفت بعد از وفات امیر المؤمنین
هر روز میرفتم و آن درخت را آب میکردم و تیمار میکردم روزی بدانجا رسیدم درخت پژمرده شده بود گفتم آه اجلم
نزدیک رسید روزی رفتم نیمه از آن درخت را بریده بودند و ستون چرخ چاه کرده بودند دیگر روز کسی بیامد که امیر عبید الله ترا میخواند

چون

چون برفتم و بدر کوشک رسیدم آن دیگر نیمه درخت را دیدم که آنجا افتاده بود پای فراوی زدم و گفتم مرا برای تو آورده اند پس مرا پیش
پسر زیاد بردند آن ملعون گفت بیار از دروغهای صاحب گفتم بچه جای که وی هرگز دروغ نگفته مرا خبر داد که دست و پای و زبان
مرا ببرید و بر دار کنند گفت من ویرا دروغ زن گردانم دست و پایت ببرم و زبانت بگذارم پس فرمود که دست و پای او را ببریدند
و بر دار کردند رشید حدیثهای عظیم روایت میکرد در فضایل اهل بیت و دوستان و دشمنان ایشان و میگفت بنویسید این احادیث را
پیش از آنکه زبانم را ببرند که مولای من مرا خبر داده است پس پیش پسر زیاد ملعون شد و ویرا خبر داد گفت زبانش ببرید باید که
زبان بیرون کرد گفت نه دعوی کرد آن پیر زن ناسام آنکه صاحبم را دروغ زن گرداند زبان بیرون کرد زبانش ببریدند
و شهید شد و بسعادت رسید که هرگز بشقاوت مبدل نگردد فایده روایتست از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام که روزی رسول
بیاران نگریست و گفت کدام یکی از شما دوش هزار و هفتصد درم قرض برادر مؤمن گزارده است شاه مردان گفت من یا رسول
الله گفت دانستم جبرئیل مرا خبر داده است یاران را خبر ده بآنچه کردی گفت یا رسول الله دوش میگذشتم فلان مؤمن را دیدم که فلان
منافق ویرا میرنجانید آن مؤمن چون چشم بر من افتاد گفت یا امیر المؤمنین برادر رسول صلی الله علیه و آله که خدای بفریاد من برس
که این مرد هزار و هفتصد درم قرض بر من دارد و من درویشم و هیچ ندارم که بوی دهم از وی در خواه تا مرا مهلت دهد تا که
حق تعالی مرا روزی بخشد گفتم من خود را از آن بزرگتر دارم که از وی در خواهم و او را بر تو منتی باشد من از مالک الملوک
در خواهم تا کار تو بسازد روی بسوی آسمان کردم و گفتم خداوندا بحق محمد و آل محمد که وام این بنده مؤمن را بگذار و گردان دیدم
که در آسمان گشاده شد و آواز آمد که یا ابا الحسن بفرمای بنده را تا دست بزمین برد و هر چه در دست وی آید از سنگ و کلوخ بر
گیرد که حق تعالی آنرا از برای تو زر گرداند بفرمودم وی دست بزد و چند پاره سنگ و کلوخ بر گرفت حق تعالی آنرا از زر سرخ گرداند
گفتم قرض و دین خود را بگذار و بقیه تراست خواجه گفت ای علی جبرئیل مرا خبر داد که هزار و هفتصد را که در هزار و هفتصد ضرب
کنند هزار نوبت عدد آن جز خدای تعالی نداند خدای تعالی بران عدد بکوشکها و مقامها در بهشت کرامت کرد و اضعاف آن خدم و حشم
و آنچه هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی نگذشته باشد فایده آورده اند که مردی که خصوصیت بیش امیر المؤمنین
علی علیه السلام آمد مرد خارجی بود آواز بلند بر کرد و گفت یا امیر المؤمنین بانگ وی زد و گفت یا امیر المؤمنین بانگ بر این مرد
زدی سگ شد پس چه چیز مانع است ترا از معاویه و دفع وی گفت ای کوفی اگر خواستمی که معاویه را بر تخت با جا زنمش من او را در کی
بسیج تقف نکرده ولیکن ما خازنان خدای ایم نه بزر و سیم که باسرار وی بر آنچه در ان هست بعد اعتراض کنیم چنانکه حق تعالی فرمود بل هم
عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون فایده روایتست از امام حسن عسکری که امیر المؤمنین بصفین میرفت در صحرا
فرود آمدند خواست که بطهارت کردن رود جماعتی منافقان با یکدیگر گفتند برویم و در عورت وی نگریم و آنچه از وی جدا شود که او
برسول مانند که میکند از آنجا که ولایت شاه مردان بود بدانست دو درخت بود از یکدیگر دور بمقدار یک فرسنگ قنبر را گفت
آن دو درخت را آواز ده که وصی محمد صلی الله علیه و آله میفرماید که بیکدیگر نزدیک شوید قنبر گفت یا امیر المؤمنین آواز من چگونه
بآن درخت رسد گفت خدای تعالی بایشان رساند قنبر آواز داد درختان روی بیکدیگر آوردند که چون دو دوست
که ملاقی باشند که یکدیگر را ندیده باشند و تعجیل میرفتند تا بیکدیگر رسیدند شاه مردان چون رفت که در پس آن درختان احتیاج
بنشست بگوی تا درختان بجای خود روند قنبر گفت درختان روی بمقام خود نهادند و تعجیل میرفتند شاه مردان
دشمنان در میان صحرا گذاشت بی طهارت هر گاه که منافقان میخواستند بآنجانب نگه کنند چشمهای ایشان کور میشد چون او
از آنجا میگذشت بینا میشدند تا وقتی که شاه مردان فارغ شد فایده روایتست که امام حسین گفت پدرم بر کنار
فرات بود پیراهن بدر کرد و در آب شد تا غسل بیارد موجی برآمد و پیراهن ویرا ببرد از آب بیرون آمد آوازی شنید که یا نظر

[illegible]

عن یمینک وخذ ما تری امیر المؤمنین نگاه کرد پیراهنی دید در دیبایی پیچیده فرا گرفت رقعه از گریبانش بیفتاد و بر آنجا
نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم هدیة من الله العزیز الحکیم الی علی بن ابی طالب هذا قمیص هرون بن عمران
کذلک واورثناها قوما آخرین مؤلف گوید که در کفایة المؤمنین معز این فقره چنین مسطور است که این کفه ایست از خداوند
عزیز که افعال او منوط بر حکمت است بسوی علی بن ابی طالب اینچنین میراث میرسیم او را بقومی بعد از دیگری فایده آورده اند
که روزی امیر المؤمنین در رحبه نشسته بود گفت انا عبد الله وانا اخو رسول الله بعد از من هیچکس دعوی برادری رسول
نتواند کرد و هر که گوید دکنه دروغ زن و کذاب باشد مردی برخواست و گفت من نیز میگویم در حال کلولش گرفته شد
بیفتاد و جان بداد مؤلف گوید که مثل این روایتی در رسالهء اول از شواهد گذشته چون عبارت مختلف بود ایراد این
روایت لازم نمود فایده آورده اند که در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که روزی رسول صلی الله علیه وآله روی بیاران
کرد و گفت دوش کدام یک از شما خود را از برادر مؤمن پنهان داشته است تا شرم زده نشود و بعد از آن کاری
ساخته است شاه مردان گفت من یا رسول الله گفت میدانم که تو بودی ما را خبر ده از آنچه کردی تا بتو اقتدا کنند داکر
چه هیچکس از مشرق تا مغرب بتو نتواند رسید شاه مردان گفت یا رسول الله دوش میگذشتم مردی از انصار را دیدم بر مزبله
پوستهای خربزه و خیار بر میچید دانستم که گرسنه است و نخواستم که مرا ببیند تا از من خجل و شرم زده نگردد باز گشتم و بخانه
شدم و دو قرص که از برای افطار خود نهاده بودم پیش وی آوردم و گفتم این قرصها بستان و هرچه ترا آرزو باشد از
طعامها و میوها بر نیت آن چیز پاره از آن بشکن که حق تعالی آن پاره قرص را آن چیز گرداند که ترا آرزو بود چون بوی
دادم شیطان مرا وسوسه کرد که این قرصها که ترک بود باین مرد دادی شاید که منافق باشد دی با شیطان جهاد کردم
و گفتم اگر او اهل آن نباشد من اهل آنم و از حق تعالی بخواهم تا او را مؤمن مخلص گرداند پس گفتم خداوندا بجاه محمد و آل محمد
که او را مؤمن مخلص گردان مرد را دیدم که بر دیوار رفت و سجده کرد گفتم ای مرد حالت چیست گفت که از علی بن ابی طالب
در دل من شک و شبهه بود در این ساعت حجاب برداشتند و بهشت و دوزخ بمن نمودند شک و شبهه از دل من زایل شد
خواجه گفت ای علی حق تعالی ترا بمقدار هر حبه از آن قرصها درجه بهشت کرامت کرد برابر دنیا و هرچه در اوست فایده
آورده اند که امام محمد باقر علیه السلام گفت مردی مار ماهی گرفت شاه مردان گفت [illegible] گرفته است
مرد انکار کرد امیر المؤمنین گفت پنج روز دیگر دودی از سر و دماغ این مرد برآید و بمیرد چون پنج روز بگذشت چنانچه
شاه مردان فرموده بود دودی از سر و دماغش برآمد و بمرد چون وی را دفن کردند خلقان بر سر خاک وی حاضر
بودند شاه مردان آمد و کلمهء بگفت و پای فرا گور وی زد گور شکافته شد و آن مرد برخاست و میگفت که هر که حق علی بن ابی
طالب را رد کند عذاب در گور را درک ده باشد شاه مردان گفت بگور شو آن مرد بگور شد و گور بروی راست شد فایده
آورده اند که امیر المؤمنین علی علیه السلام در مسجد کوفه بود دیگری گفت تعجب میکنم از این که نزد دیگری است و در دست شما نیست
گفت تو پنداری که دنیا هیچ اسیم و بمانند هستند بس است دراز کرد و مشتی سنگ ریزه برگرفت در حال درست [illegible] شد گفت
این چیست گفتند از نیکوترین گوهر است گفت اگر خواستمی چنین بودی پس از دست فرو ریخت باز سنگ ریزه شد فایده دوم در ذکر
روایاتی که در روضة الشهدا و تاریخ احمد بن اعثم کوفی و زمرهء ارباض مذکور است و در این رساله مسطور است مسلک اول
در ایراد روایات روضة الشهدا و در این مسلک چند فایده است فایده آورده اند که لشکر حضرت امیر علیه السلام در راه نهروان
بر دیری بگذشتند ترسایی بر بالای دیر بود نعره زد که ای لشکر اسلام پیشوای خود را بگوئید که نزدیک من آید خبر با سر [illegible]
مرکب بر آن طرف کرد امیر چون بر در دیر رسید پیر دیر گفت ای سردار لشکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان دین میروم گفت هم اینجا

توقف نمائید لشکر خود را فرود آر و متوجه حرب مخالفان شو که این زمان ستارهء مسلمانان در هبوط است و طالع لشکر اسلام ضعیف
چند روزی توقف کن که روی بصعود نهد و طالع مسلمانان قوت گیرد مرتضی علی علیه السلام فرمود که تو دعوی علم آسمان
میکنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت حقا که من هرگز نام این ستاره نشنوده ام سوال دیگر کرد پیر جواب نتوانست مرتضی علی
علیه السلام فرمود که از احوال آسمان موقوف چندان نداری از حالات ارض چیزی پرسم اینجا که استاده میدانی که در زیر قدم
تو چه چیز مدفون است گفت نمیدانم امیر علیه السلام فرمود که ظرفی است بدین عدد دنانیر سکه و نقش سکه او بر این
منوال است پیر گفت این سخن تو از کجا میگویی گفت رسول خدای صلی الله علیه وآله مرا خبر داده و دیگر فرموده که تو با این قوم
حرب کنی و از لشکر تو کم از ده کس کشته شود و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و بیرون روند پیر از آن سخنان
متحیر شده فرو ماند و بفرمود تا زیر قدم وی بکاویدند آن ظرف بیرون آمد و دنانیر بعینه همان عدد که مرتضی علی علیه السلم
گفته بود پیر فی الحال از دیر بیرون آمد و بدست امیر مسلمان شد و امیر روی به نهروان آورد با سطوت تمام و شوکت
لاکلام و با لشکر خوارج که از راه ضلالت خویش را در بادیه طغیان و هاویه عصیان انداخته بودند و از غایت ادبار گرد
ضلالت انقیاد و اطاعت را بشوایب گونه گونه معایب مکدر ساخته در مقابل آمده راه مقابله کشودند و از آن چهار هزار
سه هزار و نهصد و نود و یک تن بعرصهء تلف شدند و نه کس که بحیله جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و از لشکر مرتضی علی
علیه السلام نه کس شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر رخت زندگانی از آن دریای خون بساحل سلامت کشیدند مؤلف
گوید که اخبار مقاتلهء خوارج مجملی در مسلک اول از شواهد گذشته اما چون در این روایت زیاده بر آن چیزها بود ایراد نمود
فایده آورده اند که حضرت امیر بعد از فتح فرمود تا ذو الثدیه را که پیغمبر صلی الله علیه وآله از وی نشان داده بود بجویند
بسیار بجستند نیافتند جمعی گفتند که شاید کشته نشده باشد و از معرکه فرار نموده حضرت امیر سوگند خورد که والله مرا دروغ
نگویم و با من دروغ نگفته اند او کشته می باید شد وی را بجوئید و بجستند در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان
صفت که دلیل از نبی صلی الله علیه وآله روایت کرده بود فایده آورده اند که حضرت امیر علیه السلام بعد از فتح فرمود که کیست که بکوفه
رود و خبر فتح ما بکوفیان رساند ابن ملجم مرادی پیش آمد که یا امیر المؤمنین من بروم و این مژده باهل کوفه رسانم امیر گفت
که کار خود خواهی ساخت اهل تاریخ بر آنند که اصل ابن ملجم از مصر بود و او همراه آن مردمان که بقتل ذی النورین آمده
بودند آمده بود و پس از آن بکوفه افتاده و در لشکرگاه مرتضی علی علیه السلم بود و در روایتی است که امیر در وقت توجه بحرب
خوارج از همه جا مدد طلبیده بود از یمن ده تن آمده بودند و ابن ملجم با ایشان آمده بود مردی بغایت زشت صورت
و سهمگین با هیکلی مهیب و هر یک از ایشان تحفه و تبرکی نزد امیر آوردند قبول می فرمود و ابن ملجم شمشیری داشت
بغایت قیمتی پیش امیر آورد و مرتضی علی علیه السلام روی از وی بگردانید و تحفهء وی در معرض قبول نیفتاد عاقبت
ابن ملجم بخلوت پیش امیر آمد و گفت یا امیر المؤمنین چگونه است که از یاران و همراهان من هدیه قبول میکنی و هدیه دیگر
بابی من مرحمت نمی نهی و اینچنین شمشیر قیمتی که شاید در عرب ده شمشیر دیگر مانند این نباشد از من نمیستانی امیر فرمود
که چگونه این شمشیر از تو بستانم و حال آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم خود را بر زمین افتاده
جزع بسیار کرد و گفت یا امیر المؤمنین هیهات هیهات هرگز مباد که این صورت در خیال من گذرد و یا این فکر محال
در خاطر من خطور کند و من بعشوهء ملازمت تو ترک وطن و مسکن گرفته ام و دل از اصحاب و احباب برگرفته محبت این حضرت
عالی رتبت در دل متمکن ساخته نقش دوستی ما سوی از لوح دلم فرو شسته است و سلطان مودت ملازمان این جناب مستطاب
در صدر دلم قرار یافته امیر علیه السلم فرمود این صورتی است واقع شدنی و در این خلافی متصور نیست و امری است بودنی

وازآنجا بحار وزمکن نی و تو غبار روشن برآئینه الف خواهی بیخت و از مقام وفاق بادیه نا فرجام نفاق خواهی گریخت
ابن ملجم گفت یا امیر اکنون که در پیش تو من ایستاده‌ام بفرمای تا هر دو دستم ببرند و اگر تحقیق فرموده که از من این صورت
دل فع خواهد شد حکم کن بالقصاص باشند مرتضی علیه السلام فرمود چون ترا قصاص کنم و از تو امری صادر نشده است
که مستحق قصاص شوی اما مخبر صادق مرا خبر داده است و میدانم که قول او راست و سخن او حق است **مولف گوید** که از شواهد مجملی
از اخبار ابن ملجم گذشته اما درین تفصیل حال دیگر است **فایده** آورده‌اند که چون حضرت امیر علیه السلام متوجه کوفه شد
میراند تا بدر مسجد کوفه رسید عنان مرکب باز کشید و پای از رکاب برون کرده پیاده شد و قدم مبارک در مسجد نهاده دو رکعت
تحیت مسجد ادا نموده فرزندان امیر و محبان و اشراف و اعیان کوفه حاضر بودند مرتضی علیه السلام بالای منبر برآمد و خطبه
مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله خواند و مردمان را از عقوبت ربانی بترسانید و بمثوبات جاودانی
امیدوار گردانید پس بر جانب راست منبر نگاه کرد امیرالمومنین حسن را دید نشسته گفت یا بنی کم مضی من شهرنا هذا
ازین ماه چند روز گذشته است و آن ماه رمضان بود شاهزاده فرمود سیزده روز یا امیرالمومنین پس بجانب چپ نگریست
امیرالمومنین حسین حاضر بود فرمود که یا بنی کم بقی من شهرنا هذا ازین ماه چند روز مانده است گفت هفده روز
یا امیرالمومنین پس مرتضی علیه السلام دست بمحاسن خود فرود آورد و گفت درین ماه محاسن مرا از خون سر خضاب کند بدبخت
ترین این امت و بیرون ادا کرد که بمضمونش ان امة قتل من میخواهد نامردی از قبیله مراد و من بوی نیکوئی میخواهم و آورده اند
که چون این سخن بسمع ابن ملجم رسید هیبت عظیم بروی غلبه کرد بیامد پیش امیر بایستاد و گفت پناه میبرم بخدای یا امیرالمومنین
از آنچه بمن گمان می بری از تو درخواست میکنم که بفرمائی تا دستهای مرا قطع کنند یا مرا از شهر بیرون کنند یا مرا قتل کنند
امیر گفت ناکشته را قصاص نتوان کرد ولیکن رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا خبر داده است که کشنده تو از قبیله مراد خواهد
بود و ترا از بهر مراد خود ضربتی خواهد زد و او بمراد نرسد ابن ملجم همچنان استبعاد میکرد و استعاذه مینمود امیر گفت من ترا
از سری خبر دهم که تو بدان مطلع باشی و دایه تو و هیچکس دیگر از آن وقوف ندارد بخدای برتو سوگند که تربیت کننده تو
در طفولیت زنی جهود بوده گفت آری امیر گفت که روزی آن یهودیه از تو در غضب شده بود و گفت ای بدبخت ترا از آن
کشنده تر که ناقه صالح را پی کرد همچنین بوده گفت آری و سر در پیش انداخت **مولف گوید** که چون در باب ابن ملجم سابقا مجملی از
شواهد النبوه نقل کرده شده بود ثانیا بتفصیل آن توجه نمود **فایده** راوی گوید که چون ابن ملجم امیرالمومنین را ضربتی زد
یکی گفت یا امیرالمومنین که با تو این معامله کرد فرمود که صبر کنید که همین ساعت از در درآید راوی گوید که ابن ملجم از مسجد بیرون
میرفت یکی از قبیله همدان بدو رسید دید که شمشیر کشیده میرود آن مرد قطیفه در دست داشت بر روی ابن ملجم افکند و او را
فرو گرفت و مردم مدد کردند و دست و گردنش بر بسته بمسجد آوردند **فایده** در روایت آمده که امیرالمومنین فرمود که چون بمیرم
از زاویه خانه لوحی بدر آید مرا بر آنجا خوابانید و بشوئید و از آستانه خانه کفن و حنوط بدر آید مرا کفن کنید و در تابوت
کنید و تابوت را در میان خانه وضع کنید و فرزندان را بیارید تا پدر خود را وداع کنند و بیا رحسن بن نماز گزارد
تابوت مرا آنجا بگذارید و بکنید تابوتی از شاخ بدر آید مرا آنجا دفن کنید و در روایت اصح آنست که فرمود چون مرا تابوتی
از شاخ پدید شود بر روی گوشته بود که این گور است که نوح پیغمبر جهت برادرش علی بن ابی طالب کنده است مرا در آنجا دفن کنید
مولف گوید که در کتاب نزهة الریاض مذکور است که خدای تعالی وحی کرد بنوح علیه السلام که کشتی بسازد پس نوح کشتی ساخت
از الواحی که خدای تعالی امر کرده بود از آنها کشتی بسازد و چون کشتی ساخت سه لوح از آن لوحها باقی ماند پس نوح علیه السلام
گفت بار خدایا چه کنم با این لوح خدای تعالی امر کرد که ای نوح در کشتیت مرا و آن علی بن ابی طالب است در آخر الزمان موجود

خواهد شد صلاحیت ندارد این لوح مگر بقبر او برد نقل این موضع و حفره بکن آنجا جهت قرار دنبه در آن حفره این هر سه لوح را بدرستی
که من امر کنم ملائکه را بزیارت این قبر و عبادت ایشان مرا در آنجا بشمل از آنکه نهند آن دوست را در آن قبر فقال نوح یا رب
اجعلنی فی شفاعة ذلك الولی یوم القیمة پس بحکم وصیت در همین موضع نجف مشهور است همان قاعده که فرموده
بود دفن کردند و سر قبر مبارک وی را مستور ساختند **فایده** و کاتبی در قصیده شتر حجره درین معنی بیت چند دارد مضمون آنکه
چون امیر علیه السلام درگذشت شترداری نقاب بسته درآمد و از شتر آن حجره برده امیر را بشتر بست و بشتر نهاده روان کردند
امام حسن و امام حسین شتردار را سوگند دادند که نقاب از روی واکن تا بدانیم کیستی چون شتردار نقاب از روی واکرد دیدند که حضرت
امیر است **شکل دوم** در ایراد روایات تاریخ احمد بن اعثم کوفی و درین شکل چند فایده است **فایده** آورده‌اند که چون ابابکر
صدیق خواست که بجهت تسخیر مملکت شام لشکر فرستد جمیع یاران را طلبید در رای زدن هر کسی صلاحی دید و رای زدند بعضی گفتند
لشکر باید فرستاد و بعضی نمودند که خود باید رفت بالآخر با امیرالمومنین علی علیه السلام گفت یا ابا الحسن تو در کجائی و موافق
کدام رایی و بگو تا چه فرمائی امیرالمومنین گفت اگر لشکر فرستی بفتح و ظفر واثق باش و اگر خود روی بنصرت ایزدی اعتماد کن
که در هر دو حالت همه کارها گشاید و فتح و ظفر روی نماید صدیق گفت بشرك الله یا ابا الحسن ولیکن بگوی تو این سخن از کجا میگوئی
گفت من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده‌ام که گفت همیشه دین اسلام بر جمیع ادیان غلبه کند تا روز قیامت و قیام ساعت صدیق گفت
یا ابا الحسن مرا باین حدیث شاد کردی خدای تعالی ترا بزیارت رجا در بهشت شاد کناد پس روی بیاران کرد و گفت ای
مسلمانان این مرد وارث علم پیغمبر است هر که در صدق او بگمان شبهه باشد منافق است و همچنان که حضرت امیر علیه السلام فرمود فتوحها
روی نمود **فایده** آورده‌اند که مردی نزدیک امیرالمومنین علی علیه السلام آمد و آنحضرت در مسجد کوفه نشسته بود و او را گفت که مرد غریبم
و هیچ فرزند ندارم و فرض حج گذارده‌ام اکنون عزیمت آن دارم که در بیت المقدس روم در آنجا معتکف نشینم و بنماز و عبادت مشغول
باشم امیرالمومنین علیه السلام او را گفت زادی که ساخته بخور و راحله بفروش و در مسجد کوفه ساکن باش که این مسجد از جمله چهار مسجد است
دو رکعت نماز که درین مسجد گذاری با ده رکعت که در مسجد دیگر ادا کنی برابر باشد بلکه راجح آید و دیگر از فضایل این مسجد آنست که در وقت
طوفان نوح علیه السلام تنوری که تخت آب از آنجا برجوشید در گوشه این مسجد بوده است و آنجا که ستون پنجم است ابراهیم خلیل الله
صلوات الله علی نبینا و علیه نماز کرده است و ادریس و نوح علیهما السلام درین مسجد نماز گذارده‌اند و هزار اولیا و هزار وصی درین مسجد نماز
گذارده‌اند و عصای موسی علیه السلام درین مسجد نهاده بوده است و بت یغوث و یعوق را درین مسجد شکسته‌اند و از نهر فاروق کوفند
و کوه اهواز میدان این مسجد است و چندین هزار خلق را روز قیامت ازین مسجد حشر کنند که ایشان را از حساب و عقاب در میان آتش
مسجد مرغزاری خواهد بود از مرغزارهای بهشت و در و چشمه است که بهیچ حال در آخر الزمان ظاهر شود یکی چشمه آب یکی شیر یکی روغن
جانب راست این مسجد ذکر است و جانب چپ مکر **فایده** آورده‌اند که چون ابوموسی اشعری بعد از فتح فارس و کرمان نامه بعمر نوشته بود و عمر او را جواب
نوشته بود که نوشته تو رسید و مضمون معلوم گردید فتحها که بفضل و عون ربانی ترا میسر آمد و ولایت فارس و کرمان مسلم گشت یکبیک
دانسته شد باری سبحانه را در آن نعمت و دولت شکرها گذارده آمد و آنچه نوشته بودی که اینک از سرحد با این خراسان حرکت کنم
اندیشه رفتن بجانب خراسان میداری باید که بدان جانب نروی و در رفتن بدان جانب توقف کنی که ما را بولایت خراسان هیچ حاجت
نیست و چون این نوشته تو رسد باید که بر سر شهری که بعون الله بدست تو فتح شده است نایبی نیکوسیرت محمود خصال پسندیده اخلاق
امین معتمد نصب کنی و بجانب بصره بازگردی و در بصره مقیم باشی و دست از خراسان بداری که ما را با خراسان و خراسانیان هیچ کار نیست
کاشکی میان ما و خراسان کوهها از آهن بودی و دریاها بودی از آتش و هزار سد بودی در میان چون سد اسکندر امیرالمومنین علی ع
حاضر بود گفت ای عمر چرا چنین سخنها میفرمائی گفت از جهت آنکه خراسان از ما بس دور است و ولایتیست پر از فتنه و شر و اهل آن پر از کینه و جدل

و نفاق امیر المؤمنین ع گفت ای عمر خراسان اگرچه دورست از ما ولیکن ولایت خراسان از خصایص و ماثر بسیارست
و آنچه از خصایص آن معلوم شده اینست که در ولایت خراسان شهریست که آنرا هرات گویند و ذو القرنین آنرا بنا
نموده است و عزیر پیغمبر علیه السلام آنجا نماز گذارده است زمین صالح دارد و آبهای روان در دشت و بر هر دروازه
از دروازهای آن فرشته ایست شمشیر کشیده و بدست گرفته بلاها را از آن شهر دور میکند تا روز قیامت و هر که
پیش ازین وقت آن شهر را بزور گرفته بعد ازین هم آن شهر بدست کسی فتح نشود مگر بدست القایم من آل محمد صلی الله
علیه و آله مولف گوید که تاویل این عبارت که بعد ازین هم آن شهر بدست کسی فتح نشود ظاهر نیست چه در زمان خروج چنگیز خان
هرات را گرفتند و قتل عام کردند و هم چنین عبد الله خان ازبک که از اسلامیان بود گرفت و قتل کرد مگر گفته شود که
کم تعرض گرفتند والله اعلم و در خراسان شهریست که آنرا خوارزم گویند ثغری است از ثغرهای اسلام هر کس که آنجا
مقام کند او را هم چندان ثواب باشد که کسی شمشیر بدست گیرد و در راه خدای تعالی با کفار غزا و جهاد کند خنک
آنکسی که در خوارزم مسکن گردد و در آن زمین رکوع و سجود کند و در ولایت خراسان شهریست که آنرا انجار گویند
مردانی باشند آنجا که گوی از بسیاری ریاضت که یافته باشند پشت ایشان را همچنان مالیده اند که ادیم را مالند نیک ماو بر
اهل سمرقند که آن زمین جای عبادت و پرستش است الا آنست که در آخر الزمان ترکان بر ایشان غالب آیند و هلاک
ایشان بدست ترکان باشد در حق اهل شاش و فرغانه خدای تعالی را تقدیرهای نیکوست خنک آنکسی که در آن دو
موضع رکعتی چند نماز گذارد و در نواحی آن شهریست که آنرا اسبیجاب گویند خنک آنکسی که آنجا بمیرد چه هر کس که آنجا بمیرد
شهید باشد اما شهر بلخ یکی نوبت خراب شده و بوده است اگر نوبت دیگر خراب شود هرگز آبادان نگردد و نیک باد اهل طالقان
که آنجا خدای را گنجهاست نه از سیم و زر بلکه آنجا مردانی باشند که خدای تعالی را چنان بشناسند که باید شناخت و چون
در آخر الزمان مهدی بیرون آید ایشان یاران او باشند اما ترمذ هلاکت ایشان بطاعون خواهد بود اما شهر [illegible]
در آخر الزمان دشمن بر اهل آن شهر غالب شود و ایشان جمله را بکشند که یک کس را زنده نگذارد اما سرخس آنجا زلزله عظیم افتد
و خرابی بسیار کند و اهل آن شهر بیشتر از خوف و فزع آن هلاک شوند اما سجستان آنجا جماعتی باشند که قرآن بخوانند
که قرآن بخوانند که قرآن از حلق ایشان نگذرد و بعمل کار نکنند و از دین اسلام چنان بیرون شوند که تیر از نشانه بیرون
شود و در آخر الزمان در آن شهر ریگ باد که اهل آن شهر زیر ریگ نهان شوند نخ باد پوشنگ را که از آنجا سر
دجال بیرون آید و هر دجالی بنا با که بر آن صفت باشد که اگر جمله بندگان خدای را بکشد باک ندارد اما نیشابور
بر اهل آن شهر از رعد و برق و صاعقه هلاک شوند و آن شهر بعد از آبادانی و کثرت سکان خراب گردد که هرگز
آبادان نشود و یک کس از ساکنان شهر زنده نماند که آنجا مردمان نیک بسیار باشند اگر خدای تعالی را بشناختندی
ولیکن دلهای ایشان سخت باشد و بغدادیان و فاسقان بسیار باشند نیک باد قومس را که نیک مردان بسیار باشند و از زمین ایشان مصلحان
هرگز خالی نباشد اما دامغان چون آنجا سوار و پیاده بسیار شوند آن شهر خراب شود اما سمنان اهل آن شهر پیوسته در تنگ عیش باشند
تا آن وقت که مهدی بیرون آید و فرج ایشان بدست مهدی باشد اما طبرستان شهری است که مومنان آنجا اندک باشند و فاسقان بسیار
دریا بدان شهر نزدیک باشد از کوه و هامون شهر را منفعت بسیار بود اما شهر ری جایگاه فتنه است آنجا پیوسته فتنه افتد و مردم
فتان در آنجا بسیار باشند و در آخر الزمان بدست دیلمان خراب شود بر دروازه که متصل کوه است در آخر الزمان کشش بسیار
افتد و چندان خلق کشته شود که عدد ایشان کسی نداند مگر خدای آفریدگار و هم بر در دروازه که متصل کوه است بیست کس
از اکابر غریب شهر نماز گذارند که هر یکی از ایشان دعوی خلافت کنند و مرو بزرگ را که هم نام پیغمبری باشد در ری در بند آن باشند

راجع بخبر [illegible]

چنانکه چهل روز در بندان محاصره باشد و بعد از آن او را بگیرند و بکشند و بروزگار دولت سفیانی اهل ری را رنج بسیار رسد
و قحطی و وبای عظیم افتد امیر المؤمنین ع علیه السلام چون این سخنان بگفت و از احوال شهرهای خراسان شرح داد دیگر خاموش شد عمر
گفت که ای ابو الحسن مرا در فتح خراسان رغبت تمام دادی امیر المؤمنین ع علیه السلام گفت از آنچه از احوال خراسان دانستم ترا خبر
دادم و در آنچه تقریر کردم هیچ شک و شبهتی نیست اما اولی تر آنکه ترک خراسان بکنی و روی بولایت دیگر آری که فتح خراسان اول
بنی امیه را باشد و آخر بنی هاشم را فایده آورده اند که چون طلحه و زبیر شکستن عهد و مخالفت امیر المؤمنین ع علیه السلام نمودند قرار
دادند و اراده نمودند که متوجه مکه معظمه شوند و در آنجا با [illegible] اقدام نمایند نزد امیر المؤمنین ع علیه السلام آمدند و گفتند
که عزیمت آن داریم که از جهت عمره بمکه رویم آمده ایم تا امیر المؤمنین ما را اجازت فرماید حضرت امیر المؤمنین با ایشان گفت
شما نه بسبب عمره بمکه میروید میدانم که در خاطر چه اندیشه دارید در اول این کار بشما گفتم که مرا در خلافت رغبتی نیست با شما
بیعت میکردم قبول نکردید و سوگند خوردید که با تو موافق باشیم و البته گرد خلافت نگردیم و بر عهد و قول خویش ثابت نمائیم این
ساعت اندیشه دیگر کردید و میگوئید که بمکه میرویم خدای تعالی ضمیر شما را نیکو میداند و باطن شما میشناسد هر کجا خواهید بروید
ایشان سر در زیر افکندند و هیچ چیز نگفتند و از نزدیک امیر المؤمنین بیرون آمدند و بجانب مکه روان شدند و در مکه با عایشه
لشکر جمع کرده متوجه بصره شدند و کردند آنچه کردند فایده آورده اند که چون در بصره لشکر طلحه و زبیر و عایشه و لشکر امیر المؤمنین
هر دو در برابر یکدیگر آمده صف بر کشیدند امیر المؤمنین ع علیه السلام دست بمناجات بر داشت و گفت ای خدای طلحه آمد با من بطوع و رغبت
بیعت کرد و بعد از آن عهد بشکست و قول خویش خلاف کرد ای خدا اگر ترا رضا نیست او را زیاده ازین مهلت مده و زود بزود مرا از وی آزاد
باز رسان و زبیر بن عوام خویش و فرزندی من نگاه نداشت با من دشمنی آشکارا کرد و عهد بشکست و میان من و مسلمانان جنگ انگیخت و میدان
که بد کرده است و ظالم است خدایا شر او را از من کفایت کن و دعای آنحضرت مستجاب شد و در همان روز طلحه و زبیر هر دو کشته شدند
فایده آورده اند که معاویه با امیر المؤمنین نامه نوشته بود باین مضمون که چند آنکه امکان باشد بر مرکب ضلالت در میدان غوایت [illegible]
دار معرکه مبارزت و محاربت میگریزی در تهدید و وعید چون شیر غران و از قتال و جدال چون روباه گریزان وقت با تو
چندین لاف در وقت محاربت و جنگ چندین تامل و درنگ اگر این بهانها پس پشت اندازی و روی بجنگ آری چنانکه [illegible]
در صف قتال با نیتهای صادق و بصیرتهای صافی شمشیر زنان در راه حق آنکس را که راه راست گذارد و وفا کنند کار بشرایط
عهد آنکس را که طریق عهد نگهدارد اگر ترا رحمت خدای تعالی در نیابد همچنین در ظلم و ظلمات بمانی و غوایت ترا الصنف محاربت
رساند این مردمان را که حقیقت کرده آمده بپیش تو بال خود گرفتار شوی و مردمان از تجبر تو باز رسند و از تکبر تو خلاص یابند
کار خویش بشناسی و کفی بالله علیک رقیبا امیر المؤمنین ع علیه السلام چون نامه او را بخواند بدین مضمون در جواب او نوشت
که بعد از تمنای باطل و آرزوی محال و کلمات بی اصل و سخنان بیحاصل که میگوئی و می نویسی تعجبها میکنم بموجب آنکه غرور خاطر و اندازه
فهم و مقدار عقل و محل منصب ترا می شناسم و عاقبت کار تو میدانم تاخیری که میکنم از آنست که تا آن وقت فرا رسد که تو جزای
اقرار دارم و تو انکار میکنی و [illegible] که این حالت [illegible] میکنم که بمیدان جنگ رسیده ام و ذو الفقار را در کار آورده تو
میزاری و می نالی چنانکه شتر در زیر بار نالد و در آن [illegible] هیچ سود ندارد فی الجمله این حکم است که نازل خواهد گشت
و قضائیست که واقع خواهد شد و بیان این در کتاب خدای تعالی است و شما بدان کافر میدانید و ایمان [illegible]
شد که امیر المؤمنین فرموده در آخر بناله و زاری و الامان برآمدند و مصحفها را بر سر نیزها کرده فریاد برآوردند که بر ما بخشائید
که هر چه درین کلام الله است مطیع و منقادیم و باین حیله معاویه جان برد فایده آورده اند که چون زبیر از مخالفت و منازعت
امیر المؤمنین ع علیه السلام پشیمان شد با پسر خود عبد الله گفت ای پسر مرگ را در پیش دارم [illegible]

زبیر گفت والله ای پدر که تو همه وقت بر من شوم بوده‌ای عبدالله گفت من شوم نبوده‌ام ولیکن تو ما را در میان عجب رسوا کردی و عار
بر ما نهادی که با آن بیعت دریا آن عار از ما شسته نشود زبیر ازین سخن در خشم شد و بانگ بر اسب خویشتن زد و بسوی لشکر
امیرالمؤمنین بتاخت امیرالمؤمنین چون او را بدان حالت دید بلشکر خود آواز کرد که راه او باز دهید که او دیگر بسوی ما بر نخواهد گشت
خواهد شد راه او باز دادند او صفها بشکافت و وسط لشکر بتاخت و از جانب دیگر بیرون رفت و از میان صفهای
لشکر امیرالمؤمنین بیرون آمد و هیچ کس را زخم نکرد و بصف خویشتن شد پس پسر خویشتن را گفت که ای که او کذا این حمله
بر دلان باشد **فایده** آورده‌اند که چون لشکر طلحه و زبیر شور و غوغا از حد گذرانیدند و مردم امیرالمؤمنین علیه السلام زخمی کردند
امیرالمؤمنین آواز داد که ای مردمان کدام کس از شما این مصحف را از من بستاند و پیش این قوم برد و ایشان را با اوامر و
نواهی که در قرآن نوشته است میخواند فتای از مجاشع نام او مسلم پیش آمد و گفت ای امیرالمؤمنین من بدین کار قیام نمایم
امیرالمؤمنین گفت ای جوان اگر مصحف را پیش این قوم بری و ترا هلاک کنند روا میداری گفت روا دارم امیرالمؤمنین گفت
اول دستهای ترا بدان شمشیر گرفته ببرند بعد از آن پس ترا زخم زنند و هلاک کنند آن جوان گفت صبر کنیم هر چه کنند چون از
خدای تعالی مرا اجر حاصل خواهد بود از تنها باک ندارم امیرالمؤمنین علیه السلام دو کرت این کلمات با او بگفت و جواب او گفت
آن جوان جواب داد که شهید شدن در راه خدای تعالی و ثوابی که آزادی عمر کرده‌اند از درگاه خدای یافتن در جنب این رنج
بر من سهل و آسان می‌نماید پس امیرالمؤمنین علیه السلام او را دعای خیر کرد آن جوان مصحف را از امیرالمؤمنین بستد و پیش آن
جماعت آورد و گفت ای مردمان امیرالمؤمنین علیه السلام که ابن عم رسول خداست این مصحف را بدست من داد و پیش شما فرستاده
است و خود را معذور کرده و گفته که من پیش شما بدین کلام خدای که هر چه در وی نوشته است کار میکنم شما با من مخالفت مکنید و
بمحاربت با من پیش میایید و از خدای تعالی ترس در دل خود کنید و خویشتن را بدست خود در هلاکت میندازید مردی
از خدمتکاران عایشه در آمد و شمشیری بر وی حواله کرد و هر دو دست او ببرید آن جوان مصحف را با زدو سینه نگاه داشت
آخر شمشیر دیگر بر سینه او زدند و او را بکشتند **فایده** آورده‌اند که امیرالمؤمنین در رفتن که متوجه شام شده بود میرانید تا بزمین
کربلا رسید و بلب آب فرات شد و خرمایی چند که آنجا بود بدید بر زیر درختی رنگ او متغیر شد و بر او فرود آمد و روی بعبدالله عباس
آورد و گفت میدانی که این چه جایگاه است عبدالله گفت ای امیرالمؤمنین نمی‌شناسم که این چه جای است گفت ای برادر اگر
تو شناختی که این کدام موضع است همچنان که من گریستم تو نیز بگریستی ... بگریست که محاسن مبارک او از آب چشم تر شد
و آه سرد از سینه برآورد و گفت آه چه افتاده است مرا با آل ابوسفیان بعد از آن حسین علیه السلام را نزدیک خود خواند و گفت
ای فرزند ترا این بلاها و محنتها صبر باید کرد که پدر تو از آل ابوسفیان چه می‌بیند فردا تو هم مثل آن از ایشان ببینی پس
ساعتی گرد زمین کربلا بر آمد و چیزی می جست چنانکه کسی چیزی گم کرده را بجوید بعد از آن فرود آمد و آب خواست و وضو ساخت
و رکعتی چند نماز بگذارد و لشکر در آن موضع نزول کردند و آب فرات فرود آمده بودند بعد از ساعتی سر باز نهاد و در خواب شد و هم
در زمان بیدار گشت چنانکه کسی از چیزی ترسیده باشد و هم در آن حالت عبدالله عباس را بخواند و گفت ای عبدالله عجب خوابی
دیده‌ام عبدالله گفت خیر باد ای امیرالمؤمنین بیان فرمای گفت درین ساعت که سر باز نهادم و در خواب شدم چنان دیدم
که جماعتی از مردان سفید روی از آسمان فرود آمدند و شمشیرها حمایل کرده و علمهای سفید بدست گرفته گرد این زمین خطی
در کشیدند پس این درختان خرما را دیدم که شاخهای خویشتن بر زمین میزدند و جویی دیدم که پر از خون تازه میرفت
و حسین پسر خویشتن را دیدم در میان جوی خون افتاده و فریاد میخواست و او را کسی بفریاد نمیرسید و مدد نمیکرد و او را
کسی مدد نمیکرد پس آن مردان سفید روی را دیدم که ندا میکردند و میگفتند صبر کنید ای فرزندان رسول خدای که بدست

بدترین خلق کشته میشوید و بهشت و رضوان مشتاق دیدار شماست پس نزدیک من آمدند و مرا تعزیت داشتند و گفتند بشارت
باد مر ترا ای ابوالحسن که خدای تعالی روز قیامت چشم ترا بدیدار پسر تو حسین روشن گرداند بدین چنین خوابی دیدم و از هول
آن زود بیدار شدم سوگند بدان خدای که جان علی بن ابی طالب در قبضه قدرت اوست که این خواب همچنان دیدم
که آن راستگوی صادق و رسول برحق ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مرا در حضور فرموده بود که تو در رفتن بجنگ
اهل بغی در دشت کربلا چنین خوابی خواهی دید پس گفت ای عبدالله این زمین را کربلا گویند که حسین پسر من و شیعه او را و جماعتی
از اولاد فاطمه دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را درین خاک دفن خواهند کرد و اهل آسمان این بقعه را زمین کرب
بلا گویند و از خاک این بقعه روز قیامت جماعتی را برانگیزند که ایشان را بی حساب و بی عذاب به بهشت برند پس گفت ای عبدالله
بیا تا گرد این زمین بگردیم باشد که خوابگاه آهوان را بیابیم عبدالله بن عباس گفت که گرد آن زمین میگشتیم تا خوابگاه آهوان را
یافتیم امیرالمؤمنین پاره‌ای از پشکل آهوان برگرفت و آن را می بویید و ما نگریستیم که رنگ آن پشکلها چون رنگ زعفران
زرد بود و بوی آن چون بوی مشک بود پس گفت ای عبدالله کیفیت این حال میدانی گفتم نه ای امیرالمؤمنین گفت مرا معلوم شده
که عیسی صلوات الله و سلامه علیه با حواریان درین زمین میگذشت چون برین زمین رسید پاره‌ای از پشکل آهوان را
بدید برگرفت و ببویید چنانکه من بوییدم و آهوان آمده گرد بر گرد او ایستاده بودند عیسی علیه السلام چون پشکل آهوان را
ببویید بسیار بگریست و حواریان بموافقت او بگریستند و ندانستند که چرا میگرید پس پرسیدند یا روح الله ما را از لطف
خبر بده که موجب گریستن تو و بوییدن این پشکلها چه بوده است عیسی علیه السلام فرمود این زمینی است که درین زمین
فرزند رسول خدای محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را خواهند کشت و خونهای ناحق درین زمین ریخته خواهد شد و این پشکلهای
آهوان از آن خوشبوی است که گیاهان این زمین چرا کرده‌اند بار خدایا پدر جگر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را روزی
کن که درین زمین برسد و این پشکلها را چنانکه من بوییده‌ام ببوید تا او را بدان سبب تسلی خاطر حاصل آید ای عبدالله
این پشکلها آنست که عیسی علیه السلام آن را بدست گرفته است و پیش بینی خویشتن داشته و بوی کرده و از آن روز تا این غایت
مانده است و از طول روزگار زرد گشته امیرالمؤمنین علیه السلام این بگفت و زار زار بگریست چنانکه آواز گریستن او بلند گشت و
چندان بگریست که او را غشی آورد و مردمان چون حال او برین گونه دیدند دلتنگ شدند و بموافقت او بسیار بگریستند
چون امیرالمؤمنین بهوش باز آمد برخاست و هشت رکعت نماز بگذارد بچهار سلام و چون فارغ شد حسین را گفت ای فرزند
صبر کن و در صبوری ثابت قدم باش که بلا و رنج نصیب دوستان ما باشد و دنیا جای محنت و بلاست و تا چشم بر هم زنی راحت
و محنت درگذشته را یابی پس روی بسوی آسمان کرد و دستها برداشت و گفت ای پروردگار عیسی علیه السلام برکات از عمر
قاتل فرزند من برگیر و او را مخذول و مقهور ابد گردان بعد از آن مشتی از آن پشکلها برگرفت و در رومال خود در بست و در میان
جامه‌های خویشتن بنهاد و گفت تا آن وقت که اجل من فرا رسد این پشکلها در رومال من بسته خواهد بود ای عبدالله اگر تو
بعد زنده باشی بدانی که وقتی که این پشکلها از زردی سرخ شود و برنگ خون گردد یقین شناسی که وقت شهادت حسین نزدیک
رسیده باشد عبدالله بن عباس گوید که آن لته جامه را که امیرالمؤمنین بدان پیچیده بود پیش خویشتن نگاه میداشتم و همه وقت
از آن خبردار می‌بودم امیرالمؤمنین را از آنگاه که در زمین کربلا آنچنان خوابی بدید دایم الدهر دلتنگ و غمگین می‌بود و در کار
حسین اندیشه می‌نمود زید بن ارقم روایت میکند که چون عبدالرحمن بن ملجم امیرالمؤمنین را شمشیر زد امیرالمؤمنین بیخود
افتاده بود و دل از خویشتن برگرفته چون چشمها بگشاد نزدیک او شدم او را دیدم که حسین را بر سینه خود گرفته بود و
در می‌گرید و میگفت ای میوه دل فرزند ای روشنایی چشم من ای یادگار پیغمبر آخرالزمان گوییا من مینگرم که دشمنان ترا خوار

کشت و با تو بیمهری و بیوفایی خواهند نمود گفتم ای امیرالمؤمنین آخر کدام کس دل آن باشد که با فرزند تو و با دلبند حبیب خدا این بدمعاملگی
کند گفت ای زبیر این حرکت نکنند مگر بدترین امت و راندهٔ غضب حق جل ذکره خدای تعالی بر وی ببخشد مردود و خیر مبینا و مرگ او
دران حالت کند که خمر خورده باشد و مست گشته و شکم پر از حرام کرده و در چنین حالتی که بدترین حالتهاست او را مرگ رسد زبیر
گوید که چون این کلمات از لفظ عزیز امیرالمؤمنین شنیدم از خود بیخود شدم و همچو برگ کاه که از تندباد در حرکت آید بر خود بلرزیدم
و مرا دران حالت گریه گرفت امیرالمؤمنین گفت ای زبیر گریستن تو سودی ندارد چون حکم آسمانی چنین رفته است و قضای یزدانی
نازل گشته **فایده** آورده اند که معاویه در صفین دویست مرد را مرتب کرده بود بیلها و تیشها بدست ایشان داد و فرمود
که جوی فرات را نزدیک بلشکرگاه علی نهری است و در شب آن بند را بگشایند و آب در لشکرگاه او اندازند چنانکه جمله در آب غرق شوند
آن دویست مرد بر حکم اشارت معاویه آمدند و آن بند را به بیل و تیشه کندن گرفتند و خاک بیرون میداشتند و غوغا میکردند و شغب و مشغله در
لشکرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام بیفتاد و مردمان بترسیدند و بار میبستند که این جای مخاطره دارد از اینجا برخیزند و جای دیگر خیمها
زنند امیرالمؤمنین فرمود که این مکر و خدعه است که معاویه بشما کرده است و هرگز این بند را نتواند گشاد و اگر خراج جمله ولایت شام
برین کار صرف کند هم میسر نشود و دل فارغ دارید و بدانید که غرض معاویه آنست تا شما را ازین لشکرگاه برانگیزد و این جای را
خود متصرف شود هرچند امیرالمؤمنین ازین جنس سخنان میگفت سودی نمیداشت و لشکر هر ساعت مضطرب میشدند و بار در هم میبستند
و کوچیدن را میساختند عاقبت الامر پیش امیرالمؤمنین آمدند و گفتند که ما از غرق شدن میترسیم و ازین موضع برمیخیزیم اگر تو با ما موافقت
میکنی نیکو والا که اینجا خواهی بود ما همی رویم تو اینجا میباش این سخن بگفتند و شترها بار کردند و برفتند و بهر طرفی از آب فرود آمدند
بعد از آنکه جمله لشکر برفتند امیرالمؤمنین را ضرورت شد او نیز حرکت فرمود و روی بدان جانب آورد چون شب درآمد معاویه با لشکر خود
از آنجا که بود حرکت نمود و در آن موضع که لشکر امیرالمؤمنین از آنجا برخاسته فرود آمد چون بامداد شد لشکر امیرالمؤمنین دیدند که معاویه
در موضع ایشان نزول نموده سخن امیرالمؤمنین را یاد کردند و از کرده خود عظیم متاسف و پشیمان شدند و با معاویه جنگ کردند
چندانکه از ان موضع برخاست باز امیرالمؤمنین آنجا نزول نمود **فایده** آورده اند که چون لشکر امیرالمؤمنین بر لشکر معاویه غلبه کردند
کشش بسیار نمودند و روایت است که آن شب تکبیرات امیرالمؤمنین را میشمردند پانصد و بیست و سه تکبیر برآمد که بهر تکبیری مردی را بدست خویش
از آن جماعت کشته بود و اهل شام نوحها میکردند و فغان مسلمانان از خدای تعالی برسید و برین معدود چند که از چندین هزار مرد
باقی مانده اند رحمت کنید و بر زنان و فرزندان ایشان ببخشید و دست ازین جنگ بدارید و هیچ فایده نبود و هم چنان در آن شب
تا بامداد جنگ میکردند چون آفتاب طلوع کرد هم چنان جنگ قایم بود و هیچ نوع آتش جنگ تسکین نمییافت و مبارزان عرب النواز حملها
میکردند و میکشتند و میانداختند چنین روایت کنند که جماعتی از اهل اعتماد گفتهاند که آن شب و آن روز که آنرا لیلة الهریر خواندند از هر دو لشکر سی و شش
هزار مرد کشته شده بود و هنوز جنگ برقرار بود معاویه با عمرو عاص گفت یا اباعبدالله امروز وقت آنست که تدبیری اندیشی و حیلهٔ کنی که این
مردم جان بسلامت برند و الا این جنگ بدین قاعده خواهد بود هلاک این قوم برآید و یکی از ما ازین موقف جان نبرد و از لشکر شام
کسی نماند که سلاح برگیرد عمرو گفت هیچ تدبیری بهتر ازین نیست که بفرمایی تا هر مصحف و قرآن که کسی دارد بیرون آرند و بر سر نیزها بندند
و نیزهها را بدست گیرند و بالا دارند و آواز برآورند که ای مسلمانان اگر مسلمانید بنگرید درین مصاحف که بر سر نیزههاست بسبب آنچه میان شما و ما
خود بسته ایم و پناه بدان برده تا تامل کنید کلام خدای است و وحی منزل و ما بدان ایمان داریم و با شما بدان کار میکنیم شما نیز اگر شما
خدا را میشناسید و بقران ایمان دارید با القران کار کنید و دیگر در خون مسلمانان سعی منمایید ای معاویه اگر چنین کنی شاید که این
کار را روی بهتر پدید آید و این واقعه و منازعه بقطع رسد معاویه را این رای پسندیده آمد در ساعت فرمود تا در خیمه هر کس مصحفی قرآن باشد
بیاورد و بر سر نیزه بربندد و دست بالا دارد بموجب اشارت او مردمان مصحفها را آوردند و بر سر نیزها بستند و دستها بالا داشتند و میگفتند

که مصحف بود بخط عثمان و بحجم عظیم داشت آنرا بلندتر از همه نیزها بربستند و در برابر امیرالمؤمنین علی برداشتند و بموافقت آواز بلند
برداشتند و گفتند ای علی و ای اهل حجاز و ای اهل عراق این کتاب خدای جل جلاله است وحی منزل که ما و شما بدو ایمان داریم باحکام
که درین کتاب یاد کرده است و اوامر و نواهی که این کتاب مشتمل بر آنست ما راضیم و با شما بدان کار میکنیم و فرایض و سنن و شرایط
و لوازم آنرا التزام خویشتن میسازیم آخر شما نیز اگر از اهل ایمانید و بکلام باری سبحانه اقرار دارید با ما بدان کار کنید و دیگر
از خونریزی و مردم کشتن دست بازکشید و بر فرزندان و خوردکان و ضعیفان رحمت کنید و از خدای سبحانه که بازگشت
همه بدوست بترسید و از کلام حق سبحانه روی بگردانید چون آن قوم این مکر و شعوذهٔ عمرو عاص را کار فرمودند و یکبارگی
چندین هزار مرد آواز عجز و زاری برداشتند و الامان میگفتند اشعث بن قیس که از جمله معارف امرای امیرالمؤمنین علی بود و از زمرهٔ
سرداران و سرکردهای اهل عراق بود و نزدیک امیرالمؤمنین اعتبار و احترام تمام داشت از جای خود حرکت نمود و بخدمت
امیرالمؤمنین آمد امیرالمؤمنین را در عین گرمی جنگ دید که هم خود حمله میکرد و تکبیر میگفت و مردی میانداخت و هم یاران خود را
برکشتن و انداختن اهل بغی تحریص و ترغیب میفرمود و یاران و فرزندان او و بنو هاشم از هر جانب مانند شیران خشم آلوده
حملها میکردند و از خون مخالفان دست و شمشیر رنگین میداشتند و های و هوی از هر سوی بر آسمان رسیده بود و گرد و غبار
روی خورشید آسمان را پوشیده پدر از پسر بیخبر بود و پسر از پدر آگهی نداشت هر کسی بخویشتن افتاده بود و کسی با کسی نمیآمیخت
پس اشعث بن قیس گفت چندین تعجیل مکن ای امیرالمؤمنین و دست از خونریزی مسلمانان بدار و سخن من بشنو آنچه امکان و قدرت
باشد درین کار کوشیدی و اهل بغی را نیز فرمودی و همه روز میگفتی که با ایشان چندان خواهم کوشید که از بیراهی براه راست
آیند و بکتاب خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله کار کنند اکنون ایشان از خصومت و منازعت دور شدند و رجوع بکتاب
خدای سبحانه کردند و برین جمله که میشنوی آواز میدهند و زاری و عاجزی میکنند دیگر درباره مسلمانان رحم نمای و بر ضعیف چند که
از کشتن و مردن باقی مانده اند ببخشای و زیادت در خونریزی و مردم کشتن مکوش و اگر سخن من نشنوی سخنهای که از گروه اهل عراق
هیچ کماندار یک چوبه تیر باشارت تو در روی ایشان نیندازد و شمشیری از نیام در برابر ایشان برون نیارد امیرالمؤمنین
چون این سخن از اشعث بن قیس شنید در عین دار و گیر او را جواب داد که ای اشعث تو خود دانی که غرض من ازین با ایشان
نیست که از جهالت و ضلالت دور گردند و رجوع بسعادت و شهادت کنند اما این قوم نه آن قومند که تو بر ایشان
آن گمان میبری چندین مدت که ما و شما او را نصیحتها کردیم و بکتاب خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله خواندیم در ایشان
از ان موعظتها هیچ اثر نکرد و این ساعت چون مغلوب و مخذول گشته اند و دانسته اند که نصرت و ظفر بجانب اهل عراق است
و آثار ان بدیدند و بر عاجزی و زبونی خویشتن واقف شدند این حیلهایست که بیرون آورده اند و میخواهند که بدین حیله
ما را از سر خود دفع کنند و بدین مکر و شعوذه جان از دست ما بسلامت برند تنها رای اشعث که بدین مکر فریفته نشوی و این
حالت را عین حیله و محض خدیعه شناسی و برقرار بر سر کار باشی و آنچه امکان و قدرت باشد درین کار بکوشی که آثار فتح ظاهر است
و نسیم ظفر از مهب لطف باری سبحانه وزیده یکساعت ساکت باش و این سخن مگوی که چون بر زبان چون تو سرداری این
سخن جاری رود دیگران فریفته شوند و خللی درین کار افتد اشعث گفت معاذالله ای امیرالمؤمنین هرگز مرا آن تمنا نیست
که جماعتی ما را بکتاب خدای عز و جل و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله خوانند و ما اجابت نکنیم و صرحا در روی ایشان شمشیر کشیم و اگر درین
کار تردد داری مرا اجازت ده تا پیش معاویه روم ببینم و از کیفیت این حال استکشاف کنم امیرالمؤمنین گفت آنچه صدق حال
بود مرا از ضعف دل این جماعت معلوم بود با تو گفتم بعد ازین اگر تو معاویه را ببینی و با هر کس که خواهی تو دانی القصه بمبالغهٔ
اشعث حضرت امیرالمؤمنین دست از جنگ بداشت و بعد از گفت و شنید بین الفریقین بحکمین قرار یافت و بعد از وقوع حکمین

وبخات معاویه از دست امیر المؤمنین معاویه انواع فساد و شیعیان امیر المؤمنین کشت و صدق سخن امیر المؤمنین که در مکر و حیله معاویه
فرموده بود بر همه کس ظاهر کردید حکایه آورده اند که چون میان لشکر معاویه و لشکر امیر المؤمنین علیه السلام قرار بر حکمین شد
لشکر معاویه عمرو عاص را از جانب خود تعیین کردند و باتفاق گفتند که ما عمرو عاص را نصب کردیم اشعث بن قیس و آن جماعت
که خارجی شدند گفتند ما با ابو موسی اشعری راضی شدیم امیر المؤمنین علیه السلم گفت من درین کار با ابو موسی اشعری راضی نیستم
و او را این ولایت نمیدهم اشعث بن قیس و یزید بن حصین و عبد الله بن کوا و جماعتی از لشکر امیر المؤمنین علیه السلم گفتند ابو
موسی لایق این کار است و ما بجز او درین کار دیگری را روا نداریم امیر المؤمنین علیه السلم گفت من با و راضی نیستم و او را درین واقعه
حکم نمیکنم چه او از من گریخته بوده است و مدتی مفارقت اختیار کرده و مردمان را از متابعت و مبایعت من نفرت میداده
و چندگاه از من هراسان بوده تا من او را امین کردم باز خواندم اگر لابد حکم میباید گرفت عبد الله بن عباس اینجا است او را حکم
گردانیم آن جماعت گفتند درین کار تو و عبد الله عباس یکی حکم دارید عبد الله از تست و تو از وی ما او را هیچ نوع نخواهیم
امیر المؤمنین فرمود که اگر بعبد الله راضی نمیشوید اشتر را حکم کنیم اشعث گفت این آتش فتنه اشتر افروخته است او را حکم نتوان
کرد بعد از گفت و شنید امیر المؤمنین گفت شما بجز ابو موسی اشعری دیگری را نمی خواهید گفتند نه فرمود چون بدین کار راضی گشته اید بسیار
شما دانید هر چه خواهید بکنید پس گفت ای بار خدای تو گواه باش که من از آنچه این قوم میگویند و میکنند بیزارم و بدان راضی نیستم
و کار خود را با تو گذاشته ام پس آن قوم کس فرستادند و ابو موسی را بخواندند و او گوشه گرفته بود و در آن جنگ حضور نکرده
و چون بلشکر امیر المؤمنین رسید هر دو لشکر برین دو حکم قرار دادند و سلاحها بنهادند و اعیان و معارف دو لشکر میان
هر دو صف آمدند و نشستند و دبیر طلب کردند عبد الله بن ابی رافع که دبیر امیر المؤمنین بود حاضر آمد امیر المؤمنین او را گفت
که بنویس که قرار دادند امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه معاویه گفت اگر ترا امیر المؤمنین دانستمی چرا با تو جنگ کردمی امیر المؤمنین
گفت الله اکبر صدق رسول الله صلی الله علیه و آله که در آنچه اهل مکه با رسول خدا صلی الله علیه و آله صلح کردند رسول مرا
مرا بخواند و گفت یا علی بنویس این صلحی است که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله میکند با اهل مکه پدر معاویه ابو سفیان بن حرب گفت
ای محمد اگر من برسالت تو اقرار داشتمی با تو جنگ نکردمی بفرمای تا نام تو و نام پدر تو و نام من و نام پدر من بنویسند مصطفی صلی الله
علیه و آله فرمود که چنانچه او میخواهد بنویس بفرمان رسول صلی الله علیه و آله چنانچه ابو سفیان گفت بنوشتم مصطفی صلی الله علیه و آله
مرا فرمود که ای علی روزی باشد که هم چنین کنی قباله پدران نوشتم تو قباله پسران او نویسی چون مصطفی صلی الله علیه و آله
مرا ازین حال خبر داده است اکنون ای عبد الله چنانچه معاویه میخواهد بنویس که این قراریست که میکنند علی بن ابی طالب و
معاویة بن ابو سفیان و اهل حجاز و شام از شیعه علی و توابع معاویه که ایشان فرود آمدند بر حکم خدای تعالی و کتاب خدای
تعالی از فاتحه آن تا خاتمه میان علی و معاویه حکم است قرار دادند برین که هر چیز که قرآن آنرا زنده کند ایشان نیز آنرا زنده
کنند و آن چیز که قرآن بمیراند ایشان آنرا بمیرانند و عبد الله بن قیس یعنی ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص را حکم کردند و حکم
کردن ایشان کنند طرفین راضی شدند علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان عهد خدای تعالی و میثاق او بر عبد الله بن قیس و عمرو بن
عاص گرفتند تا حکم کنند بر آنچه خدای تعالی در قرآن یاد کرده است و اگر در کتاب خدای تعالی آن حکم صریح نیابند بر وفق سنت
مصطفی صلی الله علیه و آله که اجماع بران باشد حکم کنند و عبد الله بن قیس و عمرو بن عاص از هر دو لشکر بجان و مال امین باشند و امت رسول
خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بران قرار که ایشان دهند راضی باشند و هر دو لشکر بر آنچه ایشان حکم کنند هم راضی شوند و هیچ آفریده را
نرسد که در حکم که کنند اعتراض کند و هر دو لشکر بر آنچه درین صحیفه نوشته است رضا دادند و برین قرار گرفتند که اهل عراق بجانب برایشان
عراق باز گردند و اهل شام بجانب شام و مجمع حکم بدومة الجندل باشد و مهلت درین حکم میان علی علیه السلم و معاویه یک سال تمام باشد

والسلم عبد الله بن ابی رافع دبیر امیر المؤمنین علیه السلام ازین قرار نامه دو نسخه نوشت و باهل شام داد و عمیر بن عباد الکلبی دبیر معاویه
اهل عراق را نسخه بنوشت و اهل عراق بر نسخه اهل شام گواهی نوشتند و اهل شام بر نسخه اهل عراق گواهی قسم کردند چون هر دو نسخه
بتحریر پیوست و گواهان خطوط بدل کردند و مهرها بنهادند و بدست یکدیگر سپردند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که منادی ندا کنند که
اهل عراق بوطن و وثاق خویشتن مراجعت نمایند و معاویه اهل شام را اعلام کرد که بجانب شام باز گردند و هم چنان در موضع
دومة الجندل جمع شدند عمرو عاص با ابو موسی اشعری گفت یقین دانم که اهل عراق در طلب خون عثمان کم از آن کوشش نکنند
که اهل شام و تو حال معاویه نیکو دانی و شرف او نیکو شناسی مرا راست بگوی که درین کار چه اندیشیده و رای تو بر چه قرار گرفته است
ابو موسی گفت که اگر آن روز که عثمان را در سرای او دریافته بودند و با او جنگ میکردند من حاضر بودمی عثمان را یاری دادمی و دشمنان
او بکشیدمی و امروز معاویه در بنی امیه کمتر از علی نیست در بنی هاشم عمرو گفت راست گفتی ولیکن مردمان آن دانند که تو اهل عراق را ناصح
تری از من اهل شام را و بر علی زیاده از آن شفقت داری که من بر معاویه دارم اگر کسی گوید که معاویه از طلقاست و پدر او خراب بوده است (?)
گفته باشد و اگر دیگری گوید که علی کشندگان عثمان را از دشمن خویشتن میدارد و کشندگان را مراعات میکند و انصار عثمان را در حرب جمل
بکشت هم راست گفته باشد درین باب چه گوئی مصلحت باشد که من معاویه را از خلافت بیرون آرم و تو علی را خلع کنی و ما هر دو باتفاق
خلافت را بعبد الله بن عمر الخطاب بسپاریم که او مرد عابد و زاهد است و نیکو معیشت دارد و درین محاربه هیچ مداخلت نکرده است و
و زبان خویشتن را از رنجانیدن و بد گفتن خلق نگاه داشته است ابو موسی گفت ... راست است و تو با من این سخن نیکو اندیشیده و غایت
پسندیده رایست که زده عمرو گفت این سخن کدام روز بگوئیم و مردمان را از آن آگاهی دهیم ابو موسی گفت فردا روز دوشنبه است
و دوشنبه روز میمون و مبارک است مردم را طلب نمائیم و چون جمع شوند بر منبر برآئیم و خطبه بگوئیم و هر دو ایشان را از خلافت معزول
گردانیم عمرو عاص گفت نیکو باشد پس باز گشتند و بمنزلهای خویشتن رفتند عمرو چون بوثاق خویشتن رفت این گفت را المعتمد (?)
خویشتن باز گفت و جمعی را از جهة گواهی ساخته کرد و دیگر روز ابو موسی را دیدن کرد و آن گواهان را که ساخته کرده بود با خویشتن
برد چون ابو موسی اشعری و عمرو عاص بیکجا جمع شدند فرمودند که منادی ندا کنند تا مردمان جمله حاضر گردند چنان کردند
و مردمان انبوه در آن روز حاضر گشتند تا بشنوند که ایشان چه سخن خواهند گفت و خلافت بر کدام معین خواهند کرد عمرو عاص
آغاز کرد که ای ابو موسی سوگند بر تو میدهم بدان خدای که جز او خدای دیگر نیست که راست بگوئی که خلافت کسی را لایق تر باشد
که وفا کند یا آن سزاوار تر باشد که غدر کند ابو موسی گفت این سوال چندان اشکال ندارد معلوم است که درستکار با وفا بهتر باشد
از غادر عمرو گفت ای ابو موسی چه گوئی در حق عثمان که او را ظالم کشتند یا مظلوم ابو موسی گفت مظلوم عمرو گفت چگوئی در حق کشندگان
او که او را القصاص عثمان باز باید کشت یا نه ابو موسی گفت بهمه حال کشندگان عثمان را باز باید کشت عمرو گفت کدام کس را
ولایت آن باشد که کشندگان عثمان را باز کشد ابو موسی گفت اولیای عثمان را این ولایت باشد بحکم آنکه خدای تعالی در قرآن فرموده
است و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا عمرو گفت ترا معلوم است که معاویه از اولیای عثمان است یا نه ابو موسی
گفت هست عمرو گفت ای مردمان گواه باشید سخن ابو موسی ... بعد این سخن گفت ای عمرو برخیز و خطبه بگوی و معاویه را از خلافت
معزول کن تا من علی را نیز از خلافت خلع کنم که هم بران سخنیم که دیروز قرار داده ایم عمرو گفت سبحان الله مرا چه حد آن باشد که پیش از
تو بمنبر برآیم و سخن گویم خدای تعالی ترا در ایمان و هجرت بر من مقدم گردانیده است تو خود بعبادت برخیز و سخنی که داری در صلاح
در آن دیده بگوی چون تو بر وفق مراد خویشتن سخنی که داری بگوئی من نیز هم کلمه که دارم تقریر کنم ابو موسی بر پای خاست و خطبه گفت
و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت ای مردمان ما چنان دیده ایم که بهتر در حق خلق آنکس باشد که نفس خویش را بهتر محافظت کند و بدترین
خلق آنکس باشد که دل در کار خود ببندد و دین خویشتن را غم خورد و میدانید که درین جنگ که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان کردند

چندین هزار خلق کشته شد اکنون من در کلی اندیشه کرده ام و رایی زده که بعضی آن صلاح کار مسلمانان است تا آتش این فتنه فرو نشیند
و خون مسلمانانی که زنده مانده اند ناریخته بماند رای من آنست که علی را و معاویه را از خلافت خلع کنیم و دست ایشان را از این کار بیرون آریم
و زمام این امر بزرگ مهم نازک بکف کفایت عبدالله بن عمر الخطاب بسپاریم که او مردی سخت بزرگوار است و دست و زبان خویشتن
ازین جنگها نگاه داشته است ای مردمان بدانید و آگاه باشید که من علی بن ابی طالب را از خلافت بیرون آوردم چنانکه انگشترین خویشتن را
از انگشت بیرون آوردم و انگشترین از انگشت خویشتن برکشید و خاموش گشت پس عمرو عاص بپای خاست و خدای تعالی را حمد و ثنا
بگفت پس گفت ای مردمان بدانید که ابوموسی اشعری که وافد رسول خداست بجانب یمن و صاحب مقام ابابکر صدیق است و عامل عمر بن خطاب
و حکم اهل عراق است این ساعت علی بن ابی طالب را از خلافت بیرون آورد بحضور شما چنانکه انگشترین از انگشت خویشتن برکشید
بدانید چنانکه او علی را از خلافت بیرون آورد من معاویه را بخلافت درآوردم چنانکه انگشترین را در انگشت کردم و برین جمله قرار دادم
شما گواه باشید این سخن بگفت و بنشست ابوموسی چون از عمرو این سخن بشنید متحیر بماند و از غایت حیرانی ندانست که چه گوید بعد از زمانی
روی بعمرو آورد و گفت ای مکار غدار و ای محتال بدسگال این چه کلمه مکرآمیز بود که گفتی و این چه حکایت حیله انگیز بود که بیان کردی
میان من و تو چنین قرار بود که من علی را و تو معاویه را از خلافت بیرون کنی عمرو عاص گفت هرچه گفتنی بود گفته شد و مردمان بران
گواه شدند این زمان تو هرچه میخواهی میگویی و هرچه میخواهی میکن چنین گویند که درین باب میان ابی موسی و عمرو عاص گفت و گوی بدراز
کشید و همدیگر را دشنامهای قبیح دادند و کلمات موحش گفتند اما چون نزدیک شد مردمان از هر جانب بهم برآمدند و میان
یکدیگر گفت و گوها کردند نزدیک بود که اصحاب امیرالمؤمنین علی و لشکر معاویه با یکدیگر جنگ کنند و همدیگر را زخم زنند مصلحان در میان
آمدند و آتش نزاع تسکین دادند تا غوغا فرو نشست ابوموسی از شرمندگی بکنج خانه درخزید و عمرو عاص از مجلس بیرون رفت و حقیقت را
بمعاویه نوشت و معاویه و اهل شام خوشحال شدند و بر اهل عراق شماتت میکردند سعید بن قیس الهمدانی که از جمله یاران امیرالمؤمنین
علی بود برپای خاست و گفت که اگر ما بر راه رشد و ثبات ملتزم نبودیم با این قوم برقرار جنگ که در هر کرت ما را شماتت اهل شام بایستی
دید و کلمات مزخرفات ایشان بایستی شنید و اکنون هم خبری نیفتاده است و بغایت حق سستی و زبونی در ما راه نیافته بر ما واجب
نمیشود که بسبب ابوموسی اشعری و عمرو عاص راه رشد بگذاریم و مخاصمت و مکاوحت این قوم از دین برگشته برطرف کنیم القصه
کیفیت این حال و حکمی که حکمین کرده بودند بسمع امیرالمؤمنین علی رسانیدند بعد از تامل فرمود که ای قوم من این سخن را بهمان روز که قرار
میدادند گفتم و مبالغه کردم که ابوموسی اهل این کار نیست شما لجاج میکردید و میگفتید که ابوموسی این کار را از همه لایق تر است
و چون گوش باشارت من نداشتید من بضرورت بقول شما رضا دادم و هرچه شما خواستید همبران رفتم و خلاف رضای شما نجستم
اکنون صلاح کار ایشان درین کار دیدند و صوابی که درین باب اندیشیدند این بود که شنیدید این ساعت روی ندارد که پیش از گذشتن
میعادی که از بهر جنگ شویم و خونریزی کنیم صلاح چنان است که همه بجایهای خویشتن باز گردیم و اسبان و شتران لشکر را آسایش
دهیم چون میعاد بگذرد و مرکبان قوت گرفته باشند باز بسر جنگ شویم و خونریزی کنیم آنچه امکان انجامد باشد درین کار بکوشیم منهم
تا چه روی نماید والله غالب علی امره مؤلف گوید که غرض از ایراد این حکایت کرامات حضرت بود لاغیر اگرچه مقصود بر سبیل ایجاز
و اختصار بحصول می‌پیوست هم درین حکایت و هم در حکایات مطوله سابقه اما چون تفصیل این حکایات حال دیگر بوده و ذکر
کرامات در ذکر آن بر سبیل اطناب توجه نمود مسک ختیم در ایراد روایات زهرة الریاض درین مسک ختم فایحه است آورده اند
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دار الفنا بدار البقا انتقال فرمود و اهل اسلام را داشت و کلفت تمام روی نمود بعد از ده
روز ناگاه مردی از در مسجد درآمد عصا گرفته بروی برقع بسته و در دست تازیانه داشت پس گفت السلام علیکم یا اصحاب رسول الله
خلفا من کل هالک و درکا من کل فایت لئن کان محمد قد مات فان الله تعالی حی لا یموت ابدا اعظم الله اجرکم

وغفر ذنبکم ما اعظم مصیبتکم بموت سیدکم صلوات الله علیه پس گفت کیست وصی این پیغمبر ابوبکر اشارت کرد بعلی ابن ابی
طالب پس مرد متوجه شد بعلی و گفت السلام علیک یا وصی مرتضی علی گفت و علیک السلام یا مضر و یا صاحب البئر پس تعجب
کرد ابوبکر و کسانی که با او بودند پس مرد گفت مر امیرالمؤمنین علی را که از کجا دانستی که نام من مضر است و صاحب بئرم امیرالمؤمنین علی گفت مرا
رسول الله بدین خبر داده است و اگر خواهی خبر دهم ترا بخبر تو پس مرد گفت که نام تو چیست گفت منم علی پسر عم این پیغمبر مرد گفت الحمد لله
پس مرتضی علی گفت تو مردی از جرهم تو مضر بن وارم است و ترا سیصد و شصت سال عمر است پس چون عمر تو صد سال گذشت رسید بر
قوم خود را بشارت دادی که بیرون آمدن محمد صلی الله علیه و آله از زمین تهامه روی او روشن تر از ماه و سخن او شیرین تر از عسل است
هر که جنگ ورزد و تمسک جوید بدو نجات یابد در بهره و بسر او و پدر پیغمبران و مسکینانست و عصای او شمشیر است بر خر سوار شود و نعلین میدوزد
و حرام میگرداند شراب و زنا را و نهی میکند از قتل ناحق و ربا خاتم پیغمبران مرسل است و سید اولیاست و امت او پنج نماز میگذارد و ماه
رمضان روزه میدارند و حج و زیارت خانه کعبه میکنند پس ایمان آرید باو و تصدیق کنید او را پس چون سخن تو تمام شد زدند ترا در چاه
عمیق انداختند پس تو در چاه بودی تا این زمان پس چون رسول الله رحلت نمود هلاک گردانید خدای تعالی قوم ترا بجزای آنکه با تو ایشان بد کرده
غرق شدند در سیل و نجات داد ترا خدای تعالی از بلای ایشان پس چون تو بیرون آمدی از چاه شنیدی که منادی ندا میکرد ای
مضر بن ربیعی که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وفات کرد و تو از زمرهٔ اصحاب او نشدی برو بمدینه و زیارت کن قبر او پس تو بیدار بودی
در شب و تعب کشیدی در روز تا آمدی بشهر پیغمبر بزیارت قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله پس برکت مرد و گفت که راست است پس گفت از کجا دانستی
تو این را ای علی گفت خبر داد مرا محمد صلی الله علیه و آله و گفت مرا ای علی بتحقیق که مضر صاحب بئر می‌آید بعد از وفات من نزد تو پس هرگاه
ملاقات کنی او را با دو سلام برسان از من پس بوسه داد مرا و او احترام او را و نشاند او را در برابر خود پس مرد گفت مرتضی علی را که ای عم پسر برقع
از رو کشید پس چون برقع کشود روشن شد از نور او مجلس پس مرد گفت ای علی بدرستی که من میپرسم ترا از چیزهایی که نمیداند آنها را مگر پیغمبر یا وصی
پیغمبر مرتضی علی گفت بپرس گفت خبر ده مرا از مردی که نه او را پدر است و نه مادر و از زنی که نه مادر است او را نه پدر و از مردی که پدر نیست
مر او را و از رسولی که نه از جن است و نه از انس است و نه از ملکه است و نه از بهایم است و نه از سباع است و از قبری که سیر کرد با صاحب خود
و از حیوانی که برسانید صاحب خود را و نه از جن است و نه از انس و نه از ملکه و خبر ده مرا از جسمی که خورد و هرگز نیاشامید پس میخورد تا روز
قیامت و از بقعه که یکبار بر او آفتاب افتاد پس آفتاب بعد از آن نخواهد افتاد تا روز قیامت و از جمادی که زنده زیسته و از زنی که بیک ساعت
از روز زاییده شد و از دو کسی که حرکت میکنند هرگز و از دو متحرکی که ساکن نمیشوند هرگز و از دو دوستی که هرگز دشمن نمیشوند و از دو دشمنی
که هرگز دوست نمیشوند و خبر ده مرا از شیء و لاشیء و از بهترین چیزها و از زشت ترین چیزها و از چیزی که اول خلق کرده شود در رحم و از چیزی
که آخر چیز رسد در قبر و این چیست مشکله است امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت اما آنچه پرسیدی از مردی که نه پدر دارد و نه مادر آدم است
و زنی که او را مادر و پدر نیست او حواست که خلق کرده شده است از پهلوی آدم و مردی که مر او را پدر نیست او عیسی است علیه السلام
و رسولی که نه از جن است و نه از انس و نه از ملکه است او غراب است چنان غرابی که خدای تعالی گفت فبعث الله غرابا یبحث فی الارض
لیریه کیف یواری سوءة اخیه و پرسیدی از قبری که سیر کرد با صاحب خود او یونس است و ماهی بود قبر او هر روز در سیر
از حیوانی که برسانید صاحب خود را آن نمله که بیرون آمد با اصحاب خود که طلب روزی میکرد و بر سر ستونهای کج بالای
سر سلیمان پیغمبر بود و سید ایشان مر ایشان را گفت که خاک بر سر پیغمبر خدا سلیمان مریزید و پرسیدی از جسمی که خورد و نیاشامید
میخورد تا روز قیامت آن عصای موسی است لقوله تعالی تلقف ما یافکون و پرسیدی از بقعه که یکبار بر او آفتاب افتاد
و این آنست که چون موسی گریخت از فرعون با قوم خود ایشان ششصد هزار مرد بودند بدریا رسیدند پس دریا شکافته شد و دوازده
گردید پس ظاهر شد جهت بنی اسرائیل راه در دریا پس آفتاب افتاد در میان آن بقعه بعد از آن قعر و باد در میان بحر پس موسی و قوم او از آنجا گذشتند

راههای شکافته شده بسته شد و پرسیدی از جمادی که زنده زاییده شد آن ناقه صالح است که بیرون آمد از کوه و پرسیدی
از دو متحرک که ساکن نمیشوند هرگز آفتاب و ماه است و پرسیدی از زنی که زایید در سه ساعت روز آن مریم است آبستن شد
یک ساعت و در دو ساعت زایید و طلق گرفت او را یکساعت و زایید عیسی را یکساعت و پرسیدی از دو دوستی که هرگز دشمن نمیشوند
آن جسم و روح است و پرسیدی از دو دشمنی که هرگز دوست نمیشوند آن مرگ و حیات است و پرسیدی از شیئی و آن
مومن است و پرسیدی از لاشیئی و آن کافر است و پرسیدی از بهترین چیزها آن صورت آدمی است و پرسیدی
از زشت ترین چیزها آن تن بی سر است و آنچه اول خلق کرده میشود در رحم انگشت نهادن است که آنرا استبابه گویند
و آنچه آخر پوسیده میشود در قبر آن معضض است یعنی استخوان خاجان استخوانی که در اقصای پشت است بالای مقعد و این
جواب مسائل تو پس برخاست مرد و بوسه داد سر مرتضی ع را و برخاستند اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
و بوسیدند سر او را و گفتند تویی وارث علم رسول الله پس مرد گفت راه نمایید مرا بقبر وی که دوست اعضای رسول الله
تا زیارت کنم پس او را بقبر پیغمبر بردند ضم کرد سینه خود را بقبر پس مرتضی ع گفت بگذارید او را دیدند میان آن او و
قبر که بتحقیق او مفارقت میکند دنیا را پس چون بعد از یکساعت در آمدند بر وی دیدند که سر بر قبر نهاده و روح از
بدن مفارقت کرده بود برداشتند بردند و غسل دادند و کفن کردند و دفن کردند او را نزد قبر حمزه سید الشهدا **فایحه** روایت
از عبد الله بن مسعود که گفت جبرئیل علیه السلام با ذوالفقار از بهشت آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که خدای سلام میرساند
ترا و میگوید ای محمد بدرستی که من میتنم جهت ذوالفقار یکی از بنی آدم را که مستحق و سزاوار است نگاه داشتن آنرا از تو
و ذوالفقار میرسد بامر تو در دست کسی که او سزاوار ذوالفقار است از جهة ممارست جنگها و قطع حیات کافران که
معاندانند و از دین بیرون شدگان پس رسول الله صلی الله علیه و آله گفت ای جبرئیل کیست آنکه دلالت کنی مرا بر او
تا بشناسم او را جبرئیل گفت یا محمد آنکسی است که متولی قتل دختر ابلیس شود و دختر ابلیس در فلان وادی است پس
بیرون رفت رسول الله صلی الله علیه و آله با اصحاب خود و سیر کرد با آن وادی چون رسید دید دختر ابلیس را در بهترین صورتی
بود و در پیش او آب متغیر اللون یعنی تیره رنگ روان بود آن دختر روانه شد چنانکه از وادی آب روانتر و تیزروتر
بود پس پیغمبر صلی الله علیه و آله شمشیر را بابکر داد و فرمود که برو و بسوی دختر ابلیس جهة کشتن او پس ابوبکر روان شد
چون بنزدیک رسید دختر ابلیس فریادی کرد برو و لرزه در ابابکر افتاد از فریاد او و بیهوش شد و قدرت نیافت
بر قتل او پس مرتضی ع متوجه دختر ابلیس شد و چون نزدیک او رسید دختر ابلیس فریادی زد بر علی ع و علی ع فریادی زد بر او
و سر او را ببرید و برداشت سر او را و پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و خوشحال شد آن پیغمبر صلی الله علیه و آله پس مرتضی ع
برسول داد ذوالفقار را او دست کشید بر خون ذوالفقار و پاک کرد و ظاهر شد چهار سطر نوشته در ذوالفقار که لا سیف
الا ذوالفقار و لا فتی الا علی ع در این حال دانست پیغمبر صلی الله علیه و آله که صاحب ذوالفقار علی است **فایحه** آورده اند که در خانه
امیر المومنین علی ع پنج کس بودند فاطمه و حسن و حسین و جاریه یعنی فضه و سه روز چیزی نخورده بودند و فاطمه را ازاری بود یعنی چادری
آنرا بعلی داد که بفروشد پس امیر المومنین آنرا بشش درهم فروخت و صدقه داد از آن بفقیران و جبرئیل او را در راه
پیش آمد بصورت آدمی و با او ناقه بود از ناقه های بهشت و گفت ای ابوالحسن بخر از من این ناقه را مرتضی ع گفت بهای
ناقه با من نیست یعنی که بها ندارم گفت بنسیه بخر گفت بچند میفروشی گفت بصد درهم پس مرتضی ع خرید ناقه را و گرفت
مهار او را در راه او پیش آمد میکائیل بصورت آدمی و گفت آیا میفروشی ناقه را ای ابوالحسن گفت بلی گفت بچند میفروشی
گفت بصد درهم خریده ام گفت من میخرم بصد و شصت درهم پس خرید بصد و شصت درهم و زر نقد داد و رفت پس جبرئیل

و گفت فروختی ناقه را یا علی ع گفت آری گفت بر تو حق برای تو مرتضی ع صد درهم میداد و رجوع کرد با شصت درهم بخانه فاطمه و گفت
آنرا پیش فاطمه فاطمه گفت این زر از کجا آمد ترا گفت تجارت کردم بخدا بخشش درهم پس خدای تعالی شصت درهم عطا کرد بهر درمی
ده درهم پس مرتضی ع پیش رسول الله آمد و خبر داد او را پیغمبر گفت یا علی ع فروشنده شتر تو جبرئیل بود و مشتری که از تو خرید
میکائیل بود و آن ناقه مرکب فاطمه بود که روز قیامت سوار خواهد شد او را **آمده شیم** در ذکر روایات کتاب عیون اخبار الرضا
و امالی ابن بابویه قمی و کتاب کفایة المومنین که ترجمه کتاب خرایج الجرائح قطب الملة والدین الراوندی نور مضجعه است و درین نامه
رنگ شرست **مقصد اول** در ایراد روایات عیون الرضا و درین مسلک چند فایحه است **فایحه** روایتست از امام محمد باقر علیه السلام
که فرمود روزی امیر المومنین علی علیه السلام آمد و امام حسن علیه السلام با او بود و سلمان فارسی امیر المومنین تکیه کرد بر سلمان فارسی در مسجد الحرام
در آمد ناگاه مردی آمد خوب روی و لباس خوب پوشیده و سلام کرد بر امیر المومنین و نشست پس گفت ای امیر المومنین از تو سه مسئله
میپرسم اگر خبر دادی مرا بآنها دانستم که قوم مرتکب گناه افتاده اند از امر تو آنچه بر ایشان قلم قضا رفته که ایشان در دنیا و آخرت
مامون و ایمن نیستند از سخط الهی بسبب خلاف امر تو و اگر سوال مرا جواب نگفتی پس دانستم که تو و ایشان برابرید و هیچ تفرقه میان شما
و مخالفان شما نیست و هرچه در خلاف شما کرده اند خوب کرده اند امیر المومنین گفت مرا در آنچه برسی آنچه ظاهر شد ترا گفت خبر ده مرا از
مردی که خواب میکند کجا میرود روح او و از مردی که چگونه بیاد می آرد چیزی را و فراموش میکند و از مردی که چگونه شبیه میشود فرزند او
باعمام و اخوال پس امیر المومنین علیه السلام التفات کرد و متوجه شد بامام حسن علیه السلام و گفت ای ابو محمد جواب ده او را پس امام حسن ع
گفت اما آنچه پرسیدی از امر آدمی که در خواب روح او کجا میرود بدرستی که روح او متعلق است بریح و ریح متعلق است بهوا تا وقتی که حرکت
میکند صاحب روح جهة بیدار شدن پس اگر اذن دهد خدای تعالی ریح را برد این روح بصاحب روح میکشد این ریح را روح که
کشد این ریح هوا را پس رجوع میکند روح و ساکن میشود در بدن صاحب روح و اگر اذن ندهد خدای تعالی ریح را برد روح بر صاحب او
میکشد هوا ریح را و میکشد ریح روح را پس رد میکند بصاحب روح تا وقتی که مبعوث شود و اما آنچه ذکر کردی از امر یاد آوردن
و فراموش پس بدرستی که دل مرد در حقه است و بر حقه طبقی است پس اگر مرد صلوات فرستد درین حال که بر حقه طبق است بر محمد و آل
محمد صلوات کامله تمام بر داشته و کشوف میگردد این طبق از این حقه و روشن میگردد دل او و بیاد می آرد آنچه فراموش کرده و اگر
صلوات نفرستد بر محمد و آل محمد یا صلوات ناقص نا تمام فرستد بر ایشان می باشد این طبق برین حقه و تاریک میگرداند دل او و فراموش
میکند مرد آنچه بیاد داشته بود **مولف گوید** که تاویل این عبارت معلوم نیست چه ذکر و نسیان مخصوص باهل ایمان نیست بلکه کفار
نیز بیاد می آرند چیزی را و فراموش میکنند و اما آنچه مذکور ساختی از مولودی که شبیه است باعمام و اخوال خود بدرستی که مرد هرگاه
با اهل خود جمع شود با دل ساکن و رگهای آرمیده و تن قرار یافته غیر مضطرب ساکن میشود این نطفه در میان رحم و بیرون می آید
فرزندش به پدر و مادر خود و اگر مرد جمع شود با اهل خود با دل غیر ساکن و رگهای بی آرام و تن مضطرب میشود نطفه
و واقع میشود در حال اضطراب بعضی از رگهای اعمام شبیه میشود فرزند باعمام خود و اگر واقع شود بر رگی از رگهای اخوال
شبیه میگردد فرزند باخوال خود پس مرد حایل گفت گواهی میدهم آنکه خدای نیست الا الله و هرگز زایل نکرده ام این شهادت را
و گواهی میدهم آنکه محمد رسول خداست و هرگز ترک این گواهی نمیکنم و گواهی میدهم آنکه تو وصی رسول خدایی و قایم بحجت او و اشارت
کرد بامیر المومنین علی علیه السلام و هرگز ترک این شهادت نمیکنم و گواهی میدهم که تو وصی او یعنی وصی امیر المومنین علی علیه السلام
و قایم بحجت او و اشارت کرد بامام حسن علیه السلام و گواهی میدهم که حسین بن علی وصی برادر تست و قایمست بحجت او بعد از تو و گواهی
میدهم آنکه علی بن الحسین قایم است بامر حسین بعد از و گواهی میدهم بر محمد بن علی آنکه او قایم است بامر علی بن الحسین بعد از و گواهی
میدهم بر جعفر بن محمد آنکه او قایم است بامر محمد بن علی و گواهی میدهم بر موسی بن جعفر آنکه او قایم است بامر جعفر بن محمد و گواهی میدهم

برعلی بن موسی آنکه او قایم است بامر موسی بن جعفر و گواهی میدهیم بر محمد بن علی آنکه او قایم است بامر علی بن موسی و گواهی میدهیم بر علی بن محمد
آنکه او قایم است بامر محمد بن علی و گواهی میدهیم بر حسن بن علی آنکه او قایم است بامر علی بن محمد و گواهی میدهیم بر مردی از فرزندان
حسین بن علی که کنیت کرده نمیشود و نام برده نمیگردد تا آنکه ظاهر شود امر او **مؤلف گوید** که تا دلیل لایکنی ولا یسمی ظاهر نیست چه وقت
ولادت بلکه قبل از ولادت موسوم و مکنی شده چنانکه اخبار صحیحه بر این دلالت دارد پس پر میکند زمین را از عدل چنانکه پر بوده
از جور آنکه او قایم است یعنی گواهی میدهیم آنکه او قایم است بامر حسن بن علی و سلام بر تو ای امیرالمؤمنین و رحمت خدا و برکات او پس
برخاست و رفت امیرالمؤمنین علیه السلام با امام حسن گفت از عقب او برو و ببین بکجا قصد میکند امام حسن بیرون رفت بر اثر او
و او را اندک گفت نبود مگر آنکه پا بیرون نهاد از مسجد من ندیدم او را که کجا رفت از زمین خدا پس بازگشت و نزد امیرالمؤمنین علیه السلام
آمد و اعلام کرد او را امیرالمؤمنین علیه السلام گفت آیا شناختی آن مرد را گفتم خدا و رسول او و امیرالمؤمنین اعلم فرمود امیرالمؤمنین گفت
آن مرد خضر علیه السلام بود **فایده** روایتست از امام حسن علیه السلام که در کتب کفاری فرمود که قریش جمع شدند و نزد پیغمبر رسول صلی الله
علیه و آله آمدند و سوال کرده گفتند که زنده کنید مردهای ما را که جمعی از ایشان پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود مرا در آن که بابا
بردن بسوی مقبره ایشان و گفت این جماعت که ایشان سوال میکنند زنده که ایشان را بلندترین آواز خود بگوئی ای فلان و فلان میگوید
بشما رسول خدا صلی الله علیه و آله که برخیزید باذن خدای تعالی چون مرتضی علی علیه السلام بر مقبره ندا کرد مردها از خاک برخاستند
و خاک میریخت از سرهای ایشان **فایده** روایتست از امیرالمؤمنین علیه السلام که گفت نشسته بودم نزد کعبه ناگاه پیری آمد خمیده قامت
و ابروهای او فرو افتاده بود بر چشمهای او از شدت پیری و در دست او عصائی بود و بر سر او کلاه سرخ دراز و در بر او پوستین از مو بود
بود از موی با از ابریشم پس نزدیک شد به پیغمبر صلی الله علیه و آله که پشت خود را بخانه کعبه نهاده بود پس گفت ای رسول خدا دعا کن جهت
من با مغفرت پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت نا امیدی و خسران است سعی تو ای پیر و گمراهی و اضلال است عمل و کار تو چون پیر از پیش پیغمبر
بازگردید پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا گفت ای ابوالحسن آیا شناختی او را گفتم نه گفت این ابلیس ملعون است امیرالمؤمنین گفت از عقب او رفتم
شدم تا باو رسیدم و بیاد و در آوردیختم و بر زمین زدم او را و بر سینه او نشستم و دستهای خود را بر حلق او نهادم که حلق او را
بیفشارم و خفه کنم پس گفت چنین مکن ای ابوالحسن بدرستیکه مرا مهلت داده شده تا روز قیامت والله ای علی بدرستیکه
ترا دوست میدارم از روی جد و دشمن نمیدارد ترا احدی مگر آنکه من با پدر او شریکم در نطفه مادر او باشم پس او ولد الزنا گردد امیر
المؤمنین علیه السلام گفت از سخن او خندیدم و دست از حلق او برداشتم و او را گذاشتم **فایده** روایتست از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام که گفت گویا قصرها و کوشکهای میبینم در کنار استحکام کرد قبر حسین و گویا میبینم محملها را که بیرون میآیند از کوفه بسوی قبر
حسین و نزود لیالی و ایام یعنی شبها و روزها تا سیر کرده شود بسوی قبر حسین از آفاق یعنی از اطراف و اکناف دنیا بزیارت
قبر حسین توجه نمایند و این نزد انقطاع ملک بنی مروان خواهد بود **مسلک دوم** در ایراد روایات کتاب امالی ابن بابویه قمی و در این
مسلک چند فایده است **فایده** روایت کنند علی بن محمد قتیبه باسناد طویل از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت اعرابی آمد بسوی
پیغمبر صلی الله علیه و آله و هفتاد درهم بهای ناقه دعوی کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله با او گفت ای اعرابی آیا استیفای ثمن از من نکردی یعنی
بهای ناقه نگرفتی اعرابی گفت نه پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت من بهای ناقه بتو دادم اعرابی گفت بتحقیق راضیم بمردی که حکم کند میان
من و تو پس پیغمبر صلی الله علیه و آله برخاست با اعرابی و مردی را از قریش بحکومت مقرر کردند آمد و با عرابی گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله
چه دعوی داری گفت هفتاد درهم بهای ناقه که باو فروختم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت چه میگوئی تو ای رسول خدا گفت من بهای ناقه
باو دادم قرشی گفت ای رسول خدای بتحقیق اقرار کردی مر او را بحق او یا دو گواه بگذران بر اثبات سخن خود که بهای ناقه داده یا
هفتاد درهم که دعوی دارد بده باو پس پیغمبر صلی الله علیه و آله برخاست غضب آلوده میکشید ردای خود را و میگفت هر آینه قصد کسی میکنم که حکم کند

منه به شد امیرالمؤمنین علیه السلام

میان ما بحکم خدای تعالی پس با اعرابی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را حاکم کرد امیرالمؤمنین علیه السلام با اعرابی گفت چه دعوی میکنی بر رسول خدا
گفت هفتاد درهم بهای ناقه که فروختم پس به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت چه میگوئی تو ای رسول خدا گفت من بهای ناقه باو دادم پس
امیرالمؤمنین با اعرابی گفت که بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه و آله میگوید من بهای ناقه داده ام آیا راست میگوید گفت نه پس امیرالمؤمنین
شمشیر از غلاف بیرون کشید و گردن اعرابی را زد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای علی چرا اعرابی را کشتی گفت جهت آنکه تکذیب
تو کرد ای رسول خدا و هر که تکذیب تو کند حلال است خون او و واجب است کشتن او پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ای علی آنکسی که مرا بر آن حکم
است که حکم خدا را درباره کشتن اعرابی و عود مکن بمثل این دانم یعنی حکم درباره اعرابی بود که بجا آوردی **مؤلف گوید**
وجه تخصیص معلوم نیست چه هر کس تکذیب پیغمبر صلی الله علیه و آله کند مرتد است و واجبست قتل او کاهی که با کسی و متعلقان او و اهل ایمان
ضرر برسد خواه عالم خواه جاهل **فایده** روایت کند ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی باسناد طویل از اصبغ بن نباته که گفت چون امیر
المؤمنین بخلافت نشست و مردمان با او بیعت کردند بیرون آمد بسوی مسجد عمامه رسول خدا بر سر نهاده و برد رسول خدا پوشیده و نعل
رسول خدا در پا کرده و شمشیر آنحضرت حمایل کرده پس بمنبر برآمد و نشست تکیه کرده پس مشبک ساخت انگشتهای خود را و در زیر شکم
خود نهاد پس انگشتهای خود را بر شکم نهاد چنانکه مثل پنجره گردید آنگاه گفت ای مردمان سلونی قبل ان تفقدونی هذا
سفط العلم و تتمه این کلام بنصرت انجام در مسلک اول از نامه اول در ایراد آیات شواهد النبوه گذشت پس گفت سلونی قبل ان
تفقدونی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید در این حال اشعث بن قیس برخاست و گفت ای امیرالمؤمنین چگونه جزیه میگیری
از مجوس حال آنکه نازل نشده بر ایشان کتابی و پیغمبری مبعوث نشده بسوی ایشان پیغمبر امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت ای اشعث بتحقیق که خدای تعالی
کتاب بر ایشان فرو فرستاد و بسوی ایشان رسول انگیخت و مر ایشان را پادشاهی بود که شبی مست شد و دختر خود را بفراش خود
طلبید و مرتکب شد یعنی با او جمع شد و چون صباح شد قوم او شنیدند پس جمع شدند بر درگاه او و گفتند ای پادشاه خراب کردی
دین ما را و هلاک کردی او را پس بیرون آی تا ترا پاک کنیم و اقامت حد کنیم بر تو پادشاه با ایشان گفت جمع شوید و بشنوید سخن مرا
پس اگر دلیل و برهان و مخرجی نباشد مرا از آنچه مرتکب شده ام پس شما دانید آنچه خواهید کنید مردمان جمع شدند و پادشاه با ایشان گفت
آیا میدانید شما که بدرستی که خدای تعالی خلق نکرد اکرم از پدر ما آدم و مادر ما حوا گفتند راست گفتی ای پادشاه گفت آیا آدم تزویج نکرد
پسران خود را بدختران خود و دختران خود را بپسران خود گفتند راست گفتی آدم همچنین تزویج کرد پادشاه گفت اینکار من همچنانست
که آدم کرد پس قوم محرمات را عقد کردند از روی همین دلیل پادشاه و خدای تعالی محو کرد علم را از سینه های ایشان و کتاب را از ایشان
برداشت پس ایشان کافرند که داخل شوند در دوزخ بی حساب و حال منافقان سخت تر است از ایشان در دوزخ پس اشعث
بن قیس گفت والله که نشنیده بودم مثل این جواب و عود نخواهم کرد بمثل این سوال هرگز **فایده** منقول است بهمین اسناد که
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد از سکوت اشعث فرمود سلونی قبل ان تفقدونی بپرسید مرا قبل از آنکه مرا نیابید در این حال
مردی برخاست از دور تر مسجد تکیه کرده بر عصا و روان شد تا آنکه نزدیک امیرالمؤمنین رسید پس گفت ای امیرالمؤمنین دلالت
کن مرا بعملی که چون عمل کنم بآن خدای تعالی نجات دهد مرا از دوزخ امیر گفت بشنو ای فلان پس بفهم پس یقین شو یعنی کار را
بجو و راه مده اقامت دنیا به سه چیز است بعالم ناطق مستعمل یعنی بعالم سخن کننده بعلم خود و بغنی و مالداری که بخل نکند بمال خود را
بر اهل دین خدا و بفقیر صابر یعنی بفقیر و محتاجی که در بلای فقر و احتیاج صبر کند پس هرگاه عالم بپوشد علم خود را و غنی بخل ورزد
و فقیر صبر نکند پس آن هنگام ویل و ثبور است یعنی آنزمان دنیا هلاک میشود و میشناسد عارفان که خدا را میشناسند که دار دنیا رجعت
کند بعد از ایمان بکفر یعنی همه کس کافر میشوند ای سائل مغرور مشو بکثرت مساجد و جماعه طایفه باشند که بدنهای ایشان جمع است
و دلهای ایشان پریشان است ای مردمان سه طایفه اند زاهد و راغب و صابر اما زاهد پس او شاد نمیشود بچیزی از دنیا که بسوی او آید و محزون نمیشود

قبل

عمل کننده

ازان بچیزی که برود دوفت شود اما صابر پس از روی کند دنیا را بدل خود پس اگر برسد از دنیا بچیزی میگرداند از ان نفس
خود را جهت آنچه میداند بدی عاقبت دنیا را یعنی عذاب آخرت را و اما راغب یعنی رغبت کننده دنیا پس او باک ندارد
از حلال دنیا که باو رسد یا از حرام او مرد پس گفت ای امیر المومنین نشانه مومن چیست درین زمان گفت آنست که نظر
کند با مخلوق بچیزی که خدا واجب کرده است در روی ایشان و اگر در نظر نکند بانچه خلاف خدا در آنست و بیزار شود از آن
و اگر چه دوست نزدیک باشد سایل گفت راست گفتی و قسم بخدا ای امیر المومنین پس ناپدید شد مرد سایل و کسی او را ندید پس مردم طلب کردن
او را و نیافتند مرتضی علی علیه السلم تبسم فرمود و بر منبر گفت شما را چه حال است این مرد برادرم خضر بود فایحه مرد است
بهمین سنا که امیر المومنین علیه السلم بعد از غایب شدن خضر علیه السلام فرمود سلونی قبل ان تفقدونی بپرسید مرا پیش
از آنکه مرا نیابید و هیچ کس برنخواست و سوال نکرد پس امیر المومنین علی حمد و ثنای خدای تعالی بجای آورد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
درود فرستاد پس با امام حسن گفت ای حسن برخیز و بر منبر برآی و تکلم کن بکلامی که جاهل ندانند ترا قریش بعد از من و گویند
که حسن خوب نمیداند چیزی را امام حسن گفت ای پدر من چگونه بر منبر برآیم و سخن کنم در حالی که تو در میان مردمان حاضر باشی و میشنوی
و میبینی یعنی در حضور تو مناسب حال من نیست بمنبر برآمدن و سخن گفتن امیر المومنین فرمود که قسم پدر و مادرم که من پنهان میکنم
نفس خود را از تو و میشنوم و میبینم و تو مرا نبینی پس امام حسن بر منبر برآمد و ثنا گفت خدا را ثنای بلیغ و لایق و صلوات فرستاد
بر پیغمبر صلی الله علیه و آله موجزه مختصره پس گفت ای مردمان شنیدم که جدم رسول خدا میگفت انا مدینة العلم و علی بابها
یعنی من مدینه علمم و علی در آن مدینه است آیا داخل میشود کسی در مدینه مگر از دریچه پس امیر المومنین برجست و او را در بر گرفت
و ضم کرد او را بسینه خود پس با امام حسین گفت که ای پسر من برخیز و بمنبر برآی و تکلم کن بکلامی که جاهل ندانند ترا قریش بعد از من
و گویند که حسین نمیبیند چیزی را ولیکن باید که کلام تو تابع باشد مر کلام برادر ترا پس امام حسین بمنبر برآمد و حمد خدای
گفت و صلوات فرستاد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله صلوات مختصره پس گفت ای گروه مردمان شنیدم رسول صلی الله علیه و آله را که
میگفت ان علیا مدینة هدی من دخلها نجی و من تخلف عنها هلك یعنی بدرستی که علی مدینه هدایت است پس
هر که در آمد بآن مدینه نجات یافت و هر که تخلف ورزید از ان مدینه هلاک شد امیر المومنین برجست و امام حسین را ضم کرد
بسینه خود و بوسه داد پس فرمود که ای مردمان گواه باشید که حسن و حسین جوزهای رسول خدااند و ودیعت او خدا یعنی
که او را امین شمرده مرا آن ودیعت را بشما میسپارم و رسول خدا سوال خواهد کرد شما را از حال ایشان فایحه روایت کرد
علی بن بابویه القمی باسناد طویل از حبیب بن عمرو که گفت در آمدم بر امیر المومنین علی علیه السلم در مرض چنان مرضی که وفات
یافت پس پرسیدم از جراحت آنحضرت و گفتم چگونه است این جراحت تو وصیت ترا از زحمت امیر المومنین علی علیه السلم مرا
گفت ای حبیب قسم بخدا که در این ساعت مفارقت میکنم شما را حبیب گفت که گریه کردم کلثوم و دران حال بالای سر
آنحضرت نشسته بود امیر المومنین علیه السلام گفت چه میگریاند ترا ای دختر گفت نجیم که گریه میکنی اگر میبینی آنچه پدر تو
میبیند حبیب گفت که من گفتم مراد را چه چیزی میبینی تو یا امیر المومنین گفت ای حبیب میبینم فرشتههای آسمانها و پیغمبران که
بعضی در عقب بعضی ایستاده اند و مرا تلقین میکنند و اینست برادرم محمد صلی الله علیه و آله نشسته است نزد من و میگوید اقدم
فان امامك خیر لك مما انت فیه یعنی قدم نه براه آخرت بدرستی که پیش تو بهتر است از آنچه تو در وی یعنی آخرت بهتر است
از دنیا فایحه روایت کند صالح بن علی عجلی باسناد طویل از انس بن مالک که گفت من نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم و دو مرد
دیگر از اصحاب او در شب تاریکی رسول خدا بما گفت بیایید بدر خانه علی پس آمدیم با پیغمبر صلی الله علیه و آله بدر خانه امیر المومنین
علی دیگر از ما آهسته حلقه بر در زد امیر المومنین بیرون آمد ازاری پوشیده بود از پشم و ردا کرده بود مثل آن یعنی از پشم

در دست او شمشیر رسول خدا بود پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای علی امیر المومنین علی گفت لبیك پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت خبر ده مرا آنچه
تو دیدی پس امیر المومنین علی علیه السلام گفت ای رسول خدا بدرستی که من شرم میدارم پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت بدرستی که خدای تعالی
شرم نمیدارد از حق امیر المومنین گفت مرا دوش جنابت از ملاقات فاطمه دختر رسول خدا واقع شد در خانه آب طلبیدم و نیافتم
و بر انگیختم حسن و حسین را بر جهت آب و دیر کردند پس من بر قفا افتادم ناگاه بانگی آواز داد در ان خانه تاریک که برخیز
ای علی و بگیر سطل آب را و غسل کن پس آن هنگام دیدم سطلی پر از آب و بالای آن مندیلی از سندس پس گرفتم سطل را و غسل کردم
و مندیل را بر بدن خود مالیدم و باز مندیل را بر سطل نهادم پس برخاست سطل و بهوا رفت پس افتاد جرعه از سطل بر سر من که
یعنی بر سر من یافتم خنکی آنرا بر دل خود پس رسول خدا گفت مژده باد ترا ای پسر ابی طالب که صبح کردی در حالی که جبرئیل
خادم تو بود و جبرئیل همین خبر داد مرا فایحه روایت کند ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی باسناد طویل از اصبع بن نباته
که گفت بودم که امیر المومنین علی علیه السلم خطبه میخواند بجهت مردمان و دران حال میگفت سلونی قبل ان تفقدونی
فوالله لا تسئلونی عن شیء مضی و لا عن شیء یکون الا انبأتکم به یعنی سوال کنید و بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید
پس بخدا سوگند که نمیپرسید مرا از چیز گذشته و از چیز آینده مگر که خبر دهم شما را بآن چیز درین حال سعد بن ابی وقاص برخاست
و گفت یا امیر المومنین خبر ده مرا که چند موی در سر من و در ریش من است امیر المومنین علی علیه السلم گفت قسم بخدا که سوال کردی از مسئله
که حدیث کرد حبیب من رسول خدا که زود باشد که تو سوال کنی مرا از ان مسئله و نیست در سر تو و در ریش تو موئی مگر که در بیخ آن
شیطانی نشسته است و بدرستی که در خانه تو گوساله ایست که میکشد حسین پسر مرا عمر سعد آنروز پیش سعد بن ابی وقاص نشسته بود
فایحه روایت کند صالح بن عیسی بن احمد بن محمد عجلی باسناد طویل از حارث اعور که گفت من سیر میکردم با امیر المومنین علی
علیه السلم در حیره آن هنگام که گذشتیم بدیرانی که ناقوس میزد حارث گفت امیر المومنین علی علیه السلم مرا گفت ای حارث آیا میدانی
که چه میگوید این ناقوس گفتم خدا و رسول و ابن عم رسول داناترند گفت بدرستی که مثل میزند دنیا و خرابی او را و میگوید که لا اله الا الله
حقا حقا صدقا صدقا ان الدنیا قد غرتنا و اشتغلتنا و استهوتنا یا ابن الدنیا جمعا جمعا تفنی
الدنیا قرنا قرنا و من یوم یمضی عنا الا اوهن منا رکنا قد ضیعنا دارا تبقی و استوطنا دارا تفنی
لسنا ندری ما فرطنا فیها الا لو قد متنا مصرع بیت اول آنست که کلمه طیبه لا اله الا الله حق و صدق است تکرار حق و صدق
جهت مبالغه است بدانکه عروضیان این بحر را از ناقوس استنباط کرده بحر ناقوس نامیده اند هر مصرعی چهار فعلن است بسکون عین
و این بحر مثمن مستعمل است و کلمه طیبه لا اله الا الله که مصرع اول این ابیات است تقطیعش چنین تواند بود لا اباشباع
همزه مکسوره فعلن لاه باشباع های مفتوحه و همزه ان بل فعلن لاه و باشباع های مضمومه فعلن و در رکن صدر و ابتدا صدر در
عروض با اشباع نیز ممنوع نیست از روی زحاف که در عروض مقرر است و دران حال هر رکن محذوف خواهد بود در وزن فعلن
بحذف نون مصرع بیت دوم آنکه بدرستی که دنیا فریب داد مرا و مشغول کرد نفس ما را در راه و خطا انداخت مصرع بیت سیم
آنکه ای پسر دنیا جماعت جماعت و قرن قرن را فانی میگرداند دنیا مصرع بیت چهارم آنکه نیست از روز که میگذرد از ما مگر آنکه
سست میشود از ما رکنی مصرع بیت پنجم آنکه ضایع کردیم ما سرای باقی را و وطن کردیم سرای فانی مصرع بیت ششم آنکه نمیدانیم که
برانیم آنچه تقصیر کردیم در دنیا مگر روزی که بمیریم حارث گفت یا امیر المومنین نصاری میدانند آنچه ناقوس میگوید امیر المومنین
گفت اگر میدانستند هر آینه عیسی را بجای خدا نمیگرفتند بغیر از خدا حارث گفت که رفتم پیش دیرانی و گفتم بحق مسیح بر تو سوگند است
که بزن ناقوس را بنوعی که میزدی او را حارث گفت دیرانی ناقوس گرفت و میزد و من حرف حرف میگفتم تا رسید بموضع الا لو متنا
متنا پس دیرانی گفت بحق پیغمبر شما که خبر داد شما را باین گفتم این مرد که دیروز با من بود گفت آیا میان او و میان پیغمبر خویشی است

گفتم بن عم پیغمبر است گفت بحق پیغمبر شما این را از پیغمبر شما شنیده گفتم آری پس در زمان مسلمان شد و گفت
والله که من یافتم در توریة اگر نوشته بود در آخر انبیا پیغمبری خواهد بود که تلف کنند اگر نا و تش گویند
روایت کند احمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی باسناد طویل از خالد بن ربعی که گفت امیر المؤمنین ع بمکه در آمد جهة بعضی حوائج
اعرابی را دید که در پرده های کعبه آویخته و میگوید یا صاحب البیت البیت بیتک والضیف ضیفک ولکل ضیف
من ضیف قری فاجعل قرای منک اللیلة المغفرة یعنی ای صاحب خانه خانه تست و مهمان مهمان
تست و جهة هر مهمانی از مهمانان درهم آوردنی است یعنی جمع کردن مال یکردان درهم آوردن مراد درین شب
مغفرت و آمرزش امیر المؤمنین بیاران خود گفت آیا نمی شنوید کلام اعرابی را گفتند بلی می شنویم فرمود که خدا
اکرم از آنست که رد کند مهمان خود را خالد بن ربعی گفت که چون شب دوم آمد امیر المؤمنین او را دید که در رکن آویخته
بهمان رکن و میگوید یا عزیزا فی عزک فلا اعز منک فی عزک اعزنی بعز عزک فی عز لا یعلم
احد کیف هو اتوجه الیک واتوسل الیک بحق محمد وآل محمد علیک اعطنی ما لا یعطینی احد غیرک واصرف
عنی ما لا یصرفه احد غیرک یعنی ای عزیز در عالم عزت خود عزیزتر نیست از تو در عالم عزت تو عزیز گردان مرا بحق
عزیزی و عزت خود در عالم عزتی که ندانند هیچکس که آن چگونه است توجه نمودم بسوی تو و وسیله جستم بسوی تو
بمحمد و آل محمد بر تست اگر بدهی مرا آنچه ندهد غیر تو و بگردانی از من آنچه نمیگرداند آنرا هیچکس غیر تو خالد گفت که امیر
المؤمنین بیاران خود گفت قسم بخدا که این اسم اکبرست بلغت سریانی خبر داده مرا حبیب و دوست من رسول الله
سؤال بهشت کرد از خدای و داد خدا او را و سؤال نجات از دوزخ نمود و نجات داد خدا او را خالد گفت چون
شب سیم آمد امیر المؤمنین او را دید در حالی که آویخته بود بآن رکن و میگفت یا من لا یحویه مکان ولا یخلو
منه مکان بلا کیفیة کان ارزق الاعرابی اربعة الاف درهم یعنی ای آنکه نیز او را نیست او را خالی
نیست از و مکان که هر حکومتی او در کان است یعنی پنهان است روزی کن اعرابی را چهار هزار درهم خالد گفت
که امیر المؤمنین پیش رفت و گفت ای اعرابی سؤال قری کردی خدا ترا قری داد و سؤال بهشت کردی و ترا بخشید
و سؤال نجات از دوزخ کردی و نجات داد و درین شب چهار هزار درهم سؤال میکنی اعرابی گفت تو کیستی گفت من
علی بن ابی طالبم اعرابی گفت قسم بخدا که تویی خواهش و خواست من و بتو فرود آمد حاجت من امیر المؤمنین گفت بپرس
ای اعرابی گفت هزار درهم جهة کابین میخواهم و هزار درهم جهة ادای قرض و هزار درهم جهة خریدن سرا و هزار
درهم جهة معیشت امیر المؤمنین گفت انصاف دادی ای اعرابی هرگاه که بیرون روی از مکه بپرس از سرای من در
رسول خدا پس اعرابی یکهفته در مکه اقامت کرد و بیرون رفت بطلب امیر المؤمنین بسوی مدینه و ندا کرد در مدینه که کیست
که مرا دلالت کند بمنزل امیر المؤمنین ع امام حسین بن علی ع گفت در میان کودکان من ترا دلالت کنم بر سرای امیر
المؤمنین و من پسر او حسین بن علی ام اعرابی گفت کیست پدر تو گفت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب گفت کیست مادر تو
گفت فاطمه زهرا سیده زنان عالمیان گفت کیست جد تو گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گفت کیست جده تو
گفت خدیجه دختر خویلد گفت کیست برادر تو گفت ابو محمد حسن بن علی گفت دنیا را بهر طرف خود گرفتی برو بسوی امیر المؤمنین
و بگو که اعرابی صاحب ضمان مکه بر در است خالد گفت که امام بمنزل در آمد و گفت ای پدر من بر در اعرابی است که گمان
او آنست که او صاحب ضمان مکه است امیر المؤمنین بفاطمه گفت ای فاطمه نزد تو چیزی هست که اعرابی بخورد گفت نه
گفت لباس پوشید امیر المؤمنین و بیرون رفت و گفت بخوانید جهة من ابا عبد الله سلمان فارسی را خالد گفت چون

ابن ربیع کلمه

در آمد بر و سلمان فارسی گفت یا ابا عبد الله عرض کن باغی را که رسول خدا جهة تو نشانیده است بتجار ان موضعها است
خالد گفت که در آمد سلمان بازار و عرض کرد باغ را و فروخت بدوازده هزار درهم و زر را حاضر کرد امیر المؤمنین
حاضر کرد اعرابی را و چهار هزار درهم بوی داد و چهل درهم دیگر جهة نفقه باو داد و چون بسایلان خبر رسید پس جمع شدند
و مردی از انصار پیش فاطمه رفت و خبر داد او را بفروختن باغ و بخشیدن دراهم فاطمه گفت جزای خیر دهد
ترا خدای تعالی پس امیر المؤمنین نشست و دراهم ریخته شد پیش او تا جمع شدند یاران او پس قبضه قبضه گرفت
از ان دراهم و میداد مرد مرد را تا آنکه باقی نماند با او یکدرهم و چون بمنزل آمد فاطمه گفت ای پسر عم فروختی
حایطی که پدر من جهة تو نشانیده بود گفت آری فروختم به بهتر از ان عاجلا یعنی نقدا آجلا یعنی بوعده گفت
مزد آخرتست گفت بهای کجاست گفت دادم باعیان و شرم داشتم که ایشانرا خوار گردانم بخواری سؤال قبل از آنکه
سؤال کنند فاطمه گفت من گرسنه ام و پسران من هر دو گرسنه اند و شک نیست که تو هم مثل مایی در گرسنگی مارا یک
درهم از بهای باغ نباشد درین حال گوشه جامه امیر المؤمنین را گرفت امیر المؤمنین گفت ای فاطمه بگذار مرا گفت
نمیگذارم قسم بخدا تا حکم کند میان من و تو پدر من درین حال جبرئیل فرود آمد بر رسول صلی الله علیه و آله و گفت خدا
سلام میرساند و میگوید از من بعلی سلام برسان و بگو بفاطمه نیست ترا آنکه دست زنی بجامه علی و ملازم شو بجامه او را یعنی
دست از جامه او بدار چون پیغمبر صلی الله علیه و آله بمنزل امیر المؤمنین ع آمد فاطمه را ملازم علی یافت که دست در جامه او زده
بود پس گفت بابای دختر که من چیست ترا که دست در جامه علی زده گفت ای پدر من حایطی را که تو جهة او نشانیده
فروخت بدوازده هزار درهم و نگاه نداشت از آن یکدرهم جهة ما که بآن طعام بخریم پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای دختر
من برستی که جبرئیل سلام میرساند از پروردگار من و میگوید سلام برسان از من علی را و امر کرد مرا که بگویم ترا نیست
بر تو که دست زنی بجامه علی فاطمه گفت استغفر الله یعنی طلب مغفرت میکنم از خدا و هرگز عود نمیکنم باین
کار فاطمه گفت پدر من بناحیه رفت و شوهر من بناحیه پس علی درنگ آورد پدر من و با او هفت درهم سیاه هجریه بود و
گفت ای فاطمه کجاست پسر عم من گفتم بیرون رفت گفت بگیر این دراهم را هر گاه که پسر عم من بیاید بگو جهة شما
طعام بخرد و پس درنگ رفت مگر اندکی تا آمدن علی چون آمد و گفت ابن عم رجعت کرد بر تی که بوی در یافتم فاطمه
گفت آری بمن چیزی داد که بآن طعام بخریم امیر المؤمنین گفت بده آنرا پس هفت درهم باو دادم امیر المؤمنین
گفت بسم الله والحمد لله کثیرا طیبا هذا من رزق الله پس گفت ای حسن برخیز با من و ببازار بیا چون
رفتند رسیدند بمردی که ایستاده بود و میگفت که من یقرض الله الملی الوفی یعنی که قرض میدهد بمالدار و فا
پیش امیر المؤمنین با امام حسن گفت ای پسرک بدهیم درهم را امام حسن گفت آری قسم بخدا پس امیر المؤمنین ع
دراهم باو داد امام حسن گفت ای پدر تمام دراهم را باو دادی گفت آری ای پسرک من برستی که آنکس که اندک
میدهد قادرست بر آنکه بسیار دهد خالد گفت که امیر المؤمنین رفت بدر خانه کسی که از و قرض کند چیزی پس ملاقات
کرد با اعرابی و با او ناقه بود و گفت ای علی بخر این ناقه را از من امیر المؤمنین گفت بهایی با من نیست اعرابی گفت من
ترا مهلت میدهم تا وقت ادا گفت بچند ای اعرابی گفت بصد درهم امیر المؤمنین با امام حسن گفت بگیر ناقه را ای حسن
امام حسن ناقه را گرفت پس بگذشت امیر المؤمنین و ملاقات کرد اعرابی دیگر مثل اعرابی اول با لباس مختلف و گفت
ای علی میفروشی ناقه را گفت چه میکنی ناقه را گفت غزا میکنم بر او اول غزایی که ابن عم تو خواهد کرد گفت اگر قبول میکنی
پس این ناقه بی بها از تست گفت بهای او با من است و بها میخرم او را پس گفت بچند خریدی ناقه را گفت بصد درهم

امیرالمؤمنین با امام حسن گفت بگیر اعرابی گفت مرا ترست بصد و هفتاد درهم امیرالمؤمنین با امام حسن گفت بگیر صد و هفتاد درهم
را و تسلیم کن ناقه را باعرابی صد درهم جهة اعرابی که بما ناقه فروخته و هفتاد درهم جهة ما که با آن چیزی بخرم پس امام
حسن صد و هفتاد درهم گرفت و ناقه را تسلیم اعرابی کرد امیرالمؤمنین گفت رفتم بطلب اعرابی که ناقه را از وی خریدم
جهة او بها باو بدهم پس دیدم رسول خدا را نشسته در جایی که هرگز ندیدم او را در آنجا قبل از آن و بعد از آن هرگز
گاه چون نظر کرد بمن تبسم نمود در حالتی که میخندید تا آنکه ظاهر شد گوهرهای نورانی او گفت بمن که ای علی آن اعرابی را
می طلبی که تو ناقه فروخته است تا بها باو بدهی گفتم آری قسم بخدا فدای تو مادر و پدر من پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت
ای ابوالحسن آنکس که ناقه فروخت بتو جبرئیل بود و آنکس که خرید میکائیل بود و ناقه از ناقههای بهشت بود دراهم از
نزد پروردگار عالمیان پس نفقه کن بنیکی و مترس از افتادن بعیزی از کمی رزق **فائده** روایت کند احمد بن زیاد بن
جعفر همدانی باسناد طویل از عبدالله عباس که گفت در مجلسی نشسته بودیم با اصحاب رسول صلی الله علیه و آله که در میان ما بود
اشاره کرد بچشم خود بسوی آسمان نظر کردیم دیدیم قطعه ابری بر بید آمد رسول صلی الله علیه و آله با وی گفت بیا ابر فرود آمد
پس گفت بیا فروتر آمد دیدیم که رسول صلی الله علیه و آله برخاست و بر سر قدم ایستاد و دو دست خود را دراز کرد و دست خود را در آن ابر
چنانکه زیر بر و بغل آنحضرت ظاهر شد پس بیرون آورد از آن ابر جام سفیدی پر آب و آب خورد از آن جام و جام
تسبیح گفت در دست آنحضرت مردی گفت ای رسول صلی الله علیه و آله آب خوردی از جام و بعد دادی و خدای تعالی بسخن
در آورد جام را او میگفت لا اله الا الله خالق الظلمات والنور اعلموا معاشر الناس انی هدیة الصادق
الی نبیه الناطق لا یاکل منی الا نبی او وصی نبی **فائده** روایت کرد ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه القمی باسناد طویل
از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خواند و توجه فرمود مرا بسوی یمن بعد
فرمود که بیمن روم جهة آنکه صلح کنم میان آن مردمان و من گفتم ای رسول خدا بدرستی که ایشان قوم بسیاری مردند و من
و سال خورده اند و من جوان نو رسیده ام پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای علی هرگاه برسی ببلندترین کوهی یمن ندا کن ببلندترین
آواز خود که یا شجر و یا مدر و یا ثری محمد رسول الله شما را سلام میرساند امیرالمؤمنین گفت چون رفتم ببالای بلندترین کوهی
و مشرف شدم بر اهل یمن آن هنگام جمیع ایشان روی بجانب من نهادند و برافراشتند نیزهای خود را و راست کردند تیرهای
خود را و کرده کردند بسوی من روان و تمامی ایشان خود را برهنه کردند سلاحهای خود را پس من آغاز کردم ببلندترین آواز
که یا شجر و یا مدر و یا ثری محمد رسول الله یقرئکم السلام امیرالمؤمنین گفت باقی نماند شجری و مدری و ثری مگر که اتفاق کردند
بیک آواز که بر محمد رسول خدا و بر تو سلام پس مضطرب شد قوایم قوم و بعضی پاهای ایشان و لرزید رکابهای ایشان
و افتاد سلاح از دستهای ایشان بسرعت تمام بسوی من آمدند و من مصالحه کردم میان ایشان و باز گشتم **فائده**
روایت کند ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه القمی باسناد طویل از امام همام علی بن الحسین علیه السلام که گفت روزی آمد بنزد
رسول خدا صلی الله علیه و آله و نماز بامداد گذارد و پس گفت ای گروه مردمان کدام از شما متوجه میشود بسوی سه نفر که
سوگند خورده اند بلات و عزی بجهة کشتن من و بتحقیق که دروغ میگویند بخدای کعبه امام زین العابدین گفت بدل
شدند مردمان و هیچکس سخن نکرد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود گمان ندارم که علی در میان شما است پس عامر بن
قتاده برخاست پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت بدرستی که علی ضعف داشت در این شب و بیرون نیامد که با تو نماز
کند مرا اذن ده تا او را خبر دهم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود چنین کن پس عامر بسوی امیرالمؤمنین رفت و خبر داد او را
و بیرون آمد از نبیذ بعضی بسرعت و سرور بیرون آمد چنانکه کسی از بندخانه بسرعت و سرور بیرون آید و بردار از اری بود

کمر

که هر دو طرف آنرا بگردن خود بسته بود گفت یا رسول الله چیست این خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت مهتت رسول پروردگار
من یعنی جبرئیل خبر میدهد از سه نفر که بتحقیق برخاسته اند و متوجه اند بسوی من بجهة کشتن من و بتحقیق که دروغ میگویند
بخدای کعبه یعنی قدرت بر قتل من ندارند امیرالمؤمنین علیه السلام گفت من جهة دفع ایشان تنها فوج لشکرم همین لباس که
در بر دارم برفع آنها میروم پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت بلکه مهتت جامههای من و مهتت زره من و مهتت شمشیر من
پس پیغمبر صلی الله علیه و آله زره را پوشانید او را و عمامه بر سر او نهاد و شمشیر حمایل کرد او را و سوار کرد بر اسپ خود و بیرون رفت
امیرالمؤمنین علیه السلام و سه روز مکث کرد نه جبرئیل خبر آورد و نه از اهل زمین با وی خبر رسید فاطمه پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله
و امام حسن و امام حسین بر رانهای او بود یعنی هر دو را برداشته بود پس پیغمبر گفت نزدیک شد در خاطر راه میآید که این
پسران یتیم شوند و بدرستی پیغمبر صلی الله علیه و آله و اشک بارید از چشم او و گفت ای گروه مردمان کیست که خبر علی من
را آرد که من او را مژده بهشت دهم و مردمان متفرق شدند در طلب امیرالمؤمنین از بزرگی آنچه دیدند در پیغمبر صلی الله
علیه و آله از اندوه و گریستن و بیرون رفتند گردنان یعنی مهتران اصحاب و بیرون رفت عامر بن قتاده با مژده علی
آمد و فرود آمد جبرئیل و خبر داد پیغمبر را بآنچه علی در آن بود و درین حال امیرالمؤمنین آمد و با او دو اسیر بود و سر مردی
کشته و سه شتر پس پیغمبر گفت دوست میداری آنرا که خبر دهم ترا بآنچه بودی در آن ای ابوالحسن و درین حال منافقان
گفتند پیغمبر را بایست خبر ایشان تا خبردار شود یعنی خبر نداشت از حال علی و او میخواهد که حالا حدیث کند از حال او چون
پیغمبر صلی الله علیه و آله از ما فی الضمیر منافقان آگاه شد گفت بلکه تو خبر ده ای ابوالحسن جهة آنکه شاهد باشد
گفته تو بر قوم پس امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله چون بوادی رسیدم دیدم این مردم را بر شتر سوار چون مرا دیدند
ندا کردند که تو کیستی گفتم من علی بن ابیطالب ابن عم رسول خدا گفتند ما نمیشناسیم خدا را رسولی غیر آنکه برابر است یعنی برابری
ذات فع میشویم بر تو یا محمد یعنی جنگ میکنیم و سخن بسیار کردن این مقتول و میان من و او زد و خورد شد و بدل بسیار
درین حال یا دو زخم زدند شنیدم آواز ترا در آن ای آن با درزخ ای رسول خدا در حالتی که گفتی جهة تو بریده شد
زره خصم پس زدم شمشیر بر گردن او و من زدم و نبرید گردن او را پس زدم باز و شنیدم آواز ترا در آن
اثنای در حالتی که گفتی منقلب شد جهة تو زره خصم از ران او پس ران او را پس شمشیر زدم ران او را و سر
او را بریدم و انداختم او را بر زمین و در این حال این مرد اسیر گفتند که بما رسیده که محمد رفیق و شفیق و رحیم است
ما را به پیش او ببر و تعجیل مکن بر قتل ما و بیار ما را که او را آشتی شمرده شد با هزار سوار پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت
اما آواز اول که بگوش تو رسید آواز جبرئیل بود و اما آواز آخر آواز میکائیل بود پس گفت پیش آر یکی از این دو
اسیر را چون پیش آورد باو گفت بگو لا اله الا الله و گواهی ده بآنکه من رسول خدایم آن مرد گفت نقل کوه قبیس
در دست ترست نزد من از آنکه این کلمه بگویم پیغمبر گفت ای علی دور بر او را و گردن او را بزن امیرالمؤمنین گردن
او را زد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت آن مرد دیگر را پیش آر چون پیش آورد گفت بگو لا اله الا الله و گواهی
ده بآنکه من رسول خدایم آن مرد گفت مرا ملحق کن بیار من یعنی مرا بکش پیغمبر گفت ای علی دور بر او را و گردن او را
بزن چون امیرالمؤمنین او را برد که گردنش بزند جبرئیل فرود آمد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و گفت ای محمد پروردگار
تو ترا سلام میرساند و میگوید مر ترست که مکش او را که او نیکو خلق و سخی است در میان قوم خود پیغمبر گفت ای علی دست
نگاهدار که بدرستی که رسول پروردگار من خبر میدهد که او خوش خلق و سخی است در میان قوم خود پس آن مرد در زیر شمشیر
گفت یا امیرالمؤمنین این رسول پروردگار تو که خبر میدهد ترا گفت آری آن مرد گفت والله که من هرگز دو درهم

کشیدم بمردم پس گفت اما اشهد ان لا اله الا الله و انّ محمدا رسول الله پس پیغمبر فرمود که این مرد از ان کسان
است که می کشد حسن خلق و سخاوت وی را ببهشت عنبر سرشت فایده روایت کند احمد بن حسن قطان باسناد از ابن عباس که
گفت بعد از فتح مکه روزی رسول صلی الله علیه و آله بعلی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که یا علی برخیز و نظر کن که آفتاب خود را بر چه حال
سخن گفتن کن با آفتاب وقتی که طلوع کند ابن عباس گفت بحق خدای که حسد نبردم بر کسی آن روز مگر بر علی بن ابی طالب علیه السلام
و بعضی گفتیم برخیز که نظر کنیم که چگونه سخن میگوید علی بن ابی طالب با آفتاب چون آفتاب طالع شد برخواست علی بن ابی طالب
علیه السلام و گفت السلام علیک ایها العبد الدائب فی طاعة ربه و آفتاب جواب داد و گفت السلام علیک
یا اخا رسول الله و وصیه و حجة الله علی خلقه ابن عباس گفت که علی بن ابی طالب بروی افتاد و سجده شکر کرد
خدا را عز و جل بحق خدا که دیدم رسول خدا را صلی الله علیه و آله که برخاست و سر علی را گرفت و بر میخیزانید او را و بدست مبارک
مسح میکرد روی او را و میگفت برخیز دوست من بتحقیق که گریانیدی اهل آسمانها را از مکانت و منزلت خود و خدای تعالی مباهات
کرد بتو حمله عرش را فایده روایت کند ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی باسناد طویل از جابر انصاری که خطبه خواند امیر المؤمنین
علی علیه السلام جمعه بالبصره بر شکر خدا و تحمید او بجای آورد و آنگاه گفت ای مردمان در حضور شما چهار گروه اند از اصحاب محمد رسول الله
از ایشان است انس بن مالک و براء بن عازب و اشعث بن قیس کندی و خالد بن یزید بجلی پس رو بانس کرد و گفت
ای انس اگر تو شنیده باشی که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه یعنی هر کس را که من مولای اویم پس این علی مولای اوست ای بارخدای دوست دار هر که علی را دوست دارد
و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد پس گواهی ندهی جهت من امروز بولایت خدا نمیراند ترا تا مبتلا گرداند ببرصی که او را عمامه
نتواند پوشید و اما تو ای اشعث بن قیس اگر شنیده باشی که رسول خدا گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه پس گواهی ندهی جهت من امروز بولایت نمیراند ترا خدای تعالی تا ببرد روشنی هر دو چشم
ترا و اما تو ای خالد بن یزید اگر شنیده باشی که رسول خدا فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه پس گواهی ندهی امروز جهت من بولایت نمیراند ترا خدای تعالی الا میرانیدن جاهلیت یعنی ترا چون اهل
جاهلیت بمیراند و اما تو ای براء بن عازب اگر شنیده باشی از رسول خدا که گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس گواهی ندهی جهت من امروز بولایت نمیراند ترا خدای تعالی مگر آنجا که هجرت
کردی از آنجا جابر انصاری گوید که دیدم انس بن مالک را که بتحقیق مبتلا شده ببرص حتی که پوشید بعمامه خود آنرا و نپوشید
[illegible] مؤلف گوید که نقل در همین معنی از شواهد النبوه گذشت اما آنجا نام مبروص مذکور نبود و شاید که مراد همین انس
باشد و شاید که دیگری باشد و بتحقیق دیدم اشعث بن قیس را که هر دو چشم او نابینا شده بود و در آن حال میگفت الحمد لله
که دعا کرد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بر من بعذاب دنیا و دعا نکرد بر من بعذاب آخرت که معذب میشدم و اما خالد بن
یزید بمرد بر حالتی که او مرده و اراده کردند اهل او که او را دفن کنند پس قبر کنده شد در منزل او و دفن کرده شد پس شنیدند
قبیله کنده و آمدند باسب و شتر و پی کردند آنها را بر در خانه او و این از عادت جاهلیت بوده پس مرد مردن اهل جاهلیت
و اما براء بن عازب پس والی کرد معاویه او را والی یمن و مرد در آنجا و از آنجا هجرت کرده بود فایده روایت کند علی بن
حسین بن موسی بن بابویه القمی باسناد طویل از ابی هدبه که گفت انس بن مالک را دیدم که بر سر خود عصابه بسته بود پس
از او پرسیدم گفت این از دعای علی بن ابیطالب است گفتم این چگونه بوده است گفت من خادم رسول صلی الله علیه و آله بودم
که مرغ بریان هدیه آورده برای او آنحضرت دعا کرد اللهم ائتنی باحب خلقک الیک و الی یاکل معی من هذا

الطیر

الطیر یعنی بارخدایا کسی را که دوست ترست از خلق نزد تو و نزد من بفرست تا با من ازین مرغ بخورد پس علی بن ابی طالب
آمد با در گفتم که رسول صلی الله علیه و آله مشغول است و دوست داشتم آنرا که مردی از قوم من باشد رسول صلی الله علیه و آله مرتبه دوم
دست برداشت و همان دعا کرد و باز علی بن ابیطالب آمد و باز همان جواب گفتم پس رسول صلی الله علیه و آله مرتبه سیم دست برداشت
و همان دعا کرد و باز علی آمد و همان جواب گفتم و دوست داشتم آنرا که مردی از قوم من باشد پس علی علیه السلام بلند برداشت آواز
خود را و گفت رسول خدا را مشغول نمی دارد رسول آواز او را شنید و گفت ای انس این کیست گفتم علی بن ابیطالب گفت اذن بده او را
که در آید و چون در آمد رسول صلی الله علیه و آله گفت ای علی بدرستی که من سه مرتبه دعا کردم تا خدا کسی را فرستد بسوی من که دوست تر
باشد نزد او و نزد من تا با من ازین مرغ بخورد و اگر در مرتبه سیم نمی آمدی هر آینه دعا میکردم بنام تو و ترا می طلبیدم امیر المؤمنین
گفت ای رسول خدا سه بار آمدم و هر بار انس مرا باز گردانید و گفت رسول خدا مشغول است پس رسول صلی الله علیه و آله بمن
گفت ای انس این عمل را بر چه حمل کردی گفتم چون دعای ترا شنیدم دوست داشتم آنرا که مردی از قوم من باشد پس علی
دست خود را برداشت بسوی آسمان و گفت اللهم ارم انسا بوضح لا یستره من الناس پس عصابه را از سر وا کرد
و گفت این دعای علیست و این اثر هست بار گفت **سلک سیم** در ایراد روایات کتاب کفایة المؤمنین که ترجمه کتاب خرایج و الجرایح
است و در این سلک چند فایده است فایده روایت کنند شما که از سیکه که از اصحاب امیر المؤمنین بود و اکثر اوقات بمجلس
آنحضرت حاضر میشد گفت روزی شخصی از اصحاب آنحضرت سوال کرد و گفت یا امیر المؤمنین بنی اسرائیل از وصی موسی دلایل و
علامات و براهین و معجزات می دیدند و قوم عیسی از اوصیا او خوارق عادات و کرامات مشاهده میکردند اگر ما [illegible]
ازین حضرت معجزه ببینیم موجب اطمینان قلب و تزاید یقین ما گردد حضرت امیر المؤمنین گفت شما را تاب علوم غریبه و احتمال
امور عجیبه نباشد ایشان مبالغه بسیار و الحاح بیشمار نمودند آنحضرت متوجه مقابر گردید و اصحاب از پی آنحضرت روان گردیدند تا
شدند تا بزمین شوره ناک رسیدند شاه مردان دعایی آهسته فرمود و بعد از آن گفت ای زمین پرده از روی کار خود
بردار و آنچه در سطر خفا داری آشکار ساز چون اصحاب چشم گشادند دیدند که یک جانب دست راست مضمون دلکش
جنات تجری من تحتها الانهار عیان گشته و در پای درختان میوه دار جویهای آب خوشگوار روان شده و قصور
برافراشته و از غرفها حوران بی قصور بنظاره سر فرو داشته از اصحاب یمین خبر میدهد از جانب دست چپ فحوای نار
وقودها الناس و الحجارة بسامع رسانیده و عقارب و حیات جانستان و درکات نیران مشاهده گردید احوال
اصحاب شمال بیاد می آورد چون اصحاب امیر المؤمنین این معجزه دیدند جمعی که ثبات قدم نداشتند چون دیو از قرآن رمیدند
و آن کرامت را سحر نامیدند و برخی که صاحب یقین و پاک دین بودند بر یقین افزودند و گفتند که بزبان حال مقال
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شاهدست که القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران یعنی قبر
روضه ایست از درجات جنان یا قطعه ایست از درکات نیران فایده روایتست که زنی و مردی با یکدیگر خصومتی داشتند جهت محاکمه
بمجلس شریف امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شدند و آن مرد از خوارج بود در حین مخاصمه آن زن از روی غضب تندی
کرد شاه مردان را از فعل شنیع او غضب مستولی شده گفت اخسأ و لفظ اخسأ موضوع است از برای راندن سگ
چون شاه مردان این لفظ را بر زبان معجز بیان جاری کرد در زمان سر آن خارجی مثل سر سگ شد شخصی از حضار مجلس گفت
یا امیر المؤمنین اخسأ گفتی و این شخص را صورتش مبدل بصورت سگ شد پس گفت چه چیز مانع است ترا از دفع معاویه آنحضرت
گفت ویحک یعنی وای بر تو با این سوال اگر میخواستم که بیاورم معاویه را بدین موضع با سریرش هر آینه دعا میکردم و خدای
تعالی اجابت میکرد و لیکن ما خازنان خداییم نه بر طلا و نه نقره کسی را بر اسرار الهی انکار رسد مگر این آیه نخوانده که بل عباد

مکر بوکن لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون مضمون آیة وافی هدایت انکه ایشان بنده کان کرامی داشته شده خدا
بر هیچ سخن بالهام غیبی واشارت لاریبی پیشی نمیکیرند وایشان بفرمان آلهی عمل نمایند و روایت دیکرآنست که شاه مردان
فرمود که اینست وجز این نیست که اجابت دعا را اولیاء الله بجهة ثبوت حجت بر اهل بغی و انکار و نهایت رضای ایشان
بر اذیت و صطبار اکر با ذن من بر بودم بجهة دعای هلاک معاویه هر آینه تخلف میکردم و تاخیر جایز نمیداشتم دیگر روایت
از حمزه ثمالی که او از حضرت امام صاحب مفاخر جامع علوم اوایل و اواخر ابی جعفر محمد الباقر علیه السلم روایت میکند
آنحضرت از ابای کرام و اجداد عظام خود از امام معصوم السعید حسین الشهید علیه السلم که کفت روزی پیش امیرالمومنین
سورهٔ اذا زلزلت الارض زلزالها میخواندم باین آیه رسیدم که وقال الانسان مالها یومئذ تحدث اخبارها
امیرالمومنین علیه السلم فرمود که آن انسان که از زمین سوال کند و زمین با او اخبار خود را کوید منم راوی کوید در آنوقت
که شاه مردان این حدیث فرمود ابن الکوی حاضر بود و کفت یا امیرالمومنین مراد ازین آیه چیست وغرض از صاحب
اعراف کیست که وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم آنحضرت فرمود که مائیم رجال اعراف و مائیم
که شناسیم دوستان و انصار خود را از رویهای ایشان و مائیم صاحب اعراف که بایستیم میان دوزخ و بهشت
وای بر آنکس که انکار او کنیم و در آن حین که آنحضرت با ابن الکوی سخن میکرد چند مرتبه بو یک خطاب کرد دریغ وای بر تو
و حال آنکه ابن الکوی اظهار تشیع میکرد و این سر مخفی بود تا در روز جنگ نهروان ابن الکوی از جانب خوارج
بیرون آمده محاربه میکرد و با خوارج باین شاه مردان آن لعین را بدرکات جحیم واصل ساختند و سر کار او معلوم شد
دیگر روایت که شخص دیکر نزد امیرالمومنین علیه السلم آمد و کفت یا امیرالمومنین من ترا دوست میدارم آنحضرت فرمود
دروغ میکوئی آن شخص کفت سبحان الله کویا تو میدانی که مرا چه در دل است دیگر روایت که مرد دیکر پیش آمد و کفت یا شاه
فر اهل بیت ترا بسیار دوست میدارم مراعات محامد اثنیه بجای آورد و در بیان فضایل آنحضرت سعی موفور بظهور
رسانید و نزد آنحضرت اظهار تشیع نمود آنحضرت کفت دروغ میکوید دوست ندارد ما را نه محب و نه دوست و نه
حرامزاده و نه آنکس که مادرش او را در حال حیض او را حاصل کرده باشد آن مرد برفت تا روزی از جانب معاویه با ملازمان
امیرالمومنین جنگ کرده بجهنم واصل کردید دیگر روایت از ابی جارود و او روایت کرده از ابی جعفر محمد الباقر علیه السلم
که کفت امیرالمومنین را دوازده پسر بود روزی آنحضرت فرمود که خدای تعالی میخواهد که مناسبت شود میان من و یعقوب
علیه السلم پس همچنانکه او را دوازده پسر کرامت کرده بود و من نیز دوازده پسر شفقت فرمود و همچنانکه یعقوب
وصیت کرد اولاد خود را در حق یوسف کفت اطاعت او کنید و مطیع و منقاد فرمان او باشید من وصیت میکنیم شما را
بمتابعت حسن و حسین و اطاعت او امر ایشان عبدالله که یکی از اولاد آنحضرت بود کفت یا امیرالمومنین محمد بن حنفیه نیز
این سخن بر سمع مرد لشکر کران آمد و کفت تو در حین حیات من چنین جرات در حضور من میکنی کویا من ترا بر بستر خواب
بر بریده اند و هیچکس نداند که قاتل تو کیست کو نمیدر زمان مختار عبدالله از و خشم کرد و بر پیش مصعب بن زبیر
ببصره رفت شب بمنزل فرود آمد و صباح او را بر بستر خوابش کشته یافتند و کسی ندانست که بچه تقریبش ذبح کرده اند و
قاتلش کیست مولف کوید که در روضة الشهدا انکو رست که حضرت امیرالمومنین را بقول اشهر هژده پسر بوده والله اعلم دیگر
روایت کند ابو عبدالله عنزی که در روز جنگ جمل نزدیک بآنحضرت نشسته بودم ناکاه جماعتی از ملازمان آنحضرت رسیدند
و کفتند یا امیرالمومنین تیرهای لشکر مخالف بما میرسد و ما را مجروح میکنند ما را رخصت حرب ده آنحضرت جواب نداد و سکوت فرمود
جماعت دیکر از روی خوف و هراس نزد آنحضرت کفت ای قوم چکونه حرب کنیم و حال آنکه من منتظر نزول ملائکه ام که رسول صلی الله علیه و آله

مرا از آن خبر داده و تا ملائکه نازل نشوند ابتدا بحرب نکنیم ابو عبدالله کوید بعد از اندک زمانی نسیم و زید خوشبوی تر از عنبر و شمیم ظاهر کردید
مانند مشک اذفر بهبوب ریاح باد خود زره و خود و جامه که داشتم مرا خوشحال کرد چون این آثار و علامات ظاهر کردید امیرالمومنین
بر جاست و زره را از بدن مبارک بدور افکند و متوجه محاربه شد من بسیار معارک کارزار و جدال دیده ام و بسیار صف قتال ابطال
رجال شنیده ام هیچ حربی از آن بفتح نزدیکتر و هیچ جنگی مانند آن قرین بظفر ندیده ام و نشنیده ام دیگر روایت کند قطب الملة
والدین الراوندی برد الله مضجعه و نور ضریحه در خرایج الجرایح از منصور بن شهریار بن شیرویه بن شهریار الدیلمی که کفت روایت
کردیدم که کفت ابوالحسن علی بن احمد بن محمد عمر و که شنیدم از ابوالقاسم حسن بن محمد مشهور بابن الوفا در کوفه که روزی در مسجد الحرام
نشسته بودم کثرت عجیب و جمعیت غریب نزدیک بمقام ابراهیم علیه السلام مشاهده کردم کفتم به بینم باعث برین جمعیت چه باشد
نزدیک رسیدم راهبی را دیدم جبه صوف در بر کرده و قلنسوهٔ صوف بر سر کرفته مروت نهایت فقر تن جثه و جوش مجاور زده در
برابر مقام ابراهیم نشسته بود و حکایت در پیوسته کوش فرا داشتم شنیدم که میکفت روزی در صومعهٔ خود نشسته بودم
و در آمد و شد بروی خلق بسته ناکاه دیدم مرغی بزرک بصورت عقابی از هوا فرود آمد و بر کنار دریا سنگ عظیم بود بر آن
سنگ نشست و ربع بدن انسانی قی کرده و پرواز نمود و باز فرود آمده ربع انسانی قریب بربع اول از منقار ریخت و باز
پرواز کرد و بهمین طریق چهار مرتبه فرو می آمد و هر دفعه ربع انسانی قی میکرد و باز پرواز میکرد تا چهار ربع انسانی بر روی آن سنگ
کذاشت و طیران کرد ناکاه دیدم که آن چهار ربع با یکدیکر متمایل شده متلایم کشتند و یکی انسانی درست شده مردی بهیب
با هیکل عجیب برخاست و در خود نکاه میکرد که ناکاه آن مرغ در رسید بچنگال و منقار ربعی از بدنش بریده طیران کرد و بچهار دفعه ربع
ربع از بدنش می ربود و در هر مرتبه باقی بدنش اضطراب بسیار مینمود تا جمیع بدنش را فرو برد و پرواز کرد من ازین حادثه تعجب
متعجب و ازین واقعه بنهایت متفکر شدم و تحیر و تاسف بسیار بردم که کاشکی وقتی که آن شخص برخاسته بود و جمیع اعضایش
درست کشته از و سوال میکردم که وی چه کس است و چرا این عذاب الیم و عقاب عظیم نمیداشتم ناکاه دیدم که همان مرغ بر همان
سنگ نشست و بطریق اول ربع ربع قی میکرد تا اجزای بدن آن شخص تمام شد و بر هم چسبیده شخصی در کمال کراهیت خلق و
سفاهت خلق بر پا خاست من استعجال نمودم و خود را بدو رسانیدم و از وی پرسیدم که تو چه کسی و چه نام داری و چرا بدین
عذاب و عقاب کرفتاری جواب نداد کفتم بحق آن خدائی که ترا خلق کرده که با من نام خود بکوئی و سبب این نکال و خذلان باز
نمای و این عقده را از خاطرم بکشائی کفت من عبدالرحمن ابن ملجم و بدترین اولاد آدمم و وصی رسول آخر الزمان را من ضربت
زده ام و از آن روز خدای تعالی این مرغ را بر من کماشته که بدین عذاب الیم کرفتارم ساخته هر روز چند دفعه مرا
چنین از یکدیکر میکند و بعد از آن قی میکند و چون جان یافتم باز مرا برین خواری میکشد دیگر صاحب خرایج الجرایح
نور الله مضجعه آورده که مرحب یهودی در میان عرب بشجاعت تمام و مهابت لاکلام معروف و مشهور بود و در غایت
طول قامت و عظم جثه و مشابه بخوف او در دلهای مبارزان پیل تن و دلاوران صف شکن قرار کرفته بود که هیچکس از
دلیران بمحاربه او جرات نمینمود روزی قوم یهود و نکاهبان پیش او بردند و از کشته شدن بسیاری از یهود که بدست امیرالمومنین
مقتول شده بودند حکایت کردند مرحب چون بشوکت تمام مشهور و بتهور و جرات معزز بود از قوم یهود قبول نمود که
بمحاربه امیرالمومنین رود و انتقام ایشان بکیرد و مرحب را خویشی بود معروف بکهانت که او را خبر داده بود که هر کس که بمحاربه تو آید
با او در قتال و جدال تقصیر مکن که ترا بر او ظفر باشد الا آنکس که مسمی بحیدر باشد ترا از و حذر باید کردن که قتل تو بدست کسی باشد
که نام او حیدر است القصه چون مرحب از یهود قبول نموده بود که با امیرالمومنین محاربه کند بقصد آنحضرت از منزل بیرون آمد
مقاسان این حال جمعی بخدمت رسالت پناهی آمدند و بیان قدرت و شوکت مرحب نمودند و کفتند یا رسول الله تا مرحب دفع نشود

اهل اسلام از خوف او هیچ راه گذر و سفر نرددن نمیتوانستند که حضرت رسالت پناه فرمود که یا علی مرحب را از سر اهل اسلام دفع کن
دوران وقت چشم مبارک حضرت شاه ولایت درد میکرد و چشم جهان بینش از رنج رمد آزار داشت حضرت رسالت پناه
آب دهان مبارک خود در چشم شاه مردان کشید و در روایت دیگر است که زبان معجز بیان بچشم شاه مردان کشید و رمد از ان نور
چشم مرتفع گردید شاه اولیا بعزیمت غزا متوجه صحرا شد و از حد و مدینه مرکب را با تقبل مرحب پیرون راند اتفاقا مرحب
در ان وقت بنواحی مدینه رسیده بود و تفحص امیر المؤمنین علیه السلام مینمود ناگاه نظرش بر جوانی افتاد که کمال شجاعت از جبین
مبینش نمایان و امارات دلاوری از علامات ناصیه همایونش درخشان بود مرحب یهودی دانست که یکی از هواداران
سید آخر الزمان است دلیروار متوجه حرب آن شاه ابرار گردید و در مقام بیان نام و نسب خود در آمده گفت انا الذی
سمتنی امی مرحب یعنی من آن کسم که مادر من مرا مرحب نام نهاده است حضرت شاه اولیا و شیر بیشه هیجا در جوابش فرمود که انا
الذی سمتنی امی حیدره یعنی من آن کسم که مرا مادرم بحیدره مسمی گردانیده چون مرحب اسم حیدره شنید لعینی که باهن بخاطر
رسید عنان مرکب بگردانید و بصلح مقاومت و قدرت بر محاربه آنحضرت ندیده روی بگریز نهاد و شاه مردان از غایت
دلیری چون شیر روان شده مرکب را در عقب حرب دوانید مقارن این حال شیطان بصورت پیرمردی پیش راه مرحب در آمد و
گفت چرا میگریزی مرحب گفت این شخص را اسم حیدره است و من بسبب این اسم بسیار برحذرم شیطان گفت از کجا معلوم تو شد
که این آن حیدره است که تو بر دست او کشته خواهی شد حیدره نام در عالم بیشمار رود در میان شما اگر بسیار دافع میشود برگرد
و با او محاربه کن و اگر نام تو در میان دلاوران شایع میشود ظاهر است که تو غالب خواهی آمد مرحب برگشت و چون در برابر
امیر المؤمنین در آمد شاه مردان نعره کشید که مرحب خود دلیر بود و بحمله اول مرحب را بدرکات لهب واصل گردانید مؤلف گوید که در
مسکن دوم از نامه اول از مصابیح القلوب نقل رفته که حضرت امیر المؤمنین مرحب را در قلعه خیبر بقتل رسانید و چون روایت نوع دیگر بود
با ایراد این روایت توجه نمود فائده روایت از اصبغ بن نباته که گفت که در عقب امیر المؤمنین میرفتم شخصی از قریش پیش آمد و گفت
یا علی کشتی بسی از مردان را و یتیم کردی بسیاری از طفلان را آنحضرت ازین سخن در غضب شد و گفت اخسأ یا کلب یعنی دور باش
ای سگ ناگاه چون نظر کردم دیدم که سگ سیاهی شد و چون خود را با آن حال دید دم بجنبانید و فریاد میکرد و بر زمین بکمال تضرع
و زاری می غلطید و اضطراب و بیتابی مینمود آن حضرت بر او ترحم فرمود و شفه مبارک را بجنبانید آن شخص بحال اول بصورت
اول باز آمد و دست و پای شاه مردان را بوسیده توبه کرد یکی از حضار گفت یا علی ترا با این حال این نوع معجزات خدای تعالی قدرت
داده است چرا معاویه را که با تو در مقام مخالفت دفع نمیکنی زبان معجز بیانش برین کلام جاری شد که نحن عباد مکرمون
لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون یعنی ما بندهای گرامی خدائیم و در هیچ چیز قبل از ورود فرمودهٔ او پیش نمیگیریم
و ما آنچه میکنیم بامر او میکنیم پس ازین تقریر دلپذیر مفهوم ارباب دانش معلوم اصحاب بینش میگردد که شاه اولیا با آنکه در خصوص
امری فرمان الهی نازل گشته باشد مرتکب نمی شده و ماصدق همین روایت جواب تمام و سکت تمام است از ان جماعت از
مخالفان که میگفتند علی بن ابی طالب را شما در کمال شجاعت و نهایت شوکت میدانید چون میگویند ابو بکر و عمر خلافت را از و
غصب کردند و ازین سخن عجز او لازم می آید میگوئیم که آنحضرت بی آنکه امر غیبی و فرمان لاریبی واقع شدی در امری شروع نمینمود
پس معلوم شد که بدین سبب آنحضرت مجادله ننمودند از عجز و مخالفان بکمال شجاعت آنحضرت تمام قائلند پس اعتراض ایشان
بغیر موقع باشد مؤلف گوید درین سخن بحث است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بی امر غیبی و فرمان لاریبی در امری شروع نمینمود
اما محتمل است که مدعیان از منیع استدلال حقیت خلفای ثلث کنند و گویند که اگر ایشان بر حق نمی بودند هر آینه خدای تعالی
بر دفع ایشان امر میکرد و بقول شما چون امر نکرد دلیل است بر حقیت ایشان این ظهور رسید در رفع این دخل

بقول

بقول شیعه آنست که در جهل الکبار آورده که چون اعمال و افعالی که از ایشان صدور خواهد یافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
را بوحی معلوم شده بود مرتضی علی فرمود که ایشان را بقتل رسانم و چون مرتضی علی متوجه قتل ایشان شد جبرئیل با این آیه نازل شد
که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا یعنی تعجیل مکن بعذاب و عقاب ایشان که جز این نیست که ما شمرده ایم یعنی آماده کرده ایم
از برای ایشان شمردنی یعنی آماده کردنی از عذاب الیم و عقاب عظیم جهت اعمال و افعالی که بغیر حق از ایشان بوجود خواهد آمد
و مستحق آن عذاب و عقاب خواهند شد فائده در خبر است از ابی محمد صالح روایت ابی الحسن علی بن هرون منجم که گفت روزی
که یکی از خلفای بنی عباس بود با من مجادله بسیار مینمود و میگفت علی بن ابی طالب که با معاویه محاربه کرد خطا کرد و من هر چند دلایل
واضحه و براهین قاطعه بر حقیت جانب آنحضرت اقامت میکردم بقبول آن راضی نمیشد و عناد مینمود چون دانستم که برین اعتقاد اصرار دارد
مجالست او کردم بعد از چند روز مرا بصحبت خود طلبید و گفت یا علی بن هرون بر من ظاهر شد که معاویه بغیر حق با مرتضی علی علیه السلام
محاربه کرده و نسبت بآنحضرت از مثل این سخنان که میگفتم توبه کردم شب در خواب دیدم شخصی را که سرش چون سر سگ بود از و سؤال کردم
که ترا سبب چه بود که صورت تو چنین مبدل گردید گفت من تخطئه علی بن ابی طالب میکردم و معاویه را از و احق میدانستم بنا برین
صورت من متغیر گردید و این از آثار غضب الهی است من ازین واقعه بسیار ترسیدم و متنبه شدم و توبه کردم که من بعد نسبت بآنحضرت
بد ادبی نکنم فائده روایت کنند عمران از پدر خود میثم التمار که روزی شاه ولایت مرا طلبید و گفت اگر دعی بنی امیه یعنی معاویه ترا بخواند
و امر کند که از من تبرا کن چه خواهی کرد گفتم هرگز این کار نکنم و دست از دامن ولای تو بر ندارم امیر المؤمنین فرمود و الله که امر بقتل و صلب تو
خواهد کرد گفتم صبر کنم و از راه محبت و وداد و طریق اعتقاد و انقیاد تو بسبب سر و جان بر نگردم شعر عاشق ثابت قدم آنست که در
کوی دوست ۞ رو نگرداند اگر شمشیر بارد بر سرش ۞ آنحضرت گفت که آن هنگام با من در بهشت باشی عمران گوید که پدرم با من
گفت روزی باشد که معاویه مرا از تو طلب نماید و تو گوئی پدرم در مکه است جماعتی از سرهنگان خود را با تو در رفاقت معین سازد تا
در وقت مراجعت از مکه مرا بگیرند و پیش او برند و من این خبر را از امیر المؤمنین شنیده ام چون مدتی برین گذشت پدرم بحج رفت و در همان
ایام معاویه کس بطلب پدرم فرستاد و غلامان او اطراف خانه را گرفتند و در طلب پدرم سعی بسیار نمودند و او را نیافتند و بآخر مرا پیش او
بردند گفت یا عمران پدرت کجاست حاضر کن گفتم او بحج رفته و الحال در مکه است جمعی را از توابع خود همراه من نموده فرستاد و چندان
در رفاقت معین بودند که میثم از مکه مراجعت نمود او را گرفته پیش معاویه بردند گفت یا میثم اگر حیات خود میخواهی از ابو تراب
تبرا کن و او را نفرین کن میثم گفت هرگز نکنم نفرین خدای و رسول بر دشمنان ابو تراب باد معاویه فرمود که او را بر در خانه عمرو بن
حریث سر از زیر آویختند و بعد از چهار روز خون از دهن و ناف او جاری شد و میثم درین حال میگفت سؤال کنید از من تا خبر
دهم شما را از فسادات و قبایح بنی امیه چون سخنان او بمعاویه رسید فرمود که لشکر بطی میثم را لجام کردند تا سخن نگوید و در
همان روز میثم بجوار رحمت ایزدی واصل شد و اول کسی را که لجام کردند میثم التمار بود فائده روایت از سلمان فارسی که گفت
شخصی پیش امیر المؤمنین شکایت کرد که عمر هر جا یکی از شیعیان ترا می بیند زبان بطعن و سفاهت میکشاید و در مقام ایذا و اهانت
ایشان میشود امیر المؤمنین در راهی که بسطح مدینه بود روان گردید و کمانی در دست آنحضرت بود ناگاه عمر از پیش راه پیدا شد
شاه ولایت گفت یا عمر شنیده ام که تو نسبت بشیعیان من اهانت میکنی گفت اگر کرده باشم کی را برمن منع رسد آنحضرت
فرمود که درین مکان ترا بنمایم پس امیر المؤمنین کمان را بر زمین انداخت و آن در ساعت اژدری شد از شتر بزرگتر دهن باز
کرده متوجه عمر شد که او را فرو برد پس فریاد کرد عمر الله الله یا ابا الحسن الامان الامان باز گشتم دیگر آزار شیعیان تو نکنم
و روی تضرع بر زمین مالید و بزاری می نالید شاه مردان دست بجانب مار دراز کرد آن مار کمان شد بصورت اول باز آمد
عمر خائف و هراسان بخانه خود باز رفت و چون شب در آمد شاه مردان مرا آواز داد بخدمت آنحضرت رفتم فرمود یا سلمان از جانب

مشرق مال بسیار جهة خزانة بیت المال آورده اند و عمر ازین معنی کسی را خبر نداده و میخواهد که این مال را مختفی سازد پیش او
برو و بگو که علی بن ابی طالب میگوید که آن مال از جانب مشرق آورده اند میخواهی پنهان داری بیرون آر و بآنها
که حق ایشان است تقسیم کن و الا ترا فضیحت کنم سلمان در همان شب پیش عمر رفت و ادای رسالت نمود گفت
یا سلمان که او را خبر داد ازین مال سلمان گفت مثل این نوع اخبار از و پوشیده نیست او در کشف اسرار مؤید من
عند الله است عمر گفت ای سلمان یقین بدان که علی ساحر است به پیش من آی تا کمال توقیر و احترام تو بجای آورم و من بسیار
از و خایفم صواب آنست که تو ترک علی گوی و به پیش من آی گفتم ای عمر وای بر تو که علی را نشناخته و از آخرت بالکلیه دست
داشته علی ولی جبار و وصی سید اخیار و عالم بجمیع اخبار و کاشف اسرار است عمر گفت یا سلمان ازین سخنان چیزی باو
مگوی و بگوی عمر میگوید سمعاً و طاعةً آن مال را باهل آن تفرقه میکنم سلمان گوید چون پیش امیر المؤمنین آمدم آنحضرت
فرمود که آنچه میان تو و او واقع شده تو میگوئی یا من بگویم گفتم یا مولای تو بهتر از من میدانی آنحضرت تمامی بیان فرمود
آنچه از اول تا آخر میان من و عمر گذشته بود بعد از آن گفت یا سلمان خوف ثعبان در دل او هست تا روز آخر از عمرش
مؤلف گوید که این نقل عجب نقلی است العهدة علی الراوی وایضا روایتست که روزی رسول صلی الله علیه و آله دست امیر المؤمنین
علی علیه السلام را گرفته بنخلستانی در آمد در وقتی که بر هیچ نخلی خرما نبود و گفت یا علی سید بود دار و اشارت بنخل نموده
بپای آن نخل برو و بگو رسول خدا میگوید که امروز ما را از خود بهره مند گردان امیر المؤمنین روایت کند که چون این پیغام
بآن نخل رسانیدم دیدم که در ساعت آثار حمل اثمار بران درخت ظاهر گردیده آنچنان بار ور گردید که بآن مشابه هرگز مشاهده
نکرده بودم بعد از آن یکیک از آن خرما پخته شده بر زمین افتاد و من بر چیده در سبد میکردم بجهت سید کائنات آوردم
و آنحضرت اهل بیت را احضار فرمود و جمیع از آن خرما محظوظ شدند و مقداری نیز از آن رطب بهره مند گردیده و حصه
از آن باطفال و عیال خود رسانید وایضا روایتست که چون لشکر قرین ظفر امیر المؤمنین در صفین بتطویل انجامید اصحاب
آنحضرت از بسیاری جوع و کمی زاد و علیق دواب شکایت پیش آنحضرت بردند و گفتند یا امیر المؤمنین هیچ یک از ما را قوت یکروزه
و هیچ جهة مرکب علیق یکشبه نمانده و جواب این خطاب بکمال اضطراب روی نموده روز دیگر بعد از نماز صبح ترک بلند
آن آفتاب اوج ولایت برآمد و دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برداشته جهة توسع قوت ایشان و توفیر مصالح و مایحتاج
دواب آن قوم با صواب از رب الارباب مسئلت نمود و هنوز آنحضرت بمنزل شریف خود قرار نگرفته بود که قافله در رسید و جمیع
آنچه محتاج ایشان بود از گوشت و آرد و خرما و جامهای دوخته در رسانید و همچنین علف دواب و پوشش انها از جل و غیره
آماده گردید و بعد از آنکه اصحاب آنحضرت تمامی از اسباب سفر و ماکل و ملبس استیفاء حظ تمام کردند اهل آن قافله از صفین
روی بیابان و صحرا آوردند هیچکس را معلوم نشد که اینها چه جماعت بودند و از کجا آمده بکجا رفتند وایضا روایتست از عبد الواحد بن
زید که گفت بقصد حج رفته بودم در شبی طواف بیت الله الحرام نمودم دو دختر را دیدم که طواف میکردند یکی با دیگری بر طریق مدعای
خود سوگند میخورد بحق المنتجب للوصیة و الحاکم بالسویة و العادل فی القضیة و بعل فاطمة الزکیة المرضیة
یعنی قسم بکسی برگزیده شده جهة وصیت و حاکم براستی و سویت و عادل در حکم و قضیه و جفت فاطمه زکیه مرضیه راوی گوید من از و
سؤال کردم که این نعوت و ممدوح کیست گفت امیر مؤمنان و پیشوای متقیان تقسیم کننده دوزخ و بهشت و داخل سازنده
دوستان خود در بهشت عنبر سرشت سرور غالب علی بن ابی طالب گفتم تو او را از کجا شناخته گفت چون او را نشناسم و حال
آنکه پدرم در رکاب سعادت انتسابش شهادت یافت در صفین و بعد از شهادت پدرم بخانه ما آمد و با مادرم گفت چون
میگذرانی ای مادر یتیمان مادرم گفت بخیر میگذرد یا امیر المؤمنین و این خواهرم هر دو خورد بودیم بخدمت آن حضرت از خانه

رفتیم و چشم راستم از تشویش جدری بالکلیه نابینا شده بود چون نظر مبارکش بر ما افتاد آه دردناک کشید و این دو بیت
بر زبان معجز بیانش جاری شد شعر ما ان تاوهت من شیئ رزیت به ❊ کما تاوهت للاطفال فی الصغر
قد مات والدهم من کان یکفلهم ❊ فی النائبات و فی الاسفار و الحضر ❊ بعد از آن دست مبارک
خود را بر چشم من کشید و در ساعت چشمم بینا شد قسم بقدرت پروردگار عالم که شتر گریخته را در شب دیجور میبینم وایضا
در اخبار صحیحه مذکور و در آثار صریحه مسطور است که در وقت خلافت خود ابو بکر خالد بن ولید را بقبیله بنی حنیفه فرستاد
تا از ایشان زکوة اموال ایشان را طلب نموده بمدینه آورد ایشان گفتند حضرت رسالت پناه کس را بمیان قبیله ما میفرستاد
و اغنیای ما در حضور او زکوات خود را بفقرای قبیله خود میدادند اگر تو نیز چنین عمل نمائی راضی میشویم ایشان بطریق زمان
رسول عمل کنند خالد از شنیدن این سخن در غضب شده پیش ابی بکر بمدینه آمد و گفت قبیله بنی حنیفه زکوة نمیدهند و ما را از مطالبه
زکوة منع میکنند ابو بکر جمع کثیر را بمقاتله قبیله بنی حنیفه فرستاد و خالد را سردار آن لشکر کرد خالد با توابع خود بر
قبیله بنی حنیفه آمد و جمعی از آن قبیله را مجروح گردانید رئیس ایشان را بقتل رسانید و در همان ساعت زن آن رئیس را
پیش خود برده با او دخول کرد و زنان و دختران آن قبیله را بتمامی اسیر کرده بمدینه آورد چون عمر این قضیه را شنید
متاسف شد بجهة آنکه رئیس دوست قدیمی عمر بود در زمان جاهلیت پیش ابی بکر آمد و گفت خالد را اول حد زنا باید زد
و بعد از آن بجهة قتل رئیس قصاص باید رسانید ابو بکر گفت ای عمر الحال رئیس که دوست تو بود زنده نخواهد شد
و خالد ناصر و معاون ماست این خطیه را از در گذران که مصلحت وقت درین است و فرمود که اسیران را بمسجد
بیاورند چون اسیران را بمسجد در آوردند خوله نام دختری از اکابر آن قبیله در میان اسیران بود و نظرش بر مرقد
منور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله افتاد نزدیک بقبر آنحضرت رفت و بعد از گریه و زاری که نهایت نداشت
بی حد و غایت گفت یا رسول الله پیش تو از دست این ظالمان شکایت میکنم از اعمال این بی خردان بتو پناه میجوییم ما را بجرم
و جنایت اسیر کردند و ما بوحدانیت حق و نبوت حضرت رسالت پناهی معترفیم و از اهل اسلامیم بعد از آن روی با ابو بکر و توابع
ایشان کرده گفت ای مردمان بچه سبب ما را اسیر کردید و حال آنکه ما اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
ابو بکر گفت شما منع زکوة کردید خوله گفت غلط کرده و واقعه مانه چنین است که تو گمان برده ما گفتیم در زمان رسول از
اغنیای ما زکوة میگرفتند و بفقرای ما میدادند شما نیز چنین کنید ازما قبول نکردید و بر ما ظلم کردید و عورات مسلمانان را بدست
مردان نامحرم انداختید و بر تقدیری که مردان منع زکوة از شما کرده باشند زنان را چه گناه است که هر یک از ایشان را مردی اسیر
کرده و نسبت برده خدای و رسول ازین قوم و افعال ایشان بیزار باد و در گوشه مسجد نشست چون حضار مجلس سخنان خوله
شنیدند جمیع منفعل گردیدند ابو بکر دید که بسبب این امر قبیح بغایت فضیحت میشود و در میان مردم باین حکم تشنیع رخ خواهد
میکرد سخن دیگر در میان آورد و گفت ای قوم در زمان رسول قاعده چنین بود که هر کس از اصحاب بر سر اسیری که جامه می انداخت
اگر کسی بران جامه چیزی زیاده میکرد آن اسیر تعلق باو میداشت شما نیز چنین کنید بعد از آن کسی بر خاستند و هر یک جامه بر خوله
انداختند و طلب آنکه او را بزنی اختیار نمایند از اسیران خوله گفت لا و الله هرگز این خیال صورت نه بندد و این فکر محال از تو
بفعل نیاید و هیچکس مرا مالک نتواند شد الا آنکس که خبر دهد از آنچه در حین ولادت از من واقع شده و بگوید آنچه من در آن وقت
بران تکلم نموده ام ابو بکر گفت ای دختر بفزع آمده ازین جماعت و هرگز مثل این مجلس ندیده بودی سخنان بیحاصل میگوئی
خوله گفت بخدا و رسول قسم یاد میکنم که من درین قول صادقم در اثنای این سخنان امیر المؤمنین علی علیه السلام بمسجد در آمد و این
ماجرا شنید فرمود که ای قوم صبر کنید تا ازین ضعیفه کیفیت حالش را سؤال کنم بعد از آن متوجه خوله شده فرمود ای خوله چرا فزع

شتر متفرق و پراکنده

مرنماشیر خوله گفت ایشان قصد هلاک من دارند و من منتظر آنکه مرا خبر دهد از آنچه در حین ولادت از من واقع شده امیر المومنین علیه السلام
گفت ای خوله گوش با من دار در آن وقت که تو در شکم مادر بودی و درد طلق بر مادرت غالب شد دعا کرد و گفت اللهم سلمنی
من هذا المولود یعنی بار خدایا مرا در ولادت این فرزند سلامتی کرامت فرمای در آن ساعت دعای او قرین اجابت گردید و تو متولد
شدی و چون بزمین رسیدی گفتی لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از آن گفتی ای مادر زود باشد که مرا جانشین او خود در آورد سید
و او را از من فرزندی باشد جماعتی که در آن وقت حاضر بودند از تکلم تو بدین سخنان متعجب شدند و آنچه از تو شنیده بودند بر تخته از
نقش نمودند و مادرت آن را در آن موضع که متولد شده بودی دفن کرد تا آن وقت که بر وی اثر موت ظاهر شد ترا المحافظت آن
لوحه وصیت کرد و در آن وقت که ترا اسیر کردند تمام همت تو مصروف بود بر اخذ آن لوح مس و در محل بیرون آمدن از آن خانه
خود را بآن رسانیدی و آن لوح را بر بازوی راست خود بستی بیرون آر که منم صاحب آن فرزند مبارک و نام او محمد خواهد بود راوی گوید
خوله را دیدم که روی بقبله نشست و گفت اللهم انت المتفضل المنان اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی ولم
تعطها لاحد الا و اتممتها علیه اللهم بصاحب النبوة النبی بما هو کاین ان تممت فضلک علی بعد از آن
تخته مس بیرون آورد و در پیش ابوبکر انداخت و ابوبکر بدست عثمان داد و عثمان خواند و از آنچه شاه مردان خبر داده بود
مطلقا زیاده و کم نبود جماعتی از ابوبکر برگشتند و جماعتی گفتند صحیحست و اکثر اهل مجلس گفتند صدق رسول الله حیث قال
انا مدینة العلم و علی بابها بعد از آن ابوبکر گفت بیعت این حرم حق تست یا امیر المومنین نقلست که اسما بنت عمیس بر دو شمار
در آن ایام زن ابوبکر بود و بعد از یکماه برادر خوله نزدیک امیر المومنین آمد و از جانب خواهرش وکیل شده امیر المومنین او را بعقد
در آورد فایده در خصایص الائمه سید مجتبی مرتضی علم الهدی رحمه الله علیه باسناد صحیحه خود از عبدالله بن عباس روایت کرده
که در زمان عمر مردی بود بنواحی آذربایجان شتری داشت که معاش او و عیال و اطفال او تمام از شیر آن و کرایه آن گذشت — شرح
اتفاقا آن شتر وقتی از صاحبش بگریخت هر چند در گرفتن او سعی نمود مفید نیفتاد و بالاخره چون در گرفتن علاج ندانست باز
گذاشت جماعتی از اقربایش گفتند شنیده ایم که مثال این مشکلات در زمان پیغمبر که واقع میشد با آنحضرت عرض میکردند و بعد از
دعای آنحضرت مشکل حل میگردید الحال اگر رسول بجوار رحمت ایزدی پیوسته اما او را جانشینی هست به پیش او برو باشد که این شتر
بدعای او رام تو گردد و بدام تو افتد صاحب شتر بعد از محنت بسیار خود را بمدینه رسانید پرسید که امروز جانشین رسول کیست
بعضی او را بعمر نشان دادند به پیش عمر آمد اظهار حال خود کرد عمر گفت ترا دعا باید کرد و بخدای تعالی استغفار باید نمود تا
دعای تو برآید صاحب شتر گفت ای امیر دعا بسیار کردم موثر نیفتاد و هر گاه مرا عمر مند قصد هلاک من میکند عمر گفت من مکتوبی
بنویسم در روز نزدیک آن شتر رود مکتوب مرا ببیند تا غرض تو حاصل گردد بعد از آن مکتوبی نوشت مضمون آنکه این رقعه ایست
از عمر که امیر المومنین است بشما ای اصناف جن و ای گروه شیاطین باید که شتر این شخص را مطیع او سازید و منقاد او گردانید
و از مخالفت این حکم برحذر باشید پس آن مرد مکتوب گرفته متوجه آذربایجان شد عبدالله بن عباس گوید از این سخن نهایت
غمگین شدم و بخدمت امیر المومنین آمدم و این حکایت را معروض داشتم شاه مردان فرمود و حق الذی فلق الحبة و بری
النسمة لیعودن بالخیبة یعنی قسم بآن خدایی که حب را بشکافت و ارواح را بیافرید هر آینه صاحب شتر گریخته
نا امید بر میگردد و چون من این سخن شنیدم بغایت مترقب و منتظر بودم که کسی از جانب آذربایجان بیاید تا حال صاحب
معلوم کرد و روزی دیدم که صاحب شتر می آید و بر رویش اثر زخمیست که دستی بر رو دارد آن در می آید چون نظرم بر او افتاد
استعجال کردم و به پیش او رفتم و حالش پرسیدم گفت با آن موضع که شتر من با نتایج در آن موضع بود رفتم در جمعه
ایشان انداختم جمعی بر من حمله کردند و قصد هلاک نمودند مرا قوت ایستادن نماند از خوف نشستم یکی از آن شتران بمن رسید و مرا

انداخت صح

برود و اثر این زخم که بر روی من میبینی در آن وقت واقع شد و تشویش بسیار بر دلی من رسید و نزدیک آن شد که مرا هلاک
کنند برادرم با جماعتی در رسیدند و بعد از اضطراب بسیار مرا از ایشان خلاص کردند و من بیهوش شده بودم بعد از
مرا بخانه بردند بهوش آمدم و مدت مدید بتشویش کشیدم و جفای بسیار دیدم تا آنکه بقوت آمدم گفتم پیش عمر بروم و
اظهار حال خود کنم تا معلومش گردد که اثر بر مکتوب او مترتب نگردید چون متوجه محل او شدم من با او همراه رفتم در آن وقت
جمع کثیر پیش عمر بودند چون صاحب شتر را نظر بر عمر افتاد گفت ای خلیفه مطلق این مکتوب تو فایده ندارد در بنا بر اعتماد
که بتو کرده بودم بهلاکت نزدیک رسیدم عمر گفت دروغ میگویی اگر رقعه مرا بر روی آن شتران مطیع تو میشدند
آن مرد ایمان غلیظ شداد یاد کرد که من میدانستم که ایشان قصد قتل من خواهند کرد اگر نه مکتوب تو میداشتم
پیش آن شتران نمی رفتم این بگفت و از خانه او بیرون رفت من دستش گرفتم و گفتم بیا تا ترا پیش کسی برم که برآوردن
حاجت تو تواند و ترا بمقصود تو رساند و با یکدیگر بخدمت سرور غالب علی بن ابی طالب علیه السلام رفتیم و تمامی حالات را بعرض
آنحضرت رسانیدم آن ولایت پناه تبسم فرمود و گفت های ای ابن عباس نگفتم که نا امید و خسران باز گردد گفتم
یا امیر المومنین پس شاه مردان متوجه صاحب شتر شد و گفت برو با آن موضع که شتران تو اند و بگوی اللهم انی اتوجه الیک
بنبیک نبی الرحمة واهل البیت الذین اخترتهم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها واکفنی شرها — علی علم صح
فانک الکافی المعافی والغالب القاهر آن مرد چون این شنید متوجه آذربایجان گردید و سال دیگر دیدم
که بحج آمده بود و آن شتران را که تصرف کرده بود بزیر آورده بود و گفت برادرم حجه شاه کفایت کرده بملازمت آن ولایت — جمیع صح
پناه مشرف گردید آنحضرت فرمود که تو میگویی یا من بگویم آن مرد گفت یا امیر المومنین تو بفرمای شاه مردان فرمود
که در آن وقت که نظرت بر آن شتران افتاد و دعا کردی اول آن شتر که با دیگر شتران بود پیش تو آمد و بعد از تضرع
و تذلل پیش تو خوابید و بعد از آن یکیک از اولاد او اطاعت ترا گردن نهادند و جمیع در فرمان تو آمدند گفت
یا امیر المومنین والله که بهمین عنوان بود و گویا که این حضرت با من در آن موضع حاضر بود و دیگر امسال بحج می آیم و از نتاج — صح
بسیار از اولاد و نتایج او گرفته متمول گردیده حضرت امیر المومنین فرمود که هر کس را شتری رمیده باشد یا نقصان در مال
یا بیماری در اهل و اولاد پیش آید و از روی خضوع و خشوع این دعا را بخواند و تضرع بدرگاه الهی کند حاجتش روا گردد
انشاء الله تعالی فایده روایتست که روزی شاه مردان بمسجد مدینه در آمد و گفت حضرت رسالت پناه را در خواب دیدم
گفت یا علی مژده بسیار که سلمان برحمت پروردگار پیوسته تجهیز و تکفین او قیام نما و برو نماز کن و مراسم رسمی بجای آر
و من بنا بر وصیت سرور کاینات الحال بمداین میروم تا در مداین بوظایف مهمات سلمان قیام نمایم بعضی از اصحاب
تصدیق کردند و برخی انکار نمودند عمر از روی استهزا و استخفاف گفت یا علی کفنش را از خزانه بیت المال بگیر شاه
ولایت فرمود که او از مثل این نوع کفن مستغنی است پس آنحضرت متوجه مداین گردید و جمعی از اصحاب بمتابعت
آنحضرت تا بیرون مدینه آمدند و آنحضرت از نظر غایب شده و پیش از نماز پیشین بمسجد مدینه حاضر گردید و گفت تجهیز
و تکفین سلمان کردم و در مداین مدفون شد اکثر از حضار انکار کردند و تاریخ آن نگاه داشتند تا بعد از مدتی از مداین
کتابتی رسید که سلمان در فلان روز متوفی گردید و شخصی از صحرا در رسید و تجهیز و تکفینش کرد و برو نماز گذارد و دفنش
نمود و از نظر غایب گردید بعد از وضوح خبر بعضی از منکرین توبه کردند و جمعی از ایشان بر آن بی سعادتی باقی ماندند
فایده روایت از سعید بن ابی خالد الباهلی که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را عارضه دست داده و تب
محرق نموده بود و امیر المومنین بمجلس شریف آن حضرت در آمدیم حضرت رسالت پناهی گفت یا علی مرا تب تشویش داد شاه ولایت

دست راست بر سینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نهاد و گفت یا دارا خرج فانت عبد الله و رسوله راوی گوید دیدم
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشست و گفت یا علی خدای تعالی از خصایل که تو کرامت کرده یکی آن است که در دنیا را
مطیع تو کرده و هیچ بنی و در دی نباشد که از امر تو مخالفت نماید معجزه روایت است که خارجی با شخصی جهت محاکمه پیش امیر المؤمنین
آمد و چون حقیقت خصم آن خارجی بر امیر المؤمنین ظاهر گردید بمقتضی شریعت غرا و ملت بیضا حکم فرمود خارجی گفت یا علی از
روی عدالت حکم نکردی امیر المؤمنین علیه السلام گفت اخسا رحد و الله در ساعت آن خارجی بصورت سگ شد و جامهایش از بدن
نحسش جدا گردید چون این حال مشاهده کرد آب از چشمش روان گردید و دم می جنبانید و اضطراب بسیار می نمود و چشمه آب
حسرت از دیده می گشود شاه ولایت بر او از کمال اضطراب ترحم آمده دعا کرد باز بصورت انسانیت رجعت نمود پس
شاه ولایت گفت آصف برخیا وصی سلیمان قدرت داشت بر نقل قصر بلقیس که خدای تعالی در کلام مجید خود از ان خبر داده قال
الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک ایا سلیمان افضل است نزد خدای تعالی یا محمد که پیغمبر
شماست حضار گفتند پیغمبر ما افضل است امیر المؤمنین گفت تعجب نباشد اگر از وصی محمد معجزه روی نماید گفتند یا امیر المؤمنین
ترا چه حاجت بقتال بود با معاویه فرمود که ما خازنان اسرار الهیم نه بزر و نقره و در اظهار آن موقوف باذن ایزدیم و اگر
اذن یابیم هر آینه آثار آن ظاهر گردد حکایه روایت از محمد بن سنان که گفت روزی بمجلس شریف حضرت امام ابی عبد الله
جعفر علیه صلوات الله الملک الاکبر در آمدم فرمود که بر در کیست گفتم مردی است از چین آنحضرت با حضار او اشارت فرمود
چون بمجلس در آمد آنحضرت گفت آیا مرا در چین می شناسند گفت بلی یا ابن رسول الله باز پرسید که بچه چیز می شناسند گفت
یا ابن رسول الله در بلاد ما درختی است که در فصل بهار در روزی دو بار گل کند و شکوفه بشکفد در اول روز بر گلش نوشته
بینیم لا اله الا الله محمد رسول الله و بر گل آخر روز مرقوم یابیم که لا اله الا الله علی خلیفه رسول الله
در ایراد اخبار و روایاتی که از کتاب احسن الکبار السید الفاضل سید محمد ابی زید ورامینی استخراج شده چنین میگوید
که آن کتاب از ملفقین حضرت صاحب الزمان تالیف نموده در زمان سلطان محمد خدابنده که از سلاطین چنگیزی بوده و ایراد
روایاتی که انها را مداحان اهل البیت علیهم السلام بحیطه نظم در آورده اند و درین باب دو مسلک است مسلک اول در ایراد
روایات کتاب احسن الکبار و درین مسلک چند فایده است فایده روایت کرده اند از ثقات که در زمان خلافت عمر بن
الخطاب زن ابی عبد الله انصاری که عورتی بود بی سامان و هوا انگیز دایم میگفت که کاش این پیرمردی تا من شوهر جوان
بکردمی و وقتی که شوهرش مرد مبلغ هشتاد هزار دینار نقد و جنس از و مانده بود و پسر سه ساله بمنهج است که پسر خود را
از میراث پدر بی نصیب کند پس شوهر جوان کرد چون دو سال بگذشت و پسر پنج ساله شد مادر او را بمکتب فرستاد و چون
زن ایشد بتکلیفات عقلی و شرعی دانسته بود روزی دید که مادر درم بسیار دارد بدین شوهر خود می ریزد کودک گفت
لا تستحیی من الله شرم نداری از باری جلت قدرته که مال من باطراف شهر میدهی این شخص که شوهر تست هم
بر خیز و کابین هشت یک مال پدر و مال من بگذار زن گفت آه این پسر عیش مرا بزیان خواهد آورد گفت ای پسر
تو فرزند ابی عبد الله انصاری نیستی نه از صلب اوی و نه از بطن من تو غلام درم خریده بهمین زمان ترا بیازار برم و بفروشم
کودک گفت من غلام درم خریده ام زن گفت بلی ابی عبد الله فرزند نداشت و آرزوی فرزند میبرد ترا از غازیان
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله بخرید کودک گفت بهمین زمان ماجرا نزد عمر برم پس بخاست و بمسجد رسول در رفت زن فی
الحال هفتصد درم در دستار کرد و برگرفت و در ان محله پیری بود بی صفا نزد او رفت با هفت مرید او آن درمها
در پیش او نهاد و گفت این کار شفره سازید و نزد عمر گواهی دهید که کودک از صلب ابی عبد الله و بطن من نیست و او غلام درم خریده است

آن هشت بدین دست بر سینه نهادند که ما پیش عمر بغلامی این کودک گواهی دهیم و چون کودک پیش عمر رفت حقیقت حال را
باز گفت عمر غلام خود فلیح را بطلب زن فرستاد و زن را حاضر کردند عمر گفت ای عورت چرا مال این کودک صرف میکنی کار
خود و هشت یک از مال بگیر و باقی مال بکودک گذار عورت گفت این غلام ابی عبد الله است نه از صلب اوست و نه از بطن
من عمر گفت درین باب گواه داری گفت آری آن پیر بی صفا با هفت مرید مزید بدین پیش عمر آمده گواهی دادند که
این کودک غلام زر خریده ابی عبد الله است که از غازیان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله خریده بود که فرزند نداشت
پس آن کودک را بزندان بردند و بند کردند و بند بر پای او نهادند راوی گوید که کودک چهار ماه در زندان بماند زار
و پریشان بسر او افتاده و بیم بود که هلاک شود روزی بازندانبان گفت ای خواجه از من تا آن دنیا نمانده در زندان
بگشای تا لحظه بادی بر من دمد زندانبان در بگشود کودک بر در زندان بنشست غمناک و سر بر زانوی اندوه نهاد
ناگاه ابو شحمه ابن عمر در گذار بود کودک را دید بر در زندان غل بر گردن نهاده و بند بر پای زده بدو پیش رفت گفت
ای کودک عیاری و گریزپایی است چه کرده که بدین گونه مستوجب بند و زندان شده کودک گفت هیچ گناهی نکرده ام
پدرت مال پدرم پایمال کرد و مرا بزندان کرد با این حال که می بینی چهار ماه است که با این حال میگذرانم فردای قیامت
دامن پدرت بگیرم و شرح حال باز گفت ابو شحمه بن عمر گفت چرا پیش حلال مشکلات امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
نرفتی گفت با این حال مرا که گذارد که روم ابو شحمه بزندانبان گفت من ضامنم این کودک بگذار تا بحجره امیر المؤمنین برود
و عرض حال خود کند و از این محنت خلاص شود چون زندانبان بند و غل از و برداشت متوجه حجره امیر المؤمنین شد و
چون بحجره حضرت درون رفت سکندری خورده در روی افتاد و از هر دو بره او خون روان شد امیر المؤمنین
برخاست و سر او را از زمین برداشت و چون دست مبارک آنحضرت بمیزاد رسید بحال خود آمد پرسید که تو کیستی گفت
پسر ابی عبد الله انصاری چون نام ابی عبد الله شنید بگریست و فرمود که مردی بزرگوار بود و صفحات ختم قرآن در خدمت
رسول صلی الله علیه و آله کرده بود چون کودک قصه را باز گفت قنبر را فرمود که سرد و نکو و شیش از سر وی در کن د
غم مخور که فردا کار تو را درست بسازم که اهل مدینه متحیر شوند در ان زمان که کودک بحجره امیر المؤمنین رفت غمازی پیش
آن عورت رفت و او را خبر کرد که پسر تو از زندان گریخت و در زندان نیست زن پیش عمر رفت و صورت حال گفت
عمر زندانبان را طلبیده و تهدید کرد که چون کودک از بند گریخته و در زندان نیست زندانبان گفت نگریخته ابو شحمه
ضامن او شده و او پیش امیر المؤمنین رفته که احوال خود بگوید و مشکل او حل شود زن چون این شنید در اضطراب افتاد
که امیر المؤمنین مشکل بسیار کس را حل کرده رفت و هشتصد دینار زر دیگر گرفته پیش همان صوفی بی صفا و هفت مرید رفت
که هشت نفر بودند و هفت کس دیگر مهمان او شده بودند هر پانزده بدین دست بر سینه نهادند که فردا در پیش
امیر المؤمنین گواهی بغلامی آن کودک میدهند پس چون روز دیگر شد امیر المؤمنین علیه السلام بمسجد آمده آن کودک را همراه آورد
و همه اصحاب بجا نشسته سلام کردند و آن حضرت قرآن از پیش محراب برداشت و در پیش خود نهاد و در کنار رسول صلی الله
علیه و آله نشست بعد از ان گفت ای عمر چرا مال این کودک بمادر وی دادی عمر احوال را باز گفت امام تبسم کرد و قنبر را گفت
برو مادر کودک را حاضر کن قنبر بیامد و مادر کودک را حاضر کرد چون بمسجد در آمد سلام کرد امام گفت ای عورت چرا از برای
هوا و شهوت از فرزند بیزار میشوی عورت گفت این کودک فرزند من نیست نه از صلب ابی عبد الله است و نه از بطن من و غلام
درم خریده است امام گفت همان گواهان که پیش عمر گفتی پیش من بگوی همین زمان این مشکل را حل کنم و ترا تعزیر نمایم که سنگسار کنند پس امام
فرمود که ای عورت گواه داری گفت بلی حاضر کن زن ایشان را طلب گواهان رفت و امام بر منبر رفت و خطبه بلیغ آغاز کرد و خدای را

بحمد و ثنا یاد کرد و درود بر رسول صلی الله علیه و آله فرستاد و حدیثی از خواجه کاینات ادا میکرد و مردم مستمع می بودند
که مادر کودک با گواهان درآمدند و سلام کردند چون امیرالمؤمنین علیه السلام از ادای حدیث فارغ شد از شیخ و مریدان
پرسید که چه گواهی دارید گفتند گواهی داریم که این کودک از صلب ابی عبدالله و بطن این عورت است و غلام زرخرید
ابی عبدالله است گفت همان گواهی که پیش عمر دادید پیش من میدهید بانگ بر ضحاک بن نوفل زد و گفت هر پانزده را
بهانه کرده بسته برداشتند و با آن عورت گفت که ازین اندیشه برگرد که پشیمان شوی عورت از سخن خود باز نگردید امام
قنبر را فرمود که برو و فصاد را حاضر کن حاضر کردند گفت طشتی بیاورید بیاوردند امام فرمود که دست راست
کودک را رگ زدند و خون در طشت گرفتند و دست چپ عورت را رگ زدند و خون در طشت گرفتند پس امیرالمؤمنین
علیه السلام ردای رسول صلی الله علیه و آله بر سر آن طشت انداخت و اورادی که دیرا بود خواند بر آن طشت چنانکه اصحاب
فهم نکردند زمزمه از طشت برآمد باواز فصیح و گفت یا امیرالمؤمنین ما دریم و فرزند گوشت است و پوست خون آن
درک از برای لذت شهوت از فرزند خود بیزار میشود جمله شهر مدینه ازان متعجب ماندند پس فرمود که زن را سنگسار
کوبی بکنند و زن را تا پستان در زمین گرفتند و اول کسی که سنگ بر عورت زد عمر بود چون سنگ زد خون برطلق
عمر آمد عمر ناسزا گفت آن عورت را امیرالمؤمنین گفت ای عمر چون حد میزنند زبان نگهدار مراغه کردید که سبب دو حد رجم
مجهول است و معلوم نیست چه نفر دل موجب رجم نیست والله و رسوله و ولیه اعلم بحقایق الامور چون از رجم
زن فارغ شدند امیرالمؤمنین امر فرمود تا شیخ را با چهارده تن مریدان سر و ریش تراشیده از شهر بیرون کردند شیخ
با مریدان در بیرون شهر صومعه ساختند و مجاور شدند و مهر چادر زدی و خوانی بودی سر و ریش تراشیدی در میان
ایشان برقی حرشیه ازینجا برخواست پس بعد ازین واقعه عمر گفت لولا علی لهلک عمر اگر علی نبود عمر هلاک میشد
فائده روایت است از جماعه ثقات که بازرگانی بود و اورا مال بسیار بود خواجه و زن هر دو متوفی شدند و ازیشان
پسری بماند و غلامی که سفید بود و باقی غلامان و کنیزان او سیاه بودند و ضیاع و عقار بسیار داشت داخل و خارج
مدینه چون خواجه و زن را دفن کردند و از عزا فارغ شدند و روز چند برآمد میان کودک و غلام سفید گفت و گوی پدید
آمد خواجه غلام را زدن گرفت غلام برخواست و نزد عمر رفت و گفت یا عمر پسر فلان خواجه ام پدرم درگذشت چنانکه
شما را معلوم است و مال فراوان بازمانده است و مملوک سفید امروز دست برمن دراز کرده مرا بسیاری برنجانید درکدام
ملت روا باشد که غلام دست بر خواجه دراز کند عمر افلح را گفت برو و غلام را حاضر کن کودک در مسجد درآمد سلام کرد عمر
گفت ای غلام تو مملوک فلان خواجه بازرگانی گفت من فرزند اویم غلام او قال و قیل میان هر دو دراز شد او میگفت من صاحبم
و او غلام و آن دیگر همین میگفت هیچ کس از مهاجر و انصار را معلوم نبود پس سلمان فارسی گفت که حل این مشکل در مدینه علم
رسول قاضی ترین است علی بن ابیطالب علیه السلام میکند عمر گفت ای سلمان این کار رست برو و امیرالمؤمنین را حاضر کن که حل
این مشکل کند پس سلمان بر در حجره امیرالمؤمنین علیه السلام آمده بعد از رخصت خادمان درآمده سلام کرد امیرالمؤمنین علیه السلام
گفت ای سلمان عجب می بینم که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و آله خدا را سلمان گفت ای سلمان عجب می بینم این طور مسئله درمیان
آمده بود و همه از حل این عاجز آمدند و اهل کتاب شماتت میکنند که جانشین رسول صلی الله علیه و آله حل یک مسئله نمیتواند کرد پس
حضرت امیر علیه السلام تبسم کرده برخاست و دراعه رسول پوشید و عمامه رسول صلی الله علیه و آله بر سر بست و بمسجد آمد عمر و جمله
اصحاب برخاسته باستقبال آمدند و سلام کردند و امیرالمؤمنین جواب باز داد و قرآن از پیش محراب برداشته در پیش خود نهاد
و بجای رسول صلی الله علیه و آله بنشست پس عمر گفت که این هر دو دعوی پسری میکنند و نمیدانم که کدام راست میگوید امیرالمؤمنین ع

حاضر کردم

فرمود

فرمود که ای قنبرا

فرمود که ای قنبر این هر دو را بر دو سر ایشان برهنه کن و از دریچه مسجد سر ایشان بیرون کن و هرچه گویم چنان کن پس قنبر
گفت سمعاً و طاعةً و آن هر دو را امر فرموده آنحضرت سر برهنه کرده و از دریچه مسجد سر ایشان بیرون کرد و بعد از زمانی
که تمامی مردم مدینه از خورد و کلان حاضر شده بودند حضرت امیر علیه السلام بقنبر شمشیر داد و اشارت کرد و گفت غلام را
گردن بزن انکه غلام بود سر خود را عقب کرده بدریچه درون برد و معلوم شد که غلام کیست اگر غلام نبود سر عقب نکردی چون
معلوم شد که غلام کیست و خواجه کیست تمام خلق مدینه دعا کردند و متعجب شدند پس حضرت بعد از حل مشکلات متوجه حجره خود شد
و همه [illegible] برآمده دعا کردند فائده روایت کنند راویان صادق و مهدیان ناطق از سلمان و عمار رضی الله عنهما که در خلافت
عمر خواجه بود با وقار و در وقت مرض موت وصیت کرد وی را سه غلام بود چنین وصیت کرد که یک غلام را آزاد کرده
دهد و آزاد کنند و دختر او را بیک غلام دهند با هزار زر و مال و نقد و جنس و ضیاع و عقار و یک غلام را گردن زنند
القصه چون خواجه متوفی شد و بقا عمر اهل دنیا او را عزا داشتند بعد از عزا آن دختر با سه غلام نزد عمر بن الخطاب رفتند
و حال عرض کردند عمر و جمله اصحاب در فیصل آن مهم فکر کردند بجایی نرسیدند و ندانستند که کدام غلام را بموجب شرعی و یقین
خواجه متوفی بکشند آخر الامر بآن قرار دادند جمله اصحاب نزد قاضی لو کشف و عالم سلونی عما دون العرش امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام روند پس متوجه حجره آنحضرت شدند چون بدر حجره رسیدند عمر اجازت خواسته درون رفت
و سلام کرد امیرالمؤمنین علیه السلام گفت یا ابا حفص چه حال افتاده است که ما را یاد کرده گفت یا اباالحسن چنین قضیه
افتاده است و من یکبه آن میرسم بکه تو حل این مشکل کنی امیرالمؤمنین فرمود یا اباحفص فردا عند الصباح بمسجد آیم و این
مشکل حل کنم بتوفیق باری جلت عظمته چون روز دیگر شد نماز صبح گذارده متوجه مسجد رسول صلی الله علیه و آله شد
چون بدر مسجد رسید جمله اصحاب سلام کردند پس آنحضرت بمسجد درآمد و قرآن از محراب برگرفته در پیش خود نهاد و بجای
رسول صلی الله علیه و آله بنشست زیرا که هیچ احدی را یارای آن نبود که بجای رسول نشیند که اگر می نشستند از خود میکند
که چه بر سر ایشان می آمد بعد ازان غلامان را حاضر کرد کاردی بدست یک غلام داد و گفت این کارد بگیر و بر سر قبر خواجه
خود برو و قبر را کن و سر خواجه را ببر بیا و دران غلام کارد بستد و چون بسر قبر خواجه رسید و با خود اندیشه کرد
چگونه روا باشد که قبر صاحب و ولی نعمت خود را بشگافم و سر او را ببرم هرگز این کار نکنم لیکن بخدمت حضرت امیر علیه السلام
آمد و کارد بر زمین نهاد و همین عذر عرض کرد پس حضرت امیر علیه السلام آن کارد را بدست غلام دیگر داد و او نیز برد این
[illegible] غلام دوم کارد گرفته بر سر قبر آمد تا نیمه قبر شکافته با خود همان اندیشه کرد که غلام اول کرده بود و برگشته
پیش امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و همان عذر که غلام اول گفته بود گفت پس امیرالمؤمنین آن کارد را بغلام سیوم داده
گفت برو و گور بشگاف و سر خواجه را بیار و این غلام بی فکر حرام نمک و واجب القتل بی اندیشه رفت تا بسر قبر آمده گور بشگافت
و فی الحال سر خواجه را ببرید برگرفت پیش امیرالمؤمنین آورد پس امیرالمؤمنین فرمود که آن غلام که خواجه وصیت
کرده دختر و مال خواجه باو دهند آن غلام اول است که ملاحظه نمک و حرمت صاحب کرده دست بقبر صاحب خود نکرد
و باز گشته آن عذر معقول ادا کرد و بعد از آزادی آن دختر را عقد کرده با زر و اسباب باو دهند و آن غلام که
رفته و پاره از قبر شکافته ملاحظه کرد آن غلام است که آزادش کنند و نهر آن باو دهند و آن غلام که وصیت
کرده بود که گردن زنند این غلام بود که رفت و سر خواجه را ببرید آورد و موجب القتل او معلوم شد که کدام غلام لایق قتل است
و کدام لایق آزادی و کدام لایق دامادی چون امیرالمؤمنین حل این مشکل کرد همه انگشت حیرت در دندان گرفتند
و عمر گفت لولا علی لهلک العمر اگر علی نبود عمر هلاک میشد مراغه کردید که در صحت این روایت سخن است جهت آنکه شخص محرم ا

قبر

حاشا ثم حاشا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بفعل حرام امر کرده باشند و هم چنین بر میان سر تیغ حرامست و بعد از
امر کردن بسبر بر میان بستن غلام برگشتن خلاف امر است و این حرام دیگر است و یکی از فضلا درین باب مناظره نموده گفت
حضرت بنور ولایت میدانستند که کدام غلام مستحق قتل است و کدام مستحق آزادی و کدام مستحق دختر و مال دادن جواب گفت
درین شبهه نیست اما بواسطه طعن منافقان از روی الضرورات تبیح المحظورات چنین کرد تا منافقان سکوت ورزند
و محقق است که بکشتن قنبر در چند موضع بموجب شرع جایز است و اینجا نیز از ان قبیل جایز بود و کل منه عند الضرورت جایز است
باز گذشته که در مشکلات بحکم قرعه قرار داده میشود اگر درین باب حکم بقرعه میکرد هیچ یک از منافقان را ادعا سخن نبود و الله
اعلم بحقایق الامور نادره از عدول و ثقات روایت کرده اند که در زمان خلافت عمر دو برادر بسودا گری بودند در مدینه و هر دو
حامله بودند و وضع حمل ایشان در یک زمان شد یکی پسر آورد و دیگری دختر آنکه دختر آورده بود جابکی کرده دختر را بجای
پسر گذاشته پسر را متصرف شد و آن زن ازین عاجز شده شکایت بعمر بن الخطاب برد که این عورت مرا این نوع ستم کرده
عمر حیران ماند درین قضیه گواهی در میان نه که بر موجب گواهی دهد یکی میگوید پسر از آن منست و دختر از آن او و دیگری همین میگوید
و در حضور عمر بر یکدیگر می پریدند و سر و روی یکدیگر مجروح شدند عمر گفت این ماجرا پیش امیر المؤمنین علی باید برد تا حل این مشکل
شود که او معنی معضلاتست پس سلمان فارسی را فرستادند که بخدمت حضرت امیر المؤمنین رفته عرض کند و او را التماس حضور مسجد
رسول صلی الله علیه و آله کنند پس سلمان بخدمت امیر آمده حال عرض کرد و امیر المؤمنین دراعه رسول صلی الله علیه و آله در پوشید و عمامه رسول
صلی الله علیه و آله بر سر نهاد و با جماعت بنی هاشم و محبان اهل البیت آهنگ مسجد رسول صلی الله علیه و آله کرد و چون بادر درون
در آمد عمر با جمله اصحاب برخواستند و سلام کردند پس حضرت قرآن از محراب برگرفت و در محراب نشسته قرآن پیش خود نهاد و عمر
احوال عرض کرد و زنان را در مقابله حضرت امیر حاضر کردند هر یک از ان دو زن دعوی آن پسر کردند و دختر را این بر آن رد میکرد
و آن بر این امیر المؤمنین علیه السلم بقنبر فرمود که برو ترازو و سنگ بیاور و دو شیشه از آبگینه قنبر بموجب فرموده عمل نموده حاضر
کرد پس امیر المؤمنین یکی از آن دو زن را گفت این شیشه را پر شیر کن گرد و حضرت از او گرفته در زن گرد و بر کفت و آن زن
دیگر را فرمود آن شیشه را پر شیر کرد و زن کرد در کفت و حکم کرد که پسر از آن این زنست و دختر از ان آن زن عمر گفت یا امیر
المؤمنین چون دانستی که پسر از آن این زنست نه از آن حضرت فرمود که یا ابا حفص شیر دختر از سنگ کمتر میباشد و شیر پسر سنگینتر
و وزن کردم شیر آن عورت ثقیلتر از شیر این عورت بود و یقین شد که پسر از صاحب شیر ثقیلست و زن صاحب دختر نیز
اقرار کرد بحکم امیر المؤمنین علیه السلم که بابا امیر المؤمنین تو حلال مشکلاتی دختر آن منست پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر و جمله
اصحاب متحیر شدند نادره از ثقات و عدول روایت کنند که در زمان خلافت عمر دو شخص همخانه بودند و هر دو باتفاق بسفر
رفتند و زنان ایشان بیکجا بودند و زن یکی کدام حامله بود و زن دیگری شیرخواره داشت که در ان ولا فوت شده بود اتفاقا
آن زن حامله را وضع حمل شد و آن زن که فرزندش مرده بود و خود شیر داشت دو دیده پسری را که آن زن زاییده بود
گرفته صاحب گرد که فرزند منست مادر پسر گفت ای عورت لا تستحیی من الله شرم نداری از خدای عز و جل که اینچنین دعوی باطل
میکنی و بعد چند روز رسید که مرده آن عورت از دعوی باطل ممنوع نشد بعد از قال و قیل بسیار این قضیه را پیش عمر بن الخطاب
بردند عمر بعد از اطلاع حیران ماند که چه حکم کند گفت این مشکل را باز حلال المشکلات حل خواهد کرد پس التماس حضور امیر المؤمنین
کردند آنحضرت بمسجد در آمد و عمر با اصحاب برخاستند و تعظیم کرده سلام کردند آنحضرت مصحف از محراب گرفت و در پیش خود نهاد
و بجای رسول صلی الله علیه و آله در محراب نشست و آن زن را که پسر او بود بنور ولایت معلوم نموده بسیار نصیحت کرد فایده نداد
آخر الامر گفت ای قنبر اره حاضر کن قنبر اره حاضر کرد حضرت فرمود که من این پسر را دو پاره میکنم نصفی باین زن میدهم و نصفی

بتجارت رفته بودند و زنان هر دو

با آن زن آن زن که پسر از و نبود باین راضی شد با خود گفت نه مرا باشد نه او را و آن زن که پسر از و بود راضی نشد بدو پاره کردن
پسر با خود گفت زنده باشد و پیش او باشد پس گفت یا امیر المؤمنین من راضی نیستم بدو پاره کردن این طفل خوب با آن عورت بخشید
که بدو پاره کردن راضی شده امیر المؤمنین علیه السلم گفت ای عورت این طفل پسر تست بگیر که او نامعقول و نامشروع میگوید پسر از وست
عمر گفت چون معلوم شد یا ابا الحسن گفت یا ابا حفص این در کمال ظهور است که مهر فرزندی نمیگذارد که او راضی شود بدو پاره کردن فرزند خود و اگر
فرزند او نبود او را چه غم از ان که آن طفل را بکشند با خود گفت که چنین شود نه من داشته باشم نه او همه تعجب کردند پس آنکه مادر پسر
بود بر طبق حکم آنحضرت گفت صدقت یا امیر المؤمنین پسر از منست که کودکی را دست دشمن مبیح حق منست و عمر باز گفت لولا علی لهلک عمر
و زنان را بکدیگر صلح داده بمقام خود فرستادند نادره روایت کنند راویان معتبر و ثقات که در شهر کوفه در خلافت ابو بکر زنی بود عابده و صالحه
و معتقده اهل البیت نام او ام فروه بود روزی او را با یکی از منافقان که اعتبار ربانیت داشت مناظره روی داده در فضایل اهل
البیت سخن بسیار گفت آن منافق بمتعلقان خود فرمود که آن صالحه را چندان زدند که حیاتش منقطع شد و از دنیا رفت
شوهر او بدفن و کفن او مشغول شد و او را بخاک سپردند راوی گوید که امیر المؤمنین علیه السلام آن روز بوادی قرار رفته بود چون
از آنجا مراجعت نمود بآنحضرت خبر کردند که منافقان ام فروه را بظلم و تعدی کشتند آنحضرت در غضب شد و بر سر قبر ام فروه
رفته دو رکعت نماز گذارده و او را دعائی که داشت بخواند پس روی سوی آسمان کرده گفت اللهم یا محیی النفوس بعد الموت
و یا منشی العظام الدارسات بعد الموت احی لنا ام فروه و اجعلها عبرة لمن عصاک یعنی ای زنده کننده
نفسها بعد از مردن وای برانگیزاننده استخوانهای از هم رفته در ریزیده زنده گردان ام فروه را برای ما و بگردان او را
تنبیه از برای آنکس که عاصی شده بعد از ان گناه بعبری گردانیده در قبر دید که مرغ خوانه انار در دهان اندرون بیرون
و بیرون می آمد و باشارت بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام میکرد و هنوز دعا باخر نرسیده بود که گور شکافته شد و ام فروه
بیرون آمد چادر از سندس سبز بر سر گرفته و بر امام علیه السلام سلام کرده گفت یا مولای منافقان میخواستند که نور ترا اخفا
کنند نتوانند کما قال الله تعالی یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
در مدینه فاش شد که امیر المؤمنین ام فروه را زنده کرد تمام اهل مدینه جمع شدند و دیدند که چادر سندس سبز بر سر گرفته
بجاه و عظمت بهرچه تمامتر بخانه میرود منافقان از غصه بر دند و عقیده محبان زیاده شد بعد از ان ام فروه چند
فرزند پیدا کرده و در دنیا بود و بعد از فوت امیر المؤمنین علیه السلم چندگاه زندگانی کرد و در روایت آمده که فرزندان
وی در کربلا در ملازمت امام حسین شهادت یافتند مؤلف گوید که در کتاب کفایة المؤمنین مسطور است که سلمان گوید قصه ام فروه را
بعرض شاه ولایت پناه رسانده متوجه خانه ام فروه گردیدم من در ملازمت آنحضرت بودم چون بسر قبر ام فروه رسیدیم
دیدیم بر اطراف قبرش چهار مرغ سفید که منقارهای ایشان سرخ بود و هر کدام ... یاقوت مانند در منقال بود را گرفته بودند
و در قبر ام فروه در درون میرفتند و بیرون می آمدند چون شاه ولایت پناه را دیدند بالهای خود باز کردند باتفاق آواز بر آوردند
و بآنحضرت چند چیز عرض کردند که ما نفهمیدیم و شاه ولایت پناه مثل ایشان جواب داد بعد از ان گفت میکنیم انشاء الله میکنیم
انشاء الله و در برابر قبر ام فروه بایستاد و دست بدعا برداشت و گفت یا محیی النفوس الخ بعد از فراغ از دعا بانگ
آواز داد و گفت یا امیر المؤمنین آنچه خاطر مبارکست خواهد امر کن آنحضرت بقبر ام فروه اشارت کرد قبر منشق گردید و ام فروه
از قبر بیرون آمده نادره روایت کنند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که گفت شنیدم از امام حسن علیه السلم که یکشب امیر
بیدار کرد و گفت یا ابا محمد آب در خانه نیست و مرا آب احتیاج است تا وضو سازم بطلب آب رفتم بدر خانه ... و بطلب آب
رفتم امیر المؤمنین علیه السلم در انتظار آن بود که امام حسن آب بیاورد در دهان ندا داد که یا امیر المؤمنین سطل آب از بهشت است

حاشا ثم حاشا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بفعل حرام امر کرده باشند دهم چنین بریدن سر میت حرام است و بعد از
امر کردن بسر بریدن میت غلام برکشتن خلاف امر است و این حرام دیگر است و یکی از فضلا درین باب مناظره نموده گفت
حضرت بنور ولایت میدانستند که کدام غلام مستحق قتل است و کدام مستحق آزادی و کدام مستحق دختر دادن و دادن جواب گفت
درین شبهه نیست اما بواسطه طعن منافقان از روی الضرورات تبیح المحظورات چنین کرد تا منافقان سکوت ورزند
و محقق است که پیش قدر در چند موضع لموجب شرع جایز است در اینجا نیز از آن قبیل جایز بود و کل منه عند الضرورت جایز است
باز گفته شد که در مشکلات بحکم قرعه قرار داده میشود اگر درین باب حکم بقرعه میکردند هیچ یک از منافقان را دخل نبود والله
اعلم بحقایق الامور **دیگر** از عدول و ثقات روایت کرده اند که در زمان خلافت عمر دو برادر سوداگر بودند در مدینه و هر دو
حامله بودند و وضع حمل ایشان در یک زمان شد یکی پسر آورد و دیگری دختر آنکه دختر آورده بود حایلکی کرده دختر را بجای
پسر گذاشته پسر را متصرف شد و آن زن ازین عاجز شده شکایت بعمر بن الخطاب برد که این عورت بمن این نوع ستم کرده
عمر حیران ماند درین قضیه گواهی در میان نه که بر نهج موجب گواهی دهند یکی میگوید پسر از آن منست و دختر از آن او و دیگری همین میگوید
و در حضور عمر بر یکدیگر می پریدند و روی یکدیگر مجروح میساختند عمر گفت این ماجرا پیش امیر المؤمنین علی باید برد تا حل این مشکل
شود که او معدن معضلاتست پس سلمان فارسی را فرستادند که بخدمت حضرت امیر المؤمنین رفته عرض کند و او را التماس حضور مسجد
رسول صلی الله علیه و آله کند پس سلمان بخدمت امیر آمده حال عرض کرد و امیر المؤمنین دراعه رسول صلی الله علیه و آله در پوشید و عمامه رسول
صلی الله علیه و آله بر سر نهاد و با جماعت بنی هاشم و محبان اهل البیت آهنگ مسجد رسول صلی الله علیه و آله کرد و چون بمسجد درون
درآمد عمر با جمله اصحاب برخاستند و سلام کردند پس حضرت قرآن از محراب برگرفت و در محراب نشسته قرآن را پیش خود نهاد و عمر
احوال عرض کرد و زنان را در مقابله حضرت امیر حاضر کردند هر یکی از آن دو زن عرض آن پسر کردند و دختر را این بر آن رد میکرد
و آن بر این امیر المؤمنین علیه السلم بقنبر فرمود که برو تراز و سنگ بیاور و دو شیشه از آبگینه قنبر بموجب فرموده عمل نموده حاضر
کردند پس امیر المؤمنین یکی از آن دو زن را گفت این شیشه را پر شیر کن و حضرت از گرفته وزن کرد و بر کفه نهاد و آن زن
دیگر را فرمود آن شیشه را پر شیر کرد وزن کرد در کفه دیگر نهاد و حکم کرد که پسر از آن این زن است و دختر از آن آن زن عمر گفت یا امیر
المؤمنین چون دانستی که پسر از آن این زن است نه از آن حضرت فرمود که یا اباحفص شیر دختر سبکتر میشود و شیر پسر سنگین
دو زن کردم شیر آنعورت ثقیل تر از شیر این عورت بود یقین شد که پسر از صاحب شیر ثقیل است و زن صاحب دختر نیز
اقرار کرد بحکم امیر المؤمنین علیه السلم که بجا یا امیر المؤمنین تو حلال مشکلاتی دختر آن منست پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر و جمله
اصحاب متحیر شدند **دیگر** از ثقات و عدول روایت کنند که در زمان خلافت عمر دو شخص همخانه بودند و هر دو باتفاق بسفر
رفتند در زمان ایشان یکجا بودند و زنان یکی که ام حامله بود و زن دیگری شیرخواره داشت که در آن ولا فوت شده بود قضا را
آن زن حامله را وضع حمل شد و آن زن که فرزندش مرده بود و هنوز شیر داشت و دیده پسری را که آن زن زاییده بود
گرفته صاحب گردید که فرزند منست مادر پسر گفت ای عورت لا یستحیی من الله شرم نداری از خدای عز و جل که اینچنین دعوی باطل
میکنی و پسرت چند روز شد که مرده آن عورت از دعوی باطل ممنوع نشد بعد از قال و قیل بسیار این قضیه را پیش عمر بن الخطاب
بردند عمر بعد از اطلاع حیران ماند که چه حکم کند گفت این مشکل را باز حلال مشکلات حل خواهد کرد پس التماس حضور امیر المؤمنین ع
کردند آنحضرت بمسجد درآمد و عمر با اصحاب برخاستند و تعظیم کرده سلام کردند آنحضرت مصحف از محراب برگرفت و در پیش خود نهاد
و بجای رسول صلی الله علیه و آله در محراب نشست و آن زن را که پسر تو موجود بنور ولایت معلوم نموده بسیار نصیحت کرد فایده نداد
آخر الامر گفت ای قنبر اره حاضر کن قنبر اره حاضر کرد حضرت فرمود که من این پسر را دو پاره میکنم نصف بهمین زن میدهم و نصف

بآن زن آن زن که پسر از و نبود با بن راضی شد با خود گفت نه مرا باشد نه او را و آن زن که پسر از و بود راضی نشد بدو پاره کردن
پسر با خود گفت زنده باشد در پیش او باشد پس گفت یا امیر المؤمنین من راضی نیستم بدو پاره کردن این طفل خوب با آن عورت بخشید
که بدو پاره کردن راضی شده امیر المؤمنین علیه السلم گفت ای عورت این طفل از تست که او را معتقد از [illegible]
عمر گفت چون معلوم شد یا ابا الحسن گفت یا ابا [illegible]
فرزند او نبود او را چه غم از آن که آن [illegible]
بود بر طبق حکم آنحضرت گفت صدقت یا [illegible]
و زنان ابکیدیکر صلح داده بمقام خود رفت [illegible]
و معتقد اهل البیت نام او ام فروه بود [illegible]
البیت سخن بسیار گفتا آن منافق متعل [illegible]
شوهر او بدفن و کفن او مشغول شد و او [illegible]
از آنجا مرجعت نمود با آنحضرت خبر کرد [illegible]
رفته دو رکعت نماز گذارده و او را دی [illegible]
و یا منشی العظام الدارسات [illegible]
نفسها بعد از مردن وای برانگیزان [illegible]
تنبیه از برای آنکس که عاصی شده بعد از آن [illegible]
و بیرون می آمد و باشارت بر امیر المؤمنین [illegible]
بیرون آمد چادر از سندس سبز بر سر گرفته و بر ام ... سلام کرده لعنت یا مولا منافقان نتوانستند که نور ترا اطفا
کنند نتوانند کما قال الله تعالی یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
در مدینه فاش شد که امیر المؤمنین ام فروه را زنده کرد تمام اهل مدینه جمع شدند و دیدند که چادر سندس سبز بر سر گرفته
بجاه و عظمت بر چه تمامتر نشسته منافقان از غصه بمردند و عقیده محبان زیاده شد بعد از آن ام فروه چند
فرزند بیاورد و در دنیا بود بعد از فوت امیر المؤمنین علیه السلم چندگاه زندگانی کرد و در روایت آمده که فرزندان
وی در کربلا در ملازمت امام حسین شهادت یافتند **مؤلف گوید** که در کتاب کفایة المؤمنین مسطور است که سلمان گوید قصه ام فروه را
بعرض شاه ولایت پناه رسانیدم متوجه خانه ام فروه گردیدم من در ملازمت آنحضرت بودم چون بسر قبر ام فروه رسیدیم
دیدیم بر اطراف قبرش چهار مرغ سفید که منقار ایشان سرخ بود و هر کدام بلبلها یا یاقوت مانند در منقال گرفته
و در قبر ام فروه درون میرفتند و بیرون می آمدند چون شاه ولایت پناه را دیدند بالهای خود باز کردند باتفاق آواز برآوردند
و با آنحضرت چند چیز عرض کردند که ما نفهمیدیم و شاه ولایت پناه مثل ایشان جواب داد بعد از آن گفت بکنم انشاء الله سکینم
انشاء الله و در برابر قبر ام فروه بایستاد و دست بدعا برداشت و گفت یا محیی ... الخ بعد از فراغ از دعا یا تقی
آواز داد و گفت یا امیر المؤمنین آنچه خاطر مبارکست خواهد آمد کن آنحضرت بقبر ام فروه اشارت کرد قبر منشق گردید ام فروه
از قبر بیرون آمده **دیگر** روایت کنند جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه که گفت شنیدم از امام حسن علیه السلم که یکشب امیر درم
بیدار کرد و گفت یا ابا محمد آب در خانه نیست و مرا آب احتیاج است تا وضو سازم بطلب آب نشستم و بطلب آب
رفتم امیر المؤمنین علیه السلم در انتظار آن بود که امام حسن آب بیاید در رها تف آواز داد که یا امیر المؤمنین سطل آب و منبر لستان که از بهشت

حاشا ثم حاشا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بفعل حرام امر کرده باشند و هم چنین بریدن سر میت حرام است و بعد از
امر کردن ببریدن میت غلام را کشتن خلاف امر است و این حرام دیگر است و یکی از فضلا درین باب مناظره نموده گفت
حضرت بنور ولایت میدانستند که کدام غلام مستحق قتل است و کدام مستحق آزادی و کدام مستحق دختر و مال دادن جواب گفت
درین شبهه نیست اما بواسطه طعن منافقان از روی الضرورات تبیح المحظورات چنین کرد تا منافقان ... بسکوت ... زند

دمه ...
بازم ...
اعلم ...
[illegible]
در آمد ... دعمر
احوال ... بکرد
و آن ... حضر
کردند ... دان زن
دیگر را فرمود آن شیشه را پر شیر کردند و زن کر در کفه حکم کرد که پسر از آن این زن است و دختر از آن آن زن عمر گفت یا امیر
المؤمنین چون دانستی که پسر از آن این زن است نه از آن حضرت فرمود که یا ابا حفص شیر دختر سبک می‌باشد و شیر پسر سنگین
دو زن کردم شیر آن عورت ثقیل تر از شیر این عورت بود و یقین شد که پسر از صاحب شیر ثقیل است و زن صاحب دختر نیز
اقرار کرد بحکم امیر المؤمنین علیه السلام که بنا یا امیر المؤمنین تو حلال مشکلاتی دختر آن منست پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر و جمله
اصحاب متحیر شدند دیگر از ثقات عدول روایت کنند که در زمان خلافت عمر دو شخص همخانه بودند و هر دو با تفاق بسفر
رفتند در زمان ایشان یکجا بودند و زن یکی ازیشان حامله بود و زن دیگری شیرخواره داشت که در آن ولا فوت شده بود اتفاقا
آن زن حامله را وضع حمل شد و آن زن که فرزندش مرده بود و هنوز شیر داشت دو دیده پسری را که آن زن زاییده بود
گرفته صاحبی کرد که فرزند منست مادر پسر گفت ای عورت لا تستحیی من الله شرم نداری از خدای عز و جل که اینچنین دعوی باطل
میکنی و مدت چند روز شد که مرده آن عورت از دعوی باطل ممنوع نشد بعد از قال و قیل بسیار این قضیه را پیش عمر بن الخطاب
بردند عمر بعد از اطلاع حیران ماند که چه حکم کند گفت این مشکل را ابو الحسن حل خواهد کرد پس التماس حضور امیر المؤمنین
کردند آنحضرت بمسجد در آمد و عمر با اصحاب برخاستند و تعظیم کرده سلام کردند آنحضرت مصحف از محراب گرفت و در پیش خود نهاد
و بجای رسول صلی الله علیه و آله که در محراب نشست و آن زن را که پسر او مرده بود بنور ولایت معلوم نموده بسیار نصیحت کرد فایده نداد
آخر الامر گفت ای قنبر اره حاضر کن قنبر اره حاضر کرد حضرت فرمود که من این پسر را دو پاره میکنم نصفی بهمین زن میدهم و نصفی

بآن زن آن زن که پسر از او نبود و باین راضی شد با خود گفت نه مرا باشد نه او را و آن زن که پسر از او بود راضی نشد بدو پاره کردن
پسر با خود گفت زنده باشد در پیش او باشد پس گفت یا امیر المؤمنین من راضی نیستم بدو پاره کردن این طفل خوب با آن عورت بخشید
که بدو پاره کردن راضی شده امیر المؤمنین علیه السلام گفت ای عورت این طفل پسر تست بگیر که او نامعقول نامشروع میگوید پسر از تو نیست
عمر گفت چون معلوم شد یا ابا الحسن گفت یا ابا حفص این در کمال ظهور است که مهر فرزندی نمیگذارد که او راضی شود بدو پاره کردن فرزند خود و اگر
فرزند از نبود او را چه غم از آن که آن طفل را بکشند با خود گفت که چنین شود نه من کشته باشم نه او همه تعجب کردند پس اگر مادر پسر
بود بر طبق حکم آنحضرت گفت صدقت یا امیر المؤمنین است گفت کودک از و است و عمر از سخن حضرت نیست و عمر باز گفت لولا علی لهلک عمر
و زنان را سبکبیر صیح داده بمقام خود فرستند دیگر روایت کنند راویان معتبر در فلان شهر که در خلافت ابو بکر زنی بود عابده و صالحه
و معتقده اهل البیت نام او ام فروه بود روزی او را با یکی از منافقان که اعتبار نداشت مناظره روی داده در فضایل اهل
البیت سخن بسیار گفت آن منافق متعلقان خود فرمود که آن صالحه را چندان زدند که حیاتش منقطع شد و از دنیا رفت
شوهر او بدفن و کفن او مشغول شد و او را بخاک سپرد راوی گوید که امیر المؤمنین علیه السلام آن روز بوادی قرار رفته بود چون
از آنجا مراجعت نمود بآنحضرت خبر کردند که منافقان ام فروه را بظلم و تعدی کشتند آنحضرت در غضب شد و بر سر قبر ام فروه
رفته دو رکعت نماز گذارده و او را دعای که داشت بخواند پس روی سوی آسمان کرده و گفت اللهم یا محیی النفوس بعد الموت
و یا منشی العظام الدارسات بعد الفوت احی لنا ام فروة و اجعلها عبرة لمن عصاک یعنی ای زنده کننده
نفسها بعد از مردن و ای برانگیزاننده استخوانهای از هم رفته در ریزیده زنده گردان ام فروه را برای ما دیگر و آن او را
تنبیه از برای آنکس که عاصی شده بعد از آن نگاه بغیر دیگر کرد شکافته در قبر دید که مرخوانه انار در دهان اندرون بیرون
و بیرون می آید و با بشارت بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام میکرد هنوز دعا باخر رسیده بود که گور شکافته شد و ام فروه
بیرون آمد چادر از سندس سبز بر سر گرفته و بر امام علیه السلام سلام کرده گفت یا مولای منافقان میخواستند که نور ترا اخفا
کنند نتوانند کما قال الله تعالی یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون
در مدینه فاش شد که امیر المؤمنین ام فروه را زنده کرد تمام اهل مدینه جمع شده دیدند که چادر سندس سبز بر سر گرفته
بجاه و عظمت هر چه تمامتر بجا نمیرد و منافقان از غصه میمردند و عقیده محبان زیاده شد بعد از آن ام فروه چند
فرزند بیاورد و در دنیا بود و بعد از فوت امیر المؤمنین علیه السلام خدمتگاری [illegible] نی کرد و در روایت آمده که فرزندان
وی در کربلا در ملازمت امام حسین شهادت یافتند مؤلف گوید که در کتاب کفایة المؤمنین مسطور است که سلمان گوید قصه ام فروه را
بعرض شاه ولایت پناه رساندم متوجه خانه ام فروه گردیدم من در ملازمت آنحضرت بودم چون بسر قبر ام فروه رسیدیم
دیدیم بر اطراف قبرش چهار مرغ سفید که منقارهای ایشان سرخ بود و هر کدام [illegible] یاقوت مانند در منقال بود و ایشان
در قبر ام فروه درون میرفتند و بیرون می آمدند چون شاه ولایت پناه را دیدند [illegible] بالهای خود باز کردند با تفاق آواز برآوردند
و بآنحضرت چند چیز عرض کردند که ما نفهمیدیم و شاه ولایت پناه مثل ایشان جواب [illegible] بعد از آن گفت بکنیم ان شاء الله میکنیم
ان شاء الله و در برابر قبر ام فروه بایستاد و دست بدعا برداشت و گفت یا محیی [illegible] الخ بعد از فراغ از دعا بآن تفرقه
آواز داد و گفت یا امیر المؤمنین آنچه خاطر مبارکست خواهد امر کن آنحضرت بقبر ام فروه اشارت کرد قبر شق گردید و ام فروه
از قبر بیرون آمد دیگر روایت کنند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که گفت شنیدم از امام حسن علیه السلام که یک شب امیر المؤمنین مرا
بیدار کرد و گفت یا ابا محمد آب در خانه نیست و مرا آب احتیاج است تا وضو سازم بغایت شب تار بود برخاستم و بطلب آب
رفتم امیر المؤمنین علیه السلام در انتظار آن بود که امام حسن آب بیاید در دعا تفرادار زداد که یا امیر المؤمنین سطل آب و منبر بستان که از بهشت

آورده ام امیر المومنین آنرا بگرفت وطهارت کرد وبنماز مشغول شد امام حسن علیه السلم کفت چون آب آوردم پدرم
وضو کرده بنماز مشغول بود کفتم ای پدر من آب آوردم آب از کجا حاصل شد کفت ای فرزند حق تعالی آب فرستاد بطلب
ومیزر غسل کردم وآنچه ماند همانجا بنهادم وآوازی شنیدم که یا ابن ابی طالب مثل تو کیست که چون جبرئیل حال
تست واز بهر تو آب آورد تا غسل کنی وجبرئیل کفت یا علی ازین شغل مرا فخری شد در میان ملایکه وبدین مباهات
کنم تا روز قیامت **ونیز** روایت کنند از ابی الحسن علی بن عبد الله باسناد طویل از انس بن مالک که کفت بساط تواز
برای رسول صلی الله علیه وآله آوردند از جانب دمشق از دهی نام آن سهند فانس کفت رسول صلی الله علیه وآله مرا فرستاد
بطلب ابی بکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وسعد وسعید وعبد الرحمن بن عوف که ایشانرا بخوانم وچون آمدیم امیر المومنین
علیه السلم پیش رسول صلی الله علیه وآله نشسته بود رسول صلی الله علیه وآله مرا کفت یا انس این بساط را بکستران پس با امیر المومنین
علیه السلم کفت که برخیز وبرین بساط بنشین بنشست پس با ابا بکر وجماعت کفت که شما نیز برین بساط بنشینید بنشستند
پس مرا کفت یا انس تو برین بساط بنشین تا هرچه بینی وشنوی باز کویی من برنشستم که در هر حال با شما باشم پس با امیر المومنین
علیه السلم کفت که بیا وبکو که ای باد این بساط را بردار پس باد بساط را برداشت وچندان ببرد که حق تعالی امر کرده
بود پس امیر المومنین کفت ای باد ما را فرو نه باد بساط را فرو نهاد امیر المومنین علیه السلام کفت میدانید که این چه موضع است
کفتند نه کفت بر در غار اصحاب کهف آمده ایم که حق تعالی در کلام مجید میفرماید ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا پس امیر المومنین کفت برخیزید وسلام کنید یکیک برخاستند وسلام میکردند وهیچ کس را جواب ندادند
پس امیر المومنین علیه السلام برخاست بجهة آنکه سلام کند اصحاب کهف تقدیم کرده بروی سلام کردند وکفتند
السلام علیک یا امیر المومنین ویا خیر الوصیین ویا امام المتقین سلام خدای بر تو باد ای خیر خلق بعد از
رسول صلی الله علیه وآله شیوخ وآن جماعت کفتند یا ابا الحسن ما سلام کردیم ایشان هیچ جواب ندادند وتو سلام نکردی وکمتر
که سلام کنی ایشان سبقت کرده ترا بر آن نهج سلام کردند وتو جواب ایشان دادی امیر المومنین کفت ای قوم که اصحاب
کهف چون است که اصحاب سلام کردند وایشان را جواب ندادید ومن سلام کردید موجب چیست تا قوم را معلوم شود ایشان
در جواب کفتند که ما سلام نکنیم وجواب سلام ندهیم الا بر نبی ووصی نبی وتو وصی محمدی که سلام خدای بر تو باد چنانکه در کلام
مجید آمده که سلام علی آل طه ویس وتو ومادر فرزندان تو وفرزندان آل طه ویس اند که محمد است وما بنده کان
آفریده کاریم وما را فرمان وی باید بردن چون حق تعالی بر تو سلام کرده ما نیز که بنده کان اوییم بر تو سلام کردیم و
طاعت تو بر جمله ثقلین واجبست بقول خدا ورسول از بهر آن تو سخن کفتیم وسلام کردیم اصحاب یکدیگر نکاه کردند
وخاموش کشتند بعد از آن امیر المومنین کفت هرکدام بجای خود بنشینید انس کفت ما بر بساط نشستیم امیر المومنین علیه السلم
کفت ای باد ما را بردار باد ما را برداشت واین معجزه مثل معجز سلیمان بن داود علیه السلم ما را در هوا می برد بعد از ساعتی
امیر المومنین علیه السلم کفت ای باد ما را بر زمین نه بر زمین نهاد امیر المومنین علیه السلم از بساط فرود آمد ویا بر زمین زد چشمه آب ظاهر شد
امیر المومنین علیه السلم وضو کرد واصحاب را کفت که وضو سازید که با رسول صلی الله علیه وآله نماز رسانیم یا بعضی از نماز را
آنکه کفت ای باد ما را بردار وباد بساط را برداشت ودر هوا برد بعد از ساعتی کفت ای باد ما را فرو نه باد بساط را فرو نهاد
وچون از بساط فرود آمدیم در مسجد رسول صلی الله علیه وآله خود را دیدیم رفتیم رسول صلی الله علیه وآله از نماز رکعتی صبح کفت
کرده بود رکعت دیکر با رسول صلی الله علیه وآله بکذاردیم چون رسول صلی الله علیه وآله از نماز فارغ شد جانب ما نکاه کرد وکفت
یا انس تو ما را خبر میدهی یا ما ترا خبر دهیم کفتم یا رسول الله سخن از لفظ مبارک تو خوبتر باشد رسول صلی الله علیه وآله قصه کذشته

خبر بساط

با کو

با کفت کویا با ما بوده پس رسول صلی الله علیه وآله کفت ای انس کواه باش برین حال که دیدی انس کوید امیر المومنین در مسجد کوفه بر منبر بود و
از من کواهی خواست من مداهنه کردم پس امیر المومنین علیه السلام کفت ای انس بعد از صحبت رسول صلی الله علیه وآله در کواهی مداهنه میکنی
پس کفت خدایا پیس وکری بر وی مسلط کردان واو را کور کردان در حال کور شد ودر اندرون وی پیسی وکرمی پیدا آمد که از
حرارت بعد از آن هرکز روزه نتوانست داشت وچنین کویند که بعوض روزه هر روز دو مد طعام بمسکین میداد بعد از آن
توبه کرد وسیصد فضایل امیر المومنین روایت کرد وشیعه امیر المومنین شد واین معجز نیز یکی از آن صدست که بعد از حرب بصره نقل
کرد ایشان شیعه امامیه توبه وی اعتبار ندارند وهیچ عبادت وی معتبر نیست چه باطن هرکس ایشان مردان درست نیست همه
عبادتها وعملهای او بموجب احادیث صحیحه عبث است ودر روایتی دیکر از اصحاب حدیث آمده که هر وقت که با او بساط را برداشت
اندر بلند میرفت که آواز ملایکه آسمان میشنیدند که لعنت میکردند بر دشمنان آل محمد سوی آنکه از ریک کوه ودشت واشجار وانهار
لعنت ایشان میشنیدند **ونیز** طرسوی روایت کنند از ابی جعفر محمد بن الحسین بن جعفر النوهاکی که در خانه او بود در مشهد رضا علیه السلم
باسناد از شیوخ خود که او کفت ابو صمصام العبسی در مدینه آمده ناقه خود را در مسجد کجا باید ودر مسجد در آمد وسلام کرد و
کفت پس کفت کدام است از شما که کمراه که دعوی میکند که من بر آسمان فی ربی رحمت وکفت ای اعرابی کمراه تو بمن بنمای صاحب الوحی
الا قرار که روی او در دریا کرده ماه شب چهارده میتابد صاحب الحوض والشفاعة وصاحب قبلتین وتاج وجمعه وجماعت وتواضع وسوال کردن وجواب
شنیدن وصاحب بشیر وقضیب وتکبیر وتهلیل وفرائض وقضیه احکام خفیه ونور وشرف وعلو رفعت وسخاوت وشجاعت وتحدیث ونماز
فرض وسنت وحج وزکوه وصوم واحرام وزمزم ومقام ومشعر الحرام ویوم المشهود ومقام المحمود وحوض ورود وشفاعت کبری واو
مولا ومقتدای بهتای اعرابی پس اعرابی روی برسول صلی الله کرده کفت اکر تو نبی بکو که قیامت کی خواهد بود وباران کی آید وچه در شکم
ناقه منست ومن فردا چه کسب کنم ودر کجا بمیرم رسول صلی الله علیه وآله خاموش کشت وهیچ نکفت وما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی فی الحال جبرئیل علیه السلم آمد آنحضرت انتظار وحی داشت پس این آیه آورد که ان الله عنده علم الساعة وینزل
الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت ان الله
علیم خبیر ابو صمصام کفت دست دراز کن که مرا معلوم شد که جز باری تعالی خدای نیست وتو بامحمد بنده ورسول اویی واسلام
آورد پس رسول صلی الله علیه وآله فرمود ای ابو صمصام ترا بر ذمت من هشتاد ناقه پشت سرخ وشکم سفید سیاه چشم پر از طرا
من نقد حجاز است بعلی امیر المومنین علیه السلم کفت یا علی بنویس امیر المومنین نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم مقر ومعترف شد محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف در صحت نفس وکمال عقل وجوار امور که نزد ویست ودر ذمت اوست از ابی الصمصام العبسی
هشتاد ناقه پشت سرخ وشکم سفید سیاه چشم پر از ظرایف من نقد حجاز وجمله اصحاب را بر خود کواه کرفت پس ابو
صمصام چنانکه بستد ونزد قبیله خود رفت وجمله قبیله ایمان آوردند وچون ابو صمصام بعد از چندگاه بمدینه مراجعت کرد
که آن دین را از رسول صلی الله علیه وآله طلب کند رسول صلی الله علیه وآله بجوار رحمت حق رفته بود ابو صمصام کفت وصی او کیست که
پیش او روم تا دین پیغمبر ادا کند که بر وصی او این مرحله است پس با ابا بکر نشان دادند او پیش ابا بکر رفته وجه دین طلبید با آن
تفصیل وآن خط را که خط امیر المومنین علیه السلم بود وکواهی اصحاب با ابا بکر ظاهر کرد ابو بکر کفت ای ابو صمصام دعوی خوبی میکنی که در تسبیح
نکنجد والله که رسول صلی الله علیه وآله وفات یافت ونه زر کذاشت ونه سیم الا اشتر دلدل که کنبد اشتر وزره فاضله وابنها را
علی برکرفت وفدک را رها کرد وما حق بر کرفتیم که رسول صلی الله علیه وآله را میراث نکیرند ومیراث نیز ابو صمصام کفت ای ابو بکر چون
از رسول میراث نیز چرا کذاشتی که امیر المومنین علیه السلم اشتر دلدل وزره فاضله کرفت ابو بکر فرو ماند وجواب نکفت پس ابو الصمصام
کفت که رسول صلی الله علیه وآله بمن کفته بود که یا ابا الصمصام کفت که جان ودل آکاه باش که وصی من کسیست که این دین ادا کند وتو را خبر

وقیل وقال میان او و ابابکر بسیار شد پس سلمان فارسی گفت ای ابو الصمصام برخیز که ترا پیش کسی برم که دین ترا ادا کند پس دست ابی
الصمصام را گرفته از مسجد بیرون آمد و بدر حجرهٔ امیر المؤمنین برد امیر المؤمنین وضو میساخت از بهر نماز سلمان در بزد امام علیه السلم
فرمود یا سلمان تویی و ابو الصمصام العبسی ابو الصمصام گفت این عجوبه ایست بخدای کعبه این کیست که مرا در عقب در بنام می خواند
او را نمی شناسم سلمان گفت این وصی پیغمبر است بنص خدای تعالی این آنست که رسول صلی الله علیه و آله گفت انا مدینة العلم وعلی بابها
رسول صلی الله علیه و آله گفت من شهر علمم و علی در آن شهر است و هر که شهر علم خواهد باید که بدر شهر آید که واتوا البیوت من ابوابها
و هر که بجای دیگر رود از برای علم دزد باشد و حق تعالی در حق دزدان گفته خواه مرد و خواه زن السارق والسارقة
فاقطعوا ایدیهما این آنست که رسول صلی الله علیه و آله گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی
این آنست که رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرموده علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین بشر است هر که راضی نبود
کافر بود و هر که انکار کند کافر بود و این آنست که بعد از آنکه آفتاب فرو رفته بود از برای او باز آوردند تا نماز او فوت نشود
و این آنست که در صحن مسجد رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که مهاجر و انصار در ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله حاضر بودند آفتاب
بروی سلام کرد و این آنست که بدو قبله با رسول صلی الله علیه و آله نماز کرد و دو بیعت بست با رسول صلی الله علیه و آله یکی بیعت عقبه و یکی بیعت
شجره و هیچ تخلف نکرد و دیگران بیعت نکردند و این آنست که او را دو سبط است یکی سبط العلم و یکی سبط الجسم و این آنست که پدر
امام حسن و امام حسین است علیهم السلم و این آنست که شوهر فاطمه زهراست و این آنست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود اگر علی نبودی
فاطمه را کفوی نبودی و این آنست که خدای تعالی در حق وی فرموده افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون و این
آنست که خدای تعالی در حق او فرموده اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر
وجاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله و این آنست که حق تعالی در حق او فرموده وجعلنا لهم لسان صدق
علیا این آنست که خدای تعالی در غدیر خم در حق او فرستاده یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
این آنست که نفس رسول صلی الله علیه و آله است چنانکه فرموده انفسنا وانفسکم این آنست که حق تعالی در حق او فرموده لا
یستوی اصحاب النار واصحاب الجنة هم الفائزون و این آنست که حق تعالی در حق او فرموده انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و این آنست که در وقتی که در نماز انگشتری بسائل داد
و این آیه در حق او نازل شد که انما ولیکم الله ورسوله الخ همچنین سلمان با این آیات و احادیث شرح ابی الصمصام
میکرد و مناقب او را میشمرد پس بدرون حجره در آمد بعد از رخصت و ابو الصمصام را بنزد او آورد پس ابو الصمصام
اظهار دعوی خود کرده گفت یا امیر المؤمنین مرا بر ذمهٔ رسول صلی الله علیه و آله هشتاد ناقه است پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم
که ظرایف یمن و حجاز بران بار کرده دارم امیر المؤمنین علیه السلام گفت با تو هیچ حجتی هست گفت بلی و خط بدست آنحضرت
علیه السلام داد امیر المؤمنین فرمود تا منادی کردند در مدینه که هر که میخواهد گذاردن دین رسول الله ببیند علی الصباح
بیرون در مدینه حاضر شود روز دیگر خلق از شهر بیرون شدند و منافقان میگفتند علی ادای دین رسول الله میتواند کردن
که وی هیچ ندارد و این مال چیست و اندازه این دین چگونه تواند گذاردن که وی هیچ ندارد و در سخن خود فضیحت شود
و این صورت نبندد که هشتاد ناقه پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم که ظرایف یمن و نقد حجاز بار ایشان باشد
تواند داد همه شماتت و خوشحالی میکردند القصه چون خلق مدینه در بیرون شهر جمع شدند امیر المؤمنین علیه السلام با
فرزندان و احباب و اصحاب بیرون آمد و چیزی بسر با امام حسن گفت که کس نفهمید که چه گفت پس با ابا الصمصام گفت یا ابا الصمصام
با پسرم حسن پیش آن تل ریگ برو که دین تو آنجا ادا شود و ابو الصمصام با وی برفت و خلق نظاره میکردند و منافقان

بایکدیگر اشاره میکردند که از تل ریگ چه حاصل خواهد شد چون بتل ریگ رسیدند امام حسن علیه السلم دو رکعت نماز گذارد و
کلماتی چند گفت که کس مفهوم نکرد که چه گفت و قضیب رسول در دست داشت بر تل ریگ زد و شکافته شد سنگی در آن میان از آن ریگ
بود از جای خود برداشت و بر آن سنگ دو سطر از نور نوشته بود در سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله و در سطر دوم
لا اله الا الله علی ولی الله امام حسن علیه السلم قضیب بر سنگ زد و شکافته شد مهار ناقه بر آمد امام حسن علیه السلام گفت
یا ابا الصمصام مهار شتر بگیر ابو الصمصام مهار شتر میکشید تا هشتاد ناقه با آن کیفیت که مذکور شد بیرون آمد
پس آن ناقها را کشیده پیش امیر المؤمنین علیه السلام آمد و خلق حیران شده نظاره میکردند پس امیر المؤمنین علیه السلم گفت
یا ابا الصمصام حق تو رسید و دین رسول صلی الله علیه و آله ادا شد گفت بلی یا امیر المؤمنین پس گفت یا ابا الصمصام خط را بمن
ده خط بامام علیه السلام داد امام خط بستد و با امام حسن سپرد و وصیت کرد که چون مرا وفات رسد با من در خاک نهی پس گفت
ای قوم بدانید و آگاه باشید که رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که حق تعالی این ناقها را دو هزار سال پیش از ناقه صالح در این
سنگ بیافرید پس منافقان بعد از دیدن این معجزه گفتند این کمتر سحریست از علی و محبان و موالیان خوشحال و یقین ایشان
زیاده شد **فایده** روایت کرده اند جماعتی از ثقات و عدول که در زمان خلافت ابی بکر بازرگانی بود و مبلغ هزار
دینار برسم امانت با ابابکر سپرده و بحج رفت و تقریر کرد چون از حج بیایم بمن تسلیم خواهد کرد و بعد از زندگی کم مرا
کرده بمدینه آمد ابوبکر مرده بود و عمر بجای او نشسته پس بمسجد آمد و سلام کرد بر عمر و جماعتی که نشسته بودند پس
گفت یا عمر مرا هزار دینار بود چون بحج میرفتم با ابابکر سپرده رفتم با قرار که چون بیایم از حج امانت را بمن بسپارد
و الحال او فوت شده و شما بجای او و وصی او شده اید سزاوار آنست که امانت مرا بمن رسانید عمر گفت مرا ازین اطلاع نیست
کسی برو و از دختر او عایشه بپرس شاید که او را ازین خبر باشد پس چون پیش عایشه آمدند احوال پرسیدند عایشه
گفت ای افلح دعای من بعمر برسان و بگو که مرا ازین امانت خبر نیست و بر شما ظاهر است که چون پدرم مرد شش هزار درم
از بیت المال حق فقرا صرف کرده بود و شما از بیت المال ادای آن دین کردید و منت کشیدید آن شش هزار درم را
که حق فقرا بود حال برین نهج است پس خواجه بازرگان حیران و مضطر از مسجد بیرون آمد سلمان طریق آشنایی داشت
سلمان او را آشفته و پریشان خاطر دریافت گفت ترا چه حالت است حقیقت را با سلمان باز گفت سلمان گفت غم مخور
که ترا پیش در مدینه علم رسول صلی الله علیه و آله برم تا حل مشکل تو کند پس آن خواجه را بدر حجرهٔ حضرت امیر علیه السلام
برد و رخصت طلبیده خواجه را در آورده سلام کردند پس مضمون قضیه را سلمان بعرض رسانید حضرت امیر علیه السلم
فرمود ای سلمان چه میگویی که آن موضع که آن زر نهاده است بشما نمایم سلمان گفت تو صاحب علم ازلی و در مدینهٔ
علم رسول صلی الله علیه و آله و مظهر العجایب و مظهر الغرایب از شما چه عجب پس از حجره بیرون آمده بمسجد رسول صلی الله
علیه و آله در آمد و قرآن از محراب گرفته پیش خود نهاد و بجای رسول صلی الله علیه و آله در محراب نشسته و عمر حقیقت حال
عرض کرد پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که از عایشه اذن حاصل کنید که در فلان حجره موضع امانت را بشما نمایم
و خواجه امانت خود گرفته برود و بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلم با جماعت بمنزل او در آمدند و امیر المؤمنین اشارت
بموضعی کرد که بکاوید چون بکاویدند از موضعی که مصلای او و محل نماز او بود ظرفی بیرون آمد که آن
مبلغ در آنجا بود و با مهر بزرگ عمر که آن بدید با جماعت اعوان شرمنده شدند که منع نتوانستند زبیر فریاد زد
پس مردم همه ازین امر شنیع خبردار شدند و در کتب ثبت کردند و بعضی گفتند با یکدیگر که غرض علی از افشای
این سر آن بود که ابوبکر و صحابه او و توابع و لواحق او فضیحت شوند و مردم از ایشان بی اعتقاد شوند

بامیرالمؤمنین زیاده شود پس آن خواجه مال خود را گرفته از ابی بکر عقیده فاسد کرد و بامیرالمؤمنین ع گروید از شیعه
آنحضرت شد مؤلف گوید که این نقل عجیبست العهدة ع الراوی فایده روایت زکریای بن محمد مومن باسناد از امام جعفر
صادق علیه السلم که گفت سلمان نزد فاطمه علیها السلم شد فاطمه گفت یا سلمان از کجا می آیی زیرا که وی به بقیع بود پس
گفت یا سلمان اهل مدینه را چون دیدی گفت در داد و ستد و خرید و فروختند گفت ای سلمان نه ازین پرسم
گفت بظاهر اظهار محبت میکنند و باطن ایشان را خدا داند شوهر تو فاطمه گفت ای سلمان بان خدای که او مرا
از آب و خاک خلق کرد و باد و آتش آفرید و دانه بشکافت و اثمار آفرید که هیچ آفریده بهتر که از دشمنان ما باشد
که ما را بقبح وجهی ببیند مؤلف گوید که مراد از قبح وجه نه آنست که معیب و صورت ایشان کریه منظر باشد
بلکه باعتبار عذاب و عقابست و هیچکس از دوستان ما نمیرد الا که ما را باحسن صورت نه بیند ای سلمان از شوهرم
نشنیدی که هر که دعوی دوستی ما کند باید که جلباب فقر تازه کند درین سخن بودیم که امیرالمؤمنین علیه السلام
درآمد و هر چه میان من و فاطمه گذشته بود گفت من گفتم تو صاحب علم لدنی چون از در درآمدی همه کس خبر میدهی
هیچ چیز از تو پوشیده نیست پس امیرالمؤمنین گفت ای سلمان همراه من بیا برخاستم و همراه وی روان شدم
و از مدینه بیرون شدیم و از خندق بگذشتیم پس گفت ای سلمان بنشین نشستم و ردائی که داشت بر روی من فرو گذاشت
و گفت چشم بر هم نه بر هم نهادم برخاستم و پاره‌ای برفتیم بعد از زمانی آن ردا که بر روی من بود برگرفت
و گفت یا سلمان چشم باز کن باز کردم صفا و مروه بنظر من درآمد عجب ماندم و گفتم یا امیرالمؤمنین بامداد از
مدینه بیرون آمدیم و پیش از پیشین بصفا و مروه رسیدیم حضرت علیه السلم تبسم کرد گفتم یا مولای این معجزه مثل
معجز پیغمبران است و این از تو عجب نیست زیرا که وصی رسول صلی الله علیه و آله پس دیدم که قطاتی بچه نهاده بوده
امام نزد او شد سلام کرد و جواب داد من در اندرون خود گفتم این عجایب دیگر پس گفت ای سلمان عجب میداری برانچه
می‌بینی بار دوم نزدیک قطات شد سلام کرد و جواب داد پس گفت ای قطات از بهر چه درین موضع مسکن ساخته و اینجا نه
طعام است و نه شراب قطات بزبان فصیح بآواز آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده
و رسوله و ان علیا ولی الله بخدا یا امیرالمؤمنین که این موضع من نیست از بهر آن اینجا مسکن کرده‌ام که چون
گرسنه شوم بر دشمنان تو لعنت کنم سیر شوم و چون تشنه شوم بر دشمنان تو لعنت کنم سیراب شوم پس حضرت
گفت نجات یافتند شیعیان و محبان ما چنانکه رفته بودیم باز آمدیم فایده روایت کنند راویان دین محمدی
و مهندسان شریعت مصطفوی صلوات الله و سلامه علیه از عبدالله بن عمر از پدرش عمر بن الخطاب که امیرالمؤمنین ع
علیه السلم چند جمعه در عقب رسول صلی الله علیه و آله نماز نمیگذارد با خود گفتم که چون است که امیرالمؤمنین در مسجد نماز نمیگذارد
و سبب چیست آنرا تفحص کنم که موجب چیست چون روز جمعه شد و نزدیک شد که رسول صلی الله علیه و آله بر منبر رود و خطبه آغاز
امیرالمؤمنین از مسجد بیرون آمد من از عقب او بیرون رفتم تا معلوم کنم که کجا میرود و چه میکند دیدم که از مدینه بیرون
رفت من نیز از عقب وی میرفتم بعد از زمانی باز پس نگاه کردم مدینه از چشم من غایب شده بود بعد از آن پای
و پای بر زمین زد و سر سوی آسمان کرد و لب بجنبانید و چیزی بخواند که من فهم نکردم دیدم که چشمه آب ظاهر شد و وضو ساخت
و برفت من برخاستم که وضو سازم چشمه آب ناپدید شد نگاه کردم پاره شهری دیدم که با شهر سخن میکرد از بلندی بعد از آن
ابوالحسن در شهر شد من از عقب او درآمدم و از پی میرفتم اهل شهر را دیدم که وضیع و شریف و صغیر و کبیر بر وی سلام
میکردند و دست وی می‌بوسیدند و دیدم که در مسجد درآمد و بمصلی نشست و موذن بانگ نماز گفت امیرالمؤمنین امامت

کرده نماز جمعه گذارد و بعد از آن بمنبر رفت و خطبه خواند که تا منم آن طور خطبه فصیح و بلیغ از کسی نشنیدم مگر از رسول
صلی الله علیه و آله بعد از آن از منبر فرود آمد و خلق را وداع کرد از مسجد بیرون آمد با خود گفتم شهر چنین که نزدیک
مدینه باشد و من هرگز ندیده‌ام یک امروز اینجا توقف و تفرج کنم و فردا علی الصباح متوجه مدینه شوم که چون
نزدیکست روز دیگر بامداد از شهر بیرون آمدم و یک دو فرسنگ رفتم اثری از مدینه ندیدم جوانی دیدم از تیره
بیابان می‌آمد پرسیدم که ای جوان از اینجا تا مدینه چه مقدار راه است گفت تو مگر غریبی گفتم آری گفت زاد و
راحله است گفتم نه زاد دارم و نه راحله مدینه نزدیک است دیروز نماز پیشین از مدینه رسول با ابن عم رسول
علی بن ابی طالب بیرون آمدم و با وی نماز جمعه درین شهر گذاردم و گمان من آنست که سه چهار فرسنگ بلکه کمتر باشد
مگر تو دیوانه و مجنونی و عقل نداری گفتم هیچ این در من نیست جوان گفت اگر راحله نزد داشتی یکسال و نیم
راهست گفتم این نیز از سحر بنی هاشم عجب نیست که یکسال و نیم راه را چون در یک لحظه دیروز قطع کرد گفتم باز
گردم تا روز آدینه دیگر که امیرالمؤمنین بنماز آید و همچنانکه از مدینه با او بیرون آمده اینجا آمده‌ام باز با او بمدینه
روم پس عمر گفت چون جمعه دیگر شد دیدم که امیرالمؤمنین بمسجد درآمد و بهمان کیفیت که در آن جمعه نماز کرده
بود درین جمعه نیز کرده فارغ شد و مردم را وداع کرده از شهر بیرون رفت و من در پی وی میرفتم تا بعد از
زمانی باره مدینه بنظر ما درآمد و رسول هنوز نماز دیگر نکرده بود که امیرالمؤمنین بمسجد درآمد و سلام کرد
پس رسول صلی الله علیه و آله بعد از جواب سلام تبسم کرده گفت خوشت باد یا ابن ابی طالب و روی بمن کرد و گفت
یا ابن خطاب چند روز است که غایبی حال چیست گفت اندک مرضی بود گفت پنهان مکن که تو آن آدینه در فلان شهر
با علی نماز کردی و الحال نیز از آن شهر می‌آیی و احوال رفته جمله باز گفت گویا که با ما بوده گفت یا ابن خطاب
این از وی عجب نیست زیرا که هر که وصی من باشد این از وی عجب نباشد خاصه که نفس منست فایده روایت کنند
راویان دین احمدی و ناقلان شرع محمدی از محمد بن کثیر الهاشمی سوال از ابی جعفر محمد الباقر علیه السلم از امام جعفر
صادق علیه السلم که گفت امیرالمؤمنین با لشکر بصفین بجنگ معاویه لعین بیرون رفت نزدیک کوهی رسید
وقت نماز شد بانگ نماز گفته نماز با جماعت گذارد و چون از نماز فارغ شد کوه شکافته شد و مردی ریش سفید
و موی سفید بیرون آمد گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین مرحبا و اهلا و سهلا ای خاتم
و وصی انبیا و قاید الغر المحجلین و عالم علم سلونی و وارث و وصی جمله انبیا و اوصیا و سید اوصیا
و بسیاری از مناقب گفت امیرالمؤمنین علیه السلم گفت و علیک السلم و رحمة الله و برکاته ای برادر من
شمعون بن حمون قصار وصی عیسی علیه السلم حال تو چگونه است گفت رحمت بر تو باد یا امیرالمؤمنین در انتظار
روح الله میکشم که تا فرود آید بسبب غرض فرزند تو محمد بن الحسن المهدی حجة الله علی الخلق بالحق که در آخر الزمان
ظاهر شود و دنیا پر عدل شود از فر دولت او یا وصی رسول هیچکس را از مردم در دنیا که بلای او سخت تر بود از تو و
ثواب ایشان بیشتر و منزلتش رفیع تر از تو صبر کن ای برادر برین ظلم که بر تو کردند و بر تو تقدیم نمودند و این طایفه
معاویه که با تو حرب میکنند مستحق عقوبت ابدی شده و در آخر الزمان که محمد مهدی فرزندت ظاهر شود و این منافقان را
بر خلق عرض کنند تا اهل دنیا افعال شوم ایشان ببینند و آفات شهادت کنند با جمله ائمه علیهم السلم و آن ظلم که بر تو
کرده اند بر ایشان تشنیع زنند و مستوجب لعنت شوند و حق تعالی مرا آنجا وعده کرده است و من منتظر آنم تا ادراک
آید یا امیرالمؤمنین تو درین رنج صبر کن تا بحبیب خود محمد صلی الله علیه و آله برسی اگر مخالفان تو دیدند آنچه بنی اسرائیل

دیدند که بارۀ ایشان را دو نیم میکردند و بعضی را بر درخت میکردند و اگر این رو بها خاک آلوده گشته بدانند که خدا
تعالی از بهر ایشان چه ذخیره کرده است هرآینه حق را شناختندی و بجوار رسیدندی و لشکر معاویه اگر دانستندی
که چه ثوابها برای لشکر تو ذخیره شده است و چه عقابها برای ایشان مهیا کردندی که گوشت از اندام ایشان
مقراض کردندی و خورسند شدندی باین و جنگ با لشکر تو نکردندی اما مرتبه بدنیا مغرورند که آخرت بخاطر
ایشان نمیرسد و السّلام علیک و کوه بهم برآمد و شمعون غایب شد و امیرالمؤمنین متوجه قتال صفین شد
پس ابن عباس و عمار یاسر و مالک اشتر نخعی و هاشم بن عتبه و ابو ایوب انصاری و قیس بن سعد عباده و حجر
و عمرو بن الحمق و عباده بن الصامت و ابو الهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف رضوان الله علیهم اجمعین از امیرالمؤمنین
علیه السّلم پرسیدند که یا امیرالمؤمنین این شخص کی بود که با شما حرف میزد که ما همه مکالمه شما شنیدیم گفت شمعون
وصی عیسی علیه السّلام همه گفتند که مادران و پدران ما فدای تو باد و ما جان آماده کرده‌ایم در راه تو و ما
و جان از تو دریغ نداریم همچنانکه از برادر تو رسول صلی الله علیه و آله دریغ نداشتیم و شمشیر بر دشمنان
تو میزنیم تا جان در تن داریم و از مهاجر و انصار کسی از تو باز نماند الا شقی و امام ایشانرا دعا کرد **فایده** روایت کند
محمد بن عمران از حنان بن سدیر از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السّلم که گفت چون امیرالمؤمنین از نماز فارغ
شد در زمین بابل کله دید افتاده پرسید که ای کله تو کیستی گفت من جمجمه ام فلان بن فلان ملک فلان ولایت
امیرالمؤمنین گفت منم علی بن ابی طالب با من سخن گوی آنچه در حیات دیدی و کردی کله در سخن آمده قصه خود را از
اول تا آخر در مدت عمر از خیر و شر آنچه گذشته بود باز گفت و در آن موضع که کله با امیرالمؤمنین علیه السلام سخن گفت مسجدی
ساخته اند و آنرا مسجد جمجمه نام کردند و خلق آنجا روند و نماز کنند و حاجت خواهند **فایده** روایت کند عیسی بن
سلیمان از صادق علیه السّلم که گفت امیرالمؤمنین علیه السلام را خالی حبشی بود از بنی مخزوم یعنی خال ابی طالب و او از
ایشان وفات یافت برادر او بیامد و گفت یا امیرالمؤمنین برادری از دنیا رفته است و سخت محزونیم امیرالمؤمنین علیه السلام
گفت میخواهی که او را ببینی گفت بلی فرمود که گور او را بمن نمای قبر او را بوی نمود پس امیرالمؤمنین متوجه شد و ردای
رسول صلی الله علیه و آله را که مستجاب الدعوه بود با خود داشت چون بلب گور رسید لبهای خود بجنبانید پس پای بر گور زد
آواز از گور برون آمد و بزبان کردی میگفت و منکه یعنی یا در امیرالمؤمنین گفت که چون ترا از دنیا برون شدی
و مردی عرب بودی چرا این زمان بکردی حرف میزنی گفت بلی ایشان که نه بر سنت شما بودم و چون بمردم تغیر
در زبان من شد و بکردی و فرس حرف میزنم **فایده** روایت کند محمد بن کثیر و منذر بن علی السغری با سناد از سلیمان
بن اعمش که گفت ابو جعفر دوانقی در میانه شب کسی فرستاد و مرا طلبید با خود گفتم درین شب کسی بمن نفرستاده الا از
آنکه فضیلتی از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام از من پرسد و اگر من او را خبر دهم بکشتن خواهد داد وصیت نوشتم و کفن
در پوشیده متوجه خانه ابی جعفر دوانقی شدم گفت نزدیک من بنشین و پیش او دستی عمرو بن عبید بود و
چندان مبالغه کرد در نزدیک نشستن که زانوی او بزانوی من رسید گفت از تو بوی حنوط می آید گویا کفن در پوشیده
بخدای راست بگو که چرا چنین کردی والا ترا بیاویزم گفتم چون در نیم شب کس امیرالمؤمنین بطلب من آمد مرا گمان شد
که ممکن است که در شب سخنی از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام از تو پرسد و چون تو نقل کنم حکم بکشتن تو کند گفت چند حدیث
در فضایل او یاد داری گفتم ده هزار و یا زده گفت یا سلیمان من یک فضیلت از امیرالمؤمنین علیه السّلم نقل کنم که
برابری بجمله احادیث تو کند بلکه زیاده آید و فراموش کنی از آن احادیث گفتم یا امیر نقل کن آنرا گفت من از بنی امیه

میگشتم

ذخیره فضایل
راجع به
علوی ۱۲

میگشتم در شهرها میگردیدم تا ببعضی از شهرها رسیدم و در مسجدی رفتم و پیش امام مسجد نشستم در ذکر فضایل امیرالمؤمنین
علیه السّلم کردم گفت ای جوان تو از کدام قومی گفتم از قوم کوفه گفت عربی یا مولا گفتم عرب مرا جامه پوشانید
و بر شتری نشانید و راه نمود مرا ببرادر دیگر امام دیگر مؤذن و دست مرا گرفت و نزد امام آورده باز
گشت آمد و برون آمد و گفت من جامه و شتر میشناسم بخدا که او ترا جامه و شتر نداد الا که دانست که تو خدا و رسول
و اهل بیت او را دوست میداری بیا حدیثی در فضیلت امیرالمؤمنین علیه السلام بگو من حدیثی در فضایل آنحضرت بگفتم چون
فارغ شدم گفت تو از کدام قومی گفتم از کوفه گفت عربی یا مولا گفت عرب جامه در من پوشانید و ده هزار درم
بمن داد پس گفت ای جوان چشم من روشن کردی و مرا بتو حاجتیست گفتم حاجت برآورده شود ان شاء الله تعالی
گفت فردا بفلان مسجد آی تا برادری که مبغض علی بن ابی طالب است بینی آن شب مرا خواب نیامد که صباح آن پلید را
ببینم چون بامداد شد برخاستم و متوجه آن مسجد شدم و در صف آن مسجد ایستادم جوانی در پهلوی من بود که ردی خود
بر دستار رخت پوشیده بود چون برکوع رفت دستار از سر او بیفتاد و سر در دی ظاهر شد و سر و روی خوک بود
نداستم که نماز را چه طور تمام کنم سلام دادم و گفتم وای بر تو این چیست که بر تو می بینم بگریست و مرا گفت نظر در آن
خانه کن نظر در آن خانه کردم گفت در اندرون رو رفتم گفت مؤذن فلان مسجد بودم و هر روز هزار بار بر علی بن ابی
طالب لعنت میکردم مابین اذان و اقامت و در روز جمعه چهار هزار بار لعنت کردمی و از مسجد بیرون آمده تکیه
بر آن دکان کردم که می بینی بخواب رفتم دیدم که در بهشت بودم و رسول صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام ایستاده بودند و حسن
و حسین بدست داشت رسول گفت یا حسین مرا آب ده رسول صلی الله علیه و آله را آب داده و گفت جماعت را آب
ده آب داد پس اشارت بمن کرده گفت اینکه بر دکان تکیه دارد او را هم آب ده گفت یا رسول الله میفرمایی که من او را
آب دهم و او هر روز میان اذان و اقامت هزار بار بر پدرم لعنت میکند و امروز که روز جمعه است چهار هزار بار
بر پدرم لعنت کرده پس رسول روی بمن کرده گفت چیست ترا که علی را که برادر و وصی منست لعنت میکنی و علی از منست
پس آب دهان بسوی من انداخت و پای بر زمین زد و گفت برگرداناد خدای تعالی آنچه تو داده است از نعمت از خواب
بیدار شدم از آن هیئت و دیدم که سر و روی من مثل سر و روی خوک شده همچنین که می بینی پس گفت ای
سلیمان این حدیث یا تو رست گفتم نه گفت ای سلیمان دوستی علی ایمان است و دشمنی او کفر بخدا که علی را دوست ندارد
الا که مؤمن باشد و دشمن ندارد الا که منافق و کافر باشد **فایده** روایت از ابی جعفر محمد الدوریستی که گفت ببغداد
رسیدم در سال چهارصد و یک از هجرت رسول صلی الله علیه و آله علوی نزد من آمد و تعبیر خوابی پرسید جواب دادم
علوی گفت تو تعبیر خواب خوانده گفتم که عمری تحصیل تعبیر خواب کرده ام و مرا در تعبیر تصانیف بسیار است علوی گفت
کاغذی بر می گیر و آنچه من میگویم بنویس کاغذ بر داشتم و آنچه علوی میگفت مینوشتم علوی گفت بنویس که در بغداد
مرد عالم بود از اصحاب شافعی و او را کتب بسیار بود فرزند نداشت چون وفات ش رسید مردی را حاضر کرد
نام او جعفر دقاق بود و او را وصی کرد و گفت چون از دفن من فارغ شوی کتابهای مرا بازار برد و بفروش
و بهای آنرا صرف کنی در مصالحی که تفصیل کرده ام و خطی که مصالح بر آن نوشته بود بوی داد چون از دفن فارغ
شدند منادی کردند که هر که کتاب خواهد در فلان موضع آید که کتابهای فلانرا که از ترکه اوست میفروشند
مرا آنجا حاضر شدم تا کتاب بخرم خلق بسیار حاضر شده بودند هر کس از آن کتب چیزی می خرید و ابو جعفر دقاق
قیمت آن کتاب بر پشت آن کتاب می نوشت من چهار کتاب در علم تعبیر خریدم و بها بر خود نوشتم و هر که کتاب

میخورد با و شرط میکرد که بهایش تا هفتهٔ دیگر برساند چون خاستم که برخیزم ابوجعفر گفت بنشین که بر دست سخن کاری
رفته است تا با تو باز گویم که آن نصرت بسبب عنایت است پس گفت مرا رفیقی بود که بمن چیزی می آموخت و در محلهٔ باب البصره
مردی بود که املای حدیث کردی و خلق استماع کردندی نام او ابوعبدالله المحدث و من با او رفیق میرفتیم روزگار بسیار
و از او احادیث می شنیدم و هرگاه که حدیثی از اهل بیت نقل کردی طعن در آن زدی و در راویان سخن گفتی تا روزی
حدیثی در مادهٔ فاطمهٔ بتول علیها السلام نقل کرد پس گفت چه سود دارد فاطمه را و علی مسلمانان گذشته و طعن در فاطمه علیها السلام
زده سخن چند قبیح گفت ابوجعفر برفیق گفت چه خواستیم کرد حدیثی که ازین مرد می نویسیم و او را دین و دیانت نیست
لایزال بر علی و فاطمه زبان دراز کرده است خذله الله و این مذهب مسلمانان نباشد رفیق گفت راست گفتی پس دیگر
نرویم که این گمراه است بران عزم آمدیم که فردا پیش دیگری رویم در شب بخواب دیدم که گوییا بمسجد جمعه میرفتیم باز نگریستم
ابوعبدالله محدث را دیدم و امیرالمؤمنین علی را دیدم بر دراز گوشی مصری نشسته بود و بجامع میرفت گفتم وا ویلاه
این زبان کردن ابی عبدالله نیز شد چون نزدیک ابی عبدالله رسید قضیب بچشم راست وی زد گفت ای ملعون چرا
سب من و فاطمه میکنی آن ملعون دست بر چشم نهاد و گفت آه مرا کور کردی ابوجعفر گفت چون بیدار شدم عزم آن کردم
که بروم و با رفیق باز گویم آنچه دیدم رفیق من آمد متغیر شده گفت میدانی که چه افتاده گفتم خیر ده گفت خواب دیدم ابی
عبدالله محدث در خواب باز گفت و هم چنان بود که با تو گفتم بی زیاده و نقصان با و گفتم که من هم مثل این دیدم عزم
کردم که بیایم و حال با تو بگویم تو سبقت بردی برخیز تا مصحف بگیریم و پیش وی برویم و حال با وی بگوییم و بمصحف سوگند خوریم
که خلاف نمیگوییم او را نصیحت کنیم تا ازان برگردد که این اعتقاد فاسد است برخاستیم و بدر خانهٔ وی رفتیم در بسته بود و در
بزدیم دختر وی پس در آمد و گفت او را نتوانید دید و بازگشت بار دوم در بزدیم آمد و گفت که ممکن نیست که این ساعت او را
توانید دید گفتیم از بهر چه گفت از بهر آنکه از نیم شب دست بر چشم دارد و میگوید علی بن ابی طالب چشم مرا کور کرد و از درد چشم بیقرار است
گفتیم ما از بهر این آمده ایم در بگشا دو در اندرون رفتیم او را دیدیم که فریاد میکند و میگفت چه بوده است علی بن ابی طالب با من
چه کرده ام که چشم مرا کور کرد ابوجعفر گفت آنچنان خواب که دیده بودیم باز گفتیم او را ملامت کردیم گفتیم اعتقاد خود درست کن و باز
گرد ازان اعتقاد و زبان دراز مکن گفت خدای تعالی شما را جزای خیر دهاد اگر علی بن ابی طالب چشم دیگرم را کور کند من او را بر ابا بکر
تفضیل نکنم و تقدیم ننمایم ما برخاستیم و بیرون آمدیم و گفتیم این ملعون قابل نصیحت نیست بعد از سه روز پیش وی رفتیم تا حال
وی معلوم کنیم دیدیم که چشم دیگرش کور شده بود گفت بخدای عز و جل که من ازین اعتقاد برنگردم و ترک این اعتقاد نکنم علی بن ابی
طالب هر چه خواهد گو میکن تا بعد از هشت روز از وی خبر گرفتیم گفتند امروز بجهنم رفت در پس سرش متر شده بود و از دنیا رفت از دیگری علی بن
ابی طالب علیه السلام این آیه برخواندیم که فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **فایده** عثمان بن عفان
سنجری گوید که جماعتی از اهل خراسان مرا خبر دادند و گفتند تهمت نهادند امیر داود پدر سلطان الب ارسلان بر سید ابو علی عبدالله
بن علی بن عبدالله العلوی المعروف بخو دولت و گفت او را میلی با سلطان محمود سبکتکین است او را بگرفتند و از وی صد هزار دینار بستدند
و او را محبوس کردند و رنجه می نمودند داود امیرالمؤمنین علیه السلام را شبی در خواب دید که شمشیر برانگاه فرو برد و او گفت که ابو علی را رها کن
که فرزند منست و زر او را پس ده او از خواب بیدار شده خواب را فراموش کرد و شبی دیگر داود در خواب دید که امیرالمؤمنین علی بر اسب نشسته
شمشیر کشیده بود و گفت که نه تو گفته بودم که سید ابو علی فرزند منست او را رها کن و زر او را باو پس ده و آنچه از کسی که موکل او بود در
درخانهٔ او سر از تن جدا کرده بود و طپانچه بر روی ابی جعفر بعز داده زد که نیمه ریش او افتاد و تپش گرفت از آن طپانچه و گفت
اگر سید او را رها کن و الا ترا بکشم گفت او را رها کنم چون بیدار شد او را تب گرفت سید ابو علی را رها کرد و مال او را بوی داد و آنچه

دست چ

۱۹

صرف

صرف شده بود قرض کرده ادا کرد و چون روز شد فرزندان متکفلان را بخواند و حال پدر ایشان از ایشان بپرسید گفتند در خانهٔ سید ابو علی
رها کردیم گفت بروید و بنگرید که حال ایشان چیست رفتند و دیدند که سر ایشان از تن جدا کرده اند خواستند که همسایه گان را بتهمت
بگیرند ابوجعفر داود پدر الب ارسلان مانع شده گفت این خوابیست که من دیده ام و آن راست شده و خواب را شرح کرد **فایده**
روایت کند حسین بن عبدالله از پیری از قریش که گفت مردی را دیدم و نام وی نبرد و گفت مردی را دیدم که نیم روی
وی سیاه بود گفتم سبب چیست که روی چون تو شانی و روی تو چرا سیاه شده است بگوی و اعلام کن گفت از برای آنکه بخدا
نذر کرده ام که هر کس سبب این از من پرسد سبب آن بگویم و پوشیده ندارم بدانکه من عظیم دشمن امیرالمؤمنین بودم و ذکر
او بناسزا بسیار کردمی یک شبی در خواب دیدم که شخصی در خواب بمن میگوید که تویی که نسبت با امیرالمؤمنین ناسزا میگویی گفتم بلی طپانچه بر روی
من زد که نیمه روی من سیاه شد چنین که می بینی **فایده** جابر جعفی روایت کند از ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام که گفت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام کار سازی میکرد که بصفین رود بر سر معاویة بن ابی سفیان و تحریص قوم بر قتال آن بد دین میکرد
درین اثنا دو کس با هم خصومت داشتند نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند یکی غلو میکرد در سخن یا چندان خصم امیرالمؤمنین از روی
غضب بجانب اوی نظر کرده گفت اخسأ او چون سر سگ شد مردمان متعجب شدند آمد و اشارت کرد عذر خواهی و الحاح میکرد
که گناه مرا ببخش و دعا کن که من آدم شوم جماعت که حاضر بودند التماس کردند که یا امیرالمؤمنین گناه او ببخشید و دعا کنید
که بحال خود باز آید لب بجنبانید او در حال بحال اول آمد پس گفتند یا امیرالمؤمنین خدای تعالی ترا این قدرت داده که هر چه خواهی میتوانی
کرد با وجود تهیهٔ آن میکنی که بجنگ معاویه روی پس لحظهٔ سر پیش افکند بعد از لحظه سر برآورد و گفت بآن خدایی که دانه را بشکافت
و رسول را برسالت فرستاد که اگر خواهم این پای کوچک که میبینید اندر دراز کنم که همه این کوهها و بیابانها که خواهید در
نوردد و بر سینهٔ معاویه آید که با هزار سال تا برابر شود و اگر سوگند دهم که او را بسته درین موضع پیش من آرند آن نیز میسر است
لیکن نحن عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون یعنی ما بندگان گرامیم نمیخواهیم که بر خدای تعالی
و عقوبت او سبقت کنیم که ما را فرموده که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا که من روز شمار حساب ایشان کرده
عقوبت خواهم کرد تو سبقت مکن ما مأموریم و الا چه مشکل است دفع آن ملعون **فایده** روایت کنند از ابن الزبیر که از جابر بن عبدالله
انصاری رسیدم که امیرالمؤمنین را هیچ معجزه بود گفت والله یکی آن بود که ما با او میرفتیم گفت شما بروید که من در زیر این
درخت کنار دو رکعت نماز بگذارم و بعد ازان بیایم ما روان شدیم و او بنماز مشغول شد والله که دیدیم که درخت کنار با او
همراهی کرد در رکوع و سجود ما عجب ماندیم و بایستادیم تا فارغ شد و دعا کرد و گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد
شنیدیم که درخت آواز میداد و میگفت اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد و ارحم شیعة محمد و آل محمد و درختهای دیگر
جمله گفتند آمین آمین و این حدیث دراز است بدین قدر اختصار کردیم **فایده** روایت کند حارث اعور همدانی که
با امیرالمؤمنین علیه السلام بعاقور میرفتیم بدرختی رسیدیم خشک چنانکه پوستش نیز رفته بود و چوب تنها مانده پس دست
بران درخت زد و گفت سبز شو بفرمان خدای تعالی چنانکه ثمر تو باشد پس دیدم که آن درخت سبز شد و امرود بار آورد
و ما ازان خوردیم و آنقدر که خواستیم چیدیم روز دیگر پیش آن درخت رفتیم همان طور سبز بود و میوه داشت و الحمد لله
علی ذلک **فایده** روایت کند از حارث اعور که او گفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر سر منبر کوفه بود و خطبه میکرد جماعتی را
که نظرش بر زاویهٔ افتاد از زاویه های مسجد قنبر را گفت ای قنبر برو و آنچه بر سنگ است پیش من آر قنبر نزدیک سنگ شد ماری
دید سکونتی او مار ها برسید پس برگرفت مار را از دست قنبر بجست و به نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر سر منبر رفت و دهان بر گوش آنحضرت
نهاده سخن گفت پس مار باز گشته در میان صفها میرفت تا غایب شد امیرالمؤمنین علی ازان اندیشه کرد پس بسیار گریست مردم تعجب کردند گفت

عجب میداریم گفتند چون عجب نداریم پس گفت این بار بار رسول صلی الله علیه و آله بیعت کرد بسمع و طاعت و بسمع مطیع نیست
و من وصی رسولم صلی الله علیه و آله و شما را بسمع و طاعت خود میخوانم بعضی اطاعت میکنید و بعضی نمیکنید و مثل ماری
نتوانید بود در سمع و طاعت **فایده** روایت کنند هم حارث اعور که در روز آدینه امیرالمومنین ع علیه السلام
خطبه میخواند بر منبر کوفه ناگاه ثعبان که مار عظیم باشد و او را اژدر گویند و سر او چون سر شتر بود و از در مسجد
در آمد و آن باب را باب ثعبان نام کردند و بنی امیه برای آنکه نام از آن باب برطرف شود فیل در آن باب
بستند و آنرا باب الفیل نام کردند و مردم همان باب الثعبان میگفتند القصه اژدر روان شده بر پای منبر
رفت و خود را دراز کرده دهان در گوش امیرالمومنین ع علیه السلام نهاده چیزی خفیه گفت و امیرالمومنین
بزبان او جواب گفت و غایب شد محبان گفتند این معجزه امیرالمومنین بود و منافقان گفتند این سحر علیست خذلهم الله
پس گفت که رسول صلی الله علیه و آله مبعوث بر جن و انس است و من که وصی ویم محاکمه کنم میان جن و انس و این اژدر
قاضی جن بود در خصومتی میان جنیان شد خون ریزش بسیار شده بود نمیدانستند که حکم چیست من حکم حق تفهیم
قاضی کردم و او برفت **فایده** روایت کند سفیان ثوری از باقر و صادق علیهما السلام که گفتند رسول صلی الله علیه و آله
در حجره عایشه شد بعد از ساعتی برکنت برپشت بگفت ماری بیامد و بر کنت شد و بر شکم رسول صلی الله علیه و آله نشست
عایشه چون این بدید مضطرب شده بطلب پدر خود فرستاد و چون ابوبکر بیامد و بدید درون رفت مار بر وی جست
و او باز پس رفت پس عمر را طلبید او نیز مثل ابابکر واپس رفت ام سلمه کس بطلب امیرالمومنین علیه السلام فرستاد چون
امیرالمومنین درون رفت مار فرود آمد و بر گرد امیرالمومنین ع علیه السلام گردیده در زاویه خانه قرار گرفت
پس رسول صلی الله علیه و آله بیدار شده گفت یا علی تو کجا خانه عایشه می آیی سبب را بعرض رسانیدند مار از آن
زاویه باواز آمد و گفت من مار نیستم ملکیم از ملکه خدا و خدا بر من غضب کرده بال و پر من رفته آمده ام پیش
این وصی تو علی بن ابی طالب تا از بهر من شفاعت کند پس رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی دعا کن تا من آمین گویم پس
امیرالمومنین دعا کرد و رسول آمین میگفت پس بال و پر آن ملک با آمین رسول و دعای امیرالمومنین علیه السلام بر آمده
بجای منزل خود مراجعت نموده بانگ برداشت رسول صلی الله علیه و آله گفت میدانید که این ملک چه میگوید میگوید
که ای ابن عم رسول جزاک الله خیرا خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد **فایده** روایت از اعور همدانی که امیرالمومنین علیه السلام
در گورستان نیر ایستاده بود شیری آمد و بجانب امیرالمومنین روان شد جمله از ترس سست و ضعیف شدند اما او خود
خاموش باشید پس شیر بیامد و در پای امیرالمومنین بیفتاد و امیرالمومنین دست بر میان هر دو کتف او نهاده میخواند و گفت
یا حارث شیر با شارت سلام کرد و روی پای آنحضرت می مالید و تضرع و زاری میکرد و او را می نواخت و این سخن باو
گفت که باز گرد بفرمان خدای عز و جل و بعد از امروز در دار الهجرة میا و این سخن را از من بجمیع سباع برسان شیر خدمت کرد
و باز گردید **فایده** عمرو بن شمر از جابر جعفی روایت کند از ابو جعفر علیه السلام که امیرالمومنین علیه السلام بجویریه بن مسهر گفت وقتی
که او عازم مزرعه خود شده بود که در راه مزرعه شیری بتو خواهد رسید مترس و بگو که یا ابا الحارث امیرالمومنین ع مرا
از تو امان داده است میباید که مرا بسلامت بگذاری چون جویریه بشیر رسید گفت یا ابا الحارث امیرالمومنین ع سلام میرساند
و مرا امین کرده است پس شیر سر در پیش افکنده روان شد و پنج بار همهمه کرده رفت چون بخدمت حضرت امیر آمده پرسید
که شیر چه گفت گفت آنچه فرموده بودی باو گفتم و از او امان یافتم گفت شیر چه گفت گفت همهمه کرد من ندانستم چه میگوید امیرالمومنین
گفت شیر پنج همهمه کرد و همهمه او این بود که پنج بار سلام من بوصی رسول برسان معلوم گردید که مومن میگفت ... یاد کند میکردم

پلنگ سر راه بر من گرفت گفتم یا علی مرتضی از سر راه من دور شو پلنگ از سر راه من دور شد و بسلامت رفتم **فایده** روایت کنند از موذن
جامع العابد که کودک بودم پدرم مرا بر دوش نهاده و بر سر تربت امیرالمومنین علیه السلام برده و در راه چیزی دیدم که ادهم متوجه
آن تربت بود چون بسر تربت رسیدیم پدرم آن تربت را در بغل گرفت و مرا نیز بر قبر چسبانید و آن جزو شیر بود که
دستش مجروح بود ملهم شد با آنکه دست خود را بتربت امیرالمومنین رساند تا شفا یابد پس آن شیر هم دست مجروح خود را با آن تربت
مبارک مالید تا شفا یافت و درست شد و باز گردید و همان طور که در حال حیات از آن حضرت ظاهر شد در حال وفات
هم همان طور بسیار کور و شل آمدند و شفا می یافتند پس منافقان معجزات آنحضرت را که در حال حیات میدیدند بسحر حمل میکردند
اگر آن سحر بودی بایستی که در حال وفات معجزه ظاهر نشدی چرا که سحر از کسی که فوت شده نیاید پس معلوم شد که خارق عادتی
که از آنحضرت در حال حیوة ظاهر شد معجزه بود **فایده** روایت کند داود بن کثیر الرقی از جویریه بن مسهر که گفت چون از قتال نهروان
باز گشتیم بزمین بابل گذر کردیم امیرالمومنین علیه السلام گفت این زمین را دو بار عذاب کرده اند و صد هزار و دویست آدمی درین موضع
هلاک شده اند هر که خواهد از شما نماز پیشین کند جویریه گوید با خود گفتم کار امروز متعلق بعلی شوم در دین متابعت کنم تا آفتاب فرو رفت
و ما از زمین بابل بیرون رفتیم و وقت نماز خفتن در آمد و چون از زمین بابل گذشتیم امیرالمومنین فرود آمد و خاک آن زمین
خود بیفشاند و مرا گفت ای جویریه خاک آن زمین را بیفشان چنان کردم که فرموده بود آنگه مرا گفت که بانگ نماز بهر پیشین بگو
با خود گفتم ما در برکت جویریه تشنیاد که نماز خفتن شده پس چه فرموده عمل نموده بانگ نماز از برای پیشین گفتم چون فارغ
شدم آواز شنیدم مثل آنکه چیزی را از جای برکشند ناگاه دیدم که آفتاب برگشته آمد و بجای پیشین بایستاد و نماز پیشین با آنحضرت
کردیم و چون از نماز فارغ شدیم آفتاب فی الفور بجای خود رفته وقت خفتن شد پس گفت بانگ نماز خفتن بگو گفتم و نماز خفتن هم
بآنحضرت کردیم **مترجم گوید** اگر چه این قصه در رسالت اول از زمان اول از خواهد نقل کرده شده اما چون درین روایت زیاده بران چیزی
بود دیگر نقل کرده شده **فایده** روایت کند عبدالله بن مسعود که در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بودیم با امیرالمومنین میگفت یا علی تو میدانی
که قدر و منزلت که تراست نزد خدای تعالی بتو دو عالمیان نمایم گفت بلی یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد گفت فردا بامداد نزد من
که آفتاب با تو سخن گوید که مامور است بآن پس چون بامداد شد امیرالمومنین ع بملازمت آنحضرت صلی الله علیه و آله قریش و انصار
در هم افتاده مضطرب شدند و حسد بر ایشان غالب شد پس چون از نماز صبح فارغ شد منتظر آن بودند که آفتاب طلوع کرد
رسول صلی الله علیه و آله با امیرالمومنین علیه السلام ... با آفتاب سخن گوی که مامور است با تو سخن گوید امیرالمومنین علیه السلام برخواست
و گفت السلام علیک ای آفریده خدای تعالی سامع و مطیع و آواز بر آورده گفت و علیک السلام ای بهترین اوصیا
بود و اندر دنیا و آخرت چیزها بر که گوش هیچ آفریده نشنیده بود و هیچ چشم ندیده امیرالمومنین علیه السلام گفت آن چیست
که بمن داده اند گفت مرا دستوری نداده اند که آن بگویم که خلق بفتنه افتند اما گوش باید ترا علم و حلم در دنیا و آخرت تو از آنها
که حق تعالی می فرماید فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و تو آنی که در حق تو گفته افمن کان
مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون ترا آن میرسد که خدای تعالی ترا مخصوص بایمان کرده روایت کرده اند که امیرالمومنین ع
هفت بار نظر بآفتاب کرد و با او سخن گفت **فایده** روایت کنند که امیرالمومنین ع علیه السلام را در شب بدر سیزده فضیلت حاصل شده
بود رسول صلی الله علیه و آله با سیصد و سیزده صحابه ببدر فرود آمد و کفار قریش روز دیگر فرود آمدند که مصاف کنند چون شب در آمد
آب نبود و رسول صلی الله علیه و آله را بآب احتیاج شد سه بار تکرار کرد و کس جواب نداد بار سیم امیرالمومنین علیه السلام جواب داد و مشک بر
گرفت و یک چاه بود در آن حدود که از غایت تاریکی در روز روشن نمی توانست که از آن آب آورد امیرالمومنین علیه السلام در آن چاه
در آمد و مشک را پر کرده چون بالا آورد باد تند پیدا شده آن آب را بریخت دیگر بار رفت و این امر سه مرتبه بوقوع انجامید بار چهارم

وخارجها نهروان صح

آفتاب صح

آنکه رفته باد نبود و پیش رسول صلی الله علیه و آله آورد قصه باز گفت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا علی باد اول جبرئیل بود که با هزار
ملک ترا سلام کرد و باد دوم میکائیل بود که با هزار ملک ترا سلام کرد و باد سیم اسرافیل بود که با هزار ملک ترا سلام کرد و ترا
سه هزار مناقب گفتند و آب ترا بجهة آن سه بار ریختند که ترا آزمایش کنند که دلیری و شجاعت تو تا کی باشد که چهار بار در این
شب تاریک در آن چاه رفته و این قصه را سفیان ثوری باسانید رسانیده ثابت کرده **فایده** روایت کند احمد بن عمران باسناد
از عبدالله بن ابی لیلی که او گفت جن نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت کسی بما فرست که ما را قرآن آموزد پس رسول صلی الله
علیه و آله امیر المؤمنین علی را فرمود که برود و ابوبکر و عمر و عثمان و ابوذر غفاری با او بروند گفت دو کس با هم حرف نزنند
که زبان دارد چون امیر المؤمنین روان شد و آنها همراه روان شدند بجایی رسیدند که غیر خار و خاشاک در راه چیزی نبود
و کنجشک را در آن راه نبود و ممکن نبود رفتن پس اول ابوبکر پیش رفت و سلام کرد جواب ندادند با او درشتی کردند گفتند
باز گرد که تو نه صاحب مایی دوم بار عمر پیش رفت و سلام کرد جواب ندادند و با وی هم درشتی کردند بیشتر از ابی بکر بعد از
تحقیق نام و نسب گفتند باز گرد که تو نه صاحب مایی سیم بار عثمان پیش رفت و سلام کرد و جواب شنید و زیاده از آن دو کس با او
درشتی کردند بعد از تحقیق نام و نسب و گفتند که باز گرد که تو صاحب ما نه بار چهارم ابوذر غفاری سلام کرد او نیز جواب
نشنید و بعد از تحقیق نام و نسب درشتی نکردند و گفتند بخیر باز گرد که تو نیز نه صاحب مایی بار پنجم امیر المؤمنین علی علیه السلام
سلام کرد گفتند و علیک السلام و بعد از تحقیق نام و نسب و لقب خار و خاشاک از هم در شده راه پیدا شد او را
بر تخت نشاندند در میان آن خار و اصحاب یعنی ابوبکر و عمر و عثمان چون او را ندیدند گفتند جنیان او را هلاک کردند و
سخنهای دیگر گفتند چون امیر المؤمنین را بر آن تخت نشاندند قرآن برایشان خواند و تعلیم کرد و بیرون آمد و بخدمت
رسول صلی الله علیه و آله آمد و آنها همه همراه رسول صلی الله علیه و آله گفت نه شما را گفتم که هیچ دو کس با هم حرف نزنید و آنچه
بخلاف وصیت با هم گفته بودند رسول صلی الله علیه و آله باز گفت شرمنده شدند و گفتند یا رسول الله چون علی از چشم ما غایب
شد از بهر وی ترسیدیم رسول صلی الله علیه و آله گفت خدا با اوست هر جا هست و در همه جا و در واقعه یار و ناصر اوست و او از غیر
خدا و رسول از کسی و چیزی نترسد **فایده** روایت که کراماتی که خدای تعالی بامیر المؤمنین علی علیه السلام داده بود و قدرتی
که او را داده بود هیچ کس را نداده مگر نبی مرسل بمقصد روایت کند از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت مالک اشتر در دل
خود فکر کرد که آیا قوت من بیشتر باشد یا از امیر المؤمنین امیر المؤمنین علیه السلام از ما فی الضمیر او اطلاع یافته دلدل را برانگیخت
بجانب ذی الکلاع حمیری که از دشمنان اهل بیت بوده و او را از زین در ربود و بهوا انداخت بعد از فرود آمدن بذو الفقار
او را بدو نیم کرد چون مالک آن حال را بدید دانست که بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته این کار کرد تا بداند که قوت او را با قوت امیر المؤمنین
نسبتی نیست و از آنکه دیگر این طور اندیشه نکند و توبه کند پس پیش آمده در پای دلدل افتاد و عذر خواست و تایب شد و گفت
سلام خدا بر تو باد یا امیر المؤمنین **فایده** عبدالله احمد حنبل روایت کند که امیر المؤمنین علی گفت در خیبر کندم و سپر خود کردم
و بعد از آن که خیبر باز در هم کشته شکست دادم عرصه تخته پل نبود آن را پل ساختم در دست گرفته تا مردم گذشتند شخصی
گفت یا امیر المؤمنین در را ثقل عظیم بود امیر المؤمنین گفت پیش من از آن در تا آن سپر که در روز مصاف در دست میگرفتم
هیچ فرق نبود بلکه این سبکتر می نمود بحول الله و قوته **فایده** ابن عباس رضی الله عنه گفت امیر المؤمنین براه بصره بجنگ عایشه
و طلحه [illegible] رفت من گفتم لشکر اندکیست اگر توقف کنید تا مردم جمع شوند بهتر باشد فرمود که فردا از این راه سه جوق لشکر
ما پیدا شود هر جوقی چهار هزار و ششصد و شصت و پنج کس چون روز دیگر شد غلام را گفتم که اسب زین کن که سوار شوم و از جانب
کوفه می رفتیم ناگاه غباری دیدیم بعد از غبار شخصی گفت شما چه کسید گفتم ابن عباس خاموش شد گفتم صاحب جمعیت کیست گفتند

گفتند

گفتند عدد لشکر شما چند است گفت چهار هزار و ششصد و شصت و پنج کس چنانکه آنحضرت فرموده بود پاره دیگر رفتیم غباری
دیدیم همین کیفیت جواب شنیدم چنانکه سه جوق باین کیفیت برخوردیم که امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده بود پس برگشته
آمدیم پرسید که از کجا می آیید گفتم دیروز که از شما خبر آن سه جوق شنیدم در اندیشه افتادم که مبادا کم و بیش
رفتیم و هر سه جوق را دیدیم همان طور بود که عالم علم سلونی فرموده بود پس گفت یا ابن عم فردا میان ما و این
قوم طاغی جنگ شود و بر ایشان ظفر یابیم و مال ایشان قسمت کنیم و هر یک از ما را پانصد درهم برسد روز دیگر
شد گفت شما هیچ حرکت نکنید و تیر اندازی نکنید پس آن قوم پیش آمدند تیرها حواله لشکر ما کردند ما [illegible]
که شروع در حرب کنیم فرمود که هنوز لشکر ملائکه فرود نیامده اند عجب مردمید چرا شتاب میکنید پس چون نزدیک
زوال شد درع رسول صلی الله علیه و آله پوشید و جنگ کرد فی الحال لشکر بهزیمت رفت و در قسمت مال شروع کرد
بعد از تمام پرسید که بهر یکی چه رسید گفتند هر یک را پانصد درهم رسیده و دو هزار درهم مانده بود که آن نصیب
من و حسن و حسین است هر کدام را پانصد درهم میشود و گفت که همه نصیب منست تا او هم برابر شد بهمه لشکر این کای
کرم و همت و انصاف و عدالت که با آنکه سردار لشکر و صاحب بود با مردم دیگر برابر گرفت زیاده نگرفت
اگر دیگران بودندی همه بخویش و خویشاوندان خود وا دادندی بلکه خود متصرف شده بکسی نمیدادند و در غیر موضع صرف
میکردند و خلفا ایشان [illegible] در غیر موضع برای ایشان میکردند **فایده** علی بن النعمان و محمد بن سفیان روایت کنند
که صادق علیه السلام عایشه بقوم خود گفت در آن وقت که در بصره بودم و لشکر بهم آورده که با امیر المؤمنین جنگ
کنند شخصی میخواهم که علی از او دشمن تری نداشته باشد که این کتاب را با او برساند پس این طور شخص پیدا کرده نزد
او آوردند پس پرسید از او که تا چه مرتبه با او دشمنی گفت بسیار تمنا دارم که او و اصحابش در دمن من باشند و شمشیر
تیزی بر میان ایشان زنند که دو نیم شوم و آن شمشیر بخون من تر نشود پس گفت که این کتابت را با او ببر که او بر آستر
رسول نشسته است و کتابت رسول صلی الله علیه و آله در آویخته و کمان رسول حمایل کرده و اصحابش از پس او صف زده اند
چنانکه مرغان صف زنند پس بیامد و نامه بامیر المؤمنین داد آنحضرت از دلدل فرود آمده نامه بگشاد و بخواند و عایشه
آنچه گفته بود با آن مرد از تمام آنها با آن مرد خبر داد و از آنچه آن مرد در جواب عایشه گفته بود خبر داد و گفت
داد او را که چنین بود گفت بلی چنین بود یا امیر المؤمنین و تا این زمان دشمن [illegible] ترا و الحال اعتقاد کردم که
کسی از من دوست تری نباشد و بیزارم از عایشه و هر که [illegible] گفت جواب این نامه بوی
برسان و باو بگو که نه قول خدا شنیدی و نه سخن رسول صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمدی و در میان لشکر آمده باز
ترد و سکینه [illegible] و زبیر و طلحه را بگو که زنان شما در زنان لشکر با این در پس پرده ها نشسته اند و حرم رسول صلی الله علیه و آله را در
میان فوج نگاه داشته اید که همه کس محمل او را می بینند و می دانند که در این محمل کوچ رسول صلی الله است و الله که فردای
قیامت این ماجرا از شما پرسند و شما را غیر [illegible] عقوبت اخروی و در دوزخ رفتن چیز دیگر نخواهد بود پس آن
مرد مردانه فرزانه نامه را گرفته بر در پیش عایشه انداخت و اصلا باو حرف نزد و بلشکر امیر المؤمنین مراجعت نموده
از محبان و شیعیان آنحضرت علیه السلام شد و طوبی له و حسن مآب **فایده** عبدالله عباس گوید چون بذی قار فرود آمدیم
امیر المؤمنین فرمود که فردا از کوفه یک هزار مرد بمدد ما رسد [illegible] این سخن فرمود که از قوم عهد و میثاق بگرفت
من در فکر شدم که مبادا کم و بیش شود و کار بر ما تباه شود و قوم بد اعتقاد شود چون فردا شد آن مردم می آمدند
و من میشمردم نهصد و نود و نه مرد آمده گذشتند من با خود گفتم انا لله یکی کم شد چه خواهیم کرد در این فکر

بودم که ناگاه از تیرهٔ بیابان شخصی پیدا شد و نزدیک شد دیدم قبای در بر و آلات حرب بر خود راست کرده پیش امیر المؤمنین ع
آمده گفت دست بیاور تا با تو بیعت کنم گفت چه بیعت میکنی گفت بسمع و طاعت و حرب کردن پیش تو تا زمانی که
شهادت یابم در حضور تو و این سعادت با خود بهشت برم و نزد الله تعالی سرخ رو باشم امیر المؤمنین گفت خبر داد
مرا حبیبم رسول صلی الله علیه و آله که مردی را در یابم از امت که نامش اویس قرنی باشد و او از ذکر کرده خدا و رسول باشد
و بشهادت میرود و بعدد موی گوسفندان ولکه قوم ربیعه و مضر بشفاعت او به بهشت روند ابن عباس گوید من از
غم و اندیشه بیرون آمده کم و زیاده آن فارغ شدم عجب چیزیست که با وجود نسبت و کثرت بودن ابن عباس در ملازمت
امیر المؤمنین علیه السلم دیگر خارق عادات از آن حضرت دیدن و هرگز دروغ نشنیدن هر مرتبه که امیر المؤمنین علیه السلم
این طور چیزی میفرمود از او بدغدغه می افتاد نمیدانم این را بچه حمل کنم در عقیده او ضعف و سستی بوده درین باده در
کمال حیرت میباشم وگاه باین فکر می افتم که همین ضعف و سستی اعتقاد و باولاد او سرایت کرده بمرتبه زیاده رسید
که آن همه ظلم و تعدی در حین خلافت خود بحضرات ائمه علیهم السلم کردند و اولاد رسول صلی الله علیه و آله را آزردند و موید
این آنکه در شور تنها هم گاهی بحضرت امیر علیه السلم شق نقیض میگرفت و آنحضرت نصیحت او میکرد و فایدهٔ بران مترتب
نمیشد و اگرچه چیزی میگفت اما شکی در دل او میماند چنانکه مکرر مذکور شد والله اعلم بالصواب **فائده** روایت
کرده سوید بن علقمه نزد امیر المؤمنین علیه السلم و گفت یا امیر المؤمنین من بوادی قری گذشتم و دیدم که خالد بن عرفطه وفات
یافت از بهر وی استغفار کن امیر المؤمنین علیه السلم گفت والله که او نمرده است و نمیرد تا مقدمه لشکر ضلالت نشود و علم
دار او حبیب بن حماد باشد و حبیب در زیر منبر بود برخواست و گفت یا امیر المؤمنین من شیعه توام حاشا که من علم بردارم
امیر المؤمنین گفت زنهار که در آن روز علم برنداری اما البته برخواهی داشت و اشارت بباب الثعبان کرد که از این
در با علم خواهی در آمد و چون واقعه کربلا شد و عبیدالله زیاد عمر سعد را امیر دار و سپه سالار لشکر ضلالت کرد خالد بن عرفطه
بر مقدمه او بود و علم بدست حبیب بن حماد و علم را از باب الثعبان در آورد چنانکه امیر المؤمنین خبر داده بود **فائده** روایت
کنند از امام جعفر صادق علیه السلام از پدرش امام محمد باقر علیه السلم از پدرش امام زین العابدین علیه السلم که امیر
المؤمنین ع در کوفه بود روزی در کوچه میگذشت جهودی دید دست بر سر نهاده میگفت ای مسلمانان بطریق
جاهلیت عمل میکنید و طریق مسلمانی نگاه نمیدارید امیر المؤمنین گفت ای جهود ترا چه افتاده است گفت مرد بازرگانم
از فلان موضع روان شدم چون از رباط مداین گذشتم مرا شصت سر درازگوش بود و آنچه با من بود بردند نمیدانم که
امیر المؤمنین علیه السلم گفت ای جهودی مال تو هیچ جا نرود پس قنبر را گفت که دلدل را زین کن و چون زین کرد سوار شد
و ذو الفقار حمایل کرد و قنبر و اصبغ بن نباته گفت که جهودی را پیش من بیرید برفتند بموضعی رسیدند که مال او را
برده بودند امیر المؤمنین علیه السلم آنجا بایستاد و جهودی فریاد بر آورد که یا امیر المؤمنین مال من همین جا برده اند
پس سر تازیانه در آن موضع خطی کشیده ایشان را گفت که میان این خط در آیید و بیرون نیایید و الا جن شما را
بربایند چون ایشان بدان خط در آمدند امیر المؤمنین دلدل را در آن بیابان بجولان در آورده گفت والله ای جن
از فرزندان حارث بن الشیعه و این نام ابلیس است اگر درازگوشان این جهودی نه [illegible] عهدی که میان ما و شماست
شکسته شود و شما را بذو الفقار بکشم باطاعت خدا و رسول صلی الله علیه و آله و وصی او در شنیدیم یکبار شیهه درازگوشان
شنیدیم که چنان آواز بر آوردند که یا امیر المؤمنین ما مطیع و فرمان بردار خدا و رسول و وصی او هستیم پس شصت درازگوش
بی کم و نقصان با همان بارها پیدا شدند و بجهود سپرده گفت همه درست است و چیزی نقصان نیست جهودی گفت یا امیر المؤمنین

بجای خود است و بدولت تو هیچ کم نیست پس آن جهود چون بکوفه رفت نزد امیر المؤمنین علیه السلم آمده گفت یا امیر
المؤمنین نام رسول که ابن عم تست و نام تو و پسران در توریة چیست امیر المؤمنین گفت ای جهودی براه راستی می آیی
یا نام می پرسی گفت براه راست می آیم گفت نام پیغمبر در توریة طاب طاب است و نام من ایلیا و نام پسران من شبر و شبیر
شقیق جهود چون این نامها بشنید گفت والله که در توریة نامهای شما چنین است گفت فرمودی اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک وصیه بر حق که تو وصی محمدی صلی الله علیه و آله و آنچه تو بگوئی البته آورده
راست و حق است **فائده** عمار حضرمی روایت کند که پیش امیر المؤمنین ع علیه السلم شخصی آمد و سخنی گفت گفت اگر دروغ
گوئی دعا کنم که کور شوی گفت من راست میگویم دعا کن پس دعا کرد که اگر دروغ گوید او را کور کن در حال کور شد **مولف گوید**
دو روایت درین معنی از شواهد گذشته چون نام شخص در اینجا مذکور نبود شاید که غیر این بوده باشند **فائده** روایت کنند
ابو جعفر محمد بن عمر الجرجانی از ابن تراب از حسن باسناد از عاصمه که گفت مرا طلب کردند تا امیر المؤمنین ع را دشنام دهم
بر نیم محمد بن صفوان از فرزندان ابی خلف الجمحی کس فرستاد و درخواست بعاریت که برود و امیر المؤمنین را سب کند گفت
اگر بعاریت بتو دهم خیان باشم که من امیر المؤمنین را سب کرده باشم آن بدبخت برای سب امیر المؤمنین آمده بود
گفت چهار میل پیاده برفت چون بمدینه رسید خالد ملعون عامل هشام بن عبد الملک مروان بوده بر منبر رفته بود و امیر
المؤمنین ع را دشنام میداد با محمد بن صفوان که چهار میل پیاده برای سب امیر المؤمنین آمده بود گفت برخیز بر جای
در پایه منبر آمد و رو بقبله کرد و گفت خدایا هر که علی را دشنام میدهد و کینه از و می طلبد یا خون او میخواهد من
سب او نمیکنم الا از برای تو و صاحب قبر یعنی رسول رسول او را امین میدانست یعنی علی را که او خاین است مردی
در مسجد بود بخواب می غلبه کرد و دید که گور از هم باز رفت و کفی از آنجا بیرون آمد و گفت اگر دروغ گوئی لعنت خدا
بر تو باد و خدا ترا کور کناد محمد از منبر فرو آمد پسرش در رکن خانه نشسته بود گفت برخیز برخواست گفت چیزی بر ده
تا تکیه بر آن زنم پسر او را بخانه می برد چون از مسجد بیرون آمد تا بخانه رود از پسر پرسید که بلا بمردم رسیده یا ظلمت
پدید شده است پسر گفت این جزای تست که با خدای تعالی کردی و بر منبر رسول صلی الله علیه و آله دروغ گفتی پس کور
شدی و هیچ نمیدید **فائده** روایت از حسین بن عبد الرحیم التمار که گفت باز گردیدم از مجلس بعض از فقها
بسلیمان اش و کاتبه بگذشتم گفت از کجا می آیی گفتم از مجلس فلان کس گفت چه میگفت گفتم بعضی از مناقب امیر المؤمنین
ع علیه السلم گفت والله که ترا خبر دهم از فضیلتی از فضایل امیر المؤمنین علیه السلم که من از قریش شنیدم که او روایت
کرد از قریش و او از قریش دیگر که گفت در زمان عمر خطاب گورستان بقیع در جنبش آمده بود و اهل مدینه بفریاد
آمدند عمر از مدینه بیرون آمد و اهل مدینه با وی بیرون رفتند تا دعا کنند باشد که خدای تعالی آن جنبش ساکن کند و هر روز
زیاده میشد تا بنزدیک دیوارهای مدینه رسید پس اهل مدینه عازم شدند که از مدینه برآیند عمر گفت برخیزید که نزد علی
بن ابی طالب رویم شاید که این بلا از ما مندفع شود پس عمر با جماعت پیش امیر المؤمنین ع علیه السلم رفتند و عمر عرض
کرد که یا ابا الحسن زلزله پیدا شد و مردم مدینه را میگذارد پس امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که صد کس از اصحاب رسول
صلی الله علیه و آله حاضر کنید حاضر آمدند امیر المؤمنین از آن صد کس ده کس برگزید و پیش خود داشت و نود را از پس آن ده
و سلمان و ابوذر و عمار و مقداد را در پیش خود داشت و در مدینه کس نماند الا که بیرون رفتند چون بمیان بقیع رسیدند
امیر المؤمنین ع علیه السلم پای بر زمین زد و سه بار گفت مالک مالک چه بوده است ترا زلزله ساکن شد پس
امیر المؤمنین گفت راست گفت حبیب من صلی الله علیه و آله و مرا ازین جمعیت مردم و استغاثه مردم و زلزله خبر داده بود

راجع به [illegible]

و از حضرات ائمه علیهم السلام منقول است که سورهٔ اذا زلزلت بحسب تأویل شعر باین قضیه است و آن کلمه که شعر است
باین قول تعالی فقال الانسان ما لها انست عبارت از علی بن ابی طالب است که چون زلزله شود زمین گوید
ما لک ما لک یعنی آن که سه بار گفت پس مردم خوشحال شده همه گفتند هنیئاً لاخی رسول الله و وصیه
و مردم از دغدغه خلاصی و طی خلاص شده دعا کردند فایده حسن عزنی گوید امیر المومنین علیه السلام در کوفه در خانه
خود حدیث دراز بیان کرده بیرون آمد و متوجه گورستان شد و مردم بسیار همراه او روان شدند و من در آن
وقت کودک بودم چون بگورستان رسید تازیانه خطی کشید از آن سیری بر آمد و مرتبه دوم دستم کرد یعنی
دیناری بر آمد پس سیری را در دست گرفته بمردم نمود و باز بجای خود نهاد و بانگشت ابهام در همانجا فرو برد
و غایب شد و گفت ترا نیکو کاری بردار دو بدلدل سوار شد و بخانه آمد ما کلنگ بر داشتیم و بآن موضع رفتیم و چندان
کندیم که باب رسیدیم اثری از آن سیری ندیدیم و این خبر چون بامیر المومنین رسید فرمود که بکسی که نشان میدهم باشد
خواهد رسید نه هر کس و آن فرزند من صاحب الامر محمد مهدی خواهد بود یا یکی از فرزندان من که در رتبه امامت
باشند یا تابع و پیرو ایشان از شیعهٔ من فایده روایت کند ابراهیم محمد بن الاشعری که امیر المومنین علیه السلام
مینوشت که مال چند بصره همراه بر دیهقان رسانید بپیش امیر المومنین علیه السلام آمده گفت یا امیر المومنین شنیده ام
که مال چند میخواهی که ببصره بفرستی بمن رسید که امانت و دیانت من دیده ایند تا ببصره برم و این مرد در دل خود گذرانیده
بود که چون مال را بگیرم از راه بصره کناره کنم و براه مکه روم و مال پیش من بماند پس امیر المومنین در جواب او گفت
که تو و هم آن مال مکه ببری آن مرد بغایت خجل شده سر در پیش انداخت و هیچ نگفت و بیرون رفت فایده روایت
از ابو مهاجر زید بن سواحه العبدی که او گفت در کوفه رفتم بعد از هلاک حجاج بن یوسف ثقفی چون بمسجد در آمدم گفتم
شکر مر خدای را که دیار و آثار او را خالی کرد و باز گشت او بدروغ شد مردی آنجا نشسته بود گفت ای مرد از خدای
بترس و اتقای نفس خود کن و زبان نگه دار که در جایی آمده که نه ظن سماع است و نه ظن بلا اگر خایر بود و هلاک شد
و اگر حامد بود هلاک شد گفت نزد او نشستم و با او انس گرفتم ساعتی سخن میگفتیم شخصی دیدم که سخن میگفت و جماعتی گرد
وی نشسته بودند و سخن او می شنیدند و می نوشتند گفتم این چه کس است آن شخص گفت این مردیست که با امیر المومنین
علیه السلام در جنگ جمل و نهروان و صفین بوده است مردم از وی حدیث می نویسند او در اشرفی و عقلی و کیاستی
بیت گفتم ترا رغبت نمیشود که پیش او رویم و از وی حدیث شنویم و نویسیم گفت چرا نه پس پیش او رفتیم و نشستیم و او
از امیر المومنین حدیث نقل میکرد و من روی بجانب او کردم و هیچ نگفتم تا آن وقت که جمله خلایق رفتند و دو سه کس
پیش او بماندند پرسید از من که تو چه کسی گفتم که من از اهل بصره ام در طلب علم بیرون آمده ام میخواهم که از تو
چیزی بشنوم که با اهل بصره باز گویم گفت جرات مردم بر خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله که یکی این و فتنه از
شما بر خواست و اکابر را بدان خواندند و اصاغر از آن سوخته شدند و آن را افروخته کردند تا عیب و عار آن بر ایشان
رسید و خدای تعالی امیر المومنین علیه السلام را بر سر ایشان فرستاد برادر رسول صلی الله علیه و آله و سید اوصیا و بر دی
هلاک کرد اهل نکث را و اگر نه ابد و دید و حجت قایم کرد و ایشان نعمت خدا بدی تبدیل کردند و ضلالت بهدایت گزیدند
فبعداً للقوم الظالمین گفت سخن او خاموش شدم تا او از سخن فارغ شد گفتم ای شیخ تمام اهل بصره را علی
العموم عیب کردی و در میان ایشان کافر و شقی و سعید باشد خدای تعالی نصرت بولی خود داد بقوم حایکه منفر
ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید کشف که دا از دلها و چشمهای ایشان حق

بشناختند از باطل و حق را از مبطل جدا کردند از بهر خدا یا ولی خدا چنانکه می بایست کرد گفت راست گفتی جماعتی با ما بودند
که صبر کردند و نصرت دادند پس گفت تو از کدام قبیله گفتم از قبیله بنی عبد القیس گفت مرحبا و اهلاً و سهلاً و پدر من
تو باد و مرا نزد خود نشاند و روی با من کرد و گفت والله که خبر دهم ترا از چیزی که چشم تو بدان روشن شود و قوت بصیرت
تو باشد و ایمان تو زیاده کرد و پس دست مرا بگرفت و بخانه خود برده مرا اکرام کرد و ضیافت خوب نمود و چون از طعام
فارغ شدیم گفت از امیر المومنین شنیدم که گفت قیدوا العلم بالکتابه یعنی ضبط کنید علم را بنوشتن آنگاه صحیفه بر آورد
بدست سعید نوشته بر من خواند ربیعه بن ... لم الحمد گفت که آن روز که عمار یاسر را کشتند در ابتدای قتل صفین نزد بود
من تکیه بر آن تل زدم و نظر بمردم کردم از جای خود برخاسته بودند و تردد میکردند و با آن قوم در حرب بودند بعضی
استاده آسایش میکردند و قوم بعضی جنگ میکردند و شیهه اسبان می شنیدند و آواز لگامها و حرکتهای نیزها که بهم میزدند
و عملهای حیله میساختند و لشکر معاویه ترک گرفته بودند و شکست بر لشکر امیر المومنین ع از آن دم رسید چه نوران کار کرده بود
و همه در اضطراب آمده بودند و بازپس میرفتند و پیش می آمدند و در حرب و ضرب بودند و مبارزان نامهای آبا و نسب قبایل
و عشایر می بردند و زنان بر شتران نشسته در میان صفها مردان را بر جنگ تحریص و ترغیب میکردند و آیه جهاد خوانده
تحریص ثواب میکردند و فضل غزوات و صبر کردن در موضع صدق و جان و مال فدا کردن گویا مرجع و مآل ایشان را یقین
شده بود از قبیله همدان سعد بن قیس فرا پیش آمده چون ابر که باران بارد در ربیعه گفت به نیزه حمله بردم و نظر باسمان
کردم و در دل خود گفتم خدایا این برادر رسول تو و وصی رسول و دوست ترین خلقان است بتو و گرامیتر بر رسول و ناصر عالم
تر با مور دین و راه نماینده مسلمانان و واقف تر بکتاب منزل و احکام آن و عترت او قبول نمیکنند و انکار حق میکنند خدایا طاقت
و تحمل این مشقت ما را ببره و چیزی با فرست که دل ما بآن روشن شود و ثابت قدم شویم و مکر شیطان و نزاعت او از ما دور گردان
و از خدا تعب او نگاه دار ربیعه گوید درین سخن بودیم و دعای ما بآخر رسیده بود که گستاخ زبانه بر کتف من زد نگاه کردم امیر المومنین
ع بود گفت ای ربیعه جزع کردی خدا بهشتی که عرض آن مثل آسمانها و زمینهاست از بهر متقیان خلق کرده پس گفت ای ربیعه
بشتاب بمعرفت آنچه از خدای طلب کردی پس برفت رفتم بوجه صلاح و من از پس او میرفتم تا قدر میلی از لشکر جدا شد
پس از دلدل فرود آمد و روی بر زمین نهاده دعا میکرد و پس سر برداشت و کفها بجانب آسمان کرده لب میجنبانید که پاره
ابر مانند شتر مرغ پدید آمد که میان مردم میرد و در میان آسمان ابر باین کیفیت در حرکت آمد تا سایه بر لشکر ما افکند
و بر جای دیگر نه بعد از آن چنان بارید که گویا از دهن مشکها بیرون می آید و من در سبب خود آب خوردم و مطهره پر کردم
پس امیر المومنین بلشکر آمد شادان همه سیراب شدند و همه جانوران بزبان حال دعا میکردند و خوشحال شدند فایده
روایت کند عاصم بن شریک از ابو البختری از صادق از آبای خود علیه السلام که روایت کردند که ... در خانه فاطمه آمد
و آب طلبید که وضو سازد و فضه را برای آب فرستاد و کرد جواب نداد پس هاتفی آواز داد که یا علی آب بگیر پس نظر کرد ابریقی از زر
نهاده بود پر آب وضو ساخت و باز بجای خود نهاد و پیش رسول صلی الله علیه و آله رفت چون نظر رسول صلی الله علیه و آله بعلی
افتاد گفت یا علی این چه آب است که چون قطره از روی تو می چکید گفت یا رسول الله مادرم و پدرم فدای تو باد بدر خانه فاطمه
رفتم و فضه را آواز کردم که آب بمن ده تا وضو سازم جواب نداد هاتفی آواز داد که یا علی آب بگیر نظر کردم ابریقی از زر در
دست خود دیدم وضو کردم گفت یا علی میدانی که آن هاتف که بود گفت خدا و رسول او داناتر گفت آن هاتف جبرئیل بود که آمد و
گفت خدای تعالی میفرماید که سلام من بعلی برسان و بگو که فضه حایض بود و باین تقریب جواب نداد و آب نداد و پس با جبرئیل حکم کردم
که آب برای علی ببر تا وضو کند و همین جبرئیل حاضر است یا علی آن آب نیست از مشرق و نیست از مغرب و نیست از بهشت بود پس رسول در جواب سلام

جبرئیل گفت الیه یرد السلام والیه یعود الکلام الطیب پس امیرالمومنین گفت اللهم بارک لنا فی فضیلتنا حکایت روایت
کنند از سلمان که ما مؤمن کس را فرستاد و مرا بخواند و چون نزدیک او رفتم گفت میخواهم که حدیث عفاریت و قصهٔ ایشان
یاد کنی تا چگونه بود گفتم از محمد بن عبدالله شنیدم که او روایت میکند از ام سلمه رضی الله عنها که شنیدم که رسول صلی الله علیه و آله
با من سخن میگفت چون خواست که برخیزد مرا گفت چون برادرم بیاید بگو که مشک کوچک پر آب کند و پیش من آید میان این دو
کوه پس امیرالمومنین ع زود بیامد پیغام رسول رسانیدم فی الحال شمشیر ذوالفقار حمایل کرد و مشک پر آب که دوال
عقب آنحضرت رفت امیرالمومنین گوید که چون بمیان دو کوه رسیدم پیری دیدم شبانی میکرد گفتم دیدی که رسول خدای کجا
رفت رسول خدا کیست گفتم محمد بن عبدالله پیر گفت من خدا را هیچ رسولی نمیدانم پس چنگ بر سر او زدم سر او گشت و او فریاد
کرد آن قدر سوار و پیاده در میان آن دو کوه جمع شد که حساب نتوان کرد حمله بر من کردند من هم ذوالفقار برآوردم تا بر سر
و دغا غنه مگشتم از جهت چند است تا از من هزیمت خوردند و گریختند پس برفتم زنی دیدم سیاه تر از شب تاریک انگشتها
داشت مثل نخلهای دراز از چشمهای او آتش بیرون می آمد و از سوراخ بینی او دود چون مرا دید دست بر زمین زد تا ناخن حفر
پیدا شد و بر من حمله کرد من نیز حمله کردم یک عفریت را بدو پاره کردم پس آن زن گفت آه که مرا بکشت و عفریتی دیگر را
بکشتم باقی هزیمت رفتند پس آن زن بر من حمله کرد او را بدو نیم کردم پس دودی و غباری و تاریکی عجیب در ان میان
کوه پیدا شد نماز استادم تا آن دود بر طرف شد پس بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمدم و مشک آب پیش حضرت گذاشتم
سخت تشنه بود آب خورد و میان هر دو ابروی مرا بوسه داد و گفت ای برادر چرا دیر کردی گفتم یا رسول الله پیش ام سلمه
پیغام شما را بمن رسانیدند پس همان لحظه ذوالفقار حمایل کرده و مشک پر آب کرده روان شدم و حکایت میان دو کوه و آن وقایع را
بتمام نقل کرده عرض نمود رسول صلی الله علیه و آله فرمود آن پیر شبان را شناختی گفتم الله و رسوله اعلم گفت ابلیس ملعون بود
که و اجلب علیهم بخیلک و رجلک او خیل و رجل خود را بر تو جمع کرد و آن زن لعنت بود که اهل جاهلیت چون طواف
خانه کردندی بالای زنی خواستندی و نماز کردندی و پرستش کردندی بر گشتن تو او را ملائکه آسمان و کروبیان عجب ماندند
و اهل بهشت بخندیدند و گفتند سبحان من لا لسجا لغیره نعمتی با ما کردی امروز که از آن روز که در بهشتیم این طور نعمتی بر ما نکردی
دران که ولی تو آن زن را کشت پس بهشت گفت مرا این شرف بس که جای و مسکن امیرالمومنین است پس رسول صلی الله علیه و آله دست بر دوش
وی زد و گفت اگر نبودی که جماعتی از امت من آن گویند در حق تو که نصاری در حق عیسی بن مریم گفتند چیزی در حق تو گفتمی که خاک
پای ترا گرفته به آن برکت از خدای جستندی منافقان چون این سخن شنیدند گفتند این همه فضایل که در حق ابن عم خود میگوید
که او را بعیسی بن مریم مانند میکند پس خدای تعالی در تکذیب ایشان این آیه فرستاد که ولما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک
منه یصدون وقالوا آالهتنا خیر ام هو ما ضربوه لک الا جدلا بل هم قوم خصمون ان هو الا عبد
انعمنا علیه وجعلناه مثلا یعنی عیسی النبی ولو نشاء و اگر خواهیم ای محمد لجعلنا منکم ملائکة فی
الارض یخلفون انه لعلم للساعة فلا تمترن بها هذا صراط مستقیم یعنی امیرالمومنین علی بن ابی طالب
علیه السلام حکایت روایت کنند که ناقلان و مجاوران کشور حیدر و مبارزان لشکر صفدر از صحابه جابر و انصار چون عبدالله عباس
و جابر عبدالله انصاری و مقداد اسود کندی و مالک اشتر نخعی و عمار یاسر رضوان الله علیهم اجمعین گفتند چون امیرالمومنین ع
بغزای صفین میرفت ما در ملازمت وی بودیم ناگاه عنان دلدل از جاده بتافت و راه بیابان پیش گرفت گفتیم
یا امیرالمومنین چون جاده و راه را گذاشتند و روی ببیابان آوردید گفت درین بیابان چیزی هست باد آواز ناقوس ترسا
بگوش من میرسد و صومعه می بینم چون طیری در هوا رفته بر سرش مرغ چون کرکسی از شراب عشق عیسی مست زنار دارد و ناقوس

راجع فضیلت علوی ١٢

گفت هم

راجع به ...

دربست میزدم که ناقوس شکستم و ناموس [illegible] یک از اصحاب گفت [illegible] آواز ناقوس
می شنوم و نه چیزی درین بیابان می بینم امیرالمومنین [illegible] گفت من می بینم و می شنوم
که شما نمی بینید و نمی شنوید چنانکه رسول صلی الله علیه و آله [illegible] و اگر نظر بر زمین
کردی تا پشت گاو و ماهی بدیدی و از زمین بدیدی چنانکه از پیش بدیدی و حجاب نبودی [illegible] که من نیز چنان
می بینم و ازین قول حقیقت آن سخن ظاهر است که فرمود سلونی عما دون العرش و عن طرف السماء پس اگر مدعی این
لفظ را فایده نبودی القصه چون امیرالمومنین متوجه دیر شد پاره راه رفتند ترسا بر بالای دیر رفته لشکری دید که متوجه
دیر است لشکری دید سردار او پادشاه با وقار در حمایل او ذوالفقار هر دو پای رکاب بیابی چون در میان انجم ماه آهسته میراند
ترسا عجب ماند که تا این دیر است لشکر بجانب این نیامده تا نگاه کرد دلدل بر در دیر رسیده بود دلدل بر در دیر راند ترسا چون امیرالمومنین
را بدید گفت ای جان جهان از کجا آمده و تو کیستی که این چنین نهان آمده مگر موسی که دگر بجهان آمده گفت موسی عاشق و ازرد مند
منت گفت مگر مسیحا هستی که از آسمان آمده گفت عیسی محب منست و چاوش فرزندم باشد در آخر الزمان شعر گر نه بهر حجة الله
بودی و پاسی آن • که زحکم حق مسیح الله بر بالا آمدی • گفت مگر میدیدی که در توریة نام او شنیده ام گفت آن نام پسر عم
من رسول الله صلی الله علیه و آله محمد است و من ایلیا ام گفت مگر طاب طاب که در انجیل خوانده ام گفت آن محمد است و من قائم الطاهرم
گفت مگر طاها و یاسینی که مسلمانان خوانند گفت آن محمد است و هل اتی منم گفت آخر تو چه کسی بگوی شعر ای مرغ لطف و خوش
زبان آمده • در جسم ما بجای جان آمده • در کار تو عاجزند مرغان جهان • تا خود ز کدام آشیان آمده • پس گفت
ای جوان خوب صورت بخدا سوگند که تعریض و کنایه بگذار و نام خود صریح بگوی گفت من آنم که هر قومی مرا بنامی خوانند رومیان نام
با اسطفیوس گویند فرنگیان نام صلصیا خوانند ارمنیان نام بارقیقا خوانند زنگیان نام مجیبا خوانند هندوان نام تقصورا خوانند
حبشیان نام مخبر خوانند یهودیان نام حجة الانصار خوانند خیبریان نام آیة الکبری خوانند عربان نام حیدر خوانند عجمیان نام ابوالحسن
خوانند فارسیان نام فارس الحق خوانند خیانم بکیره خوانند فرشتگان نام امیرالمومنین خوانند عباسیان نام حمزه ام ناموس اکبر خوانند
پدرم ابوالعشیره خوانند مادرم حاصف النعل خوانند مادرم ع خوانند خدایم روح الله خوانند شعر از لطف ببین روان
و کرم • و ز حسن سر زبان بیان و کرم • در خاطر هر کس که آن و کرم • در من کم رسد که من جهان کرم • ترسا ناقوس بچنبرید
امیرالمومنین ع علیه السلام گفت ای ترسا ناقوس ... توجه میدانی که در تقطیع این ناقوس چه نغمات است ترسا گفت
این زبان چو بین است امیرالمومنین گفت سلیمان زبان مرغان دانستی و با ایشان سخن گفتی من نیز زبان مرغان و زبان
ناقوس میدانم پس آنحضرت بآواز برده ناقوس برای سبوح و قدوس نواختن گرفت گفت ناقوس میگوید سبحان
الله حقا حقا • ان المولی صمد یبقی • قد غرتنا و استمسکنا • لسنا ندری ما قربنا •
الا یوما فیه متنا • لما استوطن دارا تفنی • ان الدنیا مهلا مهلا • فیها الحسن خیرا لخیرا •
سدا سد الحسنا حسنا • مولی الباب فی نعم المولی • عاشق کرده است دنیا ما را • روی نا خوش
دارد دنیا • ای دوست غم خور سا کن • وی دشمن سیلی خور فردا • سال افزای تا که تا که • پیکر چون شد حال ما را
هرگز نگذشت روزی بر ما • کاندر دل ما در ما را • هر کس خواهان دنیا شد • از دست فدر شش شد یا • چون این کلمات
بگفت محبت رسول ترسا جای گرفت و غواص فکرش خرم است که در محیط محبت غوطه خورد و در ولا لا بدست آرد و زنار
بگسلد و شهادت گویان بیست در دیوار دیر زد که خود را بشیب اندازد دیوار بلند بود عقلش گفت مکن که هلاک شوی
عشقش گفت یقین که مقصود در پیش است تامل خود را از بالای دیر بزیر انداخت و امیرالمومنین دعا کرد و آن ترسا و لو بخیر

ومی دانم هم

حکم شد که برادرت دعا کند و در باب او تا که جان او بر زمین بیاید که استخوانش خرد شود پس او را جبرئیل بحکم ملک جلیل چنان
بر زمین نهاد که مادر مهربان طفل را بر زمین نهد بر حالت و در پای دلدل افتاده گفت ای جوان خوش صورت خوش منظر
چه می باید گفت که بر جمال و فصاحت و بلاغت تو عاشق شدم گفت ای راهب بدین اسلام در آی گفت بلی گفت بگو اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله گفت برتری که خدا یکیست و محمد رسول و بندهٔ اوست و تو وصی او و بهترین اوصیایی
در عرصهٔ لافتی سبق بردم من * در ذوقر هل اتی و رق بردم من * در بارگه عزت رب الکعبه * در حضرت حق جان بطبق
بردم من * گویند آن جوان راهب چندگاه در ملازمت امیر المؤمنین علیه السلام بود و در جنگ نهروان بغزو شهادت رسید
فایده روایت کنند جمعی از ثقات از انس بن مالک که او گفت من و ابوبکر و عمر بر در رسول صلی الله علیه و آله بودیم در شب
تاریک بغایت رسول صلی الله علیه و آله ما را گفت بر در خانهٔ امیر المؤمنین علی روید بر در خانهٔ وی رفتیم ابوبکر آهسته تنحنح کرد
امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمد از نشیمن در میان … در دوش شمشیری در دست ما را گفت خیر چه حالت
شده است گفتیم ما را رسول صلی الله علیه و آله فرستاد و گفت من برابر شما می آیم در این سخن بودند که آنحضرت صلی الله علیه و آله
رسید گفت یا علی گفت لبیک یا رسول الله گفت اصحاب مرا خبر ده بدانچه دوش ترا رسید امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله
من شرم میدارم رسول صلی الله علیه و آله گفت حق سبحانه و تعالی جلت عظمته از حق شرم ندارد پس گفت یا رسول الله دوش
محتاج غسل بودم و در خانه آب طلب کردم نیافتم حسن و حسین را از جانبی فرستادم آواز هاتفی شنیدم در تاریکی
خانه گفت یا علی برخیز و سطل آن و غسل بکن پس سطلی دیدم پر از آب و دستاری بر سر آن نهاده از سندس سطل برگرفتم و غسل
کردم و بآن مندیل خود را خشک کردم و مندیل بر سر سطل نهادم و دیدم که سطل از زمین برخاست و بهوا رفت و قطره از آن
بر سر من افتاد خوشی از آن در دل خود یافتم رسول صلی الله علیه و آله فرمود بخ بخ لک یا بن ابی طالب خوش گوارا باد ترا ای پسر ابی طالب
بامداد شد ترا و جبرئیل خادم تو بود که سطل آن … از بهشت بحکم رب العالمین برای تو آورد و در آن تاریکی شب جبرئیل
مرا خبر داد و این کلمه سه بار گفت مؤلف گوید که معجزات و کرامات و خوارق عادات امری است که خلایق در نظیرها مثل اعجاز
باشند پس هر مشکلی که خلایق در حل آن عاجز شوند حل آن مشکل نیز از قبیل معجزات و کرامات و مقامات است از این وجه حل
بعضی از مشکلات که بعد از عجز اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کرده از کتاب [illegible] نقل کرده میشود در چند
فایده از ثقات و عدول نقل کرده اند که یهودی نزد عمر آمد و گفت من فتنه دوست میدارم و حق را دشمن میدارم
و گواهی میدهم بچیزی که ندیده ام پس عمر حکم بکشتن او کرده گفت ببرید گردن او بزنید در وقتی که او را نزد کردن
او زدند طالع آن یهودی که اجل او نرسیده بود و حلال مشکلات امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام رسید که این چه حالت
قصه عرض کردند گفت او را پیش عمر برید که من … چون او را پیش عمر بردند آنحضرت رسید و گفت ای عمر این یهودی
راست گفت که من فتنه دوست میدارم مال و فرزند دوست میدارد و آن فتنه است قوله تعالی انما اموالکم و اولادکم
فتنة و آنکه گفت حق را دشمن میدارم آن موت است خدای تعالی را ندیده است و گواهی میدهد بوحدانیت او پس عمر گفت لولا
علی لهلک عمر پس یهودی گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست و تو یا امیر المؤمنین وصی او مؤلف گوید
در جای دیگر بنظر آمده که وقتی شخصی مهمان عمر بن الخطاب شد عمر سه روز او را مهمانی کرد و چون وقت رحیل آن شخص رسید
سوار میشد بعمر گفت روی بضیافت من آوردی و سه روز ضیافت کردی هیچ دانی که من چه کسم گفت نه گفت فتنه را
دوست میدارم و حق را دشمن میدارم و نادیده گواهی میدهم و خون میریزم و گوشت مرده میخورم عمر چون سخن او را
بشنید بجهت شمشیر بیرون خانه رفت که آورده تا او را بکشد چون بیرون آمد آن شخص رفته بود و بملازمت حضرت امیر ع

رسیده
راجع به لفظ عمر …

آمد و بر سبیل تعجب سخنهای آن شخص را نقل کرد حضرت فرمود که یا عمر آن شخص مرد عارف بوده پس روی تبادل آورده
فرمود آنکه گفته است فتنه دوست میدارم غرضش فرزند بوده و آنکه گفت حق را دشمن میدارم مرادش موت بوده و آنکه
گفت نادیده گواهی میدهم مقصودش آن بوده که خدا را نادیده بوحدانیت او گواهی میدهم و آنکه گفته خون میریزم غرضش آن
بوده که غزا میکنم و آنکه گفته گوشت مرده میخورم مدعایش ماهی بوده فایده ابو سلمة بن عبد الرحمن گفت شخصی را نزد عمر آوردند
که دو سر و دو بینی و دو دهان و چهار چشم داشت بر یک ران و دو دست دیگر و دو دبر بوده است و آن شخص که او را نزد عمر آورده بود
گفت یا عمر میراث با وی چگونه دهیم امام حسن علیه السلام حاضر بود و اصحاب همه حاضر کردند از حل مسئله میراث او عاجز شده
در فکر افتادند و حلال مشکلات بمزرعهٔ خود رفته بود که آخر بامر چون از انجام رجعت کرد امام حسن علیه السلام عرض کرد این نوع
قضیه است آنحضرت فرمود که با تر این حکم ندارد پس عمر در جماعت حاضر شده آن شخص را آوردند عمر گفت یا ابا الحسن حکم
این چیست گفت یا ابا حفص این حکم ندارد و اقید آنچه اباشید اگر هر چهار چشم فرو گردد از هر دو دهان غطیط کند
در یک حال که معین است و اگر دو چشم فرو گردد از یک دهان غطیط کند دو شخص اند حکمش معین است و در این شخص حکم کرد پس او را
طعام و شراب دادند آنگاه فرمود که بگذار تا بول و غایط کند یکبار اگر از هر دو یکبار بول و غایط کنند و از هر دو یکبار
غایط کنند و از هر دو یک بار بول کنند یک سؤال یکی باشد و اگر از یکی بول کنند و از یکی بر غایط کنند دو تن
باشد پس خلق یکبار تکبیر گفتند چنانکه غلغله در مدینه افتاد مؤمنان خرم و شاد شدند و منافقان را قولنج بر گرفت
پس عمر برخاست و بر سر امیر المؤمنین بوسه داد و گفت پس انت … که از مسلمانان رفع کردی مشکلات ما ان جل موذی
پس گفت لولا علی لهلک عمر پس آن شخص بستاق و حشم خود رفته بعد از مدتی بطلب پرسش طریق نکاح آمد که چه کیفیت
زن بخواهد عمر و دیگر در امر نکاح او فرو مانده در است چکنند پس فرستاد نزد امیر المؤمنین علیه السلام و امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که نکاح این شخص روا باشد بواسطه آنکه دو ذکر دارد که نکاح روا باشد و روا نباشد که چهار چشم میدیده باشد
دیگر باره تکبیر گفتند و غلغله عظیم از مدینه بر آمد پس او را بموضع خود بردند امیر المؤمنین فرمود که چون شهوت او غالب شود
اندک برنشید او را سراغ … کرام پس از دیگری پس تن زدن … چنان کردند در همان محل و موضع آن مرد بعد از سه روز
بر ناقه نشسته بخانه عمر آمد و کفن از برای آن شخص طلبید و چون رسید گفت بهمان طریق که امیر المؤمنین فرموده بود آن
شخص فوت شده پس مؤمنان صحابه گفتند الله اعلم حیث یجعل رسالاته فایده روایت کنند محمد بن ابراهیم از چند
کس منتهی باصبغ بن نباته می شود که اصبغ بن نباته گفت که پنج کس را پیش عمر آوردند که ایشان زنا کرده بودند عمر گفت
هر یک را حد بزنید امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود گفت من حکم کنم آنچه خدای تعالی فرموده و رسول صلی الله علیه و آله بیان
آن کرده پس امام المتقین فرمود تا یکی را گردن زدند و دوم را سنگسار کردند و سیم را حد زده و چهارم را
نیمه حد زدند و پنجم را تعزیر کردند عمر گفت پنج کس در یک قضیه بیاوردند و تو پنج حکم مختلف کردی امام المتقین فرمود آنکه
آنکه گردن زدند ذمی بود و بر زن مسلمان فساد کرده بود و قتل او واجب بود گردن او بزدند و آنکه سنگسار کردند محصن
بود و زن داشت واجب الرجم بود لاجرم رجم کردند و آنکه حد زدند غیر محصن بود و واجب الحد بود حد زدند چهارم بنده بود نیمه
حد او زدند پنجم دیوانه بود حد او تعزیر است اهل مدینه از علم او حیران ماندند باز عمر گفت لولا علی لهلک عمر
فایده روایت کنند جمهور که مغیرة بن شعبه را بزنا گرفتند و او دوست عمر بود و ابوبکره گواهی داد و دو کس دیگر پس زیاد بن
امیه دید که عمر را ناخوش آمد و میل او در اوست گفت حد بر مغیره ثابت نشود خلط کرد در گواهی داد ان گفت شکم دیدم بالا
شکم متحرک عمر گفت الحمد لله که حق تعالی فضیحت نکرد مردی را از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله پس عمر فرمود که ابا بکره و آن دو شخص دیگر را

که با عتق دعم تهمت کرده بودند حد بزدند که مغیره را قذف کرده اند چون از حد ابی بکره فارغ شدند ابوبکره گفت گواهی میدهم
که مغیره زنا کرد عمر گفت یکبار دیگر او را حد بزنید که مغیره را قذف کرد امیرالمومنین علیه السلام حاضر بود گفت اگر ابابکره
را بار دوم میزنی مغیره را رجم کن عمر خاموش شد بعد از آنکه امیرالمومنین گفت معنی لطیفست چون دران اندیشه کرد بعینه
چون ابوبکره با آن دو کس گواهی دادند عمر منتظر آن بود که زیاد با آن سه کس گواهی دهد تا گواهی تمام شود چون از زیاد
گواهی طلبید و او کراهت عمر را دانست خلط کرد عمر گواهی زیاد رد کرد و دیگران را حد قذف زد و چون ابوبکره بعد از ان
گواهی داد که مغیره زنا کرده عمر گفت تا بار دوم او را حد بزنند امیرالمومنین گفت اگر قبول ابی بکره را حد میزنی مغیره را رجم
کن معنی آنست که اگر قبول گواهی ابی بکره را حکمی هست چهار گواه تمام شد مغیره را رجم کن و واجب شد و اگر قبول گواهی او را حکم
نیست بار دوم اقامت حد وجهی ندارد پس عمر چون معنی سخن را فهمید متحیر شد و گفت لولا علی لهلک عمر روایت
که جوانی میگفت بار خدایا حکم کن میان من و مادر من که بمن ظلم میکند عمر شنید گفت ای جوان چرا بر مادر خود دعا میکنی
جوان گفت مرا نه ماه در شکم پرورده و نگاه داشته و دو سال شیر داده الحال مرا از خود دور کرده میگوید مادر تو نیستم
و تو فرزند من نیستی گفت مادر تو در کجاست گفت در فلان کوچه عمر طلب او بفرستاد او را حاضر کرد عمر پرسید ازان عورت که این
جوان چه میگوید و چهار برادر خود را آن زن با چهل گواه همراه آورده بود گفت چه میگوید گفت میگوید این عورت مادر
منست و مرا نه ماه در شکم خود داشته و دو سال شیر داده الحال نفی فرزندی من میکند عورت گفت بخدا اگر دروغ میگوید من او را
نمیشناسم و او میخواهد که مرا در میان قبیله من فضیحت کند که من بکرم و هرگز شوهر نکرده ام عمر گفت گواهی داری گفت این مردم
که همراه اند گواه اند چهل کس گواهی دادند که این عورت بکرست و او دروغ میگوید پس عمر حکم کرد که آن جوان را بزندان
برند اتفاقا امیرالمومنین علیه السلام از انجا میگذشت آن جوان فریاد برآورد که یا امیرالمومنین بفریاد من برس
که مادر من در حق من ظلم میکند و قضیه را گفت پس امیرالمومنین گفت این جوان را پیش عمر برید که من از عقب میآیم چون او را پیش
عمر بردند گفت چرا آوردید گفت امیرالمومنین فرستاده و بعد ازان پس امیرالمومنین آمد و فرمود که رخصت هست که حکم کنم
درباره این جوان و مادرش عمر گفت چون رخصت نباشد و من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت اعلم و اقضاکم علی است
پس فرمود که امروز درباره این جوان حکمی کنم که رضای خدا در آن باشد پس گفت ای عورت تو مادر این جوانی گفت نه من
بکرم و میخواهد که مرا در میان قبیله و عشیره من فضیحت کند گفت ترا ولی هست گفت آری این چهار برادر من ولی من اند پس برادران را
او گفت فرمان من در شما و خواهر شما جاری است گفتند بلی پس بقنبر گفت برو و چهارصد درهم بیاور که در صداق
و مهر این عورت من میدهم و این عورت را باین جوان عقد میکنم پس چون قنبر آن مبلغ را آورد گفت در دامن آن جوان
بریز قنبر چنان کرد پس گفت من عورت را بمهر چهارصد درهم باین جوان عقد کردم و حضار مجلس گواه شدند پس دست آن
عورت را گرفته بجوان سپرد و گفت دیگر این اندرون برو و تا غسل نکنی بیرون نیا که آثار ولادت از تو ظاهر باشد پس چون آن
جوان دست آن عورت بگرفت و روان شد این عورت فریاد برآورد و گفت واویلاه یا امیرالمومنین این فرزند جگر گوشه من
چگونه شوهر من باشد و من زن او پس گفت برادران من گفتند که او را از پیش خود دور کن من طمع ایشان شده بخاطر آن
این کرده بودم و الا این فرزند منست امیرالمومنین پس گواهان را حد زدند و آزار کردند و مردم متعجب شدند و گفتند
و زن دست پسر خود را گرفته بر روی او بوسه داد و بخانه خود رفت پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر روایت از صادق
آل محمد علیهم السلام که گفت در زمان خلافت عمر دختری را پیش او آوردند و گفتند این بکر بوده و بکارت او بزنا رفته است
عمر در امر این دختر حیران شد نزد امیرالمومنین علیه السلام آمد و آن زن که متصدی این دعوی بود شوهر او بسفر رفته بود و این دختر را با این

زن خود کرده بود آن زن از رشک و بیم آنکه مبادا شوهرش بیاید و این دختر را بخواهد زنان همسایه را طلبید و شراب
بخورد دختر داد و چون بیشعور شد آن زنان او را گرفتند که با انگشت بکارت او را ببرد و آن ملعونه با انگشت بکارت
او را برده بود و این زنان را پیش عمر بگواهی آورده بود پس امیرالمومنین این زنان را هر یک علیحده نشاندند و آن زن
شوهر دار را در خانه دیگر نشاندند و از آن زنان که بگواهی آورده بود دیگری را طلبیده شمشیر کشیده پیش خود نهاده و در پیش قدم
نشست و گفت مرا میشناسی من علی بن ابیطالبم اگر تو دروغ گوئی سر تو از تن بردارم پس آن زن گفت یا امیرالمومنین
الامان الامان این دختر بیگناه است و زنا نکرده است و این عورت از بیم آنکه او را زن کند بکارت او را ... شوهر او هم
ما و مستی شراب برده غریو از مردم برآمد باز عمر گفت لولا علی لهلک عمر امیرالمومنین علیه السلام فرمود که در دین محمدی
تا امروز کسی تفریق گواهان نکرده مگر من کردم چنانکه دانیال علیه السلام در خورد سالی کرد عمر التماس کرد که یا امیرالمومنین حکایت
دانیال برای ما بگو که میخواهیم بشنویم امیرالمومنین علیه السلام گفت دانیال یتیم بوده و پیرزنی او را تربیت میکرد و ملکی از
ملوک بنی اسرائیل و او را دو قاضی بود و دوست زاهدی داشت و آن زاهد زنی صاحب حسن و پاکیزه روزگار داشت کاهی
نزد ملک رفتی و با او سخن گفتی روزی ملک محتاج آن شد که شخصی را بجایی فرستد و شخصی که قابل آن مهم باشد غیر از زاهد
کسی نبود زاهد را بآن مهم فرستادند چون زاهد با آن دو قاضی نسبت آشنایی داشت وصیت کرد که از خانه من خبردار
باشید ایشان قبول کردند و هر روز بدر خانه زاهد می آمدند روزی چشم هر دو قاضی بر این عورت افتاد و عاشق شدند و
گفتند بما در آی و با ما جمع شو بسیار صالحه بود و عابده گفت هرگز این نتواند بود گفتند ما بزنا بر تو گواهی دهیم ترا رجم
کنند گفت برجم اختیار هست و بزنا اختیار نیست پس پیش ملک رفتند و گواهی دادند که ما دیدیم که زن زاهد زنا کرده و کار
ما بثبوت رسیده ملک ازین بسیار آزرده خاطر شد و گفت مرا قول شما اعتماد هست اما سه روز مهلت دهید تا بعد از سه روز
او را رجم کنند چون روز سیوم شد مردم این حکایت را بر سر زبان داشتند و هیچ کس باور نمیکرد و این زن از شوهر خود
زاهدتر بود و وزیر پیش ملک آمد ملک گفت هیچ حیله بران توان کرد که رجم این عورت عابده بتاخیر افتد وزیر بیرون آمد و
گفت درین ماده فکری کنم چون بکوچه عبور میکرد کودکی دانیال نام در میان کودکان بازی میکرد و گفت ای کودکان
بیایید تا من ملک باشم و فلان کودک زن عابده و فلان و فلان قاضیان ملک بیایند بر زن عابده گواهی دادند
کودکان گفتند چنین کن که ما راضی شدیم پس دانیال توده خاکی جمع کرد و شمشیر از نی ساخته پیش خود نهاد و گفت این یک
گواه را که قاضی اول است بفلان جا برند و این یک گواه دیگر که قاضی دوم است بفلان جا پس این یک اول را طلبید و پرسید
که زن عابده با که زنا کرده در کجا کرد گفت با فلان کس در فلان موضع پس او را بجای خود فرستاد و گفت گواه دیگر که
قاضی دوم است طلبید آوردند گفت او خود گواهی داد که چه کس با آن عابده زنا کرده و در چه جا کرده تو نیز بگو گفت که
با فلان کس در فلان موضع و گواهان هم در فاعل و هم در مکان مختلف گواهی دادند گفت گواهی شما هر دو مسموع نیست بواسطه
آنکه در کلام شما اختلاف واقع شد پس دانیال علیه السلام گفت قاضیان بر زن عابده تهمت کردند برای مدعای خود که او
قبول نکرد منادی کنید که قاضیان گواهی بدروغ دادند و زن عابده را تهمت کردند بزنا هر دو را بکشند در فلان جا
حاضر شوند پس چون وزیر این تماشا از دانیال خورد سال شنید پیش ملک آمده تفصیل بعرض رسانید پس ملک قاضیان را
طلبیده و میان ایشان تفریق کرد و از یک یک ایشان جدا جدا از فاعل و مکان زنا پرسید قاضیان مختلف گفتند
معلوم شد که آن عابده راست میگوید که در پی طمع کرده بودند و مرا رجم تهدید کردند و من پناه بخدا بردم خدا ... رسید
و حق بمرکز خود قرار گرفت پس منادی کردند که مردم در فلان موضع جمع شوند که قاضیان بیدیانت که گواهی دروغ بر زن

عابده زاهد کردند که ایشان سپرده بود در دوزخ که برآمدند می کشند پس مردم از دور مقرر در آن موضع جمع شدند تقاضا را
بجهنم فرستادند پس عمر گفت خدا اکنون جزا مارا ازین غصه و غم خلاص کردی فایده از سعید خدری روایت کنند با عمر بن خطاب
در زیارت بودیم چون بحجر الاسود رسیدیم عمر گفت دانم که تو سنگ سیاهی و زبان نبود نتوانی کرد و اگر نه آن بودی که
دیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ترا بوسه کرده ترا بوسه کردمی امیر المومنین علیه السلام گفت خاموش باش که سود کند
و زیان کند گفت از کجا میگویی گفت از قرآن گفت در کجا گفت در آنجا که میفرماید و اذ اخذ ربک من بنی آدم من
ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی ان یقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا
غافلین خدای تعالی بیافرید ذریه آدم علیه السلام را و ایشان را معلوم کردانید که او آفریدگار ایشانست و ایشان
بندگان بر ایشان خطی نوشت و در میان این سنگ نهاد و گفت گواه باش هر که نزد تو آید و استلام تو کند روز قیامت
از بهر وی گواهی ده پس او سود و زیان میکند عمر گفت پناه میگیرم بخدا که من زنده باشم در میان قومی که علی در میان ایشان
نباشد پس باز گفت لولا علی لهلک عمر که در جای بنظر آمده که حجر الاسود فرشته بوده روز میثاق و خدای تعالی
او را سنگ گردانیده خط در میان او نهاده فایده روایت کنند از ثقات و عدول که عمر با امیر المومنین گفت یا علی
چیزی چند در خاطر من بود که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوال کنم فراموش کردم اگر نزد تو باشد برای من بیان کن
امیر المومنین علیه السلام فرمود که بیان کنم گفت بلی وقتی هست که این کس در خواب چیزی می بیند چون بیدار میشود
گویا در دست داشت و بعضی وقت است که خواب می بیند و آنرا اصلی نمی باشد و دیگری که رای می بیند و او را دوست میدارد
و دیگر دیگری را می بیند و او را دشمن میدارد و میان ایشان هیچ معرفتی نبوده است و یکی چیزی بچشم می بیند و بگوش میشنود
و در روزگار دراز پس فراموش میکند در وقت حاجت و غیر حاجت یادش می آید مرا معلوم کن امیر المومنین علیه السلام
گفت که آنچه گفتی که آدمی در خواب میبیند الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها فیمسک
التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی هیچکس نباشد که بخسبد الا که شبیه موت در وی باشد
آنچه خواب بیند در حال آنکه روح از بدن مفارقت میکند می بیند که روح با تن می آید آن تهاویل شیطان باشد و آنچه بیند
آن از ملکوت باشد و هر چه لیکن دقت بیند و دوست دارد بی معرفتی و دیگری را بیند و دشمن دارد بی معرفتی حق تعالی ارواح
را پیش از ابدان بیافرید بدو هزار سال و مقر ایشان در هوا بود یکدیگر می رسیدند و یکدیگر را بوی میکردند چنانکه اسبان
یکدیگر را بوی کنند هر آنچه آن روز یکدیگر را شناختند ایشان را با یکدیگر الفت باشد و آنچه از روز نشناختند میان ایشان
بغض و عداوت باشد اما آنچه سالها دیده و شنیده و در وقت حاجت فراموش کند هیچ دلی نیست که او را هاله نباشد
چنانکه ماه را چون هاله گرد دل درآید چیزها فراموش کند آنچه دیده باشد و شنیده عمر گفت راست گفتی مرا بعد از تو زنده کناد
مباد در شهری نباشم که تو آنجا نباشی فایده روایت کرده است از عطا و طاوس که گفت قومی از یهود پیش عمر آمدند که یا
محمد صلی الله علیه و آله و سلم نشسته آمده ایم که از تو سوال چند کنیم که اگر جواب ما بگویی بتو ایمان آوریم عمر گفت بپرس هر چه خواهی
تا جواب گویم گفتند بگو که قفلهای و کلیدهای آسمان چیست و گوری که همراه صاحبش روان بود چه بود و ماری که جهده از کم
انذار قوم خود کرده بود نه از انس بود و نه از جن و جهده مار از آن موضع که یکبار آفتاب بر آن طلوع کرد و تا پدید دیگر
نتابید و جهده مار از آن پنج تن که خلق ایشان نه در رحم بود و جهده مار از یک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت
هشت و نه و ده و یازده و دوازده عمر ساعتی صبر کرد و گفت چیزی از عمر می پرسید که عمر را علم بآن نیست اما ابن عم رسول خدا شمارا
جواب گوید پس کسی بطلب امیر المومنین علیه السلام فرستادند بیامد عمر گفت یا ابا الحسن جمعی یهود آمده اند و چیزی چند از من می پرسند که

علم بآن نیست و شرط کرده اند که اگر جواب بگویی ایشان بگویند مسلمان شوند و ایمان آورند بخدا و رسول پس ابو الحسن گفت بپرسید
آنچه خواستید پس ایشان آنچه از عمر پرسیده بودند عرض کردند فرمود که همین است یا دیگر چیزی هست گفتند همین است امیر المومنین
در معرض جواب آمد و گفت آنکه گفتید قفلهای آسمان چیست و کلیدهای آن چه قفلهای آسمان شرک است و کلیدهای
آن اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله و آن گور که با صاحبش میرفت آن ماهی بود که یونس علیه السلام در شکم او بود
و در بحرهای مختلفه میگردید و حق سبحانه و تعالی بدن آن ماهی را مثل شیشه شفاف کرده بود که از آن طرف هر چه بود میدید
تا عجایب را بیونس علیه السلام می نمود و او در آنجا عبادت حق سبحانه و تعالی میکرد و آنکه قوم خود را انذار کرد که نه
از انس و نه از جن بود مور سلیمان بن داود علیه السلام بود که چون لشکر سلیمان و تخت او برابر ایشان آمده بود که آن
موران موران را خبر کرد که بجاهای خود درآیید که لشکر سلیمان شما را پایمال نکنند و خدای تعالی از آن به پیغمبر خود محمد
خبر میدهد یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمن و جنوده و آن موضع که یکبار بر آن آفتاب
تابید و دیگر نتابید آن رود نیل مصر است چون موسی علیه السلام از آنجا عبور کرد دوازده کوچه پدید شد تا دوازده
نقب موسی از آن کوچها عبور کردند و چون فرعون و لشکر او درآمدند همه غرق شدند و آن پنج تن که خلق ایشان
نه در رحم بود آدم و حوا و عصای موسی که ثعبان شد و ناقه صالح و کبش ابراهیم اما آنچه یکیست خدای جل و علا که شریک
ندارد و آنچه دو است آدم و حوا است و آنچه سه است جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام و آنچه چهار است کتابهای
توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد صلی الله علیه و آله اما آنچه پنج است نماز پنجگانه که فرض شده و آنچه
شش است حق تعالی فرمود و لقد خلقنا السموت و الارض فی ستة ایام و در شش روز خلق سموات
و ارضین و آنچه هفت است قوله تعالی و بنینا فوقکم سبعا شدادا که هفت
آسمان بالای سر شما خلق کرد و اما آنچه هشت است هشت فرشته حمله عرش که خدای تعالی میفرماید که و یحمل عرش
ربک یومئذ ثمانیة و اما آنچه نه است آیات که بموسی علیه السلام فرستاده و خدای تعالی از آن خبر میدهد که تسع
آیات بینات و آنچه ده است ده روز است که موسی علیه السلام را وعده نموده بود که سی روز در کوه طور باشد و از ابره
ده روز دیگر تمام کرد که چهل روز شد چنانکه میفرماید و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممنها بعشر و اما آنچه
یازده است برادران یوسفند که حق سبحانه و تعالی از آن خبر میدهد که یوسف علیه السلام گفت بپدر خود که انی رایت احد
عشر کوکبا و آنچه دوازده است دوازده چشمه است که بعصای موسی بحکم حق جل و علا ظاهر شد چنانکه خبر از آن میدهد
که موسی علیه السلام را گفت ان اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا چون جهودان این جوابها از امیر
المومنین شنیدند گفتند گواهی میدهیم که این جوان برادر رسول است و خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست صلی الله علیه و آله
و تو ابن عم و وصی رسولی با عمر درین قضیه گفت لولا علی لهلک عمر فایده روایت کرده از ثقات و عدول که روزی دیگر
جهودی پیش عمر آمد و گفت ای عمر تو خلیفه رسولی گفت بلی خلق را که مشکلی واقع شود از تو پرسند گفت بپرس هر چه خواهی
جواب بگویم پس جهود گفت کدام یکیست که او را دوم نیست و کدام دو است که او را سیوم نیست و کدام سه است که او را چهارم
نیست و کدام چهار است که او را پنجم نیست و کدام پنج است که او را ششم نیست و کدام شش است که او را هفتم نیست و کدام هفت است
که او را هشتم نیست و کدام هشت است که او را نهم نیست و کدام نه است که او را دهم نیست کدام ده است که او را یازدهم نیست
و کدام یازده است که او را دوازدهم نیست کدام دوازده است که او را سیزدهم نیست پس عمر ساعتی سر در پیش افکنده بانگشت
زمین را میخارید و نمیدانست چه گوید ابو ایوب انصاری آنجا حاضر بود گفت ای جهود من ترا پیش کسی برم که جواب این سوالات تو گوید

بطوری که نوشته کرده ضبط باشد پس بست اورا گرفت پیش امیرالمؤمنین علیه السلام آورده آنچه پیش عمر گفته بود تمام پیش امیرالمؤمنین
عرض کرد پس جهود گفت من این سؤالات از عمر کردم یکی را جواب تمام نتوانست داد امیرالمؤمنین علیه السلام گفت ای یهود
بپرس و جواب بشنو بشرط آنکه چون جواب شافی بشنوی مسلمان شوی قبول کرد که چون جواب بشنود مسلمان شود پس
آنچه پیش عمر نقل کرده بود پیش امیرالمؤمنین عرض کرد امیرالمؤمنین گفت جواب آنها این است آنچه اول گفتی که کدام
یکیست که دوم ندارد آن ذات حق جل و علا است یکی است و دوم ندارد و بی شبه و مانند است و آنکه سیوم ندارد
ماه و آفتاب است و آن سه که چهارم ندارد طلاق زنان است و آن چهار که پنجم ندارد چهار زنان باشد که مرد بیش
زن بنکاح دوام نتواند کرد و آن پنج که ششم ندارد نماز پنجگانه است که فرض شبانروزی است و آن شش که
هفتم ندارد آن جهات ششگانه است پیش و پس و بالا و پایین و راست و چپ که ازین زیاده نیست و آن هفت که
او را هشت نیست هفت شب است که خدای تعالی در قرآن میگوید سبع لیال و هفت است و هفت زمین و هفت
که فرموده سبعة ابحر و آن هشت که او را نهم نیست هشت حمله عرش‌اند و هشت روز که در قرآن یاد کرده که
ثمانیة ایام حسوما و آن که او را دهم نیست حمل زنان است و آن ده که او را یازدهم نیست آن ده روز است
که موسی بر سی روز زیاده کرد تا چهل روز تمام شد و ده روزه صوم متعه است سه روز در حج و هفت روز که بخانه
آید قوله تعالی تلک عشرة کاملة و آن یازده که او را دوازده نیست آن برادران یوسف‌اند که انی رأیت احد
عشر کوکبا و آن دوازده که او را سیزده نباشد دوازده چشمه است که از سنگ بیرون آمد چون موسی علیه السلام عصا
بر آن زد و نقبای بنی اسرائیل که دوازده بودند و دوازده امامان و دوازده ماه و دوازده برج و دوازده
ساعت و دوازده ساعت شب بود چون این سخن بشنید بعهد خود وفا کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و آله و سلم و انک امیرالمؤمنین علیه السلام و وصیه گواهی میدهم که خدا
یکیست و محمد بنده و رسول اوست و تو پسر عم و وصی اویی و تو بر همه علم و فقه و این در توریة است فایده روایت کرده
فتح بن شهر آشوب که او گفت شنیدم از ابی الفضل کرملی که او در روز آدینه در ماه شعبان در مسجد بر سر منبر روایت
کرده باسنادی که در زمان خلافت عمر عورتی صالحه عابده حامله بود او را میل کباب شد و چیز لذیذی که مرغوب طبع
باشد بخورد و شاید که وضع بر وی آسان شود و شوهر خود را گفت از جایی کباب برای من بهم رسان شوهر او هم مرد درویش
صالح عابد بود گفت اگر مرا قدرت آن بود تقصیر نکنم اما میدانی که من قدرت برین ندارم در این گفتگو بودند که گاو
بخانه ایشان در آمد زن گفت این گاو را بکش و پاره ازین کباب کن که بسبب دل من مایل کباب است شوهر گفت
گفت که گاو مردم بچه دلیل و بیان حلال باشد که من بکشم این صورت ندارد و صبر کن و از سر این آرزو بگذر و گاو را
از خانه بیرون کرد و درین مرتبه در را محکم بست و زنجیر کرد باز دیدیم گاو آمده در را شکسته و بهر زور که داشت
شکست و در آمد و زن گفت ای مرد هر چیزی را دلیلی است و این دلیل است آشکارا که خدای تعالی گاو را فرستاده
و بزور در را شکسته در آمده پس باز ازین گاو حقی هست و سه مرتبه شد که بخانه ما آمد و باز بستیم و در زنجیر داد و را
شکست در بیشه لایل زن مرد عابد را در کشتن گاو دلیر ساخت پس خواست و گاو را ببرید و پوست میکند که عجالة
الوقت پاره گوشت از ران جدا کرده و برای آن عورت کباب فرموده بود کباب شد تمام مردم همسایه که دشمن
ایشان بود رسید با خود گفت ایشان مردم درویش اند کجا قدرت هست ایشان را که گوشت کباب کنند بیام بر
آمد که حقیقت معلوم کند چون بام بر آمد هنوز مرد صالح صادق در پوست کندن گاو بود و آن دشمن دانست که گاو

کیست گفت که گاو در افلانی کشته و هنوز در پوست کندن آن مشغول است آن مرد آمد و ملاحظه کرد دید که راست میگوید
فی الفور پیش عمر آمده حال بیان کرد پس بطلب آن مرد آمده او را پیش عمر بردند پرسید که چرا گاو این مرد را کشتی
و شروع کرد در آن دلیل که زن برای حلت آن گاو اجرا کرده بود با تمام پیش عمر تقریر کرد عمر گفت ای مرد که
سالوس و زراق گاو مردم باین دلیل و برهان میکشی چه شد حیوان بر ... و رزو در گرده در اشت پس عمر حکم کرد و هم
بازار برند و دست و پای او ببرند و روغن زیت گرم کرده همراه گرفتند که بعد از بریدن در روغن نهند تا نمیرد
با صد غوغا او را ببازار میبردند که امیرالمؤمنین علیه السلام را عبور بر آن ملعون افتاد تحقیق حال پرسید تفصیل
بیان کردند امیرالمؤمنین علیه السلام گفت صدق رسول الله از قضیه که بمن گفته بود که ظاهر شده و حقیقت حکم
آن هنت امروز بظهور آمد پس با آن مردم گفت که او را پیش عمر برید که این مرد صالح بغایت بیگناه است ایشان گفت
رسیدم که بیان این پیش عمر کنیم پس امیرالمؤمنین علیه السلام پیش عمر آمد و گفت یا ابا حفص امروز این حکم کنیم در ماده
این جوان صالح که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرموده پس عمر گفت یا ابا الحسن حکم راست بفرمود امیرالمؤمنین علیه السلام
که این مرد صاحب گاو را ببرند و گردن زنند و سر او را بیاورند و دیگر گاو را و هر دو را پهلوی هم نهند علی خدای تعالی را
شاهد کنند چون گردن صاحب گاو را زدند مردم در غریو افتادند خصوصا منافقان که این چه معنی داشت حکم که
در ماده قاتل گاو بایست کرد بصاحب گاو کرده یعنی آنکه گاو را بناحق کشته اند در حالا که در مقام تفحص شدند که چه حکم
باید کرد صاحب گاو را کشتند حکم همان بود که عمر کرد دست و پای این دزد که گاو مردم کشته بایستی برید و میان
موالیان معارض ایشان شده گفتند حاشا که امیرالمؤمنین علیه السلام ناحق کسی را بکشد و او هر چه کند در اینجا سری خواهد
بود که خدا و رسول دانند و او که وصی ایشان است همین زمان حقیقت و وجه این را اظهار خواهد کرد پس عمر گفت یا ابا الحسن
صاحب گاو را چه تقریب فرمودی که گردن زدند و ظاهرا که قاتل گاو و گناه کار بود پس امیرالمؤمنین گفت یا ابا حفص حبیب من
و برادر من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا ازین قصه خبر داده که این صاحب گاو دشمن در خانه قاتل گاو رفته پدر او را
بناحق بکشت و این گاو و برادر کرده از خانه او بخانه خود آورد و این گاو در نفس الامر مال ملک این قاتل گاو بود که حق
سبحانه و تعالی سه مرتبه بخانه صاحبش فرستاده با رستیم در را شکسته داگرباد در زندار بر سر صاحب گاو و هر دو بیم بعز
همین زمان گواهی میدهند و اظهار این معنی کنند پس فرمود که آن هر دو سر را پیش آوردند و چیزی خواندند که گفت اشهد ان
که چه گفت پس سر آن مرد باواز آمد که ای صحابه رسول بدانید و آگاه باشید که از من این نوع ذلتی و تقصیری بوجود آمده
بود که پدر این جوان صالح را بناحق کشته گاو او را برده بودم خدای تعالی امیرالمؤمنین علیه السلام را خیر دهد که مرا
از عقوبت آخرت و رفتن دوزخ خلاص کرد و درین جا از من قصاص گرفت و از دوزخ خلاص شدم پس سر گاو
باواز آمده بر طبق همین گواهی داده و گفت من حق و ملک این جوانم که مرا کشت و باین تقریب بار بخانه او آمده باز یسیم
در را شکستم که خانه خانه من بود و مال مال ایشان پس غریو از اهل مدینه بر آمد و حیران شدند دوستان و موالیان را
یقین زیاده شد و منافقان را روی و خوار و خجل شدند آن جوان صالح بخانه آمد و بفراغت خاطر این
گاو را پاره پاره کرد و نمک سود کرد و می پخت و کباب میکرد و کوری چشم منافقان میخورد و از شیعه آنحضرت شده
حلقه غلامی اهل بیت در گوش کرد فایده روایت کنند از لیلی لیلی که ملک روم انبوه مال بسیار فرستاده بود که
بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برند اگر او وفات کرده باشد هر که این مسئله را جواب گوید این مال را باو دهند
که وصی او خواهد بود و اگر کسی جواب نگوید مال را باز پس آرند چون رسول ملک روم بمدینه آمد خبر یافت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم

بعالم بقا رحلت کرده پس پرسید که بجای رسول صلی الله علیه و آله که نشسته تا بابکر نشان دادند چون پیش ابی بکر آمد پرسید که
تو خلیفه جانشین رسولی گفت بلی گفت مرا خبر ده که آن چیست که خدای را نیست و دوم چیست که نزد او نیست سیم چیست که او
نداند ابوبکر بر او خشم گرفت گفت بر کفر خود افزودی او را بعمر راه نمودند از عمر چنین پرسش کرد با وی عباس گفت سبحان
الله این چه انصاف است که جواب نمیگویند و درشتی هم میکنند بگوئید نمیدانیم و این درشتی مکنید ابوبکر و عمر گفتند که تو میدانی
گفت من نمیدانم اما کسی را میدانم که جواب او گوید چنانکه او راضی شود پس او را بدر خانه امیر المؤمنین علیه السلام آورده در نزد
امیر المؤمنین علیه السلام قلم بر سر گوشش نهاده و انگشتان مبارک او مداد آلوده بود گفت بچه کار آمده گفت این شخص
از پیش ملک روم آمده مال وافر آورده که هر کس جواب مسئله ما بگوید او وصی رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود و این مال
باو بخشند و اگر عاجز آید از سؤالها بر پس آن بر پیش شیوخ برد ایشان در جواب با و درشتی کردند من او را بملازمت شما
آوردم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بپرس از هر چه خواهی گفت اول مرا جواب ده از آنچه خدای را نیست امیر المؤمنین گفت آنچه
خدای را نیست شریکیست که او را نیست دوم مرا خبر ده که این چه چیز است که خدای آنرا نمیداند که آن قول که میگویند مسیح پسر
خدا است خدای او را پسر خود نمیداند و برای خود پسری نمیداند چنانکه میفرماید اتنبئون الله بما لا یعلم فی السموات
والارض یعنی خدای تعالی نمیداند که او را پسر است چنانکه شما دعوی میکنید سیم مرا خبر ده از آنچه نزد خدا نیست گفت نزد خدا
ظلم نیست نصرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکیست و شریکی ندارد و محمد بنده
و رسول اوست و تو وصی و برادر رسول صلی الله علیه و آله و سلم مال را تسلیم امیر المؤمنین علیه السلام کرد و آنحضرت بامام حسن
و امام حسین علیهما السلام فرمود که بارباب ایمان قسمت کردند (مرادکویه) که در تفسیر ترجمة الخواص حافظ علیه زواره مذکور است که
از قیصر روم بعد از رسول صلی الله علیه و آله کتابی بمدینه طیبه آمده که بها الف الف الصلوة والسلام مضمون آنکه سورة فاتحة
الکتاب که نزد شما بما رسیده و در تفسیر آن اطلاع بهم رسید اما شبهه در اهدنا الصراط المستقیم خطور میکند که اگر بتوفیق شما بر خواهی
و قبول آن مستلزم وصول بطریق قویم و صراط مستقیم پس طلب آن تحصیل حاصل باشد و آن جایز نیست و اگر در حقیقت و حقیت دین
خود شک دارید پس ایمان که ثمره توفیق است مستور در دل شما تحقق نپذیرفته برفع این شبهه نمایید و غبار تردد از آینه تو دد
بزدایید و دیگر اعلام نمایید که مراد از مغضوب علیهم کدام طایفه اند و از ضالین مقصود چه فرقه اند و دیگر سؤال چند امتحانا
در ذیل مکتوب مثبت ساخته بودند و استکشاف آن بعضی که دعوی خلافت داشتند نموده بودند و آن سؤال تفصیل این بود که خبر کنید
ما را از چیزی که نفس میزند و حیات ندارد و از جمله آدمیان است و نه از باقی حیوانات و دیگر بیان کنید که چهار حیوانی که در
رحم متعلق نشده بشیمه متعلق گشته بعالم ظهور آمدند کدام اند و دیگران موضعی که از ابتدای عالم تا انقراض عالم یکمرتبه آفتاب
با آن تابیده است کدام موضع است دیگر قبری که صاحب خود را سیر داده چه چیز است و دیگر آنکه نه از جنس انس است و نه از نوع
جن و نه از صنف ملک و وحی برو نازل شد کدام است و دیگران رسولی که نه از ملک و پری و انس است کدام است و دیگر عصای موسی
از چه بود و نام او چیست طول او چه مقدار بود چیزی که در دنیا برای یک کس است و در عقبی از آن یک کس کدام است اگر جا بچه
جواب این سؤالها برای تفصیل [illegible] ز میرسد بین شما در آئیم و قبول دین اسلام نمائیم چون مکتوب به مدینه رسید مدعیان خلافت
از جواب عاجز گشتند رجوع بحضرت باب مدینه علم رسول صلی الله علیه و آله و سلم و روح [illegible] نموده جواب اشکالات استفسار نمودند حضرت
ابو الحسن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله و سلم شد آنحضرت زبان معجز بیان بتقریر جواب برو رقیان
کتاب بخیر تحریر در آورد و در سؤاله مشکله خصم را بانمله بیان تفصیل یک یک بیان فرمود و اول فرمود که بعض اهدنا الصراط المستقیم
آنست که ثبتنا علیه فی الدنیا واهدنا طریق الجنة یوم القیمة یعنی آن راهی است که ما کرامت فرموده ما را بران ثابت

(margin: راجع به سؤالات قیصر روم از علی ع)

دار در ایام حیات دنیا چون رحلت بعالم بقا بریم برکت ثبات در استقامت ما را تبعیات بطریق وصول بحق دلالت فرماید
و دلیل بر این آنست که در آیه دیگر فرموده که ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا بیان استقامت صراط فرموده
و حقیقت آن تعبیر نمود و اکتفا باتباع آن که عبارت از ثابت بودن است بر آن دلالت میفرماید و مراد از مغضوب
علیهم یهود و مراد از ضالین نصاری یعنی قوم تو بدلیل ما و یغضب من الله که در شان یهود وارد شده و ضلوا عن سواء
السبیل که درباره نصاری صادر گشته و هر که از طریق محمد و اهل بیت او انحراف جوید حکم ایشان دارد و آن سؤالها دیگر
آنچه نفس میزند و جان ندارد صبح است که والصبح اذا تنفس و آن چهار زنده که در رحم قرار نگرفته اند یکی آدم است (و دیگر حوا ام)
و دیگر گوسفند ابراهیم و دیگر ناقه صالح و اما آن موضعی که یکبار پیش آفتاب بر آن تافته آن دریایی که موسی علیه السلام و قوم او
بر آن عبور نمودند و اما آن قبری که صاحب خود را سیر میداد ماهی که یونس پیغمبر است علیه السلام که وذا النون اذ ذهب مغاضبا
و اما آنکه نه از جنس جن و انس و ملک بود و وحی برو نازل گشت مگس عسل است که او وحی ربک الی النحل و آن رسولی که نه از
ملک و انس و پری است غراب بود که فبعث الله غرابا یبحث فی الارض که قتل قابیل هابیل که حق تعالی غرابی را بجهت
تعلیم قابیل در دفن هابیل فرستاد تا غراب دیگر کشت در حضور او و زمین را کند و آن غراب مقتول را دفن کرد پس قابیل
برادر خود هابیل را چنان کرد و هدهد کتاب سلیمان علیه السلام نزد بلقیس برد که اذهب بکتابی هذا و عصای موسی علیه السلام
نام او زاید است و طول او ده گز بوده مثل طول موسی علیه السلام و او درخت عوسج بوده و آن چیزی که در دنیا برای یک کس است
و در آخرت برای یک کس جنت که در دنیا بنیکان و بدان رسیده و در آخرت از برای نیکان است که آن ارباب ایمانند
و در آخر کتاب قیصر نوشته بودند که کدام سوره است از سور قرآن که هفت آیه است بعدد ابواب دوزخ و هفت حرف از
حروف هجا در وی نیست که ما در انجیل یافته ایم که هر که این سوره بخواند هفت در دوزخ بروی بسته گردد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه من الملک الکبیر در پای همان جواب نوشت که آن سوره فاتحة الکتاب است که آن هفت حرف که ثا و جیم و زا و شین و ظا
و خا و فا است که در آن نیست و همین سوره است که بشما رسیده است که در اهدنا الصراط المستقیم آن شبهه داشتید و آن
کتاب را مهر کرده حضرت امیر صلوات الله علیه من الملک الکبیر و بقیصر روم فرستاد و چون قیصر روم بخواند حقیقت دین اسلام
برو منکشف گشت اما بر قوم خود اظهار نتوانست نمود بل قبول اسلام نمود و [illegible] مسلمانان از باز و فرستاد (دیگر)
روایت کرده اند که کافری زنا کرد پس صاحب حد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و این قصه را بیان کرده شکایت کرد
اصحاب باهم حاضر بودند اول بابابکر گفت که حکم کن میان صاحب حد و کافر گفت بهیمه بهیمه را کشت چیزی لازم نیاید پس عمر را گفت
تو حکم کن میان ایشان او نیز مثل ابی بکر حکم کرد و همچنین عثمان نیز همین گفت که علم ایشان همه در یک مرتبه بود پس امیر المؤمنین
علیه السلام گفت حکم کن میان ایشان امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اگر کافر بانجا که خر بسته بوده رفته تا دان خر [illegible]
بهای خر را حسن بدهد و اگر خر بجای کافر رفته بایستی لازم نشود پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست بآسمان برآورد و گفت
الحمد لله که کسی را خلیفه دوم من کردی که عقل بکفایت دارد و بطریق انبیا در مرافعات شرعیه حکم میکنند (دیگر)
آورده اند که صادق علیه السلام فرمود که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدار البقا رحلت نمود قوم ابابکر را بامارت نشاندند
شخصی را آوردند که خمر خورده بود و ابوبکر از وی پرسید که خمر خورده گفت بلی گفت چرا خیر کردی که آن حرام است آن شخص گفت
که همه مسلمانان میخورند و حرمت آن بر من ظاهر نشده بود و از جایی هم نشنیده بودم پس حیران شدند در حکم آن شخص پس
پیش امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و از حال آن شخص پرسیدند گفت او را همراه شخصی کنید که در میان تمام مهاجر و انصار
بگرداند که هیچ کس آیه تحریم خمر بر او اجرا کرده و الا پس حد بر او لازم نشود پس او را گردانیدند و هیچکس نگفت که این آیه نزد او خوانده است

مقرر شد که بر تو هیچ لازم نمیشود فایده روایت کند ابو علی ابن الحسن الطبرسی از ثقات که منتهی بعمرو بن سلیمان میشود که گفت یکی از صغر حاضر
شدم که هرگز عجب تر از ان موضع ندیده بودم پس گفتند یا ابا جعفر بیان کن که چه حال بود گفت چون ابو بکر پسر ابی قحافه بمرد خلق
می آمدند و بعمر بن الخطاب بیعت میکردند در این اثنا یهودی آمد که جمله اهل مدینه بفضل او معترف بودند و بفضل پدرش نیز معترف
بودند چنانکه عالم یهود است پس نزد عمر ابن الخطاب رفت و گفت که عالم ترین شما کیست بکتاب خدا و سنت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم عمر اشارت بامیر المؤمنین علی علیه السلام کرد پس یهودی گفت که هرگاه تو معترفی که او اعلم است بکتاب و سنت
بچه حجت مکان او را گرفته عمر خاموش شد و هیچ جواب نگفت پس یهودی گفت یا علی تو چنانی که عمر دعوی کرد گفت چه دعوی کرد
گفت چنین دعوی کرد که تو اعلم امتی بکتاب خدای تعالی و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای یهودی چه سؤال
داری بپرس از هر چه خواهی تا ترا جواب گویم گفت سؤال من از سه و سه و یک است جواب آن از تو خواهم امیر المؤمنین گفت چرا نگفتی که هفت
گفت نگویم اما از سه پرسم اگر جواب گوئی از ان دیگر با هم پرسم اگر دانم که در میان شما عالمتر بودم امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که بپرس و شرط کن که اگر هر چه بپرسی جواب گویم بدین اسلام درآئی یهودی قبول کرد و شروع در سوال کرد و گفت مرا خبر ده
از اول قطره خونی که بر زمین چکید و دیگر مرا خبر ده از اول چشمه که بر روی زمین روان شد دیگر خبر ده مرا از ان درختی که
اول بر زمین پیدا شد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ای یهودی شما گوئید که اول قطره خون که بر زمین افتاد خون هابیل
بود که قابیل او را کشت و نه چنین است بلکه آن قطره خون بطن حوا بود که پیش از وجود شیث پیغمبر بر زمین افتاد یهودی
گفت راست گفتی یا امیر المؤمنین پس گفت ای یهودی شما گوئید که اول چشمه که در روی زمین پیدا شد در بیت المقدس بود
و نه چنان است بلکه آن چشمه است که موسی و یوشع بن نون بدو رسیده اند و ماهی شور در انجا افتاد و زنده شد و آن چشمه
حیاتست که خضر در مقدمه ذو القرنین گذشت و از او یافت یهودی گفت که راست گفتی یا امیر المؤمنین پس گفت ای یهودی
شما گوئید اول درختی که در روی زمین پیدا شد آن درخت زیتون است که نوح بکشتی نشاند و نه چنان است بلکه آن عجوه است که آدم
علیه السلام از بهشت با خود آورد و آن عجوه است که انواع نخل از آن است یهودی گفت راست گفتی یا امیر المؤمنین حال بمن بگوی
که خالق خلق است که مرا در هرون با املای موسی علیه السلام چنین نوشته است پس یهودی گفت مرا خبر ده از سه دیگر پس گفت بگو که محمد
را چند امام باشد و در کدام بهشت باشند و کدام با وی باشند در آن موضع و خبر ده از اول سنگی که بر زمین آمد از آسمان امیر المؤمنین
گفت ای یهودی او را دوازده امام باشد عادل ایشان را زیان نرساند ظلم آنکس که برایشان ظلم کند و خلل نشود نرا از
مخالفت آنکس که با ایشان مخالفت کند و در دین استوارتر از آن باشند که کوهها و محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بهشت
عدن باشد و ایشان انجا باشند و رودهای بهشت جمله از انجا روان شوند و آن دوازده امام با او در آن موضع باشند
و آن سنگ که اول بزمین آمد آن صخره بیت المقدس است و نه چنان است بلکه آن سنگ است که در بیت الله الحرام است و حجر الا[سود]
آنرا از آسمان آورده و آن از برف سفیدتر بود و گناهان آن سیاه شده یهودی گفت بخدا که راست گفتی که من در کتاب
هرون با املای موسی علیه السلام چنین دیده ام پس گفت یکی دیگر مانده است که صفت تمام شود پس سوال کرد که عمر وصی پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم چند باشد و او را بکشند یا بموت خود بمیرد و گفت ای یهودی من وصی پیغمبرم صلی الله علیه و آله و سلم شصت و سه سال عمر
خواهم کرد و مرا بکشند یا بموت خود بمیرم گفت ای یهودی من وصی پیغمبرم صلی الله علیه و آله و سلم و کشنده من بتر از عاقر ناقه صالح ع
باشد و تیغ بر سر من زنند چنانکه از خون محاسن من سرخ شود یهودی بگریست و گفت گواهی میدهم که خدا یکیست بی شریک
و محمد بنده و رسول اوست صلی الله علیه و آله و سلم و تو وصی اوئی پس یهودی خطی از آستین بیرون آورد که بعد از کشته بود
و بامیر المؤمنین علیه السلام داد و چون آنحضرت در ان نگریست بگریست یهودی گفت چرا گریستی فرمود بواسطه آنکه نام من در

انجاست

انجاست و مرا یاد کرده است هرونی گفت آنرا بنما حضرت امیر علیه السلام انگشت مبارک بر انجا نهاد و گفت مراد در تورات
ایلیا و در انجیل سید را گفته اند هرونی گفت راست گفتی بدان خدایی که جز او خدایی نیست که این خط پدرم هارون است
و املای موسی علیه السلام که بمیراث بمن رسیده است و امیر المؤمنین علی علیه السلام میگریست و میگفت الحمد لله حمد و ثنای مر خدایرا
که مرا از فراموشان نکرد و نام من در کتب و صحف ابرار ثبت کرد فایده روایت است از شریح قاضی که گفت روزی در کوفه
زنی پیش من آمد چادری با خود گرفته و دو مرد با وی بودند زن گفت ای قاضی مسلمانان من آلت زنان و مردی هر دو دارم
یکی از این مردان شوهر منست و یکی پسر و اکنون شهوت مردی بر من غالب شده میخواهم زنی بگیرم تو چه میفرمائی من در داوری زنان
با مردان و در شرع مطهر زن میتوانم خواست یا نه بیان فرمای شریح قاضی گوید که من در این مسئله فرو ماندم و گفتم حل
این نتواند کرد الا حلال مشکلات امیر المؤمنین علی علیه السلام در مدینه علم رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس من و این زن
با جماعتی برخاسته بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتیم و چون بخدمت آنحضرت رسیدیم آن زن را گفتم که مشکل
خود عرض کن زن جمله احوال خود باز گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام قنبر را فرمود که بازار رو و قصاب را بیاور در
قنبر فرموده عمل نموده قصاب را بیاورد حضرت امیر علیه السلام قصاب را فرمود که بیرون خانه رو و استخوانهای
پهلوی وی را بشمار زن فریاد برآورد که این مرد نامحرم است چون با من بخانه درآید و استخوانهای من ببیند آنحضرت
فرمود که این خادم است و محرم است زن خاموش شد و با قصاب بیرون رفت و قصاب استخوانهای پهلوی
وی را ملاحظه کرد و بشمرد و پهلوی راست وی هشت عدد بود و پهلوی چپ هفت عدد پس قصاب با زن بیرون آمد عرض
کرد که یا امیر المؤمنین بر این نهج است که پهلوی راست هشت عدد و پهلوی چپ هفت عدد پس امیر المؤمنین علی علیه السلام
حکم کرد که این شخص تو مردی نه زن پس بعد از چادر بر سر بگیرد در میان زنان نامحرم مرد که ما محرم مردم قوم امیر المؤمنین
را دعا کردند و متفرق شدند فایده روایتست که چون عمر بن الخطاب بحضرت زیارت امیر المؤمنین علی علیه السلام بدیدن او
رفت چون بیرون آمد بعبد الله بن عمر گفت که ترا سوگند میدهم که وقتی که من بیرون آمدم پدر ترا چه گفت عبد الله گفت
چون مرا سوگند میدهی بگویم که چه گفت چنین گفت که علی اضلع قریش است اگر با دگر دید و با وی بیعت کنند راه یابند
امیر المؤمنین فرمود که تو چه در جواب گفتی گفت من گفتم که پس شما را چه مانع است که خلافت را باو نمیگذارید امیر المؤمنین
علی علیه السلام فرمود که پدرت در جواب چه گفت عبد الله بن عمر گفت که پدرم چیزی پنهان گفت امیر المؤمنین گفت اگر
من بگویم انچه پدرت در جواب تو گفت تصدیق میکنی گفت بلی امیر المؤمنین ع گفت وقتی که پدرت گفت که ترا چه مانع است
که خلافت را باو نمیگذاری او چنین و چنین گفت عبد الله عمر خاموش گردید و بعد از ان گفت یا امیر المؤمنین التماس دارم که دیگر
ازین چیزی از من نپرسی سلیم انصاری گوید عبد الله عمر را دیدم که آب از چشم او روان بود و خجل شده بود گفت چه گویم با همه
قدر گفت که از من چیزی نپرسی فایده روایتست از امام حسن عسکری علیه السلام که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم اراده غزوه
تبوک کرد امیر المؤمنین ع را بجای خود در مدینه فرستاد منافقان فرصت یافتند و گفتند که این هر دو از هم جدا شدند
حالا دفع ایشان جدا جدا باید کرد پس جماعتی از منافقان که در مدینه بودند همچنین فکر کردند که در ان راهی که لابد است که
امیر المؤمنین ع میرود جای عمیق بکنیم بعمق پنجاه گز و روی آنرا بخس و خاشاک بپوشیم چون او از انجا بگذرد و بگودال …
افتد بعد از ان بر سر چاه آمده آنرا از سنگ و خاک پر کنیم تا او در آتش هلاک شود و آن جماعت که همراه رسول صلی الله
علیه و آله بودند چهارده کس سر عقبه با دبه‌ها پر خاک و سنگ سیاه نشاندند که بهر طریق که باشد چنان کنند که شتر او رم
دهد و او را در عقبه و وادی اندازند که از دیدن آن آدمی را دهشت میشد و چون وقت آن شد که باستقبال رسول صلی الله علیه و آله

دستم روند جبرئیل خبر عقبه و خبر چاه در راه مدینه با امیر المؤمنین علیه السلم کرده بودند تفصیل بیان کرد چون امیر المؤمنین
علیه السلم بر دلدل سوار شد و بر سر آن چاه رسید دلدل سر خود بر کردانیده کفت یا امیر المؤمنین بر سر راه تو چاه
کنده و خاشاک پوشیده اند بقصد آنکه تو در انجا افتی و هلاک شوی و تو خود از من بهتر میدانی زیرا که نفس رسول
انجا مرو امیر المؤمنین علیه السلم کفت ای دلدل تو بر سر خاشاک که بر سر چاه نهاده اند روان شو که چاه
با زمین برابر خواهد شد و تو بفراغت خواهی کذشت پس دلدل با بران خاشاک نهاده هیچ برق کذشت و جماعتی بر سر
چاه حاضر بودند که به بینند چکونه در چاه می افتد دلدل دیکر باره کردن دراز کرد چنانکه لبش بکوش امیر المؤمنین
علیه السلم رسید و کفت عجب حالتیست کرامی کرده است ترا خدای تعالی که بر اینجا بکذشتی امیر المؤمنین مرکب را باز
کردانید و قوم بعضی از پیش و بعضی از پس برای که همه با استقبال رسول صلی الله علیه و آله و سلم میرفتند که از غزوه تبوک
می آمد فرمود که سر این چاه را دانید چون آن شد خاک برکرفتند هیچکس انجا نمی توانست کذشت و قوم ترسیدند
و تعجب اظهار کردند از ان حال پس حضرت امیر فرمود که این کار که کرده باشد انها منکر شدند که ما ازین خبر نداریم
حضرت امیر فرمود که دلدل میداند پس کفت ای فرس بکو این چاه که کنده که فرموده دلدل کفت فلان و فلان لعنهما الله و ده کس
یاد کرد مشورت بیست کس پس اصحاب امیر المؤمنین علیه السلم کفتند این مضمون را بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
با آن منافقان که همراه بودند کفت که جبرئیل مرا خبر داد که منافقان مدینه بعلی چنین مکری کرده بودند خدای
دفع کید ایشان کرد و دلدل از سر چاه چنان کذشت که مثل زمینهای دیکر و منافقان سخن رسول صلی الله علیه و آله
را باور نکردند که خبر قتل علی علیه السلم باور رسیده از ما پنهان میکنید و الله که علی را انجا نکذاشته الا برای مردن
خودهم بانجا نیامده الا از برای کشتن اکر صد جان دارد یکی را ابد بر نبرد پس حضرت امیر پیش رسول صلی الله علیه و آله
و سلم آمد منافقان کفتند که محمد و بنوهاشم عجب جهار تیلی در سحر دارند پس جمعی متوجه عقبه شدند و عقیده منافقان
آنکه در عقب کار اینها را خواهیم ساخت و در آخر شب ولنز شدند و تا حضرت بر سر عقبه رسیدن آن بدبختان
در خواب بودند پس مرتضی علی ذو الفقار بر کشید که همه اینها را بکشم رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را از کشتن
باز داشت پس منافقان را بیدار کردند همه شرمنده شدند رسول صلی الله علیه و آله پرسید که این جماعت را که اینجا
داشته است این و تنها و پلاس چه چیز است همه منکر شدند و این در آن نکاه کرد و آن در این و حیران شدند که چه
بکویند حق سبحانه و تعالی هر طایفه را شرمنده ساخت و کویند رسول صلی الله علیه و آله بر عقبه رفت بر ناقه سلمان ناقه را میراند
و حذیفه زمام ناقه میکشید و عمار بر جانب ناقه میرفت و منافقان که بر بالا ایستاده بودند سنک ریزه در دبها کرده
بودند بالای عقبه فرو کردانیدند تا ناقه رسول صلی الله علیه و آله از آن برمد و او را بیندازد و در قعری افتد و هلاک شود
و انجا قعری بس عمیق بود که هر که نظر در ان کردی ترسیدی از دوری آن و دبها حرکت یافتند اما ناقه رسول صلی الله علیه و آله
کویا از آن آواز یا سبح نمی شنید که از دبها می آمد پس رسول صلی الله علیه و آله اشاره بحذیفه کرده بود که بر بالای عقبه رو و عصا
بر روی شتران اصحاب عقبه زند که تا همه برکردند و کویند عمار یاسر کفت چنان کردم شتران همه را بر زمین انداختند و
اعضای ایشان مجروح شد و همان مجروح بودند تا بدوزخ رفتند و در دنیا سک شدند و همان طور زخمی ماندند تا بدانند
که علامت کید عقبه است که بایشان رسیده است فایده روایت است که در بیست و هفتم ماه رجب المرجب که شب اجابت و شب
مبعث و موسم زیارت امیر المؤمنین علیه السلم است چندین ابکم و اعرج و اکمه بمعجزه امام صحت می یابند و این معجزه
از قبر و بر روی خبر دارد از قبل سبح پیغمبر برمی خیزد و الا از تربت امام حسین علیه السلم و یک معجزه دیکر است که مرغ از بالای قبه

معلوم کن امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که حق تعالی
او را خبر کرده خاطر جمع دار پیش رسول صلی الله علیه و آله
صح

امیر المؤمنین علیه السلام نمی برد الا از جهت قبه یا برای آن نداردکه از فوق قبه پرد و بهادران عالم که بر بال کنند در چشم
ایشان چون بر قبه امام افتد لرزه بر اندام ایشان افتد از هیبت امیر المؤمنین علیه السلم فایده روایتست از امام حسن عسکری
علیه السلم که رسول صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علیه السلم کفت یا علی کلم الشمس فانها تکلمک بغیر سخن کن با آفتاب که او با تو
سخن میکند امیر المؤمنین علیه السلم کفت السلام علیک ایها العبد المطیع آفتاب کفت و علیک السلام یا علی
یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین یا علی اول من ینشق القبر عنه محمد ثم انت پس امیر المؤمنین سجده کرد
خدا را و اشک از چشم مبارکش ریخت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفت ای برادر من و ای دوست من سر بردار که بتحقیق مباهات کرد
بتو خدای تعالی بر اهل آسمانها فایده در خبر است که جماعتی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم رفتند که ما آمده ایم تا ترا نصرت کنیم
و حق را بحق دار رسانیم امیر المؤمنین در ایشان نظر کرد بنور ولایت دانست که نه از صدق و اخلاص است اما از برای خاطر
ایشان کفت که امروز بروید و سرها را تراشید و فردا علی الصباح بیایید تا مصلحتی به بینم که چه می باید کرد جماعتی سر تراشیدند
و دیکر روز آمدند و کروهی دیکر سر تراشیده بودند امیر المؤمنین علیه السلم نور از سر چکونه خواهید برخاستن فایده
کویند محمد بن ابی بکر در حال نزع پیش پدر رفت کفت یا پدر ترا بجلال می بینم که پیش ازین ندیده ام کفت یا پسر الرحیل
و عندی مظلمة لو احلنی منه و لخوف افوق محمد کفت آن کیست ای پدر کفت علی بن ابی طالب علیه السلم محمد
کفت من ضامنم که علی را بکویم و حلال بخواهم که وی مرد عزیزیست و شخص سلیم و جوان حلیم است محمد پیش امیر المؤمنین علیه السلم
آمد و کفت یا امیر المؤمنین پدرم بجانیست چنین و چنین کفت من کفتم ضامنم که حلال اکر ترا تو بشد مرحمت فرمای و
حلال کن امیر المؤمنین علیه السلم کفت که امر للناس ما باید که بکویی تا بر منبر رود و این حال با خلق بکوید تا من برا حلال کنم
محمد باز آمده کفت ای پدر بحضرت امیر عرض کردم و آنحضرت چنین میکوید ابوبکر کفت انما احب ان لا یصلی علی اثنان
اکر من چنین کنم تا بروز قیامت ظاهر لعنت کنند بر من و نزد امیر المؤمنین علیه السلم که از محمد بن ابی بکر پرسید که پدر تو
بر مرک چه کفت کفت این آیه خواند و جاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید عمر کفت احذر
ان لا یسمع منک علی بن ابی طالب ما قال ابوک امیر المؤمنین تبسم کرد و محمد را خبر داد ازین حال که عمر کفته بود که
پنهان کن که علی نداند محمد کفت راست کفتی یا امیر المؤمنین فایده کویند که در بدر حمله برکشتند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
را تنها کردند امیر المؤمنین علیه السلم از طعن و ضربه که بر وی آمده بود بیفتاده بود و تا شخص سیاه بر داد و را برداشت کرد و بر
دلدل نشاند امیر المؤمنین علیه السلم این قصه را با رسول کفت رسول صلی الله علیه و آله کفت و را نمی شناسی کفت یا رسول الله
او را تشبیه بر دحیه الکلبی کردم رسول صلی الله علیه و آله چون این سخن بشنید کفت نه یا علی او را نمی دانی چشمت روشن باد
که وی جبرئیل بود فایده در خبر است که امیر المؤمنین علیه السلم در کوفه بود و در مقام آجر پخت و در مقام دم ایستاده
بود یکی از جمله منافقان پیش وی ایستاده بود کفت یا امیر المؤمنین ترا دوست میدارم امیر المؤمنین پاره آجر
از زمین برکرفت و چیزی که میدانست بر انجا نوشت و بر هوا پران کرد بعد از ساعتی هلاک شد که مرد پیری آمد با دو
پسر را دست کرفته بدست راست و دیکری را بدست چپ سلام کرد بر امیر المؤمنین علیه السلم و جواب شنید امیر المؤمنین کفت از
کجا می آیید پیر کفت از فلان زمین دارا از ان ملک که تقریر کرد یک و نیم راه بود بعد از ان از وی پرسید که مرا و فرزندانم
مرا دوست میداری پیر و پسران کفتند بدل و جان و مال و دین امیر المؤمنین علیه السلم کفت اکر راست میکویید در میان
آتش روید پیر با دو پسر دست یکدیکر کرفتند و بی حجب در میان آتش رفتند منافقان چون این حال دیدند بدل خود
که مرد کی عقل در میان آتش رفت امیر المؤمنین بنور ولایت بدانست که منافق چه در دل کذرانید کفت یک صبر کن تا حال

دربن حال بودند که پسر با فرزند از میان آتش بیرون آمدند دستهای گل در دست گرفته منافق چون آن بدید برابر
خود گفت جمله قریش جادو اند لعین خطاب او با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود امیرالمومنین علی علیه السلام گفت
ای مرد و دستی چنین باید حکایه گویند وقتی که مردم با ابابکر بیعت کردند امیرالمومنین علی علیه السلام بگوشه مسجد نشست
و تفکر میکرد و دیگر دراز و خط در سنگ ریزه میکشید پس گفت این مرد که مردم بروی بیعت میکنند چندین وقت
حاکم باشد و بمرگ خود بمیرد و دیگری بر جای وی نشیند و خدای تعالی خون وی بریزد و دیگری بجای وی
بنشیند و خلق اجماع کنند بر قتل وی چنین بی خطره گویند از آنچه حضرت امیر علیه السلام خبر داده بود دیگر ذره
زیاده و نقصان نبود حکایه گویند که عثمان عاملی بمصر فرستاد و از خویشان نزدیک مروان و آمرزد
شراب خواره بود نام وی عبدالله بن ابی سرح دراز و در مصر ظلم و جور بسیار در وجود آمد نزدیک بسی هزار مرد
جمع شدند و گویند هفتاد هزار مرد روی بمدینه نهادند چون در مدینه شدند عثمان بر منبر بود غوغا بر وی زدند
بر عثمان که یا خود را از خلافت معزول کن یا عمال را از ولایت تبدیل کن عثمان گفت خود را از ولایت عزل
نکنم قیل و قال بسیار رفت تا آخر چنان شد که محمد بن ابی بکر را بمقام عبدالله بن سرح فرستند منشور نوشت
و محمد ابی بکر داد و اهل مصر گردنامه نوشت بعمال که اذا جاءکم محمد بن ابی بکر فاقتلوه و چون محمد اراده
رفتن بمصر کرد پیش امیرالمومنین علیه السلام آمد و اجازت خواست و گفت یا مولای بمصر میروم امیرالمومنین علی
علیه السلام گفت حال چون است محمد گفت یا مولای منشور نوشته اند و از جماعت مراد در خواه کردند برضا و رغبت
امیرالمومنین گفت یا محمد راست میگوئی که منشور نوشته اند اما در عقب منشور بعمال نوشته اند که چون محمد بن ابی بکر
بدان مقام رسد او را القتل آورند و اگر باور نداری قاصد برنشسته است و میرود و نامه میبرد محمد چون
این سخن از امیرالمومنین علیه السلام شنید دود از سر وی بیرون رفت دانست که حضرت امیر دروغ نمیگوید
گفت یا مولای حکم امیرالمومنین گفت یا محمد از عقب وی برو محمد بر دلدل سوار شده و از عقب قاصد رفت
قاصد را دید که چون باد میرفت باد گفت باش تا من بیایم چون محمد نیز نزدیک وی رسید چندانکه وی را احتیاط
کرد نامه را نیافت قاصد نامه را پنهان کرده بود و محمد تعجب نمود پس گفت امیرالمومنین دروغ نگوید نامه را از کجا
طلب کنم چون حضرت امیر علیه السلام دانست که وی نامه می برد و اند که کجا پنهان کرده است بخدمت حضرت
امیر علیه السلام آمد و حال باز گفت که یا مولای چندانکه طلب کردم نیافتم حضرت امیر علیه السلام گفت یا محمد نامه را او
گرفته است و در زیر مطهره آب پنهان کرده و در آنجا دوخته است مطهره آب را بشکاف و آن مکتوب
بیرون آور محمد باز گردید و نشانی که حضرت امیر علیه السلام داده بود مطهره را بشکافت و مکتوب گرفت
و باز گردید مهر عثمان بود و خط او مکتوب را بر جماعت مصریان خواند و جمله باز گردیدند و عثمان بر منبر بود
و آن مکتوب را بر ملاء خلق خواندند و بروایت دیگر شنیدیم که محمد بن ابی بکر در مسجد رفت و عثمان بر منبر بود
و اصحاب و منافقان و بنی امیه جمیع حاضر بودند محمد گفت یا عثمان در حق آن شخص چه میگوئی و چه میفرمائی که بجز
پسر خلیفه اول رخصت دهد که او را القتل بیاورد عثمان گفت هر که رخصت دهد بخون پسر خلیفه اول قتل
بر وی واجب شود و بشرع رسول صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن ابی بکر مکتوب که بخط عثمان بود که محمد بن ابی بکر را اقتلوه
آورد و بر ملاء خلق برخواند و حجت کرد بند که عثمان عذر آورد و گفت نوشته بود که اذا جاء محمد بن ابی بکر فاقبلوه
مروان نقطه نهاد مؤلف گوید که در تاریخ اعثم کوفی این قصه مذکور است که چون محمد با جماعت مصریان یکدو منزل بیرون

۱۶

رفته بودند شتر سواری را دید که بتعجیل میراند او را احتیاط کرد و چیزی از او نیافت مطهره او را جنبانید صدایی از درون مطهره بر آمد
آنرا بشکافت نامه که بموم گرفته بودند از آنجا بر آورد و پیش عثمان آمده برو خواند عثمان گفت من از این خبر ندارم و این خط خط من نیست
بی وقوف من نوشته اند گفتند مهر مهر تست گفت بلی مهر منست اما من مهر نکرده ام امیرالمومنین علی علیه السلام گفت عجب است خط خط
وزیر تست و مهر مهر تست و شتر شتر تست و غلام غلام تست و میگوئی من از این خبر ندارم و نیز مؤلف گوید در تفسیر ترجمة الخواص حافظ علی روایت
مذکور است که حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام روز جمعه بر منبر بود و خطبه میفرمود جامه کهنه پر پیوند پوشیده شمشیر کوتاه علاقه آن
از لیف خرما بود و در دست مبارک داشت مگر که ابن عباس در خاطر آورد که این مناسب حال امیرالمومنین علیه السلام نیست آنحضرت بعلم ولایت
بر باطن ضمیر ابن عباس مطلع شده فرمود ولقد رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها یا العلی و فرشنة الدنیا
کیف اتمتع بالذة نعمتی و بغیهم لا یستقی و کیف اشبع و حول الجیاع بطون غرثی و کیف اتضحک اسمی امیرالمومنین ولا
اشارکهم و خشونة العیش و شدائد الضراء البلوی یعنی که چندان رقعه بر رقعه دوختم و وصله بر وصله کوفتم
که از دوزنده او شرمنده شدم علی را با زینت و دیباچه کار نیست که گل او خار است و نوش او نیش و چگونه شاد باشم بلذت
که باندک زمانی بسر آید و معرض فنا در آید با نعمتی که حاصلش ناپاید و چگونه سیر شوم و در ولایت شکمهای گرسنه باشد و از غایت جوع
در اضطراب و مخمصه باشد و چگونه راضی شوم باآنکه مؤمنان مرا امیر خود میدانند و مقتدای خود دانند و من در دشواری ها و سختیها
با ایشان شریک نباشم و در سختی و تنگی معیشت با ایشان موافقت نکنم حاضران مجلس از این کلمات بسیار گریستند
در آن بودند منتشر و درج در ایراد روایاتی که مداحان اهل البیت علیهم السلام بحیطه نظم آورده اند چون شعر بعضی از ایشان عاری بود
از صنایع شعریه و بدایع نظمیه و بعضی که مفصل بود و مطول بود و در اینجا آنها را نقل کردیم و بر وجه ایجاز و اختصار کردیم
در چند فایده فایده شیخ آذری که بیرون رفته که حضرت شاه ولایت پناه در کوفه بر ماهی دو سه روز لوای توجه به بیرون شهر
بر افراخت و در موضع مجمع الصفا نشست و بدریا نظر انداخت روزی در آن موضع نشسته بود که زورقی از دریا بمعبر آمد
و بغداد جوانی بود در آن زورق عاشق و شیدا و چون بکنار رسید جوان زورق را بست و متوجه شاه ولایت پناه شد
آنحضرت را سلام کرد و رسم تحیت بجای آورد آنحضرت بسوی منزل خود راه سپرده و او را همراه بمنزل برد ابواب مهمان نوازی
بروی او گشود و سه روز مهمانی نمود بعد از آن استفسار حال او فرمود از کجایی و سبب آمدن تو درین شهر چه بود و مقصود
چیست و مهمت تا کیست جواب داد که من از زمین حرام و در آن زمین دو پادشاه هست و سر دریک مومنست و دیگری کافر نصف آن
مملکت از مومنست و نصف کافر و پیشه من در آن زمین تره فروشی بود و دکان من بر درگاه پادشاه کافر واقع شده بود و آن
پادشاه را دختری است که در حسن و خوبی یگانه است و در زیبایی و رعنایی بی همتا آن دختر روزی سواره متوجه حمام گردید چون
مرا در دکان بدید برقع برانداخته مرا دل آن خود ساخت و گفت ای جوان هر روز از برای ما طبق سبزی بیار و خود را بهیچ وجه معاف
مدار چون ماه روی او را دیدم ربوده او گردیدم و آه درد ناک از جگر برکشیدم پس هر روز بسوی درگاه او راه می سپردم و طبق
سبزی می بردم بعد از چند روز چاوشان حال مرا فهمیدند و مانع من گردیدند و من از منع ایشان بی اختیار فریاد بر آوردم
و گریبان چاک کردم یکی از محرمان چند دختر رسانید که تره فروش محله بر دختر تو عاشق گردیده و کارش بناله و فریاد
رسیده و برسوایی انجامیده و چون در عشق اختیار از دست دادم روی بدرگاه پادشاه نهادم و در میان مطالبه شدم
و دختر را خواستگاری نمودم پادشاه چون سخن من شنید غضبناک گردیده بکشتن من حکم فرمود جلادان مرا بپای دار
در آوردند و از غصه جانم بلب رسید و در پای دار پیشانی نیاز بر زمین نهادم و زبان بمسئلت بدرگاه کارساز گشودم
که ای کارساز و ای رحیم بنده نواز روا مدار که محروم بمیرم و از خوان وصال بهره نگیرم مقارن این حال [illegible] دیگر رسید

که پادشاه او را طلبید و ریسمان از گردنم برآوردند و کشان کشان پیش پادشاه بردند پادشاه را وزیری بود بر تدبیر پر درک
بود خوش تقریر تیغ تدبیر دلپذیر عرض نمود که روی در کشش آورد و از کشتن این مرد در گذرد پادشاه گفت اکنون نماییم
دکاری فرماییم که عقده در راه او نباشد تو را حیله برافرازیم و او را بدان وسیله از اظهار اسم علی خاموش سازیم پس بمن گفت
که آرزوی مصاهرت داری در راه مواصلت مرا بسیاری توجه کن علی بن ابی طالب را گرفتار و سر او را از برای من بیار تا تو را ابدالآباد
سرافرازم و کار تو را بر وجه مراد تو ترتیب دهم من بدین جهت روی بدین دیار نهاده ام و محنت بسیار بر خود قرار داده ام اما عزیمم و
علی را نمیدانم و بدو راه بردن نمیتوانم اگر مرا بدو راه نمایی و عقده کار مرا بگشایی کرم تمام باشد و لطف مالاکلام شاه ولایت
پناه فرمود که این کار سهل است و عقده تو را گشاییم و درد تو را درمان نماییم و اگر کنار دریا زبان میگشودی در اظهار اسم علی
مینمودی ترا بدو راه مینمودم و عقده ترا میگشودم پس با جوان روی بدریا کرد و در کنار دریا نشست و ذوالفقار بدو
داد و گفت منم علی بن ابی طالب سر مرا بردار و حاجت خود را برآر چون دست برآورد که تیغ براند و مقصود را حاصل کند دست او
با تیغ و خون از دیده خود دید آنحضرت گفت چرا تیغ نمیرانی و سر مرا جدا نمیکنی گفت دستم خشکیده و از حرکت جدا گردیده
حضرت دعا برخواند و بر دستش دمید دستش به شد جوان چون این دلایل از شاه ولایت بدید تیغ از دست بنهاد و در پای
آنحضرت افتاد و گفت هزار جان من و هزار از آن دختر فدای تو باد اگر از عشق جان بخواهم برد از آستان تو روی بجانب
دیگر نخواهم آورد شاه ولایت روی در ولایت بانهاد و دست ولایت بجانب قبضه ذوالفقار برآورد و گفت
که امروز تیغ رانم و آن پادشاه کافر را بدرک الاسفل رسانیم و چون این جوان به یمن سعید راه اطاعت و انقیاد سپارد
دکشور دختر لیز پادشاه کافر را بدو گذاریم پس نامه را بدست جوان داد و او را همین فرستاد و از ولایت شاه ولایت
جوان همان روز به یمن رسید و نامه شاه را بآن پادشاه مؤمن رسانید پادشاه زبان حکم گشود و با خاصان تا بخواند
سه حکم فرمود و بعد از احضار از دیر پادشاه کافر استفسار نمود و وزیر گفت پادشاه امروز بر تخت دولت نشسته
تیغی چون برق درخشان جلوه نمود و سر او در ربود در حال روی براه اطاعت شاه ولایت نهادند و دختر کشور کافر را
بدو دادند و لطف ملک یمین که در فرمان او بود همه مسلمان شدند غزوه دیگر آتش مزاج گویند روایت از راویان معتبر که در حیات
حضرت پیغمبر علیه السلام صلوات الله الملک الاکبر شاه ولایت و نور هدایت روزی از مکه معظمه تن تنها سوار شد ذوالفقار در سلاح
کار را بسوی نخلستان روان گردید چون یک زمان راه نوردید ناگاه غباری پدید آمد و از میان غبار سواری هویدا گشت چون
اهل کارزار مسلح ملکی پیکری چون کوه آهن بر کوه دیگر نشسته و گرز گاو سر از قربوس زین بسته خود بر سر نهاده و چون گنبد
دوار و نیزه در دست گرفته چون مناره و تیغی حمایل کرده صاعقه کردار چون نظر او بر شاه ولایت افتاد چون رعد بغرید و از روی
غضب زبان بگشاد و گفت کیستی و از کجایی نام و نسب خود بگوی پیش از آنکه راه عدم بسپاری شاه ولایت فرمود که شیر را
ترس نیست از شکار از راه غرور در گذر و روی بر راه اسلام آور که ناجی در رستگاری بتخم نجات در فرع رفع درجات
پیش آن کافر در تاخت و نیزه حواله آنحضرت نمود حضرت بدست ولایت نیزه او را ربود و بصحرا انداخت پس کافر شمشیر آبدار برکشید
شاه ذوالفقار را جاز بیانه شمشیر او را دو نیم کرد پس گرز گاو سر از قربوس زین برآورد و بر سر از کین حمله کرد
عرصه شهود بیش گرز او را در هوا بگرفت و بیش گرز بند کش را از خانه زین در ربود و ساعد او در کناره نشسته فرمود که
بگوی چه کسی و از کدام دیاری و چه نام داری آن کافر ساعتی خاموش گردید آنگاه چون ابر بهار بگریست حضرت فرمود
که شیر مردان از بیم مرگ اندیشه ندارند سبب گریه تو چیست کافر گفت ای دلاور نام جو مرا گریه جهت جان نیست اما
گریستن من بجهت محرومی از وصال یار است آنگاه گفت نام من ربیع بن خشنه است و از بلاد مغرب زمینم و سر آمد دلاوران

که در بلاد

راجع بر دختر پادشاه مغرب زمین

که در بلاد مغرب است قدر و شأن رفیع است و نامش حارث بن ربیع و من برادرزاده اویم و در راه فرمان او در کشت بوم او را پسری نیست که
او کرد و او را دختری است که از فرط حسن خورشید منیر را ذره حقیر می‌شمارد و من روزی بشکار رفته بودم و از برای صید تردد می‌نمودم آن
دختر را در شکارگاه دیدم به سپاه و بر روی او عاشق گردیدم من بیچاره از برای صید بودم اما ندانستم که آن نازنین به تیر غمزه خواهد شکار
انداخت و مرا صید خود خواهد ساخت چون بمنزل رفتم طاقتم طاق شد و جان حزینم مشتاق نزد عم زبان گشودم و دختر را خواستگاری
نمودم در جواب فرمود اگر میخواهی دختر بتو دهم و تاج اقبال بر سر تو نهم تنها بسوی مکه سپار و علی بن ابی طالب را بیار اگر این کار نکنی
دست از این سخن بردار من بهوای وصال مطلوب سلاح بر تن راست کرده متوجه حجاز شدم الحال که دانست که شب و روز راه می‌پیمودم
و از آرزوی یار اشک حسرت می‌بارم چون ترا دیدم گفتم که مرکب ترا بستانم و ترا بطلب علی روان گردانم تا او را پیدا کرده بمن بکوشد
و عقده جان مرا بگشاید اما ندانستم که همچنین مرتبت تو گرفتار خواهم کرد و میدانستم که حسرت از دیده خواهم بارید آفرین بر تو باد
که تیغ افراختی و بی سلاح چون منی را زبون ساختی چون شاه دلدل سوار این سخنان بشنید پیاده گردید و گفت علی منم و دستهای مرا
به بند در آورد اگر من در راه رضای حق بوسیده ام و جفا دیده ام و بار سر دشمن کشیده ام چون ترا از کشتن من مقصود روی نماید
و عقده جان تو از کشتن من گشاید براه رضا نهاده و مراد ترا دادم بعد از این گفتار بنشست و با خود گفت که سر و جان برای تو نثار
چنین نگار می‌آید و از مثل این کار دولت هرگز هیچکس اینچنین کاری نکرده و نخواهد کرد پس روی براه اسلام آورد و مسلمان شد و دست و پای شاه
ولایت را ببوسید چون شاه ولایت او را مسلمان کرده دید نقاب از روی نقد بگشود و او را دلنوازی نمود و گفت اندوه مکن و پریشان مباش و ناخوش
غم روی جانان مخور و باش که من مطلوب تو را بتو رسانم و او را همنشین و همصحبت تو گردانم بر نشین تا با یکدیگر بسوی بلاد مغرب رویم و در آنجا
سخن از مدعا گوییم پس بر دلدل سوار گردید و بیک طرفة العین بمغرب زمین رسید قضا را دختر پادشاه مغرب که مطلوب ربیع بود حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دیده و از دلالت آنحضرت براه اسلام رسیده و مامور گردیده با آنکه فردا علی بن ابی طالب را استقبال
نماید و ایمان تازه کرده زبان بکلمه شهادت بگشاید چون بیدار گردید علی الصباح از شهر بیرون رفته جانب صحرا بپویید قضا را آن شاه
ولایت پناه علیه السلام رسید و روی دل آرای او بدید چون گل بشکفت و گفت السلام علیک یا ابن عم مصطفی و زوج بتول زهرا
پس گفت یا علی دوش حضرت مصطفی را در خواب دیدم که بجانب من خرامید و تبسم می‌نمود و می‌خندید و میگفت تخم مهر ما در زمین دل بکار
و روی براه اسلام آر تا دولت جاوید قرین حال تو گردد و سعادت سرمدی موافق احوال تو من از کفر توبه کردم و ایمان آوردم آنگاه
فرمود که فردا ابن عم من علی بن ابی طالب علیه السلام می‌آید و تو را بسوی حق راه می‌نماید اسلام تازه نمای و براه حق گرای بعد از این گفتار
آن سرور اهل تجرید از نظر من غایب گردید این بگفت و روی براه اسلام آورد و اسلام تازه کرد در آن حال گرد و غباری آشکار گردید و
دو و راه در کوه دید گرد شکافته گردید لشکری بیشمار پدید شد چون خیل کواکب بر فلک دوار دختر بعرض شاه ولایت رسانید
که این خسروی که چتر شن بر فلک می‌ساید پدر منست که از شکار می‌آید چون شاه ولایت بران اطلاع یافت بسوی شاه مغرب شتافت
چون شاه مغرب جمال با کمال آنحضرت را بدید از هیبت او بر خود بلرزید و حیران شد شاه ولایت به نزدیک او رسید زبان معجز بیان بگشود
و فرمود که منم علی بن ابی طالب ابن عم رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم قاتل کفار بدکردارم و جدا اگر میخواهی که از آتش دوزخ
امان یابی و بسوی بهشت فردوس شتابی از راه کفر و ضلالت در گذر و روی براه ایمان و اسلام آور شاه مغرب را رگ غضب در
جنبش آمد و فرمان بدلیران داد تیغها برافرازید و او را در میان گرفته کار او بسازید لشکریان روی بشاه ولایت آوردند و با تیغ
و سنان و گرز گران حمله کردند شاه ولایت چون رعد نعره از جان برآورد و از آن تمام لشکر او را پست و پا کرد چنانکه اکثر
بیهوش گردیده بر زمین افتادند و روی بر خاک مذلت نهادند آنگاه دلیرانه حمله بر او نمود و شاه مغرب را از روی زین در ربود
فریاد از شاه مغرب برآمد که الامان ای شاه مردان و شیر یزدان پس شاه مردان او را بر زمین نهاد و او زبان بکلمه شهادت بگشاد

طلب

جادو مردی نامد مرد کافر چون این حالات مشاهده نمود
زبان به آفرین بگشود گفت آفرین بر همت تو که
ع

واز صدق تمام با جمیع سپاه مسلمان شد و شاه راه ایمان بپوید پس شاه ولایت پناه رهرو دختر شاه مغرب را طلبید
داشت نزا بکید بکر معتقد کرده اند پس ایشان نزا وداع کرده و راه مکه معظمه بپوید رسید راوی گوید که این کار را با همه زحمت
از ان ولایت پناه بظهور رسید فایده خواص مراح گوید روایت از سلمان فارسی رضی الله عنه که چون اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب علیه السلام از نهروان بفتح و فیروزی باز گشت گذر آنحضرت بر سر دو راه افتاد یکی بنهر عیسی و نهر دیگر
یک مرحله و بران قبیلهٔ آب بود و در راه دیگر آب نداشت و آنحضرت لشکر ظفر اثر براه بی آب روان گردید چون با دیه دشت بی
آب راه بریدند هوا در غایت گرمی بود و عطش بر لشکریان غالب گردید و از کثرت حرارت لبها و دهانها خشکید بعضی
از منافقان زبان بطعن گشادند و روی بوادی سرزنش نهادند مومنان از افواه ایشان آزار یافتند و رنجیدند
بخدمت شاه ولایت پناه شتافتند و سخن منافقان را بعرض رسانیدند و از بلا آب شعلهٔ آتش فریاد برکشیدند آنحضرت
فرمود که لشکریان تمام حاضر گردند و بر قدرت خدای تعالی ناظر در پیش خیمهٔ آنحضرت پشته بود بقعر دو سلمان فرمود
که آنرا بکنند بعد از آنکه بکندند سنگ عظیم ظاهر گردید آنحضرت بنفس نفیس آن سنگ را دور افکندند زینه ها
شد و به سلمان فرمود که انجا در آید و حقیقت را معلوم کرد و سلمان بموجب فرموده عمل نمود و بعد از مراجعت
عرض نمود که چون بیست و پنج زینه فرو رفتم در زمین دری آشکارا شد مقفل بقفل آهنین معلوم نیست که در آنرا مقفل ساخته
و کلیدش در کجا انداخته و گشودن آن در غایت اشکال است بلکه محال شاه ملک ارشاد از عمامهٔ خود کلیدی برآورده
و بسلمان داد و فرمود بسوی در راه سپار و دو جام آب برای ما بیار سلمان روانه گردید چون در گشاد حوض آب دید
برکنار حوض سقای کوثر را ملاحظه نمود و حیرت بر حیرتش افزود حضرت جام پر آب کرده بدو داده و زبان معجز
بیان گشود و گفت ای سلمان آب را بگیر و زود برو حاجت تشنگان برآور چون سلمان جام را گرفته متوجه بیرون گردید
شاه ولایت پناه را همچنان ایستاده دید خواست بتکلم درآید آن راز را آشکارا نماید حضرت لب مبارک بگزید و فرمود
که مگر قصه دشت ارژنه فراموش کرده که درین مقام روی در تعجب آورده پس شاه ولایت پناه جمیع آن لشکر را با آن
آب جام سیراب نموده همچنان جام از آب مالامال بود مولف گوید ظهور امثال این امور از حضرت شاه ولایت جای تعجب
نیست اما از کتاب کفایة المومنین نقل گذشت که سلمان در زمان خلافت عمر در مداین فوت شده امیر المومنین علیه السلم
از نهروان در آخر عمر گذار نموده و از فوت سلمان تا آن وقت چند سال گذشته والله اعلم بحقایق الامور فایده الحکم مراح
گوید روایت از سلمان فارسی رضی الله عنه و ابی ذر غفاری و عمار یاسر و غیرهم که چون شاه انس و جن متوجه شام گردید
در راه بهامونی رسید عنان از راه بگردانید ساعتی بهر جانب نگریده و سر مبارک بجنبانید اصحاب عرض نمودند که چه حال روی
داد که از راه شام روی گردانیدید و بدین هامون متوجه گردیدید حضرت فرمودند که انجه من میبینم بنظر شما در نمی آید
و شاهد غیب روی بشما نمی نماید درین هامون دیری بنظر می آید و در ان دیر راهبی در دین عیسی نهاده زنار بسته و ناقوس
در دست ایستاده و در فروختن آتش نهاده میروم تا زنارش را بگسلم و دستش را بگیرم اگر رفاقت بکنید روی براه
آرید و اگر میل مرافقت ندارید مختارید اصحاب باعتقاد تمام مرافقت نمودند در ملازمت آنحضرت بجانب دیر راه پیمودند
چون لشکر ظفر اثر نزدیک دیر رسید مرد ترسا از بالای دیر سر برآورد و شاه ولایت را بدید در میان لشکر مانند ماه
در خیل اختر روی باستقبال آورده پرسید که ای جوان سرخ روی از کجا آمده و بکجا راه پیما شاه ولایت پناه فرمود
که از مدینه می آیم و بسوی شام بجهة غزا توجه می نمایم از رویت شاه ولایت پناه نور ایمان در دل ترسا جلوه گر گردید
داو را بر حد ولایت اسلام رسانید پس استفسار نمود که تو از فرقهٔ جنیانی یا از طایفهٔ آدمیانی گفت سلطان انس و جانم و

و پیشوای حنیفیانم و آدمیان و مقتدای اهل اسلام و ایمانم ترسا گفت بخواندن انجیل پیر ماندهام و در وی طاطاب
خواندهام طاطاب تو پیدای آفتاب عالمتاب گفت در انجیل طاطاب مصطفی است و نام من فارغ رهنمایست گفت در
توریت موسی میت میت دیدهام و از اهل توریت نیز شنیدهام میت میت تو پیدا گفت در توریة میت میت مصطفی است
و نام من الیا است گفت تو عیسی که فرود آمدی از آسمان که دور گردانی رنج و عنا از اهل ایمان گفتم عیسی نیستم
اما عیسی یکی از دوستداران منست و محب شعاران گفت تو موسی که با ید بیضا و عصا آمدی با معجز نمایی و ابواب اعجاز
بر خلق گشادی گفت موسی نیستم اما او هم از یاران منست و هوا داران گفت بحق معبود که بگوی که نام تو چیست و نسبت
با کیست گفت در هر قومی طایفه مرا نام دیگر است و هر نام من معروف است و مشتهر در عرب مرا علی گویند و مرا بدین
نام خوانند طایفه طایف مرا الحمید خوانند اهل مکه مرا باب البلد دانند اهل آسمان نام من احد مرقوم کرده اند ترکان مرا
بلیلا نامند و زنگیان مجلا هندوان کشکش گویند و فرنگیان حامی عیسی و اهل خطا یا تولیا در عراق ها بر النحل شهورم
و در عرب آن کجید معروف در آسمان اول موسوم بعبد الحمیدم و در دوم بعبد الصمد و در سیم بعبد المجید در آسمان چهارم
نامم ذو العلی است و در پنجم فرزند در آسمان ششم مسمی برب العلایم و در هفتم بعلی اعلی حضرت غزت مرا برجسته امارت
نشانده و امیر المومنین خوانده خواجه دو سرا احمد مصطفی ابو تراب بر زبان رانده پدرم ابو الحسن کنیت نهاده و
مادرم ابو العشیره قرار داده مرد ترسا بعد از استماع این حکایات روی در ناقوس نهاد دوازده روز آن
جانب او از بیرون و درون شاه ولایت پناه فرمود که هیچ میدانی کدام راه می نوازد و کدام مقام می پردازد و چه
میگوید و نوا از که میجوید گفت ناقوس از دیر ریخته است و من از حاکم آمیخته خاک زبان روی چه داند و اهم خط
چگونه خواند شاه ولایت پناه فرمود که سلیمان پیغمبر علیه السلام زبان مرغ و مور دانستی و بیان زبان ایشان
توانستی من وصی مصطفی ام معلم صلی الله علیه و آله و سلم محل استبعاد نیست اگر آنچه ناقوس گوید بیان نمایم پس
فرمود که ناقوس میگوید سبوح قدوس سبحان ذو فانت حق الله از نوای ناقوس تسبیح تعلیم
داد و آن بی نوا از دیر در نوا نهاد ترسا چون این حکایت از شاه ولایت بشنود در آنجهت برسان مشت پاره
نمود خود را از بالای دیر فرو انداخت و چون کبوتر معلق زدن پرداخت حضرت غیرت گذشته را فرمود که
روی بردارد و او را در هوا گرفته بر زمین گذارد و چون بر زمین رسید نعره از جگر کشید که با آسمان رسید
چهار صد ترسا که در ان دیر بودند چون نعرهٔ او را شنودند بسوی او دویدند و ماجرا از وی شنیدند پس ترسا گفت
در انجیل خواندهام که یک جوان زیبا بر در این دیر آید متوجه مدح و ثنا باشد هر که با وی ایمان آرد نجات یابد
و هر که اطاعت او نکند در دوزخ شتابد ترسایان چون سخن وی را شنیدند زنارها بریدند و مسلمان گردیدند
مولف گوید که بعد از حکایت ما قبل ذکر کرده شد که سلمان در زمان عمر فوت شد درین روایت هم ذکر سلمان
شده دیگر در تواریخ مذکور است که چون عثمان ابو ذر غفاری را از مدینه اخراج کرد ابو ذر روی بر بذه آورد
و هم در زمان عثمان انجا وفات یافت و بفردوس برین شتافت بنا برین کلام توجه حضرت شام در حیات
بود والله اعلم بالصواب و در صحت این روایت سخن نیست چه در کتاب جش الکبار روایتی بهمین مضمون با اندک
اختلاف چنانکه مذکور شد اگرچه ذکر همان روایت کافی بود اما جهة تفاوت نیز ایراد آن در عبارت دیگر
روایت نمود فایده ملا حسن مراح گوید روایت که روزی شاه ولایت علیه السلام شهود امیر المومنین علیه السلم
در مسجد کوفه نشسته بود اعرابی درآمد و بعد از ادای تحیت و سلام گفت ای امام تمام اهل اسلام

و دلفکارم عیالمند و قرضدارم از تشدد قرضخواه بجانم و ادای قرض کردن نمیتوانم و بجز تو صاحب کرم نمیدانم در عالم کرم نموده از این
بلایا و الم نجاتم ده شاه ولایت پناه از مسجد بیرون آمد و قنبر را طلبید و متوجه شهر کوفه گردید در راه همی بود تا بدر خانه احمد کوفی رسید قنبر احمد را
خبردار کرد و شنید احمد بسعادت ملازمت آنحضرت مستعد گشت و آنحضرت از احوالش پرسید که چند وجه حالداری در چه فکری در چه
کاری گفت نسبتی خانه پرداختم و خانه ساختم اکمال و ترتیب آن سعی دارم و جد ما لا کلام می نمایم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که ای برحمت بگاه چند خرج کردی از برای این خانه گفت ای شهوار ابرار مبلغ هزار دینار شد خلاخیار فرمود که از
بهین مبلغ خانه زرنگار تو میفروشم در بهشت دار القرار پر از حور و قصور و غلمان چون لولو شهوار احمد گفت من آن خانه
را خریدارم دست آنرا بر صحیفه جان می نگارم حضرت شاه ولایت علیه السلام دست ولایت دراز نمود و دست احمد را گرفته بیع فرمود احمد
سوی خانه خرامید و زن را از آن مضمون آگاه گردانید و بهای خانه طلبید زن گفت من نیز شریکم درین بیع با فرزندان که با هم باشیم
در خانه جاودان احمد شرکت او را قبول کرد و بهای خانه بحضرت شاه ولایت پناه علیه السلام آورد شاه ملک رشاد آن زر را
باعرابی داد احمد گفت از برای این بیع حجتی در کار است که بیع بی حجت نا استوار است شاه عالم علیه السلام دوات و قلم طلبید و حجتی
مرقوم گردانید مضمونش آنکه من که علی بن ابیطالبم و مشکل کشای حاضر و غایبم فروختم خانه باحمد کوفی در بهشت جاودان و مرغزار دار
الامان مشتمل بر چهار حد اول ملصق بخانه رسول آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم حد دوم متصل بخانه من که منم در وادی ایمان
حد سیم ملاصق بخانه فرزندم حسن حد چهارم از شهد و شیر و انگبین و سلسبیل در وی روان چون حجت مرقوم گردید باحمد داد
و او را خوشحال کرد و شنید احمد چون حجت را بدست آورد و سوی زن راه سر کرد در روی در وصیت نهاد و گفت اگر من پیش از تو بمیرم در راه
دشت فنا گیرم این حجت را با من بعقبی در آر و مرا با این حجت بقبر سپار قضا را بعد از مدتی اندک احمد از دار الغرور بدار السرور انتقال
کرد و از خارستان فنا روی بمرغزار بقا آورد و چون خبر بحضرت شاه ولایت علیه السلام رسید از برای تجهیز و تکفین او حاضر گردید
و بعد از تغسیل و تکفین برو نماز کرد و بجهت او روی در استغفار آورد و چون راه مقبره سپردند احمد را بسوی مقبره بردند کبوتری سبز رنگ
آمد از آسمان کاغذی در دهان و آن کاغذ را در پیش شاه ولایت پناه علیه السلام افکند و پرواز کرد بسوی چرخ بلند چون
ولایت پناه علیه السلام نامه را گشود در آن نامه بخط سبز نوشته بود که این نامه ایست از نزدیک حضرت یزدان از برای علی بن ابیطالب
علیه السلام بهر بیعی که در وجود آمد بقبول آن توجه فرمودیم و آنرا قبول نمودیم بیع او ... و طاعت او طاعت من احمد را بخاک سپردند
و در روی بمنازل آوردند فایده قطب مدار گوید روایت که چون قدوة ال... امیر المؤمنین و امام المتقین و قاید الغر
المحجلین علی بن ابیطالب علیه السلام بآنحضرت حامله بود شب روزی ... در آن حال شاه رسل هادی سبل آمدی
و دست مبارک بر شکم او نهادی و زبان معجز بیان بسخن گشودی با ابن عم خود علی بن ابیطالب علیه السلام سخن نمودی شاه ولایت
پناه در شکم مادر زبان بجواب آنحضرت ... سخن نمودی و ابواب گفت و شنید بر روی هم گشودندی فاطمه
حقیقت حال را بعرض ابوطالب رسانید ابوطالب ... بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که حقیقت حال چیست
و مکالمه تو با کیست حضرت فرمود که با برادر خود سخن میگویم و با او ... گفت و شنید می نمایم ابوطالب گفت برادر تو کیست گفت
شاه ولایت علی است ما هر دو از یک نور بوده ایم و با هم می بوده ایم در وقتی که نه عرش بود و نه کرسی و نه آسمان بود و نه زمین و با هم راه
تسبیح و تقدیس می نمودیم رفیق مشفق من در ابتدا او بوده و در انتها او نیز مرافقت خواهد نمود ابوطالب چون این سخن بشنود
دانست که آن هر دو شمع راه هدایت خواهند گردید یکی بمسند رسالت خواهد رسید و دیگری بمنصب ولایت چون وقت شد که آن
آفتاب ولایت از مطلع غیب طلوع نماید و ظلمت کفر را بنور هدایت بزداید فاطمه از درد و طلق بیقرار گردید و در آن بیقراری بسوی کعبه
بپویید و از برای درد خود دوا طلبید بگوش هوش او ندا رسید که در بیرون میاپی و بدرون خانه درآی فاطمه چون بدرون کعبه شد

رجوع ... خانه بهشتی

بوسته نزول سبط رسول ذو المنن ع
حسین علیه السلام پر از حور و غلمان
و ولدان چهار جوی عسل

پرده دید در آن پرده پنهان گردید آن ذات مقدس در زیر آن پرده غیب العالم شهادت خرامید مقارن این حال مرغ سفید از سقف
خانه پدید شد و منقار خود بر سلیقه او علی مرقوم گردانید و پیش از آن کسی را در عالم شهود علی نام نبود در آن وقت خاک فرزندی متولد
گردید ابوجهل از خاک پای بتان سرمه در چشم او کشید چون خبر ولادت شاه ولایت پناه علیه السلام با باجهل رسید متوجه او
گردید و چون او را بدید خواست که او را بردارد سرمه در چشمش درآرد هر چند زور کرد او را از جای نتوانست جنبانید پس انگشت
بر چشم آنحضرت نهاد که چشم در کشید و از خاک پای بتان مکحل نماید هر چند زور نمود چشم او را نتوانست گشود در آن حال
شاه رشاد علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام بقوت بازوی ولایت طپانچه بر روی او زد چنانکه بر قفا افتاد و گردن او کج
گردید و آن کجی گردن آن نابرست تا آخر عمر او بود و فارس ارادت خلق عالم می نمود فاطمه بنت اسد اندوهگین گردید و گفت ای فرزند چرا
دیده نمیگشایی و نظر بعالم نمی نمایی مبادا که اعمی باشی و جانم را با ندامت غم بگذاری درین حال خواست که او را بردارد ... برداشت
که او را از جا بجنبانند و هیچ یک از اقربا نتوانست که او را برداشته برد این سخن ... درین حال الهام ملک علام بحضرت رسالت
رسید که ابن عمت تو متولد شد بشتاب و او را دریاب آفتاب سپهر رسالت علیه السلام با جمع اصحاب متوجه گردید و ماه آسمان ولایت را
برداشته در دامن نشاند باحترام تمام و اعزاز ما لا کلام چون کوکب گیسوی مشکبار آنحضرت بشام شاه ولایت پناه رسید دیده بجمال
جهان آرای آنحضرت گشود و او را سلام کرد و تحیت بجا آورد و لب گشود حضرت سرمه ما زاغ در دیده چشم و چراغ کشید و ترکیش چنان
او را بکحل ما طغی مکحل گردانید فایده علی ... گوید روایت که چون سرور غالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام با سلمان
و ابوذر غفاری و عمار یاسر و نصیر از بغداد باز گشت و بجانب حله متوجه گردید و بکنار آب فرات رسید نصیر بخاطر گذرانید که فرات
از کدام گذر بگذریم و روی بکدام گذر آوریم شاه ولایت بنور ولایت دانست و بر ما فی الضمیر او آگاه گردید و او را طلبید و ما فی
الضمیر او را بر او ظاهر گردانید پس او فرمود که برو بر لب فرات و با آواز بلند بگو ای جمجمه علی بن ابیطالب میگوید که روی بکدام گذر
آوریم و فرات را از کدام گذر بگذریم چون نصیر بر کنار دریا زبان بدین گشود و جمجمه را آواز داد راوی گوید که هفتصد هزار جمجمه نام
بجواب گشودند و جواب نصیر را دادند و گفت در فرات جمجمه نام بسیار است کدام جمجمه مقصود شاه دلدل سوار است نصیر چون شاه
ولایت عرض نمود آنحضرت فرمود که مقصود جمجمه بن کرکره است نصیر باز آمد و جمجمه بن کرکره را طلب نمود باز از فرات آواز برآمد
که در فرات کرکره نیز بسیار و عدد است کدام کرکره مقصود و معهود است نصیر آنچه شنید بموقف عرض رسانید شاه ولایت فرمود
که مراد کرکره بن مره است چون نصیر جمجمه بن کرکره بن مره را طلبید آن مرد بیک آواز بر کشید و گفت ای علام علی بر گوی حال که شاه ولایت
چه میفرماید و چه حکم بستاند گفت میفرماید که گذر فرات کجاست و کجا محل گذشتن خلق خداست گفت بگو تو از عقل و هوش بیگانه و با دیوانگان
همخانه که نام مرا و نام پدران مرا میداند نمیداند که گذر فرات کجاست تو چرا از کار و بار علی غافلی و در نادانی چون مردم جاهلی
ای نصیر مرا که من هفتصد و هفتاد سال در زیر زمین خاک بوده ام ... بوده و هزار سال آسیب بوده ام هزار
سال دیگر کاسه و کوزه بوده ام در سیر دنیا سه هزار سال دیگر خشت بوده ام ... در دریا باریم و امیدوار از
رحمت پروردگارم نصیر چون این حکایت شنید فریاد از نهاد او برآمد ... شاه ولایت شتافت و التماس نمود که بسوی
دعا گراید و بجهت زنده شدن جمجمه بن کرکره بن مره دعا نماید و او را زنده گرداند تا هر کسی آن آشنا و یکتا احوال او بدانند دوستان
را نشاط گیرند و دشمنان از غصه بمیرند شاه ولایت دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورد و از برای زنده شدن جمجمه دعا
کرد هنوز دعا تمام نشده بود که جمجمه زنده گردید و روان رکاب شاه ولایت پناه را ببوسید چون نصیر این ولایت بدید راه کفر
بورزید و کافر گردید و گفت یا علی تو خدایی تو رب سمایی تو کریم تو علیم تو جبار تو ستار شاه ولایت بذو الفقار سر از
تنش برانداخت و باز بدعا او را زنده ساخت گویند که هفتاد بار شاه عالم نصیر را کشته و زنده گردانید مؤلف گوید

راجع به النصیر

که در خطبة البیان که کلام نصرت انجام حضرت شاه ولایت و نور هدایت مذکور است که انا الذی اقتل قتلین
واحیا مرتین یعنی منم آنکس که کشتم کشته شده را دو بار و زنده کردانیدم دو بار القصه جمجمه از اخلاص ایمان آورد
و شاه ولایت پناه که زر آب فرات را باد سپرد در روی مقصد آورد راوی گوید که جمجمه هفتاد سال زنده بود و بعد از آن
راه آخرت پیمود **فایحه** انجع مدراج روایت کرده از سلمان فارسی که شاه ولایت و نور هدایت امیر المؤمنین علیه السلم
در سن هفت سالگی روزی بر بام غرفه نشسته بود و طبق تناول مینمود و سلمان در پایین غرفه بود و خرقه خود را میدوخت
و قواعد فقر و فنای اندوخت شاه ولایت پناه یکدانه خرما برداند اخت و او را بدان مشرف ساخت سلمان آن حرکت را
از وی پسندید و خشم آلوده کردید پس گفت ای علی من پیر سال خورده ام و روی براه آخرت آورده و تو کودکی خورد
سال و نازپرورده مناسب حال تو دکان نیست که نقاب از روی ظرافت بکشی و با پیران ظرافت نمایی
شاه ولایت پناه بر آشفت و گفت تو خود را از رکسیدانی مراخور دسال مینمایی مکر روی در فراموشی آورده و از احوال
واهوال دشت ارزنه فراموش کرده و آگاه نیستی از آن که چه کس در نجات بروی تو کشود که ترا از بلای شیر نجات
داد چون سلمان این سخن شنید متحیر کردیده گفت ای علی از قصه دشت و شیر زبان نمای و بدست تقریر ابواب بیان
بر روی من بکشای فرمود که تو در سالی آنیکه بودی و از بیم شیر جزع و فزع مینمودی در آن حال روی بدعا آوردی و
از برای نجات دعا کردی دعای تو باجابت مقرون کردید من آنجا در کذر بودم و در آن صحرا عبور مینمودم من بودم آن
سوار که زره در کتف داشت و تیغ در کف تیغ برکشیدم و شیر را بدو نیم کردانیدم و ترا بمنزل نجات رسانیدم سلمان
کفت نشانه دکرهست آنرا نیز بیان فرمای و زنگ حیرت از دل من بزدای شاه ولایت پناه یکدسته کل تر و تازه با طراوت
بحد اندازه از آستین برآورد و بدو نمود و فرمود که این بود هدیه تو که بآن سوار دادی و از سر عزت او من بد جان
نهادی سلمان متحیر کردید و ساغر راه تفکر پیمود ناکاه هاتفی آواز داد و نقاب از روی خطاب کشید
و کفت ای سرکشته کوی پیشوای انبیا و مقتدای اصفیا راه بیمای و در خدمت آنحضرت بعرض حال زبان بکشای سلمان
متوجه ملازمت سید الثقلین و مقتدای الخافقین کردید و ماجرا را بر سبیل اجمال موقف عرض رسانید پس زبان بتفصیل کشود
و عرض نمود که من در انجیل نعت تو خوانده ام در عرصه دین تو توسن اقبال رانده ام و دست توجه از جمیع ادیان افشانده ام
دین ترا از پدر خود پنهان نمودم و پیش از این مغرب کشودم اما پدر راز حال من آگاه کردید و نفایت از من برنجید و در مقام
کشتن من آمده مرا رنجانید اما از ملاحظه مادر من در کشتن من حذر نمود و حیلها بیفرمود که مرا بکشتن رساند و دل
خود را از دغدغه من فارغ کرداند از روی حیله کارهای مشکل بمن رجوع مینمود مراکل آن مشکلات امر میفرمود دشتی
هست که موسوم است بارزنه و در آن دشت شیری بود دژیان و پلنگ فلک از هیبتش هراسان روزی تبر و رسن
بمن داد و مرا کفت همه پیران دشت فرستاد من بسوی آن دشت توجه برکماشتم اما از آن شیر در زنده خبر نداشتم چون
بآن دشت رسیدم همچو کرد اندیشهای بسیار بود مرا خواب در ربود چون خفتم خوابیدم قضارا محتلم کردیدم بعد از
بیداری چشمه دیدم بآن چشمه در آمدم که غسل کنم ناکاه آن شیر مردم خوار پیدا شد و روی بمن نهاد بر کنار
چشمه بر سر جامهای من بایستاد و روی بحمله آورد و مرا از هول دهشت و پاکرد روی بتقاضی الحاجات آوردم و مناجات
کردم زبان بتضرع و ابتهال کشودم و از خدای تعالی نجات از بلای آن شیر مسئلت مینمودم هنوز در دعا بودم
که سواری پیدا شد و نعره از جان برآورد و به تیغ چون قطره آب آن شیر را بدو نیم کرد در حال از آب بیرون
آمدم و رخت پوشیدم و رکاب آن سوار را بوسیدم فصل بهار بود و صحرا لاله زار دسته کلی برچیدم و بهدیه آن

سوار کردانیدم پس زبان بعذر خواهی کشودم و بنده کی ادا اقرار نمودم من در این سخن بودم که کوهر وجود آن سوار ناپاب
کردید و بصحرای عالم غیب دشت ملک لا ریب شتافت و دیده خواستم از پی اسپش بروم و راه برم در راه خدمتش بسر روم
بهر سو شتافتم اثری از آن نیافتم مدت سی صد و سی سال از آن کذشته و من هرکز درین مدت این قصه بکسی
اظهار نکرده ام و روی به بیان این معنی نیاورده ام الحال این عم شما علی بن ابی طالب مرا بر اظهار این قصه نمود و ابواب
جرأت بر روی من بکشود او علم غیب از که آموخته و اسرار لا ریب چگونه اندوخته حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود
که ای سلمان چنین چیزها از علی عجب مدار که من عجبتر از اینها دیده ام از دریچه وشمار چون بمعراج رفتم و از سدرة المنتهی
کذشتم بجایی رسیدم که جبرئیل سخن از ناهمپایی راند و از همراهی من فرو ماند یکتنه بسوی عرش مجید راندم و در آن
از کرد وجود دو عالم افشاندم بخدای تعالی راز میکفتم و جواب میشنفتم در آن حال آنحضرت در برابر استاده بود و چون
نظر بر وانداختم دیدم که مظهر العجایب علی بن ابی طالب است با من سخن بکفت و بر روی من بشکفت و سر از جا بر نداشت
دهان فرح در سینه من بکشاد چون از معراج باز کردیدم و بمضجع خود رسیدم طهارت نموده بنماز استادم چون
سلام دادم علی در آمد با تحیت سلام و احترام بالا کلام و کفت مبارک باد ترا عنایات ملک علام پس زبان بیان
بکشود در ازی که میان من و میان پروردکار من کذشته بود بتمامی بیان نمود از آدم تا این دم هرکس از انبیا
و اولیا و صلحا و اتقیا مبتلا و محنتی کرفتار بشده اند علی اش نجات میداد و ابواب خلاص در پای بر روی ایشان
میکشاد **فایحه** ابن حسام مدراج روایت کرده از ابن عباس که چون امیر المؤمنین و امام المتقین مظهر العجایب علی بن ابی
طالب از مدینه بهجرت نموده بکوفه توجه فرمود در مدینه مردی بود در میان اهل حجاز و در میان عرب در وادی کرم
و سخاوت ممتاز علم و حشم و مال و منال بسیار داشت و اسباب و ادوات بزرکانه بیشمار و از دو دستان خاندان طیب
طاهرین بود و بر دوستی اهل البیت سر افتخار بر فلک میسود آن بزرکوار را ده پسر بود و یک دختر همه پاک و مطهر و دختر را
جمال با کمال بود و صفای ظاهر و باطن علی احسن الحال روزی آن دختر بآب در آمد که سر و تن بشوید و طهارت نموده راه طاعت
پوید قضارا کرمی در آب برحم او در آمد چنانکه او را اطلاع بر دخول کرم حاصل نکردید بعد از چند روزی از آن معنی آزار
کشید و روز بروز آن کرم در رحم او بنالید و شکم او بزرک شد زنان حامله رسید مردم او را در زبان کرفته بهتان
نمودند و زبان بنا کفتنی کشودند خویش و قوم او روی در توبیخ و تقریع آوردند و با صد هزار لعن و طعن ملامت کردند
و او هر چند کوهر پاک دامنی میسفت و از پاک دامنی خود میکفت نمیشنودند و او را فضیحت مینمودند تا آخر این نقصان
پیدر و برادرانش رسید که دختر در راه فسق و فجور شتافته و از فسق و فجور حمل یافته پدرش که به نیک نامی مشهور و
معروف بود چون این بشنود عمامه بر زمین زد و جامه بدرید که در میان عرب خجل و شرمسار کردید بعد از بیقراری بسیار
فرمود که او را خون بریزند و خون او بخاک بنشیند رسیمان در کردنش کردند و از خانه بیرون آوردند مردم بنظاره
ایستادند و روی بتماشا نهادند آن مستوره صالحه روی باسمان آورده بقاضی الحاجات استغاثه کرد و کفت ای عالم
السر و الخفیات تو از سر کار من واقفی و میدانی که از من امری در وجود نیامده که مستوجب این فضیحت در سوایی باشم و بر چهره
جان ایشان غم و اندوه باشم بحق عفت مریم بنت عمران و بحق معجز خاتون قیامت دختر پیغمبر آخر الزمان که از بهر
زیارت آنرا باسمان بردند و بحق چادر شسته او که در توریت از آن رمز در بیان آوردند که مرا از تهمت برهان و عصمت
و عفت مرا ظاهر کردان از مرک خود دلتنگ نیستم که مرک ناچار است و هر زنده را بر راه مرک کذر است اما از جهت پدر و خود مغموم
که بجهت من بسیار اندوه از دیده جان بار بیده درین حال روی بکوفه آورده با امیر المؤمنین علی علیه السلم خطاب کرده کفت یا

که بواسطه من در میان خلایق شرمسار
کردیده و از غم و اندوه او مهموم
م

مولای اذ کنی و عجل لغرای شوای من در باب مرا و تعجیل نمای مرا در بلای این محنت مگذار و از ورطهٔ ملامت و رسوائی بیرون آر امیر المومنین
علیه السلام آن روز در کوفه بود و اصحاب و احباب پیش آنحضرت بودند و بصیقل دید از آنحضرت زنگ ملال از خاطر می زدودند ناگاه
هاتف غیب از عالم لاریبی ندا در داد که ای لنگهٔ من در میان خلایق شرمسار گردیده و از غم و اندوه او مهموم نهاده که مورد ملال است
و بی من حل آن مشکل محال است الحال بسوی مدینه توجه مینمایم تا آن مشکل امشب بهم بعد از آنکه باز گردم بوادی اظهار آن کرایم
التماس همراهی نمود حضرت فرمود برخیز که وقت تنگ است نه محل لبث و نه وقت درنگ است پای بر پشت پای من بگذار و چشم
بخوابان و دل بیدار دار چون قنبر بموجب فرموده عمل نمود سکندر زودتر از آنکه صف بر خیانت تعجیل ازسا بیارگاه سلیمان
رسید در مدینه غلوی عام بود و انبوهی مردم مالاکلام و در آن انبوهی دید برادر تیغ خونخوار کشیده قصد کشتن خواهر داشتند
و از کثرت غم و اندوه جهان را از اشک دیده می انباشتند شاه ولایت کس فرستاد باشان که دست از خواهر بکشید تا برادر کوی او را
میان از محبدالله عباس مع اهل مدینه از قدوم مسرت لزوم آنحضرت خبر یافتند و بخدمت آنحضرت شتافتند پدر دختر بملازمت شاه ذوالفقار
رسید و آه دردناک کشید و گفت ازین دختر بدختر این چنین فضیحتی متوجه ما گردید و ننگ و ناموس مرا هباءً منثورا گردانید
شاه ولایت او را در بر گرفت و بنواخت و به تفقد تمامش مغرور ساخت و بفرمود که از بیمغز اندیشه مکن و مباش که دختر تو آراسته
عصیان پاک است و گوهر والا از نور عصمت شرفناک است پس فرمود که کرم کرد بوزن هفتاد و دو مثقال است در رحم دختر جای کرده
و روی بآزار او آورده آنگاه طشت طلبید حاضر کردند پس فرمود طشت را از آب باران و برف بباید نمود گفتند درین فصل باران
موجود است نه برف در عالم وجود شاه ولایت کمین خاتم خود را بسوی آسمان برآورد در حال یک پاره ابر سیاه از امر که در رو
هوا ظاهر گردید بالای آن طشت فرو بارید و آنرا از آب باران پر کرد سیل از بالای قبضه برف بیدا شده در آن طشت
با آب باران منضم گردید پس پارهٔ گوشت طلبید و بطشت آب آورد و پس فرمود که خیمه در صحرا بر پا کنند و دختر را در آن خیمه بازنان
امین در آرند و دختر را بر آن طشت بنشانند و بر قدرت خدای تعالی توجه کار نه چون بموجب فرموده عمل نمودند کرم از رحم
دختر فرو افتاد و او را از محنت خلاصی داد و چون کشیدند هفتاد و دو مثقال بود فایده در نزهة الجاهم مداح روایت کرده از راویان
معتبر که روزی شاه ولایت امیر المومنین حیدر علیه السلام بر منبر وعظ میگفت و بالماس جان لآلی موعظ حرف و از معراج حضرت سید
کاینات علیه افضل الصلوات اخبار می نمود مصقل اخبار زنگ غفلت از مرآت سینه حضار میزدود و بسمع مود که چون شهلو عرصه
سبحان الذی اسری ولا زدا د مجلس قاب قوسین او ادنی از خاکدان دنیا بطارم علی توجه نمود کوزهٔ آب بربالین آنحضرت
بود و هنگام توجه دامن پای او بکوزه رسید و کوزه نگون گردید و آب در ریختن چون باد در روی برفتار نهاد و چون حضرت
از معراج مراجعت نمود آب کوزه هنوز در ریختن بود دست آنحضرت کرم بود جهودی در آن مجلس چون این خبر شنود از روی
انکار ریل کرده که عقل قبول این معنی نماید و نقاب بصدیق از روی قبول نکشید پس از مجلس برخواست و بخانه خود رفت
زوجه خود را دید که دست در آرد آلوده بود به تخمیر کردن دارد و نجهه آب راه انتظار می سپارد چون شوهر را بدید گفت اندر آب
نیست که خمیر کنم بسوی چشمه برو بسیار ذکوزهٔ آب بیاور در رنگ جایزه مدار جهود کوزه برداشته متوجه چشمه گردید کوزه را پر آب کردید
و بار اول غوطه زدن بر کنار چشمه نهاد قضا را کوزه افتاد و آب ریختن آغاز نهاد جهود رخت کنده در سنگی نهاده در آب غوطه خورد
چون سر از آب برآورد خود را دختری دید برهنه در کنار دریایی آنجا خویش و نه آشنای در راه بخیر رخش تعجب را اندر در کار خود حیران
ماند از آنجا برخواست و بجانب دیگر روان گردید تا گاه در کنار آب بنهد در زنی رسید چون بشنید وزن او را برهنه دید بر وی رحم
نهاد و با و لباس داد تا خود را بپوشید پس در تفحص حال او ماند و از استفسار حال او سخن اندر راز خود را اشکار نکرد و پس
از آنجا بسوی شهری نهاد هر که را نظر برو افتاد دل از دست بداد در راه بپوشید در عاشق او گردید خواجه مالداری مسرکش د

در زیر انها و زنها و رداده حال آن دختر را
بشاه ولایت بیان نمود و باستخلاص
او تاکید فرمود شاه ولایت بقنبر
فرمود که من مشکل روزیاده که مورد ملال است
[illegible]
دمدینه رسید صح

و اشک اندوه میباش صح

و مال فراوان برو داد و او را بعقد خود درآورد و بخانه خود برد مدت شش سال در خانه شوهر بسر برد و پنج پسر آورد بعد از آن
حال روزی بچشمه ساری روی نهاد و در آب رفت و غوطه خورد چون سر برآورد خود را بهمان صورت مردی دید بر سر همان
چشمه که اول غوطه خورده بود و لباس بر سر سنگ نهاده لباس را هم چنان بر سر سنگ دید و مشاهده نمود که آب از کوزه میریزد
و بخاک می آمیخت متحیر گردید رخت پوشید و کوزهٔ آب برداشته براه خانه بپوشید زن را که دید همچنان دست در آرد و خمیر
آلوده بر همان نوع که دیده بود کوزه را نهاد و روی بمسجد آورد دید که شاه ولایت همچنان بر سر منبر وعظ میگوید
و از آن جناب پروردگار میجوید در آن حال الصدیق معراج نمود و روی در خدمت آورده اشک از دیده بکشود و شاه ولایت
عرض کرد که اسلام عرض نما و زنگ کفر را از دلم بزدای که از کفر و کافری بیزار گردیدم و بشاه راه اسلام از روی اعتقاد رسیدم
شاه ولایت بنیاد فرمود که خود را چگونه دیدی تا در پنج فرزند کردیدی تا پنج فرزند بنیاد و در تصدیق مکردی پس اسلام
عرض نمود و زنگ کفر از آینه جانش بزدود فایده شوریده مداح در منظومهٔ خود در روی بروایت آورده و از سید داعظ روایت
کرده که روزی امیر المومنین امام المتقین غالب کل غالب علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از انتقال مصطفی مجتبی علیه التحیة
و الثنا از سرای فانی بملک جاودانی در مسجد شهر کوفه وعظ گفت و بالماس جان گوهر مواعظ سفت آنگاه فرمود که ای مردمان
اگر سید آخر الزمان دنیا را بدرود کرد و بسوی شاه راه آخرت آورد من حکیم پروردگار و صاحب آن حال انجام داد را قایم مقام
و نایب بنیام هر سخن که بشما روی آورد و روی طلب بسوی من آرید و از من حل آن مشکل طلب دارید که مخفیات بر من ظاهر و پیدا
و مغیبات روشن و هویدا علم اولین و آخرین گوهر خزینهٔ منست و از آسمان و زمین در سفینه من از حال مور و مار آگاه هم و مطلع
بر احوال سفید و سیاه هم حال مرغان هوا بر من ظاهر است و احوال ماهیان دریا باهر مکنون ضمیر انس و جان حاضر و غایب بر من
پیدا است و مضمون صغیر و کبیر و خوب و زشت بر من هویدا بر آنچه بود و آنچه خواهد بود اطلاع دارم و واقف اطاعت و
عبادت اهل هر شهر و دیارم اگر خواهم باذن الله مشرق را مغرب گردانم و جابلقا را جابلسا و زمان را مکان کنم و ارض را سما بر هم
زنم کسی در آن مجلس بود که گنج قارون داشت و از کثرت مال و منال لوای تفاخر می افراشت چون احادیث شاه مردان بشنید
در شب انکار ره نمود دید اعضای او از هیبت آن سخنها بلرزید بر جاست و از مجلس برون رفت خدای تعالی او را
مسخ کرده سگی گردانید چون حالت خود نگریست از اندیشه خود پشیمان گشته بمسجد باز گردید با شیری که مگر شاه ولایت
از عین عنایت برو نظر اندازد و از برای و رد پناه داد او را زد چون بمسجد درآمد اهل مجلس بروی بر جستند و آوردند و لغزید سگ
و چوبش بیرون کردند چون از مسجد راه نیافت بسوی خانه خود شتافت و در مضجع خود بر بستر ابریشمین و نهالی دیبا بخسپید زنش
چون دید که سگی بر فراش شوهرش خسپیده کنیزان را فرمود که روی باخراج او آوردند و سنگ و چوب بر وی زدند و او را شکستند و از خانه
بیرون کردند چون از خانه بیرون رفت بمیدان رسید سگان محله چون او را بدیدند شور و غوغا برآوردند و بسوی او دویدند و بدندان
ذنان خش بدریدند و چندان آزارش نمودند که از شهرش بیرون کردند بضرورت روی بصحرا نهاد و در زیر مغیلان افتاد مدت
هفت سال در آن بیابان سرگردان بود که هیچ چیز در حلقش فرو نرفت و خدای تعالی گرسنه داد در آن بیابان تا از زیک بود
و روز و شب سال و ماه بر گرد آن تل میگردید و از برف و باران و گرما و سرما عذاب میکشید چون آن ملعون ناپدید شد خویش و قومش
بطلب او روی بهر جانب آوردند و او را طلب کردند هر چند بهر جانب شتافتند اثری از و نیافتند بالاخره آن قرار دادند که دشمنی
او را بقتل رسانیده و براه عدم رهی گردانیده لوای ماتم برافراشتند و عزای او داشتند آن بدسکال زنی داشت پاکیزه
روزگار در غایت حسن و جمال دلش از محبت محمد و آل مالامال آن پری خصال در ماتم شوهر سیاه پوشید مدت هفت سال
در لباس سیاه چون آب حیات در ظلمات بود و سرشک اندوه از دیده جان حزین کشود و عوات ملی در منع او آوردند و از عزا دان

نعش کم وند گفتند چندین ماتم داشتن چرا است اگر شوهر رفت بعد مرگ تو در هر سوی شوهری بر پا است چون از
قال و مقال عورات ملول و محزون گردید بسوی شاه مردان و شیر یزدان بپوئید و بموقف عرض رسانید که مشکلی روی بمن نهاده
از آن آتش در نهادم شعله افتاده حلال مشکلات و منهل معضلات فرمود که براه تقریر درآی و مشکل خود را بیان نمای
تا مشکل ترا حل نمایم گفت مرا از رشتهٔ حیات یک شوهر بود یک روزی شوهرم تن تنها از خانه بیرون خرامید و ناپدید گردید
مدت هفت سال است که بهر سوی جستجو نمودم و او را نیافتم نه از او اثری یافتم و نه خبری شاه ولایت پناه فرمود که ای
زن مروت زنده است اما بجان درمانده بخانه رو و طعامی مهیا کن و طعام را بردار با محرمان خود راه بر مجنون
بسپار مقدار دو فرسنگ ... ان جا بیابان بپوی چون تل ریگی بدست چپ بچشم تو درآید شوهر خود را در حوالی آن تل ریگی
زن خوشحال گردید و بسوی خانه روان گردید و طعامهای رنگارنگ ساخت و بسوی بر مجنون تاخت چون تل ریگ را بدید
بالای آن تل رفت و بهر طرف نگریست بعد از ساعتی دید که سگی پیدا گردید و بر فراز تل نظر نمود و خواست که بالا رود از ضعف
قدرتش نبود زن با کنیزک خود بپایین آمد آن سگ پای او را افتاد و بیهوش گردید بعد از آنکه براه هوش رسید زن غلام خود را
از روی مرحمت فرمود که روی در مرحمت بنه و بآن سگ پارهٔ نان و مقداری حلوا بده غلام نان پیش سگ انداخت
چون سگ دندان در آن زد ضعف جاده نه از خوردن نشو محروم ساخت زن در وادی تعجب افتاد و بدست خود جام آب پیش آن
سگ نهاد و نان را از دهن چند ... آب پاشید کف خاکستر در جام پیدا گردید زن متحیر ماند در تحیر گفت ای خالق
ارض و سما تو دانایی و بینایی میدانم این چه حال است مرا شاه ولایت و نور هدایت گفت که بسوی بر مجنون رو که شوهر خود را بنگر
و گل مراد از گلشن دیدار او برچین و من درین صحرا هر طرف نگریدم بجز این سگ چیزی ندیدم و یقین میدانم که شاه ولایت پناه
در راه دروغ نمی پوید و دروغ نمیگوید بعد ازین گفتار سگ را همانجا گذاشته بسوی شاه ولایت پناه دوان گردید
و پیش آن حضرت از لعل مذاب گوهر ناب برید که مرا فرمودی بر مجنون رو که شوهر خود را ببینی و از دیدار او راه شوق
بگزینی بفرمان تو بسوی آن بیابان روان گردیدم و در آنجا بغیر از سگی ندیدم حضرت فرمود که ای زن شوهر تو همان سگ
بود که در آن صحرا دیدی و از دیدن او در راه حیرت دویدی زن چون این سخن شنید در پای شاه فتاد و از روی تضرع
افغان برکشید که ای امیر مؤمنان و مقتدای متقیان سر این معنی را بیان نمای و نقاب از روی این راز بگشای حضرت
فرمود که شوهر تو شرک ... بخدا و مصطفی دشمنی نمود و در ولایت من شک آورد خدای تعالی او را مسخ کرد زن بیچاره
چون این سخن شنید دیگر باره بر خاک بغلطید و گفت ای واهب حق بحق خالق بیچون و جمله پیغمبران بتخصیص پیغمبر آخر الزمان
که از علم ولایت بار دیگر شوهرم را بهمان صورت نخست بمن نمای و زنگ اندوه از دل غمدیدهٔ من بزدای حضرت فرمود که برو و ریسمان
در گردن آن سگ کرده او را پیش من حاضر گردان زن خوشحال گردید بار دیگر با کنیزان خود بسوی آن بیابان بپوئید و ریسمان
در گردن سگ کرده نزد شاهش آورد چون سگ بمجلس حضرت حاضر گردید اشک خجلت از چشم باریدن و بزاری بنالید
شاه ولایت پناه دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورد و از برای او دعا کرد بفرمان خدای تعالی نعره از آن
سگ برآمد و در ساعت بهمان صورت که بود هویدا گردید همچنان لباس در بر و دستار بر سر بر خاک افتاد و بنالید
که شاه ولایت پناه در ولایت تو شک آوردم سزای خود دیدم الحال از شرک بیزار گردیدم از روی مرحمت و لطف
بر روی من بگشا و مرا براه هدایت و دلالت نمای چون حضرت دید که هوای دین اسلام در دل او منزل نمود زبان مبارک
بتلقین ایمان بگشود و با ایمان تلقین نمود بعد از آن مرد محب خاندان طیبین و طاهرین گردید و از شرک بیزاری گزید حکایت
محب صمیمی ملا حسن سیمی روایت کرده که در زمان خلفای عباسیه مداحی از مردم بلخ در مصر ساکن بود و علی الاتصال زبان بیان

بمداحی اهل البیت می گشود و بالغدو و الآصال مداحی ایشان مینمود روزی در مسجدی که خورد و کلان و پیر و جوان در آنجا حاضر بودند
و بطاعت و عبادت اشتغال می نمودند در مدح شاه ولایت و نور هدایت مقتدای حاضر و غایب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام زبان بیان بگشود و از صیقل منقبت زنگ ملالت از آئینهٔ ضمیر محبان بزدود و در پس بعشق آن شاه ولایت
پناه و اولاد امجادش نان و حلوا از ان جماعت طلب نمود یکمرد خارجی در ان مجمع حاضر بود از آتش شقاوت برافروخت و دست
مداح را گرفته گفت بخانهٔ من بیا که در حاجت بر روی تو بگشایم و حاجت ترا روا نمایم پس راه خانهٔ خود سپرد و او را بخانه خود
برد و غلام خود را فرمود که در سرا را در بند و در اطاعت بر روی بگشا و هر چه ترا فرمایم اطاعت نمای تا در آزادی بر روی
تو بگشایم و ترا از مال خود آزاد نمایم و یک بدره زر نیز بر آزادی تو بیفزایم آنگاه فرمود که مانند گوسفند دست و پای
این رافضی را بر بند و هر دو چشمش از کاسه سر بیرون آر و هر دو دست و هر دو پای و زبانش را قطع نموده راه خشنودی بسپار
غلام بموجب فرموده عمل نمود و در سرا را بسته مداح را غلوله بند کرد و هر دو چشمش از خانهٔ چشم بیرون آورد و هر دو
دست و هر دو پا و زبانش را ببرید و خواجه را بهره ور و خوشحال گردانید چون عالم لباس عباسیان در پوشید و جهان از
تاریکی شب سیاه گردید آن ملعون به غلام فرمود که راه گورستان بسپار و مداح را بگورستان برده بگذار تا در آنجا
بخواری جان بملک الموت سپارد غلام راه اطاعت سپرد و او را بگورستان برد قضا را در آن وقت خضر نبی علی نبینا
و علیه السلام بزیارت روضهٔ مقدسهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده طواف مینمود و برگرد قبر میگردید ناگاه آواز
فریادی شنید که ای برادر بسوی مصر شتاب و آن مداح ما را که در گورستان مصر افتاده و روی براه آخرت نهاده
دریاب پس ابواب تعلیم بر روی او بگشود و هر عضو بریدهٔ مداح اسمی از اسمای اعظم باو تعلیم نمود و فرمود که این اسما را بر اعضای
مقطوعه او برخوان که از برکت این اسما باذن الله تعالی او را صحیح و سالم گردان پس باو بگوی که امیر المؤمنین میگوید که بسوی
همان مسجد بپوی و بهمان نوع مدح ما بگوی پس بزبان سوال برکشا نان و حلوا طلب نمای تا شخصی ترا بهمان خانه برد و در
احسان بگسترد و از برای تو نان و حلوا آرد و چون در آن خانه بنشینی عجوبه‌ای از عجایبات ببینی خضر نبی علیه السلام
ذوالقدر متوجه مصر گردید و بیک طرفة العین بگورستان مصر رسید و آن مظلوم را دریافت و آن اسما را برخواند و بر وی
دمید در ساعت اعضای مقطوعه او درست گردید چشمش بینا گشت و زبانش گویا پایش روا گردید و دستش کار آگاه
خضر علیه السلام پیغام امیر باو رسانید مداح بموجب فرموده شاه ولایت پناه روی بهمان مسجد نهاد و زبان بمدح و منقبت
آنحضرت برگشود پس مدحی بسوال آورد و بعشق آنحضرت نان و حلوا از مردمان سوال کرد جوانی برخاست و گفت بعشق
شاه ولایت و نور هدایت من حاجت ترا بر آرم و نان و حلوا برای تو بر سفرهٔ احسان گذارم پس دست مداح گرفته براه خانه
خود آورد و او را بسوی خانهٔ خود برد چون مداح دید که خانهٔ او همان است که آن خارجی اعضایش را در آنجا برید اندیشه
در خاطرش راه نمود و بالآخر گفت چون حکم شاه ولایت پناه است روی بر خلاف آوردن بر اهمیت القصه
آن جوان او را بخانه در آورده بنشانید و سفره احسان گسترانید و نان و حلوا حاضر گردانید مداح چون حال را بدین نهج
دید از روی تعجب زبان برگشود و گفت دیروز در همین خانه ظالمی اعضای مرا ببرید و مرا بخاک مذلت سپرد و تو امروز
ابواب مرحمت مکشوف بروی بنده من مرحمت مینمایی درین وادی حیرانم و ازین حیرت سرگردانم از در علم درآ و سر این معنی را
بیان نما آن جوان گفت آن ظالم که دیروز تو آن ظلم کرد پدر من بود و من آن جفا را که بر تو کرد شنیدم و نصیحت
ملول ماندم و سکنی کردیدم چون شب درآمد بخواب رفتم حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در خواب دیدم که از روی
غضب متوجه پدر من گردید و گفت ای روسیاه بیدادی که با مداح ما کردی جزا دیدی و در دنیا مسخ گردیدی و در آخرت

[illegible] مرغ خواهر کشید و بعذاب ابد گرفتار خواهی گردید [illegible] این واقعه بیدار گردیدم و چون در پدر خود نگریدم اورا بصورت [illegible]
سیاه دیدم [illegible] اورا بستم و بزنجیر در گردنش انداختم و در خانه اش پنهان ساختم تا کیفیت حال او را اندانند و ما را از خجلت
خود [illegible] خرس درین خانه است [illegible] و میوه نشاط و مسرت از نخل محبت شاه ولایت برچینی مرا خانه اش بر
دل سوی آن خانه [illegible] آن خرس [illegible] بر زمین افتاد و روی بر زمین نیاز نهاد و شکر حق تعالی بجا آورد
واهل بیت رسالت [illegible] بسیار کرد و در ان حال [illegible] بر کشید و آن خرس سیاه را سوخته خاکستر گردانید آن جوان پدر را
بدان حال دید از مذهب خارجیان بیزار گردید و روی بتولا آورد و از دشمنان اهل بیت تبرا کرد فایده وزیر ملا حسن سلیم
از سلمان فارسی روایت کرده که روزی شاهزاده امام حسن پیش پدر بزرگوار خود که بهار از لعل گوهربار می افشاند از قران
حدیث ملک سلیمان پیغمبر علیه السلام میخواند در ان اثنا سوال نمود که خدای تعالی بسلیمان التفات فرموده و اورا ملک عظیم
کرامت نموده بتو چگونه از روی لطف آورده و از روی التفات چه کرامت کرده شاه ولایت و نور هدایت دست بر آورد
و دعا کرد در ساعت پاره ابری هویدا گردید و مانند شتر در پیش او سینه بر زمین مالید حضرت با امام حسن و امام حسین
و سلمان نشست بر آن ابر چون باد مراد باشارت روی نهاد ابر چون مرغ در هوا روی بطیران آورد و نزدیک درختی
بزمین نزول کرد حضرت شاهزاده حسن فرمود که بسوی درخت توجه نمای و زبان باستفسار او بگشای امام حسن متوجه درخت
گردید و حال او را از وی پرسید درخت بفرمان ایزد متعال زبان مقال بگشود و حال خود را بیان نمود و گفت ای شاهزاده
در جهان شاه مردان و شیر یزدان علیه السلام در تمام شبها از ثلث اول شب تا ثلث آخر شب درینجا عبادت می نمود و
از برکت و میمنت او شاخ و برگ و میوه من سبز و تر و تازه بود اما از آن وقت که رسول خدا از دار فنا روی بدار بقا آورد
شاه ولایت و نور هدایت ترک آمدن کرده و درین مقام عبادت نکرد از مفارقت آنحضرت برگ چون درخت خزان دیده
زرد گردیده بحضرت بگو که زبان مبارک بدعا بکشاید و از برای سرسبزی من دعا نماید تا خدای تعالی بسوی من نظر انداز
و مرا دیگر باره سرسبز و خرم سازد چون شاهزاده حدیث او شنید حقیقت حال او را بعرض حضرت رسانید حضرت روی نیاز
احاجات آورده دست مناجات برافراخت و خدای تعالی ببرکت دعاء او آن درخت را سبز و خرم گردانید و چشمه آبی
در آنجا جاری ساخت دیگر باره ابر با یاران بفرمان شاه جهان هوا گرفته پرید و در کنار [illegible] منزل گزید در آنجا
مرغ عظیمی هویدا گردید بال او شکسته و پر او ریخته و ملول و محزون در کنار دریا نشسته شاه عالم شاهزاده حسن فرمود که از آن
مرغ شکسته بال سبب انقلاب احوال تحقیق نمای و نزدیک زبان بگشای اعلام شاهزاده روی با آن مرغ آورد و استفسار
حال او کرد و بفرمان خدای تعالی زبان بیان بگشاد و گفت ای شاهزاده [illegible] من فرشته ام و با
امیرالمومنین و امام المتقین جای در صدر جهان داشتم و با آنحضرت لوای عبادت می افراشتم و از دولت او در مقام امن و امان
بودم و عبادت پروردگار میمودم اما از آن زمان که سلطان انبیا محمد مصطفی عالم را بدرود کرده مرتضی علی روی در
بیت الاحزان آورده از معبد دور افتاده ام و از دوری مسکن حسرت بکشیده ام بال شکسته مانده ام و اشکم از چشمه چشم
کشیده و در رحمت بر روی من بسته [illegible] جهان کز بسوی دعا گرای و از برای من دعا نماید تا خدای تعالی باران رحمت
ببارانند و بر مراد درست گرداند شاهزاده عالمیان شاه جهان زبان بیان بگشود و شرح حال آن مرغ شکسته بال نمود شاه و بال صح
عالم لب مبارک بکشایند و ببرکت دعای او بال آن مرغ را درست گردانید چون آن فرشته بال اقبال یافت از کنار دریا بسوی
شاه عالم شتافت و بعد از ادای تحیت و سلام ما لا کلام گفت ای شاه جلیل ایام ترا و موالیان ترا الحکم ملک علام بشارت
است بروضه رضوان و حور و غلمان شاه عالم فرمود که موالیان مرا چگونه بشارت میدهی به بهشت جاودانی گفت ای کران

فرشته

فرشته زبان بمقال بگشود و فرمود که خدای تعالی از رحمت بحری آفریده و در درون آن مرغان بیشمار موجود کرده
هرگاه یکی از آدمیان از راه اخلاص بگوید و از روی اخلاص لا اله الا الله بگوید مرغان سر از آب دریا بر آرند و از شوق
و نشاط سپار زنند و چون محمد رسول الله بر زبان جاری گردانند مرغان از روی شوق بالهای خود بجنبانند و اگر
بعد از ان علی ولی الله بر زبان برانند مرغان روی در خروش و افغان آیند و گویند بار خدایا رحمت خود را دور دار
از آنکس که در تمامی علم افراشت و این کلمه را نا تمام گذاشت و اگر علی ولی الله گوید در راه استغفار بپویند و از برای مغفرت او
دعا گویند دیگر باره ابر بحکم شاه ولایت روی براه نورد آورده در سرحد یاجوج و ماجوج نازل گردید در آنجا گروهی دیدند
که قامت ایشان نود گز بود و درازی گوش ایشان بقدر قامت ایشان و بر جماعتی گذر کردند که قد ایشان پنجاه گز بود و
گوش ایشان بقدر قامت ایشان بعد از آنکه شاهزاده حسن دیده تماشا کشود و تماشای آن عجایب نمود دیگر باره ابر بر روی هوا
راهی گردید و بشهر پر شور و غوغای منزل گزید در ان شهر بانگ کوس و نفیر و دیگر سازها بگوش ایشان رسید شاهزاده
حسن از پدر بزرگوار پرسید که این چه صداهاست و این چه غوغاهاست شاه ولایت پناه فرمود که برج شمس اورا — شورش و غوغا قرین این شهر از آنست صح
قرانست صفیر شمس و نفیر او بمرتبه ایست که اگر خلق جهان بشنوند از هول و هیبت آن کودکان بهلاکت روی از بیم و زنان
گران بار فرو گذارند ازین جهت علی الاتصال درین شهر شور و افغانست به تهلیل و تکبیر و کوس و نفیر اوقات مردم آن
چون کودکان و عورات آن صداها استماع نمایند زنگ اندوه از دل بزدایند و از هول و هیبت صفیر و نفیر شمس در امان باشند
و در ملک امنیت خوشدل و شادمان بعد از ان شاهزاده حسن التماس نمود که ای پدر بزرگوار روی براه مدینه بسیار ابر — آورد راه مدینه صح
بامر شاه عالم در دم هوا گرفته ایشانرا بمدینه رسانید و خوشحال و شادمان گردانید فایده وزیر ملا حسن سلیم از سلمان فارسی
روایت کرده که آخرین غزایی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بکفار نمود غزای تبوک بود در آنجهان بود که اهل تبوک
بقصد مدینه بیرون آمده بودند و اراده قتال و جدال با اهل اسلام مینمودند چون خبر بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
رسید با جمیع اصحاب بدفع ایشان متوجه گردید و رایت خلافت را بدست عنایت برافراشت و امیرالمومنین علیه السلام را بجای
خود در مدینه گذاشت چون منافقان بر بعضی اطلاع حاصل کردند روی در مسرت و ابتهاج آوردند و گفتند که حضرت
از علی دلگیر گردیده همانا که از و رنجیده که او را در مدینه خلیفه زنان و کودکان کرده چون شاه مردان و شیر یزدان این سخن
بنور ولایت دریافت و فی الفور بجانب لشکر ظفر اثر شتافت خدای تعالی زمین را در زیر قدم او طی کرد تا بیک
طرفة العین بحضرت رسید چون حضرت او را بدید فرمود که سبب آمدن تو از عقب چه بود شاه ولایت و نور هدایت آنچه
شنیده بود عرض نمود حضرت فرمود که آیا تو راضی نیستی که نسبت تو بمن چون نسبت هارون باشد بموسی هرگاه موسی توجه بجانب
کوه طور میکرد هارون را بجای خود گذاشتی و من هم آن لوای خلافت افراشتم و ترا بجای خود گذاشتم که مومنان از شر و فتنه اهل
نفاق ایمن باشند و تخم اندوه از طغیان طاغیان بر مزرع جان نپاشند بعد از آنکه تخم تعهد در مزرع اوصاف او پاشید
او را بمدینه باز گردانید و با لشکر ظفر اثر متوجه تبوک گردید چون بدانجا رسید دلاوران روی بمیدان نهادند و دست
بقتال و جدال بکشادند چون کفار بسیار بودند بر لشکر اسلام غالب گردیدند و بسیار مومنان را بدرجه شهادت رسانیدند
لشکر اسلام از عسکر کفار مغلوب گردیدند و قرار بر فرار داده روی بهزیمت نهاده رخت حیات از ان ورطه بیرون کشیدند
بغیر از سلمان فارسی همه گریختند و آبروی حقیقت را بر خاک مذلت ریختند رسول صلی الله علیه و آله وسلم در مقام حیرت بود
که جبرئیل فرود آمد و فرمود که اگر اصحاب ابواب هزیمت بر روی کشودند و از بیم جان فرار نمودند روی بخدا آور و دیگر آنکه
نفعل در قدرت او مبکر بکن مانی در میان کشتگان بپای و در صبر بر روی بکشای حضرت نقاب از روی صبر بر کشید و در میان

کشتگان پنهان کردید درین حال ابلیس لعین بصورت پری در لشکر کفار زبان بشارت برکشاد و بقتل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و جمیع اصحاب او مژده داد کفار راه شوق سر کردند و نعرهٔ اعلی هبل از جان برآوردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اعلی الله
که از مثل و مانند مبرا است پس دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورد و از برای تقویت و نصرت دین دعا کرد دعا اش
بمحل اجابت رسید و جبرئیل با نام دعا نازل گردید و گفت یا رسول الله بخوان این دعا که هر بار یک بار دعا را از برای کفر
خود طلب نمای رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی در مدینه است آواز من باو کجا رسد مگر باد صرصر باد برد و او را نزد
من حاضر گرداند جبرئیل گفت تو نام دعا را برخوان هم در زمان خواندن بفرمان یزدان شاه مردان پیش تو حاضر گردد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بخواندن نام دعا شروع نمود شاه ولایت و نور هدایت در مدینه در نماز بود آواز
رسول چون بگوش او رسید نماز را سلام داده با تمام رسانید پس از جا برجسته گفت لبیک یا رسول الله اینک رسیدم و رفع
کفار را روی در راه فاطمهٔ زهرا علیها السلام گفت حال چیست و خطاب بکیست گفت اهل تو که لشکر اسلام را شکسته اند بعضی از
لشکریان شهید گردیده اند و بعضی از بیم راه فرار گزیده اند و پدر تو در میان کشتگان پنهان گردیده و مراجعه نصرت تو [؟]
طلبیده این بگفت و بر دلدل نشسته متوجه گردید رسول یا علی زیاده از دو بار نگفته بود که خود را برسول رسانید رسول صلی الله علیه و آله
و سلم چون آواز پای دلدل بشنید متبهج گردید گوهر از لعل آبدار بار برید و سلمان مژده داد که اینک نصرت حق رسید سلمان
خوشحال گردید و شاه مردان پیاده گردید و رسول را سلام کرد و رسول او را در کنار برآورد و پس شاه مردان روی بسلمان نهاده
شدهٔ خود را بر سر نیزه بسته باو داد و فرمود که این را بجای علم نگاهدار تا بتوفیق کردگار ما را از کفار نابکار برآرم آنگاه
بر دلدل سوار گردید و نعرهٔ از جان برکشید و ذوالفقار که در سراندازی سرآمد بود گرد از نهاد [؟] برآورد و در کشتن [؟] چون خاک را
پامال کرد اصحاب که گریخته بودند چون نعرهٔ شاه را شنودند مراجعت کرده بپای علم جمع گردیدند و آواز تکبیر برکشیدند یا ذوالفقار
نقاب از روی شاهد نصرت برانداخت و آفتاب جلال با کمال فتح و فیروزی را ظاهر ساخت کفار مغلوب گردیده بسوی عدم راه نوردیدند
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم سه روز در آنجا مقام کردند و جمیع غنایم توجه نمودند مال فراوان و اسباب بی پایان
بدست آوردند و حضرت غنایم را با اصحاب و احباب و لشکریان تقسیم نموده بصیقل غنا زنگ فقر را از آینهٔ ضمیر ایشان زدود
پس زبان باوصاف شاه ولایت و نور هدایت بگشود و فرمود که اگر نصرت تو دست نگرفتی و ذوالفقار تو برقع از روی
فتح نکشیدی کفر و زندقه جهان را گرفتی و از دین اسلام کسی اثر ندیدی پس بفتح و فیروزی متوجه مدینه گردید و اهل مدینه را از قدوم
مسرت لزوم خوشحال گردانیدند این بود بعضی از معجزات و کرامات و مقامات و خوارق عادات حضرت شاه ولایت و نور هدا[یت]
که بعون الله الملک المجید در صحایف بیان بقلم سعی مرقوم گردید بر آنکه در خاطر فاتر آن بود و شاهد خیال در مجلس ضمیر
چنان جلوه مینمود که در تتبع ایام عمر بر [؟] تجسس و تفحص نماید آنچه از معجزات و خوارق عادات آنحضرت بنظر درآید داخل
کتاب گرداند که جمیع معجزات و کرامات و مقامات آنحضرت را جمع نموده بنظر محبان اهل البیت علیهم السلام رساند شیر [؟] در دفع
مشاهده نمود که شرح زبان بیان نگشود و فرمود که کتاب خود را با تمام رسان و در روی با تمام آورده سخن را ختم گردان که معجزات
و کرامات و مقامات امیر المؤمنین علی علیه السلام را باتمام جمع نمودن از حیطهٔ تکمیل بیرون است و کوه قاف را چون مشک
اسود سودن نشاید پس این باب را ختم بر روی گشودم آنچه بنظر درآمد بهمان اختصار نمودم و الموفق من الله الملک الودود
طبلهٔ بیستم در ذکر کرامات و مقامات و خوارق عادات فاطمهٔ زهرا علیها السلام و درین طبله دو نافه است نافهٔ اول
در ذکر روایاتی که در روضة الشهدا و مصابیح القلوب مذکور است و درین نافه دو مشک است مشک اول در ایراد روایات
روضة الشهدا و درین مشک چند فایحه است فایحه بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را از خدیجه کبری دو پسر

برکشید متوجه کفار گردید از نعرهٔ او زلزله
در زمین افتاد کفر را افتاد و در دلها نهیب
ایشان روی نهاد و ذوالفقار صح

و چهار دختر بوده از پسران یکی قاسم بود که آنحضرت را بدو کنیت کرده ابوالقاسم گفتندی و دیگری عبدالله که طاهر و طیب
لقب او بود و در زمان اسلام متولد شده بود اما دختران زینب و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و خوردتر همه بقول اشهر فاطمه است
و گویند رقیه و همهٔ فرزندان در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافتند الا فاطمه و در ولادت فاطمه اختلاف
بسیار است و بعضی برآنند که ولادت او در سال پنجم بود بعد از وحی و قیل به پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال
چهل و یکم واقع شده و شیخ ابو محمد بن الخشاب در کتاب موالید از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که ولادت فاطمه بعد از
بعثت به پنج سال بوده و شیخ مفید در روضة الواعظین آورده که چون خدیجه بفاطمه حامله شد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که ای خدیجه جبرئیل مرا خبر داده که این فرزند دختر است فاطمه نام کن و پسر از نسلی باشد پاک و پاکیزه و با برکت [؟]
اما چون ولادتش نزدیک شد خدیجه کس باقربای خود فرستاد از قریش که بیایید و کفایت کنید آنکه زنان یکدیگر را کفایت
میکنند جواب باز دادند که ای خدیجه تو در ما عاصی شدی و قول ما را قبول نکردی و زن یتیم ابی طالب شدی و درویشی
بر توانگری اختیار کردی ما نمی آییم و بشغل تو کفایت نمیکنیم خدیجه ازین سخنان ملول شد که ناگاه چهار زن بروی ظاهر
شدند گندم گون و دراز بالا چنانچه گفتی از زنان بنی هاشم اند خدیجه چون ایشان را بدید بترسید یکی از ایشان گفت
اندوه مدار ای خدیجه و ترس را بر خود راه مده که خدای تعالی ما را بتو فرستاده است و ما خواهران توایم من ساره ام و این
دیگری مریم بنت عمران است و سیم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و بروایتی صفورا است دختر شعیب و اینها
رفیق تو خواهند بود در بهشت یکی از جانب راست او بنشست و دیگری از جانب چپ و یکی از پیش و دیگری از عقب و فاطمه
متولد طاهره و مطهره چون بر زمین آمد نوری از وی درخشان دید چنانچه خانهای مکه احاطه کرد و مشرق و مغرب جهان را
نماند الا که بدان روشن گردید عبدالله عباس گوید چون فاطمه بر زمین آمد و زمین پر از شکوفه و دیبا و انهار از [illegible] جنان
شد و کوهها و انهار روشن گشت و خوشبوی گردید و ملایکه بر زمین آمدند و بر ها تکبیر [؟] از مشرق تا مغرب و برآمد [؟]
بر بالای او بردند و او را بپرها بپوشیدند [؟] حق تعالی ده حور از بهشت بحجرهٔ طاهره حضرت رسالت فرستاد
با هر یکی طشتی و ابریقی و درین ابریق آب کوثر بود و آن طاهره که در پیش خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست
و خرقهٔ سفید بیرون آورد و بغایت خوشبوی و [illegible] سفید و رقعهٔ پاکیزه با رایحهٔ طیبه بطرز [؟] مقنعه بر سر وی
افکند و گفت بگیر ای خدیجه وی را پاک و پاکیزه که برکت کرد خدا بروی و بر نسل وی زنان بر تهنیت گفتند خدیجه وی برافرا[؟]
ستد شاد و خندان و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در آن خانه درآمد خدیجه فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت
او را فاطمه نام نهاد مؤلف گوید که در کتاب امالی ابن بابویه قمی آورده که روایت کند ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه القمی
باسناد طویل از مفضل بن عمر که گفت بابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام گفتم چگونه بود ولادت فاطمه علیها السلام
فرمود که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه را تزویج کرد زنان مکه از وی جدا شدند و نمی آمدند و سلام نمی کردند
برو و نمی گذاشتند زنی که پیش او آید پس ازین مر اندوه و وحشت بخدیجه آورد جزع و غم او از روی حذر بود و بر رسول
صلی الله علیه و آله بعض حذر میکرد از آنکه رسول صلی الله علیه و آله بران اطلاع یابد و ستم کرد و پس چون حامله شد بفاطمه علیها السلام
فاطمه سخن میکرد با او در شکم او و صبر میفرمود او را در غم ایام و این را از رسول صلی الله علیه و آله پنهان میکرد پس روزی رسول صلی الله علیه و آله
پنهان میکرد پس روزی رسول صلی الله علیه و آله درآمد شنید که خدیجه سخن میکند با فاطمه گفت ای خدیجه کیست که سخن میکند با تو گفت
فرزندی که در شکم منست سخن با من میکند و مونس من است گفت ای خدیجه این جبرئیل است بشارت میدهد مرا که فرزندی که در شکم
تست دختر است و بدرستی که او نسل پاکیزه میمونه است و بدرستی که عنقریب خدای تعالی نسل مرا ازو گرداند و زود باشد که نسل او امامان

کرده‌اند و ایشان را در روی زمین خلفاء خود کرده‌اند بعد از انقضاء وحی پس بر طرف شد سخن کردن خدیجه با فاطمه تا وقت
ولادت رسید پس متوجه شد بزنان قریش که بیایید و یاری دهید مرا و بجا آرید آنچه یاری میدهند و بجا می‌آرند
زنان بزنان زنان قریش جواب فرستادند با او که تو در ما عاصی شدی و سخن ما را قبول نکردی و زن محمد شدی که یتیم
ابوطالب و درویشی است که او را مال نیست ما نمی‌آییم و ترا یاری نمیدهیم و بجا نمی‌آریم کار ترا چون پس خدیجه غمگین
شد از جواب ایشان و همچنین غمگین بود که ناگاه چهار زن بر دو در آمدند گندم گون بلند بالا گویا ایشان از زنان بنی هاشم‌اند
چون خدیجه ایشان را بدید بترسید از ایشان پس یکی از آن زنان گفت اندوهگین مباش ای خدیجه که ما فرستاده شده‌ایم
بتو ما خواهران توایم من ساره‌ام و این آسیه بنت مزاحم است وهی رفیقتک فی الجنة و او رفیق تست در بهشت مؤلف
گوید به تحقیق پیوسته که خدای تعالی وعده کرده است به پیغمبر صلی الله علیه و آله که آسیه در بهشت با او باشد و درین حدیث عبارت
وهی رفیقتک فی الجنة که منقول شد عبارت است اشارت بآن است و این مریم بنت عمران است و این کلثم خواهر موسی بن عمران است
برانگیخت خدای تعالی ما را بسوی تو که یاری دهیم ترا و بجا آریم آنچه بجا می‌آرند زنان بزنان پس یکی از جانب راست او
نشست و دیگری از جانب چپ و سیم در پیش او و چهارم در عقب او پس زائیده شد حضرة فاطمه پاک و پاکیزه و چون بزمین
افتاد نوری از و ظاهر شد که در آمد آن نور بخانهای مکه و باقی نماند در شرق زمین و در غرب او موضعی مگر که روشن شد
از آن نور و در آن حال در آمدند بر وی ده حور عین با هر یکی از ایشان طشتی و ابریقی از بهشت و در ابریق آب کوثر
پس فرا گرفت فاطمه را زنی که در پیش او بود و به آب کوثر او را بشست و دو خرقه سفید بیرون آورد که در سفیدی سفیدتر بود
از شیر و در بوی خوشبوتر بود از مشک و عنبر پس فاطمه را در یکی پیچید و خرقه دیگر را مقنعه کرد پس طلب نطق کرد یعنی
با فاطمه گفت سخن گوی پس فاطمه علیها السلام بسخن در آمد و شهادتین بر زبان آورده گفت گواهی میدهم که خدایی نیست بجز الله تعالی
و گواهی میدهم که پدر من رسول خدا و سید انبیاست و گواهی میدهم که شوهر من سید اوصیاست و دو فرزند من سادات
اسباط‌اند پس سلام کرد بر آن زنان و نام برد هر یکی از ایشان را بنام او و زنان روی بفاطمه کرده خندیدند و بشارت
دادند حور عین را و بشارت دادند اهل آسمان بعضی از ایشان بعضی را بولادت فاطمه علیها السلام و حادث شد
بعد ظاهر شد نور درخشنده که قبل از آن ملائکه ندیده بودند آنرا پس زنان گفتند بگیر او را ای خدیجه طاهره و مطهره
و مبارکه و میمونه برکت داده شده در او و در نسل او پس خدیجه فرا گرفت فاطمه علیها السلام را شادان و خندان و پستان
در دهان او نهاد و فاطمه در روزی آنقدر می‌بالید که کودکی در ماهی می‌بالید و در ماهی آنقدر که کودکی در سالی می‌بالید
چون درین روایت زیاده بر روایت سابق چیزها بود مرقوم کردانیدیم آمدیم بر سر تتمه روایات روضة الشهدا
کنیت او ام محمد است و لقبش راضیه و مرضیه و میمونه و زکیه و بتول و زهرا و دیگر القاب او بسیار است در خبر واقع
شده که حذیفة بن الیمان گفت وقتی بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رفتم و با آنحضرت نماز شام گزاردم چون از نماز فارغ
شد برخواست و متوجه حجره مطهره شد من هم از عقب وی روان گشتم دیدم که در راه شخصی در پیش آمد و بطریق [illegible]
با وی سخن گفت و غایب شد و باز آنسرور روان شد و من از پی میرفتم آواز پای مرا شنود و فرمود که این کیست حذیفه است
گفتم آری پرسید که حاجت تو چیست گفتم آنکه از برای من و مادرم آمرزش طلبی گفت غفر الله لک و لامک پس گفت این
شخص که مرا در پیش راه آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود ملکی بود هرگز پیش ازین بزمین نیامده از پروردگار خود
خواسته که بر من سلام کند و بشارت دهد مرا که فاطمه سیده زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان
اهل بهشت خواهند بود و ابن خالویه در کتاب آل از امام حسن عسکری علیه السلام نقل میکند که چون حق سبحانه و تعالی

آدم

آدم و حوا را در بهشت متمکن کردانید ایشان در روضه فردوس میخرامیدند و خود را در غایت عزت و احتشام
میدیدند وقتی آدم با حوا گفت که خدای تعالی از ما نیکوتری نیافریده است و بر لوح هیچ کس رقم زیباتر از تو نکشیده
حق سبحانه و تعالی وحی کرد بجبرئیل که ایشان را بفردوس اعلی بر چون آدم و حوا بفردوس اعلی در آمدند نگاه کردند دختری
دیدند بر بساط لطیف از بساطهای بهشت و تاجی از نور بر سر و دو گوشواره از نور در گوش و ساحت بهشت از نور
وی درخشان گشته گفت ای جبرئیل ای دوست عزیز این دختر کیست بدین زیبایی که ریاض جنان از نور وی نورانی
گشته جبرئیل گفت که این فاطمه است دختر محمد صلی الله علیه و آله که از فرزندان تو پیغمبر آخر الزمان خواهد بود گفت آن تاج
چیست بر سر وی گفت زوج وی علی است گفت آن گوشوارها چیست در گوش وی گفت فرزندان وی حسن و حسین
اند آدم گفت ای جبرئیل ایشان پیش از من آفریده شده‌اند جبرئیل گفت ای آدم ایشان موجود بوده‌اند در غامض علم الهی پیش از آنکه
ترا آفریده شوی بچهارده هزار سال و از آن حضرت کرامات بسیار منقول است فائده یکی آنست که در بعضی از کتب آورده‌اند
که روزی سید عالم صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام نشسته بود و پشت بر دیوار کعبه باز نهاده جماعتی از خواتین قریش خرامان در
ناز و عیش و دامان در مقام مفاخرت و طیش نزد آنحضرت آمدند و گفتند ای محمد اگرچه بملت از تو بیگانه‌ایم اما
در نسبت قرابت یگانه و در یک شهر همخانه‌ایم نمیخواهیم که سر رشته رحم از تو بریده کردانیم امروز ترتیب عروسی
داریم و کار زفاف میسازیم و فلانه خویش ترا بفلان [illegible] دختر خود فاطمه را بفرست تا عروسی ما را تماشا کند
و رسم خویشاوندی بجای آرد و بقدم خود منزل ما را رونق بخشد و محفل ما را از بوی زلف عنبرین معطر فرماید خواجه صلعم
فرمود زمانی سر بر آورد و گفت نیکو باشد شما بروید تا من فاطمه را بفرستم ایشان برفتند و حضرت صلی الله علیه و آله بسر
فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده‌اند که با خلق بخلق در بزم جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را
جفا و آزار دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق ایشان را به شکر مقابله سازیم امروز زنان عرب نزد پدرت آمده بودند
و درخواست کردند که بخانه ایشان روی و در عقد زفاف ایشان حاضر گردی من قبول کرده‌ام که ترا بفرستم توجه
بکوئی فاطمه علیها السلام فرمود که حکم مر خدا و رسول او راست من بنده فرمانم و از حکم تو سر پیچیدن نتوانم ای پدر بزرگوار لکن
تو مجلس و محفل ایشان میروم اما متحیرم که کدام جامه بپوشم که چه لباس ملبس کردم ایشان جامهای زیبا پوشیده باشند
و خود را بانواع قیمتی جامها آراسته باشند اگر مرا جامهای خلقان و چادر کهنه ببینند طعنه و سرزنش آغاز کنند و بنهاد افسوس
در من نگرند زنان عتبه و دختر شیبه و خواهر ابی جهل با رعنایان فضول پیشه بی ادبان کج اندیشه آنجا حاضرند ای پدر
لاف و گزاف دختران عرب نیکو شناسی حمالة الحطب که خار در راه تو می‌انداخت و هند زن ابی سفیان که از
عیب شما بهیچ کار نپردازد و در آن مجلس‌اند ای پدر بر ضمیر منیر شما روشن است که اینها همه بآستین خانه مادرم خدیجه
در رفته‌اند و برسم ملازمت دایم بدر خانه او میرفته‌اند امروز جمله با جامهای رومی و خز مصری و برد یمنی و حله عراقی
نشسته باشند و زیورهای بتکلف بسته و تاجهای مکلل بجواهر بر سر نهاده و بر بالشهای زربفت تکیه زده و من با چادری
کهنه از لیف خرما بند بر نهاده‌ام و با پشمینه که چندین رقعه بر آستین و گریبان او دوخته‌ام در آن مجلس در آیم چون مرا
ببینند بگویند که این دختر را چه افتاده مادرش که در روز عقد بر گردن داشت خراج مملکتی بود اکنون دخترش جامه
پلاس پوشیده و می‌پوشد سبب چیست ای پدر بزرگوار ایشان را دیده معنی گشاده نیست که دانند که درختی که از بوستان
نبوت رسته است و نهالی که از جویبار رسالت سر بالا کرده بجامه دیبا و زیور و زر نیاز ندارد بلکه تمامی متاع غرور دنیا فریفته و شیفته
نشود ایشان همه نظر بر صورت دارند و دیده بصیرت بر جانب معنی نمیگمارند اگر چه بودی که مادرم خدیجه حاضر بودی

تماشا نزار این داعیه پیدا شدی و این خیال از خاطر سر بر زدی اکنون او بجوار رحمت حق پیوسته و من در خزان غم قفس چون
عندلیب بر بوی گلزار چی زارم و از خار خار خاتونان عرب که بر حضور انفعال منند در هجران مادر زار زار می نالم فاطمه
این سخن گفت و قطرات جواب بر رخساره می بارید حضرت رسول صلی الله علیه و آله که زیر گریه در آمد و گفت ای جان پدر ملول مشو
و اندوهناک مباش که لباسهای مفاخر و زیورهای مکلل بجواهر نزد ما قدر و قیمتی ندارد هدهد تاج بر سر دارد و کومیدار که زاغ
کریهه ادای شوم جانرا ایذاء میکند طاوس لباس ملمع می پوشد کو می پوشش که پای سیاه او را رسوا میسازد ام وزاغ آنها که
چون لباس زرد و سرخ می پوشیده در چمن تکبر جلوه میکند فردا مانند خار بی قیمت همه هیمه دوزخ خواهند بود خواهر
ابو جهل بر جهل اگر چه امروز طوق زرین در گردن دارد فردا طوق آتشین بر گردن خواهد داشت دختر عتبه اگر در دنیا بر
متکای عشرت تکیه میزند در آخرت بر عقبه عقابش باز خواهند داشت ای دختر مار افخر بکلیم فقرست که موسی کلیم الله باکلیم
محرم ذروه طور و مقرب قبه نور شد ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از نزد ملک جلیل در رسید و گفت یا رسول الله خدای
ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را بگوی تا در آن عروسی حاضر شود که آنجا مقدم او رمزی عجیب و حالی غریب ظاهر خواهد شد
و بعضی از زنان صید وی خواهند گشت و به برکت قدومش از قید کفر خلاص خواهند یافت پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله
گفت ای جگر گوشه من پیک آرنده وحی و رساننده قواعد امر و نهی طاوس ملکه از آستانه سدرة المنتهی رسید و فرمان حضرت
میرساند که فاطمه را بگوی در آن محفل برو فاطمه علیها السلام فرمود ای پدر و ای سید البشر و ای شفیع محشر من نافرمانی بکنم و
این اندیشه پیش من آمده بود که در دنیا سرای ماتمست و در سرای ماتم تماشا عجب مینماید این زمان حکم خداوند در رسید توقف
را مجال نماند پس حضرت بتول عذرا مقنعه فقر بر سر افکند چادر عصمت بر سر پوشید و از خانه پدر چون خورشید انور تنها
بی خادمه و صاحبه روان شد و آورده اند که حضرت عزت بحفظ عصمت دامن خلقان پوشیده میداشت دختران قریش همه
چشم نهاده و خاتونان عرب مجموع گوش کشاده که همین ساعت دختر محمد درآید با خرقه کهنه و مقنعه پشمینه چون حلی و حلل ما
و لباس و پیرایه ما نظر وی در آید هر آینه از رشک گنج سرشک از دیده او روان شود و از حسرت آتش غم در دلش علم زند ایشان
درین اندیشه که آواز بر آمد که اینک صد آمد همین که زهرا علیها السلام قدم در آستانه خانه نهاد چهار دیوار خانه از شعشعه جمالش
چون چشمه خورشید روشن و درخشنده گشت فاطمه علیها السلام نه برسم جاهلیت بلکه بطریق اسلام بر اهل مجلس سلام کرد حاضران
محفل را از حیرت مجال جواب نبود اما دیدند که دختر خیر البشر خرامان می آید و آن حله که چشم روزگار چنان جامه ندیده در پای
کشان تاجی مرصع بدر شاهوار و یاقوت آبدار و لعل درخشنده و زمرد تابنده که دیده از مشاهده جواهر آن خیره شود در سر
و دست برنجی از زر وی که کسی در کان دنیا چنان زر خالص ندیده و دست تصرف هیچ زرگر بدان نرسیده رشتهای مروارید
از اطراف جامه اش در آویخته زیبایی حله و حلیه او آبروی همه را بهم ریخته حوران بهشت و کنیزان پاکیزه سرشت در خدمت روان شده
یکی شقه چادر مطهرش بدست ادب برداشته تا از غبار زمین آلوده نگردد دیگری دامن مقنعه پاکیزه اش بطریق احترام گرفته تا گرد بر وی
ننشیند و دیگری مروحه صفا در دست گرفته او را باد میکرد دیگری مجمره عود در پیش آورده تا رایحه آن مشام عالمیان را معطر سازد
جهت دفع چشم اعدا سپند میسوخت و دیگری برای سلامتی احوال و سلامتش دعا میکرد بدین عظمت و دبدبه و در آن فاطمه بدان
خانه در آمد چشم خواتین عرب بدان گوهر صدف خلق و ادب افتاد در دیده ایشان خیره و آینه عقل و فهمشان تیره گشت از جای خود
بر جسته با یکدیگر می گفتند آیا دختر کرام سلطان است و محترم کرام خاقان است این که ام خاتون است که نور چهره او آفتاب
و ماه را خجل میکند و این جامهها از کجاست که در خزاین ملوک عرب اینچنین لباس نباشد مگر این جامهها را جهت دستان مصر و اسکندریه
بافته اند پود و تار رشتهای ابریشم سندان روم و فرنگ بافته اند ایشان درین سخن که فاطمه را هیبتی لرزه بر اعضای ایشان افتاد و نگاه بر سر فاطمه

کراشتند

گماشتند و بهر یک گوشه سر انفعال در پیش انداختند جمعی کافرات که مرد توفیق از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرار نموده آنحضرت را
بر سر حضرت رسالت حمل کردند و جماعتی که آنجا قرار داشتند زبان بعذر خواهی گشاده گفتند ای دختر مصطفی ما ترا تکلیف کردیم
مبادا که غباری بر خاطر عاطرت نشسته باشد حکمی فرمای که بدان اقدام نماییم که سبب خشنودی تو گردد از طعامها چیزی آوردیم از شیرینیها
کرام مهیا سازیم فاطمه علیها السلام گفت که خشنودی من بطعام و شراب نیست که سکان صفه غم و درد پدر منست که فرموده لجوع نؤمنین
دوروز گرسنه من باشند و اشبع یوما و ماتوا زور سیر شوم و اگر خشنودی من میخواهید از آن بدر بلکه رضای حضرت
ذی المنن قدم از ظلمت کده کفر بیرون نهاده بفضای روشنی فزای ایمان آیید و بیکبارگی شرک گذارید جمعی از آنها که سخن فاطمه
شنیدند و از آن جناب کرامتی معاینه دیدند جامهها چاک زده مقنعهها از سر کشیده کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راندند
از قدم مبارک فاطمه علیها السلام بدان دولت و سعادت رسیدند فایده دیگری آنست که امام یوسف النظر طوسی در کتاب سنن ایجاع آورده
که یکی از منافقان مرتضی علی را علیه السلام در خواستن فاطمه زهرا ملامت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع زمین
جهاندان عرب چرا زنی نخواستی که جهازش بسیار بودی اگر دختری از منعمان خواستی که از در خانه من تا در خانه تو شتر
درشتر بودی پر از جهاز دختر من علی گفت که انکار تقدیر ربست نه تدبیر الحکم لله العلی الکبیر نظر بمال و دنیای غدار
نیست و مقصود ما جز رضای حضرت آفریدگار نیست مفاخر ما باعمال است نه باموال و مباهات بکردار است نه بدرم و دینار چون
مرتضی علی رضای خود را بحکم قضا حافظ ساخت در سر شب ندا کردند که ای علی سر بردار تا قدرت خدای و جهاز دختر مصطفی بینی
و قدرت حضرت زهرا ای علی سر مبارک بالا کرد و از بالای سر خود تا عرش عظیم حجابها دید در نور دیده و در زیر عرش میدانی وسیع
در نظرش آمد تمام آن میدان پر از نافهای بهشت با ایشان در دکوهی مشک و عنبر بر سر هر شتری کنیزکی چون آفتاب تابان و
زمام هر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان ندا میکردند که این جهاز فاطمه بنت محمد این جهاز فاطمه دختر محمد است مرتضی علی
از مشاهده آن خوش وقت شده روی از منافق بگردانید و بحجره در آمد که فاطمه را خبر دهد خود پیش از آن فاطمه را خبر داده
بودند چون بخانه در آمد فاطمه علیها السلام گفت یا علی تو میگویی یا من بگویم گفت تو بگو فاطمه فرمود اگر چه سرزنش منافقان شنیدی
اما جهاز ما را بعین عیان دیدی فایده دیگری آنست که در معارج آورده که روزی حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله میفرمود
که سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام برای دختر خود جهازی ترتیب کرده بود بسیار نیکو و برای داماد تاجی ساخته بود از
گوهر مکلل و مرصع گردانیده مرتضی علی این خبر را از سید البشر شنیده بخانه آمد و نزد فاطمه تقریر کرد و فاطمه را بر خاطر
آمد که را بر ضمیر منیر گذرد که سلیمان پیغمبر بزرگوار بود و حضرت پیغمبر ما از وی بزرگوارتر و عالی مقدارتر دختر آن
پیغمبر را آن جهاز و پیرایه و دختر اینچنین پیغمبر نامدار بی سرمایه آن داماد را تاج بدان شاهی و این داماد را احتیاج
مرتبه تا اندرین قضیه قضا را چه حکم است فاطمه زهرا این سر را در دل مبارک نگاه داشت و با هیچکس اظهار نکرد تا وقتی
که در گذشت مرتضی علی او را در واقعه دید در صدر بهشت بر تختی مکلل بجواهر نشسته و حور او عنبر بر حوالی تخت او کمر بسته و
دختری در غایت جمال و نهایت غنج و دلال با زیورهای شایسته و پیرایهای بایسته و طبق جهت نثار بر دست گرفته در پیش
سر پا ایستاده منتظر آنکه فاطمه زهرا در روی نظر کند علی علیه السلام پرسید که ای فاطمه این دختر کیست گفت دختر سلیمان پیغمبر است
که حق تعالی او را بخدمت من بازداشته از روز حکایت جهاز او از زبان پدرم نقل کردی اندیشه در خاطر من خطور کرد
امروز او را در پایه خدمت من از برای اعزاز و حرمت من تعیین کرده اند و عوض تاجی که برای داماد خود ترتیب داده
لوای الحمد برای تو مقرر کرده و لوای الحمد علمیست که خاصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دارد ارتفاع آن لوا مقدار هزار سال
راهست قبضه آن از فضه بیضاست و سنان او از یاقوت احمر و زج او از زمرد اخضر و دارای سه ذوایه است یکی در مشرق و یکی

در بغرب بستیم در یکی دیگر بر سر شقّه سطری نوشته شده یکی بسم الله الرحمن الرحیم و بر دیگری الحمد لله رب العالمین و بر سیم
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله این لوا را در فضای عرصات حاضر کنند و منادی ندا کند که کجاست
نبی امّی رسول حرمی سیّد عرب خواجهٔ هاشمی سلطان تهامی پیشوای حجازی محمد بن عبد الله سیّد المرسلین و خاتم النبیین
پیش آید و آن لوای مبارک بدست گیرد بعد از آن تمامی پیغمبران از آدم تا عیسی با جمیع صدیقان و کافهٔ مؤمنان از اهل عرفان
و ایقان در زیر آن لوا جمع شوند چنانکه فرموده آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمة پس حلّه از نور بیارند
و بر سلطان انس و جان نهند و لباس حضرت در بدن مبارک وی پوشانند و براق حاضر آرند تا شهسوار میدان اسری
بعجله سوار شود و برای هر یک انبیا براق و حلّه و تاج بیارند و آن گروه سوار روی به بهشت آرند و چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله سوار گردد علم بدست مرتضی علی دهد و او پیش پیش می‌برد و کوکبهٔ لواء اهل بیت تاجی باشد بر سر علی و ندا
کنند که ای علی این تاج بهتر است یا تاج داماد سلیمان که بحضور فاطمه از روی تعجب تقریر میکردی ببین تفاوت کار از
کجاست تا بکجا **فایده** دیگری آنست که هم در معارج آورده که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بخانهٔ فاطمه علیها السلام
درآمد و پرسید که ای دختر چگونه میگذرانی گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من با پدر فرزندان سه روز است که از طعام
دنیا نچشیده ایم بلکه بویی از مطعومات نشنیده ایم حضرت صلی الله علیه و آله دست برآورده دعا فرمود اللّهم انزل علی محمد
و اهل بیته کما انزلت علی مریم بنت عمران خدایا روزی فرست بر محمد و آل او چنانچه فرو فرستادی بر مریم بنت
عمران بعد از آن فرمود ای فاطمه در مطبخ خود درآی و نگاه کن که چه می‌بینی فاطمه روان شد و حسن و حسین از عقب او در
دویدند کاسه دیدند مکلّل بجواهر و در آن کاسه ثرید و قطعهٔ گوشت پخته بر بالای آن نهاده و از وی بویی میدمید بر مثال بوی
مشک فاطمه علیها السلام کاسه را بیرون آورد و پیش پدر بزرگوار خود نهاد حضرت فرمود که کلوا باسم اله محمد بخورید
بنام خدای محمد پس نبی و ولی و دو دختر زهرا و دو سبط پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن طعام تناول فرمودند و در روایت آمده
که هفت شبانه روز آن طعام بدان منوال در آن خانه نهاده بود و درین مدت اهل بیت سیّد انام چاشت و شام
از آن میخوردند و ذرّه کم نمیشد روزی شاهزاده حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد لقمه از آن گوشت در دست داشت
یهودیه آنرا بدید پس گفت ای اهل بیت جوع این گوشت شما را از کجا رسید امام حسن گفت که از عالم غیب حواله فرموده اند
یهودیه درخواست کرد که این نواله حوالهٔ من کن از آنجا که کرم جبلّی شاهزاده بود دست دراز کرد تا لقمه را بدان زن دهد
آنرا از دستش در ربودند و کاسه را نیز از خانه بیالا بردند رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر [illegible]
تا مدت حیات این طعام انقطاع نمی یافت **فایده** در بعضی از تفاسیر آمده که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
بخانهٔ فاطمه زهرا علیها السلام آمده فرمود از خوردنی هیچ در خانهٔ تو هست که مدتیست سه روز است که طعام نخورده در
حجرات طاهرات هم هیچ نبوده فاطمه زهرا گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقع است حضرت از آنجا بیرون آمد و فاطمه
آغاز دعا کرد و آلهی از غیب طعام رسان و دل ما را از بند اندوه باز رهان مقارن دعای فاطمه کسی در بزد فاطمه زود دوید
فاطمه بیرون رفت کسی را دید که هرگز ندیده بود تا نان و مقداری گوشت بوی داد که این هدیه است بنزدیک فاطمه
رسان چون خادمه آن طبق را درآورده نزدیک فاطمه نهاد بتول عذرا اسباب مهمانی دیده آنرا در جعبه نهاده سر پوشیده
امام حسن را بطلب پدر روان کرد و در آن جعبه کاسه چوبین کنز اللغات است که جعبه خالی نزدیک فاطمه نهاده بود
دعا کرد دید که بخاری از آن جعبه برمی آید چون نظر کرد آنرا مملو از طعام دید سر آنرا بپوشید و امام حسن را بنزد آنحضرت
صلی الله علیه و آله فرستاد شاهزاده حسن از عقب سیّد روان شد و با اندک زمانی خواجهٔ کونین صلوات الله و سلامه علیه بحجرهٔ مادر

سبطین

سبطین را بنور حضور روان افزایش و آرایش تمام داد و چون حضرت پیغمبر علیه صلوات الله الملک الاکبر بر مسند حشمت قرار گرفت
فاطمه جعبهٔ طعام پیش آورد و بر رسم خدمت بایستاد بهمین که انگشت ماه شکاف آن آفتاب برج مصطفی سرپوش از روی جعبه برداشت
ظرفی بود از نانهای لطیف و مملو از گوشتهای لذیذ لطیف فاطمه از مشاهدهٔ این حال متحیر شده دانست که وقوع این صورت
جز برکت آن حضرت و یمن حضرت رسالت پناه نیست وظایف حمد جلّ ذکره و عم بره و مراسم درود احمد صلی الله علیه و آله بکرم
بتقدیم رسانید حضرت صلی الله علیه و آله بدین عبارت پرسید که انّی لک هذا ای فاطمه این از کجا تو رسید عندلیب زبان
بتول علی الفور بر شاخسار قبول ترنم این جواب ملهم شد که هو من عند الله این از نزدیک خداوند است ان الله یرزق
من یشاء بغیر حساب بدرستی که خدای تعالی روزی میدهد هر کرا میخواهد از خزانهٔ غیب بی شمار بعد از استماع این
کلمات رخ سیّد انام از شادی برافروخت و فرمود که سپاس مر خدای را که از فضیلت ترا فضلت داده بسیده زنان بنی
اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند کردانید که هر گاه حضرت الله او را روزی فرستادی و ذکریا از وی پرسیدی که این
از کجاست همین جواب دادی که هو من عند الله پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود تا امیر المؤمنین علی و حسن و حسین را حاضر
کردانید و مجموع از آن مایدهٔ مبارک تناول نموده سیر شدند و نصیبی بیکی از ازواج طاهرات نیز فرستادند راوی گوید
تمام اهل بیت و متعلقان از آن خوردنی محظوظ کامل محظوظ شده بودند و هنوز آن جعبه از طعام مملو بود پس فاطمه همسایگان
را نیز بآن قسم و فیه بهره مند کردانید و فایدهٔ آن طعام با غلب خواص و عوام رسانید **فایده** در کنز الغرایب آورده که چون امام حسین
متولد شد حق سبحانه و تعالی جبرئیل را فرستاد و گفت برو حبیب ما را تهنیت رسان و بعد از آن خبر ده او را از قتل حسین
و تعزیت آن بوی رسان چون جبرئیل علیه السلام بیامد شاهزاده حسین علیه السلام بر کنار رسول صلی الله علیه و آله بود آنحضرت بوسه
بر حلق مبارک وی میداد پس جبرئیل تهنیت فرمود و آغاز تعزیت رسانیدن نمود حضرت صلی الله علیه و آله دستم فرمود که سبب
تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله این موضع را از حلق این پسر که حالا بوسه میدادی
بعد از وفات مادر و شهادت پدر و برادر بر تیغ جفا مجروح خواهند کردانید و شمّهٔ از واقعهٔ کربلا بعرض خواجه رسانید
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گریان شد مرتضی علی علیه السلام حاضر بود گفت یا سیّد المرسلین سبب این گریه چیست آنحضرت
علیه السلام خبر جبرئیل باوی گفت مرتضی علی نیز سیلاب خون از فوارهٔ دیده ریختن گرفت و همچنان گریان و دریغ گویان بحجرهٔ
فاطمه علیها السلام درآمد چون فاطمه مرتضی علی را گریان دید گفت ای ابن عم وای سرور دل پر غم امروز در دست روزگار زمان
اندوه و محنت این گریه از گزارش دست نفزای و اکراه زحمت موجب آن باز نمای مرتضی علی فرمود ای فاطمه گریهٔ من
از غم حسین است که پدر بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل میدهد فاطمه زهرا که این سخن استماع نمود خروش برآورده
چادر عصمت بر سر افکنده و بحجرهٔ پدر درآمد و فریاد برکشید که ای پدر علی مرا خبر داد که شما از قول جبرئیل حسین تعزیت فرموده اند
که جمعی از جفاکاران امت و بی رحمان دون همت حلق نورانی حسین را که بوسه گاه تست بتیغ جفا مجروح کرده اند
حضرت فرمود که آری جبرئیل چنین فرموده فاطمه زهرا علیها السلام ناله آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد که در طفولیت
چنین ظلمی بوی رود حضرت رسالت فرمود که ای فاطمه این صورت در سن کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی واقع خواهد شد
که نه تو باشی و نه من و نه علی نه برادرش حسن فاطمه علیها السلام دیگر باره بخروشید که ای مظلوم مادر وای شهید مادر ای بیکس مادر
چون در آن زمان پدر و مادر و برادرت نباشند کسی نباشد که بمصیبت تو قیام نماید و شرایط تعزیت تو بجای آورد
کاشکی من زنده بودمی تا باقامت مراسم مصیبت تو قیام نمودمی راوی گوید که ناگاه آوازی داد که ماتم او را مصیبت زدگان
آخر الزمان خواهند داشت که هر سال که آن موسم درآید که وی را شهید کرده باشند ایشان تعزیت وی را تازه کرده شرایط

مصیبت او بجای آورند اشک ندامت از دیده ببارند و آه جگرسوز از سینه برکشند فائده اورده اند که چون امام حسین علیه السلام
از جفای اعادی در مدینه نتوانست بود از مدینه دل برکنده سفر مکه را با خود درست بداشت و اهل بیت خویش را جمع
کرده متوجه مکه شد در شب بزیارت برادر خود امام حسن بمقبره بقیع رفت و برادر را وداع کرده بسر تربت مادر
بزرگوار خود آمد و گفت السلام علیکم یا اماه حسین بوداع تو آمده است و این آخرین زیارت است از بالای روضه
او آوازی شنید که علیک السلام ای مظلوم مادر و ای شهید مادر امام حسین علیه السلم زمانی بگریست و وداع
فرمود مشک دوم در ذکر روایاتی که در کتاب مصابیح القلوب مندرج است و درین مشک چند فائده است فائده
اورده اند که روزی رسول صلی الله علیه و آله بمرتضی علی گفت ای علی امشب بخانه شما آییم و مهمان شما باشیم گفت عزازه
دکرامت امیر المومنین از پیش برفت و فاطمه را بشارت داد خواجه در عقب علی بحجره فاطمه درآمد فاطمه در خانه شد
و روی بر خاک نهاده گفت خداوندا بحق محمد و آل محمد که بر ما طعامی فرو فرست هنوز در سجود بود که بوی طعام ببوی رسید
سر برداشت کاسه دید پر از طعام بوی از وی میدمید خوشتر از بوی مشک آنرا برداشت و پیش مصطفی و مرتضی بنهاد و
[illegible] مروان گفت انی لک هذا الطعام از کجاست ترا این طعام گفت هو من عند الله ان الله یرزق
من یشاء بغیر حساب مصطفی گفت شکر مر خدا را که مرا فرزندی داد چون مریم که هرگاه زکریا نزد وی شدی
نزد وی طعام یافتی گفتی انی لک هذا گفت من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب شنیدی پس حضرت
با اهل بیت از آن طعام بخوردند سایلی بر در آمد امیر المومنین خواست که وی را طعام دهد مصطفی گفت وی را طعام مده ای علی
که وی ابلیس است خبر یافته که ما طعام بهشت میخوریم آمده تا با ما شرکت نماید فائده اورده اند که سلمان فارسی گفت روزی
بر در خانه فاطمه زهرا رسیدم ناله فاطمه بسمع من رسید که گفت آه از درد و رنج دستاس و آزردگی دست چون بی طاقت شدم
چون این بشنیدم دلم بسوخت آب از چشمم روان شد و آواز دادم که میخواهم درآیم فضه گفت یا سلمان ستیده زنان
عالمیان را جامه تمام نیست که خود را از تو پوشیده گرداند گلیم خود بفضه دادم تا فاطمه در خود پیچید در رفتم دستاس میکرد
و دست مبارکش مجروح شده بود گفتم ای ستیده زنان عالمیان و ای مخدومه هر دو جهان چرا نمیفرمایی فضه را تا دستاس
کند که دست مبارک تو مجروح شده است گفت پدرم فرموده است که روزی خدمت خانه من کنم و روزی فضه امروز
نوبت من است درین حکایت بودیم که امام حسین علیه السلم در گهواره بگریست آنگاه گفتم ای مولاه مرا ازین دو کار یکی فرما
یا گهواره جنبانیدن و امام حسین را خاموش کردن یا دستاس کردن گفت تو دستاس کن تا من حسین را خاموش کنم سلمان
گفت من دستاس میکردم بانگ نماز برآمد برخاستم که بمسجد روم و نماز گزارم امیر المومنین را گفتم تو اینجا نشسته و فاطمه را
دست از دستاس کشیدن مجروح شده است امیر المومنین آب در چشم کرد و برفت و زود باز آمد شاد و خندان
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا علی گریان شدی و خندان باز آمدی گفت یا رسول الله بخانه درشدم فاطمه را دیدم خفته
و دستاس میگردید گفتم کیست که او را میگرداند گفت ای علی حق تعالی فرشتگان آفریده است از برای خدمت محمد و آل او بر ضعف
فاطمه ببخشود و فرشته را فرمود تا بر کار روی و برابر یاری دهد فائده اورده اند که ناهیی را دیدند دستها و پایها
بریده و می گفت خداوندا مرا از آتش دوزخ نجات ده گفتند هیچ عقوبتی نمانده است که با تو نکرده اند با این همه از
آتش نجات میطلبی گفت چه بایدم قصه مرا بشنوید من با آن جماعت بودم که امام حسین را شهید کردند من نگاه کردم امام حسین
زیر جامه داشت و بندش نکو در وی خواستم که آن بند بیرون کنم وی دست راست برآورد و بند را محکم بگرفت دست راست
وی را ببریدم خواستم که بند بیرون کنم دست چپ برآورد و بند را بگرفت دست چپش را نیز ببریدم هوا تاریک شد و رعد و برق

برخاست و زلزله بدید آمد من بترسیدم و خود را در میان کشتگان افکندم خواب بر من غلبه کرد مصطفی و مرتضی و فاطمه
زهرا را در خواب دیدم که گرد بر گرد امام حسین نشسته اند و نوحه و زاری میکردند امام حسین با در را گفت ای مادر مر
برید این ملعون که درینجا خفته است دستهایم ببرید فاطمه بمن نگریست و گفت خدایت کور گرداناد و دستها و پایها
ببراد و جاوید در آتش دوزخ گرداند از خواب درجستم دستها و پایها بریده بود و دو چشم کور شدم از دعای فاطمه
هیچ باقی نمانده الا آتش دوزخ نافه دوم در ذکر روایات کتاب حسن الکبار و کتاب بهره از ریاض و کتاب کشف
المومنین و درین نافه سه مشک است مشک اول در ایراد روایات حسن الکبار و درین مشک چند فائده است فائده روایت است از امام جعفر
صادق علیه السلم که روزی رسول صلی الله علیه و آله بدست ابی ذر غفاری طبق زنبیل خرما برای فاطمه علیها السلم فرستاد ابوذر
گوید خرما بدر خانه فاطمه علیها السلم آوردم بشنیدم که دعا میخواند در را زدم کس جواب نداد در را باز کردم دیدم که فاطمه
علیها السلم در خواب است و امام حسین علیه السلم از پستان او شیر میخورد و آسیا خود بخود میگردد و آن در بیرون آمدم من آن طبق
خرما آنجا گذاشته پیش رسول صلی الله علیه و آله آمدم و گفتم یا رسول الله عجب بخدا پناه می برم که در خانه فاطمه را کردم درون رفتم
کس جواب نمیداد فاطمه در خواب بود و امام حسین را شیر میداد و آسیا خود بخود میگردید رسول صلی الله علیه و آله فرمود ای ابوذر
فاطمه ضعیف شده است ملائکه مدد میکنند فائده روایت کرده اند از امام علی النقی علیه السلم که او گفت رسول صلی الله علیه و آله
سلمان را بمهمی نزد فاطمه علیها السلم فرستاد سلمان چون بدر خانه فاطمه آمد و در اندرون رفت دید که فاطمه علیها السلم
خوابیده است و قرآن میخوانند و آسیا خود بخود میگردد و دید این عجب دیده برگشتم رسول صلی الله علیه و آله گفت ای سلمان دختر من فاطمه گفت صح
ایمان است و او دایم بعبادت مشغول است و ملکی است که او را زوقابیل گویند در رحمت او دست این مدد و یاری فاطمه
میکند فائده اسامة بن زید گوید که رسول صلی الله علیه و آله امیر المومنین علیه السلم را اندید گفت برادر من طلب کنید برادر من در دنیا
و آخرت آنرا که حکم کند روز قیامت و بهشت طلب کنید آنرا که لوای من بدست او باشد در مقام محمود و پس رسول صلی الله علیه و آله
لمن گفت ای اسامه زود خبر علی بمن رسان و من روان شدم و رسول نیز از عقب من بشتاب روان شد و من که این تعجیل از رسول
دیدم بشتاب روان شدم گفت زود خبر برادر من بمن رسان پس بخانه امیر المومنین علی علیه السلم آمدم علی را دیدم که چنین
جامه بر زمین افتاده و بسجده رفته و این دعا میخواند سبحان الدائم و کمال الغادم رزاق البهائم لیس فی دیمومیته
ابتداء بلا زوال و لا انقضاء بخواستم که انقطاع دعای او کنم تا سر بردارد و آواز دست آسیا شنیدم گفتم که فاطمه را
سلام کنم چون نزدیک آسیای فاطمه رفتم دیدم که فاطمه بخواب رفته و سر و روی خود بچادر پشمین پوشیده و آسیا میگردد
دو دست دیدم یک دست میگردانید و یک دست دانه در آسیا می انداخت از روشنی نور دست ایشان نگاه بدست ایشان نمی
توانستم کرد آمدم فی الحال این خبر را بتفصیل به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتم پس رسول صلی الله علیه و آله گفت آن دو دست
ولدان بهشت است که فاطمه را مدد میکنند و آنکه دعا که علی میکرد در سجده هفتاد مغفرت باد بخشید خدای تعالی علی از زلات
گذشته و شصت دیگر از بهر زلاتی که بعد از آن واقع شود از محبان وی و آنچه واقع شود تا روز قیامت گناهان
ایشان بیامرزد خدای تعالی رحمت کرد بر فاطمه از درازی عبادت وی بسبب رنج آسیا کردن روز و بر شوهر و فرزندان
او در حق تعالی دو ولدان مخلدون از بهشت فرستاد تا بطرفة العین فرود آمدند یکی دست آسیا میگردانید و یکی دانه در آسیا
می افکند ترا از بهر آن فرستادم تا آنرا به بینی و بدیگران خبر دهی از نعمت خدای تعالی بر ما تو بمردم بگوی آنچه دیدی
ای اسامه اگر آن دو ولدان خود را بتو نمودندی عقل تو برفتی از حسن و جمال ایشان و دادم که پدرم خادم خواست
که خدمت وی کند من منع آن کردم خدای تعالی هفتاد هزار ولدان بوی داد در بهشت و آنکه تو دیدی از آن جمله است

بعوض هم

حق تعالی از بهر ما آخرت گزید بر دنیای فانی **فایده** حماد بن سلمه گوید که حجاج بن یوسف حدیث دیگ و آتش فاطمه علیها السلام ابا
کردی این را از من پرسید گفتم دختر منافقی در خانه فاطمه رفت دید که فاطمه حریره میکرد از آرد و شیر دید که دو کفچه در
دیگ انداخته برای حسن و حسین چون دیگ از تیزی آتش بجوش آمد فاطمه علیها السلام کفچه بدست خود در دیگ گرداند آن کفچه‌ها
برهم زد تا از سر دیگ چیزی نریزد چون دختر منافق آن را بدید در پیش پدر خود آمد و آنچه دیده بود نقل کرد پدرش
گفت این خبر عظیم کاریست پنهان دار و غرضش آن بود که بر معجزه و کرامت اهل بیت اطلاع نیابد از حقد و حسد
که در ذات آن منافق از اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله بود چون رسول صلی الله علیه و آله ازین قضیه خبر یافت بمنبر بر آمد
و حمد و ثنای باری جلت عظمته کرد و گفت دختر فلان و پدرش آنچه دیدند و شنیدند از معجزه فاطمه از دیگ و آتش از خلق
پنهان کردند پدر انچه اگر مرا بر آتش بخلق فرستاد و برگزید مرا از بهر نبوت که خدای تعالی خون و گوشت و موی و عصب‌های
فاطمه و فرزندان او را بر آتش حرام کرده است و حرام گردانید آتش را بر شیعه او و از نسل او کسی بدر آید در آخر الزمان که آفتاب و ماه
و ستاره‌گان که بهمه مطیع او باشند و جن پیش او شمشیر زنند و موافقت کنند انبیا بعهد خود و زمین گنجهای خود را که در
پنهان است بر وی عرض کنند و برکات از آسمان فرود آید وای بر آنکس که در فضل فاطمه شک کند و لعنت بر آنکس باد که شوهرش را
دشمن دارد تا روز قیامت لعنت شامل حال او باشد و فاطمه را در قیامت موقفی باشد که شیعه او را موقف باشد بگو فاطمه را
بیاورند حله پوشیده و او را مقام شفاعت دهند و شفاعتش قبول کنند در حق زنان شیعه وی برغم دشمنان وی

فایده روایتست از زینب دختر امیر المؤمنین علی علیه السلام که روزی رسول صلی الله علیه و آله نماز بامداد کرده روی بپدرم
کرد که یا علی هیچ طعام در خانه شما هست پدرم گفت سه روزست که من طعام نخورده‌ام و چون بیرون آمدم طعام در خانه
نبود پس رسول صلی الله علیه و آله گفت برخیز تا بخانه فاطمه رویم و از احوال او و حسنین خبر گیریم پس هر دو نزد فاطمه علیها السلام
آمدند در وقتی که فاطمه و حسنین از گرسنگی در خود می پیچیدند رسول صلی الله علیه و آله گفت پدر فدای تو باد هیچ طعام نزد تو
هست فاطمه علیها السلام گفت شرم داشتم که بگویم نه برخاستم و دو رکعت نماز گزاردم پس آوازی حسی شنیدم نگاه کردم
ظرفی دیدم پر از ثرید و گوشت برگرفتم و پیش رسول صلی الله علیه و آله آوردم و نهادم و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین
و من جمع شده میخوردیم امیر المؤمنین علیه السلام متعجب شده آنگاه روی باین کرده گفت مرا از خانه بیرون آمدم هیچ
طعام نبود از کجا آوردی قالت هو من عند الله این از نزد خداست ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب
خدا رزق میدهد هر کرا خواهد بی توقف رسول صلی الله علیه و آله بخندید و گفت الحمد لله که اهل مرا مانند زکریا و مریم
علیهم السلام بیافرید زکریا چون نزد مریم می آمد طعام میدید میگفت انی لک هذا این را از کجا آوردی مریم میگفت
هو من عند الله این از نزد خداست ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب پس این طعام میخوردند در آن اثنا
سایلی بر در آمده گفت السلام علیکم یا اهل البیت اطعمونی مما تاکلون سلام بر شما باد ای اهل بیت بخورانید
مرا از آنچه میخورید رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه بار گفت حتی امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله مرا اگفته که سائل
را باز گردانی این کیست که تو او را جواب نمیگویی این کلمه است که سگ گوید چون فریاد کند یعنی خاموش باش رسول
گفت یا علی این ابلیس است که دانست که طعام بهشت آورده اند بصورت سایل آمده طعام طلبید پس رسول و امیر المؤمنین
و فاطمه و حسنین و اهل بیت ازان طعام خوردند تا سیر شدند آنگاه سفره را برداشتند و طعام بهشت در دنیا خوردند برکت
دعای فاطمه علیها السلام **فایده** جابر بن عبد الله انصاری گوید که رسول صلی الله علیه و آله چند روز طعام نخورده بود و هیچ چیز از آن
نبود در خانه زنان خود بگردید هیچ جا چیزی نیافت پس بخانه دختر خود فاطمه علیها السلام آمده گفت ای دختر من نزد تو هیچ

طعام هست که من گرسنه‌ام گفت نه والله چون بیرون رفت کنیزک دو نان و پاره گوشت بوی فرستاد بستد و در کاسه
نهاد و سر آن بپوشید و گفت والله که بخورد رسول و هم من و دیگران ازین طعام نخوریم و ایشان محتاج طعام
بودند حسن و حسین را بطلب رسول صلی الله علیه و آله فرستاد رسول صلی الله علیه و آله بیامد فاطمه گفت خدای
مرا چیزی فرستاد جهت تو بنهادم گفت بیاور ای دختر بیاورد سرپوش از جفنه برداشت جفنه پر از نان
و گوشت بود چون فاطمه آن بدید متعجب شد و دانست که آن از نزد خداست حمد و ثنای خدا گفت و صلوات
بر رسول صلی الله علیه و آله فرستاد و فرا پیش رسول نهاد و چون رسول آن بدید گفت این از کجاست
گفت از نزد خدای عز و جل ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب رسول و امیر المؤمنین علی و فاطمه
و حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بخوردند تا سیر شدند و زنان رسول نیز ازان بخوردند و
همسایه‌ها هم حظ بردند و جفنه همچنان پر بود **فایده** روایت کند عاصم بن الاحول از زید بن حبیش از
سلمان فارسی که او گفت پیش امیر المؤمنین علیه السلام رفتم گفت ای سلمان از رسول وفات یافته یا از ما گرفته سلمان
گوید گفتم یا امیر المؤمنین فوت رسول صلی الله علیه و آله بسیار ما را ضعیف ساخته قوت و حرکت نمانده پس گفت
ای سلمان فاطمه بسیار مشتاق تست و از نزد خدا تحفه از بهشت بجهت او آمده بود رطب بجهت برای تو
گذاشته گفتم بعد از رسول از برای فاطمه از بهشت خدا تحفه باز فرستاده امیر المؤمنین گفت بلی ای سلمان
من شتابان روان شدم و از خوشحالی مرا دوست محبت شد بخدمت فاطمه رفتم و در بزدم فضه در را باز کرد
دستوری خواستم در آمدم و سلام کردم جواب شنیدم گفت ای سلمان بنشین و فهم کن که من دیروز غصه
نشسته بودم در وفات رسول صلی الله علیه و آله و اندوه در اندرون من دوران میکرد در خود در بسته
و فرو گرفته بودم بی آنکه دست کنم و واکنم در درون رفتم پس سه دختر چند دیدم که پیش من آمدند که چشم
هیچ بیننده مثل حسن ایشان ندیده بود گفتم شما از اهل مدینه اید یا از اهل مکه و مرا حیرت شده بود که چرا
پیش من درآمده بودند گفتند ما نه از اهل مکه ایم و نه از اهل مدینه ما حور العین که خدای عز و جل ما را فرستاده
تا از جنت بپدر تو بپرسیم گفتم نام شما چیست یکی گفت نام من ذره گفتم ای دوست من چرا نام تو ذره کرده‌اند
گفت از بهر آنکه مرا از بهر ابوذر آفریده است مصاحب پدر تو رسول خدای عز و جل دیگری را پرسیدم نام تو چیست
گفت سلمی گفتم چرا ترا سلمی نام کرده اند گفت از بهر آنکه مرا از بهر سلمان آفریده سیم را پرسیدم که ترا نام چیست
گفت مقدوده گفتم چرا مقدوده نام کرده گفت از بهر آنکه مرا از بهر مقداد اسود آفریده مصاحب رسول
پس همه اظهار این کردند که از بهر مصاحب رسول صلی الله علیه و آله پس مرا هدیه آورده بودند از بهشت رطب
و ضبط کرده ام پس طبقی بیرون آورد که رطب بران بود از یخ بزرگتر و سفیدتر از برف و بوی مشک از
فراز آن می آمد پنج رطب بمن داد پیش از آنکه نتوانستم بر گرفت مرا گفت چون خواهی کرد این رطب [illegible] استخوان
بمن آور چون از خدمت وی بیرون آمدم از اهل مدینه هر که بمن میرسید میگفت بوی مشک از تو می آید من
پنهان کرده جواب نمیداده میرفتم تا بخانه در آمدم چون وقت افطار شد و رطب خوردم هیچ استخوان در آن
ندیدم پس بامداد نزد فاطمه علیها السلام آمدم و دستوری خواستم پس گفتم ای دختر رسول خدا بمن فرموده بودی
که استخوان این رطبها بمن آور من خوردم و هیچ استخوانی در آنها نبود فاطمه علیها السلام تبسم کرد و تا از زمان
بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله خنده نکرده بود پس گفت ای سلمان درختی در دار السلام هر رطبی میرم من

در دل [illegible] هم

اول

چهارم را پرسیدم که ترا نام چیست گفت
عماره گفتم چرا ترا عماره نام کرده گفت
از بهر آنکه مرا از بهر عمار یاسر آفریده ج

آموزنده بود خدای تعالی آفرید و این طلب از آن است آن را بامداد و شبانگاه می خوانم گفتم ای رسیده زمان
آن را بمن آموزان گفت اگر میخواهی که چون بخدای تعالی رسی از تو راضی باشد و بر تو خشمناک نباشد و دیو
شیطان از تو دور باشد و ترا زیان نرساند تا زنده باشی از این حرز و بر دار گفت اگر میخواهی که ترا تب نگیرد
اینه میخوان پیوسته سلمان گفت گفتم مرا بیاموز آن فاطمه علیها السلام گفت بسم الله النور بسم الله النور
النور نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور من النور و انزل النور
علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور والسقف المرفوع بقدر مقدور
علی نبی محبور بسم الله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء والضراء مشکور
سلمان گوید که آن را یاد گرفتم و زیاده از هزار کس را آموزانیدم از اهل مکه و مدینه از آنها که تب داشتند یاد
گرفته خواندند تب ایشان برفت و مرا بعد از آن وسوسه شیطان نبود و خدای تعالی رزق از آسمان میفرستاد

فایده روایت که سلمان گوید بسیاری از اوقات فاطمه خواب میدید یکبار دیگر مشغول بود آسیا خود بگردیدی
و آرد بیرون آمدی یا دیگ بی آتش جوشیدی فایده روایت کنند زنان از سلمان که روزی بخدمت فاطمه رفتم
دیدم خفته و گلیمی بر خود پوشیده و در پیش او دیگ بی آتش میجوشید عجب ماندم و شتابان در رسول صلی الله علیه و آله
آمدم چون نظر رسول صلی الله علیه و آله بمن افتاد گفت ای سلمان عجب ماندی از حال دختر من فاطمه گفتم یا رسول
گفت ای سلمان حق سبحانه و تعالی ضعف فاطمه را میداند او را موید بملکی کرده است تا یاری وی میکنند فایده
روایت کنند از ثقات که امیرالمومنین علیه السلام چادر فاطمه را که از پشم بود بنابر ضرورتی پیش یهودی گرو کرد
بود زن یهودی روزی در آن خانه رفت دید که نور از آن چادر می درخشد شوهر خود را خبر کرد شوهر او
درون خانه رفت و نزدیک او شده ملاحظه کرد دید که مثل شعله نور از وی می درخشید پس آمد و رفت و خویشان
خود را خبر کرد و زن هم رفت و خویشان خود را خبر کرد از زن و مرد هشتاد نفر برین آن آمدند همه دیدند
که مثل نور آفتاب می درخشد و خانه تاریک در شب از وی مثل روز میشود همه یکبار مسلمان شده آن چادر را نیز از
بسیار برداشته بخدمت امیرالمومنین آمده کلمه گفتند گویند که مولف آل ع ابن حجر در کتیبه نظم در آورده که روزی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نماز بامداد روی بسوی امیرالمومنین ع کرد و گفت هیچ طعام در خانه هست
که بضیافت تو آییم امیرالمومنین ع گفت اگر فرمایی بخانه روم و تحقیق نمایم پس رسول صلی الله علیه و آله روان شد
و امیرالمومنین از عقب محزون و مغموم جهت آنکه در خانه طعامی نداشت چون نزدیک خانه رسیدند از رسول
بیرون رفت و بفاطمه گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمهمانی تو آمده و رنگ بر روی است فاطمه بسیار دلتنگ
و اندوهگین شد که در خانه طعامی نبود پس گفت حضرت را بدر رو ان آور تا من حیله پیش آنحضرت باشم تا من
اندیشه کنم در کار ضیافت پس حضرت بدرون آمد و فاطمه انس را طلبید و چادر پشمین خود را که خود تافته و بافته
بود بدو داد و گفت این را ببازار ببر و بفروش و از بهای آن طعامی بیار که پدرم مهمان است و در خانه طعام نیست
انس چادر را گرفته ببازار برد و بدلال داد دلال چون چادر را از هم باز کرد نوری دید از آن درخشان شد
و تمام بازار از نور او منور گردید یکی دو خریدار خریداری کردند هیچکدام زیاده از سه درهم بها نکردند تا سیخ
آن سه درهم را بچهار درهم رسانید یهودی بود در حرم بعضی از یهودان چون چادر را در دکان بدست دلال بدید
و دید که نور از آن می درخشید از دلال پرسید که این چادر کیست دلال گفت انس بمن داده است از وی پرس که او فروخته است

بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله
لقد بعث ... علی نبی محبور ... الذی مذکور

یهودی با انس گفت بگوی که صاحب این چادر کیست انس گفت اگر تو میخری بستان و پرسش بردار یهودی گفت حق آن رسول
که ترا بحق فرستاده بردار او بگو که از این راز از من پنهان مدار انس سر بگوشش او برده آهسته گفت که این چادر فاطمه
زهرا دختر محمد مصطفی است مهمان او آمده و در خانه او طعامی نبوده چادر خود را بمن داده که بفروشم و از برای
او طعامی سازم چون یهودی در تورات خوانده بود نظر بر کتاب انداخت و ورقی چند باز کرد تا بمقصد رسید
پس با انس گفت که من این چادر را از تو بچهار درهم میخرم پس گفت قصه این چادر فاطمه را حضرت پروردگار
در کوه طور بموسی گفته است که پیغمبر آخر زمان را دختری باشد فاطمه نام روزی آن پیغمبر مهمان دختر خود شود
و دختر او را طعامی نباشد که پدر خود را ضیافت کند چادر خود را ببازار فرستد که بفروشند و از برای او طعام
آورند و خریداران چادر را به درهم بیش نخرند با آن قدر مخلصی از دوستان من چهار هزار درهم نقره بدهد
و آن چادر را بخرد پس فرستم یاد کرد که حرمت این چادر نزد من زیاده از طاعت کردیان زیاده است و یکهزار
درهم دیگر خاصه بتو دهم اما مرا بتو حاجتی هست اگر تو لا حاجت مرا برآری انس گفت حاجت چیست گفت چون من
رسول را بسی ایذا و آزار کرده ام روی آن ندارم که روی بدرگاه او آورم التماس و حاجت من آنست که حال مرا
بفاطمه عرض نمایی اگر مرا بغلامی بپذیرد من بعد عمر در بندگی او صرف کنم انس متوجه حرم محترم شد یهودی از عقب
با سید تمام روان گردید پس انس قصه یهودی را بفاطمه عرض کرد فاطمه فرمود تو توقف کن تا احوال او را به پدر بزرگوار
عرض کنم پس حال را بموقف عرض رسانید حضرت فرمود از گذشته او گذشتم و او را پذیرفتم او را دریاب انس
یهودی را در آورد و بشرف خدمت حضرت مشرف ساخت پس یهودی کلمه بر زبان راند و تصدیق تمام مسلمان
پس از خدمت حضرت بیرون آمد و چهار هزار و هشتصد یهودی که در فرمان او بودند همه مسلمان شدند ببرکت چادر فاطمه
علیها السلام فایده روایت کند ابو مفسر شیرازی که و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس تفسیر
علامت یعنی ذوالفقار که حق تعالی با آدم علیه السلام از بهشت فرستاد و حق تعالی او را در تنی از درختهای بهشت آفریده
در روایت دیگر آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله بمعراج رفت در بهشت بدرخت رسید بر سیب دست فرا کرد و یک سیب از
درخت باز کرد چون سیب تناول میکرد در گرانمایه بر آن سیب زد و یک نیمه سیب را تناول کرد و یک نیمه دیگر از دست وی
بر زمین دنیا پدید شد حق تعالی از آن یک نیمه سیب ذوالفقار را آفرید و از آن یک نیمه که خورده بود چون بخدیجه رسید خدیجه
بفاطمه حامله شد اکنون ذوالفقار و فاطمه هر دو خواهر و برادر بودند در خبر است که چون امیرالمومنین علیه السلام
از خانه بیرون شدی ذوالفقار از نیام بیرون آمدی و با فاطمه در حدیث آمدی روزی امیرالمومنین ع در حجره
آمد فاطمه در کلام آمده بود مرتضی ع از فاطمه سوال کرد که با فاطمه با که مکالمت میکنی جواب داد که با برادرم گفت
برادرت کیست گفت ذوالفقار سنگ دوم در ایراد روایات کتاب بهرة الریاض و درین سنگ ده فایده است
فایده روایت که فاطمه علیها السلام در حین وصیت بمرتضی علیه السلام گفت که حقه مرا بیار و مرتضی علیه السلام
آورد فاطمه گفت درین حقه کاغذیست وقتی که مرا دفن کنی کاغذ را از حقه بیرون آور و در کفن من گذار و بر آن
کاغذ نظر مکن و مخوان مرتضی علیه السلام گفت ای فاطمه چیست در کاغذ گفت بیست گفت که پیغمبر که مرا خبر داده گفت
وقتی که پدرم اراده کرد که مرا تزویج کند تو گفت ای فاطمه راضی میشوی با آنکه ترا بعلی تزویج کنیم بچهار صد درهم مهر گفتم
بتزویج علی راضیم اما بچهار صد درهم بمهر راضی نیستم درین حال جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله خدای تعالی میگوید
بهشت و آنچه در وست مهر فاطمه کردم گفتم باین هم راضی نیستم گفت اراده تو چیست و چه میخواهی گفتم اراده و خواهش

من امت تست جهة آنکه دل تو مشغول امت تست پس جبرئیل رفت و باز آمد بمن با این کاغذ و در او نوشته شده که
شفاعت امت محمد را صداق و مهر فاطمه کردانیدم چون روز قیامت شود میخواهم که این کاغذ را بگیرم و بگویم این
قباله شفاعت امت محمد صلی الله علیه و آله **فایده** روایتست از ابن عباس که چون امیر المؤمنین بعد از فتح خیبر مراجعت
کرد بسوی فاطمه دختر رسول خدا و در آن حال با او بود ذو الفقار پس گفت ای فاطمه دیدی ذو الفقار را بدرستی که خدای تعالی
فتح خیبر کرد با و مرتضی علی گفت که فاطمه خنده کرد و گفت ای خداوند من آیا شناسا میکردانی مرا فضل ذو الفقار
و بدرستی که من شناسا کردیدم بذو الفقار پیش از آنکه شناسا کردانی مرا پس مرتضی علی تعجب کرد از سخن فاطمه و
بسوی پیغمبر رفت و خبر داد او را آنچه از فاطمه شنیده بود و پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بسوی فاطمه آمد و گفت خبر ده مرا
ای فاطمه تا بشنوم از زبان تو پس خبر داد فاطمه پیغمبر را گفت این ترا از کجا معلوم شد ای فاطمه فاطمه گفت که چون
ترا باسمان بردند خدای تعالی بجبرئیل گفت مطلع کردان محمد را بر منزل او در بهشت و آنچه آماده کرده‌ایم جهة او و جهة
امت او از نعیم پس در آمدی تو به بهشت و جبرئیل گفت مر ترا ای محمد بخور از میوهای بهشت و من آن لحظه نزد درخت
سیب سرخ بودم و ذو الفقار در بیخ آن درخت مخزون و مدخر بود و نوشته بود بر او لا سیف الا ذو الفقار
و لا فتی الا علی و زوجة الزهرا لغیره شمشیر نیست مگر ذو الفقار و جوانی نیست مگر علی و منکوحة او زهراست پس آن
لحظه شناختم فضل ذو الفقار را و فرا گرفتم از آن درخت یک سیب نصف سیب را خوردم و نصف دیگر را هدیه کردی
جهة مادر خود خدیجه برداشتم و بردم بسوی او و خورد مادر من آن را پس شنیدم از تو ما در من هم شنید هر گاه من نشستم
نزد من میگفت ای فاطمه هر گاه نشستم نزد تو گویا که می‌نشینم در بیخ درخت سیب بهشت زیرا که بوی تو مثل بوی سیب
بهشت است در خوشبوئی و تصدیق کرد فاطمه را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مؤلف گوید این حدیث با حدیثی
که در طبله اول از کتاب اول نقل کرده شد موافق نیست چه آنجا مذکور است که حضرت فرمودند که جبرئیل مرا بهشت در آورد
و از رطب بهشت خوردم و آن نطفه گردید چون از آسمان بزمین فرود آمدم بخدیجه ملاقات کردم خدیجه بفاطمه
حامله شد و هر گاه اشتیاق جنت بر من غالب شد دختر خود فاطمه را می‌بوسیدم و اینجا مسطور است که فاطمه در حین
معراج در بهشت بود و تاویل ظاهر نیست والله اعلم **مسلک ششم** در ذکر روایات کتاب کفایة المؤمنین و در این
مسلک دو فایده است **فایده** روایتست از امام الهمام ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام که فرمود حضرت فاطمه
علیها السلام بعد از وفات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله هفتاد و پنج روز در این دار فنا مکث نمود در روز
بروز اندوه وی در مفارقت حضرت رسالت پناه میفزود و نغمات از وضع دنیا و کید اعدا مهموم و محزون بود
و جهة تسلیه خاطر مبارکش جبرئیل بحجره طاهره می‌آمد و حضرت فاطمه علیها السلام از آمدن جبرئیل روایح استشمام می‌نمود
و آواز او را نیز می‌شنود اما او را نمی‌دید و جبرئیل خبر میداد از آنچه نسبت باولاد و احفاد او واقع خواهد شد
و نیز از درجات عالیه و مقامات علیه ایشان نزد خدای تعالی مقرر است اخبار می‌نمود و حضرت امیر المؤمنین آن اخبار را
در قید کتابت در آورد **فایده** روایتست که ابو ذر غفاری گوید روزی سرور موجودات مرا طلب علی بن ابی طالب
بحجره فاطمه علیها السلام فرستاد چون بحجره خیر النسا در آمدم دیدم که دست آسیا میگردید و کسی در آن خانه نبود بیرون
آمدم و در راه امیر المؤمنین را دیدم و در ملازمت آن حضرت بخدمت خواجه کاینات رفتم چون آنحضرت علی را دید
نزدیک خود طلبید و چیزی با او گفت که هیچ یک از حضار نفهمیدند بعد از آن من گفتم یا رسول الله عجب داشتم که در خانه
آسیا بخود میگردید و هیچ کس در آن حاضر نبود خواجه عالم فرمود که ای ابوذر خدای تعالی جوارح و اعضای فاطمه را

از نور

از نور یقین و ایمان پر کرده جهة معاونت ذریه من در مهمات وی فرشته موکل ساخته برای قضای حوایج اولاد من این بود
بعض از کرامات و خوارق عادات سیدة النسا فاطمه زهرا علیها السلام که بر اوراق تبیین و تحریر نوشته گردید و بالعون
من الله الملک المجید **طبله چهارم** در ذکر کرامات و مقامات و خوارق عادات امام حسن علیه السلام و در این طبله دو نافه
نافه اول در ذکر روایاتی که در شواهد النبوة و مصابیح القلوب و روضة الشهدا مذکور است و در این نافه سه مسلک است
مسلک اول در ایراد روایات شواهد النبوة و در این مسلک چند فایده است **فایده** امیر المؤمنین حسن بن علی علیه السلام
امام دوم است از ائمه اثنا عشر علیهم الصلوة و السلام کنیت وی ابو محمد است و لقب وی تقی و سید ولادت وی در نیمه
بود در نیمه رمضان سنه ثلث من الهجرة و جبرئیل علیه السلام نام وی را بهدیه پیش رسول صلی الله علیه و آله آورد بر قطعه از حریر
بهشت نوشته و شبیه‌ترین مردمان بود برسول صلی الله علیه و آله از سینه تا فرق روزی ابوبکر امیر المؤمنین حسن را
بر دوش گرفته بود و سوگند میخورد که این شبیه نبی است نه علی و علی آنجا ایستاده بود و تبسم میکرد از وی و از وی ازبر
کرده است در حج پیاده گذارد و حال آنکه نجایب را با وی میکشیدند و در خبر است که روزی رسول صلی الله علیه و آله بمنبر بر آمد
و حسن بن علی علیه السلام با وی بود گاهی بر مردمان نظر میکرد و گاهی بسوی وی میفرمود که این پسر من سید است و زود باشد
که خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه از مسلمانان و این اشارت با آنست که معاویه سید است که امیر المؤمنین
حسن بر شمع وار ترین مردمان است مر فتنه را چون امیر المؤمنین علی علیه السلام شهید شد معاویه با امیر المؤمنین حسن
در باب مصالحه کرد و عهد بست که اگر وی را حادثه پیش آید خلیفه امیر المؤمنین حسن باشد بعد از آن امیر المؤمنین حسن علیه السلام
خطبه خواند و گفت ای مردمان من همیشه فتنه را مکروه میداشتم امروز مصالحه کردم و این کار را بمعاویه گذاشتم اگر حق
وی بود بوی رسید و اگر حق من بود بوی گذاشتم از جهة صلاح امت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله خدا تراود لا ادری
از معاویه یا از برای چیزی که دانسته است نزدیک تو یا از برای شری که دیده است در تو و ان ادری لعله فتنة لکم
و متاع الی حین پس از منبر فرود آمد یکی از حاضران مجلس روی بوی کرد و گفت یا مسود وجوه المسلمین با معاویه
بیعت کردی و مال را بوی گذاشتی امیر المؤمنین حسن علیه السلام گفت خدای تعالی ملک بنی امیه را برسول صلی الله علیه و آله نمود دید
ایشان را که بر منبر وی بالا میروند مانند بوزینگان یکی بعد از دیگری این بر وی دشوار آمد خدای تعالی بوی وحی فرستاد که انا
اعطیناک الکوثر یعنی نهر فی الجنة و انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة القدر لیلة
القدر خیر من الف شهر الف شهر ملک بنی امیه است راوی گوید که مدت ملک ایشان را حساب کردیم هزار ماه بود آورده اند
که چون امیر المؤمنین آن کار را بمعاویه گذاشت معاویه گفت ای ابو محمد بخیری جوانمردی کردی که هیچ کس از مردان مرد
مثل آن جوانمردی نکرده و آنچه در مناقب وی از حلم و عبادت و کرم و جود و غیر اینها از مکارم اخلاق نوشته اند
و بعضی سعیده بیش از آن است که استقصای آن توان کرد لاجرم در آن باب شروع نمیرود او را زهر داده اند که وی را از زهر
داده اند و در وقت وفات وی امیر المؤمنین حسین علیه السلام بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بر که گمان داری
که ترا زهر داده است گفت برای آن میپرسی که وی را بکشی گفت آری گفت اگر آنکس باشد که گمان میبرم نکال خدای تعالی
از همه سخت‌تر است و اگر نباشد دوست نمیدارم که بیگناهی را برای من بکشید و مشهور آنست که خاتون وی جعده زهر داده است
بفرموده معاویه و وفات وی در اوایل ربیع الاول بوده است سنه خمسین من الهجرة و دیگر کرامات بسیار است **فایده** از آنجمله
آنست که ابو هریره گوید که یک شب حسن بن علی علیه السلام پیش رسول صلی الله علیه و آله بود و وی را بسیار دوست میداشت وی را گفت پیش
مادر خود رو و من گفتم با وی همراه بروم فرمود که نی ناگاه برقی از آسمان آمد و در روشنی آن برق میرفت تا به پیش مادر

مادر خود

رسید **فایده** و از آنجمله آنست که در بعضی مواسم حج که پیاده بمکه میرفت پای مبارک وی ورم کرد یکی از موالی وی گفت کاشکی چندان سوار شوی که ورم پای فرو نشیند از او قبول نکرد و گفت چون بمنزل برسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقدار روغن داشته باشد از وی بخر و مکاس مکن مولای وی گفت پدر و مادرم فدای تو باد در هیچ منزل کسی ندیدم که دوا این فروشد درین منزل کجا خواهد بود فرمود که خواهد چون بمنزل رسیدند سیاهی پدید آمد فرمود که همان سیاه که میگفتم برو و از وی روغن بخر و قیمت وی بوی ده چون این مولی پیش آن سیاه آمد و روغن طلبید گفت ای غلام این را از برای که میخری گفت از برای حسن بن علی علیه السلام گفت مرا پیش وی ببر چون او را نزد آنحضرت آورد و روغن بنهاد و بایستاد حضرت فرمود که بهای روغن او را بده سیاه آن بود و گفت که من مولای توام بها نمیگیرم ولیکن خاتون مرا درد زه گرفته است دعا کن تا خدای تعالی مرا پسری تمام اندام بدهد فرمود بمنزل خود باز گرد که خدای تعالی ترا چنان پسری که خواستی داده و وی از شیعه ما خواهد بود چون آن سیاه بخانه خود رسید حال را چنان دید که فرموده بود **فایده** و از آنجمله آنست که روزی با یکی از اولاد زبیر در سفری بودند در نخلستانی که خشک بود فرود آمدند برای امیر المؤمنین حسن علیه السلام در پای نخله دیگر زبیری گفت کاشکی برین نخله بر بودی تا بخوردمی امیر المؤمنین حسن علیه السلام فرمود که خرما میخواهی زبیری گفت آری دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کسی ندانست فی الحال آن نخله سبز شد و برگ برآورد و خرماهای تر بار آورد شتربانی که با ایشان بود گفت والله این سحر است امیر المؤمنین حسن علیه السلام فرمود که این سحر نیست دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس آن نخله رفتند و آنچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد **مسلک دوم** در ایراد روایات مصابیح القلوب و درین مسلک چند فایده است

فایده آورده اند که مولای حسن بن علی علیه السلام پیش وی آمد و شکایت کرد از همسایه که وی را میرنجانید و گفت یا ابن رسول الله دعا کن تا حق تعالی شر وی دفع کند که دشمنست اهل بیت رسول را امام حسن علیه السلام لب بجنبانید و گفت برو که شر وی دفع کردند مولا گفت بدان در خانه شدم هیچ آوازی بیرون نمی آمد در بزدم زن همسایه گفت مراد اوقع پیش آمده است من و شوهر طعام میخوردیم اضطرابی در وی افتاد و شنیدم که میگفت ای علی از خر چه میخواهی و آوازی شنیدم که النار اولی بک و وی بیفتاد و جان بداد **فایده** آورده اند که امام حسین بن علی فرمود که چون رسول الله صلی الله علیه و آله از دار فنا بدار بقا انتقال کرد امیر المؤمنین علیه السلام ندا در داد که هر کرا نزدیک رسول وعده یست و دینی باید و از من طلبد از پس هر که می آمد آنقدر درم و دینار که طلب میکرد امیر المؤمنین دست در زیر مصلی میکرد و بیرون می آورد و بکس میداد خبر بعمر رسید ابا بکر را گفت اگر تو متکفل وعده و دین رسول الله شوی همچنان باید که وی میکرد ابو بکر نیز بقول وی ندا در داد خبر بشاه مردان رسید گفت زود باشد که بآنچه گفته پشیمان شود روز دیگر ابو بکر با جماعتی از مهاجر و انصار نشسته بود اعرابی درآمد و گفت کدام کیست از شما وصی رسول الله ابو بکر گفت تو شری وصی رسول گفت آری گفت بیار آن هشتاد شتر که رسول الله از برای من ضمان کرده است ابو بکر بجانب عمر نگریست عمر گفت از وی گواه طلب کن که اعراب جاهلانند گفت بخدای که تو وصی رسول نیستی سلمان وی را پیش شاه مردان برد شاه مردان را چون چشم بر اعرابی افتاد گفت اسلام آورده تو و اهل بیت تو اعرابی گفت که الهی میدهم که تو وصی و خلیفه رسولی شرط این بوده است میان من و رسول الله آری اسلام آورده ام شاه مردان امام حسن را گفت تو و سلمان بفلان وادی روید و ندا در دهید یا صالح یا صالح چون جواب آید بگوئید امیر المؤمنین ترا سلام کرد و میفرماید که آن هشتاد شتر که رسول الله از برای اعرابی ضمان کرده است بیار ایشان با آن وادی شدند امام حسن آواز داد جواب آمد که لبیک

یابن رسول الله امام حسن سلام و پیغام رسانید آواز آمد که سمعا و طاعة در حال زمام ناقه از زمین برآمد امام حسن آن را فرا گرفت و بدست اعرابی داد و گفت بکش وی میکشید و ناقه بیرون می آمد بآن صفت که اعرابی گفته بود تا هشتاد تمام شد اعرابی آواز بکلمه شهادت برکشید و میگفت من مسلمان یا امیر المؤمنین ثنای فراوان بگفت و برفت مؤلف گوید که قضیه هشتاد شتر از احسن الکبار نقل کرده شده در شان امیر المؤمنین علیه السلام بنام ابی القمصام بشرح و بسط تمام و درینمقام تکرار جهه اختلاف روایتین و ایضاح شان امام حسن علیه السلام واقع شد چه این قضیه دلالت بر کرامات ایشان معا دارد کما ظهر ع الفطن **فایده** آورده اند که روزی امام حسن علیه السلام بر سر منبر گفت اگر ما بخواهیم که حق تعالی از برای ما مردم عراق را کند و عراق را شام و مرد را زن و زن را مرد چنان کند مردی برخواست و گفت این که تواند بود امام حسن علیه السلام بانگ بر وی زد و گفت شرم نداری که در میان مردان سخن گوئی تو زن شدی و زنت مرد شد و شما تمام روید با یکدیگر جمع شوید ترا فرزندی خنثی در وجود آید چنان بود که وی خبر داد بعد از آن پیش وی آمدند و زاری کردند و دعا کرد باز بحال اول شدند **مسلک سیوم** در ایراد روایات روضة الشهدا و درین مسلک دو فایده است **فایده** آورده اند که چون قاسم بن امام حسن علیه السلام چهره برادر خود عبد الله را که گل بوستان ناز بود بغبار آن حادثه چاکنده از خون شسته دید و آه از نهاد او برآمد و پیش عم بزرگوار خود آمد گریان گریان و دل از آتش حسرت بریان گفت ای شاهزاده دو جهان مرا دیگر طاقت مفارقت اقربا نمانده و زمانه مرا از سریر سرور و بهجت بر خاک مصیبت و اندوه نشانده دستوری ده تا کینه برادر باز خواهم و سوال اهل ضلال را به تیغ زبان و زبان سنان جواب گویم امام حسین علیه السلام گفت ای جان عم تو مرا از پدر یادگاری و درین صحرا انیس دل افگار من ترا چگونه اجازت دهم و داغ فراق تو بر سینه پر غم نهم مادر قاسم نیز از خیمه بیرون دوید و دامن قاسم بر دست پیچید و فریاد بر کشید **القصه** قاسم اجازت نیافت بخیمه در آمد و سر بزانوی اندوه نهاد ناگاه یادش آمد که پدر تعویذی بر بازوی وی بسته بود و فرموده که در محلی که اندوه بسیار و ملال بیشمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بخوان و بر آنچه نوشته است عمل نمای قاسم با خود گفت تا من بوده ام هرگز چنین ملالی دست نداده است و حالتی بدین نسق نیفتاده بیا تا تعویذ را بخوانم و مضمون آنرا بدانم پس تعویذ را از بازو باز کرد و بگشاد و دید که امام حسن بخط مبارک خود نوشته که ای قاسم وصیت میکنم ترا که چون برادرم و عمت حسین را ببینی که در کربلا بدست شامیان پر دغا و کوفیان بی وفا گرفتار شده زینهار که سر خود را در قدم وی اندازی و جان خود را از برای وی دریغ نداری و هر چند ترا از مضایقه باز دارد تو مبالغه نمائی و در الحاح و ابرام افزائی که جان فدای حسین کردن مفتاح باب سعادتست و وسیله ادراک اقبال شهادت **فایده** در خبر است که اسما امام حسن را زهر داد آنحضرت او را بخلوت طلبید و گفت ای بانوی ناساز کار من وای یار بی وفای جفاکار من بدانکه کرم و ناز ترا و برادران و فرزندان از احوال و کردار تو واقف نکرده ام و پرده از روی کار تو بر نداشتم و مهم ترا بمحکمه قیامت گذاشتم از خدای هیچ شرم نیامد و از من هیچ آزرم نیست دامن گرفتش آخر و دستان این گفتند با همچو منی یار وفاداری بی سببی و جهتی چنین کند **شعر**

ای یار کسی بی سببی یار کشد ٭ وانکه چو منی یار وفادار کشد ٭
تو دوست مکو و دشمنت گر مرا ٭ کس دشمن خویش را چنین زار کشد ٭

پس روی از وی بگردانید و گفت برو دانم که برادر رسی بمقصود و مطلوب که داری نیابی راوی گوید که چون اسما از پیش معاویه حاضر شد معاویه کیفیت حال از وی پرسید اسما داستان را باز گفت و آنچه کرده بود از اول زهر در طعام کردن تا آخر الماس در آب کردن بتفصیل بازگفت و تقریر کرد که او را بجهت خوشنودی تو و محبت یزید چگونه بکشتم و خشم خدا و رسول و عذاب دوزخ اختیار کردم

معاویه گفت لعنت خدا بر تو باد تو از خدا شرم نداشتی و از غضب رسول نترسیدی و بر گیسوان بافته نافهٔ مشکبار عنبر
نثار را رحم نکردی و از رخسار چون ماه و موی سیاه او شرمت نیامد و از رگ زرد سیاه و حال تباه خود یاد نیاوردی
تو چه لایق مصاحبت یزید باشی تو آخر با جگر گوشهٔ رسول خدا این نوع معامله کردی معلوم است که با یزید چه خواهی کرد آن
بلادولت کینه برگشته ساغر سر در پیش افکند و از روزگار مصاحبت شاهزاده حسن بیندیشید و خلق و لطف و حلم و کرم
و ملایمت و مجاملت او را یاد آورد و زار زار بنالید و بگریه درآمد راوی گوید سه شبانروز میگریست نه آب خورد و نه
نان و میگفت وای بر من که دین از دست بدادم و دنیا خود بدست نیامد و نفرین شاهزاده خسر الدنیا و الاخرة
ذلک هو الخسران المبین بر صفحهٔ حال من کشید از این غصه که خون بگریم رواست راوی گوید بعد از سه روز چهار یکر
فرمود که تا او را بر دم اسب بستند می زدند و می بردند حکم کرد که در جزیرهٔ نیل بر نمد بست و پایش بسته در دریا انداختند
چون یک فرسنگ از آن جزیره رسیدند طوفانی برپا آمد و با دُغبار آمیز ظاهر شده او را در ربود و بدان جزیره افکند
و دیگر کس از وی نشان نیافت نافهٔ دوم در ذکر روایاتی که در تاریخ احمد بن اعثم کوفی و کتاب احسن الکبار و کتب کشف
المومنین مذکور است و درین نافه سه مشک است و یک عنبر مشک اول در ذکر روایات تاریخ احمد بن اعثم کوفی و درین
مشک چند فایحه است فایحه آورده اند که در حرب صفین عبید الله بن عمر الخطاب کس نزدیک امام حسن فرستاد و گفت
با تو سخنی دارم اگر قدم رنجه فرمایی ترا ببینم و با تو باز گویم امام حسن را گمان افتاد که او را حیلتی میخواند سلاح در پوشید
و بیرون شد عبید الله پیش آمد و گفت سلاح چرا پوشیده معاذ الله که مرا با تو مخاصمتی باشد بلکه خواستم که ترا ببینم و نصیحتی
کنم و سخنی که دارم ترا بعرض رسانم امام گفت سخنی که داری باز گوی عبید الله گفت پدر تو با قریش نیکو زندگانی نکرد
از آن جهة مردمان او را دشمن میدارند و میگویند که عثمان را او کشته است مصلحت چنان مینماید که تو ترک علی بگیری
و نزدیک ما بیایی تا باتفاق خلافت تو دهیم و همه ترا متابع و موافق باشیم و این خصومت و نزاع از میان برخیزد
امام حسن گفت احسنت نیکو اندیشه کرده و جواب ایراد زده چگونه از من اگر از من ستم آید که بجای سبحانه کافر شوم
و خلاف فرمان و اشارت مصطفی صلی الله علیه و آله کنم و بر خلیفهٔ وقت و وصی رسول خدا بیرون آیم خاموش باش و دیگر
چنین مگوی که ابلیس پلید ترا از راه بیرون برده است و چشمهای ترا از بصارت پوشیده و اعمال قبیح را که با آن
مشغول گشته در دل و چشم تو بیاراسته و ترا بفریفته و از دین بیرون آورده و بخدمت این ظالم بر کار زشت مکار بار
داشته مگر فراموش کرده که او و پدر او دشمن خدا و دشمن رسول او و دشمن جملهٔ مومنان بوده اند و هستند این
بر رسول خدا ایمان نیاورده اند و لیکن از جهة مصلحت وقت و نگاهبانی خون و مال خویشتن همه شهادت بر سر زبان
بگفته اند و دل ایشان از حقیقت خبر نداشته است و ندارد ایشان مسلم نگویند و مستسلم خوانند و تو که پسر فاروقی
از برای آن جنگ میکنی تا ترا امارت کنند و در آن رود یا ای اهل شام نگاه میداری باز گرد و چندانکه بتوانی مکوش
و در جنگ با تقصیر مکن که ما تولا بحضرت باری تعالی داریم و تا میتوانیم کشتن آزاریم و امید میداریم که اجل تو نزدیک
رسیده باشد و تا نه دیری کشته شوی انشاء الله تعالی عبید الله چون این سخنها بشنید منفعل و سرسار باز گشت و در
همان جنگ کشته شد فایحه آورده اند که چون امام حسن با معاویه صلح کرد بصلاح آنکه خون مسلمانان ریخته نشود و خلافت را
باو گذاشت و با او بیعت کرد معاویه فرمود که حسین ع را بخواهید تا وی نیز بیعت کند کس بطلب او رفت امام حسین از آن
معنی ابا نمود و پیش او حاضر نشد امام حسن گفت ای معاویه دست از حسین بردار و او را بر بیعت اکراه مکن که او با تو بیعت
نخواهد کرد تا او را نکشند و او را نتوان کشت تا اهل بیت او را نکشند و اهل بیت او را کشتن نتوانند تا شیعهٔ او را نکشند

کلمه

واگر جمله

واگر جملهٔ لشکر شام در سر آن شود این کار سهم میسر نگردد و همچنان بود که فرمود امام حسین بمعاویه بیعت نکرد فایحه
آورده اند که زیاد ابن ابیه وقتی که در کوفه بود تتبع شیعه و دوستداران امیر المومنین ع میکرد و هر کجا یکی از آن جماعت
می یافت میکشت و دست و پای می برید و چشمها بر میکشید و معاویه بر حسب مصلحت دید او میرفت از آن جماعت که بر دوستی
امیر المومنین علیه السلام بودند چند معارف را بکشت چون حجر بن عدی الکندی و عمرو بن الحمق الخزاعی و متصلان و کفیلان
ایشان را بکشت و آواره ساخت امیر المومنین حسن چون این خبر بشنید او را دعا کرد و گفت ای بار خدایا زیاد بن ابیه را
بگیر و بلایی هر چه سخت تر بر وی گمار خدای تعالی مناجات او را مستجاب کرد و ورمی بر انگشت سطبر زیاد بدید آمد و هر روز بیشتر
می شد تا تمامی دست او را آماس گرفت و آواز درد و ورم آن تا بهای زار میکرد تا هم بدان زحمت بمرد مشک دوم
در ایراد روایات کتاب احسن الکبار و درین مشک چند فایحه است فایحه روایت کنند که چون امیر المومنین ع علیه السلام
ازین جهان فانی بجهان جاودانی انتقال کرد امام حسن علیه السلام بر منبر بر آمد و خطبهٔ بلیغ بخواند و گفت دوش مردی از
جهان مفارقت کرد تا زنده بود از ذکر باری تعالی غافل نبود و بسبب ... سابقان و لاحقان از وی سبق نبردند و تا زنده
بود از برای رسول صلی الله علیه و آله در اجرای اوامر و نواهی قیام می نمود و بسبب جهاد داد جهاد دین بر جای بماند و تیغ او دین
استوار شد و چون لشکری زدی جبرئیل بر دست راست وی بودی و میکائیل بر دست چپ و نصرت خدای عزوجل در پیش وی در
هیچ حرب منهزم نشد و بر او وفات رسید در شبی که عیسی بن مریم را بآسمان بردند و وصی موسی یوشع بن نون درین شب وفات
شد و از زر و سیم هیچ چیز از وی باقی نماند مگر هفتصد درم از بقایای صدقات وی که مانده و مراد وصیت کرد که از بهر
دختران وی بخادمی خرد بگریه در گلوی امام حسن گره شد جملهٔ قوم و شیعیان او های های گریستند پس گفت انا ابن
البشیر انا ابن النذیر انا ابن الداعی الی الله باذنه انا ابن السراج المنیر انا ابن مکة و المنی و الزمزم و البطحا
انا من اهل بیت رسول الله الذی اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا انا من اهل بیت الذی فرض الله
حبهم فقال عز من قائل قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها
حسنا فالحسنة مودتنا اهل البیت پس آنگاه عبد الله عباس برخاست و گفت ای قوم این پسر رسول شماست و پسر وصی رسول
شما و جگر گوشهٔ فاطمه زهراست با او بیعت کنید جمله بر وی بیعت کردند و قبول کردند که جان فدای وی کنند و پنجاه هزار
مرد بر وی جمع شدند و چون معاویه خبر وفات امیر المومنین علیه السلام بشنید شماتت کرده عزم نمود که بر بام کوشک سه
شبانروز بشارت نواختند و دو مرد را که یکی از قیس بود و یکی از حمیر فرستاد که بحیله کردند امام حسن را بکشند
و آنحضرت را بنور ولایت معلوم شد که این طور دو شخص از پیش معاویه بکشتن او آمده اند پس تفحص کرده هر دو را گرفتند
و بدوزخ فرستادند فایحه آورده اند که چون معاویه بیرون آمده قصد عراق کرد و که با امام حسن علیه السلام محاربه کند
امام حسن با لشکر آراسته روی بمعاویه نهاد و عبید الله عبد الله عباس را مقدمه الجیش کرد و از طریق معجزه گفت اگر عبید الله
را امری واقع شود امیر لشکر قیس بن عباده خزرجی باشد معاویه عبید الله را بمال بفریفت چون شب درآمد با خاصگیان
خود بجانب معاویه رفت قیس فی الحال نامه بامام حسن نوشت که عبید الله بجانب معاویه رفت فایحه روایت است که
رؤسا و ملوک عراق که در خدمت امام حسن علیه السلام بودند نامها نوشتند بمعاویه که اگر بخواهی امام حسن را دست بسته با
سر بریده پیش تو فرستیم امام حسن علیه السلم را این حال بنور ولایت معلوم شد فایحه روایتست از راویان معتبر که در تلک شب
که امام حسن سوار شده بود که از مدینه بیرون رود و عبور او از بازار مدینه واقع شد خلق شهر از صورت او که مانند ماه
چهارده می تافت در حیرت و تعجب بمانده بودند در صورت وی نگران بودند که بسیار شبیه برسول صلی الله علیه و آله بوده

السر

وهر کس امام حسن را میدید خیال میکرد که رسول الله است صلی الله علیه و آله بسبب آنکه همه خصایل رسول الله در وی جمع
بود و خلق در دست و پای وی افتادند و دست و پای او می بوسیدند و امام حسن ایشانرا تلطف میکرد و نمی توانست
ناگاه تازیانه از دست ایشان افتاد و مردم نمیخواستند که تازیانه باو دهند مفلوجی که قدرت برخاستن
نداشت آرزو کرد و گفت کاشکی مرا دست و پایی بودی که تازیانه بوی دادمی و جد و پدر را در قیامت
شفیع من شدندی بمجرد این آرزو حق سبحانه و تعالی دست و پای آن مفلوج را درست کرده برخواست و تازیانه با امام
حسن داد بعضی از مردمان متحیر شدند که این مفلوج چون برخواست بعضی گفتند که این امام حسن است و امام مفترض
الطاعه است و اگر خواهد آنقدر کور و شل که در عالم است درست و روشن کند از وی عجب نبود فایده روایت از
ثقات و عدول که امام حسن بیرون میرفت که عمره کند چون در کوچه و محله گذار میکرد مردم در دنبال وی افتاده
او را زیارت میکردند و دست و پای بوسیده صلوات میفرستادند بر محمد و آل محمد تازیانه از دست امام افتاد
شخصی سیاه قامتی ایستاده بود از سر اعتقاد و مودت که با آل رسول صلی الله علیه و آله داشت دوتا شد و از روی
خلوص عقیدت آنرا بدست امام حسن داد حق سبحانه و تعالی بسبب همین اعتقاد و این خدمت رنگ سیاه او را
بسرخ و سفید مبدل کرد و روی او چنان نورانی شد که نور از روی او برید همه خلق متعجب ماندند و موالیان
خرم و خوشحال شدند و اعتقاد ایشان نسبت باهل بیت زیاد شد و مخالفان زرد رو و خجل شده گفتند
این سحر از بنی هاشم عجب نیست که سحر از جد خود میراث دارند فایده روایت کرده اند از جابر جعفی که گفت امام حسن
بسبب آنکه لشکر او با او موافق نبودند با معاویه صلح کرد و بسیاری از مؤمنان خصوصا من که جابر جعفی ام
بصلح راضی نبودم و امام حسن را بسبب این صلح ملامت میکردم روزی دست بر سینه ام نهاد و گفت ای جابر
شک مکن در این صلح که من کردم شک از دل خود دور کن که من بقول رسول صلی الله علیه و آله این صلح کردم که گفت
این پسر من صلح دهد میان دو گروه مسلمانان که خون مسلمانان ضایع نشود و من بحکم خدا و رسول صلی الله علیه و آله
این صلح کردم که مسلمانان ضایع نشوند و من در شک بودم از این صلح و در غایت اعراض گفت ای جابر از شک
بیرون نمی آیی میخواهی که رسول صلی الله علیه و آله حاضر سازم تا ترا از این شک برآرد و من از این سخن در تعجب شدم
دیدم که زیر پای من شکافته شد و یک مرتبه رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علی و حمزه و جعفر علیهم السلم
بیرون آمدند من ترسان و لرزان سلام کردم رسول صلی الله علیه و آله گفت ای جابر شک مکن در فعل امام حسن
بفرمان خدا و حکم من این صلح کرده و حق کرده ای جابر هر چه امام حسن گوید مسلم دار و شک را برطرف کن گفتم
یا رسول الله شک را دور کردم و آنچه امام گوید مسلم دارم پس رسول صلی الله علیه و آله بجانب آسمان روان شد
و امیر المؤمنین علی و حمزه و جعفر علیهم السلم از عقب رسول صلی الله علیه و آله بجانب آسمان روان شدند و من چشم
برایشان داشتم تا به آسمان اول رسیدند و در آسمان داخل شدند و هم چنین بر آسمانها که میرسیدند در وامی شد
و میرفتند تا بهفتم آسمان رفتند دیگر از نظر من غایب شدند فایده روایت کند جابر بن جعفر الجعفی از ابا جعفر
محمد الباقر علیه السلم که گفت قومی پیش امام حسن علیه السلام آمدند و گفتند از عجایب آیات یا چیزی بنمای چنانکه پدر
تو بما مینمود گفت شما ایمان بآن ندارید گفتند باور داریم پس امام حسن علیه السلم دعا کرد مرده زنده شد گفتند
ما گواهی میدهیم که تو پسر امیر المؤمنین علی هستی و او از این قبیل بسیار نمود فایده علی بن رئاب گوید از
صادق علیه السلم شنیدم که شخصی پیش امام حسن علیه السلم آمده پرسید که چرا موسی از خضر می پرسید و نمیدانست با آنکه

آن شخص با امام حسن گفت مثل آن سر هم

موسی پیغمبر اولی العزم است امام حسن گفت از بهر آنکه بری بود که او نمیدانست بر من فاش کن امام حسن بسرعت برجست
وی زد و گفت معجزه بین پس پای بر زمین زد شکافته شد دو شخص دید که بر سر سنگ نشسته بودند که آن سنگ
از تبش آتش سرخ شده بود و بخار گنده از آن برخاست چنانکه از آب گنده برخیزد و بر گردن هر کدام زنجیری
و بر هر کدام شیطانی موکل بود و ایشان میگفتند یا محمد یا محمد یا محمد صحابه تو بودیم بد کردیم که با وصی تو امیر
المؤمنین علیه السلم بدعهدی کردیم و بر او ظلم کردیم و حق او را گرفتیم این عقوبت سزای آن است یا محمد شیطانان
میگفتند چرا سخن خدا و قول رسول نشنیدید این زمان پشیمانی سود ندارد و شما دروغ میگوئید که صحابه رسول
بودید صحابه رسول سلمان و عمار و ابوذر و مقداد بودند و ایشان اسم صحابه که مؤمن بودند یاد میکردند
که ایشان خلاف خدا و رسول نکردند و شما خلاف کردید و بر امیر المؤمنین علی ظلم و ستم کرده حق او را گرفتید
و ایشان فریاد میکردند پس امام حسن اشارت بزمین کرد که ای زمین فراهم شو تا وقت معلوم که قایم آل محمد
امام محمد مهدی ظاهر شود راوی گوید که آن شخص سائل از جمله منافقان بود چون این چنین معجزه دید حمل بر
سحر کرده رفت که بمنافقان خبر کند که امام حسن این چنین سحری کرده چون خواست خبر دهد زبان او گرفته شد
و سخن نتوانست کرد فایده روایت کرده اند از امام محمد باقر علیه السلام از پدرش علی بن الحسین علیه السلم از جد خود
ایشان که گفت رسول صلی الله علیه و آله بر کوهی نشسته بود با جماعتی از مهاجر و انصار امام حسن علیه السلم می آمد با وقار
و تمکین چون رسول نظر بوی کرد آنها که با رسول بودند همه چشمها در وی باز کرده اشتند و تعجب مینمودند بلال
گفت یا رسول الله من میبینم حسن را که چون راه گرفته است و نزد تو می آید رسول گفت دلیل وی جبرئیل است و او را
راه مینماید و میکائیل او را بر سر دارد و میدارد و او پسر من است مادرم و پدرم فدای وی باد پس رسول برخاست با اصحاب
و میگفت یا حسن تو میوه دل منی دوست دارم دل منی پس دست او گرفت و میرفت و ما هم رفتیم تا بجایی
نشست و ما نشستیم و ملاحظه کردیم که رسول از امام حسن چشم برنمیداشت آنگاه گفت بعد از من هادی و مهدی
باشد و هدیه ایست از خدای عالمیان بمن با از من خبر دهد و آثار روشن من زنده گرداند و بخلق آموزاند
و آموزش من ها آموز گیرد در افعال و خدای تعالی نظر رحمت در وی میبیند و رحمت بر آنکس که این از وی شناسد
و با او نیکوئی کند و از برای خاطر من او را گرامی دارد پس سکوت اختیار کرد دیدیم که اعرابی پیش ما آمد و چوب
بر زمین میکشید رسول علیه السلم گفت ای قوم این مردی می آید که با شما سخن درشت بگوید چنانکه شما از آن بازرید
و سؤال چند کند و گزاف گوید اعرابی بیامد و سلام نکرد و گفت محمد در میان شما کدام است ما گفتیم چه میخواهی رسول
گفت آهسته باش ای اعرابی پس اعرابی گفت ای محمد ترا دشمن میداشتم از آن جهت نزد تو نیامدم و این زمان کینه
تو زیاده تر شد رسول صلی الله علیه و آله تبسم کرد و اصحاب خواستند که او را برنجانند اشارت کرد که خاموش باشید
پس گفت ای محمد توئی که دعوی میکنی و دروغ بر انبیای سلف می بندی و معجزه که از انبیای سلف ظاهر میشد از تو
ظاهر نمیشود رسول صلی الله علیه و آله گفت از چه دانستی که از من معجزه ظاهر نمیشود اعرابی گفت که اگر راست میگوئی که پیغمبر
خبر ده مرا که نفس خود را چگونه از زشتیها نگه میداری رسول صلی الله علیه و آله گفت اگر خواهی ترا خبر دهم که چگونه
از خانه بیرون آمدی و چگونه در میان قوم خود بودی و اگر خواهی عضوی از اعضای خود را گویم تا ترا خبر دهد
و ترا آگاه کند و برهان زیاده بود در تصدیق نبوت من که خبر دهد این نوع اخبار بتو گوید اعرابی گفت بگو که
عضوی از اعضای تو مرا خبر دهد پس اشارت کرد با امام حسن علیه السلم و گفت ای حسن برخیز و این اعرابی را از احوال

راجع به بچگی امام حسن

وی خبر ده تا تصدیق نبوت من کنند پس اعرابی گفت او کودک است مرا چگونه خبر دهد امام حسن گفت ای اعرابی خاموش باش و رسول
صلی الله علیه و آله گفت اعرابی خاطر جمع دار که او را عالم یابی بدر انچه خواهی پس امام حسن گفت ای اعرابی آهسته باش و بیا از حد
دراز مکن انشاء الله تعالی ازینجا مؤمن و مسلمان مراجعت کنی پس رسول صلی الله علیه و آله تبسم کرد و گفت یا حسن با او سخن
گوی و او را خبر ده پس امام حسن گفت ای اعرابی با قوم در مجلس نشسته بودی و ندا میکردی از جهل و سرسبکی و میگفتی محمد درخت
صنوبر است لغو او را فرزندیست و جمله عرب دشمن وی‌اند اگر او را بکشد کس طالب خون او نباشد ای اعرابی تو دعوی کردی که
محمد را بکشی و غصه قوم خود و دین کفایت کنی و نفس خود را بران داشتی و نیزه بر گرفتی و آمدی که او را بکشی و آن بر تو دشوار
شد و بصرت کور شد و نفس خود را خوار و ذلیل کردی و بدینجا آمدی از بیم آنکه قوم بر تو استهزا کنند و نیامدی الا بجهة
چیزی که بتو خواهد رسید پس گفت ای اعرابی ترا ازین سفر خبر دهم ای اعرابی در شب تاریک بیرون آمدی که باد سخت می‌آمد و ابر
باران میریخت و تو متحیر مانده بودی مانند کسی اگر فراپیش رود او را کشند و اگر باز ایستد و چنین کسی نشنیدی و تاریکیها بهم
جمع آمده بود و ستارگان ناپدید شده بود و نه علامتی درخشنده بود و نه ستاره ظاهر که بدان راه بری و در موج
تاریکی افتاده در بیابان دور و دراز سرگردان شده بودی بعد از دشواری تمام بر بالا آمدی باد ترا بر گرفت
و تو خود را در پای خارهای گرفتی در بادهای عظیم و برقهای جهنده ترا غمناک کرده بود و از آن مشقت و دشواری که کشیدی
و امید سلامت نداشتی تا این دم که نزدیک رسیدی حیثیت روشن شد و بد دل منقطع شد اعرابی گفت ای کودک [illegible]
گفت راست گفتی گویا با من بودی یا تو خود علم غیب میدانی اکنون یقینم شد که جد تو حق است و پیغمبر خداست و رسول و نبی است
اسلام بر من عرضه کن ای کودک انچه گفتی خبر از اندرون من دادی و یک کلمه بر تو پوشیده نشد پس امام حسن گفت الله اکبر بگو
ای اعرابی که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و علی وصیه اعرابی اسلام آورد و مؤمن شد
و رسول صلی الله علیه و آله خرم شده بدان مباهات نمود و جمله مسلمانان خرم شدند پس رسول علیه السلام فرمود که قرآن
بوی آموزید پس اعرابی گفت میخواهم که نزد قوم خود روم و از آنچه دیده ام و شنیده ام خبر دهم رسول صلی الله علیه و آله
دستوری داد و بعد از چند روز با جماعتی از قوم خود که ایمان آورده بودند نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد بعد از آن
مهاجر و انصار نظر با امام حسن کردند و گفتند انچه با این داده اند بهیچکس نداده اند فایده روایت کنند ثقات و عدول
که امیر المؤمنین علیه السلام در رحبه نشسته بود مردی برخاست و گفت من از رعیت و بلاد توام امیر المؤمنین گفت
نه از رعیت منی و نه از بلاد منی اما ابن اصغر ملک روم مسایل چند از معاویه پرسیده و او جواب نمیدانست ترا فرستاده
تا آن مسایل را از من بپرسی تا معاویه جواب سایل ملک روم بدهد آن شخص گفت یا امیر المؤمنین راست گفتی چنین بود که پنهانی
معاویه مرا طلبید و باین مهم بخدمت تو فرستاد و هیچکس آخبر نیست امیر المؤمنین گفت ای سایل از دو پسر من هر کدام
که خواهی جواب مسایل بپرس آن شخص نزد امام حسن علیه السلام آمد گفت که میخواهم بپرسم میان حق و باطل چند است و میان
آسمان و زمین چند است و میان مشرق و مغرب چند است و قوس قزح چیست و مخنث چیست و کدام ده است که بعضی
از بعضی سخت تر است و کدام چشمه است که ارواح مؤمنان و کافران بدان روند امام حسن گفت میان حق و باطل چهار
انگشت است یعنی از چشم تا گوش چهار انگشت است و آنچه بچشم دیدی حق بود و آنچه بگوش شنیدی ممکن که باطل بود و
میان زمین و آسمان مد بصر است و دعوت مظلوم و میان مشرق و مغرب چندانکه آفتاب در روزی قطع کند و قوس
قزح نام شیطان است الا آن قوس قزح که بر کناره آسمان پیدا شود و آن قوس خداست و علامت از آن انتهای طعام
و امان اهل زمین از غرق و مخنث آنچه نداند که مرد است یا زن صبر کنند اگر مرد بود احتلامش افتد و اگر حیض آید او را

زن بوده

واگرنه

و اگر نه او را ابقا مانند تا بول کند بر دیوار اگر بولش بر دیوار رسد مرد بود و اگر بر دیوار نرسد و همچنان شد که شتر
بر پای خویش شد زن بود و آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر است که بدان آهن را توان گداختن و آب از آتش
سخت تر است که آب را بر میگرداند و باد از ابر سخت تر است که او را میرانند و ملک از باد سخت تر است که باد را روان میکند و ملک الموت
از ملک سخت تر است که ملک را می میراند و موت از ملک الموت سخت تر است که ملک الموت را بمیرانند و امر خدای تعالی از موت
سخت تر است که دفع موت میکند و آنچه گفتی که کدام چشمه است که ارواح کافران و مؤمنان بدان روند و آن چشمه که ارواح
کافران بدان بروند آنرا برهوت خوانند و آن چشمه که ارواح مؤمنان بران روند از اسلمی خوانند پس گفت گواهی
میدهم که تو پسر رسول خدایی و جانشین پیغمبر و وصی و خلیفه او پدر تست که امیر المؤمنین است علیه السلام و معاویه
دیگران بر وی ظلم کرده اند پس جوابها را نوشته پیش معاویه برد و معاویه بملک روم جواب نوشت ملک روم نوشت که از زبان
دیگری جواب میگیری بحق مسیح و مادر او که این جوابها از معدن نبوت و رسالت است و تو اصلا مستحق نیستی و از تو تقلب معلوم
شده بود و حالا نیز معلوم شد که شما بر اهل بیت ظلم کرده اید فایده روایت کنند ابوهاشم بن داود بن قاسم الجعفری از ابی
جعفر محمد بن علی التقی که او گفت روزی امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد الحرام نشسته بود و تکیه بر سلمان کرده و امام حسن علیه السلام از
پیش ناگاه شخصی با هیبت و عظمت که جامه نیکو پوشیده بود آمد و سلام کرد و نشست و گفت یا امیر المؤمنین سه سوال دارم
اگر جواب مسایل گفتید دانم که این جماعت حق شما را بظلم گرفتند و لعنت ابد گرفتار شدند و اگر نگفتید شما و ایشان
برابرید پس امیر المؤمنین گفت بپرس آنچه بپرسی پس گفت یا امیر المؤمنین چون مرد بخواب رود روح او کجا رود و مردم چرا
گاه یاد آرند بچه تقریب فراموش میکنند و چگونه فرزند با عمام و اخوال شباهت دارد پس چون مسایل تمام کرد امیر المؤمنین
علی علیه السلام با امام حسن علیه السلام گفت یا ابا محمد ای پسر جواب سایل او بگوی پس امام حسن گفت ای سایل پرسیدی
که آدمی چون خواب کند روح او کجا رود بدانکه روحش متعلق است بباد و باد متعلق است بهوا تا آن زمان که خداوند شر
حرکت دهد تا بیدار شود اگر خدای تعالی دستوری دهد از روح را که بقالب در آید بجای خود بیاید روح باد را بکشد و باد
هوا و با تن وی در رود و در مقام خود ساکن شود و اگر دستوری ندهد که بتن خود درآید هوا باد را بکشد و باد روح
را بکشد پس بموضع خود نرود تا روز بعث و حشر که روز قیامت است و آن تن داخل مردها شود و آنچه گفتی از حال یاد
آوردن و فراموش کردن اشیا بدانکه دل در حقه است و در سر حقه طبقی است اگر آن شخص صلوات بر رسول و آل او فرستد
آن طبق منکشف شود و دل روشن شود و آنچه فراموش کرده باشد با یادش آید و اگر صلوات بر محمد و آل محمد نفرستد یا صلوات
ناقص فرستد که آل را داخل نکند طبق بر آن حقه منطبق شود و آنچه داند فراموش کند و آنچه گفتی فرزند چرا با عمام و اخوال
ماند بدانکه اگر مرد دل فارغ با اهل مواقعت کند و نطفه در رحم قرار گیرد و فرزند که بیرون آید بمادر و پدر ماند و اگر مرد
فارغ البال نباشد و عرق ساکن نبود و بدن مضطرب باشد و در حال اضطراب بعضی عرق افتد اگر در عرق اعمام افتد
آن فرزند با عمام ماند و اگر در عرق اخوال افتد آن فرزند با اخوال ماند آن شخص سایل گفت گواهی میدهم که خدا یکیست
و همیشه بر آن گواهی داده ام و گواهی میدهم که محمد بنده او و رسول اوست و گواهی میدهم یا امیر المؤمنین که تو وصی رسولی
و قایم بحجت او و همیشه گواهی بران داده ام و گواهی میدهم که حسن وصی پدر است و قایم بحجت او و گواهی میدهم که حسین وصی
برادر است و قایم بحجت او و گواهی میدهم که علی بن الحسین وصی پدر است و قایم بحجت او و گواهی میدهم که محمد باقر وصی علی بن
الحسین است و قایم بحجت او و گواهی میدهم که جعفر صادق وصی محمد باقر است و قایم بحجت او و گواهی میدهم که موسی بن
جعفر قایم است بفرمان پدر و گواهی میدهم که علی بن موسی الرضا قایم است از خدا و پدر و گواهی میدهم که محمد بن علی التقی قایم است

بفرمان پدر و گواهی میدهم که علی ابن محمد النقی قیم است بفرمان پدر و گواهی میدهم که حسن بن علی العسکری قیم است بفرمان
پدر و گواهی میدهم که محمد بن الحسن المهدی قایم است بفرمان پدر و وی جهان را پر از عدل کند بعد از آنکه پر ظلم و جور شده
باشد سلام خدای بر تو باد یا امیر المؤمنین و بر فرزندان تو و رحمة الله و برکاته پس برخاست و سر و روی امیر المؤمنین
و حسن و حسین را ببوسید و گفت گواهی میدهم که این قوم بر تو ظلم کرده اند و حق ترا غصب کرده اند و سزای خود
خواهند رسید و وای بر ایشان که دین بدنیا فروختند پس روان شد و بیرون رفت چون بیرون رفت امیر المؤمنین
با امام حسن گفت برو و ببین که این شخص کجا رفت چون امام حسن بیرون آمد اثری از وی نیافت باز گشته آمد و گفت یا امیر
المؤمنین اثری از وی نیافتم گفت ای فرزند میدانم که بود امام حسن گفت خدا و رسول و وصی او داند گفت یا ابا محمد این شخص
خضر بود علیه السلم که موسی از جواب سؤال او عاجز آمد تا آخر خود جوابها را برای موسی علیه السلم بیان کرد و این دلیل است
بر اثبات خلافت و امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلم که خضر علیه السلم یکیک را تفصیل کرد و دلیل قاطع است بر معجزه و منقبت
و فضیلت این خاندان سبحان الله موسی پیغمبر اولو العزم با آن شان در جواب سوال خضر فرو ماند و محتاج آن شود
که خضر باز برای او بیان کند و امیر المؤمنین علیه السلم خود مرتکب جواب خضر نشده با امام حسن فرزند خود که دران زمان
کودک بود اشارت کرد که جواب این خاموشه مسئله او گفت که غیر از مشکوة نبوت محمدی صلی الله علیه و آله جواب بیرون نیاید
و این مؤید آنست که در اخبار آمده که در وقتی که موسی و خضر علیه السلم در کشتی نشسته بودند و از هر جا با هم حرف میگفتند در پیش ایشان
در حضور ایشان مرغی از هوا پیدا شد و قطره آب از دریا بمنقار گرفت و بلند شد در پیش ایشان و محاذی ایشان در سمت
فرق ایشان قرار گرفت آن قطره را در پیش ایشان در دریا انداخت خضر گفت ای موسی دانستی که قطره انداختن این
مرغ در دریا چه معنی داشت موسی گفت این هم در تحت آن مسائل است که آخر خود بیان کردی این را هم بیان کن که
چه معنی دارد مؤلف گوید که در شرح خطبة البیان مذکور است که نقل است از ابن مسلم باسناد متصل که چون موسی پیغمبر
از نزدیک خضر باز گردید برادر موسی یعنی هرون نزد موسی آمد و گفت یا موسی از نزدیک دریای مغرب باز چه تحفه آوردی
موسی گفت یا هرون عجایب دیدم گفت چه دیدی گفت من و خضر در کنار دریا بودیم ناگاه مرغ خوش الحانی از روی هوا
در آمد بصورت خوب بزرگ او بقدر شتری آنکه بمنقار قدری آب گرفت و بسوی مغرب بریخت و منقار دیگر بسوی مشرق
بریخت و منقار دیگر برگرفت و بر آسمان بریخت و منقار دیگر برگرفت و بسوی دریا بریخت آنگه پرواز کرد و ناپدید شد تعجب
کردیم که درین چه حکمت باشد ناگاه هاتفی از سوی آسمان آواز داد که یا شما سر این مرغ بیان کنم که احوال و صفت آن
مرغ چه بود از برگرفتن آب و ریختن بهر طرف پس گفت بدانید که خضر پیغمبر با جود تامل میکرد که خدای تعالی را پیغمبری از
من عالمتر نباشد که همچو موسی کلیم را پیش من فرستاده تا علمش در آموزانم پس بدانید که حکمت در افعال این مرغ این بود
که چون منقار آب بسوی مشرق بریخت سوگند کرد یاد کرد بدان خدایی که مشرق را مشرق کرده باشد و آنکه آب بسوی مغرب بریخت
یعنی بدان خدایی که مغرب را مغرب کرده باشد و آنکه منقار آب بسوی آسمان بریخت یعنی بدان خدایی که آسمان را آسمان کرده باشد و آنکه
منقار آب بسوی دریا بریخت یعنی بدان خدایی که دریا را دریا کرده باشد بدان ای خضر که در آخر الزمان خدای تعالی پیغمبری بظهور خواهد
آورد نام او احمد و محمد و محمود باشد علم تو که خضر پیغمبری و علم آنکه موسی کلیم است برابر علم وی چنان باشد که قطره ازین منقار
دریا و چون برصدق انا مدینة العلم و علی بابها امیر المؤمنین در مدینه علم رسول است پس علم خضر و موسی نسبت بعلم او چون
قطره باشد برابر دریا و علم خضر و موسی نسبت بعلم یازده امام علیهم السلم از اولاد و امجاد آنحضرت نیز درین مرتبه است
چه علم آنحضرت با ایشان رسیده آمدیم بر سر تتمه حسن الکبار خضر گفت که این مرغ با مرحق سبحانه و تعالی آمده اشارت میکند بما و شما

ای دو پیغمبر خدا علم شما در جنب علم پیغمبر آخر الزمان و خاتم پیغمبران محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و وصی او امیر المؤمنین
ع و فرزندان ایشان که یازده امام دیگر است مثل نسبت این قطره است با این دریا یعنی علم ما و شما مثل این قطره است
و علم ایشان مثل این دریا آن روز که حضرت خضر آن سوال کرد و جواب از امام حسن باشارت امیر المؤمنین در وقت
کودکی شنید قصه این مرغ و قطره انداختن بدریا بیاد او آمد و با خود گفت که حق سبحانه و تعالی میخواست صدق حرکت
آن مرغ بر ما ظاهر سازد امروز ظاهر ساخت مؤلف گوید که این قصه در طبقه اول از عیون الرضا در حق امیر المؤمنین علیه السلم
نقل کرده شد باعتباری و درین مقام مکرر ساخت باعتباری باعتبار آنکه امیر المؤمنین ع خضر را شناخت معجزه و کرامت
آنحضرت است و باعتبار آنکه امام حسن جواب مسئله مشکله خضر گفت معجزه و کرامت امام حسن است و نیز درین روایت خبر چند
بود که آنجا نبود و پس تکرار ناموجه نباشد حکایه روایت کرده اند جمعی از ثقات که مردی از اهل شام با زن خود نزد امام
حسن علیه السلم آمده و گفت ای پسر ابی تراب شما خود را بزرگ میدانید و سخن چند زشت گفت که نقل آن لایق نیست پس گفت
آنچه شما دعوی میکنید اگر راست است و شما صادق هستید دعا کن که مرد زن شود و زن مرد و ما زن شوهر پیش تو برای
همین آمده ایم خشم بر امام حسن ظاهر شد و نظر بجانب ایشان کرد و لبهای مبارک جنبانید و کس ندانست که چه میگوید
خشم در مرد و زن کارگر افتاد و بمعجزه آنحضرت مرد زن شد و زن مرد و از شرمساری بزحمت شدند و بجانب شام روان
شدند و در راه زن میگفت من مرد شدم و مرد میگفت من زن گردیدم پس قضیه بر عکس شد آن مرد که زن شده
چند فرزند بیاورد و بعد از آن با خود گفتند که ایشان اهل بیت رسول اند صلی الله علیه و آله و اهل کرم اند باز پیش ایشان
رویم و بدعای او بحال خود آییم و من بعد از شیعیان و موالیان ایشان باشیم و از معاویه و یزید و اتباع ایشان تبرا
کنیم پس بخدمت امام حسن آمدند و گفتند یا ابن رسول الله ما تایب شدیم و قرار کرده ایم که اگر بحال اول از دعای تو از
دشمنان تو تبرا کنیم و بتو و اتباع تو تولا کنیم و از دل و جان از شیعیان و موالیان شما شویم پس امام حسن دعا کرده
گفت بار خدایا اگر راست میگویند و تایب شده اند و از دوستان و موالیان ما میشوند ایشان را بحال اول برسان ایشان
بحال اول آمده و سجده شکر کردند و از موالیان و معتقدان شدند و تبرا از دشمنان ایشان کردند و تا زنده بودند
برین منوال بودند و چون مردند بهشت رفتند مؤلف گوید که مثل این قصه از مصابیح القلوب نقل رفت اما چنین
درین روایت اختلاف بود و محتمل بود که این قصه دو مرتبه واقع شده از آن جهت ثانیا مذکور شد حکایه
روایت که جعده الماس سوده در کوزه آب امام حسن بریخت و امام حسن از آن کوزه آب خورد و هفتاد پاره کاله
جگر از گلوی او بریخت امام حسین را طلبید و او را وصی خود کرد و اسباب امامت و لوازم آن را باو سپرد و او را با اهل بیت
و شیعیان او را باو سپرده وصیت کرد که نعش مرا بر سر روضه جدم برید دانم که نگذارند که آنجا دفن کنید
ببقیع پیش جده ام فاطمه بنت اسد آنجا دفن کنید چون بجوار رحمت حق
پیوست چنانکه وصیت کرده بود امام حسین بجا آورد و چون از غسل و کفن او فارغ شد او را در تابوت نهادند
و متوجه روضه رسول صلی الله علیه و آله شدند چون عایشه خبر یافت بمروان کس فرستاد و مروان پنج هزار کس مکمل
کرده فرستاد و عایشه بر استری نشست و در پیش این لشکر ایستاد و هم چنان که در جنگ جمل بر شتر سوار شده با امیر
المؤمنین علی علیه السلم جنگ کرد و درین روز تابوت پسر او بجنگ پیش آورد و مروان تیر و کمان طلبیده تیر بر تابوت
امام حسن انداخت و گفت نگذارید که دشمن زاده مرا در خانه من دفن کنند و امام حسین و ابن عباس با او مناظره
بسیار کردند بجایی نرسید و امام حسین علیه السلم فرمود بجلت بتعیت د[illegible] بغیض [illegible] الشم و بالکل کلمت

روزی بر شتر سوار شده بجنگ پدر آیی و روزی بر استر سوار شده بجنگ پسر آیی و نام و ننگ رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ببری و از آن ماه در خانه ساکن نشوی چنانکه خدای تعالی فرموده و قرن فی بیوتکن راوی گوید که دختر که
عایشه تیر دوکان طلبید تیر بر جنازه امام حسن انداخت غلامان امیر المؤمنین ع شمشیر کشیده در میان ایشان افتاد
و بنو هاشم بمدد وی برخاستند امام حسین سوگندها داد و گفت مبادا فتنه ظاهر شود و برادرم وصیت کرده
که اگر در روضه جدم نگذارند بیقیع برید پس قول امام حسین قبول کرده شمشیرها در نیام نهادند و عایشه تیر
تابوت امام حسن انداخت و می گفت دشمن زاده مرا از خانه من دور کنید پس بالضروره جنازه را به بقیع برده
ساخته آنجا دفن کردند و امام حسین گفت اگر نه وصیت برادر بودی بکردمی آنچه باید کرد و شیعیان گویند سبب
عداوت عایشه با اهل بیت آن بود که او را یقین شده بود که امیر المؤمنین ع او را از وکالت رسول صلی الله
علیه و آله طلاق گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حیات خود مراجعه همه زوجهای خود گفته بود که هر کدام
از شما را که در حیوة و مماة من امیر المؤمنین ع طلاق دهد مطلقه است و زن من نیست و چون میدانست که بواسطه
جنگ جمل او را طلاق داده است و از اهل دوزخ شده از زندگی و نسبتی که از زوجیت داشت برطرف شده با خدا و
رسول یکرو شده بود والا چون تیر بتابوت جگرگوشه مصطفی و سرور سینه زهرا می انداخت کسی را که گمان نجات
آخرت باشد هرگز این عمل نکند و اگر اهل سنت گویند که امیر المؤمنین ع او را عفو کرده بطلاق تهدید کرده بدین
وسیله او را برفتن مدینه راضی کرد و او از این ترسیده بجانب مدینه روان شد و چون او قبول کرده بمدینه رفت امیر المؤمنین
از در گذرنده طلاق نگفت بر تقدیر تسلیم این عمل شنیع موجب طلاق و هر چه گویی شود و چون امام حسین در حضر
پدر و برادر است پس آن نسبت طلاق او را با امام حسین رسیده او را نیابة طلاق گفت و همین عمل او دال است بر تغیر
که او از رحمت خدا و شفاعت رسول صلی الله علیه و آله نومید شده بود و الا کسی نسبت بامام حسن این عمل کند و تیر بر جنازه
او اندازد مؤلف گوید که غرض از ایراد این قصه اخبار آنحضرت بود از نور ولایت که نعش او را در روضه رسول صلی الله
علیه و آله نخواهند گذاشت لاغیر اما ایراد این قصه بتمام معتبر نداشته و آنچه در جهان الکبار مرقوم بود نقل کرده و این نقل
از جمله عجایب و غرایب است و این حکایت در کتاب انوار از کتب اهل سنت نیز منقول است **فایده** روایتست از زید بن
اسلم که اهل مناسک پیش عمر آمده پرسیدند که احرام گرفته بودند در وادی القری بگذشتند و خایه شترمرغ یافتند
و بشکستند و بخوردند ایشان با خود گفتند که این صید است حکم این چه باشد جماعتی که در آن محفل نشسته خود را از
فحول فقها و علما میدانستند بعضی گفتند چیزی لازم میشود و بعضی گفتند چیزی لازم نمیشود پس عمر گفت خاموش باشید
که اینجا کسی هست که در مسئله خلاف جواب نمیدهد بر زید اسلمه گفت خبر کن که حلال مشکلات علی بن ابی طالب علیه السلام است
چون خبر کردند معلوم شد که بزی حبشه که مزرعه او ست رفته پس عمر از ام عطیه دراز گوشی ستده سوار شد و بدنبال حبشه
رفت دید که آنحضرت مزرعه خود در آب میدهد و امام حسن نشسته و قنبر ایستاده و امام حسن علیه السلام گفت یا امیر المؤمنین
عمر آمده است پرسید که ابا حفص چه مهم آمده گفت یک مسئله هست با آن آمده ام گفت کس باید فرستاد [illegible] مارا مدام
عمر گفت بخانه علم و حکمت میباید رفت پس پرسید که چه مسئله است گفت اهل حرم بوادی القری گذشته خایه شتر
مرغ شکسته خورده اند بر ایشان چه لازم شود امیر المؤمنین تبسم کرده گفت یا بنی جواب بگو امام حسن گفت فحل بر شتر
افکنند آنچه شود نتاج آن هدی کنند عمر گفت بچه آن بمیرد امام حسن گفت خایه شترمرغ نیز فاسد شود و از جوجه
حاصل نشود و بیرون نیاید والله اعلم و احکم **مکرمت ستم** در ذکر روایات کتاب کفایة المؤمنین و در بیک حدیث که ا

از تروان م

حاصل صح

فایده آورده اند که عمرو بن عاص روزی بمعاویه گفت حسن بن علی مردیست که بزیور حیا آراسته است اگر او را تکلیف
کنی که بر منبر بر آید جهة موعظت شاید که چون مردم متوجه او شوند او را از سخن گفتن حیا مانع شود و باعث
استخفاف او گردد بنا بر این معاویه امام حسن را تکلیف نموده بوعظ و گفت دوست میداریم که بر منبر بر آیی و خلق را
باوامر الهی ترغیب نمایی و از مناهی تخویف کنی پس حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر بر آمد و حمد الهی و درود حضرت رسالت
پناهی بجای آورد و گفت هر کس مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد بداند که منم حسن بن علی بن ابی طالب و پسر خیر
رسول خدا منم فرزند رسول خدا منم پسر نبی منم پسر رسول بشیر منم فرزند سید المرسلین منم نور دیده خیر النبیین
منم پسر رسول ثقلین منم فرزند رسول بهترین موجودات منم فرزند خواجه کاینات منم پسر امیر المؤمنین منم فرزند
امام متقیان منم فرزند صاحب فضایل منم پسر صاحب معجزات و دلایل منم یکی از دو سید جوانان دار السلام منم صاحب
رکن و مقام منم صاحب مکه و منی منم صاحب زمزم و بطحا چون شاهزاده حسن بکلام در رفتار اظهار انساب اطهار
خود نمود و حضار مجلس را بر ملازمت آنحضرت شوق بسیار افزود چنانچه از کوچه خلایق با آنحضرت معاویه ترسید و گفت
یا ابا محمد این ماجرا کافیست فرود آی امام حسن فرود آمد معاویه گفت یا ابا محمد ترا گمان است که از این سخنان خلیفه
خواهی شد تو کجا و خلافت کجا امام حسن علیه السلام گفت خلیفه آن کس است که بکلام خدا و سنت رسول خلیفه باشد نه
بجور و طغیان خلیفه معنوی اسلام باید نه تخریب اهل ایمان خلیفه آن باشد که ترک دنیا و منال او گوید و در رجای
آخرت کاینات محروم و محرومی نپوشد و آخرت بدنیا نفروشد نه آنکه جماعت را بر خود جمع کند و آخرت را از دست
بدهد و در فساد و فسوق باز کند و دست تظلم و عدوان بحقوق الناس دراز کند چون کلام امام حسن علیه السلام
بانجا رسید جوانی از بنی امیه حاضر بود این کنایات شنوده طاقت این حکایات نیاورده زبان بسفاهت گشود
و آغاز فحش و سب با آنحضرت و پدر بزرگوارش نمود امام حسن را خاطر مبارک بر آشفت روی باسمان کرد
و گفت اللهم غیر ما به من النعمة و اجعله من النساء یعنی بار خدایا تغیر ده آنچیز را که با دست از نعمت
یعنی علامت رجولیت و بگردان او را از زنان در ساعت تیر دعای آنحضرت بهدف اجابت رسید و چون آن مرد نظری
کرد در خود نگاه کرد دید که ریشش در رفت و علامت رجولیت بعلامت انوثیت تبدیل یافته از خجالت
ادبار فرق خود [illegible] حضرت امام حسن علیه السلام بنظر مهابت در رو نگاه کرد [illegible] زنان را در میان
مردان نشستن جایز نیست پس آنحضرت ساعتی متفکر بود [illegible] از آن گرداند و [illegible] و از مجلس
برخاست عمرو عاص گفت یابن رسول الله یکساعت بنشین و آتش غضب را بآب حلم بنشان و [illegible] مرا جواب
بگوی آنحضرت گفت سؤال کن آنچه خواهی عمرو عاص گفت مرا خبر ده از کرم و مروت آنحضرت فرمود که کرم
عبارتست از لطف کردن پیش از آنکه اعراض دنیوی بکشش پیش از سؤال [illegible] از
محرمات و صبر کردن در [illegible] مکروهات و مروت نگاه داشتن دین است [illegible] از
شیطان لعین بتمام نمودن [illegible] حقوق خواص و عام [illegible] اسلام و از مجلس معاویه برخاسته روی
بمنزل خود نهاد و معاویه با عمرو عاص گفت که این چه فساد بود که کردی اهل شام را بخصومت من در آوردی
عمرو عاص گفت ای معاویه اهل شام را با تو محبت از جهت کمال و صلاح و نهایت تقوی و دیانت نیست
چون مال و منال آن با تو باشد شمشیرها در نیام اهل شام روز قتال با تو خواهد بود از این سخنان
[illegible]

ونه هیچ دنیا را باو ببخشد راوی گوید که چون حال آن امرد میان خواص و عوام شام انتشار تمام یافت همه متعجب ماندند تا آنکه
روزی بخانه امام حسن علیه السلام آمد و بعد از گریه و تضرع بسیار شفاعت شوهر نابکارش نمود و بنابر اضطراب بسیار او
حضرت امام حسن علیه السلام ترحم کرده دعا فرمود امردی بحال اول بصورت رجولیت باز آمد فایده روایتست که روزی
امام حسن علیه السلام با برادران خود و عبدالله عباس بر سر طعام نشسته بودند ناگاه ملخی بر آن خوان نشست
عبدالله عباس گفت یا ابن رسول الله بر پر این ملخ چه نوشته است آنحضرت فرمود که نوشته است انا الله لا اله
الا انا وربما بعثت الجراد رزقا لقوم وربما بعثتها على قوم بلاء كل طعامهما و چون عبدالله عباس
از آنحضرت این کلمات شنید برخاست و دست آنحضرت را بوسید و گفت این از علوم آنحضرت فایده روایتست از
امام الهمام ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه صلوات الله الملک الخالق از آبای کرام و اجداد عظام خود که امام
المؤمنین ابو محمد الحسن علیه صلوات الله وسلامه بالسر والعلن با اصحاب و اهل بیت خود گفت مرا زهر خواهند داد همچنان
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیای دنی باین ستم انتقال فرمود و وفات من نیز باین شربه خواهد بود گفتند
یا ابن رسول الله که این ستم با تو کند گفت زوجه من جعده دختر اشعث بن قیس باغوای
معاویه و تلبیس اعوان او مرتکب این امر قبیح و فعل شنیع گردد گفتند یا ابن رسول الله چرا از خودش بیرون نکنی و
مضرت او را از خود دفع نمایی گفت چون بیرونش کنم قبل از آنکه از او امر صادر شود و بر تقدیری که بیرون کنم
یقین میدانم که غیر از او کسی با من این غدر نخواهد کرد روزی چند برین بگذشت معاویه بحیله و تلبیس کسی را نزد جعده
فرستاد و بمال بسیار و قماش نفیس او را فریفته ساخته هزار دینار زر طلای احمر بجعده ارسال داشت و شرط کرد و قبول
نمود که بعد از آنکه زهر بشاهزاده دهد و دفع افتد در این مهم تمشیت باید او را به یزید دهد و ملکه زنانش کند و ایضا
شیشه زهر هلاهل باو داد و گفت جهد کن و از این شیشه زهر اندک بخوردش ده و اگر هزار جان داشته باشد یکی از تن
این زهر بیرون نبرد راوی گوید آن ملعونه قتل فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را با خود تصمیم داده در بعضی از روزها
که هوا گرم بود و شاهزاده روزه میداشت در وقت افطار با شیر از آن زهر کوزه را امام حسن داد و بعد از آشامیدن
آن شیر امام حسن با جعده گفت ای دشمن خدا و رسول مغرور شدی بمال دنیای دنی آخرت را از دست دادی ایدر میدانم
که بهیچ مراد نرسی با آخر همچنان که آنحضرت دعا کرده بود آنچنان شد و معاویه بآنچه با وعده کرده بود وفا نکرد
راوی گوید که معاویه بعد از وفات شاهزاده جعده را طلب کرد و گفت تو مدتها با الحسن بودی با آخر با او چنین غدر
کردی مقررست که با دیگری هم وفا نخواهی کرد و فرمود که آن ملعونه را در زورق نهاده سر بدریا دادند و ایام
بانتقام آن امام همام زورق حیاتش را بگرداب فنا فرو برد و قابض ارواح روح آن نجس را بمالکان جهنم سپرد فایده
روایتست از امام الهمام ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه صلوات الله الملک الخالق که چون بر حضرت امام حسن
آثار موت ظاهر گردید حضرت امام حسین را طلب نمود و اهل بیت خود را احضار فرمود جمیع را بتقوی و صلاح وصیت
نمود و روی بحضرت امام حسین کرد و گفت ای برادر بجان برابر وصیتم تو اینست که بعد از تجهیز و تکفین نعش مرا بسر
روضه جدم محمد صلی الله علیه و آله ببری تا تجدید عهد با آنحضرت کنم و بعد از آنم بسر قبر جده ام فاطمه بنت اسد رسانیده
در بقیع نزد او مرا دفن کن برادر چون مرا بسر روضه جدم بری جمعی از معاندان گمان برند که شما میخواهید مرا نزد
آنحضرت دفن کنید نزاع بسیار کنند وصیتم بشما آنست که لطفا با ایشان باب حلم نمایید و در آن مقام باشید
که بمقاتله برنگردید پس بعد از غسل حضرت امام حسین برادر عزیز خود را بر سر روضه حضرت رسالت پناه آورده روی

نعش

نعش او را بجانب روضه مقدسه آنحضرت کرد تا تجدید عهد نماید مروان بن حکم و جمعی کثیر از بنی امیه حاضر شدند و بنیاد
فتنه نمودند و در صدد مقاتله و محاربه شدند و گفتند عثمان در اقصای مدینه مدفون باشد و شما میخواهید حسن علیه السلام را
نزدیک پیغمبر علیه السلام دفن کنید هرگز این خیال صورت نه بندد و این فکر محال از قوت بفعل نیاید درین حال عایشه
بر استری سوار شده خود را بآن ملحق گردانید و آغاز سفاهت کرده گفت میخواهید حسن را در خانه من دفن کنید
هرگز نگذارم که کسی را که دشمن ترین خلق باشد نزد من در خانه من داخل سازند چون عناد ایشان بسر حد خود انجامید
عبدالله عباس گفت ای قوم ترک فتنه نمایید و از این حکایات سفیهانه درگذرید که ما صاحب را درین موضع
دفن نکنیم و او اعرف و اعلم است از شما بحرمت جد بزرگوار خود و ما را وصیت کرده که نعش مبارک او را به بقیع بریم
و بعد از آن متوجه بعایشه شد و گفت ای دختر ابی بکر حالتیست که روزی بر شتر سوار شوی و با شیر خدا مقاتله کنی
و روزی بر استر نشینی و فرزند رسول را از زیارت جدش منع کنی وه چه عجب که بعد از این حالت بر فیل نیز سوار شوی
و فوات کرده این مضمون را ابی الحجاج البغدادی در شعر بیان کرده و در میان اعراب مشهور است الا یا بنت ابی بکر
فلا کان ولا کنت لك التسع من الثمن وبالكل تملكت وان عشت تغنت وان مت تحييت بیان
کرده میشود قول شاعر که گفته لک التسع من الثمن در مناظره فضال بن حسین بن فضال کوفی با ابو حنیفه روایتست
که ابو حنیفه در میان جمع کثیر از تابعان خود نشسته بود و فضال بن حسین بن فضال کوفی نزدیک او آمده نشسته و گفت
یا ابن نعمان این آیه که واقع شده است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی صلی الله علیه و سلم الا ان یؤذن
لکم منسوخ است یا غیر منسوخ ابو حنیفه گفت غیر منسوخ باز فضال گفت یا ابا حنیفه بعد از حضرت رسالت پناه کی را بهترین
مردمان دانستید آخر از مان میدانی گفت یا فضال تو نمیدانی که ابو بکر و عمر نسبت به رسول اند چه دلیل از این
روشن تر میخواهی و حجت از این واضح تر میجویی بر فضیلت ایشان فضال گفت این دلیل فضیلت و مرتبت نمیشود
بلکه این دلیل است بر ظلم و فسق ایشان زیرا که بقول خدای تعالی ممنوع بودند از دخول خانه رسول بی اذن او و ایشان
مخالف نص نمودند و وصیت کردند که ایشان را در داخل خانه پیغمبر مدفون سازند ابو حنیفه گفت این خانه از ایشان بود
که به پیغمبر هبه کرده بودند فضال گفت این بغایت بد است که خانه را به پیغمبر هبه کنند و آنحضرت در آن خانه مدفون
باشد بعد از آن رجوع کنند و نقض عهد نمایند و تو خود قایلی که آیه منع دخول خانه پیغمبر غیر منسوخ است ابو حنیفه ساعتی
سر در پیش انداخت و متفکر شد بعد از آن سر برآورد و گفت آنچه حصه عایشه بود از میراث پیغمبر ایشان را دفن کردند
فضال گفت یا ابا حنیفه تو میدانی که پیغمبر را بعد از وفات نه زوجه بود و در شریعت مصطفوی مقررست که اگر میت را فرزندم
باشد زوجه اش اگر یکی است و اگر زیاده هشت یک از میراث میگیرند پس زوجات آنحضرت را سوای حصه فاطمه ثمن میراث
حضرت مقرر شد بعد از آن هشت یک آن خانه را بر نه زوجه آنحضرت تقسیم کنند نه یک از هشت یک میرسد بهر یک از ازواج پیغمبر
و معلوم نیست که حصه هر یک از ایشان یک شبر در یک شبر شود یا ابا حنیفه کسی را که حصه او یک شبر از خانه باشد چگونه
مستحق مقدار قبر که زیاده از ده شبر است تواند شد و ایضا یا ابن نعمان سبب چیست که در آن وقت که فاطمه میراث طلب
نمود منع کردند و گفتند پیغمبر را میراث نمی باشد بمحال میگویی که بجهة حصه عایشه و حفصه از میراث پیغمبر ابابکر و عمر را در حجره
آنحضرت دفن کردند چون این سخن ابو حنیفه بشنید متوجه حضار مجلس شد و گفت بیرون کنید از مجلس این رافضی خبیث را
مؤلف گوید که این قصه از احسن الکبار نقل شده اما چون بین آن روایات اختلاف بود و مع هذا در این روایت از زیادت
نمود فایده روایتست از عبد الغفار حارثی از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که روزی دو مرد نزد

حضرت امام حسن علیه السلم آمد بیکی فرمود که تو شب در خانهٔ خود فلان طعام خوردی ولیکن این بامیل بیت خود گفتی
و با آن مرد دیگر گفت تو با پسر بزرگتر خود چنین و چنین گفتی ایشان گفتند عجب است هرچه در خانهٔ خود
میکنیم یا ابن رسول الله تو میدانی و از آن خبرداری امام حسن علیه السلام گفت بلی هرچه از اخبار تا قیام قیامت واقع خواهد
شد خدای تعالی رسول خود را از آن خبردار کردانیده و حضرت رسالت پناه امیر المومنین ع علیه السلام را تعلیم نموده
و آن ولایت پناه اولاد خود را از آن اخبار عالم ساخته و هر یک از ما دیگری را که بعد از آن آید تعلیم میکنیم تا ظهور قایم آل
محمد علیهم الصلوة والسلم این بود بعضی از کرامات و خوارق عادات امام الهمام که بیان رقم کشید والتایید من الله
الملک المجید عنبر در ذکر کرامات و خوارق عادات امامین الهمامین امام حسن و امام حسین علیهما السلم و ایراد اخبار
و آثاری که مخصوص ایشان است معًا لا فرادًا و درین عنبر چند فایحه است فایحه در کتاب امالی مسطور است که روایت کند محمد بن
موسی متوکل باسناد او از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق از پدر او محمد بن علی الباقر از پدر او علی بن الحسین علیهم السلام که گفت
پیغمبر صلی الله علیه و آله مریض شد چنان مرضی که عافیت یافت از آن فاطمه زهرا علیها السلم بعیادت آنحضرت رفت و امام حسن
و امام حسین علیهما السلم با او بودند دست امام حسن را بدست راست گرفت و دست امام حسین را بدست چپ و ایشان
هر دو میرفتند و فاطمه علیها السلم در میان ایشان تا آنکه در آمدند بمنزل عایشه امام حسن بیکجانب دست رسول صلی الله علیه و آله نشست
و امام حسین بجانب چپ او پس هر دو پیش آمدند و دست بر بدن مبارک حضرت صلی الله علیه و آله می مالیدند و حضرت در خواب
بود و بیدار نشد فاطمه علیها السلم با ایشان گفت جد شما غنوده است باز گردید درین ساعت و دعا کنید او را تا بیدار شود
باز مراجعت کنید بسوی وی گفتند که نمیرویم درین ساعت از پیش جد خود پس امام حسن بر بازوی راست حضرت نهاد
و در خواب شد و امام حسین بر بازوی چپ او چون ایشان خواب کردند فاطمه علیها السلام بمنزل خود مراجعت کرد و امام حسن
و امام حسین پیش از پیغمبر صلی الله علیه و آله بیدار شدند و بیرون رفتند در شب تاریکی هوا ابرناک بود و رعد و
برق می جست پس بامر پروردگار رحمت ایشان نوری ساطع و لامع شد و ایشان در آن نور میرفتند امام حسن بدست
راست دست چپ امام حسین را گرفت و با هم سخن میگفتند و میرفتند تا بحدیقه بنی النجار رسیدند چون بحدیقه رسیدند
راه گم کردند و ندانستند که بکدام جانب روند پس امام حسن با امام حسین گفت که ما راه گم کردیم و متحیر مانده ایم و نمیدانیم که
بکدام راه رویم صلاح آنکه خواب کنیم تا صباح شود امام حسین گفت ای برادر چنین کن پس هر دو دست در گردن یکدیگر
کرده خواب کردند چون رسول صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد ایشان را در منزل فاطمه طلبید چون در منزل فاطمه علیها السلم
نبودند و مفقود یافت ایشان را برخاست و بر سر قدم ایستاد و گفت الهی و سیدی و مولائی هذان ابنای شبلای
خرجا من المخمصة والمجاعة اللهم انت وکیلی علیهما پس نوری ساطع و لامع شد جهت آنحضرت و آنحضرت
در آن روشنی میرفت تا حدیقه بنی النجار و آنجا شاهزاده ها را دید که دست در گردن هم کرده غنوده اند و آسمان ایشان را
پوشیده همچو طبقی و باران بر آن بارید و سخت میبارید و خدای تعالی باران را از ایشان منع کرده بود و در آن حدیقه که ایشان
آنجا در خواب بودند یک قطره بر ایشان نباریده بود و ماری ایشان را در کنف خود جای داده و محافظت ایشان مینمود
و آن مار را دو بال بود مثل مرغ بیکی امام حسن را پوشیده بود و بال دیگر امام حسین را چون رسول صلی الله علیه و آله
ایشان را تنحنحی کرد مار چون رسول صلی الله علیه و آله دید گفت اللهم انی اشهدک و اشهد ملائکتک ان هذین
شبلا نبیک حفظتهما علیه و دفعتهما الیه صحیحین سالمین رسول صلی الله علیه و آله بآن مار گفت ای مار تو کیستی
گفت من رسول جنیان بسوی تو گفت کدام جن گفت جن نصیبین نفری از بنی ملیح یک آیه از کلام الله فراموش کرده بودیم مرا فرستادند

مرض

دید

لوی تو تا تعلیم کنی ما را آنچه فراموش کرده ایم چون باین موضع رسیدم شنیدم که منادی ندا میکرد که ای مار اینها فرزندان
رسول اند ایشان را نگاهدار از آفات و عاهات [illegible] در بهار و در برشتی که محافظت کردم ایشان را و صحیح و سالم
بتو تسلیم کردم پس آن مار یاد گرفت آیه را از حضرت و برفت و رسول صلی الله علیه و آله امام حسن را بر دوش راست و امام
حسین را بر دوش چپ گرفت و بیرون رفت امیر المومنین ع علیه السلم ملحق شد برسول صلی الله علیه و آله و بعضی از اصحاب
یا گفت پدر و مادر من فدای تو باد یکی از فرزندان خود را بمن ده تا سبکبار شوی رسول صلی الله علیه و آله گفت بگذار
خدا سخن ترا می شنود و مقام ترا می شناسد پس دیگری آمد از اصحاب همان گفت و همان شنید پس امیر المومنین آمد
گفت یکی را بمن ده که ترا تخفیف حاصل شود رسول متوجه شد با امام حسن و گفت ای حسن بروی بر دوش پدر خود
گفت بحق خدا ای جد که دوش تو دوست تر است نزد من از دوش پدر من پس متوجه شد با امام حسین و گفت ای حسین
بروی بدوش پدر خود گفت ای جد بزرگوار که من میگویم بتو مگر آنچه ان که برادر من گفت پس رسول صلی الله علیه و آله
با ایشان بمنزل فاطمه آمد و فاطمه علیها السلم بجهت ایشان خوردنی ذخیره کرده بود پیش ایشان نهاد خوردند و
خوشحال گردیدند فایحه و نیز در کتاب امالی مذکور است که روایت کند احمد بن هرون القاضی باسناد طویل از امام
جعفر صادق علیه السلم از پدر و جد خود که امام حسین علیه السلام در آمد روزی به پیش امام حسن علیه السلام و چون
نظر کرد بروی گریه کرد امام حسن علیه السلم گفت چه چیز میگریاند ترا یا اباعبدالله امام حسین علیه السلم گفت میگریاند مرا چیزی
که واقع میشود بتو امام حسن علیه السلام با وی گفت بدرستیکه آنچیزی که واقع میشود بمن زهر قاتل است که پنهان ان آید
بسوی من و کشته میشوم بآن و لیکن نیست روزی مثل روز تو یا اباعبدالله همچو روز من جمع میشوند بسوی تو
سی هزار مرد که دعوی میکنند آنکه ایشان از امت جد مااند و نسبت میکنند بدین اسلام را و جمع میشوند
بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن ذریهٔ تو و زنان تو و غارت کردن متاع تو پس نزد ما
حلال است لعنت کردن بر بنی امیه آسمان خاکستر و خون می بارد و میگرید برای تو هر چیزی که هست تا آنکه وحوش در
صحراها و ماهیان در دریاها فایحه در روضة الشهدا مذکور است منقول از ابن عباس که ما نزدیک رسول خدا بودیم
که فاطمه آمد گریان حضرت فرمود که چه چیز میگریاند ترا گفت یا رسول الله حسن و حسین از حجره رفته اند و تا این
وقت نیامده اند و ع انجاست و من کسی ندارم که بطلب ایشان فرستم و نمیدانم که ایشان کجا باشند حضرت
فرمود که مگری ای فاطمه که خدایی که ایشان را آفریده است بدیشان مهربانتر است پس آنحضرت دست دعا برداشت
و گفت بار خدایا اگر در بیابانند ایشان را نگاهدار و اگر در دریایند در کناره آر فی الحال جبریل آمد که یا احمد
هیچ غم مخور و اندوهگین مباش که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهتر است
از ایشان و ایشان در حظیرهٔ بنی النجار غنوده اند و حق سبحانه و تعالی دو فرشته بر ایشان موکل ساخته تا نگهبانی ایشان
میکنند ابن عباس گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله برپای خواست و ما با او برخاستیم تا بحظیرهٔ بنی النجار رسیدیم
امام حسن و امام حسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده اند و فرشته یکبال خود را فراش ایشان ساخته و بال دیگر
بالای ایشان را پوشیده پس رسول صلی الله علیه و آله امام حسن را بر داشت و آن فرشته امام حسین را و مردم چنان میدیدند
که رسول صلی الله علیه و آله هر دو را برداشته است ابو ایوب انصاری پیش آمد که یا رسول الله یکی ازین هر دو را بمن ده که بردارم
تا تو سبکبار شوی گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان بخدا که امروز
شرف سازم ایشان را بآنچیزی که خدای تعالی شرف داده است ایشان را خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس

کفت م

خون م

ادم

خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهة جد و جده گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که جد ایشان رسول خداست
و جده ایشان خدیجه بنت خویلد پس فرمود که خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهة پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله
گفت حسن و حسین اند که پدر ایشان علی بن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه بنت محمد ای مردمان خبر دهم شما را
از جهة خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن رسول الله است و خاله ایشان
زینب بنت رسول الله آیا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهة عم و عمه گفتند آری یا رسول الله گفت حسن و حسین اند
که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب **فایده** ایضا در روضه مسطور است
که امام طبری در تفسیر کبیر آورده که یکی بود از یاران رسول الله صلی الله علیه و آله که او را دحیه الکلبی گفتندی جوان زیبا
روی بود و نیکو خوی و در بعض اوقات تجارت میکرد و هر گاه که نزدیک رسول آمدی آنحضرت او را اکرام کردی
و هر گاه که آمدی دست تهی نیامدی بلکه جهة شهزادها حسن و حسین میوها که در آن عصر یافت شدی آن هر دو برادر
در مسجد و یا در حجره پیش حضرت تشریف فرمودندی و دلیروار بر کنار دحیه نشستندی و دست بگریبان و آستین
وی در آوردندی اما گاه گاه جبرئیل بصورت دحیه که جمال با کمال داشت پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدی یکبار در مسجد
نشسته بود که حسن و حسین در آمدند و بر کنار وی نشستند و دست در دست و آستین و گریبان وی میکردند روی
مبارک حضرت بر افروخت و از جبرئیل شرم داشت خواست که ایشان را منع کند جبرئیل فرمود ای سید ایشان را هیچ
حضرت فرمود که اگر ایشان را هیچ نگویم نشناسند ترا و حرمت بجا نیاورند ترا دحیه می پندارند از آن گستاخی می نمایند
جبرئیل گفت ای سید لیلی روایت بوده که فاطمه نماز تهجد گزارده بود و در خواب شده ایشان در گهواره بیدار شده
و خواسته اند که بگریند از آفریدگار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل بتعجیل برو و گهوارۀ ایشان را بجنبان که فاطمه
غنوده است تا زمانی بیاساید یا رسول الله بسیار شبها گهوارۀ ایشان را جنبانیده ام و صدای **شعر** ان فی الجنة
نهرا من لبن ۰ لعلی و حسین و حسن ۰ کل من کان محبا لهم ۰ یدخل الجنة من غیر فتن ۰ بگوش
ایشان رسانیده ام ای سید من بس دستاس فاطمه کشیده ام که او از ماندگی دستاس کشیدن در خواب رفته بود
و چون من دستاس کش و گهواره جنبان ایشان بوده ام اگر در کنار من نشینند عجب نباشد اما حیرانم که در آستین
و گریبان من چه چیز میجویند حضرت فرمود ایشان ترا دحیه پندارند و هر گاه که دحیه نزدیک ایشان آمدی
برای ایشان تحفه ترکی و یا میوۀ در گریبان و آستین خود داشتی ایشان از تو نیز آن میجویند جبرئیل دست باز برد
بهشت و یک خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت باز کرد و پیش ایشان نهاد در مصابیح القلوب آورده که
جبرئیل از بهشت اناری و سیبی و بهی فرا گرفت و بدست ایشان داد شادمان شدند و حضرت رسول فرمود که این میوه را
نزد پدر و مادر خود برید با یکدیگر بخورید و از هر یک چیزی باقی بگذارید چنان کردند و روز دیگر بر سر آن رفتند
درست شده بود تا چون فاطمه از دنیا رحلت کرد انار را گم یافتند و چون امیر المؤمنین را شهید کردند بهی نیز ناپیدا
شد اما سیب نزد امام حسین بود و پیوسته با خود داشتی و چون در کربلا تشنگی بروی غلبه کردی آن سیب را بو کشیدی
تسکین او کمتر شدی و چون امام حسین را شهید کردند آن سیب نیز غایب شد اما بوی سیب از تربت مقدس او می شنوند
فایده ایضا در روضه آمده و آورده اند که صباح عیدی بود که شهزادها بحجرۀ سید عالمیان در آمدند و
گفتندی ای جد بزرگوار امروز عید است و بزرگ زادگان عرب رای جامه ها کرده اند و نو پوشیده اند و در تزیین لباسها
رنگارنگ پوشیده و ما را لباس نو نیست روی بجانب تو آورده ایم که تاج لعمرک بسر داری و خلعت یا ایها المدثر در بر داری

نو و سال اول با بر [illegible] کر از آن
چیزی نخوردندی و قدر باقی که [illegible]
درست شده هم

و آمده ایم تا از تو عیدی بستانیم و عیدی ما جامه نو میخواهیم خواجه عالم صلی الله علیه و آله تامل فرمود که جامه که مناسب
ایشان باشد در خانه نبود نا امیدی و محرومی ایشان نیز لایق نمی نمود متوجه بارگاه احدیت شد و سر جود در آنحضرت هنوز
نرسیدی فی الحال جبرئیل آمد و دو حله سفید مانند قد و قامت ایشان از حلل بهشت بیاورد و گفت ای سید ملول مباش
و این حلها در فرزندان پوشان حضرت شهزاده ها را طلبید و گفت اینک جامها که خیاط قدرت بر اندازه قد و قامت
شما دوخته اما چون امام حسن و امام حسین آن خلعتها را سفید دیدند دیگر باره زبان نیاز گشادند ای جد بزرگوار دلنواز
همه کودکان عرب لباس رنگین دارند ما را نیز بهوس جامه ملونست حضرت متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول الله خاطر مبارک
جمع دار که استاد کارخانه صبغة من الله این مهم را فی الحال بسازد و دل جگر گوشگان ترا بهر رنگ که خواهند بنوازد
پس جبرئیل گفت یا رسول الله بفرمایید تا طشت و ابریق بیارند حضرت فرمود تا طشت و ابریق حاضر کردند جبرئیل
گفت یا رسول الله من آب بر جامها میریزم تو دست مبارک بران میمال تا بهر رنگ که مطلوب باشد بظهور آید آن سرور
یک جامه را در طشت نهاد و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد حضرت روی بجانب امام حسن کرد و گفت ای نور دیده جامۀ
خود را چه رنگ میخواهی گفت سبز میخواهم آنحضرت دست در آن مالید بقدرت الهی رنگ چون زمرد سبز گرفت آنرا بیرون
آورد و بحسن داد تا بپوشید و دیگر حله را در طشت نهاد و روی بامام حسین کرد و او در آن محل پنج ساله بود و گفت ای جان
جد تو بکدام رنگ مایلی گفت برنگ سرخ فی الحال باشارت دست خواجه عالم برنگ یاقوت رمانی بر آمد و امام حسین آنرا در بر کرد
فایده ایضا در روضه آورده اند که در یکی از کتب مذکور است که ترسایی بایلچی گری از جانب قیصر روم آمده بود و بمجلس
یزید تحفها و هدیها آورده در آن محفل بود که سر امام حسین را آوردند چون سر مبارک امام حسین را دید آه از دل پر درد
بر کشید و گفت ای یزید در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله بر رسم تجارت بمدینه رفته بودم و میخواستم که او را هدیه برم از تحفها
پرسیدم که چه چیز را دوست میدارد گفتند بوی خوش مایل است دو نافه مشک و قدری عنبر اشهب برداشته بحجرۀ وی رفتم
و او در خانه ام سلمه بود در آمدم و جمال آنحضرت مشاهده نمودم و از نور رخسارش چشمم را روشنی بیفزود و دل من
داهیۀ محبت او گشت بروی سلام کردم و آن عطرها را پیش وی نهادم گفت این چیست گفتم محقر هدیه ایست که بحضرت
شما آورده ام حضرت فرمود که نام تو چیست گفتم عبد الشمس گفت ترا عبد الوهاب نام کردم اگر اسلام قبول کنی هدیۀ
ترا قبول کنم من نیک در وی نگریستم و دانستم که او آن پیغمبر است که حضرت عیسی علیه السلام ما را از وی خبر داده فی الحال
بر وی ایمان آوردم و بر دم باز گشتم و دین خود را پنهان داشتم و حالا چند سال است که من با پنج پسر و چهار دختر
خود همه مسلمان در میان رومیان می باشیم و در زیر مملکت روم هیچکس از حال ما آگه نیست و آن روز که من در خانه
ام سلمه در ملازمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم این بزرگ که بخواری سر ایشان را می بینم کودکی بود از
در حجره در آمد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بغل باز کشود و او را در کنار گرفته بوسه بر لب و دندان او میداد و
می گفت از رحمت خدای دور باد هر که ترا حق نشناسد روز دیگر در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم این با برادرش
که از وی بزرگتر بود بیامدند و گفتند یا جداه با یکدیگر کشتی گرفتیم هیچکدام یکدیگر را نتوانستیم انداخت و میخواهیم
که بدانیم که زور کدام بیشتر است آنحضرت فرمود که ای جانان جد کشتی گرفتن شما نسبتی ندارد بروید و هر کدام
خطی بنویسید خط هر کدام که بهتر بود قوت او زیادت بود ایشان برفتند و هر کدام خطی نوشتند و بیاوردند و بدست
پیغمبر صلی الله علیه و آله دادند حضرت تامل فرمود و گفت ای جانان جد نزد پدر خود بروید که خط نیکو می شناسند
ایشان برفتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر خاست و من هم از پیش سید بیرون آمدم و میان من و سلمان

دوستر بود و بر او رسیدم که چرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر خاست و من هم از پیش ستید بیرون آمدم و میان حسن و حسین
میان پیغمبر کان حکم نکرد و نگفت که خط کدام بهتر است سلمان گفت که آنحضرت هر دو را دوست میدارد و تامل فرمود
که گوید خط حسن بهتر است دل حسین ملول شود و اگر گوید خط حسین نیکوتر است غبار اندوه بر دل حسن نشیند
لاجرم این مهم را حواله به پدر ایشان کرد گفتم ای سلمان بحق یاری و برادری و بحق دین اسلام که معلوم کنی که پدر میان
ایشان چگونه حکم فرماید سلمان قبول کرد و از هم در گذشتیم روز دیگر ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان مهمی که دیروز
بتو وعده فرمودم بکجا رسید گفت ای برادر ایشان نزد پدر رفتند همان نوع که بر ضمیر منیر حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله گذشته بود بر خاطر عاطر ایشان نیز گذشته حواله بمادر ایشان فرمودند و گفتند که نزدیک بتول عذرا برید
تا او چگوید همین که پیش فاطمه رفتند و بعرض رسانیدند که جد بزرگوار گفته که بروید و خط بنویسید که هر که خط او
خوبتر است او بیشتر ما خط نوشته بحضرت جد بردیم ما را حواله با پدر کرد و همین که نزدیک پدر رفتیم بملازمت تو فرستاده
اکنون باید در خطهای ما نگری و برادر حکم کنی فاطمه بخود اندیشه کرد که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواسته اند
که دل مبارک هیچکدام ملول شود من چگونه کنم پس گفت شما میدانید که من خط نمیدانم فاما در عقد خویش هفت دانه مروارید
دارم از آن بر سر شما نثار کنم هر کدام که بیشتر برچیند خط وی بهتر و قوت وی بیشتر باشد پس آن گوهرها را بر سر
ایشان فشاند شهزاده حسن سه گوهر برچید و شهزاده حسین سه گوهر برداشت و یک گوهر دیگر ماند فی الحال از حضرت عزت
جبرئیل را فرمان رسید که زود بزمین رو و پر با فر خود آن گوهر را بدو نیم کن تا هر یکی نیمه بردارند و دل هیچکدام غمگین
نگردد و جبرئیل بفرمان ملک جلیل یک گوهر را بدو نیم کرد و هر یکی از شهزادها یک گوهر و نیم برداشتند حکایه ایضاً
در روضه آمده در اخبار آمده که روزی سید انبیا صلوات الله و سلامه علیه بغزوه ای رفته بود و مرتضی علی را با خود برده
و امام حسن و امام حسین طفل بودند مگر امام حسین از خانه بیرون آمده بگرد بستانهای مدینه افتاده بود و بهر طرف
میگشت و درخت را تفرج میکرد ناگاه یهودی که او را صالح بن رقعه میگفتند آنجا بگذشت و نظرش بر امام حسین
افتاد فی الحال او را بگرفت و بخانه خود برده جای پنهان ساخت روز بنماز دیگر رسید و امام حسین پیدا نشد
دل خاتون قیامت بجوش آمد و زبان مبارکش بجز دش راوی کو هر که هفت ساله رسیده التماس بدر حجره آمده بود
و باز گشته و کسی پیدا نشد که او را بطلب امام حسین فرستد آخر روی بحسن کرد که ای جان مادر برخیز و طلب برادر
خود کن که دل مجروح من در فراق او می سوزد و هر دم شعله اندوه در کانون سینه کینه من بر می افروزد
امام حسن برخاست و از مدینه بیرون رفته گرد خرمستانها می گشت و میگفت یا حسین بن علی و یا قرة عین
النبی این انت ترکتنی چرا دیدار برادر عزیز بنی نمایی امام حسن نعره می زد و جواب نمی آمد ناگاه آهوی
پدید شد فی الحال بر زبان امام حسن جاری گشت یا ظبی هل رایت اخی حسینا ای آهو برادرم حسین را دیدی
آهو بفرمان حضرت اله و برکت و میمنت محمد رسول الله بسخن در آمد و گفت ای نور دیده پیغمبر و سرور سینه زهرا
و حیدر اخاک صالح بن رقعه الیهودی از صالح بن رقعه یهودی گرفته است و اخفاه فی بیته
و در خانه خود پنهان کرده این گنج را در خانه او جوی و این جوهر را در خزانه او طلب شاهزاده حسن خرامان
خرامان بدر خانه صالح آمد و آواز داد صالح بیرون آمد امام حسن گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون
آر و بمن سپار و اگر نه مادرم را بگویم تا بیک یارب سحرگاهی از حضرت اله درخواهد تا یک جهود بر روی زمین نماند
و پدرم را بگویم تا بزخم تیغ آبدار دمار از یهود نابکار بر آرد و از جدم درخواست کنم تا ترا دعا از جبه اخلاص

برکش

برکش و بر کمان یقین نهد و بهدف قاب قوسین اندازد تا حق سبحانه اجابت نموده تمامی یهود را بیجان
سازد صالح از آن گفت گوی متحیر و در آن حسب حیرت متعجب فرو ماند گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهرا
زهرا و روضه خضرا صفوت خانواده رسالت و واسطه قلاده عزت و جلالت در صدف عصمت غره چهره
علم و حکمت نقطه دایره مناقب و مفاخر لمعه ناصیه محامد و مآثر وجود مبارکش از سیب بهشت سرشته در قباله
او آزادی عاصیان نوشته اند مادر سادات و مجمع سعادات چشم برهم نهاده از بهر او و آل عرصات
بتول عذرا فاطمه زهرا صالح گفت مادرت را دانستم پدرت کیست گفت شیر یزدان شاه مردان و بدر
شمشیر حمله کننده حرب در میدان و بدو نیزه طعنه زننده بر اهل اکفار و عدوان بدو قبله با مصطفی نماز
ادا کرده و شب هجرت جان خود را برای سید انس و جان فدا کرده و جبرئیل بکرامت دی او از آسمان ندا
کرده خدایش علی نام و رسول در تعظیمش اهتمام کرده سید عالم رمحور فلک مواهب علی بن ابی طالب علیه السلام
صالح گفت پدرت را هم دانستم جدت کیست گفت در تیت از صدف شرف خلیل سوده است از درخت
یک اسمعیل نورست فروزان از قندیل بتجلی آویخته از زروه عرش ملک جلیل در یکشب نماز خفتن گزارده
و در مسجد اقصی سنت ادا کرده در زیر عرش مجید نماز وتر قیام نموده حق سبحانه و تعالی بر او سلام فرموده از عرش
مجیدش بکمینه رسیده بمقام قاب قوسین اش رسانیده رسول ثقلین امام عالمین سید کونین انتظام دارین
مقتدای حرمین پیشوای اهل مشرقین و مغربین جد سبطین سیدین حسن منم و برادرم حسین شهزاده این
مناقب ادا مینمود و صیقل کلامش غبار کفر از آینه دل صالح می زدود و آب ندامت از دیده می بارید و بدیده
حیرت در روی امام حسن میدید پس گفت ای جگر گوشه رسول خدا و ای نور دیده علی مرتضی و ای سرور دل فاطمه
زهرا پیش از آنکه برادرت بتو تسلیم کنم مهر جد بزرگوار خود بر کن و دل من نگار و کلمه شهادت برم عرض
دار تا احکام اسلام را گردن نهم و منقاد فرمان قرآن شوم امام حسن اسلام عرض کرد و صالح از روی اخلاص
مسلمان شد و بخانه رفت دست امام حسین گرفته بیرون آورد و بدست امام حسن داد و طبق زر سرخ و سفید
بر سر ایشان نثار کرد امام حسن دست برادر خود گرفته باز آمدند و فاطمه را دل مبارک آرام گرفت روز دیگر صالح
روز دیگر صالح با هفتاد کس از قوم خویش مسلمان شده بدر خانه فاطمه آمد و آواز شهادت بر کشیده محاسن
سفید را در آستان خانه زهرا می مالید و لب بر سینه نیاز تمام می نالید و می گفت ای دختر مصطفی بد کردم
که فرزند ترا آزردم و از آن پشیمان شدم کفر را بگذاشتم و مسلمان شدم از سر گناه من درگذر فاطمه بوی پیغام
فرستاد که من از حصه خود در گذشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرزندان مصطفی و نور دیدگان
مرتضی اند از ایشان عذر باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضی از غزا باز آمد آنگاه امیر را ملازمت کرد و صورت
حال باز نمود مرتضی علی گفت ای صالح من خشنود گشتم و از سر گناه تو درگذشتم اما ایشان ریحان روضه رسالت
اند و نهال حدیقه جلالت اند جگر گوشگان سید عالم اند نور دیدگان خواجه اولاد آدم اند برو نزد آنحضرت
و از و عذر خواه صالح گریه کنان نزد رسول خدا آمد و گفت یا سید المرسلین و یا رحمة للعالمین صالح خطا کرد
و با جگر گوشه تو جفا کرد او را اجازت مادر و برادر بخانه خود برد و چون واقف شد فی الحال برادرش برد
اکنون که اسلام رسته بر عتبه متابعت شرع دست نشست توبه و انابت پیش آورد بر آنچه کرده بود حسرت بسیار
خورد با هیچ روی آن داری که بر وی رحم آری و گناه وی را در گذاری حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ای

صالح

من از بهر خود در گذشتم اما ایشان برگزیدگان خدااند اگر وی از تو خشنود گردد زبانهای تو همه سود گردد صالح
بیچاره روی بصحرا نهاد و زاری میکرد که خدایا گناه کرده ام و حال خود را تباه کرده ام و نامهٔ عمل خود را بدین بلا دیل
سیاه کرده ام هفده شبانه روز میگریست و در صحرا میگشت و ناله وی شبها از ثریا میگذشت روز هیجدهم جبرئیل
امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای سید خدایت سلام میرساند و میفرماید که آن پیر مجروح را باز خوان
که ما توبه او را قبول کردیم و گناه او را قلم عفو در کشیدیم و نام او در جریدهٔ دوستان ثبت نمودیم فایده در کتاب
احسن الکبار مذکور است که سلیمان پیغمبر علیه السلام پادشاه قاف تا قاف و پسر داود پیغمبر بود که زره بافتن معجزه او بود
و سلیمان ملک جن و انس بود و باد تخت و کرسی او را در شبانه روزی دو ماهه راه می برد و هر جا که میخواست و حاکم
مور و ملخ و صاحب صافنات الجیاد بود و یکبار مطالعه احوال فرزندان مصطفی صلی الله علیه و آله میکرد که منشور لولاک
لما خلقت الافلاک بنام محمد است و تاج لعمرک بر سر محمد است صلی الله علیه و آله با این بزرگواری وقتی باشد که امام
حسن و امام حسین علیه السلام از جد خود محمد صلی الله علیه و آله آرزوی خربزه کنند و خواجهٔ عالم و آدم صلی الله علیه و آله بر
بهای خربزه قادر نباشد چون سلیمان علیه السلام برین احوال رسید بگریه درآمد که عالم و آخرت و بهشت همه طفیل او
و او محتاج بهای خربزه برای این طور جگر گوشگان و سلیمان علیه السلام نیز میخواست که خود را در فتراک محبت این خاندان
بندد و رستگار بود گفت چه بودی که من در روزگار او بودمی تا سر و جان فدا کردمی موری حاضر بود گفت ای سلیمان
سلیم دل وای ملک عادل اگر امانتی برای امام حسن و امام حسین علیه السلام بسپاری من در آن وقت آن را برسول علیه
صلی الله علیه و آله رسانم که بهای خربزه دهد تا فرزندان مصطفی خوشحال شوند عجب نباشد پس سلیمان درهمی بمور سپرد
که در آنوقت برساند حق سبحانه و تعالی ببرکت آن مور را آنمقدار زنده داشت و در آن وقت که خربزه فروش در کوچه
میگفت من یشتری البطیخ که میخرد خربزه را امام حسن و امام حسین که این آواز شنیدند گفتند یا جد ما را خربزه می باید در شهر
خواجهٔ عالم از دنیای هیچ نبود درین وقت که دل خواجه عالم نگران جگر گوشگان بود آن مور در میان بستر خواجهٔ
عالم صلی الله علیه و آله درآمد گفت های ای دلدار دید حضرت نگاه کرد موری دید درهمی در دهن دارد و مور بحکایت
درآمده گفت ای سید عالم این امانت سلیمان پیغمبر است که چون در صحف و کتب خواند که روزی باشد که امام حسن
و امام حسین جگر گوشهای رسول صلی الله علیه و آله خربزه خواهند و نزد خواجه عالم از دنیا هیچ چیزی نباشد و دل
نگران شود بگریه درآمد و گفت کاشکی من آن زمان بودمی که دل و جان فدا کردمی و این درهم امانت بمن داد که در آن
وقت برسان که دل شهزادهای عالم برای خربزه ملول نباشد پس حق سبحانه و تعالی ببرکت این امانت مرا تا این زمان
زنده داشت الحمد لله که امانت را رسانیدم پس خربزه فروش را طلبیده درهم باو دادند و آن خربزه که با او بود
گرفتند فروشنده خربزه ملک مقرب بود و آن خربزه از بهشت از برای ایشان آورده بود پس رسول و امیر المومنین
علیه السلام و فاطمه و حسنین علیهم السلام همه یکجا جمع شده در حجره نبوت دامات نشسته بخوردن آن مشغول شدند
ابلیس واقف شد که این خربزه بهشتست بدر حجرهٔ نبوت بصورت فقیری آمده و دریوزه کرد امام حسن خواست باو
خربزه دهد رسول صلی الله علیه و آله منع کرد که این ابلیس است میوهٔ بهشت برو حرام است فایده ایضا در احسن الکبار مسطور است
که روایت کنند از امام موسی کاظم علیه السلام که گفت امام حسن و امام حسین علیه السلام رفتند تا بنجوه که موضعی است
در مدینه رسیدند و کشتی گرفتن خواستند پشت بر یکدیگر کرده پس خدای تعالی دیواری در میان ایشان پیدا کرد
تا ایشان یکدیگر را نبینند چون فارغ شدند آن دیوار نابدید شد و بجای آن حق تعالی چشمهٔ آب پدید کرد تا ایشان

یا حسین علیه السلام یا امام سوم

وضو ساختند و برفتند این بود بعضی از کرامات و مقامات که در حق امامین الهمامین اعنی حسن و حسین معاً لا فرداً
مرقوم گردید والتوفیق من الله الملک المجید طبقه پنجم در ذکر کرامات و مقامات و خوارق عادات امام حسین
علیه السلام و درین طبقه دو نافه است نافه اول در ذکر روایاتی که در شواهد النبوة و مصابیح القلوب و روضة الشهدا
مسطور است و درین نافه سه مشک است مشک اول در ایراد روایات شواهد النبوة و درین مشک چند فایده است
فایده امیر المومنین حسین بن علی امام سیم است از ائمه اثنا عشر و ابو الائمه است کنیت وی ابو عبد الله است
و لقب وی شهید و سید ولادت وی در مدینه بود در روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع من الهجرة و گویند
که مدت حمل وی ششماه بوده است و هیچ فرزند ششماهه نزیسته است مگر وی و یحیی بن زکریا علیه السلام و میان
امیر المومنین حسن علیه السلام و علوق فاطمه با امیر المومنین حسین علیه السلام پنجاه روز بوده است و رسول صلی الله
علیه و آله او را حسین نام نهاده است و وی را اجابه بوده است که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین و برلیق
رخسارهٔ وی راه بردندی و وی را از سینه تا بپای شباهت بود برسول صلی الله علیه و آله چنانکه امیر المومنین
حسن را از سینه تا فرق و رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که حسین از منست و من از حسین خدای دوست
دارد کسی که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط فایده روایت کرده اند که روزی حسن و حسین
علیهما السلام پیش رسول صلی الله علیه و آله کشتی میگرفتند رسول صلی الله علیه و آله مر حسن را گفت بگیر حسین را فاطمه علیها السلام
گفت یا رسول الله بزرگ را میگویی که خورد را بگیر رسول فرمود که جبرئیل علیه السلام حسین را میگوید که حسن را بگیر فایده
روایت است از ام الحارث که گفت پیش رسول آمدم و گفتم یا رسول الله خوابی دیده ام که از آن ترسیده ام رسول علیه السلام
فرموده که چه دیدی گفت دیدم که پارهٔ از تن تو بریدند و در کنار من نهادند رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
نیک نور دیدهٔ من فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد بعد از آن امیر المومنین حسین در وجود آمد فایده روایت است
که روزی رسول صلی الله علیه و آله حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ جبرئیل علیه السلام
فرود آمد و گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز خواهد ستد اکنون تو اختیار
کن رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من بسوزد و هم جان علی و هم فاطمه
و اگر ابراهیم برود الم بیشتر بر جان من باشد من الم خویش را اختیار کردم برالم ایشان بعد از سه روز ابراهیم وفات
کرد هرگاه که حسین پیش پیغمبر آمدی وی را بوسه دادی و گفتی اهلاً و مرحباً بمن فدیته یا بنی ابراهیم فایده ام سلمه
گفته است که شبی رسول صلی الله علیه و آله از خانه من بیرون رفت و بعد از زمانی دراز باز آمد ژولیده موی و غبار
آلوده و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست که بر تو میبینم فرمود که امشب مرا بموضعی بردند
از عراق که آنرا کربلا گویند و جای قتل حسین و جماعتی از فرزندان من بمن نمودند و من خونهای ایشان را برچیدم
و اینست در دست من و بدست من بود و گفت این را بستان و نگاهدار من آنرا بستدم خاکی بود سرخ آنرا در شیشه
کردم و سر آنرا محکم بستم چون حسین بن علی بسفر عراق بیرون رفت من آن شیشه را هر روز دو بار بیرون می آوردم
و نگاه میکردم و میگریستم چون روز دهم محرم رسید اول روز آنرا نگاه کردم بر قرار خود بود و بار دیگر آخر روز نگاه
کردم آن خاک در آن شیشه خون تازه گشته بود دانستم که وی را کشته اند بسیار بگریستم اما خود را فرو گرفتم تا دشمنان
بر وی شماتت نکنند چون خبر شهادت وی آمد موافق همان روز بود و شهادت وی روز عاشورا بوده است روز
شنبه سنه احدی و ستین من الهجرة و مدت عمر وی پنجاه و هفت سال و پنج ماه بود فایده از عایشه آورده اند که روزی

رسول صلی الله علیه و آله با جبرئیل علیه السلام بود حسین بن علی بر ایشان درآمد جبرئیل علیه السلام پرسید که این کیست رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که پسر منست و وی را بر کنار خود نشاند جبرئیل علیه السلام گفت زود باشد که وی را بکشند رسول صلی الله علیه و آله فرمود که وی را
کشد جبرئیل گفت جماعتی از امت تو اگر خواهی ترا بگویم که وی را در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل علیه السلام اشارت
بجانب کربلا کرد و قدری خاک سرخ گرفت و برسول نمود و فرمود که این از خاک مقتل ویست و از امام زین العابدین علیه السلام
آورده اند که فرموده است که در وقت توجه بکوفه در هیچ منزلی فرود نیامدیم و کوچ نکردیم مگر که امیر المؤمنین حسین ذکر
یحیی بن زکریا علیه السلام کرده باشد و روزی فرمود که از خواری دنیا و بد اقبالی بنی آدمست که سر یحیی بن زکریا علیه السلام
بزن بدکاری از زنان بنی اسرائیل بهدیه فرستادند سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده است که وی گفته که بر رسول
وحی آمد که بجهة قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را کشتم و برای فرزندان تو دو بار هفتاد هزار کس را کشم و برای فرزندان
تو دو بار هفتاد هزار کس را خواهم کشت و بصحت رسیده است که هیچکس از قاتلان امیر المؤمنین حسین علیه السلام و اصحاب
وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد و رسوا نگشت بقتل یا ببلایی دیگر **فایده** یکی از ثقات گوید چون سرهای عبید الله زیاد
و اصحاب وی را بمسجد کوفه آوردند و در رحبه نهادند من آنجا رسیدم آواز مردم شنیدم که می گفتند آمد ناگاه ماری آمد
و میان آن سرها درآمد و بسوراخ بینی عبید الله زیاد در رفت و ساعتی درنگ کرد و بیرون آمد و برفت و غایب شد
باز مردم گفتند آمد آمد دیگر بار آن مار آمد و آنچه پیشتر کرده بود کرد و این چند بار مکرر شد **فایده** گویند شمر ذی الجوشن
مقداری از زر سرخ در میان بارهای امیر المؤمنین حسین یافته بود و بعضی را از آن بدختر خود داده و دختر وی
آنرا بزرگری داد تا از برای وی زیوری سازد چون زرگر آن زر را باتش برد در میان آتش هبا و ناچیز شد چون
شمر آنرا شنید زرگر را طلبید و باقی زر را بوی داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد آن
نیز ناچیز شد **فایده** می آرند که شتری که از امیر المؤمنین حسین مانده بود آن بدبختان آنرا بکشتند و بپختند چنان تلخ بود
که هیچکس لقمه از آن نتوانست خورد **فایده** یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحه
جنیان را بر امیر المؤمنین حسین علیه السلام شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را از آن قبیله نپرسی مگر که ترا
از سماع خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از ایشان شنیده ام که
میگفتند **شعر** مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ۰ ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود ۰
فایده میگویند که چون یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و تقبل امیر المؤمنین حسین علیه السلام اظهار شماتت
کرد شب در مدینه آوازی شنیدند و صاحب آواز را ندیدند که میخواند **شعر** ایها القاتلون جهلا حسینا ۰
ابشروا بالعذاب والتنکیل ۰ کل من فی السماء یدعوا علیکم ۰ من نبی و ملائک و قبیل ۰
قد لعنتم علی لسان ابن داود ۰ وعیسی بن مریم صاحب الانجیل ۰ و یکی از فضلای روم گفته است
که در یکی از کنایس ایشان دیدم نوشته بودند **شعر** اترجوا امة قتلت حسینا ۰ شفاعة جده یوم المعاد ۰
پرسیدم که این را که نوشته است گفتند نمیدانم **فایده** از زید بن ارقم آورده اند که ابن زیاد فرمود که سر امیر المؤمنین حسین را
بر نیزه کرده در کوچها بگردانند من در غرفه بودم چون سر را بر من رسید از سر وی شنیدم که این آیه میخواند ۰
ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا ۰ و اندیشیدی موی بر اندام من بخاست
ندا کردم که والله این سر تست یا ابن رسول الله امر تو عجب ترست و عجب تر **فایده** می آرند که معمر و زهری در مجلس عبد الملک
بودند ولید پرسید که کدام از شما میداند که در روز قتل حسین علیه السلام حال سنگهای بیت المقدس چه بود زهری گفت

چنین بمن رسیده است که هیچ سنگی را برنداشتند مگر که در زیر آن سنگ خون تازه یافتند **فایده** از دیگری آرند
که گفت چون حسین علیه السلام شهید شد از آسمان خون ببارید و هر چیز که ما را بود پر خون شد و چند روز آسمان در نظر
ما خون بسته مینمود **سنگ دوم** در ایراد روایات مصابیح القلوب و در این سنگ چند فایده است **فایده** از حسن بصری منقول است
که در وقت سحر بمسجد حرام در رسیدم تا طواف کنم جوانی را دیدم روی بر خاک نهاده میگفت **شعر** یا ذا المعالی علیک
معتمدی ۰ طوبی لعبد تکون مولاه ۰ طوبی لمن کان خائفا وجلا ۰ یشکو الی ذی الجلال بلواه ۰
اذ خلا فی الظلام مبتهلا ۰ اکرمه الله ثم لباه ۰ فما به علة ولا سقم ۰ اکثر من حبه لمولاه ۰ هاتفی آواز
داد **شعر** لبیک لبیک انت فی کنفی ۰ وکلما قلت قد سمعناه ۰ صوتک مشتاقه ملائکتی ۰ وغفرت لک
اللیل قد قبلناه ۰ سنی بلا دهشة ولا رهب ۰ ولا تخف اننی انا الله ۰ حسن بصری گفت از خوشی این
کلمات بیهوش شدم چون صبح برآمد بهوش آمدم نگاه کردم آن جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی حسین بن علی
بود دانستم که اینچنین کرامات جز حسین بزرگوار را نبود گفتم یا بن رسول الله مع شفاعة جدک وجب هذا الخوف
علون
والتضرع منک فقال لو علینا یا حسن حتی قرأت فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم ولا یتساءلون
ذهب الصبر والقرار منی یعنی تا این آیه خواندم که در قیامت از حسب و نسب نخواهند پرسید صبر و قرار از من رفته است
فایده آورده اند که نابینایی را دیدند که مردم را خبر میداد از نابینایی خود و میگفت من با آن جماعت بودم که امام
حسین را شهید میکردند ما ده کس بودیم که با هم همراه بودیم و حال آنکه من هیچ بروی نزدم شبانه در خواب دیدم
که یکی پیش من آمد و گفت رسول خدا را اجابت کن گفتم مرا با وی چه کار آن شخص گریبان مرا گرفت و بصحرا برد
رسول را دیدم نشسته جزع درو است و نطع فرو کرده آن نه کس را از نو در او آورده اند فرشته بالای سر ایشان ایستاده
و تیغ آتشین در دست ایشان میگشت هر گاه که تیغ بر یکی زدی آتش در روی افتادی و بسوختی چون نوبت بمن
رسید گفتم یا رسول الله بخدا که من هیچ بر حسین نزدم گفت راست گفتی اما با ایشان بودی و انبوهی ایشان زیاده کردی
زیاده کردی پیش من آی پیش رسول رفتم طشتی دیدم پر از خون گفت این خون سر در سینه من حسین است
میلی بر آن خون زد و در چشم من کشید من از خواب جستم همچنین بهر دو چشم نابینا شدم **فایده** آورده اند
که یکی گفت بتجارت بسواد کوفه رفته بودم بخانه فرود آمدم شبانگاه سخن قاتلان حسین بن علی میرفت
گفتم الحمد لله که قاتلان وی هر یکی بنوعی از عقوبت هلاک شدند و از ایشان یکی نماند آن ملعون که در خانه
وی بودیم گفت من از آن جماعتم که بجنگ حسین رفته بودند و بسلامت من نزیسته ام و هیچ نکبت نرسید این سخن
بگفت چراغ تاریک شد برخاست تا چراغ اصلاح کند آتش در انگشت وی افتاد خود را در آب انداخت و هر چند
حیله کردند سود نداشت آتش بر بالای سر وی میکرد و میدید چون سر از آب بر آوردی آتش در روی افتادی که در میان آب
و آتش بمرد و بدوزخ شد مؤلف گوید در حاشیه شرایع آورده که متوکل فرمود که آب روان کنند بقبر امام حسین
علیه السلام تا خراب شود چون آب روان گردید و در رود در سیده مشهد مقدس آنحضرت بایستاد و بلند بر آمد و مشهد مطهر آنحضرت
در میان مدار از آنجا حایر حسین میگویند ایضا مؤلف گوید در جایی بنظر آمده که در وقتی که امام حسین در کربلا مبتلای
تشنگی مبتلا بود درویشی کاسه چوبین خود را پر آب کرده پیش امام حسین علیه السلام برد امام حسین علیه السلام کاسه را
از دست درویش گرفت و آبرا بر زمین ریخت و گفت ای درویش آب بر ما قحط نیست نگاه کن نگاه کرد جویهای آب
روان دید پس آنحضرت امام حسین کاسه درویش را پر کرد و دست بدعا بر آورد و ببرکت دعای آنحضرت یکها لعل و یاقوت
گرد

وکوهر وزمرد شد بر دیش داد **مشک سیم** در ایراد روایات روضة الشهدا و درین مشک چند فایده است **فایده**
شیخ مفید آورده که در روزی که جبرئیل بتهنیت ولادت امام حسین می آمد فرشته دید بر زمین افتاده و زار زار
می نالید جبرئیل نزد او آمد او را بشناخت که او فرشته از آسمان سیم بود مقدم هفتاد هزار ملک فطرس نام داشت
جبرئیل گفت ای فطرس این چه حالتست که بر تو مشاهده میکنم گفت ای روح الامین حق سبحانه و تعالی مرا کاری فرمود
اندک تهاونی از من واقع شد برق عزت در آمد و پر و بال من بسوخت دیر در زیر بر سند عزت بودم امروز در
مهلکه مذلتم ای جبرئیل تو کجا میروی گفت مرا بجناب سید عالم فرستاده اند جهة تهنیت مولودی که او را واقع
شد فطرس نالید که چه شود که مرا با خود ببری شاید که آنحضرت مرا شفاعت کند و پر و بال من بمن رسیده بمقام
خود روم جبرئیل او را همراه بیاورد و بعد از ادای تهنیت صورت واقعه او را بعرض رسانید و در آن محل شاهزاده
حسین بر کنار رسول صلی الله علیه و آله بود و آنحضرت فرمود ای فطرس بیا و خود را بر حسین من بمال بیامد
و خود را بر وجود مبارک امام حسین بمالید پر و بال درست شده فطرس بال اقبال یافته پرواز کرده بصومعه
عبادت خود باز رفت و بعد از شهادت شاهزاده حسین بران قضیه مطلع شده گفت آه اگر چه بودی که مرا خبر شدی
تا با رفیقان خود بزمین رفتمی و با دشمنان وی حرب کردمی خطاب رسید که اگر آن صورت وقوع نیافت حالا با هفتاد
هزار فرشته که تبع تو اند بر سر قبر وی ملازم شو و هر صبح و شام بروی گریه کنید و ثواب آن بدیده خود بدانها که در
مصیبت او گریه کنند ببخشید فطرس فرود آمد بزمین کربلا و بدانچه او را فرموده اند مشغول است **فایده** در کنز الغرائب
آورده که اعرابی پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله آهو بره صید کرده ام و بخدمت تو
آورده ام خواجه عالم صلوات الله و سلامه علیه قبول فرمود ناگاه امام حسن علی مسجد در آمد و آهو بره را دید میل کرد حضرت
صلی الله علیه و آله آن آهو بره را بشاهزاده حسن داد زمانی بر آمد شاهزاده حسین پیدا شد دید که برادرش آهو بره دارد
و با او بازی میکند گفت ای برادر آهو بره را از کجا آوردی گفت جد من بمن داد شاهزاده حسین بمسجد درد دید و گفت
یا جداه برادر مرا آهو بره دادی مرا ندادی و این سخن را اعاده میکرد و رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه او را
دلداری میداد و در تسلی خاطر او می کوشید تا کار بگریستن افتاد و امام حسین خواست که بگرید ناگاه غوغا از در مسجد
بر آمد نگاه کردند ماده آهوئی دیدند که بتعجیل می آمد و بچه با خود داشت و پهلو میزد و او را امید داشته تا پیش آنحضرت
رسید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفت و نزد تو آورد و یکی با من ماند بدان خرسند
بودم و حالا او را شیر میدادم ندائی بمن رسید که بزودی بچه خود را بمیل اندازد و بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
برسان که حسین در پیش وی ایستاده است و برای آهو بره میخواهد که بگرید و ملکه بجهت نظاره او سر از صوامع
طاعت بیرون کرده اند اگر او بگرید همه مقربان بگریه و فریاد می آیند بشتاب پیش از آنکه اشک بر رخساره
مبارک وی روان شود این بچه خود را برای وی ببر یا رسول الله مسافت دور قطع کرده ام و گویا که زمین
را در نوردیده اند تا من زود برسیدم بحمد الله هنوز اشک بروی شاهزاده فرو دنیامده است
خروش از صحابه بر آمد و رسول صلی الله علیه و آله آن آهو را دعا کرد و امام حسین آهو بره را پیش کرده همراه برادر
بحجره در آمدند و صورت واقعه را مشروحاً بعرض فاطمه رسانیدند **فایده** آورده اند که عبدالله عباس در منع
توجه امام حسین بکوفه مبالغه بسیار نمود و گفت اگر البته میل سفر داری توجه بولایت یمن کن که مملکت
عریض و عرصه وسیع است و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیله همدان در آنجا بیدر تو اند دیگر آنکه دوستداران

دهواداران اهل بیت در آن نواحی بسیارند چون در ان ولایت قرار گیری اعیان خود را باطراف و اکناف
روان ساز تا خلایق بدعوت تو بیعت کنند و لشکر در هم نهند آنگاه آنچه مدعای تو باشد بدان قیام نمای امام
حسین علیه السلام فرمود که ای پسر عم کمال شفقت تو درباره خود میدانم و خلوص نصیحت ترا نیکو
می شناسم اما عزیمت من بسوی کوفه مصمم گشته و بهیچ نوع فسخ آن صورت نمیشود و درین سفر سری
هست که خود بظهور خواهد رسید من میدانم که مرا چه واقعه در پیش است و از جد و پدر خود شنیده ام و تو
میدانی که پدرم بارها بر سر منبر میگفت او نیست علم المنایا و البلایا اکنون کتابی پیش منست و مبلغ احکام
و آجال اهل بیت میدانم دیگر مرا درین باب مبالغه منمای و در فسخ این عزیمت الحاح مفرمای **فایده**
در نور الائمه از جابر رضی الله عنه نقل میکند که در آن وقت که امام حسین در کربلا تنها مانده بود و متوجه است که حمله
کند ناگاه گردی و غباری بدید آمد که هیچکس بجز آن ندید مقارن این حال شخص مهیب با شکل عجب بر
مرکبی نشسته که سر و دستش ببر و دست بهیچ عزیمت نت و پایش مشابه بپای شتر بود پیش امام حسین آمد و سلام
کرد بدین عبارت که السلام علیک و علی جدک و علی ابیک و علی امک امام حسین جواب سلام او
باز داد و گفت تو چه کسی ای مرد کیستی که درین وقت بر مظلومان بیچاره دخیر بیان آواره سلام میکنی گفت
یا ابن رسول الله مهتر پریانم و مولای سید آخر الزمانم و جاکر شاه مردانم مرا زعفر زاهد میگویند و لشکر
من درین بیابان تبه است پدرت وقتی که بچاه بئر العلم در آمد دیوان از ضرب تیغ سلمان خست پدر مرا
بر ایشان مرتبه امارت داد و بعد از فوت پدر همه در فرمان منند دستوری ده تا با این لشکر خود حمله برم و
دمار ازین قوم بر آرم امام حسین گفت ای زعفر خدایت بنیکوئی جزا دهاد دشمنان را دستوری قتل آدمیان نیست
که شما جسم لطیف دارید ایشان شما را نبینند و شما ایشان را ببینید این ظلم باشد اما آنکه ملک در حرب مع حنین
نزد یک جدم آمده با کفار حرب کردند آن بفرمان خدای بود و تو باز گرد و بموضع خود مراجعت کن گفت
ای سید ما خود را بصورت آدمیان باشیان نمائیم و حرب کنیم اگر از قوم ما کسی را بکشند شهید راه تو
باشیم امام حسین گفت جزاک الله خیراً یا زعفر دلم از زندگانی سیر شده و در علم المنایا دیده ام که
من امروز پروردگار خود خواهم رسید تو برای خدا و خاطر من بازگرد و متعرض این امر مشو زعفر باز گشت
و در حال آن غبار فرو نشست **فایده** در عیون الرضا در حدیث ریان بن شبیب مذکور است که سلطان علی بن
موسی الرضا علیه التحیة و الثنا با او گفتند که یا ابن شبیب وقتی که جدم را شهید کردند آسمان خون بارید و تراب
احمر از اطراف و جوانب زمین رسید یا ابن شبیب بدرستی که چهار هزار فرشته برای نصرت او از محیط
افلاک بمرکز خاک آمدند و در جنگ دستوری نیافتند و بر سر روضه مقدس او قرار گرفته با موی ژولیده
و روی گرد آلوده میگریند و چنین باشند تا روز قیامت **فایده** در نور الائمه آورده اند که در آن ساعت که
صورت واقعه شاه شهیدان روی نمود عرش عظیم بلرزید و کرسی وسیع از جای بجنبید آسمان خون شفق
در دامن بخت زمین خاک حیرت بر فرق روزگار ریخت دریا در جوش و ماهیان در خروش آمدند و مرغان
فریاد و فغان در گرفتند و در حال کبوتر سفیدی از هوا در آمد و خود را در خون امام حسین غلطانید و پر و
بال خود را سرخ ساخته پرواز کرد و بر آن پران بمدینه رفت و گرد بر گرد روضه رسول صلی الله علیه و آله بر
برآمد قطره قطره خون از پر و بال او میچکید و اهل مدینه در آن صورت حیران بودند و در حل آن عقده

معتصم

والد

تا اهل منیمونند تا بعد از چند روز خبر واقعهٔ امام حسین رسید دانستند که آن مرغ نایحهٔ حال شهیدان کربلا بر پر و بال
شکسته خود بسته جهت اعلام به روضهٔ سید الانام آمده **فایده** در کنز الغرایب آورده که یهودی دختری داشت
جمیله ناگاه مرضی بر وی طاری شد و امراض و علل دیگر وی را فرو گرفت چنانچه هر دو چشمش نابینا شد و دست و
پایش از کار برفت پدرش را خارج شهر بوستانی بود وی را جهت تبدیل مکان و تغییر آب و هوا بدان موضع
برد تا باشد که هوای آنجا بعضی بیماریهای او را زایل گرداند دختر دران بوستان ساکن شد و پدرش
دایم پیش وی می‌بود و او را بانواع سخنان تسلی میداد روزی پدرش را ضرورتی متوجه شهر شده دختر را
دران باغ تنها بگذاشت و قضا را مهم وی فیصل نیافت شب در شهر بماند و دختر در زیر درختی تنها گذرانید
دم الصباح از درخت دیگر آواز مرغی بشنید که زار زار مینالید دختر از بیماری خود نالان بود چون آواز
مرغ استماع نمود بجانب او میل کرد و در دل او بدید آمد خود را بهنجار آواز مرغ بپای درخت رسانید و با آنکه
چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدرخت نمود قضا را قطرهٔ خون گرم بر چشم وی چکید فی الحال چشم او
روشن گشت در نگریست مرغی دید که قطرات خون از بال او می‌چکید قطرهٔ بر دست او چکید گرا شد دست فراپیش
داشت تا قطرهٔ دیگر بر دستش چکید بر چشم دیگر مالید آن نیز بنور روشنی گرفت قطرهٔ دیگر فرا گرفت و در دیگر
دست مالید متحرک شد قطرهٔ دیگر در پاهای مالید روان شد دختر تن درست و روشن چشم برخاست گرد باغ
میگشت و بهر طرف توجه مینمود پدرش باز آمد زنی دید که گرد آن باغ میگردد بخاطرش رسید که این زن دختر
او تواند بود در رسید که ای زن تو کیستی و من بر پای این درخت دختری داشتم نابینا و شل و اعرج او کجا رفت
دختر پیش پدر آمد و گفت یا ابتا انا ابنتک ای پدر منم آن دختر معلول مبتلای تو پدر از شادی بیهوش
شد و چون بهوش آمد از کیفیت واقعه استفسار نمود دختر تمام حکایت باز گفت و پدر را بزیر درخت آورد
که مرغ برانجا بود یهودی نگاه کرد مرغی دید با پر و بال خون آلوده گفت ایها الطیر المبارک ما حالک
ای مرغ همایون بال فرخنده فال خبر ده حال این خون پر و بال تو چیست و اثر صحت که خون از کیست مرغ
بالهام الهی جهت آنکه سبب هدایت یهودی گردد گفت ما جمعی از طیور از آشیانهای خود پرواز برخاستیم که بطلب
آب و دانه حرکت کردیم و هر مرغی بگوشهٔ پرواز شدیم نیم روز بود که از غایت حرارت هوا اکثر بر درختی که در
فلان موضع بادیه بود جمع شده هر یک از آنچه خورده بودند خبر میدادند ناگاه ندایی در رسید بر حسب فهم
ما که ای مرغان امام حسین از آفتاب کربلا بی تاب شده و شما پناه به سایه آورده اید اهل آسمان و زمین
تمام بماتم مشغولند و شما در غم آب و دانه مانده اید ما بالهام الهی بجانب کربلا روان شدیم چون رسیدیم او را
شهید کرده بودند و خون از تن مبارک وی میرفت ما جمله بروی گریستیم و من خود را بروی افگندم و پر و
بال خود را در خون وی مالیدم این آن خونست که از بال من میرسید و هر جا قطرهٔ می‌چکید از وی خیر و برکت
می‌زاید یهودی که این سخن بشنید گفت اگر جد امام حسین بحق نبودی این برکت در فرزندان او باقی نشدی
و فرزند من از قطرات خون امام حسین صحت نیافتی پس با تمام اهل بیت خود گفت اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و بدایرهٔ اسلام در آمد بتوفیقه **فایده** آورده اند که عمر سعد سر امام حسین را با خولی
بن یزید اصبحی داده نزد پسر زیاد فرستاد راوی گوید که خولی سر امام حسین را برداشته روی بکوفه نهاد و او را
منزلی بود در یک فرسنگی کوفه بمنزل فرود آمد و زنش از انصار بود و اهل بیت را بجان دوست داشت خولی از زن

سر امام حسین را آورده در تنوری پنهان کرد و بجای خود نشست زنش پرسید که درین چند روز کجا بودی گفت
شهر با یزید یاغی شده بود بجنگ وی رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت طعامی بیاورد تا خولی بخورد و بخفت و آن زن
را عادت بود که نماز شب برخاستی و تهجد گذاردی این شب برخاست و بدان خانه که تنور بود درفت خانه مشابه روشن
بود که گویا صد هزار شمع و چراغ برافروخته اند چون نیک نگریست دید که روشنی از آن تنور بر می‌آید گفت سبحان الله
من در تنور آتش نکرده‌ام و دیگری را نیز نفرموده‌ام این روشنایی از کجاست درین حیرت بود که دید نوری از آن
تنور بسوی آسمان میرود تعجب او زیاده شد ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمدند و بسر تنور شدند یکی از آن
چهار زن بسر تنور رفت و آن سر را بیرون آورده می‌بوسید و در میان سینهٔ خود می‌نهاد و می‌مالید و می‌گفت ای شهید
مادر وای مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد مرا از ظالمان تو بستاند و تا انتقام تو نستانم دست از عرش باز ندارم و
آن زنان دیگر نیز بگریستند و آخر آن سر را در تنور نهاده غایب شدند زن انصاریه برخاست و بسر تنور آمده سر را بیرون
آورده دران نگریست چون امام حسین را بسیار دیده بود بشناخت نعره زد و بیهوش بیفتاد و دران بیهوشی چنان دید که
هاتف آواز داد که برخیز که ترا آگاه [illegible] مردی که شوهر تست [illegible] زن [illegible] بخاطرش رسید که این چهار زن که بسر
این تنور آمدند کیان بودند ندا رسید که آن زن که سر را بر سینه می‌نهاد و می‌مالید و زاری از همه بیشتر میکرد و می‌گریست
و می‌مالید فاطمهٔ زهرا بود و دیگری مادرش خدیجهٔ کبری سیم مریم مادر عیسی چهارم آسیه زن فرعون پس آن زن با خود
آمده گریه راند و آن سر را برگرفته بوسید و بمشک و زعفران و گلاب از خاک و خون پاک بشست و غالیه و کافور آورده
بروی مالید و گیسوی مبارک شهزاده را شانه کرد و بموضع پاک نهاد **فایده** عزیزی فرموده که چون سرهای شهدا را
بدر کوشک پسر زیاد رسانیدند و از نیزها فرو گرفتند من نزدیک سر امام حسین بودم دیدم که لب مبارکش می‌جنبید
گوش فرا داشتم این آیه تلاوت میکرد ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون **فایده** ابو المفاخر
آورده که چون ابن زیاد سر امام حسین را بر ران خود نهاد قطرهٔ خون بر قبای وی افتاد و از قبا و جبه و پیراهن و ازار
گذشته بر ران وی رسید از طرف دیگر بیرون آمد و رخت و تخت او را سوراخ کرد و بر روی زمین غایب شد و آن سوراخ
در ران وی بماند هر چند علاج کردند به نشد و از زخم وی گندی عظیم ظاهر شد چنانکه کس را طاقت شنودن آن
نبود و پیوسته نافهٔ مشک در آن سوراخ بستی و با وجود آن رایحه کریهه آن زخم بر بوی مشک غالب بودی و به همین ابتلا بود
تا بقتل رسید و ابراهیم اشتر در میان کشتگان او را بدان علامت شناخت **فایده** راوی گوید آنچه در راه شام واقع
شد یکی آن بود که چون بحران رسیدند بر سر پلی خانه مرد یهودی بود که او را یحیی حرانی میگفتند چون آن لشکر را بدید
و آن سرها را مشاهده نمود یک سر را منور دید باستقبال آن مردم بیرون آمده و آن سرها را نظاره میکرد ناگاه چشمش
بر سر امام حسین افتاد که لبها می‌جنبانید گوش فرا داشت این کلمات بسمع شریف او رسید که وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهدهٔ آن حال متعجب شد و پرسید که این سر کیست گفتند از آن امام حسین بن علی گفت
پدر و مادرش که بوده گفتند فاطمه بنت محمد یهودی گفت اگر دین جد او برحق نبودی این برهان از وی پدید نیامدی
پس کلمهٔ شهادت بر زبان راند و مسلمان شد **فایده** منقول است که چون لشکر در شبی طرقی نزدیک موصل رسیدند کس پیش
موصل فرستادند که شهر را بیارایید و باستقبال ما بیرون آیید و طبقهای زر و سیم مهیا سازید تا بر سر ما نثار کنید و با تمامی اهل
تو بر تمام اهل جزیره مباهات و افتخار کنی که سر امام حسین علی و برادران و فرزندان و دوستان او همراه داریم امیر عماد الدوله
که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال با ایشان در میان نهاد و گفت ای قوم زنهار که بدین سخن از راه نروید و بدین

فضیحت همداستان مباشید و همه موصلیان با او متفق گشته نزول علو فرصت کردند و بیرون فرستادند و گفتند آمدن شما
لشهر مصلحت نیست پس در یک فرسنگی شهر منزلی بود ایشان آنجا فرود آمدند و در آن موضع سر مبارک امام حسین را بر سنگی
نهاده بودند و قطره خون از سر مبارک آنحضرت بر آن چکیده بود و هر سال عاشورا خون تازه از آن سنگ بر جوشیدی و
مردمان از اطراف و جوانب آنجا جمع شده مراسم تعزیت قیام نمودندی و همچنین بود تا زمان عبد الملک مروان او فرمود
تا آن سنگ را از آن موضع بر داشتند دیگر کس از آن سنگ نشان ندید اما آنجا گنبدی ساختند و آنرا مشهد نقطه نام نهادند
فایده ای عزیز دیدن خون تازه از سنگ عجب نیست و عجب تر آنکه در بلاد روم در کلیسای صورت شیری است از سنگ تراشیده
و هر سال عاشورا از دو چشم آن شیر دو چشمه آب روان میشود و تا شب میرود و مردم در حوالی آنجا مجتمع شوند و تعزیت اهل بیت بدارند
و از آن آب بخورند و بجا نها برند برای تبرک فایده در روایت آمده که چون موصلیان لشکر شمر را نگذاشتند که بشهر موصل
در آیند و ایشان زاد و ترا از شهر فرود آوردند روز دیگر ایشان از بالای شهر موصل روی بنصیبین آوردند منصور بن الیاس
که امیر آنجا بود کس فرستادند که شهر را بیاراست و همین که لشکر بشهر در آمدند بقدرت الهی از ابر قهر و غضب پادشاهی برقی بدر آمد
که نیمه شهر را بسوخت و ایشان لشهر دیگر که رئیس ایشان سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان زاد برادر بود دیگر در جنگ
صفین بر دست امیر المؤمنین علیه السلام بقتل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک بود و یک دروازه تعلق بدو داشت و او را
داعیه بود که سرها را از دروازه خود بشهر در آورد و سلیمان میخواست از دروازه او بشهر در آیند میان برادران جنگ شد و سلیمان
کشته شد فتنه و غوغا بر آمد لشکر از آنجا رسیده گشته روی بحلب نهادند و در حوالی حلب کوهی بود و بر بالای آن کوه دهی آبادان
و با حصار محکم و آنرا معموره میگفتند و گویند حالا نیز معمور است و در آنجا کوتوالی بود نام او عزیز بن هارون و اهل آن حصار همه
با مهتران خویش یهودی بودند و حریر میبافتند و جامهای ایشان در حجاز و عراق و شام بنازکی و خوبی مشهور است چون آنجا
رسیدند در پای آن کوه آب و علف بسیار بود چون شب در آمد در خدمت شهربانو کنیزکی بود شیرین نام بغایت زیبا روی در
لطایف شیرین زبان بوده و در ظرافت لیلی دوران پیش شهربانو آمد و آغاز گریستن کرد و گریه او را سبب آن بود که چون
شهربانو را بمدینه آوردند صد کنیزک را آزاد کرد و چون امام زین العابدین متولد شد چهل کنیزک دیگر را خط آزادی داد و باقی
ده کنیزک دیگر ماند و در میان ایشان شیرین بحسن و جمال یکتا و بی همتا بود روزی شیرین بخانه در آمد و شاهزاده با شهربانو
نشسته بود امام حسین در شیرین نگریسته مطایبه کرد و گفت ای شهربانو شیرین عجب روی افروخته دارد شهربانو گمان
برد که مگر امام حسین را بوی میلی پدید آمده گفت یا بن رسول الله وی را بتو بخشیدم امام حسین دریافت که شهربانو گمان برده است
فی الحال فرمود که من او را آزاد کردم شهربانو برخاست و بقچه جامه خود را کشید و خلعت نفیس قیمتی در وی پوشانید امام حسین
گفت تو چند کنیزکان را آزاد کردی هیچکدام را خلعتی چنین نپوشانیدی شهربانو گفت ای سید اینها آزاد کرده من بودند و
شیرین آزاد کرده تست پس میان ایشان فرقی بود امام حسین دعا کرد او را و شیرین همچنان در ملازمت شهربانو
بسر برد تا درین شب که در پای کوه منزل گرفتند شیرین حال شهربانو را دید که جامه کهنه فراخور او بود در پوشیده است
بیاد خویش آمد از آن جامه مرصع قیمتی که در نظر امام حسین در وی پوشانیده بود گریه بروی افتاد و از شهربانو اجازت طلبید
که بدان ده رود و غرضش آنکه اندک پیرایه که باوی مانده بود آنرا بفروشد و بهای آن جامه از جامهای حریر که می بافند بخرد و برای
شهربانو بیاورد اما چون شیرین دستوری خواست که بدان ده رود شهربانو گفت تو آزادی و کسی ترا نگاه نمیدارد بهر جا
بگیر و هر جا خواهی برو شیرین برخاست و بر کوه بالا رفت و بر در حصار آمد در را بسته بودند و پاسبانی بر کنگره نشسته در را بکوفت
عزیز بن هارون واقعه دیده بود و در پس حصار آمده انتظار می برد آواز داد که کوبنده در کیست شیرین گفت آری در حال در کشاد

فرود آمده

و بر او سلام

و بر او سلام کرد و او را بسوی خانه خود برده بتعظیم تمام بنشاندند شیرین عزیز را پرسید که نام من چگونه دانستی گفت اول شب
بخواب دیدم موسی و هارون را علیهما السلام سرها و روها برهنه آه زنان و آب از دیده روان و اثر تعزیت بر ایشان
پیدا و علامات مصیبت از صفحه حال ایشان هویدا گفتم ای سیدان بنی اسرائیل و برگزیدگان ملک جلیل شما را چه رسیده
است و سرها و روهای شما چون مصیبت زدگان برهنه است سبب چیست و این آه و ناله و دیده گریان شما از برای
کیست گفتند تو نمیدانی که سبط پیغمبر آخر الزمان را بظلم کشتند اکنون سر او را با اهل بیت شام می برند و شب در
زیر این کوه هستند من گفتم شما محمد را می شناسید و با او اعتقاد دارید موسی گفت ای عزیز چگونه نشناسیم که او پیغمبر حق
است و حق تعالی از ما در باره وی پیمان فرا گرفته است و ما بوی ایمان آورده ایم و هر که با او نگرود و او را راست گوی
نداند جای او در دوزخ باشد و ما همه پیغمبران از وی بیزار باشیم من گفتم مرا نشانه بدهید و علامتی نمائید که یقین
من بیفزاید و درین کار در فتوح بر روی من بگشاید گفتند برخیز و برو تا بر در قلعه چون آنجا رسی کنیزکی شیرین
نام که آزاد کرده امام حسین علیه السلام است پیش دروازه خواهد رسید و حلقه بر در خواهد زد و نام او شیرین است متعقب
او کنیز او زوجه تو خواهد بود بدین اسلام در آی و نزدیک امام حسین علیه السلام رو و سر او را از ما سلام برسان که
جواب خواهی شنید پس من از خواب در آمدم فی الحال برخاسته بر قلعه آمدم تو در رفتن گرفتی بدین واقعه دانستم که نام تو
شیرین است و چون مرا گفتند که زوجه من خواهی بود رضا میدهی که حلال من باشی گفت روا باشد بشرط آنکه مسلمان
شوی و شهربانو اجازت دهد پس شیرین باز گشت و بخدمت شهربانو آمد و تمام قصه بعرض رسانید شهربانو از آن
واقعه متحیر شده با بنات و اخوات امام حسین باز نمودند و متحیر شدند اما چون خورشید جهان آرای موسوی وار
با ید بیضا از سر کوه طلوع نمود و معموره عالم را روشن کرد عزیز بیامد و هزار درم رشوت بموکلان داد و داد
داوند تا در حق اهل بیت خدمتی بجا آرد پس چون دستوری یافت در آمد و برای هر یکی از خواتین حجرات عصمت و طهارت
جامه قیمتی بیاورد و هزار دینار پیش زین العابدین آورد و بدست او بشرف اسلام مشرف گشت و نزدیک سر شاهزاده
آمد و گفت ای سید سلام موسی و هارون بشما آورده ام از سر امام حسین آواز آمد که سلام خدای بر ایشان باد
عزیز گفت یا سیدی خدمتی فرمای که مرا رضای حق سبحانه و تعالی حاصل آید حضرت فرمود که آنچه لایق بود بجای
آوردی خدا و رسول صلی الله علیه و آله از تو خشنود شدند و چون در حق اهل بیت من احسان نمودی پدر و مادر
و برادرم اکنون از تو راضی شدند و چون سلام آن دو پیغمبر بمن آوردی بر آن رضای دل من خواستی شیرین را بزنی
قبول کن پس او را بعقد عزیز در آوردند و جمیع اهل قلعه مسلمان شدند فایده امام اسمعیل آورده بروایت لبلبه
الخزرقی که هر شب بر آن سرها پنجاه کس موکل بودند شبی در میان ایشان نگاهبانان همه بخفتند و مرا خواب نمی آمد
ناگاه از جانب آسمان صدایی شنیدم که نزدیک بود که جهان زیر و زبر شود مردی سفید جامه نورانی بلند بالای
که من گمان کردم که آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرد و سر امام حسین در صندوق بود از آن صندوق بر دن
آورد و بر روی او بوسه داد و میگریست من برخاستم و متحیر شده خواستم آن سر از وی بستانم و در صندوق
نهم پیش از آن که موکلان بیدار شوند چون فرا پیش شدم یکی بانگی بمن زد که گستاخی مکن و فرا پیش مرو که این
آدم صفی است که بماتم فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نعره دیگر شنیدم و نوح نجی فرود آمد همچنین ابراهیم خلیل
و اسمعیل و اسحق علیهم السلام را دیدم که فرود آمدند و در آخر سید انبیا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
و امیر المؤمنین فرود آمدند با حمزه و جعفر طیار و بعضی از اصحاب کبار همه گیسوان باز کرده نزول فرمودند سر را

وحسن م

سر را برداشتند و تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند و بساط فرعرش عظیم نهادند پیغمبر رئوف رحیم محمد مصطفی
بر آن کرسی نشست و انبیا گرداگرد او بر زمین نشستند پس فرشته پدید آمد و عمودی بر یک دست داشت از آتش
و شمشیری در دیگر دست آن فرشته مرا بگرفت فریاد برآوردم که یا رسول الله من در شمار خادمانم مرا این قوم
باکراه همراه آوردند آن فرشته طپانچه بر روی من زد که موضع آن طپانچه سیاه شد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آن فرشته را گفت که دست از وی بدار فرشته مرا بگذاشت و من بیهوش شدم چون صبح بدمید
بهوش باز آمدم از آن نگاهبانان اثری پیدا نبود و سر امام حسین را دیدم در صندوق نهاده و هر جا گرداگرد
صندوق تودهای خاکستر بود راوی گوید که چون بامداد شد شمر ابوالحتوف را طلبید دید که یک نیمه روی او
سیاه شده احوال پرسید ابوالحتوف هرچه دیده بود باز گفت و آه کرد و بیفتاد و جان بداد چون نگاه کردند
زهره او طرقیده بود فایده ابوسعید دمشقی گوید من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین را بشام
بردند چون نزدیک دمشق برسیدند خبری در میان مردم افتاد که مسیب بن قعقاع خزاعی لشکر جمع کرده میخواهد
که شبیخون آرد و سرها را باز ستاند سرداران لشکر مضطرب شده باحتیاط تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی
رسیدند در آن منزل دیری محکم بود رای ایشان بر آن قرار گرفت که آن دیر را پناه خود سازند تا اگر کسی
شبیخون آرد ایمن باشند راوی گوید که شمر بر کوشک او آمده نعره زد پیری که در صومعه آن دیر بود بر بالای
کوشک بر آمد نگاه کرد لشکری دید سوار گرداگرد دیر ایستاده و شمر در پیش ایشان نعره میزد پیر پرسید که این چه
لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت ما ملازمان یزید بن معاویه ایم از کوفه بدمشق میرویم گفت بچه کار متوجه شام شده اید
گفت در عراق شخصی با یزید یاغی شده بود ما بجنگ او رفتیم و او را با اتباع او کشتیم اینک سرهای ایشان بر نیزه
کرده ایم و اهل بیت او را اسیر آورده ایم تا نزد یزید بریم پیر نگاه کرد سرها دید بر نیزه ها کرده پرسید که سر مهتر ایشان
کدام است اشاره بسر حضرت امام حسین کردند پیر در آن سر نگریست هیبتی از سر امام حسین در دل او افتاد گفت گرد دیر
چرا آمده اید شمر گفت جمعی اتفاق نموده اند که بر ما شبیخون آورند و سرها و اسیران را از ما بستانند میخواهیم که امشب
بر سر تو در آییم پیر گفت شما لشکر بسیار دارید و من کسی جز این مردم ندارم و شما این سرها و عورات را بدیر من در آرید
و گرداگرد دیر فرود آیید و آتشها بر افروزید و شما بیدار باشید تا از شبیخون ایمن باشید و دزدان اگر بیایند
و بطلوع صبح نه بینند باز گردند و کسی را خود بر دیر من دست نباشد شمر گفت نیکو میگویی پس سر امام حسین را در
صندوق محکم کرده قفل بر آن زدند و هر کرا از لشکریان گفتند که همراه صندوق بدیر در آید و شب آنجا
باشید چون احوال ابوالحتوف دیده بودند هیچکس قبول نکرد و انقدر کردند که صندوق را بدیر آوردند و در خانه
مضبوط کردند قفل گران بر آن در زدند و برگشتند و امام زین العابدین و اهل بیت را در آوردند و بر دیر ایشان
را منزل نیکو فرود آوردند در خانه که صندوق نهاده بودند پیر دیر از آن گرداگرد آنخانه میگردید و میخواست
که سر مبارک امام حسین را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آنخانه که صندوق در وی است بی شمع و چراغ روشن شده
متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از کجاست قضا را در پهلوی آنخانه خانه دیگر بود که روزنه در آنخانه داشت
پیر بدان خانه در آمد و از روزنه در خانه نگریست دید که آن روشنی هر ساعت زیاده میگردد تا بحدی که کسی
تاب مشاهده آن نور نداشت القصه بعد از غلبه نور نهیب سقف آنخانه بشگافت و عماری نازل گشته از آنجا
خاتون خوبروی بیرون آمد کنیزکان بسیار که بنگار رعنائی ... نداشتند با وی بودند ندا میزدند که طرقوا طرقوا راه دهید

که مادر همه آدمیان بود حوا صفوة الله میگفتند که حوا مادر محترم خلیل الله و ساره مادر اسحق و هاجر مادر
اسمعیل فرود آمدند آنگاه راحیل مادر یوسف علیه السلام و صفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن
فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند ناگاه خروشی بر آمد و عماری دیگر در رسید در وی خدیجه کبری و فاطمه زهرا
مطهرات حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمدند و سر را از صندوق بیرون آوردند و یکیک زیارت کردند
که ناگاه ناله و زاری عظیم پدید شد و عماری نورانی پدید آمد یکی بانگ بر ترسا زد که ازین سوراخ نگاه مکن که خاتون
قیامت می آید پیر بیهوش شد چون بهوش آمد حجابی دید در پیش نظر وی که کسی از آن زنان را نمیدید ولی خروش و فریاد ایشان
میشنید و آواز یکی از ایشان می آمد که السلام علیک ای مظلوم مادر وای شهید مسموم مادر وای غریب مغموم مادر
وای نور دیده من وای سر در سینه من وای فرزند بی گناه من غم مخور که من داد تو از خصمان تو بستانم و شعله غضب بر آب
انتقام فرونشانم پیر از استماع این سخنان بیهوش شد چون بهوش آمد از عماریها و اهل آن نشان ندید بر خاست
و از آنجا بیرون دوید و قفلهای گران که بر در خانه زده بودند بر هم شکست و بخانه در آمد و قفل صندوق را بگشود
و پیش صندوق بر خاک افتاده بسیار بگریست پس سر آن سرور را بیرون آورد و بگلاب بشست و بر سجاده نهاد
و دو شمع روشن کرده آورد و از دور بزانوی ادب در آمد و در آن نظاره میکرد و میگریست و زاری میگفت ای سرور
عالم وای مهتر بنی آدم گمان میبرم که تو از آن کسی که صفت تو در توریه موسی خواندم و در انجیل عیسی دیده ام گمان
... که ترا این جاه و منزلت داده که محرمان سرادقات عزت بزیارت تو می آیند و خاتونان پرده نبوت بنوحه و
زاری مشغول مینمایند که مرا خبر ده که کیستی فی الحال بفرمان حضرت ذی الجلال سر امام حسین بسخن در آمد که ای پیر انا مظلوم
من ستم رسیده ام انا مهموم من غم دیده و محنت کشیده ام انا مقتول من بتیغ دشمنان کشته ام انا الغریب
من از خان و مان آواره گشته ام پیر گفت زیادتی زیاده فرمای سر امام حسین علیه السلام فرمود که ای پیر از حال حسب و
نسب من پرسی یا از سوز سینه و تعب حال ... اگر از نسب من پرسی انا ابن النبی المصطفی من پسر پیغمبر برگزیده ام
انا ابن الولی المرتضی من پسر ولی پسندیده ام پیر را نزدیک این سخن استماع نمود مریدان خود را طلبید ایشان
هفتاد تن بودند صورت حال با ایشان باز گفت ایشان فریاد بر کشیدند و جامها بدریدند و باتفاق پیش امام
زین العابدین آمدند و بیکبار کمر زنار ببریدند و کلمه شهادت بر زبان راندند و دست و پای شاهزاده را ببوسیدند
و گفتند یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا ازین دیر بیرون رفته شبیخون بریم و برین لشکر زنیم دل خود را از
ناکسان دون و مدبران مطرود خالی کنیم امام زین العابدین گفت جزاکم الله خیرا خدای شما را جزای
خیر دهاد ایشان و شیدم سزای خود خواهند یافت و بپاداش خود خواهند رسید فایده راوی گوید که امام حسین
در کربلا فرموده بود که در دور لشکر خندقی بودند تا مصاف از یک جانب باشد و حرم ترا از تعرض بیگانه ایمن باشد
و بر بهیز حرم ساخته بعد از آن فرمود تا آتش در آنجا زدند تا کسی شبیخون نیارد در آماچون آتش زبانه کشیدن گرفت مالک
بن عروه بر اسبی نشسته بود پیش راند و گفت ای حسین پیش از آنکه آتش آن سرای آتش این سرای در خود زدی مؤلف
گوید که در کتاب حسن الکبار آمده که جویریه مزنی این سخن بگفت امام حسین فرمود که کذبت یا عدو الله دروغ
گفتی ای دشمن خدای که نداری که من بدوزخ روم و تو ببهشت مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله اجازت
فرمای تا تیری بر دهانش زنم امام حسین علیه السلام فرمود که نخواهم در حرب پیشدستی کنم اما تو درنگ کن تا قدرت
خدای ببینی پس روی بقبله دعا آورد و گفت اللهم حزه الی النار و بار خدایا در همین ساعت عقوبت آتش بچشان

و پیش از باز گشت او با آتش دوزخ عقبی او را چاشنی از آتش دنیا بچشان فی الحال حکم دعوة المظلوم مجابة اثر اجابت
ظاهر شد اسبش را پای بسوراخی فرو رفته بجانب اسفل میل کرد و عنان از دست داده پایش در رکاب بماند اسب
بهر سو میدوید تا بکنار خندق آتش رسید و از پشت خود او را در میان آتش افکند و خود باز گشت خروش از مردمان
بر آمد **فایده** راوی گوید که امام حسین بسجدهٔ شکر بجا آورد آنگه سر برداشت و بآواز بلند چنانچه هر دو لشکر بشنیدند گفت
خدایا ما اهل بیت و ذریهٔ پیغمبر توایم داد ما از ظالمان بستان ابن اشعث جواب داد که ترا با پیغمبر چه خویشی است که این
ساعت لاف میزنی امام حسین از روی غیرت بر آشفت و از سر نیاز با حضرت کریم کارساز گفت خدایا پسر اشعث
قطع نسب من میکند و مرا فرزند پیغمبر تو نمیداند فارنه فی الیوم ذلا عاجلا پس در همین روز خواری بوی رسان
و رگ جانش را قطع کن هنوز تیر دعا بهدف آسمان نرسیده بود که شهباز قضا از فضای عالم تقدیر در رسید و علی الفور
در باطن آن ناپاک تقاضای ظاهر شد و از مرکب فرود آمده بقضای حاجت مشغول گشت کژدم سیاه بامر آله نیشتر
بر عورت او زد و او مکشوف العورة در میان نجاست میغلطید تا جان پلید از بدن ملوث او بدوزخ پیوست **مصرع**
آنچنان بد زندگانی مرده به **فایده** راوی گوید که حصین بن نمیر گفت ای حسین این آب فرات میبینی که چون دریای
مواج میرود بخدا که از وی قطرهٔ نچشی تا از تشنگی هلاک شوی مؤلف گوید که در کتاب احسن الکبار … بن حصین قوم آمده است
که امام حسین که این بشنید آب در دیده بگردانید و گفت اللهم امته عطشا بار خدایا او را تشنه بمیران فی الحال کبیر
اسبش در رسید و وی را بینداخت و او برخاسته پیاده در پی اسب میدوید و تشنگی بر وی غالب شده میگفت العطش العطش
و هر چند آب بلب او میرسانیدند نمیتوانست خورد تا در آن تشنگی بمرد **فایده** راوی گوید که چون ازرق هر چهار پسر خود را کشته
دید جهان روشن بر چشمش سیاه و تاریک شد از غایت خشم سلاح جنگ درست کرد و بر مرکب تازی نژاد سوار شده
میدان کرده در مقابل قاسم ایستاد و گفت ای سنگین دل بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که در عراق و شام مثل و مانند
ایشان نبوده قاسم فرمود که چه غم ایشان میخوری هم اکنون ترا بایشان در رسانم اما چون امام حسین علیه السلام دید
که ازرق بن سعید در برابر قاسم آمد بروی مترصد شد که آن مدبر در سپاه … شهرت تمام داشت پس امام حسین دست
بدعا برداشت و نصرت قاسم از حضرت پروردگار درخواست و مردم از دور و نزدیک نظاره میکردند ازرق بر قاسم
حمله کرد قاسم حملهٔ او را قبول نموده در صدد رد در آمد و هر چه آن حرامزاده ابن حرکت و تا دوازده طعن در میان ایشان
رد شد ازرق در غضب شد و نیزه بر شکم اسب قاسم زد مرکب از پای در آمد قاسم پیاده بماند امام حسین محمد بن انس را
گفت دریاب جگر گوشهٔ حسن را و این جنیبت بوی رسان محمد انس جنیبت امام حسین را نزدیک قاسم آورد تا سوار شد
و بر ازرق حمله کرد ازرق بر اسب گلگون نشسته بود پیش حملهٔ قاسم باز شد و سه طعن دیگر میان هر دو رد و بدل شد عاقبت ازرق
تیغ بر کشید تعاقب قاسم آمد قاسم نیز تیغ چون برق سوزان از نیام بر کشید و گفت ای ازرق روا باشد که تو مرد سپاهی
باشی و هر گاه که سوار میشوی تنگ اسب را احتیاط نکنی تا بدین زودی سست شده و نزدیکست که زین از پشت مرکب در افتد
ازرق پشت خم کرده تا تنگ را به بیند قاسم بتیغ در آمده ضربتی بر میانش زد که چون خیار بدو نیمه شد **فایده** در کنز
الغرائب ابو جعفر همدانی نقل کرده است از ابی عبدالله قاضی بصره که شخصی را دیدم نابینا گفتم پیش از این بینا بودی
و دیدهای تو روشن بود چشم ترا چه رسید و سبب نابینائی تو چه بود گفت ایها القاضی من در لشکر پسر زیاد بودم بکربلا چون
آن واقعهٔ هایله واقع شد و بوطن خود باز گشتم شبی نماز خفتن بگزاردم و تکیه کردم خواب بر من غلبه کرد در واقعه دیدم
که یکی بیامد و گفت اجابت کن رسول خدا را صلی الله علیه و آله متوجه شدم و چون پیش حضرت رسیدم دیدم در مسجدی بر محراب

نشسته است ندانستم که مسجد آنحضرت است یا مسجد دیگری و بر یمین و یسار او صحابه نشسته اند و حوالی ایشان مردم بسیار ایستاده
حضرت امام حسین را دیدم در پیش آنحضرت بزانو در آمده و جامهٔ خون آلوده پوشیده و آهسته با خود سخن میگوید و یک یک
از کشتگان امام حسین ع اولاد و اخوان و اقربا و اصحاب وی را می آرند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از روی غضب
میفرماید اضربوا بالسیف و احرقوا بالنار او را بشمشیر بزنید و بآتش بسوزید شمشیر بر ایشان میزدند و
چون شمشیر بر یکی زدندی آتش بجستی و در وی افتادی و بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر زدندی من چون
آن حال مشاهده کردم بترسیدم و از جای خود بر جستم و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله دویدم و گفتم السلام علیک
یا رسول الله آنحضرت از روی هیبت بر من انداخت و جواب سلام من باز نداد و ساعتی درنگ کرد و گفت یا عدو الله
حرمت مرا فرو نگذاشتی و ادب نگاه نداشتی و عترت مرا کشتی و از رسالت من یاد نکردی و از غضب من نترسیدی گفتم
یا رسول الله بخدای که شمشیر بر هیچ یک از حسین و اصحاب او نکشیدم و نیزه و طعنه بر هیچ یک نزدم و تیری در لشکرگاه
خصم بودم و نظاره میکردم فرمود راست میگوئی شمشیر بر وی و نیزه نرسانیدی ولکن کثرت السواد و لیکن
سیاهی لشکر بودی و تکثیر سواد لشکر خصمان می نمودی بیا نزدیک آی چون پیشتر شدم طشتی دیدم پر از خون
پیش وی نهاده گفت این خون جگر گوشهٔ منست پس میلی از آن برداشت و در چشم من کشید از هول بیدار شدم نابینا
بودم قاضی گفت این عقوبت دنیاست و که داند که فردای قیامت با تو چه خواهد کرد **فایده** هم در کنز الغرائب از امام رشیدی
نقل میکند که فرمود یکی از خوارج نزد ما بود و ما از قتل حسین سخن میگفتیم شخصی از اهل مجلس ما گفت که هیچ کس دست
کشتن امام حسین الا آنکه بدترین مرگی بمرد آن خارجی گفت دروغ میگوئی یا اهل العراق من شاد گشتم بکشتن امام حسین
و هیچ آسیبی بمن نرسید و هنوز مجلس ما بود که شرارهٔ از چراغ بجست و بقدرت الهی در ریشش افتاد
و آغاز سوختن کرد و آنکس برخاست و بجانب آب دوید و خود را در جوی افکند و بهیچ وجه آن آتش ننشست و در درون
آب گوشت و پوست آدمی میسوخت تا در میان آب و آتش بمرد و بدوزخ رفت و مصداق اغرقوا فادخلوا نارا در دیدهٔ اولی الابصار
جلوه کرد **فایده** حسن بصری نقل کرده که مردی پیش ما می آمد که … اهل شرع بتعظیم … رسید و مرا از صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا
که در وقت تکلم نتنی عظیم می آمد چنانکه هیچکس را طاقت شنیدن او نبود و ما را شرم می آمد که سبب آن نتن از وی
بپرسیم آخر او را از آن حال روزی سؤال کردیم بنجابت برخندید و منفعل شده گفت از حال خود شما را خبر دهیم اما او را
نکنید بدانید که من با آن طایفه بودم که بر لب آب فرات نگهبانی میکردند تا لشکر امام حسین آب بر ندارند و هر که می آمد
او را منع آب میکردیم بعد از واقعهٔ کربلا شبی خواب دیدم که قیامت قایم شده و من در تشنگی گرفتارم هر سو آب میطلبیم
و نمی یابم ناگاه دیدم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین و حمزه سید الشهدا و جعفر طیار
و بعضی از اصحاب بر لب حوض نشسته اند و بر پهلو ایستاده و جمعی سقایان مردم را آب میدهند من پیش حضرت صلی الله علیه و آله
آمدم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آبش بدهید هیچکس آبم نداد تا سه کرت استغاثه کردم و هیچکس التفات بمن
نکرد و آتش تشنگی من زد نوبت چهارم که فریاد کردم حضرت فرمود که چرا آبش نمیدهید گفتند یا رسول الله
این کس از آنهاست که بر کنارهٔ فرات نشسته بودند و لشکر امام حسین را آب نمیدادند حضرت فرمود که اسقوه
قطرانا او را از قطران بپاشید چون از آن قطران چشیدم بیدار گشتم این نتن با خود یافتم و هر چه میخورم قطران
میشود و رایحهٔ آن موجب کراهت مردمان میشود حسن بصری گفت که تو دیگر نزد ما میا و از آزار خاطر ما در گذر … عذر
خواستند و اندک زمانی گذاری تمام بمرد **فایده** ابو المفاخر آورده که مردی را در طواف خانهٔ کعبه دیدند نقابی بر روی فرو گذاشته

نظر

و تیر نینداختم همین بود که در لشکرگاه
ع

میگفت خدایا مرا بیامرز و دانم که بیامرزی سادات و مشایخ حرم گفتند ناامیدی از رحمت خدا کفر است
و هرچند کسی را گناه بسیار و خیانت بیشمار بود چون بدرگاه حق رجوع کند و در انابت و توبه و زاری و ندامت
پیش آید امید آمرزش هست تو چرا اظهار ناامیدی میکنی و از ناامرزیدن حق تعالی خبر میدهی آمرد گفت بیایید
خبر من بشنوید تا بدانید که ناامیدی من از چیست گفتند بگو تا بشنویم و حصه عبرت از قصه تو برداریم گفت
من در آن لشکر بودم که با امام حسین جنگ میکردند و بعد از آنحضرت با آن خیل رفیق شدم که سر مبارک شهزاده علیه السلم
را بشام می بردند و ما پنجاه کس بودیم که نگهبانی آن سر مینمودیم آن مدبران تیره ضمیر هر جا که فرود می آمدند سر امام حسین را
در میان حجره نهادند و گرد بر گرد آن حلقه زده خمر میخوردند و من از دور در پیش ان می نگریستم و گاه گاه بر احوال اشقیا
حال خود و ایشان می نگریستم شبی از شبها بر همان عادت خود بعد از شرب خمر مست شده بخفتند و من در خواب نیم
ناله آوازی شنیدم و کسی را نمی دیدم در اثنای این حال بالا نگریستم چنان بنظر من در آمد که درهای آسمان باز کردند و
معاینه دیدم که خیمه از نور فرود آمد و برابر سر امام حسین در هوا بایستاد و سه تن با روبنهای روحانه و بالهای نورانی
فرود آمده سر امام حسین را زیارت کردند مردی دیدم با جامه سبز و عمامه سفید بالای سر من استاده پرسیدم اینها چه
کسانند گفت مقربان درگاه صمدیت اند یکی جبرئیل است و دوم میکائیل و دیگری اسرافیل ناگاه جبرئیل بر در خیمه شد و گفت
انزل یا صفی الله فرود آی آدم صفی دیدم که آدم و شیث و ادریس فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت کردند باز بر در خیمه
رفت و گفت انزل یا نجی الله دیدم که نوح و سام فرود آمدند نوبت دیگر فرمود که انزل یا خلیل الله ابرهیم و اسمعیل
و اسحق فرود آمدند دیگر باره گفت انزل یا کلیم الله موسی و هرون فرود آمدند و بار دیگر گفت انزل یا روح الله
عیسی نازل شد و هر پیغمبری که می آمد سر امام حسین را زیارت میکرد و آخر بر در خیمه آمد و گفت انزل یا حبیب الله حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله که نزول اجلال ارزانی فرمود با کروبیان از فرشتگان و اشراف اهل بیت چون علی و فاطمه و حسن و حمزه
و جعفر طیار اما چون رسول صلی الله علیه و آله از آن خیمه بیرون آمد دیدم که سر امام حسین از جای خود حرکت کرده هفتاد
قدم پیش باز و ویدو و خود را بر پشت پای آنحضرت نهاد و بآواز حزین گفت یا جداه ببین که از ستمکاران بیدین و
نابکاران با جور و جفا بمن چها رسید سید عالم صلی الله علیه و آله آن سر را برداشت و روی مبارک بر روی وی مالیده
و بگریه آمد و همه انبیا بموافقت آنحضرت بگریه در آمدند جبرئیل پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر خواهی با اهل کوفه و شام همان
کنم که با قوم لوط کردم حضرت فرمود که آن میخواهم که فردای قیامت بر ایشان خصم کنم جبرئیل گفت ای سید الثقلین
جمعی ملئکه فرود آمده میگویند که ما را فرموده اند که این پنجاه کس را هلاک کنیم رسول صلی الله علیه و آله فرمود بکنید آنچه بدان
فرموده اند آن فرشتگان حربهای آتشین داشتند هر کرا حربه بر وی میزدند آتش در روی او افتاده می سوخت تا چهل و
نه کس کشته شد چون نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله گفت برو لا غفر الله لک خدای تعالی ترا نیامرزد و من یک
نزارم سخن پیغمبر را که خلاف نیست اهل حرم گفتند نقاب از چهره بگشا گفت انحول آن واقعه صورت من متغیر شد
پس مبالغه بسیار نمودند حجاب برداشت روی او چون روی خوک بود و دندانهای که از دهان وی بیرون آمده سادات
و مشایخ حرم گفتند در شوار تر ز دیگر ما تشامت تو بحاضران رسد آن شخص نقاب فرو گذاشت و از حرم بیرون رفت
هنوز ده قدم خارج حرم ننهاده بود که صاعقه از هوا در آمد و آن ناپاک را بسوخت واقعه در کنز الغرائب آورده است
که بعد از شهادت شاهزاده جابر بن یزید از سر دی همه مغز زد او را برداشت و بر سر نهاد و فی الحال دیوانه گشت و دماغ وی
برهم خورده شد که سیلان قید و بندش ساختند و در ان قید فوت شد و بزنجیر سلسله ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه واقعه

آورده اند که چون آنحضرت قمیص مطهرش از تن پاکیزه برکشید و بپوشید مبروص شد و در آن کرته پاک صد و سی سوراخ
شمردند که آثار زخمها و جراحتها بوده و گفته اند قمیص آنحضرت عبدالرحمن بن حصین بپوشید و مبروص گشته موی سر و محاسن او
فرو ریخته عبرت عالمیان شد واقعه آورده اند که اسود بن حنظله شمشیر آنحضرت را برگرفت حق جل و علا بوی بر وی آمد و حوزه از همه
اعضای وی افتاد و سقط گشت واقعه آورده اند که مالک بن بشیر جوشن شاهزاده برگرفت از عقل بیفتاد و دیوانه
گوی شد و مردم بآن وی تهزل و سخریت میکردند و سنگ بر وی میزدند عاقبت کسی بآن زدی سخت بر وی زد که بدان ضربت
مغزش پریشان شد واقعه آورده اند که چون معاویه وفات یافت یزید بولید بن عتبه که در آن والی مدینه بود
نامه نوشت مضمون آنکه خلیفه روی زمین عالم فانی را وداع کرده روی بسرای باقی نهاد و مرا در حال حیات
خلیفه خود کرده بود و من از جرأت اولاد ابی تراب سگ دماء شیخ و شاب میترسم می باید که چون بر فحوای این مکتوب
واقف شوی از اهل مدینه بیعت من بستانی و اقعه دیگر نوشته بود بشعر برانکه از حسین علی و عبدالله عمر و عبدالرحمن
ابی بکر و عبدالله زبیر بیعت مرا بستانی و در این باب اهمال ننمایی و اگر از بیعت من ابا نمایند سرهای ایشان برادر الملک
شام فرست چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر
فاطمه کار پس طلب امام حسین و ابن زبیر فرستاد و ایشان در مسجد مدینه نشسته بودند و با یکدیگر سخن میگفتند که فرستاده
ولید رسید و گفت شما را امیر میخواند اجابت کنید عبدالله زبیر از امام حسین پرسید که شما هیچ میدانید که ولید
ما را چرا می طلبد امام حسین گفت بخاطر من میرسد که معاویه مرده است چه من امشب خواب دیده ام که منبر وی نگونسار شد
و آتش در سرای وی افتاد و حالا این خبر رسیده و میخواهند که از من بیعت یزید بستانند واقعه آورده اند که امام
حسین علیه السلم در کربلا کس نزد عمر سعد فرستاد که میخواهم که با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرده با جمعی از خواص خود
از لشکرگاه بیرون آمد و امام حسین با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر سوار شده در برابر عمر سعد بایستاد و گفت
ویحک ای عمر از خداوندی که بازگشت همه بدوست نترسیدی که با من بمقام مقابله و مقاتله آمدی و تو میدانی
کز من بهتر کسیستم از اندیشه ناصواب درگذر و با زخارف دنیای غدار که با هیچکس پایدار نیست مغرور مشو این چنین بدنامی بر خود
مپسند و دل در عروس عشوه نمای جهان ربای دنیا مبند مصرع که این عجوزه عروس هزار داماد است عمر سعد گفت یا ابا
عبدالله هرچه گفتی حق و صدق است آما فی بر سکم اگر بخدمت تو آیم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین فرمود که عمارت اهل
دنیا چنان محبوبست که این همه تعلق بر دتوان ورزید اگر قصر بلند ترا بیت سازند کوشکها رفیع برای تو در بهشت
بنا نمایند و مع هذا اگر با من باشی سرایی بهتر از آن بتو دهم گفت مرا در ولایت کوفه ضیاع و عقار بسیار و ارتفاع بیشمار
از آن اندیشه میکنم که ابن زیاد از آن تصرف نماید امام حسین گفت اگر این ضیاع ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه
بخشم که صد از آن ارزد عمر سعد سر در پیش انداخته [illegible] گفت امام حسین فرمود بر و که بفضل خداوند ذوق
تمام دارم که بعد از من بمراد نرسی و آنچنان بود که بر [illegible] گذشت چه اندک زمانی مختار ابی عبیده او را
و پسرش حفص را جوانمرد را که پدر را بر حرب امام حسین [illegible] تحریض کرد در حکومت ری رغبت نمود بقتل
رسانید نافه دوم در ذکر روایات کتاب احسن الکبار فی مناقب الائمة الاطهار مومنین و در این نافه دو مشک است مشک اول
در ایراد روایات احسن الکبار و در این مشک چند فاتحه است واقعه روایت کند جابر جعفی که چون امام حسن بجوار رحمت
حق پیوست و امامت و خلافت تعلق بامام حسین گرفت عزم عراق کرد من گفتم یا ابن رسول الله من صلاح در آن میبینم
که همچنان برادرت با این طاغی یاغی صلح کرد تو نیز صلح کنی گفت ای جابر برادرم بحکم خدا و رسول آن کار کرده بود

علیه السلم

عبدالله

ومن نیز بحکم خدا و رسول میکنم و اگر میخواهی همچنان که برادرم در فعل صلح خود و وقتی که تو در شک افتادی رسول صلی الله
علیه و آله را حاضر گرد و ترا از آن شک بیرون آورد و من نیز رسول صلی الله علیه و آله را طلبم تا این شک از دل تو بیرون کند
و بغیر این شک از دل تو بیرون کن نزد و پس سر بسوی آسمان کرد و دعا کرد دیدم که درهای آسمان وا شد و رسول صلی الله علیه و آله
با امیر المؤمنین علی علیه السلام و حمزه عم آنحضرت و جعفر عم او و برادر امیر المؤمنین علیه السلام که با ملائکه در بهشت طیران
میکند و عقیل همه در عقب رسول صلی الله علیه و آله از آسمان فرود آمدند و پیش امام حسین نشستند من چون آن حال بدیدم
ترسان و لرزان سلام کردم و از آن هیبت از جای خود برجستم پس رسول صلی الله علیه و آله گفت ای جابر من نه تو گفتم
در حال حسن که او امام است و هرچه او کوید چنان کن و تابع او باش و شک میاور و مؤمن باش بهرچه ایشان کنند و کوی
ستم دار و بر ایشان اعتراض مکن ای جابر میخواهی که مقام دشمنان و مخالفان و تابع ایشان را با تو نمایم و جای مقام
یزید نیز و جای مقام حسن و حسین به بینی گفتم یا رسول الله بسیار آرزو دارم که دل پر است از ظلم ایشان که در حق اهل بیت
کرده اند باری جابر ایشان را و جای ایشان را به بینم دل من خوش شود و ازین کلفت برآیم پس آنحضرت پای بر زمین زد شکافته
شد و هفت دریا از هم باز شد در زیر آن آتش دیدم در میان آتش دشمنان و مخالفان و معاویه و بشر
یزید و ولید و مغیره و ابوجهل و شمر ذی الجوشن و عبد الرحمن ابن ملجم و عمر سعد و عبید الله زیاد و جمیع آن ملاعین
که با آل رسول و شیعه او ظلم کرده بودند کلهم و جمیعهم همه را آنجا دیدم که در زنجیر از آتش کشیده بودند و مرده شیطان
با ایشان قرین بودند و عذاب ایشان از عذاب اهل دوزخ سخت تر بود و در ناله و فریاد و یا محمد یا محمد بودند و
پشیمانی فایده نداشت پس چون مقام و ماوای آن ملاعین دیده خرم شد یقین من زیاده شد که از عین الیقین
دیدم پس رسول صلی الله علیه و آله گفت ای جابر جای منافقان و دشمنان و ظالمان اهل بیت و اولاد رسول دیدی گفتم
بلی یا رسول الله دیدم پس فرمود که اکنون سر بردار و جای حسن و حسین و توابع و محبان و شیعیان ایشان ببین
پس بالا کردم درهای آسمان کشوده دیدم و بهشت بر بالای آن دیدم پس رسول صلی الله علیه و آله بمن گفت بهشت در
فلان موضع مقام من و اهل بیت منست و من آن را میدیدم پس امام حسین علیه السلام باشارت رسول صلی الله علیه و آله
دست بر چشم من مالید و من آن موضع از بهشت که محل و مسکن رسول و اهل بیت علیهم السلام بود بدیدم و اماکن و اماکن
اولاد و اتباع و شیعیان را همه بمن نمود همه را دیدم و در نهایت خوشحال شدم پس رسول صلی الله علیه و آله با آن جماعه همراه
برفتند بجانب بهشت رسول آواز کرد و گفت ای حسین تو نیز بیا پس دیدم که امام حسین علیه السلام نیز از عقب ایشان
بجانب آسمان روان شد و میرفت تا به بهشت رسید و من میدیدم پس در همانجا دست امام حسین گرفته بمن گفت ای جابر
این فرزند منست که در بهشت با من است زنهار که خلاف قول او مکن که او امام است و هرچه کوید و کند مستسلم داری که او
بفرموده خدا و رسول میکند هرچه میکند دیگر شک مکن و هرچه کند مؤمن باش پس امام حسین از ایشان وداع کرد
دیدم که از آنجا بیک طرفة العین باز آمد و گفت ای جابر حجت بر تو تمام شد و گواه گذر دیدم در پای آنحضرت افتادم
و گریان شدم گفتم یا ابن رسول الله از من عفو کن که من دیگر شک نخواهم آورد و دانست بهیچ یک از ائمه علیهم السلام و قول
رسول صلی الله علیه و آله حجت قوی است مرا الحمد لله که از شک برآمدم چشم جابر کور باد اگر درین سخنان که میکوید و نقل میکند
یک مو خلاف باشد بعین الیقین مشاهده کردم آنچه نقل کردم **فایده** روایت کند صالح بن هیثم که من و دعایه ابن ربعی
پیش زن رفتیم که نامش حبابة الوالبیه بود و از کثرت عبادت پشت او درشت شده بود و دعایه گفت ای حبابه این
پسر برادرت گفت کدام برادر گفت صالح بن هیثم تصدیق کرده گفت ای برادرزاده خبر دهم شما را از چیزی که از امام حسین

دیدم

دیدم گفت بلی یا عمه گفت اگر اوقات تجربت و زیارت پسر رسول خدای تعالی امام حسین میرفتم ناگاه سفیدی برص در پیشانی
من پیدا شد و من از شرم آن از خانه بیرون نمی آمدم و آن را از مردم پنهان میداشتم چون چند گاه ازین بگذشت امام حسین
از یاران و آشنایان و محبان و شیعیان پرسید که مدتی شد که حبابة الوالبیه پیش ما نمی آید خبر یافت شخصی گفت
یا ابن رسول الله برص در پیشانی او پدید آمده از شرم آن از خانه بیرون نمی آید امام حسین علیه السلام گفت برخیزید
تا بخانه وی رویم و از حال او بپرسیم پس دیدم که امام حسین مرا سرافراز و ابد کرده خانه مرا روشن و منور
ساخته گفت ای حبابه بسیار روز شد که پا از ما گرفته و ما نجات مشتاق تو بوده ایم چه واقع است گفتم ای پسر رسول خدا
مانع از ملازمت تو این برص است که در پیشانی من پدید شده کراهیت داشتم با این حال بملازمت تو پس امام حسین نظر
بران کرده مقنعه از سر من برداشت و آب دهن مبارک بران انداخت پس گفت ای حبابه آینه بردار و نگاه کن به پیشانی
نگاه کردم اثری از آن باقی نبود الحمد لله و المنه پس گفت ای حبابه ما و شیعه ما برین فطرتیم و دیگران از آن بری اند **فایده**
جماعتی از ثقات روایت کنند از ابی خالد الکابلی که او گفت شنیدم از علی بن الحسین علیه السلام که نظره ازدیه نزد پدرم
امام حسین آمد پدرم گفت ای نظره مدتی شد که ترا نمی بینیم چه مانع بوده گفت یا ابن رسول الله چیزی در پیشانی من پدید
شده از آن بسیار غمناک شده ام و اندوه و خوف بسیار برمن مستولی شده است گفت ای نظره نزدیک من آی پیش وی رفتم
سر برهنه بر انجا مالید پس گفت آینه بردار و نگاه کن نگاه کردم آن سفیدی رفته و همه پیشانی او شده بود که مایل بسبزی
و سیاهی بود بسیار خرم شد امام و یاران و محبان از خرمی او خرم شدند **فایده** روایت کند محمد بن سنان که از امام علی بن موسی
الرضا پرسیدند که امام حسین تشنه شهید شد گفت خاموش باشید و بشنوید حق تعالی چهار هزار فرشته از کبار
و بزرگان ملائکه نزد وی فرستاد که اگر خواهی ترا نصرت دهیم و تمام روی زمین هرچه هست بتو دهیم یا رفیق اعلی میخواهی و جوار ما
امام گفت رفیق اعلی و جوار شما میخواهم و شربت آبی که بوی دادند بخورد و گفتند بعد ازین تشنه نشوی و ایشان برفتند **فایده**
روایت کند محمد بن سنان از امام رضا علیه السلام که ملکی نزد امام حسین آمد گفت یا ابن رسول الله خدای تعالی سلام میرساند
و میکوید که از ما طلب کن هرچه خواهی که ما اجابت کنیم و در آن وقت اصحاب او از تشنگی شکایت میکردند پس امام حسین علیه السلام
گفت یا رب العالمین تو بر همه سری آگاهی و بر تو ظاهر و آشکار است که اصحاب من بیابان بچه محتاج اند از جهد
لقب و تشنگی پس خطاب آن ملک شد که با امام حسین بگو که از پس پشت تو آنجا که ایستاده خطی بکش تا آب پیدا
خواهد شد پس امام حسین حسب الفرموده در موضع پس پشت خود بانگشت سبابه خطی کشید در حال نهری ظاهر شد
سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل او و اصحاب او از آن بخوردند پس گفت ای حسین این آب در آخرت از آن شما و شیعه
شماست و این رحیق مختوم است که ختامش مشک اذفر است **فایده** روایت کنند جمعی از محبان از امام حسین علیه السلام
که در جوار ما یهودی بود که خیلی خدمت ما کردی و حرمت داشتی و اظهار محبت و مودت بسیار نمودی ناگاه موکلان قل
یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم شربت کل نفس ذائقة الموت در کام او بکام و ناکام ریختند و شکر کاه چیز
القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران باز داشتند خواجه عالم را پرسیدم که ای جد این یهودی
که فوت شده خدمت ما میکرد و همیشه دم از محبت ما می زد و بر طبق آن آثار محبت و مودت ظاهر میشد فردای قیامت
حال او چون باشد خواجه هردو سرا فرمود ای جگر گوشه من خدای تعالی نزد یهودی را در دوستی شما ضایع نکند و این
حدیث فرمود که لو ان ذمیا نوی حبهم حصن من النار ای نور چشم من فردای قیامت در دوزخ
از گل خانه برای او سازند که آتش عذاب او نکند بسبب محبت شما و این کمال کرامت است پس خدای تعالی نزد محب مؤمن و مؤمنه که جا

سال هشتصد سال در محبت ایشان باشد چگونه ضایع کند والله که خدای تعالی دوزخ را نیافریده الا از برای دشمنان
اهل البیت و بهشت را نیافریده الا از برای دوستان و محبان ایشان فایده روایتست از امام محمد باقر علیه السلام
که چون امام حسین علیه السلام خواست که بعراق رود ام سلمه کس فرستاد و امام حسین را طلبید و امام حسین را ام سلمه
پرورده بود و او را بسیار دوست میداشت پس او را از رفتن عراق منع کرد و گفت از برای چه مرا منع میکنی گفت
از برای آنکه من از رسول صلی الله علیه و آله شنیده ام که ترا در عراق جفا کاران امت بکشند و خاک کربلا بمن داده که
در شیشه نهاده ام و گفته که هرگاه آن خاک برنگ خون شود حسین مرا کشته باشند و آن خاک و آن شیشه نزد منست
امام حسین گفت ای مادر این امر ثابت شدنی است و من آن موضع و موضع قبر خود و موضع قبر برادران میدانم اگر خواهی
بتو بنمایم پس بسم الله بر زمین کوفت در حال آن موضع قبر او و موضع اصحاب همه حاضر شد و ام سلمه نیز دوباره از آن
خاک کربلا باو داد و آنرا در همان شیشه بر سر آن خاک نهاد و گفت شب یا روز دهم محرم مرا بکشند و شهید
کنند و مرا از آن درجه عظیم باشد که هیچ نبی را نباشد من از آن نترسم که در شهادت درجه عظیم است ای مادر
بر من واجب شده که اهل عراق همه نوشته اند که تو امام مایی و ما نصرت تو میکنیم و امامی نداریم اگر نیایی فردای قیامت
بر تو حجت گیریم پس اگر من نروم روز قیامت بر من حجت گیرند و الحال که من بروم و ایشان خلاف آن کنند هر آینه بر ایشان
حجت باشد ام سلمه گریه بسیار کرد برای امام حسین فایده روایت کرده اند که زکریای پیغمبر علیه السلام مناجات کرد که خدا
که بار خدایا هرگاه نام محمد و علی و فاطمه و حسن میگویم خوشحال میشوم و هرگاه نام حسین میگویم بغایت غمناک میشوم
سر این چه باشد جواب آمد که ای زکریا بواسطه آنکه آن ستم که بر سر حسین آید بر هیچ نبی و ولی نیامده باشد از قضا بر وی
بی زر و تشنه او را هلاک کنند و اسب بر سینه او بتازند و دست او ببرند و سر او ببرند و برهنه کنند و هفتاد و دو تن
از فرزندان و برادران و خویشان و محبان و شیعیان او را در پیش او شهید کنند بعد از همه اینها خود بمیدان کافران
در آید و کافر بحجاب ایشان نکشد بعد از آن او را بعنوانی که تو گفتم هلاک کنند زکریا گفت بار خدایا مرا فرزندی
بده که همان نوع بلا با او برود پس یحیی را باو دادند که سر او را ببریدند و در طشت نهاده پیش ملک بردند و همچنین سر امام
حسین را بریده در طشت نهاده پیش یزید پلید بردند و همچنانکه سر یحیی باواز فصیح سخن در آمد همچنین سر امام حسین
تا چهل روز که بتن او بود قرآن میخواند و آیه ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا
عجبا بسیار از او شنیدند و آیه سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون نیز از او شنیدند فایده از ثقات
مرویست که چون سر امام حسین را ایشان میبردند بر در دیری رسیدند دیرانی بر بام دیر مشاهده کرد که از آن
نور بر آسمان میرفت و در آن شنیده بود که سر او میان کافران شام میبردند چون بدیر رسیدند دانست که نور
آن سر است که میگفتند و دانست که سر امام حسین است از دیر بیرون آمده گفت ای یاران این سر کیست گفتند این مردیست
بعمر کشیدند پس دیرانی گفت که من هزار درهم میدهم که امشب این سر را بمن سپارید و صباح آن هزار درهم را گرفت
خود دانستند و سر را به دیرانی سپردند و آن دیرانی عمری گذرانیده بود پس آن سر را بمشک و گلاب بشست و محاسن
او را شانه کرد و همه شب برابر ایستاده میگفت یا ابن رسول الله این چه ظلم است که این سگان بر تو کرده اند پس سر امام حسین
باواز آمده گفت ای دیرانی بر تو هیچ اعتراض نیست که اینها بر من ظلم کرده اند دیرانی گفت که ای شاه دین گواه باش که خدا یکیست و
شریک ندارد و محمد که جد تست بنده و رسول خداست و پدر تو که علی مرتضی است وصی اوست و تو وصی پدر و برادر خودی
و آن ملاعین بطعام خوردن مشغول بودند دستی از دیوار صومعه بیرون آمده بر آنجا نوشته بود شعر اترجوا امة قتلت حسینا

شفاعة

شفاعة جده یوم الحساب چون این بدیدند بی مزه شدند و دست از طعام خوردن باز داشتند و باز خواستند
که طعام خورند دست دیگر از دیوار بیرون آمد و بر آنجا نوشته بود شعر و من حکموا علیه بحکم جور فخالف حکمهم
حکم الکتاب و مضمون این دو بیت آنست که امتی که حسین را بقتل آورده اند چه بی حیا قومی باشند که شفاعت
جد او طمع داشته باشند و خلاف حکم کتاب خدا و رسول خدا کردند چون از آنجا رحیل کردند خواستند که آن دراهم را
بخش کنند چون برآوردند دیدند که همه سفال شده بود و بر یک طرف این روایت نوشته بود که و لا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون و بر یک روی دیگر نوشته بود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و بر دیگری نوشته بود که فبدل الذین ظلموا آل محمد قولا غیر الذی قیل لهم فانزلنا علی الذین ظلموا
آل محمد حقهم رجزا بما کانوا یفسقون فایده روایتست که گوساله گاوی را دزدیده بودند و هر چند
میطلبیدند آن گوساله را نمی یافتند آن گاو بر روی قبر امام حسین میرفت و خود را بر آن قبر می مالید بعد از زیارت
قبر آنحضرت آن گاو را رهنمونی کردند که گوساله تو در خانه فلان دزد است پس گاو در روی با آن خانه که گوساله
آنجا بود آورد و سر را بر آن در نهاده در را وا کرد و چون گوساله مادر خود را بدید بیرون آمد همراه مادر خود
شد و آن دزد در طرف منفعل و رو سیاه گردید فایده روایت کنند که شخصی گوید پیش سیدی نشسته بودم ناگاه شخصی
در آمد که بوی قطران از وی می آمد از وی پرسیدیم که قطران میفروشی گفت نه اما شما را خبر دهم من در لشکری که عمر سعد
بر سر امام حسین بکربلا برده بود آهنگری میکردم بعد از فراغ جنگ باطراف جوانب میگردیدم که از کشته ها خبر گیرم بجایی
رسیدم که تن امام حسین و اصحاب او بود دیدم و امیر المؤمنین علی آب بامام حسین و محبان ایشان میداد من
از امیر المؤمنین آب طلبیدم بمن نداد پیش رسول صلی الله علیه و آله رفتم که علی بمن آب نمیدهد گفت یا علی آب
ده بوی گفت یا رسول الله این مرد آهنگر این لشکر بوده و مدد ایشان کرده رسول صلی الله علیه و آله گفت قطران
بوی ده قدح قطران بمن داد تا چند روز قطران مینوشیدم و حالا بوی قطران از من می آید سید گفت
برو نان گندم و آب فرات بخور تا زنده که هرگز مهر را نخواهی دید و از شفاعت او محرومی فایده روایت کنند از اویس
قرنی که در طواف خانه کعبه بودم شخصی را دیدم که برقع بسته بود و بر نفس خود لعنت میکرد گفتم این عجب مردیست
از وی پرسیدم که ای مرد این چه حالت و این برقع چیست و چرا خود را لعنت میکنی اویس گفت اگر قبول کنی که برای من دعا کنی
من بگویم اویس گفت اگر مستوجب دعا باشی بگویم مرد گفت من شتربان امام حسین بودم چون او را شهید کردند در میان
کشتگان بطمع چیزی میگردیدم ناگاه بامام حسین علیه السلام رسیدم در شلوار بند خوب بود دست دراز کردم که آن
بند شلوار بگیرم بدست راست گرفت و نگذاشت که من آنرا بگیرم دست راست او را ببریدم و چون خواستم که بگیرم بدست
چپ گرفت و نگذاشت که آنرا بگیرم خواستم که دست چپ او را ببرم ناگاه سواری دیدم که از آسمان می آید من بگریختم
و در میان کشتگان پنهان شدم آن سوار حسین را بر آن حال دید بهایهای بگریست ناگاه ابر سفیدی پدید آمد و مرد دیگر
از میان آن پدید آمد نه بلند بلند و نه کوتاه کوتاه دو گیسوی سیاه از بر او آویخته نور از وی میتافت پس حسین را در بر گرفت
گفت ای فرزند ببینی که این ظلم رفت که بر تو رفت و بر آل تو و میگریست و میگفت در بهشت نزدم تا داد تو بستانم
و مرد دیگر بیرون آمد و او را در بر گرفت و زار زار میگریست و بوسه میداد و میگفت ای فرزند بر تو بیداد کردند و حق
جد تو نگاه نداشتند و در دست چپ امام حسین نشسته و زار زار بگریست و گفت [illegible] دیده غم دشمنان آنچه
نیز داشتند با تو کردند و کینها آشکار کردند و ایشان از امت من نیستند و من از ایشان بیزارم و از شفاعت من بی نصیب

گفت

است گفتگا

باشند شخص دیدم نورانی که خود را بر حسین افکند و او را از زمین برداشت و بر کردن نهاد و بها بهای میگریست
و میگفت ای قرة العین من و ای دل و جان من این چه بیداد است که بر تو کردند و این چه محنت که با تو بود و
ذو الفقار من کجا بود و بوسه بر گلوی او میداد و میگفت ای فرزند سرت ببریدند که بر نیزه کنند دست تو که بریدند
و از تن جدا کرد از حسین آواز بر آمد که دست من آنکس برید که در میان کشتگان گریخت و اشارت کرد بدست
چپ که انت پس شخص دیگر پیش من آمد گفت یک دست حسین تو بریدی گفتم آری گفت روی سیاه باد و روی گرداد
و لعنت خدا بر تو باد مصطفی و مرتضی و زهرا خصم تو اند ای ویس روی من بر گردید و سیاه شد و بصورت
خوک شد ای ویس چون این سخن بشنید گفت از من دور شو که لعنت خدا بر تو باد سوار اول خضر بود و دیگر آدم
صفی که موی کیسو در بر داشت و دیگر ابراهیم و اسمعیل و مصطفی و مرتضی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین فایده که در
تاریخ اعثم کوفی مذکور است که اویس قرنی در جنگ صفین در ملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلم شهید شد
کمر این اویس غیر آن اویس مشهور باشد و این قصه دست بریدن در طبقه دوم از مصابیح القلوب بنوع دیگر نقل کرده
شد و چون اختلاف در این دو روایت بود دیگر بار مرقوم گردید فایده روایت کنند که چون امام حسین علیه السلم
را بکشتند خواستند که اسب بر سینه بی کینه او برانند فضه زینب گفت ای ستیده مولای رسول صلی الله علیه و آله
در کشتی شکست و بجزیره افتاد شیری دید گفت یا ابا الحارث من مولای رسولم شیر پیش او همهمه کرد تا او را
براه افتاد و شیری ایستاده در گوشه نزدیک امام حسین ای ستیده مرا دستوری ده تا شیر را از حال [illegible] این
ملاعین خبر دهم دستوری داد پس فضه نزد شیر آمد و گفت یا ابا الحارث انهم یمنعوا ان یسحقوا سینه امام حسین
علیه السلم برانند شیر برفت و دست بر تن امام حسین نهاده چون پاسبان بایستاد چون آن ملاعین این بدیدند
عمر سعد گفت این فتنه است نزدیک وی مروید که شما را هلاک کند پس آن ملاعین بازگشتند فایده ابو رجای عطاردی
گوید که مرا همسایه بود دشمن اهل بیت چون امام حسین را شهید کردند گفت الحمد لله که آن فاسق بن فاسق را کشتند
هنوز آن سخن تمام نکرده بود که خدای تعالی دو شهاب ثاقب بر او حواله کرد تا او را کور کرد [illegible] مرد و بسوخت
و بدوزخ فرستاد فایده روایت است که چون امام حسین را شهید کردند اسحق حضرمی لباس آنحضرت را پوشیده
بود مبروص شد فایده سفیان بن عیینه گوید که از جده خود شنیدم که چون امام حسین را شهید کردند اشتران
و فرش و غیره او آوردند چون شتران را بکشتند که بخورند مثل حنظل تلخ شده بود و فرش او خاکستر شده
بود و هیچ سنگ از زمین برنداشتند الا که زیر آن خون جمع و تازه یافتند و خوشبوئیهای خانه امام
حسین که بغارت آمده بود هر عورت که استعمال کرد پیس شد و اندام او سفید گردیده مبروص شد و آنچه بقوم
بنی سفیان رسید همه خاکستر شد فایده روایت است از قاسم بن اصبغ بن نباته که گفت امام حسین مشکی برگرفت
و رفت و از فرات پر کرد که بیاورد مردی از قبیله ابان آن جفا کار را پاره کرده آب بریخت حضرت امام گفت
خدایا او را تشنه میران پس العطش میگفت و چندانکه آبش میدادند تسکین تشنگی او نمیشد چندانکه شکم او
مثل شکم شتری شد بطرقید و بمرد و بدوزخ رفت فایده روایت کنند از امام الناطق جعفر الصادق علیه السلم
که امام حسین علیه السلم غلامان خود را بمزرعه رخصت کرده گفت فلان روز از آنجا بیرون میایید و روز پنجشنبه از آنجا
بیرون میایید که اگر بخلاف این کنید دزدان بر شما افتند و شما را بکشند پس الی مدینه بخدمت امام حسین آمده
گفت شنیدم که غلامان شما را دزدان بکشتند که بخلاف وصیت شما عمل کرده بودند امام حسین گفت من ترا بدزدان راه

نمایم

شخص

نمایم و لقای ایشان والا گفت پسندیده باشد پس اشارت کرده گفت این یکی که پیش شما ایستاده از ایشان است
گفت ای پسر رسول خدا چگونه دانستی که من یکی از ایشانم امام حسین علیه السلام گفت اگر من ترا خبر دهم راست گوئی
گفت بلی والله که راست گویم امام حسین علیه السلم گفت فلان و فلان آمدند و نام هر یک گفت و چهار از ایشان
موالی سیاه بودند از حبشیان و یکی از مدینه والله بدان گفت اگر راست نگویی از دست شما تا زبانه بر زنم
آن مرد گفت بخدا اگر امام حسین راست گفت دگر گوئی که با ما بود والا همه را حاضر کرد و گردن زد و مال امام حسین
را رد کرد فایده روایت کنند از امام محمد باقر علیه السلم که فجاره مولای امیر المؤمنین ع گفت که امیر المؤمنین تیر نشانه
تیر انداز و او غلبه کند پس ملکه تیرهای امیر المؤمنین را زیاده برشت نه میدید بر چشمهای من برفت
نزد امام حسین آمدم که یا امیر المؤمنین چشمهای من برفت گفت مگر ملکه را دیدی گفتم بلی یا مولای پس امام حسین
دست بر چشم من مالید چشم من روشن شد فایده روایت از یحیی بن ام الطویل که گفت در ملازمت امام حسین
بودم جوانی آمد گریان پرسید که چرا گریه میکنی گفت امروز مادر من مرده و مال بسیار گذاشته و وصیت نکرده
و گفته هیچ کار سازی نکنیم تا ترا خبر نکنیم امام حسین علیه السلم برخاست و بخانه که مرده در آنجا بود در آمد و دعا
کرد یا آفریننده خلق که او را زنده کنی تا وصیت کند بدانچه میخواهد خدای عز و جل ببرکت دعای امام حسین علیه السلم
او را زنده کرد و مرده بنشست و شهادت گفت پس نظر با امام حسین کرده گفت یا مولای بخانه در آی و بفرمای
مرا آنچه میفرمائی امام حسین بخانه رفته نزدیک وی بنشست آنکه گفت ای حره وصیت کن که خدای بر تو رحمت
کند گفت ای پسر رسول خدا مرا چندین مال است و در فلان موضع دفن کرده ام ثلث از آن تست و ثلثان از آن
پسرم اگر دانی که از موالیان تست والا در مال من غیر موالی را نصیبی نیست و اگر دانی که از مخالفان است از [illegible] النصیب
بیت بهر که دانی بده و وصیت کرد که امام بروی نماز کند فایده محمد بن [illegible] گوید روزی مروان بن الحکم با امام حسین
علیه السلام گفت اگر نه فاطمه بودی شما بکه فخر می آوردید امام حسین برجست و گلوی مروان بگرفت و دست
بیفشرد و دستار در گردن وی کرد و گفت سوگند میخورم که اگر راست گویم مرا تصدیق کنند که رسول صلی الله علیه و آله
هیچ دو کس را از من و برادرم دوست تر نمیداشت یا بر روی زمین دو پسر از مصطفی غیر از من و برادرم میشناسی
گفتند نه پس فرمود که در زمین ملعون بن الملعون جز این و پدرش نیست طرید رسول صلی الله علیه و آله از جا
بجائی یکی بمشرق و دیگر بمغرب و دو مرد دیگر که دعوی اسلام کنند از تو دشمن تر اند خدای را و اهل بیت رسول
را از تو و پدرت و صدق قول من آنست که چون خشم گیری ردا از دوش تو بیفتد محمد بن [illegible] گوید بقدرت
خدای تعالی چون مروان از جای برجست فی الحال خشم گرفت و خود را بیفشاند و ردا از دوش وی
بیفتاد چنانکه امام حسین علیه السلم فرموده بود فایده گویند که چون حر بن یزید ریاحی با امام حسین علیه السلام
حال رسید حر بن یزید گفت مرا بقتال تو نفرستاده اند بلکه فرستاده اند تا از تو مفارقت نکنم و در ملازمت
تو باشم تا ترا بکوفه بعبید الله زیاد برسانم امام حسین علیه السلم از نور ولایت و طریق معجزه گفت مرگ تو نزدیک
است از این کار سخن سوم در ذکر روایات کتاب کفایة المؤمنین و در این سخن چند فایده است فایده روایت
است از جابر جعفی از امام الراکعین و الساجدین علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله الملک المبین که روزی
اعرابی بقصد ملازمت حضرت امام حسین بمدینه می آمد و در راه با زوجه اش مباشرت کرده بود و قبل از غسل
کردن بخدمت آن حضرت حاضر شد و در آمدن غرضش امتحان کمال آنحضرت بود در امامت چون نظر حضرت

امام حسین بر اعرابی افتاد گفت یا اخا العرب شرم نمیداری که باین حال نزد امام زمان خود می آیی گفت حالم نزد آنحضرت گفت در راه با زوجات در فلان موضع مباشرت کردی والحال بر جنابتی گفت بلی یا ابن رسول الله غرضم معلوم شد و مدعای من حاصل گردید اشهد انک ابن رسول الله و وصیه پس از جنب آنحضرت بیرون رفت و بعد از غسل مراجعت کرد و جواب مسایل مشکله خود را بسمع رضا اصغا نمود **فایحه** روایت که مردی از اکابر در مدینه بود در تزویج زن متموله با حضرت امام حسین مشورت نمود آنحضرت فرمود نمیخواهم که تو با این زن تزویج کنی چون روزی چند برین بگذشت آن مرد آن زن مالدار را بحباله خود در آورد و مخالفت مشورت آنحضرت نمود چون اندک فرصتی برین بگذشت جمیع اموال او تلف شد و در کمال فقر و احتیاج بماند روزی بخدمت شاه شهیدان آمد و بر آنچه کرده بود اظهار ندامت نمود آنحضرت فرمود که من میدانستم که این زوجه مناسب حال تو نیست و تو مخالفت کردی و جمیع متصرفات تو تلف شد اکنون مناسب حال آن میدانم که فلانه را بعقد در آوری تا خدای تعالی عوض ما فات تو رساند باید که نظر باین نکنی که این فقیر است و آن غنی بود پس آن مرد بنابر نصیحت شهزاده با این زن عقد مناکحت نمود و اندک زمان خود برین بگذشت زیاده از آنچه در تصرف داشت بدستش آمد و فتوحات غیبی و تاییدات لاریبی روی نمود **فایحه** روایتی از منهال بن عمر که گفت سوگند بخدای که در آن روز که سر امام حسین بدمشق می آوردند بموضعی رسیدند که شخصی سوره کهف میخواند باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا شنیدم که سر آنحضرت بزبان فصیح میگفت اعجب من اصحاب الکهف قتلی و حملی یعنی عجب تر از اصحاب کهف قصه ایشان شهادت منست و آوردن سر منست **فایحه** روایت کند شیخ ابو الفرج سعید بن ابی الرجا الصیرفی الاصفهانی باسانید صحیحه خود از سلمان بن میراب الاعمش شنیدم که گفت در ایام حج در طواف بودم مردی را دیدم که میگفت بار خدایا از تو طلب مغفرت میکنم و میدانم که مرا نمی آمرزی چون این سخن شنیدم رعشه بر من افتاد نزدیک آن مرد رفتم و گفتم ای مرد تو در حرم خدایی و این موسمیست معظم چرا نا امید از رحمت الهی و رحمت نامتناهی شده گفت ای عزیز گناه عظیم دارم گفتم از کوه تهامه بزرگترست گفت بلی گفتم برابری میکند با کوههای رواسی گفت بلی و از آن نیز زیاده است اگر خواهی ترا خبر دهم گفتم بلی دوست میدارم که بسبب یاس و نا امیدی ترا بدانم گفت از حرم بیرون آی تا قصه خود را با تو بگویم پس با او بیرون رفتم و بگوشه با او نشستم گفت من در میان لشکر شقاوت اثر عمر سعد بودم و از آن چهل کس که سر حسین را بجانب یزید پلید بردند یکی من بودم چون از کوفه متوجه شام گردیدیم در راه بنواحی دیری رسیدیم و سر حسین بر سر نیزه فرمود و چادر ایشان دیدیم آن سر فرود آمدند تا طعام خورند پس جمیع نشستیم و دست بسفره دراز کردیم ناگاه دیدیم دستی نمایان شد و بر دیوار آن دیر این بیت نوشت **شعر** اترجوا امة قتلت حسینا ، شفاعة جده یوم الحساب یعنی آیا جماعتی که حسین را کشتند در روز قیامت بشفاعت جدش امید میدارند چون این بیت را خواندیم جزع بی غایت و فزع بی نهایت ما را دست داد و بعضی از ما بجانب آن دست که ظاهر شده بود روان شدند آن دست غایب شد پس آن جماعت نشستند و باز متوجه طعام شدیم چون نظر کردیم دیدیم که باز دست ظاهر گشته و این بیت نوشت **شعر** فلا والله لیس لهم شفیع ، وهم یوم القیمة فی العذاب ، یعنی بخدای که جد حسین ایشان را شفیع نخواهد بود و ایشان روز قیامت در عذاب الیم و عقاب جحیم خواهند بود باز چون

این بیت دیدند دست از طعام کشیدند و بجانب آن دست دویدند آن دست غایب شد و آن جماعت بر سر سفره باز آمدند و چون قصد طعام خوردن نمودند آن دست بار دیگر پیدا شد و این بیت نوشت **شعر** وقد قتلوا الحسین بحکم جور ، فخالف حکمهم حکم الکتاب ، مضمون این بیت آنست که حسین را بجور و ظلم کشتند و مخالفت کتاب خدای نمودند بعد از اظهار این ابیات از طعام خوردن باز ماندم و آثار شناخت و وقاحت احوال شقاوت مآل خود را از این ابیات معلوم کردم ناگاه راهبی از آن دیر بیرون آمد چون نظر بر آن سر کرد نور رسالت از بشره اش لامع و اشعه ولایت از ناصیه اش ساطع دید و بعد از تحقیق بر خصوصیات آن و آن سر مطلع گردید و آن ابیات بر دیوار دیده مطالعه کرد ده هزار دینار در بدره کرده پیش عمر سعد آورد و استدعا نمود که یکشب آرزو دارم که این سر در معبد من باشد عمر سعد قبول نمود و آن زرها را یکیک ملاحظه نموده مهر کرد و بخادم سپرد و راهب سر مبارک حسین را بدیر خود در آورد و از روی تعظیم تمام و توقیر کلام در موضع لایق نهاد و کلمه شهادت بر زبان گذرانید و رشته کفر و ضلالت را قطع کرده دست در ذیل اعتصام اولاد خیر الانام زد و متوسل بعروة الوثقی دین و حبل الله المتین گردید و علی الصباح ترک دیر کرد و در کوهها بر ملت حضرت رسالت پناهی عبادت الهی میکرد و عمر سعد چون بنواحی شام رسید آن زر را از غلام خود طلبید دید که جمیع آن زرها خزف گردیده بر یکجانب سکه از آنها نوشته ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون ، مضمون این آیه وافی هدایت آنکه باید که گمان نبرده نشوید البته که خدای تعالی غافل است از آنچه ظالمان میکنند و بر جانب دیگر از آن دراهم نوشته بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ، و آنچه از فحوای دلکش این آیه کریمه معلوم میگردد آنست که زود باشد که بدانند آن جماعت که ظلم کرده اند که بچه چیز حال ایشان باز گردانیده خواهد شد چون عمر سعد این آثار مشاهده کرد گفت انا لله وانا الیه راجعون بزین امر قبیح خسران دنیا و زیان عقبی کردم و بمردم خود سفارش نمود که این حکایات را بکسی اظهار نکنند بعد از آن عمر سعد سر مبارک امام حسین را نزد یزید پلید برد در طشتی نهاده حاضر گردانید یزید را چون نظر بر آن سر افتاد گفت **شعر** لیت اشیاخی ببدر شهدوا ، جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا ، واستهلوا فرحا ، ولقالوا یا یزید لا تشل ، فجزیناهم ببدر مثلها ، وبأحد یوم احد فاعتدل ، لست من خندف ان لم انتقم ، من بنی احمد ما کان فعل ، بعد از این مجلس یزید عمر سعد را امارت ری داد و هنوز عمر سعد بحد ودی نرسیده بود که قابض ارواح روح خبیثش را بدرکات جحیم واصل گردانید مؤلف گوید که این قصه از احسن الکبار نقل کرده شد اما چون درین روایت زیاده بران چیزی بود ایراد نمود و نیز در مختار نامه مذکور است که مختار در کوفه عمر سعد را بجهنم فرستاد و راوی گوید چون این حکایات را از آن مرد شنیدم بتعجیل از و گریزان شدم و از بیم آنکه از شامت همراهی او نباشد که آتش در من گیرد اجتناب نمودم این بود بعضی از اخبار و آثار که در حق ابی عبد الله الحسین رقم زده کلک بیان گردید والعون من الله الملک المجید

طبقه ششم

در ذکر کرامات و مقامات و خوارق عادات امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام و درین طبقه دو نافه است **نافه اول** در ایراد روایاتی که در شواهد النبوة و مصابیح القلوب مذکور است و درین نافه دو مشک است **مشک اول** در ایراد روایات شواهد النبوه و درین مشک چند فایحه است **فایحه** امیر المؤمنین علی بن الحسین ع

امام چهارم است از ائمهٔ اثنا عشر و کنیت وی ابو محمد است و ابو الحسن و ابو بکر نیز گفته اند و لقب وی سجاد و زین العابدین
است و ولادت وی در مدینه بوده است سنهٔ ثلثین من الهجرة و قیل ثمان و ثلثین و قیل ستة و ثلثین و مادر وی
شهربانو است دختر یزدجرد که از اولاد نوشیروان عادل است و وفات وی در ثانی عشر محرم بوده است سنهٔ اربع
و تسعین و قیل سنهٔ خمس و تسعین گفته اند سبب آنکه وی را زین العابدین لقب کردند آن بود که یک شب در نماز تهجد
بود و شیطان بصورت اژدهایی متمثل شد تا وی را از عبادت بخود مشغول سازد بوی هیچ التفات نکرد پس
وی را چنان گزید که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی بروی منکشف کردانید که آن شیطان
بود وی را دشنام داد و طپانچه زد و گفت دور شوای خوار ذلیل ملعون چون دور شد برخاست تا ورد خود تمام کند
آوازی شنید و قایل را ندید که میگفت اَنْتَ زَیْنُ الْعَابِدِیْن سه بار و گفته اند که هرگاه وضو ساختی گونهٔ وی زرد
شدی و لرزه بر اندام وی افتادی چون وی را از آن پرسیدندی فرمود که میدانید که پیش که خواهم ایستاد و
گفته اند که وقتی در خانه که نماز میگذارد آتش افتاد و وی در سجده بود هر چند فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار النار
سر از سجده برنداشت چون آتش نشست از وی پرسیدند گفته است که علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که عبد الملک
بن مروان فرموده بود که بندهای گران بر پای وی نهاده بودند و وی در خیمه بود چون وی را بدان حال دیدم بگریستم
و گفتم که چه بودی که بجای تو من بودمی و تو بسلامت بودی فرمود که ای زهری تو پنداری که از این که بر دست
و پای و گردن منست در رنجم بدانکه من اگر خواهم این در شود و می باید که اگر تو و امثال تو اندر بهر رسد عذاب خدای تعالی
را یاد کنی تا آن بر تو آسان گردد بعد از آن دست خود را از غل بیرون کرد و پای خود را از بند و گفت ای زهری
من دو منزل پیش با ایشان همچنین نخواهم رفت چون چهار روز از این برآمد کاشکان وی بمدینه بازگشتند
و وی را در مدینه مطلب ندو نیافتند بعض از ایشان گفتند که در منزلی فرود آمده بودیم و ما همه گرد بر گرد وی بیدار
بودیم و وی را نگاه میداشتیم چون بامداد کردیم در میان محمل وی غیر از قید وی هیچ نیافتیم زهری گفته است
که بعد از آن پیش عبد الملک مروان رفتم مرا از حال علی بن الحسین پرسید گفتم آنچه دانستم گفت در همان وقت
که کاشکان من او را گم کرده بودند بر من درآمد و گفت میان من و تو چه افتاده است وی را گفتم پیش من
اقامت کن گفت نمیخواهم پس بیرون رفت و والله که من از خوف هیبت وی زیر آمده بودم و زهری هرگاه
که علی بن الحسین را یاد میکرد میگریست و میگفت وی امام زین العابدین است مؤلف گوید که در کتاب احسن الکبار
مذکور است که عبد الملک گفت ای زهری بحق خدا که من از ترس وی در جامه حدث کردم **فایده** و از آنجمله است که یکی
از ثقات گفته است که روزی بدر خانهٔ علی بن الحسین رفتم نخواستم که آواز دهم نشستم تا بیرون آید بر وی سلام کردم
و دعا گفتم جواب باز داد پس پای دیواری آمد و گفت ای فلان این دیوار را می بینی گفتم بلی یا ابن رسول الله گفت روزی
بدین دیوار تکیه کرده بودم و اندوهگین بودم ناگاه دیدم که مرد خوب منظر جامهای نیکو در پیش روی من ایستاده در من
نظر میکند بعد از آن گفت یا علی بن الحسین چرا ترا اندوهگین می بینم اگر اندوه تو از برای دنیاست دنیا رزقیست حاضر
که از وی میخورد بر و فاجر گفتم اندوه من از برای دنیا نیست و دنیا چنان است که تو میگویی پس گفت اگر اندوه تو برای آخرت
آن وعده ایست صادق و حکم خواهد کرد در آن پادشاه قاهر گفتم اندوه من از برای آخرت نیست و آخرت چنان خواهد بود
که تو میگویی پس گفت ای علی اندوه تو از برای چیست گفتم می ترسم از فتنهٔ ابن زبیر گفت ای علی هیچکس را دیدی که از خدای
تعالی چیزی خواست که بوی نداد گفتم نه گفت هیچ کس را دیدی که از خدای تعالی ترسید و کفایت کار وی نکرد گفتم نه بعد از آن

که چه چیز ترا غافل کرد از آتش
گفت آتش آخرت و دیگر کرامات
بسیار است **فایده** و از آنجمله است
که زهری ...

غایب شد

غایب شد مرا گفتند یا علی بن الحسین این خضر بود علیه السلام که با تو راز گفت **فایده** و از آنجمله است که همین راوی گفته است
که روزی پیش علی بن الحسین علیه السلام بودم چون از عصافیر گردوی گشتند و بانگ میکردند فرمود که ای فلان هیچ میدانی
که این عصافیر چه میگویند گفتم نی گفت تقدیس پروردگار خود می کنند و قوت امروز خود می طلبند **فایده** و از آنجمله
است که در میان شبی میگفت که این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة از جانب بقیع هاتفی
آواز داد که آواز وی را می شنیدند و وی را نمی دیدند که آن علی بن الحسین است علیه السلام و وی را نمیدیدند که آن علی بن الحسین است
فایده و از آنجمله است که روزی با جمعی از اولاد و موالی در صحرا آمده بود و سفره نهادند تا چاشت خورند آهویی
بیامد و نزدیک ایشان بایستاد و روی بوی کرد گفت که من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله است
صلی الله علیه و آله بیا و با ما چاشت بخور آن آهو آمد و با ایشان چیزی خورد چندانکه خواست پس برفت بعض از غلامان وی
گفتند که باز وی را بخوان فرمود که وی را از نهار زنهار دادم اگر بیاید تا زنهار ندهید گفتند نیازاریم باز گفت من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم
علیه السلام و مادر من فاطمه بنت رسول الله است بیا و با ما چاشت بخور آن آهو باز آمد و بر مائده بایستاد و با ایشان چیزی خوردن
آغاز کرد یکی از آن جماعت دست بر پشت وی نهاد برمید علی بن الحسین علیه السلام گفت بر انداختی زنهار مرا هرگز دیگر با تو سخن
نخواهم کرد **فایده** و از آنجمله است که روزی ناقهٔ وی در راه کاهلی میکرد و نمیرفت وی را بخوابانید و تازیانه و عصا بوی نمود
و گفت تیزتر برو و اگر نه ترا با این تازیانه و عصا بزنم بعد از آن گفت برفت تیزتر رفتن گرفت و بعد از آن دیگر کاهلی نکرد
فایده و از آنجمله است که روزی با اصحاب خود در صحرایی نشسته بودند ناگاه آهویی آمد و در برابر وی بایستاد و دو دست خود بر زمین
میزد و بانگ میکرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله آهو چه میگوید فرمود که فلان قریشی دیروز بچهٔ مرا گرفته است و من
از دیروز باز وی را شیر نداده ام در دل بعض از حاضران افتاد در آمدن کسی را فرستاد تا آن قریشی را آورد فرمود که این
از تو شکایت میکند که دیروز بچه وی را گرفته و آن وقت وی را شیر نداده اکنون از من درخواست میکند که از تو درخواهم که بچه
وی را باز دهی تو باشید و بچه را بوی بازگردانی آن قریشی بچه وی را حاضر کرد مادرش وی را شیر داد علی بن الحسین علیه السلام از آن
قریشی درخواست کرد که آن بچه را بدو بخشید علی بن الحسین نیز وی را بمادرش بخشید مادر وی با بچه خود روان شد و بانگ
میکرد گفتند یا ابن رسول الله اکنون چه میگوید فرمود که شما را دعا میکند و میگوید جزاکم الله خیرا **فایده** و از آنجمله است
که در شبی که وفات میکرد فرزند خود محمد باقر را گفت ای پسر برای من آب وضو بیار آورد گفت آب دیگر بیار که در این آب جانوری مرده است
شب تاریک بود چون چراغ آوردند و احتیاط کردند موشی در آن آب مرده بود آب دیگر آوردند وضو ساخت و گفت ای فرزند
امشب وعدهٔ من رسیده است و وی را وصیت کرد **فایده** و از آنجمله است که وی را ناقهٔ بود که چون بمکه میرفت تازیانه بر وی
بالا نمی آورد هیچ حاجت بآن نمی شد که وی را بزنند تا آن وقت که باز بمدینه میرسید چون وی وفات کرد
آن ناقه بسر قبر وی آمد و سینه بر زمین نهاد و ناله میکرد امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت برخیز که خدای تعالی ترا برکت
دهاد برخاست گفتند وی را بگذارید که بمیرد و سه روز آنجا بود و بعد از آن بمرد **فایده** و از آنجمله است که بعد از قتل
امام حسین علیه السلام محمد بن الحنفیه پیش علی بن الحسین آمد و گفت من عم توام و سن از تو بزرگترم و با امامت سزاوارترم
سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله بمن ده علی بن الحسین گفت ای عم از خدای بترس و دعوی آنچه حق تو نیست مکن دیگر بار محمد بن
الحنفیه مبالغه کرد فرمود که ای عم بیا تا پیش حاکمی رویم که بر ما حکم کند گفت آن حاکم کیست فرمود که حجر الاسود هر دو پیش
وی آمدند گفت ای عم سخن بگوی سخن نگفت هیچ جواب نیامد بعد از آن علی بن الحسین دست بر حجر داشت و خدای تعالی را بنامهای بزرگ
خواند و طلب آن کرد که حجر الاسود در سخن آید پس روی بحجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدایی که مواثیق بندگان خود را در تو نهاده

کمارا خبر کرد که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیه السلام حق کیست حجر الاسود برخود بجنبید چنانکه نزدیک بود که
از جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت ای محمد تسلیم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است
مؤلف گوید که این روایت موافق مذهب علماء اهل البیت نیست چرا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حین وفات
جمیع فرزندان را طلبید و بهر یک جدا گانه وصیت کرد وصیت محمد بن حنفیه آن بود که حکم خدا درباره تو چنین شده در
که از اعوان و انصار صاحب الزمان باشی و فرمود در فلان تاریخ در فلان کوه که در فلان جاست برو که خدای تعالی
ترا در آن کوه نگاه خواهد داشت تا ظهور صاحب الزمان و این در مختار نامه مذکور است که وقت رفتن محمد بن حنفیه
از امام زین العابدین رخصت طلبید امام زین العابدین فرمود برو و بصاحب الزمان دعای من برسان دیگر آنکه
حضرت امیر علیه السلام جمیع فرزندان خود را ستوده است پس چگونه محمد بن حنفیه خلاف حضرت کرده دعوی امامت
نموده باشد و شک نیست که نام دوازده امام را از پدر بزرگوار خود شنیده بود والله اعلم بالصواب **فایده**
و از انجمله آنست که در طواف دست مردی و زنی در حجر الاسود چسبید هر چند جهد کردند از انجا باز نشد مردم گفتند
دستهای ایشان را می باید برید ناگاه در آن میانه علی بن الحسین علیه السلام آنجا رسید و آنرا دید پیش آمد و دست
مبارک بر ایشان مالید دستهای ایشان گشاده شد و برفتند **فایده** و از انجمله آنست که عبد الملک بن مروان
بحجاج نوشت که از قتل بنی عبد المطلب اجتناب نمای که آل ابو سفیان مبالغه نمودند مدت ملک ایشان زود منقطع شد
و آن نوشته را پنهان بحجاج فرستاد علی بن الحسین علیه السلام از آن آگاه شد و بعبد الملک نوشت که در فلان روز
در فلان ساعت بحجاج مکتوبی چنین و چنین نوشتی رسول صلی الله علیه و آله مرا از آن خبر داد که آن پسندیده خدای تعالی
افتاد و ملک ترا ثبات داد و مقداری از زمان بران افزود و آن نوشته را بغلامی داد و بر راحله خود سوار
کرده بوی فرستاد چون عبد الملک تاریخ آنرا موافق کتابت خود یافت دانست که راستی است بسیار شادمان شد
و آن راحله را آن قدر درهم که طاقت داشت بار کرده بوی فرستاد مؤلف گوید که در کفایة المؤمنین مذکور است
که حجاج بعبد الملک مکتوبی نوشت مضمونش آنکه اگر خواهی که ملک ثبات یابد و انتظام مملکت تو برقرار باشد باید
که علی بن الحسین علیه السلام را بقتل آوری تا امارت تو از خلل مصون ماند چون این مکتوب بعبد الملک رسید جواب نوشت
چنانکه مذکور شد و نیز نوشته که چون علی بن الحسین بعبد الملک مکتوب نوشت و از آن مغز اخبار نمود عبد الملک
خوشحال شد و ده هزار دینار بطریق نذر فرستاد بخدمت آنحضرت **فایده** و از انجمله آنست که منهال بن عمرو گوید
که بحج رفته بودم بر علی بن الحسین در آمدم از من پرسید که حال حرملة بن کاهل الاسدی چیست گفتم در وقت در کوفه زنده
داشتم دست برداشت بر آورد و گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار چون بکوفه آمدم مختار بن عبیده خروج کرده بود
با وی سابقه دوستی داشتم سوار شدم تا بوی ملاقات کنم چون بوی رسیدم سوار شد با وی همراه شدم تا بموضع
رسیدم بایستاد و انتظار کسی می برد ناگاه حرمله را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله خدای مرا بر تو دست داد جلاد را
طلب کرد و بفرمود تا دستهای وی را ببریدند و پایهای وی ببرید بعد از آن گفت آتش بیارید بیاوردند و فرمود
در آنجا کردند و آتش در آنجا زدند تا وی بسوخت چون آنرا مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار گفت چرا سبحان الله
گفتی قصه دعای علی بن الحسین را علیه السلام با وی بگفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم بلی فرود آمد و
دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن سجده شکر کرد و سر در سجده نهاد و دیری در سجده بود پس سر برداشت و در دامن
و من نیز با او روان شدم راه وی بر در خانه من افتاد و ویرا مراعات کردم که فرود آی که طعامی حاضر کنم گفت ای منهال

خبر دادی که خدای تعالی دعاهای علی بن الحسین علیه السلام را اجابت کرد پس شکر بجا آوردن چیزی خورم امروز
روز نیست که روزه دارم شکرانه آنرا که خدای تعالی مرا این توفیق داد **مرتکب شدم** در ایراد روایاتی که در مصابیح
القلوب مذکور است و در بعض چند فایده است **فایده** آورده اند که عبد الله گفت سالی بحج میشدم از قافله
منقطع شدم و بر توکل میرفتم چون بمیان بادیه رسیدم کودکی را دیدم میرفت در کمان من چنان می نمود که هفت ساله
بود یا هشت ساله با وی نه زاد بود و نه راحله و نه همراهی گفتم ای کودک با دیگر بیابان خونخوار و تو کودکی درین بیابان
در غایت تنها و بی یار چگونه بسر میبری پس گفتم من او کیست گفت عبد الله گفتم از کجا می آیی گفت من الله گفتم کجا میروی گفت
الی الله گفتم چه میخواهی گفت رضا الله گفتم زاد و راحلت و گفت زاد من تقوای من راحله من پاهای من و مراد من مولای من گفتم
مرا خبر ده که تو کیستی گفت یا عبد الله دست از تفحص باز دار که من مرا رجه سبط نبی گفتم بمن گوی گفت نحن قوم مظلومون و نحن قوم
مقهورون و نحن قوم مطرودون ما قوم ستم رسیدگانیم ما قوم مقهورانیم ما قوم از وطن دور افتادگانیم گفتم در باز
زیادت کن گفت **نظم** نحن علی الحوض ذواده ۰ نذود و نسعد وراده ۰ وما فاز من فاز الا بنا
وما خاب من حبنا زاده ۰ ومن سرنا نال منا السرور ۰ ومن کان غاصبنا حقنا ۰ فیوم القیمة
میعاده ۰ و این بگفت و از نظر من غایب شد و دیگر ویرا ندیدم تا بحج رسیدم او را دیدم در میان رکن و مقام خلقی بر وی
جمع آمده و از وی مسائل حلال و حرام و شرایع و احکام می پرسیدند گفتم این کودک کیست گفتند ندانی این کیست
که روی ببطحا و مکه سلام میکند این آدم آل عبا زین العابدین علی بن الحسین است گفتم آنست زهد و توکل و ادب و علم
و بیان معرفت الله اعلم حیث یجعل رسالته **فایده** آورده اند که طاوس یمانی گفته است سالی بحج میشدم میخواستم که سعی کنم
میان صفا و مروه چون بر کوه صفا شدم جوانی را دیدم جامه کهنه پوشیده آثار صالحان در روی مشاهده کردم چون
چشمش بر کعبه افتاد روی سوی آسمان کرد و گفت الهی عریان کما تری و جایع کما تری فما تری فیما تری یا من یری و لا
یری لرزه بر اعضای من افتاد نگاه کردم دو طبق دیدم که از هوا فرود آمد و دو بر ده بر زبر آن نهاده طبقها در پیش وی
نهاده شد میوها دیدم بر آن طبق که مثل آن ندیده بودم وی بمن نگریست و گفت یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی و تعجبم زیاده
شد از آنکه مرا شناخت گفت ترا بدین حاجت است گفتم بجان ام حاجت نیست و لیکن آنچه بر طبق است آرزوی دوست
از آن میوه بمن داد و من آنرا بر طرف جامه احرام خود بستم آنگه دو برده را یکی ردای خود ساخت و دیگری را ازار کرد و آن کهنه
که داشت بمن صدقه داد و روی بر زمین نهاد و میگفت رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل
الاکرم من در عقب وی رفتم زحمت و انبوه میان من و میان او حایل افکند بیکی از صالحان رسیدم و ویرا از آن
جوان پرسیدم گفت وای بر تو طاوس وی را نمی شناسی از آدم دوم است از اهل بیت حضرت امام زین العابدین
است علی بن الحسین علیه السلام **فایده** روایت است از امام محمد باقر علیه السلام که گفت عبد الملک مروان آن سال که در زمان
طواف خانه میکرد و پدرم در پیش وی طواف میکرد و از پیش وی مستغنیانه میگذشت گفت کیست این شخص که با پیش
کرد با استغنا میگذرد گفت زین العابدین علی بن الحسین است گفت ویرا باز آرید چون آوردند گفت ای علی بن الحسین
من کشنده پدرم بد آنچه کرد دنیای خود بر خود تباه کرد و پدرم آخرت را بر وی تباه کرد اگر میخواهی چنان باش گفت
نمیخواهم الحمد لله مرا آنچه از دنیای ما چیزی بایدت امام زین العابدین چون این سخن شنید بنشست و ردا
خود بگسترانید و گفت خداوندا بحرمت دوستانت که قرب دوستان خود نزدیک خود بوی نمای چون باز نگریستند
آن ردای وی پر از در و گوهر گردیده بود که نور آن در بصرها اثری کرد و گفت کسی را که حرمت وی نزدیک خدای چنین

باشد بر بنیای توجه حاجت دارد انکه گفت خدایا فراگیر که مرا بدین حاجت نیست چون باز نگریستند هیچ ندیدند فایده
روایت است از ثابت بنانی که گفت با جماعت عباد بصره چون ایوب سجستانی و صالح مری و حبیب فارسی و مالک دینار
بحج رفته بودیم اهل مکه پیش ما آمدند و گفتند استسقا کنید که امسال باران نیامده است تا ببرکت شما باشد که حق تعالی
باران فرستد طواف کردیم و نماز زیارت کردیم هیچ باران نیامد جوانی را دیدیم که مرا آثار صلاح از روی
مشاهده کردیم یک یک را از شما بخوانم و گفت در میان شما کسی نیست که خدای او را دوست دارد گفتیم ای جوانمرد بیا دعا
و بر وی اجابت گفت دور شوید ما همه دور شدیم وی روی بر خاک نهاد و گفت خدایا بحق دوستی تو مرا که ایشان را
باران فرستی ناگاه باران در ایستاد چنانکه از سر سنگها روان شد پرسیدیم که این جوان چه کسست گفتند امام زین
العابدین علیه السلام فایده روایت است از زهری که گفت بیمار شدم بیماری که بهلاکت نزدیک بود گفتم مرا که ازو بطلبم
باید حجت بکسی تا حق تعالی مرا شفا دهد هیچکس را در عهد خود از سروران متقیان پیشوای عابدان زین العابدین علی بن الحسین
فاضلتر نمی شناختیم پیش وی شدم و گفتم یا ابن رسول الله حال من چنین که بچه رسیده است دعا در کار من کن امام دست
بدرگاه برداشت و گفت خداوندا ابن شهاب بن گریخته است مرا وسیلت می سازد و مرا و پدران مرا شفیع میکند خداوندا
بحق آن اخلاص که از پدران من و ازو مرا وی را شفا ده و روزی بر وی فراخ گردانی و قدر او را در عالم رفیع گردانی
زهری گفت بخدایی که جانها بفرمان اوست که در حال شفا یافتم و بعد از آن هرگز بیمار نشدم و دست تنگ نشدم و امید
وامید میدارم که ببرکت دعای او خدای تعالی بر من رحمت کند فایده آورده اند که حماد بن الحبیب الکوفی گفت سالی بحج می شدم
از قافله باز ایستادم و در بیابان سرگردان شدم چون شب در آمد بوادی رسیدم درختی بود در آن وادی پناه بآن
درخت دادم چون تاریک شد جوانی را دیدم جامه کهنه پوشیده از برای وی چشمه آب پیدا شد و طهارت کرد و نماز
نماز ایستاد و دیدم که در پیش وی محرابی پدید شده گفتم این کسی از اولیاء الله است من نیز در عقب وی در نماز ایستادم
چون از نماز فارغ شد بمن نگریست و گفت اگر توکل تو نیکو بودی راه گم نکردی پس بمن نگریست و گفت بر دم در
عقب وی میرفتم مرا چنان می آمد که زمین را در زیر قدم وی می نوردیدند چون صبح بر آمد گفت اینک مکه بر دگفتم یا ابن
خدایی که تهدید داری که بگو تو کیستی گفت چون مرا سوگند دادی علی بن الحسین فایده آورده اند که هشام ابن عبد
الملک در طواف بود و هر چند میخواست که بحجر الاسود رسد و استلام کند از زحمت و انبوهی خلق نمی توانست چون امام زین العابدین
علیه السلام بطوافگاه آمد خلقان وی را راه باز دادند و تعظیم و توقیر کردند هشام گفت این کیست که خلقان وی را
چنین تعظیم و توقیر میکنند فرزدق شاعر گفت از عجب است اند که این کیست این آن کسیست که جمله موجودات از حیوانات
وی را شناسند شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته ، والبیت یعرفه والحل والحرم ، هذا ابن
خیر عباد الله کلهم ، هذا التقی النقی الطاهر العلم ، یکاد یمسکه عرفان راحته ، رکن الحطیم
اذا ما جاء یستلم ، اذا رأته قریش قال قائلها ، الی مکارم هذا ینتهی الکرم ، ان عد اهل
التقی کانوا ائمتهم ، او قیل من خیر خلق الله قیل هم ، چون فرزدق این مدح و منقبت بیان نمود هشام
رابد آمد و فرمود که فرزدق را بند کردند مدتی فرزدق در زندان بود و شب نالید و اهل بیت را وسیله ساخت کسی
دید که دیوار زندان شق گردید و جوانی بروی ظاهر شد و دست فرزدق را گرفت و گفت برو که کسی را با تو کاری نیست
مؤلف گوید در کفایة المؤمنین آورده که چون فرزدق از قید و زندان خلاص یافت بخدمت آنحضرت شتافت
و بوسه بر دست و پای آنحضرت داد و گفت یا ابن رسول الله آنچه از خزانه بیت المال جهت من مقرر بود هشام منع نمود آنحضرت

فرمود

داآنحضرت فرمود که وجه محتاج چهل ساله ترا بر ذمه خود لازم گرفتیم و اگر میدانستم که زیاده ازین ترا حاجت خواهد بود
بر آینه میدادم راوی گوید که چون چهل سال بعد ازین واقعه از عمر فرزدق گذشت دست از موائد دنیوی باز کشید و
در محبت اهل بیت بفواید اخروی رسید فردم در ذکر روایات کتاب احسن الکبار و کفایة المؤمنین و در بین
در مشکت مسئله اول در ایراد روایات احسن الکبار و در بین مسکه چند فایده است فایده روایت کنند ثابت بن دینار
از ثور بن زید بن علاقه که گفت محمد بن حنفیه در پیش امام زین العابدین رفت و لطمه بر روی وی زده گفت
تو نیز که دعوی امامت میکنی امام زین العابدین گفت ای عم از خدای بترس و دعوی حق مکن که حق تو نیست محمد گفت واهد
که امامت حق منست امام زین العابدین گفت برخیز تا بگورستان رویم تا ترا روشن شود که امامت حق منست یا حق
محمد گفت گورستان میداند که تو امامی امام زین العابدین گفت هر که مرده زنده کند امامت و حجت خدایست بر خلق
بعد از آن رفتند تا بگوری رسیدند تازه امام زین العابدین فرمود ساکن این قبر درین چند روز وفات
یافته است ازو سؤال کن تا خبر دهد که تو امامی و اگر من او را بخوانم تا نزد من آید و ترا خبر دهد که من امامم محمد گفت این
تواند بود و ممکن نبود من مرده زنده نمی توانم کرد یا علی تو سؤال کن پس امام زین العابدین پیش گور بایستاد
و دعا کرد بانچه منهج است پس مرده را بخواند شخص از گور بیرون آمد و خاک از خود می افشاند و گفت امامت حق امام
زین العابدین است نه محمد حنفیه و حجت خدای بر خلق او امام زین العابدین است و امام مقتدای عالمیان محمد حنفیه
این بدید بر زمین افتاد و در پای امام زین العابدین بوسه داد و گفت یا امام از بهر من استغفار کن بر آنچه با تو گفتم درگذر
و اگر این حجت گرفتن از بهر آن بوده باشد که خلق بامامت او در غلط بوده اند که او پسر امیر المؤمنین علی است وجهی دارد که
عالمیان بدانند که او امام نیست و امام و مقتدای عالمیان امام زین العابدین است مؤلف گوید که از شواهد النبوه
نقل کرده شده که امام زین العابدین حجر الاسود را حاکم ساخت و حجر الاسود گفت که امامت حق امام زین العابدین است
و همین قضیه حجر الاسود در کتاب احسن الکبار نیز مذکور است و بعد از نقل روایت شواهد النبوه دغدغه که در خاطر
فاتر بود مرقوم ساخته و آن دغدغه ازین وجه که درین مقام مذکور است زعم شد اما آنکه محمد حنفیه لطمه بر روی امام زین
العابدین زده باشد با این وجه منافات دارد چه اگر غرض او از دعوی امامت آن بود که بر مردم ظاهر شود که او امام
نیست لطمه بر روی امام زین العابدین زدن چه لازم فوقا العهدة علی الراوی و در کفایة المؤمنین نیز روایت
حجر الاسود با اختلاف عبارات مذکور است و بعد از ایراد روایات ذکر کرده که روایتی آنست که محمد بن حنفیه امید عوض را
بر علی بن الحسین علیه السلام جهت اطمینان قلب خود کرده نه از روی اعتقاد و شبهه طلبیدن را باعث وضوح حال بود
زعاد فایده روایتیست از امام محمد باقر علیه السلام که گفت پدرم سه شبانه روز طعام نخورده بود موالیان در
روز چهارم او را گفتند یا مولانا اگر طعام خوری دلیرتر بود امام زین العابدین گفت طعامی میخواهم که رسول صلی الله
علیه و آله آنرا شیر گور دهن داده ام و حاجت بخوردن ندارم و اسراف کردن حرام بود بعضی از آنها
که حاضر بودند با خود گفتند تواند بود یا نتواند بود امام علیه السلام نور دلالت ایشان از جاریه طشتی بخواست
بیاورد و در پیش امام نهاد و امام علیه السلام آن شیر را قی کرد فایده زهری از سعید بن مسیب و عبد الرزاق از معمر از
ابن زید روایت کند که گفت سعید مسیب را گفتم که تو مرا خبر دادی که علی بن الحسین علیه السلام صالح است و نفس زکیه است
و تو کسی را مثل او ندیدی و عبد الله گفت چنین است و این مجهول است که مردم میگویم بخدا اگر مثل او دیده بودند و عطا
ابن زید گفت او را گفتم که والله که امام زین العابدین علیه السلام حجت مؤکد است بر تو ای سعید او وفات یافت و تو بر وی نماز

نمودی سعید گفت شنیدم که گفت پدرم مرا خبر داد از پدر خود علی بن ابی طالب علیه السلم که او از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و آنحضرت از جبرئیل و جبرئیل از حضرت باری عزوجل که گفت هیچکس نباشد که بمن ایمان آورد و ترا صادق داند و در مسجد تو
دو رکعت نماز کند در وقتی که کس آنجا نباشد الا که من گناهان وی بیامرزم آنچه از پیش کرده و آنچه از پس کند و من گواه
بر امام زین العابدین علیه السلم از حدیث نیافتم چون او وفات یافت بر نماز جنازه او حاضر آمدند و صالح و طالح
ثنای وی میگفتند چون جنازه وی بنهادم با خود گفتم اگر امروز دو رکعت نماز در مسجد رسول صلی الله علیه و آله که
خالیست نکنم هرگز نتوانم دریافت و یک مرد و یک زن در مسجد مانده بود ایشان نیز برفتند من برخاستم تا دو
رکعت نماز کنم از اهل آسمان تکبیر شنیدم و از زمین تکبیر شنیدم بترسیدم و بیفتادم اهل آسمان هفت تکبیر کردند
و نماز بر امام زین العابدین علیه السلم کردند و مردم در مسجد در آمدند و من دو رکعت نماز نتوانستم کردن و نه نماز بر امام
زین العابدین علیه السلم کردم این خذلان و خسران بود که بمن رسید پس سعید بگریست و گفت من خیر میخواستم کاشکی نماز
بر جنازه امام زین العابدین علیه السلم کردمی که مشغول وی نشدم و درین ندامت بسوختم و فایده نبود که آن غنیمت از دست
من رفت فایده روایت کند ابو خدیجه از صادق علیه السلم که گفت امام زین العابدین در راه مکه با اصحاب خود میرفت روباهی
بر ایشان بگذشت در این وقت که فرود آمده بودند و طعام میخوردند امام زین العابدین گفت ای روبه ترا امانست در بیا
بیامد و نزد وی فرود افتاد و گوشت پاره بوی انداخت از آن برگرفت و از پیش برفت و دیگر [illegible] با اصحاب فرمود که عهد
میکنید که او را نگیرید تا دیگرش بخوانم گفتند بلی یا مولای دیگرش بخواند بیامد مردی از ایشان سنگی بر روباه زد پس
کرد روبه بدوید امام گفت از شما که عهد بشکست مردک منافق که زدش کرده بود گفت من بودم امام گفت استغفر الله
و خاموش شد فایده روایتست از ثقات از امام محمد باقر بن علی بن الحسین علیه السلم از فاطمه بنت الحسن علیها السلم که گفت
امام محمد باقر طفل بود و من بشغلی باندرون خانه رفته بودم و امام زین العابدین نماز نشسته میگذارد و امام محمد باقر
در میان خانه میگردید و چاهی در میان خانه بود و در قدیم آب از آن میکشیدیم و خشک شده بود ناگاه امام محمد باقر
در آن چاه افتاد و امام زین العابدین همچنان نماز میگذارد و من فریاد میکردم که بچه در چاه افتاد و وی همچنان نماز
میکرد فارغ القلب من دیگر گفتم ای پسر عم یکبار از عابدین شدی و ترا نماز چندان در افتاده است که بفرزند
نپردازی و در حضرت رسول [illegible] سید عابدین بنام نهاده بود و این القاب از فاطمه بنت الحسین مانده القصه
فاطمه بر سر چاه میدوید و نزد امام زین العابدین میآمد و فریاد میکرد امام نماز تمام کرد و تعقیب نماز خواند و گفت
یا فاطمه ترا چه بوده است فاطمه گفت یا ابن عم محمد در چاه افتاد و امام زین العابدین بکنار چاه آمد و طره دستار در چاه
آویخت و گفت یا محمد طره دستار بگیر و بالا آی امام محمد باقر طره دستار گرفته بالا آمد و هیچ ضرری و خللی بوی نرسیده
بود و از معجزه وی و معجزه پدر وی بر حق تعالی واجب بود محافظت او کردن زیرا که وی هنوز بمقام امامت نرسیده
بود و گویند آن چاه چهار صد ارش بود فایده روایت کنند از عبدالله بن عطا التیمی که گفت با علی بن الحسین بودم در
مسجد عمر عبدالعزیز بگذشت نعلین در پای داشت که از سیم دوال او بود و جوان بود و چابک میرفت [illegible] فراز
بالش میآید میرفت امام زین العابدین را چون نظر بر وی افتاد گفت یا عبدالله این شخص امیر میشود تا امیر شود در خلق
حکم کند لا اله الا الله و لیکن اندک بود امارت وی در آن دو سال و نیم بود چون بمیرد اهل آسمان او را لعنت کنند
و اهل زمین او را استغفار کنند فایده روایت کنند که کنیزکی پیش امام زین العابدین علیه السلم رفت امام او را گفت
یا فرزدان گفت نام منست یا امام دروغ گفت امام علیه السلم آن روز که از مادر بوجود آمدی نام تو فرزدان نهادند
کو

داین نام

داین نام مادر تو نهاد و پدر تو بیامد و نام تو گشتکر نهاد و گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و او را شریک نیست و محمد بنده
و رسول اوست و تو وصی پدری و گواهی میدهم که مادر مرا خبر داد از آنچه تو گفتی فایده روایتست از زهری که گفت مرا دوستی بود
صالح و همیشه عبادت خدای تعالی میکرد و او را عظیم گرامی میداشتم او در جهاد روم وفات یافت و در غزو کشته
شد و من تمنا کردم که کاشکی من نیز با وی بودمی و شهید شدمی و آن درجه مرا نیز حاصل شدی که بوی رسید همان شب
او را در خواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت باری حق تعالی عزت قدرته و عظم شانه مرا بیامرزید بغزوی که کردم
بدوستی آل محمد و جای من در بهشت کردند هزار ساله پیش کرد و زیاده از هر جانب [illegible] من بشفاعت علی بن الحسین علیه السلم
گفتم خواستمی که من مثل تو شهادت یافتمی چنانکه تو یافتی در آن دولت گفت جای تو هزار سال از جای من پیشتر است گفتم از بهر چه
گفت نه تو هر صبح امام زین العابدین را سلام میکنی و در برابر وی میروی و چون روی او را دیدی صلوات بر وی و بر آل محمد میفرستی
و بسی حدیث از وی روایت میکنی درین زمان که زمان بنی امیه است و خود را بر خطر عرضه میدهی که جای خوف است
اما خدای تعالی ترا نگاه میدارد ازین بلاها که کس الی تو نتواند رسید ببرکت امام زین العابدین چون بیدار شدم
گفتم ممکنست که این خواب اضغاث و احلام باشد بار دوم بخواب رفتم همان شخص را بخواب دیدم که گفت بشک افتادی شک
مکن اگر شک کنی کافر شوی که شک کفر است در این خواب انعکس نکوی که علی بن الحسین ترا ازین خواب خبر خواهد داد چنانکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله ابابکر را خبر داد از خواب وی در راه شام زهری گفت چون بیدار شدم و نماز گذاردم امام زین
العابدین علیه السلم کس فرستاد و مرا بخواند من نزد وی رفتم و سلام کردم و جواب شنیدم و مرا احترام کرد چون بنشستم گفت
ای زهری دوش چنین خوابی دیدی و هرچه دیده بودم باز گفت چنانکه در آن زیاده و نقصان نبود فایده روایت
کند ابو خالد کابلی که چون امام حسین را شهید کردند و امام زین العابدین در خانه منزوی شد شیعه اهل البیت متحیر
شدند و تردد میکردند نزد حسن بن الحسین و من نیز رفتم شیعه از وی مسایل می پرسیدند جواب نمی توانست دادن و
گریزان متحیر شدم ندانستم که کدام امام است روزی بدو گفتم جان من فدای تو باد سلاح رسول صلی الله علیه و آله نزد تست
خشم گرفت و گفت بیا [illegible] از من می پرسی دلتنگ شدم و اندوه ناک از خدمت وی بیرون آمدم و نمیدانستم که بکجا
میروم در خانه امام زین العابدین بگذشتم وقت پیشین بود و او را دیدم در دهلیز استاده و در باز نهاده نظر بمن
کرده گفت یا کنکر گفتم لبیک نفس من فدای تو باد پس گفتم بخدا سوگند که جز خدای تعالی و من و مادرم که مرا بدین نام خواندند
هیچکس را معلوم نیست امام زین العابدین گفت نزد حسن ابن الحسین بودی گفتم بلی یا مولای گفت اگر میخواهی من بگویم اگر
خواهی تو بگوی که چه رفت میان تو و او گفتم مادر و پدرم فدای تو باد از لفظ مبارک تو خوبتر باشد فرمود حضرت امام
گفت از وی پرسیدی که سلاح رسول صلی الله علیه و آله پیش تست خشم گرفته گفت ای شیعه کیست بر ما نیکی و بیایی سوال میکنی
گفتم نفس من فدای تو باد چنین بود پس آواز داد کنیزکی را و گفت سفط را بمن فرست پس سفط پیش وی آوردند مهر
از آنجا بنهاده بود بر گرفت و سر آن بگشود و گفت این درع رسول الله صلی الله علیه و آله است او در پوشید تا نیمه ساق
او بود پس درع را گفت تمام شو چنان شد که در خاک میکشید پس گفت کشیده شو پس بحال اول رفت آنگه فرمود چون رسول
صلی الله علیه و آله او را در پوشیدی بر وی همچنین گفتی که من گفتم و چنان شدی من نیز مثل آن گفتم که رسول صلی الله علیه و آله باد و گفتی
پس ابو خالد را یقین شد که امام بر حق و حجت خدای بر خلق امام زین العابدین است نه دیگری و از تردد و حیرت خلاص شد
فایده زهری روایت کند که نزدیک امام زین العابدین مردی از یاران او گفت یا ابن رسول الله چهار صد درم وام دارم و هیچ
چیز ندارم که نفقه عیالان کنم و عیالانم بی برگی میکشند علی بن الحسین علیه السلم بگریست عظیم گریستنی گفتم چرا میگریی یا ابن رسول الله

برادری

یا ابن رسول الله که این نوع اشک نریزند الا در مصیبت و محنتهای بزرگ امام علیه السلام فرمود که کدام مصیبت و محنت بزرگتر
از آن باشد که برادر مؤمن را بر حال بینوا ببیند و او را از آن حال خلاص نتواند داد گریه دانند ده پس از برای کدام درد
چون منافقان این سخن شنیدند گفتند عجب حالیست که ایشان میگویند آسمان و زمین همه در فرمان ایشانند و از این طور
چیزی عاجز باشند پس آن شخص با امام عرض کرد که ما را ازین سخن منافقان پیش از آن درد میکند که آزار رسید که بنوائی
و بلا بر که عیالان پس امام علیه السلام کنیزک را فرمود که آن طعام شام را بیار پس دو قرص نان خشک شده نزد امام
آورد امام گفت فرا گیر این دو قرص را که خدای تعالی ازین دو قرص فرج در کار تو می آورد و بغیر ازین دو قرص نزدیک
ما چیزی نیست آن مرد آن دو قرص را بستد و به بازار در آمد و ندانست که با آن قرصها چه کند شیطان وسوسه میکرد که این قرصها
چه کفایت خواهد کرد کار ترا ازین وام بسیار و عیال بسیار القصه ماهی فروشی نشسته بود و چند ماهی تباه شده پیش او
نهاده بود که کسی نمیخرید پیش ماهی فروش رفته گفت که دو قرص من تباه شده و ماهی تو هم تباه شده کسی نمیخرد
یکقرص مرا بگیر و ماهی تباه شده بمن ده گفت چنین باشد آن ماهی بوی داد و قرص بستد آنگه بدیگری گذشت که پاره
نمک داشت گفت خواهی که این قرص ستانی و پاره نمک بمن دهی گفت خواهم قرص بستد و نمک بوی داد وی بخانه آمد و گفت
که این ماهی را با این نمک نیکو کنیم چون شکم ماهی را بشکافت دو مروارید فاخر بیرون [illegible] آمد و چون آن بدید شکر
و خدای تعالی را شکر گفت که این معجزه امام است درین بود که یکی در سرای بکوفت نگریست مرد ماهی فروش بود و گفت
ای مرد هر چند جهد کردم دندان من برین قرص کار نکرد و چنان دانم که حال تو بسیار تنگ است من آن هم بتو دادم و
قرص ستان نیز خداوند نمک هم آمد قرص باز آورد و همین طور که ماهی فروش گفته بود گفت هر دو قرص هم و دو مروارید
فاخر ببرکت امام علیه السلام بدست او آمد بعد از آنکه ماهی فروش و نمک فروش قرصها داده برگشتند در را فرو بست چون یک
ساعت بر آمد رسول امام علیه السلام آمده گفت که امام علیه السلام میفرماید خدای تعالی ترا فرج آورد از رنجها طعام ما را باز فرست
که جز ما کسی دیگر آن دو قرص نتواند خوردن آن قرصها را باز فرستاد و آن مرواریدها را ببازار آورد و ببهای تمام فروخت و از آن
قرض خود بداد و باقی را بصرف احتیاج خود مقرر داشت بعض منافقان گفتند بسیار تفاوتست میان ایشان در حال یکوقت اظهار
عجز میکنند و وقتی آنکه میکردند کسی را چگونه است که محمد یک شب به بیت المقدس رود و این کار زین العابدین گفت قریش نزد
رسول صلی الله علیه و آله آمدند که چگونه است که محمد یک شب به بیت المقدس رود و آثار انبیا ببیند و همان کس [illegible] در مکه بمدینه
الا بدوازده روز آید پس فرمود که بخدای که ایشان جاهل اند بکار خدای و کار اولیای وی مراتب رفیع در نیابند
الا بتسلیم کردن خدای را جل جلاله و رضا داده انچه او مصلحت داند و اولیای خدای صبر کردند بر محنتها و مکروهها چنانکه
هیچکس با ایشان برابر نبود و در آن وقت خدای تعالی بجزای صبر ایشان حاجتهای ایشان روا کند ولیکن ایشان از خدای تعالی
نخواستند الا آنکه خدای تعالی از ایشان بپسندد حکایت روایتست از عبدالله بن هشام از عبدالکریم بن عمرو الجعفی از حبابه الوالبیه
که گفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در کوفه ملازمت کرده پرسیدم که دلالت امامت چیست گفت پاره سنگ ریزه بمن ده
سنگ ریزه بوی دادم نرم کرد و بانگشت چون خمیر کرد و نگینی از لعل ظاهر گردانید و از آن بر انگشتری مهر کرد ملاحظه کردم نام او
امام علیه السلام در آن نگین بود گفت یا حبابه هر کس دعوی امامت کند سنگ ریزه بوی ده چنانکه بمن دادی اگر این طور که من کردم
بکند او امام است و چون امیرالمؤمنین را شهید کردند پیش امام حسن علیه السلام رفتم او را تعزیت گفتم با مردم ازین گونه سخن میگفت
و مردم از هر گونه سخن از وی میپرسیدند پس نگاه بمن کرد و گفت حبابه الوالبیه تویی گفتم بلی یا ابن رسول الله گفت بیار آن سنگ را
که بدست پدرم دادی چون بدادم او نیز کرد چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام کرده بود و بعد از شهادت امام حسن پیش امام حسین رفتم گفت ای حبابه

لبسته‌ها هم ماهی هم نمک هم پر قرص نانم

انچه

آنچه بدست من ده بوی دادم بهمان طور که امام حسن مهر کرده بود مهر کرد و چون امام حسین علیه السلام شهید شد پیش امام
زین العابدین آمدم جوانی دیدم چون ماه تابان در عین عبادت و خضوع و خشوع بملازمت او آمدم در آن وقت سخت
پیر شده بودم و صد و سیزده سال از عمر من گذشته بود و نسیان بر من غلبه کرده بر آن شدم که از پیش او بیرون آیم
آنحضرت بانگشت سبابه اشارت کرد که برگرد و من از پرسیدن علامت امامت فراموش کرده بودم پس چون باشارت
او برگشتم گفت یا حبابه آنچه بدست من ده بوی دادم او نیز مهر کرد بمن داد و حق تعالی مرا بدعای امام زین العابدین
علیه السلام جوان کرد و بعد از وی پیش امام محمد باقر علیه السلام آمدم او نیز مهر کرد و بعد از وی پیش امام جعفر علیه السلام آمدم او
نیز مهر کرد و بعد از وی پیش امام موسی کاظم آمدم او نیز مهر کرد و بعد از وی بخدمت امام رضا علیه السلام آمدم او نیز از من طلبید و مهر
کرد و بعد از وی پیش امام محمد تقی علیه السلام آمدم او نیز از من طلبید و مهر کرد و بعد از وی پیش علی نقی علیه السلام رفتم او نیز
سنگ از من طلبید و مهر کرد و بعد از وی پیش امام حسن عسکری آمدم او نیز آن سنگ را از من طلبید مهر کرد و بعد از وی بملازمت
قائم آل محمد رسیدم او نیز طلبیده بر آن سنگ مهر کرد از امام محمد باقر روایتست که چون بدعای پدرم حبابه الوالبیه جوان
شد بانگشت سبابه اشارت کرد که صد و سیزده ساله که حائض شدم و این دلیل روشنست بر امامت هر دوازده امام که حبابه
را خدای تعالی آن قدر عمر داد که جمیع ائمه اثنا عشر علیهم السلام را ملازمت کرد فائده روایتست که ام سلیم گفت که در زبور و تورات
و انجیل نام اوصیا و انبیا علیهم السلام خوانده بودم و میدانستم میخواستم که وصی محمد صلی الله علیه و آله را بشناسم چون کاروان
ما بمدینه رسید من نزدیک رسول صلی الله علیه و آله رفتم و گفتم یا رسول الله هیچ پیغمبر نبود الا که او را دو خلیفه بود یکی
در حال حیات و یکی بعد از وفات و وصی موسی علیه السلام در حال حیوتش هرون علیه السلام بود و بعد از فوت یوشع بن نون
و وصی عیسی در حال حیات کالب بن یوحنا بود و بعد از وفاتش شمعون بن حمون صفا پسر عم مریم علیهما السلام مؤلف
گوید که مراد از وفات عیسی وفاتیست که در حین رفع واقع شده و باز زنده شده چنانکه خدای تعالی در کلام مجید
فرموده یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی و در اول طبله نهم بر صدق این بعض روایتی مذکور خواهد شد
و در کتب اول نظر کردم وصی تو یکی یافتم در حال حیات و بعد از وفات تو بیان کن مرا که نفس من فدای تو باد تا بدانم
وصی تو کدام است رسول صلی الله علیه و آله فرمود وصی من در حال حیات و ممات یکی است و بعد از من هر یکی بر دیگری نص کند
تا بدوازدهم وصی که آن مهدیست و همه فرزندان من اند و اول ایشان برادر من است علی بن ابیطالب که در حیات و ممات
وصی من اوست پس بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله از ام سلیم سنگی طلبید ام سلیم گوید سنگی از زمین برگرفتم و بوی
دادم در میان هر دو کف نهاد و بمالید تا خرد شد چون آرد پس آن را بآب بهم بر کرد و یاقوت سرخ گردید و بانگشتر
مهر کرد چنانکه نقش پیدا کرده بمن داد پس گفت ای ام سلیم کلیه آنکه هر که مثل این کند که من کردم او وصی من است دیگر گفت
ای ام سلیم وصی من مستغنی باشد در همه حالات چنانکه من مستغنی ام پس نظر کردم برسول صلی الله علیه و آله دست راست بر سقف
زد و دست چپ بر زمین زد بی آنکه اطراف قدمها از زمین بردارد ام سلیم گوید بیرون آمدم که ملازم امیرالمؤمنین علیه السلام
بودی با خود گفتم که سلمان کتب اوایل پیش از من خوانده است و اوصیا را میشناسد نزد وی علم هست که من نمیدانم ممکن
باشد که این وصی محمد باشد پیش وی رفتم و حال پرسیدم مرا دلالت بعلی بن ابیطالب کرد پیش امیرالمؤمنین علیه السلام
رفتم و گفتم تو وصی محمدی صلی الله علیه و آله گفت بلی چه میخواهی گفتم علامت آن چیست گفت سنگی بمن ده سنگ ریزه بوی دادم
و چنان کرد که رسول صلی الله علیه و آله کرده بود و متوجه خانه شد من از دنبال وی بیرون آمدم تا طلب علامت دیگر کنم نظر من
کرد مثل آنچه رسول صلی الله علیه و آله کرده بود دیگر گفتم وصی تو کیست یا ابالحسن گفت آنکه مثل این کند ام سلیم گوید پیش امام حسن

با سلمان

را دیدم گفتم تو وصی پدری گفت بلی و مرا عجب آمد از کودکی او با آنکه در صفت او در کتب انبیا علیهم السلام خوانده بودم و از جمله
ائمه خوانده بودم و آنکه پدر ایشان از ایشان افضل است و بزرگتر از ایشان باشد گفتم علامت آن چیست گفت حصاة
بمن ده سنگی بوی دادم و همان طور که رسول و امیر المؤمنین علیه السلام کرده بودند کرد پس دست دراز کرد که از بامهای مدینه
بگذشت و دست چپ بر زمین نهاد و ایستاده بود و با آنکه بجنبد با خود گفتم که وصی پدر این است از پیش وی بیرون آمدم
امام حسین علیه السلام را دیدم من نعت وی در کتب انبیا علیهم السلام دیده بودم و معلوم کرده که نه امام از فرزندان او خواهند
بود اما چون بخت خورد بود و طفل در صفاتش شک بودم نزد او رفتم و او در گوشهٔ رحبهٔ مسجد نشسته بود گفتم یا سیدی
و مولای تو چه کسی گفت آن کس که طلب میکنی ای ام سلیم من وصی اوصیا ام و پدر نه امام راه نماینده و وصی برادرم و برادرم
وصی پدرم و پدرم وصی جدم رسول صلی الله علیه و آله من از قول و فصاحت وی عجب ماندم گفتم علامتش چیست گفت آن سنگی
از من طلبید دادم و آنچه رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و امام حسن علیهما السلام کرده بودند با آن سنگ او هم کرد باز با وند
کرد چون بانگشتر آن سنگ را مهر کرد و بمن گفت ای ام سلیم نظر کن با این مهر تا چه بینی چون نظر کردم محمد و علی و حسن و حسین
و نه امام در آن نقش دیدم نامهای ایشان موافق یکدیگر الا آنکه نام یکی جعفر دیدم و موسی و سیم حسین و آن نه نام دیگر
تمام موافق یکدیگر بودند و حسن و سه محمد و چهار علی و خبر این نامها در توریة خوانده بودم عجب ماندم گفتم خدای دلایل
چند بمن داد که با آنها که پیش از من بودند نداده باد گفتم یا سیدی علامت دیگر مانده است بخندید و دست برداشته بود در جای
دست است دراز کرد بر آسمان که عمودی بود از نور در هوا تا از چشم من ناپدید شد وی ایستاده بود و حرکت
نمیکرد ام سلیم گوید نعره بزدم و از هوش برفتم چون بحال خود آمدم شاخ مورد دیدم در دست امام حسین رسول راخ
بسبز بر نهاد در نفس خود گفتم چگونه بعد از این گفت ... ند که تا این ساعت بوی مورد می شنوم و آن شاخ مورد
نزد منست و خشک نشده است و برگش نقصان ... است من بقوم خود وصیت کردم که آن شاخ مورد را در
گور با من گذارند گفتم یا سیدی وصی تو کیست گفت آنکه مثل این کند ام سلیم گوید بزیستم تا امام زین العابدین را ملازمت
کردم چون در خانه او رفتم در نماز ایستاده بود ... نماز میکرد در شبانه روز هزار رکعت نماز میکرد و ساعتی
نشستم از نماز فارغ نخواستم که برخیزم نکرد ... در دست داشت و خبری بر لبش نوشته بود گفت مرحبا ای ام سلیم
تا تو بنمایم آنچه طلب میکنی پس برخاست و نماز کرد و سلام داد ... پس گفت ام سلیم حصاتی بمن ده بوی دادم چنان کرد که
رسول و امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام کرده بودند ... یاقوت را مهر کرد نظر در آن کردم اسمای اوصیا
و امامان در آن دیدم چنانکه پدر او امام حسین کرده بود پس گفتم وصی تو کیست گفت آنکه مثل این کند اما بعد از من مثل
آنرا در نیابی ام سلیم گفت علامت دیگر پرسیدم چه ... از نزد ایشان آمدم او آواز داد و گفت بیا باز گردیدم در سیاه جرا
السیاح ده بود پس در خانه رفت و گفت ... دراز کرد تا از بامهای مدینه بگذشت و از چشم من ناپدید
شد پس گفت یا ام سلیم بگیر و من او با تو چند ... چند جزع چند جزع در خانه هر از آن من که در حقه بود
در خانه من گفتم یا سیدی و مولای حقه را می‌شناسم و آنچه در آنست میدانم که بقفل است گفت برگیر و ببر برگرفتم
و بخانه آمدم و حقه طلب کردم نیافتم پس گفتم من ... ام سلیم گوید که ایشان را بحق الیقین شناختم از آن روز
با ابوبکر بن محمد بن عمر حصافی گوید که این ام سلیم ... فاطمه است و او معروفست در میان زنان که از رسول صلی الله علیه و آله
روایت کرده اند و این نه ام سلیم انصاریه است ... انس بن مالک و نه ام سلیم ... و نه ام سلیم حافظ که خشت زنان
کردی در زمان رسول صلی الله علیه و آله و نه ام سلیم ... ثقفی فایده ثابت بنانی گوید که فرو با جماعت زنان در بصره مشکل

کرخشته

گوید که من با جماعت زنان در بصره مثل ایوب سجستانی و صالح مری و عتبة الغلام و حبیب عجمی و مالک بن دینار بحج رفته بودیم چون بمکه
رسیدیم آب اندک بود و خلق در رنج بودند از تشنگی و از قلت باران اهل مکه و حاج ما را شفاعت کردند تا نماز استسقا کنیم از بهر
ایشان در مسجد شدیم و طواف کعبه کردیم پس دعا کردیم بتضرع و خشوع اجابت نبود تا که جوانی را دیدم حالات روزگار او را اندوهگین
کرده و غصههای زمانه او را بیقرار نموده اما نوری از جبین او تابان شده که آفتاب از رشک میبرد و ماه از حسن او خجل مانده
طواف کعبه کرد چند شوط پس روی با ما کرد و گفت ای مالک دینار و ای ابو ایوب و ای صالح مری و ای عتبة الغلام و ای حبیب
العجمی و ای سعد و ای صالح اعمی و ای سعدانه و ای جعفر بن سلیمان ما گفتیم لبیک و سعدیک ای جوان خود بر روی در رحاب ما گفت
کسی در میان شما نیست که خدای تعالی او را اجابت کند دور شوید که اگر در میان شما کسی بودی که خدای تعالی او را دوست داشتی
دعای وی اجابت کردی پس پیش کعبه رفت و سر بر سجود نهاد و شنیدم که در سجود میگفت که بدوستی تو مرا که ایشان را
باران فرست هنوز سخن با خر نرسانیده بود که باران آمد مثل آنکه از دهن مشک آب بیرون آید گفتم ای جوان از کجا میدانی
که او ترا دوست میدارد گفت اگر مرا دوست نداشتی توزیارت بمن ندادی چون زیارت بمن داد دانستم که مرا دوست میدارد
بدوستی او باران خواستم اجابت کرد و باران فرستاد و این نباشد الا محب و دوست و آن جوان امام زین العابدین علیه السلام بود
مشکوه در ذکر روایات کتاب کفایة المؤمنین و در بیشک چند فایده است فایده در مستعجاز الباب الصباح کنی که گفت
شنیده ام از امام محمد باقر علیه صلوات الله الملک القادر گفت ابو خالد کابلی مدت مدید در خدمت علی بن الحسین علیه السلام بود
وقتی شوق دیدن مادرش بر او غالب شد بخدمت آنحضرت آمده گفت یا ابن رسول الله جهت دیدن مادر خود از این حضرت
رخصت میخواهم آنحضرت ساکت شد و متفکر شد و وجه تامل آن بود که آنحضرت میخواست جهت ابو خالد خبری بیان فرماید و در وقت
در کار آنحضرت جمعی حاضر بود بعد از آن سر بر آورد و گفت یا کنکر و این اسمیست که در طفولیت ابا خالد را مادرش یکدفعه
باین نام خوانده بود امروز صبر کن فردا مردی از اهل شام بدین مقام آید با جمعیت بسیار و مال بیحساب بیشمار او را دختریست
که مضرت یافته از جنیان و هر چند علاج کردند نافع نیفتاده و بقصد معالجه آن دختر بجهت خود آمده یا ابا خالد باید نزدیک
آمده روی و بگویی من این دختر را علاج میکنم و از تو ده هزار درهم میخواهم چون این سخن از تو شنود بغایت مبتهج و مسرور
کرد و آن مبلغ بتو تسلیم نماید چون روز دیگر شد از جانب شام تاجری با جمعیت تمام و متمول لا کلام در حدود مدینه
نزول نمود چون ابو خالد از آمدن شامی خبر یافت بمنزلگاه او رفت و چون شامی نظر بر ابا خالد افتاد پیش آمد و گفت
من بجهت خود آمده ام بسبب آنکه مرا دختریست علیل و از معالجه اش اکثر از اطبا و حکما عاجز شده اند و درین حدود طلبت دارم
کسی را که معالجه اش نماید ابو خالد گفت من معالجه اش میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن دهی شامی گفت اعزازا و اکراما آنچه طلب نمایی
مرا آرم و بانچه فرموده بودی آمده و من او را دیدم و تقبل معالجه دخترش نمودم الحال امر عالی آنحضرت چیست گفت نزدیک
آن دختر رو و گوشش را بگیر و در گوشش بگوی که ای خبیث علی بن الحسین ترا میگوید که از بدن این جاریه بیرون رو و دیگر
مراجعت مکن پس ابو خالد از خدمت آنحضرت نزد شامی آمد و چون ابو خالد را دید خوشحال گردید و دستش گرفته بخیمه دخترش
در آمد و ابو خالد بانچه آنحضرت فرموده بود عمل نمود و در ساعت آن دختر شفا یافت و شامی مبلغ موعود را حاضر کرده
تسلیم ابو خالد نمود و ابو خالد آن مبلغ را بخدمت امام زین العابدین علیه السلام آورد و آنحضرت فرمود که یا ابا خالد آن جنی که آن دختر را
تشویش داده بود زود باشد که با تو غدر کند و ببدن آن دختر باز آید اگر بار دیگر بروی و در گوش دختر آهسته بگو
که ای خبیث بامر علی بن الحسین ترا اخراج میکنیم از بدن این جاریه اگر بار دیگر باز آیی ترا بآتش خواهد سوخت پس ابو خالد حسب الامر
نزدیک دختر آمد و ثانیا در گوش خبیث آنچه حضرت فرموده بود گفت و بخدمت آنحضرت مراجعت نمود آنحضرت مبلغ را با ابا خالد

و خضوع هم

بهاهم هم

فرمایی فرمان بردارم ابو خالد گفت ساعتی صبر کن تا من بیایم پس بخدمت پدرم آمد و گفت یا ابن رسول الله آن شامی که

باید

داد و گفت امروز ترا رخصت است اگر بدیدن مادرت میروی و ابو خالد با مر آنحضرت باین مبلغ بجدت مادرش رفت فایده
روایت از ابو خالد کابلی که گفت روزی از امام زین العابدین علیه السلام سؤال کردم و گفتم یا بن رسول الله بعد از ین حضرت
امر خلق بکه مفوض باشد و اطاعت فرمان که بر خلق واجب گردد گفت بعد از من پسرم محمد باقر علوم عالم و رموز مکتوم باشد و بعد از او
جعفر که اسمش در آسمانها صادق باشد گفتم جمیع آبا کرام و اولاد عظام شما صادقند چون این اسم مخصوص او باشد فرمود
که خبر داد پدرم از جد بزرگوار خود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود چون فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی
بن ابی طالب متولد شود ملئکه در آسمانها او را صادق خوانند بجهة امتیاز زیرا که فرزند پنجمین جعفر نام داشته باشد و دعوی
امامت کند و افترا کند بر خدا و رسول و او را بدین سبب جعفر کذاب گویند راوی گوید که بعد از ین حکایت حضرت امام زین العابدین
گریان شد و فرمود که گویا می بینم که جعفر کذاب جابری از طغاة زمان را برداشته بتفتیش احوال صاحب الامر و ولی الله و الغایب فی حفظ الله
یعنی محمد بن الحسن بیرون آمده تقویت اهل ضلالت کند و آخر بهمان عنوان که آنحضرت فرموده بود جعفر کذاب جابری از بنی العباس را
بر تو داشته بطلب حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن آمد و باعث غیبت آنحضرت این بود فایده روایت از ابو حمزه
ثمالی که گفت روزی در خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفتم یا بن رسول الله مرا سؤالیست که جواب آن چشم روشن
کرده و دلم از کدورت بیرون آید گفت بپرس آنچه خواهی گفتم یا بن رسول الله چه گوئی در حق اول و ثانی گفت بر ایشان باد انواع
عذاب الهی و اصناف عقاب نامتناهی بخدا سوگند که هر دو رفتند از ین دنیا در حالیکه کافر و مشرک بودند بخدای تعالی گفتم یا بن رسول الله
آیا ائمه دین مصطفوی مرده زنده میکردند و چشم اکمه را بینا میکنند و شفا میدهند ابرص را و بر روی آب میروند گفت یا ابا حمزه
آنچه خدای تعالی بجمیع انبیای کرام خود داده به پیغمبر صلی الله علیه و آله داده و آنچه حضرت باری غیر شان نه بسرور کاینات
از معجزات و کرامات و خوارق عادات تفویض فرموده آنحضرت جمیع آنها را بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام عطا نموده و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام به پسرش امام حسن علیه السلام و هر امام با امام دیگر که بعد از و باشد تسلیم میکنند تا روز قیامت آنچه از حوادث
زمان و تنخیخ دوران واقع شود و بعد از آن گفت یا ابا حمزه روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با اصحاب نشسته بود
شخصی ذکر گوشت بریان نمود اصحاب گفتند ما را بگوشت بسیار رغبت است خواجه موجودات فرمود مرا نیز بگوشت بریان میل تمام است
مردی از انصار از مجلس برخاسته بخانه خود آمد و بزنش گفت حضرت رسالت پناهی بگوشت رغبت بسیار دارد تو چه میگوئی
اگر این بزغاله را بجهت آنحضرت ببرم زن گفت اختیار داری اگر خواهی پیش آنحضرت ببر لیکن یقین بدان که غیر از ین بزغاله
در خانه ما چیزی نیست پس مرد بزغاله را بحضور آنحضرت آورد و سرور کاینات حال ایشان را دید فرمود ای یاران این
بزغاله را ذبح کنید و بریان ساخته پیش من آرید پس یکی از ایشان حسب الامر عمل نموده بمجلس آنحضرت حاضر کردند خواجه عالم فرمود
که ای یاران از ین گوشت بخورید اما استخوانهایش را مشکنید پس جمیع اصحاب با اهل بیت آنحضرت از آن گوشت خوردند همه را
کفایت کرد و بعد از آن حضرت رسالت پناهی باحضار استخوانهای آن بزغاله امر فرمود و در ردای مبارک برو پوشانیده دعا نمود
بزغاله با مر الهی حیات یافته بخانه انصاری رفت چون انصاری بخانه در آمد بزغاله را زنده دید که بر روی بام خانه اش
میگردد و دانست که این از معجزات خواجه موجودات است ابو حمزه گوید که چون حضرت امام زین العابدین این معجزه را نقل نمود با جمعی
از حضار خود توجه بجانب صحرا فرمود و من در خدمت آنحضرت بودم چون بصحرا رسیدیم آهوئی چند دیدیم که چرا میکردند آنحضرت
آهوئی را آواز داد آهو بسرعت پیش آمد آنحضرت فرمود تا آن آهو را ذبح کردند و بریان نموده حاضر ساختند پس حضار را
گفت بسم الله بگوئید و بخورید و استخوانها را مشکنید چون حضار از آن بریان خوردند همه سیر شدند آنحضرت استخوانها را جمع
نموده در پوستش نهاد و دعا کرد آهو برجسته راه صحرا گرفت و با آهوان بنیاد چریدن نمود فایده روایت از حضرت سید العابدین

سوانح م

و سند الزاهدین علی بن الحسین علیهما صلوات الله الملک المبین که گفت موت مفاجات تخفیف گناه است جهة مؤمنان
و تحسر و تأسف است برای کافران و منافقان و بد پرستی که میت آنکس را که غسلش میدهد و آنکس را که نعشش
بر میدارد می شناسد پس اگر از اهل سعادت باشد بسرعت و تعجیل بجانب گورستان رود و اگر از اهل شقاوت
باشد بمکث و آهستگی میرود و راوی گوید شخصی که او را حمزة بن ثمره میگفتند حاضر بود چون این سخن را شنید
از روی استهزاء و تمسخر گفت این سخن در آن روز رحمی بر ترحم و در اظهار این سخن خندید و بعضی از حضار مجلس را نیز
خنداند و از آنجا در گذشته متوجه خانه خود شد حضرت امام زین العابدین علیه صلوات الله الملک المبین
گفت بار خدایا حمزة بن ثمره بر حدیث فرزند رسول الله تمسخر میکند و مضحکه مرا انکار و بعد از ساعتی غلام حمزه
مستعجل میگذشت و آثار ماتم و گریه بر رویش ظاهر بود یکی از اصحاب آنحضرت از و موجب گریه پرسید گفت خواجه ام
بدر خانه خود رسید بموت مفاجات بدار فنا واصل گردید بسوگند بخدای که در حین مردن می نالید چنانچه در آنجا بود در
همه کس آوازش را شنید و میگفت زنهار وای بر حمزة بن ثمره که دوری جست از خویشان و جحیم نزدیک گردید بعقبات
خذلان و درکات جحیم پس آنحضرت فرمود الله اکبر این از اثر تمسخر است که بر سخن اولاد رسول الله نمود فایده روایت
که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در راهی بمنزلی فرود می آمد و جمع کثیر از مردم با آنحضرت بودند خدام و غلامان
پیش از آمدن آنحضرت خیمه جهة نزول سعادت شمول آن فرزند رسول نصب کرده بودند چون آنحضرت بآن منزل رسید
فرمود که خیمه را از ین موضع برکنید و در محل دیگر نصب کنید زیرا که درین منزل قومی از جن مسکن دارند و از دوستان
و شیعیان ما یند نباشد که از نزول ما بدین مکان جا بر ایشان تنگ شود و از بودن ما درین مقام در تشویش
باشند ناگاه هاتفی آواز داد که یا بن رسول الله بسعادت فرود آی و درین موضع نزول اجلال نمای که ما از ملازمان
این حضرت برگزیده ایم و بسبب آمدن شما بدین مکان خرسندیم و امید میداریم که آنچه تحفه است ما ارسال کنیم میل
نمائید و بقبول آن ما را خشنود سازید چون نظر کردند بر در آن خیمه سه طبق بزرگ دیدند از انگور و انار و موز
و سایر میوه ها پس آنحضرت اصحاب خود را به پیش طلبیدند و جمیع از آن میوه ها خوردند و سایر خدمتکاران نیز محظوظ
شدند فایده روایت که حضرت امام زین العابدین علیه السلام صلوات الله الملک المبین را مزرعه بود روزی
توجه بجانب آن مزرعه فرمود و گرگی درنده آن راه بر مردم مسدود کرده بود چون آنحضرت نزدیک بآن
حدود رسید آن گرگ پیش آنحضرت دوید و فریاد چند کشید آنحضرت گفت ایشان را الله پرسیدند که یا بن
رسول الله این گرگ چه میگوید و منشأ چه بود که هیچ کس را مضرت نرساند فرمود که از من التماس نمود که او را
زوجه ایست و درین وقت ولادت بر او مشکل شده جهة استخلاص او دعا کنم و از من قبول نمود که من بعد با حدی از
محبان ما ضرر نرساند و فرزندان او نیز ضرر خود از محبان و شیعیان ما باز دارند من دعا کردم ایشان را الله مستجاب
خواهد شد و مؤلف گوید مثل این قصه در شواهد مسند با امام محمد باقر مذکور است کما سیأتی فایده روایت کند
ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که گفت روزی پدرم علی بن الحسین علیه السلام مرا طلبید و وصیت نموده
گفت ای فرزند در آن وقت که امر الهی در رسید و رخت حیات از ین دار غرور بسرای سرور کشم باید که تو مرا غسل
دهی که امام را غسل نمیدهد الا امامی مثل او ای فرزند برادرت عبد الله زود باشد که خلق را باطاعت خود خواند دعوی
امامت کند باید که او را منع کنی و نصیحت نمائی و اگر از سخن تو ابا نماید یقین بدان که بزودی رشته حیاتش منقطع
گردد و مهم او کفایت شود حضرت امام محمد باقر گوید چون پدرم بجوار رحمت الهی پیوست برادرم عبد الله دعوی امامت

یا امام پنجم

الحسن

کرد نصیحتش کردم قبول نکرد اندک زمانی بر نگذشت که از عالم در گذشت و اثر کلام معجز نظام پدرم ظاهر گردید این بود
بعضی از کرامات و مقامات و خوارق عادات امام زین العابدین علیه السلام که مرقوم گردید بعون الملک الفرید طبقهٔ
هفتم در ذکر کرامات و مقامات و خوارق عادات امام محمد باقر علیه السلم و درین طبقه دو نافه است نافهٔ اول
در ایراد روایاتی که در شواهد النبوة و مصابیح القلوب مذکور است و درین نافه دو مشک است مشک اول در ذکر آنچه در
شواهد النبوة و درین مشک چند فایحه است فایحه امیر المومنین محمد بن علی بن الحسین امام پنجم است از ائمهٔ اثنا
عشر کنیت وی ابو جعفر است و لقب وی باقر سمی بذلک لتبقره فی العلم و هو توسعه فیه مادر وی فاطمه
بوده بنت الحسین بن علی علیه السلم ولادت وی در مدینه بود روز جمعه سیم ماه صفر سنه سبع و خمسین من الهجره
پیش از قتل امیر المومنین حسین به سه سال و وفات وی در سنه اربع عشر و مایه بود و سن وی آن وقت پنجاه و هفت
بود و قبر وی در بقیع است نزدیک پدر وی و هم گفته است که بر جابر بن عبد الله در آمدم و بر وی سلام کردم
در وقتی که چشم وی پوشیده بود و سلام مرا جواب داد و گفت کیستی تو گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت ای فرزند من
پیشتر آی پیشتر آمدم دست مرا بوسید پس میل کرد تا پای مرا ببوسد من دور شدم گفت ان رسول الله
تقرئک السلم من گفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفتم این چه بوده است ای جابر
گفت روزی با رسول الله صلی الله علیه و آله بودم مرا گفت شاید که تو بمانی تا آنوقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان
من که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی وی را نور حکمت خواهد داد وی را از من سلام برسان و در روایت
دیگر از جابر چنین آمده است که گفت قال لی رسول الله یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال
له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرئه منی السلم و در بعض روایات چنین آمده است که رسول ص
جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات او اندک خواهد بود و هم بر آن چند روز جابر وفات یافت و از وی
کرامات و خوارق عادات بسیار روایت کرده اند فایحه و از آن جمله آنست که یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی بن الحسین ع
برابر خانهٔ هشام بن عبد الملک بگذشتیم در وقتی که بناء آن میکردند فرمود که والله که این دار خراب کرده شود و والله
که خاک این را ازینجا نقل کنند و والله که سنگهای بنای این ظاهر شود راوی گوید که مرا ازین سخن عجب آمد گفتم داری را
که خراب تواند کرد چون هشام وفات کرد ولید بن هشام فرمود تا آن بنا را خراب کردند و خاک آن را بردند
چنانکه سنگها نمودار شد و من آن را دیدم فایحه و از آن جمله آنست که هم این راوی گوید که با وی بودم که برادر وی
زید بن علی علیه السلام بر ما بگذشت فرمود والله که این در کوفه خروج کند و وی را بکشند و سر وی را بگردانند و باینجا آرند
و بر سر وی قصب کنند ما را از سخن وی عجب آمد که در مدینه قصب نبود چنین شد سر وی را آوردند قصب نیز با آن آوردند فایحه
و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که جعفر بن محمد علیه السلم گفت که پدرم وصیت کرده بود که چون من بمیرم مرا غسل
کن زیرا که امام را جز امام نشوید و دیگر گفت که برادر تو عبد الله زود باشد که دعوی امامت کند و مردم را بخود خواند
و گفت که وی را بگذار که عمر وی کوتاه خواهد بود و چون پدرم وفات کرد من وی را غسل کردم و برادرم عبد الله دعوی
امامت کرد و چندان نزیست چنانکه پدر گفته بود فایحه و از آن جمله آنست که فیض بن مطر گوید که بر ابا جعفر محمد بن علی
علیه السلم در آمدم و میخواستم که وی را از نماز شب در محمل سوال کنم چون در آمدم پیش از آنکه سخن کنم فرمود که کان
رسول الله یصلی علی راحلته حیث توجهت به فایحه و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که اجازت خواستم
تا بر ابا جعفر محمد بن علی در آیم گفتند تعجیل مکن که نزدیک وی جماعتی اند از اخوان تو چندان نپایید که دوازده تن بیرون

آمدند

آمدند قباهای تنگ و بردها موزها در پای سلام کردند و بگذشتند بعد از آن من بر وی در آمدم و گفتم این جماعت را که از شهر
بیرون آمدند نشناسیم ایشان چه کسانند فرمود که این برادران شما اند از جن پرسیدم که ایشان بر شما ظاهر میشوند فرمود
که آری همچنانکه شما پیش ما می آیید و از حلال و حرام میپرسید ایشان نیز می آیند فایحه و از آن جمله آنست که جعفر بن محمد علیه السلم
گفته است که روزی پدرم فرمود که از مدت عمر من پنج سال بیش نمانده است چون وی وفات کرد حساب کردیم راست آمد
بی زیاده و نقصان فایحه و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که با محمد بن علی میان مکه و مدینه میرفتم وی بر استری سوار بود و من بر دراز
گوشی سوار ناگاه دیدیم که گرگی از بالای کوه فرود آمد تا نزدیک محمد بن علی رسید استر خود نگاه داشت و گرگ دست بر پیش زین
استر وی نهاد و دیری با وی سخن گفت و وی گوش میکرد پس با گرگ گفت برو که چنان کردم که میخواستی گرگ برفت پس با من
گفت میدانی که گرگ چه میگفت گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود که وی میگفت که جفت مرا درین کوه درد زه گرفته است
دعا کن تا خدای تعالی وی را خلاص دهد و هیچ تن را از نسل من بر شیعهٔ تو مسلط نکند من گفتم که دعا کردم فایحه و از آن جمله
آنست که یکی از سلف گوید که در مکه بودم و اشتیاق محمد بن علی بن الحسین علیه السلم بر من غالب شد خاصه از برای وی بمدینه
رفتم و آن شب که بمدینه رسیدم و در فکر بودم که همان ساعت بر وی بروم یا صبر کنم تا بامداد بیرون آید ناگاه آوازی آمد که ای
جاریه از برای فلان در بگشای که وی را امشب سرما و باران رسیده است جاریه در آمد و در بگشود و من در آمدم فایحه و از آن جمله
آنست که دیگری گوید که بدر سرای وی رفتم مرا دستوری نداد و غیر مرا دستوری داد بسیار اندوهگین بخانه خود رفتم و مرا خواب
نیامد در فکر شدم و با خود گفتم که بمکه باز گردم اگر بجماعت مرجئه باز گردم ایشان چنین میگویند و اگر بحروریه باز گردم
ایشان چنین میگویند و اگر بقدریه چنین و اگر بزیدیه چنین و سخن هیچ یک بخلاف دیگری نیست درین فکر بودم تا بانگ
نماز بامداد گفتند ناگاه آوازی آمد که کسی در میکوبید گفتم کیست گفت رسول محمد بن علی بن الحسین علیه السلم بیرون شدم گفت
اجابت کن که ترا میخواند جامه پوشیدم و برفتم چون بر وی در آمدم گفت ای فلان نه بمرجئه باز گرد و نه بحروریه و نه بزیدیه بما
باز گرد فایحه و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که در میان مکه و مدینه بودم ناگاه از دور سیاهی نمود گاهی ظاهر میشد
و گاهی پنهان چون نزدیک رسید دیدم که کودکیست هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم بعد از آن گفتم
من این قال من الله فقلت و الی این قال الی الله فقلت فما زادک قال التقوی فقلت ممن انت قال انا
رجل عربی فقلت ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی قال انا رجل هاشمی فقلت ابن لی قال انا رجل علوی
ثم انشد شعر فنحن علی الحوض رواده، نذود و نسعد وراده، فما فاز من فاز الا بنا، و ما خاب
من حبنا زاده، ثم قال انا محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلم چون باز نگریستم وی را ندیدم و ندانم
که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت فایحه و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که از باقر علیه السلم پرسیدم که ما حق المومن علی الله
روی خود را از من بگردانید سه بار تکرار آن سوال کردم بار سیم گفت حق مومن بر خدای تعالی آنست که اگر این نخله را گوید بیا بیاید
چون با آن نخله اشارت بآن کرد نظر کردم دیدم که در حرکت آمد تا بیاید بسوی وی اشارت کرد که بجای خود قرار گیر که با این نخستم
انعام ترا نخواستم فایحه و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که بر در خانهٔ باقر ع رفتم و در بکوفتم کنیزکی بیرون آمد که پستان وی در
آغاز خاستن بود دست بر پستان وی زدم و گفتم مولای خود را بگوی که فلان بر در است از درون خانه آواز داد که درون آی
مادر باد ترا درون رفتم و گفتم که جز بآن بدی نیندیشیده بودم فرمود که راست میگویی اما شما گمان میبرید که این دیوارها پیش
ابصار ما حجاب میشود چنانکه پیش ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق باشد زنهار که دیگر چنین نکنی فایحه و از آن جمله آنست
که دیگری گفته است که حبابهٔ والبیه بر باقر علیه السلم در آمد فرمود که پیش ما چرا دیر آمدی حبابه گفت بر سر من سفیدی پیدا شده است

که خاطر مشغول میدارد باقر علیه السلام فرمود که آنرا ابن نمای بوی نمودم دست مبارک بآن سر فرود آورد سیاه شد
پس فرمود که آینه بوی دهید آینه دادند دید که موی وی سیاه شده است **فایده** و از آنجمله آنست که دیگری گفته است
که با باقر علیه السلام در مسجد رسول صلی الله علیه و آله در آن روزها که علی بن الحسین وفات کرده بود نشسته بودیم ناگاه داود
بن سلیمان و منصور دوانقی در آمدند داود پیش باقر آمد و دوانقی جای دیگر نشست باقر علیه السلام گفت ای داود دوانقی
چون پیش ما نیامد داود عذری گفت فرمود که چندان دیر بر نیاید که دوانقی والی امر خلق شود و ملک شرق و غرب
کرده و عمر دراز یابد و چندان گنوز جمع کند که پیش از وی کس نکرده باشد داود برخاست و آنرا با دوانقی گفت دوانقی
پیش وی آمد و گفت مرا از آمدن پیش تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخن بود که داود گفت فرمود که
راست و چنان خواهد شد دیگر پرسید که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آری دیگر پرسید که بعد از من هیچ
از فرزندان من خواهد بود گفت آری دیگر پرسید که مدت ملک ما بیشتر باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود که مدت ملک
شما درازتر باشد و هر آینه بگیرند ملک کودکان شما و بآن بازی کنند چنان که با گوی کنند اینست آنچه از پدرم بمن رسیده
چون ملک بدوانقی رسید از قول باقر علیه السلام تعجب مینمود مؤلف گوید که ابو مسلم مروزی چهل سال تردد کرد و دنیا را
برانداخت و خلافت را بر منصور دوانقی مسلم داشت و بالآخر منصور او را کشت و درین مقام مضمون من اعان ظالما
فقد سلطه الله علیه ظاهر گردید چه آنکه خلافت حق امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام بود و حق ابو مسلم خود
قرار نداد و سزای خود دید **فایده** و از آنجمله آنست که ابو بصیر که بصر او مکفوف بوده گفته است که روزی باقر را علیه السلام گفتم
که شما ذریت پیغمبرید صلی الله علیه و آله فرمود که آری گفتم پیغمبر صلی الله علیه و آله وارث همه پیغمبران است فرمود که آری علوم
ایشان را بمیراث گرفته است گفتم شما نیز میراث گرفته اید علم پیغمبر را صلی الله علیه و آله گفت آری گفتم شما را قدرت آن هست
که مرده را زنده کنید و کور مادرزاد را بینا و ابرص را ابرا کردانید از کوری و برص و خبر کنید مردم را از آنچه در خانها پنهان خود
میخورند و ذخیره می نهند فرمود که آری باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش بنشین نشستم دست مبارک را بر روی
من برآورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و زمین و آسمان را دیدم بعد از آن دست بر روی من فرود آورد و بحال خود
باز گشتم فرمود که ازین دو حال کدام را میخواهی آنرا که چشم تو بینا باشد و حساب تو بر خدای تعالی باشد یا آنرا که چشم
تو نابینا باشد و بی حساب بهشت روی گفتم آنرا که نابینا باشم و بی حساب بهشت روم **فایده** و از آنجمله آنست که دیگری گفته است
که قریب پنجاه تن بودیم در حضور باقر علیه السلام ناگاه شخصی از کوفه در آمد که کاردی این بوده است که دانه خرما می فروخته است
روی بباقر علیه السلام کرد و گفت که فلان کس در کوفه چنین گمان دارد که با تو فرشته ایست که کافر را از مومن و شیعه را از
اعدای تو جدا میسازد و ترا بآن میشناسانند باقر علیه السلام از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم میفروشم
گفت دروغ میگویی گفت گاه گاه جو نیز میفروشم فرمود که چنین نیست که میگویی بلکه حرفه تو آنست که دانه خرما میفروشی
آن شخص گفت ترا باین کم خبر کرده است فرمود که فرشته ایست ربانی که مرا میشناساند تا شیعه من و دشمن تو گواهی
مرد بکر بعلت عادی گویند که چون بکوفه باز گشتم از احوال آن شخص پرسیدم گفتند سه روز است که وی مرده است
و بهمان علت مرده بود که باقر علیه السلام فرموده بود **فایده** و از آنجمله آنست که دیگری گوید که روزی باقر علیه السلام سوار شد و من
نیز با وی سوار شدم چون اندکی برفتیم دو شخص پیش آمدند باقر علیه السلام فرمود که اینها دزدانند اینها را بگیرید غلامان محکم ببندید
غلامان وی آمدند و شخص را محکم ببستند یکی از معتمدان خود را گفت باین کوه برای و بر بالای آن غاریست تا آنجا در آی هر
چه یابی بیار آن معتمد برفت و دو جامه دان پر رخت بیاورد و یک جامه و آن دیگر از موضع دیگر آوردند باقر علیه السلام فرمود که صاحب

این جامه دانها دیگر هست یکی حاضر هست دیگر غایب چون بمدینه باز گشتم صاحب آن دو جامه دان که نخستین جا تقریر آنست
کرده بود و ولایت ایشانرا اعتقاد کرده بود باقر علیه السلام فرمود اینها را عقاب بکنید و آن جامه دانرا بصاحب آنها داد و فرمود
تا دزد انرا قطع ید کردند یکی از ایشان گفت الحمد لله که قطع ید در توبه من بر دست فرزند رسول صلی الله علیه و آله واقع شد
باقر علیه السلام فرمود که دست بریده تو پیش از تو به بیست سال به بهشت رفت آن شخص بیست سال دیگر زیست و بعد از سه روز صاحب
آن جامه دان دیگر آمد باقر علیه السلام فرمود که در جامه دان تو هزار دینار هست از تو و هزار دینار از دیگری و از جامهای
چنین و چنین وی گفت اگر بدانی که نام صاحب آن هزار دینار چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن
و وی مرد صالح هست و کثیر الصدقه و کثیر الصلوات و اکنون در پردن است در انتظار تو آن شخص نصرانی بود گفت
امنت بالله الذی لا اله الا هو و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و مسلمان شد **فایده** و از آنجمله آنست که ابو بصیر
روایت کند که باقر علیه السلام گفت که من مردی را میشناسم که اگر بکنار دریا رسد همه دوابی دریا امهات و عمات و خالات
ایشانرا بداند **فایده** و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که جماعتی بمنزل خانه باقر علیه السلام در آمدیم شنیدیم که کسی بلغت
سریانی چیزی میخواند باواز خوش و میگریست گمان بردیم که مگر یکی از اهل کتاب چیزی میخواند باواز خوش و میگریست چون در
آمدیم هیچکس نبود گفت مناجات فلان پیغمبر را یاد کردم و خواندم مرا گریانید **فایده** و از آنجمله آنست که دیگری گفته است
که روزی ابن عکاشه با باقر علیه السلام گفت جعفر بآن سن رسیده است که در ازان وی چرا او را زن نمیدهی و پیش باقر
صره زر مهر نهاده بود فرمود که درین زودی از بربر نخاسی خواهد آمد و در فلان موضع نزول خواهد کرد و چون
دیگر بار بروی در آمدیم فرمود که شما را نگفتم که نخاسی خواهد آمد آمده است بروید و باین صره جاریه بخرید چون پیش
نخاس رفتیم گفت هر چه داشتیم فروختیم مگر دو کنیزک که هر یکی از دیگری بهتر است گفتم برون آر تا ببینیم هر دو را برون
آورد یکی را اختیار کردیم و گفتیم بچند میفروشی گفت بهفتاد دینار گفتیم چیزی کم کن گفت هیچ کم نکنم پس ما گفتیم
که هر چه درین صره باشد میخریم و نمیدانیم که در آنجا چند است نزدیک نخاس مردی بود ابیض الراس و اللحیه گفت که صره را
بکشایید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم باشد نخواهم فروخت دیگر باره آن پیر مبالغه کرد که وزن کنید صره را بکشادیم
و وزن کردیم هفتاد دینار بود و نه زیاده و نه نقصان پس جاریه را گرفتیم و بر باقر در آوردیم و جعفر پیش وی ایستاده بود
باقر از آنچه گذشته بود خبر کردیم شکر خدای تعالی بجای آورد پس از آن جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که حمیده
فی الدنیا و محموده فی الاخره پس گفت مرا خبر ده که بکری یا ثیب گفت بکر فرمود که این چون است که هیچ جاریه از دست
نخاسان بسلامت نمی جهد گفت هرگاه که این نخاس پیش من می آمد و قصد من میکرد پیر ابیض الراس و اللحیه می آمد و بر او طپانچه میزد
از پیش من دور میکرد و این صورت بتکرار واقع شد پس باقر علیه السلام جعفر را گفت بگیر این کنیزک را و از وی متولد شود خیر
اهل الارض موسی بن جعفر علیه السلام **فایده** و از آنجمله آنست که روزی در مدینه با جماعتی نشسته بود ناگاه سر خود در پیش
افکند بعد از آن سر برآورد و گفت حال شما چون خواهد بود وقتی که مردی بمدینه شما در آید با چهار هزار مرد و سه روز قتل
کند و مقاتلان شما را نیز قتل کند و از وی بلائی عظیم بینید که نتوانید که دفع آن کنید و این در سال آینده خواهد بود و ازین
حذر کنید و یقین بدانید که آنچه گفتم راست است البته اهل مدینه بسخن وی التفات نکردند و گفتند این هرگز نخواهد بود مگر نفر
اندکی بنو هاشم خاصه زیرا که ایشان میدانستند که هر چه وی میگوید حق است چون سال دیگر آمد باقر علیه السلام و بنی هاشم
عیال خود را گرفتند و از مدینه بیرون رفتند و نافع بن الازرق آمد و کرد آنچه باقر علیه السلام گفته بود و پس اهل مدینه گفتند
بعد ازین هر چه باقر گوید از آنجا تجاوز ننمائیم که ایشان اهل بیت نبوت اند هر گز نمیگویند مگر صدق و حق **منکر حیم** در ارادد

روایاتی که در مصابیح القلوب مذکور است و در این مشک چند فایده است **فایده** روایت است از ابی بصیر که گفت در کوفه زنی را
قرآن می آموختم در خلوت با وی مزاحی کردم چون پیش امام محمد باقر شدم خشمناک در من نگاه کرد و گفت هر که در خلوت
گناه کند حق تعالی باک ندارد که به بدترین نوعی او را هلاک کند چه گفتی با آن زن من از شرم روی پوشیده شدم و گفتم توبه کردم
فایده آورده اند که سعید بن سلمه روایت کند از ابی عیینه که مردی از اهل شام پیش امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت
مردی ام از اهل شام تولا به شما میکنم که اهل بیت رسولید و پدرم تولا به بنی امیه کردی و مرا دشمن داشتی به سبب دوستی
شما و پدرم مال بسیار داشت و بجز من وارثی نداشت چون وفات کرد مال وی طلب کردم و نیافتم گمان من است که آن را جای
دفن کرده باشد امام گفت میخواهی که پدر خود را ببینی گفت آری امام محمد باقر علیه السلام نامه نوشت و گفت این نامه را امشب به بقیع برد
چون بمیان بقیع رسی آواز ده که یا درجان شخصی نزد تو آید نامه بوی ده و بگو تا پدرت را بتو نماید وی نامه بستد و برفت
ابو عیینه گفت روز دیگر رفتم تا بنگرم کار آن مرد بکجا رسید دیدم بر در سرای ابی جعفر منتظر ایستاده تا دستوری شود
چون دستوری یافت در رفت و من نیز در رفتم چون که در آمد چشم بر امام محمد باقر علیه السلام افتاد گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته
من دوش نامه ترا به بقیع بردم و چون آواز دادم که یا درجان شخصی پیش من آمد که درجان منم چه میخواهی گفتم امام محمد باقر علیه السلام
بتو گفت من حبابك و بمن جئت من عنده نامه را بوی دادم برخواند و گفت میخواهی که پدر خود را ببینی گفتم آری گفت
ساعتی توقف کن که پدرت بصبحان است برفت و باز آمد و شخصی را بیاورد روی سیاه و رسنی بر گردن وی گفت این پدر
تست اما دود و جحیم و عذاب الیم پدر ترا از آن صورت بگردانیده است گفتم و یلك تو پدر منی گفت آری گفتم چه چیز ترا بدین کار رسانید
گفت تولا بنی امیه است ترا دوستی اهل بیت با دشمن میگرفتم لاجرم بعذاب الیم گرفتار شدم اکنون آن مال از صد و
پنجاه هزار دینار است در فلان جای دفن کرده ام آن را بردار و پنجاه هزار از آن به محمد باقر علیه السلام ده و باقی ترا است پس گفت
یا بن رسول الله میروم تا آن مال بردارم برفت و سال آینده باز آمد و پنجاه هزار زر بیاورد و پیش امام محمد باقر علیه السلام نهاد
فایده آورده اند که جوانی از اهل شام نزدیک ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام بسیار نشستی روزی گفت من نزدیک تو از دوستی
تو نمی نشینم بلکه از برای فضل و فصاحت تو می نشینم وی تبسم کرد و هیچ نگفت روزی چند برآمد آن جوان نیامد امام محمد باقر ع
از حال وی پرسید گفت بیمار است یکی آمد که یا بن رسول الله آن جوان در گذشت و وصیت کرده است که شما بر وی نماز گذارید
گفت برو ببین که او را روی لب زیده و چون وی را بشویند همچنان بر سر ریش بگذارید تا من بیایم پس برخاست و وضو کرد و نماز
بگذارد و ردای رسول صلی الله علیه و آله بر دوش افکنده و بآن خانه شد که وی در آنجا بود و آواز داد که ای فلان برخیز که خدای تعالی
ترا زنده کرده است آن جوان گفت لبیک یا بن رسول الله و باز نشست امام محمد باقر علیه السلام گفت حالت چیست گفت
روحم قبض کرده اند و در آن هیچ شک نمیکنم و این ساعت آوازی شنیدم که از آن خوشتر نشنیده بودم که روحش
با وی دهید که محمد بن علی الباقر او را از ما درخواست مولف گوید که در حسن الکبار مذکور است که آن شامی چون زنده شد
گفت من اکنون بحقیقت دانستم که شما را تولا کردم از حق تعالی درخواه تا سرانجام خود برساند روز قیامت از زمره محبان شما باشم همچنان
که درخواسته بود دریافت **نافه دوم** در ذکر روایات حسن الکبار و کفایة المؤمنین و در این نافه دو مشک است **مشک اول**
در ذکر روایات حسن الکبار و در این مشک چند فایده است **فایده** روایت کرده اند از مفضل بن عمر که گفت ابو جعفر محمد الباقر علیه السلام
از مکه به مدینه میرفت بجائی رسید در راه شخصی را دید که دراز گوش وی سقط شده مرده بود و رختهای او افتاده چون آن شخص
حضرت امام علیه السلام را بدید بنیاد گریه کرده گفت یا بن رسول الله دراز گوش من مرده و بار من افتاده نمیتوانم برداشت بفریاد من
برس که درمانده ام امام محمد باقر علیه السلام دعا کرد در حال دراز گوش او زنده شد **فایده** روایت کنند جماعتی از عبد الرحمن

بن کثیر

بن کثیر از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت پدرم امام محمد باقر علیه السلام بوادی فرود آمد خیمه بزد پس بدرون آمد با نخلی رسید
خشک شده حمد و ثنای خدای عزوجل بگفت پس چیزی بخواند که مثل آن نشنیده بودم پس گفت که ای نخل ما را بده از آنچه
خدای تعالی در تو نهاده است رطب بسیار افتاد سرخ و زرد او بخورد و ما نیز بخوردیم و ابو امیه انصاری با وی بود پدرم گفت
یا ابا امیه مثل این معجزه مریم است چون نخل مردی دیدم که خدای تعالی را بخواند و در میان دعا گفت خدایا من انگور میخواهم دیدم
که ابر سفید با نم بر وی افکند چنانکه ببر وی مرا بپوشانید دیدم که دیگر باره آن ابر بوی نزدیک شد و چیزی از وی فرود گرفت بپیچیده
دو جامه بود پس انگور بخورد و نه زمان انگور بود من نزدیک وی شدم و سلام کردم و جواب شنیدم و دست دراز کردم ستد و دانه
چند انگور بر گرفتم با من گفت چه میکنی گفتم شریک توام در انگور گفت از کجا آمدی گفتم چون دعا کردی من آمین میگفتم دانستم که آمین
گوینده شریک باشد گفت بنشین و انگور بخور بنشستم و انگور خوردم و چون از انگور خوردن فارغ شدیم ستد بالا شد و از آنجا
که آمده بود رفت گفت یکی از آن دو جامه بر گیر گفتم محتاج بجامه تو نیستم گفت پشت بمن کن تا جامه در پوشم من پشت بوی کردم یکی را
بپوشید و دیگری را بر کمر بپیچید و از ابو قبیس فرود آمد چون نزدیک صفا رسید مردی پیش وی آمد جامه کهنه را بوی داد از آن
شخص پرسیدم که این کیست گفت پسر رسول خدا امام محمد باقر علیه السلام **فایده** جابر بن یزید جعفی گوید که از امام محمد باقر علیه السلام
از قول خدای عزوجل و معنی آن پرسیدم که وکذلك نری ابرهیم ملکوت السموت والارض ولیکون من الموقنین
داو نظر بزمین میکرد و دست بالا داشت سقف خانه شکافته شد نوری درخشنده دیدم که چشم من خیره شد او را
نتوانستم دیدن گفت ملکوت السموات را همچنین دید پس مرا گفت سر در پیش افکن سر در پیش افکندم دیگر گفت سر بردار سر برداشتم
سقف بحال خود بود **فایده** روایت کنند از داود رقی که او گفت روزی پیش امام محمد باقر علیه السلام رفتیم و عبد الله بن علی
بن عبد الله بن الحسین بن علی علیه السلام دعوی میکرد که من امامم هفتاد و دو کس از اهل خراسان بیامدند و با ایشان مال
و اسباب بود گفتند خواهیم که از کسی بپرسیم که امام کیست در این سخن بودند که از عبد الله بن علی کس آمد که امام شما را میخواند ایشان
برخاستند و پیش عبد الله رفتند و از وی پرسیدند دلالت امامت چیست گفت درع رسول صلی الله علیه و آله و انگشتر
و عصا و ردا پس باشارت او غلام صندوقچه بیاورد و پیش وی بنهاد آن را بگشود و زره بیرون آورد و پیش خود نهاد
و در پوشید و دستار بر سر نهاد و تکیه بر عصا زده خطبه خواند بعد از آن بعضی با بعضی نگریستند و گفتند فردا بخدمت
ایشان باز آییم داود رقی گوید که امام محمد باقر علیه السلام مرا گفت بر خانه عبد الله بن علی رو و در گوشه دکانی بایست که در
هفتاد و دو کس کیست بماند گفتم بیایید پیش صاحب خود محمد بن علی الباقر علیه السلام با من بیامدند … ایشان را بخدمت امام بردم
پس امام علیه السلام گفت ای اهل خراسان کجا میروید وصی محمد کرام ترا از آن شد که سوالی خود را اندرانند
پس نظر به پسر خود امام جعفر صادق علیه السلام کرده گفت انگشتر بزرگ من بیاور انگشتری بیاورد و نگینش عقیق بود
نزد پدر نهاد امام علیه السلام لبهای مبارک بجنبانید و انگشتری برگرفت و درع رسول صلی الله علیه و آله و عمامه و عصا از انگشتر بیفتاد
درع در پوشید و عمامه بر سر بست و عصا در دست گرفت پس درع را بیفشاند و بهم آمد یکی از ایشان گم شد دیگر باره بیفشاند
از وی دراز شد و از حد زیاده گشت آنگه دستار از سر گرفت و درع برکند و پیش خود نهاد و عصا در دست لبها بجنبانید درع و عمامه
و عصا با انگشتری برفتند پس نظر بر اهل خراسان کرده گفت اگر نزدیک ما عمامه رسول صلی الله علیه و آله در صندوقی تا الیوم در
صندوق باشد ما را بر ایشان فضل نباشد اهل خراسان گفتند امام نباشد که گنج قارون در فرمان او نباشد اما این مال
که آورده ایم از بهر دوستی شما و فدای سرهای شما و پاکی نفس شما قبول میکنم مال بعد و تسلیم کردند و اقرار کردند بامامت
وی بیرون رفتند **فایده** روایت است که موسی بن عبد الله بن الحسن دعوی امامت کرد و خروج کرد بمدینه اسمعیل بن عبد الله بن جعفر بن

نزدیک شد دراز کرد دست در آن ابر
و سکه انگور فرو گرفت پیش خود نهاد
و بار دوم دست بدعا برداشت و گفت
خدایا برهنه ام

از اهل خراسان از آنجا برفتند آینده دیگر
از ایشان زنان ام او دیدم و ما در پیش گلیم
فرا خان کردم آن هفتاد دو کس

ابو طالب را بیاورند پیر و ضعیف و یک چشم وی رفته بود و مفلوج شده چنانکه او را بر پشت گرفتندی یا بر چهارپای
نشستی عبد الله گفت ای پسر برادر من بیعت کن اسمعیل گفت من مردی پیرم و ضعیف بجای آنم که با من نکوئی کنید عبد الله
گفت ترا بیعت کردن لابد است اسمعیل گفت از بیعت من ترا چه سود دارد بیش ازان نباشد که اگر نامها نویسی من
بجای نام مردی گرفته باشم او را سخنهای درشت گفت و الزام بیعت میکرد گفت جعفر بن محمد باقر نخواسته باشد
که هر دو را بیعت کنم صادق را علیه السلم بخواند اسمعیل بدو گفت نفس من فدای تو باد اگر خواهی او را بیان کن تا شد که دست
از ما بدارد صادق علیه السلم گفت که سوگند خورده ام که با وی سخن نگویم که هر چه خواهد بکند اسمعیل الصادق علیه السلم گفت
سوگند میدهم ترا یاد داری آن روز که من پیش پدرت باقر علیه السلم بودم دو جامه زرد پوشیده و نظر در من کرده گفت
مرا اگر حق آید پس پدرت گفتم از بهر چه گفت ترا بکشند در پیری گفت طالب غنی آن تو نباشد گفتم چه وقت باشد گفت
آن وقت که ترا بر باطل خوانند و تو فرمان نبری چون نظر کن باحوال آن فرزندان حسن که بر منبر رسول صلی الله علیه و آله و
وخلق را بخود خوانند و اظهار بدعت کنند ترا بکشند دران روز یا روز دیگر امام جعفر علیه السلم گفت خدای که یاد دارم
وگفت از رمضان روزه نگیری که انرا که ترا ابو دلیعت میرنهم نزد خدای عز و جل یا ابا الحسن خدای بار افر دسیا داد در تو
وخلافت بگو ترا آن تو بش زرا یا کرد انا لله و انا الیه راجعون پس اسمعیل را بگرفتند و الله که شب بپایان نرسیده
بود که فرزندان معاویة بن عبد الله در اندرون رفتند و او را بکشتند فایده روایت کند عبد الرحمن زهری که گفت
هشام بن عبد الملک بحج رفته بود و تکیه بر سالم مولای خود کرده در مسجد الحرام محمد الباقر نشسته بود سالم هشام را گفت
این محمد بن علی بن الحسین است هشام گفت همینست که اهل عراق بر و فتنه شده اند گفت بلی گفت پیش وی برو و بگو
امیر المؤمنین میگوید خلق در قیامت چه خورند و چه آشامند تا آنکه خدا میان ایشان حکم کند سالم بیامد و آنچه هشام گفته
بود باز گفت باقر علیه السلم گفت چون خلق را حشر کنند در جایی که مثل قرص سفید باشد و در آنجا جویهای باشد روان که
ازان میخورند و می آشامند تا آن وقت که از حساب فارغ شوند هشام دید که ظفر یافت گفت الله اکبر در آن وقت
کجا پروای شراب و طعام باشد ایشان را ازان هول در پرس سالم باز آمد و گفت که هشام چنین دعوی کرد باقر علیه السلام
گفت هول قیامت سخت تر از آتش دوزخ نخواهد بود و چون اهل دوزخ در میان دوزخ غافل خواهند بود و از
شنوند از اکل و شرب که گویند ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله اهل قیامت نیز از اکل و شرب غافل
نباشند هشام چون این سخن بشنید خاموش شد و مجال سخن گفتن نداشت و هم درین کتاب است که نافع غلام
عمر الخطاب سئله چند از امام محمد باقر علیه السلم پرسید از جمله گفت مرا خبر ده از قول خدای تعالی یوم تبدل الارض
غیر الارض کدام زمین را بدل کنند باقر علیه السلم زمین سفید تا زنان بیافرینند ازان میخورند تا از حساب فارغ شوند
گفت ایشان مشغول شوند باکل و شرب بخاطر ایشان نگذرد هول قیامت باقر علیه السلم گفت هول و خوف ایشان در
پیش بود یا در دوزخ نافع گفت در دوزخ خوف و ترس بیش بود باقر علیه السلم گفت خدای تعالی میفرماید که اهل
دوزخ آواز دهند اصحاب بهشت را که ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله ترس و خوف ایشان را
ازان باز نداشت که طلب طعام و شراب کنند و حمیم و زقوم خورش ایشان دادند نافع گفت راست گفتی فایده روایت کنند
از ابو بصیر که گفت از امام محمد باقر علیه السلم شنیدم که یکی از اهل خراسان می رسید او را گفت پدر تو چون است گفت
سلامت است امام علیه السلم گفت که چون تو بیرون آمدی پدرت وفات یافت آن روز که تو بجرجان رسیدی پس گفت برادر
چون است گفت چون من بیرون آمدم بسلامت بود گفت همسایه او را کشت در بحرکاه فلان نام در فلان ساعت مردی که

گفت م

دکو

وگفت انا لله و انا الیه راجعون این چه مصیبت بود امام علیه السلم گفت خاموش باش که ایشان هر دو بهشت رفتند
و ایشان را بهشت بهتر است از آنچه ایشان در آن بودند گفت مادرم و پدرم فدای تو باد پسرم را که داشتم سخن سنجر بود و احوال
او از من نپرسیدی گفت بهتر شده و عیش خوشتری بود و چون تو بخانه شوی پسری آمده باشد و نام علی نهاده باشند او
دا او از شیعه ما باشد اما پسر تو نه از شیعه ماست و او از اعدای ماست تو را بتسبیح بعبادت و خضوع و خشوع او فریفته
مشو آنمرد از پیش او برخاست اندوهناک گفتم جان من فدای تو باد این چه کس است گفت از اهل خراسان و از شیعه ماست
مؤلف گوید که در کفایة المؤمنین آورده که چون امام فرمود که پسرت از اعدای ماست آن شخص گفت یا بن رسول الله گر نخست
مهر در انقلاب بنم فرمود که احتیاج بآن نخواهد بود و فلان که از دوستان مخلص معتقدان خالص ماست او را انقلاب خواهد آورد
فایده محمد بن مسلم گوید از ابی جعفر محمد باقر علیه السلم شنیدم که با شخصی از اهل افریقیه میگفت که حال راشد چون است گفت من او را
سلامت بگذاشتم گفت رحمة الله علیه که مرد من روی باز کردم بدو روز بعد از آنکه تو بیرون آمدی گفت انا لله و انا
الیه راجعون والله که من بیرون آمدم و او تن درست بود امام علیه السلم فرمود که بی علت می میرد بار آنکه بعلت میمیرد
من گفتم یا امام راشد چه کس بود گفت شخصی را از اهل افریقیه از محبان و شیعیان ما بود بجوار رحمت حق پیوست مؤلف گوید که در
کفایة المؤمنین آورده بعد ازین عبارت که آیا شما نمی پندارید که ما نمی بینیم از نزدیک و دور در غیبت و حضور بر حالات شما
مطلعیم و او از مناجات و ادعیه و حکایات شما را می شنویم بر حاجت شما را اگر ما را اینچنین نمی شناسید بخدای سوگند
که معرفت بر ما هیچ چیز از افعال و اعمال شما پس باید که شما ما را حاضر دانید و نفسهای خود را بخیر عادت دهید و از
اهل خیر باشید و از اهل خیر شناسید و بدان معروف گردید بدرستی که من امر میکنیم بدینها اولاد و شیعیان خود را فایده
ابو بصیر گوید چون علی ذراع از دنیا رفت من بمدینه رفتم پیش ابی جعفر علیه السلم مرا گفت که علی ذراع را دفات رسیدم گفتم علی
رحمة الله علیه گفت فلان و فلان با هیچ چیز بیا نکرد از وصیتی که با من کرده بود گفتم چون فارغ شد
از کلام گفتم والله که هیچکس نزد ما نبود وقتی که این وصیتها با من کرد من بهیچکس نگفتم که او تو رسانیده باشد یا بن رسول الله
تو از کجا دانستی بترا ان من بهالید و گفت هیهات هیهات یا ابا بصیر این زمان سلمان شدی تو نمیدانی که علم
اولین و آخرین نزد ما روشن است و ما اولیای خدائیم فایده روایتست از محمد بن عمر النخعی که گفت مردی از اصحاب ما از
مرا خبر داد و او از اصحاب امام محمد باقر علیه السلم بود گفت با عبد الله بن معاویه نفاز بسر بودم با جماعتی نشسته عبد الله گفت
چرا خاموشی و سخن نمیگوئی بخدا اگر من دانم امام باعتقاد تو و تو بر حقی نپوشی ای پسر عبد الله گفت ترا خبر دهم از چیزی که بچشم
خود دیده ام و بگوشهای خود شنیده از امام محمد باقر علیه السلم پس گفت در مدینه تو حرب بود بدار آل مروان روزی
یکی کس فرستاد و مرا بخواند من نزد آن مرد رفتم گفت ای عبد الله بن معاویه از بهر آن ترا خوانده ام که من متیقن شده ام
که سخن حق بغیر تو گوید نخواهم که پیش این دو احمق یعنی محمد بن علی و زید بن علی ترا گویی امیر میگوید خود را نگاه
دار بیرا از آنچه می شنوم از شما یا مرا رها کنید من از پیش وی بیرون آمدم و نزد امام علیه السلم رفتم و دیدم که مسجد
چون نزدیک وی رسیدم تبسم کرد و بخندید پس گفت این طاغی کس فرستاد و ترا خواند و گفت یا بن احمقان پسر عم تو فلان
و فلان سخن بگوی و آنچه مروان گفته بود جمله باز گفت گویی که آنجا حاضر بود مؤلف گوید که در کفایة المؤمنین آورده
که امام فرمود یا عبد الله بشارت باد ترا اگر سبب این بلا در بلی از و نسبت بلاد در عمل و واقع شد خدای تعالی او را
معزول سازد زنده بعد از مدینه و اثر این خبر بعد از دو روز ظاهر کرد و بیشتم شد خبر عزل بپرسید و دیگری
در مدینه والی گردید فایده روایت کنند از امام جعفر صادق علیه السلم که او گفت زید بن الحسن خصومت میکرد با پدر من از بهر آنکه

رسول صلی الله علیه و آله که با من قسمت کن که من از تو اولیترم زیرا که من فرزند بزرگم یعنی فرزند حسن بن علیم و نسبت من از تو اقرب است
برسول پس ده میراث رسول صلی الله علیه و آله درع و درایه و شمشیر رسول را بمن تسلیم کن و الا مخاصمت من و تو در حضور قاضی
تشخیص خواهد یافت و پدرم دفع میکرد چون عمم زید بن علی بن الحسین این سخنان از زید بن حسن شنید بغایت
خشمناک شد و گفت جواب محمد بن علی بر منست با آنچه دعوی نماید پس زید بن حسن او را بالقاضی برد و زید با او تردد میکرد
و پیش قاضی روزی در میان خصومت زید بن الحسن زید بن زین العابدین علیه السلام گفت خاموش باش یا ابن السندیه
زید گفت زشت باد دوران خصومتی که نام مادر برند بخدا که هرگز با تو سخن نگویم تا آن وقت که بمیرم و نزد امام محمد باقر
آمده گفت ای برادر سوگند خوردم باعتماد تو دانستم که تو الزام نکنی سوگند خوردم که هرگز با زید بن الحسن سخن نگویم
و با او خصومت نکنم و آنچه میان ایشان رفته بود باز گفت امام ع گفت این سوگند تو منعقد نمیشود و او را از خصومت
عفو کن و روایتی آنست که گفت ای برادر من از جواب او عاجز نیستم اگر توقف نمودی با مرضی من نمود و مطلقا
از آنچه کرده من آزرده خاطر نیستم چون عمم زید این سخن شنید بغایت غنیمت دانست و زید بن الحسن گفت بعد از این
خصومت با محمد بن علی کنم او را عیبها کنم و ایذا کنم تا حال خود را عرض کند زید بن الحسن با پدرم غلبه کرده گفت بقاضی
برویم برفتند بدر خانه قاضی امام علیه السلام گفت ای زید با تو سنگی است پنهان کرده از من اگر از بهر من گواهی دهد
که من اولیترم از تو آنگه خاموش شوی و با من خصومت نکنی گفت بلی و سوگند خورد که خلاف نکند چون سنگ را حاضر
کرد امام ع گفت ای سنگ بآواز آی بفرمان خدای تعالی سنگ از دست زید بن الحسن بجست بر زمین پس گفت یا زید تو
ظلم مکن بر محمد بن علی علیه السلام او بدان دلیر است از تو اگر ترک خصومت نکنی ترا بکشم زید بیفتاد و از خود رفت امام ع
دست او بگرفت و بر پای داشت مؤلف گوید که در کفایة المؤمنین مذکور است که امام فرمود یا زید ترا دختری است شمامه
که تا غایت از من ولادتش را مخفی نموده اگر بسخن آید و شهادت دهد که من احق و اولی ام از تو آیا ترک دعوی میکنی گفت
بلی ترک دعوی مینمایم و قسم نیز یاد کرد که اگر سکینه بسخن آید و شهادت بر حقیقت و اولویت تو دهد من بعد از این هیچ محل
با تو دعوی نکنم پس پدرم با سکینه گفت ای سکینه بفرمان الهی بسخن آی و آنچه دانی حق است ادای شهادت نمای
سکینه برخاست و متوجه زید بن حسن شده و گفت ای زید تو ظالمی درین دعوی و محمد بن علی مظلوم است و احق و اولی
از تو با آنچه از و مطالبه داری و اگر شر خود را از و کفایت نکنی و ترک دعوی ننمایی زود باشد که به تیغ اجل رشته حیات
تو منقطع گردد زید بغایت منفعل گردید و از آن سخن سکینه بیخود گردید و بعد از آن گفت ترک دعوی نمودم پس پدرم
گفت اگر این سنگ که بران استاده ایم باواز آید قبول کنی گفت بلی و سوگند خورد سنگ از آن سوی که زید استاده
بود بلرزید خواست که شگافته شود و از جانب امام نجنبید پس سنگ آواز داد که یا زید تو ظالمی و محمد بن علی از تو
اولیتر است بدین امر یعنی امامت و میراث رسول صلی الله علیه و آله زید دیگر بیفتاد و از خود برفت پس امام ع دست او را
گرفت و بر پا داشت پس دیگر گفت یا زید اگر این درخت سخن گوید مرا قبول کنی امامت مرا و ترک میراث میکنی زید گفت بلی
امام درخت را بخواند درخت بیامد و زمین می شگافت می آمد و سایه بر ایشان افگند پس گفت ای زید تو ظلم مکن بر محمد
بن علی الباقر او از تو اولیتر است بدین امر دست از وی بدار و اگر نه ترا بکشم باز زید از خود برفت دیگر باره
امام ع دست او گرفت و باز نشاندند و درخت بموضع خود رفت و زید سوگند خورد که بعد ازین تعرض بامام محمد باقر
نرساند و خصومت نکند پس از پیش امام برفت و هم در روز قصد شام کرد و پیش عبد الملک مروان رفته گفت از نزد جادوئی
آمده ام که کذاب تر از وی نباشد و قصه را من اوله الی آخره بوی گفت عبد الملک نامه نوشت بعامل مدینه که محمد بن علی

را بند نهاده نزد من فرست آنکه زید بن الحسن گفت اگر من کشتن او بتو فرمایم تو او را بکشی گفت بلی بکشم چون نامه عبد الملک
بعامل رسید و جواب نوشت که نامه تو بمن رسید و بر مضمون آن واقف شدم اما نوشتن من بتو نه خلاف فرمان تست اما
مراجعت با تو میکنم از بهر نصیحت و مصلحت و شفقت که مرا بر تست در استقامت و ثبات ملک تو و آنکه تو طلب میکنی
امروز در روی زمین بزهد و ورع و عفت مثل او کسی نیست و او شب و روز در خانه خود قرآن میخواند و نزد او طیور
و وحوش و سباع جمع میشوند از حسن قرائت و صوت ملیحی که دارد قرائت او بمزامیر آل داود ماند و او عالم ترین خلق است
و در اجتهاد و عبادت نظیر خود ندارد از بهر امیر المؤمنین نمیخواهم که او را تعرض رسانم ان الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم چون جواب نامه عبد الملک رسید خرم شد و دانست که او نصیحت میکرده است
و ثبات ملک او میخواهد مؤلف گوید که در کفایة المؤمنین آورده که عبد الملک زید بن حسن را طلبید و مکتوب ایشان پیش او
نهاد چون زید بن حسن مکتوب والی مدینه را خواند گفت محمد بن علی او را بمال دنیا از خود راضی کرده پس عبد الملک
گفت حقیقت این امر بر من معلوم شد اگر چیزی غیر ازین میدانی بگوی گفت سلاح پیغمبر صلی الله علیه و آله شمشیر و زره
و خاتم و سایر متروکات آنحضرت نزد محمد بن علی است از و طلب کن اگر ارسال نماید تقریر او را زیرا که قبلش بهتر ازین نباشد
پس عبد الملک مکتوب دیگر بوالی مدینه نوشت که با هزار هزار درهم بخدمت محمد بن علی میروی و از من سلام میرسانی و آنچه
از میراث رسول صلی الله علیه و آله نزد اوست طلب کرده بدین صوب میفرستی چون مکتوب بوالی مدینه رسید بخدمت ابی جعفر
بن علی علیه السلام آمد و آنچه عبد الملک فرموده بود عمل نمود و مکتوب را مصحوب دراهم بمجلس آورد و آنحضرت سه روز مهلت
طلبید و بعد از آن شمشیری و درعی و خاتمی با چیزی چند بوالی فرستاد و والی آنرا بعبد الملک ارسال داشت و عبد الملک
از ارسال آن اسباب بغایت مسرور گردید و زید بن حسن را طلبیده آن اسباب را باو نمود زید گفت که والله از اسباب
رسول صلی الله علیه و آله چیزی بتو نفرستاده است چون عبد الملک از زید بن حسن این سخن شنید خشمناک گردید و مکتوبی بپدرم نوشت
که مال ما را گرفتی و آنچه ما طلبیدیم نفرستادی پدرم در جواب نوشت که آنچه نزد من بود بتو ارسال کردم اگر خواهی قبول کن و اگر
نخواهی قبول مکن پس عبد الملک تصدیق پدرم نمود و اهل شام را احضار فرمود و بحصول آن اسباب بحضور آن
قوم تفاخر بسیار نمود و چون از آن باز پرداخت زید بن حسن را مقید ساخت و گفت میخواهم که در زمین چون تکیه
اولاد ابو طالب باشد و الا ترا بافتح وجهی بقتل میرسانیدم و زید را همچنان مقید بمدینه فرستاده و مکتوبی به پدرم
نوشت مضمونش آنکه این عم ترا بخدمت تو فرستادم تا او را ادب بلیغ کنی شاید که از افعال قبیحه و اقوال شنیعه
درگذرد چون زید را بمجلس پدرم حاضر کردند پدرم گفت وای بر تو ای زید بسیار سعی باطوار ناپسندیده نمودی و در
ناخشنودی حق بر روی خود کشودی و الحال آنچه از آن شجره و از آن حجره شنوده بودی عنقریب بسخط ظهور خواهد
یافت و قابض ارواح بجانب تو خواهد شتافت و من قبل از تو ازین دار غرور متوجه دار سرور خواهم گردید پس فرمود که زید
در بخیر از زید برداشتند و بجانب وطنش باز گذاشتند بعد از آن پدرم وصیت فرمود و جامه سفیدی که با آن احرام حج برده
بود طلب نمود و فرمود که مرا ازین جامه کفن کنند بعد از سه روز طایر روح شریفش بجانب ریاض قدس پرواز نمود و
بعد از چند روز مرض مردناکی بزید عارض گردید و دماغش مختبط شده هذیانات میگفت و در اثنای این حال شربت
فوات و حسرت ممات چشید **فایده** جابر بن یزید الجعفی گوید با محمد باقر علیه السلام بحج رفته بودم و من ردیف او شده بر عقب
او نشسته بودم و مرغی در پیشانی پامد در چوب محمل نشسته و ترنم کرد و من قصد کردم که او را بگیرم امام علیه السلام بانگ بر زد
که مگیر یا جابر که او بجوار ما آمده است و شکایت دارد گفتم چه شکایت کرد با تو گفت میگوید که سه سال است که درین کوه بچه میکنم

و ماری می‌آید و بچهٔ مرا میخورد و از من درخواهد که تا دعا کنم که خدای تعالی او را هلاک کند من بجهة دفع آن مار دعا کردم
و حاجت آن مرغ را روا کردم پس رفتیم وقت سحر مرا گفت فرود آی یا جابر من فرود آمدم و مهار شتر بگرفتم او نیز فرود
آمد از پهلوی راه بیرون رفت و میگفت خدایا ما را آب ده و آب ظاهر گردان سنگی دیدم سفید که در میان ریگ ظاهر شد از او برکند
چشمهٔ آب صافی پیدا شد از آن وضو کردیم و نماز گزاردیم و برفتیم صبح برآمد بنخلستان و مزرعهای بنی جنید رسیدیم امام علیه السلام
نزدیک نخل خشک شد و گفت ای نخل خشک ما را رطب ده نخل را دیدیم فرو جنبید چنانکه دست ما بثمرهٔ وی میرسید و رطب
چیدیم و میخوردیم اعرابی دیدیم که میگفت ساحری مثل این ندیدم امام گفت ای اعرابی دروغ مگوی بر ما نسبت سحر مکن ما اهل
بیت نبوتیم کسی از ما نه ساحر بوده و نه کاهن اما اسمای خدا از نامهای خدای تعالی میدانیم که بدان دعا کنیم و ما را اجابت
کند ببرکت آن و حرمت ما و هر چه خواسته‌ایم بما دهد بتفضل و انعام خود مسلک دوم در ذکر روایات کفایة المؤمنین و درین مسلک
چند فایده است فایده روایتست از دعبل خزاعی که گفت شنیدم از امام صاحب المجد والعلی علی بن موسی الرضا که گفت
شنیدم از پدرم موسی بن جعفر بن محمد الصادق که آن حضرت روایت کرد از پدر بزرگوارش امام ناطق جعفر بن محمد
الصادق که گفت روزی در مجلس پدر خود بودم جماعتی از محبان و شیعیان بمجلس آنحضرت در آمدند و جابر بن یزید
با ایشان بود و گفتند یا ابن رسول الله بدرستی علی بن ابی طالب آیا راضی بود بامامت اول و ثانی و خلافت ایشان آنحضرت
فرمود که امیر المؤمنین راضی نبود و حاشا که راضی باشد بافعال شنیعه و اعمال قبیحه ایشان گفتند چون بامامت ایشان
راضی نبود پس چرا خوله حنفیه را از اسرای ایشان قبول نمود حضرت امام محمد باقر حواله رد فرمود بجابر بن یزید
و گفت یا جابر برخیز و جابر بن عبدالله انصاری را جهت من حاضر ساز که او از اصحاب اخیار سید ابرار است و در زمان
خلافت ایشان حاضر بوده و بر جمیع حالات اطلاع دارد حقیقت حال خوله را میگوید از جهة دفع توهم شما با ایشان
پس جابر بن یزید متوجه خانهٔ جابر بن عبدالله شد و چون بدر خانه اش رسید در کوفت جابر بن عبدالله از درون خانه
آواز داد و گفت جابر بن یزید تو برگرد جابر بن یزید گوید چون این سخن از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم تعجب
کردم و با خود گفتم از کجا دانست که من جابر بن یزیدم والله که چون بیرون آید اول از وی این را سوال کنم چون نظر
بر جابر انصاری افتاد گفت یا جابر تو در درون خانه بودی چون در کوفتم چه دانستی که من جابر بن یزیدم گفت دیروز نزد
مولای خود بودم مرا خبر داد که از محبان جمعی پیش من بیایند و از خوله حنفیه سوال نمایند و از میان ایشان جابر بن یزید
جهة تحقیق این قصه بطلب تو آید که تو نزد من کسی داشته باشی از تحقیق حال اخبار نمایی من منتظر تو میبودم چون آواز
تو شنیدم دانستم که جابر بن یزید است پس هر دو بخدمت آنحضرت آمدند حضرت امام باقر چون نظر بر جابر افتاد آنجماعت
را گفت برخیزید از این شیخ قصه را سوال کنید تا خبر دهد شما را بآنچه دیده و شنیده گفتند یا جابر خبر ده ما را که امام تو علی
بن ابی طالب علیه السلام آیا راضی بود بامامت آنها که بر وی سبقت گرفتند و بر مسند خلافت نشستند یا نه گفت لا والله راضی نبود
گفتند پس چرا از آنچه ایشان باسیری گرفته بودند خوله حنفیه را قبول نمود جابر انصاری گفت آه آه ترسیدم که بمیرم
و حقیقت این قصه مخفی بماند چون غرض شما تحقیق این حکایت است از من بشنوید در آن وقت که اسیران را بمسجد رسول در آوردند
خوله حنفیه در میان اسیران بود چون کثرت مردم را دید پشت بایشان کرد و روی داشت متوجه حضرت رسالت پناهی گردید
و نزدیک آن حضرت نشست و باه و فغان و ناله در پیوست و گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک
و علی اهل بیتک یا رسول الله این جماعت که خود را امت تو میدانند بر ما ظلم کردند و ما را اسیر کردند بطریق ترک و دیلم
و دیلمه یا رسول الله روح تو حاضر است که ما را هیچ گناه نبود الا اینکه اهل بیت تو را دوست میداشتیم و بعد از آن متوجه ابابکر

والحب

واصحاب شد و گفت ای مردمان شما دعوی اسلام میکنید جماعتی را که اقرار بوحدانیت الهی و نبوت رسالت پناهی داشته باشند چگونه
اسیر مینمایید و بچه و زن ایشان را حلال میدانید ابوبکر گفت شما منع زکوة کردید خوله حنفیه گفت بتقدیری که مردان
منع نموده باشند زنان را چه گناه است که باسیری آورده اید و از ازواج مسلمانان ترا اید بمحرمان داده اید پس ابوبکر خجل و شرمنده
شده روی از وی برتافت و از انفعال سر در پیش انداخت خالد بن عثمان و طلحه از مجلس برخاستند و دو جامه بر سر خوله انداختند
بسبب آنکه هر یک از ایشان اراده تزویج او داشتند خوله گفت من برهنه نیستم چرا جامه بر من میپوشانید گفتند هر یک از ما
اراده تزویج تو داریم و با قرعه آن اصحاب یکدیگر پیش میگیرند هر کدام که بر دیگری زیاده اعطا نماید ترا بزوجیت گیرد چون
خوله این سخن شنید آه دردناک کشید و گفت هیهات هیهات این خیال هرگز صورت نه بندد و این فکر محال هرگز بفعل نیاید
و کسی مالک من نتواند شد الا آنکس که مرا خبر دهد از آنچه در وقت ولادت گفته ام و از حالات که مرا در آن محل روی نمود پس
مردمان از این حکایات متعجب شدند و از غرایب کلماتش متفکر گردیدند و بنا بر درشتی که مردم را از سخنان خوله دست داده بود دیگر
کسی متوجه خوله نگردید و خالد و طلحه جامهای خود بر داشته بگوشه نشستند ابوبکر گفت ای قوم شما را چه شد که در یکدیگر نگاه
میکنید زبیر گفت جهة آن سخنان که از این دختر شنیدی ابوبکر گفت چرا از سخنان این دختر حیران شده اید دختریست از اکابر
قوم و مثل این مجلس هرگز ندیده و از این حالات و حکایات بفزع آمده سخنان بی حاصل میگوید خوله چون سخن ابوبکر شنید
گفت یا ابن ابی قحافه این سخن تو بی وقوع بود که والله که مرا هیچ فزع روی ننموده بخدای سوگند که آنچه گفتم همه راست و درین
شائبهٔ کذب و خلاف نیست و اشارت بروضهٔ منوره حضرت رسالت پناهی کرد و گفت روح صاحب این روضهٔ مقدسه
شاهد است که دروغ نگفته ام و در اثنای این حکایات حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و شفیع المذنبین اسد الله الغالب
مظهر العجایب علی بن ابی طالب علیه صلوات الله الملک الواهب بمسجد در آمد اهل مجلس قصهٔ خوله و حکایات او را با آنحضرت نقل
کردند فرمود که راست میگوید و حضرت شاه مردان جمیع حالات او را در حین ولادت بیان نمود و متوجه بخوله شد و گفت
در آنساعت که متولد شدی چنین و چنین گفتی و جماعتی که در آن وقت حاضر بودند جمیع متعجب شدند و عبارت آنچه از تو شنیده
بود فرمود که بر لوحی از مس نقش نمودند و آن را در بازوی دست خود بسته برون آر تا حقیقت حال ظاهر شود و صدق قول من
مبین گردد خوله حنفیه لوح را از بازوی باز کرد و پیش ابوبکر انداخت بعد از آن ابوبکر بعثمان داد و عثمان لوح را خواند مطابق
بحرف آنچه آنحضرت فرموده بود زیاده و کم نبود و چون ابوبکر این معجزه را مشاهده نمود گفت یا ابا الحسن بارک الله
لک فیها یعنی برکت دهد ترا خدای تعالی در تزویج این دختر بگیر او را سلمان چون سخن ابوبکر شنید در آن شانه از آن
دید بی طاقت گردید برخاست و گفت بهیچکس دادن این دختر بر امیر المؤمنین منت نیست بلکه منت خدا را و رسول او راست که امیر
مؤمنان است و پیشوای متقیان بخدای سوگند که گرفت این دختر را بعلم قاهر و معجزه باهر خود با آنچنان وضع که ظاهر است
از آن فضل هر صاحب فضل و بعد از بیان این سخن سلمان بجای خود نشست پس مقداد برخاست و گفت چه باشد حال قومی
که خدای تعالی بایشان راه راست و طریق هدایت نموده و ایشان گمراهی و ضلالت را اختیار کرده اند پس مقداد نشست
و ابوذر برخاست و گفت عجب از آن کسی که حق را داند و با او عناد کند و صلاح را معاینه بیند و فساد را بر او اختیار نماید ای مردمان
بتحقیق که خدای تعالی بیان کرده از برای شما فضل اهل فضل را و شما میدانید و مخالفت میورزید پس گفت یا ابن ابی قحافه تو
نیستی نهی بر آنکسی که صاحب حق باشد بیارا که این حق در دست ایشان باشد در حالی که ایشان احق و اولی اند بآنچه در دست
تست یعنی خلافت پس ابوذر نشست و عمار یاسر برخاست و گفت ای قوم قسم میدهم شما را که حضرت رسالت پناهی امیر المؤمنین
را در حیات خود بر شما خلیفه نساخت و شما نمیدانید که کیست صاحب حق و اولی باین امر چون سخن باینجا رسید عمر دید که احوال

سخن

همه ازین متأثر شدند و احتمال دارد که جمیع حضار رکث و نقض بیعت ابی بکر کنند بر خواست و عمار را زجر کرد و منع کرد
و ابوبکر از کمال محبت و انفعال از مجلس برخواسته از مسجد بیرون رفت و مردم متفرق شدند و امیر المؤمنین خوله حنفیه را
بخانهٔ اسماء بنت عمیس فرستاد و در مراعات خوله و محافظت احوال او وصیت فرمود و در وقتی که برادر خوله بملازمت
امیر المؤمنین علیه السلم آمد آنحضرت و برادرش را نزد خوله فرستاد و از جانب خواهر وکیل شده ملازمت آنحضرت
نمود و حضرت شاه ولایت بموجب شریعت غرا و ملت بیضا عقد فرمود و چون جابر انصاری قصه را تمام کرد همه دانستند
که در عقد کردن خوله خلاف و اطوار ابجاعت شقاوت آثار و اظهار معجزات حضرت ولایت شعار علیه صلوات الله العزیز
الغفار مبین کردید پس جابر بن یزید در قفایش بجمیع روی بجانب عبد الله انصاری کردند و گفتند ای جابر خدای تعالی
ترا از آتش برهاند و بنعیم مقیم رساناد همچنان که ما را از عذاب شک ها نیدی و بکلاوت یقین رسانیدی **فایده** روایتست
از ابی بصیر که گفت با حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلم بمسجد الحرام در آمدم و مردمان بطریق می آمدند و بر من
میرفتند آنحضرت بمن گفت یا ابا بصیر میدانی که مرا مردمان می بینند یا نه گفتم یا ابن رسول الله ترا اند بود که کسی مواجهه تو کرده
و دیده اش از دیدن جمال تو محروم ماند گفت یا ابا بصیر هر کس که میرسد سؤال کن پس من حسب الامر آنحضرت از هر کس رسیدم
که محمد بن علی را امروز جائی دیده و گفت ندیدیم و حال آنکه آنحضرت حاضر بود و همچنین مردمان میگذشتند تا وقتی که ابو هرون
مکفوف در آمد آنحضرت اشارت فرمود که از وی نیز سؤال کن پس نزدیک او آمدم و گفتم یا ابا هرون امام ابو جعفر محمد باقر را
امروز دیده گفت اینکه حاضر است آنحضرت گفتم چون دانستی که او است ابو هرون گفت چون آنحضرت را نور ساطع
لامع و نور حضرت سا طع و ما میتطلع **فایده** روایتست از حضرت امام همام جعفر الصادق علیه الصلوة و السلم که گفت
روزی جماعتی بمجلس شریف حضرت ابی جعفر محمد باقر علیه السلم در آمدند و از آنحضرت سؤال نمودند که یا ابن رسول الله حد امام
و طریق خدمتکاری و حق گذاری آنحضرت چیست فرمود که از امر الله عظیم حق گذاری او و از لوازم خدمتکاری او آنست که چون
بمجلس در آید کمال توقیر و تعظیم بجهت او بتقدیم رسانید و بجای آورید دیگر هر چه خبر دهد بشما راه و آنچه بر امام واجبست آنست که شما را هدایت
کند و از کمراهی و ضلالت بطریقه قویمه و شریعت مستقیمه خواند و امام را یکی از خصایص آنست که هیچ یک از شما را قدرت
آن نباشد که خصوصیات بشره اش در یابد از کمال اجلال و هیبت که او راست در نظر خلایق بسبب آنکه حضرت رسالت
بنا بر چنین بود و امام نیز چنین باید پس آن جماعت گفتند یا ابن رسول الله امام شیعیان و دوستان خود را می شناسد آنحضرت
فرمود بلی در آن وقت که دیکری از دوستان خود را می بیند می شناسد گفتند یا ابن رسول الله آیا ما را از دوستان خود میدانی
فرمود بلی شما از شیعیان منید گفتند یا ابن رسول الله بر صدق این سخن علامتی هست آنحضرت فرمود خبر دهم شما را از نامهای
شما و نامهای پدران و از مادران شما و اهل قبیله گفتند بلی یا رسول الله پس آنحضرت یکیک از ایشان بر پدران و مادران
و مردمان و قبیلهٔ ایشان را باز گفت گفتند یا ابن رسول الله راست گفتی پس آنحضرت فرمود که آیا خبر دهم شما را از آنچه
میخواستید از آن سؤال کنید گفتند بلی یا ابن رسول الله گفت سؤال داریم از آنکه مراد ازین آیه و لنفی وارد است حیست کشجرة
اصلها ثابت و فرعها فی السماء ما ئیم که اهل بیت رسالتیم و شما شیعیان خود آنرا که منتج آنیم علم و حکمت
بعد از آن فرمود که از مردمان بدین آثار و علامات قانعید یا زیادت کنم گفتند یا ابن رسول الله بدین قدر قانعیم
و بسبب حصول سعادت ملازمت تو شکر کریم این بود بعضی از کرامات و مقامات و خوارق عادات امام محمد باقر علیه السلم
که برقم زدهٔ کلک بیان کردید بتوفیق الله الملک العلام **طبله هشتم** در ذکر کرامات و مقامات و خوارق عادات امام جعفر
صادق علیه السلم و درین طبله دو نافه است **نافهٔ اول** در ایراد روایاتیکه در شواهد النبوه و مصابیح القلوب و عیون الرضا

جمع

ثابت

یا امام ششم

مذکور است و درین نافه مشک است **مشک اول** در ذکر روایات شواهد النبوه و درین مشک چند فایده است **فایده** امیر المؤمنین جعفر بن محمد
بن علی بن الحسین امام ششم است از ائمهٔ اثنا عشر و کنیت وی ابو عبد الله است و قیل ابو اسمعیل و له القاب و اشهر الصادق و مادر وی ام فروه بنت
القسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و مادر ام فروه اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر و لذلک قال الصادق ولدنی ابو بکر
مرتین بر این گفته اند که روایت ولدنی ابو بکر مرتین نزد شیعهٔ امامیه صحیح نیست و الله اعلم ولادت وی در مدینه بوده در سنه
ثمانین من الهجرة و قیل سنه ثلث و ثمانین فی یوم الاثنین ثلث عشرة لیلة بقیت من شهر ربیع الاول و وفات وی
در مدینه بوده است یوم الاثنین النصف من رجب سنه ثمان و اربعین و مائة و قبره بالمدینة بالبقیع
و هو القبر الذی فیه ابوه الباقر و جده زین العابدین و عم جده الحسن بن علی علیه السلم فلله در من قبر ما اکرمه
و اشرفه و اعلی قدره عند الله تعالی وی از عظمای اهل بیت است و علمای ایشان حتی ان من کثرة علومه المفاضة علی
قلبه صادت العلوم التی یقصر الافهام عن الاحاطة بها تضاف الیه و تروی عنه و قد قیل ان کتاب الجفر الذی
بالمغرب یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه علیه السلم و این کتاب جفر مشهور است و مشتمل است بر علوم و اسرار بسیار و
ذکر آن در کلام امام علی بن موسی الرضا علیه السلم صریح است آنجا که گفته که چون مأمون در ولی عهد ساخت و الجفر و الجامعة
یدلان علی خلاف ذلک و کان الصادق علیه السلم یقول علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع
و ان عندنا الجفر الاحمر و الابیض و مصحف فاطمة و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه فسئل عن تفسیر
هذا الکلام فقال اما الغابر فالعلم بما یکون و اما المزبور فالعلم بما کان و اما النکت فی القلوب فهو الالهام
و اما النقر فی الاسماع فهو حدیث الملئکة علیهم السلم فنسمع کلامهم و لا نری اشخاصهم و اما الجفر الاحمر فوعاء فیه
سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله و لن یخرج حتی یقوم قائمنا اهل البیت و اما الجفر الابیض فوعاء فیه توریة موسی
و انجیل عیسی و زبور داود و کتب الله الاولی و اما مصحف فاطمة ففیه ما یکون من احادیث و اسماء کل من یملک
الی یوم القیمة و اما الجامعة فهو کتاب طوله سبعون ذراعا املاء رسول الله من فلق فیه و خط علی بن ابی طالب علیه السلم
بیده فیه و الله جمیع ما یحتاج الناس الیه الی یوم القیمة حتی ان فیه ارش الخدش و الجلدة و نصف الجلدة و از بعض ثقات
آورده که گفت شنیدم از جعفر بن محمد علیه السلم که میگفت سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی و چون حقایق
معارف و دقایق حکم که بر زبان مبارک آنحضرت رسیده اند مشهور است و در کتب اهل اسلام منظور اینجا بر ذکر بعضی از کرامات و خوارق عادات
که از وی ظاهر شده است اقتصار میرود **فایده** و از آنجمله آنست که منصور خلیفه ربیع را فرمود که جعفر را حاضر کردان چون ربیع وی را حاضر
کرد منصور گفت قتلنی الله ان لم اقتلک چند حیله فتنه انگیزی و میخواهی که خون مسلمانان بریزی صادق علیه السلم گفت و الله که هیچ
نکرده ام و نخواسته ام اگر ترا چنین رسیده است از زبان دروغ گویی رسیده است و اگر عیاذا بالله آنچه گفتی کرده باشم بر یوسف علیه السلم
ظلم کردند عفو کرد و ایوب علیه السلم بلا مبتلا شد صبر پیش آورد و سلیمان را عطا دادند شکر گذاری نمود ایشان پیغمبرانند و نسب تو بایشان
باز میگردد منصور گفت راست میگویی وی را با دب بالا خواند و بپهلوی خویش نشاند پس گفت فلان بن فلان از تو این سخن من رسانیده پس
فرمود تا وی را حاضر کردانیدند از وی پرسید که تو خود شنیدی این سخن را از وی گفت آری گفت سوگند میتوانی خورد گفت بلی پس آغاز
سوگند کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة صادق علیه السلم گفت یا امیر المؤمنین بگذار او را سوگند میدهم
گفت تو سوگند ده با آن شخص گفت بگوی برئت من حول الله و قوته و التجأت الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر
از آن امتناع نمود و آخر سوگند خورد و هنوز در مجلس بنشد و بمرد منصور گفت پای وی را بکشید و از مجلس بیرون برید ربیع گوید که چون
صادق علیه السلم بر منصور در آمد لب می جنبانید و غضب منصور فرو می نشست تا وی را نزدیک خود نشاند و از وی خوشنود شد

بروایت اول عمر شریف او شصت و
هفت سال و هشت روز
بوده و بروایت آخر شصت و
چهار سال است و هشت روز
و الله اعلم

چون از پیش وی بیرون آمد از وی پرسیدم که این مرد خشمناک ترا از همه کس بود بر تو چون تو درآمدی لب خود می جنبانیدی چه میخواندی که میدیدم غضب وی فرو نشست گفت دعای جدم حسین بن علی علیه السلام میخواندم که یا عُدّتی عند شدّتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گوید این دعا را یاد گرفتم و هرگز مرا شدتی پیش نیامد مگر که این را خواندم و از آن شدت فرج یافتم و هم ربیع گوید از صادق علیه السلام پرسیدم که چرا منصور را گفتی که آن شخص سوگند خود را تمام کند و وی را سوگند دیگر دادی فرمود که چون بنده خدای تعالی را بیگانگی و بزرگواری یاد میکند خدای تعالی با وی حلم میورزد و تاخیر عقوبت وی میکند و وی را سوگند دادم بانچه شنیدی خدای تعالی وی را زود گرفت فایده و از آنجمله آنست که روزی منصور با حاجب خود گفت وقتی که جعفر بن محمد بر من درآید پیش از آنکه بمن رسد او را بکش چون صادق علیه السلام درآمد و پیش وی نشست منصور حاجب خود را طلبید آمد دید که صادق نشسته است چون صادق برفت حاجب را گفت ترا چه گفته بودم حاجب گفت خدا که من وی را ندیدم مگر پیش تو نشسته نه در وقت آمدن وی را دیدم و نه در وقت بیرون رفتن فایده و از آنجمله آنست که یکی از مقربان منصور گوید که روزی پیش وی درآمدم وی را متفکر دیدم گفتم یا امیر المؤمنین موجب تفکر چیست گفت ای فلان جمع کثیر از علویان را فانی ساختم و پیشوای ایشان را گذاشتم گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم وی مردیست مشغول بعبادت خدای تعالی نظر بدنیا نمیدارد گفت میدانم که تو بامامت وی اعتقاد داری اما ملک عقیم است من سوگند خورده ام که شب بخانه نیایم تا خاطر خود را از وی جمع نسازم جلاد را بخواند و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود هرگاه که من دست بر سر خود نهم باید که وی را بقتل آری پس بفرمود تا صادق را حاضر کنند در وقت درآمدن لبهای مبارک وی را دیدم که لب خود می جنبانید ندانستم که چه میخواند لیکن قصر منصور را دیدم که بجنبش درآمد چون کشتی از تلاطم امواج دیگر منصور را دیدم سر و پای برهنه و لرزه بر اندامهای وی افتاده استقبال وی کرد و بازوی وی را گرفته بر تخت خود نشاند و گفت یا بن رسول الله باعث آمدن چه بود فرمود که تو مرا خواندی آمدم گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آنست که دیگر مرا نخوانی تا من هر وقت که خواهم باختیار خود حاضر شوم آنگاه برخاست چون بیرون رفت منصور جامه خواب طلبید و تا نیم شب بخسبید و نماز از وی فوت شد چون بیدار شد نمازها را قضا کرد مرا پیش خود خواند و گفت در آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهای دیدم که یک لب وی بر زمین بود و یکی بر بالای قصر من و بزبان فصیح با من گفت که خدای تعالی مرا فرستاده است که اگر بصادق گزندی رسانی ترا و قصر ترا فرو برم حال بر من متغیر شد چنانکه دیدی من گفتم که این سحر است گفت مگو که این سحر است بلکه این خاصیت اسم اعظم است که بر رسول صلی الله علیه و آله آمده بود که هر چه میخواست چنان میشد فایده و از آنجمله آنست که ابن جوزی در کتاب صفوة الصفوه باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که وی گفته که در موسم حج در مکه بودم نماز دیگر گذارده بودم و بکوه ابو قبیس بالا رفتم دیدم که مردی نشسته است و دعا میکند گفت یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا رباه یا رباه چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت رب رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا حی یا حی تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد هفت بار چنین کرد پس گفت اللهم انی اشتهی من هذا العنب اللهم وان بردی قد اخلق هنوز دعای خود تمام نکرده بود دیدم که سبدی پر انگور و دو برد نو برانجا نهاده و آن وقتی بود که بر روی زمین انگور نبود و چون خواست که از آن بخورد گفتم من نیز شریکم فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا کردی و من آمین کردم فرمود که پیش آی و بخور و هیچ ذخیره مکن انگوری بود که هیچ گاه مانند آن ندیده بودم و هرگز مثل آن نخورده بودم چندانکه خوردم که سیر شدم و هیچ از آن کم نشد بعد از آن فرمود هر کدام ازین دو برد را که میخواهی بگیر گفتم مرا بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا بپوشم پنهان شدم یکی را ازار ساخت و یکی را ردا و آن دو برد کهنه که در

برداشت

برداشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی روان شدم و چون بمسعی رسیدم مردی پیش آمد و گفت اکسنی کساک الله یا بن رسول الله آن برد کهنه را بوی داد و در عقب آن مرد برفتم و پرسیدم که این کیست گفت که این جعفر بن محمد است بعد از آن هر چند وی را طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم نیافتم مؤلف گوید که شیخ عطار قدس سره در تذکرة الاولیا آورده که امام جعفر صادق علیه السلام روزی تنها میرفت و الله الله میگفت سوخته در عقب او میرفت و الله الله میگفت صادق گفت جبه ندارم جامه دارم در حال یکدست جامه زیبا حاضر شد آن سوخته پیش شد و گفت ای خواجه در الله گفتن با تو شریک بودم آن کهنه خود بمن ده صادق را خوش آمد که بر سر او وقف کشت گفت ای درویش بنده با حق رازی گوید اما آب آن بود که در سال ... این جبه که از عالم غیب فرستادند بگیر و بار دیگر چنین مکن و در کتاب حسن الکبار ازین قصه هم بروایت لیث بن سعد در حق امام محمد باقر علیه السلام مذکور است چنانکه نقل کرده شد فایده و از آنجمله آنست که داود بن علی بن عبدالله عباس یکی از موالی صادق را قتل کرد و اموال وی را گرفت صادق علیه السلام بروی درآمد و ردای خود را بر زمین میکشید فرمود که مولای مرا کشتی و مال وی را گرفتی والله که دعای بد خواهم کرد بر تو داود بر سبیل استهزا گفت مرا از دعای خود می ترسانی صادق علیه السلام بخانه خود بازگشت و همه شب بیدار بود و در قیام و قعود و چون وقت سحر شد شنیدند که برداود دعای بد کرد ساعتی بر نیامد که وی را بکشتند فایده و از آنجمله آنست که ابو بصیر گوید که بمدینه درآمدم و کنیزکی همراه داشتم با وی جمع شدم چون بیرون آمدم که بحمام روم دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت صادق علیه السلام توجه نموده اند با ایشان همراه شدم چون بخانه صادق علیه السلام درآمدیم چشم وی بمن افتاد فرمود که ای ابو بصیر نمیدانسته که در خانه پیغمبران و فرزندان ایشان جنب در نمی باید آمد گفتم یا بن رسول الله اصحاب را دیدم که می آمدند ترسیدم که این دولت از من فوت شود توبه کردم که دیگر بار چنین نکنم و بیرون آمدم فایده و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که دوستی داشتم که منصور وی را حبس کرده بود و صادق علیه السلام را در موسم حج در عرفات دیدم که بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در حبس منصور بود چه شد گفتم همچنان در حبس است دعا برداشت چون عصر برآمد گفت والله که دوست ترا آزاد ساختند راوی گوید که چون از حج بازگشتم از دوست خود پرسیدم که ترا کی آزاد ساختند گفت روز عرفه بعد از نماز عصر فایده و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که در مکه بردی خریدم و با آن جزم کردم که آنرا از دست ننهم تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بمزدلفه بازگشتم از غایت شادی ... مغموم شدم چون بامداد از مزدلفه بمنی درآمدم و در مسجد خیف نشستم ناگاه کسی از پیش صادق علیه السلام آمد که ترا طلبید رفتم و سلام گفتم و بنشستم روی بمن کرد و فرمود که میخواهی که ترا بردی دهم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتم آری بردی من ضایع شده است غلام خود را آواز داد و غلام وی آمد و بردی آورد چون بدیدم همان برد من بود بعینه فرمود که این را بگیر و خدای تعالی را سپاس گوی فایده و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که روزی با صادق علیه السلام در مکه میرفتیم ناگاه بزنی بگذشتیم که پیش وی گاوی مرده افتاده بود و آن زن با جمع کودکان میگریستند صادق علیه السلام پرسید که حال چیست گفت من و فرزندان من بدین گاو و شیر وی معاش میکردیم و وی بمرد و من در کار خود حیران شده ام صادق علیه السلام فرمود که میخواهی که خدای تعالی آنرا زنده گرداند گفت با ما سخریه میکنی با این مصیبتی که مرا رسیده است فرمود که سخریه نمیکنم بعد از آن دعا کرد و سر پای گاو زد و آواز داد روان برخاست و درست صادق بمیان مردمان درآمد و آن زن ندانست که وی که بود فایده و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که با صادق علیه السلام بحج میرفتیم در پای درخت خرمای خشک فرود آمدیم صادق علیه السلام لب جنبانید چیزی میخواند که من فهم نمیکردم ناگاه روی بآن خرما کرد و فرمود که ما را طعام کن از آنچه خدای تعالی در تو نهاده است از روزی بندگان خود دیدم که آن خرما سر بسوی وی میل کرد و از وی خوشهای آویخته رطب تازه ... گفت پیش آی و بسم الله بگوی و بخور بخوردم خرمایی که هرگز از آن شیرین تر نخورده

خرما بسیار نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق علیه السلام فرمود که ما
وارثان پیغامبرانیم در میان ما ساحر و کاهن نمی‌باشد دعا میکنیم خدای تعالی اجابت میکند اگر خواهی دعا کنیم که خدای تعالی ترا
مسخ کند و سگ کند اعرابی جاهل که داشت گفت دعا کن فی الحال سگ شد پس روی بخانه خود نهاد صادق علیه السلام مرا فرمود
که در عقب وی برو برفتم بخانه خود در آمد پیش اهل و ولد خود دم جنبانید عصا برداشتند و ویرا براندند من باز گشتم و آنرا
پیش صادق علیه السلام میگفتم وی نیز باز آمد و پیش صادق علیه السلام در خاک میغلطید و آب از چشمان وی میرفت صادق
علیه السلام بروی رحم فرمود دعا کرد بصورت خود باز گشت فرمود که ای اعرابی بآنچه گفته بودم ایمان آوردی گفت
آری هزار و بار هزار بار **فایده** و از انجمله آنست که دیگری گفته است که با جماعتی پیش صادق علیه السلام بودم پرسیدم که چون
خدای تعالی ابرهیم علیه السلام گفت فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ان مرغان از یک جنس یا از اجناس مختلفه بود
پس فرمود که میخواهید که مثل آن شما را بنمایم گفتیم آری فرمود که ای طاوس فی الحال طاوس حاضر شد پس فرمود ای غراب
غراب حاضر شد پس فرمود که ای باز بازی حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد پس فرمود که همه را بکشتند
و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر آمیختند و سرهای ایشان نگاه داشتند بعد از ان سر طاوس را برداشت و فرمود که ای طاوس
دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای آن از دیگران جدا شد و بسوی سر رسید و بدن وی راست شد و زنده گشت و با آن سه مرغ دیگر
همین معامله کرد همه زنده شدند **فایده** و از انجمله آنست که شخصی پیش وی ده هزار درم آورد و گفت که بحج میروم این را
بگیر و برای من سرایی بخر که من چون از حج باز گردم با اهل و عیال خود آنجا متوطن شوم چون از حج باز گشت و پیش صادق
آمد صادق فرمود که برای تو سرایی خریده ام در بهشت که حد اول آن منتهی برسول صلی الله علیه و آله و سلم میشود و حد ثانی
بعلی و ثالث بحسن و رابع بحسین علیه السلام و اینک صک نوشته ام چون آنرا بشنید گفت راضی شدم باین و صک را ستد
چون بمنزل خود رسید بیمار شد و وصیت کرد که آن صک را با وی در قبر نهند چون وفات کرد آن صک را با وی
در قبر نهادند دیگر روز جمله یاران دیدند که صک بر روی قبر و لیت در پشت وی نوشته که جعفر بن محمد وفا نمود بانچه
وعده کرده بود **فایده** و از انجمله آنست که شخصی از وی التماس دعا کرد که خدای تعالی ویرا چندان چیزی دهد که حج بسیار گزارد
فرمود که خداوندا ویرا چندان بده که پنجاه حج بگزارد آن شخص پنجاه حج گزارد و در حج پنجاه و یکم چون بجحفه رسید خواست
که غسل کند سیل ویرا در ربود و در آن بمرد **فایده** و از انجمله آنست که چون زید را کشتند و ویرا بر دار کردند حکم بن عباس کلبی
این دو بیت گفت صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب وقستم
بعثمان علیا سفاهة وعثمان خیر من علی واطیب چون این دو بیت بصادق علیه السلام رسید دست
بدعا برداشت و فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک بنی امیه او را بکوفه فرستادند
شیر ویرا بدرید چون آن خبر بصادق علیه السلام رسید بسجده افتاد و گفت الحمد لله الذی انجز لنا ما وعدنا
در ابرار و روایات که در مصابیح القلوب مذکور است و درین نسخه حذف کرده است **فایده** آورده اند که عبد الله سنان گفت
از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم از حوض بهشت گفت میخواهی که آنرا ببینی گفتم آری دست من بگرفت و مرا بردن شهر
برد و پای خود بر زمین زد جویی دیدم که کنارهای او پدید نبود از یک جانب آبی دیدم سفیدتر از برف و از دیگر جانب
جوی شیر در غایت سفیدی و در میانه خمر چون یاقوت سرخ گفتم یا ابن رسول الله این جویها از کجا می‌آیند گفت این
آنست که حق تعالی در قرآن وعده داده است و بر کناره جویها درختان دیدم و بر آن درختان کنیزکان که از ان
نیکوتر کس ندیده باشد در دست هر یکی آوانی که هیچ بیننده مثل آن ندیده باشد امام جعفر صادق علیه السلام بیکی اشارت

دعا کرد

مرغی

ویرا

سن مه

کرد از آن جوی آب داد وی بجنبید و درخت نیز با وی بجنبید وی آب برداشت و بصادق علیه السلام داد وی بیاشامید و بمن داد
من بیاشامیدم هرگز از آن خوشتر و خوشبوتر بهیچ در عمر خود نیاشامیده بودم گفتم یا ابن رسول الله مرا ظن
بود که کار چنین است گفت این کمترین چیزی است که حق تعالی برای شیعه ما ساخته است **فایده** آورده اند که مفضل
بن عمر گفت نزدیک مولای خود صادق علیه السلام بودم بصحن سرای آمد و بر سر پا زیدم ازان تعجب کردم وی آواز داد که
یا مفضل ما نوریم بوزر اشارت نباشد **فایده** روایت است که مردی از اهل خراسان مال و نعمت بسیار داشت و دوستدار اهل
بیت بود و هر سال بحج شدی و بر خود وظیفه کرده بود که هر سال هزار دینار بصادق علیه السلام رساند یکسال عیالش گفت
مرا از حج بر تا حج بگذارم و اولاد رسول را ببینم و از مال خود تحفه و هدیه برم مرد اجابت کرد و ویرا با خود ببرد و آن
هزار دینار که از برای صادق علیه السلام میبرد در درجی نهاد و قفل برزد و مهر بر نهاد و چون بمدینه رسید درج برگرفت
و مهر و قفل خود نگاه کرد همان بود قفل بکشاد هیچ زر نبود مرد متحیر فرو ماند از زن پرسید گفت نمیدانم با ملکی
بود که بخیانت متهم باشد **القصه** مرد زر نیشه زن را در رهن کرد و هزار دینار بستد و پیش صادق علیه السلام برد صادق
علیه السلام گفت این زر باز ده که آن زر که در درج بود ما بردیم ما را احتیاج بود فرمودیم که آنرا پیش ما آوردند مرد را
بصیرت زیاده شد برفت و آن زر را باز داد **فایده** آورده اند که همان مرد خراسانی روز دیگر بخانه در شد زن را حال خود را
نزع دید گفتند در دی بدرش در آمد و بیفتاد و مرد بر سر بالین وی بنشست تا در گذشت چشمش فرو گرفت و دهنش بست
و ویرا در جامه پیچید و پیش صادق علیه السلام آمد و درخواست که چون کار وی ساخته شود بر وی نماز گزارد صادق علیه السلام
برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت برو بخانه تو که اهلت زنده است امر و نهی میکند مرد بخانه رفت زن را دید که زنده شده
القصه بحج شدند زن در طواف کعبه صادق علیه السلام را دید که مردمان گرد وی در آمده بودند شوهر را گفت این مرد کیست گفت
آنست مولای ما ابو عبد الله الصادق علیه السلام زن گفت بخدای که آن مرد است که دیدم که دست در ساق عزرائیل زد و شفاعت
میکرد تا روح را بمن داد **فایده** آورده اند که منصور دوانقی کس فرستاد و دهقان کس از ساحران بابل بخواند و گفت جعفر
جادو است اگر شما سحری کنید که در مجلس او را خجل کردند شما را مال عظیم بدهم پس آن ساحران صورتهای سباع
ساختند و در پهلوی خود بنشاندند و منصور بر تخت بنشست و خلقی حاضر شدند منصور کس فرستاد و امام جعفر صادق
را بخواند صادق علیه السلام چون در آمد ساحران و صورتها را بدید گفت وای بر شما من شناسید که من کیستم منم حجت الله که آیات
که سحر ساحران شما را باطل کرد در عهد موسی عمران آنگه با آن صورتها نگریست و گفت بگیرید که ام صاحب جنس را فرو برید
بفرمان خدای تعالی آن صورتها در جستند و هر یک صاحب جنس را فرو بردند منصور بیهوش شد و از تخت در افتاد
و چون باهوش آمد گفت یا ابا عبد الله توبه کردم از غرض در گذر و عفو کن گفت عفو کردم گفت صورتها را بفرمای
تا آن مردمان را باز دهند گفت هیهات هیهات اگر عصای موسی سحرهای فرعون را رد کرد این سباع نیز رد کنند
این نباشد و تو هرگز ایشان را نبینی **فایده** آورده اند که دو برادر از اهل کوفه بزیارت میشدند چون بمیان بابان
رسیدند یکی از تشنگی وفات یافت و دیگر بر بالین وی بنشست متحیر میدانست که چه کند پناه بحضرت حق داد و باهل
بیت رسول صلی الله علیه و آله وسیلت جست و یکبار امام میبرد تا که بامام جعفر صادق علیه السلام رسید یار امام
جعفر را میخواند و با او وسیلت میجست در این عهد صادق بود پس نگاه کرد مردی را دید در پیش وی ایستاده گفت حال
چیست گفت اینک برادرم وفات کرده است و من نمیدانم که درین بیابان چه کنم آن مرد پاره عود بوی داد و گفت این را در میان
دو لب وی نه در میان دو لب وی نهاد در حال بقدرت خدای تعالی زنده شد برادر را از وی پرسید که تشنه هستی گفت نه پس

شدند بعد از آن برادر که دعا میکرد اتفاق افتاد که بمدینه شد و پیش امام جعفر صادق علیه السلم رفت امام جعفر علیه السلم را چون دید
بروی افتاد و گفت برادرت را حال چون است گفت بسلامت گفت آن بار خود را چه کردی گفت یا بن رسول الله چون برادرم از مرض
من از شادی آن را فراموش کردم گفت آن وقت که تو دعا میکردی برادرم خضر پیش من بود و در پیش تو فرستادم با بار او از رف
عرش و آن عود باز بمار سید **مسئله سیم** در ایراد روایاتی که در عیون الرضا مذکور است و درین مسئله چند فایحه است **فایحه** روایت
کند احمد بن الحسین باسناد از امام حسن عسکری از پدرش امام علی نقی از پدرش امام محمد تقی از پدرش امام علی بن موسی الرضا
از پدرش موسی بن جعفر علیه السلم که گفت امام جعفر صادق علیه السلم در سفری بود و قومی با او بود که مال همراه داشتند چنین مذکور
شد که دزدان قطاع الطریق راه میزنند بر مردمان آن مردم ترسیدند و پهلوهای ایشان بلرزه در آمد امام ع با ایشان گفت
چه حال است با شما و اضطراب چرا دارید گفتند مال همراه داریم و میترسیم که دزدان بگیرند از ما آیا شما میگیرید مال را از ما شاید که دزدان
چون به بینند که مال تست رعایت حرمت تو کنند و نگیرند امام علیه السلام فرمود که از کجا دانستند که رعایت حرمت من میکنند شاید
که بغیر از من قصد دیگری نکنند و شاید که جهت مال تعرض بحال من کنند بنوعی که بتلف نفس منجر گردد گفتند پس چه کار کنیم دفن کنیم
باید که شما را ه بر بید بعد از دفن بدفون خود و گم کنند جا را و ندانند که کجا دفن کرده اید گفتند چه کار کنیم دلالت کن ما را گفت مال
خود را بودیعت بکسی بسپارید که محافظت آن کند و دفع کند از آن ضررها و مرتبه آن بیشد و هر یک از شما یا ترا در نظر دزدان بزرگ
از دنیا و ما فیها دارد که رغبت و ترسی بدل ایشان افتد بعد از آن رد کند مال شما را بشما و زیاده کند بر شما مال شما را که شما را زیاده
کند بر شما مال شما را که محتاج ترید بآن تو فیر از همه چیز پس ایشان پرسیدند که کیست آنکس که این کار کند گفت آنکس خدای تعالی است
گفتند چگونه ودیعت بنهیم مال را پیش او گفت تصدق کنید بر ضعفای مسلمین گفتند ضعفا کجا حاضرند الحال نزد ما که تصدیق
کنیم گفت عزم کنید بر آنکه ثلث مال را صدقه دهید تا خدای تعالی دفع کند از شما دزدان را از بابت مالی که ممیز است گفتند بتحقیق عزم
کردیم گفت شما در امان خدا هستید بروید روان شدند پاره راه که رفتند دزدان ظاهر شدند نزد ایشان ترسیدند امام علیه السلم گفت
چرا میترسید حال آنکه شما در امان خدا هستید پس دزدان پیش آمدند و دست امام علیه السلم را بوسیدند و گفتند که دوش رسول خدا را
در خواب دیدیم که امر کرد ما را بمحافظت تو و ما پیش تو آمدیم و همراه تو آییم در اینجا که با تو باشیم تا دفع کنیم از ایشان دشمنان و دزدان را
امام علیه السلم گفت ما را بشما حاجتی نیست و در سفری که آنکس که شما را از ما دفع کرد اینها را نیز دفع میکند پس بسلامت رفتند و ثلث
مال را صدقه دادند و برکت و ربح تجارت ایشان ظاهر شد بیک درم ده ربح کردند و گفتند چه بزرگ است برکت امام جعفر علیه السلم
پس امام علیه السلم فرمود که چون بتحقیق شناختید برکت را در معامله خدای تعالی پس مداومت کنید بآن معامله **فایحه** روایت کند ابو الحسن
احمد بن محمد بن صقر صایغ باسناد طویل از امام رضا از پدرش علیهما السلم که گفت ابو جعفر دوانیقی کس بطلب امام جعفر صادق ع
فرستاد و جهت آنکه او را بکشد و شمشیر و نطعی حاضر کرده بود که بعد از احضار او را بکشد پس گفت ای ربیع هرگاه که من سخن کنم
بجعفر بن محمد و بگذارم دست خود را بدست دیگر گردن او را بزن و چون امام جعفر علیه السلم در آمد و نظر ابو جعفر بر او افتاد از دور برو
افتاد و حرکت کرد از فراش خود و برخواست و گفت خوش آمدی و صفا آوردی یا ابا عبد الله بطلب تو فرستادیم مگر باشد که قرض
ترا ادا کرده شود و پرسیده شود بتو ضحوا ایشان تو پس مسئله لطیفه چند از امام ع پرسید از مر اهل بیت او پس گفت خدای تعالی
قرض ترا ادا کرد و ادای قرض حاجتی که آمدن تو نمود ای ربیع باید که سه روز نگذرد تا جعفر بن محمد مراجعت کند باهل خود و چون امام ع
بیرون رفت ربیع باو گفت یا ابا عبد الله شمشیر و نطع را دیدی که بجهت تو نهاده بود و نمیدانم چه چیز حرکت داد لبهای خود را امام ع
گفت بلی ای ربیع چون شرارت از روی او دریافتم گفتم حسبی الرب من المربوبین و حسبی الخالق من المخلوقین
و حسبی الرازق من المرزوقین و حسبی الله رب العالمین حسبی من هو حسبی حسبی من لم یزل حسبی حسبی الله لا اله

الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم **فصل دوم** در ذکر روایات احسن الکبار در کفایة المؤمنین و درین فصل دو مسئله است
مسئله اول در ایراد روایات احسن الکبار و درین مسئله چند فایحه است **فایحه** روایت کنند از جمیل بن دراج که زنی نزد امام جعفر صادق ع
آمد و گفت پدرم بمرد صادق علیه السلم گفت مگر مرده باشد برخیز و بخانه رو و غسل کن و دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن بگو یا من
وهبه و لم یک شیئا جدده لی هنیئا پس او را بجان و با کسی بگو زن بخانه رفت و بفرموده او عمل کرد و آن مرد باز
بفرمان خدای تعالی **فایحه** ابو هاشم الجعفری گوید که نزد صادق علیه السلم رفتم و گفتم که من شنیدم که تو میگویی سید حمیری بر حق است
نه طریقه حق دارد و مذهب فاسد دارد و من عمر خود را در محبت شما صرف کرده ام و از جمله خلق هجرت نموده ام از بهر شما
صادق علیه السلم گفت تو در حق محمد حنفیه میگویی شعر حتی متی و الی متی فکم مدی یا بن الوصی و انت حی ترزق
تثوی برضوی لا تزال و لا تری و بنا الیک من الصبابة اولق ای سید نه تو میگویی که محمد حنفیه بر کوه رضوی نشسته
شیر بر راست وی و پلنگ بر دست چپ وی ایستاده است و میگویی که بامداد و شبانگاه طعام نزد وی میآورند و رسول و علی
و حسن و حسین علیهم السلم بجوار حق رسیدند و سکرات مرگ چشیدند و تو ای سید مرگ محمد حنفیه روا نمیداری مذهب ازین فاسد
تر باشد سید گفت یا شیخ دلیل است بر موت وی صادق علیه السلم گفت که پدر مرا خبر کرد که نماز بر وی کردم و او را دفن کردم و در قبر تو
نام و دست سید حمیری گرفت و رفت تا بگور محمد حنفیه و دست بر گور روی نهاد و دعا کرد و هر دو برین ما کس سفید برون آمد و خاک
از خود بیفشاند و گفت یا ابا هاشم مرا میشناسی گفت نه گفت محمد حنفیه ام پس گفت یا سید بدانکه امام بعد از حسین بن علی علی بن الحسین
است و بعد از وی محمد بن علی الباقر و بعد از وی این صادق امام است یا سید قول صادق قبول کن بعد از آن بگور شد و گور فراهم
آمد و چون سید حمیری این معجزه از صادق علیه السلم بدید توبه کرد و مذهب کیسانیه بگذاشت مؤلف گوید که مذهب کیسانیه آنست
که بعد از رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین ع را امام میدانند و بعد از وی امام حسن ع و بعد از وی امام حسین و بعد از وی محمد
حنفیه را و میگویند که او غایبست و ظاهر خواهد شد و مهدی آخر زمان اوست و در مختار نامه هم مذکور است که او غایب است
چنانکه سابقا ذکر کرده شد اما در آنجا مذکور است که در ظهور مهدی ع ظاهر خواهد شد و از جمله اعوان و انصار او خواهد بود
و این سخن بر خلاف روایات مختار نامه است تا کدام حق باشد و کدام باطل و الا در قول امام جعفر صادق ع زنده کردن او را
چه جای شک و شبهه است فالعهدة علی الراوی و غایب بودن او محل تعجب نیست چه از کتاب احسن الکبار نقل کرده شد که
شمعون وصی عیسی علیه السلم در کوهی از کوههای شام غایب است و وقتی که مرتضی علی علیه السلم بجنگ معاویه رفته بود شمعون از کوه
بیرون آمده با آنحضرت ملاقات نموده بیان نمود که حق تعالی مرا درین کوه نگاه داشته است جهت نزول عیسی و خروج و ظهور
فرزند تو مهدی ع پس میتواند بود که محمد حنفیه غایب باشد و مصنف مختار نامه که او را غایب دانسته لازم نیست که مذهب کیسانیه
داشته باشد چه آنجا مذکور است که بموجب وصیت امیر المؤمنین ع غایب شده و وصیت حضرت امیر المؤمنین بحکم خدا و رسول
فایحه او رقی گوید شخصی از اصحاب ما بحج رفته بود و پیش امام جعفر صادق علیه السلم رفته گفت مادر و پدرم فدای تو باد زنم
از دنیا برفت و من وحید و فرید و بیکس ماندم امام صادق علیه السلام گفت او را دوست میداشتی گفت بلی صادق علیه السلام
گفت بخانه رو چون بخانه روی او نشسته باشد و خرما و موز بر طبقی پیش وی نهاده بود و میخورد و خرم شدم و دانستم که این
معجزه صادق علیه السلم بود و چون بخانه آمدم چنان دیدم که آنحضرت فرموده **فایحه** محمد بن راشد گوید پیش فم رفتیم از آل محمد
تا مسئله پرسم از قومی رسیدم که عالم تر آل محمد کدام است اشارت بسیاری کردند بمحمد بن عبد الله بن الحسن علیه السلم پیش او رفتیم و از
سوال کردم گفت مرا این بنداریم گفتم نه مردم میگویند که جمله علوم میداند گفت جمله علوم امام داند و من نه امامم گفتم
امام را کجا یابم گفت پیش جعفر بن محمد الصادق برو که امام است و جمله علوم اندر بر خاستم و بخانه صادق علیه السلم رفتم

کفتند سید اسمعیل بن محمد از دنیا رفته است امام بجنازهٔ وی رفته است نزد وی رفتم و سؤال کردم مرا جواب داد چون برخواستم
جامهٔ من بکرفت و بخود کشیده کفت شما اصحاب حدیث جملهٔ ترک علوم کرده اید کفتم رحمک الله تو امام زمانهٔ کفت ای والله کر
امام این زمانه ام کفتم چه علامت و چه دلیل کفت بپرس از هرچه خواهی تا ترا انشاء الله تعالی خبر دهم کفت برادرم مرد و کور وی
درین مقبره است دعا کن تا زنده شود کفت نام برادر تو چه بود کفتم احمد کفت یا احمد برخیز بفرمان خدای تعالی بمعجزهٔ صاحب
آل محمد برخاست و مرا کفت ای برادر تابع وی باش و مرا بطلاق و عتاق سوکند داد که با کس نکویم الا بموالیان خاندان **فایده**
روایت کنند از حمران بن اعین که کفت پیش صادق ع نشسته بود داود [illegible] هرون نابینا برابر وی نشسته بود دو خصم از بهر خصومتی نزد
صادق علیه السلم آمدند امام علیه السلم نظر با با هرون کرده کفت دروغ کفتی که سخن ایشان نزد رب العزت میرود ابو هرون کفت
جان من فدای تو باد از کجا دانستی کفت از آنچه در میان کوش وحی می آید و میرود ابو هرون کفت راست کفتی تو از اندرون من
خبر داری **فایده** روایت کنند از معمر بن زیاد که کفت طواف میکردم و ابو عبدالله الصادق علیه السلم در طواف بود نظر با وی
کردم و با خود کفتم طاعت او فرض است از دیکران بجمال و حسن و جمال زیاده نیست در حال بمن بکذشت و دست بر منکبم زد
و کفت ابشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفی ضلال و سعر مرا بخشید جماعتی از اصحاب با بر بند و پرسیدند که چه کفت با تو کفتم
سخن در نفس خود اندیشه کردم آنرا باز کفت **فایده** روایت کنند از ابن اعین که کفت عبدالله بن عیاش را در کوفه محبوس کردند
مرا کفت بصادق علیه السلم سلام برسان و بکو که دعا کند تا از زندان خلاص شوم در روز عرفه بود در موقف کفتم یا مولای ابن
عیاش را فراموش مکن دستها بر داشت و لبها بجنبانید پس کفت او را رها کردند چون بکوفه آمدم پرسیدم که ابن عیاش کی خلاص شد
در چه وقت بود کفتند فلان روز و فلان وقت همچنان بود که صادق علیه السلم کفته بود و دعا کرده زیاده و نقصان در
سخن وی نبود مؤلف کوید مثل این قصها از شواهد نقل کرده شد چون در انجا امر مذکور نبود باعتقاد آنکه شاید مکرر
این قصه واقع شده باشد دیکر باره مذکور سخت **فایده** روایت کنند از خالد بن نجیح که او کفت در پیش صادق علیه السلام بودم
خلق انجا بودند و در هر بابی سخن میکفتند من در کوشهٔ نشسته بودم و سر پیش افکنده در اندرون خود کفتم عجب غافل قومند
نمیدانند که با کی سخن میکویند صادق علیه السلم آواز داد و کفت والله که بندهٔ مخلوقم و مرا پروردکاریست که او را می پرستم
مرا عذاب کند باتش دوزخ کفتم والله که من بعد ازین سخن نکویم در حق تو الا آنچه در حق خود میکوئی **فایده** داود کثیر کوید که پیش
صادق علیه السلم رفتم و کفتم یا ابن رسول الله میخواهم که چیزی از تو باز پرسم کفت یا داود زن فریبندهٔ منعه کرد او را حیله
در صندوق کند و دختر از وی خلاص یابی که هزار درهم بدهی داود کفت چون این سخن از امام علیه السلم شنیدم آن سخن که
خواستم پرسید از خاطرم رفت بیرون آمدم از خدمت وی که چون تواند بود من زنده باشم کسی چکونه مرا در صندوق کند
بس متفکر بودم درین سخن و در کوچه از کوچهای مدینه میکذشتم دختری دیدم نقاب پاکیزه در سر او کفت و کفت میخواهی که ساعتی
با من بنشینی و لذت بر کیری از آنچه خدای تو داده است از خواسته و مال یا را فایده باشد از خوبی آن دختر و پاکیزکی او دیو شهوت
بر من غالب شد و سخن که امام با من کفته بود فراموش کردم که مرا در صندوق کنند القصه بخانهٔ وی رفتیم و نشستیم متعلقی
از وی بیامد و در بکوفت دختر مرا کفت که درین صندوق رو که نترسم ترا [illegible] مرا اهلاک کنند من از ترس متعلق وی قصه
که امام علیه السلم کفته بود فراموش کردم و بتعجیل در صندوق رفتم و دختر قفل بر صندوق زد پس کفت در جای برافتادی
اکر خواهی که نفس خود را باز خری بهزار درهم خلاص شوی و اکر نه ترا بربسته والی مدینه سیاست عقوبت کنند و صندوق را
هم چنین نزد وی برم تا تو رسوا شوی اندیشه کردم تدبیری بغیر ازین ندیدم که هزار [illegible] خود را خلاص کنم هزار
درهم بدادم و از صندوق بر آمدم چون از دست دختر خلاص شدم پیش صادق علیه السلم آمدم چون نظر بر من افکند کفت

با داود

با داود این زمان خلاص یافتی از صندوق و از دست دختر بهزار درهم اکنون حمد خدا کن از خلاص از آن دختر **فایده**
روایت از یزید بن خلف که کفت نزد صادق علیه السلم بودم ذکر زید بن علی میکرد داود رقیه بود کفت کویی میبینم که او
خروج کند در عراق و او را بکشند و سر وی را میکردند و سر وی بر نیزه از کرده باشند و تن وی را مصلوب کنند و اشارت
بران موضع کرد که سر وی را آنجا بیاویزند داود که آنچه از صادق علیه السلم بکوش خود شنیدم بچشم دیدم که سر وی بیاویزند بهمان
موضع که صادق علیه السلم کفته بود و برنکردند و نقصان نبود **فایده** روایت کنند از صفوان بن یحیی که حکایت کرد با من

در آن هم

محمد بن جعفر بن محمد الاشعث کفت میدانی که سبب آشنای ما درین امر چه بود و از چه دانستیم و پیش ازین آنرا اندانستیم و نزد ما
معرفت آن نبود کفتم نمیدانم که سبب آن چه بود کفت ابوجعفر دوانیقی محمد بن الاشعث کفت که شخصی از بهر طلب کن او را عقل
باشد که از من پیغامی برساند کفتم خال من ابن مهاجر لایق این کار است که تو میخواهی کفت او را حاضر کن او را پیش ابوجعفر بردم
کفت ای پسر مهاجر این مال بستان و بمدینه رو نزد عبدالله بن حسن و جماعتی از اهل بیت مثل جعفر بن محمد الصادق و غیر او
و بکوی من مرد غریبم چون مال بستانند کفتم میخواهم که خط شما باز باشد که وجه بستدم ابن مهاجر مال بر کرفت و تفرقه کرد و باز
آمد محمد بن اشعث پیش ابو جعفر نشسته بود کفت چکردی یا ابن مهاجر کفت مال تفرقه کردم و خطها بستدم الا جعفر بن
محمد الصادق که پیش وی رفتم و او در مسجد رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود پیش وی رفتم و نشستم و کفتم چون باز کردد از
عقب وی بروم چنانکه دیکران کفتم او را نیز بکویم او تعجیل کرد و باز کردید و نظر بمن کرد و کفت از خدای بترس و اهل بیت
رسول را مکر مکن که ایشان قریب العهدند بدولت بنی عباس محتاج نیستند کفتم چه میفرمایی کفت سر پیش آر پیش بردم جملهٔ
حکایات که میان من و تو کذشته بود باز کفت کویی پیش ما حاضر بوده و دوانیقی کفت ای پسر مهاجر هیچ از اهل بیت نباشد
الا که محدث در میان ایشان باشد و جعفر بن محمد [illegible] محدث این خاندان است و محدث ایشان بود که از غیب
باز کوید **فایده** روایت کنند از حارث بن حصین الازدی که مردی از اهل کوفه بخراسان رفت و خلق را بولایت و امامت
صادق ع میخواند مردم سه فرقه شدند قومی اقرار کردند و قومی انکار کردند و قومی توقف کردند بعضی اقرار کردند انکار
از هر فرقه شخصی پیش صادق ع آمد چون پیش وی رفتند متکلم آنکس بود که دعوی ورع کرده بود و در توقف بایستاد تا آن
وقت که ظاهر شود و با بعضی از آن قوم که از خراسان آمده بودند کنیزکی بود و این متکلم متوقف که دعوی ورع کرده بود با این
کنیزک خلوت کرده بود چون پیش صادق ع رفت کفت مردی از کوفه بخراسان نزد ما آمده مردم را بولایت تو میخواند قومی
اجابت کردند و قومی انکار کردند و قومی توقف کردند تا ظاهر شود و این باورع نزدیک است صادق علیه السلم کفت فلان روز
کو با کنیزک فلان چه میکردی چرا ورع کار نفرمودی و توقف نکردی توقف وی وقف و او لیتر و اورع نزدیکتر بود که از افعال
امام تقاعد نماید مرد چون این سخن بشنید خاموش شد و خجل شد و هیچ نکفت از خجالت **فایده** روایت کنند ابو بصیر
که صادق علیه السلم با من کفت که یا ابا محمد حال ابو حمزه ع شمالی صحبت و دوی چون است کفتم [illegible] بیرون آمدم او بسلامت بود
کفت چون باز نزد وی روی او را از من سلام برسان و او را بکوی که فلان روز و فلان ساعت بمیری کفتم نفس من فدای تو
باد او مرد خوش خلقت و از شیعهٔ شماست کفت هر که از شیعهٔ ما بود بر سر کار بود و از خدای تعالی ترسد در روز
قیامت با ما باشد و با در [illegible] ابو بصیر کوید چون بکوفه آمدم همان روز و همان ساعت که امام فرموده بود ابو حمزه ع
شمالی را وفات رسید و در قول وی زیادت و نقصان نبود **فایده** حیان بن سدیر کوید که بخواب دیدم که پیش رسول
صلی الله علیه و آله رفتم طبق رطب پیش وی نهاده بود و دستاری بر سر وی افکنده از آن میخورد کفتم یا رسول الله بمن نیز
بده یکی بمن میداد و من میخوردم کفتم یا رسول الله دیکر بده کفت آنچه نصیب تو بود کو بخوردی روز دیکر پیش صادق علیه السلم

رفتم طبقی پیش وی نهاده بود پر از رطب میخورد و دستار بر سر طبق پوشانیده مثل آنکه در خواب دیده بودم گفتم یا امام
نصیب من بده یکی بداد بخوردم همچنین میداد تا هشت رطب بخوردم گفتم یا امام دیگر بده که بغایت لذیذ است تا عمر مثل
این رطب نخورده ام گفت ترا بس است آنچه نصیب تو بود دادم اگر رسول صلی الله علیه و آله زیاده از هشت رطب ترا دادی من
نیز میدادم نه در خواب رسول صلی الله علیه و آله هشت رطب ترا داد من نیز همان دادم با خود عجب ماندم و گفتم این امام زمانه است
و وارث انبیا علیهم السلام **فایده** سعد بن الاسکاف روایت کند از سعد بن ظریف که گفت نزد صادق علیه السلام بودم مردی بیامد
از کوهستان هدیها و ظرایف چند بیاورد برای صادق ع و ابان را پر از قدید دید و نام پیش صادق علیه السلام بر زمین
نهاد صادق گفت این قدید را از اینجا برگیر در لگان ده که مردار است گفت من از مسلمانی خریده ام پس صادق علیه السلام مرا گفت
برخیز و این ابان را در خانه ببر در گوشه نه چنان کردم پس صادق علیه السلام چیزی خواند که ما فهم نکردیم پس آن قدید
باواز آمد که اَمِتنا واَوصِینا از غم بخور زیرا که ز مرداریم و این لایق معصومان نباشد آنزد خجل شد ابان برگرفت
و پیش صادق علیه السلام آمد و آنچه از ابان شنیده بود گفت صادق علیه السلام گفت ای مرد نمیدانی که آنچه ما میدانیم
دیگران نمیدانند هر چه انبیا را معلوم است ما را نیز مثل آن معلوم است گفت سبحان الله جان من فدای تو باد و این معجز انبیاست
مرد ابان برگرفت و بیرون آمد من از دنبال وی برفتم دیدم که آن را بسگان داد و بخوردند **فایده** روایت کنند از حسن
بن علی بن فضل که او گفت از موسی عطیه نیشابوری شنیدم که گفت جماعتی از علما در زمان ... از شیعه بخانه من جمع شدند
و مرا اختیار کردند و ابولبابه و طهمان و جماعت دیگر گفتند شما را اختیار کرده ایم که بمدینه روید و تفحص کنید که امام و خلیفه
کیست که ما پیروی او کنیم و می گویند امام محمد باقر علیه السلام وفات یافته و ما را معلوم نیست که امامت را ... داده است کرا
نصب کرده از آل رسول صلی الله علیه و آله و صد هزار دینار زر نقد بدادند و گفتند این زر بگیرید و ببرید و تفحص کنید
که امام کیست هر که گوید من امامم ذوالفقار و قضیب و برد و دراعه و جفر جامعه و لوحی که نامهای ائمه در آنجا نوشته است
و انگشتری و درع رسول صلی الله علیه و آله از و بطلبید از فرزندان حضرت امیرالمومنین ع و فاطمه علیهما السلام که آن نباشد
الا پیش امام معصوم از فرزندان ایشان هر گاه این خبرها نزد وی یافتید این زرها را تسلیم کنید موسی گوید روان
شدیم و بعد از مدتی بمدینه رسیدیم و در مسجد رسول صلی الله علیه و آله فرود آمدیم طعام تناول کردیم و از قوم پرسیدیم
که قایم بامور دین و امام کیست گفتند زید بن علی و جعفر بن محمد صادق موسی گوید ما قصد زید بن علی کردیم و او در
مسجد یافتیم سلام کردیم و جواب شنیدیم گفت از کجا می آیید گفتیم از زمین خراسان گفت بچه کار آمده اید گفتیم آمده ایم که بدانیم
که امام کیست و بکه تعلق امور دین کرده اند گفت برخیزید و با من بیایید با وی برفتیم ما را بخانه برد و طعامی نزد ما نهاد و بخوردیم
پس گفت چه میخواستید گفتیم دلیل امامت میخواهیم که ذوالفقار و قضیب و برد و انگشتری و جفر جامعه و لوحی که اسمای
امامان بر آن نوشته است که نزد امام باشد میخواهیم که ببینیم موسی گوید که کنیزکی را بخواند سفطی بیرون آورد شمشیری
از آنجا بیرون آورد و در دادیم سرخ گرفته و دوال سبز بر آن بسته گفت این ذوالفقار است و قضیب در آن سفط بود و درج
سیمین که در آن انگشتری و ... از آنجا بیرون آورد و لوح که اسمای ائمه بر آن نوشته بود بیرون نیاورد ابولبابه گفت برخیز
تا فردا نزد مولانا ماییم و استفسار چیزهای دیگر کنیم و آنچه با یاب تفحص کنیم گفت بیرون آمدیم و پیش جعفر الصادق آمدیم
متعلقان او گفتند که او دستان خود رفته بعد از ساعتی بیامد گفت ای موسی بشارت بری و ابولبابه و طهمان و فلان بن
فلان جمله را نام برد بر شمرد و بغیر آنکه از کسی نام ایشان استفسار کرده بود ... زنان ما گفت و گفت ای ابولبابه کو شما
از جانب خراسان آمدید ... ابدا ... موسی ... تبری در حق خدای عزوجل و امام چرا نقره بر نقره دیگر ... خود امتحان کنید

تفویض

و ما را بیازمایی گوییم نزد ما چیزی هست که آن دلیل باشد بر امامت آنکه گفت ای موسی حمله مال که با تست صد هزار دینار است پس گفت
ای موسی بن عطیه بر مال که در روی زمین و زیر زمین است از خدای و رسول و ائمه علیهم السلام است از بعد رسول صلی الله علیه و آله
نباید که شما از اعتقاد دیگر و دید بانچه از عم من دیدید اگر میخواهید آنچه میان شما و عم من گذشته باز گوییم اگر چه آن احوال
بر نگفته و آن چنان بود که نزد عم من رفتید زید بن علی بن الحسین سفطی پیش شما آورد و فلان و فلان چیز از آن بیرون آورد
و چاکرد و دیدید تعجب منمودید از آن که آن دلیل امامت بود و شما را انکار در خاطر نشست و ترک آن کردید و نزد من آمدید و آن
مختصر چیزی است ای اهل خراسان احوال شما باز خواهم گفت آنچه از اول بر سر شما گذشته است و آن چنان بود که اهل شهر شما
جمله جمع شدند و شما را اختیار کرده اینجا فرستادند تا شما حال امام بدانید و دلالت امامت بپرسید که آن شمشیر و قضیب
و انگشتری و لوح و جفر جامعه و علم سینه که آن دعوات ائمه است و نامهای ائمه علیهم السلام بر آنجاست از وطلب کنید و زر را آنچه با شما بود
دهید و او را امام بدانسته پس پیش من آمدید پس صادق علیه السلام اشارت کرد و نگین از انگشتری بر کند و گفت ای مهران خاک را
که زخار و بیعت نهاد نزد و لا خود و نایب خود در میان خلق بدید کرد تا قدرت خود بدو نماید تا حجت باشد بر خلق و چون ایشان را
بدوزخ برند گویند الیس هذا بالحق قالوا بلی خداوند ما حق است قال فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون عذاب بچشید
بسبب آنکه انکار حق کردید بعد از آن از میان انگشتری برداد قضیب و لوح که نام ائمه علیهم السلام بر آن نوشته بود با در نشت نهاد
جمله عرض کرد بر ایشان آنکه گفت سبحان الله از آن خدایی که همه چیز مسخر او کرده و متعال باشد آسمان و زمین در فرمان او کرد تا نیابت خدای
تعالی باشد و اقتدا کنند در میان خلق چنانکه بر د فرموده است تا حجت خدای بر خلق پس گفت ورا ندر سوال آیند و این جمله
که مرا گفت ایشان در بیرون بودند بعد از آن گفت این جماعت که با تو اند با اخلاص و یقین و ایمانند موسی گفت باید بیرون رفتیم
گفت یا موسی آن کوزه که در صفه نهاده است پیش بیاور آن را پیش وی نهادیم باد بر زد بر سر وی نهاد و چیزی آهسته خواند در
دیدم که از آنجا بیرون آورد آنقدر که میان من و او حایل شد پس گفت ای موسی بسم الله الرحمن الرحیم لقد کفر الذین
قالوا ان الله فقیر و نحن اغنیاء در بستر که کافر شدند آنها که گفتند خدا درویش است و ما توانگریم ما آن شما
نخواهیم تو بسط آنکه ما درویش نه ایم از بهر آن میستانیم تا بر فقرا که عباد الله اند صرف کنیم و خدای تعالی آن را از شما و حجت کرده است
خدای عزوجل میگوید ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و نیز فرموده و اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون تا آخر آیه فرو خواند پس اشارت کرد بدان زرها در جایی که بود رفت
پس گفت ای جماعت نیکی کنید با برادران مومن و از ایشان مبرید که چون با ایشان بپیوندید از ما باشید و اگر شما از ایشان
ببرید نسبت میان ما و شما منقطع گردد و اکنون این مال برگیرید از آن قوم که ستانده اید باز دهید که ما محتاج نیستیم و
با خداوندان که فرستاده اند برسانیده بگویید که بر اولیا و فقرای شیعه ما صرف کنید که بما رسیده باشد و مکافات آن بر ما باشد
پس گفت ای موسی تو اصلعی و سر تو موی ندارد نزد من آی دست بر سر او مالید موی بر آمد و ابولبابه را گفت و انه سفید در چشم
است آب دهن مبارک بر آن انداخت آن سفیدی برفت پس فرمود که این دو معجزه است چون بپرسند که سر و چشم شما را که درست کرد بگویید
امام زمان جعفر بن محمد الصادق آنکه امام علیه السلام ما را وداع کرد و ما وی را وداع کردیم و دانستیم که او امام ماست تا روز قیامت و بعد از وی
اولاد او امام بودند و فرزندان او که امام باشند و ما بشهر خود شدیم و بدین امام جمله خراسان مباهات کردیم **فایده** سید حمیری
گوید که صادق علیه السلام بر درازگوشی نشسته بود و بمدینه میرفت گوسفندی از گله باز استاده بود و از دنبال درازگوش میدوید
صادق علیه السلام از درازگوش ابدایستاد تا گوسفند رسید پس اشارت بگوسفند کرده گفت ای گوسفند ترا چه بوده است گفت ای پسر رسول
خدای انصاف من ازین شبان بستان گفت بر تو چه جور و ظلم میکند گفت انصاف میخواهی گفت با من فجور میکند صادق علیه السلام شبان را طلبید

گفت ای منحوس شوم چرا این گوسفند را فحش میکنی که حق تعالی از تو نپسندد و از تو بیزار شود شبان گفت تو از جنی یا از انس یا ملکه
یا انبیا و رسل یا از شیاطین گفت از اینها که برشمردی نیستم لیکن پسر رسول خدایم جل جلاله و صلی الله علیه و آله اگر توبه کنی از بهر تو
استغفار کنم و اگر توبه نکنی در این ساعت بر تو لعنت کنم سخط که بتو رسد و تو هلاک شوی شبان گفت توبه کردم یا ابن رسول الله
از آنچه میکردم از بهر من استغفار کن صادق علیه السلام بگوسفند گفت که نگاه شو که توبه کرد که دیگر فحش بعد از این نکند گوسفند گفت
و میگفت که گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد رسول وی است و تو حجت خدائی بر خلق لعنت بر کسی باد که بر شما ظلم کرد و کند فایده
روایت کنند از مصعب از ابی عمرو الزهری و بعضی از اصحاب شیعه صادق علیه السلام که چون صادق علیه السلام را بشهر منصور دوانقی
آوردند و ابو حنیفه با قومی گفت که برخیزید تا پیش امام رافضیان رویم و مسئله چند از وی پرسیم و او را متحیر گردانیم همه برخاسته
در خانه صادق ع رفته و دستوری خواستند و در اندرون رفته سلام کردند جواب شنیدند و نشستند چون صادق علیه السلام دید
که آن قوم اباحنیفه را احترام کردند پرسید که این شخص کیست گفتند ابو حنیفه متکلم اهل کوفه امام ع گفت یا اباحنیفه چرا با اصحاب خود
گفتی که برخیزید تا پیش امام رافضیان رویم و مسئله چند از او پرسیم و او را متحیر گردانیم چنانکه او جواب نتواند گفت ابو حنیفه
گفت راست گفتی چنین بود نفس من فدای تو باد صادق علیه السلام گفت یا اباحنیفه کلام تو از دو حال بیرون نیست که گفتی
یا دروغ گفتی که امام رافضیانم اگر راست گفتی غیبت باشد و خدا و رسول خدا از آن نهی کرده و اگر دروغ گفتی بهتان باشد
و خدای تعالی بهتان را عظیم میداند آنجا که میگوید و هذا بهتان عظیم بدو وجه سخن تو محال باشد و اگر استحلال
از آن نخواهی کافر مرده باشی ابو حنیفه از آن سخن که گفته بود خوار و خجل شد مؤلف گوید که شخصی سوال کرد از شخص دیگر که امام
جعفر صادق ع از برای بهتان آیه قرآن دلیل آورد و چرا از برای غیبت ایراد آیه احب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا الجب
بر وجه دلیل نکرد آن شخص جواب گفت که توسط آنکه ابو حنیفه را حالت لعنت با امام علیه السلام نبود فایده روایت از یونس بن یعقوب
که جماعتی نزد صادق علیه السلام بودند و هشام بن الحکم در میان ایشان بود و او جوان بود صادق علیه السلام گفت یا هشام خبر
ده مرا که در بصره با عمرو بن عبیده چون مناظره کردی هشام گفت جان من فدای تو باد و شرم دارم در حضرت شما سخن
گفتن و زبانم کار نکند صادق علیه السلام گفت چون ترا چیزی گویم مطیع باش که خدا فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم و اولو الامر علیهم طاعت باید داشتن و واجبست هشام گفت فرمان تراست و من فرمان بردارم پس
هشام گفت یا ابن رسول الله شنیدم که در جامع بصره عمرو بن عبیده می‌نشیند و جماعتی پیش او چیزی میخوانند این حال بر من
سخت آمد از کوفه بیرون رفتم چون ببصره رسیدم روز آدینه بود و حلقه بزرگ دیدم که عمرو بن عبیده نشسته و عمامه و شمله
سیاه بر سر بسته و شمله دیگر در خود پیچیده و مردم از وی سوال میکردند من در میان مردم رفتم و آخر همه دو زانو نشستم پس
گفتم ای عالم من مرد غریبم دستوری میدهی که از تو سوالی کنم گفت بپرس گفتم ترا چشم هست گفت ای پسر این چه سوال است
که تو میکنی گفتم مسئله من اینست گفت ای پسر این مسئله احمقان است گفتم جواب آن بده گفت بپرس تا ترا جواب [illegible]
گفتم ترا چشم هست گفت بلی گفتم از بهر چیست گفت بدان چیزها را ببینم از الوان و اشخاص گفتم بینی داری گفت بلی گفتم بدان
چه میکنی گفت بوی‌ها را بدان شنوم گفتم زبان داری گفت بلی گفتم بدان چه کنی گفت بدان سخن گویم گفتم گوش داری گفت
بلی گفتم بدان چه کنی گفت بدان آوازها شنوم گفتم دست داری گفت بلی گفتم بدان چه کنی گفت بدان چیزها را فرا گیرم
و نرم از درشت شناسم گفتم پای داری گفت بلی گفتم از بهر چه گفت بهر آنکه بدان آمد و شد کنم و از موضعی بموضعی نقل
کنم گفتم دهان داری گفت بلی گفتم بدان چه کنی گفت بدان طعام خورم و لذتهای مختلف بدان شناسم گفتم دل داری گفت بلی
گفتم بدان چه میکنی گفت بدان تمیز کنم از حالاتی که بجوارح گفتم این جوارح مستغنی اند از دل گفت نه گفتم چون اعضا است اند رسد هم

چرا محتاج دل اند گفت چون این اعضا را شکی افتد در بوئی که شنیده باشد یا در ذوقی که چشیده باشند حوالت بدل
کنند و دل آنرا یقین گرداند و شک زایل کند گفتم پس خود دل از بهر رفع شک جوارح است گفت بلی گفتم پس از دل
گزیر نیست که اگر دل نباشد جوارح را یقین حاصل نشود گفت بلی گفتم ای پدرم خدای تعالی جوارح را بی امامی نگذاشته
و دل را امام جوارح گردانید در حال شک بآن باز میگردند تا ایشان را یقین حاصل میشود و شک زایل میکند چگونه حق تعالی
خلق عالم را در حیرت و ضلالت گذارد و امامی برای ایشان نصب نکند تا در حال شک و حیرت و ضلالت باو رجوع کنند
و از حیرت و ضلالت بیرون آیند و احکام دین و مشکلات از وی پرسند نصب امام را بر خلق بگذارد و از بهر جوارح
نصب امام نماید تا در حال شک باو میگردند و از و طلب یقین میکنند هشام گفت که عمرو بن عبیده خاموش شد
و مجال سخن گفتن نداشت هیچ نگفت بعد از زمانی که اندیشه کرد گفت مگر تو هشامی گفتم نه گفت با وی مجالست کرده گفتم کفت هم
نه گفت از کجائی گفتم از کوفه پس گفت تو هشامی آنگه مرا در کنار گرفت و پیش خود نشاند بعد از آن کسی از وی سوال
نکرد پس صادق علیه السلام بخندید و گفت ای هشام ترا که این تعلیم کرد گفت همچنین بر زبان من جاری شد امام گفت
بخدا و رسول او و پدران او که این سخن که تو گفتی در صحف ابراهیم و موسی علیهما السلام نوشته است و بغایت معروف و مشهور است
فایده گویند که امام جعفر علیه السلام را از آن جهت صادق خوانند که هر مسئله که وی گفته است شده بود و هرگز خلاف نبود و
گویند که ابو جعفر الدوانقی او را بخواند تا آزار بسیار کند او را یا او را هلاک کند صادق علیه السلام را اندرون رفت ابو جعفر در مسند
نشسته بود دید که یک شیر از جانب راست وی می آید و دیگر از جانب چپ هم بود که او را با تخت فرو برند چون آن حال بدید بیهوش
شد چون او را بهوش آوردند گفت انت الصادق بیک دیم درایراد روایت کفایة المؤمنین و در [illegible]
فایده روایت کند ابو عبد الله الکلابی از امام همام ابی جعفر الصادق علیه السلام که گفت یا ابن کلابی هر گاه شیری پیش آید
که چه میخوانی گفتم یا ابن رسول الله نمیدانم فرمود که هر گاه شیری ببینی که ترا از وی خوف باشد برسی بگوی عزمت علیک
بعزیمة سلیمن بن داود و عزیمة علی امیر المؤمنین و الائمة من بعده و ان تنحیت عن طریقنا و لم تؤذنا
فانا لا نؤذیک روزی همراه پسر عم خود بجایی میرفتیم شیری را دیدم که متوجه راه شد از آن خوف عظیم بر پسر
عمم غالب شد مرا آنچه از حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق ع تعلیم گرفته بودم بخاطر آمد و بر آن شیر خواندم دیدم که آن
شیر سر بزیر انداخت و دنبال در میان هر دو پای خود در آورد و از همان راه که آمده بود مراجعت نمود و پسر عمم چون این
حال بدید بغایت متعجب گردید و گفت در عمر خود من بهتر از کلام تو جهت دفع اذیت شیر تصور نکرده ام گفتم این کلام نه کلام
من بود کلام مولای من جعفر بن محمد الصادق ع است پسر عمم گفت شهادت میدهم که او امام زمان است و حجت خالق است
بر خلقان و بدین سبب محبت آن حضرت در دل گرفت و قبل از این واقعه باندک [illegible] بسیار معرفت اظهار نداشت چون بخدمت
آنحضرت مشرف شدم حالات راه از آمدن شیر و دعا خواندن بعرض آنحضرت رسانیدم آنحضرت فرمود که اگر شما را بر جمیع
حالات و خصوصیات اوقات خود وقوف و اطلاع نمیدانید بدانید شما را بتحقیق که هر یکی از ائمه دین را چشمیست بینا
بر حالات غایب و حاضر شما و گوشیست شنوا بر حکایات و دعوات مخفی و ظاهر شما و زبانیست گویا بر اظهار خواطر و ضمایر شما
پس آنحضرت فرمود یا اباعبد الله بخدای سوگند که من آن شیر را از شما دور کردم و اذیت و آزار او را از شما باز داشتم شما بر گمان
شهر بر فتنه بید و اسم پسر عمت حبیب است و او از مخالفان ما بود و با اظهار این حال از دوستان و محبان ما شود قبل از آنکه
او را ببینی در باب این الکلابی گوید که چون بکوفه رجعت نمودم پسر عمم را بآنچه از آنحضرت شنوده بودم اخبار کردم که جعفر بن محمد
الصادق ع فرموده که حبیب از دنیا نرود تا از دوستان ما نشود و چون پسر عمم این سخن بشنید بغایت متعجب گردید و این حکایت

مرجب تضاعف محبت و وداد و باعث کمال اعتقاد او شد بسلوک و طریق مستلزم التحقیق حضرت ائمه اطهار توفیق یافته از جمله
خاص و موالیان باخلاص گشته در مضمون تصدیق مشحون فادخلی فی عبادی و ادخل و در زمرهٔ اولیای ... وادخلی جنتی
خالد گردید **فایده** روایتست که ابو الحسین بن ابی العلا گفت مردی بمجلس شریف محفل منیف حضرت ابی عبدالله جعفر بن الصادق
علیه السلام در آمده و گفت یا ابن رسول الله فلان بن فلان مصحوبی جاریه بخدمت فرستاده و برمن لازم کرده که تسلیم حضرت
با آنام انحضرت نمایم امر حسبت آنحضرت فرمود مرا احتیاجی بکنیز نیست و آنچه منسوب بعشق و دنس باشد بخانهٔ ما که اهل بیت کریم تسلیم نباید
خوش گفت آنکس که این جاریه را بخدمت فرستاده مرا بکارش خبر داد آنحضرت فرمود که بیا قبل از آنکه تسلیم تو شود باکره بود
لیکن این حرف از تو بفعل آمد و این امر شنیع از تو واقع شد خراسانی بر سبیل انکار گفت درین قضیه مرا خطائی نیست مطلقا این
مراجعت بآنحضرت از جمیع خصوصیات آنچه میان او و کنیز واقع شده بود خبر داد خراسانی از کمال خجلت و انفعال سر بزیر
انداخته از مجلس بیرون رفت **فایده** روایت کنند بعضی از روات و ثقات که شخصی از شیعه گوید صره پر از درهم و دینار
بخدمت آنفرزند رسول ابرار بردم و با خود تعقل کردم که نسبت آن دراهم و دینار بخدمت آنحضرت میبرم در نظر من هدیه عظیم و تحفه
بزرگ نمود چون بمجلس آنحضرت در آمدم خادم خود را طلب نمود و طشتی در گوشهٔ خانهٔ آنحضرت می نمود نزدیک خود طلبید و لب مبارک را
بجنبانید دیدم که دنانیر سرخ آنمقدار در آن طشت پیدا گردید که میان من و آنحضرت حایل شد پس بجانب من ملتفت شده
و گفتند ایا شما اعتقاد آن دارید که ما محتاجیم بآنچه در دست شما است ما نمیگیریم از اموال شما الا بسبب تطهیر اموال و برکت
ذریهٔ شما **فایده** روایت کنند صفوان بن یحیی از جابر بن عبدالله انصاری که گفت روزی در ملازمت حضرت امام همام ابی
عبدالله جعفر الصادق علیه السلام براهی میرفتیم دیدم که قصابی بزغاله را خوابانیده اراده دارد که بکشد در آن لحظه بزغاله
فریادی کرد آنحضرت فرمود که ای قصاب بهای این بزغاله را آنچه باشد از من بگیر و او را مکش قصاب گفت بچهار درهم
خریده ام آنحضرت خادم را بادای بهای آن بزغاله اشارت نمود و از تیغ قصابش رهائی فرمود پس براه رفتیم در خدمت
چرغی آنحضرت ناگاه چرغی از عقب دراجی طیران نموده قریب بآن شد که دراج را بگیرد دراج فریادی بر آورد دیدم که آنحضرت
بآستین اشارت فرمود چرغ ممنوع گردید و دراج رهائی یافت گفت بزغاله را قصاب قصد کشتن داشت چنین مرا دید
گفت استجیر بالله و بکم اهل البیت مما یراد بی یعنی پناه بخدا میبرم و بشما که اهل بیت رسولید از آنچه
این قصاب با من میخواهد بجای آرد خلاصش کردم و همچنین دراج بمن استغاثه نمود از چنگال چرغش رهانیدم
مؤلف گوید که در تواریخ مذکور است که جابر بن عبدالله انصاری در زمان امامت محمد باقر وفات یافته این روایت
عجیبست والله اعلم **فایده** روایتست از داود که روزی بمجلس عالی ابی عبدالله جعفر ع بودم ناگاه موسی الکاظم ع بمجلس در آمد رسید
که ای پدر امروز حال توصیت فرمود که در کنف الطاف محفوظ و از نعم نامتناهی محظوظ ای پدر مرا امروز بسیار میل
بانگور و انار است گفتم سبحان الله زمستان است و در وقت انگور از کجا تحصیل توان نمود حضرت امام جعفر صادق ع
گفت یا داود خدا تعالی بر جمیع اشیا قادر است بدین بستان در آی و از برای فرزندم انگور و انار بیار مرا در جنبهٔ امتثال
امر آن حضرت ببستان در آمدم دیدم که بر درختی خوشه انگور عیان گشته و از درخت انار بزرگ لطیف عیان گردیده
گفتم بلا شک و ریب اینجماعت از اولیا الله و اولاد حضرت رسالت پناهند پس از آن انار و انگور از درخت چیدم و بخدمت
آنحضرت رسانیدم پس موسی بن جعفر از آن تناول نمود و گفت تا دل بشکر دوم گفت و الله هو فضل من رزق قد الهم
بهم رزق الله مریم بنت عمران من الافق الاعلی **فایده** روایتست از حسن بن زیات که گفت مرا برادری بود که اقرار
بولایت اهل بیت رسالت نمی نمود روزی بخدمت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام در آمدم گفت یا ابن زیات

برادرت

برادرت چه حال دارد گفتم یا ابن رسول الله خوشحالست و او را تشویشی نیست مگر اینکه محبت شما که خاندان رسالتید
ندارد و از پیروی شما که نتیجهٔ دودمان جلالت اید ابا و امتناع مینماید آنحضرت گفت چه چیز او را از متابعت اولاد رسول مخالفت
میکند گفتم یا ابن رسول الله او بجهت کمال ورع دارد فرمود که شب نهر بلخ کجا بود ورع او که مرتکب آنچنان فعل شنیعی
میشد پس بخانه آمدم و با برادر گفتم که ما در بیرون تو بکربلا در خدمت فرزند رسول خدا بودم از احوال تو پرسید گفتم
احوال او خوبست و اوقات بطریقی میگذراند که هیچ کس را از ذکر وی در خاطر نیست و اگر چیزی از دین و قرآن از ادراک میکند
حال دین شنیده فعال چیزی نشنیده خبری که از وی مرضی است در نظر من آنست که اعتقاد چنانچه باید بشما که اهل بیت رسالتید
ندارد آنحضرت پرسید که چه چیز او را از محبت و متابعت ما منع میکند گفتم یا ابن رسول الله او بجهت کمال ورع دارد فرمود
خبر که شب نهر بلخ کجا بود ورع او که مرتکب آنچنان فعل شنیع بیش برادرم گفت ابو عبدالله ترا از شب نهر بلخ خبر داد گفتم بلی گفت
اشهد ان محمدا رسول رب العالمین یعنی گواهی میدهم یا ابن که ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام حجت خالق
بر خلایق گفتم خبر ده مرا ای برادر قضیهٔ شب نهر بلخ که در آن شب از تو چه صادر شده که مخالف ورع نمود گفت با شخصی
رفیق بودم که او با خود کنیز جمیله همراه داشت از کثرت برودت هوا و شدت سرما محتاج باتش شدیم و صاحب کنیز بمن
گفت اگر تو محافظت اسباب میکنی من بطلب هیمه میروم و ترتیب آتش میکنم و الا تو تهیهٔ آتش افروختن متوجه باش من اسباب
خود را محافظت کنم گفتم برو که من محافظت اسباب میکنم صاحب کنیز جهة تحصیل هیمه روی بصحرا نهاد و چون از نظر غایب
شد من نزدیک کنیز آمدم و شیطان در آن وقت مرا بمتابعت نفس داشت و امر شنیعی از من بفعل آمد و الله که هیچکس از این
سر واقف نگردیده ام و هیچ احدی اظهار نکرده ام و جز از خدا تعالی بر کسی آن شناعت معلوم نیست یعنی که ابو عبدالله را بنور
ولایت این امر معلوم شده و دیدم که بعد از این سخن آن رعب سیاست و خوف الهی نهایت بر برادرم استیلا یافت بسیار
متغیر الاحوال گردید چنین از وقت مذکور گذشت بر آن اتفق برادرم بشرف حضور پر نور السرور در آن سرور رسید
رسیدیم و آثار انفعال و خجلت بر ناصیهٔ برادر دیدم و برادرم از مجلس بیرون آمد تا در مذهب اثنا عشریه ثابت
اختیار تمام عیار و مهر مهر آن قبله ابرار سکه دار نخست **فایده** روایت کنند ولید بن صبیح که شبی در منزل امام جعفر الصادق
علیه السلام و الصلوة الملک الاکبر با جمعی از محبان آن قبله نشسته بودیم ناگاه شخصی در آمد در آن حضرت فرمود خادم
در گشود و بآنحضرت خبر داد که عمت عبدالله بن علی بن الحسین علیه السلام بر دربست آنحضرت گفت در آید و بما فرمود که شما
بحجرهٔ دیگر روید ما امتثالا للامر از آن حجره بحجرهٔ دیگر رفته چون عبدالله در آمد آغاز سفاهت و اظهار شناعت نمود و از کمال
درشتی و اهانت نسبت بآنحضرت چیزی فرو نگذاشت پس عبدالله از آن منزل بیرون آمده بخانهٔ خود رفت ما باز بآن حجره اول
آمدیم و آنحضرت جمیع آنچه عبدالله گفته بود بما باز گفت بعضی از میان ما نمودند یا ابن رسول الله مارا رخصت فرمای تا
عبدالله را نصیحت کنیم در آنکه نسبت بحضرت تو بسیار بی ادبی کرد آنحضرت فرمود که شما در میان ما دخل مکنید و شب بعد ازین
که چه روی مینماید چون پاسی گذشت باز شخصی در کوفت آنحضرت خادمه را فرمود که معلوم کن که کیست از خانه خادمه خبر داد که یا ابن
رسول الله عبدالله آمده و اذن دخول میخواهد آن حضرت ما را فرمود معاودت کنید بآن حجره که رفته بودید ما نیز معاودت
نمودیم و عبدالله بخدمت آنحضرت در آمد و کمال خضوع و تذلل آورد و از روی درد نالهای جانسوز در گریها و غم اندوز کرده بجای ما
میگفت یا ابن اخی گناه مرا عفو فرمای در زلت و خطای من بگذر آنحضرت فرمود یا ابن عم سبب این همه گریه و ناله چیست و فزع
تو از کیست گفت یا ابن اخی مرا آن عتب که از سخنان نالایق و اطوار ناموافق خاطر مبارکت از من محزون و متغیر گردید بخانهٔ خود رفتم
و در بستر خواب خفتم ناگاه دیدم که دو مرد سیاه با مهابت در غایت بی الکلام حاضر شدند و دستهای گردن من بسته و پای مرا نیز

تمام

و یکی با دیگری گفت که این شخص ابداً از دوزخ بیرون نیاید بسبب آنچه از وی صادر شده بعد از آن مرا با سلاسل و اغلال بجانب دوزخ بردند
در راه حضرت رسالت پناه را دیدم و ناله دردناک کشیدم و گفتم یا رسول الله از آنچه کرده ام پشیمانم و نادم و خواه التفات
حضرت تو مخلصی شده ایم حضرت رسول اشارت فرمود ایشان مرا باز گذاشتند الحال الم بند و زنجیر بر خود یافته میکنم حضرت
امام جعفر علیه صلواة الله الملک الاکبر فرمود ای عم وصیت کن و ترا سفر آخرت نزدیک دیده در روز حیات تو ایشان حاجت رسید
عبدالله گفت یا ابن اخی کثیر العیالم و بغایت فقیر و بیمارم نمیدانم که حال فرزندانم چون شود و قرضهای مرا که با دهد آنحضرت فرمود
که دین ترا ادا کنم و فرزندان ترا نوازم و ایشان را عیال خود دانم و لیکن پسر که معسور ما از مدینه توجه به بلدان خود کرده بودیم که
عبدالله بن الحسین را موت دریافت و آنحضرت عیال آن را در العیال و اطفال خود ملحق ساخت و دین عبدالله را ادا نمود
و دختر شیخ را به پسر خود عقد فرمود فایده روایت کند عبدالرحمن ابن الحجاج که در ملازمت حضرت ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام
از مکه بمدینه میرفتیم آنحضرت بر استری سوار بود و من بر حماری نشسته بودم و ثمالی با ما بود و گفتم یا سیدی علامت امام چیست گفت
آنکه اگر این کوه را طلب نماید این کوه بجنبد و آید بخدای سوگند که دیدم آن کوه بجانب ما روان گردید پس آنحضرت نظر بسوی کوه کرد
و بعد از آن با آن کوه گفت من ترا نطلبیدم بحال خود باش آن کوه بجای خود قرار گرفت فایده روایت کند داود رقی و گوید
روزی در مجلس ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما صلوات الله الاحد نشسته بودم آنحضرت بمن فرمود یا داود حال تو چیست که رنگ تو
متغیر شده گفتم یا ابن رسول الله قرض بسیار دارم و شب و روز از فکر آن در آزارم مرا قصد است که سفر بحر سند اختیار نمایم
و بکشتی که عنقریب متوجه آنجا میشود در آیم و برادر مرا از آن دیار بیرون آرم و باقی عمر را در خدمت حضرت تو بگذرانم
فرمود که چون این قصد داری برو و از محنت مسافرت ملول مشو گفتم یا ابن رسول الله از حالات کشتی بغایت میترسم و از امواج
دریا بسیار خوفناکم آنحضرت فرمود که آنکس که در بر حافظ تست در بحر هم معین و ناصر تست ای داود تو ندانسته که اگر با مشیت
الهی انهار جریان نیابد و اثمار لذیذ نگردد و اشجار سبز نشود داود گوید از سخنان آنحضرت دلم قوی گردید و بکشتی نشستم و بعد از هفده
یوم کشتی بساحل رسید بعد از این تعلل روز جمعه از کشتی بیرون رفتم و بجانب از صحرا قرار گرفتم ناگاه قطعه ابری در آسمان ظاهر گردید
و از آن ابر نوری درخشنده بروی زمین گردید و از آن نور آواز خفی شنیدم که میگفت ای داود این زمان اداء دین تست
سر بالا کن و سلام دادم و رو بجانب آسمان کردم آواز دیگر شنیدم که ای داود در پس آن کشتیها سرخ رو بیت باره ضیع آمدی
که چون بدان موضع آمدم سنگهای طلای سرخ دیدم بر او نوشته هذا عطاءنا فامنن وامسك بغیر حساب ای داود گوید آن سنگها را
برداشتم دیدم که حساب قیمت آنها زیاده از حصار بن بود بهیچ حال متوجه تجارت آن مال نگردیدم تا بزودی بمدینه شهر نبی رسیدم
و مجموع آن مال را بحضرت مولای ابو عبدالله علیه السلام کشیدم آنحضرت فرمود که یا داود آنچه ما تو اعطا کردیم بگو هم آن نور ساطع بود
که ترا با این مقام راه نمود و آنچه بتو واصل شد از جهان اعطای پروردگار کریم رحیم است خدای تعالی ترا برکت دهد و این مال را صرف
کن و در ما یحتاج عیال و اطفال خود صرف نمای و حمد ای بجای آر من آن مال را تصرف کردم و بخانه آوردم و بعد از چندی بخدمت آنحضرت
بودم شنیدم که سیدتو و من یعنی جعفر بن محمد مرا اذیت کرد بسفر بحر و در آن سفر مرا بسبب فتوحات روی نمود معین گفت ای داود
در آن وقت که تو در سفر دریا بودی وقتی من در خدمت آنحضرت ایستاده بودم بعضی از اصحاب آنحضرت مثل حمیده و جهم بن عبدالله
الاعلی در آن مجلس حاضر بودند جمیع حالات و واقعات ترا آنحضرت خبر داد بطریقی که تو حکایت کردی بی نقصان و زیاده
داود گوید بعد از آن از اصحاب رسیدم مطابق قول معین خادم از ایشان شنیدم و ایشان مرا خبر دادند که در آن روز که من
بمدینه در آمدم آنحضرت با اصحاب خود نماز شکر بجای آوردند صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و الاولاد المعصومین
فایده روایت کند محمد بن مسلم و گوید که نزد ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بودم ناگاه معلی بن خنیس در آمد گریان

آن

آنحضرت از وی سبب گریه سؤال نمود گفت یا مولای جماعتی در بیرون در بودند و چنین اظهار نمودند که حضرت تو و آبا عظام و اولاد
کرام تو با ایشان در فضل مساوی اند و شما را بر ایشان مطلقا فضیلتی نیست از فضل بیت آنحضرت ساعتی خاموش شد و بعد از آن
سر برآورد و طبق خرما طلبید و از آن خرماها یکی را برداشته بدو نصف کرد و خسته آن خرما را تناول فرمود و دانه اش را زیر خاک
پنهان نمود و در ساعت خدای تعالی به برکت انفاس آنحضرت از آن دانه درختی برویانید و آن درخت قد بلند کشیده و بار در
دل بسیار بر و ظاهر گردید آنحضرت یکی از آن خرماهای رسیده بدست مبارک خود چیده بود نصف کرد و از میان آن ورق
سبزی بیرون آورده آن ورق را در دهان مبارک خود نهاد و ورق را بدست معلی بن خنیس داد و فرمود که بخوان چون آن
ورق را گشود در آن مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی المرتضی و الحسن و
الحسین و علی بن الحسین و اسم یکیک از ائمه معصومین تا حضرت صاحب الزمان علیهم صلوات الله الملک الرحمن فایده
روایت از ابو خدیجه که گفت دیدم مردی را که از کنده بود و اوقات خود را صرف خذلان دنیا و خسران عقبی نمود منصور
دوانقی مینمود و سرهنگ منصور بود خبر داد که ابو عبدالله ع و اسمعیل هر دو در خانه بامر منصور محبوس بودند و برادرت
دار آن ملعون حبس مینمودند که یک شبی مرا منصور طلب نمود و بقتل ابی عبدالله و اسمعیل امر فرمود من بآن خانه آمدم که ایشان
محبوس بودند و شمشیر کشیدم و اول ابا عبدالله ع از خانه بیرون آوردند و قطعه قطعه کردم و بعد از آن اسمعیل را اراده کردم
که بقتل آورم با من مجادله و محاربه بسیار نمود و بالاخره او را نیز مانند ابی عبدالله ع بقتل رسانیدم و بخدمت خلیفه رفتم
پرسید که چکردی گفتم کار ایشان ساختم و دولت ترا از ایشان پرداختم چون صباح شد دیدم که ابو عبدالله و اسمعیل
هر دو بر در خانه خلیفه نشسته بودند در رخصت دخول مجلس منصور طلبیدند منصور مرا آواز داده گفت تو بودی که اعتقاد تعقل
ولی بودند این دو کس را کشتی گفتم من یقین ایشان را مقتول ساختم اما امروز حال ایشان را شناختم پس منصور فرمود که مرا
بآن موضع رو که ایشان را کشته بودی و از آثار آن که در آنجا بینی مرا خبر ده با آن مکان رفتم دو گوسفند مذبوح یافتم
چون این حال دیدم مبهوت گردیدم و تغییر عظیم در خود یافتم و بعد از آن بخدمت خلیفه شتافتم از من سؤال نمود که در آن
موضع از آثار دوش چه بود گفتم دو گوسفند مذبوح دیدم از تحیر سر بر خود پیچیدم منصور گفت پرده از این سر مکشا
و این قصه را مکشوف اظهار منمای تا شیعیان در میان ایشان آنچه در قصه عیسی گفتند در شان ایشان نگویند که ما قتلوه
و ما صلبوه و لکن شبه لهم فایده روایت کند حسن بن سعید از عبدالعزیز که گفت مرا اعتقاد آن بود که امامت بود
ایشان جعفر بن محمد الصادق ع روزی بمجلس آنحضرت در آمدم فرمود یا عبدالعزیز ابریق آب بیاور که اراده طهارت
کردن دارم چون آب حاضر کردم بدرون خلا رفت من با خود گفتم که این شخص بقضای حاجت میرود و از اعتقاد
منحرف شدم چون آنحضرت بیرون آمد گفت یا عبدالعزیز آن قدر بار بر بنا باید نهاد که طاقت داشته باشد تا آن بنا
منهدم نشود بتحقیق ما بندهاییم که مخلوق شده ایم از برای عبادت کردن حضرت باری جل شانه و عظم سلطانه فایده
روایت کند صفوان بن جمال و گوید روزی در خدمت جعفر بن محمد ع بودم که شخصی ربیع نام در رسید و گفت یا ابا عبدالله ترا
خلیفه میخواند اجابت کن آنحضرت متوجه منزل خلیفه شد و بعد از اندک زمانی باز مراجعت نمود گفتم یا ابن رسول الله عجب زود
از مجلس خلیفه بیرون آمدی فرمود بلی او را از من سؤالی بود جوابش دادم و بازگشتم صفوان گوید میان من و ربیع کمال الطافت
و مودت بود چون بربیع رسیدم از و پرسیدم که امروز که جعفر بن محمد را خلیفه طلبید از چه سؤال کرد ربیع گفت در آن روز
امر عجیبی دیدم که جمعی از اعراب در میان اشتهای ابجد مرغ غریبی یافته بودند بمجلس خلیفه آوردند و در همین وقت که
ابو عبدالله بمجلس در آمد خلیفه فرمود که آن مرغ را از مجلس غایب ساختند چون ابی عبدالله ع بمجلس در آمد خلیفه گفت یا ابا عبدالله

خبری است

دستها فوق آنچه مرئی میشود و ذی حیاتی هست آنحضرت فرمود بلی خدای تعالی جانوری خلق کرده که پرش مثل پر ماهرست
و سرش مانند مرغ و تاجی بر سر دارد شبیه بتاج خروس و بالها دارد و بچوب پر طیور سفیدتر از نقره جلا داده پس خلیفه
فرمود که آن طشت را بیارند چون حاضر کردند همان مرغ در آن طشت بود بدان هیئت و آن صورت که آنحضرت خبر داده
بود و بعد از بیرون رفتن ابی عبد الله خلیفه گفت یا ربیع این شخص که مانند سنور بست معترض در خلق من اعلم و افضل
جمیع اهل ارض است در زمان خود فائده روایت کند بشر نبال و گفت روزی نزد ابی عبد الله ع بودم شخص اذن دخول
مجلس شریف آنحضرت طلبید اذن یافته در آمد و بنهایت جامهای سفید پوشیده بود آنحضرت فرمود که عجب پاکیزه است
جامه تو گفت بلی یا ابن رسول الله جامهای بلاد ما اینچنین است بعد از آن غلامی را آواز داد و علنع در آمد انجناب پیش آن
شخص که گذشت و آن شخص جامه چند از قسم آن جامه که خود پوشیده بود برفتن آورده بهدیه آنحضرت کرد و می نشست
و بعد از آن برخواسته متوجه بر رفتن شد حضرت ابی عبد الله گفت چنین وقت انتقام کردن مظلومان از ظالمان رسید
این شخص باشد که از جانب خراسان با رایات سیاه بیرون آید و جهان را از چشم ظالمان تباه کار را از کثرت سپاه سیاه گردانید
پس آنحضرت غلامی را اشارت فرمود که خود را با این شخص رسان و نامش از وی سوال کن چون غلام از عقب آن شخص رفت بود
خبر داد که آن شخص عبد الرحمن نام دارد آنحضرت گفت والله که اوست سوگند برب کعبه که اوست راوی گوید که در آن وقت که آدم
مروزی خروج کرد بمجلس او رفتم و چون نظرم بروی افتاد او را شناختم همان شخص بود که حضرت امام جعفر صلوات الله الملک الاکبر
در آن روز فرموده بود فائده روایت است از مخزونه الکندی که گفت منصور روزی در موضع زبده نام نزول کرد و حضرت
ابی عبد الله در آن موضع بود منصور گفت مرا معذور دارید اگر جعفر صادق را بقتل آورم که بسیار زود اندیشه ناکم کسی
کس بطلب آنحضرت فرستاد چون آنحضرت بمجلس منصور در آمد گفت ای امیر از من در گذر که بسیار زمانی نمانده از مصاحبت
من با تو منصور گفت ترا رخصت پس آنحضرت بیرون رفت و منصور فرمود عیسی بن علی را که خود را بجعفر رسان و بپرس
که سبب قطع مصاحبت من با من باشد یا موت تو من از عقبش رفتم و سوال کردم آنحضرت فرمود که موت من فائده
روایت کند ابو بصیر از حضرت صادق علیه صلوات الله الملک الخالق که روزی آنحضرت با من گفت یا ابا بصیر آنچه با تو
میگویم با کسی اظهار مکن و کتمان این کلام کن تا روزی که این امر بوقوع آید گفتم بلی یا ابن رسول الله مطیع و منقادم هر چه
امر حضرت تو صادر شود فرمود که معلی بن خنیس را بسبب سرش [illegible] گفتم یا ابن رسول الله از داود واقع شود
که موجب رجعی شود فرمود که عنقریب داود والی مدینه شود و معلی را بصحبت خود طلبد و بعد از آن تفتیش اسما
و بدرش را طلب کند گفتم یا ابن رسول الله این قضیه کی بسمت ظهور خواهد آمد گفت در بیست سال آینده واقع خواهد ابا بصیر گفت چنین شده
یکسال بر این سخن گذشت داود والی مدینه شد و معلی را طلب نمود و گفت مرا از اصحاب ابو عبد الله جعفر بن محمد خبر ده و اسامی
ایشان را بر ورق نویس معلی گفت لا والله مرا از ایشان خبری نیست و مطلق اطلاع بر احوال ایشان ندارم داود گفت
ترا از ایشان با خبر نیستی لیکن از من پنهان میداری یقین بدان که اگر جمیع اخبار و کیفیت حالات ایشان را با من اعلام
ننمایی ترا بقتل رسانم معلی گفت مرا بقتل و کشتن تهدید میکنی والله که از کشته شدن باک ندارم و اگر بر تمام حالات
ایشان مطلع باشم تو را اخبار نکنم داود غلامان را بقتل آن نیکو اعتقاد پاکیزه نهاد اشارت فرمود و بعد از قتل
منش اهل منزل رو این قضیه بدین خصوصیت را واقع گردید که صادق خبر داده بود فائده روایت است از صفوان بن یحیی
که گفت خبر داد مرا مرد عبدی از آنچه او را واقع شده پس گفت روزی زوجه من میگفت یا عبدی سالها آرزو دارم که حج
کنم و شوق زیارت حضرت صادق در من نیز غالب شده چرا تهیه سفر نکنی تا با یکدیگر باین سعادت برسیم که بر عمر اعتمادی نیست

کهنشر

زوجه را رسیدم

سفر حجاز

گفتمش این زمان بخدا سوگند که استطاعت سفر حجاز ندارم و اگر تو نیز آرزومندی زن گفت مرا بعضی قماش و لباس هست که آنرا
در ترتیب جهاز سفر صرف کن پس آن زن جهاز چنین کردم و متوجه مدینه شدیم قبل از وصول بمدینه زوجه ام بسیار رنجور شد و بنهایت مریض شد از نزدیک بود
بموت مشرف و دیدم و از حیاتش مایوس گردیدم پس بمجلس شریف حضرت صادق در آمدم آنحضرت دو جامه مصری پوشیده
بود که بر آن جامها خطوط بود پس سلام کردم آنحضرت بعد از رد سلام گفت یا عبدی زوجه ترا چه حالت گفتم یا ابن رسول الله
اینزمان او را در سکرات موت دیدم و از حیاتش نا امیدم آنحضرت اندکی سر مبارک را در پیش انداخت و بعد از آن سر برآورد
و گفت ای عبدی تو بسبب او محزون و غمگین شده گفتم بلی یا ابن رسول الله گفت زوجات را هیچ مضرتی نیست فراز خدای تعالی
درخواستم و دعا کردم و عافیتش طلبیدم الحال که بخانه روی بتحقیق زوجات صحیح و در کمال عافیت نشسته و خادمه او
لقمه لقمه شکر در دهانش می نهد عبدی گوید چون بمنزل مراجعت کردم و دیدم زوجه من صحیح نشسته در غایت صحت و کنیز او شکر در
دهان می نهد نزدیک وی نشستم و حالش پرسیدم گفت خدای تعالی مرا صحت داد و اشتهای بسیار بر من غلبه کرد خادمه را
فرمودم که قدری شکر در دهان من نهاد گفتم این زمان در آن ساعت که از پیش تو رفتم از حیات تو بالکلیه مایوس بودم
بحضرت صادق علیه صلوات الله الملک الخالق در آمدم از من احوال تو پرسید گفتم یا ابن رسول الله در سکرات موتش
گذاشتم فرمود که زوجه ات را خدای تعالی حیات داد بمنزل مراجعت کن که نشسته و شکر میخورد زن گفت خبر الخبر درهم
که عجب تر از آن ندیده باشی گفتم بلی گفت یا عبدی در آن وقت که تو از نزد من بیرون رفتی بجان کندن مشغول بودم ناگاه
دیدم جوانی در آمد که جامهای مخطط مصری پوشیده بود و از من پرسید که حال تو چیست گفتم بسکرات موتم و این
ملک الموت بقبض روح من آمده آن جوان گفت یا ملک الموت گفت لبیک ایها الامام پس فرمود آیا تو مامور مطیعی
گفت بلی پس آنچه ترا با آن فرماییم ملک الموت گفت بلی مامورم گفت ترا امر مینماییم که بیست سال موت این زن را تاخیر کنی ملک
با آن جوان از پیش من بیرون رفتند و الحال خود را در کمال صحت و سلامت می یابم فائده روایت کند از داود بن کثیر
الرقی که گفت من و ابو الخطاب و مفضل و ابو عبد الله بلخی در خدمت حضرت صادق ع بودیم که کثیر النوا بمجلس در آمد و گفت
یا ابا عبد الله ابو الخطاب سب و شتم ابی بکر و عمر و عثمان میکند و اظهار برائت از ایشان مینماید پس حضرت ملتفت
بجانب ابو الخطاب شد و گفت یا محمد چه میگویی ابو الخطاب گفت یا ابن رسول الله بخدا سوگند که کثیر از سب و شتم ایشان
نشنیده هرگز پس آنحضرت فرمود یا کثیر ابو الخطاب سوگند میخورد و یقین سوگند دروغ نخواهد یاد کرد کثیر گفت
راست میگوید من از او نشنیده ام لیکن جمعی از ثقات مرا از او بمعنی خبر داده اند آنحضرت فرمود هر کس نقل بشر اینچنین
حکایات نقل میکند چون کثیر از مجلس بیرون رفت حضرت صادق گفت بخدای سوگند که اگر ابو الخطاب بسخن کثیر را اینچنین
دروغ میکرد هر آینه کثیر بر مافی الضمیر انجماعت اطلاع می یافت و آنچه مظنه داشت یقین او میکرد بخدای سوگند که ابو بکر
و عمر حق امیر المومنین را غصب کردند و بغیر حق بجای آنحضرت نشستند لا غفر الله لهما و لا عفی عنهما راوی گوید
که چون عبد الله بلخی از حضرت امام جعفر این سخنان در حق ابو بکر و عمر شنید بنهایت متعجب گردید حضرت صادق از روی
غضب بعبد الله بلخی نگاه کرد و گفت انکار میکنی ترا از آنچه در شان این دو خبیث شنیدی عبد الله بلخی گفت فی الواقع
مکان امیر المومنین را غصب کردند آنحضرت فرمود آیا تو میدانی که خبر بود می خواهی که اخفای افعال قبیحه و اقوال شنیعه ایشان
کنی و علم که مرا خدای تعالی بر جمیع حالات اطلاع داده خبر دهم ترا از آنچه اعتقاد داشت که اگر امید اندیشی فلان بن
فلان بلخی کنیزی بود و فلانه نام که تو آن کنیز را بجهت حاجتی بقدر بیست جبه از فلان شهر گذشتی در زیر درختی کنیز را اخراج نمودی
دباد کردی آنچه کردی عبد الله بلخی گفت والله که پیش از این تاریخ مدت بیست سال این امر از من صادر شده و من توبه کردم گفت

الموت گفت سمعا و طاعة لملک الموت

شده

چیزی هست
۵۵۸

دسه فوق آنچه مرا نمی‌شود و ذی حیات میگرد آنحضرت فرمود با خدای تعالی جانوری خلق کرده که پرش شبیه بدن با هرات
و سرش مانند مرغ و تاجی بر سر دارد شبیه تاج خروس و بالها دارد و بچوب پر طیور سفیدتر از نقره جلا داده پس خلیفه
فرمود که آن طشت را بیارند چون حاضر کردند همان مرغ در آن طشت بود بدان هیئت و آن صورت که آنحضرت خبر داده
بود و بعد از بردن رفتن ابی عبد الله خلیفه گفت یا ربیع این شخص که مانند سنور سینه معترض در خلق من اعلم و افضل
جمیع اهل ارض است و زنان خود **فایده** روایت کند بشیر نبال و گفت روزی نزد ابی عبد الله بودم شخصی اذن دخول
مجلس شریف آنحضرت طلبید و اذن یافته در آمد و نهایت جامهای سفید پوشیده بود آنحضرت فرمود که عجب پاکیزه است
جامه تو گفت بلی یا بن رسول الله جامهای بلاد ما اینچنین است بعد از آن غلامی را آواز داد و علیم در آمد اینک پیش آن
شخص گذاشت و آن شخص جامه چند از قسم آن جامه که خود پوشیده بود بیرون آورده هدیه آنحضرت کرد و برخاست
و بعد از آن برخاسته متوجه بیرون شد حضرت ابی عبد الله گفت چه وقت انتقام کردن مظلومان از ظالمان رسید
این شخص باشد که از جانب خراسان با رایات سیاه بیرون آید و جهان را از چشم ظالمان تباه کار از کثرت سپاه سیاه گرداند
پس آنحضرت علمی را اشارت فرمود که خود را باین شخص برسان و نامش از و سوال کن چون غلام از عقب آن شخص رفت و بعد از آن
خبر داد که آن شخص عبد الرحمن نام دارد آنحضرت گفت والله که او است سوگند برب کعبه که او است راوی گوید که در آن وقت که ابو
مسلم مرو خروج کرد بمجلس او رفتم و چون نظرم بر و افتاد او را شناختم همان شخص بود که حضرت امام جعفر صلوات الله الملک الاکبر
در آن روز فرمود **فایده** روایت است از مخرمة الکندی که گفت منصور روزی در موضع زبده نام نزول کرد و حضرت
ابی عبد الله در آن موضع بود منصور گفت مرا معذور دار ربیا اگر جعفر صادق را بقتل آورم که بسیار زود اندیشه ناکم کسی بر
کس بطلب آنحضرت فرستاد چون آنحضرت بمجلس منصور در آمد گفت ای ابا زمین در گذر که بسیار زمانی نمانده از مصاحبت
من با تو منصور گفت ترا رخصت پس آنحضرت بیرون رفت و منصور فرمود عیسی بن علی را که خود را بجعفر رسان و بپرس
که سبب قطع مصاحبت موت من باشد یا موت تو من از عقبش رفتم و سوال کردم آنحضرت فرمود که موت من **فایده**
روایت کند ابو بصیر از حضرت صادق علیه صلوات الله الملک الخالق که روزی آنحضرت با من گفت یا ابا بصیر آنچه با تو
میگویم با کسی اظهار مکن و کتمان این کلام کن تا روزی که این امر بوقوع آید گفتم بلی یا بن رسول الله مطیع و منقاد و امر جز
امر جناب مطاع حضرت تو صادر شود فرمود که معلا بن خنیس را سیری شد گفتم یا بن رسول الله از داد و چه واقع شود
که موجب رجم معلی شود فرمود که عنقریب داود بن علی والی مدینه شود و معلی را بصحبت خود طلبد و بعد از آن تفتیش کند
و بدنش را طلب کند گفتم یا بن رسول الله این قضیه کی سمت ظهور یابد گفت در سال آینده و واقع خواهد ابا بصیر گفت چنین
یکسال از آن سخن گذشت داود والی مدینه شد و معلی را طلب نمود و گفت مرا از اصحاب ابو عبد الله جعفر بن محمد خبرده و از
ایشان ابر ورق نویس معلی گفت لا والله مرا از ایشان خبری نیست و مطلق اطلاع بر احوال ایشان ندارم داود گفت
تو از ایشان با خبر نیستی لیکن از من پنهان میداری یقین بدان که اگر جمیع اخبار و کیفیت حالات ایشان را بمن اعلام
ننمایی ترا بقتل رسانم معلی گفت مرا بقتل و کشتن تهدید میکنی و الله که از کشته شدن باکی ندارم و اگر زیر تمام حالات
ایشان مطلع باشم ترا خبر نکنم داود غلامان را بقتل آن نیکو اعتقاد پاکیزه نهاد اشارت فرمود و بعد از قتل
بدنش را طلب نمود و این قضیه بدان خصوصیت را واقع گردید که صادق خبر داده بود **فایده** روایت از صفوان بن یحیی
که گفت خبر داد مرا مرد عبدی از آنچه او را واقع شده پس گفت روزی زوجه من میگفت یا عبدی سالهاست آرزو دارم که حج
کنم و شوق زیارت حضرت صادق در من غالب شده چرا تهیه سفر نکنی تا با یکدیگر باین سعادت برسیم که بر عمر اعتمادی نیست

شده

کفتم

۵۵۹

گفتم ای زن تو میدانی سوگند که استطاعت سفر حجاز ندارم و اگر نه من نیز آرزومندم زن گفت مرا بعض قماش و لباس است بفروش
و ترتیب جهاز سفر چنین کردم و متوجه مدینه [illegible]
بروضه مشرف دیدم و از حیاتش مایوس [illegible]
بود که بر آن جامها خطوط بود [illegible]
ایشان او را بسکرات موت دیدم و از [illegible]
و گفت ای عبدی تو سبب آمدن من [illegible]
در خواستم و دعا کردم و عافیتش طلبید [illegible]
لقمه لقمه شکر در دهانش میبنهد عبدی گوید [illegible]
دهان من مینهد نزدیک وی نشستم و عافیت [illegible]
فرمودم که قدری شکر در دهان من نهاد [illegible]
حضرت صادق علیه صلوات الله الملک الخالق [illegible]
کرده گفتم فرمود که زنجات را خدای تعالی حیات [illegible]
که عجب از آن ذریه باشی گفتم بلی گفت یا [illegible]
دیدم جوانی در آمد که جامهای مخطط [illegible]
ملک الموت بقبض روح من آمده آن جوان [illegible]
که من مایل بآنچه ترا با آن فرمایم ملک الموت گفت [illegible]
با آن جوان از پیش من بیرون رفتند در الحال [illegible]
الرقی که گفت من و ابو الخطاب و مفضل و ابو [illegible]
یا ابا عبد الله ابو الخطاب بسبب شتم ابی بکر و عمر [illegible]
بجانب ابو الخطاب و گفت یا محمد چه میگویی ابو الخطاب [illegible]
نشنیده‌ام هرگز پس آنحضرت فرمود یا کثیر ابو الخطاب [illegible]
است میگوید من از او نشنیده‌ام لیکن جمیع از ثقات [illegible] ز من خبر داده اند [illegible] بود و هر کس تقیه نیز اینجا هست
حکایات نقل میکنند چون کثیر از مجلس بیرون رفت حضرت صادق گفت بخدای سوگند که اگر ابو الخطاب بسخن کثیر را اینچنین
دفع میکرد هر آینه کثیر بما فی الضمیر اینجماعت اطلاع می‌یافت و آنچه مظنه داشت تغیر او میکرد بدرستی سوگند که ابو بکر
و عمر حق امیر المؤمنین را غصب کردند و بغیر حق بجای آنحضرت نشستند لا غفر الله لهما و لا عفی عنهما راوی گوید
که چون عبد الله بلخی از حضرت امام جعفر این سخنان در حق ابو بکر و عمر شنید نهایت متعجب گردید حضرت صادق از رو
غضب عبد الله بلخی نگاه کرد و گفت انکار میکنی آنچه درباره ایشان شنیدی عبد الله بلخی گفت نعم الواقع
مکان امیر المؤمنین را غصب کردند آنحضرت فرمود آیا تو میدانی که خبر بود میخواهی که اخفای افعال قبیحه و اقوال شنیعه ایشان
کنی دغدغه که مرا خدای تعالی بر جمیع حالات اطلاع داده خبر دهم ترا از آنچه اعتقاد داری است که کنیزک امید است بسیار در فلان شب
فلان بلخی کنیزی بتو داد و فلانه نام که تو آن کنیز را بجهت حاجتی فرستادی بعضی از فلان شهر گذشتی در زیر درختی کنیزک را خواب دید
دیدی آنچه کردی عبد الله بلخی گفت و الله که پیش از این تاریخ مدتی سال این امر از من صادر شده و من توبه کردم گفت

سفر حجاز

در ملک الموت

مجمع

بدست کیست عنانت که میکشد هر سو	که هر نفسی بدگر سوی میکشد مهر با
کهی چو چرخ کاهی چو بحر و که ساحل	کهی چو جنت کاهی چو نار ملتهبی
کهی چو دیر و که کعبه و که طایف	کهی چو رند خرابات و کاه محتسبی
بهر صفت که نماید جمال وی جمال	برش بسجده در آید ز ذره معتبری
ولا نگو بدلالام از سر غیرت	چو بینت بیکسی هیچ شمار که مجتبی
کسی ز سایه خود اجتناب می‌نکند	منم چو سایه‌ات از من چرا تو محتجبی
شعاع مهر بنجیا که منجب است	تو همچنان بدلارام خویش منتسبی
نقاب مهر جهت تو چیست از جمال	
بنور روی خود از چشم خویش منتقبی	
آفتاب وجود کرد اشراق	نور او بر سیه کرد آفاق
سر فرو کرد پرتو خورشید	در تنزل ز بهر دریچه و طاق
مطلق آمد بسحاب تقیید	گشت تقییده عازم اطلاق
هر که بد جهت ظلمت عدمی	کرد نورش بجهت ظلمت طاق
مدتی رزق برد و دام رسید	تا عدم را وجود شد رزاق
کاروان وجود گشت روان	جانب چین و روم و مصر و عراق

٤٥٨

خبر است

دست را فوق آنچه مرئی میشود و ذی حیات میشد آنحضرت فرمود که خدای تعالی جانوری خلق کرده که پرش مثل بدن ماهی است
و سرش مانند مرغ و تاجی بر سر دارد شبیه بتاج خروس و بالها دارد و بیضه بسیار بطور سفیدتر از نقره جلا داده پس خلیفه
فرمود که آن طشت را بیارند چون حاضر کردند همان مرغ در آن طشت بود بدان هیئت و آن صورت که آنحضرت خبر داده
بود و بعد از [illegible] اعلم و افضل
جمیع اهل [illegible]

[illegible]

مجتمع گشت با وجود عدم	حجابی نفر ین وسس و عنا ن
که عروسی است آنکه هستی حق	باشد او و اگه نکاح صدا ق
هرکه او شد ازین نکاح آگاه	و دو جهان را بجل بداد طلاق
پس با کاینات عهد ببست	هرکه شد مطلع برین میثاق
می هستی بکام عالم ریخت	ساغر جان نفرای [illegible]
می هستیش چون بکام رسید	[illegible]
جامهٔ ظلمت و عدم بدرید	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
چونکه [illegible]	رو بصحرا از خانقاه و رواق
حسب ایام خلوت و عزلت	[illegible]
پای بر مرکب عزیمت آر	زانکه عزم [illegible] براق
کمند از کرسی و عرش مجید	الشغلة [illegible]
روی آور بعالم [illegible]	در کده زنجهان شرک و نفاق
تا رهی زنجهان جور و جفا	بسیر آب پرازه و فاو و فاق
اسم خود محوکن ازین طومار	رسم خود برتر [illegible] اوراق

یکی از این سخن گذشت [illegible] معلی را طلب [illegible] از اصحاب ابو عبدالله [illegible] محمد خبر داده [illegible]
ایشان را بر دستی خبر میدهی گفت لا والله مرا از ایشان خبری نیست و مطلق اطلاع بر احوال ایشان ندارم داود گفت
ترا از ایشان بخبر نیستی لیکن از من پنهان میداری یقین بدان که اگر جمیع اخبار و کیفیت حالات ایشان را بمن اعلام
ننمایی ترا بقتل رسانم معلی گفت مرا بقتل و کشتن تهدید میکنی والله که از کشته شدن باک ندارم و اگر بر تمام حالات
ایشان مطلع باشم بتو اخبار نمیکنم داود غلامان را بقتل آن نیکو اعتقاد پاکیزه نهاد اشارت فرمود و بعد از قتل
مریش اصلا منعه و این قضیه بدان خصوصیت [illegible] واقع گردید که صادق خبر داده بود فایده روایت است از صفوان بن یحیی
که گفت خبر داد مرا مرد عبدی از آنچه او را واقع شده پس گفت روزی زوجه من میگفت یا عبدی امسال آرزو دارم که حج
کنم و شوق زیارت حضرت صادق هم نیز بر من غالب شده چرا تهیه سفر نکنی تا با یکدیگر باین سعادت برسیم که بر عمر اعتماد نیست

شده

گفتند

٤٥٩

سفر حجاز

زوجه را رسیدم

گفتم این زنان نمیدانی که استطاعت سفر حجاز ندارم و اگر نه من نیز آرزومندم زنان گفت مرا بعض قرض داد البته بعض [illegible] در
ترتیب حجاز سبب چنین کردم و متوجه مدینه شدیم قبل از وصول بمدینه زوجه ام رسید داد او را نقاهتی مرض شد او نزدیک بمرگ
بصورت مشرف دیدم و از حیاتش مایوس گردیدم پس بمجلس شریف حضرت صادق درآمدم آنحضرت دو جامه مصری پوشیده
بود که بر آن جامه‌ها خطوط بود پس سلام کردم آنحضرت بعد از رد سلام گفت یا عبدی زوجه ترا چه حالت گفتم یا بن رسول الله
این زمان او را بسکرات موت دیدم و از حیاتش مایوس شدم آنحضرت اندکی سر مبارک را پیش انداخت و بعد از آن سر برآورد
و گفت ای عبدی تو بسبب او محزون و غمگین شده گفتم بلی یا بن رسول الله گفت زوجه ات را هیچ مضرتی نیست من از خدای تعالی
درخواستم و دعا کردم و عافیتش طلبیدم الحال که بخانه روی بتحقیق زوجه ات صحیح و در کمال عافیت نشسته و خادمه او
لقمه لقمه شکر در دهانش می‌نهند عبدی گوید چون بمنزل مراجعت کردم دیدم زوجه من نشسته در غایت صحت و کنیز او شکر در
دهان او مینهند نزدیک وی نشستم و حالش پرسیدم گفت خدای تعالی مرا صحت داد و آرزوی شکر بسیار بر من غلبه کرد خادمه را
فرمودم که قدری شکر در دهان من نهاد گفتم این زمان در آن ساعت که از پیش تو رفتم از حیات تو بالکلیه مایوس [illegible] بودم
بحضرت صادق علیه صلوات الله الملک الخالق درآمدم و از احوال تو پرسید گفتم یا بن رسول الله که سکرات موتش
گذاشتم فرمود که زوجه ات را خدای تعالی حیات داد بمنزل مراجعت کن که نشسته و شکر میخورد زنان گفت خبر [illegible] دیدم
که عجب است از آن بیره باشی گفتم بلی گفت یا عبدی در آن وقت که تو از نزد من بیرون رفتی [illegible] کنان مشغول بودم ناگاه
دیدم جوانی درآمد که جامه‌های مخطط مصری پوشیده بود و از من پرسید که حال تو چیست گفتم بسکرات موت مبتلا
ملک الموت بقبض روح من آمده آن جوان گفت یا ملک الموت گفت لبیک ایها الامام پس فرمود آیا تو مامور بستری
که حکم باین تا بجه ترا با آن فرمایم ملک الموت گفت بلی مامورم گفت ترا امر میکنم که بیست سال موت برین زن تاخیر کن ملک

المرت کفت سمعا و طاعة ملک الموت

با آن جوان از پیش من بیرون رفتند و الحال خود را در کمال صحت و سلامت می‌یابم فایده روایت کنند از داود بن کثیر
الرقی که گفت من و ابو الخطاب و مفضل و ابو عبدالله بلخی در خدمت حضرت صادق ع بودیم که کثیر النوا المجلس درآمد و گفت
یا ابا عبدالله این ابو الخطاب سب و شتم ابی بکر و عمر و عثمان میکند و اظهار برائت از ایشان مینماید پس حضرت ملتفت
بجانب ابو الخطاب شد و گفت یا محمد چه میگویی ابو الخطاب گفت یا بن رسول الله بخدا سوگند که کثیر از من سب و شتم ایشان
نشنیده هرگز پس آنحضرت فرمود یا کثیر ابو الخطاب سوگند میخورد و یقین سوگند دروغ نخواهد یاد کرد کثیر گفت
راست میگوید من از او نشنیده ام لیکن جمعی از ثقات مرا از این معنی خبر داده اند آنحضرت فرمود هر کس ثقه پیش از این چنین
حکایات نقل میکنند چون کثیر از مجلس بیرون رفت حضرت صادق گفت بخدای سوگند که اگر ابو الخطاب سخن کثیر را انکار
نمیکرد و هر آینه کثیر را فی الضمیر انجماعت اطلاع مییافت و آنچه مظنه داشت تقریر او میکرد و بخدا سوگند که ابوبکر
و عمر حق امیر المؤمنین را غصب کردند و بغیر حق بجای آنحضرت نشستند لا غفر الله لهما و لا عفی عنهما راوی گوید
که چون عبدالله بلخی از حضرت امام جعفر این سخنان در حق ابوبکر و عمر شنید در غایت متعجب گردید حضرت صادق از روی
غضب بعبدالله بلخی نگاه کرد و گفت انکار ترا از آنچه در شان این دو خبیث شنیدی عبدالله بلخی گفتم الواقع
مکان امیر المؤمنین را غصب کردند آنحضرت فرمود آیا تو میدانی که چه چیز بود منع ایشان که اخفای افعال قبیحه و اقوال شنیعه ایشان
کرد و علم که مرا خدای تعالی بر جمیع حالات اطلاع داده خبر دهم ترا از آنچه اعتقاد تو آنست که کسی آنرا نمیداند شب فلان بکنیز
فلان بلخی کنیزی بود و فلان نام که تو آن کنیز را جهت حاجتش بفروختی عجب از فلان شهر کرده تو در زیر درختی کنیز را خوابانیدی
دیار و کردی آنچه کردی عبدالله بلخی گفت والله که پیش از این تا تاریخ مدت بیست سال این امر از من صادر شده و من توبه کردم گفت

بلا توبه کردی اما خدای تعالی از تو آن توبه قبول نکرد و صاحب آن کنیز بغضب الهی گرفتار گردید پس حضرت صادق علیه السلام
سوار شد و متوجه صحرا گشت و عبد الله بلخی همراه بود چون بجانب صحرا بیرون رفتند آواز جاری شنیدند آنحضرت فرمود
که اهل عذاب در دوزخ آوازی کنند مانند آواز حمار پس در گذشتند تا بسر چاهی رسیدند حضرت صادق عم بعبد الله بلخی
اشارت کرد و گفت از اینچاه آب بیار تا بیاشامم عبد الله بلخی چون بسر چاه آمد گفت یا ابا عبد الله اینچاه بغایت عمیق است
و آب در و نمی بینم پس آنحضرت بسر چاه آمد و گفت ای چاه مطیع امر آنکه سر اکبر ما را از آنچه خدای تعالی در تو وضع کرده
داده بن کثیر راوی این روایت گوید که دیدم آب آنچاه چنان بالا آمد که بکف آب از آنچاه بر داشتیم و سیراب شدیم پس از آنجا
در گذشتند بر درخت خرمای خشک شده رسیدند حضرت صادق علیه السلم پیش آمد و گفت ای نخله بخش بار را از آنچه
خدای تعالی ترا جهة آن خلق کرده دیدم که در ساعت آن درخت خشک سبز شد و رطب تازه رسیده بار آورد و حضار رحمه
میل کردند و بعد از آن متوجه راه شدند ناگاه آهو پیش آنحضرت آمد و خود را در آن حضرت می مالید و اظهار ملامت
میکرد و فریاد مینمود حضرت صادق فرمود انشاء الله میکنیم آهو راه صحرا گرفت عبد الله بلخی گفت چیز عجیبی دیدم که آهو این چنین
چنین اظهار الفت با تو میکند و گویا چیزی میگوید از حکایت خبر میدهد آنحضرت گفت یا صیادان مدینه زوجه این آهو را
گرفته اند و دو بره خورد شیرخواره مانده این آهو از من استدعا میکند که چون بمدینه روم زوجه اش را از صیاد
بستانم و اطلاق کنم تا فرزندانش ضایع نشوند پس آنحضرت روی بقبله آورد و دست نیاز بدرگاه بی نیاز دراز کرد و کاری
برداشت و گفت الحمد لله کثیرا کما هو اهله و مستحقه و بعد از آن این آیه خواندم یحسدون الناس علی ما آتیهم
الله من فضله پس گفت و الله که ما حسد برده شده ایم و محسودیم کافه خلق و قلیل من عبادی الشکور از ایشان بسبب آنچه خدای تعالی
با کرامت کرده این بگفت و متوجه مدینه شد در همان ساعت که بمدینه رسید صیاد را طلبید و آن ماده آهو را از وی ابتیاع
نمود و آزاد فرمود و بحضار مجلس گفت بر شما باد بکتمان اسرار ما و آنچه از ما بشنوید و بشنوید اظهار بغیر اهل آن مکنید زیرا
آنکس که حالات ما را بر مخالفان ما اظهار میکند از دشمنان ضرر او بیشتر بما میرسد فایده روایت است از ابو صلت هروی داد
روایت کرد از حضرت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه صلوات الله الملک الاعلی و آنحضرت روایت کرد از والد ماجد
خود ابو ابراهیم موسی الکاظم علیه صلوات الله الملک الراحم که گفت که در مجلس پدر بزرگوار خود ابی عبد الله جعفر بن محمد نشسته بودم
ناگاه بعضی از دوستان ما در آمدند و گفتند یا بن رسول الله جمعی در بیرون در ایستاده اند و طلب اذن دخول مجلس شریف
تو دارند پس آنحضرت اشارت بمن کرد و گفت بیرون رو و ببین اینجماعت چه کسانند چون از منزل بیرون آمدم سواران دیدم
و شتران بار دار و یران صندوقها نهاده و شخصی را سوار ایستاده پرسیدم که این قوم چه کسانند و از کجا آمده اند
آن سوار گفت ما جماعتیم از هند آمده ایم و غرض بجز از ملازمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلم نیست و پدر بزرگوار نداریم
خود آمدم و آنچه از حالات آنجماعت معلوم کرده بودم بعرض رسانیدم آنحضرت عم فرمود مگذار که در آیند آنکس خاین
و اذن دخولش نمیدهید پس آن شخص بسیار وقتی در بیرون در انتظار کشید و اذن نیافت تا بالاخره یزید بن سلیمان بخدمت آنحضرت
آمد و آن شخص را شفاعت کرده بخدمت حاضر گردید پس هندو در برابر حضرت بایستاد و گفت یا امام من مردی ام از هند ملک
آن دیار مرا برسالت پیش تو ارسال نموده و کتابی بحضرت تو با تحفه نیز فرستاده کنون جه علت که ما را مدت مدید از دیدن خود
منع نمودی و بر در خانه انتظار بسیار فرمودی آیا این فعل از اولاد رسول سزاوار و پسندیده است آنحضرت سر مبارک
بجنبانید و گفت و لتعلمن نباه بعد حین بغیر آنکه برای این خبر را بعد از وقت امام موسی کاظم ع گوید آن حضرت
بمن اشارت کرد تا مکتوب از آن شخص هندی گرفتم و مهر از سرش برداشتم بود که بسم الله الرحمن الرحیم این مکتوبیست بسوی جعفر بن
محمد الصادق عم که پاکست از جمیع آلودگیها و دانستم از جابر ملک هند اما بعد بتحقیق که خدای تعالی هدایت نموده مرا بحضرت تو و
من ترا در رکه دو پوست و چون مرا آمیخته ساخته درین اوقات بهدیه پیش من کنیزی جمیله آوردند که در زینت عمر کسی جمال
آن کنیز ندیده بودم و چون مرا تنها بود که آرزو داشتم که بخدمت حضرت تو تحفه فرستم از این کنیز لایق ندیدم با چیزی چند
از جواهر و طیب بتعیین نمودم و بعد از آن در رای خود را احضار نمودم و هزار کس از ایشان اختیار کردم و از آن
هزار صد کس باعتقاد من از دیگران صلیح بودند بر گزیدم و از آن صد ده اختیار کردم و از ده مرد منتخب یکی را انتخاب کردم
که از امیران مت خباب گوید که هندی بود و ارسال داشتم پس حضرت امام جعفر علیه صلوات الله الاکبر
توجه بآن شخص هندی نمود و فرمود که ای فاسد خاین باز گرد و این هدیه را برداشته متوجه دیار خود شو زیرا که تو خیانت کرده
در آن چیزی که ترا امین کرده اند پس هندی ایمان غلیظ شد و یاد کرد که من خیانت نکرده ام آنحضرت فرمود که اگر جامه های
تو شهادت دهند با آنچه از تو صادر شده ایمان حق آوری و اسلام قبول کنی هندی گفت اگر جامه های من ادای شهادت کنند
از من عفو کن پس آنحضرت گفت بنویسم بسوی صاحب تو آنچه کرده هندی گفت هرچه کرده باشم نبویس آنحضرت بهندی فرمود
که این پوستین که در بر داری بیرون کن هندی حسب الامر پوستین بیرون کرد پس آنحضرت برخواست و دو رکعت نماز کرد حضرت
امام موسی علیه السلام التحیة و الثنا گوید من شنیدم که آنحضرت در سجود گفت اللهم انی اسئلک بمعاقد العز من عرشک
و منتهی الرحمة من کتابک ان تصلی علی محمد عبدک و رسولک و امینک فی خلقک و آله ان تاذن لفروة
هذا الهندی ان تتکلم بلسان عربی مبین تسمعه من فی المجلس منا و لیکون ذلک عندهم آیة من آیات
اهل بیت نبیک فیزدادوا ایمانا مع ایمانهم پس آنحضرت سر از سجده برداشته اشارت بپوستین آن هندی نمود و گفت
این پوستین بگوی بفرمان آلهی آنچه از این هندی بتو بدید کرده حضرت امام موسی ع گوید دیدم پوستین از هم فرو رفت و
بعد از آن بصورت گوسفندی شد و گفت یا بن رسول الله ملک باستمای این مرد را امین اعتقاد کرده کنیز و باقی اموال را با امانت
با وی سپرد و در محافظت این کنیز مبالغه تمام بجای آورد و در راه ما متوجه بخدمت این حضرت بصحرای رسیدیم و باران عظیم
بارید چنانکه هیچ چیز از اسباب و اثواب خشک نماند بعد از آن که باران ایستاد این هندی شد نام شخصی که خادم این کنیز
بود نزد خود طلبید و در راه بسیار با وی عذر کرد و قرار داد که چون بشهر در آیند بشر کنیز را بخلوت نزد هندی آورد و چون
بشهر در آمدند هرکس بمنزل قرار گرفت کنیز از مکان مقرر خود بیرون آمده متوجه شد که در آفتاب سایه رختها را خشک
کند در آنوقت کنیز که میرفت چون زمین گل بود و امن جامه های خود در برداشته تا بگل آلوده نگردد هندی در نظر ساق
کنیز افتاد و میلش بجانب کنیز زیاده شد بشر را طلبید و آنچه از زر با وی عذر کرده بود بتمام تسلیم او کرد و گفت کنیز را
بخلوت من آور پس چون بخلوت این خاین در آمد متوجه او گردید و کنیز ابا نمود و از فجور گریزان گردید چون هندی
این شهادت از پوستین مشاهده کرد بر روی افتاد و گفت یا امام رحم کن بر من که خطا کرده ام و گناه خود معترفم پس آن
گوسفند بصورت اصل پوستین شد هندی پوستین را در پوشید ناگاه پوستین گریبان حلق هندی را
گرفته چندان افشرد که رویش سیاه گردید و نزدیک بآن رسید که خناق کرده حضرت ابو عبد الله علیه صلوات الله گفت
ای پوستین این خاین را باز گذار تا بصاحبش برگردد و صاحبش بآن امر اولی است از ما پس آنحضرت فرمود بکسی که هدیه خود را
دیار گرداند پس آنحضرت گفت الله الله یا امام اگر هدیه را از دیگر ملک بگیریم بغایت قبیح است بسیار تند خوی و سریع العقوبه
آنحضرت گفت ایمان قبول کن من کنیز را بتو بخشم هندی از کمال قساوت که داشت ایمان نیاورد پس آنحضرت کنیز را
رد کرد و باقی اسباب را قبول فرمود حضرت امام موسی ع روایت کند که چون هندی بملک هند رسید کتابت دیگر ملک هند

بخدمت برسم ارسال نمود و در آن مکتوب نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این مکتوبیست بحضرت امام جعفر بن محمد علیهما الصلوة والسلام
از جانب فلان کس اما بعد بخدمت حضرت ارسال نموده بودم کنیزی و تحفه چند پس قبول نمودی چیزی را که در نظر من مطلق معتبر نبود و
کنیز را که سزاوار خدمت تو میدانستم رد فرمودی از این امر بسیار رنجیده شدم بعد از آن بخاطرم رسید که ایشان اولاد انبیا اند ایشان
را در بعض امور فراستی باشد و غیر را بران اطلاع نباشد یقین در میراب نظر کردم از وی نفرت آثار خیانت دریافتم و کتابتی
از روی مصلحت نوشتم و میراب را نزد خود طلبیدم و گفتم این کتابتیست از مولای امام جعفر بن محمد بسوی من و مرا معلوم شد
که تو خیانت کرده بودی و سبب رد کنیز این بود و قسم یاد کردم که نجات نیست ترا مگر الاصدق و در آن پس میراب اقرار بگناه خود
کرد و از کنیز نیز پرسیدم او نیز اعتراف نمود و مرا خبر داد از تکلم پوستین و خناق کردن پوستین میراب و مستخلص آنحضرت
میراب را از پوستین و از استماع این حکایت مرا اعتقاد زیاده شد ایمان بکلمه طیبه اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله آوردم و میراب و کنیز را بقتل رسانیدم و نوشت که ان شاء الله عنقریب بخدمت میرسم چون اندک زمانی از ارسال این
مکتوب برآمد ملک بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شد بدست آنحضرت مرتبه دیگر ایمان آورد و آداب حضوری چندی فرا گرفت فایده
روایتست از هشام بن الحکم که گفت مردی از کوهستان بخدمت ابی عبد الله علیه صلوات الله آمد و ده هزار درهم در مجلس آنحضرت
گذاشت و گفت یا ابن رسول الله خانه ابتیاع فرمای که چون با عیال و اطفال خود از حج مراجعت نمایم دران منزل مسکن گیرم پس
آن شخص از حج برگشته بخدمت حضرت صادق شد او را با عیال خود در منزل خود جای داد و فرمود که از برای تو در فردوس اعلی سرای
خریده ام و قبالی نوشته ام حد اول بجانب سرای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و حد ثانی آن بجانب مقام حضرت امیر المؤمنین
حد ثالث بمنزل حضرت امام حسن بن علی حد رابع بمنزل امام حسین شهید علیهم صلوات الله الملک المجید مرد کوهی چون این سخن شنید
از آنحضرت گفت یا ابن رسول الله راضی شدم و قبول نمودم پس حضرت صادق ع آن مبلغ را بر فقرای بنی حسن و بنی حسین تقسیم
کرد و بعد از مدتی مرد کوهستانی را عارضه روی نمود و اثر موت بر خود مشاهده کرد و اهل بیت و اقربای خود را احضار
فرمود و گفت ای یاران یقین میدانم که جعفر بن محمد علیه السلام بانچه خبر داده حق و صدق است و سجل من براده شما و وصیت
فرا آنست که آن سجل را با من در قبر گذارید چون شب شد آن مؤمن نیکو اعتقاد با کره نهاد و بجوار رحمت ایزدی روی نهاد و اقربا
بنابر وصیت آن سجل را در قبر گذاشتند و بعد از دفن مردمان متفرق شدند روز دیگر چون بسر قبرش رفتند آن سجل را
بر روی قبرش یافتند که بر وی بخط سبز نوشته بود که خدای تعالی وفا نمود با فلان بانچه ولی حق جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام با وی وعده نموده بود بعضی از کرامات و مقامات و خوارق عادات امام جعفر صادق علیه السلام که مرقوم کردید بتوفیق الملک العلام
طبقه نهم در ذکر کرامات و مقامات و خوارق عادات امام موسی کاظم علیه السلام و در این طبقه دو نافه است نافه اول در ایراد
روایاتی که در شواهد النبوة و مصابیح القلوب مذکور است و درین نافه دو مشک است مشک اول در ایراد روایات شواهد النبوة و در
مشک چند نکته است نکته امیر المؤمنین موسی بن جعفر بن محمد علیه السلام امام هفتم است از ائمه اثنا عشر کنیت وی ابو الحسن
و ابو ابراهیم نیز و غیر ذلک ایضا و لقب وی کاظم و انما لقب بالکاظم لفرط حلمه و تجاوزه عن المعتدین علیه
مادر وی ام ولد بوده حمیده بربریه ولادت وی در ابوا بود میان مکه و مدینه یوم الاحد لسبع لیال خلون من صفر
سنه ثمان و عشرین و مائة اول بار مهدی بن منصور وی را از مدینه به بغداد آورد و حبس کرد شبی در خواب امیر
المؤمنین علی علیه السلام را که فرمود یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم
ربیع گوید که هم در شب مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم که این آیه میخواند بزبان خوش و گفت علی بر موسی بن جعفر را
پیش من آر رفتم و آوردم وی را معانقه کرد و نشاند و خواجه وی را بازگفت پس گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از آنکه بر من خروج کنی

خروج کنی فرمود که والله که هرگز نکرده ام و این از من نیست که بکنم گفت راست میگوئی پس ربیع را گفت که وی را ده هزار دینار
بده و بخانه خود کسیل کن تا بمدینه برود ربیع گوید که هم در شب کار وی بساختم و وی را روان کردم از خوف آنکه مبادا پشیمان گردد و مانع
شود و تا ایام رشید در مدینه بود پس دوم بار رشید وی را ببغداد طلبید و حبس کرد تا در حبس هارون الرشید ببغداد
یوم الجمعه لخمس خلون من رجب سنه ثمان و ثمانین و مائة من الهجرة و قبر وی در بغداد است و گویند وی را یحیی بن خالد البرمکی
در رطب زهر داد و بعضی گفته اند هارون الرشید داد و روایتست که چون وی را زهر دادند فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا بدن
من زرد خواهد شد پس نیمی از وی سرخ خواهد شد و پس فردا سیاه خواهد گشت آنگاه بجوار رحمت حق خواهم رفت چنانکه فرموده بود
فضایل و مناقب وی بسیار است عابدترین اهل زمان خود بود و فقیه ترین و سخی ترین و کریم ترین و وی را کرامات
و خوارق عادات بسیار است فایده و از انجمله آنست که در کتب معتبره از شقیق بلخی روایت کرده اند که گفت در سفر حج بقادسیه رسیدم
جوانی دیدم خوب صورت گندم گون و نحیف بالا جامهای پشمینه پوشیده و شمله برکتف خود زده و نعلین در پای از میان
مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتم که این جوان از صوفیه مینماید همانا که میخواهد درین راه بر گردن مسلمانان بار باشد
بروم و وی را سرزنش کنم تا از چنین کار باز ایستد چون نزدیک وی رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان
بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم عجب کاریست نام مرا و ما فی الضمیر مرا گفت هر آینه بنده ایست صالح
بوی رسم و از وی بحلی خواهم هر چند تیز رفتم بوی نرسیدم چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که در نماز است و لرزه بر اعضای وی افتاده
و اشک از چشمهای وی روان شده گفتم بردم و از وی بحلی خواهم صبر کردم تا از نماز فارغ شد چون روی بوی نهادم
گفت ای شقیق بخوان این آیت را و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و برفت گفتم این جوان
از ابدال است و دوبار است که از سر باطن من خبر میدهد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که بر سر چاهی ایستاده است و در دست رکوه است میخواهد
که آب گیرد آن رکوه از دست وی در چاه افتاد با آسمان نگریست و گفت انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت
الطعام اللهم سیدی ما لی غیرها فلا تعدمنیها والله دیدم که آب چاه بالا آمد و دست دراز کرد و رکوه را پر آب
گرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز بگذارد و بعد از آن بجانب تودهٔ از ریگ میل کرد و بدست خود ریگ میگرفت
و در رکوه میریخت و میجنبانید و میآشامید پیش رفتم و بر وی سلام کردم جواب داد گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی
ترا انعام کرده است گفت ای شقیق همه نعمتهای خدای تعالی چه ظاهر و باطن بما میرسد ظن خود را با خدای نیکو
گردان بعد از آن رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود والله که هرگز خوشتر و لذیذتر از آن نیاشامیده
بودم سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا طعام و شراب حاجت نبود و بعد از آن وی را ندیدم تا بمکه رسیدم چون بمکه
مردی دیدم که در نیمه شبی نماز ایستاده به خشوع تمام و زاری و گریه میکرد همه شب چنین بود چون صبح دمید نماز
گذارد و طواف کعبه کرد و بیرون رفت در پی وی برفتم بر خلاف آنکه در راه بود وی را موالی و خدم بود و مردمان
گرد وی در آمدند و بر وی سلام میگفتند پرسیدم که این کیست گفتند هذا هو موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن
حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام گفتم این عجایب و غرایب از مثل این سید عجیب و غریب نیست فایده و از انجمله
آنست که هارون الرشید علی بن یقطین را جامهای فاخر داد از انجمله دراعه بود از خز سیاه زربفت علی بن یقطین
از کمال محبت که نسبت با کاظم ع داشت چیزی از اموال بران جامها افزوده همه را پیش وی فرستاد و همه را قبول کرد جز
دراعه که رد کرد و گفت این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن بچند یوم علی بن یقطین بر یکی از غلامان خود غضب
کرد و از پیش خود براند آن غلام پیش رشید آمد و گفت که سید من موسی بن جعفر را امام میداند و برای وی مال بسیار

میفرستد و از آنجمله دراعه‌ایست که امیرالمؤمنین وی را بآن اکرام و احترام کرده است چون رشید آنرا بشنید غضب بر او مستولی
شد و الحال که گذشته بطلب وی فرستاد و چون حاضر شد از وی پرسید آن دراعه که ترا پوشانیده بودم کجا است
و چه کردی گفت نزدیک من است یا امیرالمؤمنین گفت حاضر کن غلام را طلبید و گفت بفلان خانه و از سر فلان صندوق کلید آنرا از فلان
کنیزک بطلب و در آن خانه صندوقی است سر آنرا بگشای و در آن صندوق ظرفی است سر بمهر آنرا بیاور غلام رفت و آن ظرف را
حاضر کرد رشید فرمود تا مهر آنرا برداشتند دراعه را دید بمویهای خوش مطیب ساخته غضب وی فرو نشست و گفت
که این را بجای وی باز فرست و خوش باش که من بعد سخن کس را در حق تو نخواهم شنید (فایده) و از آنجمله آنست که شخصی گفته است
که در مرتبه اول که مهدی کاظم علیه السلام را ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوائج راه از بازار بخرم چون نظر وی در
من افتاد مرا بسیار مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم و محزون می بینم گفتم که چون مغموم و محزون نباشم که پیش
این ظالم میروی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود گفت هیچ باکی نیست در فلان ماه و در فلان روز باز خواهم آمد تو در اول
منتظر باش و ایام آن ماه و روز را میشمردم تا آن روز که موعد بود رسید انتظار میبردم تا نزدیک غروب شیطان
وسوسه در خاطر من انداخت ترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطراب عظیم داشتم در افق نگاه کردم دیدم که از جانب
عراق سیاهی پیدا آمد کاظم علیه السلام در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله
فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود و گفتم الحمد لله که از این ظالم بسلامت خلاص شدی فرمود که مرا
دگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم (فایده) و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که در مدینه مجاور بودم و هر خانه که بکرایه گرفته بودم از
مجلس کاظم علیه السلام میکردم روزی باران عظیم آمد احرام ملازمت وی بستم چون بروی در آمدم و سلام کردم جواب داد و فرمود
که فلان بخانه خود باز گرد که خانه تو بالای متاع تو فرود آمده است جمعی را بکرایه گرفتم تا متاع مرا از زیر خاک بیرون
کردند هیچ چیز گم نشد مگر سطلی چون بامداد پیش وی در آمدم فرمود که چیزی گم نشد گفتم سطلی که با آن وضو میساختم زمانی سر در خود فرو
برد پس سر برآورد و فرمود که گمان میبرم که تو آنرا آنجائی فراموش کرده از کنیزک صاحب خانه سوال کن و بگو که سطلی
که تو برداشته بمن باز ده که ترا باز خواهد داد چون باز گشتم پیش کنیزک صاحب خانه آمدم و گفتم که سطلی که در خلا جای
فراموش کرده بودم تو در آمده و برداشته بمن باز ده که بوضو محتاجم فی الفور رفت و آورد (فایده) و از آنجمله
آنست که دیگری گفته است که در آن وقت که وی را ببصره می بردند نزدیک ملاحان با وی در کشتی نشستم و در عقب ما کشتی بود که در
وی زنی بود که با شوهر خود زفاف کرده بود و در آنجا شور و غوغا بود فرمود آنچه شور است که عروس را می برند چون ساعتی
برآمد شنیدم که فریاد برآمد پرسید که این فریاد چیست گفتند آن عروس خواسته است که مشتی آب بردارد دستوانه زرین
از دست وی در افتاده است فریاد کرده فرمود که کشتی را نگاه دارید دیگر فرمود که ملاح ایشان را بگوئید که کشتی
ایشان را نگاه دارد نگاه داشتند بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیزی بخواند چون فرمود که ملاح ایشان را بگوئید تا فوطه بندد
و بآب در آید و آن دستوانه بگیرد چون نظر کردیم آن دستوانه بر روی زمین میبود و اندکی گل بالای آن ملاح بآب در آمد و آنرا
برگرفت (فایده) و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که یکی از اصحاب حدیث دیناری با من همراه کرد که پیش کاظم علیه السلام برم و مرا نیز چیزی
بود چون بمدینه رسیدیم آب خود ریختیم و بضاعت خود را شستیم و از آن شخص را نیز شستیم بر سنگی نهاده بودم آنجا پاشیدم
چون بضاعت آن مرد را شمردم نود و نه دینار بود دیگر بار شمردم همان بود و یکدینار دیگر از خویش بشستم و بآن ضم کردم
همچنانکه بود در شب بروی در آمدم گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که بآن تقرب میجویم بجناب اعلا گفت
بیار و دینار خود را نزد وی بردم پس گفتم مولای تو فلان کس چیزی با من همراه کرده است گفت بیار چون پیش وی بردم فرمود

که برزمین

که بر زمین بریزیم بدست خود آنرا پراگنده ساخت و دینار مرا جدا کرد و فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را
(فایده) و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که علی بن یقطین و کسی دیگر مرا گفتند که بکوفه رو و فلان را با خود همراه کن و دو راحله بخر
و این مکتوبات را بموسی بن جعفر برسانید من بکوفه رفتم و با آنکس راحله بخریدیم چون بمدینه نزدیک رسیدیم جائی
فرود آمدیم و چیزی میخوردیم ناگاه دیدیم موسی بن جعفر بر بغله سوار ظاهر شد برخاستیم که پیش وی برویم پس مکتوبات
را بوی دادیم مکتوب چند از آستین خود بیرون کرد و فرمود که اینجوابهای مکتوبات شماست باز گردید در حفظ خدای تعالی
گفتیم که زاد ما تمام شده است و مدینه نزدیک است اگر اجازت باشد زیارت رسول صلی الله علیه و آله بکنیم و توشه نیز برداریم فرمود که با شما
هیچ زادی باقی مانده است گفتم آری فرمود که پیش من بیارید پیش او آوردیم آنرا بدست مبارک خود برگرفت و فرمود که این زاد شما را بسنده است
تا کوفه باز گردید در حفظ خدای تعالی باز گشتیم و آن زاد ما را تا بکوفه بسنده بود (مسلک دوم) در ایراد روایاتی که در مصابیح القلوب مذکور است
و درین مسلک چند فایده است (فایده) آورده اند که علی بن مسیب گفت مرا و مولای مرا موسی بن جعفر از مدینه ببغداد آوردند و محبوس کردند
و مدت حبس دراز کشید مشتاق اهل و عیال شدم امام موسی بن جعفر علیه السلام بمن گفت ای علی آیا دلت با اهل و عیال است که در مدینه
است گفتم بلی یا ابن رسول الله گفت برو غسل کن و پیش من آی چنان کردم که وی فرمود برخاست و دو رکعت نماز کرد و گفت
بسم الله بگو و دست خود را بمن ده و چشم برهم نه چنان کردم گفت چشم باز کن باز کردم بر سر تربت امام حسین علیه السلام گفت
این تربت جدم امام حسین است نماز کرد و من نیز نماز کردم گفت چشم برهم نه برهم نهادم گفت یکبار دیگر چشم باز کن بر سر تربت
امیرالمؤمنین علیه السلام گفت این تربت جدم ~~امیرالمؤمنین~~ جدم امیرالمؤمنین است نماز گذار و من نیز نماز گزاردم گفت چشم
برهم نه برهم نهادم گفت یکبار دیگر چشم باز کن بر سر تربت رسول صلی الله علیه و آله بودیم گفت این تربت جدم رسول است ای علی
برای تو برو و عهد تازه کن و بیرون آی در رفتم و عهد تازه کردم و بتعجیل پیش او آمدم گفت دست بمن ده و چشم برهم نه
دست بوی دادم و چشم برهم نهادم گفت چشم باز کن چشم باز کردم خود را بر سر کوه سبزی دیدم که آب از آسمان بر آن کوه ریخته
بود با آن آب وضو کردم بانگ نماز گفت و در نماز ایستادیم چهل مرد را دیدم که در عقب وی در نماز ایستادند چون نماز گذاردند
گفت این کوه قاف است و ایشان اولیا و اصفیا اند از حق تعالی درخواستند تا میان من و ایشان جمع کند پس آن قوم را
وداع کردم مرا گفت چشم برهم نه برهم نهادم گفت چشم باز کن باز کردم در زندان بغداد بودیم (فایده) آورده اند
که چون امام جعفر علیه السلام را پیش عبدالله بن جعفر دعوی امامت کرد و او پسر مهتر بود موسی بن جعفر گوی بکند و آتش در وی
برافروخت و نفط در وی ریخت و عبدالله را گفت ای برادر اگر تو امامی و صاحب این کاری دست درین آتش کن وی دست دراز کرد موسی
بن جعفر دست در کرد و آتش او را هیچ نسوزانید (فایده دوم) در ذکر روایات احسن الکبار و کفایة المؤمنین و عیون الرضا و درین فایده مسلک
(مسلک اول) در ایراد روایات احسن الکبار و درین مسلک چند فایده است (فایده) روایت کنند از مغیرة بن عبدالله که گفت
کاظم علیه السلام در مقابر بر زنی بگذشت که کودک چند پیش او نشسته بودند و زن و آن کودکان میگریستند کاظم علیه السلام
پیش رفت و گفت از بهر چه میگریید زن گفت این یتیمان من اندک گاوی داشتم که معیشت من و کودکان من از آن میگذشت
این زمان مرده و من و یتیمان بی برگ مانده ایم کاظم علیه السلام گفت میخواهید که من بحکم خدا او را از بهر شما زنده گردانم گفتند
بلی کاظم علیه السلام پیش رفت و دو رکعت نماز گذارد پس دستها برداشت و دعا میکرد و لب میجنبانید پیش گاو رفت و انگشت
بروی نهاد و پس پای بروی زد گاو برخاست زن فریاد برداشت و گفت اینک عیسی بن مریم علیهما السلام بجای کعبه کاظم علیه السلام
ناپدید شد مؤلف گوید که قصه زن و کودکان و مردن گاو و زنده شدن آن بدینگونه از امام جعفر صادق علیه السلام از شواهد
نقل کرده شد تا کدام روایت اصح باشد و می شاید که هر دو صحیح باشد والله اعلم (فایده) روایت است از علی بن یقطین و جماعتی که گفتند

هارون الرشید طلب شخصی میکرد که کاظم علیه السلم را خجل گرداند و منقطع سازد معزمی پیدا کرد که او را خجل گرداند طعام در روز
و سفره بنهادند معزم بیامد و عزیمتی بر زبان بخواند کاظم علیه السلام دست دراز کرد که نان بر گیرد نان از پیش کاظم علیه السلم
دور شد مؤلف گوید که در کتاب عیون اخبار الرضا و امالی ابن بابویه مذکور است که نان تنک بود چون خواست آنرا بگیرد و بپرید
بهر تقدیر هارون عظیم خرم شد از آن حال و بخندید پرده آویخته بود و صورت شیری بران کاظم علیه السلم اشارت کرد بآن
شیر که ای اسد الله بگیر این دشمن خدارا آن صورت شیر شد که بزرگتر از همه شیران بود و برجست و آن معزم را فرو برد و
اهل مجلس همه بیهوش شده بیفتادند چون بخود آمدند هارون گفت بحق من بر تو که آن شیر را بگو که آن شخص معزم را رد کند
کاظم علیه السلم گفت اگر عصای موسی حبال سحره را رد کردی آن صورت هم این شخص را رد میکرد و بعد از آن تدبیر که از کاظم
خوف بسیار در دل او راه یافته عازم قتل و هلاک کاظم علیه السلم شد و این اقوی سببی بود از برای قتل او **فایده** یعقوب
بن سراج گوید که نزد صادق علیه السلم رفتم و او را دیدم بر بالای سر موسی کاظم ع ایستاده بود و موسی در گهواره بود و صادق
علیه السلم با او سخن دراز میگفت تا نشستیم تا او فارغ شد چون برخاستم مرا گفت پیش مولای خود برو و بر او سلام کن پس پیش
گهواره رفته سلام کردم جواب داد بآواز فصیح جواب من داد و گفت برو و نام دختر خود را بگردان که آن نامیست که خدای تعالی دشمن میدارد
و مراد از آن نزدیک دختری آمده بود و نام او حمیرا نهاده بودم صادق علیه السلم گفت فرمان بردار او را رشید یابی **فایده** خالد بن
نجیح گوید در پیش کاظم علیه السلم رفتم مرا گفت یا خالد فارغ شو از معاملات مردم از سال صد و هفتاد و چهار معامله مکن
تا نامه من بتو برسد آنچه نزد دست من فرستی بعد از آن از هیچ کس قبول مکن و کاظم بمدینه رفت و خالد در مکه بود یازده
روز زنده بود بشانزدهم وفات یافت **فایده** روایت کنند از خالد که گفت که بکاظم علیه السلم گفتم جماعتی از کوفه آمده اند
و میگویند مفضل رنجور است از برای او دعا کن تا شفا یابد کاظم علیه السلام گفت او مرد و این سخن بعد از موت او گفته بود
فایده هم از خالد روایت کنند که گفت کاظم علیه السلم در مکه بود چون پیش وی رفتم و گفتم که اینجا بسته از اصحاب شما هشت
کس بشمردم گفت چهار کس از این میان بدر کن و در حق آن چهار دیگر هیچ نگفت زود دیگر آن چهار بمردند و آن چهار دیگر
سلامت بودند و بیرون رفتند **فایده** عبد الرحمن بن حجاج گوید که کاظم علیه السلم مالی از شهاب بن عبد ربه قرض کرده بود و خطی
نوشته بودند و بیرون رفتند و بمن داد و گفت اگر مراد او فوت شده است این خط را پاره کن عبد الرحمن گوید بمکه رفتم کاظم ع
مرا در مکه برسنا دیده گفت یا عبد الرحمن خط او بر من خط را پاره کردم چون بکوفه رسیدم حال شهاب پرسیدم در آن وقت
از دنیا رفته بود **فایده** حسن بن علی الوشا روایت کند از شامی که گفت خواستم در بازار منا کنیزکی خرم خطی بکاظم علیه السلام
نوشتم که مصلحت هست یا نه جواب ننوشت روز دیگر من پیش صاحب کنیزک ایستاده بودم کاظم علیه السلم بر من گذشت و آن
کنیزک با کنیزی نشسته بود و سخن میکرد و نظر بوی کرد و گفت نیک است اگر چه عمرش کوتاه است مرا او را نخریدم و همچنان در مکه بودم
که کنیزک وفات یافت و سخن کاظم علیه السلام راست شد **فایده** روایت کنند از خالد بن نجیح که در مکه پیش کاظم علیه السلم رفتم و او
در منا ایستاده بود چون او را دیدم در اندرون خود گفتم که مادر و پدرم فدای تو باد تو مظلوم و مقهوری پس پیش وی
رفتم و بوسه بر پیشانی وی نهادم و پیش وی نشستم با من نظر کرده گفت ای خالد ما عالمتریم بدین کار و حال این اندیشه در
اندرون خود مکن گفتم بخدا که درین اندیشه جز خیر نخواستم گفت ما عالمتریم بدین از دیگران حال اگر خواستیم بسی آوردندی و
قوم تدرکه و آیتی هست و از آن انبهار اگر ز... گفتم یا امام من بعد در اندرون خاطر نگذرانم گفت هر کس مثل این در خاطر گذراند
تا وبال آن بیابد که ما باختیار خود از دنیا غافل در گذشته ایم و فضل ما از این ثابت میشود و ظلم دیگران بر خلق پیش میکرد و ما
فضل و صبر و سکوت ما بدانند و ظلم و قهر دیگران اگر این نبودی قدر آفتاب نبودی و ما آفتاب سعادتیم هر که با ما پیوست سعادت ابدی یافت

و منکران با ضلالت اند هر که بدیشان پیوست در تیه ضلالت ابد بماند هیهات هیهات کجا خلاص یابد **فایده** هشام بن
سالم گوید که چون صادق علیه السلم بجوار رحمت حق پیوست شیعه مختلف شدند بعضی میل بعبد الله بن جعفر کردند و بعضی میل
بمحمد بن جعفر و مرا معلوم شد که ایشان هر دو نه امام اند از این جهت شیعه غمناک بودند گفت در مسجد رسول رفتیم و دو رکعت
نماز بگذاردیم و دستها بر داشتیم بدعا و چشمها گریان و دلها تنگ و غمناک و متحیر مانده گفتیم خدایا کجا رویم بمرجیان رویم
یا بخوارج یا بمعتزله یا پیش کی رویم مولایی از صادق علیه السلم بیامد و ما را نزد کاظم ع برد چون در اندرون رفتیم و سلام کردیم
و جواب شنیدیم نظر بما کرد و پیش از آنکه ما سخن گوییم گفت نه بمرجیه روید و نه بخوارج و نه بمعتزله نزد ما آیید پس از سخن ان
ما را معلوم شد که او امام است بحق که از ضمیر ما خبر داد و ما را یقین شد اما استاد مؤلف گوید که مثل این قصه از شواهد در حق
امام محمد باقر نقل کرده شد و محتمل است که هر دو روایت صحیح باشد **فایده** روایت کنند عثمان بن عیسی از علی بن ابی حمزه که چون شیعه
نیشابور جمع شدند در زمان صادق ع گفتند در انتظار فرج هستیم و هر سال آنچه بر ما واجب میشود بمولای ما میفرستیم و در نوع کرمان
بسیار شدند و هر کس دعوی میکند که ما امامیم طریق آنست که ما امینی اختیار کنیم و بفرستیم تا حقیقت حال امام معلوم کند شخصی که نام وی
محمد بن ابراهیم بود اختیار کردند و مالی که در آن زمان بر ایشان واجب شده بود بوی دادند و آن سی هزار دینار بود و پنجاه
هزار درهم نقود و هزار جامه جمله را بدو تسلیم کردند پیر زنی صالحه از زنان شیعه امام علیه السلم بیامد و یک درهم درست یا درد
و زن یک مثقال و دو دانگ و جامه خام که خود رشته بود قیمت آن چهار دینار و گفت حق امام در مال من پیش از این نیست
این را ببر امام و مقتدای من برسان محمد بن ابراهیم گفت ای پیر زن من شرم دارم که درهمی و جامه خام آستر پیش امام برم پیر زن
گفت شرم مکن که خدای تعالی از حق شرم ندارد این قدر با خود ببر که چون من بقیامت بیایم امام علیه السلم هیچ از حق اندک
در بسیار پیش من نداشته باشد و حقی بر ذمه من نماند ... از آنکه در روی کر با ... در دست من نماند و نام آن پیر زن شطیطه
بود محمد بن ابراهیم درم آن پیر زن در میان آن درمها انداخت و آن کرباس را در رزمه بست که سی کرباس در آنجا بود
از آن دو برادر را از اهل بلخ که ایشان پسران نوح بن اسمعیل بودند و شیعه بنفشا و ورق کاغذ بیاوردند و سوالها
که از امام ع درخواست کرده بودند و مسئلها نوشته بودند و ته آن بیاض گذاشتند تا جواب بنهاد و ته آن سوالها نوشته بودند
ورق بجز کرده مهر بر آن بنهاده بودند گفتند اینها با امام ده و تا جواب باز دهد و او را گفتند این اجزا با امام ده و شبی
پیش آنحضرت بگذار دیگر روز در بر و طلب کن اگر مهر بحال خود مانده باشد مهر بر کرد جواب بخوان و اگر جواب نوشته باشد اگر
مهر شکسته باشد بدانکه او امام است و مال بدو تسلیم کن و اگر مهر شکسته باشد و جواب نوشته مالها نزد ما آور که او امام نیست محمد بن ابراهیم
گوید از نیشابور بیرون آمدم چون بکوفه رسیدم ابتدا بزیارت امیر المؤمنین علیه السلم کردم چون بدر مسجد رسیدم پیری دیدم برقع
بچشم آمده و گوشها در رو افتاده از پیری بردی یمانی بر میان بسته و یکی دیگر بر خود گرفته خلقی گرد وی در آمده از حلال و حرام از وی
می پرسیدند او بمذهب امیر المؤمنین ع جواب میداد پرسیدم از شخصی که این پیر کیست آن شخص گفت ابو حمزه ثمالی است خوشحال
شدم و پیش وی رفتم و سلام کردم و جواب شنیده بنشستم حال من پرسید با وی گفتم خرم شد و مرا فرا خود گرفته بر پیشانی
من بوسه داد و من نزد وی نشسته بودم و او سخن میگفت ناگاه چشمها باز کرد و نظر بخلق کرد و گفت شما می بینید آنچه من
می بینم گفت مردی می بینم بر ناقه سوار نظر کردیم مردی دیدیم بر شتر نشسته بیامد و شتر را بخوابانید و نزد ما آمده سلام کرد و خوش
بنشست بر ثمالی گفت از کجا می آیی گفت از یثرب گفت حال چیست گفت جعفر بن محمد الصادق بجوار حق پیوست پشت من
بر دو پاره شد کجا روم ابو حمزه گفت که او وصی که کرد گفت سه کس اول ابو منصور دوم پسر خود عبد الله و پسر دیگر موسی بن جعفر علیه السلم
ابو حمزه ثمالی بخندید و نظر بمن کرده گفت غم مخور که امام را شناختم گفتم چگونه شناختی ای پیر بارگیری گفت امام وصیت با منصور

از بهر آن کرد که تا حال امام بپوشاند و وصیت به پسر بزرگ کرد و کوچکتر ازین کرد تا عیب آن بزرگ ظاهر شود که امامت را شایسته
که اگر امامت را شایسته وصیت بکوچکتر نکردی چون وصیت بکوچکتر کرد یقین شد که آن کوچک امام است از بهر آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه وآله امیرالمؤمنین علیه السلام را گفت که امامت در بزرگترین فرزندان تو باشد اگر عیبی در وی نباشد و چون
وصیت ببزرگ و کوچک کرد عیب بزرگ ظاهر کرد و پس مشخص شد که امام و حجت خدای بر خلق امام موسی کاظم است ع
پس نوای محمد بن ابراهیم نیشابوری بمدینه نزد امام موسی کاظم علیه السلام رود که بتحقیق و یقین او امام است محمد بن ابراهیم
گوید او را دعا کرده وداع کردم و بمدینه طیبه رفتم و رخت و اسباب بدر خانه گذاشته بمسجد رسول آمدم و زیارت کردم
و بیرون آمدم و پرسیدم که صادق علیه السلام که را وصی کرده است گفتند عبدالله را گفتم فتوی میدهد گفتند بلی بدر خانه وی رفتم
غلام چند دیدم که بدر خانه امیر مدینه ندیده بودم منکر شدم و با خود گفتم امام چون و چرا نتوان گفت دستوری
خواستم غلامی بیرون آمد گفت از کجا آیی گفتم این نه امام است و گفتم تقیه میکند گفتم از خراسان و دستوری داد در
اندرون رفتم او را بر مسند نشسته و غلامان بپای ایستاده با خود گفتم که امام بر مسند ندیده ام و گفتم این هم فضولی است
امام هر چه خواهد کند سلام کردم مرا نزدیک خود نشاند و بسیار پرسش و نوازش کرد و بچه کار آمده گفتم آمده ام که مسایل
چند بپرسم و بحج بروم گفت بپرس گفتم هر دویست درم چند درم زکوة لازم است گفت پنج درم و نیم گفتم نیکو گفتی با مرا که
چه گویی در حق مردی که بزن گوید ترا طلاق دادم بعدد ستارگان آسمان گفت سه کفایت باشد با خود گفتم خبری نمیداند دستوری
خواستم و بیرون آمدم و گفتم دیگر نزد خواهیم رسید گفت اگر ترا حاجتی باشد تقصیر نکنیم از پیش وی باز گردیدم و نزد
تربت رسول صلی الله علیه وآله رفتم و بر قبر آنحضرت افتادم و گفتم یا رسول الله ما در دید بر ما خدای تو با دیش کم کردم و لی
از که بپرسم پیش یهود روم یا نصاری روم یا بمجوس یا پیش فقهای نواصب یا روم ای خلاصه کونین وای [illegible]
میگریستم و از او استعانت میخواستم و در این حال مرا اجنبانید سر برداشتم غلام سیاهی را دیدم گفت ای ابو محمد بن ابراهیم
نیشابوری مولای من موسی بن جعفر علیه السلام میگوید نزد من آی نه بیهود و نه بنصاری و نه با عداوی آل رسول نه بمجوس
روی پیش من آی که حجت خدایم و جواب دادن هر مسئله که در جزو نوشته است هر چه محتاج گفت بیاور و درم شطیطه
که وزن آن یکمثقال و دو دانگ است که در این کیسه است که چهار صد درم [illegible] لؤلؤی بربری و جامه شطیطه که در زیر
پسران نوح بن اسمعیل بلخی است محمد بن ابراهیم گوید چون این سخنان شنیدم مدهوش شدم و عقل از سرم رفت پیش
رختها آمدم رختها بکشودم جزو و کیسه زر در زنبه را برگرفتم و پیش کاظم علیه السلام رفتم او را دیدم در خانه خراب بر در خانه
وی نبود الا آن غلام سیاه که بدر خانه ایستاده بود و چون مرا بدید در اندرون رفت و مرا با وی در اندرون رفتم کاظم ع
گفت نومید شدی و بنا بیهود و نصاری و مجوس بردی ای محمد ابراهیم من حجت خدایم و دعا ادا و جمعی شما را معلوم
کرد در جامع کوفه چون [illegible] ابراهیم گفت یقین من زیادت شد و شک نماند در امامت وی پس مرا گفت کیسه را
بیاور پیش او نهادم [illegible] شطیطه را بیرون آورد و گفت مرا این درم شطیطه است زنبه را باز میشود و جامه او را
بر آور و بدست من [illegible] از من باز پرس و بگو که جامه تو کفن خود سازم و جامه شسته برداد و گفت این ابرد ده
دیگر این از کفن [illegible] از ریسمان فاطمه علیها السلام این الکفن خود سازد و تخم این پنبه از آن است که فاطمه علیها السلام
بدست مبارک خود کاشت از بهر فرزندان خود خواهرم حکیمه دختر صادق علیه السلام رشته است پس کنیز را گفت دراهم
نفقه ما را بیاور کیسه بیاورد چهل درم از آن درم برگرفت و گفت شطیطه را از ما سلام رسان چهل درم او را در میان چهل درم
افکند و گفت بعد از آنکه تو بنیشابور رسی نوزده روز دیگر زنده باشد و بگو که شانزده درم از این نفقه خود کن و بیست و چهار

درم بصدقه ده و آنچه لازم نشود صرف کن و من نماز بر تو کنم و به محمد بن ابراهیم گفت که چون بمن که فرستم نماز شطیطه حاضر
شوم که بعد بکنم پس مرا گفت آن مهرها را از کاغذ نگشایی و بنگر که همه را جواب نوشته ام پیش از آنکه مهر از آنجا برگرفتم
دکاغذ بمهر تو درست است ببین که جواب داده ام یا نه پیش از آنکه مال بیاری چنانکه ترا گفته اند در حق کرده اند محمد بن
ابراهیم گفت مهرها را نگاه کردم جمله درست بود بکشودم و سؤالها را جمله جوابها نوشته دیدم حیران شدم و گفتم
کاغذ درست مار سؤلان بود و مهر خداوندان مال بر آن و این زمان چون مهرها بکشودیم جوابها نوشته چون بینیم این نیست
الا از معجزه امام ع نهایت خرم و شادان شدیم ازین حال و ما بعضی از سؤالها و جوابها را یاد کنیم سؤال اول نوشته بود
که امام چه میفرماید در حق شخصی که گوید خدایا بر منت که از هر بنده قدیم که در ملک منست آزاد کنم و او را چند بنده باشد در زیر آن
نوشته بود جواب موسی بن جعفر گوید که هر بنده که پیش از شش ماه در ملک وی آمده باشد آزاد باید کرد و دلیل این قول
خدای عز و جل است آنجا که فرمود حتی عاد کالعرجون القدیم و میان عرجون قدیم و نو شش ماه باشد مهر دیگر برگرفتم نوشته
بود سؤال دوم چگوید امام علیه السلام در حق شخصی که گوید خدایا بر منت که مال بسیار بصدقه دهم در زیر آن نوشته بود جواب اگر این کس
که این سوگند خورده از اصحاب درهم باشد هشتاد و چهار درهم بصدقه دهد و اگر از اصحاب دینار است هشتاد و چهار دینار
بصدقه دهد و اگر از اصحاب گوسفند است هشتاد و چهار گوسفند بصدقه دهد و اگر از اصحاب شتر است هشتاد و چهار شتر بصدقه
دهد و دلیل این قول خدای تعالی است که فرمود و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین و غزوات پیش
از حنین هشتاد و چهار بود مهر دیگر بکشودم نوشته بود سؤال سیم چه گوید امام علیه السلام در حق کسی که سر گور باز کند و سر مرده
ببرد و کفن ببرد جواب از بهر کفن برآوردن از گور از حرز دستش ببرد چنانکه خدای تعالی فرمود والسارق والسارقة
فاقطعوا ایدیهما مؤلف گوید که قطع ید باید وجود شروط سرقه است شرط اول آنکه سارق بالغ باشد دوم آنکه عاقل باشد
سیم آنکه شبهه مرتفع باشد یعنی تو هم ملکیت وی در مال نباشد چهارم آنکه شرکت مرتفع باشد یعنی تو هم شرکت در مال نباشد
پنجم آنکه هتک حرز کند ششم آنکه بنفس خود مال از حرز برآرد هفتم آنکه پدر صاحب مال نباشد هشتم آنکه پنهان هتک
کند و اگر این شروط موجود نباشد قطع لازم نباشد در شرایع مذکور است و یقطع سارق الکفن لان
القبر حرز له و هل یشترط بلوغ قیمته نصابا قیل نعم و قیل یشترط فی المرة الاولی دون الثانیة والثالثة
و قیل لا یشترط والاول اشبه یعنی دست سارق کفن ببرند جهت آنکه قبر حکم حرز دارد و بعضی کفن بجهت آن بالبته کی او را صاحب
پنهان کرده و آیا شرط کرده اند که قیمت کفن بنصاب رسد بعضی از فقها گفته اند بلی قطع ید مشروط است که قیمت کفن بنصاب
رسد و بعضی گفته اند در مرتبه اول اگر کفن بربرد و قیمت کفن بنصاب رسد قطع کنند نه در مرتبه دوم و سیم و بعضی بشرط
شرط نکرده اند در نسخ و اول اقوی است و نصاب ربع دینار است از زر خالص آمدیم بر سر تتمه جواب امام علیه السلام و دیت سر
بریدن مرده صد دینار بستانند که آن بمنزله بچه باشد در شکم مادر پیش از آنکه [illegible] باید بر این نمط است
چون نطفه است بیست دینار و چون علقه [illegible] دینار و چون مضغه [illegible] در آن خلقت و اگر روح
در وی آمده بودی هزار دینار واجب آمدی و آنچه از بهر دیت مرده بستانند بصدقه دهند و وارث را از آن نرسد
و اگر همه سؤالها و جوابها را ذکر کنیم [illegible] بر این قدر اختصار کردیم محمد بن [illegible] گوید حال بخانه رفتیم
و زر و متاع پیش وی بردیم و در خدمت آنحضرت بودیم تا آنکه در آن سال حج گزاردیم و چون بخراسان رفتیم قوم
استقبال ما کردند و شطیطه در میان ایشان نبود احوال پرسیدم گفتند [illegible] و جامه و درهم بوی دادم
[illegible] شگفته میشود [illegible] الا که [illegible] شطیطه [illegible] و آن اجزا

که امام علیه السلام جواب نوشته بود بدیشان دادم و جوابها بخط سیدنا و مولانا موسی بن جعفر علیه السلام خواندند و بدان عمل
کرده بمقصود رسیدند و تاج تارک سختند و شطیطه بعد از رسیدن من به بیت بوزده روز زنده بود چنانکه امام علیه السلام
فرموده بود بعد از ان وفات یافت و جمله شیعه بنماز و جنازهٔ وی حاضر شدند و من کاظم علیه السلام که بر جنیبتی ناقه سوار در آمد رادیدم
و از آن فرود آمده نماز بروی گذارد و با جنازه بگورستان آمد و خاک در گور وی انداخت که آن سنت رسول است صلی الله علیه و آله
و گفت هذا ما وعدنا الله و رسوله و صدق المرسلون و آن خاک از تربت امام حسین علیه السلام بود و چون از دفن
و تلقین وی فارغ شد بر ناقه نشست و راه بیابان گرفت و گفت شیعه را از ما سلام برسان و بگو که من و هر امام که باشد
بوقت وفات شیعه بجنازهٔ وی حاضر میشویم در هر موضع که باشد از خدای عز و جل بترسید و عمل صالح کنید تا یاری دهد شفاعت
شما تا از دوزخ نجات یابید و به بهشت روید و در جنات عدن مقیم باشید و آن بعمل صالح باشد و محبت با اهل البیت
چون او برفت من معلوم جماعت کردم چون نظر کردند او در رفتن بود و ناقه میدوید نزدیک بود که زهرها شکافته شود
از عزم اندوه که امام علیه السلام را ندیدیم و در میان جماعت نماز میکرد و تاسف میخوردند فائده روایتست که هرون الرشید
بکاظم علیه السلام گفت و سوگند داد که راست بگو تو پیشتر میری یا من کاظم علیه السلام گفت موت من پیش از تو باشد والله
که دروغ نگفتم و نگویم و وفات عن قریب است و چنان بود که فرموده بود مکث دوم در ایراد روایات کفایة المؤمنین و در بین
سبک حذف اختصار رفت فائده روایت کرد ابو الصلت هروی از صاحب المجد و العلی علی بن موسی الرضا علیه صلوة الملک
الاعلی و گفت از آنحضرت شنیدم که فرمود روزی در خدمت پدر خود موسی بن جعفر علیه السلام بودم و آنحضرت بعلی بن ابی
حمزه گفت یا بن ابی حمزه مردی از مغرب پیش تو آید و حضور صیانت [?] احوال من از تو سوال کند قبل از آنکه تو با وی سخن گوئی باشد بگو
او دست امام بقول جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم و آنچه از حلال و حرام از تو پرسد بگوی علی بن ابی حمزه گفت یا بن رسول الله
علامت این شخص چه باشد فرمود مردی باشد جسیم طویل القامه نام او یعقوب بن یزید و او رئیس قوم خود باشد و اگر
اراده صحبت من کند او را نزد من آری علی بن ابی حمزه گوید در طواف بودم ناگاه شخص جسیم طویل پیش من آمد و گفت
میخواهم که از صاحب تو سوال کنم گفتم از کدام صاحب گفت از موسی بن جعفر علیه السلام گفتم نام تو چیست گفت نامم یعقوب
بن یزید گفتم از کجائی گفت از بلاد مغرب گفتم چون از من سوال میخواهی مرا از کجا شناختی گفت در خواب کسی بمن گفت که علی بن
ابی حمزه را ملاقات کن آنچه مرادت است از وی سوال کن من از مردمان پرسیدم که علی بن ابی حمزه کیست مرا بتو نشان دادند
گفتم در همین موضع بنشین تا از طواف فارغ شوم چون اشواط طواف تمام کردم نزدیک او آمدم و زمانی با او مصاحبت
کردم او را فاعات [?] پسندیده سیرت نیکو محضر یافتم و در کمال ذکاوت و فطانتش دیدم از من التماس کرد و گفت آرزو دارم
که بخدمت حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام برسم این مراد بی امداد تو بحصول نمیرسد چه شود اگر مرا با آنحضرت
راه نمائی و در مقصود بردی من شب پیش ما بر التماس او موافقت نمودم و او را بخدمت آنحضرت رسانیدم چون نظر
آنحضرت بر وی افتاد گفت ای یعقوب بن یزید دیروز در وقت آمدن میان تو و برادر تو خصومتی واقع شد در فلان موضع
و سب و جدل و دشنام بعید باید که دیگر مرتکب این امر شنیع و فعل قبیح نگردی که سب کردن و دشنام دادن برادر
مومن در دین ما و پدران جایز نیست و ما امر نمیکنیم احدی از دوستان و شیعیان خود را باین نوع امری و یقین بدانکه
بسبب این خصومت و نفرینی که میان تو و برادرت واقع شده بود خدای تعالی بنفرین شما امر کرد و نزدیک باشد که
برادرت در همین سفر پیش از آنکه باهل خود رسد جرعهٔ ممات نوشد و خلعت فوات پوشد و تو از آنچه کرده باشی
نادم و پشیمان گردی و بسرنوشتی که عمر تو و برادرت هر دو بسبب آن منازعت کوتاه شد یعقوب بن یزید گفت یا بن رسول الله

اجل

اجل من کی باشد فرمود که اجل تو رسیده بود لیکن چون صلهٔ قرابت بجای آوردی در فلان منزل عمهٔ خود را دریافتی و او را
تعهد نمودی از تو خوشنود شد خدای تعالی فسخ آن فرمود و بیست سال دیگر در اجل تو تاخیر نمود علی بن ابی حمزه گوید سال دیگر در حج
یعقوب بن یزید را دیدم و احوال پرسیدم گفت یا بن ابی حمزه در همان سفر که مولای من موسی بن جعفر علیه السلام فرموده
برادرم فوت شد قبل از آنکه باهل و وطن خود رسد فائده روایتست از مفضل بن عمر که در آن وقت که حضرت صادق علیه
صلوات الله الملک المتعالی از دار غرور بسرای سرور رحلت نمود موسی کاظم را وصی خود ساخت و وارثان ادعای امامت کرد
فرمود چون اندک زمانی گذشت عبد الله افطح که پسر بزرگ آنحضرت بود دعوی امامت نمود چون این خبر بحضرت موسی بن جعفر
رسید امر کرد در میان سرای آنحضرت هیزم خشک بسیار جمع کردند و جمیع دوستان و اصحاب خود را طلب نمود و احضار
عبد الله افطح اشارت فرمود و بعد جمع محبان و معتقدان اهل البیت نشستند و از هر جا حدیث و حکایتی در پیوستند موسی بن
جعفر خادم را بافروختن آن هیزم امر کرد و مردمان بتماشای سوختن و آتش افروختن میدانستند چون آتش شعله
کشید و بعض از آن هیزم گردید حضرت کاظم از مجلس برخاست و با جامه در میان آن آتش قرار گرفت و ساعتی با اهل مجلس
صحبت داشت و از آبای عظام کرام خود احادیث نقل فرمود و بعد از آن از میان آتش برخاست و دامن فشاند و بر زمین
آمد و بعد از آن متوجه عبد الله افطح گردید و گفت ای برادر بخود گمان امامت داری و میخواهی که بعد از پدر تو امام باشی این امر
... بنشین و تو نیز اگر راست میگوئی برخیز و زمانی در میان این آتش همچنانکه من نشسته بودم بنشین تا حقیقت دعوی امامت
بر تو ظاهر و روشن گردد مفضل گوید عبد الله را دیدم که رنگ روی وی بغایت متغیر گردید و از مجلس بیرون رفت فائده
روایت کند اسحق بن منصور و گوید از پدر خود شنیدم که گفت روزی بطریق اخبار شخصی از شیعیان سخنی از مردان
میگفت من با خود گفتم از روی انکار موسی بن جعفر شاید مبدا آنکه باشد که هر یک از شیعیان آنچه خواهند مردم چون کے
این مضمون در متخیلهٔ من گذشت موسی بن جعفر متوجه من شد و گفت بگذار آنچه میتوانی کرد بدرستی که از عمر تو کمتر از دو سال
باقی است و همچنین برادرت بعد از تو بیش از یکماه حیات نیابد و ایضا اهل بیت تو بتمامی بمیرند و جمع این تفرقه
مبتلا گردد و شمع حیاتشان از تندباد اجل منطفی شود و کمال مسکنت و احتیاج بر واقعات ایشان رو نماید و دشمنان
اعدا بالم پریشانی ایشان افزاید یا منصور آیا این حالات بخاطرت گذشته بود که گفتم گفت استغفر الله اگر مثل
این در دلم گذشته باشد اسحق گوید پدرم بعد از این حکایت سال بر وی نگذشت که آب غاشیه در نشیمن سیلاب ممات
خراب شد و قفس بدنش از چنگال عقاب اجل در هم شکست و بعد از یکماه برادرش از جام غم انجام فوات جرعه چشید و
برادر رسید و همچنین اکثر اهل بیت او از این دار بهدار بدار القرار روی نهادند و آنچه از آن خاندان ماندند به
مسکنت و خواری افتادند چنانچه صدقه میخوردند و در شبها تاریک بدر این و آن راه می بردند فائده روایت کرد
بزرگی که مولای حضرت رضا علیه التحیة و الثنا بود و گفت روزی اسحق بن عمار بمجلس موسی بن جعفر علیهما صلوة الملک الاکبر
در آمد و در مجلس آنحضرت بود که مردی از مردمان بلاد عجم بمجلس آنحضرت در آمد و آنحضرت بزبان آن سخن گفت که هرگز مثل
آن لغت نشنیده بودم که گویا در غرابت مثل کلام طیر بود و چون حکایت آن شخص تمام شد و بدر رفت گفتم یا بن رسول الله
هرگز مثل این کلام نشنیده بودم و بغایت از این لغت متعجب شدم آنحضرت فرمود که لغتی قومیت از اهل چین تعجب نمیدی و
گفتم یا بن رسول الله جای تعجبست زیرا که این حضرت هرگز مردم چین را ندیده و کلام ایشان نشنیده آنحضرت فرمود که
خبر دهم ترا بتعجب تر از این یقین بدان که امام میداند زبان جمیع وحوش و طیور و زبان هر جانداری که خدای تعالی خلق
کرده مثل مار و مور و غیرها و چیزی بر وی مخفی نیست از امور و غیرها و چیزی مخفی نیست از امور الی یوم النشور فائده

روایت کند علی بن ابی حمزه که روزی موسی بن جعفر علیهما صلوة الملک الاکبر دست مرا گرفت و از مدینه بجانب صحرا بیرون رفت
ناگاه در میان راه مردی مغربی دیدیم افتاده و روی نیاز بر زمین نهاده و سیلاب اشک از دیده کشاده بر جانب جاده حزن
متاع حیات بباد فنا داده و اسباب صاحب الاغ برپشت آن گرده از آن شخص افتاده پرسید که ای مرد چه حال داری و بهر چه
چرا میگریی و می زاری گفت قصد حج داشتم و محنت راه سهل می پنداشتم الحال الاغ جان بداد و مرا در دراز رفقا و مصاحبان
کار افتاد و نه یاری دارم که با او حال خویش گویم و از دل علاج دل ریش جویم و نه خرجی دارم که بپای دل طریق مسافرت پویم
و نه راحله دارم که تحمل بارم کند و نه کسی که فکری در کارم کند حضرت کاظم علیه السلم گفت شاید که حمارت بار دیگر حیات
یابد و دولت ازین مضیق کثرت نجات یابد گفت عجب اینکه تو که بر حال من ترحم نمی نمائی و مع هذا بر بیچاره که هم استهزا و تمسخر می نمائی
راوی گوید که آنحضرت گفت با کفایت دعا بدرگاه حضرت احدیت گشود و کلامی که من نفهمیدم تکلم نمود و بعد از آن چوبی
افتاده دید برداشت و بر آن الاغ مرده حمله کرد آن الاغ بفرمان الهی و معجز اولاد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
برخاست و متوجه راه گردید پس آنحضرت توجه بصاحب الاغ فرمود و گفت ای مغربی درین سخن هیچ استهزا نبود مغربی
ازین حال بغایت مبتهج و مسرور گردیده دست و پای آنحضرت ببوسید و چون راحله خود را صحیح و سالم یافت بار بر حمار نهاده
عقب رفقای خود شتافت پس آنحضرت از آنجا درگذشت و مرا در همان سال طواف بیت الحرام روزی گشت و روزی در مسجد الحرام
بودم و بر گرد خانه طواف مینمودم چون محاذات چاه زمزم رسیدم آن مرد مغربی را ایستاده دیدم مغربی چون مرا دید
از کمال خوشحالی و شعف پیش دوید و دست من ببوسید احوال راحله اش را پرسیدم گفت بسلامت است و بیشتر از پیشتر در
زور و قوت میخرامم که مرا خبر ده از آن مردی که آن روز به برکت او خدای تعالی بار دیگر حمار مرده مرا جان داد گفتم تو
بمقصود خود رسیدی از آنمرد چه سؤال داری فایده روایت از معلی بن محمد از بعض اصحاب ما از بکار که گفت حج
کردم در آخر مرا کمال فقر و مسکنت دست داده بود چنانکه احتیاج و عسرت روی نمود در مکه معظمه چندان اقامت کردم
که سایر حجاج متوجه بلاد شدند بعد از آن با خود قرار دادم که بمدینه روم و زیارت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
کنم و بخدمت حضرت خلافت پناهی ابی الحسن موسی الکاظم علیه السلم روم و بانی اوقات کار کنم و مزد دریابم که دست بدهد باشم
شاید که اندک مکنتی بیابم تا بقوت آن بکوفه توانم رفت و باهل بیت خود وصل توانم گردید پس متوجه مدینه مشرف
شدم و بزیارت حضرت رسالت پناهی مستعد و سرافراز گشتم و روز دیگر بر سر بازار حاضر شدم در جائی که مزد
داران جمع شدند بسقاوت در میان ایشان ایستادم تا شخصی مرا خدمتی فرماید و مشغولی روی نماید ناگاه مردی پدید
آمد و خلق را مجموع پیش گرفت بکار گوید من نیز خود را با ایشان ملحق ساختم و از عقب آن شخص شتافتم و با او گفتم یا عبد الله
مردی ام غریب و کسی را نمی شناسم اگر مصلحت دانی با این جماعت همراه کنم و هر چه فرمائی عمل نمایم گفت ظاهرا تو از مردم
کوفه گفتم بلی از کوفه ام فرمود که با این جماعت برو تا سرای بزرگی رسی در آن موضع از هر کاری که خواهی عمل نمائی من این
سرای رفتم و چند روزی کار گل کردم و دقت عمر چنان بود که مزدوران را در روز پنجشنبه اجرت تمام هفته میدادند و من چون
در بعض اوقات میدیدم که مزدوران در کار کردن تکاهل و تکاسل می ورزیدند ایشان را ترغیب و تحریص میکردم و معمار مرا
بدین سبب تحسین کرد تا آخر گفت کار تو آنست که این جماعت را بکار داری روزی بر نردبان برآمده بودم چون نظر
کردم حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر را دیدم بدان سرای درآمد و باطراف آن خانه برآمد پس از آن سر مبارک بالا کرد
و گفت یا بکار بجانب ما آمده فرود آی مرا از نردبان فرود آمدم و آنحضرت احوال پرسید که درین موضع چه میکنی گفتم اجیر
مشغولم گفتم یا بن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد از نهایت بی بضاعتی بودم و قوت مراجعت بکوفه نداشتم بمکه المعظمه

مکث کردم که حجاج بجانب بلدان متفرق شدند بعد از آن بمدینه آمدم و شوق لقای این حضرت بسیار داشتم گفتم فرود
کنم و استطاعت راه کوفه بهم رسانم و در اثنای این بخدمت حضرت تو مشرف میشده باشم در میان مزدوران این منزل
آمدم پس آنحضرت متوجه برگشتن گردید با من متوجه شغل مقرر خود شدم روز دیگر فرد در را اجره میدادند پیش آمدم
وکیل آنحضرت که سرکار این عمارت بود بمن اشارت کرد که یک ساعت بنشین تا ازین جماعت فارغ شوم چون اندک
فرصتی نشستم عمله همه اجره گرفته بخانهای خود متوجه گشتند بعد از آن متوجه من شد و گفت نزدیک آی چون پیش آمدم
اجره بمن داد که دوازده رطل و پنج رطلا احمر بود گفت این مایحتاج راه تست فردا بنزد امام علیه السلم رو و بعد از ملازمت
و زیارت آنحضرت متوجه بجانب کوفه شو که مصلحت تو در آنست گفتم سمعا و طاعتا چون فردا شد بخدمت آنحضرت
رفتم فرمود همین ساعت بیرون رو و سعی کن که زودتر بقید برسی و قید اسم موضعیست از فرای مدینه و بعد از آن حضرت
مکتوبی بمن داد و فرمود که در کوفه بعلی بن ابی حمزه تسلیم نمای پس در همان ساعت وداع کردم و متوجه راه شدم چون
بقید رسیدم دیدم که جماعتی مستعد سفر کوفه شده اند شتری خریدم و با آن جماعت رفیق شدم و بعد از طی منازل و
قطع مراحل قریب بنصف شب بکوفه رسیدم و با خود گفتم که امشب بمنزل خود باشم و چون صباح شود مکتوب مولای خود را
بعلی بن ابی حمزه فرستاده باد تسلیم نمایم پس آن شب نزد اهل بیت خود بودم و تحقیق بعض حالات خانه خود نمودم مرا خبر دادند
که قبل از آمدن تو چند روز جماعتی از دزدان بخانه و دکان تو درآمدند و جمیع آنچه بدست ایشان آمد بردند چون صبح
طالع گردید با خود گفتم که نماز فجر بگزارم و بخانه علی بن ابی حمزه میروم پس نماز کردم و او را میخواندم که ناگاه شخصی
در کوفت بتعجیل بیرون آمدم علی بن ابی حمزه را دیدم که در بیرون در ایستاده بود بر وی سلام کردم و بعد از معانقه و مصافحه
گفتم یا بن ابی حمزه این ساعت میخواستم که بخدمت تو آیم گفت یا بکار کتاب مولای مرا بیار که میدانستم که وقت تو
واز تعب و فرت در آزاری پس مکتوب را تسلیم وی نمودم سر نامه باز کرد چون نظرش بر خط موسی بن جعفر افتاد نامه
دیگر آغاز کرد گفتم یا بن ابی حمزه چه چیز ترا میگریاند گفت از غلبه شوق بدیدار مولای خود موسی بن جعفر و نهایت
اشتیاق بملاقات آن سرور میگریم پس گفت ای بکار بخانه ات دزد آمده گفتم بلی علی بن ابی حمزه گفت غم مخور که خدای تعالی
آنچه از خانه و دکان تو برده اند عوض بتو داده بدانکه مولای من و تو و مولای جمیع مومنان مرا امر کرده که چهل دینار
طلای احمر بتو دهم پس اشارت کرده بمحضره بر سر آورد که در وی چهل دینار طلا بود و بمن تسلیم نمود و کتابت آنحضرت را بر من
خواند و در آن مکتوب بود که یا علی بن ابی حمزه قیمت اسباب بکار را باو تسلیم نمای و مثل آنچه از دزدان برده اند
چهل دینار است بکار گوید چون حساب اسباب خود کردم قیمت آن بلا زیاده و نقصان همان چهل دینار بود که آنحضرت
بابن ابی حمزه اعطای آن امر فرموده بود فایده روایت کرد اسحق بن عمار گفت در آن ایام که موسی بن جعفر
علیه السلم بامر هارون الرشید محبوس بود ابو یوسف و محمد که از شاگردان ابی حنیفه بودند نزد آن حضرت درآمدند و مرا گفتند
با یکدیگر که ما در او تیم و در علم از و چیزی چند از حلال و حرام و شرایع و احکام سوال کنیم چون ایشان نزد آنحضرت
نشستند شخصی که موکل بود و حراست آن سرور مینمود پیش آمد و گفت یا موسی نوبت من گذشت و بمنزل خود میروم
اگر ترا مهمی یا حاجتی باشد امر کن تا وقتی که باز نوبت من شود چون بیایم بآنچه فرموده باشی حاضر گردانم و مقرر بود که هر
روز یک شخص نگاهبانی آنحضرت با شتابانه بکند آنحضرت فرمود که مرا هیچ مهمی و حاجتی نیست تو از پی مهمات
خود برو پس آن شخص بیرون آمد و آنحضرت روی با بو یوسف و محمد کرد و گفت عجب حالیست که این شخص امشب میمیرد و میگوید مرا
مهمی فرما ابو یوسف و محمد چون این سخن شنیدند بغایت متعجب گردیدند و با یکدیگر در وقت آمدن از نزد آنحضرت گفتند
بیرون

ما آمده بودیم که از فرض و سنت از وی سوال کنیم او بما اظهار علم غیب میکند پس هر دو مرد را فرمودند که امشب از احوال این موکل
غافل مشوید و صباح خبر بما رسانید که حال او چون گذشت پس آن مرد از عقب موکل روان شده میرفت تا وقتی که موکل بخانه خود
در رفت این مرد شب بمسجدی رفت که در پهلوی خانه موکل بود و آن شب را در آن مسجد بسر برد چون نزدیک بصبح
رسید آواز گریه و نوحه از خانه موکل شنید بجهة تحقیق احوال موکل از مسجد بیرون رفت دید مردمان بسیار مجتمع و بیدار از شکر
پرسید که سبب این نوحه و ماتم چیست و این تعزیت مبنی از موت کیست گفت شخصی که صاحب این خانه بود از ملازمان
سندی بن شاهک لعنه الله بود و سندی را امر کرده بود هارون الرشید او را بر موسی بن جعفر در حبس موکل فرمود امشب بعد از سه روز بخانه
خود آمده و درین ساعت بموت فجاه بی علتی و مرضی بدار عقبی واصل گردید پس نزد ابو یوسف و محمد آمده تفصیل آنچه از حالات موکل
دیده و شنیده بود باز گفت آن دو مرد چون ازین امر بغایت متعجب شدند و باز بحضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیه صلوات الله
الملک الاکبر در آمدند و گفتند یا ابا الحسن ما میدانستیم که ترا از جمیع مسایل شرایع و احکام از فرایض و سنن و حلال و حرام
اطلاع تمام هست اما حال این موکل را از کجا دانستی که درین شب خواهد مرد آنحضرت فرمود که چند بابی از علوم الهی حضرت
رسالت پناهی بعلی بن ابی طالب علیه السلام آموخت و اولاد او بطنا بعد بطن از یکدیگر فرا میگرفتند تا بمن رسید من از آنجا گفتم
پس هر دو منفعل شده از مجلس آنحضرت بیرون آمدند و گفتند رفتن ما به مجلس اولاد علی بن ابی طالب علیه السلام مصلحت نبود
عبث بمجلس موسی بن جعفر رفتیم **فایده** روایتست که علی بن یقطین بحضرت امام موسی الکاظم علیه الصلوة والسلام نوشت که مرا
دغدغه هست در وضو کردن آیا مسح کشم بر پای یا بشویم امید که آنحضرت ترتیب وضو را نوشته بمخلص خود ارسال دارد
که من بعد بران عمل نموده شود و بعد از وصول مکتوب آنحضرت نوشت که ای علی بن یقطین آنچه ترا امر میکنیم و بآن میفرمائیم آنست
که اول مرتبه مضمضه نمائی و بعد از آن سه نوبت استنشاق کنی و روی را سه دفعه بشوئی و تخلیل موی محاسن خود کنی بعد از آن
سه بار دستها را از سر انگشتان تا مرفقین بشوئی و مسح ظاهر گوش و باطن گوش کنی و پاها بشوئی و اصلا بهیچ حال از
این سخن تخلف جایز نداری پس علی بن یقطین بنابر امتثال آنحضرت بر همین منوال وضو میکرد روزی هارون الرشید گفت
میخواهم که حال علی بن یقطین بر من ظاهر گردد زیرا که بسیار میشنوم که او رافضی است و از رافضیان شنیده ام که در وضو
تخفیف میکنند پس باحضار علی بن یقطین امر فرمود و بکاری او را مشغول نمود تا وقت نماز شد بعد از آن خلیفه
خود در پس دیوار حجره مختفی شد در محلی که علی بن یقطین او را نه بیند و فرمود که آب وضو به پیش او آوردند پس علی وضو
گرفت بران عنوان که حضرت امام علیه الصلوة والسلام فرموده بود بعد از آن هارون الرشید از پس دیوار حجره بیرون
آمد و گفت یا ابن یقطین دروغ آن جماعت که مرا برفض تو خبر داده اند امروز بر من ظاهر گشت و من امتحان نمودم و یقین
شد که هر چه در شان تو میگویند از غرض و حسد است پس حضرت امام علیه السلام مکتوبی نوشت بعلی بن یقطین که از
امروز چنان وضو کن که خدای تعالی بآن فرموده و ترتیبش آنست که روی را یکمرتبه از روی وجوب بشوی و دو دم شستن
آنرا اسباغ دانی و همچنین شستن دستها از مرفق تا سر انگشتان دفعه اول واجب و ثانی اسباغ و مسح پیش سر و
پشت پاها کشی برطوبت آب وضو که بر دست تو باقی باشد بدرستی که از تو در گذشت آنچه از آن بر تو می ترسیدم
مسند سیم در ایراد روایات عیون الرضا و درین مسند چند فایده است **فایده** روایت کند احمد بن زیاد بن
جعفر الهمدانی باسناد طویل از سلیمان بن حفص المروزی که گفت در آمدم بر ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السلام و اراده
کردم که بپرسم از و از حجت خدا بر مردمان بعد از وی پس ابتدا کرد مرا و گفت یا سلیمان بدرستی که علی پسر من و وصی من و حجت خدا
بر مردمان است بعد از من و او افضلترین فرزندان منست پس اگر ملاقات کنی او را بعد از من پس گواهی ده حجه او بآن که گفتم

نزد شیعه من از اهل ولایت من و خبر رسیدگان از خلیفه بعد از من **فایده** روایتست از احمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی باسناد
طویل از فضل بن ربیع که شبی در فراش خود بودم با بعضی کنیزکان چون نصف شب شد از در مقصوره حرکتی شنیدم ترسانید
مرا این حرکت کنیزک گفت شاید این حرکت از باد باشد پس نگذشت مگر اندکی تا آنکه دیدم در خانه که در وی بودم گشوده
شد و مسرور کبیر بر من در آمد و گفت مرا اجابت کن و سلام نکرد بر من پس ناامید شدم از نفس خود و گفتم این مسرور است
که بی اذن بر من در آمد و سلام نکرد نیست مگر قتل و من جنب بودم و دلیری نکردم بانکه مهلت طلبم از وی تا غسل کنم چون کنیزک تحیر
و تردد مرا دید گفت اعتماد کن بخدا و برخیز پس برخاستم و لباس پوشیدم و بیرون آمدم با مسرور تا رسیدم بنزد هارون
الرشید پس او را سلام کردم و او در آن وقت در خوابگاه خود بود رد کرد بر من سلام را و افتادم از ترس گفت در آمدی
ترسان و لرزان گفتم بلی ای امیر المؤمنین پس ترک من گرفت یک ساعت تا آرمیدم و ساکن شدم پس گفت برو بمحبس و بیرون
آر موسی بن جعفر را و باو سی هزار درهم بده و پنج خلعت بپوشان و بر دو سوار کن او را و بر سه مرکب مخیر گردان او را
میان توقف با ما و رفتن و جدائی گزیدن از ما بهر شهری از شهرها که اراده کند پس گفتم ای امیر المؤمنین امر میکنی باطلاق
و آزادی موسی بن جعفر گفت آری پس سه مرتبه مکرر گفتم آری وای بر تو آیا میخواهی که من بشکنم عهد خود را گفتم ای امیر المؤمنین
چیست عهد گفت من درین خوابگاه بودم ناگاه دیدم در آمد سیاهی که سیاه تر از سیاهان ندیده بودم و بر سینه من نشست
و حلق مرا گرفت و گفت بند کردی موسی بن جعفر را از روی ظلم گفتم او را رها میکنم و بزرگی میکنم با او و خلعت میپوشانم
پس گرفت از من عهد خدای تعالی و پیمان او را و برخاست از سینه من و نزدیک بود که جان من بیرون آید فضل بن ربیع
گفت چون هارون الرشید چنین گفت بیرون آمدم از نزد او و پیش موسی بن جعفر رفتم داخل آن حبس بودم دیدم
او را ایستاده نماز میگذارد و نشستم تا سلام داد پس سلام هارون الرشید را باو رسانیدم و او را اعلام کردم بآنچه امر کرد
مرا بآن در کار او و برستی که من حاضر کردم در آنچه خلعت که فرموده بود موسی بن جعفر گفت اگر امر کرده شده بچیز دیگر
غیر این پس بجا آر گفتم نه بحق جد تو امر کرده نشده ام الا باین که گفتم گفت مرا حاجت نیست بآنچه فرموده از مال و خلع و مرکب
که در آنها حق امت باشد گفتم سوگند میدهم ترا بخدا اگر رد کنی و غضبناک در خشم آورده شود هارون الرشید گفت عمل
کن بآنچه دوست میداری پس دستش را گرفتم و بیرون آوردم او را از زندان و گفتم یا ابن رسول الله خبر ده مرا
سبب چیزی را که رسیدی تو بآن سبب باین کرامت ازین مرد که تحقیق واجب است حق من بر تو جهة بشارت من ترا چون رها
داد خدای تعالی ترا بدست من از زندان گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله را در شب چهار شنبه بخواب دیدم که گفت یا موسی
انت محبوس مظلوم یعنی تو بند کرده شده ظلم کرده شده گفتم بلی یا رسول الله بند کرده شده ام ظلم کرده شده ام
پس مکرر کرد همان را برمن پیغمبر صلی الله علیه و آله سه مرتبه پس گفت و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین
صبح کن فردا را حال آنکه صایم باشی روزه بدار پنجشنبه و جمعه و وقت افطار دوازده رکعت نماز کن که خوان در
رکعت اول الحمد و دوازده بار قل هو الله احد و هرگاه چهار رکعت گذاری ازین دوازده رکعت پس سجده کن و بگوی
یا سابق الفوت یا سامع کل صوت و یا محیی العظام و هی رمیم بعد الموت اسئلک باسمائک
العظیم الاعظم ان تصلی علی محمد عبدک و رسولک و علی اهل بیته الطاهرین و ان تعجل لی الفرج
مما انا فیه پس آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بجا آوردم و آنچه دیدی سبب آن بود **فایده** روایتست از محمد بن
علی بن ماجیلویه باسناد طویل که گفت شنیدم مردی از اصحاب ما میگفت چون هارون الرشید موسی بن جعفر را حبس
کرد شب در آمد موسی بن جعفر ترسید که هارون الرشید او را بکشد پس تجدید وضو کرد و رو بقبله آورد و چهار رکعت

بعد از آن این دعا خواند که یا سیدی نجّنی من حبس هرون وخلّصنی من یده یا مخلّص الشجر من بین رمل
وطین ویا مخلّص اللبن من بین فرث ودم ویا مخلّص الولد من بین مشیمة ورحم ویا مخلّص النار من بین الحدید
والحجر ویا مخلّص الروح من بین الاحشاء والامعاء خلّصنی من ید هرون آورده‌اند که چون موسی بن
جعفر این دعا کرد مرد سیاهی در خواب هرون آمد و در دست او شمشیر بود و برهنه پس بایستاد بر سر هرون و گفت ای هرون
رها کن موسی بن جعفر را والا میزنم این شمشیر را بر سر تو پس هرون از هیبت او ترسید و حاجب را طلبید گفت برو بزندان
و رها کن موسی بن جعفر را آن مرد گوید که بیرون رفت حاجب و در زندان کوفت زندانبان گفت کیست این گفت برخیز
که خلیفه موسی بن جعفر را میطلبید بیرون آر او را از زندان و رها کن او را پس فریادی کرد زندانبان که ای موسی برخیز
که خلیفه میخواند ترا پس موسی بن جعفر برخاست و در حالی که دعا میخواند ترسان و میگفت نمیخواند مرا در میان شب مگر از جهة
بدی که اراده کرده است بمن و گریست و اندوهناک و مغموم و از حیات نا امید گردید و پیش هرون آمد و در احوال
میلرزید و پهلوهای او گفت سلام علی هرون و هرون رد سلام کرد بر او پس گفت او را که سوگند میدهم بخدا که آیا دعا کردی
در میان شب گفت آری گفت کدام است آن دعا گفت تجدید وضو کردم و نماز گذاردم چهار رکعت و برداشتم روی خود را
باسمان و گفتم یا سیدی خلّصنی من ید هرون و شرّه و آنچه در دعا گفته بود ذکر کرد پس هرون گفت بتحقیق که خدا دعای ترا
مستجاب کرد ای حاجب پاک کن او را پس خلعتها طلبید و او را سه خلعت پوشانید و بر اسب خود سوار کرد او را و اکرام تمام نمود

فایده روایت کند ابو جعفر محمد بن موسی بن بابویه القمی باسناد طویل از زید بن سلیط الزیدی که حضرت ابو الحسن امام موسی
کاظم علیه السلم گفت ای زید بدرستی که من مؤاخذه ظاهری و باطنی خواهم شد درین سال یعنی نقل خواهم کرد از دار غرور
بسرای سرور و علی پسر من همنام علی بن ابی طالب است و همنام علی بن الحسین است و با و داده اند فهم علی ابن ابی طالب
و با و داده اند فهم علی ابن ابی طالب و علم و بصر و ردای او را و نیست مر او را که سخن کند از آنچه با و رسیده مگر بعد از هرون
الرشید بچهار سال پس هرگاه گذشت چهار سال بپرس او را از آنچه میخواهی که جواب میدهد ترا انشاء الله تعالی و همچنان بود
که فرموده بود.

فایده روایت کند سعد بن عبد الله باسناد طویل از هشام بن احمد که گفت ابو الحسن امام موسی کاظم علیه السلم فرمود
آیا دانسته که یکی از اهل مغرب آمده گفتم نه گفت بتحقیق آمده مردی پس روان شد با ما و سوار شد و ما سوار شدیم با او
تا آنکه رسیدیم بمردی از اهل مغرب که با او برده بود پس امام گفت عرض کن بر ما کنیزان خود را مغربی نه کنیزک بر ما عرض کرد و او بجز
هر یک را که دید گفت مرا باین حاجت نیست پس گفت عرض کن گفت چیزی نیست پیش من گفت آری عرض کن گفت والله که نیست پیش
من الا جاریه مریضه امام گفت چیست بر تو اگر عرض کنی او را پس عرض کرد امام بعد از بیع و میان ادم حجت کرد پس روز دیگر مرا
فرستاد بسوی آن مغربی و گفت او بگوی که چند است نهایت اراده تو در بهای جاریه هرگاه بگوید چنین و چنین بگو گرفتم
او را چون روز دیگر پیش او رفتم و آنچه او امام گفته بود گفتم گفت اراده ندارم که کم از این مبلغ بود و گفتم گرفتم او را از آن
مبلغ گفت پس گفت جاریه مر تراست ولیکن بگو که چه کس بود مردی که دیروز با تو بود گفتم مردی بود از بنی هاشم گفت
از کدام بنی هاشم گفتم من بیش از این نمیدانم گفت من ترا خبر دهم از این داه بچه بدرستی که خریدم او را از اقصای مغرب و ملاقات
کرد زنی از اهل کتاب و گفت چیست این داه بچه گفتم او را جهة نفس خود خریدم گفت سزاوار نیست که این داه بچه نزد مثل تو کسی باشد
بدرستی که این جاریه سزاوار است که پیش بهترین اهل زمین باشد و درنگ نکند نزد او مگر اندکی تا بزاید پسری از او که منور کند
مشرق و مغرب زمین را پس پیش امام گفت که داه بچه را خریدم و آوردم و درنگ نکرد بر دو مگر اندکی تا آنکه علی علیه السلم را زائید

فایده روایت کند تمیم بن عبد الله باسناد طویل از عمر بن واقد که گفت بدرستی که چون هرون الرشید مشغول شد از آنچه ظاهر شد از فضل

امام

امام موسی کاظم علیه السلم و از آنچه میرسید باو از امام موسی و قول شیعه او بامامت او و اختلاف ایشان در پنهان در شب و روز ترسید
بر نفس خود و ملک خود پس فکر کرد در کشتن او بزهر اتفاقا رطب طلبید و از آن رطب خورد پس چیزی گرفت و در دست رطب
نهاد پس رشته گرفت و آنرا در زهر مالید و در سوراخ سوزن در آورد و یک رطب از آن رطبها گرفت و آن رشته را
در آن کشید آنقدر که بر او معلوم شد که زهر در رطب در آمد پس رطب را در چینی نهاد و خادم را گفت ببر این چینی را بموسی بن جعفر
بر و بگوی باو که امیر المؤمنین از این رطب خورد و بعضی جهة تو فرستاد و او سوگند میدهد ترا بحق که بر تو دارد که آن رطبها را
تمام بخوری بدرستی که من برگزیده ام جهة تو بدست خود و چیزی باقی نگذاری و بدیگری نخورانی پس خادم آمد پیش حضرت
امام موسی علیه السلم و پیغام او را رسانید پس امام علیه السلم باو فرمود که خلالی جهة من بیار پس خادم خلالی بآنحضرت داد
و نزدیک او بر سر پا ایستاد و امام رطب میخورد و هرون رشید را سگی بود که عزیز بود نزد او آن سگ نفس خود را کشید و بیرون
آمد و کشید زنجیر خود را که از زر بود مرصع بجواهر تا محاذی امام موسی علیه السلم آمد آنحضرت خلال را در رطب زهر دار
فرو برد و پیش آن سگ انداخت پس سگ خورد آن رطب زهر دار را و بر زمین زد خود را بر زمین زد و فریاد کرد و سقط گردید و مرد
امام باقی رطبها را خورد و خادم چینی را گرفته بیرون رفت هرون گفت همه رطبها را خورد گفت بلی یا امیر المؤمنین
گفت چگونه دیدی او را گفت چیز منکر ندیدم ای امیر المؤمنین بعد از آن خبر سگ و مردن او را گفت پس دل او مضطرب
گردید جهة این اضطراب سخت و بزرگ داشت آنرا پس رفت بر سر سگ ایستاد و او را مرده یافت پس حاضر کرد خادم را
و شمشیر و نطع طلبید و با او گفت راست میگویی خبر رطب را یا ترا میکشم خادم گفت یا امیر المؤمنین بدرستی که من رطب را بردم
پیش موسی بن جعفر و سلام ترا رسانیدم و پیش او ایستادم از من خلالی طلبید و خلالی با و دادم او خلال را بر رطب
میخلانید و میخورد آنرا تا آنکه سگ مرور کرد پس خلال را در رطبی خلانید از آن رطبها و پیش سگ انداخت و سگ
آنرا خورد و مرد و او بقیه رطبها را خورد این بود آنچه من دیدم یا امیر المؤمنین هرون رشید گفت سود نکردیم ما از موسی
بن جعفر مگر آنکه اطعام کردیم او را رطب برگزیده خود و ضایع کردیم زهر خود را و کشتیم سگ خود را چه حیله است در موسی بن
جعفر.

فایده روایت است که امام موسی کاظم علیه السلم نزد مسیب بن زهیر در آمد در این قبل از وفات او و مسیب بود
موکل بر او پس گفت باو ای مسیب گفت لبیک ای آقای من گفت بدرستی که من رونده ام در این شب
بسوی مدینه جد خود رسول خدا جهة آنکه عهد کنم بعلی پسر خود آنچه عهد کرده آنرا با من پدر من امام جعفر صادق علیه السلام
و بگردانم او را وصی خود و خلیفه خود و امر دادم او را امر خود مسیب گفت ای آقای من چگونه امر میکنی مرا آنکه جهة تو بگشایم
درها را و قفلها را حال آنکه حارسان با من اند بر درها گفت ای مسیب ضعیف است یقین تو بخدای عز و جل و در ما گفتم
نه ای سید من گفت پس خاموش باش گفتم ای سید من دعا کن خدا را که ثابت گرداند مرا امام گفت اللهم ثبته
و پس گفت بدرستی که من میخوانم خدا را باسم بزرگ او خدا یان اسمی که خواند آصف بن برخیا تا آمد سریر بلقیس و نهاده شد
پیش روی سلیمان پیش از چشم زدن تا جمع کند خدا میان من و میان پسر من علی در مدینه مسیب گفت شنیدم که
دعایی میخواند پس او را مفقود یافتم از مصلای او یعنی غایب شد پس ایستادم بر پای خود بعد از آن ایستاده بودم که تحقیق عود
کرد بمکان و جای خود و آهن یعنی زنجیر را بپای خود نهاد پس بروی در افتادم خدا را در حالتی که سجده کننده و شکر
کننده بودم بر آنچه منت نهاد بر من از معرفت او پس امام گفت سر بردار ای مسیب بدرستی که من رحلت کننده ام بسوی خدا
عز و جل در سیم این روز مسیب گفت من از این جهة گریستم امام گفت نگری ای مسیب که علی پسر من امام و پیشوای تست بعد از من
پس چنگ در زن بولایت او بدرستی که تو هرگز گمراه نخواهی شد مادام که لازم دانی ولایت او را گفتم الحمد لله پس مسیب گفت چنین

خواندم مرا در شب نوزدهم رسیدم و گفت به درستی که من بر آنم که شناسا کرده‌ام ترا برحیل و رفتن خود بسوی خدا پس هرگاه طلبیم
شربتی از آب و بیاشامم و ببینی مرا به تحقیق که نفخ کردم و شکم من نفخ شد و زرد و سرخ و سبز شد رنگهای من و متلون
گردید بالوان مختلف رنگها ظاهر شد پس خبر کن هرون را بوفات من و هرگاه دیدی آنچه گفتم پس تو باد انکه ظاهر مکن
بر احدی و ظاهر مکنی آنچه نزد من است مگر بعد از وفات من مسیب گفت که مراد ایم چشم داشتم بر آنچه گفته بود تا هر
طلبید و بیاشامید پس طلبید مرا و گفت ای مسیب این رجس نجس سندی بن شاهک زده باشد که گمان برد که متولی تغسیل
و تکفین من شود دور باد دور باد انکه این بوقوع آید هرگز در وقوع نیاید پس هرگاه که حمل کرده شوم بمقبره که بمقابر قریش
معروف است پس لحد کنید مرا و بلند مکنید قبر مرا زیاده از چهار انگشت از سهم کش ده و مگیرید از تربت چیزی جهت تبرک
به درستی که هر تربتی حرام است مگر تربت جدم حسین بن علی ع که خدای تعالی گردانیده آنرا شفا جهت شیعیان و دوستان
ما مسیب گفت بعد از آن دیدم شخصی شبیه ترین مردمان باو نشسته بجانب او و گمان کردم حضرت رضا بود و داد لپسری بود در بر
اراده سوال کردم او را درین حال فریاد کرد و دستید مرا امام موسی ع و گفت آیا ترا نهی نکردم ای مسیب پس نبودی تو که صبر
کنی تا انکه بگذر رود غایب شخص شود پس خبر فرست او هرون را رسانیدم و سندی بن شاهک متولی تغسیل و تکفین آنحضرت
شد و الله که به تحقیق دیدم ایشان را بچشم حال انکه ایشان گمان میبردند که او را غسل میدهند و نمیرسید دست ایشان
باو و گمان بردند که حنوط میکنند و کفن میپوشانند و دیدم ایشان را که هیچ کاری باو نمیکردند و دیدم آن شخص را که متولی
تغسیل و تکفین و حنوط آنحضرت بود و او بظاهر معاونت ایشان میکرد و ایشان او را نمیشناختند پس چون فارغ
شد از کار آن شخص مرا گفت ای مسیب و شک افتادی و درین کار شک مکن البته در من به درستی که من امام و مولای توام و حجت
خدایم بر تو بعد از پدر خود مثل من و داستان من مثل مثل و داستان یوسف صدیق است علیه السلم و مثل و داستان این جماعت
مثل مثل و داستان برادران یوسف است وقتی که در آمدند بمجلس او یوسف ع ایشان را شناخت و ایشان او را نشناختند
بعد ازین حکایت برداشت امام علیه السلم را تا دفن کنند او را بموجب وصیت در مقابر قریش و چون دفن کردند بلند نکردند قبر
او را از آنچه امر کرده شده بود بعد از چهار انگشت بلندتر نکرد مولف گوید که حاضر شدن امام رضا علیه السلم از مدینه ببغداد
و متولی تغسیل و تکفین پدر گردیدن از جمله کرامات و خوارق عادات او است علیه السلم فایده روایت کند احمد بن کمیر
مکتب باسناد طویل از علی بن یقطین که خبر آمد بابا الحسن موسی بن جعفر در حالی که نزد او جماعتی بودند از اهل بیت او با آنچه عزم
کرده بود موسی بن جعفر المهدی در رفع او پس امام علیه السلم باهل بیت خود گفت چه بخاطر شما میرسد درین باب گفتند صلاح
در آن میبینیم که دور شوی از وی و غایب کنی شخص خود را از وی که بدرستی که ایمن ترا نمیبود از شر او امام علیه السلم تبسم کرد و این
بیت را انشاد نمود بیت زعمت سخینة ستغلب ربها ولیغلبن مغالب الغلاب پس دست خود را برداشت بسوی آسمان
و گفت اللهم کم من عدو شحذ لی ظبة مدیته وارهف لی شبا حده وداف لی قواتل سمومه ولم تنم
عنی عین حراسته فلما رایت ضعفی عن احتمال الفوادح وعجزی عن ملمات الحوائج صرفت ذلک عنی
بحولک وقوتک لا بحولی وقوتی فالقیته فی الحفیر الذی احتفره لی خائبا مما امله فی دنیاه ومتباعدا
مما رجاه فی آخرته فلک الحمد علی ذلک قدر استحقاقک یا سیدی اللهم فخذه بعزتک وافلل حده
عنی بقدرتک واجعل له شغلا فیما یلیه وعجزا عما ینویه اللهم واعدنی علیه عدوی حاضرة تکون
من غیظی شفاء ومن حنقی علیه وفاء وصل اللهم دعائی بالاجابة وانظم شکایتی بالتغییر وعرفه عما
قلیل ما وعدت الظالمین وعرفنی ما وعدت فی اجابة المضطرین انک ذو الفضل العظیم

والمن الکریم علی بن یقطین گفت بعد از دعای امام قوم متفرق شدند پس جمع نشدند مگر بسبب موت موسی بن مهدی
فایده روایت از احمد بن زیاد بن جعفر الهمدانی باسناد طویل از عبد الله بن فضل که فر حاجب آمدن آن رشید بودم
روزی غضبناک پیش من آمد و در دستش شمشیری بود و میگردانید آن شمشیر را پس گفت ای فضل بقرابت
و نزدیکی من برسول خدا که اگر نیاری نزد من ابن عم مرا البته بگیرم ترا گرفتن سخت گفتم آنکس که میخواهی بیارم او را
کیست گفت این حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت ترسیدم از خدای تعالی از آنکه اجابت کنم
سخن او را موسی بن جعفر را نزد او آورم پس متفکر شدم در باطل سخنان آنگاه باو گفتم بجا آورم آنچه فرمودی آنگاه
گفت بیار برای من دو تازیانه و دو میخ و دو جلاد فضل گفت که آوردم و رفتم بسوی موسی بن جعفر و رسیدم بمزرعه که در
خانه بود از شاخهای نخل پس آن هنگام بغلام سیاهی رسیدم و گفتم او را دستوری طلب از صاحب خود که رحمت کند خدای
بر تو غلام گفت در آی که او را حاجبی و دربانی نیست پس در آمدم بر او آنگاه جوانی دیدم بسیار اندام در دست او مقراضی بود
و میگرفت از شاخها خون برده شده را که از کثرت و بسیاری سجده در پیشانی او بود و گفتم السلام علیکم یا ابن رسول
اجابت کن رشید را گفت حاجت رشید را و چه مرا آیا مشغول نمیکرد او را نعمت خدای تعالی از من برخاست از جا
در حالیکه شتابنده بود و در آن حالت میگفت اگر نه من شنیده‌ام در خبر از جد خود رسول خدا که هر کس که اطاعت
سلطان جهت تقیه واجب است این هنگام نمی‌آمدم پس با او گفتم که آماده باش جهت عقوبت یا ابا ابراهیم رحمت کند خدای بر تو
گفت آیا با من نیست آنکس که مالک دنیا و آخرت است و اصلا قادر نیست امروز بر بدی نسبت بمن اگر خدا خواهد فضل ربیع گفت
دیدم او را که گردانید دست خود را بر سر خود سه مرتبه پس در آمد بر رشید و آن وقت گویا که رشید زنی بود فرزند مرده
در ماتم زده ایستاده بود و حیران چون مرا دید گفت ای فضل گفتم لبیک گفت ابن عم مرا آوردی گفتم بلی گفت نباشد او را از جائی
بر انگیخته باشی بغضبی گفتم نه گفت نباشد که او را اعلام کرده باشی که من بر او غضبناک شده‌ام به تحقیق که من خاطر هیجان نفس خود را دادم که
او را بازگردانم اذن ده او را که در آید اذن دادم او را چون در آمد رشید بر جست از جا و با او معانقه کرد و گفت خوش
آمدی عمزاده و برادرم و وارث نعمت من پس نشانید او را نزدیک رکن خود و گفت چه چیز مانع شد ترا از زیارت
ما گفت وسعت مملکت و دوستی تو دنیا را پس گفت بخدام خود که بیارید حقه غالیه را چون آوردند بدست خود بر او بخت پس
فرمود که پیش او جامها و دو بدره زر سرخ بیاورند موسی بن جعفر گفت اگر نه میدیدم آنرا که تزویج کنم باین دنانیر
از مردان عزب ابی طالب را تا منقطع نشود نسل او هرگز قبول نمیکردم آنرا پس مراجعت نمود و گفت الحمد لله رب العالمین
فضل ربیع گفت در عقب او رفتم و خلعت پوشیدم برو و اکرام و اعزاز او بجا آوردم بعد از رفتن او بهرون رشید
بمن گفت چون تو رفتی که قبل مرا اجابت کنی قومی را دیدم که حاضر شدند در دستهای ایشان آلات حرب
بود و گفتند اگر او را آزار کند فرزند رسول خدا او را از زمین فرو می‌بریم و اگر نیکی کند با او باز میگردیم از پیش او و
ترک او میکنیم بعد ازین سخن من از عقب امام موسی کاظم علیه السلم رفتم و گفتم چه بود آنچه گفتی تا ترا کفایت شد شر رشید گفت
دعای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم و آنحضرت هرگاه دعا میخواند ظاهر نمیشد لشکری مگر که هزیمت میداد او را
و نمیرسید بسواری مگر که غالب میشد او را و آن دعا کفایت میکند بلا است گفتم که چیست آن دعا گفت اللهم بک اساور و بک احاول
و بک اجاور و بک اصول و بک انتصر و بک اموت و بک احیی اسلمت نفسی الیک و فوضت امری الیک لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم انک خلقتنی و رزقتنی و سترتنی عن العباد بلطف ما خولتنی و
اغنیتنی اذا هویت رددتنی و اذا عثرت قومتنی و اذا مرضت شفیتنی و اذا دعوت اجبتنی یا سیدی

الله

بسرا درآمده‌ام

اللهم صه

یا امام هشتم

۸۰ م

ارض عنّی فقد ارضیتنی این بود بعضی از کرامات و مقامات و خوارق عادات امام موسی کاظم علیه السلم که بقلم
بیان محرر کردانید بعون الملک المجید طبلهٔ نهم در ذکر کرامات و مقامات و خوارق عادات امام علی بن موسی الرضا علیه السلم
و درین طبله دو نافه است نافهٔ اول در ایراد روایاتی که در شواهد النبوة و مصابیح القلوب مذکور است و درین نافه ده مشک است
مشک اول در ذکر روایات شواهد النبوة و درین مشک چند فایحه است فایحه امیر المؤمنین علی بن موسی بن جعفر علیهم السلم
امام هشتم است از ائمهٔ اثنا عشر و کنیت وی ابو الحسن است چون کنیت پدر وی کاظم علیه السلم و از کاظم علیه السلم آمده که فرزند
که وی را عطا دادم کنیت خود و لقب وی رضاست قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا ان اباک سمّاه المأمون
الرضا و رضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سمّاه الرضا لانه کان رضیًّا لله تعالی فی سمائه
و رضای رسوله فی ارضه و خصّ من آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی الموافقون
و کان ابوه موسی الکاظم علیه السلم ادعوا الی ولدی الرضا اذا خاطبه قال یا ابا الحسن ولادت وی در مدینه بوده
روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الآخر سنه ثلث و خمسین و مائه بعد وفات جده الصادق علیه السلم بخمس سنین و
قبل ذلک وفات وی بروایتی طوس بوده است در قریهٔ سناباد از رستاق نوقان و قبر وی در قبهٔ هرون الرشید
است در قبهٔ که در سرای حمید بن قحطبهٔ الطایی است و ذلک فی شهر رمضان لتسع بقین یوم الجمعه سنه
ثمان و مائتین مادر وی ام ولد بوده است و لها اسماء منها اروی و نجمه و سمات و ام البنین و سقراد
اسم ملک تکتم گویند که وی کنیزکی حمیده بود مادر کاظم علیه السلم شب مصطفی صلی الله علیه و آله را در خواب دید که گفت
نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و ام رضا روایت کنند
که گفت چون برضا حامله شدم هرگز از خود ثقل حمل نیافتم در شکم خود در خواب آواز تسبیح و تهلیل می شنودم هول و هیبت
بر من غلبه کرد چون بیدار می شدم هیچ آواز نمی آمد و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و روی باسمان کرد و لب
مبارک بجنبانید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند و یکی از خواص حضرت کاظم علیه السلم چنین روایت کرده است که والله
اعلم که روزی کاظم علیه السلم مرا گفت که دانسته که از جانب مغرب کسی آمده است گفتم ندانسته ام فرمود که آمده است با وی سوار
شدیم و رفتیم تا بان مغربی رسیدیم هفت کنیزک بر ما عرض کرد هیچکدام را قبول نکرد فرمود که دیگر عرض کن گفت دیگر
نمانده مگر یک کنیزک که بیمار است فرمود چه شود که وی را عرض کنی قبول نکرد و بس بازگشت روز دیگر مرا فرستاد گفت بگو که
غایت ثمن وی چیست هرچه گوید بان بخر پیش وی رفتم گفت ازین کم نمیکنم گفتم آنچه گفتی خریدم گفت تو را خرم
اما بگوی که آن مرد که دی با وی همراه بود وی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله بنی هاشم گفتم زیر بیش
ازین نمیدانم گفت ترا خبر بگویم چون این کنیزک را از اقصای بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب مرا دید گفت این کنیزک
چیست گفتم کنیزکیست که از برای خود خریده ام گفت این کنیزک را ازین قبیله نیست که از تو باشد می باید که این نزدیک
بهترین اهل ارض باشد که از وی در اندک وقتی فرزندی آید که از شرق تا غرب مثل وی نباشد راوی گفت چون وی را
آوردیم اندک روزگاری پیش وی بود که رضا علیه السلم متولد شد و عن موسی الکاظم علیه السلم انه قال رسول
الله صلی الله علیه و آله رأیت فی المنام و امیر المؤمنین علی علیه السلم معه فقال رسول الله علی ابنک ینظر
بنور الله عز و جل ینطق بحکمة یصیب لا یخطی و یعلم لا یجهل قد ملئ حکما و علما هرچند آنچه بر زبانها مذکور است
و در کتبها مسطور از فضایل و مناقب رضا علیه السلم اندکیست از بسیار و قطره ایست از بحر زخار درین مختصر را گنجایش
آن نهایت لاجرم بر بعضی از کرامات و خوارق عادات اقتصار میرود فایحه و از آن جمله آنست که چون مأمون او را ولی عهد

کرد

۸۱ م

کرد هرگاه که قصد ملاقات مأمون کردی خادمان و حاجبان مأمون استقبال وی کردندی و پرده را که بر در بارگاه مأمون
آویخته بودی بالا داشتندی تا وی درآمدی در آخر الامر بنا بر تقابلی که میان اصحاب نفس و هوا از ارباب صدق و صفا می باشد
ایشان را نفرتی از رضا علیه السلم واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند که من بعد برقاعدهٔ معهود استقبال وی نکنند و پرده را
بالا برندارند چون دیگر بار رضا علیه السلم آمد و ایشان نشسته بودند برجستند و استقبال وی کردند و پرده را بالا داشتند و چون
وی درون رفت با یکدیگر گفتند که این چه بود که ما کردیم باز اتفاق کردند که دیگر این نکنیم چون کرت دیگر آمد برجستند و سلام
کردند اما در پرده برداشتن توقف کردند خدای تعالی بادی را برانگیخت که آن پرده را برداشت بیش از آنکه ایشان برگرفتندی
چون وی درآمد آن باد ساکن شد و چون قصد بیرون آمدن کرد باز آن باد برخاست و آن پرده را بالا داشت آن جماعت
چون آن را دیدند گفتند هرگاه خدای تعالی عزیز کرده است هیچکس خوار نمی تواند کرد لعادت معهود خود عود کردند فایحه و از آن جمله آنست
که دعبل بن علی الخزاعی که از شعرای رضی الله عنه بود گوید که چون من آن قصیده را گفتم که مدارس آیات خلت من تلاوة
آن را پیش رضا علیه السلم بردم در خراسان وقتی که ولی عهد مأمون بود چون آن را خواندم استحسان کرد و فرمود که این را پیش هیچ
کس دیگر مخوان مگر آنکه من بگویم و خبر بمأمون رسید مرا طلبید و از احوال من پرسید پس گفت قصیدهٔ مدارس آیات را بخوان
من تعلل کردم فرمود که رضا را علیه السلم حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیده مدارس آیات پرسیدم نمیخواند رضا
علیه السلم گفت ای دعبل بخوان خواندم استحسان نموده و پنجاه هزار درهم عطا کرد و رضا علیه السلم نیز با من عطا داد
گفتم یا سیدی میخواستم که مرا از جامه های خود خیری بخشی تا کفن من باشد پیراهنی از خز که پوشیده بود و مقنعه
لطیف بمن داد و فرمود که اینها را نگاه دار که بان از آفات نگاه داشته خواهی شد بعد از آن قصد مراجعت بعراق کردم
در راه بعضی از کردان بیرون آمدند و قافله ما را غارت کردند چنانکه با من پیراهن کهنهٔ مانده بود و بس و هیچ چیز دیگر نمانده
تأسف نداشتم که بران پیراهن و مقنعه در آن سخن که رضا فرموده بود که این را نگاه دار که بان نگاه داشته خواهی
شد متفکر می بودم ناگاه دیدم که یکی از آن کردان که بر اسپی سوار و جامهٔ بارانی خز در بر آمد و نزدیک بایستاد منتظر آنکه اصحاب
وی جمع شوند این بیت خواندن گرفت که مدارس آیات خلت من تلاوة گریه آغاز کرد با خود گفتم عجیبست که دزدی از کردان
طریق کتاب اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله گیرد در نزد بیست طمع کردم که شاید پیراهن رضا و مقنعه وی بدست من آید و برا
گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا با این چکار گفتم مرا درین سریست که خواهم گفت گفت صاحب این از آن
مشهورتر است که کس نداند گفتم کیست آن گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد رسول الله صلی الله علیه و آله گفتم ای سیدی
والله که دعبل منم و این قصیده را من گفتم استبعاد بسیار کرد و اهل قافله را طلب کرد و از ایشان استفسار نمود همه گواهی
دادند که این دعبل است هرچه از قافله گرفته بودند همه را باز پس دادند و هیچ نگاه نداشت و ما را بدرقه شد و از محل
خطر گذرانید و فرقهٔ قافله از برکت آن پیراهن و مقنعه از آن بلا رستیم و نگاه داشته شدیم و قصیدهٔ دعبل اینست
قصیده ذکرت محل الربع من عرفات ⁘ واسکبت دمع العین بالعبرات ⁘ وفلّ عری صبری و زادت
صبابتی ⁘ رسوم دیار اقفرت و عرات ⁘ مدارس آیات خلت من تلاوة ⁘ و منزل وحی مقفر
العرصات ⁘ لآل رسول الله بالخیف من منی ⁘ و بالبیت و التعریف و الجمرات ⁘ دیار علی و الحسین
و جعفر ⁘ و حمزة و السجاد ذی الثفنات ⁘ دیار عفاها جور کل معاند ⁘ و لم تعف بالایام
و السنوات ⁘ دیار لعبد الله و الفضل صنوه ⁘ سلیل رسول الله ذی الدعوات ⁘ منازل کانت
للصلوة و التقی ⁘ و للصوم و التطهیر و الحسنات ⁘ منازل جبریل الامین یحلّها ⁘ من الله و التسلیم

کردانم

۲۸۲

والزکوات • منازل وحی الله معدن علمه • سبیل رشاد واضح الطرقات • منازل وحی الله
ینزل حولها • علی احمد الروحات والغدوات • فان الاولی شطت بهم غربة النوی • افانین فی
الاقطار مختلفات • هم آل میراث النبی اذا انتموا • وهم خیر سادات وخیر حمات • مطاعیم فی
الاعسار فی کل مشهد • فقد شرفوا بالفضل والبرکات • اذا لم نناج الله فی صلواتنا • بذکرهم
لم یقبل الصلوات • ائمة عدل یهتدی بفعالهم • وتؤمن منهم زلة العثرات • فیا رب زد قلبی
هدی وبصیرة • وزد حبهم یا رب فی حسناتی • ویا رسول الله اصبحت بلقعا • ودار زیاد اصبحت عامرات
وآل رسول الله نحیف رقابهم • وآل زیاد غلظ القصرات • وآل رسول الله تدمی نحورهم • وآل زیاد
زینوا الحجلات • وآل رسول الله تسبی حریمهم • وآل زیاد آمنوا السربات • وآل زیاد فی القصور مصونة
وآل رسول الله فی الفلوات • فیا وارثی علم النبی وآله • علیکم سلام دائم النفحات • لقد امنت
نفسی بکم فی حیوتها • وانی لارجو الامن عند مماتی • واین قصیده در بعض روایات بنجاه بیت زیاده
ودر انجا ذکر قبور اهل بیت کرده است وچنین روایت کرده اند که در آن قصیده چون باین رسیده که • وقبر ببغداد
لنفس زکیة • تضمنها الرحمن فی الغرفات • رضا علیه السلم فرمود که ای دعبل درین موضع بیت دیگر الحاق کن
که قصیده ات بآن تمام شود گفت [illegible] یابن رسول الله فرمود که • وقبر بطوس یا لها من مصیبة • الحت علی الاحشاء
بالزفرات • دعبل گفت [illegible] یابن رسول الله فرمود که قبر من زود باشد که طوس محل آمد وشد
دوستان ومحبان اهل بیت شود [illegible] زیارت کند درین غربت با من شود در درجه من در روز قیامت آمرزیده
شود فایده وازانجمله آنست که یکی از کوفیان گفته است که از کوفه بعزیمت خراسان بیرون آمدم دختر من حلّه بمن داد
که میخواهم این را بفروشی وبرای من فیروزه بخری چون بمرو رسیدم غلامان رضا علیه السلام آمدند که یکی از خادمان وی
فوت شده است حلّه که داری بما بفروش تا کفن وی سازیم من گفتم که هیچ حلّه ندارم رفتند دیگر بار باز آمدند که مولای
تو سلام میرساند ومیگوید که با تو حلّه هست که دختر تو بتو داده است که بفروشی وفیروزه بخری اینک بهای آن آورده ایم حلّه
بایشان دادم بعد از آن با خود گفتم که از وی مسئله پرسم ببینم چه جواب میدهد چند مسئله بر جای نوشتم وبدر خانه
وی رفتم از ازدحام مردم مجال آن نشد که ویرا ببینم چه جای آنکه مسئله پرسم ومتحیر استاده بودم که ناگاه غلامی
بیرون آمد ونام من برد ونوشته بمن داد که این فلان جواب مسایل تست چون نگاه کردم جواب مسئلهای من بود فایده
وازانجمله است که یکی از اهل نباج گفته است که رسول الله صلی الله علیه وآله را بخواب دیدم که در نباج آمده است ودر مسجد
که حاجیان فرود می آیند فرود آمده است پیش وی رفتم وسلام کردم در نظر وی طبقی بود از برگ خرما پر از خرمای
صیحانی رسول الله کفی از آن بمن داد شمردم هفده بود با خود گفتم بعدد هر خرما یک سال خواهم زیست چون بعد از بیست روز
کاری شنیدم که رضا علیه السلم در آن مسجد فرود آمده است فی الحال بخدمت او شتافتم ویرا در همان موضع که رسول را
دیده بودم یافتم طبقی بر همان صفت پیش وی نهاده سلام کردم جواب داد ومرا نزدیک خود خواند وکفی خرما بمن داد
شمردم آن هفده خرما بود گفتم یابن رسول الله بیشتر ازین میخواهم فرمود که اگر رسول الله بیشتر ازین بتو میداد ما هم
بیشتر میدادیم فایده وازانجمله است که دیگری گفته است که ریان بن الصلت با من گفت که میخواهم که از رضا دستوری خواهم
که بدیدن وی روم وامید دارم که مرا جامه پوشاند از جامهای خود ودرهم چند از آنها که بنام وی زده اند عطا نماید
که چون پیش رضا در آمدم هنوز هیچ نگفته بودم که فرمود که ریان بن ابی الصلت میخواهد که در آید وامید میدارد که ویرا

بپوشانم

۲۸۴

بپوشانم وازدرهمهائی که بنام من زده اند چیزی بوی دهم ویرا در آرید در آمد وویرا دو جامه وسی درهم عطا فرمود فایده
وازانجمله آنست که قطاع الطریق تاجری را در راه کرمان در برف گرفتند ودهان ویرا پر برف کردند زبان وی از کار رفت
چنانکه بآسانی سخن نمیتوانست گفت چون بخراسان رسید شنید که رضا علیه السلم در نشابور است با خود گفت که وی از اهل بیت
نبوتست پیش وی روم شاید که این را علاج تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضا علیه السلم آمده شفا طلب کرد فرمود
که کمون کرمانی وسعتر وملح وآنرا با آب تر کن ودو سه بار در دهن گیر که شفا یابی از خواب در آمد واز آن خواب اعتبار
نگرفت چون بنشابور رفت رضا علیه السلم بیرون رفته بود ودر بعضی رباطها نزول کرده آن تاجر بخدمت وی رفت
وقصه خود را باز گفت وقصه خواب نگفت رضا علیه السلم فرمود که دوای تو همان است که در خواب با تو گفتم گفت یابن رسول الله
میخواهم که دیگر بار بشنوم فرمود که کمون کرمانی وسعتر وملح وبآب تر کن ودو سه بار در دهان گیر که شفا یابی آن شخص چنان کرد
شفا یافت فایده وازانجمله آنست که روزی در شخصی نظر کرد فرمود که ای بنده خدا وصیت کن بانچه میخواهی وآماده باش
از برای چیزی که از آن گزیر نیست چون ازین سه روز بگذشت آن مرد بمرد فایده وازانجمله آنست که ابو اسمعیل سندی گفته است
که برضا علیه السلم در آمدم ویک کلمه از عربی نمیدانستم که برضا سخن گویم بروی بلغه سندی سلام گفتم وی بهمان لغة جواب داد
بعد از آن از وی سوالات کردم بزبان سندی وی نیز بهمان زبان جواب داد چون بیرون آمدم گفتم من زبان عربی نمیدانم
دعا کن تا خدای تعالی مرا بدانستن آن ملهم گرداند دست مبارک بر لبهای من [illegible] بزبان عربی سخن گفتن آغاز
کردم فایده وازانجمله است که دیگری گفته است که عزم حج کردم جاریه [illegible] کرده بود که در لبس
احرام بندم چون وقت احرام در آمد مرا در خاطر دغدغه پدید شد که احرام در ثوب [illegible] جایزست یا نه ترک آن کردم وجامه
دیگر پوشیدم چون بمکه رسیدم بسوی رضا علیه السلم کتابتی کردم وهمراه [illegible] فرستادم وفراموش کردم که در آنجا از
وی سوال کنم که احرام در ثوب ملحم جایزست یا نه با وجود آنکه در خاطر داشتم چندان بر نیامد که قاصد آمد جواب مکتوب
من آورد که هیچ باک نیست اگر محرم جامه ملحم پوشد فایده وازانجمله است که دیگری گفته است که روزی با رضا علیه السلم
در حایطی بودم وبا وی سخن میگفتم ناگاه عصفوری در آمد وخود را پیش وی بر زمین انداخت بانگ میکرد واضطراب مینمود
رضا علیه السلم فرمود که این عصفور چه میگوید گفتم الله ورسوله اعلم فرمود که میگوید درین خانه
ماری در آمده است ومیخواهد فرزندان مرا بخورد پس فرمود که برخیز درین خانه در آی واین مار را بکش برخواستم وآن
خانه در آمدم دیدم که ماری گرد آن خانه میگردد ویرا بکشتم فایده وازانجمله آنست که دیگری گفته است که خاتون من
حامله بود پیش رضا علیه السلم رفتم وگفتم دعا کن که خدای تعالی ویرا پسری روزی گرداند فرمود که خاتون تو بدو
فرزند حامله است چون بر گشتم در خاطر افتاد که یکی را محمد نام نهم ودیگری را علی او از دور آواز داد که یکی را علی نام کن ودیگری را ام عمر
چون فرزندان زاییده آمدند یکی پسر بود ویکی دختر علی وام عمر نام کردم روزی از مادر خود پرسیدم که ام عمر چه نام است
مادرم گفت که نام مادر تو ام عمر بوده است فایده وازانجمله است که دیگری گفته است که در خراسان از رضا علیه السلم شنیدم که می
فرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم وایشانرا گفتم که بر من بگریید تا بشنوم بعد از آن دوازده
هزار درهم بر ایشان قسمت کردم وگفتم که دیگر هرگز با شما معاودت نخواهم کرد فایده وازانجمله آنست که چون مامون بر وی
عرض خلافت میکرد وی قبول نمیکرد واین نسبت تا مدت دو ماه بوی داشت تا آخر الامر چون مبالغه از حد گذشت وبوعید
وتهدید انجامید قبول کرد ودر آن فصل نوشت ودر آخر آن ثبت کرد که الجفر والجامعة یدلان علی ضد ذلك
وما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المومنین

دانوب برضا الله بعصمنی وایاه فایده ازانجمله است که خوارق که از قصهٔ ابا الصلت هروی روایت کرده‌اند
معلوم میشود وآنچنان است که ابوالصلت گفته است که روزی پیش رضا علیه السلام ایستاده بودم با من گفت درین قبه
برو که قبر هرون الرشید درانجاست واز آن چهار جانب آن خاک بیار رفتم وخاک آوردم ببوئید وبینداخت
وگفت زود باشد که اینجا بر من بکنند وسنگی ظاهر شود که اگر هر کلندی که در خراسان است بیاورند ازان نتوانند کند
وگفت آن سنگ نزدیک پای است وسنگ دیگر نزدیک سر مثل اینست بعد ازان فرمود که ازین موضع خاک بیار آوردم
فرمود که از برای من درین موضع حفره بکنند وبگوی تا هفت درجه فرو برند ودرمیان قبر شق کنند واگر نگذارند بگو تا
لحد کنند وآنرا دو ذرع ودو شبری سازند که خدای تعالی فراخ گرداند چندانکه خواهد ودر وقت حفر ازبالای سر
من کمی خواهد پدید شد کلامی که ترا تعلیم میکنم بگو تا آب بجوشد ولحد پر آب گردد ودران آب ماهیان خورد ریز
این نانرا که بتو میدهم خورد کن ودر آب انداز تا ماهیان بخورند چنانکه هیچ نماند آنگاه پدید آید ماهی بزرگ
وفرو برد ماهیان خورد را تا آنکه هیچ باقی نماند پس غایب شود وچون غایب شود دست برآب نه وآنچه گفتم بگو
تا آب کم شود وهیچ نماند وآنچه گفتم مکن مگر در حضور مامون بعد ازان فرمود که ابوالصلت فردا در پیش مامون در خواهم
آمد اگر آنکه بدر آیم وچیزی بر سر نپوشیده باشم با من سخن گوی واگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من سخن مگوی ابوالصلت
گوید که چون رضا علیه السلام بامداد کرد جامهای بپوشید ومنتظر نشست که غلام مامون بطلب او آمد پس مامون در آمد در
پیش مامون طبقهای میوه نهاده بودند وخوشهٔ انگور در دست داشت ومیخورد چون ویرا دید از جای خود برجست
وویرا معانقه کرد ودرمیان دو چشم وی بوسه داد وویرا بنشاند وآن خوشهٔ انگور را بوی داد وگفت یا ابن رسول الله ازین
انگور بخور رضا علیه السلام فرمود که مرا معاف دار مامون علیه اللعنه مبالغه کرد وگفت مانع چیست مگر ما را متهم میداری آن
خوشه را بستد وبعضی ازان بخورد ودیگر بار برضا داد رضا علیه السلام دو سه دانه ازان بخورد وبینداخت وبرخاست
مامون گفت کجا میروی فرمود بانجا که فرستادی وچیزی بر سر مبارک خود نپوشیده بیرون آمد وبا وی سخن نگفتم
در آمد بفرمود تا در سرای ببندند ودر فراش خود بخفت ومن درمیان سرای ایستاده بودم حزین ناگاه دیدم که جوانی در آمد خوبروی
ومشکبوی بسیار شبیه برضا پیش وی دویدم وگفتم ازکجا در آمدی که در بسته بودم فرمود که آنکس مرا آورد که بیک لحظه
از مدینه باینجا آورد پرسیدم که تو کیستی فرمود که من حجة الله محمد بن علی ع وپیش پدر در آمد ومرا نیز گفت که در آی چون
رضا ویرا بدید برجست ومعانقه کرد وبسینهٔ خود کشید ومیان دو چشم وی بوسید وویرا در بستر خود برد ودو روی بنزد روی
بر روی پدر نهاد وبا وی سخنان پنهان گفت که من ندانستم بعد ازان بر دو لب رضا کف دیدم سفیدتر از برف محمد بن علی ع
آنرا مکید بزبان خود پس دست درمیان جامهٔ پدر در سینهٔ او کرد وچیزی مثل عصفور بیرون آورد وفرو برد رضا علیه السلام
درگذشت محمد بن علی علیه السلام گفت ای اباالصلت برخیز واز خزانه آب وتخته بیار گفتم در خزانه آب وتخته نیست فرمود
که هرچه ترا میگویم بجا می‌آر در خزانه رفتم آب وتخته یافتم بیرون آوردم وخواستم که ویرا در غسل کمک کنم فرمود که اباالصلت با من
کسی دیگر است که مدد میدهد ویرا غسل کرد وفرمود در خزانه رو جامه دانیست در وی کفن وحنوط بیرون آر رفتم آنجا جامه دانی
دیدم که هرگز ندیده بودم بیرون آوردم ویرا تکفین کرد ونماز گذارد پس گفت تابوت بیار گفتم بروم ونجار را بگویم
تا تابوت تراشد گفت در خزانه رو رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم آوردم ویرا در تابوت کرد ودو رکعت نماز
کرد هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جای خود برخاست وسقف خانه بشکافت وتابوت ازانجا بالا رفت گفتم یا ابن
رسول الله چون مامون هم درین ساعت بیاید وویرا طلب دارد ما چه گوییم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز

خواهد

خواهد گشت پس فرمود که ای اباالصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق بمیرد ووصی وی در مغرب بمیرد مگر خدای تعالی میان
اجساد ایشان ومیان ارواح ایشان جمع کند این سخن تمام نشده بود که باز سقف خانه بشکافت وتابوت فرود آمد ویرا ازتابوت
بیرون آورد وبر فراش خوابانید چنانکه گویا ویرا نشسته اند وکفن نکرده پس فرمود که برخیز ودر بگشای در بگشادم مامون
وغلامان بر در بودند در آمدند گریان ونالان وگریبان خود بدریدند وطپانچه بر سر میزدند ومامون میگفت یا سیداه
فجعت بک یا سیداه بعد ازان بتکفین وتجهیز وی مشغول شدند فرمود تا بکندن قبر وی اشتغال نمایند من دران
موضع حاضر شدم هرچه رضا گفته بود همه ظاهر شد چون مامون آن آب وماهیان بدید گفت رضا چنانکه در حیات خود
مارا عجایبها مینمود در ممات خود هم مینماید یکی از مقربان مامون گفت هیچ میدانی که این اشارت بچیست گفت نه گفت
این اشارت بانست که ملک شما بنی عباس با وجود کثرت شما وطول مدت شما مثل این ماهیان است چون وقت اجل
شما در آید وزمان انقطاع دولت شما نزدیک گردد خدای تعالی مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شمارا فانی سازد
مامون گفت راست میگویی دیگر اباالصلت گوید که چون مامون از دفن رضا علیه السلام فارغ شد گفت آن کلام که مرا گفته مرا
تعلیم کن گفتم آنرا همان ساعت فراموش کردم وراست گفتم فرمود که مرا حبس کردند مدت یکسال در حبس ماندم وسینهٔ من
تنگ شد گفتم بار خدایا بحق محمد وآل محمد که مرا فرج رسان هنوز دعا تمام نکرده بودم که محمد بن علی الرضا را دیدم که درآمد
وگفت تنگدل شدی ای اباالصلت گفتم آری والله گفت برخیز وبیرون رو ودست بر بندهایی که بر من بود زد همه بگشاد
دست مرا بگرفت وازان سرای بیرون آورد وحارسان وغلامان مرا میدیدند ونتوانستند که با من سخن گویند پس گفت برو در
ضمان خدای تعالی ودیعت او که دیگر تو بوی نرسی واو بتو نرسد اباالصلت گوید که دیگر مامون را ندیدم سکه دوم در
روایاتی که در مصابیح القلوب مذکور است ودرین سکه چند فایده است فایده روایتست از نوح که گفت امام رضا علیه السلام از مامون
اجازت خواست که دارو میخورم ودر چشمهٔ آب گرم میروم مرا هفت روز معاف دار وباید که رسولان تو مرا نه بینند ویرا اجازت
داد رضا بر سر چشمه رفت وانجا خیمه بزد مامون روز هشتم برنشست وبر سر چشمه رفت امام رضا علیه السلام آنجا بود
ویرا رسید باز آمد پس برنیامد که از مدینه پیکی رسید که امام رضا علیه السلام در فلان روز بانجا رسید وازانجا بمکه رفت
عاملی مکه نیز نامه نوشت که امام رضا علیه السلام اینجاست همین ساعت که رسید من ترا اعلام کردم مامون نامها بدید تعجب کرد
دیگر ساعت پیش امام رضا علیه السلام رفت وگفت از من درخواستی که مرا هفت روز معاف دار که دارو میخورم ودر آب
گرم میروم وبمکه ومدینه شدی حق تعالی ترا [illegible] داده است پس برادر عم توام ازان چه فن بمن آموز که بآن نفع گیرم
امام رضا گفت اگر من خضر بودمی بدان قادر نبودمی تکلیف کنی از رعیت توام مامون بخندید وگفت بخدای که رفتی
وباز آمدی وتوجه خداییست فایده آورده اند که عمار بن زید گفت در خدمت امام رضا بمکه میرفتم غلامم در راه رنجور شد
وانگور خواست گفتم اینجا انگور از کجا بود وامام رضا علیه السلام کسی بمن فرستاد که غلامت آرزوی انگور کرده است مقابل
بنگر نگریستم باغی دیدم ودر وی درختان انار وانگور ازوی باز کردم ودر پیش غلام آوردم وزاد نیز برگرفتم چون ببغداد
آمدیم لیث بن سعد وسعید بن ابراهیم الجوهری را حکایت کردم ایشان پیش امام رضا شدند وباز گفتند گفت آن از شما
دور نیست اینک اینجاست بنگرید بنگرستند بوستانی دیدند همه میوها در وی فایده آورده اند که چون مامون امام رضا ع
را ولیعهد خود کرد همه روز چند باران نیامد مامون امام رضا را گفت یا ابن رسول الله بصحرا رو واستسقا کن واز خدای تعالی
درخواه تا باران باشد که رحمتی بود گفت روز دوشنبه بروم انشاء الله پس روز دوشنبه بصحرا رفت وخلق بسیار با وی بیرون
رفتند چون نماز گذارد ودعا کرد ابر برآمد مردمان در جنبش آمدند گفت این از شما نیست از برای فلان شهر است همچنین تا ده قطعه

ابر پیدا شد چون باز دهمین بر آمد گفت این از آن شماست و نبارد تا که شما بمقام خود روید پس چون خلقان بمقام و منزل خود
رسیدند باران درایستاد و باران بزرگ قطره که بیکساعت رودخانها و حوضها و غدیرها پر آب گشت و مردمان زبان بمدح وی
بگشودند جماعت حاسدان و منکران دولتش پیش مامون شدند و در ملامت کردند بر آنکه امام رضا را ولی عهد خود کرد
و او را گفتند این چه بود که کردی که این شرف و فخر عظیم که خلافت و امامت است از خاندان عباس بخاندان علی نقل میکنی
و این ساحرزاده را ترتیب میفرمایی تا بازار خویش تیز میکند و خلفا را میفرستد مامون گفت وی پنهان با خود دعوت
میکرد که دعوت وی با ما بود و من هر روز مرتبه او چنین کم کنم تا تصور نکنند در میان خلقان نماییم که بدانند که وی مستحق این کار
نیست ملعونی بود نام وی حمید بن مهران گفت مرا دستوری ده تا با وی بحث کنم و در پیش خلقان وی را خجل و شرمسار
گردانم گفت چنان کن پس مامون علیه ما یستحق بفرمود تا اکثر علما و فضلا جمع شدند و امام رضا علیه السلام را حاضر
کردند حمید ملعون روی با امام رضا آورد و گفت ای پسر موسی تو عظیم از حد خود درگذشته و از قدر خود تجاوز کرده
که عادت باران که بدعای تو اتفاق افتاده است پنداری که معجزه ابراهیم خلیل آورده یا معجزه موسی کلیم نموده اگر راست
میگویی که ترا معجزه و کرامتیست اشارت کن با این دو نقش که بر مسند مامون کرده اند تا دو شیر شوند و شیر ترا بر من مسلط گردان
تا مرا هلاک کنند و اگر نه خود ظاهر میکنی چنین که آن از فضول است امام رضا علیه السلام در خشم شد و بانگ بر صورتها زد که بگیرید این فاسق
فاجر را و طعمه خود سازید بفرمان خدای تعالی آن دو صورت شیر شدند و پیش امام رضا ایستادند امام رضا گفت بگیرید
این ملعون را در حال در آن ملعون افتادند و وی را از هم بشکستند و بخوردند چنانکه از وی هیچ اثر نماند پس گفتند اگر اذن باشد
با صاحبش همان کنیم که با وی کردیم گفت بروید بجای خود شدند و همچنان شدند که بودند مامون بیهوش بیفتاد و امام رضا علیه السلام
فرمود که تا گلاب آوردند و بر روی وی زدند تا بهوش آمد فائده دوم در ذکر روایات حسن الکبار و کفایت المؤمنین فی معجزات
الرضا در بیان آنکه مسک است مسک اول در ایراد روایات حسن الکبار در بیان مسک چند فائده است فائده علی بن اسباط
گوید روز عرفه نزد رضا علیه السلام آمدم مرا گفت زین بر دراز گوش نه چنان کردم پس سوار شده از مدینه بقیع رفت
بزیارت ائمه اربعه گفتم یا ابن رسول الله چند سلام کنیم گفت سلام کن بر امام حسن و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر
صادق علیهم السلام در آنجا سلام کردم بر سادات آل محمد علیهم السلام و بازگردیدم بر راه بیامدم و گفتم یا سید و مولای
در دستم چیزی ندارم که خرج کنم سر تازیانه بر زمین نهاد و بر سنگ عالی بدید پس دست کرد و سبیکه زر برگرفت و بمن داد صد دینار
بود پس من گفت این را بگیر و نفقه کن و آنرا در مهمانی خرج کردم فائده ابراهیم بن موسی گوید از امام رضا علیه السلام در
خواستی کرده بودم که مرا چیزی دهد که از بهر مهمی مرا در بایست بود و او مرا وعده داده بود که بدهد روزی از مدینه بیرون
آمده باستقبال والی مدینه میرفت من با وی بودم نزدیک قصر شخصی در زیر درختی فرود آمد گفتم جان من فدای تو باد چند
مرا وعده دادی دیگر وعده ندادی و بسیار حاجتمندم پس سر تازیانه بر زمین بخراشید و در آن موضع دست کرد و سبیکه
زر برگرفت و گفت بگیر و خرج کن و با عدای با اظهار مکن آنچه دیدی فائده حسن بن علی بن فضال روایت کند از ابی عبد الله
بن المغیره که گفت امام را نمیشناختم بعد از فوت حضرت کاظم علیه السلام بحج رفتم چون بمکه رفتم و حج گذاردم بحلقه کعبه
در آویختم و اندیشه در دل من آمد تا من در دین حق باشم گفتم خداوندا پروردگارا میدانی که قصد و غرض من طلبت مرا
راه نمای مهتر دین و دنیا در دل من افتاد که پیش رضا علیه السلام بمدینه روم از مکه برگشته بمدینه باز گردیدم و بدر خانه
امام رضا علیه السلام رفتم غلامی را دیدم بر در ایستاده گفتم برو بمولای خود بگو که یکی از موالیان شما بر در ایستاده است
آواز برون شد که ای ابو عبد الله المغیره خدای تعالی دعای تو مستجاب کرده راه نمود بدین حق چون این سخن بشنیدم

درآمدم

در اندرون رفتم و گفتم گواهی میدهم که تو امام و حجت خدایی بر خلق او و بدین مقر شدم فائده عن ابراهیم گوید که ریان
بن ابی الصلت گفت که چون عزم عراق کردم در دل خود گفتم که بروم و امام رضا را وداع کنم و از وی جامه از بهر کفن طلبم و زر
چند جهت انگشتری دختران و زمانی توقف کردم آنگه وداع کردم از گریه و غم مفارقت آنرا فراموش کردم و بیرون آمدم
آواز داد و مرا باز خواند و گفت یا ریان بازگرد و بازگردیدم گفت آنچه اندیشه کرده بودی نمیخواهی مرا یاد آمد پیراهنی
از خود داد تا کفن کنم و درهم چند بداد جهت انگشتری دختران او را وداع کردم و یقینم زیادت شد بیرون آمدم
فائده روایت از احمد بن محمد بن ابی النصر البزنطی که گفت شک بوده در امامت رضا علیه السلام نامه نوشتم بوی و دستوری
خواستم که بخدمت وی روم و در دل خود گفتم که چون بخدمت وی رسم مسئله از وی بپرسم و آنها را در دل خود ثبت کردم جواب
نامه من نوشته فرستاد که خدای تعالی عافیت دهد ترا ما را دستوری خواستن در ملازمت من آمدن سختست با این قوم
که ملازم اند این زمان تو از پیش من آمدن اثر آن بد بیشتر شود و جواب آن مسئله که در دل خود ثبت کردم و هیچ یک اظهار
نکرده نوشته فرستاد یقینم شد که حجت خدای بر خلق اوست و امام زمان است که از ضمیر من مرا خبر کرد فائده روایت کنند
از یحیی بن محمد بن جعفر که گفت پدرم سخت رنجور شد امام علیه السلام بپرسش وی آمد و عمم اسحق نشسته بود و میگریست نظر
بجانب عم کرده گفت عمه چرا میگرید گفتم از بهر پدرم که سخت بیماری او این زمان با شفقت او باز ایشان دیگر امام ع
تبسم کرد چنانکه ثنایای وی پیدا شد و گفت که عم محزون که اسحق پیش از پدرت بمیرد و گفت پدرم صحت یافت و عمم بمرد
و سخن امام علیه السلام راست شد و همانا که اسحق گریه برگ خود میکرد فائده از حسن بن بشار روایت کنند که پیش امام رضا
نشسته بودم مرا گفت عبد الله محمد را بکشد گفتم یا مولا عبد الله بن هارون محمد را بکشد که در بغداد است گفت آری
همچنان شد که امام علیه السلام فرمود فائده روایت کنند محمد بن موسی بن جعفر که با پیش امام علیه السلام بودیم جوانی از بنی
هاشم بر ما بگذشت جامه کهنه پوشیده بعضی ببعضی نگاه میکرده خندیدند از حال او امام رضا علیه السلام گفت بچه
خندیدید زود باشد که او با مال و خواسته بسیار باشد و توابع بسیار با او گفت اندک بر نیامد که او را دیدیم که والی مدینه بود
در ما بگذشت با خادمان و حشم بسیار فائده روایت کنند از حسن بن محمد نوفلی که چون امام رضا علیه السلام پیش مامون
بمرو شاهجان رسید فضل بن سهل ذو الریاستین فرمود که اصحاب مقالات را جمع کنند تا با امام رضا علیه السلام مناظره
کنند مثل جاثلیق و راس الجالوت و هربد اکبر و عمران صابی متکلم که از روسای صابیان بود و هر که او را تا آن زمان
در بحث کسی منقطع نکرده بود و اصحاب زردشت و نسطاس رومی با سخن ایشان بشنود و چون فضل ایشان را جمع کرد مامون
با ایشان گفت میدانید که شما را برای چه حاضر کردم از برای آنکه پسر عم من رضا از مدینه آمده با او مناظره کنید فردا
همه اینجا حاضر آیید حسن گوید که من پیش امام نشسته بودم که یاسر خادم از پیش مامون آمد گفت یا سیدی مامون سلام
میرساند و میگوید که اصحاب ادیان و ملل و مقالات و متکلمان جمع شده اند اگر بیایی و حاضر شوی تا از ایشان سخن بشنوی
و سخن گویی غایت لطف باشد اگر فرمایی ما ایشان را بخدمت آوریم امام رضا علیه السلام گفت فردا بخدمت میرسیم ان شاء الله تعالی حسن
نوفلی گوید که بعد از رفتن یاسر خادم امام علیه السلام نظر بمن کرده گفت تو از اهل عراقی و اهل عراق صاحب خاطر باشند
چه میگویی در جمع کردن مامون اصحاب مقالات را گفتم جان من فدای تو باد میخواهد که بداند علم آبای شما نزد شماست
یا نه و بر اصل استوار نهاده است امام علیه السلام گفت چه بنا نهاده است گفتم اصحاب کلام و بدع خلاف علما باشند از بهر
آنکه عالم انکار حق نکند و اهل مقالات انکار حق کنند اگر گویی خدا یکیست گویند درست کن و اگر گویی محمد رسول خداست
گویند اثبات کن رسالت او را و مرد را متحیر کنند بمغالطه و انکار حق تا قول خود را اثبات کنند از ایشان بر حذر باید بود

وامام علیه السلام تبسمی کرده گفت یا نوفلی از ایشان بپرس که مراد کیست منقطع سازند گفت هرگاه از تو بترسیدم اما آن
میدارم که بر ایشان مظفر شوی گفت یا نوفلی میدانی که مامون از من چه خواهد و آن زمان که من حجت کنم بر اهل توریه بتوریه ایشان
و بر اهل انجیل بانجیل ایشان و بر اهل زبور بزبور ایشان و بر صابیان بعبرانیه ایشان و بر هرابذه بفهلوی ایشان و بر اهل روم
برومی ایشان و بر هر لغت بلغت ایشان و چون حجت ایشان را باطل کنم و ایشان منقطع شوند و ترک مقالات خود کنند و
بقول من رجوع نمایند مامون را معلوم شود که مستحق این موضع است یعنی خلافت و امارت و آن وقت بسیار پشیمان شود
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم روز دیگر چون مجلس منعقد شد و اصحاب ادیان و ملل و مقالات و متکلمین
همه جمع شدند و بحث در میان آمد امام رضا علیه السلام همه را منقطع ساخت و همه تصدیق قول امام علیه السلام کردند و اسلام
آوردند و این نسخه منقض ذکر بحث ایشان تفصیل نیست چون غرض ما ذکر خوارق عادات است القصه چون بعد از اسلام
عمران صابی همه از فصاحت و بلاغت امام حیران شدند جمیع خاص و عام حلقه ارادت و متابعت امام در گوش کردند
مامون ازین مناظره و جمع کردن این مردم پشیمان شد چنانچه امام علیه السلام بنوفلی خبر داده بود فایده روایت که چرا
رضا از آن جهت گفتند که جمله برادران وی گفتند که ما امامیم امام رضا علیه السلام گفت هر که از ما در وی صفت امام باشد او
امام است و یکی از صفات امام آنست که هر که در آفتاب بایستد سایه وی بر زمین نیفتد او امام باشد جمله برادرانش بدین قول
راضی شدند و یک یک در آفتاب می ایستادند سایه ایشان بر زمین می افتاد و چون نوبت بامام رضا رسید سایه از وی بر زمین
نیفتاد و بر آن شرط که کرده بودند رضا دادند و راضی شدند که وی امام است مکرر دیدم در ایراد روایت کفایة المومنین و در
کشف الغمه [illegible] فایده روایت از ابراهیم بن موسی القزاز که گفت روزی بر خدمت حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا
در مسجدی که در خراسان واقع است و منسوب بآن حضرت است بودم پس گفتم یا ابن رسول الله برادر من مطالب مسئول و یقین
میدانم که جمیع تشویشات دنیا و آخرت مرا علاج نیست بعد از استماع این سخن آنحضرت از مسجد بیرون آمد و جمع کثیر از
محبان استقبال آنحضرت نمودند و در آن محل وقت نماز عصر در آمد پس آنحضرت متوجه بجانب قصری شد که در آن حدود
بود و من از عقب آنحضرت آمدم تا بپای درختی رسیدم که غریب لقصر بود و غیر از من کسی در خدمت آنحضرت حاضر نبود پس
گفت یا ابن قزاز نزدیک آی و اذان بگوی تا نماز کنیم گفتم یا ابن رسول الله منتظر آن جماعتم که بما رسند گفت نماز را
از اول وقت تاخیر مکنید بی سببی باید که نماز را در اول وقت دریابید پس برابر آنحضرت بانگ نماز بگفتم و با آن حضرت
نماز کردم و بعد از ادای نماز گفتم یا ابن رسول الله بمن وعده نموده بودی که مرا از پریشانی برهانی و فرا از مسئلت
در خدمت این حضرت شرم میدارم امید که بزودی مرا بحصول رسد پس آنحضرت در همان موضع که نشسته بود اندکی از زمین
کند و دست مبارک بآن موضع محفور زد و از آن موضع سبیکه طلای احمر بیرون آورد و گفت بگیر این را که خدای تعالی ترا
برکت بسیار بسبب این خواهد نمود و سر ما را پنهان دار ابراهیم بن موسی قزاز گوید که از آن سبیکه چندان برکت و نفع یافتم
که ملک من به هفتاد هزار دینار رسید و در آن دیار از امثال من کسی اغنی و متمول تر نبود فایده روایت از جعفر بن محمد بن
عبد الله الرحمن [illegible] که گفت وقتی که مرا قرض بسیار و احتیاج تمام روی نمود و صاحب طلب بغایت الحاح میکرد و مرا ازین
محنت هیچ مخلص نبود و با خود گفتم که دوای این درد را بجز التفات مولای من علی بن موسی الرضا نیست و همان بهتر که حال
خود را با او گویم و دوای درد خود را از و جویم پس بخدمت حضرت رفتم چون نظر شریف بر من افتاد قبل از آنکه اظهار حال
خود کنم گفت یا ابا جعفر مترس که خدای تعالی حاجت ترا بر آورد و دوای درد تو کند و اندیشه مکن پس آن روز نزد آن
حضرت اقامت نمودم گفت اگر ترا میل بطعام [illegible] احضار فرمایم گفتم یا ابن رسول الله روزه میدارم و مرا

منقض

آرزو

الت

آنست که با این حضرت افطار کنم پس با آنحضرت نماز شام کردم و آن حضرت در میان سرای خود نشست و طعام آوردند با آن
سرور افطار کردم چون طعام از مجلس برخاست فرمود یا ابا جعفر نزد ما می باشی تا قضای حاجت تو کنیم یا میروی گفتم
یا ابن رسول الله میخواهم بروم پس دست مبارک بسوی زمین برد و یک قبضه خاک برداشت و گفت آستین خود بگشا چون در
آستین ریخت همه دینار طلای سرخ شده بود پس دعای آنحضرت گفتم و بمنزل خود رفتم نزدیک چراغ نشستم تا از
روی خوشحالی تمام و بهجت ما لا کلام دینارها را تعداد نمایم در میان آن دینارها دیناری دیدم بر آن نوشته بود که یا ابا جعفر
دینار است نصف جهة دین تو و نصف برای نفقه و ما یحتاج اهل بیت تست چون این علامت دیدم دنانیر را شمردم
و در زیر بستر خواب خود نهادم و آن شب بفراغ بال و رفاهیت احوال خواب کردم و علی الصباح تا بمرتبه آن دینارها را
طلبیدم ندیدم پس وزن آن دینارها کردم یا نصف ربع و بلا زیاده و نقصان فایده روایت از محمد بن فضل
هاشمی که گفت آن هنگام که حضرت موسی بن جعفر علیهم الصلوة والسلام واصل بجوار ملک العلام شده بود در مدینه بمجلس
شریف حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا در آمدم و برآن حضرت سلام دادم و گفتم یا ابن رسول الله استعلام
اهل زمان از مبتلای والد ماجد تو برحمت الهی واصل شده و هر کس را نسبت بیکی از اخوان تو مظنه امامت است متوجه بصره بشوم
و اهل میدانم که جماعتی از شیعیان بصره نزد من جهة تحقیق این امر خواهند آمد و از من علامات و دلالات امامت مطالبه
خواهند نمود پس اگر از من معقوله علامات امامت تا بعد از اظهار آن اطمینان قلب ایشان شود و نجات خود به نهایت
مرغوب خواهد بود چون آنحضرت این سخن استماع نمود فرمود که یا محمد یقین بدانکه حق تعالی از جمله علامات امامت یکی سلاح
و زره و مرکب حضرت رسالت گردانیده و اینها غیر امام را میسر نشود و کار فرمودن اینها چنانچه کسی را قدرت بردن آوردن
نیست آنحضرت از غلاف با پوشیدن زره یا سوار شدن مرکب آنحضرت و آن سرور نباشد و جمیع آنها را خدای تعالی
بمن داده و اختیار آنها در قبضه اقتدار من نهاده پس یکیک از آنها را بمن نمود و گفت من در دست آن پدر خود را غیر تو
من نیم گفتم یا ابن رسول الله این حالات ایشان را که بیشتر وصل کرد فرمود که بعد از وصول تو ببصره چون سه روز بگذرد
گذشت من در آن مقام حاضر خواهم شد پس چون ببصره رسیدم شیعیان آن حدود با تمام نزد من آمدند و احوال آنحضرت
بن جعفر پرسیدند گفتم قبل از فوت موسی بن جعفر [illegible] بخدمت وی رسیدم بمن گفت یا محمد بن فضل یقین بدان که
من در بکا داخل و واصل میشوم چون مامون من مطلقا مکث [illegible] ودایع مرا بفرزند من علی الرضا رسانی که وصی من
اوست و بعد از من امر امامت با او رجوع است پس بعد از فوت آنحضرت بنا بر امتثال امر آنحضرت متوجه مدینه شدم و
ودایع را بعلی بن موسی دادم و آنحضرت وعده [illegible] که بعد از من بسه روز درین دیار حاضر خواهد شد هر چه شما را
از مسایل مشکل باشد از وی سوال کنید شخصی که نام او عمرو بن هداب بود و در آن ایام ناصب شده بود و قایل بامامت
زید بن موسی گشته بمحمد بن حسن گفت یا محمد بن الحسن مردی از افاضل اهل البیت با ورع و زهادت تمام و علم و حلم مالا
کلام آیا مثل علی بن موسی نیست میتواند بود که یک مسئله از وی سوال کنیم از جواب عاجز آید محمد بن حسن چون این سخن
شنید بغایت برخود بپیچید و گفت یا عمرو سخنان نا مرضی در حق علی بن موسی نتوان گفت زیرا که او از آنچه ما تعریف
و توصیفش کردیم زیاده است و این محمد بن فضل که حاضر است میگوید به سه روز دیگر باین دیار می آید چون بیاید
جمیع مقالات و کیفیت احوال او ظاهر خواهد شد پس آن جماعت متفرق شدند محمد بن فضل گوید که چون روز
سیم از آمدن من ببصره بر آمد ناگاه نظر کردیم حضرت امام علی بن موسی الرضا را دیدیم که در بصره حاضر شده
بود و در منزل محمد بن حسن نزول اجلال فرموده گفت یا محمد جمیع آن جماعت را که از دی نزد محمد بن فضل حاضر آمده بودند

ازغلاف

مجلس حاضر کن و شیعیان ما را اخبار کن و از علمای نصاری و یهود و غیر ایشان هر کس درین دیار باشد احضار نمای تا آنچه
ایشان را در هر مذهب که مشکل باشد جواب خود بشنوند پس محمد بن حسن جمیع ایشان را با قوم زیدیه و معتزله حاضر کرد
و ایشان نمیدانستند که محمد بن حسن ایشان را بچه مصلحت طلبیده چون اجتماع نمودند و با یکدیگر مکالمه کردند محمد بن حسن
کرسی بمجلس نهاد و حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بر آن کرسی نشست و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
پس گفت ای قوم هیچ میدانید که ابتدا بچه بر شما سلام گفتم گفتند نمیدانیم فرمود که تا دلهای شما مطمئن گردد
و باعث رفع حجاب شما شود و از هر چیز که شما را مشکل باشد از من سوال کنید ایشان گفتند تو چه کسی ای عزیز فرمود که منم علی بن
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و فرزند رسول قریشم امروز نماز صبح با والی مدینه
کرده ام در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد از نماز عصر و در بعضی از امور والی با من مشورت نمود و وعده کرده ام که بعد از عصر
امروز نزد والی مدینه حاضر شوم انشاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله پس آن جماعت گفتند یا ابن رسول الله با این سخن از
دلیل نمیخواهیم و این حضرت نزد ما صادق القول و مطاع است و قصد نمودند که از مجلس برخیزند [illegible] پس حضرت
امام رضا علیه السلام گفت ای قوم زود بیرون مروید در زمانه از من آیات آلهی و احادیث حضرت رسالت پناهی بشنوید که من
آمده ام که هر کدام از شما را که مسئله مشکل باشد جواب گویم و گرد شک و ریب از دل شما بشویم اول کسی که در معرض سوال و جواب
در آمد عمر بن هداب بود و گفت محمد بن فضل هاشمی از عجایب اقوال و غرایب احوال تو نقل میکند که عقل ما آنرا قبول نمینماید
حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که آن چیست که عقل شما از آن ابا میکند عمر گفت محمد بن فضل ما را خبر داد که تو هر کتاب
که از آسمان نازل شده و هر زبان که بدان تکلم نموده میدانی و بلغات مختلفه مکالمه مینمایی پس آنحضرت فرمود که
راست گفته محمد بن فضل و آنچه اخبار کرده است من او را باینها خبر کرده ام و در آنچه شما را دغدغه است سوال کنید اول
از لغات مختلفه خبر داریم پس احضار کردند جمعی را از ترک و فارسی و هندی و آنحضرت با هر یک ایشان بلغات ایشان
سوال کرد و مکالمه نمود و بر امور خیرات ترغیب و بر صوم و صلوة تحریص نمود بمرتبه که ایشان اقرار نمودند که این حضرت
بلغت ما از ما اعرف و افصح است پس حضرت امام رضا علیه السلام التحیة والثنا نظر بابن هداب کرد و گفت زود باشد که مبتلا
شوی بخون ذی رحم بغیر قصد یکی از قرابت و عشیرت تو باشد و بعد از وقوع این امر اعتقاد بتصدیق من خواهی کرد ابن هداب
گفت هرگز اعتقاد نکنم که کسی علم غیب داند آنحضرت فرمود که این آیه نشنیده که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه
احدا الا من ارتضی من رسول و رسول الله از نزد حق سبحانه و تعالی ارتضا آن نموده و اظهار آن کرده و ما وارث
آن رسولیم و خدای تعالی او را اطلاع داده بود بآنچه میخواست از عالم غیب و ما دانستیم آنچه بوده و آنچه خواهد بود و بعد از این
تا روز قیامت موعود و از آن جمله خبر دهم ترا که کشتن قرابت تا پنج روز دیگر وقوع یابد و اگر در این مدت که خبر دادم
واقع نشود من رجوع کرده اقرار کننده باشم اگر راست باشد تعیین نمایم ترا که از راه حق بجانب دیگری و از طریق
مصطفوی بیزار و دیگر خبر دهم ترا بآنکه بعد از اندک مدتی بهر دو چشم نابینا خواهی شد ما را سوگند بخدای و رسول
مدروغ باد و خواهی بود بعد از آن خدای تعالی ترا مبتلا بدروغ خواهد ساخت محمد بن فضل گوید بخدایی که روز برد و شب آرد
و بمیراند و زنده کند که جمیع آنچه حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا فرمود نسبت بابن هداب واقع شد و مردم بعد از آن
دروغ باو میگفتند که علی بن موسی الرضا صادق است یا کاذب میگفت من در آن وقت که از علی بن موسی الرضا این سخنان
شنیدم یقین دانستم که واقع خواهد شد لیکن تجلد و تهور مینمودم راوی گوید که بعد از آنکه آنحضرت این با ابن هداب
گفت ملتفت بجانب جاثلیق شد که او از علمای نصاری بود و گفت آیا انجیل دلالت بر نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

کرده

کرده جاثلیق گفت اگر انجیل دلالت بر نبوت محمدی میکرد ما چرا انکار او میکردیم پس آنحضرت فرمود که خبر ده مرا از [illegible]
که شما آنرا اسکنه میگویید در سفر سیم انجیل جاثلیق گفت آن اسمیست از اسمای الهی که ما در اظهار آن مرخص نیستیم پس حضرت
امام رضا گفت اگر تقریر کنم آنرا که آنچه در آن سکنه است اسم محمد و ذکر اوست و عیسی اقرار کرده باو و بنی اسرائیل را بشارت
داده بقدوم حضرت مصطفوی اقرار باین محمد میکنی و منکر نمیشوی من آنرا بتو بیان واضح و تقریر لایح کنم جاثلیق گفت
اگر چنین کنی اقرار کنم به نبوت محمد زیرا که ما انکار انجیل نمیکنیم و ما از صدق آن بر نمیگردیم بعد از آن حضرت امام علیه السلام
گفت یا جاثلیق حاضر کن سفر ثالث از انجیل که من اسم محمد و ذکر او و بشارت عیسی بقدوم او جمیع را بتو ظاهر گردانم پس
جاثلیق آن محل را از انجیل بآن حضرت داد و آنحضرت تلاوت فرمود تا بآن موضع رسید که مقصود بود و گفت یا جاثلیق بگو که
کیست این نبی موصوف که در انجیل مذکور است جاثلیق گفت این صفتیست که موصوفش بر ما ظاهر نیست حضرت امام رضا علیه السلام فرمود یا جاثلیق
ما محمد را بتو وصف میکنیم الا با آنچه ذکر که در انجیل وارد شده او صاحب ناقه و شتر و اوست صاحب عصا و ردا النبی الامی الذی
یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة و الانجیل یامرهم بالمعروف و ینهیهم عن المنکر اوست نبی اقرا و اوست رسول آخر
اوست که ذکرش را منکران در توریة و انجیل می یابند اوست که امر معروف و نهی از منکر میکند و ایشان را بعذاب [illegible] خبر
آتشین خبر میدهد اوست هدایت کننده براه افضل و اعظم اوست دلیل بمنهاج و اعدل و صراط اقوم ای جاثلیق ترا سوگند میدهم بحق
روح الله و الذی مریم که نبی باین صفات در انجیل دیده جاثلیق سر در پیش انداخت و دانست که اگر انکار انجیل کند کافر میشود پس
بعد از آن گفت آری نبی موصوف باین صفات که گفتی در انجیل هست و عیسی از آن نبی خبر داده و درست است آنچه تقریر کردی از صفت
محمد و دیگر آنحضرت گفت ای جاثلیق اول سفر ثانی را که در آن ذکر محمد و وصی او و ذکر دختر او فاطمه و ذکر حسن و حسین علیهم السلام است بتو تعلیم
چون جاثلیق و راس الجالوت این سخنان را از آنحضرت شنیدند و دانستند که حضرت امام رضا علیه الصلوة والسلام و الثنا عالم است بانچه در
توریة و انجیل واقع شده گفتند بخدای سوگند که آنچه تو اظهار آن نمودی ما را قدرت رد و دفع آن نیست مگر آنکه انکار نماییم توریة و
انجیل و زبور را بتحقیق که بشارت داده اند بمحمد بن عبدالله موسی و عیسی و داود جمیعا لیکن نزد ما متقرر و مشخص نیست که آن محمد موصوف
که در توریة و انجیل و زبور مذکور است همین محمد رسول شما است و ما را جایز نیست بر نبوت او اقرار کردن تا وقتی که ما را معین کرده که این محمد
آن محمد موصوفست پس حضرت امام رضا علیه السلام گفت شما دلیل آرید بر من [illegible] خود را نمیگویید که از زمان آدم تا امروز بیست پیغمبر
محمد نام شنیده اید و در هیچ کتابی دیده اید غیر از محمد ما پس ایشان در جواب این سخن عاجز آمدند بعد از آن گفتند که ما را جایز نیست اقرار
کردن باینکه محمد شما همان محمد موصوفست زیرا که اقرار کنیم نزد تو که آنچه مذکور است در توریة و انجیل و زبور در وصف محمد شما
و وصی و دختر و اولاد اوست هر آینه جبرا و اکراها ما را [illegible] ترغیب در دین اسلام و داخل سازی آنحضرت فرمود که ای جاثلیق ترا امانت
از جانب خدا و رسول و اهل اسلام که اگر توریة گویی ما تکلیف تو بدین اسلام نکنیم مگر آنکه بطوع و رغبت خود قبول اسلام کنی و اگر نه
ما را بر تو زوری نیست جاثلیق گفت چون مرا امان دادی بتحقیق میدانم که غیر از این محمد نیست آن پیغمبری که در انجیل موصوف شده
و عیسی بآمدن او بشارت داده و آن وصی مذکور اسم علی است و آن دختر نام با احترام او فاطمه است و آن پسران موصوف
عالیه ایشان حسن و حسین است و اینجاست در توریة و انجیل و زبور مذکور پس آنحضرت گفت ای جاثلیق دعوی حق و صدق بود
یا اقرار کذب جاثلیق گفت لا والله سخن تو صدق است و سخن خدای در کتابهای او بر صدق است چون امام علیه السلام از جاثلیق اقرار گرفت
متوجه براس الجالوت که از علمای امت داود بود گردید و گفت از من بشنو آنچه در شان پیغمبر ما در زبور داود و در سفر ثانی
از آن کتاب واقع شده پس آنحضرت آن آیات را تلاوت نمود و فرمود بعزت باری [illegible] بر تو با اقرار کردن آنکه حق
و صدق است راس الجالوت گفت بلی آنچه تو فرمودی حق و صدق است و بعینه در محمد علیه السلام و علی و فاطمه و حسن و حسین در زبور

مذکور است پس آنحضرت بار دیگر او را سوگند داد و بدان ده آیه که بر موسی بن عمران خدای تعالی نازل کرده که محمد و جمیع اولاد او
منسوب بعدل و فضل هستند در توریة و زبور رأس الجالوت گفت بلی موصوف بفضایل و منسوب بعدالت اند این جماعت مذکور
در توریة و انجیل و زبور و هر کس انکار نماید آنچیزی را که در کتابهای آلهی واقع شده کافر میشود و بانبیاء خدای تعالی
او بعد از آن حضرت امام علیه السلم فرمود که ای رأس الجالوت احماد و بنت احماد و ایلیا و شبیر و شبیر در توریة مذکور است
رأس الجالوت گفت بلی این ذکر احماد و بنت احماد و ایلیا و شبیر و شبیر است و تفسیر بعربی محمد است و علی و فاطمه و حسن و حسین را
که آنحضرت تلاوت توریة میکرد رأس الجالوت بغایت تعجب نمود از تلاوت آنحضرت و طلاقت لسان او و گفت ای پسر محمد اگر ریاست
و برتری جمیع یهود مرا مانع نمی بود هر آینه بمحمد ایمان می آوردم سوگند بآن خدائی که در توریة بر موسی انزال فرموده و انجیل بر عیسی و زبور را
ارسال کرد بر حضرت داود که هرگز قاری نخوانده این کتب مثل تو ندیده ام و تفسیر از مفسران کتب سماوی مانند تو نشنیده ام پس آنحضرت
در آن مجلس تا وقت زوال مکث نمود و احکام آلهی و احادیث حضرت رسالت پناهی بیان فرمود و بعد از آن بحضار مجلس گفت ای
قوم دعوت کردم ولاة مدینه که وقت عصر نزد او حاضر شوم الحال با شما نماز ظهر میکنیم بعد از آن بمدینه بسبب وعده خود میروم فردا
صباح ان شاء الله تعالی بهمین موضع که امروز جمعیم حاضر میشوم پس عبد الله بن سلیمان فرمود که اذان گفت و آنحضرت
پیش رفته در قرائت سوره الحمد خواندند تا تمامی سنن بجای آورد و بعد از آن توجه بجانب مدینه مشرفه کرد و از نظر غایب
گردید و در روز دیگر علی الصباح در همان موضع حضور را فراتر از دیروز داشت و باز آنجماعت حاضر شدند و شخص کنیز نصرانی
در آن روز بنزد آنحضرت آورد و آن حضرت بلغت نصرانی با آن کنیز مکالمه نمود و جاثلیق زبان نصرانی میفهمید و از تکلم آن
حضرت بآن لغت بغایت متعجب بود پس حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا با آن کنیز گفت عیسی را بیشتر دوست میداری یا محمد گفت
تا امروز عیسی را بیشتر دوست میداشتم و امروز محمد نزد من از جمیع خلائق محبوبتر است جاثلیق چون این سخن از کنیز شنید
متوجه او گردیده گفت این زمان که بدین محمد در آمدی آیا به عیسی عداوت میکنی کنیز گفت معاذ الله بلکه عیسی را دوست میدارم و محمد را
از وی بیشتر پس آنحضرت جاثلیق را گفت که آنچه کنیز بزبان نصرانی میگوید با جماعت تفسیر کن جاثلیق حسب الامر آنحضرت سخنان
کنیز تفسیر کرد و از آن حکایت تعجب حضار افزوده بعد از آن جاثلیق گفت یا ابن محمد مردیست در بین یار سندی و دین نصاری
دارد و خود را از علمای این نصاری میداند آنحضرت فرمود تا احضار آن سندی نمودند و زمانی مباحثه میان او و آنحضرت
واقع شد بعد از آن سندی سخنی گفت که حضار از آن کلام او غیر از سندی نفهمیدند پس پرسیدند که یا ابن رسول الله این سندی چه میگوید
آنحضرت فرمود که این سندی این زمان اقرار کرد که خدای را به صفت وحدت یاد نمود و بعد از آنکه چند مرتبه میان آنحضرت
و سندی گفتگوها شد اقرار بوحدانیت آلهی و نبوت حضرت رسالت پناهی نمود و کلمه طیبه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله بر زبان جاری ساخت و منطقه خود باز کرد و از زیر آن زناری ظاهر گشت پس گفت یا ابن رسول الله
بدست مبارک خود قطع نمای و رشته جان مرا به محبت خود که حبل المتین و عروة الوثقی دین است اتصال فرمای پس آنحضرت
کارد طلبید و آن زنار را از میان سندی برید و محمد بن فضل و بعضی از حضار را اشارت فرمود تا سندی را بحمام برده
و تطهیر نمودند و از برای او و عیال او و اولاد او لباسها تهیه کردند و انصاف فرمود که سندی را با متعلقانش بمدینه تبرکا
ارسال نمایند چون آنحضرت از مکالمه و مخاطبه قوم فارغ شد آنجماعت تمام گفتند یا ابن رسول الله بدرستی که بر ما حقیت و هدایت
تو ظاهر گردیده و اضعاف آنچه وصف این حضرت شنیده بودیم مرا گشت یا ابن رسول الله محمد بن فضل الهاشمی ما را از کلام معجز
نظام تو خبر داد که این حضرت را توجه سفر خراسان فرمود و بتکلیف مرا نمایند و میروم بجانب خراسان از روی تکریم
و تعظیم محمد بن فضل که در جمیع حضار اعتقاد و با امامت آنحضرت نمودند آن شب حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا نزد ما بود

فرمود

فرمود و صباح وداع این جماعت نمود و آنچه ارادت آنحضرت بود مرا وصیت فرمود و متوجه صحرا گردید و من از عقبش
روان شدم تا بفلان قریه که از بصره بمسافت شش میل دورست رسیدم پس از میان جاده بطرف راست انحراف نمود و چهار
رکعت نماز گزارد و گفت یا محمد باز گرد و در حفظ آلهی باش حشمت را بسلام نه حسب الامر عمل نمودم و چون باز گردیدم خود را
بر در سرای خود در بصره دیدم و آنحضرت از نظر من غایب گردید و بنا بر امر آنحضرت چون موسم سفر تجار شد سندی را
با متعلقانش بجانب مدینه مشرفه فرستادم **فایده** روایت کند محمد بن فضل که در آنوقت که حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا
از بصره متوجه مدینه منوره گردید بمن وصیت کرد و فرمود که ترا سفر کوفه در واقع خواهد شد چون بآن دیار رسی در خانه
حفص بن عمیر یشکری فرود آی و شیعیان و محبان ما را از آمدن ما بصوب آنجا خبر نمای بعد از آنکه بکوفه رفته بودم روزی
بمحالت نظر بن مزاحم توجه نمودم چون قریب بمنزل او رسیدم سلام نام خادم حضرت امام رضا را دیدم که مرا
برفت و دانستم که آنحضرت تشریف ارزانی فرموده و در خانه حفص بن عمیر نزول اجلال نموده بجانب منزل
حفص شتافتم و آنحضرت را بر مسند عزت و اقبال متکا یافتم سلام کردم چون نظر آنحضرت بر من افتاد بعد از رد سلام
فرمود که نزدیک آی و آنچه میگویم اقدام نمای گفتم سمعا و طاعة پس گفت یا محمد تهیه اطعمه کن که شیعیان خود را
بطلبیم و میخواهم که با ایشان صحبتی دارم چون از آنحضرت این سخن شنیدم در ساعت متوجه ترتیب اسباب گردیدم
و بعد از حصول آن اسباب بخدمت آنحضرت در آمدم و تقدیم آن خدمت را بعرض رسانیدم فرمود که الحمد لله علی توفیقک
پس شیعیان را جمع نموده مجلسی کردیم چون سفره از مجلس برخاست آنحضرت بمن اشارت نمود و گفت به بین که امروز
از متکلمین در کوفه کیانند و از علما و دانایان غیر از این دیار هر چند که توانی جمع را نزد من احضار کن گفتم سمعا و طاعة پس
بیرون رفتم و جمیع ایشان را در آن مجلس حاضر کردم پس آنحضرت بجمیع ایشان مباحثه نمود و بعینه آنچه با علمای بصره
کرده بود با ایشان عمل نموده و جمیع منفعل و خجل از مجلس بیرون رفتند در میان ایشان مردی بود از نصاری
مجادله و مباحثه معروف و بکمال علم و مکالمه موصوف کتب سماوی میدانست و از توریة و انجیل اخراج احکام معانی
میتوانست حضرت امام علیه السلم از وی پرسید آن لوح که عیسی آنرا در گردن خود آویخته بود و در آن اسم مکتوب بود و هر گاه
در آن لوح دیدی اگر قطع مسافت بانی مغرب و مشرق اراده کردی بیک لمحه میسر گردیدی و اگر قلع جبال میخواست برکت
آن اسما در لحظه حاصل میشد بی هیچ مشقتی و بنزدیک است پس نصرانی گفت بودن این لوح با عیسی سخنیست صدق
و درست اما بعد از عروج عیسی آن لوح نمیدانم کجاست و آن منافع عظیمه حاصل کیست پس آنحضرت فرمود که ای قوم
یقین بدانید که هر خیر که خدای تعالی بجمیع انبیاء کرام و رسل عظام باحترام خود کرامت نموده جمیع آنها را به پیغمبر ما محمد
صلی الله علیه و آله اعطا فرموده و چون غرض از ارسال کتب و اظهار معجزات هدایت خلق بود و آن سرور بعد از خود امامی
تعیین فرمود که عالم به توریة و انجیل و زبور و فرقان بود و بآن اهل هر دین و ملت را از کتاب ایشان با ایشان بیان مینمود
و بهمه لغات و بجمیع زبانهای حیوانات تکلم میفرمود و مع ذلک کمال تقوی و صلاح و نهایت سداد و فلاح او بر
فردی از افراد مخفی نبود و از قبایح و فضایح مبرا و از خباثت و خیانت متغرا در حکم نزد او دوست
و دشمن یکسان بود و در اجرای شریعت خویش دوری و قریب و بعید برابر حکمتش با رفعت آراسته و حکومتش با عطوفت
پیراسته و نهایت فضل از رحمت و شفقت خیری نگاشته تمکین خدای و امانت شیوه او و نیکوکاری و دیانت پیشه
او حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را چون زمان وفات نزدیک رسید علی ابن ابی طالب را طلبید و او را وصی و جانشین خود
نمود و لوح عیسی را با جمیع ودایع انبیا باو تسلیم فرمود پس گفت یا علی نزدیک من آی دهان مبارک بگوش علی چون ابر گهر

دهان کشود حضرت رسالت پناه دهان آنحضرت را بخاتم خود مهر نمود و زبان معجز بیان خود در دهان او نهاد
و امیر المؤمنین علیه السلام آنرا مکید و جمیع اسرار الهی و امور نامتناهی از آن فرا گرفته بلیغ نمود پس سرور کاینات
گفت یا علی ان الله فهمك ما فهمني وبصرك ما بصرني واعطاك من العلم ما اعطاني الا النبوة
فانه لا نبي بعدي یعنی ای عزیز برستی که خدای تبارک و تعالی دانا گردانید ترا بانچیزی که مرا بآن دانا گردانیده بود
و بینا ساخت ترا بامر مستوری که مرا بینا گردانیده بود و بخشید ترا از علوم نامتناهی آنچیزی را که بمن کرامت کرده بود
غیر از نبوت و بتحقیق که پیغمبر و رسول نباشد بعد از من و همچنین امیر المؤمنین بامامی که بعد از او بود جمیع آنچه
از پیغمبر داشت تسلیم نمود و او بامام بعد از خود تا زمان پدرم موسی بن جعفر رسید و چون حضرت کاظم بجوار
رحمت الهی پیوست بر من معرفت هر لغت و زبان و علم جمیع کتب سماوی و آنچه قبل از من واقع شد و هر خبری که بعد
ازین سانح خواهد شد مکشوف گردید و این اسرار انبیاست که خدای تعالی نزد ایشان بودیعت نهاده و ایشان
باوصیای خود داده اند و هر کس درین سخن در ریبست کو بیاید و رفع شبهه خود نماید و اگر انکار ورزد ابد الآباد
در ضلالت و گمراهی و مخالفت اوامر و نواهی الهی ماند نعوذ بالله من ذلك ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
فایده روایت کند محمد بن عیسی از هشام عباسی که در مکه دو جامه سفیدی از تجار طلبیدم و بسیار سعی نمودم نزد
هیچکس نیافتم و غرض آن داشتم که در حین مراجعت آنرا ابدو لیسر خود هدیه برم چون بمدینه رسیدم بمجلس حضرت
امام رضا علیه التحیة والثنا در آمدم و زمانی از احکام الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی مستفید شدم و چون
وداع نمودم از عقب خادم آنحضرت بیرون آمد و دو جامه سفید بهمان نسق و طرح که من میخواستم آورد و گفت امام فرمود
که این را برای پسر لیسر خود حاجت بر [?] فایده روایتست از عبد الله بن سمره که گفت روزی حضرت امام رضا علیه التحیة
والثنا بر ما گذشت و من و تمیم بن یعقوب با یکدیگر در امامت او خصومت کردیم و ما هر دو مخالف او بودیم پس علی
بن موسی بجانب صحرا روان شد و ما نیز از عقب او روی بصحرا آوردیم و با یکدیگر سخنان بی نسبت بآنحضرت بنیاد
کردیم و در اثنای آن حال آهوئی چند دیدم که بچرا اشتغال داشتند دیدیم که علی بن موسی الرضا با آهو بره اشارت کرد و
او را بجانب خود طلبید و آن آهو بره بجانب او روان گردید تا بپیش آنحضرت رسید و بایستاد پس آن آهو بره را بگرفت
و دست مبارک بر سر او مالید و بغلام خود سپرد و آن آهو بچه چراگاه و مادر و پدر خود اضطراب نمود پس آنحضرت
نزدیک خود و پیش طلبید و دست مبارک بر سر او کشید و چیزی گفت که نفهمیدیم و آن آهو بره ساکن گردید و ترک
اضطراب نمود بعد از آن حضرت نظر بجانب من کرد و گفت یا عبد الله دانستی که ما اهل بیت کلیتم وحوش و طیور
منقاد امر ما اند گفتم بلی سیدی و مولای من حجتی بر خلق خدا و من توبه کردم از آنچه میکردم و میگفتم پس آنحضرت
بغلام جهة آزاد کردن آن آهو بره اشارت نمود و غلام آهو بره را اطلاق فرمود و گفت برو بمرعی و چراگاه خود آهو
بجانب صحرا امید و دید و قطرات اشک از گوشهای چشمش بروی زمین میچکید باز آنحضرت دست از روی شفقت بآن
آهو بره کشید و آن آهو بجانب صحرا روان گردید آنحضرت گفت یا عبد الله میدانی چه حدیث گفت این آهو گفتم خدا و
رسول و اولاد رسول به آن اعلم اند فرمود که گفت مرا طلبیدی امیدوار آمدم که شاید از گوشت من چیزی بخوری و بعد از آن
رها کردی و نا امیدم ساختی من او را خاطر جوئی کردم تا بچراگاه خود رفت فایده روایت کند اسمعیل بن مهران که روزی
باتفاق احمد بن نظر بخدمت علی بن موسی رفتیم و در راه با یکدیگر حسابی [?] از آنحضرت میکردیم احمد گفت چون بمجلس او در آییم
از سن شریفش سؤال کنیم پس چون بمجلس در آمدیم و نشستیم متوجه باحمد بن نظر شد و گفت یا احمد سن تو چند شد گفت

یا بن رسول الله

یا بن رسول الله قریب بسی و نه سال خواهد بود فرمود که مرا چهل و سه سال از عمر گذشته و مافی الضمیر ما را اظهار نمود فایده
روایت کند حسن بن علی الوشا که روزی در مرو بودیم و مرد واقفی با ما همراه بود گفتم یا واقفی از خدای تعالی بترس
و ترک راه حق مکن و از گمراهی بیزار باش من مثل تو بودم و آخر خدای تعالی دل مرا به محبت اهل بیت رسول خود منور
کرد روز چهارشنبه و پنجشنبه روزه گیر و غسل جمعه بکن و دو رکعت نماز کن بعد از آن در خواب اجابت دعوی نما پس
آنچه مقصود تست بهترین صورتی بر تو ظاهر گردد حسن بن علی الوشا گوید بعد از نصیحت آن مرد بخانه رفتم قبل از آمدن
من بخانه مکتوب آنحضرت رسیده بود و در آن مکتوب مرا امر کرده بانچه من آن شخص را نصیحت کردم از روزه داشتن
و غسل و نماز پیش آن مرد رفتم و بار دیگر او را نصیحت کردم و گفتم شکر الهی بجای آور و درین باب اگر خواهی چند بار استخاره
نمای که من بسیار امیدوار گشته ام با آنکه خدای تعالی دل ترا نورانی خواهد کرد زیرا که مکتوب حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا
در همان وقت که ترا نصیحت کردم بمن رسید و در آن مکتوب مرا امر فرموده بود که آن واقفی را نصیحت کن و آنچه آنحضرت
نوشته بود همان ترتیب بود که من بتو گفتم و تاکید بسیار کردم که آنچه با تو گفتم عمل کن چون روز پنجشنبه شد مرد واقفی وقت
صبح نزد من آمد و گواهی میدهم پیش خدا و رسول که علی بن موسی الرضا امام مفترض الطاعة و حجت بر کافه عالمیان گفتم چه روی
گفت
داد که این هدایت ترا از کجا واقع شد گفت دیشب حضرت امام را بخواب دیدم که با من گفت یا ابا ابراهیم بخدای سوگند که ترا
بدین حق داخل میسازیم و راه راست البته ... الحال بر من ثابت گردید که از ادیان آنچه بوسیله آن نجات توان جست طریق
گروهی است که از سلوک آن بحق توان پیوست مذهب اهل بیت رسالت است پس اعتقاد در راسخ و عقیده جازم گشت ایشان مرا
حاصل گشت الحمد لله که از مخلصان و شیعیان ایشان شدم فایده روایتست از حسن بن عبد [?] از فضل بن یونس که گفت
وقتی که عازم سفر حج بودم تهیه اسباب سفر و تجهیز زاد و راحله نمودم بعد از طی منازل و قطع مراحل بمدینه رسیدم و بسیار
از خیل و حشم هرون الرشید در آن مکان دیدم و داشتم که از هزار اوقیه حج دارد و بمنزل فرود آمدم و جمعی از دوستان با من
در آن منزل بودند طعام حاضر شد هنوز حضار دست بطعام نیاورده بودند که غلام آمد و گفت شخصی بر در است که کنیت او ابو الحسن
است اذن دخول بمجلس تو میطلبد گفتم اگر ابو الحسن باشد که من میدانم ترا از مال خود آزاد کردم پس از روی اضطراب بیرون رفتم
دیدم که حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام سواره ایستاده گفتم یا بن رسول الله نزول اجلال ارزانی فرمای و منزل ما را
بنور حضور خود مزین و منور ساز فرود آمد و با ما بر سفره نشست و بعد از طعام گفت یا فضل خلیفه امر فرموده که حسین بن زید را
ده هزار درم اعطا نموده و آن مبلغ را بتو حواله کرده و حسین بن زید از من توقع آن نمود که مرا از تو سفارش
نمایم که مبلغ معهود را بوی واصل گردانی فضل گوید گفتم یا بن رسول الله بخدای سوگند که از محاسبه سرکار خلیفه نزد من از
قلیل و کثیر چیزی نمانده اما هر چه آنحضرت فرماید مطیع و منقادم فرمود که یا فضل تو آن مبلغ را بحسین بن زید
تسلیم کن قبل از آنکه بمنزل خود رسی آن مبلغ بتو راجع خواهد شد و اندک زمانی بر نیامد که حسین بن زید نزد
من آمده مطالبه آن وجه کرد و من حسب الامر حضرت امام رضا علیه السلام ترا خاطر حسین بن زید مبلغ معهود را ادا کردم
بخدای سوگند که قبل از آنکه بمنزل خود رسم آن مبلغ بمن رسید فایده روایتست از احمد بن عمر الحلال که گفت روزی در مجلس
ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بودم گفتم یا بن رسول الله روحی فداک فدای تو باد در تو چیزی رسیدم از پس شدید
بر لباس یعنی هرون الرشید فرمود که مرا از و هیچ باکی و ضرری نرسد مرا رستی که مر خدا ایرا بلا جست که طلا و ریان [?]
مانند گیاه می روید و خدای تعالی آنرا با ضعف مخلوقات که عبارتست از مور مصون و محفوظ داشته که اگر قبل
اراده کند که روز در میان ایشان در آید هر آینه او را عاجز ساخته بقتل آرند و این موضع در ما بیتست [?]

در آن موضع مورها شبیه سگان باشند و کسی را قدرت مرور بر آن مکان نباشد الا در شب که آن مورها بجانهای خود
در آیند مردم از آن نواحی که قریب بسی فرسخ باشد با دواب سریع در یک شب عبور نمایند و در حین عبور از کرد
تعجیل تمام شتران خود را بار کرده قبل از طلوع آفتاب از آن نواحی بگذرند و اگر کسی بعد از طلوع آفتاب
در آن حدود بماند آن موران او را قطعه قطعه ساخته از یکدیگر در ربایند و مردمان که با آن حدود درروند جهة
ملاحظه گوشت بسیار با خود همراه برند که اگر اتفاقا آن موران با ایشان برخورند از آن گوشت پیش آنها
اندازند تا آن موران با آن گوشت مشغول شوند و آن مردمان بگریزند اگر گوشت قبل از بیرون رفتن از آن
نواحی آخر گردد تمامی آن جماعت را با دواب ایشان در یک لحظه میخورند والله اعلم **مسلک سیم** در ایراد روایات عیون
الرضا و درین مسلک چند فایحه است **فایحه** روایت کند تمیم بن عبدالله القرشی باسناد طویل از علی بن میثم از پدر
او که گفت شنیدم از مادر خود که میگفت شنیدم از نجمه مادر امام رضا علیه السلم که میگفت چون حامله شدم به
پسر خود علی حمل بر من ظاهر نشد و پیوسته در خواب میشنیدم آواز تسبیح و تهلیل و تمجید از شکم خود پس میترسانید
مرا و هولناک میگردانید و هرگاه بیدار میشدم هیچ چیز نمیشنیدم چون زاییدم او را بر زمین آمد در حالتی
که نهاده بود دست خود را بر زمین و برداشت سر خود را باسمان و حرکت داد لبهای خود را گویا که سخن میگوید پس
پس درآمد بر من پدر او موسی بن جعفر و گفت مرا گوارا باد مر ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس او را بدو
دادم در خرقه سفید پیچیده پس اذان گفت در گوش راست او و اقامت در گوش چپ او و آب فرات طلبید و تحنیک
کرد او را باب فرات پس رد کرد او را بمن گفت بگیر او را بدرستی که او حجت خداست در زمین او **فایحه** روایت کند محمد بن
حسن بن احمد بن ولید باسناد طویل از محمد بن عبدالله القمی که نزد امام رضا علیه التحیة و الثنا بودم و سخت تشنه بودم و خوش
نیامد مرا که آب طلب کنم پس امام علیه السلم آب طلبید و چشید و بمن داد و گفت یا محمد بیاشام که آب سرد است پس
بیاشامیدم **فایحه** روایت کند علی بن عبدالله وراق باسناد طویل از ابی الحسن الصایغ از عم او که گفت بیرون
رفتیم با امام رضا علیه السلم بسوی خراسان و چون باهواز رسیدیم باهل اهواز گفت که برای من نیشکر طلب کنید بعضی از
اهل اهواز از آن کسانی که عقل نداشتند گفتند اعرابی بیداند که نیشکر در تابستان موجود نیست پس گفتند ای سید
نیشکر درین وقت نمی باشد و غیر این نیست که در زمستان می باشد امام علیه السلم گفت بلی اما طلب کنید زود باشد
که بیابید آنرا پس اسحق بن محمد گفت سید من چیزی طلب نمیکند مگر که موجود باشد پس فرستاد بجمیع نواحی اهواز
پس برزگران اسحق آمدند و گفتند نزد ما چیزی از نیشکر هست که بجهت تخم ذخیره کرده بودیم که بکاریم در مزرعه
فایحه روایت کند محمد بن علی ماجیلویه باسناد طویل از یحیی بن محمد جعفر که گفت مریض شد پدر من بمرض سخت در ان حال
امام رضا علیه السلم بعیادت او آمد و عم من اسحق نشسته میگریست و جزع میکرد جزع سخت پس امام علیه السلم متوجه شد
بسوی من و گفت چه چیز میگریاند عم ترا گفتم میترسد بر پدر من از آنچه بدو رسیده است از مرض امام علیه السلم گفت غم مخور و اندوه
گین مشو که بتحقیق اسحق بزودی پیش از و بمیرد و بعد از آن یحیی گفت که پدر من محمد صحت یافت و اسحق مرد **فایحه** روایت کند
علی بن عبدالله الوراق باسناد طویل از اسحق بن امام موسی علیه السلم که چون خروج کرد عم من محمد بن جعفر بمکه و مردم را
به بیعت خود خواند و خوانده شد با امیر المومنین بعد از او را امیرالمؤمنین خواندند و با او بیعت کردند بخلافت در ان حال
امام رضا علیه السلم پیش او رفت و من با آنحضرت بودم پس آنحضرت گفت ای عم تکذیب پدر و برادر خود مکن که بدرستی که بتحقیق
که این امر یعنی خلافت با تمام نمیرسد بعد از آن بیرون رفت از پیش او و من هم با او بیرون رفتم بسوی مدینه و درنگ نکرد محمد بن

جعفر بمکه مگر اندکی که جلودی آمد و با او تلاقی شد و او از ترس گریخت و امان طلبید و بعد از یافتن امان لباس سیاه پوشید
و بر منبر رفته قلع کرد نفس خود را از خلافت و گفت که بدرستی که این امر از مامون است و مرا حقی نیست در آن پس بسوی خراسان
رفت و در جرجان فوت شد **فایحه** روایت کند احمد بن محمد یحیی عطار باسناد طویل از عبدالصمد بن عبیدالله بن محمد اثرم
داود با محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلم بود در مدینه در ایام ابی السرایا گفت که جمع شدیم
با او اهل بیت او و غیر ایشان از قریش و بیعت کردند با او و گفتند که اگر کسی نفرستی بسوی ابی الحسن رضا علیه السلم که با ما
باشد کار ما و سلسله ما یکی است مجلس است محمد اثرم گفت که محمد بن سلیمان گفت برو بسوی امام رضا علیه السلم و با او بگو
که بدرستی که اهل بیت تو جمع شده اند و دوست میدارند آنرا که تو با ایشان باشی پس اگر بهتر میبینی که می آیی بیا او را
پس آمدم پیش امام علیه السلم و او در موضع حمرا بود و ادا کردم و رسانیدم باو آنچه ارسال کرد مرا بآن امام علیه السلم
گفت سلام من باو برسان و بگو که چون بیست روز بگذرد پیش تو می آیم پس آمدم و رسانیدم باو آنچه امام فرموده
پس درنگ کردیم چند روز چون هژده روز گذشت ورقا قاید جلودی آمد پس جنگ کردیم با او و منهزم شدیم پس یافتیم
و بیرون رفتیم در حالتی که گریزان بودیم جانب صرین ناگاه شخصی آواز داد مرا که ای اثرم و من متوجه شدم بسوی او
دیدم که ابوالحسن امام رضاست علیه السلم و او در آن حال میفرمود که بیست روز گذشت یا نه **فایحه** روایت کند حمزة بن محمد
بن احمد باسناد طویل از عبدالرحمن بن ابی نجران و صفوان بن یحیی که حسین بن قیاما که از روسای واقفیه بود سوال
کرد ما را آنکه اذن طلبیم جهة دخول او بر امام رضا علیه السلم پس بجا آوردیم چون پیش امام علیه السلم آمد و گفت تو امام
حجت گفت آری گفت بدرستی که من گواه میگیرم خدا را بر آنکه تو امام نیستی عبدالرحمن گفت امام علیه السلم سر خود را بزیر انداخت
و مکث دراز کرد آنگاه سر برداشت و گفت چه چیز دانا کرد ترا با آنکه من امام نیستم گفت بدرستی که ما روایت کردیم
از ابی عبدالله جعفر که امام عقیم نمی باشد و تو با این سن رسیده و فرزندی نیست ترا عبدالرحمن گفت که امام علیه السلام
سر بزیر انداخت درازتر و بیشتر از مرتبه اول پس سر برداشت و گفت بدرستی که من گواه میگیرم خدا را که بتحقیق نمیگذرد
ایام و لیالی تا روزی گرداند مرا خدای تعالی فرزندی عبدالرحمن گفت که ما شمار ایام کردیم از آن وقت که این
سخن گفت پس بخشید خدای تعالی با او ابا جعفر محمد تقی علیه السلم را در کمتر از سال پس عبدالرحمن گفت حسین بن قیاما
در طواف بود پس نظر کرد بسوی او ابوالحسن علیه السلم و با او گفت چیست مر ترا حیران کرد ترا خدای تعالی پس واقف
گردانید بر تو دعوتی **فایحه** روایت کند احمد بن زیاد باسناد طویل از علی بن ابراهیم که گفت خبر داد مرا ریان بن صلت
و گفت چون اراده بیرون رفتن بسوی عراق کردم عزم کردم بر وداع امام رضا علیه السلم و در دل خود گفتم که چون وداع کنم از آن
حضرت سی درهم بجهة انگشتری دختران و پیراهنی از جامه های بدن او جهة کفن طلب نمایم و چون وداع کردم گریه بر من
غالب شد از فراق او و سوالی که در خاطر من بود از خاطر رفت چون از پیش آنحضرت بیرون رفتم آواز کرد که ای ریان
باز گرد بازگردیدم گفت آیا دوست نمیداری آنرا که تو درهم چند بدهم که انگشتری بسازی جهة دختران خود آیا دوست
نمیداری آنرا که تو پیراهنی بدهم از جامه های بدن خود که کفن خود کنی آنرا چون اینرا گفت گفتم ای سید من در خاطر
من بود آنکه سوال کنم اینها را اما غم مفارقت تو مانع آمد و از خاطرم برد پس آنحضرت بالش را برداشت و پیراهن بیرون آورد و بمن
داد و گوشه مصلی را برداشت و درهم چند بیرون آورد و بمن داد شمردم آن دراهم را سی درهم بود **فایحه** روایت کند محمد بن حسن
بن احمد بن ولید باسناد طویل از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی که گفت امام رضا علیه السلم دراز گوشی برای من فرستاد سوار شدم و بسوی
او رفتم و نزد او اقامت کردم تا نصف از شب گذشت بعد از آن چون اراده کردم که برخیزم آنحضرت گفت نمی بینم ترا قدرت

برانکه رجوع کنی بمدینه گفتم آری فدای تو کردم گفت شب پیش ما باش و آماده باش برکت و خیر خدای را گفتم چنین کنم فدای
تو کردم گفت ای جاریه فراش مرا که بر آن می خوابم بگستران و جامه خواب مرا بر رو بینداز و سجاده مرا زیر سر او بنه احمد گفت
که بخود گفتم که کرا رسید کسی با آنچه بمن رسیدم درین شب بتحقیق که گردانید خدای تعالی مرا منزلتی نزد او و بخشید بمن از فخر آنچه نبخشید
بهیچکس را از یاران من در آنکه پیش خود را البوری بمن فرستاد که سوار شدم و فراش خود را گسترانید و مرا بجای خود خوابانید
و سجاده خود را زیر سر من نهاد کرا رسید مثل این کرامت بهیچکس از یاران من احمد گفت که امام نشسته بود با من و من با خود
در سخن بودم درین حال بمن گفت که ای احمد بدرستی که امیر المومنین علیه السلام صعصعه بن صوحان را عیادت کرد در مرض
او و او افتخار کرد بر مردمان بدین فخر و شرف پس نفس خود را البوری فخر مبر و افتخار مکن و ذلت و خواری کن بر خدای تعالی
و اعتماد کن برو بعد از این سخن برخاست فایده روایت کند حسن بن احمد بن ابراهیم بن هشام باسناد طویل از یحیی بن بشار
که گفت در آمدم بمجلس امام رضا علیه السلام بعد از آنکه پدر بزرگوار او در گذشته بود پس بروی باستفهام آوردم بعضی
کلمات او را بغزارا ده کردم که بفهم آنچه آنحضرت با آن تکلم می نماید آنحضرت گفت آری ای سماع گفتم فدای تو کردم که خدا
که در صبا لقب داده شدم با بن مغیره کودکه مرا سماع لقب داده بودند و کسی برین اطلاع نداشت یحیی گفت که آنحضرت
تبسم کرد و خندید در روی من فایده روایت کند علی بن عبد الله الوراق باسناد طویل از جعفر بن محمد نوفلی که گفت بخدمت
امام رضا علیه السلام آمدم و او منتظر گردیدن از رفتن بود پس سلام کردم بر او و نشستم و گفتم فدای تو کردم بدرستی که مردمان
گمان می برند که پدر تو زنده است گفت دروغ میگویند لعنت خدای بر ایشان و اگر زنده می بود قسمت کرده نمیشد
میراث او و نکاح کرده نمیشدند زنان او و بعض میراث او قسمت کرده شد و زنان او شوهر کردند و بحق خدا که چشید
همچنانکه چشید امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام جعفر گفت که با و گفتم چه میفرمایی مرا گفت بر تو باد به پسرم محمد بعد از
من بعد بر تو باد که اطاعت او کنی بعد از من و اما من بدرستی که میروم در روی زمین و برجوع نمیکنیم و بار کنم از زمین
رفتن و مبارک کرد قبری در طوس و قبر پدر من در بغداد گفتم فدای تو کردم در بغداد و قبر پدر تست در طوس قبر
کیست گفت زود باشد که بدانند از اینس گفت قبر من و قبر هرون این چنین است و ضم کرد دو انگشت خود را با هم بعض قبر من و قبر
هرون پهلوی هم خواهد بود چون دو انگشت مضموم فایده روایت کند محمد بن الحمدانی باسناد طویل از ابی کثیر که گفت
چون وفات کرد امام موسی کاظم علیه السلام توقف کردند مردمان در امر او و بعض در خلافت کسی که بعد از و است و من در آن
سال حج کردم ناگاه امام رضا علیه السلام را دیدم و در دل خود گذرانیدم کار خلافت را و گفتم ایا شری هست که واجب
بر ما متابعت کردن با و پس مرور کرد همچو برق خاطف بسوی من امام رضا علیه السلام و گفت منم بحق خدا اشری لکن ان را
بر تو متابعت کردن من پس معذرت خواهی نمودم فرمود که تو آمرزیده شده فایده روایت کند علی بن عبد الله الوراق
باسناد طویل از ابی محمد قفاری که گفت گران قرض بسیار مرا ملول ساخت بخود گفتم کسی نیست بجهت قضای دین من غیر از
سید و مولای من ابی الحسن علیه السلام چون صباح کردم بمنزل او آمدم و اذن دخول طلبیدم اذن داد و چون در آمدم به
مجلس او آغاز کرد بسخن و گفت یا ابا محمد بتحقیق ما دانستیم حاجت ترا و بر ماست قضای دین تو چون شام کردم طعام حاضر
شد جهت افطار چون طعام خوردم آنحضرت گفت یا ابا محمد شب میباشی یا میروی گفتم ای سید من اگر حاجت مرا بر آری
رفتن را دوست تر میدارم از بودن ابو محمد گفت که امام علیه السلام از زیر بساط قبضه گرفت و بمن داد و بیرون رفتم
و نزدیک چراغ ملاحظه کردم دیدم که دینارهای سرخ و زرد بود و دینار اول که بدست من آمد نقش او دیدم نوشته
بود برو که یا ابا محمد پنجاه دینار است بیست و شش دینار از آن جهت قضای دین تست و بیست و چهار دیگر جهت نفقه عیال تو چون

صباح

صباح کردم پریشان ساختم دینارها را آن دینار منقوش را نیافتم و از پنجاه دینار چیزی کم نبود فایده روایت کند ابو محمد جعفر
بن نعیم الحاکم اثابه الله باسناد طویل از حسین بن علی وشا که گفت امام رضا علیه السلام مرا گفت که چون اراده خروج از مدینه
کردم بسوی خراسان عیال خود را تمام جمع کردم پس امر کردم ایشان را که از برای من بگریند تا من بشنوم آواز گریه ایشان را پس
ده هزار دینار نفقه ایشان دادم و گفتم دیگر رجوع نخواهم کرد و باز نخواهم آمد هرگز بسوی عیال خود فایده روایت کند علی بن
حسین بن موسی بن بابویه القمی باسناد طویل از داود بن زربی که گفت مال امام موسی کاظم علیه السلام پیش من بود بعضی را
از من گرفت و بعضی را نزد من گذاشت و گفت که آن کسی که بعد از من پیش تو آید و باقی را که نزد تست طلب کند بدرستی که او صاحب
تست و چون آنحضرت در گذشت پسر او علی بسوی من فرستاد که آنچه نزد تست و این مبلغ و مقدار است بسوی من فرست دادم آنچه
نزد من بود بجهت او فرستادم فایده روایت کند احمد بن هرون الفامی باسناد طویل از حسن بن موسی بن عمر بن بزیع که گفت
نزد من دو جاریه بود و هر دو حامله بودند با امام رضا علیه السلام نوشتم و اعلام کردم او را حمل آنها و مسئلت نمودم که دعا کند و از خدا
درخواهد که خدای تعالی حمل را در شکم هر دو پسر گرداند و بمن دو پسر بخشد حسن بن موسی گفت که امام علیه السلام نوشت که خدا آنچه
خواهد کند پس جلیده رقعه منفرده نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم عافانا الله و ایاک باحسن عافیته فی الدنیا
و الآخره چنانکه کارها بدست قدرت خدای تعالی است و تقدیر خدا در کارها گذشت که یکی پسر زاید و دیگری دختر پسر را
محمد نام کن و دختر را فاطمه بر برکت خدای تعالی حسن بن موسی گفت یکی پسر زایید و دیگری دختر چنانکه امام علیه السلام فرموده بود فایده
روایت کند ابو محمد جعفر بن نعیم بن شاذان باسناد طویل از مولای عبد الصالح امام رضا علیه السلام که گفت من با جماعتی
با امام رضا علیه السلام در بادیه بودیم تشنگی بر ما و چهار پایان ما غلبه کرد بمرتبه که ترسیدیم در نفس خود امام رضا علیه السلام گفت
تشنگی بر ما غالب شد بیایید بموضعی که نشان بدهم شما را که بدرستی که با آب میرسید در آن موضع پس بموجب اشارت آنحضرت آمدیم
بآن موضع و با آب رسیدیم و چهار پایان را سیراب کردیم و سیراب شدیم و سیراب شد هر که با ما بود از مردم قافله پس رحلت کردیم
و بعد از رحلت امام علیه السلام فرمود که عین چشمه آب را طلب کنید و ما هر چند طلب آن عین کردیم هیچ عین بجز عین شتر
ندیدیم و اثر نیافتیم از آن راوی که مذکور این حدیث مذکور شد پیش مردی از فرزندان قنبر که چند هشت سال عمر او بود و آن پیر
قنبر خبر داد مرا مثل این معجزه که از آن حضرت ظاهر شده بود فایده روایت کند علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی
از احمد بن محمد بن ابی نصیر ابزنطی باسناد که گفت در خاطر من گذشت وقتی که در آمدم بمجلس امام رضا علیه السلام آنکه سوال کنم
از وکه سال تو چند است و چون در آمدم بر او نشستم پیش او بسوی من نظر کرد و از روی خیر است بمن دید و گفت سال تو چند است
گفتم این و این گفت من بزرگترم از تو بتحقیق که مرا چهل و دو سال عمر است گفتم فدای تو کردم بحق خدا که اراده آن کردم که از تو
سوال کنم همین را گفت خبر دادم ترا فایده روایت کند احمد بن زیاد بن جعفر همدانی باسناد طویل از محمد بن آدم که گفت در آمدم
بمجلس امام رضا علیه السلام و اراده آن کردم که سوال کنم از عبد الله بن جعفر امام علیه السلام دست مرا گرفت و بر سینه من نهاد پیش
از آنکه ذکر کنم با و چیزی از آنچه اراده کرده ام بعد از آن بمن گفت یا محمد بن آدم عبد الله امام نیست و خبر داد مرا با آنچه اراده سوال
کردم از و قبل از آنکه سوال کنم فایده روایت کند علی بن ابراهیم بن هاشم باسناد از محمد بن عیسی بن یقطین که گفت شنیدم از
هشام عباسی که می گفت در آمدم با امام رضا علیه السلام با اراده آنکه از و سوال کنم تعویذی بجهة صداع و درد سر من رسیده
ببخشد بمن دو جامه از جامه های خود که احرام گیرم در آنها و چون در آمدم سوال کردم از مسئلهای خود و حاجتهای خود را فراموش
کردم و چون برخواستم که بیرون روم اراده وداع کردم او را بمن گفت بنشین پیش او نشستم پس دست خود را بر سر من
نهاد و دعا کرد پس دو جامه طلبید از جامه های خود بمن داد و گفت احرام گیر در اینها فایده روایت کند هشام عباسی که در که

دو جامه موصوف بصفتی که مطلوب من بود طلب کردم که بجهة پسر خود بعد از آن بدهم آنها را و نیافتم پس بمدینه رفتم و در آمدم بمجلس امام رضا
علیه السلم و چون وداع کردم او را و اراده بیرون رفتن کردم از مجلس او جامه دو جامه طلبید از آن جنس که من طلب میکردم و نیافتم
و آنها را بمن داد فایده روایت کند حسین بن احمد بن ادریس باسناد طویل از حسین بن موسی که گفت ما بیرون رفتیم با امام رضا
علیه السلم بسوی بعضی از مواضع او در روزی که هوا صاف بود و در روی هوا ابری نبود و چون بیرون آمدیم امام علیه السلم
گفت جامه بارانی با خود برداشتید گفت نه چه ما را احتیاج بجامه بارانی نیست در این وقت که ابر در هوا موجود نیست از این
نمیترسیم گفت من بارانی برداشتم و زود باشد که باران بیارد پس من و دیگر ندیدیم و نرفتیم مگر اندکی که ابر مرتفع شد و باران
گرفت و هیچکس باقی نماند از ما مگر که تر باشد فایده روایت کند احمد بن محمد بن یحیی عطار باسناد از موسی بن مهران که او کتابت
نوشت بامام رضا علیه السلم و از او استدعا کرد بجهة پسر او دعا کند امام علیه السلم نوشت که خدای تعالی ترا فرزندی صالح کرامت بخشید
پس فوت شد آن پسر و فرزندی زائیده شد مر او را پسری صالح فایده روایت کند محمد بن حسن از ابی محمد مصری که گفت امام رضا علیه السلم
آمد و با او نوشتم و از او سوال اذن کردم بجهة بیرون رفتن بسوی مصر بجهة تجارت در جواب نوشت بمن که اقامت کن تا آنچه خدا خواهد
ابی محمد گفت که دو سال اقامت کردم و در سال دوم امام علیه السلم آمد بجهة اذن سفر نوشتم نوشت که بیرون رو که مبارک است ترا و خدا
نیکو روزی کند ترا امر بدرستی که تغییر در کار حادث خواهد شد پس بیرون رفتم و رسیدم بخیر و خوبی باین بیرون رفتن و قتل
و غارت در بغداد واقع شد و من سلامت ماندم از آن فتنه فایده روایت کند احمد بن یحیی عطار باسناد از احمد بن عبدالله
بن حارثه الکرخی که گفت زنده نمی ماند فرزند از من و ده فرزند من فوت شده حج کردم و در آمدم بمجلس امام رضا علیه السلم و
آنحضرت بیرون آمد بسوی من از ازاری استبه من سلام کردم و دست او را بوسیدم و سوال کردم مسئله چند که داشتم بعد از آن
و قلت تعالی فرزند شکایت کردم آنحضرت سر بزیر انداخت بسیار و پنهان دعا کرد پس سر برآورد و گفت امید دارم که بعد از
انصراف تو احمل واقع شود و زائیده شود فرزندی بعد از فرزندی و تو متمتع شوی با ایشان در ایام حیات خود بدرستی
که هر گاه خدای تعالی اراده آن کند که دعا مستجاب کند و هو علی کل شیء قدیر احمد بن عبدالله گفت از حج بسوی منزل خود رفتم
و باهل خود رسیدم حمل یافت و پسری زائید برای من ابرهیم نام کردم او را پس بعد از آن حامله شد و پسری زائید او را محمد نام
کردم و کنیت بابی الحسن کردم او را و ابرهیم زنده ماند سی و دو سال و ابو الحسن بیست و چهار سال پس هر دو مریض و علیل شدند
و من بیرون رفتم و هر دو علیل بودند پس زنده ماندند بعد از آن من دو ماه آنگاه فوت شد ابرهیم در اول ماه و محمد در آخر ماه
و زنده نماند فرزند او مگر چند ماه راوی گوید که احمد بن عبدالله بعد از فوت پسران یک سال و نیم فوت شد فایده روایت کند
محمد بن احمد [illegible] باسناد طویل از هرثمة بن اعین که گفت در آمدم بر سید و مولای خود امام رضا علیه السلم در سرای مأمون در روز
که در سرای او میگفتند که امام رضا علیه السلم فوت شده و صدق این سخن ظاهر شد چون در آمدم دار اذن دخول کردم
بمجلس آنحضرت در میان بعضی از ندمای معتمد مأمون غلامی بود نام او صبیح دیلمی و او از دوستان ما سید بود و حق دوستی ادا
میآورد وقتی که صبیح در میدید برفتن آمد و چون مرا دید گفت ای هرثمه آیا میدانی تو که من معتمد مأمونم بر اسرار و پنهان او
گفتم بلی میدانم گفت بدان ای هرثمه که مأمون مرا خواند و سی غلام دیگر را که همه معتمد بودند بر اسرار و پنهان او در ثلث آخر
چون بمجلس او در آمدم دیدم که از بسیاری شمع شب روز شده بود و پیش او شمشیرها برهنه آب داده در غایت تیزی و برهنه
نهاده بود و خواند ما را جدا جدا یکی بعد از دیگری و از ما عهد و پیمان گرفت بزبان خود و هیچکس آنجا از خلق خدا غیر از ما حاضر
نبود پس گفت این عهد بر شما لازم شد بجا آرید آنچه فرمایم شما را و آن خلاف مکنید از آنچه فرمایم خبر با قبول کردیم که هر چه
فرماید بجا آریم آنگاه گفت هر کدام شمشیری بگیرید بدست خود و بروید تا در رسید بر علی بن موسی الرضا در حجره او و پس اگر حایلی

اورا

او را ایستاده یا نشسته یا در خواب سخن مگوئید و بزنید شمشیرهای خود را بر او و مخلوط سازید گوشت و خون و موی و استخوانش و مغز
او را پس متوجه شوید بر بساط او و شمشیرهای خود را بمسح پاک کنید و باز گردید بسوی من و من قرار کرده ام بجهة این کار بهر یک
از شما و کفیل شدم ده بدره زر و ده مزرعه بر آب از خطهای خوب که نفس از آن مخصوص میکرد در زمان دولت بعد از آن داده
جهة شما اجابت کردیم و رفتیم و شمشیرهای خود را گرفتیم و در آمدیم بر امام رضا علیه السلم در حجره او و او را در مضجع خود
یافتیم و دیدیم که دو دست خود را حرکت میدهد و تکلم میکرد بکلامی که نفهمیدیم پس غلامان مبادرت کردند و بر سر او رفتند با
شمشیرها و من شمشیر خود را نهاده ایستاده بودم و نظر میکردم بر او و گویا که او بتحقیق میدانست بودن من از آنها توجه ما را بسوی خود پس
شمشیر بر بدن او و کارگر نمیشد شمشیر و در پس غلامان پیچیدند در بساط او را بیرون آمدند و در آمدند بر مأمون
مأمون گفت چکردید گفتند آنچه امر کرده بودی ما را آن گفت اظهار مکنید خبر را از آنچه واقع شد و چون فجر طالع شد
مأمون بیرون آمد و در مجلس خود نشست سر برهنه کرده و بندهای قبا را گشود و اظهار وفات امام رضا علیه السلم کرد و در رد
تعزیه او نشست پس برخاست و پا برهنه روان شد تا حال او را ظاهر شود و من در پیش او بودم و چون در آمد بحجره امام علیه السلم همهمه
او را شنید و بلرزید پس گفت کیست پیش او گفتند نمیدانیم گفت بشتابید و نظر کنید بجا نه چون رفتیم دیدیم نشسته بود
خود را در محراب نشسته صلوات میفرستد و تسبیح میگوید گفتیم یا امیر المومنین شخصی می بینیم در محراب نشسته و صلوات میفرستد
و تسبیح میگوید مأمون حال شکسته گردید و بلرزید و گفت عذر کردید بمن لعنت خدا بر شما باد پس متوجه شد بمن از میان
جماعت و گفت ای صبیح تو میشناسی او را نظر کن و ببین کیست در محراب من در آمدم و مأمون باز گشت و من بآستان در
رسیدم امام علیه السلم بمن گفت ای صبیح گفتم لبیک ای مولای من نظر انداخت بروی من و گفت قم برحمک الله یریدون
ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون من باز گشتم بسوی مأمون و روی
او را چون پاره شب تاریک یافتم گفت ای صبیح حال چیست گفتم یا امیر المومنین بحق خدا که امام رضا علیه السلم نشسته در حجره
خود و مرا آواز کرد و چنین و چنین گفت پس مأمون بندهای قبا را بست و فرمود که در سابق را بستند و گفت بگوئید که امام
را غشی و بیهوشی روی داده بود و بهوش آمد هرثمه گفت چون از صبیح این خبر شنیدم و شکر خدا بسیار گفتم و حمد او بجا آوردم
آنگاه در آمدیم بمجلس سید خود امام رضا علیه السلم چون مرا دید گفت یا هرثمه آنچه صبیح تو گفت بکسی مگو الا بکسی که امتحان
کرده باشد خدای تعالی دل او را جهة ایمان بمحبت و ولایت ما گفتم چنین کنم ای سید من پس گفت ای هرثمه ضرر نمیکند مرا کید ایشان
چیزی تا کتاب اجل برسد فایده روایت کند حسین بن موسی بن بابویه القمی باسناد از موسی بن مهران که گفت بتحقیق دیدم که امام رضا
در مدینه نظر کرد بسوی هرثمه و گفت گویا می بینم او را بتحقیق که میبرند در مرو و زده میشود گردن او و گردن او را زدند و همچنان شد
که گفت فایده روایت کند علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی باسناد از محمد بن فضیل که گفت در سالی که هرون الرشید آل برمک
را گرفت ابتدا کرد بجعفر بن یحیی و بند کرد یحیی بن خالد را و نازل شد بر برامکه آنچه نازل شد امام رضا علیه السلم در عرفات ایستاده
بود و دعا میکرد پس سر خود را بزیر انداخت اصحاب از این معنی پرسیدند فرمود بدرستی که خدا را میخواندم بر عقوبت برامکه
بسبب آنچه بپدر من کردند و خدای تعالی امروز مستجاب کرد دعا را مرا در برامکه و چون از عرفات رفت درنگ نکرد مگر اندک تا هرون
گرفت جعفر و یحیی را و تغییر احوال ایشان فایده روایت کند محمد بن متوکل باسناد از مسافر که گفت که با ابا الحسن امام رضا علیه السلم
بودم مرور کرد یحیی بن خالد با قوم خود از آل برمک امام علیه السلم گفت مسکینان نمیدانند که با ایشان چه عقوبت نازل میشود
و بسبب آن پس گفت از عجایب آنکه هرون و من همچنین دو داشتیم و ضم کرد دو انگشت خود را با هم فرمود یحیی گفت بحق خدا که معنی این سخن
را ندانستیم تا وقتی که هر دو پهلوی هم مدفون شدند فایده روایت کند محمد بن علی ماجیلویه باسناد طویل از محمد بن فضیل که گفت خبر داد مرا که

رشید از امام رضا علیه السلام در حالی که او نظر میکرد در منی یا در عرفات بهرون رسید و میگفت من و هرون را همچنین ضم کرده اند و گشت
خود را و ما ندانستیم معنی آنرا تا آنکه بطوس رفت و چون فوت شد مامون امر کرد که او را بپهلوی هرون الرشید دفن کنند
فایده روایت کند عبد الواحد بن محمد باسناد از موسی بن مهران که گفت شنیدم از جعفر بن یحیی برمکی که او میگفت شنیدم
که از عیسی بن جعفر که او میگفت که گفتم بهرون رشید وقتی که از رقه متوجه مکه شد یاد کن سوگند خود را که چنان سوگندی که خوردی
در آل ابی طالب در برابر که سوگند خوردی که اگر بعد از من موسی جعفر کسی دعوی امامت کند گردن او را بزنم این پسر او علی
امام رضا علیه السلام دعوی امامت میکند و گفته میشود در رد آنچه گفته میشد در حق پدر او پس هرون از روی غضب بر من دید و گفت چه چیز
میخواهی که تمام ایشانرا بکشم موسی بن مهران گفت که چون من این خبر شنیدم بسوی امام رضا علیه السلام رفتم و خبر دادم او را فرمود
که چیست مرا و ایشانرا بحق خدا که قادر نیستند ایشان بر من بچیزی مؤلف گوید این سخن امام علیه السلام از روی آن بود که او را
معلوم بود که مامون زهر در کار او خواهد کرد **فایده** روایت کند احمد بن زیاد بن جعفر همدانی باسناد از صفوان بن یحیی
که گفت چون ابو الحسن امام موسی کاظم علیه السلام درگذشت امام رضا علیه السلام دعوی امامت کرد ترسیدیم ما بر او و با او گفتیم
که تو اظهار کار بزرگی کردی و ما میترسیم بر تو از ظلم این طاغی یعنی هرون الرشید امام رضا علیه السلام گفت که هرون هر چند جهد
که خواهد بکند که او را بسوی من بدی برساند قدرت ندارد صفوان گفت که خبر داد مرا ثقه یعنی معتمدی
آنکه یحیی بن خالد گفت بهرون الرشید که پسر موسی علی نشسته و دعوی امامت میکند برای نفس خود هرون گفت کافی نیست مارا آنچه
بپدر او کردیم میخواهی که آل ابی طالب تمام بکشم چون برامکه بغض اهل بیت داشتند و اظهار عداوت میکردند چنین سخنها
میگفتند تا آخر جزای خود یافتند **فایده** روایت کرد احمد بن زیاد بن جعفر همدانی باسناد از موسی بن مهران که گفت
دیدم امام رضا علیه السلام را در مسجد مدینه و هرون خطبه میخواند گفت آیا میدانی مرا و او را در یک خانه مدفون **فایده**
روایت کرد محمد بن علی ماجیلویه باسناد از عبد السلام بن صالح الهروی که گفت شنیدم از امام رضا علیه السلام که گفت بدرستی
که من بزودی کشته میشوم از روی ظلم و دفن کرده میشوم به پهلوی هرون الرشید و خدای تعالی تربت مرا مختلف
شیعه و محبان من کرداند پس هر که زیارت کند مرا در غربت من واجب بر من زیارت کردن او در روز قیامت بحق اکبر
که اکرام کرد محمد را بنبوت و برگزید او را بر جمیع مخلوقات که دو رکعت نماز نکند احدی از شما نزد قبر من مگر آنکه مستحق مغفرت
گردد از خدای تعالی روزی که لقای او شود بحق آنکه اکرام کرد ما را بعد از محمد بامامت و مخصوص ساخت بوصایت
که زوار قبر من بتحقیق اکرم اند بر خدای تعالی از جمیع زایران روز قیامت و نیست مؤمنی که زیارت کند مرا بقطره اشک روی
نرسد مگر حرام کرداند خدای تعالی جسد او را بر آتش دوزخ **فایده** روایت کرد علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی باسناد
از عبد الله بن هارون بن سعد بن عبد الرحمن الابجلی (?) که گفت امام رضا علیه السلام رساله نوشت از برای خود به بعض اصحاب که
مرد را میشناسم بمردی او هر گاه می بینم بحقیقت ایمان و بحقیقت نفاق **فایده** روایت کرد احمد بن زیاد بن جعفر همدانی باسناد از
ابو الصلت که گفت امام رضا علیه السلام با مردمان بلغت ایشان سخن میکرد بحق حق تعالی که افصح مردمان و اعلم ایشان بود در
هر زبانی و هر لغتی روزی با او گفتم یا ابن رسول الله تعجب میکنم از دانستن تو جمیع لغات را با وجود اختلاف که هر لغتی بر خلاف دیگر است
گفت یا ابا الصلت من حجت خدایم بر خلق و خدای تعالی نیست که حجت بگیرد بر قوم که او زبان ایشان را نداند آیا نرسیده بتو آنچه امیر المؤمنین
علی علیه السلام گفت او تینا فصل الخطاب آیا فصل الخطاب بغیر دانستن لغتها و زبانها هست بغیر نیست **فایده** روایت کند علی بن حسین
بن موسی بن بابویه القمی باسناد از حسن بن علی وشا که گفت مسئله بسیار نوشتم قبل از آنکه ابو الحسن رضا علیه السلام را امام دانم و جمع
کردم آن مسایل را از آنچه مردی بود از آبای آنحضرت و غیر ایشان و دوست داشتم آنرا که امتحان کنم در میان امام او را بسبب مسایل در کیسه خود

نهادم

نهادم و بسوی منزل او رفتم و اراده کردم که در خلوت مسایل را با او در میان نهم پس نشستم در گوشه و متفکر شدم در طلب اذن بجهت دخول
مجلس او ناگاه غلامی را دیدم که بیرون آمد از سرا و در دست او مکتوبی پس آواز کرد که کدام از شما حسن بن علی وشا پسر
دختر الیاس بغدادی است من برخواستم و بسوی او رفتم گفتم که منم حسن بن علی وشا حاجت تو چیست گفت امام علیه السلام مرا
فرموده که این مکتوب را بتو دهم حسن گفت که مکتوب را گرفتم و بگوشه رفته خواندم بحق خدا که در جواب مسئلهای خود را دیدم
که مسئله مسئله نوشته بود در این حال او را امام دانستم و ترک مذهب واقفیه کردم **فایده** روایت کند علی بن حسین بن
موسی بن بابویه القمی از حسن بن علی وشا که گفت امام رضا علیه السلام غلام خود را بسوی من فرستاد که با او رقعه بود و در آنجا
نوشته بود که جامه از جامهای کار فلان موضع برای من بفرست من در جواب نوشتم و بغلام هم گفتم که نزد من
باین صفت جامه نیست و نمیدانم این نوع متاعی را پس غلام باز آمد بسوی من که طلب کرده بدرستی که نزد تو از آن جامه
هست حسن گفت تفتیش کردم و طلبیدن هر چیزی با من بود آخر یافتم آن جامه و آن در زیر تمام جامها پس برداشتم
و بسوی او بردم **فایده** روایت کند احمد بن زیاد بن جعفر همدانی از صفوان بن یحیی که گفت من نزد امام رضا علیه السلام
بودم که حسین بن خالد صیرفی درآمد بمجلس او و گفت فدای تو کردم بدرستی که من اراده خروج دارم بسوی اعوض (?) آن
حضرت جواب او گفت که دلالت بر منع میکرد و او نشنید سخن امام را بیرون رفت بجانب اعوض و راه زنان راه او زدند
و هر چه با او بود بردند **فایده** روایت کند محمد بن موسی متوکل باسناد طویل از علی بن جعفر که امام رضا علیه السلام بیازار
درآمد و سگی و کبشی و خروسی خرید و چون این خبر را بهرون نوشتند گفت خاطر ما از جانب او جمع شد و بعد از این
زبیری بهرون نوشت که علی بن موسی در خانه خود را گشوده و مردم را ببیعت خود میخواند هرون گفت این عجب خبری را
که می نویسند که علی بن موسی سگ و کبشی و خروسی خرید و باز می نویسند که مردم را ببیعت خود میخواند مؤلف گوید که کرامات
در این خبر است که آنحضرت بنور ولایت هرون را بدگمان میدانست و میدانست که مخالفان بهرون خبر می نویسند
و لهذا این چیزها را خرید که هرون بداند که او در مقام مخالفت و دعوی خلافت نیست **فایده** روایت کند حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر
باسناد که فضل بن سهل که وزیر مامون بود بمامون نوشت که میخواهیم فردا باتفاق شما با امام رضا علیه السلام بحمام رویم مامون
با امام رضا علیه السلام نوشت که فردا بحمام میرویم با فضل مرافقت و موافقت شما مطلوب است امام علیه السلام در جواب او نوشت
که فردا بحمام رفتن شما و فضل مناسب نیست و صلاح نمیبینم در آنکه شما بحمام روید و فضل نیز با مامون بر سبیل مبالغه همان
نوشت با امام نوشت در جواب او که من فردا بحمام نمیروم بجهة آنکه درین شب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم
که بمن میگفت ای علی فردا بحمام نروی ای امیر المؤمنین صلاح نمیبینم رفتن تو را و فضل را نیز بحمام مامون نوشت که ترک
اراده حمام کردم و بحمام نمیروم و فضل خود داند آنچه کند یاسر خادم گفت که چون شام آمد و آفتاب غروب کرد امام علیه السلام فرمود
که بگویید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة بفرموده آنحضرت ما تکرار این کلمات کردیم و آنحضرت
بسوی ما آمد و همین کلمات را تکرار کرد و چون صبح دمید امام علیه السلام نماز کرد و بما گفت بگویید نعوذ بالله من شر
ما ینزل فی هذا الیوم ما این کلمات را تکرار کردیم و چون طلوع آفتاب نزدیک شد امام علیه السلام گفت به بالای بام رو و گوش
کن آیا چه می شنوی و چون به بالای بام رفتم آواز فریاد و نوحه شنیدم و جمعیت و کثرت مردم دیدم در آن وقت مامون از دری که
برابر در سرای امام علیه السلام بود در آمد و میگفت یا سیدی یا ابا الحسن اجرک الله فی الفضل فضل بحمام رفته بود و گروهی
با شمشیر بر وی در حمام ریختند و او را کشتند **فایده** روایت کند ابو واثق (?) محمد بن احمد بن محمد بن اسحق نیشابوری شنیدم از جده خود
خدیجه بنت حمدان بن پسنده که گفت چون امام رضا علیه السلام بنیشابور درآمد در محله نزول کرد که معروف بود به بلاشاباد و در

باسناد

حبه بپسند و او مسموم بود بپسند جهة آنکه امام رضا علیه السلم او را پسندیده بود میان مردمان و چون در آن سرا نزول
فرمود یک بادام کاشت در جانبی از جوانب آن سرا و آن بادام روئیده و درختی شد و بار آورد در یکسال و چون
مردمان ازین معنی آگاه شدند از بادام آن درخت شفا میجستند و هر کس که علتی میرسید تبرک میجست بخوردن
آن بادام و شفا می یافت و هر کس درد چشم عارض میشد آن بادام را بچشم خود مینهاد عافیت می یافت و اگر بر
حامله وضع حمل دشوار میشد از آن بادام میخورد در زاد و تخفیف می یافت و در ساعت میزائید و اگر چهارپایی را درد قولنج
میگرفت از آن درخت شاخی میگرفتند و بر شکم او میمالیدند عافیت می یافت و از ریح قولنج خلاص میشد ببرکت امام
علیه السلم و بعد از ایام آن درخت خشک شد و جد من حمدان آمد و شاخهای او را برید و کور شد و پسر حمدان ابو عمرو نام
آن درخت را برید و مال او تمام در دروازه فارس تلف شد و مال او ده هزار درهم تا هشتاد هزار درهم بود و هیچ
او باقی نماند و ابو عمرو را دو پسر بود یکی ابو القاسم نام داشت و دیگری صادق داشتان نویسنده ابو الحسن محمد بن ابراهیم
بن ابی الحسن بودند هر دو اراده تعمیر آن سرا کردند و بیست هزار درهم خرج نمودند و باقی بیخ آن درخت را کندند
و ندانستند که از آن عمل چه رسیده خواهد شد بر ایشان یکی از آن دو والی ضیاع امیر خراسان بود و پیش او برآمد
و پای راست او سیاه شد و چیزی بر آورد و بعد از یکماه بهمان علت مرد و دیگری که بزرگتر بود و در دیوان
سلطان بود چیزی می نوشت و بر سر او کاتبان بسیار ایستاده بودند یکی از ایشان گفت خدا دفع کند چشم بد را از کاتب
این خط در ساعت دست او برعشه در آمد و قلم از دست او افتاد و از دست او دری ظاهر شد بمنزل خود رفت ابو العباس
کاتب با جمعی پیش او رفتند و با و گفتند که این تشویش از حرارت بتو رسید فصد کردن لازمست آن روز فصد کرد و روز
دیگر آمدند و گفتند که باز فصد کردن لازمست باز فصد کرد و بعد ازین حال دست او سیاه شد چیزی بر آورد و بجهة آن
مرض فوت شد و مردن هر دو در کمتر از یکسال واقع شد **فایده** روایت کند تمیم بن عبد الله بن تمیم القرشی باسناد
طویل از هرثمة بن اعین که گفت من شبی در پیش مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت پس اذن طلبیدم و
برون رفتم چون نصفی از شب گذشت یکی در کوفت بعضی از غلامان من جواب دادند او را فارغ گفت بهرثمه بگو که اجابت
کن سید و مولای خود را هرثمه گفت که برخواستم و بسرعت تمام بسوی سید خود امام رضا علیه السلم رفتم غلام در پیش برفت
و من در عقب او تا آنکه دیدم آنحضرت را در صحن سرای نشسته چون مرا دید گفت یا هرثمه گفتم لبیک یا مولا گفت بنشین نشستم
پس گفت بشنو ای هرثمه گفت که اینوقت رحلت منست بسوی خدای تعالی و هنگام ملحق شدن من بجد و آبای خود علیهم السلم
بدرستی که کتاب رسید اجل خود را بغیر زمان استکمال رسید و بتحقیق که این طاغی لعین یعنی مامون عزم را جزم کرده در قتل من بزهر
در انگور و انار را اما انگور بدرستی که فرو میبرد رشته را در زهر و در سوزن میکشد و اما انار بدرستی که زهر را در کف
دست غلامان خود میریزد و میمالد انار را بدست خود در زهر آنقدر که زهر بدانه انار برسد و بتحقیق که او در روز آینده
مرا میخواند و انگور و انار را نزدیک میگرداند و مرا امر میفرماید بخوردن انار و انگور پس خورده میشود آنها آنگاه نفوذ
میکند حکم خدا و قضا میرسد پس آن هنگام من رحلت میکنم و زود باشد که مامون گوید که من او را غسل میدهم هرگاه
چنین گوید با او بگو که مرا چنین گفت که متعرض تغسیل و تکفین و تدفین من نشوی که بدرستی که اگر این کار کنی تعجیل میکند
عذاب بسوی تو و تاخیر نمیکند و فرو می آید عذابی که حذر میکنی تو از آن گردن پس هرثمه گفت گفتم چنین کنم پس گفت هرگاه حایل شود
تو و میان مامون بلندی و زود باشد که بنشیند مامون بر بلندی از جاها که مشرف باشد بر موضع غسل تا نظر کند پس مبند
پس ای هرثمه متولی غسل من بچیزی نشوی تا ببینی خیمه سفیدی که بتحقیق زده شود در جانب سرا هرگاه خیمه را ببینی مرا با جامه

تخفیف

کو در آنهایم

که در آنهایم بردار و در خیمه بگذار و بایست در پس خیمه و هر که با تو غیر تو باشد نیز در پس خیمه بایستند و کشف چیزی از خیمه تا مرا
نبینی و هلاک شوی و بدرستی که مامون مشرف شود بر تو و گوید ای هرثمه آیا گمان تو آن نیست که امام را غسل نمیدهد مگر امامی
مثل او پس کی غسل میدهد ابا الحسن علی بن موسی الرضا را و پسر او محمد در مدینه است از بلاد حجاز و ما در طوس هستیم هرگاه چنین
گوید جواب ده و با او بگو که بدرستی که در جواب آنکه امام را غسل نمیدهد امامی مثل او پس اگر تعدی کند تعدی کننده و غسل
امام باطل نمیشود امامت امام جهة تعدی غسل دهنده او و باطل نمیشود امامت امامی که بعد از وست با آنکه غلبه کرده شود در غسل
پدر او و اگر ترک کند محمد پسر رضا که در مدینه است پدر خود ابا الحسن را بحسب ظاهر که همه او را ببینند غسل نمیدهد الحال نیز مگر او
یعنی محمد پدر خود را غسل میدهد پنهانی چنانکه کسی او را نه بیند و هرگاه که خیمه مرتفع شود مرا در کفن پیچیده بینی در الحال نعش
مرا بر نعش من یعنی در تابوت بگذار و بردار مرا و هرگاه اراده کند مامون که بکند قبر مرا قبر پدر خود هارون رشید را قبله قبر من
گرداند یعنی خواهد که قبر پدر را در جانب قبله در پیش باشد و قبر من در پس قبر او و این هرگز درست نمیگردد هرگاه کلنگها
زده شود بر زمین جهة کندن قبر من کنده نشود و از زمین چیزی مثل قلامه ظفر یعنی مثل ریزه که از ناخن در گرفتن ناخن
جدا میشود و هرگاه که جهد کنند در کندن زمین و کار دشوار شود بر ایشان با مامون بگو از من و بدرستی که من امر کردم ترا آنکه یک کلنگ
بزنی در جانب قبله پدر با مامون یعنی هارون الرشید و هرگاه کلنگ در زمین زدی قبر کنده شده و شق میان قبر ظاهر شود و هرگاه
که قبر کنده شده ظاهر شود مرا در قبر منهی تا آنکه از شق قبر آب سفید بجوش در آید و از آن آب این قبر الحال که آب در وی تا
بر سد پس بجنبد در آب ماهی بطول درازی قبر و هرگاه ماهی بجنبد مرا در قبر منهی مگر گاهی که ماهی غایب شود تا بدید شود و آب زمین
فرو رود پس بعد از آن مرا در قبر و در شق میان قبر بنه مولف گوید که این روایت خلاف حدیث اللحد لنا والشق لغیرنا است
و چون مرا در قبر نهی مگذار که بیایند و خاک بر من بریزند که بدرستی که قبر بنفس خود منطبق میگردد و در پر میشود ای هرثمه گفت
که چون امام این سخنها گفت گفتم چنین کنم پس امام گفت بمن محافظت کن آنچه بتو عهد کردم و عمل کن با آن و خلاف مکن
گفتم پناه میگیرم بخدا از آنکه خلاف امر تو کنم هرثمه گفت بعد ازین سخن گریه کنان بیرون رفتم همچو مار مرده که بریشتر باشد
و نمیدانست کسی آنچه در خاطر من بود بغیر از خدای تعالی پس مامون مرا طلبید پیش او رفتم و در پیش او ایستادم تا وقت
چاشت آنگاه بمن گفت ای هرثمه برو پیش ابی الحسن و از من با و دعا برسان و بگو که ما پیش تو می آییم یا تو پیش ما می آیی
اگر گوید که پیش او بیایم مرا خبر کن هرثمه گفت که آمدم پیش امام رضا علیه السلم و چون او را مطلع ساختم بر آنچه مامون
گفته بود بمن گفت ای هرثمه آیا نیست بتحقیق در حفظ تو آنچه ترا وصیت کرده ام با آن گفتم بلی در حفظ منست گفت
بیار نعلین مرا که بتحقیق دانستم آنچه ترا فرستاده با آن هرثمه گفت که نعلین آوردم و در روانه شد بسوی مامون در مجلس
در آمد مامون برخواست بسوی او رفت و معانقه کرد با او و میان هر دو چشم او را بوسید و بپهلوی خود بر تخت نشاند او را
بر تخت خود و بروی باد کرد تا یکساعت سخن کرد پس بعضی غلامان خود گفت که انگور و انار بیارید هرثمه گفت چون
این سخن را شنیدم استطاعت صبر ندیدم در خود و دیدم که لرزه در بدن من ظاهر شد مکروه داشتم اظهار نمودن
آن را و بیرون رفتم و خود را بر زمین انداختم در موضعی از سرا چون نزدیک بزوال آفتاب شد دریافتم که سید من برون
آمد از نزد مامون و بسرای خود رفت پس کسی را دیدم که از نزد مامون آمد بجهة طبیبان گفتم حال چیست گفت علتی عارض
شده با بی الحسن مردم در شک بودند و مرا یقین بود چرا که من میدانستم از تقریر امام علیه السلم هرثمه گفت که ثلث دوم از شب
بود که فریاد بر آمد و آواز نوحه شنیدم از سرا پس بسرعت داخل شدم مامون را دیدم سر برهنه و بندهای قبا کشاده
بر سر دو پا ایستاده نوحه و گریه میکند من ایستادم در میان کسانی که ایستاده بودند و در الحال ناله جانکاه میکردم چون صبح

از ناخن

منطبق

و دید مأمون از برای تعزیه نشست پس برخاست و بسوی موضعی رفت که امام علیه السلام در آنجا بود پس گفت موضعی جهت ما مهیا
کنید که اراده من آنست که او را غسل دهم در این حال نزدیک او رفتم و گفتم یاد آنچه شنیدم از امام رضا علیه السلام گفته بود در سبب
تغسیل و تکفین و تدفین مأمون گفت متعرض اینها نمیشوم پس گفت که اینها کار تست ای هرثمه هرثمه گفت که ایستاده بودم
تا آنکه خیمه زده شد امام ع را بموجب فرموده او برداشته بخیمه در آوردم و در پرده آن خیمه ایستادم و همه کس بیرون بودند
غیر من و من او را تکبیر و تهلیل و تسبیح میشنیدم و تردد ظرفها و آواز ریختن آب و بوی خوشی میشنیدم که هرگز خوشبوتر
از آن نشنیده بودم در آن وقت مأمون بر بلندی آن سرای بود فریاد کرد که ای هرثمه آیا گمان تو آن نیست که امام را
غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس کجاست محمد بن علی پسر او حال آنکه او در مدینه است و امام رضا ع در طوس هرثمه گفت گفتم
ای امیر المؤمنین مرا گفته است که واجب نیست آنکه امام را غسل دهد امامی مثل او و اگر متعدی تعدی کند بغسل امام باطل نمیشود
امامت امام بسبب تعدی غاسل او و باطل نمیشود امامت امامی که بعد از وی است بآنکه غلبه کرده شود یعنی تعدی کرده شود
بر غسل پدر او و اگر محمد بن علی که در مدینه است ترک کرد غسل پدر خود را بحسب ظاهر الحال هر آینه غسل میدهد او را اکنون او در سبیل
اخفا چنانکه کسی او را نمی‌بیند هرثمه گفت که مأمون خاموش شد پس خیمه مرتفع شد و آن هنگام امام علیه السلام را دیدم
در کفن پیچیده پس او را در تابوت نهادم و برداشتیم او را مأمون و جمیع حاضران بر او نماز کردند پس بموضع قبر او آمدیم
و دیدیم مردمان را که عقب قبر هرون رشید کلند میزدند جهت آنکه قبر هرون رشید را قبله قبر امام ع کنند و کلندهای ایشان
در زمین اثر نمیکرد و چنانکه بقدر ذره از خاک زمین کنده نمیشد مأمون گفت و یحک ای هرثمه نمی‌بینی که چگونه منع کرده
میشویم از کندن قبر او گفتم ای امیر المؤمنین مرا رخصت ده که امام علیه السلام مرا فرموده که یک کلند بزنم در قبله قبر پدر تو هرون
رشید و بیش از آن نزنم مأمون گفت هرگاه یک کلند بزنی چگونه قبر کنده میشود گفتم امام علیه السلام مرا خبر داد که قبر فرزند
تو بیرون قبله قبر او باشد و چون من یک کلند بزنم نفوذ میکند بقبر کنده شده یعنی قبر کنده شده ظاهر میشود بغیر آنکه
دست او را حفر کند فظاهر میشود شقی در میان قبر مأمون گفت سبحان الله چه عجیبست این سخن و عجب نیست از کار ابی الحسن
پس گفت کلند بزن ای هرثمه تا من به بینم هرثمه گفت کلند را بدست خود گرفتم و زدم او را در قبله قبر هرون الرشید و نفوذ
کرد بقبر محفور و شقی در میان قبر ظاهر شد و مردمان می‌دیدند پس مأمون گفت بقبر در آر او را ای هرثمه گفتم ای امیر المؤمنین
سید من امر کرده مرا که او را بقبر در نیارم تا منفجر شود از زمین این قبر آب سفیدی و پر شود از آن آب قبر چنانکه
بروی زمین رسد پس ماهی بدر آید از قبر در درازی بجنبد و در وقتی که ماهی غایب شود و آب بزمین فرو رود او را بهمان جانب قبر در
حایل کنیم میان او و میان لحد او مأمون گفت بکن ای هرثمه آنچه امر کرده شده بآن هرثمه گفت من انتظار آب و ماهی
بردم هر دو ظاهر شدند ماهی غایب شد و آب فرو رفت بزمین و مردمان میدیدند پس نعش را بجانب قبر او نهادم و قبر
او را بجامه سفیدی پوشیدم پس نعش نزول کرد یعنی بی دست من و دست کسی که حاضر بودند یعنی بخودی خود نزول کرد پس
مأمون اشارت کرد بمردمان که خاک بریزند بقبر او گفتم چنین مکن ای امیر المؤمنین گفت و یحک که پر میکند قبر را گفتم مرا
فرموده که خاک نریزد و مرا خبر داده که قبر بنفسه پر میشود پس منطبق مربع میگردد و بر روی زمین مأمون
اشارت کرد بمردمان که خاک نریزند مردم خاک را انداختند پس قبر پر شد و منطبق مربع شد بر روی زمین پس
مأمون رفت و من هم رفتم مأمون مرا طلبید و خلوت کرد پس بمن گفت ای هرثمه آنچه از تو می‌پرسم بخدا راست بگو بمن
از آنچه از ابی الحسن رحمه الله شنیدی گفتم مرا رخصت ده که خبر دادم ترا آنچه بمن گفت مأمون گفت بخدا راست بگو از آنچه خبر داد
و غیر آنچه بمن گفتم ای امیر المؤمنین از چه خبر میپرسی گفت ای هرثمه آیا بخبر دیگر اشارت کرد بتو غیر آنکه بمن گفتی گفتم بلی گفت آن کدام

گفتم

گفتم خبر انگور را و انار را داده بود و هرثمه گفت که مأمون متغیر شد در روی او و ملون بالوان گشت زرد شد یکبار و سرخ گردید و بار
دیگر سیاه شد باز دگرگون شد بیهوشی بر او غلبه کرد بحدی که شنیدم بیهوده میگفت و بعد از آن که بهوش آمد میگفت وای
بر مأمون از عذاب خدا وای بر مأمون از خشم رسول خدا وای بر مأمون از علی مرتضی وای بر مأمون از فاطمه زهرا وای
بر مأمون از حسن مجتبی وای بر مأمون از حسین شهید کربلا وای بر مأمون از علی بن الحسین وای بر مأمون از محمد بن علی
وای بر مأمون از جعفر بن محمد وای بر مأمون از موسی بن جعفر وای بر مأمون از علی بن موسی الرضا بعد از آن میگفت هذا هو
الخسران المبین میگفت و همین را مکرر میگفت چون دیدم که جزع و فزع او دراز کشید روی تافتم از او و در گوشه
نشستم هرثمه گفت که چون مأمون نشست مرا طلبید پیش او رفتم در حالی که او همچو بیهوش نشسته بود پس بمن گفت بحق
خدا که تو بر من از امام رضا علیه السلام عزیزتر نیستی و هم چنین جمیع کسانی که در آسمان و زمین اند بحق خدا اگر بمن
برسد که آنچه از تو شنیدم اعاده کردی یعنی بکسی اظهار کردی هر آینه هلاکت تو در آن اعاده خواهد بود گفتم ای
امیر المؤمنین اگر ظاهر شود چیزی از مذکورات از من پس ترا حلال است خون من گفت نه بحق خدا قبول نمیکنم تا ندهی بمن عهد
و میثاق آری جهت کتمان این سخنان و ترک اعاده آن پس از من عهد و میثاق گرفت و تأکید بسیار کرد و چون
از پیش او رفتم هر دو دست خود را بهم زد و گفت یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو
معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول وکان الله بما یعملون محیطا مؤلف گوید که روایت ابی الصلت
که در شاهد اول در نافه اول از شواهد النبوة نقل رفت در عیون الرضا نیز مذکور است تکرار آن مناسب ننمود والله اعلم
بحقایق الامور عنبر در ایراد روایات که در عیون الرضا مذکور است مشتمل بر بعضی از برکات و استجابت دعوات مشهد
مقدس علی ساکنه الصلوات والتحیات از آنچه بر مردمان ظاهر گردیده در این عنبر چند فایحه است فایحه ابو طالب
حسین بن عبد الله بن سنان طایی گوید که شنیدم از محمد بن عمر نوقانی که گفت من شبی که بغایت تاریک بود در نوقان
در خواب بودم و چون بیدار شدم و نظر کردم بناحیتی که مشهد مقدس امام رضا علیه السلام در آن ناحیت بود در قریه
سناباد نوری دیدم در غایت بلندی تا آنکه مشهد مقدس از آن نور پر شد و روشن گردید بطریقی که گویا روز بود
و من در آن وقت در امامت امام رضا علیه السلام متشکک بودم و نمیدانستم که او بر حق است و مادر من که از جمله مخالفان
بود بمن گفت ترا چه حالت است گفتم نوری دیدم ساطع و لامع که بر گرد مشهد مقدس که در سناباد گفت آن چیزی
نیست و خواب نیست که آن از عمل شیطان است پس گفت در شب دیگر که تاریکتر بود از شب اول مثل آن نور دیدم که مشهد
مقدس از نور پر شد در آن حال مادر خود را آگاه کردم و او را بآن موضع که در وی بودم آوردم تا دید مادر من آنچه
من دیدم از نور و پر شدن مشهد مقدس از آن و مادر من بزرگ داشت آن را و در گفتن الحمد لله عز و جل روی آورد اما
همچو ایمان نیاورد بآن و معتقد نشد و من قصد مشهد مقدس کردم و در مشهد مقدس را بسته یافتم بار خدایا اگر امامت
امام رضا بر حق است در را که بسته شده برای من گشاده گردان پس دست خود را بر در نهادم دیدم که در وا شد در دل خود گفتم که شاید
در قفل نبوده باشد که بمجرد دست نهادن وا شد فی الحال در بر روی من بسته شد از این جهت دانستم که گشوده شدن
در نبوده الا بکلید پس باز گفتم بار خدایا اگر امامت امام رضا بر حق است این در را بر روی من بگشا پس دست بر در
نهادم وا شد بدرون روضه رفتم و زیارت کردم و نماز گذاردم و بینا شدم در کار امام رضا علیه السلام یعنی حقیت
امامت او بر من ظاهر شد فایحه ابو طالب حسین بن عبد الله بن سنان طایی گوید که شنیدم که ابو منصور بن عبد الرزاق
میگفت بحاکمی که در طوس بابیوردی معروف بود که آیا ترا فرزند هست گفت نه ابو منصور گفت چرا قصد مشهد امام رضا ع

نمیکنی که دعا کنی نزد او و فرزند طلبی تا خدا ترا فرزندی روزی کند که مرا پسری که فرزند سؤال کردم در آنجا حاجتهای که داشتم همه
قضا شد و حاجات من بر آمد حاکم گفت که قصد مشهد مقدس کردم علی ساکنه السلام و دعا کرده از خدا درخواستم
نزد امام رضا علیه السلم که مرا فرزندی روزی کرد اند پس خدا پسری روزی کرد مرا بعد ازین حال پیش ابی منصور بن
عبد الرزاق رفتم و خبر دادم او را از استجابت دعای خود که مرا از برکت این مشهد خدا فرزندی بخشید و کرامی
کرد با آن مرا فایده ابو نصر احمد بن حسین الضبی ناصبی که کسی در بغض زیاده از و نبود در عداوت او با آل محمد مرتبه بود
که میگفت اللهم صل علی محمد فردا و منع صلوة بر آل محمد میکرد ان ناصبی گوید که از ان بر جماعتی که از اهل حدیث
بودند شنیدم که گفت در بلخه جنگ بود و بعضی از مردمان بمن امانتی سپرده بودند از خوف آنرا در زمین دفن کردم و
موضع دفن را فراموش کردم بنا برین از خانه مغموم و مهموم و متحیر بیرون رفتم جماعتی از مردمان را دیدم که بمشهد
مقدس امام رضا علیه السلم متوجه اند با ایشان بیرون رفتم بسوی مشهد مقدس و زیارت کردم و دعا کردم و از
خدا درخواستم که موضع دفن ودیعه را بر من ظاهر گرداند و در آنجا خواب بر من غلبه کرد در خواب دیدم که گویا کسی بسوی
من آمد و بمن گفت که ودیعه را در فلان موضع دفن کرده چون از خواب در آمدم باز گشتم بسوی صاحب ودیعه و او را
راه نمودم بآن موضع که در خواب دیده ام آن ناصبی گوید که من تصدیق او نکردم با آنچه دیده بود پس صاحب ودیعت قصد آن
موضع کرد و زمین را کند و ودیعه را بمهر خود یافت و مرد بعد ازین حدیث میکرد مردمان را باین سخن و مبالغه میکرد
ایشان را بر زیارت این مشهد علی ساکنه السلم فایده روایت کند ابو محمد بن احمد بن یحیی معاذی که گفت خبر داد ما را ابو عمرو
محمد بن عبد الله الحکم حاکم نوقان که دو مرد بیرون رفتند از ری برسالت بعضی از سلاطین بسوی امیر نصر بن احمد بخارا
و یکی از آن دو مرد از اهل ری بود و دیگری از اهل قم و مرد قمی بر مذهب قدیم بود که از اهل سنت بودند و مرد رازی
شیعه بود چون بنیشابور رسیدند رازی بقمی گفت اولی آنکه اول زیارت امام رضا علیه السلم کنیم بعد از آن متوجه بخارا
شویم قمی گفت سلطان ما را برسالت بخارا فرستاده جایز نیست که ما مشغول شویم بغیر آن مهم که مرجوع بآن کن تا آنکه
فارغ شدیم ازان پس قصد بخارا کردند و رسالت ادا کردند و مراجعت نمودند تا نزدیک طوس رسیدند رازی بقمی
گفت که امام رضا علیه السلم را زیارت نمیکنی قمی گفت از ری مسلمان بیرون آمدم نمیخواهم که رافضی رجوع کنم بری رازی
گوید که رازی امتعه و دواب خود را بقمی سپرد و بر دراز گوشی سوار شده و متوجه مشهد مقدس گردید و بخادمان
مشهد مقدس گفت که امشب مشهد را بمن بگذارید و کلید را بمن بسپارید خدام قبول نموده چنان کردند رازی گوید که در آمدم
بمشهد و زیارت کردم پس ایستادم نزد سر آنحضرت و نماز کردم آنچه خدا خواست و ابتدای قرائت از اول قرآن کردم
آوازی شنیدم که کسی قرآن میخواند قطع قرائت کردم و مشهد را زیارت نمودم و در نواحی مشهد طلب کسی کردم
و هیچکس را ندیدم پس عود کردم بمکان خود و شروع در قرائت کردم از اول قرآن باز آواز شنیدم که کسی قرائت
میکند و منقطع نمیشود پس خاموش شدم و اصغا کردم بگوش خود آواز از قبر می آمد و میشنیدم از قبر مثل آنچه
قرائت میکردم تا آنکه رسیدم باخر سوره مریم قاری قبر خواند که یوم نحشر المتقون الی الرحمن وفدا و نباق
المجرمون الی جهنم وردا ختم کردم قرآن را ختم کرد قاری قبر و چون صباح شد مراجعت کردم بنوقان
و پرسیدم از قاریان آنجا از قرائت این آیه گفتند این آیه در لفظ و معنی مستقیم است اما نمیدانیم که قرائت کیست
پس رجعت کردم بنیشابور و پرسیدم [illegible] در آنجا از کسانی که از قاری بودند ازین آیه هیچکس از ایشان ندانست مراجعت کردم
بری و پرسیدم از قاریان آنجا از قرائت این آیه و گفتم کدام قاری خوانده است که یوم نحشر المتقون الی الرحمن وفدا

ونساق

این آیه در قرآن چنین است
یوم نحشر المتقون الی الرحمن وفدا
ونسوق المجرمین الی جهنم وردا

و نباق المجرمون الی الجهنم وردا گفتند ترا از کجا آمده با این سؤال گفتم مرا احتیاجی است بمعرفت و دانستن این
سؤال و امری که حادث شده است گفتند این قرائت رسول الله صلی الله علیه و آله است از روایات اهل بیت علیهم السلم
پس سبب سؤال را خبر دادم و قصه گفتم و صحت یافت این قرائت مرا فایده ابو علی محمد بن احمد بن محمد بن یحیی المعاذی
گوید خبر داد ما را ابو الحسن محمد بن عبد الله المروی و گفت مردی از بلخ حاضر شد بمشهد مقدس و مملوکی با او بود یعنی
غلام او و زیارت نمود امام رضا علیه السلم را پس خواجه نزد سر آنحضرت بنماز ایستاد و غلام نزد پای او چون فارغ
شدند از نماز سجده کردند و دراز شد سجود ایشان و خواجه پیش از غلام سر از سجود برداشت و غلام را طلبید غلام سر
از سجود برداشت و گفت لبیک ای صاحب من خواجه گفت تو آزادی آزادی داری گفت آری گفت انت حر
لوجه الله تو آزادی از برای رضای خدا و فلانه مملوکه من یعنی کنیزک من که در بلخ است حرة لوجه الله آزاد است
از برای رضای خدا و تو تزویج کردم او را باین مبلغ کابین و ضامن شدم حصه او کابین را و فلانه مزرعه خود را و
کردم بر شما و بر فرزندان شما آنچه بوجود آیند و گواه برین امام علیه السلم پس بگریست غلام و سوگند خورد بخدای عز و جل
و با امام علیه السلم که نبود سؤال و خواهش من در سجود الا همین حاجت بعینها و بتحقیق دریافتم اجابت دعا را از خدای تعالی
باین زودی فایده ابو علی محمد بن احمد بن محمد بن یحیی المعاذی گوید حدیث کرد و خبر داد ما را ابو نصر مؤذن نیشابوری
و گفت بمن علتی رسید بغایت سخت و گران شد از آن علت زبان من چنانکه بر سخن گفتن قادر نشدم درین حال در دل
من گذشت که امام رضا علیه السلم را زیارت کنم نزد آنحضرت از خدا درخواهم و او را شفیع خود گردانم تا عافیت یابم
ازین علت و زبان من گویا شود بعد ازین اندیشه بر دراز گوشی سوار شدم و قصد مشهد مقدس کردم و زیارت کردم
امام علیه السلم را و نزد سر آنحضرت ایستادم و دو رکعت نماز گذاردم و سر بسجده نهادم و در دعا و تضرع بودم و طلب
شفاعت از صاحب این قبر میکردم بخدای تعالی که مرا ازین علت عافیت دهد و بگشاید عقده زبان من و در آن حال
بخواب رفتم در سجود و در خواب دیدم که قبر گشوده شد و بیرون آمد از و مردی کهل گندم گون و پیش من آمد و گفت یا ابا نصر
قل لا اله الا الله من اشارت کردم با او که چگونه کلمه بگویم که زبان من گرفته است ابو نصر گوید که فریادی کرد
بر من فریاد کردنی و گفت شکر کن خدا را و بگو لا اله الا الله ابو نصر گوید که زبان من گویا شد گفتم لا اله الا الله
بیدار شدم و بمنزل خود مراجعت کردم پیاده و لا اله الا الله میگفتم و زبان من روان شد و دیگر نگرفت فایده
همین راوی گوید که از ابا نصر مؤذن شنیدم که گفت روزی سیل بر شد در وادی سناباد و وادی بالای
مشهد مقدس بود و سیل آمد تا آنکه نزدیک شد بمشهد مقدس ترسیدیم ما بر مشهد مقدس ازین سیل پس سیل باذن
خدای تعالی مرتفع شد و واقع شد در کاریزی که در بالای وادی بود و در مشهد مقدس چیزی از ان سیل واقع نشد
مؤلف گوید برین تقدیر آن موضع را که سیل در آنجا مرتفع شد مثل حایر الحسین حایر توان گفت چه آنجا هم همین نوع
آب مرتفع شده بود و بدانجهت آنرا حایر گویند که آب حیران شد و این خبر در مسکن تسیم از نافه اول طبله پنجم
نقل کرده شده فایده ابو الفضل محمد بن اسمعیل السلیطی النیشابوری گوید که حدیث کرد محمد بن احمد السنانی النیشابوری
که من در خدمت امیر ابو نصر بن ابی علی الصعالبه صاحب الجیش بودم و او با مصاحبان خود از صعالبیان بسیار خوب بود و اصحاب
احدیث می بودند بتوجه او بر من و اکرام و اعزاز او مرا و در بعض اوقات کیسه بمن تسلیم کرد ده هزار درهم در ان بود و بمن
فرمود که آن را بخزینه او تسلیم کنم و من بیرون رفتم از پیش او و در موضعی که حاجبان در آنجا نشسته بودند نشستم و کیسه را
پیش خود نهادم و با مردمان سخن میکردم و در کاری که با آن مشغول بودم قضا را کسی آن کیسه را دزدید و من آگاه نشدم و امیر

نصرا

غلامی بود که حنظلی‌اش نام داشت و او در آن وقت حاضر بود و چون نظر کردم کیسه را ندیدم و جمیع مردمان که حاضر بودند
منکر گردیدند و گفتند تو اینجا چیزی ننهاده بودی و من چندانکه تراسید بستم و مکروه داشتم آنرا که با میر ابی نصر
اظهار اینمعنی کنم متفکر و متحیر شدم و نمیدانستم که کیسه را که دزدیده و پدر مرا هرگاه امر مشکلی روی میداد بمشهد
مقدس امام رضا علیه السلم میرفت و زیارت میکرد و در میخواست از خدای تعالی نزد آنحضرت و حاجت او روا
میشد روز دیگر پیش ابی نصر رفتم و گفتم ای امیر مرا اذن بده برفتن طوس که مرا در آنجا کاریست گفت این چیست
گفتم مرا اعلام طوسی است از من گریخته و کیسه زر مفقود شده و من کان باو دارم گفت در آن می‌بینم که مبادا
حال تو فاسد شود نزد ما گفتم پناه میبرم بخدا باینمعنی گفت ضامن کیسه که میشود اگر تو تاخیر کنی گفتم اگر بعد از چهل
روز معاودت نکنم ملک و منزل من پیش تست بنویس با ابی الحسن الخزاعی که جمیع اسباب مرا بگیرد و بعد ازین سخنان
مرا اذن داد و من متوجه مشهد مقدس علی ساکنه السلام شدم و زیارت کردم و از خدای تعالی درخواستم نزد کیسه
سر آنحضرت آنکه مرا اطلاع دهد بر موضع کیسه بخواب رفتم آنجا رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که گفت کیسه را
حنظلی‌اش دزدیده است و در زیر کانون دفن کرده است و کیسه آنجا است بمهر ابی نصر صاحب محمد بن احمد سنانی گوید
که مراجعت کردم بسوی امیر ابی نصر صاحب قبل از میعاد به روز و چون در آمدم بمجلس او گفتم باو حاجت قضا شد و روا
گردید گفت الحمد لله پس بیرون رفتم و لباس خود را تغییر دادم و عود کردم بسوی او گفت کجاست کیسه گفتم با حنظلی
است گفت از کجا دانستی گفتم رسول صلی الله علیه و آله خبر داد مرا بآن در خواب نزد قبر امام حسن رضا علیه السلم گفت رسول
الله کیست و بدن او باین سخن بلرزه در آمد و با حضار حنظلی‌اش منکر شد و او عزیزترین غلامان امیر بود و پس امر کرد
که او را تهدید دهند بضرب و زدن و شکنجه گفتم ای امیر بضرب و زدن آزار او مکن که بتحقیق رسول الله صلی الله علیه و آله
مرا خبر داده است بموضعی که کیسه را آنجا نهاده گفت کجاست آن گفتم در خانه او در زیر کانون مدفون است بمهر تو بعضی
از معتمدان را بخانه او فرستاده فرمود که کانون را بکنند و آنها متوجه شدند بمنزل او و کانون را کندند و کیسه را بیرون
آوردند با مهر او و پیش او نهادند و چون امیر نظر کرد بکیسه و مهر خود دید برو بمن گفت یا ابا نصر پیش ازین فضل ترا نشناختم
و زود باشد که زیاده گردانم نیکی و اکرام ترا و مقدم گردانم ترا بر اصحاب خود فایده ابو الفضل محمد ابن احمد بن اسمعیل
گوید از حاکم رازی صاحب ابی جعفر عینی که میگفت فرستاد مرا ابو جعفر عینی برسالت بسوی ابی منصور بن عبد الرزاق
و چون روز پنجشنبه آمد اذن خواستم از وی که بزیارت امام رضا علیه السلم گفت بشنو آنچه خبر دهم بآن در فضل این مشهد
مقدس آنگاه گفت که من در ایام جوانی متعصب بودم بر اهل این مشهد و متعرض زوار او میشدم و میکندم جامهای ایشان را
و میگرفتم توشه راه ایشان را روزی صید کنان بیرون رفتم و یوز را بر آهوی سر دادم یوز در پی او میدوید تا آنکه
آهو التجا برد بدیوار مشهد پس آهو ایستاد و یوز نیز ایستاد در برابر آهو و نزدیک او نمیرفت هر چند جهد کردم که یوز نزدیک
آهو رود نرفت و هرگاه آهو از آن موضع جدا میشد یوز در پی او میرفت و چون التجا بدیوار میبرد یوز می‌ایستاد و آهو
بحجره از حایط مشهد در آمد و من در رباط در آمدم و با ابا نصر مقری گفتم کجاست آهوی که در آمد حالا باین خانه گفت من
ندیدم پس در آمدم بحجره که آهو در آن حجره رفته بود و پشکل و اثر او را دیدم و او را ندیدم و مفقود یافتم او را پس نذر کردم
که من بعد زوار او را آزار نکنم و متعرض حال ایشان نشوم الا بسبیل خیر و احسان و هرگاه مرا فزعی و جزعی روی میداد این
مشهد مقدس متوجه میشدم و از خدا درمیخواستم حاجت خود را داشتم قضا میشد و بتحقیق درخواستم از خدای تعالی که مرا پسری
روزی کند روزی کرد و نخواستم از خدای تعالی آنجا حاجتی مگر که قضا شد و اینست آنچه ظاهر شد مرا از برکت این مشهد علی

ساکنه السلام مؤلف گوید که در سنه تسع و ستین و تسعمایه از دار المؤمنین استراباد متوجه روضه علی ساکنها السلم شدم رضویه
در سیع که از الماس بر بالای گنبد منور آنحضرت تعبیه کرده اند جانوری دیدم که چون مرغ مرده که بر سر نیزه باشد از یکی
پرسیدم که این چه جانوریست بر میل گنبد گفت باشه در پی کبوتری از کبوتران حریم ذی حرمت این حرم پرواز کرد و کبوتر
التجا بگنبد منور برده خود را بر گنبد انداخت و باشه خواست که او را بچنگال آرد میل بسینه‌اش در آمد و بسوی مرغزار عدمش اد
پرواز داد عزیز من درینمعنی تامل کن که هرگاه حیوانی که قلم تکلیف بر او جاری نباشد رعایت حرمت این مشهد مقدس نکند
فی الفور راه عدم پوید و چه باشد در دنیا و آخرت عذاب و نکال کسی که راه رعایت ساکنان این مشهد مقدس نسپارند و
بقتل و غارت و تاراج دست بر روی او از مرو اگر عبد الله اوزبک لشکر کشیده در خراسان ابدا اندام بسیار کرد و بسیار خرد را
او از راه حرمت این مشهد مقدس کشید و بقتل و غارت دست درازی او آورده چندین از سادات عظیم الدرجات بدرجه شهادت
رسانید الحمد لله والمنه که در اندک فرصتی همه جزای خود دیدند و راه عدم نوردیدند و بلا شبهه الی الحکم ایزد متعال در
جهنم بکفال با سلاسل و اغلال اند فایده ابو الفضل محمد بن احمد بن اسمعیل السلیطی گوید بر دن رفت حمویه صاحب جیش خراسان ن
روزی در پیش او بود بمیدان حسین بن زید تا به بند کمیت با دار پیشوایان لشکر فرموده بود که بنایی سازند و آن را
بیمارستان کرده اند در آن وقت مردی بما گذر کرد بغلام خود گفت در عقب این مرد برو و او را باز گردان و لبسی ام نیز باز
کردم و چون حمویه باز گردید لبسی خورش نیند که را که پیشوا بودند بر طعام و چون آنها نشستند بر سفره حمویه بغلام
خود گفت کجاست آن مرد گفت بر در است گفت در آر او را و چون مرد بمجلس در آمد فرمود که آب بر دستش بریزند و فرمود که
بنشیند بر سفره و چون از طعام فارغ شد آن مرد گفت در از گوش داری گفت نه فرمود که دراز گوشی باو ببخشند پس
گفت چه به نفقه درم و دینار داری گفت نه فرمود که با هزار درهم باو بخشند و دیگر چیزها که محتاج الیه بود و مقصود
آن مرد بود و هر یک از آنها را فرمود که باو دهند و هر چه فرمود باو دادند پس حمویه متوجه پیشوایان شد و گفت آیا
شناسید این مرد را گفتند نه گفت بدانید که من در جوانی زیارت کردم امام رضا علیه السلم را و من ژنده بود دیدم
این مرد را آنجا و من درخواستم از خدای تعالی نزد قبر آنحضرت که مرا در ولایت خراسان امیر و صاحب جیش گرداند و شنیدم
که این مرد درخواست از خدای تعالی و طلبید آنچه الحال فرمودم که باو ببخشند و دیدم که حسن اجابت خدای تعالی را جهت
این مرد درخواست خود که حاجات او را بر آوردم اما میان من و او قصاص است در چیزی پیشوایان گفتند آن کدام
است گفت این مرد چون مرا دید و ژنده بر من دید و شنید که از خدا چیزی بزرگ طلبیدم خورد نمود نزد او محل
من در آنوقت پس بمن گفت مثل تو کسی باین حال طمع ولایت خراسان و پیشوای جیش میکند پیشوایان باو گفتند
عفو کن باو و از و درگذر گفتم و بحل کن او را اما نیکویی بجای آورده باشی حمویه گفت بجای آوردم و خیال کردم
و حمویه بعد ازین دایم زیارت این مشهد مقدس میکرد علی ساکنه السلم فایده ابو العباس احمد بن محمد بن احمد بن
الحسین الحاکم گوید از ابو علی عامر بن عبد الله الحاکم که او از اصحاب حدیث بود در مرو رود شنیدم که میگفت حاضر
شدم بمشهد مقدس امام رضا علیه السلم در طوس و مرد ترکی را دیدم که بقبه در آمد و نزد سر آنحضرت ایستاد و گریه کرد
و دعا کرد بترکی و گفت ای پروردگار من اگر پسر من زنده باشد جمع کن میان من و او و اگر مرده باشد مرا از خبر
مرگ او آگاه گردان ابو علی گفت من ترکی میدانستم باو گفتم ای مرد چه حالت ترا گفت مرا پسری بود و
در جنگ اسحق آباد با من بود و او را مفقود و ناپیدا یافتم و خبر او بمن نرسید که مرده است یا زنده و مادر او
دایم در گریه است برای او جهت این درخواستم از خدای تعالی اینجا جهت آنکه شنیدم که دعا درین مشهد مقدس

مستجاب شود او دعا کرد مرا بر حال او رحم آمد و دست او را گرفتم و بیرون آمدم جهت آنکه او را ضیافت کنم چون بیرون آمدیم
از مشهد ملاقات کرد بجامه مردی درازی مرقع پوشیده و چون آنمرد ترک او را بدید بگریست و ببوسید او را و با او معانقه کرد و
بگریست و هر کدام از عاقبت دیگری سؤال کردند و آنمرد دراز پیر او بود که جهت او دعا کرد نزد قبر امام رضا و از حق تعالی
درخواست که جمع کند میان من و میان او و بر خبر او اطلاع دهد مؤلف گوید که اگر امثال این خبرها از مشهد مقدس
علیه السلم
نوشته شود تمام خلق نویسند شمه از آنها نوشته نشود و چه ظاهر است و روشن و هویداست که در سه ماه هر ماه
تخصیص در رفعه رجب المرجب و ذی الحجه چندین کور و کر و شل و بی دست و پا شفا می یابند والحمد لله الذی هو اولا
والاخر و ظاهرا و باطنا والصلوة والسلام علی نبیه و حبیبه محمد المصطفی و آله و عترته الذین
هم مصابیح الدجی و سلم تسلیما کثیرا کثیرا این بود بعضی از کرامات و مقامات و خوارق عادات و حالات
امام علی بن موسی الرضا علیهما التحیة والثنا که زبان قلم بیان تحریر آن متوجه گردید بعون الله الملک الوحید

طبقه یازدهم در ذکر کرامات و مقامات و خوارق عادات امام محمد تقی علیه السلم و درین طبقه دو نافه است
نافه اول در ایراد روایاتی که در شواهد النبوة و مصابیح القلوب مذکور است و درین نافه دو مشک است **مشک اول**
در ایراد روایات شواهد النبوة و درین مشک چند فایحه است **فایحه** امیر المؤمنین محمد بن علی بن موسی الرضا بن
جعفر علیه السلم امام نهم است از ائمه اثنا عشر کنیت او ابوجعفر است در کنیت و نام موافق باقر است علیه السلم و لهذا
او را ابوجعفر ثانی گفته اند و لقب وی تقی و جواد است مادر وی ام ولد بوده است و نام وی خیزران و قیل کانت
من اهل ماریة القبطیة ولادت وی در مدینه بوده روز جمعه ده روز از رجب گذشته سنه خمس و تسعین
و مائة و وفات او در روز سه شنبه که شش روز از ذی الحجه گذشته بود سنه عشرین و مائتین در عهد خلافت معتصم و قیل
مات مسموما و لکنه ما صح مؤلف گوید که در عیون الرضا آورده که امام رضا علیه السلم فرموده که جمیع الائمة
الاثنی عشر بعد النبی صلی الله علیه و آله قتلوا منهم بالسیف هو امیر المؤمنین علی و الحسین
علیهما السلم و الباقون علیهم السلم قتلوا بالسم قتل کل واحد منهم طاغوت زمانه و جری ذلک
علیهم علی الحقیقة والصحة لا کما یقوله الغلاة والمفوضة لعنهم الله فانهم یقولون انهم لم یقتلوا
علی الحقیقة وانه شبه علی الناس امرهم فکذبوا علیهم غضب الله فانه ما شبه امر احد من انبیاء الله
تعالی وحججه علیهم السلم الا امر عیسی علیه السلم وحده لانه رفع من الارض حیا وقبض روحه بین السماء
والارض ثم رفع الی السماء ورد علیه روحه وذلک قول الله عز وجل قال یا عیسی انی متوفیک
ورافعک الی ومطهرک وقبر وی در بغداد است در قفای جد وی کاظم علیه السلم از کمال علم و ادب و فضلی
که او را بود در صغر سن مأمون مشغوف شد و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه وی بمدینه روان کرد
و هر سال هزار درهم بوی فرستادی و از وی روایت کنند که بعد از فوت پدر خود امام رضا علیه السلم در سن یازده سالگی در بعضی
از کوچهای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود و اتفاقا مأمون بقصد شکار بیرون رفته گذر وی بر آنجا افتاد
و همه کودکان از سر راه بگریختند و جواد بر جای خود ایستاده بود چون مأمون نزدیک رسید و یرا دید خدای تعالی
و یرا در دلها قبول عظیم داده بود و چهار رکه خود که ایستاده بود پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی
بالفور جواب داد که ای امیر المؤمنین راه تنگ نیست که برفتن خود آنرا بر تو گشاده گردانم و مرا جرمی نبود که از ترس
بگریزم و حسن ظن من بتو آنست که بی جرمی آزار بهیچکس نرسانی مأمون را صورت او و کلام او بغایت خوش آمد فرمود که نام

تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود که فرزند رضا علیه السلم بر پدر وی ترحم و ترضی کرد و آنجانب که غرض
روان شد و با خود بازهای شکاری داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی را بر تذروی انداخت آن باز غایب
شد غیبت وی دراز کشید بعد از آن از هوا فرود آمد و در منقار وی ماهی خرد بود و نیم زنده مأمون از آن تعجب
بسیار کرد و آنرا بدست خود گرفت و بازگشت چون بآن موضع رسید که جواد با کودکان ایستاده بود کودکان نیز دستور
پیشتر از راه بیکسو شدند جواد علیه السلم ایستاده بود چون خلیفه نزدیک وی رسید گفت ای محمد گفت لبیک ای امیر
المؤمنین گفت این چه چیز است که در دست منست گفت ان الله تعالی بمشیته خلق فی بحر قدرته سمکا صغارا فیصیدها
بزاة الملوک فیختبرون بها سلالة اهل بیت النبوة چون مأمون این بشنید تعجب نمود و جمیع الباری و بسیار
بوی نگریست و گفت انت ابن الرضا حقا و انعام و احسانی که نسبت بوی داشت مضاعف ساخت و چنین روایت کرده اند
ابن
که ام الفضل بپدر خود مأمون از مدینه شکایت نوشت که جواد بر سر من سریه گرفته است و زنان خواسته مأمون در جواب
نوشت که ترا از برای آن بوی نداده ام که حلال را بوی حرام سازی من بعد ازین مثل این سخنان بکوی و این نو بس
و من کلماته المقدسة قال علیه السلم العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء و قال علیه السلم یوم
العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم و قال علیه السلم العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم
علی
و قال علیه السلم الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها و قال علیه السلم من امل فاجرا کان ادنی عقوبته الحرمان
و قال علیه السلم اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی و علیل مخلط **فایحه** و هم از جمله کرامات آنست که چون مأمون دختر خود ام الفضل
بوی داد و همراه وی ساخت تا بمدینه برد چون بکوفه رسید آخر روز نزول کرد و بمسجدی در آمد که در صحن آن درختی سدر بود
که هنوز بار نیاورده بود کوزه آب طلبید در بیخ آن درخت وضو ساخت بعد از آن با مردم نماز شام بگذارد
و در وقت بیرون آمدن بجای آن درخت میوه تازه آورده بود و میوه شیرین بیدانه که مردم آنرا به تبرک می گرفتند
رسید آنجا رخت
و میخوردند **فایحه** و از آنجمله آنست که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی پیغمبری کرده است
و برا بند آهنین نهاده اند و آورده در فلان جای محبوس است بآنجا رفتم و دربانرا چیزی دادم و پیش وی رفتم و برا با عقل
تمام یافتم
و فهم از وی پرسیدم که قصه تو چون بوده است گفت من مردی بودم از شام بعبادت مشغول در آن مسجد که می گویند
که سر مبارک امیر المؤمنین حسین علیه السلم آنجا نصب کرده بودند و بشب روی در قبله نشسته بودم ناگاه شخصی دیدم که از
پیش روی من پیدا شد و گفت برخیز برخاستم مرا اندک راهی ببرد خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی که این چه جایست
گفتم مسجد کوفه است در نماز ایستاد و من در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و من نیز با وی بیرون
آمدم اندک برفت و من نیز برفتم خود را در مسجد رسول یافتم بر روضه رسول صلی الله علیه و آله سلام گفت و در نماز ایستاد
و من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم اندکی برفت و من نیز برفتم خود را در مکه یافتم طواف کرد
و من نیز طواف کردم پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم از من غایب شد من خود را در آن موضع یافتم از شام که بعبادت
مشغول می بودم ازین حال در تعجب ماندم و هیچ ندانستم که آن شخص که بود و چون سال آینده همان وقت رسید باز آن شخص
پیدا شده و مرا همراه ببرد و هر چه در سال گذشته بود بجای آورد و چون وقت مفارقت رسید سوگند بوی دادم که
بخدایی که ترا این چه مشاهده کردم قدرت داده است که مرا بگوی تو کیستی فرمود که منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر چون
بامداد شد قصه را با آنان که با من تردد داشتند باز گفتم خبر بوالی شام رسید مرا متهم داشتند بآنکه دعوی نبوت
میکنی مرا بند بر نهادند و همراه خود باینجا آوردند چنین که می بینی آن والی رقعه نوشتم و عرض حال وی کردم پشت رقعه

من نوشت که آن کس که در یک شب وی را از شام بکوفه برد و از کوفه بمدینه آورد و از مدینه بمکه و از مکه بشام بگوید که وی را از حبس
من بیرون آرد و خلاص دهد این سخن بسیار بر من گران آمد مغموم و محزون شدم چون بامداد کردم بجانب حبس وی روان شدم
تا وی را از آنحال آگاه کنم لشکر با نیزه و نگاهبانان نزد او در اضطراب تمام یافتم پرسیدم که حال چیست گفتند این شخص که
دعوی نبوت میکرد و وی را حبس کرده بودند دوش غایب شده است نمیدانیم که وی را زمین فرو برده است یا مرغان بهوا
برده اند مؤلف گوید که در حسن الکبار مذکور است که آن شخص گفت یقین من شد که او را امام محمد تقی خلاص کرده است و من
زیدی مذهب بودم از امامیه شدم و شیعه اهل بیت گردیدم **فایده** و از انجمله آنست که چون مامون عزت شد فرمود که فرج
ما بعد از گذشتن مامون سی ماه خواهد بود چون از فوت مامون سی ماه گذشت وی را وفات رسید **فایده** و از انجمله آنست که
شخصی گفته است که چون بر جواد علیه السلام در آمدم و گفتم که فلان صالح دعا رسانیده است و از جامهای شما حله طلبیده است
که کفن وی کنند فرمود که وی از آن مستغنی است عز بیرون آمدم و هیچ ندانستم که معنی این سخن چه بود ناگاه خبر رسید
که وی پیش از سیزده روز یا چهارده روز مرده است **فایده** و از انجمله آنست که دیگری گفته است که یکی از اصحاب قصد
سفری داشتیم چون بر جواد علیه السلام در آمدیم که وداع کنیم فرمود که امروز بیرون مروید تا فردا صبر کنید چون بیرون
آمدیم مصاحب گفت که بیرون میروم که بار من پیش رفته است من بایستادم وی برفت شب در کنن وادی که فرود آمد
سیل آمد و در آن غرق شد و بمرد **مسلک دوم** در ایراد روایاتی که در مصابیح القلوب مذکور است و درین مسلک دو
فایده است **فایده** روایت از محمد بن سنان که مرا درد چشم پدید آمد چنانکه بیطاقت و مضطرب شدم و بنا بر بیماری
نزدیک بود پیش مولای خود ابو الحسن علی بن موسی الرضا شدم و گفتم یا ابن رسول الله بر من رحمت بکن بنگر که بچه درد
مبتلایم وی رقعه نوشت و گفت پیش ابی جعفر محمد بن التقی برو و خود را درمان از وی درخواه تا دعا کند
و ابو جعفر محمد تقی را از روز تولد یکماه بیشتر رسیده بود پیش وی شدم دایه وی را در بر گرفته بود در خویش وی
داشتم و گفتم پدرت فرستاده است و مرا گفته که از ابا جعفر درخواه تا ترا دعا کند وی رقعه ببستد و در آنجا نگاه
کرد دست بر داشت و روی باسمان کرد و روی و دست از آسمان نگردانید تا چشم خوش بود چنانکه پنداری هرگز
درد نبوده **فایده** آورده اند که ام الفضل دختر مامون که زن ابی جعفر محمد تقی بود گفت ابو جعفر مرا رشک فرمودی
که از زنان دیگر که تا شبی بخانه وی در شدم زنی را دیدم با جمال و کمال گفتم تو کیستی گفت من زن ابی جعفرم گفتم کدام
ابو جعفر گفت امام محمد تقی و من از فرزندان عمار یاسرم گفت من چون این سخن بشنیدم چندان رشک بمن بر آمد که خود را
نگاه نتوانستم داشت بتعجیل پیش پدر شدم و گفتم ابو جعفر ترا دشنام میدهد و عباسیان را هجا میکند و چندانکه
که هیچ از آن نبود و گفتم مامون خمر خورده بود مست شده در خشم شد و تیغ بر گرفت و گفت همین ساعت بروم
تیغ وی را پاره پاره کنم و روی بحجره ابی جعفر نهاد و من پشیمان شدم و در عقب وی برفتم و یاسر خادم همراه او بود
مامون بحجره وی در آمد ابو جعفر خفته بود تیغ در وی نهاد و وی را پاره پاره کرد و تیغ بر حلقش مالید و سر
از تن جدا کرد و چون مست بود کف بر دهن آورده بود باز گشت ما نیز باز گشتیم و تا بروز می گریستیم و جزع و فزع
میکردیم چون روز روشن شد پدر را گفتم دانی که دوش چه کردی گفت چه کردم گفتم پیش پسر رضا شدی و وی
خفته بود و تیغ در وی نهادی و وی را پاره پاره کردی وی روی بیاسر خادم کرد و گفت چیست که این ملعونه
میگوید چنین بود مامون ملعون گفت آه هلاک شدم و دین و دنیا از من برفت ای یاسر زود برو و خبر بیار یاسر
برفت و زود باز آمد و گفت بشارت آورده ام که در رفتم و وی را دیدم که مسواک بکار میداشت و بر وی تیغ نشانی

بدیدم خواستم که پیراهن بیرون کنند تا بدانم که بر وی هیچ اثر جراحت است یا نه گفتم یا ابن رسول الله میخواهم که این پیراهن
بیرون کنی مرا و من بدو انداخت پیراهن بیرون کرد بخدای که بر وی هیچ جراحتی ندیدم مامون بسجده افتاد و یاسر را هزار
دینار بخشید **فرد دوم** در ذکر روایات حسن الکبار و کفایة المؤمنین و درین فرد دو مسلک است **مسلک اول**
در ایراد روایات حسن الکبار و درین مسلک چند فایده است **فایده** روایت کنند از احمد الحضرمی که گفت ابو جعفر التقی
علیه السلام بحج رفته بود و چون بزباله فرود آمد زنی ضعیفه دید که پیش گاو مرده نشسته بود و میگریست ابو جعفر گفت
ای عورت سبب گریه چیست زن بر خواست و گفت یا ابن رسول الله عورتی ضعیفه و عاجزم از مال دنیا جز این گاو نداشتم
علفش من از این گاو بود و بمرد ابو جعفر علیه السلام گفت اگر خدای او را زنده کند چه کنی گفت اگر خدای عز و جل او را زنده
کند او را شکر کنم و تا زنده باشم ترا دعا کنم امام محمد تقی دو رکعت نماز بگذارد و دعایی بخواند و پا بر گاو زد و گفت برخیز
بفرمان خدای تعالی گاو بر خواست و زن بانگ برداشت که تو عیسی ابن مریمی که زنده میکنی امام محمد تقی علیه السلام گفت تو این
مگوی که ما بندگان گرامی خداییم و اوصیای انبیا علیهم السلام و ما اولاد رسولیم از ما این عجب نباشد **فایده** روایت کنند علی بن عبید
از حلیمه دختر امام موسی کاظم علیه السلام که چون ولادت برادر زاده ام امام محمد تقی نزدیک شد برادرم امام رضا علیه السلام
مرا و قابله و مادر امام محمد تقی را بسه در خانه کرد و در ببست و در میانه شب چراغ بمرد غمناک شدیم در حال چنین ابو جعفر
امام محمد تقی علیه السلام بوجود آمده متولد شد و خانه از نور او چنان روشن شد که بچراغ حاجت نبود بمادرش گفتم
که خدای تعالی ترا از چراغ بی نیاز کرده ابو جعفر علیه السلام را در طشت نهادند نشستند و دست بر عورت
خود نهاد و بر تن وی چیزی بود تنک مانند نور و چون روز شد امام رضا علیه السلام بیامد و او را در مهد و گهواره نهاد و مرا
گفت ای خواهر ملازم این مهد باش چون روز سیم شد چشم بر آسمان کرد و از یمین و شمال نگریست آنگه گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله حلیمه گوید برخاستم ترسان
و لرزان پیش برادرم رضا علیه السلام آمدم و گفتم عجب از این کودک دیدم گفت چه دیدی و قصه با آخر بگفتم تبسم کرد و گفت ای
شیب
خواهر عجایب بسیار از وی خواهی دید **فایده** روایت کنند از زیاد بن شعیب که چون مامون خواست دختر خود ام الفضل را بزنی
با امام محمد تقی دهد عباسیان جمله نزد مامون رفتند و دفع آن میکردند مامون گفت من از برای آن اختیار وی کردم که او
فاضلترین فضلاست بگویید که وی صغیر است این از جمله عجایب است من میدانستم که خلق را ظاهر شود آنچه من از وی میدانم بس
شما تعجب دارید که رای صائب و حق آنست که من دیدم گفتند او کودک است و او را معرفت علم فقه نیست اگر چه ترا با وی نظر
هست ترا بشگفت آورده است او کودک است رها کن تا او چیزی از ادب و فقه بیاموزد مامون گفت من او را بهتر از شما هم
و اهل بیت را از خدای تعالی ماده الهام رسیده بدان شان از کسب علم مستغنی بوده اند ایشان کاملند و رعایا ناقص اگر
میخواهید امتحان کنید ایشان گفتند راضی شدیم با متحان اگر علم وی بکمال باشد ما را سخنی نماند جمله بر خواستند نزد یحیی بن
اکثم که قاضی و اعلم آن زمان بود رفتند و از وی درخواستند که از ابا جعفر علیه السلام مسئله پرسد که او جواب نتواند داد و
مال بسیار با وی بذل کردند و بمامون گفتند که روزی قرار بده تا آن روز یحیی بیاید و از وی سوال کند بر آن روزی که مقرر شد
متصل با مامون و بر یک مسند با مامون نشست
یحیی آمد و دو مسند راست کرده بودند با شبیهای زرین امام علیه السلام بر یک مسند نشست پس یحیی آمد و در برابر مامون نشست مامون
گفت ای یحیی دستوری از وی بخواه و سوال کن پس یحیی گفت جان من فدای تو باد دستوری میدهی که مسئله بپرسم امام محمد تقی علیه السلام
گفت بپرس هر چه خواهی یحیی بن اکثم گفت چگویی در حق محرمی که صیدی بکشد امام علیه السلام گفت در حل کشت یا در حرم عالم بود
یا جاهل بعمد کشت یا بخطا محرم آزاد بود یا بنده کوچک بود یا بزرگ صید بار نخستین بود یا بار دیگر پشیمان شد یا اصرار داشت یا عود کرده بود

و آن صید از مرغان بود یا از وحوش و آن صید شب کشت یا بروز احرام بعمره گرفته بود یا بحج یحیی بن اکثم متعجب شد از علم که
سخن میگفت و نمیدانست چه میگوید اهل مجلس را معلوم گشت علم امام علیه السلم و انقطاع یحیی و عجز وی مامون گفت حمد خدای را بر این
نعمت و توفیق و برای من که غلط نکرده بودم پس بعباسیان گفت این ساعت شما را معلوم شد بر آنچه منکر آن بودید چون خلق
متفرق شدند و خواص ماندند مامون گفت جان من فدای تو باد اگر تفضل کنی و فقه این تفصیل که در حق محرم گفتی بیان کنی تفصیل کرده
باشی و ما را فایده باشد ابوجعفر علیه السلم گفت چون محرم صیدی کشد و صید در حل بود از مرغان بزرگ گوسفندی لازم شود
و اگر بچه مرغ بود در حل بره لازم شود که از شیر باز گرفته باشند و اگر در حرم کشت قیمت بچه لازم بود و اگر صید از وحوش بود
در قتل خر وحشی گاوی لازم شود و اگر شتر مرغ بود شتر پنج ساله لازم شود و اگر آهو بود گوسفندی لازم شود و اگر در حرم کشد
جزا مضاعف شود هدی کعبه شود و چون جنایتی واجب شود در احرام بعمره گرفته بیش آنرا بمکه بکشد و اگر احرام بحج گرفته بمنا و جزای صید
عالم و جاهل یکسان باشد و چون بعمد بکشد با جزا بزه حاصل شود و چون خطا بود بزه نباشد و چون قاتل آزاد بود کفارت بر نفس
وی باشد و اگر بنده بود کفارت بر سید او لازم شود و بر کودک کفارت نباشد و بر بزرگ لازم بود و آنکه نادم شود از جرم وی
بیفکنند و اگر مصر شد اجرت از وی بیفکنند مامون او را تحسین کرد و گفت خدای تعالی ترا نیکی دهاد که سخن ما را ثابت کردی و از تشنیع قوم
فارغ ساختی و منزلت اهل بیت بر ایشان ظاهر شد و دانستند که فرقی نیست میان بزرگ و کوچک که همه در تحت حکم و آتیناه الحکم
صبیا اند **فایده** روایت کنند محمد بن علی از یحیی بن اکثم قاضی القضاة که گفت که بعد از آنکه جهد تمام کردم با ابا جعفر علیه السلم و با او مناظره
نمودم مسئله چند از علوم آل محمد فرستاده پرسیدم جواب گفته فرستاد که بشرط جواب سخنان تو میگویم که تا من زنده باشم بکسی نگویی
بعد از آن تو داند روزی در مدینه بمسجد رسول صلی الله علیه و آله رفتم تا زیارت کنم ابا جعفر علیه السلم را دیدم که طواف قبر رسول صلی الله علیه و آله
میکرد مسئله چند از وی پرسیدم جمله را جواب داد گفتم مسئله میخواهم از تو بپرسم و مرا شرم می آید که بپرسم گفت جواب آن بگویم پیش
از آنکه بپرسی امام کیست گفت منم امام گفتم بچه علامت عصایی در دست داشت عصا با وی بآواز آمده گفت مولای من امام زمان است
و حجت خدا **فایده** روایت کنند از ابراهیم بن محمد الهمدانی که گفت ابوجعفر علیه السلم نامه بمن نوشت که آنرا نگشایم الا بعد از موت
یحیی بن عمران گفت نامه دو سال پیش من بود بعد از دو سال که یحیی بن عمران بمرد سر نامه گشودم نوشته بود که قیام نماید بدانچه
یحیی قیام نموده بود و محمد بن علی و یحیی و اسحق پسر سلیمان بن داود گفتند که ابراهیم این نامه بر ما خواند از وزیر بود که یحیی
مرده بود در گورستان چنان که ابوجعفر علیه السلم گفته بود زیادت و نقصان نبود ابراهیم بن محمد گفت که مرا از مرگ یحیی ترسم
مادام که یحیی پسر سلیمان زنده است **فایده** روایت است از امیة بن علی که گفت بمدینه بودم و هر روز نزد ابا جعفر علیه السلم
رفتمی و امام رضا علیه السلام در آن ایام حاضر نبود و در خراسان بود و عمال و خویشان امام رضا علیه السلم هر روز بسلام وی
می آمدند روزی چنان خویشان از پیش ابی جعفر بیرون میرفتند کنیزک را گفت برو با ایشان بگو که کار سازی ماتم کنند چون
پراکنده شدند پرسیدیم که چه ماتم و ماتم چه کس گفت روزی که نزد وی رفتیم او را دیدیم جامه تعزیت پوشیده بود پرسیدند
که در ماتم کیست فرمود در ماتم بهترین آنها که در روی زمین اند بعد از چند روز خبر موت امام رضا علیه السلام رسید و او در آن روز
وفات یافته بود که ابوجعفر علیه السلم وفات یافته بود و جامه ماتم پوشیده بود **فایده** روایتست که در آن لحظه که امام رضا علیه السلم
خواست بدار البقا انتقال کند ابوجعفر علیه السلم در پیش مکتب نشسته بود ببهانه تجدید از پیش ما بیرون آمده بطی الارض بسوی
طوس رفت و امام رضا او را وصی خود کرده با و وصیت کرد و مهم امامت با وی حواله کرد و غسل و کفن بجا کرده نماز بر وی گزارد و باز بطی
الارض آمده بجای خود نشست و گفت اخوند از تغیر تنزیل و تاویل و احکام شرایع و دقایق علم فقه هر چه خواهی بپرس که پدرم
برحمت خدا رفت و هم ساعت از غسل و کفن و نماز او فارغ شده آمدم و امامت بمن حواله شده مبارکباد دادند و تعزیت کردند و بشنید

مرغ

پنهانی بگو بپرسی

وضو

بای او افتادند **فایده** روایت کنند محمد بن ابی القاسم روایت کرده اند عایشه اهل مدینه که امام رضا علیه السلام گوشته بود که
بارهای چند و خبران از مدینه باو فرستادند چون آنرا ببردند بعد از چند روز که فرستاد و ایشان را باز گردانید و فرستادند
که سبب چیست چون خبر مرگ امام رضا رسید سبب معلوم شد و در همان وقت امام علیه السلام وفات یافته بود که امام محمد تقی ایشان را
باز گردانید **فایده** روایتست از محمد بن ابی القاسم که گفت از پدر خود شنیدم که او گفت من شنیدم از عمرو بن الفرج که گفت چیزی
شنیدم از ابا جعفر علیه السلم که اگر برادر من آنرا ابدیدی کافر شدی پرسیدند چه چیز بود گفت روزی در مدینه بود طعامی در پیش
کشیدند گفتم در این غیب شما آمده است فرمود طباخ را بیاورید باو بیاورند گفت ترا که گفت که مرا زهر دهی گفت جان من فدای تو باد
فلان کس فرمود پس فرمود تا آن طعام را بر گرفتند و دیگری بیاوردند **فایده** و نیز روایتست از محمد بن ابی القاسم که گفت قومی از
اهل مدینه که نزد ابی جعفر تردد میکردند خبر دادند که امام علیه السلم در کوشک احمد بن یوسف فرود آمده بود و گفتند یا با جعفر
ترتیب راه ساختیم و جمعه بروزه خرمای آب میخوریم امام علیه السلم فرمود نزدید تا آب بدستها بگیرید زمین در سایه که مهمان ایشان
عجب ماندند در حال چنان شد که تا آب بدستها گرفتند از آنجا بیرون نیامدند **فایده** و نیز روایت کنند محمد از پدر خود ابو القاسم
که قومی از اهل مدینه گفتند چون مامون ابا جعفر را بخواند و او بشکر بیرون آمد در عزم روم و شب در راهی میرفت و در آن گرمای گرم که آب
در آن راه مطلقا نبود ابوجعفر بغلام خود گفت که دم اسب بر بند مردم عجب ماندند و ایستاده بودند تا دم اسب بر بستند عمرو بن
الفرج عجب مانده بود و دستها امیکردند قدر دو میل رفتند که دیدند که از جوی بالا افتاده بود و جمله روی صحرا آب
ایستاده او بگذشت و جمله خلایق باز ایستادند تا دهنهای اسبان بستند و از آب بگذشتند عمرو بن الفرج گوید که اگر برادر من
این بدیدی کافر شدی **فایده** حسن بن عثمان الهمدانی گوید که جماعتی از اصحاب ما از اهل ری پیش ابی جعفر علیه السلم آمدند
و با ایشان شخصی بود زبیدی از ابا جعفر علیه السلم مسئله پرسید ابوجعفر غلام را گفت دست این زبیدی را بگیر و از خانه بیرون کن
زبیدی گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد رسول الله بنده اوست و تو حجت خدایی بر خلق او و امام زمانی **فایده** روایت کنند عباس
بن سندی بن بکیر که گفت با ابا جعفر علیه السلم گفت که عمه فرزند بزرگ است و از باد در رنج است گفت او را پیش من آورد او پیش ابوجعفر
برادر از عمه من پرسید که از چه میالی گفت از درد زانو پس دست مبارک از بالای جامه او بر زانو او مالید پس چون آمد هیچ
رنج باوی نبود و بفرمان خدای تعالی صحت کاملی یافت از برکت امام علیه السلم **فایده** روایت کنند یوسف بن زیاد از حسن بن علی
که مرد نزد امام محمد تقی آمد و گفت ای پسر رسول خدا پدرم بمرد و او را زری بود نمیدانم بکجا گذاشته و فرزندان
بسیار دارم و باز ماندگی دارم و از موالی شما ایم گفت چون نماز خفتن بگذاری صد بار صلوات بر رسول و آل او بفرست که پدرت ترا
خبر دهد که آن زر بکجاست آن مرد چنان کرد که امام علیه السلم فرموده بود چون بخواب رفت پدر را در خواب دید گفت ای فرزند
مال در فلان موضع نهاده است برفت و آن و زر از آن زیر برگرفت پدر تنها داده بود گفت ای پسر برو و به پسر رسول خدا را خبر ده
که من ترا راه نمودم که او مرا فرموده بود که برو و پسر را رهنمون کن که مال کجا نهاده است اگر چه او را معلوم بود که مال کجاست اما
غرض او این بود که یقین تو زیادت شود پس او پیش جواد علیه السلم آمد و او را خبر کرد و گفت شکر و سپاس خدای را که ترا گرامی
کرد و برگزیده و پیشوای خلق کردانید دیدهای وی کور باد که ایمان نیاورد بشما و در که آنچه از عصمت و طهارت **فایده**
روایت کنند از صالح بن عطیه که گفت بحج رفتم چون نزد ابی جعفر رفتم شکایت کردم از تنهایی گفت از حرم بیرون نروی تا کنیزک
خری دهد خدای ترا پسری دهد از وی گفتم میخواهی که کنیزک بخرم گفت بلی برنشست و با من بنخاس آمد و کنیزکی را دید و گفت
این را بخر خریدم پسرم محمد از وی بوجود آمد چنانکه امام علیه السلم فرموده بود **فایده** روایت کنند از علی بن محمد اشعری که گفت در پیش
ابی جعفر جواد رسیدم چون از همه مهمات فارغ شدم گفتم والده حسن دعا میکند و جامه میخواهد که آنرا کفن خود سازد گفت و الده

پرون

زبیدی

کفت

حسن از آن متغیر است من بیرون آمدم و نوشتم که مغز آن چیست تا خبر بمن رسید که او چهارده روز است که مرده است از آن وقت
که من طلب کفن میکردم فایده ابن ادریس گوید که معتصم بعضی از وزرا و نزدیکان خود را طلبید که گواهی دهند از برای ابو جعفر بن علی
بن موسی الکاظم بر دروغ خطها بنویسید که میخواهد خروج کند بر من بعد از آن معتصم پس جواد علیه السلم را بخواند که تو
میخواهی خروج کنی بر من امام علیه السلم گفت از این بهتان که بر من می‌نهند خبر ندارم و این خلاف واقع است معتصم گفت
فلان و فلان از این حال خبر دارند و گواهی میدهند و ایشان را حاضر کرد و گفت این نامها همه که تو نوشته اینها گفتند که ما
این نامها از غلامان تو ستدیم را دیدیم که ابو جعفر علیه السلم دستها بر داشت بر آسمان و گفت خدایا اگر دروغ بر من
می‌نهند تو که آفریدگاری ایشانرا بگیر آن غرفه در لرزش افتاد و در آمد و در رفت و هر که یکی از ایشان خواستی که برخیزد
فرو افتادی معتصم گفت یا بن رسول الله دعا کن خدا را هر آنچه گفتی دعا کن تا خدا حسن کند که ما از ترس این لرزش
هلاک خواهیم شد و بیم است که این غرفه یکبار بر سر ما فرود آید شنید ابو جعفر علیه السلم گفت اگر ایشان از این دروغ که گفته اند
توبه کنند خواهد ایستاد ایشان گفتند که ما توبه کردیم ابو جعفر علیه السلم گفت خدایا ساکن گردان که ایشان دشمن تو و دشمن
منند بار الها بدعای امام علیه السلم آن لرزش ساکن گردید معتصم بار دیگر گواهان گفت دیدید که چه معجز نمود و اگر
یک لحظه دیگر دعا نمی‌کرد ما همه هلاک میشدیم ترتیب قتل وی باید کرد اگر آنچه ما دیدیم عامه خلق ببینند همه پیروی کرده ملک
از دست من برود همه تصدیق کردند و گفتند چنین باید کرد مؤلف گوید در کفایة المؤمنین مذکور است که در آن وقت که
این امر عجیب در میان شکاف کوه نشسته بودند چون آن جماعت حاضر شدند و ادای شهادت نمودند که محمد بن علی قصد خروج
شده بود و ما از زمین سخن را از توابع و غلامان او شنوده ایم بعد از دعای آنحضرت از هر دو جانب کوه در لرزه
افتاد از اطراف آن جماعت را در تنها و هر یکی از ایشان که بر پای ایستاد بر رو در افتاد و بعد از التماس آنها دعا
حضرت بحال خود آمد فایده روایت کند محمد بن میمون که من با امام رضا در مکه بودم پیش از آنکه بخراسان برود گفتم
میخواهم که بمدینه روم خطی بنویس تا من با ابا جعفر رسانم تبسم کرد و خط نوشت چون بمدینه رسیدم چشمهای من رفته
بود با خدمتکاران خود بخانه امام رضا علیه السلم رفتم و اجازت خواستم و اندرون رفتم سلام کردم و جواب شنیدم
در حالتی که ابو جعفر علیه السلم در گهواره بود پس خادمی ابا جعفر را از مهد برون آورد و نامه را از من بستد و بموافق
خادم داد و گفت سر نامه بگشا و باز کن او سر نامه باز کرد در پیش ابو جعفر علیه السلم بگسترانید و او نظر در آن میکرد پس
گفت یا محمد چشم ترا چه رسید گفتم یا بن رسول الله بدرد آمد و روشنایی برفت چنین که می بینی پس دست دراز کرد
و بر چشمهای من فرود مالید روشن شد بر پای او بوسه دادم و باز گشتم تا چشمهای من با معجزه ابو جعفر که با کمال
طفلی نمود و مکتوب که مطالعه میکرد و میخواند عجب ماندم مؤلف گوید که مثل این قصه از مصابیح القلوب گذشته
مردی از محمد بن سنان که او را درد چشم شده بود و مکتوب از امام رضا علیه السلم با امام محمد تقی علیه السلم برده بود
و بدعای امام محمد تقی علیه السلم چشم او نیک شده و این روایت محمد بن میمون در کفایة المؤمنین نیز مذکور است فایده
اسمعیل بن عباس هاشمی گوید که روز عید قربان نزد ابی جعفر علیه السلم رفتم و از تنگدستی شکایت کردم گوشه
مصلا بر داشت و از میان خاک تیره سبیکه زر بر گرفت و بمن داد بیازار بردم و بر سختم شانزده مثقال زر سرخ بود
و آنرا در مهمات خرج کردم فایده روایت است که امام محمد تقی علیه السلم را جواد از بهر آن گفتند که امام رضا علیه السلم در طوس
وفات یافت و محمد الجواد در بغداد بود و نماز شام در بغداد گذارد و در نماز صبح با پدر در طوس و جواد یعنی دونده مؤلف
گوید که جواد بمعنی جود هم آمده است و چون آنحضرت اجود زمان خود بوده تا بدین اعتبار او را جواد گفتند و الله اعلم مسئله دوم

در اینجا ذکر روایات کفایة المؤمنین و در بعضی چند فایده است فایده روایت است از محمد بن ارومه از حسین مکاری
که گفت در بغداد بمجلس شریف ابو جعفر محمد الجواد در آمدم و کمال تعظیم و توقیر خلیفه که نسبت با آنحضرت واقع بود معلوم
من شد با خود گفتم که این شخص هرگز دیگر بوطن خود مراجعت نمیکند زیرا که در این دیار بسیار تنعم میکند را اندر چون
این معنی بخاطرم گذشت دیدم رنگ آنحضرت متغیر گردید و سر در پیش انداخت و بعد از آن سر بر آورده گفت ای حسین
بخدای سوگند که نان جوین با نمک سوده خوردن و بر سر روضه جد خود در مدینه منوره بودن نزد من از آنچه تو مشاهده
میکنی دوست تر است بلکه این حال نزد من مکروه ترین احوال است فایده روایت کند محمد ارومه که زن صالحه مکتوبی بمن نوشت
مضمون آنکه مصحوب مکتوب بعضی از حلی و چیزی از قماش و مبلغی از دراهم ارسال شده مجموع نذر ابی جعفر است امید
که چون بمدینه برسی تسلیم ملازمان آنحضرت کنی و مکتوبی از جهت وصول بمن فرستی من گمان بردم که مجموع حلی و قماش
و دراهم مال آن زن بوده که نذر آنحضرت ارسال نموده چون بمدینه رسیدم بدست یکی از ملازمان آنحضرت
آن چیزها را فرستادم در رقعه وصول طلبیدم توقیع بخط آنحضرت بمن دادند بر آن مکتوب بود که بما واصل شد آنچه
از مال آن دو زن و از قماش فلان که بجانب ما ارسال شده بود چون من توقیع را خواندم متعجب شدم و گفتم مجموع
مال یک زن بود شاید که این توقیع از آنحضرت نباشد پس خادم را دیدم گفتم این توقیع از آنحضرت است گفت از آن
است و آنحضرت فرمود که محمد ارومه را تسلیم نمای پس مکتوب را گرفتم و دیگر چیزی نگفتم اما این دغدغه در خاطرم بود تا وقتی
که بر سبیل عبور بمنزل آن زن رسیدم و با آن زن اظهار حال خود نمودم گفت بلی از آن حلی بعضی از من و بعضی از خواهر
من بود و قماش و دراهم از فلان و فلان بود که مصحوب شما بجانب ارسال کرده بودند دانستم که آن توقیع از آنحضرت
بوده و کیفیت آن کما کان بر آنحضرت ظاهر گردیده فایده روایت است از ابی هاشم داود بن قاسم جعفری که گفت
روزی بصحبت سعادت اثر حضرت ابی جعفر علیه صلوات الله الملک الاکبر در آمدم و با من سه مکتوب غیر معین بود که بجهت
آنحضرت ارسال کرده بودند و نمیدانستم که هر مکتوبی از کیست از جهت آن غمگین شدم چون مکاتیب را بیرون آوردم ابو جعفر
یکی از آنها بر داشت و گفت این مکتوب زیاد بن شبیب است و دیگری را بر داشت گفت این مکتوب محمد حمزه است
و متوجه آن دیگری شد که این نامه فلانی است من از این امر متعجب شدم آنحضرت نظر بمن کرد و تبسم نمود فایده روایت است
از احمد بن محمد از ابی الحسن معمر بن خلاد که گفت روزی ابو جعفر ثانی علیه السلم در مدینه مرا گفت ای معمر سوار شو که
با تو بجانب صحرا برویم حسب الامر آنحضرت سوار شدم و با یکدیگر میرفتیم تا بوادی رسیدیم که در آن بیشه بود آنحضرت
فرمود یا معمر در همین موضع باش تا من حاضر شوم و در درون آن بیشه رفته از نظر غایب گردید و بعد از
اندک زمانی پیدا شد گفتم یا بن رسول الله فدای تو باد روح من کجا رفته بودی که چنین از گرد راه غبار آلوده گفت
پدرم علی الرضا در خراسان وفات یافته بود تجهیز و تکفین او رفته بودم از دفن او فارغ گشتم فایده روایت کند احمد بن
محمد بن عیسی از محمد بن سهیل بن الیسع که گفت در ایام مجاورت مکه معظمه متوجه مدینه مشرفه شدم و در آن وقت
ابو جعفر ثانی یعنی امام محمد تقی علیه السلم در مدینه بود بمجلس شریفش در آمدم و اراده کردم که از آنحضرت برای کفن خود رختی را
طلب نمایم تا آنرا بمنزله کفن بعد از خود ببرم اتفاق نیفتاد و آن وقت که وداع آن سرور کردم بمسجد در آمدم در رقعه
مشتمل بر طلب لباس نوشتم و با خود گفتم استخاره کنم و بعد از آن مکتوب را بخدمت آنحضرت ارسال دارم پس دو رکعت نماز
گذاردم و استخاره نمودم جهت ارسال مکتوب خوب نیامد باز استخاره نمودم مرغوب نیفتاد دو مرتبه این کار کردم مطلقا رخصت
نیافتم گفتم این نوبت استخاره میکنم اگر خوب نیاید مکتوب را پاره میکنم این دفعه نیز نیکو نیامد رقعه را پاره کردم و از مدینه بیرون آمدم

وهنوز بمکه نرسیده بودم که قافله از عقب ما از مدینه آمد شخصی از میان قطارهای شتر بیرون آمد و سؤال کرد که آیا
محمد بن سهل قمی کیست من پیش آمدم پرسید که محمد بن سهل توی گفتم بلی گفت مولای تو از برای تو این را فرستاده و بیرون
آورد پیراهن مبارک آنحضرت را در مندیلی پیچیده بود از دو گرفتم و خدای را شکر گفتم احمد بن محمد بن علی گوید از
قضای الهی را نوقت که محمد بن سهل متوفی شده بود بر سرش رسیدم و بعد از غسل بهمان جامه اش کفن کردم
رحمة الله علیه این بود بعضی از کرامات و مقامات امام محمد تقی علیه السلم که مرقوم گردانید بعون الله الملک المجید طبقهٔ
دوازدهم در ذکر کرامات و مقامات و خوارق عادات امام علی نقی علیه السلم و درین طبقه دو نافه است نافهٔ اول
در ایراد روایاتی که در شواهد النبوة و مصابیح القلوب مسطورست و درین نافه دو مشک است مشک اول در ایراد روایات
شواهد النبوة و درین مشک چند فایحه است فایحه امیر المؤمنین علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیه السلم امام
دهم است از ائمهٔ اثنا عشر کنیت وی ابو الحسن است و ویرا ابو الحسن ثالث گفتندی و لقب وی هادی و عسکری مشهور است
مادر وی ام ولد بوده است سمانه نام و قیل آنها انه ام الفضل بنت المأمون ولادت وی در مدینه بوده است سیزدهم
ماه رجب سنه اربع عشر و مائتین و وفات وی در زمان منتصر بوده در سر من رای از نواحی بغداد روز دوشنبه
از اواخر جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و مائتین تا برین عمر شریف وی چهل سال و هفده روز بوده والله اعلم منه و
قبر وی هم در سرای وی است که در سر من رای است و قیل آن مشهد علی الهادی علیه السلم نعم و لیس بصحیح و انما الصحیح
ان مشهد فاطمة بنت موسی بن جعفر بن محمد علیه السلم ببلدة قم و قد نقل عن الرضا علی بن موسی الکاظم صح
علیه السلم انه قال من زارها دخل الجنة و در مناقب هادی آورده اند که روزی یکی از دهای که در نواحی سر من رای
بوده اعرابی ویرا طلب کرد و گفتند که فلان ده رفته است در عقب وی رفت چون بوی رسید از اعرابی پرسید که بچه حاجت
آمده گفت من از آنانم که بولای جد تو علی بن ابی طالب علیه السلم تمسک نموده ام مرا دینی عظیم بر آمده است که از ادای آن
عاجزم و غیر از تو هیچکس نمیدانم که آنرا از گردن من بردارد فرمود که خاطر خود را خوش دار و ویرا فرود آورد و چون
بامداد کرد اعرابی را گفت با تو سخنی دارم که خواهم گفت می باید که در آن مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکنم هادی علیه السلام
بدست مبارک خود خطی نوشت مضمون آنکه اعرابی را مبلغ کذا که زیادت از دین وی بود در ذمهٔ وی دین است
و فرمود که این خط را بستان چون من بسر من رای باز گردم پیش من آی و چون در میان جماعتی نشسته باشم طلب دین
کن و با من سخن درشت گوی البته می باید که درین مخالفت نکنی اعرابی گفت نکنم و خط را گرفت چون هادی علیه السلم
بسر من رای باز آمد و جمع کثیر از اصحاب خلیفه و غیرهم پیش وی حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر شد و خط را بیرون
آورد و چنانچه هادی علیه السلم وصیت کرده بود مطالبه نمود هادی علیه السلم با وی نرم نرم سخن میگفت و اعتذار مینمود
و وعدهٔ ادای آن میکرد خبر آن بمتوکل رسید فرمود که سی هزار درم پیش وی بردند چون پیش وی آوردند نگاه داشت
تا آن اعرابی آمد فرمود که این مال را بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه زیاده باشد بر عیال خود نفقه کن و ما را معذور دار اعرابی
گفت یا ابن رسول الله والله که مرا امید می بود بیشتر از ثلث آنچه داده کمتر بود و لکن الله اعلم حیث یجعل رسالاته فایحه
و از جملهٔ کرامات وی آنست که متوکل بیمار شد و جراحتی بیرون آورد که اطبا از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت
شد و مادر متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مال بسیار از خاصهٔ خود بهادی فرستم روزی فتح بن خاقان که از مقربان
متوکل بود گفت که کسی پیش هادی می باید فرستاد شاید که وی چیزی داند که این را نفع رساند کس پیش وی فرستادند
هادی علیه السلم فرمود که فلان چیز را بر آنجا نهند که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی مؤلف گوید که در کفایة المؤمنین آورده

که ابو الحسن علیه السلم فرموده سرگین گوسفند را کوفته بگلاب بیامیزند و بر آن موضع نهند چون آنخبر بمجلس متوکل آوردند
بعضی از حاضران استهزا کردند و بخندیدند فتح بن خاقان گفت که تجربه کردن زیان ندارد و آن چیز را حاضر کردند و بر
جراحت وی نهادند منفجر شد و آنچه در آن بود بیرون آمد خبر شفای متوکل بمادرش بردند ده هزار دینار در صره
کرد و مهر خود بر آن نهاد و بهادی فرستاد و متوکل تمام شفا یافت چون ازین واقعه روز چند بر آمد کسی سعایت
کرد و با متوکل گفت که در خانهٔ هادی مال بسیار و سلاح بی شمار است متوکل سعید حاجب را گفت می باید که نیم شب بخانهٔ او در
آئی و آنچه اموال و سلاح یابی بگیری و ویرا بیاری سعید حاجب گفته است که نردبانی با خود همراه بردم و نیم شب
بر بام وی بالا رفتم بدریچه سرای وی فرود آمدم تاریک بود و ندانستم که بکجا می باید رفت ناگاه از درون سرای آواز هادی
علیه السلم بر آمد که ای سعید بجای خود باش تا شمع بیاورند چندان بر نیامد که شمع آوردند فرود آمدم و پیش وی رفتم
ویرا یافتم با جامهٔ پشمین و کلاهی از پشم بر سجاده از حصیر زیر پای متوجه قبله نشسته فرمود که این خانه پیش تست
در آی بگرد آنها در آمد آنچه گفته بودند هیچ نیافتم غیر از آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود و همچنان مهر او
بود و کیسهٔ دیگر یافتم و آن نیز مهر بود بعد از آن هادی علیه السلم فرمود که این مصلی نیز پیش تست ببین آنرا بالا
داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلافی همه را گرفتم و پیش متوکل بردم چون متوکل آن صره بمهر مادر خود
دید از کیفیت آن استفسار کرد گفتند که آنرا در وقت مرض تو نذر وی کرده بود و متوکل فرمود که یک صره دیگر بآن
ضم کردند و کیسه و شمشیر را نیز بوی باز فرستاد و سعید حاجب گفته است که آنها را پیش وی بردم شرمنده گفتم یا سیدی
بر من دشوار بود که بی اذن برای تو در آمدم و لیکن مأمور بودم فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
فایحه و از انجمله آنست که چون متوکل او را از مدینه بعراق طلبید در سر من رای سعید ویرا در خان نزلی فرود آوردند که آنرا
خان الصعالیک میگفتند و جای ناخوش بود و مؤلف گوید در کفایة المؤمنین آورده که در کاروانسرا نزول نموده
یکی از محبان وی که ویرا صالح بن سعید نام بود بر وی در آمد و گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت در همه امور
اخفای قدر و اطفای نور تو میخواهند و میخواهند که ترا درین منزل بد فرود آرند فرمود که ای ابن سعید
تو هنوز درین مقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد دیدم که باغهای خرم و جویهای روان و قصرها فیها خیرات
حسان و ولدان کانهم اللؤلؤ المکنون ظاهر شد حیرتی بر من غالب شد فرمود که ای ابن سعید ما هر جا که
هستیم این با ماست در خان الصعالیک نیستیم فایحه و از انجمله آنست که شخصی گفته است که مرا فرزندی در راه بود و از
وی استدعای دعا کردم که آن فرزند پسر باشد فرمود که چون متولد شود ویرا محمد نام کن چون متولد شد پسر بود ویرا
محمد نام کردم فایحه و از انجمله آنست که دیگری گفته است که مرا فرزندی در راه بود التماس آن کردم که دعا کن که پسر
باشد فرمود بسیار دختر باشد که از پسر بهتر باشد چون متولد شد دختر بود فایحه و از انجمله آنست که شخصی از قاهر (?)
کوفه پیش وی شکایت کرد که مرا ایذای بسیار میرساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون از آن سخن دو ماه بر آمد قاهر را
عزل کردند فایحه و از انجمله آنست که متوکل را خانه بود که در وی مرغان بسیار بود و کسی که بآنجا در آمدی از اختلاف
آوازهای ایشان سخن گفتن نتوانستی و سخن وی کسی نشنیدی و هرگاه که هادی علیه السلم بآن خانه در آمدی همه مرغان خاموش
گشتندی و چون بیرون آمدی آغاز آواز کردندی فایحه و از انجمله آنست که وقتی مشعبدی از هندوستان (?) پیش متوکل آمده بود
و شعبدهای غریب مینمود روزی متوکل ویرا گفت که اگر شعبده پیش آری که علی بن محمد را خجل سازی ترا هزار دینار بدهم
مشعبد گفت نان چند تنک بر مائده نهند و مرا بپهلوی وی نشانند چنان کردند هادی علیه السلم دست دراز کرد و نان

برادران متعبد علی کرد آن بانان از پس دست وی بر سر بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند و در مجلس پرده بود که
بر آن صورت شیری کشیده بود بامر وی اشارت بآن صورت کرد که بگیر این را آن صورت شیر شد و در جست متعبد را
فرو برد و باز بصورت آمد هر چند که متوکل درخواست کرد که متعبد را باز گرداند قبول نکرد و فرمود که والله نخواهند
دید که هرگز دیگر او را ببینند دشمنان خدا را بر دوستان وی مسلط میکردانید پس از مجلس بیرون آمد و آن متعبد را
بعد ازین هیچکس ندید فایده و از انجمله آنست که روزی در ولیمه بعضی از اولاد خلفا بود و جمع کثیری بتعظیم و توقیر
نشسته بودند و در آن مجلس جوانی بود بی ادب که حق تعظیم وی بجای نمی آورد و سخن بسیار میگفت و میخندید با وی ع
روی بوی کرد و گفت اتضحك بملاء فيك وتذهل عن ذكر الله وانت بعد ثلث ايام من اهل القبور
آن جوان از بی ادبیها باز ایستاد اما چون طعام خوردند و بیرون آمدند روز دیگر بیمار شد و در روز سیم وفات یافت
فایده و از انجمله آنست که روز دیگر در ولیمه از اهل سامرا بود بی ادبی بود که در مجلس سخنان بیهوده میگفت و حق
در رعایت نمیکرد فرمود که این شخص ازین طعام نخواهد خورد و از خانه وی خبری خواهد آمد که زندگانی را بر وی تلخ
گرداند چون طعام حاضر آوردند آن شخص دست بشست و خواست که از آن طعام تناول کند غلام وی گریان و فریاد کنان
از در درآمد و گفت مادر تو از بام افتاده است و مشرف بر موتست زودتر خود را باینجا رسان باشد که وی را زنده دریابی
آن شخص طعام ناخورده برخواست و برفت مؤلف گوید که در حسن الکبار مذکور است که جعفر بن متوکل گوید که در
امامت امام علی نقی در شک بودم چون این بدیدم یقینم شد که او امام است مسلک دوم در ایراد روایاتی که در مصابیح
القلوب مذکور است و درین مسلک دو فایده است فایده روایتست که سعید حاجب گفت متوکل مرا فرمود که ناگاه بسرای علی نقی
درشو و بنگر که چه میکند و در آنجا چه گفت در شدم که علی نقی در نماز بود و چون نماز تمام کرد مرا گفت یا سعید جعفر ترک
نمیکند تا که پاره پاره اش نکنند بدست اشارت کرد و گفت دور شو ترسی عظیم از وی در دل من آمد بیرون شدم
فریاد شنیدم که از سرای متوکل آواز برآمد که وی را کشتند فایده آورده اند که متوکل خلیفه در سر من رای بود و نود
هزار مرد داشت بفرمود تا با سلاح تمام بیرون آمدند و خود بر سر بالائی رفت و امام علی نقی را بر آنجا برد و نود هزار لشکر را
بر وی عرضه کرد و غرضش آن بود که وی را بشکوه گرداند از آنکه چون رسید بر وی خروج کند امام علی نقی گفت
میخواهی که لشکر مرا ببینی گفت کجاست ترا لشکر گفت بهوا بنگر دید از مشرق تا مغرب سوار دید با سلاحها در هوا ایستاده
متوکل بیهوش شد و متحیر شد امام علی نقی گفت ایمن باش که ما دست از دنیا برداشته ایم و ترک او کرده روی بحضرت مولا
آورده ایم هر که حلاوت طاعت و ذکر حق یافت کجا بدنیا میل کند نافه دوم در ذکر روایات حسن الکبار و کفایة
المؤمنین و درین نافه دو مسلک است مسلک اول در ایراد روایات حسن الکبار و درین مسلک چند فایده است فایده
روایت کند محمد بن حمدان از ابراهیم بن طلون از پدرش که گفت من حاجب متوکل بودم از درگاه غلامی چند
فرستادند مرا فرمود که ایشان را محافظت کن و حضر درباره ایشان مکن بهر چه در بایست باشد چون سالی بگذشت
روزی پیش وی ایستاده بودم ابوالحسن علی النقی علیه السلام پیش وی آمد و بنشست مرا فرمود تا غلامان را از آن
مقام بیرون آوردم چون نظر غلامان بر نقی علیه السلام افتاد جمله او را سجده کردند و دست و پای او بوسیدند امام ع
باشارت ایشان را بنواخت متوکل را حرکت نماند برخاست و بیرون رفت و پا بها بر زمین میکشید تا در پس پرده شد
امام علیه السلام زمانی بنشست بعد از آن بیرون رفت چون متوکل را معلوم شد که امام بیرون رفت بیرون آمد و
گفت یا ابن طلون این چه بود که غلامان کردند گفتم والله که نمیدانم از ایشان بپرس از ایشان پرسید که چرا چنین

کردید

کردید ایشان گفتند این مردیست که هر سال نزد ما می آمد و دین بر ما عرضه میکرد و ده روز در بلاد ما مینشست و ما را علم
می آموزانید و او وصی پیغمبر مسلمانانست و ما بسیار معجزه از وی دیده ایم و او بزرگترین کسی است چون کلام غلامان بآخر
رسید مرا فرمود که همه را بنهر دجله اکنون هر پنجاه نگاه داشتم چون شب درآمد فرمان را ایشان را دفن کردم گفتم پیش نقی روم
برخاستم و پیش نقی علیه السلام رفتم تا حال با وی بگویم خادمی بر در خانه ایستاده بود گفت یا ابن طلون امام ترا
می خواند با خادم باندرون رفتم امام علیه السلام نشسته بود و گفت یا ابن طلون حال غلامان چیست گفتم جمله را کشتم
گفت جمله را گفتم بلی والله گفت میخواهی که ایشان را ببینی گفتم من ایشان را کشته دفن کرده ام چگونه ایشان را ببینم
امام علیه السلام اشارت کرد که بدرون پرده رو در رون رفتم دیدم هر پنجاه نشسته میوه میخورند فایده یحیی بن هرثمه
گوید که در ملازمت ابی الحسن النقی علیه السلام از مدینه بسامره میرفتیم و در زمان متوکل در راه تشنه شدیم من و جمله
رفیقان تمام اظهار عطش و تشنگی کردیم حضرت امام علیه السلام گفت این ساعت بآب شیرین رسیم اندکی رفتیم
بدرختی رسیدیم و در زیر درخت چشمه آب شیرین بود آنجا فرود آمدیم خود و چهارپایان آب سیر کردیم
بخوردیم و راه را بر گردیم و برفتیم و من شمشیر بدرخت آویخته بودم از ذوق و حیلان آب از شمشیر فراموش
کردم بغلام گفتم برگرد که شمشیر بدرخت آویخته فراموش کردم برو و بیار غلام بدوانید و شمشیر گرفته و از
رزان بیامد گفتم ترا چه شده است گفت آنجا شمشیر را دیدم معلق در هوا ایستاده بود و نه درخت
بود و نه چشمه من این حال با امام علیه السلام گفتم سوگند داد که بغیر شیعه ما این را کسی مگوئید و من بر همو جبر کنند
خوردم فایده ابو هاشم جعفری گوید که قومی را دیدم که از مدینه رسیده بودند و امام علی النقی از سامره باستقبال
ایشان بیرون رفته بود چون ایشان برسیدند از بهر امام ع غاشیه زین بکسترانیدند و امام ع بر آنجا نشست و از
ایشان احوال میپرسید من نیز فرود آمده و پیش وی بنشستم با من نیز سخن گفت و من شکایت از دست تنگی
و محنت روزگار میکردم مرا گفت غم مخور که این رنجها از تو کفایت کنم پس دست در میان ریگ و سنگ کرد در همانجا
که نشسته بود و مشتی بمن داد و گفت ترا این قدر کفایت باشد گفتم یا مولای سنگ را کجا برم و مرا چه کار آید گفت
یا ابا هاشم آنرا نیکو نگاه دار که آن نه سنگ ریزه باشد آنرا ضبط کردم و بعد از زمانی دست خود باز
کردم آن زر سرخ بود که مثل آتش میدرخشید بزرگری بخانه بردم که آنرا بگداز و گفت این زر از کجا آوردی که ما
هرگز اینچنین زر ندیده ایم گفتم پیر زالان باضبط کرده بودند امروز بکار ما آمد پس آنرا بگداختم و تا مدتی کفایت
معاش کرد از برکت معجزه امام علیه السلام فایده ابو هاشم گوید که بحج رفتم در آن سال که نقی بحج رفته بود و چون پیش
امام علی نقی رسیدم او را دیدم که بر نشسته باستقبال بغلامی رفت سلام کردم و جواب شنیدم گفت اگر خواهی
با من بیا با وی رفتم تا از مدینه بیرون رفتیم بصحرائی رسیدیم نظر بغلامی کرد و گفت برو و احوال باز دان کو بقافیه
غلام برفت پس مرا گفت فرود آی فرود آمدیم و اندیشه من آن بود که از وی چیزی بخواهم و شرم میداشتم که بگویم
امام علیه السلام تبسمی کرد و گفت یا ابا هاشم چه فکر میکنی میخواهی که از من چیزی خواهی و ترا شرم میشود گفتم یا مولای
بغایت دست تنگ شده ام و شرمم می آید که چیزی بطلبم پس امام علیه السلام سر تازیانه بر زمین نهاد و نقش انگشتر
سلیمان ع بر آن کشید و در آن حرف اول نوشته که بستان و در آخر نوشته که بنهاد از سر تازیانه آنرا از زمین
برگرفت و بمن داد سبیکه نقره خالص بود چهارصد دینار گفتم پدر و مادرم فدای تو باد عظیم محتاج بودم و شرم
میداشتم نور ولایت شما را الحکم شد الله اعلم حیث یجعل رسالته فایده ابو هاشم گوید پیش نقی ع رفتم با من

تا من سخن گفت بهندی نتوانستم که جواب او دهم و ندانستم که چه گفت مرا گفت یا ابا هاشم میخواهی که ترا زبانها بیاموزانم
گفتم چگونه بیاموزیم سنگ ریزه پیش وی نهاده بود برداشت سنگریزه یکی از آن بر گرفت و لحظه در دهان نهاد و انگه بیرون
آورد و بمن داد و گفت در دهان نه آنرا در دهان نهادم و الله که آن وقت که از آنجا بیرون آمدم بهفتاد و دو زبان
سخن گفتم اول هندی و با هر قوم بزبان ایشان سخن گفتمی و خلق را تعجب آمدی که این زبانها از کجا آموخت فایده
روایت کنند از هرزان باهلی که گفت نزد امام علی نقی رفتم بمدینه گفت خبر داری از واثق گفتم جان من فدای تو
با دمن که بیرون آمدم او زنده و سلامت بود و ده روز است که من از او گذشته آمده ام گفت مردم میگویند که او
مرد مرا معلوم شد که او از خود میگوید و تقیه میکند پس گفت حال جعفر چیست گفتم او محبوس بود بنوعی که بتر نباشد
گفت این زمان از آن بیست گفت ابن زیاد چه میکند گفتم مردم با وی اند و حکم و فرمان از آن وی است گفت آن شوم او
بر وی پس گفت واثق مرده جعفر بن متوکل بامارت نشسته و ابن زیاد را کشتند گفتم چه وقت گفت شش روز
بعد از آنکه تو بیرون آمدی چون باز گردیدم حال چنان بود که وی فرموده بود و یقین من زیادت شد فایده محمد بن
فرج الرخجی روایت کند که امام علی نقی علیه السلام خطی نوشت و گفت یا محمد مال خود پنهان کن و بر حذر باش و ندانستم
که این سخن از بهر چه میگوید تا که رسولی آمد و مرا بند آهنین بر نهاد و از وطن برد و جمله املاک موقوف کرد و در
هشت سال در حبس ماندم پس نامه امام علیه السلام در حبس بمن رسید که یا محمد بن الفرج در جانب غربی فرود میا گفتم سبحان الله
امام علیه السلام این بمن نوشت و من محبوسم بعد از چند روز بند از من برگرفتند و مرا از حبس بیرون آوردند عرضه
داشت کردم که دعا کن که املاک من خلاص شود جواب نوشت که اندوهناک مباش که املاک تو باز دهند و الا که بنده محتاج از آن
نداری محمد بن علی النوفلی گوید که چون محمد بن الفرج بسر من رای رسید فرمان نوشتند که املاک وی باز دهند هنوز فرمان
بوی نرسیده بود که وفات یافت فایده روایت کند ابو یعقوب که امام علی نقی علیه السلام را دیدم که با محمد الخصیب میرفت
امام علیه السلام آهسته میراند ابن الخصیب گفت جان من فدای تو با دست ببران امام علیه السلام گفت تو متقدمی در بند
بعد از چهار روز بند بر پای ابن الخصیب نهادند و بعد از چند روز او را بکشتند مؤلف گوید که در کفایة المؤمنین از ده
که احمد گاهی نیز از روی تعظیم پیشی میگرفت و از عقب نگاه میکرد و میگفت یا ابا الحسن پیشتر آی آنحضرت فرمود
که پیش باش کم المحال تو متقدمی چون چهار روز بر این بگذشت ابن الخصیب را دیدم که اندر دمشق بر ساقهای او ظاهر شده
بود گفتم سبحان الله با آن مقدار بی ادبی که از وی نسبت با بی الحسن واقع شده بود در دستهای او نقش شده شخص گفت ابن
الخصیب منزل آنحضرت را از وی مطالبه می نمود و در آن باب الحاح میکرد و میگفت البته ترا ازین خانه بجای دیگر میباید رفت
و این منزل را بما تسلیم باید کرد آنحضرت فرمود که از خدای تعالی درخواهم خواست که ترا بجائی بنشاند که درانجا هیچ باقی
نباشد ابو یعقوب گوید احمد الخصیب به شق و برص مبتلا شده بود و در همان چند روز گذشته شد و بمقام فی سموم
و حمیم و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم واصل گردید فایده روایت کنند از حسن بن جمهور که گفت مرا دوستی
بود ادیب بسر بغا بود مرا گفت چون از سرای خلیفه بازگردیدم امام علیه السلام را حبس کردند و با کراه بیرون نزد ایشان
دادید شنیدم که وی گفت که من نزد خدای تعالی گرامی ترم از ناقه صالح علیه السلام قوله تعالی تمتعوا فی دارکم
ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب و سخن بوضوح گفت و آیه نیز آهسته خواند گفتم این چه معنی دارد گفت
حق تعالی وعید کرده است بعد از سه روز بنگر که چه میباشد و چه میشود بعد از روز سیم با غرو بعد لون دمشتر
با جماعتی او را بکشتند و بسرش منتصر بامارت نشست فایده ابن یعقوب گوید که محمد بن الفرج را بسر من رای بردند پیش

وانق

از کرک

از مرگ نماز بر وی امام علی نقی علیه السلام او را دیده نظر بوی کرد تیز تیز ابن یعقوب گوید که امام ع گفت که فات محمد بن
الفرج نزدیک است روز دیگر وی رنجور شد من بعیادت وی بعد از چند روز رفتم گفت امام علیه السلام جامه بمن فرستاد
بجیده و بمن نمود که دق وفات بست و جامه را در زیر سر من نهاده بود ابن یعقوب گفت محمد وفات یافت
و آن جامه را کفن وی کرده دفن کردند فایده روایت کنند از منتصر بن متوکل که پدرم مورد در باغ کاشته
بود چون آن مورد بر آمد و سبز بلند شد و شاخ آن فراوان شد فراشان را بفرمود تا در آن موضع که مورد
کاشته جاجمه بیفکنند نزد من پیش وی ایستاده بودم گفت برو پیش آن رافضی یعنی امام علی نقی ع و از دی بپرس
از اصل زردی این مورد که شاخ موردی در میان آن موردها زرد شده بود که وی میگوید من غیب میدانم تا چرا
در میان این همه مورد این قدر زرد شده است منتصر گوید که من با پدر گفتم که او دعوی غیب نمیکند گفت تو امتحان
کن منتصر روز دیگر بامداد نزد امام علیه السلام آمده حال و قصه با وی بگفت گفت برو و بن آن شاخ زرد بکن
که کله سر آدمی در زیر است و از بخار آن شاخ زرد شده منتصر گوید رفتم و چنانچه امام علیه السلام فرموده بود نقل کردم
همان طور بود که او فرموده بود و با پدر حال باز گفتم پدر مبالغه فرمود که این حال با کس مگوی الا کسی که دشمن این خاندان
است فایده ابو هاشم جعفری گوید که بمدینه بودم در آن وقت که بغا آنجا بود در زمان واثق بطلب اعراب
امام علی نقی علیه السلام گفت بیا تا بیرون رویم و این ترک را ببینیم چون بیرون رفتیم ترکی بیامد و بر ما بگذشت
امام علیه السلام آن ترک را بترکی حرف زد آن ترک از اسب فرود آمد و بوسه بر سم اسب امام ع زد من آن ترک را سوگند دادم
و از آن ترک پرسیدم که متوجه گفت که تو سم اسب او را بوسیدی گفت او نبی است گفتم او نبی نیست پسر پیغمبر است و در
گفتم متوجه گفت که تو سم اسب او را بوسیدی نام مرا که در خوردی نهاده بودند و غیر از من کسی نمیدانست آن
نام را بمن گفت و کسی که اینچنین باشد از بزرگ باشد نامی که در خوردی در بلاد ترکستان مرا بآن خواندندی از آن
خبر و بدر از خواص خواهد بود فایده عبدالله بن طاهر گوید که متوکل مرا بخواند از بهر کاری مدتی در سامره بودم پس عزم بغداد
کردم خط بامام علیه السلام نوشتم و دستوری خواستم جواب نوشت که بعد از سه روز محتاج تو باشد و در خبر بدیر
آمد من بصید رفتم و جواب نامه که امام نوشته بود فراموش کردم و بار راه مطره تکر دیدم چندی رفتم چون فرود آمدم
جماعتی از خاصگیان فرود آمده نشسته بودند نگاه کردم صد سوار دیدم و از پس آن صد دیگر دیدم که می آمدند
گفتند منتصر ترا میخواند گفتم حال چیست گفتند متوکل را کشتند و بر منتصر بیعت کردند و احمد بن الخصیب را وزارت
دادند فایده محمد بن الحسن الاشتر العلوی گوید که من با پدر بدر خانه متوکل بودیم و جماعتی از اشراف حاضر بودند
از طالبی و عباسی و جعفری حضرت امام علیه السلام بیامد جمله با وی باندرون رفتند بعضی با بعضی گفتند
چرا از بهر وی احترام کردند و در عقب وی پیاده می رفتند او نه از ما شریف تر است و نه بسال بزرگتر و نه از ما عالمتر
گفتند بعد ازین با وی برویم ابو هاشم جعفری گفت و الله که چون وی را ببینید با وی بروید خوار و ذلیل که
او را نهایت وقر بزرگ موروثی است درین سخن بودند که وی بیرون آمد و باز همه آنها بهمان طریق از دنبال
وی رفتند زیرا که بمهابت و کیاست تمام بیرون آمد چون گفتم نه شما دعوی کرده بودید که دنبال او نروید گفتند
چون وی را دیدیم مجال نداشتیم که با وی نرویم از فرو بزرگی و مهابت وی فایده حسن بن علی گوید که شخصی نزد
امام علی نقی آمد و زار زار میگریست و میلرزید و میگفت یا ابن رسول الله والی پسر مرا گرفته است و میگوید تو از
موالی امام علی نقی علیه السلام او را بدست فلان کس داد از خاصان خود و گفت بفلان جای برید و از سر کوه در اندازید

٤٢٦

وهم در آنجا در خاک کنید امام علیه السلام گفت چه میخواهی گفت آنچه پدر مشفق بفرزند میخواهد گفت برو که فردا پسر تو نماز شام
پیش تو آید و از عجایب که بیند پیش تو گوید مرد برفت شب دوم روز دیگر چون نماز شام شد پسر را دید بصورت
هر چه نیکوتر می آید پدر گفت ای پسر مرا خبر ده از حال خود پسر گفت فلان حاجب مرا پیش کوه برد چون بدانجا رسیدیم
در آنجا گفتند که فردا مرا بالای کوه بیند از بند و گوری در آنجا از برای من کنند و من میگریستم و ده کس از موکلان
مرا نگاه میداشتند و ده کس را دیدم که آمدند که من خوبتر به از صورت ایشان ندیده بودم با رو جامهای نیکو و چهار برده
پاکیزه و بوی خوش از ایشان می آمد و موکلان ایشان را نمی دیدند گفتند این چه گریه و زاریست که میکنی گفتم ای خوش
صورتان و خوش بویان نمی بینید که این موکلان گور از برای من کنده اند و مرا از این کوه انداخته اینجا دفن خواهند
کرد گفتند بلی می بینیم اگر این حاجب را برین کوه بریم و بزیر اندازیم و درین گور دفن کنیم تو نفس خود را نگاه میداری
که بروی در خدمت تربت رسول گفتم بلی برفتند و حاجب را می کشیدند و داد و فریاد میکرد و از ایشان موکلان نمی دیدند
آواز ایشان را نمی شنیدند و او را بالای کوه برده بزیر انداختند هنوز بزمین نرسیده پاره پاره شد چون موکلان
آن را دیدند فریاد و گریه کرده از من غافل شدند آن ده کس مرا بر گرفتند و پیش تو آوردند و ایشان انتظار من دارند
که مرا بمدینه رسول برند تا خدمت تربت رسول صلی الله علیه و آله کنم کودک با ایشان بمدینه رسول صلی الله علیه و آله برفت
پدر روز دیگر پیش امام آمده و حال باز گفت امام علیه السلام بخندید و بپدر آن کودک گفت ایشان نمیدانند آنچه
ما میدانیم هر که تولا بدین خاندان کند او را اکرام نماید نه در دنیا و نه در آخرت فایده ابو هاشم عبد الله بن عبد
الرحمن صالحی گوید که ابو هاشم جعفری با امام ع گفت که چون من از پیش تو ببغداد میروم عیشم از اشتیاق تو منغص
میشود دعا کن از بهر چیزی که نمیتوانم بکشتی نشستن از برای آنکه مرا هم بکشتی یا زورق باید رفتن و بجز این اسب
ندارم و نعالت ضعیفست دعا کن که قوی گردد تا جسک بزیارت تو آیم امام علیه السلام گفت خدا اسب ترا قوت
دهاد بعد از آن چنان شد که ابو هاشم نماز صبح در بغداد گزاردی و پیش امام ع میرفت و با آنحضرت نماز پیشین
گزاردی و نماز شام در بغداد بودی و از بغداد تا سامره سه روزه راهست ببرکت امام آن اسب را آن قوت شد
که سه روزه راه را در آن قدر زمان رفتی برو فایده روایت کنند علی بن مهزیار که چون بسامره رسیدم زینب کذابه
آنجا بود دعوی کرد که من دختر امیر المؤمنین ع و فاطمه ام متوکل او را حاضر کرد که از آن باز گرداند بقوم گفت
که چگونه بیان این توان کرد که او از من بر گردد و فتح بن خاقان گفت امام علی نقی را طلبید که او این را بیان کند داد
علاج این میتواند کرد پس امام ع را حاضر کردند متوکل او را با خود بتخت نشاند متوکل گفت یا نقی این زن چنین دعوی
میکند تو چه میگوئی امام ع گفت این سهل است خدای تعالی گوشت فرزندان فاطمه را بر سباع حرام کرده او را در پیش سباع
انداز بیدا اگر او راست گوید او را نخورند و اگر دروغ گوید او را بخورند چون این معنی بزینب گفتند گفت دروغ گفته ام
او دختر شخصی بوده ام از گوشه نشسته براه سامره میرفتند و باواز بلند میگفت که من زینب کذابه ام و مرا با امیر المؤمنین
ع و فاطمه نسبت نیست دروغ میگفتم فایده روایتست از بعضی از ثقات که بعد از چند روز از حکایت امام علیه السلام هیچ
که در ماده زینب کذابه گفت که سباع فرزندان فاطمه حسن و حسین نخورند علی بن الجهم گفت اگر این را در نفس امام
علی نقی بیازمایی حقیقت این مرا معلوم شود متوکل بایان قوم که گوشت بشیران میدادند گفت تا سه روز طعمه گوشت
بشیران ندهند تا سه روز گوشت بشیران ندادند و ایشان را در میان قصر بداشتند و امام را طلبیدند متوکل
از غرفه می نگریست که شیران با امام علیه السلام چه خواهند کرد چون امام علیه السلام در میان شیران آمد با آنکه شیران پیش از آن

آنحضرت

٤٢٧

آنحضرت آنچنان از گرسنگی می غریدند که گوش کر می شد که اگر هزار آدم پیش ایشان آمدندی همه را بدریدندی چون
چشم شیران بر امام علیه السلام افتاد از غرش باز ایستاده در پای امام روی خود می مالیدند و امام دست بر سر و
روی ایشان می مالید و متوکل بچشم خود میدید و متعجب می شد آخر گفت که در غرفه درآیند که امام بغرفه درآمد و متوکل
از شرم نتوانست بود بدین رعون رفت امام ع لحظه نشسته بیرون آمد باز از میان شیران بهمان وضع گذشت پس آن
ملعون از قصر بیرون آمده برنشسته و باز گردیده بمنزل خود رفت و مال بسیار از دنبال امام فرستاد و علی بن الجهم گوید
که بخلیفه گفتم که تو هم امامی و خلیفه مثل این بکن متوکل گفت ای ابله مثل منی بازی کن این سباع با هیچکس مرا فرود برند
والله که اگر این سخن با کسی گوئی سر ترا برکس گوید گردن ادبزنم علی بن متوکل گفت این حدیث نتوانستم با کسی گفت تا آنکه
متوکل هلاک شد و بدانچه مستحق آن بود رسید بعد از آن این حکایت بشیعیان و موالیان او باز گفتم موجب زیادتی
یقین ایشان شد فایده مرویست از ثقات که اسمعیل بن مهران گوید گفت چون ابو الحسن علیه السلام از مدینه ببغداد میرفت
گفتم بر تو می ترسم یا مولا مرا انجای کن ولی عهد و امام بعد از تو کیست گفت چنان میدانم که امسال آنچه نیست بار دوم
معتمد بعید قادر حضور وی کرد چون بیرون شدیم از مدینه که ببغداد رویم یا ابا الحسن ولی عهد و حاکم و امام بعد از تو کیست بگریست گفتم
چنانکه محاسن وی تر شد و بمن نگریست و گفت این بار خطر هست ولی و امام بعد از من حسن عسکری است عسکر دوم در ذکر
روایات کفایة المؤمنین و در یک مشک چند فایده است فایده روایت کنند ابو هاشم که هر چند بار محروم ماندی با نعمی از
ملازمت باسعادت حضرت ابی الحسن علی الهادی علیه السلام واقع شده بود غایت شوق بخدمت آنحضرت و نهایت تعطش
بملازمت آن سرور گردی بود بعد از عهد بعید و مدت مدید بسعادت حضور دافل شد و در آنحضرت مستسعد شدم
و گفتم یا ابن رسول الله از بغداد تا سامره آمدن اگرچه مسافت بسیار نیست اما چون پیر شده ام و غربی در کمال ضعف
شده و آرزوی ملازمت این حضرت بر من بسیار غلبه میکند و بنا بر ضرورت بودن در آن حدود مرا لازم است
اگر دعا فرمائی که مرا قوتی و دابه مرا است خدای تعالی ببرکت شما کرامت کند از لطف شامل و کرم کامل تو دور نخواهد
بود آنحضرت فرمود خدای تعالی ترا قوت دهاد و دابه ترا سریع گرداناد و راوی گوید بعد از دعای آنحضرت نگاه
ابو هاشم نماز صبح در بغداد میکرد و بر استر خود سوار شده وقت زوال بسامره میرسید و اگر اراده مینمودی شب
ببغداد مراجعت کردی با شما از سبب این اشهر دلالات و اظهر معجزات آن حضرت بود در آن زمان مؤلف گوید که در
آن الکیا را آورده که از بغداد تا سامره سه روزه راه را در آن قدر زمان رفتی فایده روایتست از یحیی بن
زکریا الخزاعی از ابو هاشم الجعفری که گفت با حضرت ابی الحسن امام علی نقی علیه السلام از سامره بجانب صحرا رفتیم و
کشی نشسته بودیم گفتم یا ابن رسول الله بغایت از تنگی معاش در عذابم چون سخن مرا شنود میل بجانب زمین نمود
و گفت ریگی در ربود و گفت یا ابا هاشم بگیر این ترا بدین توسیع معاش خود نمای و از این معنی با کسی بیان مکش ی
پیش آمدم و آن ریگ را از آنحضرت فرا گرفتم و آن سر را از مردم نهفتم و زرگری بخانه خود طلبیدم و آن ریگ را نزد
وی بردم و گفتم این را سبیکه ساز چون زرگر آن ریگ را گداز کرد دیدم یاد کرد که من در مدت عمر خود طلائی ازین بهتر و رنگین
ترکم دیده و بهشنیده ام بیک طلا نشنیده ام از کجا آورده و چه بتصرف تو آورده بود گفتم از زمان قدیم این طلا نزد من بود
فایده روایتست از اهل اصفهان مثل ابی العباس بن احمد بن نصر و ابو جعفر محمد بن علویه و غیرهما که مردی اصفهانی را که نامش
عبد الرحمن بود و اظهار تشیع مینمود گفتند ترا چه چیز باعث شد که اعتقاد بامامت ابی الحسن علی نقی کردی گفت چیزی
از او مشاهده کردم شده مرا به طلاقت آنکه اظهار صاحب نزد اهل نخاوت توانم کرد نه جرات آنکه تفصیل مشتمل بعجز خود پیش

کسی توانم پروردگار خود سرگردان و در اطوار خود حیران می‌بودم تا آنکه وقتی جماعتی از اهل اصفهان از دست تطاول
و تعدی عمال زمان شکایت بدیوان متوکل که پادشاه در آن بود می‌بردند من نیز با ایشان رفاقت نموده همعنان
گردیدم و بعد از طی منازل و قطع مراحل به سرمن رای که پای تخت متوکل بود رسیدم روزی بر در بارگاه آن شقاوت پناه
ایستاده بودم جمع کثیری دیدم که از درون دار الاماره متوکل مستعجل بیرون دویدند از شخصی پرسیدم که آیا این جماعت
را چه حالتیست که باین شتاب تمام در حضرت استماع میروند گفت که خلیفه ایشان را باحضار ابی الحسن ع امر کرده و اراده
قتل او دارد گفتم این ابو الحسن که گفتی چه کس است و گناه او چیست که اراده قتل او کرده اند گفت شخصیست از بنی هاشم
و روافض او را امام خود میدانند و خلیفه میترسد که بر او روزی خروج نماید و از شیعیان خود جمعی بهم رسانیده
بر سر او آید و اگر این تواند افساد مملکتش کند امروز که برو قدرت دارد نقشش می‌آورد و از این اندیشه فارغ می
نشیند عبد الرحمن اصفهانی گوید چون این سخن شنیدم بر خود لازم گردانیدم که از آن موضع نروم تا باشد که ع نقی را
ببینم که چگونه شخصیست که جمیع مردم اعتقاد امامت باو آورده اند و ایضاً خلیفه با کمال شوکت و نهایت حشمت
از او خائف است بعد از ساعتی دیدم که مردم بسیار از یمین و یسار رهگذار ایستاده اند و چون من آرزوی دیدار
او داشتم دیدم که شخصی با وجاهت تمام بر اسب عربی خوش اندام نشسته از یمین و یسار بر او سلام میکردند چون مرا
چون مرا نظر بر او افتاد محبت او در دل من جای گرفت و در سر با خدای تعالی مناجات کردم و گفتم این جوان هاشمی را
از غضب و کید متوکل خلاصی ده چون بمحاذات من رسید اندکی بجانب من آمد و با من نظر داشت و مرا از نظر نمی
گذاشت و من همچنان دعای او میکردم تا نزدیک بمن رسید و روی بجانب من کرد و گفت استجاب الله دعائک
فطول عمرک و کثر مالک و ولدک یعنی خدای تعالی دعای ترا اجابت کناد و عمر ترا دراز گرداناد و بسیار
گرداناد مال ترا و اولاد ترا مرا از کلام او دهشتی در دل راه کرد و موی بدنم از غرابت ادای او راست شده
ایستاده بود چون این سخن در اظهار ما فی الضمیر خود از آن جوان شنیدم از پای نشستم رفقای من پرسیدند
که ترا چه حال شد و این جوان هاشمی با تو چه گفت گفتم خیر و حال را بکسی اظهار نکردم و چنان اعتقاد کردم که مرا بعد از این
بسبب دعای آن جوان هاشمی احتیاج و مسکنت بتمول و مکنت بر من مبدل شود و اعسار به توانگری و ایسار
مبدل گردد بهمان عنوان مره متوجه اصفهان شدم و خدای تعالی روز بروز مال مرا استکثار و جمعیت
مرا افزاید کرد همید و الحال مال من از هزار هزار درهم زیاده است و مرا برکت دعای آنحضرت خدای تعالی ده
فرزند روزی کرد و عمرم قریب بهفتاد شده من از آن روز اعتقاد بامامت او کردم که ما فی الضمیر مرا دانست
و حق سبحانه و تعالی دعای او را در حق من مستجاب کرد انتهی **فایده** روایتست از یحیی بن هرثمه که گفت متوکل مرا نزد
خود خواند و گفت سیصد مرد نامی با خود ببر و اسبابی که گرانی داشته باشد در کوفه گذاشته از آنجا متوجه مدینه
شوید و از راه بادیه ع نقی را نزد من آورید و دقیقه تعظیم و تکریم او فرو مگذارید ابن هرثمه گوید حسب الامر خلیفه
عمل کردم و از کوفه توجه از راه بادیه کردم و از سپه سالاران و سرهنگان این دقیقه مردی با ما بود که اظهار انکار
حقیت اهل بیت می‌نمود و ایضاً کاتب شیعی همراه آن عسکر می‌آمد و من در آن وقت مذهب حشویه داشتم و آن
سپه سالار با کاتب چون کاتب را میدید در طعن اهل تشیع اکثار میکرد و دائم الاوقات میان ایشان مناظره
بود و من دخل در میان ایشان نمیکردم و از منازعت ایشان بر کنار می‌بودم تا آنکه قریب بنصف راه رسیدیم و صحرای
وسیعی که از هر جانب قریب به پنج شش روزه راه مطلقا آبادانی نبود رسیدیم سپهسالار با کاتب گفت از صاحب

نقلش

ش

شما یعنی علی بن ابیطالب روایت میکنند که گفته در روی زمین جائی نماند که در وی قبری نباشد یا بر قبر نخواهد شد
کاتب گفت بلی این حدیث از آنحضرت مرویست سپهسالار گفت کجا کسی درین بادیه که الحال یک آدمی موجود نیست
کجاست آنقدر از مردم که همه بمیرند در روی این بادیه در قبر کنند کاتب از جواب ساکت شد چون گفتم فی الواقع راست
میگوید پر شدن این صحرا از قبور امر محال مینماید و من و سپهسالار بر کاتب خندیدیم و زمانی بسبب آن سخن
استهزا نمودیم کاتب منفعل شد و از این سخنان بسیار رنجیده و خجل گردید تا از آن محل درگذشتیم و بعد از چند روز
بمدینه رسیدیم و من مکتوب خلیفه را بع ع نقی بردم و بعد از خواندن کتابت گفت شما فرود آئید و سه روز
جهة تهیه اسباب سفر من صبر نمائید که بعد از آن برفاقت شما متوجه حضور خلیفه خواهم شد پس از نزد او از مجلس
ابی الحسن ع نقی بیرون آمدم و روز دیگر بصحبت او رفتم ایام حرارت هوا و کمال گرما بود دیدم جمعی از خیاطان
طلب نموده و جامهای پشمینه جهة پوشش خود و غلامان خود و باشان فرمود و گفت بخیاطان که فردا این
قلیل جامهای را حاضر باید کرد که مارا فردا اول روز براه میباید آورد و بعد از آن بمن گفت ای یحیی شما نیز مهیای
خود کنید که فردا از مدینه بیرون میرویم پس از مجلس او بیرون آمدم و با خود میگفتم آیا این مرد چه بخاطر گذرانیده
که چنین جامهای پشمینه ترتیب داده با گرمای حجاز و سیر راه عراق این جامها چه نسبت دارد و در بیت روز
سفر چه مقدار بی العقل تواند کرد که احتیاج بچنین لباسها افتد ظاهرا طریق سفر کردن ندیده اند و گمان
دارد که در هر سفری استعمال این اسباب بکار میشود عجب دارم از طبقه روافض که قائل بامامت این نوع مرد بی عقل
شده اند و در خاطر بر تحقیق او نمودم روز دیگر چون بمجلس او رفتم دیدم که خیاطان جامهها را حاضر کرده اند
و ع نقی غلامان را امر کردن اسباب امر نموده فرمود که با خود کپنک و کلاه بارانی بردارند من با خود گفتم این عجب تر
و غریب تر است از جامهای پشمینه دارد گویا می‌ترسد که در نهایت گرمای حجاز زمستان در آید پس من نیز رفقای
خود را امر کردم با جمیع از مدینه بیرون آمدیم و بعد از طی منازل تا آن موضع رسیدیم که میان سپهسالار و کاتب
مناظره واقع شده بود ناگاه هوا متغیر شد و ابر سیاه با مرآة پیدا گردید و رعد و برق بسیار ظاهر شد
ابو الحسن ع نقی با غلامان و تابع کپنک و کلاه بارانی پوشیدند و کاتب را نیز از آن اسباب دادند بعد از آن
خادم را گفت که از آن اسباب کپنک و کلاه بارانی بمن دهد گرفتم بعد از آن دیدم که تگرگ باریدن گرفت
و مثل پاره سنگ از آسمان تگرگ میریخت و بحدی شدت یافت که هشتاد کس از مردم تگرگ مردند
اول ایشان سپهسالار بود پس آنحضرت روی بمن کرد و گفت بفرمای تا آنچه از مردم تو باقی مانده اند مردهای
خود را دفن کنند ای یحیی خدای تعالی بر همه چیز قادر است و همچنین این بادیه را پر از قبور آدمیان خواهد کرد
چون این سخن از آنحضرت شنیدم از مرکب خود فرود آمدم و ران و رکاب آنحضرت را بوسیدم و گفتم اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله عبده و رسوله و انکم خلفاء الله فی ارضه و حجته علی عباده
یا بن رسول الله قبل از این کافر بودم و الحال بدست تو مسلمان شدم و از آن روز محبت اهل البیت و متابعت
ایشان لازم گرفتم و از اهل تشیع شدم **فایده** روایتست از هبة الله بن منصور موصلی که گفت در دیار ربیعه می‌بودم
و کاتبی نصرانی بود که او را یوسف بن یعقوب میگفتند راوی گوید که میان من و نصرانی دوستی قدیم بود روزی
قبل از وقت مقرری که بموصل می‌آمد بمنزل ما نزول نمود من از او پرسیدم که ترا چه قضیه پیش آمد که در غیر محل بدین
دیار آمدی گفت مرا متوکل بحضور خود طلبیده و با من در مقام غضبیت بسیار بر خود میترسم و نمیدانم که با من چه نوع

ما از آن

سلوک خواهد کرد بخاطر رسانیدم که صد دینار نذر علی بن محمد کنم و بدین وجه حقیر جان خود را از غضب خلیفه در سیاست
او باز خرم پدر گفت بدین خیال که کرده موفق شده و یقین بدان که اگر بدین اعتقاد راسخ باشی ترا اصلا از
متوکل ضرری نخواهد رسید روز دیگر یوسف بن یعقوب نصرانی متوجه سامره شد و بعد از چند گاه روزی
مراجعت نمود و بغایت خوشحال و فارغ البال بود پدرم گفت قصه خود را نزد من ادا نمای و پرده از این راز
بگشای نصرانی گفت بسامره رفتم و شهر عظیم دیدم و هرگز قبل از این بدان دیار نرسیده بودم و آرزوی آن داشتم
که قبل از دیدن خلیفه بمجلس ابی الحسن علی نقی رسم شاید مرا از دیدن او اطمینان قلبی حاصل گردد و خوف و رعب
خلیفه در دلم کمتر شود و ایضا قبل از آنکه کسی را اطلاع بآمدن من پیدا شود من آنحضرت را دیده باشم و راه
منزل او را نمیدانستم و از کسی نیز تحقیق آن صوب صواب نمیتوانستم زیرا که در آن ایام شنیدم که خلیفه از بیرون آمدن
آنحضرت را منع نموده و آنحضرت گوشه خانه خود را لازم گرفته کسی را با او آشنائی و صحبت کم میسر شود با خود گفتم
بر مرکب خود سوار شوم و در کوچها میگردیده باشم شاید که طریق وصول بخدمت آن جناب روی نماید و مراد از آن جزء را
بادی پیش آید پس آن صد دینار که نذر آن ستید ابرار کرده بودم در کاغذی پیچیدم و در آستین خود نهادم و سوار
در کوچهای سامره روان شدم و عنان را باز گذاشتم تا مرکب بهر جانب که مرغوب او باشد رود باشد که مرا بمنزل
مقصود رساند بی آنکه از کسی سوال آن صاحب کمال کرده باشم بدین عنوان چند کوچه طی کردم تا بدر سرائی رسیدم و حمار
من از رفتن بایستاد و من هر چند سعی کردم از آن موضع گامی فراتر ننهاد ناگاه از شخصی شنیدم که با کسی میگفت این سرای
ابی الحسن علی نقی است گفتم الله اکبر این دلالت است بر شان آنحضرت ناگاه غلام سیاهی دیدم که از پیش من در آمد و گفت
یوسف بن یعقوب تو ئی گفتم بلی مرا پیاده کرد و در دهلیز آن سرای نشانیده خود بدرون رفت با خود گفتم عجب حالتی است
این غلام چه میداند که مرا چه نام است و پدرم کدام است پس از این حال دلم بجانب آنحضرت میل نمود و گفتم این دلالت دیگر است
بر حقیت و امامت او زیرا که هرگز بدین شهر نرسیده ام و هیچکس مرا نمی شناسد دانستن آن غلام نام مرا و پدر مرا بسی
غریب است من درین فکر بودم که همان غلام بیرون آمد و گفت بیاران صد دینار را که در کاغذ پیچیده و در آستین است
نهاده من آن مبلغ را بدست او دادم و در فکر دیگر رفتم و گفتم این دلالت سیم است از دلالات و اعجاب و معجزات
باهرات پس مرتبه دیگر غلام آمد و مرا درون آن منزل طلبید چون بمجلسش در آمدم و دیدم که آنحضرت بر سجاده عبادت
نشسته و هیچکس پیش او نبود چون نظرش بر من افتاد گفت ای یوسف چه عجب از معجزات که بعضی بر زبان که محبت و دولت
ما اشان شما را نفع نمیرساند دروغ گفتند بخدای سوگند که نفع عظیم میدهد اندیشه مکن از غضب مهمی که خواهی برد
که ترا از کسی ضرری و تشویشی نیست من از این سخن بغایت مطمئن و قوی دل شدم پس آنحضرت گفت ای یوسف زود باشد
که خدای تعالی ترا فرزندی مبارک نهادی روزی کند چون این سخن شنیدم از روی تعظیم آستان آن منزل بوسیدم
و در ساعت متوجه دار الاماره خلیفه گردیدم و بانچه مقصود داشتم رسیدم و مطلقا از آنچه اندیشه داشتم مکروهی و تشویشی
ندیدم و بعد از تمشیت مهمات خود را بمجلس تو رسانیدم پدرم گفت من در آن وقت که تو با آن نذر موفق شدی
گویا ضرر و تشویش با مرا آگهی از تو دفع گردید شایسته الله روایت کنند که بعد از این وقایع در همان سال خدای تعالی او را
پسری داد و چون پسر بحد رشد رسید یوسف نصرانی متوفی گردید و پسرش احوال پدر مطلع گردید و بر حقیقت
ملت بیضا و متابعت شریعت غرا ثابت و راسخ گردید و خود را بشارت المولی مسمی گردانید فایده روایتست از ابو هاشم
جعفری که مردی از اهل سامره بر بدن علت برص پیدا کرده بود و بدین سبب عیش بر او منغص گردیده روزی او را ملاقات

رسیده

از استقبال

بابی علی فهری اتفاق افتاد و نزد او از استقبال آن مرض شکایت کرد ابو علی گفت بخدمت حضرت ابی الحسن علی الهادی
حال خود را عرض کن امید که بدعای آنحضرت این مرض از تو زائل گردد روزی در رهگذار آنحضرت را ملاقات کرد
که از مجلس متوکل بمنزل خود میرفت پس آن مرد مبروص متوجه آنحضرت شد که حال خود را بآنحضرت عرض کند چون نظر
آنحضرت بر او افتاد فرمود که برو خدای تعالی ترا عافیت دهاد و این کلمه را سه مرتبه گفت پس آن مرد بار دیگر به
مجلس ابی علی فهری آمد و گفت در راه ابا الحسن را دیدم بدست اشارت کرد و گفت برو خدای تعالی ترا عافیت دهاد ابو
علی گفت آنحضرت جهة تو دعا کرد و قبل از آنکه تو اظهار حال کنی از آنحضرت سوال کن از خلق بر کنار باش و بدعای
آنحضرت امیدوار باش پس آن مرد از نزد ابی علی فهری بخانه خود رفت و آن شب در خانه خود بود و چون از خواب
برخواست از برص مطلق بر بدن خود اثر ندید فایده روایتست که متوکل را کبکهای مست بود که اگر اوقات آنها را نزد
متوکل می آوردند جنگ میانداختند هر گاه که آنحضرت در آن مجلس حاضر میبود آن کبکها با یکدیگر جنگ نمیکردند و هر
دم که این حال مشاهده متوکل شد و اهل مجلس حیران شدند و میدانستند که آن مرغان جهة رعایت ادب و نگاه داشت
حرمت آن امام علامت حسب بایکدیگر خصومت و جدال و منازعت و قتال نمی نمودند پس متوکل فرمود تا آنحضرت
در مجلس نباشد کبک جنگ نمی انداختند و در منزلی قریب بمرغان و کبوتران جهة خلیفه نشیمن نساختند ملحوظ آنکه مثل
آنکه مثل این کرامت منظور خلقان نگردد و باعث اعتقاد مردمان بجانب آن امام زمان نشود والله متمم
نوره ولو کره الکافرون فایده روایتست از احمد بن هرون که گفت در خیمه عربی بودم و غلامی را از غلامان
ابی الحسن علی نقی تعلیم میدادم و بعضی از مردم نیز با من بودند ناگاه دیدم که آنحضرت سواره بپیش آن خیمه رسید
ما باستقبال آن سرور بیرون رفتیم و قبل از آنکه نزدیک بآنحضرت شویم آنحضرت از اسب خود پیاده گردید و عنان
مرکب گرفته تا بدر خیمه رسید پس عنان مرکب را بر طناب خیمه بست و بعد از آن با ما بدرون آن خیمه آمده قریب بستون
نشست و متوجه من گردیده پرسید که چه وقت اراده سفر مدینه داری گفتم امشب میخواهم که بروم پس گفت مکتوبی می نویسم
که بفلان تاجر رسانی گفتم سمعا و طاعة پس غلام خود را فرمود تا دوات و قلم حاضر کردند و غلام حسب الامر حضرت امام
از پی آوردن دوات و قلم خیمه بیرون رفت ناگاه اسب آنحضرت فریادی کرد و دم خود را جنبانید آنحضرت بلغتی که من
نشنیده بودم چیزی گفت که از فحوای آن چنین دریافتم که خطاب بآن اسب کرد و سبب فریاد کردن و دم جنبانیدن
پرسید بار دیگر آن اسب فریاد کرد آن حضرت کلامی فرمود که من نفهمیدم اما دانستم که آن حضرت با آن اسب مکالمه و
جواب و سوال میفرمود مرتبه سیم آن اسب صهیل کشیده و دم جنبانید آن حضرت جواب فرمود دیدم که آن اسب
عنان از سر خود بیرون کرد و بجانب بستان روان شد چندان فرقی که از نظر غایب گردید مرا از این مکالمه چیزی در خاطر
گذشت و شیطان مرا وسوسه نمود آنحضرت گفت ای احمد بسیار استبعاد مکن و احتمال این نوع چیزها را از ما دور
مدان که خدای تعالی آنچه بآل داود داده بیشتر از آن بآل محمد کرامت فرموده گفتم یا ابن رسول الله روح من فدای تو باد
رخصت فرمودی میخواهم که بدانم که آن اسب چه گفت و این حضرت مکرر با او چه خطاب کرد آن حضرت فرمود که اول مرتبه
اسب با من گفت یا مولای سوار شو که بجانب خانه رویم گفتم اضطراب مکن که مرا درین مقام حاجتیست میخواهم مکتوبی
بمدینه بنویسم تمام شود گفت بر من حال بسبب بول و روث کردن مضیق شده و در حضور حضرت تو نمیخواهم که مثل این
فعل از من صادر گردد گفتم لجام از سر خود بیرون کن و باطراف این بستان برو و قضای حاجت خود نما و بهمین
موضع باز آی پس دیدم که آن اسب از جانب بستان برگشت و بموضع اول بایستاد و غلام بعد از اندک زمانی دوات و قلم

دم شد

میکرد

حاضر کرد و در آن وقت آفتاب غروب کرده بود و ظلمت شب از دیدن مانع بود من بغلام گفتم شمع حاضر کن تا مولای
تو ببیند که چون کتابت میکند آنحضرت فرمود که مرا بآن حاجت نیست پس قلم بر گرفت و مکتوبی نوشت تا وقت عشا
آخر کتابت کردن آنحضرت امتداد یافت بعد از آن مکتوب را مهر کرد بی آنکه ملاحظه خاتم نماید که مقلوبست یا مستوی
مکتوب را بمن داد و گفت یا احمد در مدینه نماز شام و خفتن در مسجد رسول ادا نمای و بعد از آن در در مسجد صاحب
این مکتوب را طلب کن تا ترا دریابد احمد میگوید من بهر آن کوشیدم وقتی بمسجد رسول در آمدم که مؤذن اذان عشا را آخر گفت
نماز شام و خفتن کردم و آن مرد تاجر را در همان موضع که آن حضرت گفته بود یافتم و مکتوب را باو دادم مکتوب را گرفت
و گشود و بمن داد تا در چراغ آن مکتوب را بر خواندم جمیع حروفش بجای خود و سطرهایش در کمال استوا بود و هیچ حرفی
بحرفی نچسبیده بود پس آن مرد بمن گفت که فردا در همین موضع حاضر شو تا جواب مکتوب آنحضرت بتو بسپرم روز دیگر موعود
رفتم و مکتوب را از آن تاجر گرفتم و بعد از آن بخدمت حضرت آمدم پس گفت یا احمد چنانچه بتو گفته بودم آن مرد را دیدی
گفتم بلی یا ابن رسول الله فایده روایتست از ابی سلیمان که گفت از ارده شنیدم که می گفت در عهد متوکل روزی بسر من رای
رفته بودم بمجلس سعید که حاجب متوکل بود در آمدم و در آنوقت متوکل حضرت ابی الحسن علی نقی را با سعید سپرده بود
و اراده قتل آنحضرت داشت چون بمنزل سعید حاجب در آمدم سعید گفت یا ارده میخواهی که خدای تعالی را بتو بنمایم گفتم
سبحان الله لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار خدای عز ازان منزهست که او را بچشم توان دید
سعید گفت مراد من آنکسیست که شما او را امام زمان خود میدانید گفتم بلی میخواهم که او را ببینم گفت متوکل مرا
بقتل او فرموده و من فردا اباالحسن را بقتل می آورم اگر میخواهی که او را ببینی اندک صبر کن که این زمان شخصی نزد اوست چون
آن شخص بیرون آمد سعید مرا اشارت دخول نمود پس بخانه که در آن محبوس بود در آمدم آن سرور را مقید دیدم و در
در برابر او قبری محفور دیدم که بعد از قتل آنحضرت را اراده داشتند که در آن قبر دفن کنند چون نظرم بر آن حضرت
افتاد سلام دادم و گریان شدم و از غلبه گریه درمانده بیخود گردیدم بعد از آن آنحضرت بمن گفت یا ارده چرا میگری
گفتم یا ابن رسول الله بسبب آنچیزی که نسبت بحضرت تو این جماعت بخاطر آورده اند فرمود که گریه مکن که خدای تعالی
ایشانرا نگذارد که باین امر اقدام نمایند چون این سخن از آنحضرت شنیدم بغایت خوشحال گردیدم پس فرمود که زیاده
از دو روز نگذرد که خدای تعالی او را و صاحب او را بمیراند و شر ایشانرا کفایت کند ارده میگوید والله که بعد از دو روز
سعید مقتول گردید و متوکل بمرد و شر ایشان هر دو کفایت شد بعد از وقوع این حوادث بخدمت آن سرور رفتم و چون بشرف
مجالست آنحضرت مشرف گشتم یا ابن رسول الله این حدیث صحیحست که از جد بزرگوار تو نقل میکنند لا تعادوا الایام
فتعادیکم فرمود که کلام معجز نظام آن حضرت است و این حدیث را تاویلیست مراد از روز شنبه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و غرض از یکشنبه حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله الملک المبین است و مقصود از دوشنبه حضرت
سبطین اند یعنی امام حسن و امام حسین علیهما صلوات الله الملک الدیان و سه شنبه مؤول است بحضرت امام علی بن الحسین
زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر بن محمد الصادق علیهم صلوات الله الملک الخالق و از چهارشنبه خواسته شده امام
حاوی مفاخر و جامع مکارم موسی الکاظم و امام صاحب علم و تقوی امام علی بن موسی الرضا و هادی طریق فلاح و سداد
محمد بن علی الجواد و من که علی بن محمدم و پنجشنبه فرزندم حسن عسکری است و از جمعه قصد نموده الا قایم با فرح
آل رسول خدا الغر محمد مهدی صاحب الزمان صلوات الله علیه صلوات الرحمن فایده روایت کند ابو الهیثم ابراهیم بن محمد
که روزی در حضور ابی العباس خال شبل کاتب ذکر ابی الحسن علی نقی نمودم و سخنان لطیف او بانسبت بآن حضرت و شیعیان او

گفتم چون ابو العباس مرا نسبت بآنحضرت با اعتقاد دید از روی نصیحت متوجه من گردید و گفت یا ابا محمد در ذکر ابی الحسن
علی نقی بدین نوع عبارت مکن و شیعیان او را ذم و شتم نمای سوگند بخدای که همراه آن جماعت بودم که بامر خلیفه جعفر
می بردند چون از مدینه بیرون آمدیم و بعضی از منازل و مراحل طی کردیم روزی هوا در کمال حرارت و گرما بود رفقا قصد
فرود آمدن نمودند آن حضرت فرمود که هنوز قدری راه میتوان رفت و فرود آمدن زود است پس از آن موضع
درگذشتیم و اندک مسافت دیگر طی نمودیم مرا از حرارت هوا و کثرت تشنگی حال متغیر شده بود چون آن
حضرت را نظر بر من افتاد گفت یا ابا العباس ظاهرا گرسنه و تشنه شده گفتم یا مولای بغایت تعب راه و غلبه حرارت
هوا و تشنگی مرا بیتاب و مضطرب ساخته فرمود که در سایه فرود آیید و طعام بخورید و آب بیاشامید و بعد از آنکه
تخفیف کوفت و تسکین حرارت هوا شده باشد متوجه راه گردید چون از آنحضرت شنیدم این حدیث بغایت
متعجب گردیدم زیرا که در آن حدود و قریب بروزه راه نه سایه بود و نه آبی و نه گیاهی مگر ریگ زار راه رفته
بودیم و جمیع خصوصیات آن سفر را میدانستیم پس گفتیم یا ابن رسول الله فرود در آییم اما نه سایه است که در آن پناه آریم
و نه آبی که بیاشامیم پس متوجه بجانب راست جاده گردید و اشارت نمود که درین موضع فرود آیید چون نظر
درخت عظیم که در سایه او پانصد کس استراحت میتوانستند نمود و چشمه آب صافی در پای آن درخت بود که باطراف
جریان مینمود و در نهایت عذوبت و کمال برودت پس نزول کردیم و استراحت نمودیم و از آن آب آشامیدیم
و جمیع متعجب و در آن امر متحیر بودیم بجهت آنکه جمع کثیری از ما بجمیع حالات آن راه مطلع و آگاه بودند ابو العباس
گوید من درین تحیر بودم و در آن امر تعجب مینمودم که ناگاه آنحضرت نظر بجانب من کرد و تبسم نمود و باز از من چشم
برداشته توجه بجانب دیگر فرمود با خود گفتم والله که این یکی از اولیاء الله و وارث علوم حضرت رسالت پناهی
است پس در عقب آن درخت رفتم و نماز کردم و سنگ خیلی عظیم جهت علامت بر بالای یکدیگر نهادم و شمشیر خود را
قریب این سنگها در میان ریگ پنهان کردم و بعد از آن بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که استراحت نمودید و از تعب
راه و در مقام زوال آسودید گفتم بلی یا مولای فرمود که بار کنید و متوجه راه شوید چون از آن موضع روان شدیم
و اندک مسافتی رفتیم من بهانه گذاشتن شمشیر بدان مقام مراجعت نمودم و بآن علامت که کرده بودم رسیدم
و از آن آب و درخت مطلقا اثر ندیدم یقین دانستم که وقوع این فرخنده حال معجز آن سرور بوده و آن امر
عجیب کرامات آن حضرت روی نموده دست بدعا برداشتم و گفتم الهی بحرمت محمد و آل محمد که مرا در محبت این مرد یعنی
امام علی نقی رسوخی کرامت کن و مودت او را در دل من متزاید و متضاعف گردان پس شمشیر خود برداشتم و بمیان
قافله شتافتم چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که یا ابا العباس در آن دغدغه که بودی رفع آن نمودی گفتم
بلی یا ابن رسول الله مرا در شان تو شکی بود اما این زمان الحمد لله والمنه که رفع آن شد و محبت آن سرور در
جان و جسم قلبم جای گرفت که در دنیا و آخرت مرا کافیست و در تمشیت مقاصد وافی پس آنحضرت گفت
اینچنین است جماعتی ما نزد معدودند و در علوم الهی و اسرار حضرت رسالت پناهی معلم نه از ایشان یکی زیاده
میگردد و نه یکی کم میشود مؤلف گوید مثل این قصه در شان آنحضرت از حسن الکاتب نقل شده چون در روایتین
اختلاف بود و احتمال وقوع هر دو روایت بود بنابر این بروایت توجه نمود فایده روایتست از ابی سعید
و سهل بن زیاد از ابی العباس فضل بن احمد بن اسرائیل الکاتب که گفتند ما در سرای ابی العباس که در سر من رای
واقع بود بودیم که ابو الحسن علی نقی در میان مذکور شد ابو العباس گفت ای سعید ترا حکایتی گویم آنچه از پدرم در شأن

ابالحسن علی نقی علیه السلام شنیدم گفت من کاتب معتضد بودم و اکثر اوقات از مجلس او غافل نشدم روزی معتضد
بمجلس برادرش متوکل درآمد و من در عقب او بودم دیدم که متوکل بر سر پای نشسته پس معتضد بر وی سلام داد و بایستاد
و مقرر چنان بود که هرگاه معتضد بصحبت متوکل در می آمد در ساعت اشارت نشستن بمعتضد میکرد و درین
روز مطلقا متوجه معتضد نشد و او ایستاده بود و از پای بر پای دیگر میگشت و منتظر رخصت نشستن می بود
و متوکل را تفکر در امری و تامل در مهمی چنان بود که مطلقا متوجه معتضد نمیشد و من در پس معتضد ایستاده
بودم ناگاه دیدم که متوکل فتح بن خاقان را که وزیرش بود طلب نمود و فتح چون بمجلس درآمد متوکل گفت ای فتح
چه میگوئی در حق آن کسی که تکذیب من میکند و طعنه بر دولت من میزند فتح گفت یا امیر المؤمنین این سخن دروغ است
و افترا بر ابالحسن کرده اند و احکایت متوکل بنمود و هر چند فتح سعی میکرد شدت غضب متوکل و غلظت او بیشتر
میشد تا آنکه متوکل گفت سوگند بخدای که میکشم این مرد را یعنی اباالحسن را که طعن من میکند پس گفت چهار مرد خزری
را برای من حاضر کردانید غلامان امتثال نموده عمل کردند و چهار خزری را بمجلس خلیفه درآوردند پس هر کدام از ایشان را
شمشیر قیمتی بدست داد و با ایشان مقرر کرد که در وقت درآمدن ابالحسن او را پاره پاره سازند و چون ابوالحسن علی نقی درآید
ایشان اطراف او را فرو گرفته بضرب شمشیر بی لطیف اعضای شریفش را پاره پاره نمایند و این خزریان حاضر
بودند که در کمال جلادت معروف و بنهایت شجاعت موصوف بودند و بعد از آن شخصی را باحضار آن حضرت فرستاد
من در عقب معتضد بر پای ایستاده بودم که ناگاه ابوالحسن از در بارگاه درآمد و مردم بسیار گرد او مجتمع شده بودند
دیدم که ابوالحسن صحیح و سالم از میان آن چهار خزری گذشته بمجلس متوکل درآمد و لبهای مبارک او حرکت میکرد و مطلقا
تغییر بحال آن امام کبیر راه نیافته بود و چون متوکل را نظر بر ابالحسن افتاد شمشیر از دست بنهاد و از روی تعجیل خود را
از سریر بزیر انداخته استقبال آنحضرت کرد و آن سرور را در بر گرفت و میان چشمانش را ببوسید و بعد از آن
بر سریر خودش نشانید و میگفت ای سید و سرور وای فرزند ستوده پیغمبر ای پسر عم وای سرور دل بر غم ای امام
همام و رهنمای وای مولا و مقتدای پس آنحضرت گفت یا امیر المؤمنین بخدای و رسول بر تو سوگند که مراد از این سخنان
کذب بدشمنان و حکایات و افترای اهل بغی و عدوان مأخذه منمای متوکل گفت ای سید من درین وقت ترا چه چیز
باعث بر آمدن این مجلس بود آنحضرت فرمود رسول تو طلب نمود و گفت آن حرامزاده دروغ گفته ای سید من بمکان
منیف خود توجه فرمای و بمنزل شریف خود مراجعت نمای پس گفت ای فتح وای عبدالله وای معتضد سید و مولای
مرا و خود را مشایعت کنید پس ایشان با آن امام عالمیان همراه از قصر متوکل برون آمدند و آن حضرت بمنزل
خود رفت و بعد از آن متوکل از احوال خزریان استفسار نمود آن جماعت که در وقت عبور آنحضرت در پیش آن
چهار کس حاضر بودند گفتند یا امیر المؤمنین چون خزریان ابالحسن را دیدند جمیع بسجود افتادند پس متوکل با خزریان
گفت شما را چه بود که بفرموده عمل نکردید و ترجمان با آن چهار کس سخن متوکل را خاطر نشان کرد ایشان گفتند چون
ما این مرد را دیدیم چندان مهابت او در دل ما جای کرد که مطلقا ما را قوت کار نماند و بر اطراف او قریب بصد شمشیر
برهنه دیدیم که حراست و محافظت او میکردند و از مقدار خوف و رعب این شخص هر ما کار نکرد که هرگز خود را بدین نوع
ذلیل و خوار در روزگار ندیده بودیم پس متوکل متوجه بجانب فتح بن خاقان گردید و گفت این صاحب و مقتدای تست
که چنین کارها میکند فتح که روش طبعی از خود دفع نمود و آخر گفت شکر مر خدا را که او روی سفید گردانید و حجت و کرامات
او را از روی ضعف ظاهر ساخت مؤلف گوید که در کتاب آثار مذکور است که روایت کند حسین بن احمد ادریس باسناد از ابی هاشم

الجعفری که گفت تنگی و سختی سخت بمن رسید بسوی ابالحسن علی بن محمد النقی علیه السلام رفتم و اذن یافتم چون در مجلس او نشستم
گفت یا اباهاشم کدام نعمت خدا است بر تو که میخواهی ادای شکر کنی ابوهاشم گفت من خاموش شدم و ندانستم که چگونه گویم
پس آنحضرت گفت که خدای تعالی ایمان روزی کرده و حرام گردانیده بدن ترا بر آتش دوزخ و عافیت روزی تو
کرده و ترا یاری داده بر طاعت و عبادت و قناعت روزی گردانیده ترا و نگاه داشته ترا از تبدیل احوال یا اباهاشم
ابتدا کردم باین سخنها جهة آنکه بتحقیق دانستم که تو اراده آن کرده که شکایت کنی بمن از آن کس که ترا این کرده است
بغیر از خدای تعالی که کتب تقدیر او نشته و سختی روی بتو آورده تحقیق فرمودم که بتو صد دینار بدهم بگیر آنرا این بود بعضی از
کرامات و مقامات و خوارق عادات امام علی نقی علیه السلام که مرقوم کلک بیان گردید و چندی از خوارق عادات آنحضرت
در طبله چهاردهم در ذکر قرین نزجر با دی صاحب الزمان مذکور خواهد گردید بعون الملک المجید طبله سیزدهم در ذکر کرامات
و مقامات و خوارق عادات امام حسن عسکری علیه السلام و درین طبله دو نافه است نافه اول در ایراد روایاتی که در شواهد
النبوة و مصابیح القلوب مذکور است و درین نافه دو مشک است مشک اول در ذکر روایات شواهد النبوة و درین مشک چند فایحه
است فایحه امیر المؤمنین حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر امام یازدهم است از ائمه اثنا عشر و کنیت وی
ابومحمد است و لقب وی زکی است و خالص و سراج و وی نیز بدر خود به عسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده نام وی
سوسن و قیل غیر ذلک هادی او را حدیث نام نهاده و ولادت وی در مدینه بوده است در سنه اثنی و ثلثین و مایتین و قیل
اثنین و ثلثین و وفات او در سر من رای بوده است در سنه ستین و مایتین و قبر وی در پهلوی پدر وی علیه السلام و وی را
کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار است بروایت اول عمر شریف او بیست و نه سال بوده و بروایت دوم بیست و هشت سال
و شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب مصابیح الکبیر نقل کرده که عمر شریف او چهل و یکسال بود و الله اعلم منه فایحه و از انجمله آنست
که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام گفته است که وقتی معیشت بر ما تنگ شد پدر من گفت بیا تا پیش
این مرد رویم یعنی ابومحمد زکی علیه السلام زیرا که بجود و سماحت وصف میکنند و برا گفتم تو ویرا میشناسی گفت نمیشناسم
و هرگز ندیده ام یعنی بقصد وی در راه ایستادیم پدر من در راه گفت پس حاجتمندیم بدانکه ما را پانصد درهم میدهد دویست
درهم را جامه میخریم و دویست درهم را آرد میخریم و صد درهم را در اخراجات نفقه کنیم و من با خود گفتم که چه باشد مرا
سیصد درهم بدهد صد درهم را جامه خرم و صد درهم را نفقه کنم و صد درهم را در راز گوش بخرم و بجانب کوهستان روم
چون بدر خانه وی رسیدیم بی آنکه کسی سخن گویم غلامی وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی درون آیند
چون آمدیم و سلام گفتیم فرمود که ترا از حاجت باز داشت که تا این وقت پیش ما نیامدی پدرم گفت ای سید
شرم میداشتم که با این حال [illegible] پیش وی بیرون آمدیم وی در عقب ما بدر آمد و صره به پدر من داد و گفت
درینجا پانصد درهم است دویست درهم [illegible] کسوت و دویست درهم از برای آرد و صد درهم از برای نفقه و صره دیگر
بمن داد و گفت اینجا سیصد درهم است صد درهم از برای کسوت و صد درهم از برای نفقه و صد درهم از برای دراز گوش
اما میباید که بکوهستان نروی و بفلان جا روی بانجا که اشارت کرد رفتم و کدخدا شدم و بهمان چند روز مرا ده هزار درهم رسید
فایحه و از انجمله آنست که دیگری گفته است که پدر من بیطار بود و چهارپایان زکی را علیه السلام بیطاری میکرد و مستعین را بغله
بود که هیچکس از رایضان و برا رام نتوانست ساخت و زین و لجام نتوانست کرد تا بسواری خود چه رسد یکی از ندمای مستعین
گفت چرا میگوئی که حسن بن علی بن محمد بن رضا را حاضر کنند تا وی این بغله را سوار کند و رام کردند یا این بغله ویرا هلاک کند مستعین
وی را طلبید چون وی بسرای وی درآمد آن بغله را در صحن سرای داشتند پیش وی رفت و دست بر کفل وی مالید عرق از وی روان شد

بعد از آن پیش مستعین رفت و طعنه تعظیم و توقیر وی بجای آورد و ویرا از نمک خورش بنذ پس گفت یا ابا محمد این استر را
لکام کن ابو محمد علیه السلام پدر مرا گفت که ای فلان این استر را لکام کن مستعین با وی گفت که خود لکام کن ابو محمد
طیلسان بنهاد و برخواست و از لکام کرد و باز آمد و بجای خود نشست باز مستعین گفت که ویرا زین کن ابو محمد
پدر من اشارت کرد که ای فلان این نغله را زین کن مستعین گفت تو خود زین کن دیگر بار برخواست و آن نغله را زین
کرد و بجای خود باز آمد مستعین گفت چه باشد که سوار شوی سوار شد و در صحن سرای وی ویرا رهوار براند
بی آنکه هیچ سرکشی کند پس فرود آمد مستعین گفت چون یافتی این نغله را فرمود که ازین خوبتر نغله ندیده ام مستعین
گفت آنرا به پیش وی کشید زیرک علیه السلام پدر مرا گفت که بگیر آنرا گرفت آن را بی آنکه هیچ سرکشی کند و برد فایده
و از آن جمله است که دیگری گفته است که پیش زیرک علیه السلام از فقر شکایت کردم تازیانه بدست داشت زمین را بآن
بکاوید و شمشیکه از موزری با نصدینار برون آورد و بمن داد فایده و از انجمله است که دیگری گفته است که در زندان
بودم از تنگی زندان و گرانی قید بزیرک علیه السلام شکایت کردم و چیزی نوشتم و میخواستم که از تنگدستی خود نیز چیزی
بنویسم اما شرم داشتم در جواب نوشت که امروز نماز پیشین را در خانه خود خواهی گذارد و نماز پیشین مرا از زندان ونوشتم
برون آوردند و نماز پیشین را در خانه خود گذاردم ناگاه دیدم که قاصد وی در آمد و برای من صد دینار آورد
و همراه آن کتابتی آورد و در آنجا نوشته آنچه ترا حاجت باشد از ما طلب و شرم مدار که آنچه طلبی بآن خواهی رسید
انشاء الله تعالی فایده و از انجمله است که دیگری گفته است که تبی قوی داشتم و در آنجا از وی مسئله پرسیدم و
میخواستم که از حمای ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم و نوشتم وی بمن نوشت که جواب مسئله آنست و میخواستی
که از حمای ربع نیز بپرسی فراموش کردی این آیه را که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بر پاره کاغذ بنویس
و بر گردن محموم بیاویز چنان کردم آن محموم شفا یافت فایده و از انجمله است که دیگری گفته است که پیش وی نشسته
بودم جوانی خوبروی در آمد با خود گفتم این کیست زیرک علیه السلام فرمود که این پسر ام غانم است صاحب سنگپاره که آبا
من همه خاتم خود را بر آن سنگ نهاده اند و مهر بر آن کرده پیش من نیز آمده که من هم مهر خود بر آن نهم پس روی
بآن جوان کرد و گفت سنگپاره خود را برون آر برون آورد و بوی داد و خاتم خود را بموضعی نهاد که ساده بود
و نقش نداشت مهر بر آورد و گویا میخوانم آن نقش را که الحسن بود و بعد از آن چون آن جوان بیرون آمد از وی
پرسیدم که تو هرگز ویرا دیده بودی گفت نه والله که دیرگاه بود که آرزوی دیدار وی داشتم درین ساعت جوانی در آمد
که ویرا ندیده بودم گفت برخیز و درآی درآمدم مؤلف گوید در حسن الکبار آورده که آن شخص برخواست و گفت رحمة الله
علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض پس گفت گواهی میدهم که حق تو واجبست مثل امیر المؤمنین علیه السلام
و ائمه گذشته و از تو ظهور خواهد آمد قائم آل محمد و عزی نیابت شد از آنکه ترا اندازد ابو هاشم گوید که نام او از امام
پرسیدم گفت نام او مهجع بن صلب بن عقبه بن سمعان بن غانم بن ام غانم است و این اعرابیه یمانیه است که نزد
حصاة که امیر المؤمنین بر آن مهر نهاده است و این ام غانم غیر حبابة الوالبیه است و در کفایة المؤمنین مذکور است
که سه زن بودند صاحب این سنگ بودند اول ایشان این زن بود که کنیتش ام غانم بود و نامش سجاده از قبیله بنی
سعد بن بکر دوم ایشان ام الهندی که حبابه بنت جعفر و اعرابیه یمانیه والبیه معروف بود و سیم ام سلیم بود که
قاری کتب سما در بود و هریک از ایشان را خبر معجز اثریست فایده و از انجمله است که دیگری گفته است که بوی کتابتی
نوشتم و در آنجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود درخواستم که ویرا دعای خیر کند و فرزند ویرا نام نهد

در جواب نوشت که مشکوة محمد است صلی الله علیه و آله و از حال خاتون و فرزند او هیچ ننوشت و در آخر کتابت این بود
که اعظم الله اجرک و اخلف علیک مسلک دوم در ایراد روایاتی که مصابیح القلوب مذکور است و درین مسلک دو فایده است فایده
روایتست که ابو حمزه گفت امام حسن عسکری با ترکان و هندیان و رومیان بزبان ایشان سخن میگفت من تعجب
کردم و با خود گفتم این زبانها را از کجا آموخته وی گفت اگر حجت خدای این نداند میان او و دیگران چه فرق
باشد مؤلف گوید که در کفایة المؤمنین آورده که غیر ازین زبانها از هر دیار که غریبی بلغت عجیبی با نحیف آمدی
آن حضرت با او بزبان او تکلم نمودی من از مشاهده این امر غرایب متعجب بودم زیرا که میدانستم که آن حضرت
غیر از مردم عرب بکسی آشنایی نکرده بود و غیر از لغت ایشان لغت دیگر نشنیده بر سر راهی نشسته بودم و درین امر
تفکر مینمودم ناگاه آن سرور بر من بگذشت و متوجه من شده گفت خدای تعالی حجت خود را بر خلق مبین گردانیده
اولیای خود را بر ایشان روشن میگرداند و اولاد رسول خود را معرفت هر چیزی از حوادث زمان و دانستن هر
زبان داده و علم آنچه بوده و آنچه خواهد بود در دل ایشان نهاده تا فرق میان حجت و محجوج و امام و رعیت باشد
فایده آورده اند که امام علی نقی در نماز بود و حسن عسکری کودک بود در چاه افتاده زنان فریاد بر آوردند امام
علی نقی نماز بگذارد و گفت جزع مکنید که بوی هیچ باکی نیست که او حجت خداست بعد از من پس آمد و او را میدید
بسر چاه آمدند او را دیدند که آب او را بر سر چاه آورده بود و او بر سر آب نشسته با آب بازی میکرد خاتمه دوم
در ایراد روایات حسن الکبار و کفایة المؤمنین و درین خاتمه دو مسلکست مسلک اول در ذکر روایات حسن الکبار
و درین مسلک چند فایده است فایده اول ابو هاشم جعفری گوید از ابو محمد امام حسن عسکری شنیدم که بهشت را دری
هست نامش معروف باشد از آن در به بهشت رود تا بموضع خود رسد آنکه کار و مهم ارباب ایمان سازد از شیعه
ما من حمد خدا کردم که کار آن جماعت میکردم ابو محمد نظر بمن کرد و گفت ثابت باش بر آنچه میکنی که اهل معروف در
دنیا اهل معروف اند در آخرت خدای تعالی ترا از ایشان کناد فایده ابو هاشم جعفری گوید که محمد بن صالح گوید
از قول خدای تعالی لله الامر من قبل و من بعد اندیشه کردم و گفتم این تاویل قول خدای عز و جل است که الا له الخلق
والامر تبارک الله رب العالمین فرمود امام علیه السلام که همچنان است که تو در دل خود اندیشه کردی که الا له الخلق
والامر تبارک الله رب العالمین گفتم گواهی میدهم که تو حجت خدایی و پدران تو حجت خدا بودند بر خلق فایده
ابو هاشم گوید که پیش امام حسن عسکری علیه السلام رفتم تا پاره نقره از وی طلبم جهة انگشتری و از خاطر من رفت
چون وداع کرده بیرون آمدم آواز داد که نقره جهة انگشتری میخواستی انگشتری انداخت و گفت انگشتری تو
دادیم تا از مؤنت ساختن و نگین آن خلاص باشی گفتم گواهی میدهم که تو امامی و طاعت تو بر ثقلین فرض است
گفت خدای تعالی ترا مزد دهاد در جمیع موالیان ما را فایده ابو هاشم گوید دست تنگ بودم خواستم که خطی نویسم و از ابا
محمد علیه السلام چیزی طلبم شرم داشتم چون بخانه رفتم غلامی از پی من فرستاد با صد دینار زر و خطی فرستاد که چون ترا
حاجت شود بطلب و شرم مدار که بتو برسد هر چه خواهی فایده ابو هاشم گوید نزد عسکری علیه السلام رفتم و سوال کردم
ازین آیه که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم
سابق بالخیرات اینها کدامند گفت جمله از آل محمد علیهم السلام اند ظالم لنفسه آنکه اقرار امام نکند مقتصد آنکه امام را شناسد
و بدو مقر شود سابق بالخیرات باذن الله امام است گفت بگریستم و در دل اندیشه میکردم از آنچه خدای عز و جل با آل محمد ع
داده است نظر بمن کرد و گفت از آن بزرگتر است که تو اندیشه میکنی در بزرگواری آل محمد ع حمد خدا کن که ترا از ایشان

کردکه دست درو امان ایشان زده اند ترا ز رقیبات ایشان حشر خواهند کرد چنانچه هر قومی را با امام خود خوانند
قوله تعالی یوم ندعوا کل اناس بامامهم بشارت باد ترا یا اباهاشم که بهشت عدن ترا واجب شده است از دوستی ما
و اعتقاد دوستی پسندیده و اگر جمله خلق بر دوستی ما متفق شدندی خدای تعالی دوزخ را خلق نکردی و بهشت از
برای دوستان ما آفریده است و دوزخ بجهت دشمنان ما دوستان ما در نعیم باشند با وجود قصور و دشمنان ما در
جحیم باشند با جحیم و زقوم و هر که ایشان را خلاص باشد از دوزخ و حدیث لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی
طالب لما خلقت النار مؤید این ترغیبات فایحه ابوهاشم گوید محمد بن صالح ارمنی از ابا محمد ع پرسید از قول خدای
تعالی که یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب امام علیه السلام فرمود محو نکند الا آنکه موجود باشد
و اثبات نکند الا آنکه معدوم بود مؤلف گوید که در کفایة المؤمنین آورده که نخواهد بود محو کرده شده مگر آنچیزی
که قبل از محو واقع شده باشد و ثبت نتواند بود مگر آنچیزی که بعد از ثبوت وقوع و صدور خواهد یافت من در دل
خود گفتم این خلاف مذهب هشام است او گوید آن وقت داند که موجود شود ابو محمد علیه السلام نظر بمن کرد و گفت خدای تعالی
عالم بود بچیزها پیش از وجود ایشان خالق بود و مخلوق نبود رب بود و مربوب نبود و قادر است که پیش از وجود مقدور بود
گفتم گواهی میدهم که تو حجت خدایی و بر منهاج ولایت امیر المؤمنین علیه السلام فایحه محمد بن حجر گوید بخط نوشتم بعسکری ع
و شکایت کردم از عبدالعزیز بن خلیفه و یزید بن عبدالله جواب نوشت که شر عبدالعزیز از تو کفایت کردم اما
یزید ترا و او را تعاقب باشد نزد خدای تعالی ترا بهشت و او را دوزخ عبدالعزیز بمرد و یزید بن عبدالله محمد حجر را
بکشت و قاتل را دوزخ مقرر شد و مقتول را بهشت چنانکه امام علیه السلام فرموده فایحه روایت کند ابراهیم از ابی القری
که گفت عظیم مشتاق بودم که خدای تعالی مرا فرزندی دهد امام حسن عسکری علیه السلام سواره آمد سلام کردم مرا جواب داد
گفتم دعا کن که خدای تعالی مرا فرزندی دهد گفت فرزند گفتم بلی پسر خواهد بود گفت نه پسر دختر آمد چنانکه امام فرموده
بود فایحه حمزة بن جعفر بن احمد بن جعفر بن زید ع گوید خدای تعالی مرا فرزندی داد و فوت شد دلتنگ بودم
از این سبب با خود گفتم پیش این روم که دعوی میکند که فرزند امامم بدر گفت چهار پایی بگیر گرفتم و بسامره رفتم روز آن بود
که خلیفه بشکار رود و چون برنشست امام حسن عسکری با وی برنشسته بود و چون خلیفه بشکار مشغول شد امام علیه السلام
فاشیه زین بگوشه بگسترانید و بنشست خرابه در آن نزدیک بود خر را در آنجا ببستم و برابر وی بنشستم آواز برداشت و معجزه
گفت یا ابا حمزه نزدیک من بیا که مرا آنچه میدارند و تو نیز خر برس با خود گفتم این نیز از مخرقات امامت است چه میداند که من بچه
کار آمده ام حال آن بود که غلامش بیامد و صره زر با وی بود و سیصد دینار گفت امام ع میگوید ما آمده که شکایت کنی از موت
فرزندان من دعا کنم که حاجت تو روا شود و ترا فرزندان باشند و در میان ایشان صالحان باشند این سیصد دینار
بستان و در وجه معاش خود صرف کن خدای تعالی در آن برکت کند راوی گوید که آن سیصد دینار هر چند که خرج کرد
و آنرا با خود داشت چون وفات یافت در بیت وی شصت دینار مانده بود و ورثه او قسمت کردند و کنیزکی از ایشان
گفت فرمودست دینار برگرفته بودم مرا حلال کنید حلال کردند فایحه ابوالقاسم بن ابراهیم المعروف بالخزلی گوید پدرم
از مدینه بیرون رفت ندانستم که بکدام راه رفته است گفتم امام حسن عسکری علیه السلام داند که او کجاست بسامره رفتم چون
بدر خانه او رفتم در بسته بود و آنجا نشستم و منتظر بودم کسی بیرون آید آواز در شنیدم و کنیزکی از پس در گفت یا ابا
القاسم امام ع دعا میرساند و میگوید که این بیست دینار نفقه راه کن که از آن تست تا پدر را بجویی و پدر تو در کوهستان است
آنرا بستدم و بکوهستان رفتم و پدر را دریافتم و قصه با پدر بگفتم پدر گفت ای پسر ایشان از خاندان عصمت و نبوت اند

ازانها

ازانها ایشان عجب بماند فایحه علی بن علی بن الحسین بن شاپور گوید در سر من رای قحط بود در زمان امام حسن عسکری علیه السلام
خلیفه حکم کرد که اهل مملکت بدعای باران بیرون روند سه روز پی در پی بمصلی رفتند مسلمانان هر چند دعا کردند چیزی
امام علیه السلام در میان ایشان نبود و محبوس بود باران نمی آمد روز چهارم جاثلیق با نصاری بصحرا رفت و رهبانی را
دید از نصاری در میان ایشان بود هرگاه دو دست بر آسمان داشتی باران آمدی و روز دوم بیرون رفت باران
بیامد خلیفه بشک افتاد و مردم بدین نصاری میل کردند چون خلیفه آن دید کس پیش ابی محمد العسکری علیه السلام
فرستاد و او را از حبس بیرون آورده گفت امت جدت را دریاب که هلاک شدند امام ع گفت که من فردا بیرون روم و
شک از دل ایشان بیرون کنم روز سیم جاثلیق با نصاری بیرون رفتند و امام نیز بیرون رفت چون راهب دست
خواست برداشت امام یکی از اصحاب خود را گفت برو دست او را بگیر و آنچه در میان انگشتان اوست بیرون آور آن شخص
بفرموده امام علیه السلام کار کرده دست او را بگرفت و استخوان سیاه از میان انگشتان وی بیرون آورد پس ابو محمد ع
راهب را گفت این زمان دعا کن دستها برداشت ابر گشوده شد و آفتاب برآمد خلیفه گفت یا ابا محمد این استخوان چیست
امام علیه السلام گفت این راهب یکی از فرزندان یکی از انبیاست این استخوان بیست که ببرکت آن باران میبارد هرگاه این
استخوان ظاهر کنند باران بارد پس باران چند آنکه دعا کرد باران نشد و خجل شد خلیفه از امام علیه السلام استدعا کرد
که دعای باران کند امام علیه السلام دعا کرد و سه شبانروز باران شد تمام برکها پر آب شد و گشتها سیراب شدند خلیفه
از قرب وی نزد خدای تعالی متحیر ماند و شیعه وی بغایت خرم شدند و یقین ایشان زیادت شد فایحه روایت کند
اسمعیل بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس که بر سر راهی نشسته بودم امام علیه السلام میگذشت گفتم چاشت ندارم ابن علی ابن اسمعیل بن م
گفت سوگند بدروغ خوردی و دویست دینار دفن کرده این از بهر آن میگویم که سوگند دروغ نخوری بغلام گفت آنچه
با تست باو ده صد دینار باو بود بمن داد و عسکری علیه السلام روی بمن کرده گفت که تو از آن زر محروم شوی در وقتی
که بآن محتاج شوی چنین صد دینار خرج کردم مرا احتیاج بآن شد هر چند فکر کردم ندانستم که کجا نهاده ام دیگری
میدانست که کجا نهاده است برگرفت و بگریخت و من از آن زر محروم شدم چنانکه امام علیه السلام گفته بود فایحه
ابوهاشم جعفری گوید که من محبوس بودم و در آن حبس که من بودم عبدالله بن جعفر و حسین بن محمد المصطفی و جمع
و محمد بن ابراهیم عمری و ابو محمد العسکری علیه السلام و برادرش جعفر را آنجا آوردند ما گرد وی در آمدیم و یکی از بنی جمیح با ما
بود و گفت من علوی ام زندانبان صالح بن ابی وصیف بود امام حسن عسکری گفت اگر نه آن بودی که یکی در میان
شماست و شما را به یحیی کردم نگفتمی که چه وقت شما را رها کنند چون جمحی بیرون رفت امام علیه السلام گفت که از این جمحی
احتراز کنید که نه از شماست و قصه با خود که بسلطان نوشته است و در آنجا ذکر کرده که شما بدی سلطان میگویید یکی
بجست و جامه وی بجست و قصه بیرون آورد و چیز چند در آنجا نوشته بود و سخن ایشان سعی کرده و این قصه
دراز است برین قدر اختصار کردیم فایحه سیف بن لیث گوید من پسری داشتم بیمار بود و در مصر بگذاشته
بودم چون بیرون می آمدم پسر بزرگتر هم بود که مراد من بود و قیم من خطی نوشتم بابا محمد عسکری علیه السلام که دعا
کن از بهر پسر بیمار جواب نوشت که بیمار صحت یافت و پسر بزرگتر که وصی و قیم بود وفات یافت خدای را شکر
کن و جزع مکن تا ثواب تو محبط نشود بعد از آنکه مرو رسیدم بیمار صحت یافته بود و پسر بزرگتر مرده چنانکه امام ع
فرموده بود فایحه روایت کند علی بن محمد که چون ابا محمد علیه السلام را بدست نحریر خادم دادند با وی سخت درشتی
میکرد و او را میرنجانید زنش او را ملامت میکرد و میگفت نمیدانی که این کیست که در خانه تست فرزند رسول خدا

دلبند مرتضی و میوهٔ دل فاطمهٔ زهرا علیهم السلام او را مرغان که من میترسم که بلائی و رنجی بتو رسد گفت والله که او را
در میان شیران اندازم تا هلاک کنند پس آن ملعون ابا محمد علیه السلام را در میان شیران انداخت چون نگاه میکردم
او نماز میکرد و شیران گرد وی ایستاده بودند گویا محافظت او میکردند و بتحقیق که اگر کسی در آن وقت متوجه آزار
او میشد شیران دفع او میکردند و این عجبست که حق سبحانه و تعالی همه کس و همه چیز را مسخر ایشان کرده بود الا جماعتی
بنی آدم که از بدسعادتی از متابعت ایشان محروم بودند فایده احمد بن اسحق گوید که بپیش ابی محمد علیه السلام رفتم و گفتم
که غمناکم از بهر چیزی که میخواستم که از پدر تو بپرسم و اتفاق نیفتاد گفت آن چیست گفتم بمن رسیده از پدران
تو که انبیا بر پشت خسبند و مؤمنان بدست راست و منافقان بر دست چپ و شیطان بر روی خسبند پس گفتم
چنین است یا ابن رسول الله گفت آری گفتم من جهد میکنم که بر دست راست خسبم و نمیتوانم و خوابم نمیگیرد ساعتی
خاموش شد پس گفت نزدیک من آی نزدیک وی رفتم دست در زیر جامهٔ من برد و دست راست بر جانب چپ مالید
و دست چپ بر جانب راست من مالید سه بار احمد گفت از آن وقت میتوانم که بر جانب راست خسبم فایده روایت
کند سعد بن عبد الله القمی که با احمد بن اسحق بسر من رای بزیارت امام حسن عسکری علیه السلام رفتیم و بانچه مراد داشتیم
رسیدیم چون روز وداع شد ما از احمد بن اسحق نزد تو وداع شده رفتیم و احمد بن اسحق ایستاد و پس گفت بیرون
یا مولای رفتن نزدیک شد و اشتیاق سخت میشود و میخواهیم از خدای تعالی که صلوات فرستیم بر جد تو مصطفی
صلی الله علیه و آله و بر پدرت علی مرتضی علیه السلام و بر مادرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام و بر سیدا جوانان اهل بهشت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام و بر پدران و فرزندان تو علیهم السلام تا منزلت تو عالی کنند و دشمنان ترا کور
نگونسار گرداند و این آخر عهد ما نیست مبادا از دیدار تو محروم مانیم احمد بن اسحق این کلمه بگفت و آب در چشم گردانید
قطره قطره اشک از چشم فرو ریخت پس امام علیه السلام گفت ای ابن اسحق دور مرو مشو در دعا که درین راه باز گرد
سجده از احمد از خود برفت و بیفتاد و چون با خود آمد گفت بحق خدا و جد خود که مرا مشرف کنی بجزوه که کفن خود کنم
دست در زیر بساط کرد و سیزده دینار بیرون آورد و گفت آنرا نفقه کن و از چیز دیگر نفقه مکن و آنچه خواستی تو را
بکفن دهد خدای تعالی مزد نیکوکاران ضایع نکند چون فرسخی حلوان رسیدیم احمد بن اسحق سخت رنجور شد و طمع
از خود برید گفت از پیش من بروید و مرا بگذارید ما او را تنها نگذاریم هر یک بپیش رخت خود رفتیم سعد گفت چون نزدیک
صبح شد کسی پای بر من زد گفت برخیز چون چشم باز کردم کافور غلام امام حسن عسکری علیه السلام را دیدم گفت خدای تعالی
شما را مزد دهاد از مصیبت احمد بن اسحق از غسل و تکفین صاحب شما فارغ شدیم برخیزید که او را دفن کنیم که محل
و منزلت او پیش مولانا امام حسن عسکری بیش از شما بود برخاستیم دیدیم که غسل و تکفینش کرده‌اند و امام علیه السلام بر وی
نماز گزارده بود او را دفن کردیم و تلقین وی گفتیم رحمه الله مشکوه در ذکر روایات کفایة المؤمنین و در [illegible]
فایده است فایده روایت کند فطرس طبیب رومی که او را عمر از صد متجاوز بود من شاگرد بختیشوع طبیب بودم و او حکیم
متوکل خلیفه بود روزی ابو محمد حسن العسکری بمتوکل بختیشوع ارسال نمود و از میان تلامیذ مرا اختیار کرده طلب فرمود
پس بختیشوع مرا گفت ابو محمد حسن عسکری علیه السلام ترا از جهة فصد کردن اختیار نموده باید که بخدمت او شتابی و
سعادت ملازمت او دریابی هر چه امر فرماید از روی ادب و حرمت داری بجای آری و اگر ترا چیزی در نظر غایب نماید
کوش که امروز در روی زمین از و اعلم و در اسرار حقایق از و اعرف نیست پس نزدیک منزل آنحضرت رسیدیم و رخصت
دخول طلبیدم چون به مجلس درآمدم آن حضرت مرا فرمود که در فلان حجره باش تا وقتی آنکه ترا طلب نمایم و فرو رفتم در آن مقام

مقرر بودم تا آنکه در وقتی طلب نمود که نزد من آن ساعت از برای فصد کردن غیر محمود بود من با خود گفتم در آن وقت که من
آمدم فصد کردن بغایت خوب بود تا تاخیر نمود و در وقت نامرضی اراده فصد کرد نمیدانم سبب چه باشد و بعد از آن امر
فرمود که طشت بزرگ حاضر کردند و مرا فرمود که فصد کن پس امر فرموده عمل نمودم و رگ اکحل را از دست آنحضرت گشودم
چون بمقداری که معین بود نزد اطبا خون از دست آن حضرت رفت خواستم که خون ببندم فرمود که بگذار بگذاشتم تا
چندان خون از دست آنحضرت رفت که آن طشت پر شد بعد از آن به بستن خون امر کرد پس خون را منقطع کردم آنحضرت
آب طلبید و دست مبارک را از خون شست و بند به بست و فرمود در همان حجره باش تا ترا طلب نمایم آن حجره معهود
رفتم و از برای من از طعامهای نفیس و فواکه لذیذ آوردند و تا عصر در آن حجره بودم بعد از آن مرا طلبید و بار دیگر همان
طشت را طلبید و فصد فرمود پس صحیح رگ آنحضرت نمودم و چندان خون تا ثانیا از دستش رفت که آن طشت
مملو گردید پس اشارت به بستن نمود و فرمود که در مکان مقرر خود باش چون آن شب در آن حجره بودم چون
آفتاب طالع شد دفعهٔ دیگر مرا طلبید و فرمود که فصد کن برای مرتبهٔ ثالثه باز مرا آنحضرت فصد کردم دیدم در مرتبه
مانند شیر در سفیدی چیزی مثل خون از رگ آنحضرت بیرون آمد و چندان مکث فرمود که آن طشت پر شد بعد از آن
به بستن رگ اشارت فرمود پس رگ دست مبارک آنحضرت را بستم پس بخادم اشارت کرد تا جامهٔ فاخر و پنجاه
دینار طلای احمر برای من آورد و آنحضرت عذر خواهی نمود و توجه به بیرون منزل خود فرمود گفتم یا سیدی بعد از این اگر
خدمتی باشد بتقدیم رسانم گفت بلی بیا و نگاه دار مصاحبت آنکسی را که بعد از این در دیر عاقول با او صحبت خواهی داشت
و آنچه گوید قبول کن پس از خدمت آنسرور بیرون آمدم چون بصحبت بختیشوع حکیم رسیدم جمیع قصه را با او تقریر کردم
بختیشوع از شنیدن این خبر بغایت متعجب شد و گفت جمیع حکما در این معنی متفق اند که در بدن هر انسان زیاده از هفت
خون ممکن نیست و آنچه تو از آن خبر میدهی اگر از چشمه جریان یابد محل تعجب و عجب است تا آنکه در مرتبهٔ ثالثه بجای خون شیر
بیرون آمد بختیشوع بعد از آن ساعتی متفکر شد و گفت در کتب مطالعه کنم شاید که مثل این قصه کسی را در عالم روی نموده
باشد بعد از آن سه شبانه روز در کتب گردید و مطلقا شبیه این قصه او را بنظر نرسید پس گفت امروز در روی
زمین اعلم از راهب دیر عاقول کسی نیست باید که نزد او روی و مکتوبی با او رسانی و جواب تمام از برای من حاصل کنی که این
قصه سبب تفکر و تعجب من گشته پس کتابتی نوشت و خصوصیات آن قصه را تماما معروض داشت و ایضا نوشت که آنکسی را
که باین امر قیام و اقدام نموده بخدمت فرستادم تا کماهی حالات از او معلوم گردد والسلام مکتوب را گرفته متوجه دیر عاقول
شدم دیدم راهب را که بمکان مرتفع برآمده که کسی را راه نزدیک او نیست پس در برابر او ایستاده آواز بلند برداشتم
بجانب من نظر کرد و گفت تو چه کسی گفتم از نزد بختیشوع می‌آیم و مکتوبی دارم راهب زنبیل فرو گذاشت مکتوب در آن
نهادم پس زنبیل را بالا کشید مکتوب را گشود و بعد از مطالعه در ساعت از آن بلندی فرود آمده نزدیک من نشست و گفت
تو بر آن کسی که فصد کرده بود گفتم بلی من آن جوان هاشمی را فصد کرده‌ام گفت خوشا حال مادری که او را مثل
تو فرزندی سعادتمندی باشد پس بر استر تیز رفتار برق کردار سوار شد مرا همراه خود گردانید و فی الفور متوجه سر من
گردید ثلثی از شب مانده بود که بدرون شهر در آمدیم گفتم که بکدام طرف قصد داری بخانهٔ استادم بختیشوع ابتدا
نزول میفرمائی یا آنکه اول بمنزل آن جوان هاشمی توجه مینمائی گفت اول بخدمت آن جوان میروم پس راهب عنان
بجانب منزل مبارک آنحضرت گردانیدیم و چون بدر خانه رسیدیم در مفتوح گردید و غلام سیاهی از منزل آن والا
جاه بیرون آمده متوجه ما گردیده گفت از شما کدام یک صاحب دیر عاقول است راهب گفت منم صاحب دیر عاقول روح

من خدای تو باد پس خادم راهب را نزول فرمود و مرا بمحافظت دواب اشارت نمود دست راهب را گرفت و بدرون سرای
رفت و تا وقت ارتفاع نهار در آن سرای بود بعد از آن بیرون آمد دیدم که لباس رهبانان را از بر کشیده و لباس
سفید پوشیده و زنار بریده و بر دین اسلام مستقر گردیده پس گفت بزبان بمنزل استاد تو بختیشوع طبیب میرویم
پس باتفاق متوجه منزل بختیشوع شدیم و بعد از وصول بمقصد چون بختیشوع نظر بر راهب افتاد گفت ای راهب
ترا که از دین بیرون آورد گفت مسیحی دیدم باو گرویدم بختیشوع از روی تعجب گفت مسیح را دیدی گفت مسیح یا نظیر او را
که مسیح کسی را غیر از مسیح این قصد واقع نشده بود و این نظیر مسیح است در اظهار معجزات و اکثار کرامات و بعد از آن
ملازمت آنحضرت کردند تا زمانی که ندای دلکش فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی شنیده منزل خود در دار
السلام دید شعر چه دولتی که میسر شود چنین همه را ۞ زهی سعادت دنیا و دین زهی توفیق فایده روایت از احمد بن
جعفر بن محمد بن احمد بن شریف جرجانی که گفت بعد از ادای مناسک حج بمنزل شریف و محل منیف حضرت امام ابو
محمد حسن عسکری علیه السلام رسیدم و بسعادت ملازمت آنسرور مستسعد و سرافراز گردیدم و چیزی چند که بطریق نذر اهل
جرجان بخدمت آنحضرت ارسال داشته بودند همراه داشتم خواستم که از آنحضرت سوال کنم که آنچه بامنت تسلیم کنم
قبل از آنکه من مذکور گردانم آن حضرت فرمود که آنچه باتست تسلیم مبارک کن بموجب فرموده عمل نمودم و گفتم یابن رسول
الله محبان و شیعیان تو بجرجان سلام تو بسیار بخدمت حضرت تو عرضه میدارند آن حضرت فرمود که یا ابا احمد تو از
اینجا که مراجعت میکنی بجرجان خواهی رفت گفتم بلی یابن رسول الله فرمود که از امروز تا صد و هفتاد روز دیگر روز جمعه
سیم ماه ربیع الآخر بشهر خود در اول روز داخل خواهی شد دوستان مرا بآمدن من اعلام نمای که در آخر همان روز
در آن دیار حاضر خواهم شد برو که بسلامت میروی و آنچه با تو باشد نیز بسلامت خواهد بود و یا ابا احمد چون بالبیت
و اولاد خود برسی خدای تعالی پسر ترا که شریف نام دارد فرزندی کرامت کرده باشد او را صلت بن شریف نام کن
خدای تعالی او را بتو خواهد داد و او یکی از دوستان و محبان ما خواهد بود پس گفتم یابن رسول الله ابرهیم بن اسمعیل
بن جرجانی از محبان و دوستان اهل بیت است و از فواید بسیار بمحبان و شیعیان تو واصل میشود و هر سال زیاده از صد
هزار درهم از مال خود خرج میکند و شیعیان آن دیار واصل میگردانند فرمود که خدای تعالی از ابا اسحق ابرهیم بن اسمعیل
جرجانی بآنچه از و در حق دوستان ما واقع میشود و سعی او نزد پروردگار مشکور و گناهان او مغفور باد او را خدای
تعالی پسری مستوی الخلقه کرامت نماید که قابل حق باشد باو بگوی که حسن بن علی گفت که پسرت را احمد نام کن پس دست
آن حضرت بوسیدم و از خدمت او متوجه راه جرجان گردیدم و بصحت و سلامت ببرکت دعای آن حضرت بجرجان
در اول روز جمعه سیم شهر ربیع الآخر رسیدم بهمان عنوان که آن حضرت علیه صلوات الله علیه الرحمن فرموده بود دوستان
و محبان بدیدن من آمدند گفتم ای قوم بشارت باد شما را بآنکه امام حسن بن علی علیه السلام وعده نموده که
در همین روز وقت عصر درین دیار حاضر گردد پس آن جماعت بعد از استماع خبر بهجت اثر بتهیه خدمت آنحضرت
مشغول شدند و مسایل مشکله خود را رجوع نمودند جمع و تمامی دوستان خاندان رسالت و محبان خود دودمان نبوت
نبوت و ولایت بعد از ادای نماز ظهر و عصر در مجلس من مجتمع شدند بعد از اجتماع آن قوم ناگاه حضرت ابی محمد
حسن عسکری علیه السلام در آن مجلس حاضر گردید و اول آن حضرت بر اهل مجلس سلام داد و پس استقبال آنحضرت کردیم
و بشرف دست بوس آن حضرت کعبه انام مشرف شدیم و پروانه وار برگرد آن شمع شبستان ولایت گردیدیم پس
گفت ای قوم با ابا جعفر بن شریف وعده کرده بودم که در آخر این روز درین دیار حاضر گردم نماز ظهر و عصر در سر من

رای گزاردم و بدین مقام آمدم تا با شما تجدید عهد نمایید و مسایل و حوایج خود را بمن اظهار نمایید و مشکلات را حل کنم و
حوایج شما را برآورم و اینک من آمده ام هر کس را مشکلی باشد پیش آید و عرض نماید چون از آن سرور این حدیث شنودند
ابتدا اگر کسی سوال ابا درت نمود نداول نصر بن جابر گفت یابن رسول الله پسرم نماد شده چشم او کور شده و مطلق
چیزی نمی بیند آن حضرت باحضار پسر نصر بن جابر اشارت کرد پس دست مبارک بر چشمش کشید دیده اش روشن گردید
پس یک یک از آن جماعت عرض حال مینمودند و مشکلات خود را بالتمام انکشاف اقبال همای اوج عز و جلال میکشودند تا وقتی که
جمیع محصل المرام ببرکت آن امام انام گردیدند و بعد از قضای حوایج ایشان آنحضرت جمیع را دعای خیر گفت و از نظر
غایب گردید علیه صلوات الله الملک المجید فایده روایت از علی بن حسین بن زید بن علی که گفت روزی ابا محمد حسن
عسکری را دیدم متوجه سرای سعادت انتمای خود بود و با آنحضرت همراه شدم چون بمنزل آن سرور رسیدم قصد
مراجعت کردم فرمود که اندک زمانی مکث کن و خود بدرون رفت بعد از آن خادم آمد و مرا بدرون سرای طلبید
چون بخدمت آنحضرت مشرف شدم گفت بیشتر آی و این صد دینار بگیر جهة خود کنیزی ابتیاع کن که این زمان فلان
کنیز تو وفات یافت اخذ آن مبلغ نمودم و از حضور آن سرور بیرون آمدم و در راه غلام خود را دیدم که مضطرب
می آمد گفتم حال تو چیست گفت ای سید من این زمان فلانه کنیز تو وفات یافت گفتم او را چه رسید غلام گفت شربت
آب میخواست در حلقش گرفت و مرد فایده روایت است از عمر بن محمد بن زیاد الضمیری که گفت روزی بدیدن ابا
احمد بن عبد الله بن طاهر رفته بودم مکتوب ابی محمد حسن عسکری علیه السلام نزد او دیدم نوشته بود که کال ظلم و تعدی این
طاغی نعین مستعین بر من ظاهر شد بخدای تعالی شکایت کردم و بعد از انقضای سه روز دیگر خدای تعالی رشته حیات
او را منقطع خواهد ساخت چون سه روز از این مکتوب گذشت مستعین کشته شد فایده روایت کند علی بن زید بن
حسین بن زید بن علی که مرا اسبی بود که با برق و آسمان خای رعد صدای که در طریق سرعت باد دیگر داد و نیز سید مرغ
هوا در راه مسابقت خود را باو نمیتوانست رسانید روزی بملازمت حضرت ابی محمد حسن عسکری علیه السلام رسیدم
از من پرسید که آن اسب یا مرکب گرامی که داشتی حالش چیست گفتم الحال صحیح و سالم بر در سرای این حضرت ایستاده است
فرمود که قبل از آنکه آب بیاشامد از اسب تبدیل با اسب دیگر کن اگر توانی چیزی از آن مجلس بیرون آمدم بغایت متفکر بودم
بسبب آن مرکب زیرا که دلم بسیار مایل بآن اسب بود پس برادرم مشورت کردم در تبدیل کن مرکب برادرم گفت وجه سخن را
نمیدانم که چه بود و تغیر مرکب چه دارد که مثل مال اختیار پیش است بنابرین سخن از تبدیل آن مرکب تغافل کردم در آخر همان روز
آنکس که خدمت آن فرس میکرد نزد من آمد و مرا بموت آن اسب خبر داد بغایت متالم شدم و دانستم که در تبدیل آن
از من تقصیری واقع شد روز دیگر بخدمت آنسرور متوجه شدم و در راه با خود میگفتم ای کاش اسبی در عوض آن مرحمت
داشتم الحال آن مرکب تند رفتار به دیار عدم رفت و فرقه مرکب سینجه ماندم و چون بمجلس آنحضرت در آمدم و نظر مبارکش
بر من افتاد فرمود که عوض اسب تو میدهم غمگین مباش پس بغلام خود اشارت کرد و گفت فلان اسب کمیت را که بجهت
سواری خود تربیت فرموده بودم بعلی بن زید ده پس گفت یا علی این اسب از اسب تو بهتر است و ایضا عمرش دراز خواهد
بود فایده روایت از علی بن زید بن علی الحسین بن زید که گفت روزی بمجلس ابی محمد علیه السلام در آمدم و زمانی در خدمت
آن حضرت بودم و نصایح و احادیث میشنودم در اثنای این حال بخاطرم رسید که دستمال را که داشتم و بر دو پنجاه دینار بسته
بود تفتیش نمودم و دست به بغل و جیب خود بردم دیدم افتاده چیزی نگفتم و اضطراب ننمودم بنابر حرمت مجلس آنحضرت
اما خاطر متوجه آن بود که آیا دستمال کجا افتاده ناگاه آنحضرت فرمود که بسیار متفکر مباش در وقتی که از موضع خود

برخاست وقصد بیرون آمدن از خانه داشتی آن دستمال تو در آن موضع افتاد و برادر بزرگتر تو آنرا برداشته محافظت
نمود بعد از آن بمنزل مراجعت نمودم برادرم آن دستمال را بدست خادم خود نزد من فرستاد و آنچنان بود که آنحضرت
فرموده بود فایده روایتست از ابی بکر فهفکی که گفت اراده بیرون رفتن از سر من رای داشتم و متردد بودم پس شرح
لا بد قطعه بنوشتم ناگاه ابو محمد علیه السلم بیرون آمد و بسواری مایل میرفت چون نظرم بر آن حضرت افتاد گفتم
او مانند الضمیر مرا امید اندو بر خیر و شر آنچه مرا پیش آید اطلاع داد اگر بجانب من توجه نماید و تبسم فرماید دال باشد
بر بیمنی که مرا بیکشاید امروز بیرون باید رفت چون آنحضرت نزدیک من رسید بجانب من توجه نمود و لب مبارک
جهة تشفی خاطر من تبسم گشود و به بیرون رفتن من در همان روز بشارت نمود پس و سه نوبت روز بیرون آمدم
دشت و یکی از قرای سر من رای اقامت نمودم کسی از اصحاب و احباب من در آن شب از شهر آمده بود چون بمن رسید
گفت یا ابا بکر ترا از علوم غیبی خبری هست گفتم ترا این از کجا توهم شد گفت شخصی که او را با تو عداوت قدیم و
خشونت مستقیم در خاطر بود بقصد قتل تو دیروز به سر من رای آمده بود و تفحص و تجسس بسیار نمود مطلقا از تو خبر
و اثری نیافت هر آینه مایوس بمکان و مقام خود شتافت فایده روایتست از محمد بن اقرع که گفت کتابتی با با محمد علیه السلم
نوشتم و از آن سرور سوال نمودم که آیا امام محتلم میشود یا نه چون مکتوب را ارسال داشتم بخاطر گذشت که ظاهرا
امام محتلم نشود زیرا که احتلام از وساوس شیطانی میباشد و خدای تعالی اولیای خود را از تصرف شیطان محفوظ
میدارد و جواب مکتوب آمد که ائمه دین و هداة راه یقین را در خواب حال متغیر نشود و خدای تعالی ایشانرا از وسوسه
شیطان محفوظ داشته همچنانچه بعد از ارسال مکتوب تعقل نمودی و با خود قرار آن دادی همان نوع است شیطان
را بر خلفاء رب العالمین و اوصیاء نبی سید المرسلین تسلط و تصرف نباشد الحمد لله رب العالمین
فایده روایتست از محمد بن عبد العزیز بلخی که گفت صباحی بشارع قمر بن عبد الله نشسته بودم ناگاه ابا محمد علیه السلم را دیدم که از
منزل خود بیرون آمده متوجه دار الاماره بود از کمال شوق که مرا بدین آنحضرت بود بنا بر بسیاری بهجت و خرمی که از
مشاهده جمال با کمال آن سرور روی نمود بخاطرم رسید که اگر آواز بلند کنم و مردم را آگاه سازم و بگویم ای مردمان
این شخص که می بینید حجت الهی است و معرفت او بر کافه شما متحتم است و فرزند ارجمند حضرت رسالت پناه است و اطاعت
او بر عامه شما واجب و لازم معلوم است که تا حد کشتن با من مؤاخذه بکنند و خشونت را با من بسر حد قتل برسانند و من
درین تفکر بودم که حضرت ابی محمد علیه صلوات الله الملک الاحد بمن نزدیک رسید و متوجه من گردید و بانگشت
سبابه خود اشارت نمود و مرا بسکوت فرمود فهمیدم که آن تخیل من بخاطر اشرف و مطالع رای اقدس آن خجسته
صفات نمود سکوت اختیار کردم و بر تغافل از جهالت و ضلالت اضطرار نمودم چون شب شد آنحضرت را
در خواب دیدم که گفت یا ابن عبد العزیز آنچه موافق این زمان است کتمان است و هر چه خلاف این باشد موجب
قتل و حرمان فایده روایتست از عمرو بن ابی مسلم که گفت سمیع المسمعی همسایه من بود و بنا بر عداوتی که با اهل بیت رسالت
داشت بسیار آزار من می نمود خانه او بخانه من ملاصق بود و او در جمیع اطوار و اخلاق با من نا ملایم و نا موافق
هر چند سبب خلاص از آن جار ناهموار طلبیدم بجز دعای اجابت انتمای حضرت ابی محمد مخلصی ندیدم پس عریضه
مشتمل بر تبیین احوال خود بخدمت آنحضرت ارسال کردم و فرج آن اذیت از آن سرور سوال کردم در همان
روز جواب مکتوب از آن رسالت پناه بمن رسید و از آن محنت و غمم بشارت رسانید مضمون مکتوب چنین بود که فرج
سریع ترا حاصل شود و بمحل رفیع تو واصل گردد بعد از مطالعه آن مکتوب سعادت مصحوب با خود گفتم فرج محنت

این امید از اعظم مرام است اما نمیدانم که مال بسیار را سبب کدام است و ایضا در مضمون آن نامه سعادت مشحون
مندرج بود که ای عمرو استغفار کن از آنچه سابقا از آن حکایت که در تکلم آن با ارباب جهالت همزبان
و اصحاب ضلالت همداستان شده بودی تبیین این کلام خجسته فرجام آنکه روزی جمعی از ناصبیان بد دین
و مخالفان لعین مجمعی کرده بودند و من نیز اتفاقا در میان آن بد سعادتان واقع شده بودم که ذکر آل ابی
طالب بر سبیل تعصب استخفاف میکردند و ذکر مولای من ابو محمد علیه صلوات الله الملک الاحد نیز کردند و من
بنا بر آنکه ایشان از اهل عناد و انکار بودند نتوانستم جانب نقیض بگرفتم و با ایشان در بعضی سخنان همداستان گرده
بودم و دانستم که مراد آنحضرت از آنچه در آن مکتوب سعادت اسلوب بود این بود ترک مجالست آن جماعت کردم
و بالکلیه از ایشان تبرا نمودم و اندک فرصتی بگذشت که قابض ارواح روح خبیث آن همسایه فرومایه را بدرکات
جحیم واصل ساخت و فرج از شامت او روزی نمود و ایضا مرا پسر عمی در دیار فارس بود که بامر تجارت مشغول
میبود و در همان ایام داعی حق را اجابت نمود و درخت حیات از دار فنا بسته بعد از طی مراحل عمر و تمامی نوبت وی در دار
بقا گشود و او را وارثی غیر از من نبود بعد از وفات او اهل فارس که متوجه حج بودند مخلفات او را بدین جدوجهد
رسانیده بمن تسلیم نمودند و کمال عسرت من بنهایت عشرت مبدل گردید و بمحل رفیع که مضمون نامه دال بود آن
حضرت با آن بشیر بود رسیدم فایده روایت کند حجاج بن یوسف عبدی که وقتی در بصره بودم و بعد از تمشیت
مهمات متوجه بلده طیبه سر من رای شدم و بنا بر تعجیل که داشتم پسر خود را بیمار در بصره گذاشتم و چون بمقصود
رسیدم مکتوبی بخدمت حضرت ابی محمد حسن عسکری علیه السلم نوشتم و دعا جهة شفای آن پسر مسئلت نمودم جواب مکتوب
رسید که خدای تعالی بر پسر تو رحمت کناد که مومن بود درین روز بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود بعد از چند روز
مکاتبت اهل بصره مخبر بر فوت پسرم رسید که در همان روز که آن حضرت فرموده آن پسر را اجل دریافته بود فایده
روایتست از قاسم هروی که در بعضی اوقات نایب حضرت امام حسن عسکری بود گفت جمعی از قبیله بنی هاشم اسباط
ارغم دلیل و حجت امامت طلب میداشتند من عریضه بخدمت آن حضرت ارسال نمودم مضمون آنکه بعضی از محبان و
شیعیان از غم اظهار دلیلی از نزد آنحضرت مسئلت میدارند در جواب عریضه باین مضمون رسید که خدای تعالی مکلف
نخواهد الا [illegible] و بهیچکس از اوصیا مرضیین زیاده از آنچه انبیای مرسلین اظهار معجزات نموده اند
و اجابت و اهل انکار و عناد و نسبت شارع دین و هدات سبل یقین سخنان بی نسبت گفتند و ایشانرا بساحر
و کاهن و کذاب متهم گردانیدند اگر نسبت بوصی از اوصیا گویند میتوانند بود و هر کسرا خدای تعالی میخواهد هدایت
مینماید و هر کرا نمیخواهد بسعی خود شر باز میکند او من یهدی الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له من
دونه ملتحدا و تحقیق که اولیا حق و اوصیای مطلق بامر یزدانی تکلم مینمایند و بفرمان سبحانی خاموش
میباشند و بدرستی که اراده حق در این اوقات بدان منوط و اشارت پادشاه مطلق درین حالت بدان مربوط
که ما در اظهار حقیقت خود ساکت و صامت باشیم و در آن چیزی که خدای تعالی انبیا و مرسلین را جهة اظهار آن مبعوث
گردانیده و اولین و آخرین را بسبب ظهور آن آفریده سکوت ورزیم طبقات آدمیان از اوضاع متفاوت و اطوار مختلف است
عارف طریق ایقان و ناجی از درکات خذلان آنکسیست که دست بعروة الوثقی دین زند و با اصول و فروع شرع
مبین جمیع اخلاق و اطوار خود را منوط و مربوط داند و دست از فرمان آن شریعت حضرت رسالت پناهی باز ندارد و
و اعتصام باولاد کرام و اوصیا عظام آنحضرت نماید و سالک راه ارتیاب نگردد و راه نهد در طریق محمدی و شریعت احمدی راسخ جازم

باشند و آنکسان که مرآت ضمایر خود را از زنگ شکوک پاک نکرده‌اند و صفحات خواطر خود را از کدورات ارتیاب
نگاه نداشته‌اند ایشان را بجانب سبیل و ما را بطلب ایشان دلیل نیست طبقهٔ که بحق میگرایند و بطریق حق
وسبیل مطلق ثبات و رسوخ نمی‌نمایند مانند آنکسانند که بر زورق خود نشسته‌اند و بر حد و شامواج تیز از
و مضطرب میشوند و بسکون بحر و دریا ساکن و منعقد میگردند طبقهٔ دیگر که قلاع عقل را ابلیس قلاع قلوب
ایشان را تسخیر نموده و رسل اهل تلبیس بر ایشان ابواب ضلالت گشوده حسداً من عند انفسهم انکار اهل
ایقان میکنند و باطل خود را منع میکنند زندای بل باید که آنکسانی را که از طریق مستقیم یمیناً و شمالاً الانحراف
ورزیده‌اند ایشان را بدان حال باز گذاری و از انحراف ایشان پاک نداری و مانند آن رئیس نباشی که چون بجهة
یمین بجهت جمع کردن گوسفند رود دیگر پراکنده گردد و چون بطرف یسار متوجه شود یمین روی به پریشانی
نهد رعایت آن جماعت که با تو در کلمهٔ حق راسخ و ثابت‌اند لازم دانی و از کشف اسرار ما و اظهار اطوار ما باید
که روی بگردانی و از طلب ریاست حذر نمایی که کشف اسرار و طلب ریاست منشأ قتل و هلاکت گردد و دیگر از وقوع
سفر خود بجانب فارس سؤال نموده بودی خدای تعالی ترا عافیت کرامت کناد و بمصر داخل خواهی شد ان شاء الله ترا
که براه حق رسوخ دارند و بطریق باثبات قدم نموده با اهل عناد و انکار ملحق نشده‌اند ایشان را سلام برسان
و امر کن ایشان را از جانب من بتقوی و صلاح و اخفای اسرار ما که هر کس افشای اسرار ما نماید حکم اعدای ما دارد و در معنی
با ما محاربه و مقاتله نموده باشد قاسم هروی گوید بعد از مطالعهٔ این مکتوب سعادت مصحوب بعزم السلام بغداد آمدم
و تهیهٔ سفر فارس نمودم و بانجام امری مشغول شدم که موجب فسخ آن عزیمت گردید و بعد از چند روز سفر مصر روی
نمود و در آن حین که در مکتوب مولای خود اشارت یافتم که بمضمون نشد سفر مصر بود تعجب نمودم زیرا که هرگز در
خاطر نبود که من بمصر روم و چون سفر مصر واقع شد یقین دانستم که آنحضرت بعلم آنچه که نزد او هست بر این حال اطلاع
یافته بود که من از سفر فارس که با خود تصمیم کرده‌ام ممنوع گردم و بسفر مصر که هرگز بخاطر نگذرانیده بودم موفق
شدم فایده روایتیست از ابی هاشم جعفری که گفت وقتی در سرای با حضرت امام حسن عسکری علیه السلام محبوس بودم و
آنحضرت صایم بود و چون وقت افطار رسید خادم آنحضرت طعام حاضر میکرد و من نیز با آنحضرت طعام میخوردم
و در روزه داشتن نیز با آنحضرت موافقت میکردم روزی از کثرت گرسنگی و غلبهٔ تشنگی ضعف بر من غالب شد
از نزد آنحضرت بخانهٔ دیگر رفتم و نانی دادند افطار کردم و کسی را از افطار خود اخبار ننمودم و بعد از آن نخست بنزد آن
سرور آمدم و بمکان خود نشستم آنحضرت خادم را طلبید و گفت طعام از برای ابی هاشم حاضر کن که روزه ندارد
من از روی تعجب تبسم کردم گفت یا ابا هاشم چرا خندیدی اگر کسی را ضعف روی نماید از خوردن نان به ادام آیا
معلوم که چه قوت بدو رسد قوت در گوشت و نان خشک را قوتی نیست پس خادم خوان حاضر کرد طعام
خوردم و در شام طعام بخاطر گذرانیدم که اگر دو سه روز روزه نداری تا فی الجمله قوتی با بدن باشد
فرمود چنین کن و ایضا از آنحضرت مشاهده کردم که غلام روزی بخدمت آنحضرت حاضر شد و گفت یا سیدی
طعام آورده‌ام که شب با آن طعام افطار نمایی فرمود که الحال بیار پس غلام طعام حاضر کرد و ما را بخوردن آن
اشارت فرمود حضار جمیع طعام میخوردند و من متفکر بودم بسبب آنکه در حبس طعام دیگر نبود که آنحضرت با وقت
شام افطار کند گفت یا ابا هاشم جای دیگر افطار میکنیم مرا از این سخن تعجب زیاده شد و با خود گفتم که غیر از این
سرای که ما در آن محبوسیم کجا تواند بود که آنحضرت در آن افطار کند و غیر از این طعام نیز در این حبس بهم نمیرسد فرمان

اکر

آنی و کرامات اولاد حضرت رسالت پناهی بوقت عصر از آن حبس اطلاق یافتیم و دانستم که آن حضرت را بر خلاصی
از آن حبس اطلاع روی نموده بود در آن وقت که میفرمود که جای دیگر افطار خواهیم کرد فایده روایت
است از ابی هاشم جعفری که گفت در مجلس حضرت ابی محمد امام حسن عسکری علیه السلام حاضر بودم که ابو بکر فهفکی
از آنحضرت سؤال نمود که بسبب چیست که زنان مسکین از میراث یک سهم میگیرند و مردان دو سهم آنحضرت فرمود
که بنا بر آنکه بر زنان جهاد نیست و بر ایشان نفقه نیست حتی که خورش و پوشش ایشان بر مردان است و جهاد
بر مردان لازم است و ایشان را در آن اخراجات مثل مرکب و اسلحه و معلف و امثال این احتیاج است پس
مرا بخاطر گذشت که ابو العوجا لعنه الله از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام الله الخالق همین سؤال نمود
و بعینه همین جواب شنود آن حضرت در آن وقت فرمود بلی ابو العوجا این مسئله را از ابا عبد الله پرسیده بود
جواب ما یکیست از هر کدام ما که سؤال کنید اگر مسئله یکی باشد اول ما را از آخر ما تفاوتی نیست و آخر ما را در حکم و رتبت
با اول تفاوتی در حکم و علم ما با امیر المؤمنین مساویست و با رسول الله صلی الله علیه و آله برابر الا آنحضرت را منزلت با رفعت
نبوت از همه زیاده است و مرتبت با جلالت رسالت بر جمیع متزاد فایده مرویست از ابی هاشم که گفت بخاطر
گذرانیدم که از حضرت ابی محمد امام حسن عسکری علیه السلام سؤال کنم که قرآن مخلوق است یا غیر مخلوق آنحضرت متوجه من
شد و گفت مگر نشنیدهٔ که روایت کرده شده از ابو عبد الله که گفت خدای تعالی قل هو الله احد را آفرید و چهار
بال او شد و در وقت پرواز بهر آسمان که میرسید ملائکه خشوع تمام و خضوع و احترام بسبب آن صورت
کریمه بجای می‌آوردند و آنرا نسبت از آن میگفتند تبارک و تعالی اسمه و تقدس و تعظم سلطانه فایده روایت
از ابی هاشم که گفت از ابی محمد علیه صلوات الله الملک الاحد شنیدم که میگفت خدای تعالی در روز قیامت از بندگان
گناه ایشان را بمثابهٔ عفو نماید که گویا ایشان هیچ گناه نکرده‌اند و اهل شرک را از ایشان بهدف لیکن چنان طمع
بحرکت آید و گویند ربنا ما کنا مشرکین بار خدایا ما بتو شرک نیاورده‌ایم چون این حدیث از آنحضرت
شنیدم بخاطرم رسید که شخصی از اصحاب از اهل مکه روایت کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواهد که ان الله
یغفر الذنوب جمیعا و گفت که خدای تعالی از مشرکان نیز عفو خواهد کرد و این بنظر عقل مستبعد نمود
و در حین تخیل من بدین سوانح آنحضرت حجت خدا و ولایت بمن متوجه شده گفت یا ابا هاشم سخن بود که مردم گفته‌اند و
روایت کرده ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی بدرستی که خدا نمی
آمرزد و عفو نمیکند آنرا که شریک بذات پاک او آورده باشد و می آمرزد هر گناهی را که غیر از شرک از هر
کس که خواهد گفتم راست گفتی ای فرزند رسول و حجت خدا و امام اهل ارض و امین خدا فایده ایضا از ابی هاشم
مرویست که گفت از آن سرور شنیدم که میگفت از گناهان که آمرزیده نمیشود آن گناهیست که کسی استخفاف
گناه خود کند و گوید امید میدارم که خدای تعالی مؤاخذه بچیزی نماید بغیر از مگر باین گناه من با خود گفتم
که این خود اخفی از آنست که ما از قبح آن مرتبه واقف گردیم بهتر آنست که این کس در جمیع اوقات و احوال
بملاحظه سخن بگوید و تا تواند امثال این سخنان را از خود سلب نماید و هر چیز که احتمال خطیئت داشته باشد آنرا
گناه منسوب تواند دانست و از آن احتراز کند چون من این تعقل با خود کردم آنحضرت گفت یا ابا هاشم راست گفتی
آنچه در خاطر گذرانیدی بر خود الزام کن بدرستی که شرک بخدای تعالی در نظر مردمان نهان تر است از اثر قدم
مورچه بر کوه صفا در شب تاریک این بود بعضی از کرامات و خوارق عادات امام حسن عسکری علیه السلام که رقم زده کلک

بیان کردید بعون الملک المعین طبقهٔ چهاردهم در ذکر خوارق عادات و کرامات و مقامات و دیگر حالات
آنحضرت از اخبار میلاد و غیبت و ظهور و غیر آن از امام محمد مهدی علیه السلم و درین طبقه دو نافه است نافهٔ اول
در ایراد روایات شواهد النبوة و کفایة المومنین و احسن الکبار مشتمل بر کرامات و خوارق عادات آنحضرت
و درین نافه سه مشک است مشک اول در ایراد روایات شواهد النبوة و درین مشک چند فایحه است فایحه امر المومنین
محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی علیه السلم امام دوازدهم است از ائمهٔ اثنی عشریه و کنیت وی ابو القاسم و لقبه
الامامیه بالحجة و القایم و المهدی و المنتظر و صاحب الزمان و هو عندهم خاتم الاثنی عشر اماما و انهم
یزعمون دخل السرداب الذی بسر من رای و امه ینظر الیه فلم یخرج الیها ذلک فی سنه خمس
و ستین و مائتین و قیل فی سنه ست و ستین و مائتین و هو الاصح فلختفی الی الان
علی زعمهم مادر وی ام ولد بود صیقل نام و قیل سوسن و قیل نرجس و غیر ذلک ولادت وی در سر من رای بود
فی الثالث عشرین من رمضان سنه ثمان و خمسین و مائتین و قیل فی لیلة النصف من
شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین حکیمه عمهٔ ابی محمد زکی ع گفته است که روزی پیش ابی محمد ع در آمدم
فرمود که ای عمه امشب در خانهٔ ما باش که خدای تعالی ما را خلفی خواهد داد گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس
هیچ اثر حمل نمی‌بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس مثل ام موسی است ع که حمل وی ظاهر نشد وقت ولادت ظاهر خواهد شد
آن شب آنجا بودم چون شب نیمه رسید برخاستم و تهجد گزاردم و نرجس نیز تهجد گزارد بعد از آن با خود گفتم
که وقت فجر نزدیک شد آنچه ابو محمد علیه السلم گفت ظاهر نشد ابو محمد از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن بآن
خانه که نرجس آنجا بود باز گشتم نرجس مرا در راه پیش آمد لرزه بر وی افتاده وی را بر سینهٔ خود باز گرفتم و
قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی بر وی خواندم و دیدم از شکم وی فرزند آواز آمد و هر چه من خواندم فرزند
وی بر می‌خواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند بر زمین آمده بود و روی بسجده نهاده
وی را برگرفتم پس ابو محمد ع از حجره آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بردم وی را بر کنار خود
نشاند و زبان در دهان وی کرد و فرمود که سخن گو ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن
الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین
بعد از آن دیدم که مرغان سبز ما را فرو گرفتند ابو محمد زکی ع یکی از آن مرغان را بخواند و گفت خذه و احفظه
حتی یاذن الله تعالی فیه فان الله بالغ امره از ابا محمد علیه السلم پرسیدم که این مرغ که بود و این
مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل بود و دیگران ملائکه رحمت اند بعد از آن فرمود یا عمه وی را با مادر
وی باز گردان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثرهم لا یعلمون
وی را پیش مادر وی بردم چون متولد شده بود ناف بریده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن وی مکتوب بود
که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و از دیگری روایت کرده اند که گفته است
چون متولد شد بر دو زانو در آمد و انگشت سبابه باسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب
العالمین و دیگری گفته است که بر ابا محمد زکی علیه السلم در آمدم گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که
خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی بر دوش گرفته که گوییا ماه شب چهارده بود در سن سه ساله پس فرمود
که ای فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی این فرزند خود را بتو ننمودمی نام وی نام رسول الله و کنیت وی

هو الذی

هو الذی یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما و از دیگری آرند که گفته است روزی بر ابا محمد زکی ع
در آمدم که بر دست راست وی خانه بود و پرده بآن فرو گذاشته گفتم ای سیدی صاحب این امر بعد از این که خواهد بود
فرمود که این پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی و بر رخسار راست وی خالی بود
و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابی محمد علیه السلم نشست ابو محمد علیه السلم فرمود که اینست صاحب شما بعد از آن
از زانوی وی برخاست ابو محمد علیه السلم وی را گفت یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم بآن خانه در آمد و من نظر بوی
کردم پس ابو محمد علیه السلم مرا گفت برخیز و ببین که درین خانه کیست درین خانه در آمدم هیچکس را ندیدم و از دیگری
آرند که گفته است که معتضد مرا با دو کس دیگر طلبید و گفت حسن بن علی در سر من رای فوت شده است زود بروید
و در خانهٔ وی را فرو گیرید و هر که را در خانهٔ وی ببینید سر وی را بمن آرید رفتیم و بسرای وی در آمدیم سرایی دیدیم
در غایت خوبی و پاکیزگی که گوییا حالا از عمارت آن فارغ شده بودند در آنجا پرده دیدیم فرو گذاشته
پرده را برداشتیم سردابی دیدیم بآنجا در آمدیم دریایی دیدیم و در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته و مردی
بخوبترین صورتی بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده بما هیچ التفات نکرد یکی از آن دو نفر که با من بودند سبقت
گرفت و خواست که پیش وی رود غرق شد و اضطراب بسیار کرد تا آن زمان که من دست وی گرفتم و خلاص کردم پس دیدم
بعد از آن نفر دیگر خواست که پیش وی رود وی را نیز همین حال پیش آمد وی را نیز خلاص کردم من حیران بماندم پس
گفتم ای صاحب خانه از خدای تعالی و از تو عذر میخواهم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می‌آیم از آنچه کردم
بخدای تعالی باز گشتم هر چند گفتم بمن هیچ التفات نکرد باز گشتیم و پیش معتضد رفتیم و قصه را باز گفتیم گفت
این سر را پوشیده دارید والا بفرمایم که شما را گردن بزنند و چون بعضی احوال وی دانستی بدانکه شیعهٔ امامیه
مر او را دو غیبت اثبات می‌کنند یکی غیبت قصری بعضی گویند که از آن زمان ولادت وی است تا زمان انقطاع سفارت
و دیگر غیبت تامه می‌کنند طولی بغیر دراز تر دان از زمان انقطاع سفارت است تا آن زمان که خدای تعالی ظهور وی را
مقدر ساخته است و در غیبت قصری و برای سفیران آن اثبات می‌کنند که واسطه بودند میان وی و میان خلایق و جوابها
و سوالات ایشان را بوی رفع میکنند و جواب می‌آوردند و آخر سفارت بر شخص علی بن محمد نام ختم است و وفات وی در سنه
ست و عشرین و ثلثمائه بوده است و از وی آرند که پیش از وفات خود بشش روز توقیعی بیرون آورد که محمد بن الحسن
العسکری علیه السلام نوشته است و نسخهٔ آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر
اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم
مقامک و بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک
بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة
قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون
روز ششم رسید فوت شد و هیچکس وصیت سفارت نکرد و بعد از آن وقت غیبت طولی آمد و این طایفه را در
مدت غیبت قصری حکایات بسیار است فایحه و از آنجمله است که یکی از اهل حله و بغداد را که اسمعیل نام داشت
ریشی بر آمد که اطبای حله و بغداد از علاج آن عاجز آمدند و گفتند که علاج آن جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع
آن خطر است زیرا که بعرق اکحل که از قطع آن حیات منقطع میشود نزدیک است اسمعیل گفته است که چون از اطبا
مایوس شدم عزیمت مشهد شریف سر من رای کردم بعد از زیارت ائمه بسرداب در آمدم و از خدای تعالی استعانت جستم

دار ائمه استمداد نمودم و بعضی از شب قیام کردم و چند روز آنجا بسر بردم یک روز بکنار دجله رفتم و غسل کردم
و جامهٔ پاک پوشیدم و بمشهد شریف متوجه شدم دیدم که از یکجانب آن چهار سوار ظاهر شد شمشیرها بسته
یکی نیزه در دست داشت و یکی در میان ایشان فرجی در بر گمان بردم که یکی از شرفای مشهد اند چون بمن رسیدند
سلام گفتند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف یمین فرجی دار بایستاد و آن دو دیگر بر طرف یسار روی پس
آن صاحب فرجی مرا گفت که تو فردا بجای خود پیش اهل خود خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش تر آ به بینم
پیش رفتم دست دراز کرد و ریش مرا بفشرد و بسیار درد کرد آن نیزه دار گفت افلحت یا اسمعیل من تعجب
کردم که نام مرا چون دانست پس گفتم افلحنا و افلحتم انشاء الله تعالی آن نیزه دار گفت آن امامست پیش وی
دویدم و ویرا در کشیدم و زانوی ویرا بوسیدم پس روان شد و من نیز روان شدم مرا گفت باز گرد من گفتم
هرگز از تو جدا نخواهم شد باز گفت باز گرد که مصلحت در آن است که باز گردی همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت
شرم نداری که امام ترا دو بار گفت که باز گرد و تو مخالفت امام میکنی بایستادم چون مقداری رفت روی باز پس کرد
و گفت چون ببغداد رسی مستنصر ترا خواهد طلبید زنهار که از وی هیچ چیز قبول نکنی چندان بودم که از نظر من غایب شد
بعد از آن بمشهد درآمدم و از حال آن سواران پرسیدم گفتند که از شرفای این نواحی بودند من گفتم امام بود
پرسیدند که صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را بوی نمودی گفتم آری آنرا بفشرد و
درد کرد آن بر ران راست من بود برهنه کردم هیچ اثر نمانده بود از دهشتی که داشتم در شک افتادم که شاید بر ران دیگر
بوده باشد آنرا نیز برهنه کردم هیچ اثر نبود و مردم ازدحام کردند چنانکه نزدیک بود که کشته شوم و پیراهن
مرا بدریدند خادمان مشهد مرا بخانه درآوردند و مرا از زحمت مردم خلاص کردند چون ببغداد رسیدم این خبر
ببغداد رسیده بود مردم بر من ازدحام کردند چنانکه نزدیک بود که کشته شوم بعد از آن مرا پیش مستنصر بردند قضیه را
از من پرسید باز گفتم گفت ویرا انعامی بسیار بدهید گفتم نمیگیرم که امام مرا وصیت کرده که از وی چیزی نگیرم مستنصر
برنجید از پیش وی بیرون آمدم و هیچ نگرفتم هذا ما قالوه فایده و فی جامع الاصول فی اشراط
الساعة و علاماتها عن ابن مسعود ان قال رسول الله صلی الله لو لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا منی او من اهل بیتی
یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما
مؤلف گوید که این قول اهل سنت و جماعت است چه اعتقاد ایشان آنست که مهدی از عبد الله بوجود خواهد آمد
و لهذا روایت کرده اند که یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی مسلک دوم در ذکر روایات کفایة المهتدین
و درین مسلک چند فایده است فایده از حکیمه مرویست که در آن وقت که حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن
متولد شد بدن اطهرش از آلودگی خون و نفس پاک بود و ختنه کرده تولد نمود و بر بازوی راستش نوشته بود که
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا فایده روایت کرد بسیاری از نسیم و ماریه که خادم
و خادمه دولتخانه حضرت ابو محمد امام حسن عسکری بودند که گفتند در آن زمان که حضرت صاحب الامر از شکم
مادر اطهر خود بروی زمین رسید روی بقبله بر دو زانو نشست و عطسه زد و گفت الحمد لله غیر مستنکف
و لا مستکبر و لا متحیر بعد از آن فرمود زعمت اهل الظلم ان حجة الله داحضة و لو اذن
لی فی الکلام لزال الشک یعنی پنداشتند اهل ظلم که حجت خدای در وقتی از اوقات مفقود تواند بود

داکر

داکر با ذن من باشم در اظهار اسرار و اعلان ضمایر بر هر آینه ابواب ارتیاب بر اهل ارض مسدود گردد و شکوک ارباب خلاف تمام
مندفع و مفقود فایده روایت کرد ظریف ابو نصر خادم و گفت روزی بخانه درآمدم که مهدی صاحب الزمان در آن خانه
بود و آن حضرت در مهد بود چون نظرش بر من افتاد گفت ای نصر آیا مرا میشناسی گفتم بلی فرزند رسول و میوهٔ باغ
بتول و مولای منی و فرزند مولائی منی پس گفت سوال من ازین نبود گفتم یا بن رسول الله بیان فرمای که مضمون
سوال چیست تا خود را ادا نمایم فرمود که منم خاتم اوصیا و خلیفهٔ اهل ارض و حجت خدا بر اهل ارض و بسبب من خدای تعالی
از روی زمین بلایا را مندفع سازد و اهل مرا فرج دهد و شیعیان و محبان مرا فرج بخشد فایده مرویست از ابراهیم
محمد بن احمد انصاری که کامل بن ابراهیم گفت جماعتی از مفوضه بخدمت حضرت امام حسن عسکری ع میفرستادند من نیز برفاقت
ایشان بمنزل آنحضرت درآمدم و با خود گفتم حدیثی که از آن حضرت مرویست که فرموده که لا یدخل الجنة الا من عرف ما
معرفتی سوال نمایم چون بدرون سرای درآمدم جمع مفوضه پیش رفتند و من در موضعی نشستم و صبر نمودم که
بعد از انصراف ایشان از مجلس آنحضرت مشرف گردم ناگاه نظرم بحجرهٔ افتاد که پردهٔ از در آن فرو گذاشته بود و [illegible]
درون آن خانه معلوم من نبود بعد از ساعتی بادی وزید و دامن پرده از در آن خانه مرتفع گردید دیدم طفلی در سن
چون بدر منیر جهان افروز و با درخشندگی مانند آفتاب نیم روز در آن خانه نشسته بود توجه بجانب من نمود و گفت
یا کامل بن ابراهیم از جهات کلام متحیر نظام او موی بر بدنم برخاست و در غایت تحیر ماندم مسلک سیم در ذکر روایات
احسن الکبار و درین مسلک چند فایده است فایده روایت کنند که از نسیم و ماریه شنیدیم که گفتند چون صاحب الزمان
امام محمد مهدی ع از شکم مادر بیرون آمد عطسه زد و بزبان فصیح گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی نبیه
محمد و آله الطاهرین و گفت بنده یاد خدا کرد و شک نیست در [illegible] پس گفت دعوی کردند که حجت خدای
باطل شد اگر مرا در سخن گفتن دستوری بودی این شک زایل شدی فایده ابو علی الحسن گفت از کنیزکی شنیدم که گفت
مرا بهدیه نزد ابی محمد علیه السلم بردند صاحب الزمان زاده دیدم که بوجود آمد نوری دیدم روشن که از وی بافق آسمان رسید
و مرغان سفید دیدم که از آسمان فرود آمدند و خوش نوعها بر سر او فرود آوردند در جملهٔ اعضای وی بعد از آن
بر فتند من با محمد ع گفتم که این مرغان چه بود بخندید و گفت آنها ملکه بودند که از بهر تبرک فرود آمده بودند
و ایشان انصار وی باشند بوقت خروج وی در آخر الزمان فایده سعد بن عبد الله بن خلف القمی روایت کند
که با احمد بن اسحق بسر من رای رفتم بزیارت امام حسن عسکری علیه السلم که مشکلات چند بود که از وی پرسم چون بدانجا
رسیدم بدر خانهٔ او رفتم و دستوری خواستیم ما را باندرون بردند و احمد بن اسحق انبانی بر دوش نهاده بود در
گلیم طبری پوشیده و صد و شصت صرهٔ بود در آنجا از زر و نقره هر صره بمهر خداوند آن صره سعد گوید بنور
از روی ابی محمد علیه السلم مانند بدر تابان بود و بر ران وی کودکی نشسته بود [illegible] پیش وی
گوی زرین نهاده مرصع بجواهر که بعضی از رؤسای بصره با ابا محمد فرستاده بودند پیش وی میگردانید تا آن کودک
که صاحب الزمان بود در آن طفولیت بدان خوشحال باشد و پدر او ابو محمد چیزی می نوشت سلام کردیم جواب داد
و تلطف بسیار کرده فرمود که بنشیند چون از کتابت فارغ شد احمد بن اسحق آن انبان را از میان گلیم طبری بیرون
آورده پیش ابی محمد بر زمین نهاد امام حسن عسکری ع روی بکودک کرده گفت مهر بر گیر از انبانها که شیعهٔ تو برای تو فرستاده
اند گفت یا پدر روا باشد که من دست پاک بجانب هدیهای پلید کنم حلال با حرام آمیخته است ابو محمد گفت ای پسر اسحق تو بیرون آور
هر چه در انبان است تا او حلال از حرام جدا کند اول صره که از انبان بیرون آورد گفت این صره از فلان بن فلان است از محله

فلان

شصت و دو دینار از بهای حجره که از میراث بوی رسیده است و چهارده دینار از بهای هشت جامه و سه دینار از اجرت
دکان امام حسن عسکری گفت راست گفتی ای پسر راه نما بر آنچه حرام است پس از تر بیرون آورده بسکه ری که نقش
از آن محو شده بود و قراضه آملی بوزن دانگ و نیم گفت علت تحریم این است که خداوند این زر یک من ریسمان
بجولاهه داده بعد از چندگاه دزد برد آن نساج معلوم وی کرد قبول نکرد و یک من و نیم ریسمان باریک از آن
جولاهه ستد و جامه از آن بافت و بدین درست و قراضه بفروخت چون سر صره بگشودند خطی بر آن بتفصیل
که قایم آل محمد گفته بود از آن صره بیرون آمد مؤلف گوید که جولاهه در می حفظت ریسمان تقصیر نکرده بود
و دزد برده از آنجهت تاوان بر او لازم نبود که اگر تقصیر میکرد تاوان مثل آنچه باو داده بود لازم میشد القصه
بعد از آن صره دیگر بیرون آورد کودک گفت این از فلان بن فلان است از فلان محله بدر که ما دست
بر آن ننهیم ابو محمد گفت از بهر چه گفت از برای آنکه این زر از بهای گندم است که در قسمت آن حیف کرده بر برزگران
خود و کیله بزرگ پیموده بود و از برای برزگر کیله ناقص گفت راست گفتی ای پسر پس باحمد گفت این را بصاحبش ده
تا با خداوند رساند که محتاج آن نیستیم و جامه بیرون بیار احمد بن اسحق گفت آن در بار من بود و فراموش کردیم سعد
گوید که چون احمد برفت تا جامه بیاورد امام حسن عسکری نظر بامن کرد گفتم احمد بن اسحق مرا اشتیاق مولانا کرد ای سید
گفت آن مسایل که رسید که خواستی پرسید گفتم بحال خود مانده است گفت از قرة العین خود این کودک بپرس هر چه
خواهی پس سوال کردم همه را جواب داد زمانی رها کردم ابو محمد علیه السلام با آن کودک بخاست چون باز گردیدم طلب
احمد بن اسحق او را دیدم که گریان میآمد گفتم چرا میگریی گفت آن جامه را که امام حسن عسکری طلبید گم شده نیافتم گفتم
باک نیست برو و با وی بگوی که او میداند که آن جامه کجاست پس بعد از زمانی پیش مولانا بر گردیدیم چون مرا دید
بخندید و صلوات داد بر رسول و آل او گفتم خبر چیست گفت جامه را دیدم زیر پای مولانا گسترده و نماز بر آن
میکرد سعد گفت پس خدای را شکر کن بعد از آن هر روز تردد میکردیم نزد امام و کودک را نزد وی ندیدیم مؤلف
گوید که تتمه قصه ایشان از وداع و غیره در تعداد کرامات و خوارق عادات امام حسن عسکری ذکر کردیم جهت
آنکه انجا انسب بود حکایه روایت کنند ابن بابویه القمی که در عهد امام حسن عسکری دانشمندی بود مولانا زین الدین
نام مردی بود عظیم معتبر و عالم و فاضل و زاهد و اهل زمانه را بر وی اعتماد کلی بود این مولانا زین الدین گفت
شخصی از من سوال کرد که شیوخ بعد از مصطفی خلافت کردند ایمان که آورده بودند در عهد رسول ایمان ایشان
بطوع و رغبت بود یا بجبر و اکراه مولانا زین الدین گوید من از جواب او در ماندم با وجود علم و فضل که مرا بود با خود
گفتم که اگر گویم بجبر و اکراه ایمان آوردند خلاف گفته باشم که در هیچ کتابی نیامده است و نگفته اند که ایشان جماعت
با رسول محاربت کردند و اگر گویم بطوع و رغبت ایمان آوردند از اهل بهشت باشند و مستحق مدح و ثنا نمیتوان
نفرین در جواب او تاخیر کردم و گفتم که حضرت امام حسن عسکری در حیات است و در شهر سامره است چند روز
بخدمت او میروم بهم چندان سوال از وی کنم چون مرا عزم افتاد جمعی از مومنان و دوستداران اهل بیت
مصطفی چون خبر یافتند هر یک تبرکا از آنچه ایشان را دست داد بخدمت امام میفرستادند مولانا سه گز کرباس
شسته بداد که این را بخدمت امام بر دعوتی یک من ریسمان داد و شخصی هزار درم سفید در مهر کرده بمن داد
که این را بخدمت امام بر و هر شخص تبرکی داد و من بعد از امید رفتم منزل بمنزل تا بیک منزلی سامره رسیدم بر سر چشمه
بوضو کردن مشغول شدم کیسه زر را فراموش کردم چون بشهر سامره رسیدم بخدمت امام حسن عسکری رفتم و سلام کردم

امام

امام جواب باز داد ساعتی نشستم امام مرا از رنج روزگار پرسید و تلطف بسیار نمود و گفت ای فلان بچه کار آمده
گفتم بزیارت امام گفت مهم دیگر باشد گفتم یا امام امام زاده مهدی محمد بن الحسن را دیدم در خدمت پدر نشسته
لیکن پنج ساله امام فرمود اگرچه بزیارت ما آمدی اما بجهت مصلحت دیگر آمده اول سوال چند داری که شخص
فلان نام و در فلان روز از تو سوال کرد و تو جواب آن ندانستی و آن مختصر خبری است امانت چند که مردم تو
دادند که تسلیم ما کنی آن کیسه زر که هزار درهم در وی بود چرا فراموش کردی بر سر فلان چشمه آب وا آمدی
مولانا زین الدین گوید مرا از رجا و آمد سخن رودیم متغیر شد و لرزه بر اندام من افتاد از خجالت برخاستم تا بیرون
روم بطلب زر امام علیه السلام تبسم کرد و مرا گفت بنشین و دل خوش دار ایمن باش که آن زر را اعراب یافتند
و بدست در صندوق کرد و آن مهر زر بیرون آورد که مدت یکماه بود تا با من بود و نشان مهر دوست ان صاحب
زر بر آنجا بود پیش من نهاد و گفت این آن امانت هست یا نه گفتم بلی یا امام آنکه سه کیسه دیگر داد از آن جمله یکدرم بر گرفت
و بمن داد و گفت این درم از دیگر است صاحب این زر مرد ترسی را کارگر کرده بود و مزدش بجبر خشم وی کم کرد
و مدت یکسال است که این درم در دست او مانده است و بدین زر انداخته وکیل غایبان امام است و مال غایب امام را
باشد پنج کس زاتش بدبوقت مراجعت این درم را بری ده بگوی بصاحب این زر که آن شخص مزدور را بستاید
که در فلان محله بدست معتمدی بوی فرست بوقت مراجعت این درم را بصاحب زر دادم و حال گفتم آنچه از
امام شنیده بودم و نشانی که امام داده بود صاحب مال از قول قاصدی گرفت و بری فرستاد و آن درم بمزدور فرستاد
داد کرباس را بخدمت امام نهادم دو گز کرباس بر گرفت و یک گز بگذاشت و فرمود که آن جولاهه که این کرباس بافته است
یک کلاوه ریسمان کس دیگر در این کرباس مختلط کرده و رشته شده است بدانش بر چند اما تنها که داشتم بگذاشتم بخدمت
امام تسلیم کردم فرمود سوالها که داری چرا نمیگویی ده سوال داشتم و شرم مینداشتم هر ده سوال را امام باز
گفت که این و این سوال داری جواب سوالها را رجوع با امام زاده محمد بن الحسن کرد و گفت ای فرزند جواب سوال مولانا زین الدین
بگوی امام زاده گفت اول سوال که گفتی که ایمان شیوخ بطوع و رغبت بود یا بجبر و اکراه نه بطوع و رغبت بود
و نه بجبر و اکراه بل طمعا للخلافة والریاسة یعنی ایمان ایشان از سر طمع بود بخلافت و ریاست در کتب
اوایل خوانده بودند که در آخر الزمان رسولی چنین پدید آید و دعوی پیغمبری کند جهان بروی قرار گیرد و بیت
المال جمع کند و همه شاهان جهان او را تسلیم دارند و مسخر او شوند و بعد از وی این سلطنت و دولت در خانه
قریش بماند و او را فرزند نرینه نباشد و عمر او کوتاه بود و وی را اخلاق بسیار باشد و طمع او کوتاه دوما
معجز باشد و ابوبکر در حال جاهلیت بخواب دیده بود که ماه بر زمین آمد و در شهر مکه هبوط کرد و بر بام کعبه افتاد
و پاره پاره شد و در حجرات مکیان افتاد و پاره از آن در حجره ابوبکر افتاد و آخر آن همه پاره ها با هم
آمد و ماه تمام شد و ابوبکر این خواب را با کس نگفت تا آن سال که رسول بتجارت بشام رفته بود بمال خدیجه و ابوبکر
در میان آن قوم بود چون نزدیک دیر بحیرای راهب رسیدند نزول کردند بحیرا آن ابر که کله بسته بود بر سر رسول
بدید آن قوم را ضیافت کرد و رسول را با ابوطالب سپرد و گفت زینهار که این کودک را از کید دشمن محفوظ
داری ابوبکر چون چنان دید خواب خویش را با بحیرای راهب بگفت بحیرا گفت این کودک را خدای تعالی برسالت
بخلق فرستد و ترا بعد از وی امارت و خلافت برسد ابوبکر را فرحی در دل افتاد و این خواب و این تعبیر نهان
میداشت برای طمع خلافت چون رسول صلی الله علیه و آله را وحی آمد ابابکر را بدید دعوت کرد و بدین اسلام ابوبکر گفت

بچه دلیل گفت بخوابی که دیده و بحیرای راهب تعبیر آن کرد القصه چون رسول صلی الله علیه و آله دعوی پیغمبری کرد خلق چهار
فرقه ای شد فرقه اول ایمان آوردند بطوع و رغبت بدل و زبان و اول ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام بود چنانکه فرمود فرقه ۱
سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی حق تعالی در اول سوره البقره از اخلاص
وصدق و یقین ایشان پیغمبر خبر داد که والذین یؤمنون بما انزل الیک وما انزل من قبلک فرقه ۲
وبالاخرة هم یوقنون اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون فرقه دوم ایمان نیاوردند
و ظاهرا و باطنا انکار کردند و اقرار نیاوردند نه بدل و نه بزبان حق تعالی از کفر ظاهر و باطن ایشان رسول را
خبر داد هم درین سوره قوله تعالی سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون فرقه سیم آن فرقه ۳
بودند که ظاهرا ایمان آورده بودند و در باطن ایشان ایمان نبود هر یک بغرض و طمع ایمان آوردند و ایشان از
ارباب جماعت بودند یعنی شیوخ و حق تعالی درین سوره از کفر باطن ایشان رسول را خبر داد و من الناس
من یقول امنا بالله وبالیوم الاخر وما هم بمؤمنین یخادعون الله والذین امنوا وما
یخدعون الا انفسهم وما یشعرون فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب الیم بما کانوا
یکذبون فرقه چهارم که در غیب بودند حق تعالی بولایت و وکالت ایشان که عالم الغیب بود بایقرار ایشان رسول را فرقه ۴
خبر داد کای دادا من الرسول بما انزل الیه من ربه تا دسول بولایت ایشان در شب معراج گفت والمؤمنون
کل امن بالله وملئکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله مولانا زین الدین گوید چون این
جواب از امام زاده شنیدم بروی آفرین کردم و درود و صلوات فرستادم بر رسول و آل او علیهم السلام و قصه
خواب ابی بکر و تعبیر بحیرا استاد ابو سعید عبد الملک بن ابی عثمان که از جمله اهل سنت و جماعت بوده و سنی
بزرگ و معتبر در کتاب شرف النبی ذکر کرده مؤلف گوید مولانا معین الدین در کتاب معراج النبوة آورده که ابو بکر گوید
خواب خود را با راهبی گفته بود و راهب گفته بود و راهب گفت بعد که این خواب از طریق اضغاث احلام است تعبیر
ندارد و بعد از آن خواب را نزد بحیرای راهب گفت و بحیرا تعبیر گفت چنانکه مذکور شد و این ملا معین الدین هم از اهل سنت
و جماعت بوده فایده ابو عبد الله صفوانی روایت کند که قاسم بن علا را دیدم که او صد و هفده سال عمر داشت و نزد که او بود پیش
امام حسن عسکری علیه السلام می آمد چون عمر وی به هشتاد سال رسید نور چشم وی برفت و پیش از مرگ به هفت روز روشن
شد و حال او آن بود که شهری از شهرهای آذربایجان می بود و پیوسته توقیعات قائم آل محمد علیه السلام بدست
ابو جعفر عمری بوی می آمد و بعد از وی بدست ابی القاسم بن روح و قریب دو ماه آن مکاتبات منقطع گشت او
بی قرار شد روزی پیش وی بودم دربان بیامد و گفت عراقی گشوده قاسم سجده کرد و کهلی درآمد کوتاه که اثر
فتوح از وی ظاهر بود جبه مصری پوشیده و نعلین محاملی در پای و توبره بر دوش قاسم برخاست و او را در
کنار گرفت پس توبره بنهاد و طشت آب بخواست و دستها بشست و او را بر جای خود بنشاند طعام خوردیم و دستها
بشستیم مرد برخاست و نامه بیرون آورد بزرگتر از نیمه درجی و بدست قاسم داد قاسم برخاست و بوسه
بران داد و بکاتب داد که برخوان ابو عبد الله بن سلمه آنرا بخواند و بگریست قاسم گفت یا ابا عبد الله چه میگریی
گفت خبر داده است بموت شیخ بعد از رسیدن نامه بچهل روز و در روز هفتم از وصول نامه بیمار شود و خدای تعالی
بعد از آن چشمهای ترا روشن گرداند و هفت جامه فرستاده است قاسم گفت دین بسلامت باشد گفت بلی قاسم
گفت بعد ازین عمر چه خواهم کرد و از وی چه امید دارم آن شخص که جامه آورده بود سه ازار و حبره یمانی

دستاری و دو جامه و میزری از توبره بیرون آورد و قاسم آنرا بستد و پیش قاسم خلعتی بود که امام علی النقی علیه السلام
بوی داده بود و بوی او داد او را دوستی بود از بهر مهمات دنیا و سخت گمراه بود و او را عبد الرحمن بن محمد
خواندندی پیش قاسم آمد قاسم گفت نامه بوی خوانید که من هدایت وی میخواهم گفت چنانچه خیر از شیعه کار
این نکنند و باور نکنند و کیف که عبد الرحمن نامه بعبد الرحمن داد و گفت این را بخوان بخواند تا بموضع
مرگ رسید بقاسم گفت از خدای بترس که تو درین دین فاضلی و خدای تعالی جل جلاله میفرماید و ما تدری نفس
ما ذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت و هم چنین میفرماید که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه
احدا قاسم گفت این آیه را تمام بخوان که الا من ارتضی من رسول و وصی و مولای من مرتضی است
از رسول صلی الله علیه و آله پس قاسم گفت دانستم که تو این سخن خواهی گفت اکنون از تاریخ نویس
اگر من پیش از آن روز یا پس از آن روز بمیرم بدانکه من نه براه راستم و اگر آن روز بمیرم و تخلف ناشود سخن
نماند تو طلب سلامت نفس خود کن یعنی شیعه امامیه شو عبد الرحمن تاریخ نوشت و متفرق شدند روز هفتم
از آمدن نامه قاسم تب گرفت و رنج روز بروز زیادت میشد تا آن روز که نه روز از وفات او مانده بود پیش
قاسم نشسته بودیم وی دستها برداشت در چشم مالید مانند آب گوشت چیزی از وی بیرون آمد چنانکه امام علیه السلام
فرموده بود و ندا اثر آن ظاهر شد آنکه نظر به پسر خود حسن کرده گفت یا حسن پیش من آی و یا فلان پیش من آی نظر کردیم
حدقهای وی دیدیم درست خبر در شهر فاش گشت که چشم قاسم روشن شد عامه خلق می آمدند و می دیدند قاضی
القضاة بغداد ابو ثابت عتبه بن عبد الله المسعودی بیامد و گفت یا قاسم این چیست که می گویند داشتری فرا
پیش وی داشت گفت این انگشتری است از نقره و نگینش از فیروزه است و سه سطر بران نوشته اند و من نتوانم خواند
و قاسم چون پسر خود حسن را دید در میان سرای ایستاده گفت خدایا حسن را الهام و توفیق طاعت ده و او را از
معصیت نگاهدار سه بار این کلمه بگفت بعد از آن وصیت نامه بنوشت و کتاب املاک صاحب الامر علیه السلام که در دست
وی بود که پدر پدرش وقف کرده بود از جمله وصایا که به پسر کرد این بود و گفت اگر ترا اهل وکالت دانند قوت
تو از نیمه مزرعه من باشد که آنرا فرخنده خوانند و جمله ملک مولانا صاحب الزمان است علیه السلام چون روز چهلم
شد قاسم وفات یافت چنانکه قائم علیه السلام فرموده بود پس عبد الرحمن که در اول منکر بود سر و پا برهنه در
بازار میرفت و فریاد میکرد و می گفت یا سیداه و خلق منکر او شدند و او می گفت که من چیزی دیدم که شما ندیدید
خاموش باشید و از شیعه امامیه شد و ترک مخالفان کرد فایده راوی گوید که بعد از آن چند توقیع از قائم علیه السلام
بحسن پسر قاسم رسید که خدای تعالی ترا الهام طاعت دهاد و از معصیت نگاهدارد و این آن دعاست که پدر تو
از بهر تو کرد و آن مستجاب شد پس حسن این توقیع را هم بعبد الرحمن نمود که شما بودید که پدر من در حق من بدین
الفاظ و عبارت دعا کرد و قائم علیه السلام بهمان عبارت از آن خبر داد و خبر استجابت دعا کرد پس حسن بموجب
زیادت عقیده حسن و عبد الرحمن در دوستی ایشان از قدیم و جدید شد فایده ابو عقیل بن عیسی بن نصر گوید که علی
بن زیاد صیمری چیزی نوشت و طلب کفن کرد از قائم آل محمد علیه السلام جواب نوشت که در سال هشتاد محتاج باشی
چون بسال هشتاد رسید بمرد چون نزدیک مرگ او رسید کفن با او رسید که قائم علیه السلام فرستاد فایده روایت
کنند از احمد بن روح که گفت زنی از اهل دینور پیش من فرستاد و مرا بخواند نزد وی رفتم گفت ای پسر روح امانت و ودیعت
و ورع تو بیش از آنست که در ناحیت ماست میخواهم که امانتی بتو دهم و آن در گردن تو باشد تا برسانی گفت چنین کنم ان شاء الله

گفت این هزار درهم که در این کیسه است مهر کرده‌ام مهر بر مگیری و نگشائی تا آن وقت که بدان کس سپاری که او ترا خبر دهد
که در کیسه چیست و گوشواره من که ده دینار زر است و دو سه دانه لؤلؤ در آن است که بهای آن ده دینار است
و مرا حاجتی است بو الامر میخواهم که مرا خبر دهد پیش از آنکه از وی سؤال کنی گفتم حاجت تو چیست گفت مادر من ده
دینار در عروسی من قرض کرده بود و من نمیدانم که از که قرض کرده تا قرض او را ادا کنم اگر او ترا خبر دهد از من
برای آن کس که او ترا فرماید تسلیم کن ابن روح گوید من بر آن بودم که جعفر بن امام علی نقی علیه السلام امامت گفتم این امتحان
میان من و جعفر خواهد بود و مال برگرفتم و ببغداد رفتم و پیش حاجز بن یزید الوشا شدم و سلام کردم و نشستم گفت
حاجتی داری گفتم این مالیست که بمن داده‌اند که بتو رسانم بعد از آنکه بگوئی چه چیز است و چند است گفت مرا نفرموده‌اند
که از تو بستانم رقعه که بمن رسید در حق تست رقعه را خواندم نوشته بود که مال را از احمد بن روح بستان و او را بما فرست
بسر من رای گفتم لا اله الا الله این بزرگتر خبریست که طلب میکنیم پس بسر من رای رفتم و گفتم ابتدا بایشان کنم اگر بیست شیعه
و الا بدر خانه جعفر بن امام علی نقی علیه السلام روم پس اول بدر خانه امام حسن عسکری علیه السلام رفتم خادمی بیرون آمد گفت
تو احمد بن روحی گفتم بلی رقعه بمن داد و گفت بخوان در آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم ای احمد بن روح بدرستیکه دختر
در عروسی تو داده است بزعم او هزار درهم است نه چنانست که گفت و تو امانت آنرا بجای آر که رسید و نگشودی و در آن
هزار درهم و پنجاه دینار است و دو گوشواره است با نگین از ده دینار زر و سه دانه لؤلؤ که بده دینار خریده است
و بیش از آن قیمت است نقل بدان کنیزک ده که ما آنرا باو بخشیده‌ایم و ببغداد رو و مال را بحاجز بن یزید ده
و آنچه بتو دهد از بهر نفقه بستان و آنچه گفت که مادر وی ده دینار در عروسی قرض کرده و نمیداند که از که قرض
کرده تا ادا کند او میداند که از کلثوم دختر احمد قرض کرده است اما از بهر آنکه ناصبیه است نمیخواهد که بدو دهد و میخواهد
که بخواهران مثل خود که از شیعه باشند بدهد دستوری دادیم که تفرقه کند بر ضعفا و گفته بود و نوشته بود که بعد از این
مگوی که جعفر بن امام علی نقی علیه السلام امامت دارد و او را دوست مدار و او را امام مدان که او امام نیست و چون بخانه
روی پدر تو بمیرد و مال او بمیراث بتو رسد گفت چون ببغداد آمدیم پیش حاجز کیسه زر و مبلغی که هزار درهم
بود و پنجاه دینار زر مبلغی بمن داد و گفت امام بمن نوشته که این قدر زر از بهر نفقه راه بتو دهم بستدم و بخانه
که در بخت نهاده بودم آمدم در حال فتح رسید که پدر تو مرد در سن تو میگوید که زود باز گرد بخانه آمدم چون بخانه رفتم
سه هزار دینار زر و صد هزار درهم از میراث پدر که مرده بود بمن رسید و آن دختر را خبر دادم از آن قرض و خواهان ناصبیه
و حضرت امام تفرقه کردن آن ده دینار بخواهران مثل او و او را یقین زیادت شد و اقرار داد که جعفر بن امام علی نقی
را امام نداند و تابع آل محمد محمد بن الحسن العسکری علیه السلام را امام داند پس احمد بن روح را دعا کرد که بیکجا
گفتم بجای آوردی خاطر مرا از تفرقها خلاص کردی مؤلف گوید که مصنف حسن الکبار بعد از ایراد این معجزه
ذکر کرده که معجزات صاحب الامر در وقت ظهور او بسیار خواهد بود و اند که از آن در غیبت صغری بتوقیعات
ثابت شده از ثقات نوشته شد انشاء الله چنین قایم آل محمد ظهور کند معجزاتی که از سیصد و چهار هزار نقطه نبوت
ظاهر شده همه از وظاهر شود و آنقدر معجزه از وظاهر شود که هیچ کس را انقدر نبوده و دعوت او بجن و انس
رسد و همه قبول کنند و خلاف از میان علما دور شود و همه یک مذهب و یک ملت داشته باشند و همه شیعه امامیه باشند
و مخالف و خوارج همه را بکشد و کار علمای شیعه بدرجات با وج علیین رسد و الحمد لله علی ذلک **فصل دوم** در ایراد
روایات حسن الکبار محتوی بر ذکر فرمان ترجمان صاحب الزمان قایم آل محمد و ولادت و امامت و ظهور و خروج

آنحضرت علیه السلام و در این نامه هفت مسئله است **مسئله اول** در خبر میلاد آنحضرت و در این مسئله چند فایده است **فایده**
روایت کنند ثقات و عدول از بشر بن سلیمان که از فرزندان ابی ایوب انصاری بوده و از موالیان ابی الحسن امام
علی نقی و ابی محمد امام حسن عسکری ع که او گفت مولای من امام علی نقی علیه السلام مرا فقه بنده خریدن و فروختن
بیاموخت و من هیچ بنده نخریدمی و نفروختمی الا که دستوری از وی بردمی تا چنان شد که آن علم بکمال دانستم چنانکه
فرق توانستم کرد میان حلال و حرام شبی از شبها در خانه خود بودم و بستر من برای خواب بگسترده که در بکوفت من پیش رفتم
کافور خادم مولای من ابو الحسن علی نقی علیه السلام گفت امام ترا میخواند چون بدر سرای وی رسیدم حدیث کرد
با خواهر خود حلیمه که در پس پرده بود و چون بنشستم گفت یا بشر ترا از فرزندان انصاری و شما را این منزلت
بوده است خلفا عن سلف که شما معتمدان اهل بیت اید علیهم السلام و من ترا شغلی خواهم فرمود که بدان شغل
بر شیعه مقدم شوی و سری که من ترا بدان اطلاع خواهم داد آنگه ملاطفه نوشت بخط رومی و لغت رومی و مهر
بر آن نهاد و با انگشتری خود و دستارچه بیرون آورد و دویست و بیست دینار زر در آنجا بست و گفت این را بستان
و ببغداد آور و بر لب فرات بنشین فلان روز چاشتگاه چند زورق بتو رسد که در آنجا بندگان و کنیزان باشند
و خریداران که از آن گیرند و وکیلان و دهقانان بنی عباس و غیر ایشان حاضر آیند تو از دور بنشین و نگاه
میکن کنیزکی را بیرون آرند که صفت وی چنین و چنین باشد و جامه حریر پوشیده و روی باز پوشیده و نگذارد
که دیگری بر او عرضه کنند و در روی و اعضای وی تامل کنند و آنکه آن نخاس را بزند و وی فریاد کند برومی و معنی
آن بانگها آن باشد که وا پوشیده گیا بعضی از خریداران گویند بهای وی سیصد دینار رسیدیم که ما را رغبت افتاد
در خوشی عفاف او بعد از آن آن کنیزک بزبان عربی گوید اگر تو با لباس سلیمان و تخت مملکت او بنشینی مرا بتو
هیچ رغبت نیست آن نخاس گوید چه حیلت کنم که نفروشم او گوید چه شتابست صبر کن تا مرا خریداری اختیار کنم که دل
من قرار گیرد بر امانت و عفاف وی آنگه تو بر خیز و نزد عمر بن یزید رو و او را بگوی که من نامه دارم بخط رومی و لغت
رومی از بعض اشراف و در آنجا صفت کرم و وفا و سخای خود نوشته است آنرا بدان کنیزک ده تا بر خواند اگر میل بدو
کند من از جانب او وکیلم در خریداری او بشر گوید آنها همه بتعلیم امام علی نقی ع بود بجای آوردم پس نامه را بکنیزک
دادم چون واکرد و بخواند بگریست و بعمر بن یزید نخاس گفت که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگند عظیم خورد که
اگر این خواهی فروخت خود را بکشم چون بازار رسید در مقام خریداری شدم و در میان من و او مناقشه بر مصالحه
بسیار شد تا آخر با آن مبلغ قرار یافت که مولای من علیه السلام در کیسه داده بود پس آن مبلغ را باو دادم و کنیزک را
شادان و خندان آوردم در حجره خویش **فایده** بشر بن سلیمان گوید که بعد از آنکه کنیزک را بحجره آوردم او را
قرار نبود هر گاه که نامه امام علیه السلام را میخواند می بوسید و مباهات میکرد من گفتم عجب چیزیست که صاحب نامه را ندیده
و نمیشناسی چندین خوشحالی و مباهات با آن میکنی گفت ای عاجز و ضعیف بمعرفت اهل بیت پیغمبر و خاندان انبیا
و اولیا گوش فرا من دار تا از برای تو تفصیل کنم تا تو واقف شوی بر سخن من ای امین امام زمان بدانکه
من ملیکه ام دختر یشوعا ملک روم و مادرم از حواریان عیسی ام و نسبت بشمعون وصی عیسی علیه السلام
کنند و اگر خواهی چیزی عجب ترا بگویم پس گفت بدانکه جدم قیصر روم خواست که مرا برادرزاده خویش دهد و من در آن
وقت سیزده ساله بودم بفرمود تا جمع کردند از فرزندان حواریان و کشیشان و رهبانان سیصد مرد را از بزرگان
ایشان و هفتصد مرد را از امیران و سرداران لشکر و نقیبان ملک از عشایر و قبایل خود موازی چهار هزار مرد

۴۵۸

مکلل

حاضر شدند و عرشی از زر نهادند مکلل و مرصع باصناف انواع جواهر و صلیبها گرد بر گرد نهادند انجیلها
در میان آنها نهاده اسقفان یعنی دانشمندان برخواندن آنها نشستند و چون خواستند که عقد کنند آن صلیبها
فرو افتاد و عمودهای عرش بشکست و همه بیفتادند و انس هوش رفتند و چون بهوش آمدند مهتر ایشان
بجد من گفت ایها الملک ما را ازین کار عفو کن که این نحوستیست که دلالت میکند بر زوال دین مسیحی جدم
ازین کار متحیر شد و اسقفان را گفت که باز این عمودها راست کنید و صلیبها را باز نشانید و برادر زاده
آن خاک بر راه را بیاورید تا این کودک را بدو دهیم و این نحوست بسعادت بدل کنیم و چون بار دوم کردند
همان بازی که اول بار افتاد در خبر آن شد و از ترس مردمان متفرق شدند و جدم قیصر بسیار غمناک شد
و من در کوشک شدم و پرده فرو گذاشتم آن شب بخواب دیدم که عیسی و شمعون ع و جماعتی از حواریان
مجتمع بودند در کوشک جدم منبری نهادند که با آسمان برابر بود در آن جایگاه که جدم عرش نهاده بود
و محمد صلی الله علیه و آله و سلم با جماعتی از جوانان و فرزندان وی در آمدند و عیسی علیه السلام از جای بجست
و دست بگردن آنحضرت در آورد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا روح الله من بخواستگاری آمده ام
از وصی تو شمعون فرزندی ملیکه را از بهر فرزند خود اشارت کرد بابا محمد امام حسن عسکری و مسیح شمعون ع
نگاه کرد و گفت شرف بوی بتو آورد و به پیوندی رحم خویش برحم رسول صلی الله علیه و آله و رسول خدا
مرا خطبه کرد و به پسر خود داد و فرزندان وی و حواریان گواه شدند چون از خواب بیدار شدم نگفتم
اگر این خواب با پدر و جدم بگویم البته مرا بکشند این را پنهان داشتم و دوستی ابی محمد در دلم غلبه کرد تا از
طعام و شراب باز ایستادم و تنم ضعیف شد و شخصم لاغر گردید و سخت بیمار شدم در شهرهای روم طبیبی
نماند الا که جدم او را حاضر کرد همه از علاج من مایوس شدند پس جدم گفت ای فرزند هیچ آرزو داری گفتم
من درهای فرج بر روی خود بسته میبینم اگر از اسیران که محبوس اند از مسلمانان خلاص کنی شاید که مسیح مرا
دهد و شفا یابم وی چنان کرد و همه اسیران مسلمانان را آزاد کرد و من در خود چلدی اظهار کردم و اندکی طعام
بخوردم جدم در آن شاد شد اسیران مسلمانان را گرامی میکرد و عزیز میداشت بعد از چهار روز شب بخواب دیدم که سیده
زنان عالم فاطمه زهرا و مریم بنت عمران مادر عیسی علیه السلام با وی بزیارت من آمد و هزار کنیزک حوری بهشت
با ایشان بودند مریم علیه السلام روی بمن کرده گفت این سیده زنان عالم است فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله
بوی گفت که ابو محمد امام حسن عسکری ترا زیارت نکند تا تو مشرک باشی و بر مذهب ترسا باشی اینک خواهرم مریم
از دین تو بیزار است اگر خواهی که خدای از تو خشنود شود و ابو محمد بزیارت تو آید که بگوئی اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله من شهادت آوردم که خدا یکیست و محمد بنده
و رسول ویست چون این بگفتم سیده زنان مرا بسینه خود گرفت و من شکایت میکردم که ابو محمد بزیارت من
نیآمد چون مسلمان شدم و مرا در بر گرفت گفت اکنون منتظر باش هر شب بزیارت ابی محمد را که او را پیش تو
فرستم از خواب بیدار شدم و گفتم وا شوقاه الی لقاء ابی محمد دیگر شب بخواب دیدم که ابو محمد بزیارت من آمد
و من شکایت کردم که ای حبیب من چرا با من جفا کردی و من مشتاق تو بودم گفت از بهر شرکت تو پیش تو نمی آمدم
در زیارت تو اکنون متوقع باش همه شب بزیارت مرا تا آنکه خدای تعالی میان من و تو جمع کند در عیان
بعد از آن هرگز باز نه ایستاد از زیارت من تا اکنون تا بحیه بشیر بن سلیمان گوید من با وی گفتم که تو در میان

مادر تو بهر تو ابو محمد علیه السلام
بس فاطمه علیها السلام

باید

اسیران

۴۵۹

اسیران چگونه افتادی وی گفت ابو محمد ع شبی مرا خبر داد که جدت لشکری بقتال مسلمانان خواهد فرستاد
در فلان روز تو پس از ایشان برسیرت ایشان با کنیزکی خویش را در میان ایشان افکن بر فلان راه
چنان کردم که وی گفت طلایه مسلمانان بجز با زحوز دندان شتند که من دختر ملک روم مرا گرفتند
تا کار بدینجا رسید که می بینی و آن پیر که من در نصیب وی افتادم نام من پرسید من گفتم نام من نرجس است
وی گفت ترا نام کنیزکان است گفتم بلی پس گفت عجب دانم که تو رومی باشی و زبان تو عربیست گفتم از آنکه
جدم همه زبانها بنهانچیا موختن زنی که وی عربی میدانست نزد من بود تا مرا عربی بیاموخت و زبانم بدان ترتیب شد
تا بحیه بشر بن سلیمان گفت ما از آنجا بسر من رای آمدیم در پیش مولای خویش امام ع نقی علیه السلام بردیم با وی
گفت چگونه دیدی عز اسلام و ذل ترسا را وی گفت چگونه صفت کنم بچیزی که تو از من بهتر میدانی آنگه گفت
کدام دوستر داری ده هزار درم یا آنکه ترا شرفی کنانیده دهم گفت شرف کنانی دوستر دارم از صد هزار درم گفت
شرف کنانی هم ترا بفرزندی که مالک دنیا گردد از شرق تا غرب و زمین را پر از عدل کند چنانکه پر ظلم و جور
بوده باشد از ظلم ظالمان گفت این فرزند از که بود گفت از آنکس که رسول صلی الله علیه و آله ترا از بهر فرزند
خود بخواست و از وصی وی شمعون در فلان شب و فلان ماه از فلان سال آنگه گفت مسیح و شمعون آن شب ترا
بکه دادند گفت به پسر تو ابی محمد ع گفت اگر وی را می شناسی گفت هیچ شب نبوده که با من نبوده از آن وقت
که بر دست مادر وی فاطمه زهرا در حضور مریم بنت عمران علیه السلام اسلام آوردم آنگه امام ع گفت ای کافور
خواهرم حلیمه را بخوان چون حلیمه آمد گفت اینک آن زن حلیمه او را در کنار گرفت و بسیار بوسید آنگه ابو الحسن
علی النقی ع گفت ای دختر رسول خدای وی را بخانه خود بر و فرایض و سنن نبوی با موز که وی زن ابی محمد
و مادر قایم آل محمد علیهم السلام خواهد بود و بعد از آن او را با محمد امام حسن عسکری علیه السلام داد و گفت او را
گرامی دار حلیمه با او می بود تا وقت ولادت قایم آل محمد شد بشک دوم در ذکر ولادت قایم آل محمد علیهم السلام
و درین شک چند تا بحیه است فایحه روایت کنند حلیمه بنت محمد بن علی بن موسی الرضا ع که ابو محمد امام حسن
عسکری کس بمن فرستاد و گفت یا عمه امشب نزد یک من بگذرانی که شب نیمه شعبان است و امشب
خدای عز و جل ظاهر گرداند کسی را که حجت وی باشد در زمین من با وی گفتم مادر وی کیست گفت ملیکه گفتم وی را هیچ اثر
نمی بینم گفتم جعلت فداک من اثر ولادت نمی بینم گفت همان بود که من ترا گفتم گفت در آمدم
و سلام کردم و بنشستم نرجس بیامد تا موزه من بیرون کند گفت یا سیدتی چگونه گفتم ملکه تو سیده منی
و سیده اهل بیت وی را عجب آمد گفتا رمن گفت نرجس بزبان عسکری او را عمه گفته است یا عمه این چه سخن است
که تو میگوئی گفتم ای دختر من خدای تعالی امشب پسری تو دهد که سید دنیا و آخرت باشد وی از من شرم آمد آنگه
چون نماز خفتن کردم بخوابگاه رفتم چون از شب نیمه بگذشت بنماز برخاستم و نماز شب بگذاردم نرجس
همچنان خفته بود و اثری بر وی ظاهر نشده بود آنگه چیزی خواندم باز بخواب رفتم ساعتی دیگر برخاستم
وی خفته بود آنگه برخاست و نماز گذارد و باز بخفت آنگه من بیرون شدم تا صبح طلب کنم صبح کاذب شده
بود و وی خفته بود و شکی در دل من در آمد ابو محمد صلی الله علیه و آله از جایگاه خود آواز داد که یا عمه شتاب مکن
که کار نزدیک آمد من بنشستم و الم سجده و یس برخواندم درین بودم که نرجس بیدار شد من برجستم و نزدیک
وی شدم گفتم هیچ اثری می یابی گفت نعم من گفتم دل ساکن دار که اینست من ترا میگویم آنکه فتوری و سستی من

ارسنج

دروی

درآمد و باد نیز درآمد که در خواب شد بیدار شدم و جامه از وی برگرفتم وی را دیدم در سجده برگرفتم پاکیزه
پاکیزه بود ابو محمد آواز داد که یا عمه پسر مرا نزد من آور وی را پیش پدرش بردم او را بدست و پا و پشت
بسینه باز گرفت و زبان در دهن وی کرد دست بر چشم و گوش و مفاصل وی بمالید آنگه گفت ای پسر سخن گوی
وی بسخن آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و ان محمدا رسول الله صلی الله
علیه و آله و صلوات بر پیغمبر و امیر المؤمنین و یک یک ائمه تا پدرش فرستاد آنگه ابو محمد علیه السلام گفت ای عمه
چون روز هفتم شود نزد من آی حلیمه گوید روز دیگر آمدم که ابا محمد علیه السلام را سلام گویم پرده برگرفتم تا قایم ع
را ببینم ندیدم گفتم جعلت فداك سید را نمی بینم گفت یا عمه بزینهار نهادم او را بهمان که مادر موسی
علیه السلام موسی را بزینهار نهاد حلیمه گوید چون روز هفتم شد و سلام کردم و بنشستم گفت پسر مرا
چون آوردند همچنان کرد که روز اول کرده بود زبان در دهن وی کرد گوئیا که شیر و انگبین بوی میداد
آنگه گفت ای پسر سخن گوی پس باز اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و امیر المؤمنین و جمله ائمه را علیهم السلام یاد کرد و بعد از آن این آیه خواند که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا
فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و
هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون فایده روایت کرده اند از ابی عبد الله طهوری که گفت
پرسیدم از حلیمه بنت محمد تقی علیه السلام از حجت خدای قایم آل محمد ع و خلاف کردن خلق در آن گفت که چون
من قایم را پیش مادرش دیدم بر بر دم مرغان بر سر وی پرواز می کردند ابو محمد یکی از آن مرغان گفت
که این کودک را بگیر و برابر گرفت و ببرد و دیگر در قفای او روان شدند و ابو محمد علیه السلام میخواند که استودع
بالذی استودعه ام موسی یعنی بزینهار نهادم او را بنزد آنکه بزینهار نهاد مادر موسی ... گفت
ابو محمد ع گفت آرام گیر که همه شیرها حرامست الا شیر تو و زود باشد که وی را نزدیک تو آورند چنانکه موسی را
بمادرش رسانیدند چنانکه خدای تعالی فرموده فرددناه الی امه کی تقر عینها و لا تحزن حلیمه گوید
گفتم این مرغان چه بودند ابو محمد علیه السلام گفت این روح القدس بود که بر ائمه علیهم السلام موکل است
و علم و ادب می آموز اندیش تا آنکه بعد از چهل روز او را آوردند ابو محمد ع کس فرستاد و مرا طلبید من پیش وی
شدم کودک را دیدم که همی رفت گفتم یا سیدی این کودک دو ساله است ابو محمد ع تبسم کرده گفت ای عمه فرزندان
پیغمبران و امامان چون امام باشند بخلاف فرزندان دیگران باشند و کودک یکماهه در شکم مادر سخن گویند و قرآن
خوانند و خدای را عبادت کنند در حال شیرخوارگی و فرشتگان پیوسته گرد وی در آمده و بامداد و شبانگاه
بزیارت وی آیند فایده ابو عبد الله طهوری گوید حلیمه گفت هر چهل روزه یم را ندیدم تا آنکه وی را مردی یافتم
پیش از وفات ابی محمد علیه السلام چون چند روز گذشت وی را نشناختم با ابا محمد ع گفتم که این کیست که تو مرا میگوئی
که پیش وی بنشین گفت او را نمی شناسی گفت او فرزند منست از ملیکه که نور از جبین منیع الشأن وی و او خلیفه منست
بعد از من تا اندک روزی مرا گم کنید باید که بعد از من وی را اطاعت کنید که وی امام است و بخدا اگر از آن وقت باز که او
بعالم بقا رفته من هر بامداد و شبانگاه وی را می بینم و باز هر چه می پرسم جواب میدهد تا من باز گویم و بخدای که گاه
بود که می خواستم از وی چیزی پرسم وی ابتدا بجواب کردی و او مرا از آن خبر دادی پیش از سوال و پیش خبر داده
از آمدن تو نزد من و فرموده است که من ترا خبر کنم ابو عبد الله گوید بخدای که حلیمه را خبر داد بچیزهای که هیچکس بر آن

اطلاع نبود الا خدای تعالی را من دانستم که آن حق است و او حجت خداست بر خلق او ع فایده ابو جعفر القمی گفت چون ولادت
قایم علیه السلام نزدیک شد ابو محمد علیه السلام گفت با عمرو را بخوانید او را بخواندند بفرمود تا ده هزار رطل نان و ده هزار
رطل گوشت بخرید و تقسیم کرد از آن استخوان و عقیقه بجهد گوسفند گردید بفرمود که بر موضع ختنه باکه مالیدند چه هر امام
مختون متولد شود و چون چنین کرد فرمود که ابو الحسن موسی الکاظم علیه السلام در وقتی که امام رضا علیه السلام مختون
متولد شد طاهر و مطهر فرمود که استره بروی مالید تا سنت ابراهیم خلیل نگاه داشته باشیم مسک نسیم در ذکر امامت
قایم آل محمد علیه السلام و آنچه متعلق است بدان و در زین سنک خیف انجه است فایده مؤلف گوید اگر چه در طبله اول ذکر
ائمه اثنا عشر کرده ایم و آیات و احادیث ایراد نموده اما درین مقام که ذکر قایم آل محمد میشود ذکر ایشان با جمعهم
از جمله ضروریاتست قال الله تعالی و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم
ائمة و نجعلهم الوارثین و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون
یعنی میخواهیم که منت نهیم بر کسانی که ایشان را ضعیف گردانیده اند در زمین و فرا فرعون و هامان ... یم
این مثلی است که خدای تعالی زده است بحسب تاویل آن دو شخص را تشبیه کرده بفرعون و هامان و جنود را با اتباع
ایشان که از آن حذر میکردند و از ائمه باز پس ستادند و بدیگران که اعادی بودند مغرور شدند دیگر فرمود و لقد
کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون فایده روایت است از ابن
عباس عن ابیه عن النبی ص انه قال یا عم یملك من ولدی اثنا عشر خلیفة ثم امور کرهة و شدة عظیمة
ثم یخرج المهدی یصلح الله امره فی لیلة فیملاء الارض عدلا کما ملئت جورا و یمکث فی الارض
ما شاء الله ثم یخرج الدجال و عن عبد الله بن عمر یقول سمعت رسول الله ص یقول خلفی اثنا عشر
خلیفة و قال ص لا یزال الدین قائما حتی یکون اثنا عشر خلیفة من قریش ثم یخرج کذابون بین
یدی الساعة و انا الفرط علی الحوض و امثالها مما وردت فی کتب المخالف عن ابن عباس قال سالت
رسول الله ص حین حضرت وفاته فقلت یا رسول الله اذا کان ما نعوذ بالله فالی من فاشار
الی امیر المؤمنین ع فقال انه مع الحق و الحق معه ثم یکون من بعده احدی عشر اماما
مفترضة طاعتهم کطاعته و اما الاخبار عن طرق الشیعة عن الصادق ع عن آبائه عن رسول الله
انه قال اثنا عشر من اهل بیتی اعطاهم الله فهمی و علمی و خلقهم من طینتی فویل للمتکبرین علیهم
بعدی القاطعین فیهم صلتی لا انالهم الله شفاعتی و کذلك هذه الروایة قال الائمة بعدی
اثنا عشر اولهم انت یا علی و آخرهم القائم الذی یفتح الله علی یدیه مشارق الارض و مغاربها
و کذلك قال الائمة بعدی اثنا عشر خلیفة اولهم علی بن ابی طالب و آخرهم القائم هم خلفائی
و اوصیائی و حجج الله علی امتی بعدی المقر بهم مؤمن و المنکر لهم کافر و عن ابن عباس عن
رسول الله ص ان خلفائی و اوصیائی و حجج الله علی الخلق بعدی اثنا عشر اولهم اخی و آخرهم
ولدی قیل یا رسول الله من اخوك قال علی بن ابی طالب قیل فمن ولدك قال المهدی الذی یملاها
قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و الذی بعثنی بالحق بشیرا و نذیرا لو لم یبق من الدهر
الا یوم واحد لطول الله ذلك الیوم حتی یخرج ولدی المهدی فینزل الله عیسی بن مریم فیصلی
خلفه و اشرقت الارض بنور ربها و یبلغ سلطانه المشرق و المغرب و عنه ایضا انه قال الائمة من بعدی

اثنا عشر اولهم علی و رابعهم علی و عاشرهم علی و قایمهم مهدی مؤلف گوید که آنچه ازین در حد
آخر وظیفه اول برده ایجاز گذشته و آخرین بعینه و ایراد آنها درین مقام از احسن الکلام را ز برای دلیل و حجت
و مقرر است که باید زمین هرگز خالی از معصومی نباشد که خلایق او را از صلاح نزدیکتر و از فساد دورتر باشند و رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که روزگار به آخر نرسد تا آنکه خدای تعالی ظاهر کرداند مردی را از اهل بیت من که حکم کند بر
خدای تعالی برب وی شرق و مغرب و امیر المؤمنین علی علیه السلم فرموده که ایمان آرید بشب قدر که در آن
شب فرود آید هر چه در آن سال خواهد بود و آن کار را اولیای آن باشند بعد از رسول صلی الله علیه و آله گفتم آن
کیست ایشان که باشند گفت من باشم و یازده فرزند من از صلب من امامان محدث یعنی فرشتگان با ایشان
حدیث کنند و ابو جعفر امام محمد الباقر علیه السلم فرموده که خدای تعالی محمد را فرستاد و یکی را وصی و بعد از وی دوازده
وصی بر یکدیگر و بعضی از ایشان گذشته اند و بعضی مانده اند و هر وصی سنتی بوده اند و اوصیا بعد از محمد صلعم بسنت
اوصیای عیسی اند عم و ایشان دوازده بوده و مسروق گوید با وقتی نزدیک عبد الله مسعود مصحفهای خویش عرضه
میکردیم جوانی برخواست و گفت با شما هیچکس گفته است که پس از رسول صلی الله چند خلیفه باشد عبد الله بن مسعود گفت
تو جوانتری و این مسئله پیش از تو کسی نپرسیده از من بلی ما خبر دادیم پیغمبر صلی الله علیه و آله که پس از وی دوازده
خلیفه باشد از فرزندان او بعدد نقبای بنی اسرائیل شعبی گفت همیشه کار دین ظاهر بود تا که دوازده خلیفه
بگذرد و جمله از بنی هاشم و ابو هاشم جعفری گفت با محمد عم گفتم جلالت تو مرا منع میکند از آنکه از تو سؤال کنم
اگر دستوری دهی تا بپرسم گفت بپرس آنچه خواهی گفتم یا سیدی ترا هیچ فرزند هست گفت نعم گفتم ترا اگر مهم
ضروری پیش آید یعنی وفات من کجا طلبم او را گفت بجای تو شنید گفت بمدینه و عمر دال اهوازی گوید ابو محمد علیه السلم
پسر خویش را بمن نمود و گفت این صاحب شما است بعد از من و داود بن قاسم الجعفری گفت شنیدم از امام
علی النقی عم گفت خلف پس از من حسن بود و چگونه کنید با آن خلف که پس از حسن بود گفتم جعلنی الله
فداک چرا گفت از آنکه شخص وی را نه بینید و نشاید که نام وی برید گفتیم پس چگونه خوانیم ویرا گفت حجة آل
محمد علیهم السلم مسلک چهارم در ذکر دلیل بر آنکه ائمه معصومین دوازده اند نه یازده نه کم و درین مسلک
چند فایده است فایده روایت کنند از بعضی از اصحاب حدیث که اهل سنت و جماعت میگویند که امامت باختیار است
نه بنص و بعد از رسول صلی الله علیه و آله ابو بکر بود و این اختیار پیش ایشان درست و این حجت بر بهر عاقلی ظاهر است
که امامی که باختیار خلق باشد چه اعتبار داشته باشد که معصوم نیست و قدرت بر اظهار معجزه و کرامات نه زاید
دیگری معصوم نیست و ظهور فسق از و ممکن است پس اعتماد بر قول و فعل او نباشد و امامت و خلافت جانشینی معصوم است
و آن باید که بنص پیغمبری یا امام معصوم باشد تا بدان اعتبار و اعتماد بود نه آنکه مدار بر حدیث موضوع نهاده
کنند صلوا خلف کل بر و فاجر کسی که اندک عقلی باشد داند که نماز در عقب فاجر فاسق چه اعتبار دارد
مؤلف گوید که اهل سنت منکر نص نیستند چنانکه در عقاید نسفی مذکور است اما در اختیار و اجماع غلو دارند بنا بر آنکه
بر خلافت ابی بکر بجز اختیار و اجماع سخنی ندارند العصمة دلایل بر آنکه امامان دوازده اند از کتب مخالف و موافق
اهل بیت نقل شده است مثل انس بن مالک و غیر او از مخالفین بر آنکه امامان دوازده اند احادیث بسیار نقل
کرده اند و دلیل بر آنکه امامان بطور شیعه امامیه دوازده اند است که هیچ یک از فرق اسلام این دعوی نکرده اند
و عدد دوازده با آن معنی که ما بیان کردیم نه در هیچ یک از خلفای مهاجرین ثلثه و خلفای بنی امیه و خلفای عباسیه

که رسول صلعم فرموده

بوده نه عدداً و نه صفةً چه خلفای مهاجر چهار بودند و از بنی امیه زیاده از دوازده بوده اند و خلفای عباسیه به سی و
شش رسیدند و طایفه امامیه دعوی کرده اند که عدد امامان دوازده است بطریقی که موافق و مخالف از حضرت
رسالت نقل کرده اند که امامان بعد از من دوازده اند اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان مهدی از فرزندان من
چنانکه گذشت و دیگر مؤید این قول آنکه ماههای سال دوازده است و برجهای آسمان دوازده است و عدد نقبای
بنی اسرائیل دوازده بوده فایده روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که در شب معراج از خالق ذی الجلال
شنیدم گفت آمن الرسول بما انزل الیه من ربه گفتم والمؤمنون کل آمن بالله گفت راست گفتی یا محمد
که را خلیفه کردی بر امت گفتم بهترین ایشان را گفت علی بن ابی طالب را گفتم بلی یا آفریدگار گفت یا محمد نظر کردم بر زمین
ترا برگزیدم در هیچ موضعی مرا یاد نکنند الا که تو همراه باشی و دوم بار نظر کردم علی بن ابی طالب را برگزیدم و نامی از نامهای
خود بر وی نهادم و نشتم من علی ام و او علی است یا محمد ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از اصل نور خود آفریدم و ولایت
شما بر اهل آسمان و زمین عرض کردم هر که قبول کرد از مؤمنان باشد و هر که انکار کرد از کافران باشد
یا محمد اگر بنده عبادت من کند تا منقطع گردد چون بمن رسید و او منکر شما و اهل بیت شما باشد او را
نیامرزم الا که مقر بود بولایت شما گفت یا محمد میخواهی که ایشان را به بینی گفتم بلی گفت نظر کن بجانب راست عرش
کن نظر کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن
موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی صلوات الله و سلامه اجمعین را دیدم در موضع فراخ
از نور ایستاده اند و نماز میکردند و مهدی در میان ایشان بود مانند کوکب دری در خورشید گفت یا محمد اینها
برادر و فرزندان تو اند و حجتهای من بر خلق من و این مهدی کینه خواهنده عترت تست بجلال ذی الجلال من که عزم
من که این حجت واجبست و از اولیای نست و انتقام خواهد کشید از اعدای من و این حجت باقیست از من و این هادی و مهدی
فایده بدانکه اهل سنت دعوی کردند که امامان چهار اند و ملاحده گفتند که عدد ائمه هفت است و هر چند دلیل
ساخته اند که جهال بدان فریفته شده تواصی گویند باید که امام چهار باشند و دلیل بر آنکه امام چهار اند آنست
که اشهر حرم چهار اند ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجب و گویند ابن عباس روایت کند از انس بن مالک از رسول صلی الله علیه و آله
که گفت خدای تعالی از روزها چهار برگزید و از زنان چهار و از شهرها چهار و از بعد من چهار کس را و از قیامت بر
انگیزاند و ایشان راکب باشند و بهشت بچهار مشتاق است یعنی بچهار کس و از کلام چهار کلمه برگزید سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر از ایام روز جمعه و روز عید فطر و عید اضحی و روز عاشورا و از زنان
مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد رسول الله و از شهرها مکه و مدینه و بیت
المقدس و آن موضع که موسی بوجود آمد و از رودها سیحون و جیحون و نیل و فرات و از کوهها طور سینا و احد
و ارقان و لبنان و از مردان ابو بکر و عمر و عثمان و علی و آن چهار که راکب بقیامت آیند رسول صلی الله علیه و آله
و صالح و فاطمه و بلال و آن چهار که بهشت مشتاق ایشان است علی بن ابی طالب و سلمان فارسی و مقداد اسود کندی
و ابو ذر غفاری اینها بر شمردند و گویند دلیل است بر آنکه امام چهار است چون عدد امام چهار باشد لازم باشد که امام
ابو بکر و عمر و عثمان و علی باشد و غیر ایشان نباشد و ملاحده گویند عدد امامان هفت است از بهر آنکه چند چیز
که عدد آن هفت است و آن دلیل است بر اعداد ائمه گویند دو گوش و دو چشم و دو سوراخ بینی و دهان و هیکل هفت
باشد و گویند آدمی از هفت چیز است گوشت و پوست و استخوان و مغز و عصب و رگ و روح باید که امام هفت باشد

کرث نهار نفس است چنانکه خدای تعالی فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق و آفاق هفتست چون نواصب و طاعن آنچه دلیل ساخته اند به اعداد و نه چیزیست که آنرا اصلی باشد و نه
آیتی از قرآن بدان ناطق است و نه در کتب انبیای سلف مثل توریة و انجیل و زبور آمده است ما نیز در صدق این
قول این چند چیز یاد کنیم که اعداد اکثر اشیا دوازده است پس باید که امام دوازده باشد بر آنکه حق تعالی
نام ائمه اثناعشر علیهم السلام را با نام خود قرین کرده است ۱ لا اله الا الله دوازده حرفست ۲ الرحمن الرحیم
دوازده حرفست ۳ العزیز الجبار دوازده حرفست ۴ الحنان المنان دوازده حرفست ۵
الخالق الباری دوازده حرفست ۶ الظاهر الباطن دوازده حرفست ۷ الفتاح الرزاق
دوازده حرفست ۸ المنعم المفضل دوازده حرفست ۹ المحیی الممیت دوازده حرفست ۱۰
العفو الودود دوازده حرفست ۱۱ الشکور الرؤف دوازده حرفست ۱۲ السمیع البصیر
دوازده حرفست ۱۳ التواب الرحیم دوازده حرفست ۱۴ دیان یوم الدین دوازده حرفست
و این اسمای خدای تعالی که دوازده حرفند دلیل روشن است بر آنکه عدد امامان دوازده باشد پس اسم توحید
مقرون کردید بدلایل دیگر ۱ محمد رسول الله دوازده حرفست ۲ البشیر النذیر دوازده حرفست
۳ امیر المؤمنین دوازده حرفست ۴ العرش الکرسی دوازده حرفست ۵ السادة
السفرة دوازده حرفست ۶ الکرام البررة دوازده حرفست ۷ قوامین بالقسط دوازده حرفست
۸ علی بن ابی طالب دوازده حرفست ۹ الحسن والحسین دوازده حرفست ۱۰ فاطمة بنت محمد دوازده
حرفست ۱۱ العروة الوثقی دوازده حرفست ۱۲ آدم خلیفة الله دوازده حرفست ۱۳ ۱۴ ابراهیم
خلیل الله دوازده حرفست ۱۵ موسی کلیم الله دوازده حرفست ۱۶ دیگر اول فرض از فرایض شرع که بر
بندگان واجبست طهارتست که باری تعالی میفرماید ۱۷ یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا
وجوهکم الخ ۱ روی شستن بر دوازده عضو است یعنی دو عین و دو جبین و دو صدغین
و دو خدین و بینی و دهان و ذقن ۲ فاقطعوا ایدیهما اجماع است در سنت آنقدر است که سرقه را قطع
بر دو واجبست و آن ده انگشتست و دو کف و آن دوازده است مؤلف گوید که این جواب بر سنت سنیست چراکه در نزد
علمای امامیه قطع چهار انگشتست از یمین در مرتبه اول واجبست و قطع کف و ابهام واجب نیست و قطع رجل یسری در مرتبه
دوم واجبست از مفصل قدم و حبس دوام در مرتبه سیم و قتل در مرتبه چهارم واجبست چنانکه در کتاب
شرایع مذکور است الرابع فی الحد و هو قطع الاصابع الاربع من الید الیمنی و یترک له الراحة
والابهام ولو سرق ثانیة قطعت رجله الیسری من مفصل القدم و یترک له العقب یعتمد
علیها فان سرق ثالثة حبس دایما ولو سرق بعد ذلک قتل ۳ در انگشتان بند دوازده است
و دو بند ابهام دلیل است بر رسول و فاطمه علیها السلام ۴ از سر انگشتان تا منکب دوازده فصلست مؤلف گوید که این
هم تمام نیست و وجه ظاهر است ۵ وامسحوا برؤسکم آن دلیل است بر رسول صلی الله علیه و آله و بر ائمه دوازده
حرفست ۶ وارجلکم الی الکعبین و انگشتان و دو قدم دوازده است ۷ واقیموا الصلوة که بر مرد و زن
و توانگر و درویش و بنده و آزاد واجبست دوازده حرفست چنانکه ذکر کردیم یک رسول است و باقی ائمه ۸
وآتوا الزکوة دوازده حرفست و دلیل آیات قرآن درین معنی که دلیل است بر اثبات ائمه علیهم السلام ۱

۳ نوح خالص الله دوازده حرفست ۱۳

ان عدة الشهور اثنا عشر ماهها دوازده است و این آیه دلیل است بر آنکه ائمه دوازده است ۲ گفت
ذلک الدین القیم ازین آیه نه دوازده ماه بلکه رسول و دوازده امام علیه السلام میخواهد از برای آنکه آقامت دین
برسول و ائمه علیهم السلام است نه بماهها اگر یکماه نباشد یا دو شش ماهست و امثال در رفعت دین هیچ تفاوتی
نکند پس معلوم شد که بدان رسول و ائمه میخواهد ۳ گفت منها اربعة حرم دوازده حرفست بدان دوازده امام
میخواهد و از آن چهار که حرام است چهار امام میخواهد که نامشان علیست که اولهم علی و اوسطهم علی و ثانیهم
علی و خاتمهم علی نامشان از علو مشتق است و در ماههای دوازده گانه در چهار ماه حرف عین است
که آن ربیع الاول و ربیع الآخر و شعبان و ذوالقعده است اشارت بچهار امام است و در آخر طلبه اول و تراز
تفسیر این آیه گذشته است ۴ گفت و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا ۵ گفت وقطعناهم اثنتی عشرة اسباطا
امما ۶ گفت فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم و این جمله مثل است که حق تعالی
فرموده است که ما اسک ائمه اثناعشر بر حق اند و بر موز گفت تا مخالفان از قرآن نیندازند مثل آیتهای دیگر
که صریح بود در شان ایشان مؤلف گوید که شیعیان میگویند که چون خلفای ثلث حق امیر المؤمنین علی را غصب
کردند و بر مسند خلافت نشستند جهة آنکه مردم بایشان بد اعتقاد نشوند هر آیتی که در شان اهل البیت صریح آمده
بود آنرا از قرآن بیرون کردند و گویند نزد ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود نیز مصحفی بود که قرآن بالتمام در آنجا
بود و مصحف ایشان موافق بود بجمع امیر المؤمنین علیه السلام عثمان آن مصحفها را از ایشان طلبید ندادند
بدان جهة فرمود که ابن مسعود را چندان زدند که مرد و هر دو مصحف را بعنف گرفته سوخت و حضرت امیر المؤمنین ع
در دعای صنمی قریش ذکر سوختن مصحف کرده و محقق نصیر الملة والدین خواجه نصیر الدین طوسی در رساله تجرید
ایراد کرده و ملاعلی قوشچی که شارح تجرید است جواب سوختن مصحف نگفته و بعضی که از مصحف ابن مسعود
نقل کرده بودند بواسطه تقیه که در مذهب امامیه واجبست مخفی داشته اظهار نکرده اند مگر بنابر حکم ضرور
و از جمله آنچه در کتب علمای شیعه امامیه بنظر ما آمده درین مقام ایراد نماییم بهمان عبارت بی تغییر و تبدیل نص
من الله وفتح قریب وبشر المؤمنین یا محمد بالعلی خیر البشر یا سمه منها آیات بینات
کلام ربی فافهم سبحانه که در حق فضیلت آل مطهر معصوم حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات رسول
حضرت باری حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در کلام مجید و فرقان حمید بود آن آیتها را اهل بغض
و عداوت بتمامی از مصحف مکتوب در هر سوره که مکتوب بوده برداشته اند از آن آیتهای شریف در سوره
که بود از برای فایده احبای خاندان نبوت از اول آیه و ما بین تا باخر آیه آنچه تحریر یافته بود بطریق
احتیاط در سطر چند سطور گشت تا قاری این قرائت بفیض اقدس علیه ع و ثواب دنیا و عقبی فایض
گردد و کاتب را بدعای خیر یاد کنند والله الموفق والمعین الحمد در سوره بقره آیت فبدل الذین
ظلموا آل محمد حقهم ربخوا من السماء بما کانوا یفسقون و در سوره آل عمران آیت
ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران و آل محمد و ذریة علی العالمین
وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها بمحمد ذریة بعضها من بعض والله سمیع
علیم و در سوره نساء آیت یومئذ یود الذین کفروا وعصوا الرسول وظلموا آل محمد حقهم
لو تسوی بهم الارض ولا یکتمون الله حدیثا و هم درین سوره ام یحسدون الناس علی

على ما آتيهم الله من فضله فقد آتينا آل ابرهيم وآل عمران وآل محمد الكتاب والحكمة وآتيناهم ملكا عظيما
وهم درين سوره يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم آل محمد فان تنازعتم في شيء
فردوه الى الله والرسول ان كنتم تؤمنون بالله واليوم الآخر ذلك خير واحسن تاويلا وهم درين سوره
فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك محمد وآل محمد فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت
ويسلموا تسليما وهم درين سوره ان الذين كفروا وظلموا آل محمد حقهم لم يكن الله ليغفر لهم ولا ليهديهم
طريقا الا طريق جهنم خالدين فيها ابدا وايضا درسوره انعام است فقطع دابر القوم الذين ظلموا آل محمد
حقهم والحمد لله رب العالمين درسوره كهف است وقل الحق من ربكم فمن شاء فليؤمن ومن شاء
فليكفر انا اعتدنا للظالمين آل محمد حقهم نارا احاط بهم سرادقها ودرسوره انبيا است الذين ظلموا
آل محمد حقهم هل هذا الا بشر مثلكم افتاتون السحر وانتم تبصرون ودرسوره يس است واذا قيل
لهم اتقوا ما بين ايديكم من ولاية الطواغية ولا تتبعوهم في الحيوة الدنيا لعلكم ترحمون ودرسوره
حمعسق است شرع لكم من الدين بآل محمد ما وصى به نوحا والذي اوحينا اليك وما وصينا
به ابرهيم وموسى وعيسى ان اقيموا الدين بآل محمد ولا تتفرقوا فيه وكونوا على جماعة كبر على المشركين
من اشرك بولايته ما تدعوهم اليه من ولايته قال الذين آمنوا ان الخاسرين الذين خسروا انفسهم
واهليهم يوم القيمة الا ان ظلم آل محمد في عذاب جهنم الله يجتبي اليه من يشاء ويهدي اليه من
ودرسوره زخرف است وان ينفعكم اليوم اذ ظلمتم آل محمد حقهم انكم في العذاب مشتركون ودرسوره
جاثيه است هذا كتابنا ومحمد واهل بيته ينطقون عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون
ودرسوره طور است ان الذين ظلموا آل محمد حقهم عذابا دون ذلك ولكن اكثرهم لا يعلمون
ودرسوره حشر است وما آتيكم الرسول فخذوه وما نهيكم عنه فانتهوا واتقوا الله وظلم آل محمد
ان الله شديد العقاب لمن ظلمهم ودرسوره فجر است يا ايتها النفس المطمئنة الى محمد وآل محمد ارجعي
الى ربك راضية بولايته مرضية بالثواب فادخلي في عبادي وادخلي جنتي غير ممنوعة ودرسوره قدر است
تنزل الملئكة والروح فيها باذن ربهم على محمد وآل محمد من كل امر ودرسوره الكوثر ان شانئك عا
برفاتك هو الابتر . بدانكه در حسن الكبار مذكور است كه عمرو بن عاص در محفل معاويه با امام حسن بن علي عليه السلام
نزاع كرد وسخنان نالايق گفت امام حسن معايب او را بيان كرد واز جمله معايب او اين بود كه مادر تو عورتي بدنام بود كه
بر سيد از سياه وسفيد ملاقات ميكرد ودر وقتي كه تو از فعل حرام بوجود آمدي ده كس ازين جماعت كه بمادرت فسق كرده بودند
دعوى فرزندي تو كردند وميان ايشان نزاع بسيار شد وبالاخر بقرعه قرار يافت چون قرعه انداختند بنام كس آمد وترا
گرفت واين عاص بود كه حضرت رسول صلى الله عليه وآله را ابتر گفت واين سوره نازل شد كه ابتر عاص است كه او فرزند نداشت
داد از اعوان وانصار خلفا بود وازين جهة نخواستند كه نام او مذكور شد صريح اين بود وآياتي كه انداخته اند در سوره كه
تمام انداخته اند نام آن سوره در بعضي نسخ سورة النورين است ودر نسخه ديگر سورة الولايه بهر تقدير سوره اين است
بسم الله الرحمن الرحيم . يا ايها الذين آمنوا آمنوا بالنورين انزلناهما يتلوان عليكم آياتي
ويحذرانكم عذاب يوم عظيم . نوران بعضهما من بعض وانا السميع العليم . ان الذين يوفون
بعهد الله ورسوله في آيات لهم جنات النعيم . والذين كفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم ميثاقهم

وما

وما عاهدهم الرسول عليه يقذفون في الجحيم ظلموا انفسهم وعصوا الوصي اولئك يسقون من حميم ان الله
الذي نور السموات والارض بما شاء واصطفى من الملئكة والرسل وجعل من المؤمنين اولئك في
خلقه يفعل الله ما يشاء لا اله الا هو الرحمن الرحيم قد مكر الذين من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمكرهم
ان اخذي شديد اليم ان الله قد اهلك عادا وثمودا بما كسبوا وجعلهم لكم تذكرة افلا تتقون
وفرعون بما طغى على موسى واخيه هرون اغرقته ومن تبعه اجمعين ليكون لكم آية وان اكثرهم فاسقون
ان الله يجمعهم في يوم الحشر فلا يستطيعون الجواب حين يسئلون ان الجحيم مأويهم وان الله عليم
حكيم يا ايها الرسول بلغ انذاري فسوف يعلمون قد خسر الذين عن آياتي وحكمي معرضون مثل الذين
يوفون بعهدك اني جزيتهم جنات النعيم ان الله لذو مغفرة واجر عظيم وان عليا من المتقين
وانا لنوفيه حقه يوم الدين وما نحن عن ظلمه غافلين واكرمناه على اهلك اجمعين فانه وذريته لصابرون
وان عدوهم امام المجرمين قل للذين كفروا بعد ما آمنوا طلبتم زينة الحيوة الدنيا واستعجلتم بها
ونسيتم ما وعدكم الله ورسوله ونقضتم العهود من بعد توكيدها وقد ضربنا لكم الامثال لعلكم تهتدون
يا ايها الرسول قد انزلنا اليك آيات بينات فيها من يتوفه مؤمنا ومن يتوله من بعدك يظهرون
فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون في يوم لا يغني عنهم شيئا ولا هم يرحمون ان لهم في جهنم
مقاما عنه لا يعدلون فسبح باسم ربك وكن من الساجدين ولقد ارسلنا موسى وهرون بما
استخلف فبغوا هرون فصبر جميل فجعلنا منهم القردة والخنازير ولعناهم الى يوم يبعثون فاصبر فسوف
يبصرون ولقد آتينا بك الحكم كالذين من قبلك من المرسلين وجعلنا لك منهم وصيا لعلهم يرجعون
ومن تولى عن امري فاني مرجعه فليتمتعوا بكفرهم قليلا فلا تسئل عن الناكثين يا ايها الرسول قد
جعلنا لك في اعناق الذين آمنوا عهدا فخذه وكن من الشاكرين ان عليا قانتا بالليل ساجدا
يحذر الآخرة ويرجوا ثواب ربه قل هل يستوي الذين ظلموا والذين ظلموا وهم بعذابي يعلمون سيجعل
الاغلال في اعناقهم وهم على اعمالهم يندمون انا بشرناك بذريته الصالحين وانهم لامرنا لا يخلفون فعليهم مني
صلوات ورحمة احياء وامواتا يوم يبعثون وعلى الذين يبغون عليهم من بعدك غضبي انهم قوم
سوء خاسرين وعلى الذين سلكوا مسلكهم مني رحمة وهم في الغرفات آمنون والحمد لله رب العالمين
بدانكه روزي در مجلسي ازين سوره سخن در ميان آمد يكي از فضلا كه از جامع اصول وفروع بود گفت كه شيعيان
عثمان را تهمت كرده اند واين سوره را انشا كرده بمردم مينمايند كه حقيقت مذهب خود را ظاهر سازند ديگري از
شيعيان آنجا حاضر بود گفت ما گواهي داريم بر اثبات اينكه اين سوره از قرآن است گفت آن كدام است گفت
قوله تعالى قل لئن اجتمعت الانس والجن على ان ياتوا بمثل هذا القرآن لا ياتون بمثله ولو كان بعضهم
لبعض ظهيرا اگر كسي مثل اين سوره انشا تواند كرد انكار وجهي دارد آن شخص منقطع شد ونفس ديگر نكشيد ديگري گفت بعضي مصاحف كه
خط امير المؤمنين ع وامام حسن وغيرهما از ائمه معصومين عليهم السلام هست واين سوره در آن مصاحف نيست بهمان
عزيز جواب گفت كه حضرات همه تقيه ميكرده اند بجهة خوف ودر تواريخ مسطور است كه امام زين العابدين وامام موسى كاظم
وغيرهما مدتها محبوس بوده اند ديگر بدانكه جهة داخل كردن وناكردن اين آيات وسوره درين كتاب قرعه انداختم قرعه حكم
بدخول كرد فلاجرم داخل ساختم اين بود آنچه از آيات مسقوطه بنظر ما درآمد در حسن الكبار مذكور است كه عثمان از وقت

خلاف منادی فرمود هر کس که سورتی از قرآن یا آیتی داشته باشد حاضر گرداند آنرا چون ظاهر شود خانهٔ وی را آتش
کنند هر کس سورتی یا آیتی از قرآن داشت جمله بر عثمان عرض میکرد و عبدالله مسعود یک سوره داشت که آنرا سوره ولایت
میخواندند بعثمان نداد عثمان چندان لگد بر گردن و پهلوهای وی زد که هر دو پهلوی او بشکست و خون از گلوی
برآمد و سوره همان است که مرقوم شد و بهم ورد حسن الکبار مسطور است که در مصحف عبدالله مسعود نوشته بوده که عالم الغیب
فلا یظهر علی غیبه لاحد الا لمن ارتضی من رسول او امام او وصی بنا بر این او امام او وصی حذف شده والله اعلم
و در کتاب آمالی و عیون الرضا ابن بابویه القمی از امام رضا علیه السلام نقل کرده که در قرائت ابی بن کعب و مصحف عبدالله
چنین است که وانذر عشیرتک الاقربین و رهطک المخلصین و شیخ مقداد که از مجتهدین علمای شیعه است
در کتاب کنز العرفان آورده است که آیه متعه محذوفست و عبارت او اینست که قرا ابن عباس و ابن جبیر و ابی بن کعب و ابن
مسعود و جماعة کثیرة فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فآتوهن اجورهن و ذلک صریح فی ارادة
المتعة المذکورة و قد روی الثعلبی عن جبیر بن ثابت فقال اتی ابن عباس و تفضل مناظرة آل ابن
العباس قد لعمی فی آخر عمره راکبا قریبا من مسجد الحرام و کان عبدالله بن زبیر جالسا کالملک جالسا فی المسجد
قال الخادم ابن عباس لعل ان ابن زبیر جالس فی المسجد فنزل عن الفرس و جاء عند مقعد ابن زبیر قال الجاه یا اعمی
قلبه فانه قائل بحل المتعة و هی زنا محض فاذا سمع ابن العباس هذا الکلام منه جلس عنده و قال اعمی الله ابصا[ر]
و بصائرکم فان المتعة احل الله و امر رسول الله و فعل الاصحاب و شهد بحله عمر بن الخطاب قال متعتان
کانتا فی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب علیهما فنقبل شهادته و لا نقبل تحریمه یا ابن زبیر انت ولد
المتعة سل عن امک من بردی عوسجة فغضب ابن زبیر و قام و اخذ السیف و حضر عند امه و هددها
و قال لها اخبرنی عن بردی عوسجة فقالت ان اباک کان عند رسول الله ص فجاء رجل اسمه عوسجة
و اتی بردین علی سبیل التحفة فوهبهما یا بنیت رسول الله فاعطانی ابوک و تمتعنی بهما فحملت و ضعفت
لاشک انت من المتعة آمدیم بر سر تتمه دلایل و بوجه دیگر تا دمیش آن باشد که اهل هر دور و عصر امام زمان خود
شناسند از علم ایشان بهره یابند که هر که امام زمان خود نشناسد و بمیرد بمیته جاهلیه مرده باشد چنانکه حدیث
بران ناطق است که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة کفت الم ذلک
الکتاب و آن دوازده حرفست کفت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
الحق این آیه عجب معنی دال است بر آنکه مراد ائمه است که ایشان آیات که در همه آفاق و در همه انفس باشند و بهوا
پیش محققین علما که دلیل آفاق دوازده برج است که مجرای ماه و آفتاب و کواکب باشند که بدان روز از شب پیدا
شود و اوقات نماز و سایر احکام و احصای سالهای مؤالید بدان حاصل شود در زمین نیز دوازده امام پدید کرد تا مردمان
از ایشان حق و باطل بدانند و احکام شرع بشناسند و قول رسول صلی الله علیه و آله که فرموده پیروی ایشان کنند
کفت مالک یوم الدین و آن دوازده حرفست که بدیل اشارتست بآنکه هر که با دوازده امام تولا کند خدای تعالی
او را ایمن گرداند از حساب و کتاب و در مغز ایشان را مالک آنروز کند که هر که را خواهند به بهشت برند از دوستان خود
و از دشمنان بدوزخ فرستند بامر رب العالمین ایام را دوازده ماهست بزمین احکام را دوازده برج است بر سما
اسلام را دوازده مهتر بود امام تا هم زمین دلیل بود و هم سما گواه السموات السبع دوازده حرفست شب
دوازده ساعت است و روز دوازده ساعت کفت سبع سنبلات و خضر دوازده حرفست و آیات قرآن

این

از این قبیل بسیار است بدین قدر اختصار کردیم العاقل یکفیه الاشاره اما آیات نفس باری تعالی آدمی را بر دوازده
نوع آفرید جسم و روح و عقل و نفس و گوشت و استخوان و مغز و عصب و خون و ناخن و پوست و موی این
جمله دوازده است اول همچنین از گل آفرید پس نطفه پس علقه پس مضغه پس عظم پس لحم آنکه خلقت درست
کرد و روح در ان دمید پس چهار طبایع در آن ترکیب کرد آب و آتش و هوا و خاک و در بعضی اخبار از صادق علیه السلام
روایت کرده اند که گفت طبایع چهارگانه یکی خون است و آن غلام است ممکن بود که خواجه را بکشد دوم باد است و لیکن
ملک است بادی مدارا باید کرد سیوم بلغم است و آن خصم است چون از جانبی او را ببندی از جانب دیگر گشوده
شود چهارم مره است و آن زمین است چون بلرزد هر چه بر پشت اوست بلرزد دیگر باری تعالی خاطر ایشان دوازده کرد دو
دو گوش و دو منخرین بینی و چشم و ذوق و لمس مؤلف گوید که حواس ایشان پنج ظاهره است و پنج باطنه اما ظاهره
سامعه است و باصره و شامه و ذایقه و لامسه و اما باطنه دو مدرکه است و دو حافظه و یک متفرقه و این مجموع ده است
و آنچه ذکر کرده هشت است نه زیاده و دو غایم چهارده آفرید که اشارتست بمحمد و فاطمه و دوازده امام باشد دلیل دیگر
بر عدد ائمه علیهم السلام دو ساق و دو فخذ و دو زانو و دو کتف و دو عضد و دو ساعد است و موها که طهارت آنها
واجب بود در وقت ادای فریضه غسل دوازده است موی سر و هر دو ابرو و چهار پلک و موی دو چشم و هر دو عارض
و هر دو سبال و موی عنفقه و اینها آیات نفس است و امثال این حتی بنا لوا اگر جمله را بیان کنیم ملالت آورد
بس است و در بطلان سخن مخالف ائمه این قدر حکم از این هم کافیست اگر گویند اسمعیلیه که یاد کردید که دوازده حرفست
در بعضی با حرف دوازده گانه دو تشدید است و در بعضی یک تشدید مرفوز در اهل نحو در لغت تشدید مثل حرف میباشد
که آن را ادغام کرده اند پس دوازده حرف بیش است در جواب گوییم که اگر یک تشدید باشد حرف سیزده باشد
و آن دلیل بود بر رسول صلی الله علیه و آله و اگر دو تشدید باشد حرف چهارده باشد و آن عبارت بود از رسول صلی الله علیه و آله
و فاطمه و دوازده امام علیه السلام و اگر ملاحده ملاعین گویند ما اعتقاد داریم بائمه اثنا عشر اما میگوییم که آن
شش گانه اوصیای آن هفت گانه بودند گوییم آن انقطاع باشد و چون حجت بر شما ظاهر و غالب شد دعوی
شما فاسد و باطل گشت که این عذر آورید هیچ فایده نیست و شما را سود ندارد و عالمیان را معلوم است که شما
اعتقاد و لطایف صانع ندارید و بحشر و نشر و قیامت بر آنکه ملاحده از بهر تخلیط و فریب جهال خرافات چند وضع کرده اند
و گویند امامان هفت اند سابع ایشان اسمعیل پسر صادق علیه السلام و اجماع است که او پیش از صادق وفات یافت و در دم
دیگر امامان صورت نبندد و پس ظاهر شد که اسمعیل امام نبود از امیر المؤمنین علیه السلام تا صادق شش امامند و شما اعداد
هفت گانه دلیل ساختید بر عدد امامان پس درست شد که قول شما را اصلی نیست و هیچکس از معتقدان از کاظم تا مهدی
که پسر حسن عسکری است علیه السلام ایمان ندارند چگونه توان گفت که او در امامان است اما چون دلیل و برهان دوازده امام
ظاهر شد پس دعوی محال کردن و انکار دلیل واضح و برهان روشن کردن شما نزد عقلا مذموم است و شما را از این معنی
خلاصی نبود الا با قرار کردن بر ائمه دوازده گانه یا ترک تخلیط کردن و بر اعتقاد اول بایستادن و دفع انکار صانع
و رسل و کتب و حشر و نشر کردن چنانکه عقیده شماست سی و ششم در ذکر نامهای دوازده امام که در توریة مذکور است
و در این مبحث چند فایده است فایده روایت است که یهودی مسلمان شده بود و دانا عالم بود بتوریة گفت که نام خلفای ثلث
و بنی امیه و بنی عباس هیچکدام در توریة نیست و نام محمد و دوازده امام در توریة هست شیعه راست میگوید که این جماعت
ناحق حق دوازده امام را غصب کردند راوی گوید که بعد از این سخن گفت که ای مورخ اگر تو مهدی کنی ذکر اظهار نامها از غم نکنی تا زنده

بعد از آن تو دانا از برای تو بیان کنیم دو من اسلام خود پنهان میدارم که مقرر است پیش ما این که چون مهدی
ظهور کند پیش او اظهار ایمان کنیم تا آن زمان اولاد هرون تقیه کنند پس از من عهد و میثاق در این باب بستند
و بعد از آن شمر و بر نوح جبل محمد شماعجو علی دهشتی بر حسن حتی اشو حسین بماد شم
علی بن الحسین خوشور محمد باقر بسیم جعفر صادق بولید موسی کاظم وشر الکون علی الرضا قریوم
محمد الجواد کوردجان علی الهادی لامید د حسن عسکری دموی محمد بن الحسن المهدی علیهم السلام و گفت در توریة
ثبت است که این جماعت از نسل اسمعیل پیدا شوند و ذکر ایشان تا قیامت باقی باشد و قیامت بر ایشان
بر خیزد خنک آنکس که بدیشان اقرار کند و سوم اسمعیل نام مبارک فاطمه علیها السلم است که این امامان یازده گانه
از او پیدا شوند و مادر یازده امام است در توریة بدین کیفیت مکتوب است فایده روایت است از وهب بن منبه که گفت
موسی علیه السلم در آن شب که مناجات شنید نظر کرد همه سنگها و درختان و نباتات و کوه طور ناطق بودند بذکر محمد
و دوازده امام وصی او بعد از و علیهم السلم موسی ع گفت آلهی و سیدی تسبیح میکنیم از مخلوقات تو الا آنکه ناطق است
بذکر محمد و اوصیا دوازده گانه نزد تو هیبت باری جل شانه و عظم برهانه خطاب کرد که یا موسی بن عمران من نور
ایشان بیافریدم و در خزانه خاص خود ضبط کردم در ریاض مشیت من بودند و تردد میکردند و بشم نسیم
جبروت و شمیم هوا ء اقطار ملکوت من میکنند تا آنوقت که خواهم انفاذ ایشان کنم ای پسر عمران ایشان را
رفعت داده ام تا غایتی که بهشت را بدیشان بیارایم ای پسر عمران متمسک باش بدیشان که ایشان خازنان
علم منند و عیبه حلم و معدن نور منند حسین بن علوان گوید این خبر بصادق ع گفتم این خبر حق و صدق است
و ایشان دوازده اند از آل محمد علیهم السلم علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی الباقر و جعفر بن
محمد الصادق و موسی بن جعفر الکاظم و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی التقی و علی بن محمد النقی و حسن بن علی
العسکری و محمد بن الحسن المهدی علیهم السلام بعد از ان خدا هر چه خواهد کند فایده آنچه در اسما ائمه از کعب
الاخبار منقول است اینست ایلیا بزبان محمد ص دلنوحیت علی بن ابیطالب ع قیدار امام حسن آدربیل
امام حسین مفام امام زین العابدین مشماع امام محمد باقر آذرما امام جعفر صادق مامیشا امام موسی کاظم
هدار امام رضا سیما امام محمد تقی بطول امام علی نقی بانیس امام حسن عسکری وافیدما امام محمد
مهدی علیهم السلم فایده ابو عامر روایت کند که یهودی از جبره یعنی زمین کربلا بود و از احبار یهود و
از اولاد هرون علیه السلم بود و فرباش بعنوان اوستاد عالم بود بتوریة این نامها از وی پرسیدم گفت
این صفات از کجا دانستی گفتم این اسمهاست گفت نه بلکه صفاتست که اگر اسما بودی در اشخاص دیگر مکرر شدی
و حال آنکه این صفات مخصوص این اشخاص دوازده گانه است و جای دیگر اطلاق نشود اما بدانکه صفات و نعوت
امامان دوازده گانه بزبان عبری از بنی قوم معین در توریة نوشته است و غیر این ندانند و اگر دانند اظهار
نکنند و غرض از بهر آن بیان کردم که از اولاد هرونم و بجهت ایمان دارم و از یهود پنهان کنم و بر کس ظاهر نکنم بعد از
تو بمیرم گفتم از بهر چه گفت در کتب آبای خود دیدم که نوشته اند که ما بظاهر ایمان نیاریم اما در باطن ایمان
بمحمد ص داریم و ظاهر نسازیم تا آنوقت که قایم آل محمد مهدی ع ظهور کند از فرزندان محمد ص و آنکه از ما ادراک او کند
باو ایمان ظاهر کند و بدانچه حق تعالی لعنت کرده فرزند آخرین محمد را که قایم است قوله تعالی لیظهره علی الدین
کله و لو کره المشرکون چون محمد بن الحسن المهدی ظاهر شود عیسی علیه السلم بزیر آید و موافق و تابع او باشد

ودربن

ودربن رسول صلی الله علیه و آله گفتم مرا تفسیر این نعوت بگو که هر نعت که بهر یک ائمه علیهم السلم تخصیص یافته چه معنی
دارد گفت بگویم بشرط آنکه با کسی نگوئی الا آنکه اهل بود و موضع امانت گفتم چنین کنم پس گفت نقوثیث آن معنی
دارد که اول اوصیا باشد و وصی آخر انبیا یعنی محمد صلی الله علیه و آله که علی است قیدر دوم اوصیا باشد
و اول عترت بود که امام حسن است و آدربیل دوم عترت بود و سیم اوصیا که امام حسین است و مفام
و سید حلیه عابدان باشد که امام زین العابدین است و مشماع یعنی وارث علم اولین و آخرین باشد که امام محمد باقر است
و آذرما یعنی مظهر و مفتح مشکلات بود که امام جعفر صادق باشد ع و مامیشا یعنی بهترین محبوسان
که امام موسی کاظم بود علیه السلم در حبس ظالمان که آن هرون الرشید بود و هدار آنکه دور باشد از وطن که امام
رضاست که از مدینه طیبه علی ساکنها الف الف التحیة بخراسان افتاده بدست مأمون مسموم شده بعالم بقا رفت
و سیما آنکه عمرش کوتاه و علمش بسیار باشد و آن امام محمد تقی است ع و بطول نام چهارم باشد از نام اول
که امام علی نقی است که موافق نام اول این اوصیاست و چهارم علی است بانیس هم نام جد بود که اول عترت است
و او امام حسن عسکری است که همنام امام حسن است علیه السلم و وافیدما یعنی آنکه غایب شود از مادر و پدر
و تابع و قوم و قبیله بفرمان خدای عز و جل و قایم بود و بحکم خدای تعالی بیرون آید و خروج کند بحکم او و
زمین را پر عدل و داد سازد بعد از آنکه پر ظلم و جور شده باشد مسک ششم و در ذکر غیبت قایم آل محمد ع
و در بین مسک چند فایده است فایده روایت است که از ابا محمد ع پرسیدند که بعد از تو امام کیست گفت محمد پسر من که حجت
خدای است و هر که بمیرد و او را نشناسد مرده باشد میتة جاهلیة اما او را غیبتی باشد که مردم در آن
غیبت متحیر شوند و جاهلان هلاک شوند و مبطلان دروغ گویند که کی خروج کند گویا می نگرم با علامی که افتاده
بر او می جهد بنجف در کوفه فایده گویند مسکت غیبته عند ولادته المعتصم و عند غیبته المتوکل و در غیبت
او تا پنج سال بر دولت و شصت بعد نواب او عثمان بن سعید بود و گویند عزیزی و او پنج ساله بود که پدر او
وفات یافت و در همین وقت او سنظ عم خود جعفر کذاب غایب شد قوله تعالی و آتیناه الحکم صبیا
اگرچه پنج ساله بود که پدرش وفات یافت اما مثل یحیی ع پنج ساله بود و در وقت وفات پدر از و معجزه بر امامت
او ظاهر شد و پدر او در حال حیات در حضور چند کس از ثقات و عدول نص کرد در امامت او که این پسر
امام است و جای منت و موضع غیبت قایم ع در سر من رأی خانه ولیست در سامره و ثواب زیارت گفته اند من زار
السرداب امن من العذاب فایده روایت که سبب غیبت قایم علیه السلام خوف نفس بود از اعدا با وجود
خوف واجب بود که غایب شود اما سبب خوف ظاهر است و آنکه خوف است چرا غایب شد بواسطه آنکه حفظ نفس عقلا
و شرعا واجب است و نیز عند الخوف انبیا غایب شده اند ما بعث و دلیل دیگر آنست که چون بوقت غیبت دعوی
امامت نکرده بود بر حق تعالی واجب است محافظت کردن او تا بوقت ظهور مولف گوید از آن جهة دعوی امامت نکرد که بیم
بود از غلبه اعادی فایده شیعه امامیه گوید اگر استبعاد غیبت قایم از طول حیات آن مقدور است
و از حق سبحانه و تعالی بعید نیست زیرا که باتفاق امت حضرت خضر و الیاس زنده اند و لیکن ازما پنهان شده و شاید که
هزار سال بیشتر باشد مولف گوید که در یکی از تفاسیر بنظر در آمد که چون کشتی نوح موجود شد و نوح علیه السلام
از هر حیوان جفت جفت بکشتی در آورده بخضر گفت برو و جثه آدم صفی الله را بیاور و بکشتی در آور تا من دعا کنم که خدای تعالی
ترا تا قیامت از مرگ امان دهد و خضر بموجب فرموده عمل نمود و حضرت نوح علیه السلم دعا کرد و گویند حیات خضر

بر کنار نوح علیه السلم است نه از آب حیات و چون خبر زنده که خضر خوردن از آب حیات مشهور و متواتر است
با وجود آن دعای نوح در حق او میتواند بود که واقع شده باشد والله اعلم واگر درین روایت صحت باشد
عمر خضر زیاده از شش هزار سال است چه نوح نزدیک با آدم بوده و در آخر طبقهٔ اول درین باب نقلها
شده الغرض ازین قبیل بسیار بوده اند که هزار سال و بیشتر و کمتر در جهان مانده اند ازین چه استبعاد
که درین امت یکی از فرزندان رسول صلی الله علیه و آله را عمر هزار برسد و هر که قبول نکند از عناد و دشمنی اوست
با اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم **فایده** روایتست که جعفر کذاب عم صاحب الزمان علیه السلم تقصیر نکرد در
استخفاف با اهل امام حسن عسکری ترکه و میراث هر چه بود گرفت و زنان و کنیزکان را در حبس کرد و از سلطان
وقت بیست هزار درم ... قبول کرد که منزلت برادر او امام حسن عسکری علیه السلم با و دهند هیچ فایده نکرد
چه شایستهٔ امامت اصلا با وی نبود و از وی معجزه میطلبیدند و قادر نبود **ع** چراغ کذب را نبود فروغ شیعه
او را قبول نکردند و او بسیار سعی کرد و بجایی نرسید چه شیعه از صاحب الامر معجزات دیده بودند با وجود خورد سالی
و یقین میدانستند که امام ایشان اوست **فایده** روایتست که چند سال کتابت قایم ع بشیعه او میآمد و مسایل
میرسیدند و جواب میشنیدند تا غیبت صغری بود و این نسبت بود و این تا قریب هفتاد سال کشید و بعد از آن
غیبت کبری شد که مواجهه کم کس شان را ملازمت میکند رزقنی الله تعالی و احبابه خدمته و حضوره
و نصرته آمین یا رب العالمین **فایده** روایتست که حلیمه بنت امام محمد تقی ع که عمهٔ امام حسن عسکری علیه السلم بود
و ابو عمرو ابن العمری و ابو علی بن المطهر و عبدالله بن صالح و ابراهیم بن ادریس و جعفر بن علی و ابو نصر طریف
الخادم این جمله صاحب الزمان را دیده اند بعضی از ایشان او را الصفت و نسب یاد کرده اند **مسلک هفتم**
در ذکر ظهور و خروج قایم آل محمد و درین مسلک چند فایده است **فایده** روایت میکند جابر بن عبدالله انصاری
که رسول صلی الله علیه و آله فرمود المهدی من ولدی اسمه اسمی و کنیته کنیتی اشبه الناس بی خلقا
و خلقا یکون له غیبته تضل فیه الامم ثم یقبل کالشهاب الثاقب یملاها الارض عدلا
و قسطا کما ملئت جورا و ظلما **فایده** روایتست از ابو علی همام که گفت در زمانه نوشتم بصاحب الزمان
و سوال کردم از ظهور فرج توقیع بدر آمده کذب الوقاتون گفت نور روی او غلبه کند بر آفتاب آسمان و سیاهی گفت
موی محاسن او غلبه کند بر سیاهی شب **فایده** در علامات خروج صاحب الزمان چیزها روایت کرده اند چنین
خروج سفیانی و قتل حسنی و اختلاف بنی عباس در ملک دنیا و گرفتن آفتاب در نیمهٔ ماه رمضان و گرفتن ماه
در آخر ماه بر خلاف عادت خسوفی بیدا خسفی بمشرق و ایستادن آفتاب از وقت زوال تا نیز دیگر نماز دیگر
و کشتن نفس زکیه که ظاهر گردد بکوفه با هفتاد کس از صالحان و کشتن مرد هاشمی میان رکن و مقام و ویران
شدن دیوار مسجد کوفه و پدید آمدن رایات سیاه از خراسان و خروج یمانی و ظهور مغربی بمصر و مالک
گردد بر شامات و فرود آمدن ترکان بجزیره و رومیان برمله و ستاره بمشرق برآید که همچون ماه روشنی
دهد آنگه کج شود تا که نزدیک شود که هر دو سرش بهم آید و سرخی پدید آید در آسمان و در آفاق پراکنده شود و
آتش ظاهر گردد و در مشرق و سه روز در هوا بماند و گویند هفت روز و عرب ملک خویش بدین آیند و از دست
فرو گیرند و از سلطان عجم بیزار شوند و نیز اهل مصر پادشاه خویش را بکشند و شام خراب گردد و سه رایت مختلف
آنجا پدید آید و رایات قیس و عرب بمصر برند و رایات کنده بخراسان برند و خیلی از مغرب بیایند تا میان حیره

خر

عرب و رایتهای سیاه از سوی مشرق بیایند و فرات کشاده گردد تا آب در کوچهها که شود و شصت کذاب ظاهر
گردند و دعوی نبوت کنند و دوازده کس از آل ابو طالب بناحق بیایند و دعوی امامت کنند و مردی بزرگ قدر را
از شیعهٔ عباس بسوزند میان جلولا و خانقین و پل کنند از سوی کرخ فرات و باد سیاه برآید آنجا و در اول
روز زلزله شود که بسیار کس از ایشان در زمین فرو شوند و خوف و فتنه پدید آید جمله اهل عراق را و مرگ
فاش گردد میان ایشان و نقصان در مالها پدید آید و در میوهها و ملخ پدید آید در آنوقت در زرعها و غلها
شود هم بجز نفع و ریع اندکی از زمین را و دو گروه از عجم با هم خلاف کنند و خون بسیار در میان ایشان ریخته و بندگان
از اطاعت صاحبان و خداوندان بیرون شوند و صاحب خود را بکشند و قومی را از اهل بدعت خدای تعالی
مسخ کرده اند چنانکه خوک گردند و بندگان بر شهرهای موالیان غلبه کنند و آوازی برآید که اهل زمین بشنوند و
هر کس بلغت و زبان خود آنرا بفهمد و صورتی پیدا شود در چشمهٔ آفتاب چنانکه سینه و روی آن ظاهر شود و مرد
از مرده کان زنده گردند تا بدنیا آیند و یکدیگر را باز شناسند و یکدیگر را زیارت کنند آنگه این جمله رنجها
کنند و بیست و یک باران پیاپی از آسمان که زمین مرده بدان زنده شود و برکات آن ظاهر گردد و رنجها و بلاها
زایل گردد از معتقدان حق و شیعهٔ مهدی علیه السلم و مردمان بدانند که آنحضرت علیه السلم بمکه ظاهر گردیده روی بو
نهند از بهر نصرت وی علیه السلم از جملهٔ این علامات است که بعضی محتوم است و البته خواهد شد و بعضی است
که مشروط بود بشرطی **فایده** روایتست که صادق آل محمد علیه السلم گفت که قایم آل محمد علیه السلم خروج نکند
الا در سال طاق سنهٔ احدی یا ثلث یا خمس یا سبع یا تسع و نیز آنحضرت ع فرمود که آواز دهند بنام صاحب الامر
در بیست و سیم رمضان که وی خروج کند و روز عاشورا در روی همین محرم در آنوقت که خروج کند روز شنبه
بود دهم محرم و گویند روز آدینه و وی علیه السلم میان رکن و مقام ایستاده بود و جبرئیل علیه السلم بر دست راست
آواز دهد همی و بانگ که بخاطر آید خدا استاید شیعهٔ وی از اطراف روی بوی نهند و زمین را از بهر ایشان در
نوردند تا بدو رسند و بیعت کنند و خدای تعالی زمین را بدو پر عدل کند چنانکه پر جور و ظلم شده بود
فایده روایتست که ابو جعفر محمد الباقر علیه السلم گفت که فرزندم مهدی در کوفه شود و سه ربع در کوفه بود و
و اضطراب همی کنند در کوفه و ویران شود در منبر کوفه شود و خطبه کند و مردمان ندانند که از او چه میگوید
از گریستن و غریو که نمی شنوند و چون دیگر آدینه شود گوید تا بر غری خطی بکشند و آنجا نماز جمعه کنند
مردان آنگه بفرماید تا جویی بیارند از مشهد حسین بن علی علیه السلم تا بغری و آب بنجف آرند و بر آن جوی
آسیا کنند و گویی من در برزن ... که بیایند و زنبیل بر سر او و در آسیا آرند بی کری و اجرت
فایده و نیز باقر علیه السلم گفت که گویی بقایم ع می نگرم که بنجف کوفه از مکه آمده باشد با پنج هزار فرشته
جبرئیل بر دست راست وی بود و میکائیل بر دست چپ وی بود و مؤمنان در پیش وی باشند و لشکرها بهر
شهر میفرستند **فایده** روایتست که صادق ع گفت که قایم ملک رانند و خدای تعالی روز و شبانه بهر وی دراز
کند تا که بمقدار ده سال باشد از سالها و آن هفت سال ملکت وی بمقدار هفتاد سال باشد از سالها
دهم و در کتاب ... در موضع دیگر چهل سال روایت کرده مؤلف گوید که منظومه ... آل علی سلیم محمد ضمیر
خانه ... طاهر ... مذکور است منقول از امام جعفر صادق علیه السلم که قایم علیه السلم سیصد و ده سال برادر
و بر حکم رانند الله اعلم و چون وقت خروج وی بود باران آید در ماه جمادی الاخر و ده روز از رجب که بر خلقان

مانند آن دیده باشند خدای سبحانه و تعالی بدان باران گوشتهای مؤمنان برویاند و زنده گرداند ایشان را از گور
مردم ایشان در حجرم کرم تکیه زنان از جانب جهینه و خاک از مویهای خویش می‌افشانند فایده و نیز صادق علیه السلام گفت که چون
قایم علیه السلام اظهار ظاهر گردد در روی زمین به نور ربی او روشن شود که مردمان مستغنی گردند از روشنی آفتاب
و تاریکی نشود و کسی بمیرد در روزگار او که چندان عمرش بود که هزار پسر آید او را و هیچ دختر نیاید و زمین گنجهای
خویش ظاهر گرداند و چنان مردمان مستغنی گردند که هر چند کسی طلب کند که مستحق زکوة و صدقه پیدا کند پیدا نشود
به فضل و کرم خدای تعالی فایده روایت است که امام محمد باقر علیه السلام در حدیث دراز گفت که چون قایم علیه السلام خروج
کند و به کوفه آید چهار مسجد خراب کند و در روی زمین هیچ کنگره نگذارد و راهها فراخ کند و ناودانها
و کنیفها از راهها بیفکند و هیچ بدعت نگذارد که باشد و هیچ سنت نبود الا که اقامت کند و قسطنطنیه بگیرد
و چین بگیرد و کوههای دیلم بگیرد و هفت سال بماند مقدار هفتاد سال از این سالها پرسیدند که چگونه دراز
گردد گفت خدای تعالی فلک را بفرماید تا درنگ کند و حرکت دیرتر کند و آهسته‌تر گردد تا روزها و سالها دراز
گردد گفتند می‌گویند اگر آسمان از حال خویش بگردد تباه شود باقر علیه السلام گفت این قول زندیقان است و اما مسلمانان چنین
نگویند خدای تعالی ماه را بشکافت از بهر رسول صلی الله علیه و آله و آفتاب باز گردانید از بهر یوشع بن نون و خبر کرد در قرآن
که در روز قیامت روزی باشد مقدار پنجاه هزار سال فایده روایت است که صادق علیه السلام گفت که چون قایم علیه السلام خروج کند
مردم را باز نگه به اسلام خواند و دعوت کند ایشان را که گمراه باشند و وی را مهدی از جهت آن گویند که بحق
قیام نماید فایده و نیز صادق علیه السلام گفت که چون خدای تعالی قایم را فرمان خروج فرماید وی به منبر برآید و مردمان را
به خود خواند و ایشان را سوگند دهد که به فعل رسول صلی الله علیه و آله عمل نمایند و حق بر ایشان عرضه کند جبرئیل را خدای تعالی در حطیم
مکه نزد وی فرستد و گوید چه دعوی می‌کنی قایم وی را خبر دهد جبرئیل علیه السلام گوید که اول کس ام که با تو بیعت
می‌کنم و دست به دست بزند و سیصد و سیزده تن بیایند و بیعت کنند در آن وقت فایده دیگر فرمود که چون قایم
خروج کند پانصد کس را از قریش گردن زند گفتند عدد ایشان بدین مبلغ رسد گفت نعم از ایشان و از
موالیان ایشان فایده باقر علیه السلام گوید که چون قایم علیه السلام خروج کند به کوفه آید و جماعتی از کوفه
بیرون آیند قریب ده هزار مرد که ایشان را بتریان گویند با سلاحها و با وی جنگ کنند و گویند باز گرد از اینجا
که آمدی ما را به فرزندان فاطمه نگاه ... و قایم علیه السلام گوید که من به فرمان خدا آمده‌ام تا شما را به راه راست در
آرم ایشان قبول نکنند پس شمشیر در ایشان نهد و همه را قتل کند و در آن رضای خدا طلبد فایده روایت
کند ... بن عقبه از پدرش که گفت چون قایم علیه السلام خروج کند حکم به عدل کند چون عدل کند راهها ایمن شود و زمین
برکات از درون بیرون آورد و همه حقها به صاحبان او رسد و همه عالم بر دین اسلام باشند و دیگر مذهب و کیش نباشند
و همگنان بر ایمان مقر شوند چنانکه خدای تعالی می‌فرماید وله اسلم من فی السموات والارض طوعا و کرها
و حکم کند میان مردمان چون داود علیه السلام و دین محمد صلی الله علیه و آله و زمین گنجهای خود ظاهر کند و برکتها پیدا شود که هیچ
مستحق در جایی پیدا نشود که زکوة و صدقه بدو توان داد و همه مستغنی باشند به فضل خدا و برکت قایم و دیگر گفت دولت
خود از پس همه باشند و دولت وی آخر همه دولتها بود تا چون دولت وی ببینند گویند چون ما را دولت
شود ما نیز چنین کنیم و برین سیرت عمل نماییم که سیرت و عمل شنیده است و این قول خداست والعاقبة للمتقین
فایده امام محمد باقر علیه السلام فرماید که چون قایم علیه السلام خروج کند فرماید تا سراپرده نصب کنند و مردم را قرآن

بیاموزند بر آن جمله و طریق که خدای فرستاده است و آنچه دشمنان انداخته‌اند از قرآن همه را ظهور آن
ظاهر شود و مردم یاد گیرند و بپسندند که دشمنان چه خلاف پیش نهاده بودند فایده صادق علیه السلام گفت که
بیست و یک قایم علیه السلام رسند کسانی که خدای تعالی ایشان را زنده کند و باز زنده گردانند که آن بیست و هشت مرد باشند
پانزده از قوم موسی علیه السلام چنانکه خدای تعالی از آن خبر میدهد و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و هفت تن
از اصحاب کهف و یوشع بن نون علیه السلام و سلیمان و ابو دجانه و مقداد و اسود و سلمان فارسی و مالک اشتر رضوان الله
علیهم اجمعین در پیش وی باشند و از رسل خضر و الیاس از زمین و عیسی و ادریس علیهم السلام از آسمان آیند
به پیش وی و انصار وی باشند و حاکمان و علما و سادات عالم و فاضل و امین حاکم و لایتها باشند از جانب
وی فایده باقر علیه السلام گفت که قایم علیه السلام حکم داود و خبر دهد هر کس را بدانچه در دل دارد و دوست را از دشمن باز داند
به فراست چنانکه خدای تعالی گفت ان فی ذلک لآیة للمتوسمین فایده روایت کرده‌اند ثقات و عدول از ائمه
للمتوسمین
علیهم السلام که مهدی از دنیا برود پیش از قیامت به چهل روز از آنکه شورش و فتنه و علامات قیامت به ظهور آید این
بود بعضی از اخبار و آثار از احوال خیر مآل حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن صلوات الله علیه و علی آبائه
اجمعین که رقم زده کلک بیان گردید بتوفیق الله الملک المجید طبقه پانزدهم در ذکر کرامات و مقامات
و حالاتی که از بعضی اصحاب پیغمبر و خدام اهل البیت و محبان ایشان به برکت روی نموده و بیع کرامات
بعضی از اولیاء الله و درین طبقه دو نافه است نافه اول در ایراد کرامات بعضی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم و خدام اهل البیت و محبان ایشان و درین نافه ... مشک اول در ایراد کرامات بعضی از اصحاب پیغمبر
و درین مشک چند فایده است فایده در مصابیح القلوب آورده که روزی ابوذر غفاری به حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله چند گوسفند دارم اگر خود به صحرا برم از خدمت تو محروم مانم و اگر به دیگری دهم
که به صحرا برد ترسم بر ایشان ظلم کند رسول صلی الله علیه و آله فرمود ببرد خود ایشان را به صحرا ابوذر
گوسفندان را به صحرا برد و در نماز ایستاد گرگی بیامد و روی به گوسفندان وی نهاد ابوذر گفت که شیطان گوسفند
آمد و گفت همین ساعت همه گوسفندان را تباه کند و ترسم معاش نماند گفتم باکی نیست مرا توحید خدا و ایمان
به محمد مصطفی و تولای علی مرتضی بهتر است از دنیا و هر چه در وی است گرگ گوسفندی برگرفت شیری درآمد و
برفت هم
گرگ را بدو نیم کرد و گوسفند را بستد و باز داد و ... درآمد و گفت یا اباذر تو نماز کن و مشغول باش که حق تعالی
مرا موکل گوسفندان تو کرده است تا از نماز فارغ شوی فایده و نیز در مصابیح القلوب آورده که روایت
از شاه همدان که یکی از فضایل ماه شعبان آنست که رسول صلی الله علیه و آله لشکر به غزوی فرستاده بود و زید بن
حارثه را بر ایشان امیر کرده و در باز آمدن ایشان توقف افتاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان خاطر
گشت جبرئیل آمد و رسول صلی الله علیه و آله را خبر داد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان بکرامات که ایشان را تا غره
ماه شعبان حاصل شد و با رسول الله تقریر کرد پس چون ایشان نزدیک مدینه رسیدند رسول الله استقبال
ایشان کرد زید بن حارثه را چون چشم بر رسول افتاد خود را از ناقه بینداخت و دست و پای رسول صلی الله علیه و آله
بوسه داد و بعد از وی عبد الله رواحه و بعد از وی دیگران رسول گفت خبر دهید ما را از آن کرامتی که حق تعالی
شما را داد گفتند یا رسول الله ما چون به شهر آن کفار رسیدیم هزار مرد بیرون آمدند به حرب ما و ما جان
نمودند که بیش از آن نیستند و سه هزار مرد در شهر نگه داشته بودند ما چون ایشان را اندک دیدیم دلیر شدیم بر ایشان

حمله کردیم ایشان بهزیمت بشهر شدند و در بستند و ما در شهر فرود آمدیم و از مکر ایشان غافل چون نیمی از شب بگذشت
ایشان در شهر باز کردند و ما را تیرباران کردند و از لشکر ما چهار کس سردار بودند زید حارثه بر یکجانب لشکر
نماز میکرد و قرآن میخواند و قتاده ابن نعمان از جانب دیگر نماز میگذارد و قرآن میخواند و عبدالله بن رواحه از جانب
دیگر و قیس بن عاصم از دیگر جانب و شب بود و بغایت تاریک و ما ایشان را نمی‌دیدیم که با ایشان حرب کنیم ناگاه
نوری دیدیم که از دهن قیس بن عاصم بیرون آمد همچون شعلهٔ آتش در روشنائی از دهن قتاده بن نعمان چون
روشنائی زهره و مشتری و روشنی از دهن عبدالله رواحه چون روشنائی ماه و نوری بغایت روشن
از دهن زید حارثه همچون روشنائی آفتاب و لشکرگاه ما روشن شد بقدرت خدای تعالی ما ایشان را میدیدیم
و ایشان ما را نمیدیدند تیغ در ایشان نهادیم و بعضی را مجروح کردیم و بعضی را بکشتیم و بعضی را اسیر گرفتیم و شهر
ایشان در آمدیم مال و فرزندان ایشان را غارت کردیم و مظفر و منصور باز گشتیم رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که این نور سبب عملهای ایشان بود در غزو شعبان که امر معروف و نهی منکر کرده بودند فایده
و نیز در مصابیح القلوب آورده از تفسیر امام حسن عسکری که خباب بن الارت را مشرکان در مکه بند و مقید کرده
و قیدی بر پای و غلی بر گردن نهادند بحضرت حق نالید و محمد و علی و آل او را شفیع آورد حق تعالی بکمال
قدرت خود آن قید را سیماب کردانید در زیر ران او و آن غل را تیغ حمایل کردی تیغ برکشید و گفت که
شکر که حق تعالی از برای محمد و آل محمد چه لطیفه ظاهر کردانید هر کس که پیش من آید او را
باین تیغ پاره پاره کردانم کسی پیش او نرفت و وی نیز هجرت کرد فایده و نیز در مصابیح القلوب آورده که
ابو ایوب انصاری اعرابی را دید بر سر تربت رسول صلی الله علیه و آله که میگفت خداوندا بحق این تربت که مرا چهار
هزار درم بده ابو ایوب گفت این چه دعاست میکنی گفت من از رسول شنیدم که هر که بر سر تربت من دعا کند
و آمرزش خواهد حق تعالی او را بیامرزد گفت این چهار هزار درم را چه خواهی کرد گفت هزار درم قرض دارم
و هزار درم میخواهم که زن کنم و هزار درم نفقه کنم و هزار درم اسباب صلاح قوم و در راه خدای جهاد کنم ابو
ایوب گفت جانی داشت بدو داد ده هزار درم نقد بفروخت و چهار هزار را بآن اعرابی داد و چهار هزار اسب کان
و چهار هزار دیگر بدرویش الحال آن شب روزه داشت چندان بگذاشته بود که در وجه افطار خود صرف کند شبانه
چون نماز شب بر خواست کیسه دید در پیش محراب بهر یکی نوشته و ما انفقتم من نفقة شی فهو
یخلفه دیدنست که خدای تعالی از برای وی فرستاده است کیسه کشید در هر یک چهار هزار زر سرخ بود و در یکی
رقعه دید بر وی نوشته که دوازده هزار درم در راه ما صرف کردی دوازده هزار دینار فرستادیم و در بهشت
دوازده هزار کوشک بنا کردیم چون باخلاص دادی از تو پذیرفتیم که انما یتقبل الله من المتقین فایده
در کتاب درج الدرر آورده که چون طفیل بن عمرو الدوسی که از اشراف قبیلهٔ دوس بود بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمد و مسلمان شد گفت یا رسول الله من در میان قوم خود پیشوای مطاعم اکنون بر ایشان متابعت تو فرا آید ام
و میخواهم که قبیلهٔ خود را معاودت نمایم و باب دعوت بر ایشان بگشایم از خداوند لایزال درخواست کن که مرا
نشانه ارزانی دارد که بآن علامت در مجلس قوم ممتاز و سرافراز باشم سید رسل دعا فرمود نوری از میان
هر دو چشم او بر مثال چراغی درخشان شد و مصاحبت آن آیه بجای خود عود نمود و چون نزدیک قوم رسید بحضرت
حق نالید و گفت خداوندا این علامت را از سمت روی من بگردان مبادا مردم گمان برند که مرضی یا عرضی عارض شده

کشته

کشته بجهت آنکه از دین ایشان برگشته ام اکرم الاکرمین دعای وی را باجابت مقرون گردانید و آن نور را بسر
تازیانهٔ او رسانید تا بر مثال قندیلی افروخته می‌نمود پس میان قوم در آمد ایشان را بدین مسلمانی میخواند جمعی
اندک بسبب او ایمان آوردند فایده و نیز در کتاب درج الدرر آورده که در آن وقت که عاصم بن ثابت
جرعهٔ شهادت نوشید بسمع رسید که با خدا نالید و گفت الهی من در اول روز دین ترا حمایت کردم بغایت خشم آن
دارم که در آخر روز بدنم را از شر ظالمان محفوظ سازی چه شنیده است که داعیهٔ کافران آن بوده که سر او را
جدا کنند و از کاسهٔ آن شرب خمر نمایند حضرت جلال احدیت لشکر زنبور را بفرستاد تا پیرامون سر او در آمدند
کفار گفتند که چون شب در آید همه خود بروند هم شب هنگام سیلی بیامد و بدن او را بجای رحمت برد فایده
و نیز در همین کتاب آورده که چون زید بن الدثنه و خبیب بن علی بدست کفار گرفتار شدند ایشان را بمکه بردند
و در عوض دو اسیر از ایشان که نزد دشمنان بود بدادند و اسیران خود را باز گرفتند و بجهت آنکه ماه حرام بود
ایشان را محبوس ساختند چون هنگام قتل خبیب رسید استره بعاریت بستد تا سنت تنظیف تقدیم رساند کودکی
از بنی حارث در آن حال نزد او رفت و آن طفل را بر ران خود نشاند مادرش برسید که چون کشتن خود را
بتحقیق میداند مبادا فرزند او را بکشد خبیب بمضمون نیت آن ضعیفه وقوف یافت گفت خاطر پریشان
مکن که از من هیچ ضرری نخواهد بود فایده و نیز در همین کتاب مذکور است که آل حرث گفتند که خبیب بن علی
در میان ما منزل داشت وقتی که در آن موسم میوه یافت نمیشد دیدیم که خوشهٔ بزرگ انگور پیش او آماده
گشت تناول نمود دانستیم که آن رزقیست که از بهشت غیب بجهت او ارزانی داشته اند فایده و نیز در همین
کتاب مسطور است که پیش از آنکه خبیب مقتول شود دو رکعت نماز بگذارد و گفت اگر نه آن بودی که مردم گویند
مگر از کشتن میترسم هر آینه زیاده ازین میگذاردم و این سنت از وی یادگار مانده بعد از آنکه از نماز فارغ
شد گفت خدایا کسی ندارم که سلام و پیام من به پیغمبر صلی الله علیه و آله رساند اینکار بحضرت تو تفویض مینمایم
و هلاک دشمنان از تو درخواست میکنم آنگاه خلعت شهادت در پوشید و بعد از قتل بدن خبیب را
بر دار کردند و چهل کافر آنرا پاس داری مینمودند تا آنکه ایشان در خواب می‌شدند خبر کشتن او باطراف
میرسید چون پیغمبر صلعم ازان قصه وقوف یافت زبیر عوام و مقداد اسود کندی را فرمود که بروند و آن شهید را
از دار فرود گیرند تا دار القرار جزای آن شمار از انی دار گرفت فرموده حضرت روان شدند شبها میرفتند
و در روز مختفی میگشتند تا شبی بمکانی آن منزل رسیدند و جمعی را که حراست او می‌نمودند در خواب مست یافتند
پس آن جسم اطهر را از دار فرود گرفتند دستها بر جراحت خود نهاده و خون تازه ازان می‌چکید و بوی مشک
میداد زبیر او را بر اسب خود بار کرد و در آن شب سیر کردند بعد از آنکه کفار بیدار شدند خبیب را ندیدند خبر
بقریش فرستادند و هفتاد سوار از عقب ایشان روان ساختند چون نزدیک رسیدند خبیب را بر زمین
نهادند فی الحال زمین او را فرو برد و بلیع الارض لقب او گشت فایده و نیز در همین کتاب آورده که چون در
حرب احزاب سعد بن معاذ زخمی شد دل از جان برگرفت و بتضرع فغان در گرفت و گفت خداوندا اگر میان
رسول و قریش جنگ باقیست مرا امهال ده تا در میدان محاربه ایشان جسد المقعد دریکوشم و اگر مقاتله بینهم
نمانده جرعهٔ شهادت در حلق جانم ریز که در جهان هیچ مرام را در کوبر که سعد بنالید و گفت خداوندا چند لیکن
مهلتم ده که بنو قریظه را انجام دل خود ببینم و میان سعد و ایشان در جاهلیت دوستی بود که ... بود آورده اند

کرد فی الحال خون از جراحت او باز ایستاد و تکیه کرد آورده اند که شش نفر دران غزوه از مسلمانان شهادت یافتند و سه نفر
از کفار کشته شد پس لشکر اسلام بمدینه سکینه باز گشتند و حضرت فرمود که بجهة سعد بن معاذ خیمه در مسجد زدند و او را
آنجا فرود آوردند تا پیغمبر را عیادت او آسان باشد و در همان روز غزوه بنو قریظه واقع شد بعد ازانکه اصحاب سلاحها از
خود مراجعت نمودند و سلاحها از خود باز کردند و نماز پیشین بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حجره زینب بنت
جحش یا خانه عایشه غسل میفرمود که جبرئیل بر استر شهبا سوار و دستار استبرق بر سر بسته برسید پیغمبر بدیدن او
بیرون آمد و بردای مبارک غبار را از روی پیغمبر وحی و مرکب او پاک میکرد روح الامین گفت یا رسول الله سلاح گشودی
حضرت حق از تو عفو کناد زمره ملکه هنوز از سلاح بدن ننهاده اند اکنون فرمان مطاع ربانی شرف
نفاذ یافته که بجنگ بنو قریظه روید زود جامه جنگ بپوشید و روان شو القصه چون حضرت متوجه شد و بقبیله بنو قریظه
رسید اوسیان از سید انس و جان درخواست کردند که ابو النضر را بقبیله خزرج بخشیدی این قوم را بما بخش
فرمود راضی میشوید با آنکه سعد بن معاذ را که سید شماست درین قضیه حکم سازم گفتند آری و مقصود ایشان آن بود
که مگر او بر ان جماعت ببخشاید و چون قرظیان این حال معلوم کردند بنزول و تحکیم سعد راضی شدند چه در جاهلیت
دوستی و هم سوگند بودند بعد ازانکه از حصار فرود آمدند سید انبیا فرستاد و سعد بن معاذ را بر دراز گوش سوار
کرده بیاوردند در اثنای طریق بعضی از آن قبیله با او گفتند امروز روز نیست که بنیاد هم سوگندان خود
رسی جواب داد که ای یاران مرا سعد میگویند دانستند که قرار بر کشتن گرفت هم ازانجا باز گشتند و خبر قتل
قرظیان بهر که بدیشان میرسیدند میگفتند چون سعد را نزدیک رسانیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با اوسیان گفت
قوموا لسیدکم برخیزید و او را فرود آورید که مجروح است بعد ازانکه ویرا میان دوستان و دشمنان بنشستند
گفتند ترا حکم ساخته اند چه میگویی رو بجانب قرظیان آورد و گفت مرا حکم داشتید و بحکم من راضی شدید بهیچه اتفاق
آواز برآوردند که آری آنگاه متوجه جانب پیغمبر شد و چشم از آنحضرت منحرف ساخت و پرسید هر که درین طرفست
مرا حکم میداند گفتند بلی گفت حکم من اینست که مردان این قوم را بکشند و زنان و اولاد ایشان را برده سازند و اموال
غنیمت سازند سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود لقد حکمت بحکم الله حکم تو ای سعد موافق حکم ربانی آمد پس آن
بنو قریظه را مقید و محبوس ساختند در حوطه بنت حارث از بنی النجار در آوردند و حکم فرمود تا در سوق مدینه
گوی فرو بردند علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام باتفاق تمام ایشان را بر سر آن گو کشتند ششصد یا هفتصد نفر بود و جمعی
در زیاده بران نیز گفته اند و زنان و اولاد ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را غنیمت ساختند بعد ازانکه مهم
قرظیان فیصل یافت سعد بن معاذ را بخیمه معهوده رسانیدند و آنجا جراحت وی منفجر گشت تا به علیین انتقال کرد
فایده و نیز در همین کتاب آورده که چون خبر موت پیغمبر صلعم بعبدالله بن زید انصاری رسانیدند بنالید و گفت
خدایا مرا روشنایی دیده برای دیدن آن حضرت با انوار در کار بود اکنون که حال بدین منوال رسید و نقاب تراب
بروی منور او را بپوشید چشم مرا نابینا ساز فی الحال هر دو چشمش نابینا شد فایده در حبیب السیر مذکور است
که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله اراده غزوه تبوک کرد و امیر المؤمنین علی را در مدینه بجای خود گذاشت منافقان مدینه
در راه امیر المؤمنین علی چاهی کنده خس پوشش کردند که در حین استقبال او را آنجا افتد و بمیرد و منافقانی که همراه
رسول بودند جمعی را فرمودند که دبهها را پر ریگ کردند و پلاسها با خود بردند که چون پیغمبر بعقبه رسد آن دبهها را حرکت
دهند تا آواز کنند و شتر رسول رم کرده او را بیندازد و این قصه گذشت بتفصیل چون جبرئیل پیغمبر را از اصحاب عقبه

خبر داد پیغمبر صلعم حذیفه الیمانی را گفت تو برو بر سر کوه عقبه و آنجا سنگی است تو با آن سنگ بگوی که رسول خدای میگوید
مرا در درون خود جا بده و چنان کن که مرا نه بینند و فریاد ایشان را بشنوم پس حذیفه پیش آن سنگ آمده پیغام رسول ادا کرد
فی الحال آن سنگ شگافته شده حذیفه را در درون خود جای داده راه چشم و بینی که نفس زند گذاشت
چنانکه هیچکس از اصحاب عقبه نه بینند پس اصحاب عقبه روبها بسته آمدند و میگفتند که تفحص کنید که کسی اینجا حاضر باشد
چون دیدند که هیچکس نیست روبهای خود را وا کردند و حذیفه روبهای ایشان همه را دیده شخص خوب ساخت
که آن جماعت فاسق چه کسانند و بتفصیل معلوم او شد پس اراده کرد که پیش رسول صلعم رود و غدر ایشان
که مبادا از درون سنگ بیرون آید و منافقان او را ببینند و هلاک کنند سنگ بآواز آمده گفت که ای عاقل اگر
که ترا در میان من جا داد حق دریست که ترا بصاحب تو رساند که کسی ترا نه بیند بیرون آی و روانه شو که رسول صلعم راه
تو میبیند پس چون حذیفه بیرون آمد خدای تعالی دو بال بداد که ازانجا پریده پیش رسول صلی الله علیه و آله رفت
و حقیقت حال همه را بگفت فایده امام یافعی در روضة الریاحین آورده که در زمان رسول صلی الله علیه و آله تاجری
بود که از مدینه بشام و از شام بمدینه آمد و شدی میکرد بی قافله و توکل بر خدای تعالی مینمود وقتی از شام بمدینه
میرفت در اثنای راه دزدی بر فرس نشسته سر راه بر گرفته بر او نیزه زد تاجر گفت این مال اینست بگیر و مرا بگذار
هر چند گفت فایده نکرد دزد گفت اول ترا میکشم بعد ازان مال ترا میگیرم تاجر گفت آنقدر مهلت ده که وضو ساخته
دو رکعت نماز بگذارم و خدای خود را یاد کنم بعد ازان تو دانی هر چه خواهی بکن چون وضو ساخته دو رکعت نماز کرد
این دعا بر خواند یا ودود یا ودود یا ودود یا ذا العرش المجید یا مبدئ یا معید یا فعال
لما یرید یا ذا العرش المجید اسئلك بنور وجهك الذی ملأ ارکان عرشك واسئلك بقدرتك
التی اقتدرت بها علی جمیع خلقك وبرحمتك التی وسعت كل شیء لا اله الا انت یا مغیث اغثنی
یا مغیث اغثنی یا مغیث اغثنی و چون از دعا فارغ شد ناگاه سواری پیدا شد بر اسب شب رنگ سوار و نیزه
از نور در دست چون دزد آن سوار را دید متوجه او شد و آن سوار یک طعن نیزه بر دزد زده از اسب پیش در انداخت
و پیش تاجر آمده باز بجانب دزد رفته کار او تمام کرد چون دزد را کشت تاجر سوگند داد او را که تو کیستی گفت
من فرشته ام از فرشتهای آسمان چون تو یا ودود یا ودود گفتی غوغایی در آسمان افتاد گفتیم حادثه روی داد چون
دوم بار دعا کردی درهای آسمان وا شده شرارهٔ مثل شراره آتش ازان جست و چون سیم بار دعا کردی
و اسئلك بقدرتك التی تا آخر گفتی جبرئیل نازل شده گفت فرمود که کیست که کفایت کند از و این امر را من التماس
کردم که مرا فرستد مرا فرستاد بدان ای عبدالله که هر کس خدا را باین دعا یاد کند فرج او را در کربت و غم روزی بدهد
و بفریاد او رسد و چون تاجر بمدینه آمد بخدمت حضرت آمده عرض کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الله تعالی
تلقین کرده اسمای حسنای خود را بتو و بفریاد تو رسیده پس آنحضرت فرمود که این چنان دعاییست که هر که بخواند
خدا اجابت کند و هر چه سوال کند بدهد فایده در کفایة المؤمنین مذکور است که مردی از اعراب از سفینه مولای
رسول الله صلی الله علیه و آله که گفت آنحضرت مرا با جمعی بغزوه فرستاد اتفاقا کشتی شکسته و آنچه با ما بود تمامی غرق
شد من بر روی تخته پاره نشستم و دل بر کرم آن ایستم بعد از تشویش بسیار از تلاطم و تموج آن بحر مواج تخته پاره
که بر او نشسته بودم نزدیک کوهی شد که از میانه دریا برآمده بود گمان بردم که نجات یافتم ناگاه دریا موجی زد و مرا با آن
تخته از حد و آن کوه دور انداخت و چند مرتبه دیگر بهمین طریق بعضی جزایر نزدیک میشدم و باز موج مرا دور میانداخت

تا با آخر بجزیره رسیدم که بجهای کشتی ازآن جزیره در میان دریا آمده بود یکی از آنها خود را با جهانیدم و بآن
جزیره رسیدم خدای را شکر گفتم بر خلاصی از آن دریا چون نظر کردم در آن جزیره شیری بغایت مهیب دیدم که بر من
حمله آورد و نعره زدن آغاز کرد دست بدعا برداشتم و گفتم الهی من بندهٔ توام و غلام مولای رسول توام از الم
غرق شدن دریا نجاتم دادی این سبع را بر من مسلط مگردان ملهم شدم با یکی بگویم با آن شیر که غلام مولای رسول علم
پس گفتم ای شیر مولای رسولم مضمون حرمة الخادم کحرمة المخدوم حرمت رسول نگاهدار سوگند بخدای که دیدم آن شیر
ترک فریاد و نعره کرد از روی خضوع و تذلل پیش آمد و روی بر ساقهای من مالید و نظر در روی من میکرد
و پشت خم کرد و اشارت کرد که سوار شو من بر آن شیر سوار شدم مرا بجزیره رسانید که در آن جزیره آب خوشگوار
و میوه های لذیذ بسیار بود پس اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم و از آن میوها بسیار چیدم و برگهای بزرگ
دیدم که در آن جزیره رسته بود چندی ستر عورت خود کردم و بر چند دیگر از آن میوها برداشتم و خرقه که با من
بود از آن پر کردم که بوقت احتیاج پیش نفس برم و بقدر حاجت بکار دارم باز آن شیر پیش آمد و پشت خم کرد و اشارت
نمود سوار شدم و از غیر آن راهی که آمده بودم بجانب دیگر برد من عنان اختیار با آن شیر داده بودم بعد از قطع مسافت
بسیار بساحل دریا رسیدیم کشتی دیدم عظیم بر روی دریا روان است چون اهل آن نظر بر من افتاد متعجب شدند
و با آواز بلند تسبیح و تهلیل و تکبیر گفتن گرفتند و گفتند تو چه کسی از قسم پری و جنی یا از بنی آدم بر پشت شیر نشسته
درین جزیره میگردی گفتم من سفینه نام دارم و مولای رسول اللهم علیه السلام قصه خود را با ایشان حکایت کردم که این
شیر بجهة حرمت رسول صلی الله علیه و آله که مرا رعایت کرده بدین موضع رسانید ایشان چون نام رسول الله صلعم
شنیدند زود رستی نزدیک من کشیدند و من از شیر فرود آمدم و آن شیر را دعای خیر کردم و جامهای که اهل آن کشتی
برای من آورده بودند پوشیدم و باز نظر کردم دیدم که آب از دیدهٔ آن شیر روان شده بود و در همان
موضع استاده نگاه میکرد پس دو کس از اهل کشتی که جهة من زورق آورده بودند گفتند بر پشت ما سوار شو که
در رعایت رسول الله صلعم ما کم از سبع نباشیم و مرا بر دوش گرفتند و بکشتی رسانیدند و تا کشتی مینمود آن شیر از دور
حسرت نگاه میکرد تا از نظر غایب شد این بود کرامات و مقامات بعضی از اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین
اما کرامات و مقامات عورات که بشرف دیدار فایض الانوار و وافر السرور حضرت صلی الله علیه و آله مشرف گردیده اند
آنچه بنظر یاد در آمده ذکر آن کنیم در دو فایحه فایحه در مصابیح القلوب آورده که ام شریک از مکه روی بمدینه
نهاد تا بخدمت زیارت رسول صلعم رود و در راه جهودی همراه وی افتاد پرسید که کجا میروی گفت بزیارت
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله جهود در خشم آمد و هیچ نگفت پاره ماهی شور بام شریک داد بخورد چون وقت
بگرمگاه رسید تشنگی بر آن ضعیفه غالب شد از جهود آب خواست گفت ندهم تا جهود کافر نشوی ام شریک گفت
معاذ الله این هرگز نباشد و بخفتند جهود مطهره را در زیر سر نهاد ام شریک بجانب دیگر رفت و نشست
چون سایه قبر آمد رکوهٔ دید از هوا فرو گذاشته فرا گرفت و آب بیاشامید و بنهاد جهود از خواب بر آمد و گفت
که دانم بغایت تشنه شده باشی اگر میخواهی که آب دهم جهود کافر شو ام شریک گفت بیزارم از تو و آب تو ای
مرا آب میستانند جهود نگاه کرد و آن رکوهٔ آب دید گفت بندهٔ که قصد زیارت رسول میکند او را تشنه
رها نمیکنند این دین حق است و این رسول حق در حال کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد چون ام شریک
نزدیک مدینه رسید جبرئیل آمد که یا رسول الله پادشاه عالم میفرماید که ام شریک بزیارت رسول می آید استقبال

ادکن

او کن رسول صلی الله علیه و آله باستقبال او بیرون رفت ام شریک را چون چشم بر جمال با کمال مصطفی صلعم افتاد
در دست و پای آن یگانه هر دو سرای افتاد و گفت یا رسول الله اگر همه دنیا و هر چه در روی است مال و ملک من بودی
فدای خادمی از خادمان تو کردمی ولیکن مرا چیزی نیست جز این نفس که دارم این را بتو بخشیدم مرا قبول کن
رسول صلی الله علیه و آله توقف کرد جبرئیل آمد که حق تعالی میفرماید که وی را قبول کن و این خاص تست که زنی
بی مهر خود را بتو بخشد ترا حلال بود و این آیه آورد که وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی
ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین فایحه در یکی از کتب مذکورست
که صالحه جمیله بر جمال با کمال سید کاینات و سید موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات عاشق
گردید و هر روز متوجه ملازمت آنحضرت شده بر آفتاب عالمتاب جمال او میدید و از دیدار موفور السرور
او مسرور و خوشحال میگردید شوهر او روزی از وی پرسید که هر روز بچه کار بیرون میروی و بچه مهم
اشتغال مینمایی گفت بدیدن رسول خدا میروم که جان و دل من بمحبت و دوستی او در آمیخته است و محبت و دوستی او
بگوشت و خون من آمیخته است گفت ملازمت آنحضرت موجب سعادت دارین و باعث نجات کونین است اما اگر
بعد از حضرت چشم کسی بر روی تو افتد ترا از من طلاق و از جفت طاق روزی یکی از اشقیا سر راه بر آن صالحه
گرفت و پرسید که کجا میروی گفت بدیدن معشوق خود گفت معشوق تو کیست گفت رسول خدا محمد مصطفی
صلوات الله و سلامه علیه و آله گفت بدوستی معشوق خود برقع از روی بگشای تا جمال خود بمن نمای صالحه متفکر
و متحیر گردید و با خود گفت اگر برقع نگشایم آبروی عشق بر خاک ریخته و اگر بگشایم شوهر از من برگشته و
با دیگری در آویخته اندکی تامل نمود پس برقع بگشود و روی با آن مرد بنمود بعد از مراجعت از پیش رسول صلعم بخانه خود
در آمد و از مفارقت شوهر فریاد بر آورد چون شوهرش از حقیقت حال پرسید که هر ماجرا را بر سبیل تقریر
کشید شوهرش در ساعت تنور را بتافت و با او گفت برخیز و بدوستی معشوق درین تنور نشین صالحه
در تنور رفت و شوهرش سر تنور را بپوشید جبرئیل فرود آمد و سید کاینات را از آن حال آگاه گردانید
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله متوجه خانه آن مرد گردید و سر پوش تنور را برداشت و نظر بر صالحه کرد که
یک موی او از آتش کج نشده بود سلک دوم در ایراد کرامات خدام اهل البیت علیهم السلام و درین سلک
چند فایحه است فایحه در مصابیح القلوب آورده که امیر المومنین علی علیه السلم شبی از شبهای ماه رمضان
از حضرت التماس کرد و گفت یا رسول الله چه باشد اگر بقدم کرم عرش را تشریف دادی خانه علی را مشرف گردانی
رسول صلی الله علیه و آله اجابت کرد آن شب در خانه امیر المومنین علی علیه السلم افطار کرد خواست که بیرون آید
خاتون بهشت فاطمه زهرا التماس کرد و گفت ای پدر بزرگوار امشب مهمان علی بودی فردا شب مهمان
من باش پس رسول خدا اجابت کرد و شب دوم از برای دل فاطمه زهرا آنجا مهمان ایشان شد چون خواست بیرون رود
شاهزاده حسن گفت ای جد بزرگوار دو شب مهمان پدر و مادرم بودی چه باشد که فردا شب برای دل من باشی
رسول صلعم اجابت کرد شاهزاده حسین نیز بدین منوال التماس کرد و شب دیگر از برای دل شاهزاده حسین [illegible]
چون خواست که بیرون رود فضه که خادمه فاطمه زهرا علیها السلام بود در عقب رسول بدوید و گفت ای خواجه
کونین و ای فخر عالمین مهمان خواجگان بودی مهمان بندهٔ کان نباشی [illegible]
بندگان نیز [illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible] و چون شب در آمد رسول صلعم از خاطر رفت

بحجرهٔ طاهره رسالت درآمد خواست که افطار کند جبرئیل امین بیک حضرت رب العالمین در رسید که ای مهتر
و بهتر آن سوخته منتظر است امیدوارش کرده نا امیدش مگردان رسول صلی الله علیه و آله روی بخانهٔ فاطمه
علیها السلم نهاد و ایشان ازین حال خبر نداشتند طعام نساخته بودند رسول درآمد و گفت السلام علیکم
مهمان میخواهید گفتند جان فدا سازیم پس گفت مهمان شما نیامده ام مرا فضه خوانده است گفتند
ای فضه چرا ما را خبر ندادی تا طعام ساختمی گفت من به برکت شما طعام سازم فضه درخانه رفت و روی بر
خاک نهاد و گفت ای احد احد را بمهمانی خوانده ام مرا شرمسار مگردان پادشاه عالم رضوان را فرمان داد
که مایدهٔ از مایدهای بهشت بردار و در پیش آن شکسته درگاه ما و سوخته راه ما بگذار که میخواهد حبیب مرا
مهمان کند در حال رضوان خوان آراسته پیش فضه نهاد و فضه آنرا برداشت و در پیش محمد و مهمان خود بگذاشت
فایحه و نیز در مصابیح القلوب مذکور است که مردی از مالک دینار گفت سالی بحج میشدم چون از شهر
بیرون رفتم و بوداع گاه رسیدم پیر زنی را دیدم بر چهارپایه ضعیف نشسته مردمان وی را گفتند که باز
گرد که این راه صعب است گفت من نه چنان بیرون آمده ام که باز گردم من نیز وی را همان سخن گفتم همین جواب داد
چون بمیان بادیه رسیدم چهارپایه وی باز مانده بود وی را گفتم ای پیرزن نه ترا گفتم که باز گرد که راه صعب است
پیرزن روی سوی آسمان کرد و گفت الهی لا في بيتي تركتني ولا الى بيتك حملتني فوعزتك وجلالك
لو فعل بي هذا غيرك لما شكوته الا اليك یعنی بار خدایا نه در خانه خودم گذاشتی و نه بخانه خود رسانیدی
بعزت و جلال تو که اگر این با من غیر تو کردی شکایت او جز با تو نکردمی هنوز این سخن را تمام نکرده بود
که کسی از گوشهٔ بیابان درآمد زمام ناقه در دست و ناقه را در پیش وی فرو خوابانید و گفت برنشین وی برنشست
و چون باد از پیش من برفت دیگرش ندیدم تا بحج رسیدم او را دیدم در طوافگاه گفتم بآن خدای که با تو
آن کرامت کرد که بگو تو کیستی گفت آن از کرامت من نبود من دختر زادهٔ فضه ام که خادمهٔ فاطمهٔ زهرا بود و آن
آن کرامت خداوندان منست که بمن رسید فایحه و نیز در مصابیح القلوب آورده که چون فاطمهٔ زهرا علیها السلم
بیمار شد ام ایمن گفت اگر واقعه افتد فاطمهٔ زهرا را گرد من یک روز در مدینه مقام نکنم پس چون فاطمه زهرا
علیها السلم درگذشت ام ایمن بمکه بنهاد و بی زاد و راحله و بی همراهی چون بمیان بادیه رسید تشنگی بر وی غلبه کرد
روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا میدانی که خادمهٔ دختر رسول توام و از برای دوستی و هواداری او از
مدینه بیرون آمده ام مرا تشنه مگذار در حال سطلی از هوا فرو آمد در سبو ابد تشنه ام ایمن گفت بیاشامیدم آب
و هفت سال تشنه نشدم مؤلف گوید در کتاب کفایة المؤمنین مذکور است که بعد از مناجات از بالا
آوازی شنیدم که ای ام ایمن سر بالا کن چون نظر بجانب آسمان کرد دلوی از آسمان آویخته دید پر از آب
سرد شیرین خوشگوار از آن آب آشامید و حمد الهی بجای آورد و بعد از آن هفت سال زنده بود و در آن هفت
سال او را احتیاج بالکل بشرب نشد و در وقت کمال حرارت هوا و کثرت عطش دیگر مردم بصحبت آمده اند
و ببرکت انفاس او اطمینان میگرفتند سلک ششم در ایراد کرامات و مقامات محبان اهل البیت علیهم السلم
و درین سلک چند فایحه است فایحه در مصابیح القلوب مذکور است که مردی از یونس بن عبدالله که گفت سالی
بحج میشدم و در بعض منازل کنیزکی را دیدم چشم نابینا دست بر داشته میگفت یا رادّ الشمس علی علی بن ابی
طالب ع علی بصری گفتم علی را دوست میداری گفت آری دوست میدارم زری از کیسه بیرون کردم و گفتم بستان این زر را

و در بعض

و در بعض از حوایج خود صرف کن گفت مرا بدان حاجت نیست از من قبول نکرد و برفتم چون باز آمدم و بدان منزل
رسیدم و دیدم چشم او روشن و جا بجا از آب میدید گفتم که دوستی علی با تو چکرد گفت هفت شب آنجا که کردم
شب بخفتم شخصی دیدم که پیش من آمد و گفت علی را دوست میداری گفتم آری گفت خداوندا اگر راست
میگوید که علی را دوست میدارم از اعتقاد نیکو و نیت صادق چشمهاش بوی گردان کن در حال چشم
روشن شد گفتم کیستی ای بزرگوار بگوی که تو کیستی گفت من خضرم از جملهٔ موالیان علی بن ابی طالب
فایحه و نیز در مصابیح القلوب آورده که مرد صالحی در خواب دید که قیامت بر خاسته است و خلق از ادراک موضع
سیاست درمانده اند دو فرشته را صحیفه در دست گفت آن صحیفه چیست گفت این صحیفه ایست که نام دوستان علی ع
در اینجا نوشته اند گفت بمن نمای تا ببینم نام من در اینجا نوشته اند یا نه بوی نمود نام خود را در آن صحیفه ندید
با خود گفت که مرا بایه آن نیست که نامم در میان دوستان او بود اما گفت ای فرشته چه شود اگر در آخر این
صحیفه بنویسی که فلان دوستان علی را دوست میدارد خطاب عزت در رسید بآن فرشته که نام او در اول صحیفه
بنویس که از دوستان است فایحه مؤلف گوید که مرا بجوانی از اهل دولت مصاحبت تمام و مؤانست لا کلام بود
و آن مرد دولتمند بانواع فجور اقدام می نمود تا آنکه مردم او را بسبب تمادی در آن متهم میداشتند بجندی مرافقت ما
بمفارقت مبدل گردید در حین مفارقت خبر شهادت او رسید بعد چند شب او را در خواب دیدم جامهای سفید
پوشیده و خوشحال و خندان است چون مرا دید بر من گله آغاز کرد و گفت ای فلان مرا فراموش کردی و هیچ
یاد مرا بخاطر نیاوردی گفتم حقا که خبر تو بمن نرسید گفت بعد از آنکه رسید مرا بفاتحه یاد نکردی من منفعل شدم
و گفتم بگو حال تو بکجا انجامید گفت اگر دوستی علی نبودی کار مشکل می بود فایحه در مصابیح القلوب آورده
که بزرگی بحج میشد نامش عبد الجبار مستوفی هزار دینار زر بر میان داشت بکوفه فرود آمد روزی در کوچهای
کوفه میگذشت اتفاقا بخرابهٔ شد دید آنجا عورتی را دید که گرد خرابه برمی آمد و چیزی میجست در گوشهٔ مرغ مرده
دید آنرا در زیر جامه گرفت و برفت عبد الجبار با خود گفت همانا این عورت درویش است و نهفت راز میخواهد
بنگرم که حال وی چیست در عقب وی برفت زن بخانه در شد کودکان پیش او باز دویدند که ما را چه آوردی
که از گرسنگی هلاک شدیم زن گفت مرغی آورده ام این ساعت برای شما بریان کنم عبد الجبار چون این سخن
بشنید بگریست از همسایگان احوال وی پرسید گفتند زن عبد الله بن زید علوی است شوهرش را حجاج
بکشته است و کودکان یتیم دارد و مروت خاندان رسالت نمیگذارد که از کسی چیزی خواهد عبد
الجبار بگریست و با خود گفت اگر حج خواهی کرد حج تو اینست آن هزار دینار زر را از میان باز کرد و بآن خانه در شد
و آواز داد که ای عورت این بستان عورت بیشتر آمد آن هزار دینار زر را بوی انداخت و بازگشت و آن سال
بسقایی مشغول شد و بحج نرفت چون حاجیان مراجعت کردند و بکوفه نزدیک رسیدند مردمان باستقبال
بیرون رفتند عبد الجبار نیز برفت چون نزدیک قافله رسید شتر سواری در پیش آمده بر وی سلام کرد و گفت
ای خواجه عبد الجبار نشنوی از آن روز که در عرفات ده هزار دینار زر بتو فرستادیم و بصورت تو فرمودیم
تا از برای تو حج گذارد و مهر حج مقبول در دیوان اعمال تو ثبت کردیم و کنیم تا زنده باشی فایحه و نیز در
مصابیح القلوب مذکور است مردی از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلم که درویشی بود صالح و صاحب عیال و
اطفالش بی برگ و نوا بودند برفت و درمی کسب کرد و از برای ایشان طعامی خرید در راه بمردی و زنی رسید

فرشته را

از فرزندان رسول صلی الله علیه وآله که بغایت گرسنه بودند گفت ایشان اولی ترند بدین طعام آن طعام را بایشان
داد و شرم داشت که دست تهی بخانه رود و متحیر در کوچه‌ها می‌گشت ناگاه یکی بوی رسید از مصر مکتوبی بوی آورد
و صرّه زر هزار دینار بالفعل برد و گفت پسر عمت فلان وفات کرد و صد هزار دینار بر بازرگانان مکه و
مدینه دارد و املاک و اسباب بسیار از وی مانده و غیر از تو وارثی ندارد و این هزار دینار بالفعل فرستاده‌اند
بوستان مرد مستمند بخانه آورد و شبانه مصطفی و مرتضی را در خواب دید و گفتند چون فرزندان ما را بر
فرزندان خود گزیدی توانگرترین اهل مدینه است کردیم و بازرگانان در خواب دیدند که املاک و اسباب
فلان را بفروشید و بها را بفلان فرستید که حق اوست پس همه بها پیش او آوردند بار دیگر مصطفی و مرتضی
را بخواب دید که گفتند چون فرزندان ما را بر فرزندان خود برگزیدی در دنیا توانگر گردانیم و در آخرت
حق تعالی تو را بهر حبه در بهشت کوشکی بنا فرمود فایحه در حسن الکبار مذکور است که چون امام حسن
و امام حسین علیهما السلام از دفن امیرالمؤمنین علی برگردیدند ناله شنیدند بر اثر آن ناله رفتند پیر عاجز
را در کوی ویرانه یافتند گفتند ناله تو از چیست گفت مرد پیرم و کور و بیکس مردی درین شهر بود که هر روز آمدی
و تعهد کار من کردی و از بهر من طعام آوردی و امروز سه روز است که پیش من نیامده امام حسن گفت نام وی
پرسیدی پیر گفت پرسیدم گفت بنده از بندگان خدا و چون پیش من آمدی نور در ویرانه من ظاهر
شدی و جایگاه منزل از نور عصمت او مطهر و معطر شدی امام حسن و امام حسین با موالیان در گریه افتادند
و گفتند این نشان پدر بزرگوار ماست گفت پدر شما که بود و شما چه کسید گفتند ما حسن و حسین
پسران علی بن ابی طالب علیه السلام پیر گفت پدر شما را چه شد گفتند عبدالرحمن بن ملجم وی را شهید کرد و ما حالا
وی را دفن کردیم پیر دست زد و دامن امام حسن بگرفت و گفت بحق امام که مرا بسر خاک وی برید و یرا بر سر
حضرت امیر بردند پیر روی بر قبر وی نهاد و بسیار بگریست و گفت بحق عصمت و طهارت این معصوم که نور
چشم من باز ده فی الحال بینا شد پس گفت خداوندا چشم از بهر آن خواستم که تا جمال امام حسن و امام حسین
علیهما السلام را مطالعه کنم خدایا بعصمت و طهارت امیرالمؤمنین علی که قبض روح من کن که بعد از وی زندگانی
نمیخواهم دعا میکرد تا جان بحق تسلیم کرد امام حسن و امام حسین علیهما السلام تجهیز و تکفین وی کردند و هم در جوار
امیرالمؤمنین دفنش نمودند فایحه و نیز در حسن الکبار مذکور است که مردی بود دشمن امیرالمؤمنین و اهل بیت
و او زنی داشت صالحه و معتقد اهل البیت علیهم السلام و آن عورت در اکثر اوقات بر رسول و علی و آل
علیهم السلام مشغول بودی و از ذکر امیرالمؤمنین خالی نبودی و آن منافق از زنش بهمه ذکر آن زن در غذا
بود و چون آن صالحه قوم و قبیله بسیار داشت بی منشاء معقول نتوانست که با او آزار کند با جمعی از
منافقان مدینه که با او موافق بودند درین باب مشورت کرد با تقرار یافت که آن منافق انگشتری قیمتی
خود را بآن زن سپارد و بعد از آن از آن بدزدد و بدین بهانه او را آزار کند پس آن انگشتری بآن زن
سپرد و آن نیک زن انگشتری را در صندوقچه نهاده قفل کرد آن منافق بهر رنگ که دانست آن صندوقچه
را وا کرده انگشتری را از آنجا بیرون کرده در حضور منافقان در دریا انداخت که مبادا آن انگشتری
از جای ظاهر شود پس آن منافق مصاحبان خود را بمهمانی طلبید و بعورت گفت گوشت طلب و طعامی حاضر کن
آن عورت تفحص گوشت کرد و گوشت در آن روز نرسید اتفاقا صیادی ماهی گیری ماهی تازه داشت فی الحال

ایشان

ایشان برای فروختن میگذشت چشم خدمتکاران بر آن افتاد و در لقمه نموده بی بی آن ماهی تازه را خریده
که طعام سازند چون شکم ماهی بشکافتند همان انگشتری را که در صندوقچه نهاده در شکم ماهی یافت
حیران شده بر سر صندوقچه رفته قفل او را وا کرد دید که انگشتری در آنجا نیست تغافل کرده با خود گفت
در اینجا سری هست بالفعل طعام طیار کنم تا منافقان بخورند بعد از آن به بینم چه ظاهر شود پس چون
طعام خورده فارغ شدند در حضور آن منافقان آن انگشتری را از عورت طلبید آن عورت در حال
حاضر کرده دانست که چه آتش در کانون است و مضمون معلوم او شد پس آن منافقان حیران ماندند که ما این را
در دریا انداخته بودیم چگونه بدست او آمد فایحه و نیز در حسن الکبار مذکور است که چون کلبیه زن یزید
علیه اللعنه سر امام علیه السلام را گرفته و مشک و گلاب و عنبر شسته و در میان خود می‌گذاشت و در توابع آن زن
سر می‌گریستند و چندان گریستند که اشک از چشم ایشان منقطع شد کنیزی از کنیزان او بسیار میگریست و
اشک او منقطع نمیشد از او پرسیدند که چون اشک از ما منقطع شد و از تو منقطع نمیشود گفت من بسیار تشنه
شده بودم یک شربت کردم و خوردم اشک من بسیار شد کلبیه گفت یک شربت کرده آوردند
آن را بخورد تا گریه او بسیار شود و گفت از بهر آن است میخورم که در گریه قوتی حاصل شود پس یزید گوسفندی
بریان کرده بجهت ایشان فرستاد کلبیه گفت ما در ماتمیم نه در عروسی و گوسفند را پس فرستادند
و با خیل و حشم خود از خانه بیرون آمد و کس حسین و خبر ایشان نشنید و ندانست که کجا رفتند و در زمین فرو رفتند
یا ایشان را بجایی بردند ظاهر آن کلبیه دعا کرده بود که بار خدایا ما را جایی ببر که دیگر روی یزید را نبینم و قوم نه
بینم دعای او مستجاب شده بجایی که حکم خدا بود بردند او را نافه دویم در ابراز کرامات بعض از اولیا
از ذکور و اناث و درین نافه دو مشک است مشک اول در ذکر کرامات ذکور و درین مشک چند فایحه
است فایحه در مصابیح آورده که یکی از بزرگان گوید درویشی بخانقاه آمد و از من حلوا خواست آن حال
بر من پوشیده شد شبانه رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم با صد و سیزده پیغمبر مرسل هر یکی را
طبقی بر دست پرسیدم که کجا میبرند گفتند نزدیک آن درویش که حلوا خواسته است که دوستی از دوستان
خداست گفت از خواب در جستم در حال حلوا ساختم در پیش درویش بردم درویش سر بزانو نهاده بود
سر برداشت و گفت هرگاه درویش را آرزوی رسول آید صد و سیزده پیغمبر مرسل را از کجا آوری تا شفیع
سازد این بگفت و قدم از خانقاه بیرون نهاد فایحه و نیز در مصابیح القلوب آورده که درویشی بود
صالح و صاحب عیال و بغایت بی برگ و نوا و پیشه و هنری نداشت روزی عیال با وی خصومت کرد که
تا کی این شر که بریم و مزدوری کن و مزدی بستان درویش طهارت ساخته و در مسجد رفت و تا نماز شام عبادت
کرد نماز شام بخانه شد عیالش گفت چه آوردی گفت کار خیر عزیزی میکردم گفت فردا دو روزه مزد بستان
و دیگر روز بیگاه برخاست و بدان مسجد شد و همه روز عبادت کرد شبانگاه بخانه آمد و گفت عزیز گفت
فردا سه روزه مزد بدهم سیوم روز بمسجد آمد و عبادت می کرد و چون وقت نماز پیشین رسید حق تعالی فرشته
را بفرستاد تا گوسفندی درخور آوردی و سیصد دینار زر بسرای او برد و گفت آن عزیز فرستاده است سه روزه
کار مزد است چون بیاید بگوی که کار زیادت کن تا ما نیز مزد زیادت کنیم مرد را از آن حال خبر نبود چون شب
در آمد دست تهی بدر خانه آمد و شرم میداشت که در خانه رود و چون دیر شد زن در آن باز کرد و شوهر را

دید گفت ای مرد چرا در نمی آیی گفت منتظرم تا فرزند روزه برگشته گفت بیا که عزیز فرزند فرستاده و بسیار فرستاد
پس گفت ای مرد این عزیز چه کس است که بر سر روزه چندین مزد میدهد گفت عزیز آن بزرگوار است و آن پادشاهیست
که نا کرده را مزد میدهد و حال قصه باز گفت مسن نیز بیدار شد و بهر دو روی بطاعت او آوردند فایده و نیز در مصابیح
القلوب آورده که مردی بود دیداری پس بدست روزی در آئینه نگاه کرد بتعجب با خود میگفت که حق تعالی
را چه حکمت بود در آن که مرا با روی زشت بیافرید از میان آئینه آوازی برآمد که حکمتی فی خلقک محبتی
فی قلبک حکمت من در خلق تو محبت من است که در دل تو سرشته ام تا دیده غیر بر روی تو نیفتد فایده و نیز
در مصابیح القلوب آورده که یکی گوید در بادیه کودکی دیدم که بی زاد و راحله میرفت گفتم زاد و راحله ات
کجاست اشارت باسمان کرد خواستم که وی را امتحان کنم گفتم من بسی تشنه ام اگر شربت آبی توانی داد
دست بر آسمان دراز کرد قدح آب فرا گرفت برف در آنجا افکنده بجنبانید و پیش من داشت من تعجب کردم و گفتم
من این هذا و حیث این را از کجا یافتی گفت اذکرنی فی الخلوات اذکرک فی الفلوات در خلوتش یاد کنیم
تا در بیابانم یاد کند فایده و نیز در مصابیح القلوب آورده که بزرگی گوید که گفتم ادخل رجلا من اهل النار
خداوندا یکی از اهل دوزخ بمن نمای آواز آمد که بفلان وادی رو بآنجا شدم شخصی را دیدم سیاه همه اعضای او
آتش در گرفته ماری عظیم در روی پیچیده و برا می گزید و میدواند گفتم تو کیستی گفت حجاج بن یوسفم از بس
هر ظلم که کرده ام نوعی دیگر عذابم کردند این عذاب و زار از برای آنست که سوزی عالم پیش من آمد بانگ بروی زدم
و برا بیجانیدم وی برنجیده از پیش من برخواست و مرا دعای بد کرد فایده و نیز در مصابیح القلوب نیکو زنست
که درویشی از بادیه برآمد سوخته و کوفته دنیا لا ان اندیشه کرد که از که چیزی خواهم یادش آمد که رسول ص گفته اطلبوا الحوائج
عند حسان الوجوه حاجت بنیکو رویان عرضه دارید درویش میگشت طبیبی ترسا را دید نیکو روی جماعتی گرد
وی در آمده گفت هر چند بیگانه است اما نیکو رویست حاجت خود عرضه دارم دست فرا پیش وی داشت و گفت ای استاد
بر من مرحمت کن طبیب دست بر رگ وی نهاد و گفت بنشین درویش بنشست طبیب غلام را گفت درویش را بخانه
برد و نیکو طعام فرعفر مطبخ بساز و برای طعام کردند غلام درویش را بخانه برد و آنچه طبیب فرموده بود
بجای آورد و طبیب نیز باز آمد درویش خواست که برون رود گفت ای درویش بنشین در خانه رفت و صره زر برون آورد
و گفت این چند زر است بستان که درد تو را دوا نیست درویش زر بستد و بیرون آمد دست در حلقه در زد و روی سوی
آسمان کرد و گفت خداوندا مرا دردی بود و دوای آن نزد این مرد بود از من دریغ نداشت اگر چه دشمن بود او را هم
دردیست و آن کفر و بیگانگیست و دوای او ایمان است از وی دریغ مدار طبیب آمد و گفت ای درویش دست از حلقه در بدار
که دردم را دوا و شفا دادند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا
ولی الله و وصی رسوله فایده و نیز در مصابیح القلوب آورده که در مدینه سقایی بود روزی بر مسجد رسول الله ص
این آیه میخواندند و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها سقی مشک را بینداخت و گفت چون خدای تعالی
روزی بندگان را ضمان کرده کار کردن هرزه است بروم عبادت کنم نه شبانه روز عبادت کرد و چیزی نیافت خواب بروی
غلبه کرد در خواب وی را شربت آب دادند بیست سال زنده بود و هرگز گرسنه و تشنه نشد فایده و نیز در مصابیح القلوب
آورده که عزیزی از عزیزان گفت سنت رسول ص پوشیده در حکم خود در آوردم بعد از نه ماه فرزندی بیامد شب در خواب
دیدم که قیامت برخاسته است علمها بر هم نصب کرده اند و در زیر هر علمی جماعتی گفتم علمهای کیست گفتند از آن زاهدان

وعابدان و صادقان علم دیدم در زیر هر یکی جمعی پا نبوده گفتم این علم کیست گفتند آن علم محبانست خویشتن را در میان ایشان
افکندم دستم گرفتند و از میان بیرون افکندند گفتم من نیز از محبانم گفتند بودی چون دولت بفرزند میل کردی باز دست
از جریده ایشان محو کردند گفتم خداوندا چون فرزند مانع راهست باز گیر در ساعت فریاد و فغان فرزندان بگوشم رسید از خواب
در جستم و گفتم چه بود گفتند کودک از بام در افتاد و جان بداد فایده و نیز در مصابیح آورده که شبلی مجلس میداشت جمعی عظیم
حاضر بودند درویشی برخواست و گفت ای شیخ از برای خدا سوالی کنم از این قوم شیخ گفت ای درویش سوره اخلاص میدانی
میدانم گفت یکبار برخوان در برخواند گفت ثواب این سوره که خواندی بده درمم فروختی گفت نه گفت بیست درم گفت نه
گفت بیست درم گفت نه همچنین زیاده میکرد تا بهزار دینار رسید گفت فروختی گفت نه گفت چنین سرمایه داشتی چرا دعوی گدایی
کردی درویش روی بخانه نهاد و در راه ابری برآمد باران نو بهار باریدن گرفت درویش از ترس آنکه جامه اش تر نشود
در دهلیز سرای شخصی در آمد شخصی را دید جامه سبز پوشیده و گفت تویی که ثواب سورة اخلاص بهزار دینار نفروختی گفت آری
دست در آستین کرد و گفت بستان این هزار دینار در خرج عیال خود کن و ثواب آخرت خود داشت من کان لله کان الله
له فایده و نیز در مصابیح آورده که بزرگی گوید در بیت المقدس شدم درویشی را دیدم که میگفت اگر نعلینم باز دهی
هم اکنون قندیلهای خانه اترا بشکنم گفتم دیوانه است با حق نازنین در حال یکی آمد و نعلین آورد و گفت بگیر درویش
ازین صفرا که نعلینت باز دادیم مشکوه دوم در ذکر کرامات اناث و در حکمت حدا فایده است فایده
در مصابیح القلوب آورده که موسی گفته بود دیبا تنور بتافت تا نان بزد وقت نماز در آمد و کودکش بر آستین آمده شیر
میخواست با خود گفت مرا که کار پیش آمده است هیچ بهتر از آن نیست که نماز بگذارم که رضای خدا در آنست در نماز استاد
ابلیس فریادی کرد شیاطین و عفاریت وی بروی گرد آمدند و گفتند ای مهین ما ترا چه رسید گفت امرت بالسجود
فابیت و امرت هذه بالطاعة مرا بسجود فرمودند اباکردم و این زن را اطاعت فرمودند طاعت میکند
گفتند ما را چه فرمایی گفت کودک وی را در تنور اندازید کودکش را در تنور انداختند کودک فریادی کرد چون آواز بگوش
مادرش رسید آتش در دل وی افتاد اما توفیق در آمد که ترک واجب مکن که از پیش خدا باز گردی و فرمان دیو نیمه
نگذاری اگر که نماز ببرید و کودک سوخته دیده چه شنود کشته چه فایده باشد پس بدل فرض نماز تمام کرد چون بسر تنور
رفت کودک خود را دید در میان آتش که باتش بازی میکرد و هیچ ضرری بوی نرسیده بود فایده و نیز در مصابیح آورده
که حسن بصری گوید که در بغداد آهنگری را دیدم که دست در میان آتش میکرد و آهن تفسیده در دست میگرفت و کار میکرد
گفتم این چه حالتست گفت آری قحط سالی بود زنی صاحب جمال پیش من آمد و گفت مرا طعامی ده که کودکان یتیم دارم گفتم ندهم
تا که با من صحبت نکنی آن زن برفت و روزی دیگر باز بیامد و همان سخن گفت همان جواب شنید روز سیم آمد و گفت ای مرد
کار از دست رفت بیا آنچه گفتی تن در دادم اما خلوتی باید که کسی ما را نه بیند من قبول کردم و او را در خانه خالی آورده در بستم
خواستم که قصد وی کنم گفت ای مرد نه شرط کرده بودیم که خلوتی باشد که ما را کس نه بیند گفتم که می بیند گفت می بیند خدا
که پادشاه بیچون است و چهار گواه عدل در برش موکل اند و بر تو سخن وی در من اثر کرد دست از وی بداشتم و وی را طعام
دادم آن زن روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا چنانکه این مرد آتش شهوت را بر خود سرد کرد آتش دنیا و آخرت را
بروی سرد گردان پس آنچه می بینی از دعای آن زنست فایده و نیز در مصابیح آورده که بنی اسرائیل قحط بود و زنی لقمه نانی در دست
داشت و در صحرا بود و کودکش هیزم جمع میکرد زن آن لقمه را در دهن نهاد درویشی حاضر بود و گفت یا امة الله الجوع
زن آن لقمه را از دهان بیرون آورد و در دهن درویش نهاد گرگی در آمد و کودک او را در ربود زن فریاد برآورد حق تعالی

بیکی را نو بستاد تا کودک را از گرگ باز رستانید و پیش وی آورد و گفت لستان این لقمه است که در دهن درویش
نهادی **فایده** و نیز در مصابیح آورده که در روزگار پیشین پادشاهی بود جبار و ستمکار در پیش زاهدی آتش نهاد و فرمود که
هر که درویشی را چیزی دهد دستهای وی را ببرند اتفاق افتاد که زنی در وقت چاشت طعامی در پیش داشت درویشی بر وی بگذشت
از وی طعام خواست گفت می‌ترسم که دستهایم ببرند درویش الحاح کرد و سوگند بر وی داد زن دو گرده نان به درویش داد
خبر بپادشاه رسید بفرمود تا هر دو دستش ببریدند زن بیچاره درمانده شد روزگاری بر این بگذشت آن زن کودکی در آغوش
گرفته به صحرا شد بکنار آبی رسید خواست که آب بیاشامد دهان بر آب نهاد و دو زانو شد کودکش در آب افتاد و غرق شد زن فریاد
واویلاه برآورد دو شخص را دید که پیدا شدند و در میان آب رستند و کودک او را گرفته بیرون آوردند و گفتند دستهای تو را چه
رسیده است زن حال قصه باز گفت گفتند میخواهی که دستهای تو بجای آریم گفت چگونه نخواهم گفتند دستها در آستین
کش و برهنه کن کشید دعا گفتند و گفتند دستها برون آر بیرون آورد هر دو دست او درست شده بود گفتند ما را
می‌شناسی گفت نه گفتند ما آن دو گرده نانیم که با آن درویش دادی که سبب شد دستهای تو را ببریدند بوقت درماندگی تو آمدیم
و کودک را از هلاکت رهانیدیم و دستهای تو را بجای آوردیم من کان لله کان الله له **فایده** و نیز در مصابیح مذکور است
که مومنه از ماوراء النهر با برادر و شوهر بر خواست تا بحج رود چون به بغداد رسید شوهرش در دجله افتاد و غرق شد چون
به بادیه درآمد برادرش از شتر در افتاد و هلاک شد چون به میقات رسید و باحرام مشغول شد دزدان مالش ببردند چون
بمکه رفت و بدر مسجد الحرام رسید عذر زنانش افتاد آن بیچاره آهی از میان جان برکشید و گفت خداوندا در خانه خود دم
نگذاشتی و از خویش و تبار خود جدا ماندم شوهرم غرق شد برادرم هلاک گشت مالم دزدان بردند با این همه محنتها بدر خانه
تو آمدم و بر فرق در بستر و حیرانم نگذاشتی متحیر شد و بنالید آوازی شنید که شاد باش که چندان هزار لبیک حاجیان
و بار رنج بیابان در سر افتاده بود زهره آن نداشت که بدرگاه قبول آید آب دیده تو و جگر سوخته تو آن همه را
بدرگاه ما کشید ما رنج تو ضایع نکنیم انا لا نضیع اجر من احسن عملا **فایده** در شرح الکبایر مذکور است که مردی
در سمرقند طالب علمی بگذر و روزی بر کنار جوی آب بوضو ساختن مشغول بود امرودی آب می‌آورد طالب علم دست دراز کرده
امرود را برگرفت و تناول کرد اهل شرع او را ملامت کرد لقمه حرام از عالمان نباید که دور باشد برخواست پشیمان برفت
تا بدید که درخت امرود در باغ خداوند باغ را طلب کرد باغبان آن باغ گفت که خداوند این باغ بغزنین رفته است
و این باغ را وقف کرده است که میوه این باغ نفروشم و بکسی ندهم مرد طالب علم راه غزنین آسانتر است
از راه قیامت برخاست از سمرقند به غزنین رفت صاحب باغ را طلب کرده نیافت نمودند که وی به بغداد رفته است
در آنجا ممکن است مرد طالب علم گفت بغداد از اینجا دورتر است از زاد و زخم برخواست از غزنین به بغداد رفت
چون به بغداد رسید خداوند باغ را طلب کرد بعد از چند روزی عارف گشت و خداوند باغ را بدید احوال قصه گفت
گفت و حلال امرود خواست مرد گفت اگر خواهی که ترا حلال کنم من دختری دارم که هر دو چشمش نابیناست و گوش
خبر نشنود و دستها ندارد و در راه نرود او را بخواه مرد طالب علم گفت رواست اگر چشم ندارد نامحرم نبیند و اگر گوش
ندارد باطل نشنود و اگر دست ندارد حرام بدست نگیرد و اگر پای ندارد به ناحق نرود راضی شدم که چنین شخص سزاوار است مرد دختر را
بوی بنکاح به بست و امرود را حلال کرد بوی چون به وطن و موضع خویش آمد بر وی معلوم شد که صاحب باغ پادشاه
سمرقند بود دختر خود را با جهاز و اسباب تمام بخانه طالب علم فرستاد طالب علم دختر را بدید چون صد هزار
نگار روی پسندیده و صالحه دید و شنوا از روی تعجب به پدر خبر گفت که پدر تو بینا است تنها با خبر دختر گفت که فرزا خدای تعالی

کیست

بر آنکه در مصحف است که مرا حضرت پیغمبر کار و ترسکار روزی کنند دعای مرا اجابت کرده مستجاب گردانید این نوع ذکر بعض
از اولیا را الله از ذکور و آنات که مذکور گردید بعون الملک المجید **عزّ و جلّ** پوشیده نماند که سبب توجه بنده به تالیف
این کتاب یکی آن بود که چون جدا از دوستان در مملکت هندوستان از حرمین شریفین ماند در اثنای مطالعه علوم دینیه
و رسوم یقینیه کما هو حقه ملتفت نگردید بالضرورت اکثر اوقات را صرف شعر کرده و در هر باب بعضی
فهم خود سعی بلیغ بتقدیم رسانید و اگر چه از مدح ملوک و هجا دنیا لا یعنی محترز گردیده فی آناء اللیل و اطراف
النهار در توحید و نعت و منقبت و مواعظ و نصایح بر صفحه بیان رقم کشید اما چون مرتبه شعر بنابر آن
معروف و مشهور است در رتبه اهل شعر در نظر اهل علم نامنظور ترا به تالیف این کتاب روی آورد و در ترتیب او
سعی بسیار کرد تا باشد که به این تقریب در دنیا فی الجمله منظور ارباب حال و مقبول اصحاب کمال گردد و در آخرت
بزینت و وسیله برتبه اهل البیت علیهم السلام راه فوز و فلاح بسپارد و چون اهل صلاح روشن است که راه جنة الفردوس
از سبب دیگران بود که چون مدت مدید و عهد بعید است که آسیای آسمان هر دو گوش بنده را چون کوه قاف
گرداند و سنگهای لخت لخت را و از ابر دیده باران اندوه بارانیده بخاطر رسانید که شاید بدین وسیله
اهل البیت علیهم السلام بچشم شفاعت توجه نمایند داد از دوا خانه و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
للمؤمنین داروی شفا کرامت فرمایند امید که بعین عنایت نظر بر این غریب دل افگار انداز زند و در دیده دو
اثر الشفای عاجل و صحت کامل متبدل سازند سبب دیگران بود که چون مدت چهل سال در مملکت هندوستان
چون یوسف کنعان در زندان لوداع الاتصال بالعذر و الاصال چون یعقوب در بیت الاحزان اسک اندوه
ورد بر جان گشود و در وادی اندیشه راه سپرد تحفه بدست آورد با امیدی که اگر بخت یاری کند و طالع
یاری کند از این گرفتاری آزادی روزی نماید از عرصه هندوستان خوش توجه بسوی عراق و خراسان و ملک
و آن تحفه را پیشکش حضرت شاه دین پناه نماید نغز شاه دارا حشمت اسکندر جاه فریدون تخت جمشید
دستگاه شجره گلستان جلالت و ثمره بوستان عدالت زلال چشمه سار اقبال نهال لاله زار اجلال
در کشور سیادت و گوهر افسر سعادت نور دیده مصطفی و سرو بستان مرتضی اکرم اولاد سید المرسلین
و اقدم احفاد امام المتقین مالک ممالک الدین و سالک مسالک الیقین جامع العدل و الاحسان و قامع الظلم
و الطغیان مصدر المکارم و المواهب مظهر المحامد و المناقب منبع الدولة و العزة مطلع المکنة و الفخر
ملجأ السلاطین و منجا الخواقین ایمان السموات و الارضین قهرمان الماء و الطین السلطان بن السلطان و الخاقان بن — بن السلطان
الخاقان ابو المظفر سلطان شاه عباس بهادر خان لا زالت ظلال جلالته و عدالته علی مفارق العالمین
من زمان الی الساعة القیام بحق محمد و آله و اصحابه و احبابه اجمعین **رباعی** یا رب که فلک بامی ره یارش باشد
اقبال معین روزگارش باشد ٭ در عالم اعتبار بر فرق شهان ٭ اکلیل ز خاک رهگذارش باشد
ارمغان دوستان هم بود باشد که توفیق الهی رفیق گردد و نامه‌ی تحفه بدرقه طریق تا دیار غربت زیوری
گرد سبب دیگران آن بود که باشد که دوستان اهل البیت نظر بر این کتاب انداز زند و مطربان بزم گاه اهل — البیت
حکمت ایشان بنوازند و در روح مولف از آن نوازش رقاص بزم ثنا سازند و چون دوستان اهل البیت
علیهم السلام در مملکت هندوستان کم می‌باشند لاجرم کتابی که مشتمل بر ذکر خیر ایشان باشد در این مملکت کم پیش
و بنده مدت شش سال ابواب تفحص بر سعی گشود و از آینده و رونده تجسس نمود و در کتب فی یقین بعض اهل سنت

۳۹۰

وجماعت شیعه امامیه نظر انداخته وآیات واحادیث وحکایات وروایاتی که مشتمل بود بر فضایل وکمالات
معجزات وکرامات ومقامات وخوارق عادات ایشان انتخاب نموده جمع ساخته وآنچه از کتاب شواهد النبوه
ملا عبد الرحمن جامی وکتاب بحر المناقب شیخ علی بن شیخ ابراهیم عرب وزهرة الریاض ودرج الدرر که بزرگان
اهل سنت تصنیف کرده اند وروضة الشهدای ملا حسین واعظ ورساله اعتقادیه ملا احمد اردبیلی وتاریخ
احمد بن اعثم کوفی نقل کرده آن روایات همه منقول از علمای اهل سنت وجماعت است وآنچه از کتاب امالی وعیون اخبار
صدوق یعنی ابن بابویه قمی وکفایة المؤمنین که ترجمه خرایج الجرایح قطب راوندی است واحسن الکبار سید محمد بن
ابی زید ورامینی رشتی ومصابیح القلوب ملا حسن سبزواری وتفسیر ترجمة الخواص حافظ علی زواره ومنظومات
مداحان بیرون آورده این حکایات تمام منقول از علمای شیعه امامیه است واگر چه عبارات بعضی از کتب بغایت ملاحت مزین
بحلیه فصاحت [illegible] بود از دو وجه ابواب تغییر وتبدیل بر روی نگشاد ودر تغییر وتبدیل در عبارت راه نداد وجه اول
آنکه تصرف در عبارت قدما لایق نمی دید بلکه چون طوطی در آینه معانی دید وهرچه از معلم شنید همان را بالنسبه بر صفحه رقم کشید
وجه دیگر آنکه پریشانی حواس از ضعف پیری وناتوانی او را بکشادن بر روی کشاده ومخالفت روزگار غدار [illegible]
سنگ تکاسل در رهگذار اندیشه نهاد الفقیر این فقیر کثیر التقصیر در وادی جد ودیده وسوی گلزار جهد راه نورده
واز گلستان حکایات گلهای تر وتازه برچیده واز بوستان روایات ریحانهای بیحد واندازه برگزیده و
مجموع این گلها را باهم پیوند داده گلدسته ساخته وآن گلدسته را چون قامت سمن عارضان گلگون قبا افراخته
آشوب جان اهل کمال انداخته مامول از عنایات بی غایات ارباب جلال آن ومتمنی از لطف بی نهایت اصحاب کمال آنکه
که هرگاه نظر بر این کتاب اندازند چنگ دلنوازی بنوازند وروح مؤلف را بفاتحه شاد سازند واگر در سخنهای که از
تصرفات خود بیان نموده سهوی وخطایی بنظر درآرند بوادی اغماض راه سپرده آنرا نادیده انگارند یا روی
در اصلاح آرند دیگر بدانکه چون مدت مدید وعهد بعیدیست که فقیر از وطن مالوف جدا گردیده ودر [illegible]
وطن گزیده اشخاصی که در وطن مالوف از نسب فقیر اطلاع داشتند نمانده اند ودوسه [illegible] براه فنا رانده اند وجوانان
که هستند چون بنده را ندیده اند اگر چه خویش وتبارند بر احوال اطلاع ندارند لازمست که نقاب از نسب [illegible]
بکشد [illegible] وکلمه از نسب خود بیان نماید آنکه فقیر حقیر از جانب والد از سادات رفیع الدرجات [illegible]
فقیر ملقب [illegible] بوده اند وایشان از سادات کیا [illegible] اند وبعضی ستوده اند واز جانب والده از سادات [illegible]
السعادات موسوی است وآبا واجداد فقیر در دار المؤمنین استراباد [illegible]
از بلوک [illegible] عماد الدین [illegible] در آن مملکت ومولد فقیر در [illegible] واقع [illegible] ودر آن بموضع ترسا باد
قریه مقبره ایست که بزیارت [illegible] مشهور است [illegible] داده

وقد فرغت من تالیف هذا الکتاب بعون [illegible] الملک الوهاب.
این نسخه را بحمد الله علی الحضرت رفعت ونجابت پناه عالی قدری [illegible]
محمد قاسم بیگ غلام خاصه شریفه [illegible] ایران [illegible]
فقیر حقیر کثیر التقصیر [illegible] شیخ محمد [illegible]
در دار السلطنه [illegible] کتابت [illegible]
اللهم اغفر لوالدیه ولسامعیه ولکاتبه
که هم برزده پنج خط من عیب مکن
که مرا بخت ایام هم برزده است
فی [illegible]

ميت	منفرد	ابن	بنتان	اب	ام	زوج	زوجه	اخ لاب وام	اخ لام	اخ لاب	اخت لاب	جد لاب	جدة لاب	جد لام	جدة لام	عم لاب	عمة لاب	عم لاب وام	عمة لاب وام	عم لام	خال لام
اب	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ام	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
بنت	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اخت لاب وام	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تمام از ثلثان	تمام از ثلثان	تمام از ثلثان	تمام از ثلثان
اخوات مثلها	تمام بالسوية	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
اخت لام	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هكذا	[illegible]	هكذا
اخوات مثلها	تمام بالسوية	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هكذا	[illegible]	تمام از ثلثان
اخت لاب	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هكذا	[illegible]	هكذا	[illegible]	هكذا
اخوات مثلها	تمام بالسوية	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هكذا	[illegible]	هكذا	[illegible]	[illegible]
زوج	تمام [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هكذا	[illegible]	هكذا	[illegible]	[illegible]
زوجة	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هكذا	[illegible]	هكذا	[illegible]	[illegible]
زوجات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هكذا	[illegible]	هكذا	[illegible]	[illegible]
ابن	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	هكذا	[illegible]	هكذا	[illegible]	[illegible]
اخ لاب وام	تمام	تمام از ابن	تمام از بنتان	تمام از اب	تمام از ام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جد لاب	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جدة لاب	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جد لام	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جدة لام	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عم لاب وام	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عم مثله	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خال لاب وام	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خال مثله	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خال لام	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
معتق	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ضامن جريرة	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
امام عليه السلام	تمام	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]